انتشارات دانشگاه تهران
۱۵۸

کشف الاسرار و عدة الابرار

معروف بتفسیر خواجه عبدالله انصاری

جلد اوّل

سورة الفاتحة و سورة البقرة

تألیف

ابوالفضل رشیدالدین المیبدی

در سنهٔ ۵۲۰ هجری

تهران - مطبعهٔ مجلس ۱۳۳۱ هجری شمسی

بسمه تعالی

سر آغاز

نخستین بار که راقم سطور بوجود این تألیف شریف و تفسیر لطیف آگاه شد در سال ۱۳۲۵ شمسی بود. در آن موقع که در دانشکدهٔ ادبیات - دانشگاه تهران - برای زمره‌ای از دانشجویان دانشپژوه خلاصه‌ای از تاریخ علم تفسیر قرآن مجید بیان مینمود بمجموعه‌ای مراجعه نمود که پروفسور **استوری**(۱) راجع بآثار ادبی زبان فارسی نگاشته است، و در قسمت اول فهرست خود باین کتاب صواب اشاره نموده، و آنرا بغلط **بسعدالدین تفتازانی** نسبت داده است، و بوجود نسخه کاملی از آن در کتابخانهٔ ینی جامع(۲) در **استانبول** تصریح مینماید. در بهار سال بعد که **بافغانستان** مسافرت نمودم بدو نسخه از همان تفسیر تصادف کردم: یکی - در کابل متعلق بدوست دانشمند آقای **خلیل الله خان خلیلی**، که مشتملست بر قسمت اول **قرآن** از سوره فاتحه تا آخر سورهٔ آل عمران. دوم - نسخه موجود در کتابخانهٔ دانشمند بزرگوار **غلام حیدر خان**، میر گازرگاه، متولّی بقعه مبارکهٔ **خواجه عبدالله انصاری** که مشتملست بریك قسمت از **قرآن** از سورهٔ مریم تا سورهٔ سجده. و از مراجعه باین دو نسخه براین جانب معلوم شد که کتاب مزبور موسوم است « **بکشف الاسرار وعدة الابرار** » تألیف دانشمندی موسوم به « **امام السعید رشید الدین ابی الفضل بن ابی سعید احمد بن محمد بن محمود المیبدی** » که آنرا در سنهٔ ۵۲۰ هجری تألیف نموده است.

درمراجعت ازافغانستان که چند روزی نعمت اقامت درجوار **بقعه مقدسه رضویه** نصیب گردید در کتابخانهٔ آستان قدس بدو نسخهٔ ازینکتاب برخورد نمود: نخست نسخهٔ نمرهٔ ۱۷۶ - مشتمل بر همین تفسیر از آغاز قرآن شریف تا آیهٔ ۱۹۲ ازسورة البقره. نسخه دوم -

---

(۱) - M. C. A. Storey, Persian Literature, Section 1, no 12, P, 7. London 1927.

(۲) - Catalogue du Yeni - Jâmi' (کتب موجوده دار الخلافه ینی جامع کتابخانه سندمحفوظ) P. 80, no 43

در تحت نمره ۱۲۳۲ ، بنام ـ **تفسیر خواجه عبدالله انصاری** ـ که مشتمل است بر تفسیر آیهٔ ششم‌ازسورهٔ انبیاء تا آیهٔ هفتادوششم‌ازسورهٔ فرقان. در نسخهٔ اول که مشتمل بر سر آغاز کتاب‌است مانند نسخهٔ کابل مؤلف تصریح کرده‌است باینکه کتاب تفسیر شیخ‌الاسلام **ابی‌اسماعیل‌عبدالله بن محمدالانصاری** رامطالعه نموده‌وچون آنرا درنهایت ایجاز و غایت اختصار دیده ببسط وتفصیل آن‌همت‌بسته، ودر سال ۵۲۰ هجری‌اینکتابرا تألیف نموده وآنرا کشف‌الاسرار وعدة‌الابرار نام نهاده است .

در تهران نیز چند نسخه ازاینکتاب را زیارت نمودم .

۱ ــ اول‌نسخه کتابخانه **مسجدسپهسالار** ـ بنام‌تفسیر فارسی وعربی نمرهٔ ۲۰۹ از اول سورهٔ انعام تاآخر سورة‌البراءة .

۲ ــ نسخه **کتابخانه‌ملی** : که از روی نسخه نمره ۱۲۳۲ مشهد بامر مرحوم **آصف‌الدوله شیرازی** متولی آستانه استنساخ شده .

۳ و ٤ ــ دونسخه از کتابخانهٔ‌ملی ملك : یکی از آیهٔ صد و شصت وسوم از سورة البقره، تا آیه صد و هفتاد و دوم ازهمانسوره. دو دیگر از اول سورةالمؤمن تا آیهٔ چهل و چهارم ازسورةالرحمن .

۵ ــ نسخه دوست دانشمند محترم آقای **محیط طباطبائی** ــ از سورة‌الواقعه تا قسمتی از سورة‌البروج .

٦ ــ نسخه‌ایکه خود این حقیر بدست آورده ام. از اول سورةالمؤمنون تاآخر سورةالصافات .

اماعلت اینکه این تفسیر بتفسیرخواجه عبدالله‌انصاری معروف‌شده است آنستکه مؤلف چنانکه خود در مقدمه میگوید برتفسیر خواجه انصاری نظر داشته و آنرا در اختصار وایجاز بحد اعجازدیده استوبرآن سرشده که‌آنرا بشرح وبسط بیاراید ومرغ سخنرا درآن‌فضابال وپری‌گشاید، وهمه جادرتلوکلام از دُرر کلمات پیرهرات باستشهاد و بعناوین مختلف نقل کرده‌است . با کمال تأسف اصل تفسیر خواجهٔ انصاری بدست نیست وتنها چیزیکه ازآن میدانیم سخن **سیوطی** است در **طبقات‌المفسرین**(۱) که

(۱) ـ طبقات المفسرین ـ باشرح لاتینی . طبع A. Moursinge ، ایدن ۱۸۳۹

اشاره بخواجه و کتاب او کرده و گفته است: « و فسّر القرآن زماناً و کان یقول اذا ذکرت التفسیر فانما اذکره من ماة و سبعة تفاسیر.... » .

ازمطالعه و تصفح دراین نسخ معلوم شد که کتاب مذکور خزانه ایست آگنده به لئالی و جواهر، مشتمل بر تفسیر قرآن شریف بسیاك مفسرین عامه، و محتوی بر قرائات و اختلاف آنها، و شأن نزول آیات، و بحث دراحکام فقهیه، وتأویلات عرفانی بسیاك صوفیه عظام، که جابجا باقوالی چند از خواجه انصار مزین است، و از لحاظ تفسیر وتأویل وفقه وخبر و سیر وحدیث وادب وصرف ونحو واشتقاق و کلمات صوفیه ومواعظ اخلاقی ایشان ومنتخب اشعاربزرگان - بالاخص سنائی غزنوی ودیگران - کتابیست بینظیر وبدیل، و گنجی است بیشبیه ومثیل که دربحث از کلمات رب جلیل برای عباد ذلیل بپارسی گرد کرده وبروز گاران بیاد گار گذاشته است. پس خلاصه ای از تحقیقات خود که درباب آن کتاب نموده بودم برای کنگرهٔ مستشرقین که در تابستان ۱۳۲۷ مطابق ژوئیه ۱۹٤۸ درپاریس تشکیل میشد ارسال داشت وچون مورد اعتنای دانشمندان گردید آنرا در روزنامهٔ آسیائی پاریس سال ۱۹۵۰ طبع و منتشر نمود(۱)

بعدازآن درصدد بر آمد که ازآن کتاب شریف نسخهٔ جامع کاملی بدست آورد، پس بعنایات والطاف دانش پرورانهٔ **وزارت معارف دولت جمهوری ترکیه** وبدستیاری آقای **مفتاح** سرقنسول محترم ایران در **استانبول** از نسخهٔ موجود در کتبخانه ینی جامع عکسبرداری نمود. وبحمدالله تعالی یك نسخه از آن تفسیر شریف من البدو الی الختم از باء بسمله تا تاء تمت فراهم شد. از اتفاقات حسنه فاضل محترم آقای **مجتبی مینوی** نیز در کتابخانهٔ **توپقاپوسرای** دراستانبول نسخهٔ دیگری بدست آوردند و عکسبرداری نمودند، وچون اطلاع حاصل کردند که من نسخ عدیده از این کتاب راجمع کرده ام ودرصدد طبع آن هستم فیلمهای نسخهٔ عکسی خودرا ببدریغ ومضایقه دراختیار اینجانب گذاشتند. و بدین ترتیب نسخه کامل دیگری نیز بدست آمد. در این بین دوست دانشمند **آقای خلیل الله خان خلیلی** نیز از **کابل** نسخهٔ خودرا با کمال کرم وسخاوت برای بنده فرستادند

---

(۱) - Une Exégèse Coranique du xIIe Siècle en persan. ژورنال اسیاتیك سال ۱۹۵۰، پاریس.

وهمچنین موفق شد که بیاری جناب **رحیم‌الله‌خان** سفیر کبیر افغانستان در **تهران** از نسخهٔ فاضل بزرگوار **میرگازرگاه هرات** نیز عکسبرداری نماید باینترتیب در نزد اینجانب یازده نسخه ازینکتاب که دو نسخهٔ عکسی آن از ینی جامع و توپ قاپو سرای کامل وبدون نقص است فراهم آمد .

زمانی چندآرزوی طبع ونشر اینکتاب درخاطربود اتفاقا بعضی‌ازاساتید بزرگوار و دانشمندان عالیمقدار که کرسی تدریس تفسیر و ادب در **دانشکدهٔ علوم معقول و منقول** تهران بوجود شریف ایشان مزین‌است باین گنج گرانبها پی‌برده وبرعمق‌معانی وبسط مطالب و سبك لطیف و انشاء نغزوسخن پرمغز آن‌کتاب مستطاب واقف گشتند، ونگارنده‌را بر طبع و نشر آن ترغیب وتشویق نمودند، شورای **دانشگاه‌تهران** نظر محترم آن دانشمندانرا بعین قبول و دیدهٔ رضا نگریسته و در تاریخ آذرماه ۱۳۲۹ در سی و ششمین جلسه خود طبع آن کتاب را تصویب فرمود .

باید دانست که این نامهٔ شریف کتابیست عظیم و حجیم که عدد صفحات آن برطبق نسخه ینی‌جامع استانبول بر ۲۳۴۲ صفحه بالغ میشود، و بمجلدات و تقسیمات چند منقسم‌است، وطبع تمام آن کتاب ازحوصلهٔ استطاعت این حقیر خارج میبود ، و عمربتمیم وتکمیل‌آن وفا نمیکرد . لیکن ازآنجا که این‌دریای بیکرانرا جمع‌آوری در یکظرف محال مینمود رفع تشنگیرا بجرعه‌ای اکتفا کرد ، و قسمت اول آن کتابرا که مشتمل برتفسیر سوره مبارکه الفاتحه و سورهٔ مبارکه البقره است درمدتی متجاوز از یکسال و نیم بطبع رسانید که همین کتاب است که اینك از نظر شریف خوانندگان میگذرد .

دانشمندانیکه دربارهٔ اینکتاب درزمان ماضی‌وحال اشاراتی دارند نخست **حاجی خلیفه** است که در **کشف‌الظنون**(۱) از آن بنام **کشف‌الاسرار** یاد می کند ولی چون خود ظاهراً آن کتابرا ندیده و آنرا با کشف‌الاسرار و عدةالابرار خلط کرده و بغلط تألیف آنرا به **التفتازانی** نسبت داده است. دو دیگرچنانکه‌گفتیم پرفسور استوری(۲)

---

(۱) ـ کشف‌الظنون ، الجزءالثانی ص ۲۱۷ ـ مصر .

(۲) ـ Professeur Storey.

است در کتاب تاریخ ادبیات ایران (آثار قرانی) . سدیگر مقاله‌ای است که بآلمانی پروفسور ریتر(۱) در انتقاد کتاب پروفسور استوری نگاشته است(۲) چهارم مقاله‌ای است که دانشمند معظم و ادیب بزرگوار آقای خلیل‌الله خان خلیلی راجع بنسخه خود نوشته‌اند واشاره میکنند که این کتاب در **تفسیر الاکسیر سید صدیق حسنخان** نیز یادشده است اینمقاله را درمیزان ۱۳۲۷ شمسی نگاشته و برای این بنده فرستاده‌اند، وظاهراً در **مجلهٔ آریانا** نیز بطبع رسیده است .

دیگر مقاله دانشمند گرامی **محیط طباطبائی** درمجله **دانش، تهران**، شماره‌چهارم سال اول - ۱۳۲۸) .

کمال اعتنا و غایت توجه دانشمندان و ادب شناسان باین کتاب صواب از آنجا معلوم است که در شهریور ماه ۱۳۳۰ هنگامیکه کنگره مستشرقین در استانبول تشکیل شد پروفسور **زکی ولیدی طوقان** که از اجلهٔ علمای معاصر است در یکی از جلسات کنگره مژده طبع اینکتابرا بجماعت علمای حاضر داده و گفت - طبع کتاب کشف‌الاسرار که از نفائس آثار زبان فارسی است وخود یکی از تفاسیر معتبر عامه است دردانشگاه تهران دلیل بر تقدم علم وتوجه علماء شرق بمتون علمی وپیراسته شدن مراکز علمی ممالک اسلامی از تعصبات دینی است، و آنرا طلیعهٔ تحقیقات جدید درآن کشور ها باید دانست . اینسخن دانشمند معظم هرچند درستایش اینکتاب محل استناد ماست ولی این نکته را نباید ناگفته گذاشت که جامعهٔ علمی تهران همیشه در طبع وانتشار کتب علمی بزیور بیطرفی آراسته ، و از وصمت تعصب و تحزّب پیراسته بوده ، وانتشار کتب اهل سنت وجماعت درتهران اختصاص بزمان حاضر ندارد، دلیل براین مدعی طبع صدها کتاب تفسیر وحدیث وادبیاتست که ازمؤلفین عامه درایران طبع شده مانندتفسیر **قاضی بیضاوی** و**شرح تجرید علامهٔ قوشچی**، و دواوین و مثنویّات شعرای بزرگ که مانند نظامی وسنائی وجامی وغیره که همه درقرن نوزدهم انجام گرفته ودرمطبوعات عالم اسلام بیادگار مانده است. ازآن گذشته صاحب کتاب کشف‌الاسرار درتألیف خودنسبت بمقام **امیرالمؤمنین علی** علیه‌السلام و**ائمهٔ اطهار** همه‌جا بادب واحترام سخن گفته و احادیث وروایات بسیار

---

(۱) Prof. V. H. Ritter.

(۲) Orientalistische, Literaturzeitung, 1928 Nr. 12. -

ازیشان نقل کرده است. کتاب او قطع نظر از جنبهٔ دینی از لحاظ ادبی و همچنین در مباحث عرفانی و تصوف یکی از نوادر زبان فارسی است که مانند گنجی ثمین هزاران فایدهٔ علمی و ادبی و لغوی و تاریخی را بپارسی‌زبانان تقدیم میدارد، و صدها لغات و اصطلاحات رائج درقرن پنجم وششم هجری ـ که دورهٔ اوج ادبیات فارسی بوده است ـ در این گنجینه وجود دارد و طالبان ادب و لغت و صرف و نحو از آن بهره‌ور توانند شد

ما درطبع اینکتاب اصل‌را نسخهٔ عکسی **ینی جامع** که تاریخ تحریر آن قدیمتر است قرارداده‌ایم و با دو نسخهٔ **توپ قاپوسرای** و نسخهٔ **کابل** که آنها را بترتیب خود بترتیب (الف) و (ج) و (د) نامیده‌ایم مقابله وتطبیق نموده‌ایم.

نسخه الف ـ یعنی نسخه که اصل کتاب ماست چنانکه گفتیم مشتمل بر ۱۱۷۱ برگ است که هربرگ مشتمل‌است بردوصفحه، تاریخ کتابت ندارد ولی‌درصحیفهٔ آخر چنین رقم کرده است: « تمت کتابة هذاالتفسیرالشریف‌الکریم‌العزیز بحمدالله وحسن توفیقه والصلوة والسلام علی نبیه محمد وآله وعترته بامر حضرةالمخدوم‌الاعظم‌الدستورالاکرم الاعدل الافخم صاحب‌الخیرات والمبرات والمناصب‌الشریفه والمناقب‌العلیه‌الواثق بالله الملك‌الصمد، **فصیح الملة والدین احمد**، خلدالله تع ظلال‌جلال‌عنایته واحسانه‌علی‌مفارق المسلمین الی‌یوم‌الدین من‌سورة کریمة ـ الم ـ الی‌آخرها علی ید اضعف عبادالله واحقرهم **ابراهیم بن اسحق المرشدی** الملقب‌به‌**ابی الحافظ المذهب** » وجابجا صفحات آن کتاب بمهر والده **سلطان‌محمدخان‌غازی** ممهور شده که سجع آن چنین‌است: « ترجو رحمة ربهاالسبحان والدة سلطان غازی محمدخان » و ازسبك تحریر و استعمال کلمات فارسی و دیگر قرائن معلوم میشود که آنرا در نقاط شرقی ایران بزمانی قریب بمؤلف کتابت کرده‌اند، ما نیز دراین طبع لغات وکلمات قدیمه ورسم‌الخط معمول آن نسخه رابعینه حفظ کرده‌ایم، اسامی خاص‌را با حروف ۱۲ سیاه بطبع رسانیده‌ایم که بسهولت یافت میشود. درسر فصلها و حواشی و جمل و عبارات رعایت نقطه‌گذاری بسبك جدید بعمل آمده است. با اینهمه متأسفانه بواسطهٔ ضیق وقت و استعجال در طبع کتاب و ترس از آفات تأخیر از تحقیقات تاریخی و ادبی وتعلیق حواشی و توضیحات برمتن، ونگارش فهرست اعلام خودداری شد. امیدوار است که اگر عمر وفا کند و اسباب طبع مجلدات

دیگر بعدها فراهم شود این نقائص رفع گردد انشاءالله. و نسبت بمعرفی مؤلف و کیفیت تألیف نیز اطلاعات جامع و کاملی بدست آید.

در خاتمه وظیفه خود میدانم که از اساتید بزرگوار **دانشکده معقول و منقول** و آقایان اعضاء شورای دانشگاه که تقدیم این تحفه گرانبها را باهل علم و دانش تصویب فرموده‌اند خاصةً از جناب آقای **دکتر علی اکبر سیاسی** رئیس دانشمند دانشگاه که این بنده را درانجام این خدمت تشویق کردند سپاسگزاری نماید، که اگر عنایات ایشان باحیای آثار علمی وادبی نمیبود هرآینه اسباب طبع این کتاب مستطاب فراهم نمیشد. و انصافاً ترویج طبع کتب علمی گذشتگان و نشر تألیفات ثمینه معاصرین از مفاخر **دانشگاه تهران** است که بهمت ایشان جامه عمل پوشیده است. اداره انتشارات دانشگاه نیز درجمع کردن وسائل واسباب سعی بلیغ نمودند واین رهی را ممنون ساختند. ازعمّال مطبعهٔ مجلس لاسیّما رئیس دانشمند آن آقای **محمد هاشمی** که درطبع آن مجاهدت فرموده‌اند شکرگزاری مینمایم. یکی دیگر ازموجبات پیشرفت کار این بنده معاضدت دانشمند جوان آقای **علی محمد مژده** است که ازطالبان صاحب فضیلت واز سالکان طریق معرفت میباشد ودراستنساخ وتصحیح ومقابله نسخ این جانب را یار ومددکار بودند، جزاهم‌الله احسن‌الجزاء. امید که خدمت این بنده ناتوان در حضرت صاحب قرآن تشریف قبول یابد. هذه بضاعتی المزجاة القلیلة، وعین‌الرضا عن کل عیب کلیلة

تهران ــ بهمن ماه ۱۳۳۱

علی اصغر حکمت

صفحهٔ اول از نسخهٔ خطی کشف الاسرار - در کتابخانهٔ ینی‌جامع - استانبول، شمارهٔ ۴۳
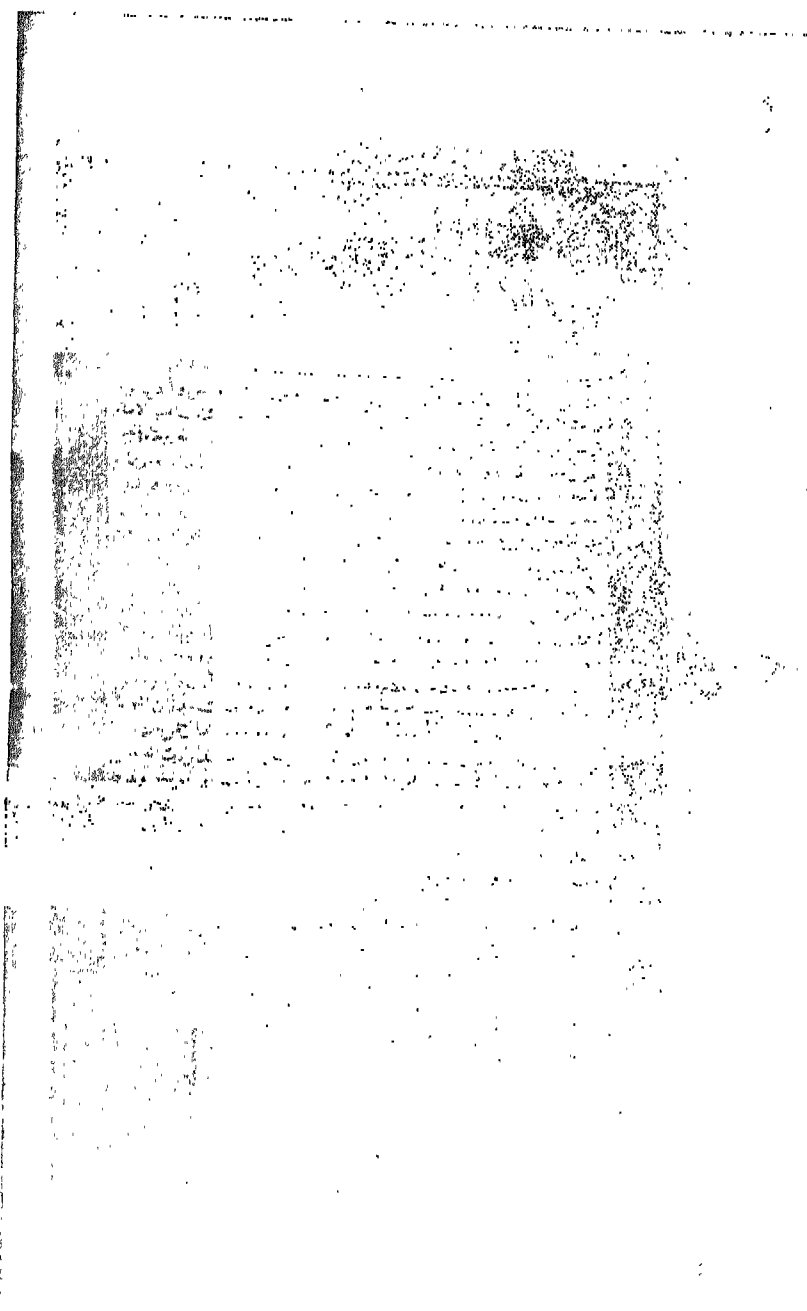
بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

خیرُ کلماتِ الشّکرِ ما اُفتتحَ به **القرآن** مِن‌الحمدِ فالحمدلله ربِ العالمین والصّلوةُ والسّلامُ علیٰ رسوله محمّدٍ و آله اجمعین ـ امّا بعد فانّی طالعتُ کتابَ **شیخ الاسلام** فریدِ عصره و وحیدِ دهره **ابی اسمعیل عبدالله بن محمد بن علی الانصاری** قدّس اللهُ روحه فی تفسیرالقرآنِ و کشفِ معانیه و رأیتهُ قدْ بلغَ به حدّ الاعجازِ لفظاً و معنیً و تحقیقاً و ترصیعاً ـ غیر انّهُ اوجزَ غایةَ الایجازِ، و سلكَ فیه سبیلَ الاختصارِ، فلا یکادُ یحصّلُ غرضُ المتعلّم المسترشد، او یشفی غلیلَ صدرِ المتأمّل‌المستبصرِ. فأردتُ انْ انشرَ فیه جناحَ الکلامِ و اُرسلَ فی بسطه عنانَ اللسان، جمعا بینَ حقائقِ التفسیر و لطائفِ التّذکیر، و تسهیلاً للامر علیٰ مَن اشتغلَ بهذاالفنّ. فصمّمتُ العزمَ علیٰ تحقیقِ مانویتُ، وشرعتُ بعونِ الله فی تحریر ما همَمتُ، فی اوائلِ **سنة عشرین و خمس مئة** و ترجمتُ الکتاب **بکشف‌الاسرار و عدة الابرار**. أرجو أن یکون اسماً یوافقُ مسمّاه، ولفظاً یطابقُ معناه، والله ولیّ التوفیق لاتمامه و تحقیقِ غرضنا فیه و هو حسبی و نعم الوکیل.

شرط ما در این کتاب آنست که مجلسها سازیم در آیات قرآن برولا(۱) ودرهر مجلس سه نوبت سخن گوئیم:

اول: پارسی ظاهر، بروجهی که هم اشارت بمعنی دارد و هم در عبارت غایت ایجاز بود. دیگر نوبت: تفسیر گوئیم و وجوه معانی و قراآت مشهوره، وسبب نزول، وبیان احکام؛ و ذکر اخبار و آثار، و نوادر که تعلق بآیت دارد، و وجوه و نظائر وما یجری مجراه. سه دیگر نوبت: رموز عارفان و اشارات صوفیان، و لطائف مذکّران، اکنون بتوفیق الهی و تیسیر ربّانی درآن خوض کنیم:

---

(۱) کذا درنسخ الف و ج وك.

سورة الفاتحة

النوبة الاولی - قوله تعالی بِسْمِ اللّٰه - بنام خداوند - الرَّحمٰن - جهان دار دشمن پرور ببخشایندگی - اَلرَّحیم (۱) - دوست بخشای بمهربانی - الحمدُ للّٰه - ستایش نیکو و ثناء بسزا خدایرا - رَبِّ الْعالَمین (۲) - خداوند جهانیان و دارندهٔ ایشان - اَلرَّحمٰنِ الرَّحیم (۳) - فراخ بخشایش مهربان - مٰلِكِ یَومِ الدّین (٤) - خداوند روز رستخیز و پادشاه روز شمار و پاداش - اِیّاكَ نَعبُد - ترا پرستیم - واِیّاكَ نستعین (۵) - و از تو یاری خواهیم - اِهْدِنا - راه نمون باش مارا - اَلصِّراطَ المُستقیم (٦) - براه راست و درست - صِراطَ الّذینَ اَنعَمتَ علیهم - راه ایشان که نواخت خود نهادی و نیکوئی کردی برایشان - غَیرِ الْمَغْضوبِ علیهم - نه راه جهودان که خشم است برایشان از تو - وَلا الضّالّین (۷) - و نه ترسایان که گم اند از راه تو - آمین - خدایا چنین باد،

النوبة الثانیه - روی ابوهریره رضی اللّٰه عنه قال قال النبی صلّی اللّٰه علیه و سلّم یقول اللّٰه تعالی قَسَّمتُ الصَّلوة بینی و بین عبدی فنصفها لی، و نصفها لعبدی، و لعبدی ما سَأل، فاذا قال العبدُ بسم اللّٰه الرّحمن الرحیم یقول اللّٰه تعالی سَمّانی عبدی، و اذا قال العبدُ الحمدللّٰه رَبّ العالمین، یقول اللّٰه تعالی حَمِدنی عبدی، و اذا قال العبدُ الرحمن الرّحیم یقول اللّٰه تعالی اَثنی عَلّی عَبدی، و اذا قال العبد مالك یوم الدّین یقولُ اللّٰه تعالی، مَجدّنی عبدی، وفی روایة فوّضَ اِلیّ عبدی، و اذا قال العبدُ - ایّاك نعبد و ایّاكَ نستعین، یقول اللّٰه تعالی ایّای یَعبدُنی عَبدی وبی یستعین، فهذالی وباقی السورة لعبدی و لعبدی ما سَأل.» مصطفی صلوات اللّٰه علیه درین حدیث خبر داد از کردگار قدیم وخداوند مهربان عزّ جلاله و تقدّست اسماؤه و تعالت صفاته، که ازبنده نوازی و مهربانی و بزرگواری خود گفت : - قسمت کردم خواندن سورهٔ الحمد میان من و میان بندهٔ من نیمهٔ از آن مراست و نیمهٔ از آن بنده من، و بنده مراست آنچه خواهد. چون بنده گوید بسم اللّٰه

الرحمن الرحیم، الله گوید بندهٔ من مرا نام نهاد و بنام نیکو خواند، چون بنده گوید الحمد للّه رب العالمین ـ الله گوید بندهٔ من مرا سپاس داری کرد و از من آزادی نمود، چون بنده گوید الرحمن الرحیم ـ الله گوید بنده من مرا ستایش نیکو و ثنای بسزا گفت ـ چون بنده گوید ملك یوم الدین ـ الله گوید بندهٔ من مرا ببزر گواری و پاکی بستود، بندهٔ من پشت وامن داد، و کار وامن گذاشت، دانست که بسر برندهٔ کار وی مائیم، تمام کنندهٔ نعمت بروی مائیم، سازندهٔ کار وی و روزی رسانندهٔ بوی مائیم، مارا میپرستد و ازما میخواهد، و دست نیاز سوی ما برداشت که اِهدِنا تا آخر سوره همه بنده را دعاست، و او راست آنچه خواست. درین خبر سورة الحمد را صلوة نام نهاد تا تنبیه بود بنده را که نماز بی سورة الحمد درست نیست و به قال صلّی الله علیه و سلم «لا صلوة الاّ بقرائة فاتحة الکتاب». و رُوِیَ «مَنْ صلّی صلوةً فلم یقرأ فیها بفاتحة الکتاب فهی خِداجٌ(۱) هی خداجٌ غیر تمام» مذهب **شافعی** رض آنست که خواندن سورة الحمد در همه رکعات نماز واجب است هم بر امام و بر ماموم و بر منفرد در نماز جهری و در نماز اسرار.

و بدانك درین سورة نه ناسخ است و نه منسوخ و بعدد کوفیان صدو چهل و دو حرفست، و بیست و نه کلمه، و هفت آیت، از آن هفت یکی آیت تسمیت است چنانکه مذهب **شافعی** است و روایت **بوهریره** از رسول خدا و ذلك قوله صلّی الله علیه وسلم «الحمدلله رب العالمین سبع آیات احدٰیهنّ بسم الله الرحمن الرحیم و هی السبع المثانی و هی ام القرآن و هی فاتحة الکتاب» این خبر دلیل است که بسم الله الرّحمن الرحیم از سورة فاتحه آیتی است و عین قرآن است، خواندن آن در نماز واجب، و جهر آن در نماز جهری سنّت، و **مصطفی** علیه السّلام این سوره را درین خبر سه نام نهاد ـ یکی سبع مثانی، دیگر فاتحة الکتاب، سدیگر امّ القرآن، سبع مثانی آنست که هفت آیت است و در هر رکعتی نماز بخواندن بوی بازگردند. و نیز گفته‌اند از بهر آنك جبرئیل دوبار بآن فروآمد یکبار بمکه و یکبار بمدینه تعظیم آنرا، پس این سورة هم مکی است و هم مدنی. و گفته‌اند سبع مثانی بآن گفت که این امت را مستثنی است، فلم یخرجها

(۱) الخداج کلّ نقصانٍ فی شیٍٔ

الله تعالی لغیرهم ، هیچ امّت دیگر را نبوده این سورة ، از اینجا بود که جبرئیل آمد به مصطفی ص و گفت « یا رسول الله اَبْشِر بسورتین أوتیتهما لم یؤتهما من قبلك ، فاتحة الکتاب و خاتمة سورة البقره » و فاتحه بآن گفت که در مصحفها ابتدا بآن کنند و کودکانرا بتعلیم ، و در نماز ها ابتدا بآن کنند ، و درهر کاری که بنده در آن شروع کند اول گوید بسم‌الله ، و بسم‌الله اول سورة است . و گفته اند که فاتحه با نسته که اول سورتی که از آسمان فروآمد(١) این بود و به قال **ابومیسرة :** « اول ماقرأ جبرئیل النّبیصلعم بمکة فاتحة الکتاب الی خاتمتها . »

وام القرآن ــ از آنستکه اصل علوم قرآن وجمله کتابهای خداوند است . هرچه در کتابها است از علوم دینی و مکارم الاخـلاق معظم آن در این سورة از روی اشارت موجوداست و مَثَله الدّماغ سُمّی اُمّ الرأس لانّه بجمع الحواسّ والمنافع ، واُمّ القری اصلٌ لجمیع البلدان حیث دُحیت(٢) من تحتها . وگفته‌اند رآیت سلطان را درمعسکر قبلهٔ لشکر باشد ـ اُمّ ـ گویند پس این سورة را ام‌القرآن از اینجا گفتند . یعنی که مفزع اهل ایمانست ومرجع اهل قرآن ، و **مصطفی** (ع) در بعضی اخبار این سورة را ـ شفا ـ خواند وذلك قوله صلعم « هِیَ اُمّ القرآنِ وشفاءٌ مِن کلّ داءٍ » و رُوی انّه قال صلّی الله علیه « فاتحة الکتابِ شفاءٌ مِن السم » .

اکنون تفسیر گوئیم ومعانی :

بسم‌الله ، معناه بَدأتُ بسم‌الله فابْدَؤا . میگوید ، درگرفتم بنام خویش ، درپیوستم بنام خویش وآغاز کردم بنام خویش درگیرید بنام من ، درپیوندید بنام من ، آغاز کنید بنام من . اسم ـ اینجا بمعنی ذاتست چنانك جائی دیگر گفت « سَبّح اسمَ ربّك » یعنی میگوید « بپاکی بستای نام خداوندخویشرا » نام زیادتست ومعنی آنستکه بپاکی بستای خداوند خویشرا ، جای دیگر گفت « تبارك اسم ربك » ، با برکت و با بزرگواری و برتری است نام خداوند تو . نام زیادت است ومعنی آنست که با برکت و با بزرگواری وبرتری است خداوند تو واین در علم توحید ودر لغت روان است و روا . درلغت عرب آنستکه

---

(١) بقول علی وابن عباس این بود ـ نسخه ج
(٢) دحیت . (دَحی ، یَدحی ، دَحیاً) الشیئ بسطه .

لبید گفت :

« الی الحول ثمّ اسم السلام علیکما ومن یبك حولاً کاملاً فقد اعتذر »

و در علم توحید آنستکه بنزدیك اهل حق اسم و مسمّی یکی است نام و نامور و الله بناءِ همه نامهای خداوند است ، و نام حقیقی مهین است با آنك همه نامهای وی مه اند وحقیقی ، وپاك، وازلی ، ونیکو ، و بزرك ، قال **الخلیل بن احمد** البصری « اللّٰه هو الاسم الاکبر » اما هر نامی از صفتی شکافتـه چون علیم از علم و قدیر از قدرت و رحیم از رحمت، یابر کردی نهاده چون صانع از صُنع ، وخالق ازخلق ، وقابض از قبض و باسط از بسط .

مگر این نام حقیقی که نه بر کرد نهاده و نه از صفت شکافته ، و بناءِ همه نامها است ، نبینی که هر جائی گویدالله غفور است ورحیم، الله سمیع است وبصیر ، الله لطیف است و خبیر ، الله بنا نهد ودیگر نامها بران اوصاف بندد . و درقرآن سه هزار وبیست وهفت‌جای خودرا نام الله گفت وخویشتنرا باآن نام‌برد وایشان که بت‌را **لات** نام کردند ایشارا گفت « یلحدون فی‌اسمائه » درنام من الحادمی آرند، و نام من بکژی می‌بیرون دهند ، ومی کژ گردانند ، ومی‌فرانا سزا دهند، خواستند دشمنان وی که بت را هام(۱) نام وی کنند ، الله تعالی آنرا بریشان شکست و بریشان تباه کرد ، تا چون خواستند که‌الله نام کنند لات نام کردند. لات بت است والله خدای انست، وآفریدگار آن . یقول جُل جلاله « هل تَعلم له سمیّاً » اورا هام نام‌دانی؟ یعنی که هیچکس را جزاز وی‌الله نخوانند، و نه‌رحمن . و دراشتقاق نام‌الله علما مختلف اند ، و سخن درآن مشتبه است . و خلقی از مهتران‌علما و بزرگان دین ازآن پرهیزیده اند و آنرا کاره اند . وقومی درآن شروع کرده، بعضی گفتند اشتقاق‌آن از اَلِهَ است یُقال اَلهت الیه ای سکنت الیه، فکانّ‌الخلق یسکنون‌عندذکره‌ویطمئنّون‌الیه وبه‌قال عزّوجل « الا بذکرالله تطمئنُ القلوب » میگوید الله اوست که‌آرام خلق بذکراوست سکون دل دوستان بنام اوست شادی جان مؤمنان بیاداوست، ذکروی آئین‌زبان، نام‌وی‌راحت‌جان، یافت‌وی‌سوردل‌وسروردوستان. وگفته‌اند

(۱) هام نام وی کنند . کذا فی‌الاصل .

اشتقاق آن از «اَلِهتُ فی الشیّئ یعنی تَحیّرْتُ فیه فکأن العقولَ تتحیرُ فی کنه صفته و عظمته والاحاطة بکیفیته» میگوید الله اوست که عقلهای زیرکان و فهم‌های دانایان در مبادی اشراق جلال وی حیران است، و از دریافت چگونگی صفات و افعال وی نومید. شعر

تَحیّر القلبُ فی آثارِ قدرته   تحیّر الطّرف فی انوار لألاء»

قدرخویش برداشت. وصفت خویش در حجب عزت نگه داشت، تا هر نامحرمی نااهلی باسرار قدم بینا نگردد، ودست هر متمنّی متعنّتی بدریافت آن نرسد. آن دست که تو داری خود کجا رسد و آن دیده که تراست خود چه بیند؟ سازهای کرّوبیای پرورده هفتصد هزارساله تسبیح قاصر بود ازادراك جلالِ لم یزل ولایزال. اطماع ایشان ازدریافت آن گسسته، اقدام ایشان بسلاسل قهر وبمسامیر هیبت در مقرّ عزت خود دوخته. و این در بایشان در بسته و جمال لم یزل ولایزال متعزّز بصفات کمال ناطق باین کلمات که « فللّهِ العزّة جمیعاً . »

الذّات والنّعت والاسماء والکلم   جلّت عن الوهم والادراك اوعلموا

اینان که دراشتقاق این نام سخن گفتند قومی اصل آن از الاه - نهادند. کالمکتوب یُسمّی کتاباً والمحسوب یُسمّی حساباً، پس الف و لام تفخیم و تعظیم را درافزودند پس حذف همزه استثقال را پسندیدند، و کسرۀ آن با لام تعظیم نقل کردند، انکه دولام متحرك یکی مُدغم کردند، و گفتند « الله » .

واختلاف است علما را که الله اسم عَلم است یا اسم صفت. و درست آنست که اسم عَلم است از بهر آن که خدیرا عزّ وجل اسماء صفات فراوانست. لابد اسم علم باید تا آن اسماءِ صفات در آن برود وبر آن بسته شود. چنانك در ابتدا بآن اشارت کردیم. وتا فرق بُود میان اسم ذات واسم صفات، و عَلمْ اسم ذات است که اسماء صفات بر آن روانست ودر ازل ازال وابداباد مستحق این نام است. بذات بزرگوار وکمال تعزّز وجلال تقدّس خویش - نه بعبادت متعبّدان وطاعة مطیعان .

امّا نام -رحمن- درجاهلیّت نشناختند که الله میگوید «و اذا قیلَ لهمُ اسجدوا للرحمنِ قالوا وما الرحمن» . چون ایشانرا گویند سجود کنید رحمن را گویند رحمن

چیست ؟ جائی دیگر گفت «و هم یکفرون بالرّحمن» ایشان می کافر شوند برحمن و می پرسند که چیست و کیست ؟ قل هو ربی لا اله الا هو . ای سیّد پاسخ کن ایشانرا که او خدای منست ان خدای که جز وی خدای نیست . دیگر جای پاسخ فرمود و گفت «قل هو الرحمن آمنّا به» ، ازاینجاست که بعضی علما گفتند رحمن اسمی عبرانی است و **قریش** از آن نمی شناختند . وقول درست آنست که رحمن لفظ عربی است مشتق از رحمت ، امّا در **توریة** و در میان اهل کتاب معروفتر بوده است . و لهذا روی انّ **عبدالله بن سلام** قال للنّبی صلعم کنّا نقرأ فی التوریة الرّحمن فانزل الله تعالی قل ادعوا الله او ادعوا الرّحمن ، ایّاما تدعوا فله الأسماء الحسنی» ، میگوید او را الله خوانید ورحمن خوانید ازین دو بهرچه خوانید نام نیکوخوانید . ورحمن مطلق جزخدایرا عزّوجل نگویند ومخلوق را براطلاق این نام نه نهند ، نه بینی که کافران **مسیلمهٔ کذاب** را این نام نهادند براطلاق ننهادند بل که مقید کردند وگفتند **رحمن یمامه** . ورحمن در معنی فراخ رحمت تر است از رحیم . و در بعضی دعا آورده‌اند . « رحمن الدّنیا ورحیم الآخرة » یعنی بخشاینده درین گیتی برهمگنان ودران گیتی خاصّه برمؤمنان . روایت کنند از **ابن عباس** که گفت « انّهما اسمان رقیقان احدهما أرق من الآخر » **حسین بن الفضل** گفت که مگر راوی را درین خبر وهم افتاد که این رفیقان احدهما ارفق من الآخر ظاهرتر است ــ از بهر آنکه رقّت درصفات خدا نیست و رفق هست . و ذالک فی قوله صلعم « ان الله رفیق یحب الرفق » . علما مختلف اند که ارفق کدام یکی است **سعید جبیر** گفت ـ رحمن است که رحمت ونعمت وی برمؤمن و کافر و بر دوست و دشمن روانست . **وکیع جراح** گفت ـ رحیم است ازانك اشارت بآن رحمت دارد که هم دردنیا است وهم درعقبی . مفسّران ازینجا گفتند« الرحمن العاطف علی جمیع خلقه بأن خلقهم ورزقهم ـ وبه قال تعالی ـ ورحمتی وسعت کل شیء ـ والرحیم بالمؤمنین خاصّةً بالهدایة والتوفیق فی الدنیا ، و بالجنّة والرؤیة فی العقبی ـ قال تعالی «وکان بالمؤمنین رحیما» رحمن مهربان است برهمه خلق گرویده ونا گرویده از روی آفریدن و روزی دادن ـ ورحیم مهربان است خاصّه برمؤمنان از روی هدایت وتوفیق

طاعت درذنیا - وبهشت ورؤیت درعقبی. رحمن از روی معنی عام است، بمعنی آفریدن وروزی دادن است همه خلق را، واز روی لفظ خاص است که مخلوق را این نام نیست. ورحیم از روی لفظ عام است که مخلوق را این نام گویند، و از روی معنی خاصّ است که بمعنی هدایت وتوفیق طاعت است، واین جز مؤمنانرا نیست، معنی قول **جعفر بن محمد** ع فقد قال « الرحمن اسم خاص بصفة عامة والرحیم اسم عام بصفة خاصة ». والله خود را در قرآن به پنج نام از رحمت باز خواند - رحمن، و رحیم، وخیر الراحمین، و ارحم الراحمین، و ذوالرحمة - رحمن فراخ بخشایش است، و رحیم فراخ بخشاینده و ذوالرحمة با بخشودن، خیرالراحمین بهترین بخشایندگان، ارحم الراحمین بخشاینده‌تر بخشایندگان، هرپنج نام خداوند ماست وبآن صفت اوست نه صفت بر ونشک، نه رحمت از کس دریغ. میگوید جلّ جلاله « ربّکم ذو رحمة واسعة » ودر ثنای فریشتگان است: « ربنا وسعت کلّ شیئ رحمة وعلماً » وچون صفت عذاب کرد گفت « عذابی اصیب به من اشاء» عذاب خود باو رسانم که خود خواهم «ورحمتی وسعت کلّ شیئ» و رحمت من خود بهرچیز رسیده است. وتفسیر این آیت درحدیث **سلمان فارسی** و **ابو هریره دوسی** است در **صحیح مسلم** قال رسول‌الله صلعم « ان الله عزّ وجل مائة رحمة و انّه انزل منها واحدةً الی الارض فقسّمها بین خلقه فبها یتعاطفون و بها یتراحمون، وأخر تسعاً و تسعین لنفسه. و ان الله قابض هذه الی تلك فیکملها مائة یرحم بها عباده یوم القیامة. » گفت. الله را صد رحمت است که از آن صد یکی فرو فرستاد در هفت آسمان و در هفت زمین، بآن یك رحمت بر خلق می بخشاید و خلق بآن بر یکدیگر می‌بخشایند، و نود ونه رحمت بنزدیك خود میدارد، تا روز رستاخیز آن یك رحمترا واز نکرد، و آنرا نافرسوده یابد وناکاسته، آنرا به نود ونه باز آرد تاصد تمام کند، وانبازان ازمؤمن واز کند وآن‌بریشان ریزد، پس درنگر تامؤمن‌درین گیتی واچندین انبازان ازصد یکی دردل ودین ودنیا چه یافت، اعتبار گیر وقیاس کن که فردا بی‌انبازان ازصد چه یابد.

ودربیان فضیلت این آیت **مصطفی** ع گفت « من کتب بسم‌الله الرحمن الرحیم

تعظیماً لله عزّ وجل غفرالله له ، و من رفع قرطاساً من الارض فیه بسم‌الله الرحمن الرحیم اجلالاً لله عزّوجل ان یداس کتب عندالله من الصدیقین وخفّف عن والدیه وان کانا مشرکین یعنی العذاب . وقال «لا یردّ دعاءٌ اولّه بسم‌الله الرحمن الرحیم» گفت هر آنکس که تعظیم الله را بسم‌الله الرحمن الرحیم نیکو بنویسد الله ویرا بیامرزد ، وهر آنکس که رقعهٔ از زمین بردارد که آیت تسمیت بر آن نبشته بود اجلال نـام الله را تا بپای فرو نگیرند ، ویرا بنزدیك الله در زمرهٔ صدّیقان آرند و پدر و مادر وی که در عذاب باشند ایشانرا تخفیف کنند اگرچه مشرك باشند . ودعائی که دراول آن گویند بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم آن دعا رد نکنند وباجابت مقرون دارند .

و گفته اند آیت تسمیت نوزده حرف است گفت « من قرأ حرفاً من‌القرآن کتب له به عشر حسنات بالباء و التاء و الواو » و گفته اند زبانیه دوزخ نوزده اند ــ چنانك رب العالمین گفت « علیها تسعة عشر » و این آیت تسمیت نوزده حرف است ، هر آنکس که باخلاص برخواند رب العالمین بهرحرفی از آن زبانیهٔ از وی باز دارد ، و او را ازسیاست وی ایمن کند ، وعن **سلمان** قال قال رسول الله صلعم « لا یدخل احد الجنة الا بجواز بسم‌الله الرحمن الرحیم ، هذا کتاب من الله لفلان بن فلان ادخلوه جنة عالیة ، قطوفها دانیة » وعن **ابن‌عباس** انه قال «ان لکل شیئ اساساً واساس‌الدنیا **مکة** لانه منها دحیت الارض ، واساس‌السموات غریبا وهی‌السابعه العلیا، واساس الارض عجیبا و هی‌السابعة السفلی ، واساس‌الجنان جنة عدن وهی سرّة الجنان علیها اسست الجنان ، واساس النار جهنم وهی الدّرکة السّفلی علیها اُسّست الدرکات ، و اساس الخلق **آدم** واساس‌الانبیاء **نوح**،واساس **بنی‌اسرائیل یعقوب** ،واساس‌الکتب **القرآن** واساس‌القرآن **الفاتحه** ، واساس الفاتحه بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، فاذا اعتللت اواشتکیت فعلیك بالاساس تشّفیت باذن‌الله عزّوجل » .

قوله‌تعالی **اَلْحَمْدُ لله** ـ تقدیره قولوا « الحمدلله » کقوله تعالی « وقل الحمدلله الذی لم یتخذولداً » و « قل الحمدلله سیریکم آیاته » « قل الحمدلله وسلامٌ علی‌عباده‌الذین‌اصطفی » ـ معنی آنست که من خود را ستایش بسزا گفتم‌شما نیزبستائید وثنا گوئید که من‌ستایش

وثنا دوست‌دارم. **مصطفی ع** گفت «لاشخص أحبّ الیه المدحة من الله عزّوجلّ، وقال مامن شیئی أحبّ الی الله من الحمد. وقال مامن عبد یقول الحمدلله الاّ قال الله جل ذکره صدق عبدی، منی بدأ الحمد والیّ یعود.» مفسران گفتند الحمدلله الثناء علیه بجمیل افعاله وجزیل نواله وکریم صفاته واسمائه. والمدح الثناء علیه بصفاته العلی واسمائه الحسنی، والشکر الثناء علیه بانعامه واحسانه الی خلقه.» خدایرا عزوجل حمد گویند ومدح گویند و شکر گویند: حمد مه است از مدح، که حمد بجای مدح ایستد ومدح بجای حمد نه ایستد، وحمد مه است از شکر ـ که حمد هم درابتدا رود وهم درمکافات، وشکر جز درمکافات نرود. هرچه درمدح وشکر یابند درحمد یابند ونه هرچه درحمد یابند درمدح وشکر یابند. حمد ستایش خداوندست وثنا گفتن بروی وبزرگ داشتن بنام پاک و صفت بزرگوار و صنع نیکو ومهر تمام ونواخت بیکران. ومدح ستایش است وثنا گفتن بر الله علی الخصوص برنام وصفت، وشکر آزادی است از الله به نیکو کاری وروان داشتن نعمت.

والحمد بالف ولام معرّف جز خدایرا عزّوجل روانیست که گویند. بمقتضی آنچه گفت الحمد لله یعنی الحمد بالحقیقة لله، والحمد کلّه لله، والحمد بالدّوام و فی کلّ الاوقات لله دون غیره. گفته‌اند این الف ولام سه معنی راست: تعریف را و تعظیم را و جنس را. و تعریف عهد را گویند، و تعظیم جلال را، و جنس استغراق عموم را، و معنی عهد آنست که مشرکان بتان و خدایان خود را مدح و حمد میگفتند، الله گفت آن حمد که معهود ایشان است مربتان خود را آن نه حق بتان است و نه سزای ایشان، که آن حق وسزای الله است بهمگی آن وتمامی آن، کس را در آن باوی منازعت نیست که جلال و عظمت که و یراست دیگری را نیست. اما شکر مشترك است میان خالق و مخلوق. و به قال عزّوجل «اشکرلی و لوالدیك». اگر کسی گوید الله تزکیت نفس نه پسندیده است آنجا که گفت « فلا تزکّوا انفسکم » پس مدح خود گفتن اینجا از چه وجه است؟ جواب آنست که وی جل جلاله مستحق حمد است و مستوجب حمد، و دیگرانرا استحقاق نیست، که دیگران تزکیت نفس دفع مضرت خویش را کنند یاجلب منفعت را، و رب العالمین از هردوخصلت مقدس است ومنزه. و گفته‌اند این بر سبیل تعلیم بندگان گفت، و قد ذکرنا انّ معناه قولوا الحمدلله.

و گفته اند الحمد از روی ظاهر اخبار است اما درضمن آن سؤال است وتعرض عفوالله است برطريق تعظيم واجلال ، برمقتضی آن خبر که **مصطفی** (ع) گفت «من شغل بذکری عن مسئلتی اعطيته افضل ما اعطی السائلين» والله خود را درقران هفده جای حميد خواند و حميد ستودنی است و ستوده . و معنی حميد در نامهای او آنست که اوراالبته نام نتوان برد ونشان نتوان داد وسخن نتوان گفت مگر بستايش. قال بعضهم: «الحمد اسم الفردانيّة لا يُوصَفُ اِلا بالمجدِ ولاينسب اليه اِلاّ الشکر ولايتکلّمُ فيه ولا يُسمّی اِلا بالمدح . »

والحمدلله ربّ العالمين ـ درقرآن شش جای است : يکی اينست، ودوّم درسورة الانعام « فقطع دابرالقوم الذين ظلموا » مشرکان **مکه** را ميگويد بريده شد دنبال ايشان و بيخ آن گروهی که بر خويشتن ستم کردند . بآنچه ما را انباز گفتند ، پس گفت « والحمدلله ربّ العالمين . » اين کار را پس آوردی نيست و نه از آن پشيمانی . اين همچنان است که گفت «ولايخاف عقباها . » وسوّم درسورة يونس درصفت بهشتيان گفت « و آخردعويهم ان الحمدلله ربّ العالمين » آخر گفت ايشان در هر سخن که گويند ــ الحمدلله ربّ العالمين ــ يعنی در هر چه در خواهند و باز خواهند بجای آزادی اند هرچه خواهند يابند وبهرچه پيوسند(۱) رسند بجای شکراند وبجای تهنيت . وچهارم در آخر سورة الزّمر « و قضی بينهم بالحقّ و قيل الحمدلله ربّ العالمين » کار بر گزاردند ميان آفريدگان براستی و داد . يعنی الله بر گزارد و خود گفت « الحمدلله » که در اين بر گزاردن نه تردد است نه از آن پشيمانی . وپنجم در سورة المؤمن « فادعوه مخلصين له الدين ، الحمد لله ربّ العالمين . وششم درخاتمت والصّافات «وسلامٌ علی المرسلين والحمدلله ربّ العالمين » .

و رُوی انّ النبی صلعم قال « کلّ امرٍ ذی بالٍ لم يُبتدَأ فيه بالحمدِ اقطع . » **ابوبکر وراق** گفت : « دو حرف است در ابتداء کتاب خداوند جلّ جلاله باء بسم‌الله و لام الحمدلله که وجود همه موجودات و ثبوت همه مخلوقات درمعنی آن بست ، کانّه

(۱) پيوس ؛ اميد و طمع . پيوسيدن ـ اميد داشتن (رشيدی)

یقول عزّ جلاله «بی تکوّنت الاشیاء ولی مُلکها.»

قوله تعالی «رَبِّ الْعالَمِینْ.»

ای خالق الخلق و سیّدهم و مالکهم والقائم باموره‌م ـ آفریننده خلقان و دارندهٔ ایشان و سازندهٔ کار و روزی رسان بایشان. و سئل **الواسطی** عن معنی الرّب فقال «هوالخالق ابتداءً والمربّی غذاءً والغافر انتهاءً» ربّ اوست که اول بیافریند بقدرت، پس بپروراند بنعمت، پس بیامرزد برحمت. **ابوالدرداء** گفت: ربّ نام اعظم است خدایرا عزوجل، ومخلوق را ربّ‌البیت وربّ‌الدار برسبیل اضافت گویند، اما علی‌الاطلاق بر سبیل تعریف چنانك گویند «الرّب» کس را نرسد و نه سزاست مگر الله را.

و ـرب ـ درکلام عرب برچهار وجه است: یکی از آن بمعنی ـ سیّد ـ چنانك الله گفت «یسقی رَبَّهُ خمراً» ای سیّده. دیگر بمعنی ـ مالك ـ چنانك **مصطفی** ع گفت که «أربّ إبلٍ انت ام ربُّ غنم؟» «فقال من کل قدآتانی‌الله فاکثرواطیب.» سدیگر بمعنی ـ مدبّر ومصلح ـ و به سمّی الربانی ربانیاً لانه‌یدبرا لاموراالتّی‌الیه قال‌الله تعالی «والربانیون و الاحبار». چهارم بمعنی ـ مربی ـ یقال ربّته و ربیّته بمعنی واحد و گفته‌اند ـ اشتقاق این از ربّ فلانٌ بالمکان است، یعنی اقام به وثبت. فسمّی الرّب ربّاً لانّه دائم الوجود لم یزل ولایزال.

و «عالمین» نامی است روحانیان را ـ فریشتگان و آدمیان و پریان ـ پس دیگر جانوران بدین سه ملحق اند که همه مربوب اند والله ربّ ایشان. قول **حسن** و **مجاهد** و **قتاده** آنست که عالمین نامی است همهٔ مخلوقات را. بیان این درآن آیت است که الله گفت «قال فرعونُ ومارب‌ّالعالمین، قال‌ربّ‌السموات والارض ومابینهما.» وبرین قول اشتقاق عالمین ازعلامت ـ است یعنی که نشان کردگاری اللّه درهمه پیداست و روشن. اما **ابوعبیده** و **فراء** و **اخفش** گفتند: اشتقاق عالمین از ـ علم ـ است یعنی ایشانند که تمییزوخرد دارند، وهم‌الملائکة والجنّ والانس. **سعید جبیر** گفت عالمین جنّ است وانس. که **مصطفی** (ع) مبعوث بایشان بود، وبه‌قال تعالی لیکون للعالمین نذیراً.» **ابوالعالیه** گفت: جنّ جداگانـه عالمی است و انس عالمی و بیرون از ین

هشتده هزارعالم است ازفریشتگان برروی زمین بهرگوشهٔ ازگوشهای زمین، چهارهزار و پانصد. همه آنند که خدایرا عزّوجل می‌پرستند و بیگانگی وی اقرار میدهند. **ابی کعب** درین بیفزود و گفت: - «ومن و رائهم ارضٌ بیضاء کالرخام، عرضها مسیرةُ الشمس، اربعین یوماً طولها، لایعلمه الاّالله عزوجلّ، مملوّة ملائکةً یقال لهم الروحانیّون لهم زَجَلٌ بالتسبیح والتهلیل، لوکشف عَنْ صوة احدهم لهلك اهلُ الارض من هول صوته فهم العالمون.» **وهب منبه** گفت: - هشتده هزار عالم است این دنیا که تومی بینی، از دورآدم تامنتهای عالم یکی‌است ازجملهٔ آن. **مقاتل حیان** گفت: - هشتاد هزارعالم است چهل هزار در برّ وچهل هزار دربحر. و روایت کرده‌اند از رسول خدا صلعم که گفت: - هزار امّت‌اند ششصد در دریا و چهار صد برخشك زمین **عبدالله بن عمر** درتفسیرعالمین گفت خلق خدا ده جزءاند نه از ایشان کرّوبیان اند: الّذین یُسبّحون الّلیل و النّهار لا یفترون. و یک جزء ازیشان رسولان‌اند بر پیغمبران و گماشتگان برخلق و امرالله. و دیگر گفت و آدمیان ده جزء اند نه از ایشان یأجوج و مأجوج‌اند ویك جزء دیگران. و آنکه هرفرزندی که از آدمیان در وجود آید نه فرزند ازجنّ در وجود آیند. سبحانه ما اعظم شانه واعلی سلطانه.

«الرَّحْمٰنِ الرَّحِیم» - دونام اند ازرحمت و تأکید را بدولفظ مختلف برهم داشت چنانك ندمان وندیم ولهفان ولهیف وسلمان و سلیم. و مثله قوله تعالی «یعلم سرّهم ونجویهم.» امیرالمؤمنین **علی** ع گفت «الرحمن الرحیم ینفی بهماالقنوط عن خلقه فلهالحمد.»

اگر کسی گوید چون درابتداء سورة - درآیت تسمیت الرحمن الرحیم گفت چه فایده را و چه حکمت را اینجا بازگفت و مکرّر گردانید؟ جواب آنست که در ابتدا بیان قصد تبرّك است، یعنی که ابتدا بذکر الله کنید و بنام وی تبرّك گیرید که وی برشما مهربان است و بخشاینده؛ و در بیان مدح و ثنا است برالله جلّ جلاله و اظهار رأفت ورحمت ازپس ترهیب و تهویل - که در ذکر عالمین اشارت کرد. ونیز از پیش رفته است که الحمد لله یعنی - انّما وجبَ الحمدلله لِانه الرحمن الرحیم.

«مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ» رسول خدا صلوات‌الله علیه **مالك** بالف خوانده است بروایت **انس‌بن مالك** وملك بی الف خوانده بروایت **بوهریره** مالك بالف **قراءة عاصم و کسائی و یعقوب** است وبی‌الف **قراءة** باقی. مالك از ملك است و ملك از مُلك. يُقال هذا ملك عظيم الملك - و هذا مالك صحيح المِلك» و معنی این آیت **بر قراءة** مالك برسه وجه است: - یکی آنست که يملك في‌يوم‌الدين الاحكام والجزاء وحده - میگوید بروز رستخیز پادشاه اوست، داوری‌دار، وکاربرگزار، وپاداش دهنده، وجه دیگر آنست که يملك يوم الدين بمافيه من‌القضاء والحساب. مالك روز رستخیز وهرچه درآن ازقضا وحساب اوست همه در تحت مُلك و مِلك او، همه درتوان وفرمان او. وجه سوم آنست که - مالك احداث يوم‌الدين والقادر على‌تكوينه دون غيره. الله است که بآفرینش روز رستخیز توانا است و پدید کردن آن و قدرت نمودن در آن.

امّا برقراءة ملك بی‌الف- معنی آنست که هوالملك في يوم‌الدّين وحده لا ملك فيه غيره. اما سخن در بیان فرق میان کلمتین آنست که گروهی از علما مالك بالف اختیار کرده‌اند و گفتند در معنی بلیغ تر است و بمدح نزدیکتر. که مالك هر چیزرا برعموم گویند-يقال‌مالك‌الطيوروالوحوش‌والحيوانات‌وغيرهاو مَلك بی‌الف علی‌الخصوص بر مردم استعمال کنند - فيقال ملك‌الناس - و نیز مالك آن‌باشد که مِلك دارد و تصرّف ملکی کند وَ ملك باشد که مِلك ندارد اگرچه تصرف کند بامرو نهی - چنانك گويند ملك‌العرب والعجم والرّوم - و گفتند درمالك یك حرف افزونی است ودرخبرمی آید که- بكلّ حرفٍ عشرحسنات- بحکم این‌خبر خواننده مالك ده نیکی دارد درجریدهٔ ثواب که خوانندهٔ ملك ندارد. اما بعضی علمای دین واهل تحصیل قرائت ملك بی‌الف اختیار کرده و در معنی مدح و ثنا بلیغ تر دانسته اند گفتند در ملك تعظیم است که درمالك نیست، ولهذا قال‌تعالى «لِمن الملك اليوم» ولمن‌المالك نگفت که ملك مصدر ملك است وبا مُلك تعظیم است وبا مَلك نه. وقال تعالى «الملك‌القدّوس ملك‌النّاس - فتعالى‌الله الملك الحق - و قال‌النبیّ صلعم «لا مَلكَ اِلاّ الله عزّوجل.»

قال‌بعضهم اِسم‌المُلك يجمع‌المالك والملك والمليك- وعلی‌الجمله خدای عزوجل

خود را در قرآن ملك گفت ومالك گفت ومليك گفت ومالك الملك گفت: فالملك هو الذّی یستغنی فی ذاته وصفاته عن كل موجود ویحتاجُ الیه كلّ موجودٍ. ملك اوست كه بذات وصفات ازهمه موجودات مستغنی است وبی نیاز، وهمه موجودات را بوی حاجت است ونیاز. ومليك مبالغت مالك است چنانك عليم مبالغت عالم است ومالك اوست كه قادراست برابداع و اختراع، یعنی كه ازآغاز آفریند بی مثال وكارها نوسازد بی‌ساز وبی یار. مالك بحقيقت جزالله نیست كه ابداع و اختراع جز درقدرت وتوان الله نیست. ومالك الملك هو الذی ینفذ مشیّته فی مملكته كیف شاءَ وكماشاءَ ایجاداً واعداماً وابقاءً وافناءً. مالك الملك اوست كه مشیّت او درمملكت او روانست اگر خواهد از نیست هست كند یاهست به نیست برد، یا از عدم بوجود آرد یاوجود باعدم برد.

اگر كسی گوید چون مالك الملك والملوك درهمه احیان واوقات اوست تخصیص یوم الدین را چه معنی است؟ جواب آنست كه از **ابن عباس** نقل كردند گفت: آن روز كس را از مخلوقات حكم نیست و پادشاهی نیست چنانك ایشانرا بود در دنیا از طریق مجاز و دعوی آن روز آن دعوی وآن مجازی هم نیست وبدست كس هیچیز(۱) نیست، بل كه كارها آن روز همه خدایراست وحكم اوراست، چنانك گفت: «والامر یومئذٍ لله» اینست وجه تخصیص، وقومی گفتند اینجا خود تخصیص نیست كه مملكت ازدو بیرون نیست: دنیااست وعقبی، امادنیا وهرچه درآنست درتحت این كلمت شود كه ـ رب العالمین ـ وعقبی وهرچه در آن درضمن این شود كه ـ ملك یوم الدین ـ چون ازین دوچیزی بسر نیاید تخصیص را چه معنی بود. اماقول ابن **عباس ومقاتل وضحاك و سدی** در تفسیر مالك یوم الدین آنست كه قاضی یوم الحساب والجزاء یوفّیهم جزاءاعمالهم كقوله «یومئذٍ یوفیهم الله دینهم الحق» ثم یغفر لمن یشاء الذنب العظیم، ویعذّب من یشاء، الذنب الصغیر، وهومالك ذلك كلّه فی ارضه وسمائه ـ **مجاهد** گفت: مالك یوم الخضوع والاذعان اذعنت الوجوه للحّی القیّوم. وقیل مالك یومٍ لاینفع فیه الاّ الدین كقوله تعالی «یوم لاینفع مال ولابنون، الامن اتی الله بقلب سلیم.» .

(۱) هیچیز: كذافی الاصل

و گفته‌اند دین درقرآن بردوازده وجه‌است : - بمعنی- توحید - کقوله تعالی «ان الدین عندالله الاسلام» وبمعنی - حساب - کقوله تعالی «یوم لاینفع مالٌ ولابنون (الی) ذلك الدین القیّم» ای‌الحساب‌المستقیم و کقوله «غیرمدینین» ای غیر محاسبین و بمعنی - حکم - کقوله فی دین‌الملك‌ای فی‌حکمه و بمعنی - ملت - کقوله «وماامروا الا لیعبدوا الله ... وذلك دین القیّم» وبمعنی - طاعت - کقوله ولایدینون دین الحق » و بمعنی - جزا - کقوله « انّا لمدینون » ای مجزیّون و بمعنی - حدّ - کقوله « ولاتأخذکم بهما رأفةً فی دین الله » ای فی حدودالله علی‌الزنا و بمعنی - شریعت - کقوله « الیوم اکملت لکم دینکم» وبمعنی - شرك - کقوله «لکم دینکم» و بمعنی - دعا - کقوله « مخلصین له‌الدین » وبمعنی - عید مشرکان - کقوله و ذرالذّین اتخذوا دینهم لعباً ولهوا » و بمعنی - قهر وغلبه - کقوله « ماکان لیأخذ اخاه فی‌دین‌الملك » .

وخدایرا عزّوجل دیّان خوانند بمعنی داوراست وشمار خواه وپاداش ده . مالك یوم‌الدین . اینجا ستایش تمام شد .

آنکه گفت « اِیّاكَ نَعْبُدُ » وحقیقت عبادت از روی لغت خضوع است وتذلّل بر اعظام واجلال‌معبود، یقال «طریقٌ معبّدٌ» ای مذلّلٌ بالوطی‌ومنه قوله تعالی «ان‌عبّدت بنی اسرآئیل » ای ذلّلتهم . و از روی تفسیر عبـادت بمعنی توحید است چنانك گفت « یاایّهاالناس اعبدوا ربّکم» وبمعنی دعاست چنانك گفت «انّ‌الذین یستکبرون » عن عبادتی» ای عن دعائی ، وبمعنی جمله عبادت است بهمه اوقات چنانك گفت « ارکعوا و اسجدوا و اعبدوا ربکم » . ایاك نعبد تقدیر آن است کـه قولوا ایاك نعبد . **سلمی** گفت ایاك نعبد ، اذلاربٌ لنا غیرك ولاشریك لك فاذعرفنا ذلك وآمنابك فایاك نستعین علی مالا طاقة لنابه ولا حیلة لنا فیه الابك» : میگوید شما که مؤمنانید ازسر خضوع و خشوع و تذلّل و زاری و تضرّع گوئید : خداوندا ترا پرستیم نه کسی دیگر را کـه خداوند آفریدگار و کردگار و پروردگار بی شریك و انباز به حقیقت توئی نه کسی دیگر . خداوندا اکنون که این بشناختیم و به آن ایمان آوردیم از تو یاری خواهیم برهرچه مارا در آن توان وحیلت نیست ، جز بارادت و تقدیر تو برآمدن آن نیست .

رُوی اَنّ **جبرئیل** علیه السلام قال للنّبی صلعم « قل یا محمد ایّاك نعبد ، و ایاك نوحّد ، وایّاك نرجو ، وایّاك نخاف ، لاغیرك یاربنا ، وایاك نستعین علی امورنا کلها وعلی طاعتك . » و **ابو طلحه** گفت از **رسول خدا** شنیدم که میگفت « یاحیّ یا قیوم یا مالك یوم الدین ، ایّاك نعبد وایاك نستعین » و درخبر است که **مصطفی (ع)** فرا **ابن عباس** گفت : ــ « اذا سألتَ فاسئل الله ، و اذا استعنت فاستعنْ بالله » اگر کسی گوید حق استعانت تقدم دارد بر عبادت که از معونت الله بعبادت وی رسند نه ازعبادت بمعونت رسند، پس چه حکمت عبادت را فرا پیش استعانت داشت ؟ جواب اهل لغت آنست : ــ که و او اقتضاء ترتیب نکند و از روی معنی استعانت درپیش عبادت است . و جواب اهل تحقیق آنست که الله تعالی خلق را در آموخت که چون سؤال کنید نخست حق من فراپیش دارید ، که چون حق من فراپیش داشتید مستحق اجابت گشتید .

و گفته اند « ایاكَ نستعین » دلیل است که بنده بی تقدیر وتوفیق الله برهیچ فعل قادر نیست . وبنده را استطاعت قبل الفعل بهیچ حال نیست . وآنچه **معتزله** گفتند درین باب جز باطل وخلاف ظاهر قرآن نیست، اگر بنده بفعل خود مستقل بودی ویرا در آن فعل حاجت باستعانت نبودی ، ودرایاك نستعین هیچ فایده وحکمت ظاهر نگشتی. و جَلَّ کلام الحکیم جلّ جلاله اَن یَعری عن فایدةٍ مستجدّة و حکمةٍ مستحسنةٍ . ازسر سوره تایوم الدین ثناست ، «ایاك نعبد» میان بنده و میان خداست ، باقی سورة تا آخر دعاست ، آن ثنا و این دعا ، آن ستایش واین خواهش .

انگه گفت : « **اِهْدِنا** » ای قولوا اهدنا ، تلقین کرد وفرمود که مراچنین گوئید : ــ اهدنا ، یقال هدیتُ الرّجلَ الدّینَ وهدیته الی الدّین هدایةً وهدیتِ العروسُ الی زوجها هداءً ، و اُهدیتَ الهدیّة اِهداءً ، و اهدیت الی البیت هدیاً . حقیقت این کلمت از روی لغت بیان و تعریف است و عرب هرچه دلالت و دعوت و ارشاد و بیان و تعریف بود همه « هُدی» خواند ، وهرچه فراپیش بود «هادی» خواند . ومنه قول **النبی ع** هادیةُ الشاة ابعدُها من الاذی ای رقبتها . ویقالُ لِلعصاَ ــ هادٍ ــ لا نّها تهدی الانسان متقدّمةً . اگر کسی گوید طلب هدایت بعد ازیافت هدایت چه معنی دارد ؟ وبرچه وجه حمل کنند؟

جواب آنست : که هدایت اینجا بمعنی تثبیت و تقریر است یعنی « ثبّتنا علی الهدایة الّتی اهتدینا بها علی الاسلام . » میگوید بارخدایا مارا بر اسلام که دادی و ایمان که کرامت کردی پاینده دار ، این همچنانست که جائی دیگر گفت ـ یا ایّها الّذین آمنوا آمنوا باللّه و رسوله ـ ای اثبتوا علی الایمان والزموه ولا تفارقوه . جایی دیگر گفت : « و انّی لغفّار لمن تاب و آمن و عمل صالحاً ثم اهتدی » یعنی داوم علی الایمان و ثبت . جایی دیگر گفت « اذا ما اتّقوا و آمنوا وعملوا الصّالحات ثم اتّقوا و آمنوا » یعنی ثمّ داموا علی التقوی والایمان مرّةً بعد اخری ولزموه وثبتوا علیه . اینجا همچنانست که ایشان که بحمد و ثناء اللّه رسیدند ، و خدایرا عزّ و جلّ عبادت میکنند ، و از وی معونت بر اداء طاعة میخواهند میگویند ما را برین هدی پاینده و محکم دار و از ان بمگردان . از اینجا گفت **مصطفی** ع « اللهمّ انی اسألك الهدی والتقی والعفة و الغنی . » و معلومست که وی براه راست بود و در تقوی و عفت بر کمال بود . و قال ع **لعلی** « قل اللّهم انّی اسألك الهدی و السّداد . » و گفته‌اند درجواب این مسئله که مؤمنان از اللّه راه بهشت میخواهند که مقتضی حمد و عبادت واستعانت ایشان آنست که طلب ثواب کنند ، و ثواب ایشان بهشت جاوید است و نعیم مقیم . و برین تأویل هدایت بمعنی ـ تقدیم ـ است و « صراط مستقیم » طریق بهشت ـ یعنی ـ یستقیم باهله الی الجنة . **بوبکر نقاش** حکایت کرد از امام مسلمانان **علی مرتضی** ع که روزی جهودی مرا گفت « در کتاب شما آیتی است بر من مشکل شده اگر کسی آنرا تفسیر کند تا اشکال من حل شود من مسلمان شوم » . امام گفت « آن چه آیت است ؟ » گفت ـ اهدنا الصراط المستقیم ـ نه شما میگوئید که براه راستیم و دین روشن اگر چنین است و بر شک نه اید دردین خویش چرا میخواهید و آنچه دارید چرا می جوئید ؟ » امام گفت « قومی از پیغامبران و دوستان خدا پیش از ما ببهشت رفتند و بسعادت ابد رسیدند ما از اللّه میخواهیم تا آن راه که بایشان نمود بما نماید ، و آن طاعت که ایشانرا بر آن داشت تا به بهشت رسیدند ما را بر آن دارد ، تا ما نیز بر ایشان در رسیم و در بهشت شویم . » گفتا آن اشکال وی حل شد و مرد مسلمان گشت .

وهم درجواب مسئله گفته‌اند این زیادت وهدایت وایمان است که مؤمنان از الله میخواهند والله ایشانرا باین زیادت وعده داده و گفته « والذّین اهتدوا زادهم هدی - و من یؤمن بالله یهد قلبه - فامّا الذین آمنوا فزادتهم ایماناً » وامثال این درقرآن فراوانست. و گفته‌اند « صراط مستقیم » شرایع اسلام است وفرایض وسنن دین ، ونه هر کس که دردین اسلام آمد بحقایق فرایض وشرایع آن قیام کرد . الله فرمود بندگان خود را که ازمن خواهید تاشما را باین شرایع راه نمایم ، تا بشرط خویش بجای آرید و به آن رستگار شوید .

بکر بن عبدالله بن مزنی مصطفی صلعم را بخواب دید وازوی - صراط مستقیم - پرسید . فقال علیه السلام «سنّتی و سنّة الخلفاء الرّاشدین من بعدی» و بروایتی دیگر امیرالمؤمنین **علی** ع از **مصطفی صلعم** پرسید ، فقال « کتاب الله عزّ وجلّ » پس بر بن موجب صراط مستقیم هم کتاب خداست و هم سنّة مصطفی . **ابو العالیة** ازینجا گفت : « تعلّموا القران فاذا تعلّمتم القرآن فتعلّموا السنّة فانه الصراط المستقیم ، و ایّاکم ان تحرفوا الصراط یمیناً وشمالاً یعنی اصحاب البدع ». **حسن بصری** گفت « هو طریق الحج » عبید بن عمیر(۱) گفت : « هو الجسر المعروف بین الجنة والنّار الذی وصفه النبیّ صلعم - فقال « الصراط کحدّ السیف مزلّة مدحضة ذات حدٍ وکلالیب فالنّاس علیه کالبرق و کالطّیر وکاجود الخیل فناجٍ مسلمٍ وناجٍ مخدوش ومکدوس فی النّار . »

« صراط » بصاد خالص وسین خالص وبا شمام سین وبزای خالص وبا شمام زای همه قرانست و لغت عرب . **یعقوب** بسین خالص خواند ، و **حمزه** با شمام زای و باقی بصاد خالص ، و قرآآت معروف همین‌اند ، و اصل سین است که - استراط - گذر کردن است ومسترط وسراط راه گذر - والمستقیم - هو الصّواب من کل قولٍ وفعلٍ والطّریق المستقیم هو القائم الذی لا عوج فیه ولا یعوجّ بصاحبه حتّی یهجم به علی الله فیدخله جنّته .

آنگه تفسیر کرد وبدل نهاد گفت « صِراطَ الّذینَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ » وهم الّذین

---

(۱) عبیدبن عمر - نسخه ج .

انعم الله علیهم بالتوفیق والرّعایةِ والتّوحید والهدیةِ من النبییّن والصدّیقین والشّهداء والصّالحین . چون راه بشناخت حق بسیار بود بیان کرد که مؤمنان کدام راه میجویند راه نواختگان از پیغامبران و صدّیقان و شهیدان همانست که الله مصطفی و مؤمنان را فرمود جای دیگر که « فبهدیهم اقتده » ـ **حسن** گفت « صراط الّذین انعمت علیهم » یعنی **ابابکر و عمر** یؤیّده قوله علیه السلام اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر وعمر . **ابن عباس** گفت هم قوم **موسی و عیسی** قبل ان یغیّروا نعم اللهِ علیهم . شهر بن حوشب گفت « هم اصحاب رسول الله و اهل بیته » و معناه « أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ » بمتابعة سنة **محمد** صلعم ، وقیل بالشکر علی السّراء ، والصبر علی الضرّاء ، والثبات علی الایمان ، والاستقامة و اتمام هذهِ النعمة ، فکم من منعمٍ علیه مسلوبٍ . اهل تحقیق و خداوندان تحصیل را درین آیت سخنی نغز است وقاعدهٔ نیکو که معظم اقوال مفسران که برشمردیم در آن بیاید : گفتند ـ این صراط مستقیم که مؤمنان خواستند از دو وجه صورت بندد یکی انك راههای ضلالت بسیاراند وراه راست درست با ضافت بآن راهها یکی است . مؤمنان ازبك راه راست میخواهند همان يك راه است که الله جای دیگر مؤمنان را با آن خواند و گفت : « وانّ هذا صراطی مستقیماً فاتّبعوه ولاتتّبعوا السبل » و **مصطفی ع** آنرا بیان کرد و گفت « ضرب الله مثلاً صراطاً مستقیماً و علی جنبی الصراط ستور مرخاة و علی رأس الصراط داعٍ یقول ادخلوا الصراط ولا تعوجّوا . ثم قال الصراط الاسلام والستور المرخاة محارم الله و ذلك الداعی القران . »

مفسّران ازینجا تفسیر صراط مستقیم کردند : یکی گفت قرآن است یکی گفت اسلام است یکی گفت سنّة و جماعة است . وجه دیگر آنست که راههای بخدا بسیارند بعضی راست‌تر و نزدیکتر وبعضی دورتر ، ازینجاست که قومی مؤمنان بیشتر به بهشت شوند ، وقومی بسالها ازیشان دیرتر شوند ، چنانك درخبر است . و همچنین راه سابقان خلافی نیست که بحق نزدیکتر است از راه مقتصدان و راه مقتصدان نزدیکتر از راه

ظالمان هرچندکه هرسه قوم ستمکارند بحکم خبر اما راه ایشان بر تفاوت است، مؤمنان از خدا آن را میخواهند که راست تراست و بخدای نزدیکتر وآن راه انبیا و صدیقان وشهیدان است چنانکه بعضی مفسران تفسیر کرده اند.

و در «عَلَیهِمْ» سه قراءة مشهورست **بصری و نافع و عاصم** ـ بکسر ها و سکون میم خوانند. **حمزه و کسائی** ـ بضم ها وسکون میم. **ابن کثیر** بکسرها وضمّ میم. در درج موصول بواو و در وقف بسکون میم. و «عَلی» در لغت عرب چند معنی دارد: ـ دروی معنی ـ الزام ـ است چنانك گویند ـ لی علیك كذا ـ ای وجب علیك و لزمك ـ ومعنی ـ تمکن ـ چنانکه گویند: ـ فلان علی رأس امره، ومعنی ـ تقریب ـ چنانکه گویند: فلان اشرف علی الموت. و در قرآن ـ علی بیاید بمعنی ـ فی ـ کقوله تعالی «علی ملك سلیمان» وبمعنی ـ عند ـ کقوله «ولهم علیّ ذنبٌ» وبمعنی ـ من ـ کقوله «اذا اکتالوا علی النّاس».

«غیرِ المَغْضوبِ عَلَیْهِم» غیر ـ تفسیرالّذین است یعنی آن نواختگان که جز از مغضوب علیهم اند، وجز از ضالین. **سهل تستری** گفت: «وغیر المغضوب علیهم بالبدعة، ولاالضّالین ـ غیرالسنّة» نه راه مبتدعان که خشم است از تو بر ایشان بآوردن بدعت وگم شدن ازراه سنّت. تفسیر **مصطفی** بروایت **عدی حاتم** انست که المغضوب علیهم ـ **جهودان** اند، ولاالضّالین ـ **ترسایان**. وهرچند که الله بر فراوان کس بخشم است اما برجهودان دوخشم است(۱) و بر دیگران یکی که گفت: «فباؤا بغضب علی غَضبٍ» یکی خشم وریشان ازبهر تکذیب ایشان **عیسی** را ودیگر خشم بتکذیب ایشان **محمد** را ازبهراین بود که المغضوب علیهم **جهودان** نهاد خاصّةً.

و این که «ضالّین» **ترسایان** نهاد از آن بود که همه بی راهان بیك ضلالت موصوف اند و ایشان بدوضلالت ـ که گفت «قدضلّوامن قبل و اضلّوا کثیراً و ضلّواعن سواءِ السبیل» پیشین ـ **ضلوا** ـ گم گشتن ایشان است در افراط در کار **عیسی**، و دیگر

---

۱ ـ نسخهٔ ج.

تفریط ایشان بجحود **بمحمد** صلعم. قال الحسین بن الفضل «کل مغضوب علیه بکفر او شرك فهو داخل فی هذه الایة.» وفی بعض الکتب یقول الله عزّ وجل «قد اعطیتکم ما سألتمونی، و انقذتکم من ضلالة الیهود و النصاری، و صرفت عنکم سخطی و غضبی، و اعطیتکم الاستغفار، فلن امنعکم المغفرة، فابشروا بالجنة التی کنتم توعدون.»

پس از خواندن سورة الحمد سنت را و اتباع مصطفی را گوید بآواز بلند «آمین» که **مصطفی** ع چنین کردی و گفت: «لقننی **جبرئیل** آمین عند فراغی **من قراءة** فاتحة الکتاب». و آمین و امین ممدود و مقصور هردو رواست: ـ مقصور مستقیم تراست، و ممدود مشهور تراست. **ابن عباس** گفت از **مصطفی** پرسیدم معنی آمین فقال «معناه افعل» **قتاده** گفت: ـ معناه ـ کذلك یکون. و قیل معناه ـ اللهم اسمع واستجب. واین کلمه سه معنی راست: ـ یکی ختم دعا را، ودیگر ابتهال وتضرع فرادعا پیوستن، سدیگر استدراك است فرادعا که آنکس که بر دعاء دیگر کس آمین گوید درهرچه دعا کننده خواست انباز است. وگفته‌اند چنانك در وضع لغت ـ صه ـ اسمی است اسکت را و ـ مه ـ اسمی است اکفف ـ را ـ آمین اسمی است ـ استجب ـ را، یعنی استجب یاربنا. الاصل فیه السکون لانّه مبنیّ، فحرّك لالتقاء السّاکنین وعلی الفتح لانّه اخفّ الحرکات، ومثله أینَ و کیفَ ولیتَ. وگفته‌اند این نامی است از نامهای الله که دعا کننده بخاتمت دعا اورا نام برد. واصل آن ـ یا آمین ـ است پس کثرت استعمال را حرف ندا بیوکندند(۱). واین نام بردن الله در آخر دعا همچنانست که جای دیگر گفت. «ربّنا انّنا سمعنا منادیاً ینادی للایمان اَن آمنوا بربّکم فآمنّا ربنا.» ابتداء دعا بنام الله و ختم بنام الله. و همچنانك از **ابراهیم** حکایت کرد: «ربّنا انّی اسکنت من ذرّیّتی بوادٍ غیر ذی زرع عند بیتك المحرّم.» ـ ربّنا ـ دعایی است ابتدا بنام الله وانتها وختم بنام الله. وازحمله عرش حکایت کرد «ربّنا وسعت کل شیئٍ رحمةً وعلما، فاغفر للّذین تابوا واتّبعوا سبیلك وقهم عذاب الجحیم ربّنا». وگفته‌اند: ـ آمین پیوند دعا است واصل

(۱) بیفکندند ـ نسخهٔ ج.

آن عبری است **موسی** ع دعا میکرد ومیگفت « ربّنا اطمس علی اموالهم » و**هرون** میگفت : « آمین ربّ العالمین ». هردو را دعا نام کرد ، وگفت : ـ اجیبت دعوتکمافاستقیما .

و درست است خبر از **مصطفی** صلعم که چون امام فاتحةالکتاب تمام کند ودر نماز شما گوئید ـ آمین ـ که فرشتگان همچنین میگویند ، وهر که برابر افتد آمین وی باآمین گفتن فرشتگان گذشته گناه وی بیامرزند . وهم خبر است که « ما حسد کم الیهود علی شیئی ما حسدوکم علی آمین و تسلیم بعضکم علی بعض » **علی ع** گفت « آمین خاتم رب العالمین یختم به دعاء عبده المؤمن » وقیل « یختم به براءة اهل الجنة من النار » گفت آمین مهرخداوند جهانیانست دعاء بندهٔ مؤمن را باآن مهر نهد وبهشتیان را از آتش براة نویسد و بآن مهر نهد . **عبدالرحمن بن زید** گفت : « کنزٌ من کنوز العرش لایعلم تأویله الاّ الله » **وهب منبه** گفت آمین چهار حرف است رب العزة هرحرفی را فرشتهٔ آفریده تامیگوید « اللّهم اغفر لمن قال آمین » . و گفته‌اند ـ آمین دلیل است برفضل و شرف سورةالحمد برهمه سورتها که درهیچ سورة این نیست ودرخبر است که « اختموا الدعاء بآمین فان الله عزّوجل بستجیبه لکم . »

فصل ـ فی بیان فضیلة سورة الفاتحه

روی **حفص بن عاصم** عن ابی **سعید بن المعلی** اَنّ **رسول الله** صلعم کان فی المسجد وانا اصلّی ، قال فدعانی . قال فصلیّت ثم جئت فقال ما منعك ان تجیبنی حین دعوتك ، اما سمعت الله یقول ـ یاایّهاالّذین امنوا استجیبوالله وللرّسول اذا دعاکم لمایحییکم ، لاعلمنّك اعظم سورة من القرآن قبل ان اخرج من المسجد. قال فمشیتُ معه فلمّابلغنا قریباً من الباب ذکرته ، قلت یا رسول الله انك قلت کذا وکذا . فقال رسول الله صلعم « الحمدلله رب العالمین هی السّبع المثانی والقرآن العظیم الذی اوتیته ـ وروی انه قال ـ والذی نفسی بیده ماانزل الله فی **التوریة** ولافی **الانجیل** ولافی **الزبور** ولافی القرآن مثلها و انها السّبع المثانی و القرآن العظیم الذی اعطیت . وروی انه قال ام القرآن عوض من غیرها ولیس غیرها منها عوضاً ـ امّ القرآن اعظم عندالله ممّا دون العرش ـ ایّما مسلم قرأ فاتحة الکتاب فکانما قرأ

ثلثی القرآن . و کانما تصدّق علی کل مؤمن و مؤمنة . **ابو سعید خدری** گفت : جماعتی یاران بایکدیگر بودیم بقبیلهٔ ازقبایل عرب بگذشتیم ما را میزبانی نکردند ومراعاتی و مواساتی نفرمودند . تقدیر الهی چنان بود که سیّد قبیله را آن روز مار گزید . قوم وی آمدند و گفتند اگر درمیان شما افسونگری هست تابیاید وسیّد ما را افسون کند مگر شفا پدید آید . یاران گفتند نیائیم که شما ما را میزبانی نکردید مگر که جُعْل[1] سازید ومارا درآن مزد دهید . گفت گلهٔ گوسفند جُعْل ما ساختند انگه یکی ازما رفت وبروی سورة فاتحة‌الکتاب خواند ودست بوی فرود آورد الله تعالی ببرکت سورة‌الحمد آن مردرا شفاداد ، پس آن گوسپندان بایشان فرستادند . یاران گفتند تاازرسول خدا نپرسیم نپذیریم . آمدند بحضرت نبوت و قصه باز گفتند **رسول خدا** بخندید ، آنگه گفت آن مرد را که سورة فاتحة‌الکتاب خوانده بود : « ومایدریك انها رقیة » توچه دانستی که آن رقیه‌است وشفاء دردها پس گفت خذوها واضربوالی فیها بسهم ـ روید و آن گوسپندان بستانید ومرا نیز ازآن نصیب دهید .

وگفته‌اند قیصر ملك **روم** نامهٔ نبشت **بعمر خطاب** در روزگار خلافت وی و گفت مادر کتاب خویش میخوانیم که در کتاب شما سورتی‌است که درآن سورة خاو ثا وظاو شین وزا وجیم وفا نیست ، وهر کس که آن سورة برخواند الله تعالی ویرا بیامرزد . عمر خطاب صحابه را جمع کرد وبحث کردند و همه متفق شدند که آن سوره فاتحة‌الکتاب است . گویند که قیصر انگه درسرّ مسلمان‌شد و از اسلام خویش **عمر** را خبر کرد .

و درخبرست که شب معراج **مصطفی را** گفتند « یا احمد اخطب الانبیاء بلغتك هذه‌اللّتی فضّلتها علی‌اللّغات ، واقرأ علیهم امّ القرآن ، وخواتیم البقرة‌الّتی اعطیتاك و هما کنزان‌من کنوزعرشی لم یسبقك الیهما احدٌ من النبییّن الاّ **آدم** و **ابراهیم** . » گفتند یا احمد پیغامبران را خطیبی کن بلغت خویش یعنی بلغت عرب که برهمه لغتها شرف دارد وبریشان خوان سورة الحمد وخاتمة سورة‌البقره ، این دو کنز است که ترا دادم از

(۱) الجُعْل والجعاله ـ اجر العامل .

کنزهای عرش خویش ، پیش‌ازتو کس را نداده‌ام مگر آدم‌را وابراهیم‌را .

وهب‌منبه گفت : «مردی کنیزکی‌اعجمی‌خرید بامدادی ناگاه ازخواب فصیح برخاست و گفت « یامولای علّمنی امّ‌القرآن » خواجه گفت ای کنیزك چه افتاد که شب اعجمی‌خفتی وبامداد فصیح برخاستی؟ کنیزك گفت درخواب چنان نمودندمرا که همه دنیا آتش گرفته بود ودر میان آتش راهی باریك همچون شراك نعلین سوی بهشت داشت، **موسی**ع را دیدم که در آن‌راه می‌شد **و جهودان** براثروی میرفتند موسی‌روی سوی ایشان کرد و گفت « سواءٌ لکم أنا لم آمرکم ان تتهوّدوا » این بگفت و ایشان از راست و چپ همه درآتش افتادند ، و موسی تنها رفت و دربهشت شد . آنگه **عیسی** را دیدم که درآن‌راه می‌شد و ترسایان را دیدم که همچنان براثر وی میرفتند . عیسی باز نگرست وایشانرا گفت «سواءٌ لکم أَنا لم آمرکم اَن تنصرّوا» این بگفت و ایشان ازچپ وراست‌همه درآتش افتادند و **عیسی** تنهارفت تادربهشت‌شد . ازآن پس **مصطفی** رادیدم‌که می‌آمدو امّت‌ویرا دیدم‌براثروی،وهمه عالم بنورایشان‌روشن‌شده ، مصطفی‌صلعم بایشان نگرست گفت « أنا امرتکم أن تؤمنوا وقدآمنتم فلاتخافوا ولاتحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون » آنگه مصطفی رفت وامت‌وی باوی همه‌دربهشت‌شدند ، من ماندم ودو زن دیگر بردربهشت ، فرمان‌آمد از رب‌العزة که بنگرید تاسوره ام‌القرآن میخوانند یانه ؟ خازنان بهشت آن دوزن را گفتند که سوره ام‌القرآن دانید وخوانید؟ ایشان‌گفتند - دانیم - پس دربهشت شدند ، من ماندم‌که این سورة ندانستم . مرا گفتند چرا نیاموزی سوره ام‌القرآن تادربهشت شوی ؟ فعلّمنی یا مولای ام‌القرآن . »

اماسخن دربیان نزول‌این سورة : علما درآن مختلفاند قول**بوهریره و مجاهد** و **حسن** آنست‌که بمدینه فروآمد ، یدلّ‌علیه‌ماروی فی‌بعض‌الاثار «اَنّ ابلیس رَنّ اربع رنّات ، اوقال اربع مرات حین لعن وحین اخرج من ملکوت السماء وحین بعث محمدص وبعث علی‌فترةٍ من‌الرسل ، وحین‌انزلت فاتحةالکتاب ، وانزلت بالمدینه.»وقول **علی**ع و **ابن‌عباس** و جماعتی آنست که بمکه فرود آمد درابتداءِ وحی . **اماقتادة بن دعامه** و جمعی ازعلماء دین تلفیق کردند میان هردو قول و گفتند هم مکی است و هم مدنی ،

در ابتداءِ نزول قرآن بمکه فرو آمد، ودر ابتداء هجرت **مصطفی** بمدینه فرو آمد، تعظیم و تفصیل این سوره را بر دیگر سوره‌ها. وحدیث **ابومیسره** و **عمر بن شرحبیل** بر قول **علی** و **ابن عباس** دلالت میکند. وذلك أن رسول الله صلعم قال **لخدیجة**: اذا خلوت وحدی سمعت نداءً وقد والله خشیت أن یکون هذا امرا. قالت معاذالله ما كان الله ليفعل بك، فوالله انك لتؤدّی الامانة وتصل الرحم... الحدیث بطوله. رسول خدا گفت با خدیجه من چون از خلق باز بریده میگردم و تنها میشوم یعنی در **غار حرا** آوازی میشنوم که از آن می بترسم، خدیجه گفت معاذالله که ترا کاری پیش آید یاالله با تو کاری کند که از آن اندوهگن شوی از آنك تو امانت گزاری، و رحم پیوندی، راست سخنی، راست روی، مهمان‌دار، درویش نواز. انگه **بوبکر صدیق** در آمد، خدیجه بوبکر را با مصطفی بفرستاد پیش **ورقة بن نوفل** بن اسعد بن عبدالعزی بن قصی، وهو ابن عم **خدیجه**، تا قصه خویش باوی بگوید. رفت وباوی گفت که «در خلوت آوازی میشنوم که یا محمد یا محمد ومرا از آن ترسی وهراسی در دل میآید میخواهم که بگریزم وبر جای نمانم.» **ورقه** گفت این بار که ترا برخواند دل قوی‌دار وهم برجای می‌باش تا باتو چه گویند. **رسول خدا** بخلوت باز رفت جبرئیل آمد و او را برخواند آنگه ویرا تلقین کرد که «قل بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین.» تا آخر سورة. انگه گفت «قل لا اله الا الله.» پس **رسول خدا** آنچه رفت **بورقه** گفت. ورقه چون این قصه بشنید گفت «ابشر ثم ابشر» بشارتت بادا یامحمد که این نشان نبوّت است، آن نبوّت که **موسی کلیم** و **عیسی مریم** را دادند، یا محمد ترا کاری عظیم در گیرد وجهانیان منقاد تو شوند و سر بر خط تو نهند، اما قوم تو ترا برانند و برنجانند، ای کاشك مرا تا آن روز زندگی بودی و ترا دریافتمی در آن حال، تا با تو دست یکی داشتمی و نصرت کردمی. پس **ورقه** وفات کرد و روزگار بعثت وی در نیافت. رسول خدا گفت «اورا در بهشت دیدم با نواخت [illegible] و کرامت بزرگوار فانّه آمن بی و صدّقنی.»

النوبة الثالثة ـ بسم الله الرحمن الرحیم ـ الباء بهاء الله، والسین سناء الله، والمیم

ری اشارت برمذاق خداوندان معرفت باءِ بسم‌الله اشارت دارد ببهاء احدیت،
،ءصمدیت، میم بملك آلهیّت. بهآءِ او قیمومی، و سناء او دیمومی، و ملك سرمدی. بهاءِ او قدیم و سناءِ او کریم وملك او عظیم. بهاء او با جلال، وسناء اوبا جمال، و ملك او بی زوال. بهآء او دل ربا، وسناء او مهر فزا، وملك او بی فنا.

ای پیش رو از هر چه بخوبیست جلالت ای دور شده آفت نقصان ز کمالت
زهره بنشاط آید چون یافت سماعت خورشید برشك آید چون دید جمالت

الباءُ برّه باولیائه، والسّین سرُّه مع اصفیائه والمیم منّهُ علی اهل ولائه. باءِ برّ او بر بندگان او، سین سرّ او با دوستان او، میم منّت او بر مشتاقان او. اگر نه برّ او بودی رهی را چه جای تعبیه سرّ او بودی، ورنه منّت او بودی رهی را چه جای وصل او بودی، رهی را بردرگاه جلال‌چه محل‌بودی. ورنه مهر ازل‌بودی رهی آشناءِ لم‌یزل‌چون‌بودی؟

آب وگل را زهرۀ مهرتوکی بودی اگر هم بلطف خود نکردی درازل شان اختیار
مهـر ذات تست الهی دوستانرا اعتقاد یادوصف تست یا رب غمکنانرا غمگسار

ما طابت الدنیا الاّ باسمه وما طابت العقبی الاّ بعفوه وما طابت الجنه الا برؤیته.
در دنیا اگر نه پیغام و نام الله بودی رهی را چه جای منزل بودی، در عقبی اگر نه عفو و کرمش بودی کار رهی مشکل بودی، در بهشت اگر نه دیدار دل افروز بودی شادی درویش بچه بودی؟ یکی ازپیران طریقت گفت الهی بنشان تو بینندگانیم، بشناخت تو زندگانیم، بنام تو آبادانیم، بیاد تو شادانیم، بیافت تو نازانیم، مست مهر از جام‌تو مائیم، صید عشق در دام تو مائیم.

زنجیر معنبر تو دام دل ماست عنبر ز نسیم تو غلام دل ماست
درعشق توچون خطبه بنام دل ماست گویی که همه جهان بکام دل ماست

بسم‌الله ـ گفته اند که اسم از سمت گرفته‌اند و سمت داغ است، یعنی گوینده بسم‌الله دارندۀ آن رقم و نشان کردۀ آن داغ است.

بندهٔ خاص ملك باش که بـا داغ ملك روزها ایمنی از شحنه و شبها ز عسس
هر که او نام کسی یافت، از این درگه یافت ای برادر کس او باش و میندیش ز کس

علی بن موسی الرّضا ع گفت « اذا قال العبد **بسم الله** فمعناه وسمت نفسی بِسمة ربّی . » خداوندا داغ تودارم وبدان شادم اما از بُود خود بفریادم ، اگر بما بود من ازپیش من بر گیر که بود توراست کرد همه کارم .

پیر طریقت گفت : الهی ! نور توچراغ معرفت بیفروخت دل‌من افزونی است . گواهی تو ترجمانی من بکردند نداءِ من افزونی است ، قرب تو چراغ وجد بیفروخت همت من افزونی است ، ارادت تو کار من بساخت جهد من افزونی است ، بود تو کار من راست کرد بود من افزونی است . الهی از بُرد خود چه دیدم مگر بلا وعنا ، واز بود تو همه عطا است و وفا ای ببرّ پیدا و بکرم هویدا ، نا کرده انگار کرد رهی و آن کن که از تو سزا . »

اگر کسی گوید نامهای خدا فراوانند درنصوص کتاب وسنت همه بزرگوارند وازلی و پاك ونیکو چه حکمت را ابتداء قرآن عظیم باین سه نام کرد و از همه این اختیار کردوبرین نیفزود ؟ جواب آنست که دومعنی را این سه نام اختیار کرد و بران اقتصار افتاد : - یکی که تاکار بربندگان خود درنام خود آسان کند و ازثواب ایشان هیچیز(۱) نکاهد ، دانست که ایشان طاقت ذکر و حفظ آن نامهای فراوان ندارند ، و اگربعضی توانند بیشترین آنند که درمانند ، ودرحسرت فوت آن بمانند ، پس معانی آن نامهادرین سه نام جمع کرده ومعانی آن سه قسماست :- قسمی‌جلال وهیبت راست ، قسمی نعمت وتربیت راست ، قسمی رحمت و مغفرت راست . هرچه جلال و هیبت است درنام - الله - تعبیه‌کرد ، وهرچه نعمت وتربیت‌است درنام - رحمن- هرچه رحمت ومغفرت است درنام-رحیم- تا گفتن‌آن بربنده‌آسان باشد وثواب وی فراوان ، ورأفت ورحمة‌الله بروی بی کران .

معنی دیگرآنست- که ربّ‌العالمین **مصطفی** رابخلق فرستاد وخلق درآن زمان

(۱) کذا فی‌الاصل

سه گروه بودند : ـ **بت پرستان** بودند و **جهودان** و **ترسایان** . اما بت پرستان از نام خالق ـ الله ـ میدانستند ، واین نام درمیان ایشان مشهوربود . ولهذا قال تعالی « و لَئن سألتهم مَن خلق السّموات والارضَ لیقولُنّ الله » وجهودان در میان ایشان نام ـ رحمن ـ معروف بود ، ولهذاقال **عبدالله بن سلام** لرسول الله صلعم « لاأری فی القرآن اسما کنّا نقرأه **فی التوریة** قال وماهو ؟ قال ـ الرّحمن ـ فانزل الله « قل ادعوا الله أوادعوا الرحمن » ودرمیان ترسایان نام معروف ـ رحیم ـ بود . چون خطاب با این سه گروه بود ودرمیان ایشان معروف این سه نام بود ، الله تعالی بروفق دانش و دریافت ایشان این سه نام فرو فرستاد درابتداء قرآن، وبرآن نیفزود .

امّا حکمت درآن که ابتدا بالله کرد پس برحمن پس برحیم آنست : ـ که این بروفق احوال بندگان فرو فرستاد و ایشانرا سه حال است اول آفرینش ، پس پرورش ، پس آمرزش ، الله اشارت است بآفرینش در ابتدا بقدرت ، رحمن اشارت است بپرورش دردوام نعمت ، رحیم اشارت است بآمرزش در انتها برحمت . چنان استی که الله گفتی اول بیافریدم بقدرت پس بپروریدم بنعمت آخربیامرزم برحمت .

پیر طریقت گفت : ـ« الهی نام تو ما را جواز ، ومهرتومارا جهاز. الهی شناخت توما را امان و لطف تومارا عیان . الهی فضل تو ما را لِوا و کنف تو مارا ماوی . الهی ضعیفانرا پناهی ، قاصدانرا برسرراهی ، مؤمنانرا گواهی ، چه بود که افزایی ونکاهی ! الهی چه عزیزست او که تواو را خواهی و ربگریزد او را در راه آئی . طوبی آنکس راکه تو او رائی آیا که تا ازما خود کرائی ؟ » .

الحمدلله ـ ستایش خدای مهربان ، کردگار روزی رسان ، یکتا درنام و نشان . خداوندی که ناجسته یابند ، و نا دریافته شناسند ، و نا دیده دوست دارند . قادر است بی‌احتیال ، قیوم است بی گشتن حال ، در مُلک ایمن از زوال ، در ذات ونعت متعال ، لم یزل و لایزال ، موصوف بوصف جلال ونعت جمال . عجزبندگان دید در شناخت قدر

خود، ودانست که اگرچند کوشند نرسند، وهرچند بپویند(۱) نشناسند. وعزت قرآن بعجز ایشان گواهی داد که «وماقدروا الله حقّ قدره» بکمال تعزّز وجلال و تقدس ایشانرا نیابت داشت و خود را ثنا گفت، وستایش خود ایشانرا درآموخت وبآن دستوری داد، ورنه که یارستی بخواب اندربدیدن اگر نه خود گفتی خود را که ـ الحمدلله ـ و در کل عالم که زهرهٔ آن داشتی که گفتی ـ الحمدلله.

فلوجهها من وجهها قمرٌ   ولعینها من عینها کحلٌ

ترا که داند که ترا تودانی، ترا نداند کس، ترا تو دانی بس. ای سزاوار ثناء خویش و ای شکر کنندهٔ عطاء خویش! رهی بـذات خود از خدمت تو عاجز و بعقل خود از شناخت منت تو عاجز، وبکلّ خود ازشادی بتو عاجز، وبتوان خود ازسزای توعاجز. کریما! گرفتار آن دردم که تو درمان آنی، بندهٔ آن ثناام که تو سزای آنی، من درتو چه‌دانم تو دانی، تو آنی که گفتی که من آنم ـ آنی.

وبدان ـ که حمد بر دو وجه است: یکی بردیدار نعمت دیگر بر دیدار منعم. آنچه بر دیدار نعمت است از وی آزادی کردن و نعمت وی بطاعت وی بکار بردن، و شکر ویرا میان دربستن. تاامروز درنعمت بیفزاید وفردا ببهشت رساند. و به قال صلعم « اوّل من یدعی الی الجنّة الحمّادون لله علی کلّ حال. » این عاقبت آنکس که حمد وی بردیدار نعمت بود اما آنکس که حمد وی بردیدار منعم بود بزبان حال میگوید:

و ما الفقر من ارض العشیرة ساقنا   و لکنّنا جئنا بلقیاک نسعد

ع ـ صنما ما نه بدیدار جهان آمده‌ایم.

این جوانمردراشراب شوق‌دادند وباشرم‌هام دیدار(۲) کردند تاازخودفانی‌شد. یکی شنید و یکی دید وبیکی رسید. چه شنید و چه دید و بچه رسید؟ نکرحق شنید، چراغ آشنائی دید، وباروز نخستین رسید. اجابت لطف شنید، توقیع دوستی دید، وبدوستی

---

(۱) بپویند ـ نسخه ج. (۲) کذا فی‌الاصل.

لم یزل رسید. این جوانمرد اول نشانی یافت بی‌دل‌شد، پس بار یافت(۱) همه دل‌شد، پس دوست دید و در سر دل شد.

پیر طریقت گفت : - دو گیتی درسر دوستی‌شد ودوستی درسر دوست، اکنون نمی‌یارم گفت که اوست.

چشمی دارم همه پر از صورت دوست / بادیده مراخوش‌ست تادوست دروست
ازدیده‌ودوست‌فرق کردن نه‌نکوست / یااوست بجای‌دیده‌یا دیده‌خود اوست

رَب العالمین - پروردگار جهانیان و روزی گمار ایشان، یکی را پرورش تن روزی یکی‌را پرورش دل روزی، یکی تن‌پرور بنعمت یکی دل‌پرور بران ولی نعمت. نعمت حظّ کسی‌است که جهد درخدمت فرو نگذارد، وراز ولی‌نعمت حظ اوست کش امید بدیدار اوست. طمع دیداردوست صفت مردان‌است، پیروزتر ازآن بنده‌کیست‌که دوست او را عیانست.

عَظُمتْ هِمّةُ عینٍ طَمَعْت فی اَن تراکا
اَوَ ما یکفی لعینٍ اَنْ تَری مَنْ قدرَ آکا

آن غذاء دل دوستان که در پرورش جان بکار دارند و شبانروز از حضرت عزت بادرار بایشان میرسانند آنست که **مهتر عالم** صلعم گفت «اظّل عندَ ربی یطعمنی ویسقینی» طعامهای‌لذیذ وشراب‌های‌روشن مروّق می‌نخورد ودیگرانرا نیز میگفت «ایّا کم والتّنعم فانّ عباداللّه لیسوا بالمتنعّمین» گفتند یاسیدچرا می‌نخوری؟ گفت مارا ازشراب‌مطالعه جمع چنان مست کرده‌اند که پروای شراب مروّق شما نیست. صدهزار و بیست و چهار هزار نقطهٔ عصمت تاختن بخلوت خانهٔ او بردند که تا مگر جرعهٔ یابند از آن شراب، این‌پشت دست بروی ایشان وانهاد، که «انّ لی‌مع‌اللّه وقتٌ لایسعنی فیه ملكٌ مقربٌ ولا نبّیٌ مرسل.» گفتنداین شرب خاصّ آنکس است که آیات کبری در راه دیدهٔ او تجلی کرد و اوبرین ادب بود که مازاغ‌البصرو ماطغی.

---

(۱) بازیافت نسخه ج

ای منظر تو نظاره گاه همگان   پیش تو در او فتاده راه همگان
ای زهرهٔ شهرها و ماه همگان   حسن تو ببرد آب وجاه همگان

رَب العالمین - یعنی - یُرَبِّی نفوس العابدین بالتأیید و یُرَبّی قلوب الطاهرین بالتشدید(۱) و یُرَبّی احوال العارفین بالتوحید - کسی که تربیت وی از راه توحید باشد مطعومات عالمیان او را چه بکار آید ؟

کسی کش مار نیستی برجگر زد   و را تریاق سازد نی طبر زد

عالمیان درآرزوی طعام اند و این جوانمردان طعام درآرزوی ایشان . **عتبة بن الغلام** شاگرد **یزید هرون** بود او را فرمود که خرما نخورد ، مادرعتبه روزی در نزدیك یزید هرون شد خرما میخورد گفت پس چرا پسرم را ازین باز زنی که خود میخوری؟ یزید گفت پسرت درآرزوی خرماست وخرما درآرزوی ما ، ما را مسلم است و او را نه . خلق عالم درآرزی بهشت اند و بهشت در آرزوی **سلمان** ، چنانك درخبر است « ان الجنة لتشتاق الی سلمان . » لاجرم فردا او را بهشت ندهند که از آتش ور ندانند ، و در حضرت احدیت بمقام معاینتش فروآرند - فالفقراء الصبّر جلساء الله عزّوجل یوم القیامة . اگرت این روز آرزوست از خود برون آی چنانك مار از پوست ، جز از درگاه او خود را مپسند که قرارگاه دل دوستان فناء قدس اوست .

چهرهٔ عذرات باید بر در وامق نشین   عشق **بو دردات** باید نام **سلمان** وار زن

اَلرَّحْمَنِ الرَّحِیْمِ - الرّحمن بماروّح ، والرّحیم بمالوّح ، فالتّرویح بالمبار والتلویح بالانوار . رحمن است که راه مزدوری آسان کند ، رحیم است که شمع دوستی برافروزد . درراه دوستان مزدور همیشه رنجور ، درآرزوی حور وقصور ، ودوست خود دربحر عیان غرقهٔ نور .

روزی که مرا وصل تو درچنگ آید   از حال بهشتیان مرا ننگ آید

---

(۱) الطالبین بالتسدید ، نسخه ج

رحمن است که قاصدانرا توفیق مجاهدت داد ، رحیم است که واجدانرا تحقیق مشاهدت داد . آن حال مرید است و این صفت مراد . مرید بچراغ توفیق رفت بسه مشاهده رسید ، مراد بشمع تحقیق رفت بمعاینه رسید . مشاهده برخاستن عوائق است میان بنده و میان حق ، و معاینه هام دیداری است . چنانك بنده یك چشم زخم غائب نشود بچشم اجابت فرا محبت می نگرد ، بچشم حضور فرا حاضر می نگرد ، و بچشم انفراد فرا فرد می نگرد ، بدوری از خود نزدیکی ویرا نزدیك شود وبگم شدن از خود آشکارائی ویرا آشنا گردد ، بغیبت ازخود حضور ویرا بکرم حاضر بود ، که او نه از قاصدان دور است نه از طالبان گم ، نه ازمریدان غایب .

رحمتی کن بردل خلق وبرون آی ازحجاب تا شود کوته زهفتاد و دو ملت داوری

مَالِكِ يَوْمِ الدِّيْنِ : ـ اشارت است بدوام ملك احدیت وبقاء جبروت الهیت .
یعنی که هر ملکی را روزی مملکت بآخر رسد و زوال بذیرد و ملکش بسر آید و حالش بگردد ، و ملك الله بر دوام است امروز و فردا ، که هرگز بسر نیاید و زوال نپذیرد . در هر دو عالم هیچ چیز و هیچکس از ملك و سلطان وی بیرون نیست وکس را چون ملك وی ملك نیست . امروز ربّ العالمین و فردا مالك یوم الدّین ، و کس را نبود ازخلقان چنین . عجبا ـ کار رهی چون میداند ؟ که در کونین ملك و ملك الله راست بی شریك و بی انباز و بی حاجت و بی نیاز ، پس اختیار رهی از کجاست ؟ آنرا که ملك نیست حکم نیست ، و آنرا که حکم نیست اختیار نیست ، و ربّك يخلق ما يشاء و يختار ما كان لهم الخيرة .

و گفته اند : معنی دین اینجا شمار است وپاداش ـ میگوید مالك ومتولّی حساب بندگان منم تا کس را برعیوب ایشان وقوف نیفتد که شرمسارشوند ، هرچند که حساب کردن راندن قهر است ، امـا پرده از روی کار بر نگرفتن در حساب عین کرم است ، خواهد تا کرم نماید پس ازآنك قهر راند . اینست سنّت خدای جلّ جلاله هرجای که ضربت قهر زند مرهم کرم برنهد .

پیر طریقت گفت : ـ فردا درموقف حساب اگرمرا نوائی بود وسخن را جائی

بود گویم - بارخدایا از سه چیز که دارم در یکی نگاه کن - اول سجودی که هرگز جز ترا از دل نخواست است. دیگر تصدیقی که هرچه گفتی گفتم که راست است. سه دیگر چون باد کرم برخاست است دل و جان جز ترا نخواست است.

جز خدمت روی تو ندارم هوسی — من بی تو نخواهم که بر آرم نفسی

إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ - اشارت بدو رکن عظیم است از ارکان دین و مدار روش دین داران باین هر دو رکن است: اول تحلیة النفس بالعبادة والاخلاص، خود را آراسته داشتن بعبادت بی ریا و طاعت بی نفاق. رکن دیگر تزکیة النفس عن الشرك والالتفات الی الحول والقوّة. نفس خود را منـزی (۱) کردن، و از شرك و فساد پاك داشتن، و تکیه بر حول و قوت خود نا کردن. آن تحلیت اشارت است بهر چه می بباید در شرع، و این تزکیت اشارت است بهر چه می نباید در شرع. در نگر باین دو کلمه مختصر که جمله شرایع دین از این دو کلمه مفهوم میشود کسی را که در دل آشنائی و روشنائی دارد، تا ترا محقق شود آنچه مصطفی گفت علیه السلام: « اوتیت جوامع الکلم و اختصر لی الکلام اختصاراً. »

و گفته‌اند - ایّاك نعبد - توحید محض است، و هوالاعتقاد ان لا یستحق العبادة سواه. داند که خداوندی الله را سزاوار است، ومعبود بی همتا اوست که یگانه و یکتاست و ایّاك نستعین - اشارت است بمعرفت عارفان - وهوالعرفان بانّه سبحانه متفرّد بالافعال کلّها، و انّ العبد لا یستقلّ بنفسه دون معونته. و اصل آن توحید، و مادّة این معرفت آنست که حق را جلّ جلاله بشناسی بهستی و یکتائی، پس بتوانائی و دانائی و مهربانی، پس به نیکوکاری و دوستداری و نزدیکی. اوّل بناء اسلامست، دوم بناء ایمان است سوم بناء اخلاص. راه معرفت اول بدیدار تدبیر صانع است در گشاد و بند صنایع راه معرفت، دوم بدیدار حکمت صانع است درخود شناختن نظائر راه معرفت، سوم بدیدار لطف مولی است درساختن کارها و در فرا گذاشتن جرمها، واین میدان عارفان است و کیمیاء محبان و طریق خاصگیان.

۱ - کذا فی الاصل

اگر کسی گوید چه حکمت را - ایّاك - در پیش کلمه نهاد و نعبدك با آن که لفظ نعبدك موجزتراست ومعنی همچنان میدهد؟ جواب آنست که این از الله، بنده را تنبیه است تا بهیچ چیز برالله پیشی نکند ونظر که کند از الله بخود کند نه ازخود بالله، از الله بعبادت خود نگرد نه از عبادت خود بالله.

پیرطریقت **شیخ‌الاسلام انصاری** گفت:- ازینجاست که عارف طلب از یافتن یافت نه یافتن از طلب، و سبب از معنی یافت نه معنی ازسبب. مطیع طاعت ازاخلاص یافت نه اخلاص از طاعت، عاصی را معصیت از عذاب رسید نه عذاب از معصیت. برای آنك رهی رفته سابقه است بدست او نه استطاعت ونه عجز است. بهیچ کار بر الله پیشی نتوان یافت. او که پنداشت برالله پیشی توان یافت وی از الله خبر نداشت. از اینجا بود که **مصطفی ع** گفت **به ابوبکر** چون در غار بودند «لاتحزن انّ الله معنا» ذکر معبود فراپیش داشت وادب خطاب درآن نگه داشت لاجرم او را فضل آمد بر**موسی** که گفت انّ معی ربّی - موسی ازخود بهالله نگرست و **مصطفی** ازالله بخود نگرست. این نقطهٔ جمع است و آن عین تفرقه، و شتّان ما هما. **پیر طریقت گفت** از او به او نگرند نه ازخود به‌او که دیده با دیده ور پیشین است و دل با دوست نخستین.

اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ - عین عبادت است ومخ طاعت، دعا وسؤال وتضرّع وابتهال مؤمنان، وطلب استقامت و ثبات دردین یعنی. دلّنا علیه واسلك بنافیه وثبّتنا علیه. مؤمنان میگویند - بارخدایا راه خود بما نمای وانگه ما را در آن راه برروش دار وانگه از روش بکشش رسان. سه اصل عظیم است: اول نمایش، پس روش، پس کشش، نمایش آنست که رب‌العزة گفت «یریکم آیاته.» روش آنست که گفت «لتر کبّن طبقاً عن طبق.» کشش آنست که گفت «وقرّبناه نجیّا» **مصطفی ع** از الله نمایش خواست گفت «اللهم أرنا الاشیاء کماهی» وروش را گفت «سیروا سبق المفرّدون» وکشش را گفت «جذبةٌ من الحق توازی عمل الثقلین» مؤمنان درین آیت ازالله هر سه میخواهند که نه هر که راه دید در راه برفت، ونه هر که رفت بمقصد رسید. و بس کس که شنید و ندید وبس کس که دید و نشناخت وبس کس که شناخت و نیافت.

بسا پیرمناجاتی که ازمرکب فرو ماند بسا یارخراباتی که زین بر شیر نر بندد

ویقال فی قوله - اهدنا - اقطع اسرارنا عن شهودالاغیار، ولوّح فی قلوبنا طوالع‌الانوار وافرد قصورنا الیک‌عن دنس الاثار، ورقّنا عن منازل‌الطلب والاستدلال، الی‌ساحات‌القرب والوصال، وحلّ بیننا و بین مساکنة الامثال والاشکال بما تلاطفنابه من وجود الوصال، وتکاشفنابه من شهودالجلال والجمال.

صِراطَ الَّذینَ اَنْعَمْتَ عَلَیهِم - گفته اند - این راه‌و روش **اصحاب‌الکهف** است که مؤمنان خواستند گفتند - خداوندا راه خود بر ما بی ما تو بسر بر، چنانك بر جوانمردان اصحاب‌الکهف فضل کردی، ونواخت خود برایشان‌نهادی، ایشانراسر ببالین انس باز نهادی، و تولّی کشش ایشان خود کردی، و گفتی در این غار شوید و خوش بخسبید که ما خواب شما بعبادت جهانیان بر گرفتیم، خداوندا ما را از آن نعمت و نواخت بهرهٔ کن، و چنانك بی‌ایشان کار ایشان بفضل خود بسر بردی بی ما کار ما بفضل خود بسر بر، که هرچه ما کنیم برما تاوان بود، و هرچه تو کنی ما را اساس عزّ دوجهان بود.

پیر طریقت گفت - : الهی نمیتوانیم که این کار بی‌تو بسر بریم نه‌زهرهٔ آن داریم که ازتوبسر بریم، هرگه‌که پنداریم که رسیدیم ازحیرت‌شمار واسر بریم. خداوندا کجا بازیابیم آن روز که تو ما را بودی وما نبودیم تاباز‌بان روز رسیم میان آتش و دودیم، اگر بدو گیتی آن روزیابیم برسودیم، در بود خودرا دریابیم به نبود خود خشنودیم.

و گفته‌اند : انعمت علیهم - بالاسلام والسنّة - اسلام وسنّت درهم بست که تاهردو بهم نشوند بنده‌را استقامت دین نبود. درآثار بیارند که **شافعی** گفت : - حقّ را جلّ جلاله بخواب دیدم که مرا گفت : تمنّ علیّ یابن ادریس . ازمن آرزوی خواه ای پسر ادریس گفتم - امتنی علی‌الاسلام . یارب مرامیرانی براسلام‌مبران - گفتا الله گفت - قل وعلی‌السّنة - بگو و برسنّت بیکدیگر خواه ازمن، که اسلام بی‌سنّت نیست، وهرچه نه باسنّت‌است آن دین حق نیست. **مصطفی ع** ازاینجا گفت : لاقولٌ الاّ بعمل ولا قولٌ و عملٌ الا بنیّة ولا قولٌ و عملٌ و نیّةٌ الاّ باصابةالسنة - گفته‌اند اسلام بر مثال شجره است و سنّت

برمثال چشمهٔ آب ، درخت را ازچشمهٔ آب گزیر نیست همچنین اسلام را از سنّت گزیر نیست . هرسینهٔ که بعزّت اسلام آراسته گشت مدد گاهی از نور سنّت آن اسلام‌را پدید کرده‌آمد ، اینست که رب‌العالمین گفت «أَفَمَنْ شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ لِلاسلام فهوعلی نورٍ من رّبه .» یقال هو نور السنّة . ودرخبراست که فردا درانجمن قیامت ومجمع سیاست که‌اهل هفت آسمان وهفت زمین را حشر کنند هر کسی را پای بکردار خویش فرو شده وسر درپیش افکنده وبکارخویش درمانده ، مدهوش وحیران ، افتان وخیزان ، تشنه وعریان ، همی‌ناگاه شخصی مروّح ومطیّب ازمکنونات غیب بیرون خرامد و تجلی کند نسیم‌آن روح بمشام اهل سعادت رسد همه خوش بوی شوند و درطرب آیند ، گویند ـ بار خدایا این چه روح و راحت است ؟ این چه جمال و کمال است ؟ خطاب درآید که این چهرهٔ جمال سنّت **رسول** ماست ، هر کس که درسرای حکم متابع سنّت بودست اورا باردهید تا قدم امن درسرا پردهٔ عزّ او نهد ، وهر که درآن سرای ازسنّت بیگانه بودست ـ رُدّوه الی‌النّار ـ اورا بدوزخ دهید که امروز هم بیگانه است ، وهم رانده .

سنّی و دین دار شو تا زنده مانی زانك هست
هرچه جزدین مردگی وهرچه جزسنت حزن

غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّيْنَ ـ خداوندا ما را از آنان مگردان که ایشانرا بخود باز گذاشتی ، تا به تیغ هجران خسته گشتند و بمیخ ردّ بسته شدند . آری چه بار کشد حبلی گسسته ؟ و چه بکار آید کوشش از بندهٔ نبایسته ؟ و در بیگانگی زیسته ؟ امروز از راه بیفتاده ، و راه کژ راه راستی پنداشته ، وفردا درخت نومیدی‌ببر آمده ،واشخاص‌بیزاری بدرآمده ، ومنادی‌عدل بانك بیزاری در گرفته که « ضلّ‌سعیهم فی‌الحیواةالدنیا وهم یحسبون أنّهم یُحسنون صُنعاً »

گفتم که بر از اوج برین شد بختم وز ملك نهاده چون سلیمان تختم
خود را چو بمیزان خرد بـر سختم از بنگه دونیان کم‌آمد رختم .

اکنون ختم کنیم سورة الحمد را بلطیفهٔ ازلطایف دین : ـ بدانك این سوره را مفتاح‌الجنّه‌گویند ، کلید بهشت ازانك درهای بهشت هشت‌است : وگشادهر دری راقسمی

از اقسام علوم قران معیّن است . تا آن هشت قسم تحصیل نکنی و بآن معتقد نشوی این درها بر تو گشاده نشود . و سورة الحمد مشتمل است بر آن هشت قسم که کلید های بهشت است : یکی از آن ذکر ذات خداوند جلّ جلاله (الحمد لله رب العالمین) ، دوم ذکر صفات (الرحمن الرحیم) ، سیم ذکر افعال (ایاك نعبد) ، چهارم ذکر معاد (وایاك نستعین) پنجم ذکر تزکیهٔ نفس از آفات (اهدنا الصراط المستقیم) ، ششم تحلیهٔ نفس بخیرات ، و این تحلیه و آن تذکیه هر دو بیان صراط مستقیم است ، هفتم ذکر احوال دوستان ورضاءِ خداوند درحق ایشان (صراط الذین انعمت علیهم) ، هشتم ذکر احوال بیگانگان وغضب خداوند بریشان (غیر المغضوب علیهم ولا الضّالّین) ، این هشت قسم از اقسام علوم بدلایل اخبار و آثار هر یکی دری است ازدرهای بهشت و جمله درین سورة موجود است پس هر آنکس که این سوره باخلاص برخواند درهشت بهشت بروی گشاده شود . امروز بهشت عرفان و فردا بهشت رضوان ، در جوار رحمان ، و ما بینهم و بین ان ینظرو الی ربّهم الاّ رداءَ الکبریاء علی وجهه فی جنة عدن . هذا صحّ عن النبی صلی الله علیه و سلم.

سورة البقره

النوبة الاولى - قوله تعالی بسم‌اللّٰه‌الرحمن‌الرحیم - بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.

الٓمٓ(۱) - سرّ خداوندست درقرآن - ذٰلِكَ الْكِتابُ - این آن نامه‌است. لارَيْبَ فِيهِ - که در آن شك نیست. هُدًي لِلْمُتَّقِينَ (۲) راه نمونی پرهیزگارانرا. اَلَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ ایشان که بنا دیده و پوشیده میگروند. وَيُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ - و نماز بپای میدارند بهنگام خویش. وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ (۳) وزانچه ایشان‌راروزی‌دادیم هزینه میکنند. وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ - وایشان‌که میگروند بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ - بآنچه فرو فرستاده‌آمد برتو از قران، و جززان هرچه بود از پیغام و فرمان - وَمَا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ - و هر چه فرو فرستاده آمد پیش از تو از سخن و کتب و صحف. وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ (۴) و بسرای آن جهانی بی گمان میگروند. أُولٰئِكَ عَلَي هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ - ایشان که بدین صفت‌اند بر راه نمونی و نشان راست انداز خداوند ایشان. وَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۵) - و ایشانند که بر پیروزی و نیکی بمانند جاودان.

النوبة الثانیه - الٓمٓ - بدانك این سورة البقره را **فسطاط القرآن** گویند از بسیاری احکام و امثال که در آنست، و در زمان وحی هر که این سورة و آل عمران خوانده بودی او را حِبر میگفتند، و در میان قوم محترم و مکرّم بود و در چشمها بزرك. **مصطفی** صلعم لشکری بجائی میفرستاد ودرمیان ایشان پیران ومهتران بودند، یکی که از یشان بسن کمتر و کهتر بود بریشان امیر کرد بسبب آنك سورة البقره دانست. گفتند «یا رسول‌اللّٰه هُوَ احدُثنا سِنّاً. قال مَعهُ سورةالبقره» و در خبرست از

مصطفی ع که ثواب خواندن آن هر دو سوره فردا آید در صورت دو میغ و بر سر خوانندهٔ آن سایه می دارند . و گفت هر خانهٔ که در آن سورةالبقره برخوانند سه شبان روز شیطان از آن خانه بگریزد . **عبدالله بن مسعود** گفت شیطان بر **عمر خطاب** رسید در کوئی از کویهای مدینه و با وی برآویخت عمر اورا بر زمین زد ، شیطان گفت - دعنی حتی اُخبرَكَ بشیئ یُعجبك ، عمر دست از وی باز گرفت ، آنگه گفت یا عمر بدانك شیطان هر گه که از سورةالبقره چیزی بشنود بگدازد از شنیدن آن و بگریزد . و له خبج کخبج الحمار .

وقال صلعم - تعلّموا البقرةَ فانّ اخذها برکةٌ ، و ترکها حسرةٌ و لن تستطیعها البطلة ، قیل یا رسول الله و ما البطلة ؟ قال السحرة . و عن **وهب بن منبه** قال من قرأ فی لیلة الجمعة سورة البقره و آل عمران کان له نورٌ ما بین عجیبا و غریبا . قال وهب - عجیباً اسفل الأرَضین و غریبا العرش : **ابوالیمان الهوزنی** گفت : در عهد ما مردی بود تازه جوان ، شبی بخفت ، بامداد که برخاست موی سر و محاسن وی همه سپید بود . گفتیم چه رسید ترا در خواب ؟ گفت قیامت نمودند ما را در خواب ، و وادی عظیم دیدم از آتش و بر سر آن جسری باریك بر حدّ تیغ شمشیر ، و مردم را بنامهای ایشان میخواندند و بسر آن جسر میگذرانیدند ، یکی می رست و دیگری می خست ، یکی میگذشت و یکی در آتش می افتاد ، آنگه مرا خواندند بنام خود رفتم بر آن جسر و میلرزیدم و براست و چپ میچسبیدم ، آخر دو مرغ سفید را دیدم یکی براست و یکی بچپ و مرا راست میداشتند و از آتش نگاه میداشتند ، تا آخر بآن جسر باز گذشتم . آنگه آن مرغان را گفتم که شما چه باشید و کی اید ؟ گفتند . ما سورةالبقره و آل عمران که الله تعالی ترا بما خلاص داد که ما را بسیار خواندهٔ .

بوذر غفاری از **مصطفی** پرسید که از قرآن کدام سوره مه ؟ جواب داد که سورةالبقره . پرسید که ازین سوره کدام آیت بزرگوارتر ؟ گفت : آنچه در آن کرسی یاد کرده است یعنی آیةالکرسی که پنجاه کلمه است همه تقدیس خداوند عزّوجل .

ودر سورةالبقره پانزده مثل است ، وصد و سی حکم ، و خود در آیة دین بآخر

سورة چهارده حکم است ، وجملهٔ سوره دویست و هشتاد و شش آیت است بعدد کوفیان . و شش هزار و صد و یازده کلمت است ، و بیست و پنج هزار و پانصد حرف ، و درمدنی شمرند این سورة را که از اوّل تا آخر بمدینه فرو آمد، مگر آیت « واتّقوا یوماً ترجعون فیه الی الله » که این آیت بکوه منا فرود آمد روز عید اضحی و **مصطفی** در آخر خطبهٔ عید بود و این آیت هم درمدنی شمرند که مصطفی آنگه مقام بمدینه داشت . وهرچه از قران در آن ده سال یاسیزده سال آمد که مصطفی **بمکه** بود پیش ازهجرت آن همه مکی است وهرچه درآن ده سال آمد که بمدینه بود آن همه مدنی است ، هرچند که بمدینه بودی مقیم یاازمدینه مسافر . چنانك قرآن آمد به**تبوك** و**بدر** و**طائف** آن همه مدنی شمرند، که آنگه مقام **بمدینه** داشت، نه بینی که شب معراج **بشام** قرآن برو فرو آمد . وبآسمان او را قران دادند وآن همه مکّی شمرند که اورا ازمکه بشام و آسمان برده بودند .

ودرین سورة بیست و شش جای منسوخ است مع اختلاف العلماء فیه وچنانك بآن رسیم وشرح دهیم انشاءالله

اکنون تفسیر گوئیم : - بسم‌الله الرحمن الرحیم - الم - : علما را اختلاف است باین حروف هجا که درابتداء سورتهاست ، محققان علما بر آنند که این ازمتشابهات قران است ، که علوم خلق ازآن قاصر است والله بدانستن آن مستأثر . میگوید « وما یعلم تأویلهُ الاالله . » الله داند که چرا این حروف از دیگر حروف اولی تر بود بیاد کردن، سرّ این بجز الله نداند . **بوبکر صدیق** ازینجا گفت « اللهرا درهر کتاب سرّیست و سرّ او در قرآن این حروف است » بعضی ازمفسّران گفتند که این نام سوره است بدلالت این خبر که مصطفی علیه‌السلام گفت : « انّ الله تعالی قرأ طهٰ و یٰس قبل ان یخلق السموات والارض بالف عام » . الله تعالی طٰه و یٰس برخواند پیش ازآفرینش آسمان وزمین بهزار سال ، معنی آنست . که سوره طٰه و یٰس جمله برخواند پس دلیل است اینکه طٰه و یٰس نام سوره است . **ابن عباس** گفت : سوگندهاست که الله تعالی یادمیکند بحروف هجا که مدار نامهای نیکو وصفتهای بزرگوار خداوند عزّ وجل باین حروف است .

و مراد باین سه حرف جملهٔ حروف تهجّی است ، و در لغت [illegible] جملهٔ
را ببعض عبارت نهند چنانک گفت - اذا قیل لهم ارکعوا لا یرکعون [illegible]
جملهٔ نمازست و قال تعالی « واسجد واقترب » یرید به الصلوة و قال تعالی [illegible]
ایدیکم » یعنی به جمیع الابدان . فکذالک عبّر الله تعالی بهذه الحروف [illegible]
وهم از **ابن عباس** روایت کنند که گفت : الم - ای انا الله اعلم - چنانست [illegible]
با نا ولام اشارت است باعلم . هرحرفی بجای خویش معنی [illegible]
الم معنی آنست که اَلَمَّ بك جبرئیل أی نزّل به علیکم . یعنی این آن [illegible]
جبریل از آسمان فرود آورد بشما .

و گفته‌اند که رسول خدا درصدر اسلام درنمازها قراءت آشکارا [illegible]
بردرمسجد بایستادند وگفتند - لا تسمعوا لهذا القرآن والغوا فیه [illegible]
یکی دست میزد یعنی که تا کسی از رسول خدا قرآن نشنود [illegible]
قرآن خواندی هر کس که شنیدی همگی دل خویش بوی دادی وبآن [illegible]
مشرکان چنان میکردند تا مردم را از سماع وی باز دارند . رسول خدا [illegible]
که ایشان چنین میکنند در نماز پیشین ودیگر جهر بگذاشت و قراءت نرم [illegible]
اما درنمازهای دیگر همچنان بآواز میخواند ، ومشرکان همچنان آمدند [illegible]
میکردند ، و رسول خدا بآن دلتنگ ورنجور میشد پس ربّ العالمین [illegible]
فرو فرستاد بیرون از عادت و برخلاف سخن ایشان تا ایشان چون آن [illegible]
رسول بگذاشتند ، و از تعجّب بآن سخن باستماع آن وما بعد آن [illegible]
قول **ابو روق** است واختیار **قطرب** .

قومی گفتند این حروف در ابتداء سورتها اظهار اعجاز قرآن [illegible]
برصدق نبوت و رسالت مصطفی . که چون کافران گفتند - ان هذا الا قول البشر [illegible]
این قرآن سخنیست که **محمد** صلعم از ذات خویش میآورد [illegible]
« لو نشاء لقلنا مثل هذا . » اگر خواهیم ما نیز همچنان [illegible]
اگر چنانست که شما میگوئید - فأتوا بسورة من مثله [illegible] سورة
چنان بنهید ، که این کتاب ازین حروف تهجّی است [illegible]

شما بنابرین حروف است . پس چون نتوانستند و ازان درماندند معلوم شد که قران معجز است .

و اهل سنت گفته اند این حروف گواهی بداد و بیان کرد که قرانرا حروف است و بحروف قایم است ، و هر کـه جز این گوید حقّ را مکابر است و معاند ، و دران ملحد .

و بدانك مردم درین حروف سه گروه‌اند :- قومی از اهل بدعت گویند مخلوقست هم در کلام خالق هم در کلام مخلوق ، قومی گویند درقران نامخلوقست و در غیر قرآن مخلوق ، واین هردو فرقه برباطلند . وازحق دور بانچه گفتند ، وفرقه سوم اهل سنّت‌اند که گفتند :- حروف هرجای که هست علی‌الاطلاق نامخلوقست بی‌انك دران‌تفصیل آرند یا تمییز کنند ، و دلیل برقول اهل سنة از قرآن انست که میگوید انرا که آفریند « کُنْ فَیَکُونُ » اگر این کاف و نون مخلوقست پس کافی و نونی دیگر باید تا این کن با آن دوحرف بآفریند . و اگر آن دو حرف نیز مخلوقست پس دو حرف دیگر باید خلق آنرا ، و این هرگز به نرسد معلوم شد که حرف باصل نه‌مخلوقست . و از جهت سنّة امیرالمؤمنین **علی ع** گفت **مصطفی** را پرسیدم از- ابجد هوّز حطّی ، فقال « یا علّـی ویلٌ لعالمٍ لایعرف تفسیر ابی‌جادٍ - : الالف من‌الله و الباء من‌الباری والجیم من‌الجلیل » رسول خدا خبر داد که این حروف در کلام ادمیان‌هم از نام خدا عزّوجل است و نامهای خدا باجماع قدیم است ، ازینجا گفت **عیسی ع** در بعضی از اخبار کـه بنامهای‌الله سخن میگویند اینان انگه بوی عاصی میشوند . و یکی بیش **احمد بن حنبل** نشسته بود گفت فلان کس مگوید که الله چون حرف را بیافرید اضطجعت اللام و انتصبت الالف فقالت لا اسجد حتی اؤمر . » امام **احمد** گفت این سخن کفر است و گوینده این کافر ، من‌قال اِنّ حروف‌التهجّی محدثةٌ فهو کافرٌ ، قدجعل‌القرآن مخلوقاً . و **شافعی** گفت « لاتقولوا بحدثِ الحروف فاِنّ الیهودَ اوّلُ من‌هلکتْ بهذا ومن قال بحدث حرفٍ من‌الحروف فقد قال بحدث‌القرآن . »

ذَٰلِكَ ٱلْكِتَابُ :- ذلك بمعنی هذا - میگوید این- نامه - ومعلوم است درلغت

عرب که هذا آن اشارتست که فراچیز موجود توان گفت دلیل است این بر نظائر این هرجای که « هذا القرآن » گفت که قران بزمین است و موجود، و حاصل است قرآن، و خلق بموجود محجوج‌اند نه بمعدوم.

الکتاب لاریب‌فیه : ـ الف ولام تعریف است، پارسی آنست که این آن نامه است که درآن هیچ شك نیست و روا باشد که گویی این آن نام است که از الله بیامد، هیچ شك نیست، منه‌بدأ والیه یعود. واگر برلاریب وقف کنی نیکوست معنی آن بود که نامه این است بی‌هیچ شك چنانك گوئی « دارفلان هی‌الدّار، خطّ فلان هو الخطّ » سرای فلان کس سرای چنان بود، خط فلان کس خط چنان بود. آنگه ابتدا کن « فِیهِ هُدیً لِلْمُتَّقِینَ » ـ درآن نامهٔ هدی است متقیّانرا ـ واگر خواهی بهم پیوند « ذلك‌الکتاب لاریب فیه ـ » این آن نامه است که شوردل را جای نیست در آن، و هدی درموضع نصب باشد برنعت یابرمدح ای نزّل هدیً یا انزله هدیً.

رَیْبٌ ـ شوردل بود وآمیغ رآی ـ قال النبی : یذهب‌الصالحون اسلافاً ویبقی اهل الریب. » قال بعضهم « اهل‌الریب من لایأمر بالمعروف ولاینهی عن‌المنکر ».

اگر کسی گوید ـ لاریب فیه اقتضاء آن میکند که کس را درقرآن شك نباشد و در گمان نبود، ومعلوم است که ایشان که باین مخاطب بودند درآن بشك بودند، که یکی از ایشان میگفت « إنّ هذالسحرٌ مبینٌ » یکی میگفت « اساطیر الاولین » یکی میگفت ـ « إنْ هذا إلّا افكٌ افتریٰه. » جواب آنست که لاریب اگرچه بلفظ نفی است بمعنی نهی‌است یعنی لاترتابوا فیه، چنانك جای دیگر گفت « فلا رفث و لافسوقَ ولاجدالَ فی‌الحج » وقد یری من‌الحاج من یرفث و یفسق و یجادل، و معناه اذا لاترفثوا ولاتفسقوا ولاتجادلوا. و محتمل آن بود که نفی ریب بامتقیان بود یعنی لاریب فیه، انّه هدیً لِلْمتّقین.

و « هُدیً » درقرآن بردو وجه است یکی بمعنی دعا، و دیگر بمعنی هدایت وتوفیق. امّا آنك بمعنی دعا است آنست که گفت جلّ جلاله « وانك لتهدی الی صراط مستقیم ». اینجا دعا و بیان خواهد که از هدایت درین موضع جز دعا نبود چنانك گفت

« انّك لاتهدی من احببت ولكن الله يهدی من يشاء ـ وتهدی من تشاء انت وايّنا. وكذلك قوله ـ واما ثمود فهديناهم اينهم بمعنی دعاست كه ثمود را هدايت نبود. وجه ديگر هدی بمعنی توفيق و تعريف است كه الله بآن مستأثر است، و در قرآن دويست وسی وشش جای ذكر هدی است وحقيقت معانی آن همه باين دو اصل بازگردد كه گفتيم.

لِلْمُتَّقِينْ ـ يعنی الذين يتّقون الشرك. متّقی اينجا موحّد است، و تقوی از شرك، و دليل برين آيت آنست كه برعقب می آيد و **مصطفی** ع گفت: ـ جماع التّقوی فی قول الله عزّوجلّ انّ الله يأمر بالعدل والاحسان.» الآيه. وحقيقت تقوی پرهيزگاری است يعنی كه بطاعت خدا بپرهيزد ازخشم وعذاب خدا، يقال أتّقی فلانٌ بترسه ـ اذا تحرّز به. واصل آن پرهيزگاری ازشرك است وهوالمعنی بقوله تعالی «ولقد وصّينا الّذين اوتوا الكتاب من قبلكم، وايّاكم ان اتّقواالله.» وبقوله « يا ايّهاالناس اتّقوا ربّكم » پس پرهيزگاری ازمعاصی وهوالمراد بقوله: ـ « يا ايّهاالذين آمنوا اتّقواالله حقّ تقاته » پس پرهيزگاری از شبهات و فضولات وهوالمشار اليه بقوله: « امتحن الله قلوبهم للتّقوی » وبقوله « ان اولياؤه الاّ المتّقون.»

اما وجه تخصيص متّقيان بهدايت قران درين آيت پس از انك جای ديگر خلق را بر عموم گفت « هدیً للناس »، آنست كه همه خلق بآن محجوج اند و بران خوانده، و متقيان علی الخصوص بآن منتفع اند و بآن راه راست يافته. اين همچنانست كه بر عموم گفت « ان انذرالناس » پس جای ديگر تخصيص كرد وگفت « انّما تنذر من اتّبع الذّكر» يعنی انّما ينفع بالانذار من اتّبع الذّكر كما انّ القرآن هدیً للنّاس علی العموم والمتقون ينتفعون بالهدی. وبه قال بعضهم « القرآن هدیً للمتّقين وشفاءٌ لما فی صدور المؤمنين، ووقرٌ فی آذان المكذّبين وعمیً لابصارالجاحدين، وحجّةٌ بالغةٌ علی الكافرين فالمؤمن به مهتدٍ والكافر به محجوج.»

اَلَّذِيْنَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ ـ يعنی يؤمنون بالله و ملائكته و كتبه و رسله واليوم الآخر والجنّة والنّار ولقاءالله والحيوة بعدالموت والبعث فهذا غيبٌ كآه هرچه

وراء دیوار است از تو غیب است خدایرا نادیده میدوست داری و بیکتائی وی می
اقرار دهی ایمانست بغیب، مصطفی را نادیده می استوار گیری و برسالت و نبوت وی
گواهی دهی ایمان است بغیب. **حارث قیس** از تابعین بود روزی میگفت فرا **عبدالله**
مسعود که یا اصحاب **محمد** نوشتان باد دیدار مصطفی و مجالست و صحبت وی که یافتید.
عبدالله گفت إنّ امر محمد کان نبیا لمن رآه والّذی لا اله غیره ما آمن مؤمن افضل
من ایمانٍ بغیبٍ. یعنی شما که اورا دیدید ایمان شما فاضلتر است که ایمان بغیب است،
ثمّ قرأ «الّذین یؤمنون بالغیب.» برین تفسیر باء که متصل بغیب است باء حال گویند نه باء
تعدیه فکأنّه قال ـ الّذین یُؤمنون بی وهم غائبون، لم یأتوا بعده، و یشهد لذالک ما روی
ابن عباس قال قال النّبی صلعم «ایّ الخلق اعجب ایماناً قالوا الملائکة. قال و کیف لا
تُؤمن الملائکة و هم یرَوَن ما یرَون، قالوا الانبیاء قال و کیف لا یؤمن الانبیاء و
هم یرَون الملائکة تنزل علیهم؟ قالوا فمن هم یا رسول الله؟ قال قوم یأتون من بعد
کم یُؤمنون بی و لم یرَونی، و یُصدّقوننی ولم یرونی. و روی فی بعض الاخبار
إنّهم قالوا یا **رسول الله** هل من قوم اعظم منّا اجرا آمنّا بک و اتّبعناک؟ فقال ما یمنعکم
من ذالک و رسول الله بین اظهرکم یاتیکم بالوحی من السّماء، بل قومٌ یأتون من بعدی
یأتیهم کتابٌ بین لوحین فیؤمنون به و یعملون بما فیه، اولئک اعظم اجرا منکم.
ابن جریح گفت: الّذین یُؤمنون بالغیب ـ یعنی بالوحی ـ نظیره قوله «وما هو علی الغیب
بظنین» ـ ای علی الوحی. وقوله عنده علم الغیب ای علم الوحی و قوله عالم الغیب فلا یظهر
علی غیبه ای علی وحیه و قیل معناه یُؤمنون بالقدر.

شیخ الاسلام انصاری گفت: ـ غیب برسه گونه است: ـ غیبی هم از چشم
و هم از خرد، و غیبی از خرد نه از چشم، و غیبی از چشم نه از خرد. امّا آن غیبی
که ازچشم غیب است نه از خرد آخرت است سرای آن جهانی و فریشتگان و دیوان و
جنیان از چشم پوشیده اند اما علم را حاصلند و در عقول معلوم. و آنچه از خرد غیب
است نه ازچشم لونها است وصوتها، چشم را وحس را حاصل اند و از عقول غیب. واو
که از عقل غیب است و ازچشم، امروز الله تعالی است در دنیا از چشم و خرد هر دو غیب

است . وفردا درآخرت‌ازعقل غیب‌است ، مؤمنان‌باین‌همه‌گرویده‌اند درتصدیق خبربنور تعریف. وقال **الاصمعی** ـ سألتنی اعرابیّةٌ عن‌الغیبِ ، فقلت‌الجنة و النّار فقالت هیهات اشرف الغیب علی الغیب ای اشرف الله علی القلوب الغائبة ، فآمنتُ به سرّاً

وَیُقِیمُونَ الصَّلٰوةَ . ونماز بپای میدارند این نماز فریضه است واین اقامت نگه داشت وقت آنست . هرچه درقران ازاقامت است، اقیمواالصّلوة واقامواالصلوة ویقیمون الصلوة همه بپای داشتن ونگه داشتن وقت اوّل است آنکه فرمان متوجه‌گردد وحجّت لازم ، وخطاب واقع ، **و مصطفی صلعم** گفت ـ اول‌الوقت رضوان‌الله وآخره عفوالله . اینست اختیار . **شافعی** گفت . رضاء‌الله دوستتر دارم ازعفو او . ورضا برتر از عفو است هر کس که رضا یافت عفو یافت ، ونه هر کس که عفو یافت رضا یافت .

وبدانك از ارکان دین پس از توحید هیچ رکن شریفتر از نماز نیست ، درقران جایهای کرتوحید وذکرنماز دریك نظام آورد ، چنانك گفت « لا اِله اِلاّ انا فَاْعبدنی ، واقم‌الصلوة لذکری واقیمواالصلوة ولاتکونوا من‌المشرکین ، من‌آمن بالله والیوم‌آلاخر واقام‌الصلوة والمؤمنون یُؤمنون بما انزل الیك ، ومااانزل من‌قبلك ، والمقیمین الصلوة . **و مصطفی** گفت نمازعماد دین‌است من‌ترکها فقد هدم الدّین . وقال‌صلعم ـ العهدالّذی بیننا و بینهم الصلوة فمن ترکها فقد کفرْ . و عزّتِ قران تهدید میکند کسانی را که درنمازتقصیرکنند وحقوق‌آن فرو گذارند وگفت ـ فخلف من‌بعد هم خَلفٌ اضاعواالصلوة واتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیّا .

واندر قرآن هزارجای ذکرنمازاست بامروبخبر وبیان ثواب فعل آن ، و نشان عقاب ترك آن بتعریض وتصریح ازبهرتصحیح اعتقاداهل ایمانرا . وعاقل چون در وضع وشرع نمازتأمّل کند وچونیِ نهادوی بداند ، وحکمت ترتیب وی بشناسد ، ومناسبت افعال و اقوال و اعمال و احوال نماز به‌بیند ، یقین شود او را که نماز سرمایهٔ سعادت است وپیرایهٔ شهادت . وبدانك هیچ عبادت مانند نماز نیست ، وهرکه بگذارد دلیل است که ویرا اندر دل نیاز نیست ، و اندرجان باآفریدگار راز نیست . **مصطفی** گفت : ـ

لویعلم المصلّی من یناجی ماالتفت . ودرابتداء اسلام مصطفی را اول بنماز شب فرمودند باین ایت که « یا ایّها المزمّل » هذه کنایةٌ عن النّائم کانّه یقول - ایّها النّائم القیل طه قم فصلّ . مصطفی ویاران یکسال نمازشب گذاردند و کاری عظیم پیش گرفتند و رنجی بسیاربرخود نهادند تا پایهای ایشان آماس گرفت ، وهمه شب نماز میکردند هم چندانکه واجب برایشان نیمهٔ شب بود یا سه یک و یا دو سه یک برتخییر ، اما می‌ترسیدند که ازیشان چیزی فائت شود از آن همه شب درنماز می‌بودند والبته نمی‌خفتند . چون یک سال بر آمد ناسخ این آمد که «علم ان لن تحصوه . » و اول نسخی درشریعت درابتداء اسلام این بود - میگوید ما میدانیم که شما طاقت ندارید که تا آخر عمر همه شب نماز کنید « فاقرأوا ماتیسّر من القرآن . » ای صلّوا ماتیسّر من الصلوة آن چندان که توانید نمازکنید بی‌تقدیری ، قیل فی التفسیر - واوقدرحلب شاة - پس یکسال برین نمازها بودند آنگه ناسخ این آمد «واقیموا الصلوة» واین مجمل بود کس ندانست که چند است مصطفی این مجمل را مفسر کرد و گفت خمس صلوات فی الیوم واللّیلة - پس این نمازها همه دو رکعت بودند - آنگه دیگر باره درنماز پیشین و دیگر شام و خفتن بیفزودند و نماز بامداد و نمازمسافر باصل خویش بگذاشتند اینست اختلاف احوال نماز درابتداء اسلام .

واندرخبر آمده است که درابتداء اسلام چون کسی اندررسیدی و رسول اندر نماز بودی آنکس سلام گفتی رسول جواب دادی ، پس عبدالله مسعود غائب شد مدتی و درحال غیبت وی سخن گفتن درنماز منسوخ گشت . چون عبدالله باز آمد رسول آن ساعت درنماز بود عبدالله سلام گفت . رسول جواب نداد ، عبدالله را این سخت آمد و متحیر نشست . چون رسول خدا سلام نماز بازداد ویرا گفت چه رسیدترا یا عبدالله . گفت فریاد همی‌خواهم ازخشم خدای ورسول خدای - رسول گفت چیست این سخن ؟ عبدالله گفت سلام مرا جواب ندادی - مصطفی گفت : - انّ فی الصلوة لشغلا - گفت اندر نمازچندان مشغولی هست که بسلام خلق نپردازم . پس معلوم گشت عبدالله را که سخن

گفتن درنماز منسوخ شد . و بروایتی دیگر مصطفی علیه‌السلام گفت ـ اِنّ صلوتناهذه لایصلح فیهاشییءٌ من کلام‌الناس ، انّماهی‌قراءةٌ وتسبیحٌ و دعاءٌ .

« وَمِمّارَزَقْناهُمْ یُنْفِقُون »ـ رزق اینجا گفته‌اند که نصابهای زکوة است ـ نصاب شتر و گاو و گوسپند و غله و خرما و انگور و مال تجارت و زر و سیم و صاع فطر ـ و نفقه اینجا زکوة است پس آنگه صدقات خداوندان کفاف وایثار درویشان بآن ملحق است . **سدی** گفت این نفقهٔ مرد است بر عیال و زیردستان خویش که پیش ازفرایض زکوة این آیت فرود آمد ، و حقیقت رزق آنست که آدمی را ساختند تا بوی ارتفاق وانتفاع گیرد ، چون طعام ولباس ومسکن ازوجه حلال یا ازوجه حرام همه رزق‌است ، الله اینهمه آفریده وبه بنده رسانیده یکی را حلال روزی و بآن رستگار ، یکی را حرام روزی و بآن گرفتار . رُوی عَن **النبی** صلعم انّه قال ـ انّ روح‌القدس نفث فی روعی اَنّ نفساً لن تموتَ حتی‌تستکمل رزقها ، فاتقوالله واجملوافی‌الطّلب ، خذو اما حَلّ و دعوا ما حُرّم .

قومی گفتند رزق تملیك است ـ وممّا رزقناهم ای ملکّنا هم ـ واین باطل است که مرغان هوا وددان صحرا را ازالله روزی میرسد وایشانرا ملك نیست . و **داود** علیه‌السّلام این دعا بسیار گفتی :ـ یا رازق‌النّعاب فی‌عشّه وجابرالعظم‌الکسیرالمهیض »ـ ای‌خداوندیکه بچّهٔ مرغ را درآشیان روزی دهی ـ گویند این بچهٔ غراب را میگوید وذلك انّه یقال اذا تفقّأت(۱) عنه‌البیضه خرج ابیض کالشحمة ـ فاذا راه‌الغراب انکره لبیاضه فترکه ، فیسوق‌الله تعالی البق علیه ، فتقع علیه لزهومة ریحه ، فیلقطها و یعیش بها الی ان یحمّم ریشه . و یسوّد ، فیعاو دهالغراب و یألفهُ و یلّقمها لحبّ .

« وَالَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِمَا اُنْزِلَ اِلَیْكَ » ـ قول **عبدالله مسعود** و روایت ـ **ضحاك از ابن عباس** آنست که‌این‌ایت‌درشان‌مؤمنان‌اهل‌کتاب فروآمد. **عبدالله‌سلام** و اصحاب وی که **بتوریة و انجیل و زبور** ایمان دادند و بپذیرفتند و بقران تمسّك

(۱) تفقأت ای وانشقّت

کردند. **کلبی و سدی** و جماعتی مفسّران گفتند مؤمنان این امّت اند که ایشان بهرچه از آسمان فرو آمد از کتب و صحف ایمان آوردند، ربّ العالمین ایشانرا در آن بستود و گفت یؤمنون بما انزل الیك میگروند ایشان بهرچه فرو آمد برتو از قرآن، و جز ازان که نه خود تنها قرآن بوی فروآمد که هرچه سنّت مصطفی است تا جبرئیل بوی فرو نه آمد نگفت و ننهاد. و به قال تعالی « و ما ینطق عن الهوی ». و در خبر است که « نزل علیّ جبریلُ فلقّننی السنّة کما لقّننی القرآن. » و درست است که جهودان از **مصطفی** پرسیدند که بهترین جای کدامست و بدترین کدام؛ **مصطفی** گفت: ما المسئول با علم من السائل حتی اسأل **جبریل** » از **جبرئیل** پرسید و جبرئیل گفت حتّی اسأل ربّ العزّة ثم نزل جبریلُ. فقال لقد دنوتُ من الله عزّوجلّ دنوّاً ما دنوتُ مثله حتی کان بینی و بین الله عزّوجل سبعون الف حجاب من نور فسالته عن خیر البقاع و شرّها فقال « خیر البقاع المساجد و شرّ البقاع الاسواق. »

مذهب اهل سنّت و جماعة انست که هرچه برین نسق بروایت ثقات از **مصطفی** درست شود که الله گفت یا جبریل گوید که الله گفت. چنانك درخبر است: قسمت الصلوة بینی و بین عبدی نصفین، جای دیگر گفت اعددت لعبادی الصّالحین ما لا عین رأت، جای دیگر گفت ـ انا اغنی الشرکاء عن الشرك حرّمت الظّلم علی نفسی الصّوم لی و انا اجزی به انا عند ظنّ عبدی بی ـ هرچه ازین نمط آید کلام آن کلام کتب منزل است، نامخلوق و نامجعول هر که آنرا مخلوق گوید یا لفظ و حروف ان مخلوق گوید ضالّ است و ملحد، و حق را مکابر.

« وَمَا اُنزِلَ مِن قَبلِكَ » ـ یعنی **تورية موسی و انجیل عیسی و زبور داود و صحف شیث و ادریس و ابرهیم**. و فی حدیث **ابی ذر** عن رسول الله صلعم قال: نزلت علی ابرهیم عشر صحائف و علی موسی قبل التورية عشر صحائف و روی انّه قال انزل علی شیث خمسین صحیفةً وانزل علی اخنوخ و هو ادریس ثلثین صحیفة وانزل علی ابرهیم عشر صحائف و علی موسی قبل التوریة عشر صحائف.

« و بِالْآخِرَةِ » ـ يعنى و بالنشأة الآخرة ، وقيل بالدّار الآخرة . سمّيت آخرة لتأخرها عن الدنيا ، وقيل لتأخرها عن اعين الخلق .

« هُمْ يُوقِنُون » ـ اليقين ضربٌ من العلم ، يحصلُ بعد النظّر والاستدلال . و بعدارتفاع الشّك ، ولذلك لا يوصف به البارى جلّ جلاله . ربّ العالمين درين آيت ودرصدر سوره لقمان نماز وزكوة وايمان برستاخيز بى گمان دريك نظام كرد قراين يكديگر ، از بهر آن كه ان قوم به رستاخيز يقين نبودند ميگرويدند گرويدنى گمان آميغ (۱) ميگفتند ـ ماندرى ما الساعة ؟ اِن نظنّ اِلاّ ظنّاً ومانحن بمستيقنين ـ گفتند ماندانيم كه اين رستاخيز چيست و حال آن چونست ، ظن مى بريم و بيقين نميدانيم . الله تعالى بى گمان برين شرط كرد وبانماز وزكوة قرينه كرد .

اهل معانى وخداوندان تحقيق گفتند ـ بناء ترتيب اين هر دو آيت بر تقسيم ايمانست از بهر انك ايمان دو قسم است ـ اول شناختن راه دين واسباب روش در آن بشناختن وطلب وسيلت حق كردن ـ وهو المشار اليه بقوله تعالى ـ « ادع الى سبيل ربك بالحكمة » وبقوله « وابتغوا اليه الوسيلة » . قسم ديگر از خود بر خاستن است ، ودر راه دين بر فتن ، ورسيدن را بكوشيدن وهو المشار اليه بقوله « وجاهدوا فى الله حق جهاده » وبقوله « هذه سبيلى ادعوا الى الله » . قسم اول صفت آن مؤمنان است كه در آيت اوّل ذكر ايشان رفت يعنى كه بشهادت زبان وعبادت اركان راه دين بشناختند وطلب وسيلت كردند . قسم دوم صفت ايشانست كه در آيت دوم وصف الحال ايمان ايشان كرد كه حقايق آيات تنزيل بدانستند ، و ذوق آن بيافتند تادر روش آمدند و بمقصد رسيدند . همانست كه رب العالمين در وصف ايشان گفت ـ « و هُدوا الى الطّيب من القول » وجائى ديگر گفت ـ « فهو على نورٍ من ربّه كتب فى قلوبهم الايمان . » همانست كه ايشانرا وعدهٔ كرامت وثواب داد گفت « ومن يقترف حسنةً نزدله فيها حسناً » .

ثمّ قال تعالى « أُولَٰئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِنْ رَبِّهِم » ـ اى صواب وحق وحجّة است .

---

(۱) آميغ ـ آميخته .

« وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ » ـ ای الباقون فی النّعیم المقیم، أدرکوا ما طلبوا، و نجوا من شرّ ما منه هربوا .

فَلَح و فلاح کنایت است از بقا و بیرون آمدن، و بکامه رسیدن، و پاینده ماندن، میگوید ایشان که باین صفت اند براست راهی‌اند، و بر روشنایی، و آن صنف اول‌اند که از ایمان در قسم اول اند و « أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ » ـ صنف ثانی‌اند که پیروز آمدند واز هرچه میترسیدند ایمن گشتند، وبناز ونعیم جاویدان رسیدند .

این خطبه کتاب است و آفرین بر گرویدگان، و صفت ایمان ایشان، و خبر دادن از سرانجام کار ایشان در آن جهان .

النوبة الثالثه. « الم » ـ التّخاطب بالحروف المفردة سنّة الاحباب فی سنن المحاب فهو سرّ الحبیب مع الحبیب، بحیث لا یطّلع علیه الرّقیب .

بَيْنَ الْمُحِبِّينَ سِرٌّ لَيْسَ يُفْشِيهِ قَوْلٌ وَ لا قَلَمٌ لِلْخَلْقِ يَحْكِيهِ

زان گونه پیامها که او پنهان داد یك ذرّه بصد هزار جان نتوان داد

درصحیفهٔ دوستی نقش خطّی است که جزعاشقان ترجمهٔ آن نخوانند، درخلوت خانهٔ دوستی میان دوستان رازی است که جزعارفان دندنه(۱) آن ندانند، درنگارخانهٔ دوستی رنگی است از بی رنگی که جزوالهان از بی‌چشمی نه بینند :

جمال چهرهٔ جانان اگر خواهی که بینی تو

دو چشم سرت نابینا و چشم عقل بینا کن

تا باموسی هزاران کلمه بهزاران لغت برفت با محمّد صلعم درخلوت اوْ أدنی بر بساط انبساط این راز برفت . که الف قلت لها قفی فقالت قاف ـ آن هزاران کلمه باموسی برفت وحجاب درمیان، واین راز با محمّد می برفت در وقت عیان . موسی سخن شنید گوینده ندید، محمّد صلعم رازشنید و درراز دارمینگرید . موسی بطلب نازید که درطلب بود،

(۱) دندنه کردن : زیرلب سخن گفتن .

محمّد بدوست نازید که درحضرت بود . موسی لذّت مشاهدت نیافته بود ذوق آن ندانسته بود ، از سمع و ذکر فراتر نشده بود ، همه روح وی در شنیدن بود ازان باوی فراوان گفت ، باز محمّد صلعم از حدّ سمع بنقطهٔ جمع رفته بود ، غیرت مذکور اورا با ذکر نگذاشته بود ، موج نور اورا از مهر برگذاشته بود ، تا ذکر در سر مذکور شد ومهر در سر نور ، جان در سرعیان شد ، و عیان از بیان دور ، پس دل که در قبضه نازد غرقهٔ عیان خبر را چکند ؟ جان که در کنف آساید با ذکر فراوان چه پردازد ؟

کسی کورا عیان باید خبر پیشش وبال آید

چوسازد باعیان خلوت کجا دل درخبر بندد

گفته‌اند ـ آلم ـ نواختی است بزبان اشارت که بامهترعالم رفت ، یعنی أفرد سرّك لی ، و لیّن جوارحك لخدمتی ، و اقم معی بمحورسومك تقرب منّی ، ای سیّد از بردهٔ واسطهٔ جبریل یك زمان در گذر تاصفت عشق نقاب تعزّز فرو گشاید و آن عجائب الذخائر و درر الغیب که ترا ساخته است باتو نماید .

جبرئیل آنجا گرت زحمت کند خونش بریز

خون بهای جبرئیل از گنج رحمت باز ده

ای مهتر ، یك قدم ازخاك بیرون نه تا چون‌عیان باردهد ساخته باشی وازاغیارپرداخته ، ای مهتر ، آنچه آن جوانمردان بسیصد و نه سال در خواب نوش کردند تودریك‌نفس در بیداری نوش کن که خانه خالی است و دوست تراست .

شب هست وشراب هست و عاشق تنهاست برخیز و بیا بتا که امشب شب ماست

و گفته‌اند ـ الف اشارت که أنا ، لام ـ لی ، میم ـ منی ـ أنامنم که خداوندم ، رهی را مهر بیوندم ، نور نام و نور پیغامم دلها را روح و ریحانم ، جانها را انس و آرامم . لی ـ هر چه بود و هست و خواهد بود همه مُلك و مِلك من ، محکوم تکلیف و مقهور تصریف من . غالب دران امرمن ، نافذ درآن مشیّت من ، بودآن بداشت من ، حفظ آن بعون من . منّی ـ هرچه آمد از قدرت من آمد ، هر چه رفت از علم من رفت ، هر چه بود از حکم من بود . این تنبیه است بندگان را که شما عقل و دانش خویش معزول

کنید تا بر خورید . کار با من گذارید تا بهره برید ، خدمت صافی دارید تا بار یابید ، حرمت رفیق گیرید تا پیشگاه را بشائید ، برمر کب مهر نشینید تا زود بحضرت رسید ، همّت یگانه دارید تا اول دیده در دوست بینید .

پیر طریقت وجمال اهل حقیقت **شیخ‌الاسلام انصاری** سخنی نغز گفته در کشف اسرار - الف وپردهٔ غموض از آن برگرفته . گفت : - «الف - امام حروف است ، درمیان حروف معروف است ، الف بدیگر حروف پیوند ندارد ، دیگر حروف بالف پیونددارد الف از همه حروف بی‌نیاز است ، همه حروف را بالف نیازاست . الف راست است ، اول یکی و آخر یکی ، یك رنك ، و سخنها رنگا رنك . الف علت شناخت از راستی علت نپذیرفت ، تا آنجا که او جای گرفت هیچ حرف جای نگرفت . مقام هرحرفی درلوح پیداست ، در حقیقت جمع در نظاره جداست . در هر مقامی از مقامات یکی نازل ، همه یکی‌اند دوگانگی باطل . »

وگفته‌اند هر حرفی چراغی است از نور اعظم افروخته ، آفتابی است ازمشرق حقیقت طالع گشته ، و بآسمان غیرت ترقی گرفته ، هرچه صفات خلق است و کدورات بشر حجاب آن نور است و تا حجاب برجاست یافتن آنرا طمع داشتن خطا است .

عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد
که دارالملك ایمانرا مجرّد یابد از غوغا .

«ذَٰلِكَ الْكِتَابُ» - گفته‌اند این کتاب اشارت است بانك الله تعالی برخود نبشت ازبهر امّت محمّد (ع) که اِنّ رحمتی سبقت غضبی وذالك‌فی‌قوله عزّوجلّ - کتب ربکم علی نفسه‌الرحمة . وگفته‌اند اشارت بآن است که الله بر دل مؤمنان نبشت ازایمان ومعرفت وذلك قوله «کتب فی‌قلوبهم‌الایمان» - چنانستی که الله گفت - بندهٔ من ؟ نقش ایمان در دلت من نبشتم ، عطر دوستی من سرشتم ، فردوس از بهر تو من نگاشتم ، دلت بنور معرفت من آراستم ، شمع وصل من افروختم ، مُهر مهر بران دل من نهادم ، رقم عشق درضمیرت من زدم ، کتب فی قلوبهم‌الایمان - لوح نبشتم لکن همه وصف تو نبشتم ، دلت نبشتم همه وصف خود نبشتم ، وصف تو که در لوح نبشتم بجبرئیل ننمودم ، وصف‌خود

که در دلت نبشتم بدشمن کی نمایم ، در لوح نبشتم جفا و وفاءِ تو ، در دلت نبشتم ثناو و معرفت . نبشتهٔ تو از آنچه نبشتم بنگشت ، نبشتهٔ خود از آنچه نبشتم کی بگردد ؟ موسی تختهٔ از کوه کند ، چون بر وی **توریة** نبشتم زبرجد گشت ، دل عارف از سنك جفوت بود چون بر وی نام خود نبشتم دفتر عزّت گشت .

«**هُدًى لِلْمُتَّقِين**» ـ جای دیگر گفت : «هو لِلّذین آمنوا هُدیً وشفاء» ، گفت این قرآن متقیانرا هُدیاست ، مؤمنانرا شفاست ، آشنائیرا سبباست ، روشنائی را مدد است ، کلید گوشها ، آینهٔ چشمها ، چراغ دلها ، شفاء دردها ، نوردیدهٔ آشنایان ، بهار جان دوستان ، موعظت خائفان ، رحمت مؤمنان . قرانی که سناءِ آلهیّت مطلع قدم اوست ، نامهٔ که به تیسیر ربوبیّت تنزّل اوست ، کتابی که عزّة احدّیت بحکم غیرت حافظ و حارس اوست ، درسرای حکم موجود و در پردهٔ حفظ حق محفوظ ، یقول‌الله عزّوجلّ « انّا نحن نزّلنا الذکر و انّاله لحافظون . »

چون دانی که قرآن متّقیانرا هدی است پس نسب تقویٰ درست کن تا ترا در پردهٔ عصمت‌خویش گیرد ـ میگوید جلّ جلاله ـ « اِنّ اکرمکم عندالله اتقیکم . » فردا برستاخیز همه نسبها بریده شود مگر نسب تقویٰ . هر که امروز بپناه تقویٰ شود فردا بجوار مولیٰ رسد . خبر چنین است که « ـ یُحشر النّاس یوم‌القیمة ثمّ یقول‌الله عزّ وجلّ لهم ـ طالما کنتم تکلّمون و انا ساکتٌ فاسکتوا الیوم حتّی‌اتکلّمَ ، انّی رفعت نسباً و ابیتمُ الاّ انسابکم ، قلت اِنّ اکرمکم عندالله أتقاکم و ابیتمْ انتم ، فقلتم فلان‌بن‌فلان فرفعتم انسابکم و وضعتم نسبی فالیوم ارفعُ نسبی و وضعت انسابکم ، سیعلم اهل‌الجمع من اصحاب‌الکرم واین‌المتّقون . »

عمر **خطاب** **کعب الاحبار** را گفت که از تقوی با من سخنی گوی . گفت ـ یا عمر بخارستان هیچ بار گذر کردی ؟ گفت کردم . گفتا چه کردی و چون رفتی در آن خارستان ؟ گفتا متشمّر فراهم‌آمدم وجامه باخود گرفتم وخویشتن‌را ازخار بپرهیزیدم گفت یا عمر آنست تقوی ـ وفی معناه انشدوا :

خلّ الذّنوب صغیرها و کبیرها فهی‌التقی. کن‌مثل‌ماشٍ فوق‌ارض‌الشوك‌یحذرما یری
لاتحقرنّ صغیرةً ـ انّ‌الجبالَ من‌الحصیٰ

آنکه صفت متّقیان وحلیت ایشان درگرفت گفت : « اَلَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ » خدایرا نادیده دوست دارند وبیگانگی وی‌اقرار دهند و بیکتائی وی در ذات و صفات بگروند و پیغامبر ویرا نادیده استوار گیرند و رسالت وی قبول کنند و براه سنّت وی راست روند و پس از پانصد سال سیاهی برسپیدی بینند بجان و دل قبول کنند . وپیغام که گزارد وخبر که داد از عالم ملکوت و سدره منتهی و جنّات مأوی و عرش مولی و عاقبت این دنیی ، بدرستی آن گواهی دهند . و بهمه بگروند . ایشانند که مصطفی ع ایشانرا برادران خواند و گفت : - و اشوقاه الی لقاء اخوانی !

« وَ یُقِیمُونَ الصَّلٰوةَ » - نماز کنند کـه گویی درالله می نگرند و با وی راز میکنند ، تصدیقاً لقوله‌علیه‌السلام : اعبدِ الله کاَنّک تراه فان لم تکن تراه فانّه‌یراك وقال صلعم « اِنّ العبد اذاقام فی‌الصّلوة فانّماهی بین عینی الرّحمن جلّ وعزّ ، فاذا التفت یقول‌الله عزّوجل : - ابن آدم اذامن تلتفت الی خیرلك منّی تلتفت ابن آدم ، اقبل‌علیّ فانا خیرٌلك ممّن تلتفت الیه . » کوش تا آن ساعة که بنماز درآئی‌اندیشه بانماز داری و دل باراز پردازی و بادب باشی و دل از نعمت برگردانی وقدر راز ولی نعمت‌بدانی ، که دون همت ومختصر کسی باشد که راز ولی نعمت یافت و دل بنعمت مشغول داشت .

« وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ » - درصفت متقیان بیفزود گفت - نواختی که برایشان نهادیم و نعمتی که ایشانرا دادیم بشکرآن نعمت قیام کنند ، بفرمان شرع درویشانرا نوازند و با ایشان مواساة کنند ، ونایبان حق دانند در فرا گرفتن صدقات ، و این خود راه‌عموم مسلمانانست که فریضه‌گزارند یا اندکی به‌تبرّع بیفزایند . امّا راه اهل حقیقت درین‌باب دیگرست که ایشان هرچه دارند بذل کنند و نیز خودرا مقصّر دانند . یکی پیش شبلی آمدگفت - دردویست درم چندزکوة واجب‌شود ؟ گفت - از آن‌خود مدرسی یا از آن من ؟ گفت تا این غایت ندانستم که زکوة من دیگرست و زکوة شما دیگر ؟ این را بیان کن . گفت - اگرتو دهی پنج درم واجب شود واگر من دهم جمله دویست درم و پنج درم شکرانه برسرعامهٔ امت که فریضهٔ زکوةگزارند . حاصل کار ایشان آنست که گویند بار خدایا بانچه دادیم از ما راضی وخشنود هستی و اهل خصوص که جملهٔمال

بذل کنند ثمرهٔ عمل ایشان آنست که الله گوید بندهٔ من بآنچه کردی از من راضی و خشنود هستی و شتّان ما هما . وصف الحال **صدیق** اکبر گواهی میدهد که چنین است ـ پس ازآنکه جملهٔ مال خویش بذل کرد روزی بیامد بحضرت نبوّت گلیمی سپید درپوشیده وخلالی ازخرماپیش گلیم بیرون زده ، قال فنزل جبریل وقال یا**محمد** انّ الله یقرئك السّلام و یقول ما **لابی بکر** فی عبائه قد خلّها بخلالٍ ؟ فقال یا جبریل أنفق علیه ماله قبل الفتح . قال فانّ الله عزّوجلّ یقول اقرئه السّلام وقل له انّ الله عزّوجلّ : یقول أراضٍ انت عنّی فی فقرك هذا امساخطٌ ؟ فقال أسخطَ علّی ربّی ؟ انا عن ربّی راضٍ . وگفته‌اند قوام بنده واستقامت احوال وی بسه چیز است ـ یکی دل ، دیگر تن ، سدیگر مال . تاایمان بغیب ندهد دل وی در راه دین مستقیم نشود و روشنائی آشنائی در وی پدید نیاید ، و تا فرایض نماز نگزارد سلامت و استقامت تن وی بردوام راست نشود ، و تاز کوة ازمال جدا نکند آن مال باوی قرار نگیرد .

« وَالّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِمٰا أُنْزِلَ اِلَیكَ وَما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ . » ـ این آیت هم صفت متقیان است واثبات ایمان ایشان بقرآن وغیرآن هرچه فروآمد ازآسمان از پیغام ونشان بزبان پیغامبران ، رب العالمین ایشانرا دران بستود و به پسندید وایمان ایشان قبول کرد ، و هر شرفی و کرامتی که امّتان گذشته را بود اینانرا داد و بران بیفزود و هر گران باری و سختی که بر شان بود ازینان فرو نهاد . ایشانرا روزگار عمل درازتر بود و این اُمت را ثواب طاعت بیشتر ، ایشان را توبت وقتی بود و عقوبت ساعتی ، و گناهان این امت را مجال توبت تا وقت نزع و عقوبت در مشیت . وانکه ربّ العالمین منت نهاد بر **مصطفی (ع)** و گفت « وما کنتَ بجانب **الطور** اذنا دینا » ای مهتر تو آنجا نبودی حاضر بران گوشهٔ طور که ما با موسی سخن تو گفتیم وسخن امّت تو ؟ **موسی** گفت بار خدایا من در تورية ذکر امّتی میخوانم سخت آراسته و پیراسته و پسندیده ، سیرتها نیکودارند وسریرتها آبادان ، که اندایشان ؟ فقال الله تعالی ـ فتلكَ امّة **محمد** . **موسی** مشتاق این امت شد گفت بار خدایا روی آن دارد که ایشانرا با من نمائی ؟ گفت نه که ایشانرا وقت بیرون آمدن نیست . اگر خواهی آواز ایشان بگوش

تو رسانم. پس الله بخودی خود ندا درعالم دادکه «یا امّةَ **احمد**». هرچه تا قیام الساعة امّت وی خواهند بود همه گفتند لبّیك ربّنا و سعدیك. چون ایشانرا برخوانده بود بی تحفهٔ بازنگردانید، گفت. اعطیتکم قبلَ ان تسألونی وغفرت لکم قبلَ ان تستغفرونی. عجب نیست که **موسی** کلیم ص پس از آنك در وجود آمده بود و شرف نبوّت ورسالت یافته و مناجات حق را بپایان کوه طور شده الله او را بندا برخواند. عجبتر اینست که قومی بیچارگان و مشتی آلودگان ناآفریده هنوز در کتم عدم بعلم الله موجود ایشانرا بندا میخواند و ببندگی می نوازد.

«وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ». و برستاخیز و احوال غیبی چنان بی گمان باشند که **حارثه** آنگه که **مصطفی** پرسید از وی که. کیف اصبحت یا **حارثه**؟ قال اصبحت مؤمناً بالله حقّاً وکأنّی باهل الجنّة یتزاورون وکأنّی باهل النار یتعاوون کأنّی انظر الی عرش ربّی بارزاً **مصطفی** ص اورا گفت عرفت فالزمْ. هذا **عامر بن عبد القیس** یقول لوکشف الغطاء ما ازددتُ یقیناً.

«أُولٰئِكَ عَلٰى هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ.». اینت پیروزی بزرگوار و مدح بسزا، اینت دولت بی نهایت وکرامت بی غایت، در فراست بریشان گشاده و نظر عنایت بدل ایشان روان داشته، وچراغ هدی در دل ایشان افروخته تا آنچه دیگرانرا غیب است ایشانرا آشکارا، وآنچه دیگرانرا خبراست ایشانرا عیان، **انس مالك** درپیش **عثمان عفان** شد قال ـ وکنت رأیت فی الطّریق امرأة فتأمّلت محاسنها فقال عثمان یدخل علیّ احدکم و آثارالزّناء ظاهرةٌ علی عینیه ـ فقلت اَوحیٌ بعد رسول الله. فقال لا ـ ولکن تبصرةٌ و برهانٌ وفراسةٌ صادقةٌ. وقد قال صلعم ـ «اتّقوا فراسة المؤمن فانّه ینظر بنورالله» پیری را پرسیدند که این فراسة چیست؟ جواب داد که ارواحٌ تتقلّب بالملکوت فتشرفُ علی معانی الغیوب، فتنطق عن اسرارالحق نطق مشاهدة لانطق ظنٍ و حسبانٍ. وفی معناه انشدوا.

فـدیت رجـالاً فی الغیوب نزولٌ و اسرارهم فیما هنـاك تجولُ

یرومون بالاسرارفی الغیب مشهداً من الحقّ ما للنّـاسِ منه سبیلُ

فیلقون روح القدس فی سرّ سرّهم و یبقون فی معنیً لدیه نزولٌ
رجالٌ لهم فی الغیب قربٌ ومحضرٌ و انفسهم تحت الوجود قتیلٌ

سری سقطی استاد **جنید** بود رحمهما الله روزی فرا جنید گفت ـ که مردمانرا سخن گوی وایشانرا پند ده که ترا وقت است که سخن گویی ـ **جنید** گفت خودرا باین مثابت نمیدانستم واستحقاق آن در خود نمیدیدم آخر شبی **مصطفی** را بخواب دیدم وکان لیلة جمعة فقال لی تکلّم علی النّاس ـ مصطفی ویرا گفت که سخن گوی مردمانرا ـ جنید گفت من همان شب برخاستم پیش ازصبح و بدرسرای **سری** رفتم فدققت علیه الباب فقال **السری** لم تصدّقنا حتّی قیل لك . روز دیگر بجامع بنشست وخبر درشهر افتاد که جنید سخن میگوید . غلامی نصرانی بیامد متنکّروار گفت یا شیخ ما معنی قول **رسول الله** اتّقوا فراسةَ المؤمن فانّه ینظر بنورالله ؟ فاطرق **الجنید** ثم رفع الیه رأسه فقال أسلِمْ فقدحان وقتُ اسلامك . فاسلم الغلام . نگر تا اعتراض نیاری براحوال ایشان و منکر نشوی فراسة ایشانرا که این گوهر آدمی بر مثال آئینه ایست زنگ گرفته تا آن زنگ بر روی دارد هیچ صورت در وی پدید نیاید چون صیقل دادی همه صورتها درآن پیدا شود ، این دل بندهٔ مؤمن تا کدورات معصیت برآنست هیچ چیز درآن پیدا نشود ازاسرار ملکوت ، چون زنك معاصی ازآن بازشود اسرار ملکوت واحوال غیبی درآن نمودن گیرد ، این خود مکاشفهٔ دلست ، و چنانك دلرا مکاشفه است جانرا معاینه است . مکاشفه برخاستن عوایق است میان دل و میان حق ، و معاینه هام دیداریست تا با دلست هنوز با خبرست چون بجان رسید بعیان رسید .

عالم طریقت وپیشوای اهل حقیقت **شیخ الاسلام انصاری** قدّس الله روحه بر زبان کشف این رمز برون داده ومهر غیرت ازآن بر گرفته ، گفت «روزاول درعهد ازل قصهٔ رفت میان جان ودل ، نه **آدم وحوا** بود نه آب وگل ، حق بود حاضر وحقیقت حاصل ، وکنّا لحکمهم شاهدین . قصهٔ که کس نشنید بآن شگفتی ، دل سایل بود وجان مفتی ، دل را واسطهٔ درمیان بود وجانرا خبرعیان بود هزارمسئله پرسید دل ازجان همه متلاشی ، در یك حرف جان همه را جواب داد . دریکطرف نه دل از سوال سیر آمد نه جان ازجواب

نه سوال ازعمل بود نه جواب از ثواب، هرچه دل از خبر پرسید جان ازعیان جواب داد تادل باعیان باز گشت و خبر فرا آب داد . گر طاقت نیوشیدن داری مینیوش و گرنه به انکار مشتاب وخاموش ، دل ازجان پرسید که وفا چیست ؟ وفنا چیست ؟ وبقا چیست ؟ جان جواب داد که وفاعهد دوستی رامیان دربستن است و فنا ازخودی خود برستن است و بقا بحقیقت حق پیوستن است . دل ازجان پرسید که بیگانه کیست ؟ ومزدور کیست ؟ و آشنا کیست ، جان جواب داد که بیگانه رانده است ، ومزدور برراه مانده ، و آشنا خوانده . دل ازجان پرسید که عیان چیست ؟ ومهر چیست ؟ و ناز چیست ؟ جان جواب داد که عیان رستاخیز است ومهر آتش خون آمیز است ، ناز نیاز را دست آویز است . دل گفت بیفزای ، جان جواب داد که عیان با بیان بدسازاست ، ومهر باغیرت انباز است ، و آنجا که ناز است قصه درازست . دل گفت بیفزای ، جان جواب داد که عیان شرح نپذیرد ، ومهر خفته را براز گیرد ، وناز نده بدوست هرگز نمیرد . دل ازجان پرسید که کس بخود باین روز رسید؟ جان جواب داد که من این ازحق پرسیدم حق گفت یافت من بعنایت است ، وپنداشتن که بخود بمن توان رسید جنایت است . دل گفت - دستوری هست یك نظر ، که بمانم ازترجمان وخبر ؟ جان جواب داد کـه ایدر خفته را آب رود و انگشت در گوش آواز کوثر شنود ؟ این قصه میان جان و دل منقطع شد ، حق سخن در گرفت و جان و دل مستمع شد قصه میرفت تاسخن عالی شد ومکان از نیوشنده خالی شد ، اکنون نه دل از ناز میبیاساید نه جان ازلطف . دل در قبضهٔ کرم است وجان در کنف حرم ، نه از دل نشان پیدا نه ازجان اثر ، درهست نیست کر مست ودر عیان خبر ، سر باسر قصه توحید همین است ، کنتُ له سمعاً یسمع لی . گواهی بداد که چنین است » .

النوبة الاولی : قوله تعالی « إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا » - ایشان که کافر شدند « سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ » - یکسانست بریشان . « أَأَنْذَرْتَهُمْ » - ایشانرا بیم نمائی و آگاه کنی « أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ » یابیم ننمائی و آگاه نکنی - « لا يُؤْمِنُونَ[6] » نخواهند گروید . « خَتَمَ اللهُ » مهر نهاد الله « عَلَى قُلُوبِهِمْ » بردلهای ایشان « وَعَلَى سَمْعِهِمْ » وبر گوش ایشان « وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ » و بر چشمهای ایشان ، « غِشَاوَةٌ » پردهایست « وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ[7] »

وایشانراست عذابی بزرگ. « وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَقُولُ » ازمردمان کس است که میگوید « آمَنّا بِاللّه » بگرویدیم بخدای « وَ بِالْیَومِ الآخِرِ » وبروز رستاخیز « وَ ما هُمْ بِمُؤْمِنِین۸ » وایشان گرویده نیستند « یُخادِعونَ اللّه وَ الّذینَ آمَنوا »چنان می پندارند که خدایرا می‌فرهیبند(۱) و مؤمنانرا « وَ ما یَخْدَعونَ » و فرهیب نمیسازند. « اِلّا اَنْفُسَهُم » مگر باتنهای خویش « وَ ما یَشْعُرونَ۹ » ونمیدانند که این فرهیب است که درآنند. « فی قُلوبِهِمْ مَرَضٌ » در دلهای ایشان بیماری و گمان است « فَزادَهُمُ اللّه مَرَضاً » ـ ایشانرا بیماری دل افزود « وَلَهُمْ عَذابٌ الیمٌ »و ایشانراست عذابی دردنمای دردافزای « بِما کانوا یَکْذِبونَ۱۰ » بآنچه دروغ گفتند که رسول و پیغام دروغ است. « وَ اِذا قیلَ لَهُمْ » وچون که ایشانرا گویند « لا تُفْسِدوا فِی الْاَرْضِ » تباهی مکنید در زمین « قالُوا » جواب دهند گویند ـ « اِنَّما نَحْنُ مُصْلِحونَ۱۱ » ما نیک کنندگانیم و باسامان آورندگان « اَلا » آگاه بید(۲) « اِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدونَ » بدرستی که ایشان آنندکه تباه کاران اند « وَلکِنْ لا یَشْعُرونَ۱۲ » ولکن نمیدانند که غایت آن فساد چیست.

النوبة الثانیة : ـ قوله تعالیٰ « اِنَّ الّذینَ کَفَروا » ـ حقیقت کفر درلغت عرب بپوشیدن است، وبیگانه‌را بآن کافر گویند که نعمتهای خداوند عزّ وجلّ برخود بپوشد. ونعمتهای اللّه سه قسم است ـ یکی نعمت بیرونی چون مال و جاه، دیگر نعمت بدنی چون صحت و قوت، سدیگر نعمت نفسی چون عقل و فطنت. و نعمت نفسی تمامتر است و عظیمتر، فیها یتوصّل اِلی الطّاعات والخیرات و استحقاق الثّواب. و برحسب این تقسیم شکر و کفر نهادند. پس کفر عظیم آنست که مقابل نعمت نفسی است، و کافر مطلق بروی افتد که نعمت نفسی را کفران آرد که حاصل وی بجحود وحدانیّت و نبوت و

(۱) می‌فرهیبند ـ کذافی الاصل (۲) بید : درنسخه الف . باشید در نسخه ج .

شرایع باز میگردد ، واین آیت هرچند که از روی ظاهر لفظ عامّ است اما معنی و مراد بآن خاصّ است که نه همگان کافرانرا حکم ازلی در شقاوت ایشان سابق بود واز انذار رسول خدا بی‌فایده ماندند ، که بعد از نزول این آیت بسی کافران مسلمان گشتند و بانذار رسول منتفع شدند . بس معلوم گشت که این آیت قومی مخصوص را فرود آمد **ضحاك** گفت **ابوجهل** بود وپنج کس از اهل بیت وی . **ابن‌عباس** گفت قومی جهودان بودند که در عهد **مصطفی** صلعم در نواحی **مدینه** مقام داشتند و پس از آن که به‌نبوت **مصطفی** معرفت داشتند بوی کافر شدند . **ربیع انس** گفت مشرکان عرب بودند که روز **بدر** همه کشته شدند بدست مسلمانان و در شأن ایشان این آیت آمده بود که « الَمْ تَرَ اِلَی الَّذِین بدّلوا نعمةالله کفراً . »

ثم قال - « سَواءٌ عَلَیْهِم » - ای متساویاً عندهم‌الانذار وترکه . خدایرا عزّوجل صفت انذار گویند که جای دیگر گفت - انّا انذرناکم عذابا قریباً - ومعنی انذار مرکبّ است از دوصفت که خداوند قدیم جلّ جلاله بهر دوصفت موصوف است - یکی اعلام و دیگر تخویف . و به‌قال تعالی ذالك یخوّف‌الله به‌عباده . و سواءٌ لفظ واحد آن است و سواسیه جمع آن ، وهو جمعٌ علی‌المعنی دون‌اللفظ .

« آَنْذَرْتَهُمْ » - بمدّو تلیین همزهٔ ثانی قراءة **ابوعمرو** و **نافع** و **ابن کثیر** است . و لغت اهل **حجاز** است وبتحقیق همزتین بی‌مدّ قراءة باقی واختلاف قراآت ازاختلاف لغات عرب است وبمعنی همه یکسان وظاهر کلمه استخبار است اما بمعنی اخبار است . کانّه قال - سواءٌ علیهم الانذار وترك الانذار .

« اِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا » - میگوید ایشان که حق بپوشیدند وبوحدانیت‌الله اقرار ندادند و **مصطفی** رابراست نداشتندواستوار نگرفتندوفرمان شرع مارا گردن ننهادند اگر بیم نمایی وآگاه کنی ایشانرا یانکنی یکسان است برایشان ، نگروند و گردن ننهند ، که ایشانرا رقم شقاوت کشیده‌ایم در ازل ، وحکم مابحرمان ایشان سابق است .

« عَلَیْهِمْ » - ازبهرآن درآورد که ایشان درحکم محروم‌اند وپس ببلاءمحجوج .

فایدهٔ انذار **بمصطفی** ع بازمیگردد ازجهت استحقاق ثواب که کافرانرا بحکم حرمان ازلی ازان انذار فایدهٔ نیست و از اینجاست کـه « سواءٌ عَلَیْهِم » گفت و ـ علیک نگفت تامصطفی رافضل انذار وابلاغ می‌بود وبر کافران حکم حرمان خود روان نهاد . آدم هنوز آب وگل بود که این رقم بیگانگی وحرمان درعلم خدا وریشان بود . خبر درست است که **سلمان‌فارسی** گفت ـ « یا **عبدالله مسعود** انّ الله تعالی خمّرطین **آدم** اربعین یوماً فضرب بیدیه ، فخرج فی یمینه کُلّ طیّبٍ وَ خَرَجَ فی یده الاخری کلّ خبیث. » آن روز که این قسمت میکرد حکم خداوند چنین بود که این بیگانه ازقسم خبیث باشد .

از اینجا گفت ـ « **لا یُؤمِنُونَ** » ـ این همچنانست که **نوح** پیغمبر را گفت ـ انّه لن یُؤمن من قومك الاّ من قدآمن ـ پس چون حکم شقاوت درحق ایشان برفت درهای سعادت بریشان بسته شد و مُهر بردل ایشان نهاد تا نور هدی وروشنائی آشنائی بآن نرسد .

گفت ـ « **خَتَمَ اللهُ عَلٰی قُلوبِهِمْ** » ـ دربن آیت رد **قدریان** روشن است ودلیل **اهل سنة** دراثبات قدر و نفی استطاعت قوی بحمدالله و مَنّه . میگوید اول دلهای ایشانرا در کنّ بپوشید آنگه مُهر کرد ، و این مهر که نهند از بهر آن نهند تا از بیرون هیچ چیز درو نشود و از اندرون هیچ چیز بیرون نیاید . مُهر بردل کافران نهاد تا توحید و آشنائی درآن نشود و شرك و نفـاق از آن بیرون نیاید . و نظیر این در قرآن فراوان است :ـ و طُبِعَ علی قلوبهم فهم لا یفقهون ، وَطبع الله علی قلوبهم فهم لا یعلمون ، بل طبع الله علیها بکفرهم فلا یؤمنون الاّ قلیلاً ، و نطبع علی قلوبهم فهم لا یسمعون ـ وچنانك مهر بر دل نهاد تاحق در نیافتند نیز بر گوش نهاد تاحق نشنوند ، چنانک گفت :ـ ام تحسب انّ اکثرهم یسمعون او یعقلون ، ان هم الاّ کالانعام ، ولو علم الله فیهم خیراً لاسمعهم ، انّك لا تُسمع الموتی ولا تسمع الصمّ الدّعاءَ وکانوا لا یستطیعون سمعاً ، کمثل الذی ینعق بمالا یَسمعُ لو کُنّا نسمع او نعقل و فی آذاننا و قراً فانت تسمع الصمّ ، اولئک ینادون من مکانٍ بعید . ـ وچنانك مهر بردل وبرگوش ایشان نهاد تاحق درنیافتند ونشنودند ، دیدهٔ ایشان نیز در حجاب غفلت و پوشش کفر برد تا حق به ندیدند چنانک گفت ـ

«وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ» «أفانت تهدی العمی ـ فعمیت علیکم وهو علیهم عمی» ـ فعموا وصمّوا حجاباً مستوراً ـ ومن بیننا و بینك حجابٌ . این همه بستن راه آشنا یست(۱) بر یشان و بر گردانیدن دلها از شناخت حق و بر گماشتن شیاطین بر ایشان و اسیر گذاشتن ایشان دردست هوا و پسند ایشان ، و کژ کردانیدن دلها ، و کژ نمودن راستیها ، ودریغ داشتن آشنائی از یشان. **اعمش** گفت « صفت آن ختم **مجاهد** ما را بحسّ بنمود گفتا کف دست خویش بر گشاد و گفت این مثال دل آدمی است چون گناهی کند یك گوشه آن دل فرو گیرند و انگشت کهین خود فروگرفت بهم ، گفت پس چون دیگر باره گناه کند پارهٔ دیگر فرو گیرند ، ویك انگشت دیگر درجنب آن فرو گرفت ، همچنین میگفت تا آنکه ختم کرد بانگشت آخر وهمه فروگرفت . گفتا و آنگه مهری بر آن نهند تا ایمان درآن نشود و کفر از آنجا بیرون نیاید . ومصداق این خبر **مصطفی** ص است قال ـ اذا ذنب المؤمن ذنباً کانت نکتة سوداءٌ فی قلبه ، فان تاب صقلت وان زاد زادت حتی تُغاق قلبه ، فذلك الرّین الّذی قال الله تعالی ـ کلاّ بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون . و عن **ابی سعید** رضی الله عنه قال ـ قال **رسول الله** صلعم « القلوب اربعةٌ ـ فقلبٌ اجرد فیه مثل السّراج یزهر ، وقلبٌ اغلف مربوطٌ بغلافه و قلبٌ منکوسٌ وقلبٌ مصفّحٌ ـ فامّا القلب الاجرد فقلب المؤمن و سراجه فیه نوره ، و امّا القلب الاغلف فقلب الکافر ، و امّا القلب المنکوس فقلب المنافق . عرف ثم انکر ، و امّا القلب المصفّح فقلبٌ فیه ایمانٌ و نفاقٌ ، فمثل الایمان فیه کمثل البقله یُمدّها الماء الطّیب ، ومثل النّفاق فیه کمثل القرحة یُمدّها القیح والدّم ، فایّ المدّتین غلبت الاخری غلبت علیه . » **مصطفی** ع ـ گفت دلها چهار است یکی برهنه یعنی ازعلایق درآن دل مانند چراغی افروخته ، این دل مؤمن است از کفر ومعاصی پاك ونور حق اندر وی تابان . دیگر دلی است پوشیده کردوی غلافی درآورده تا ایمان وتوحید در آن نشود ، این دل کافر است . سدیگر دلی سر نگون اول در آن بود معرفت عاریتی پس ازمعرفت خالی شد و نُکرت بجای معرفت نشست ، این دل منافق

(۱) کذافی نسخه الف .

است . چهارم که درو هم ایمانست وهم نفاق ، مثل ایمان در وی مثل سبزی است که آب خوش آنرا مدد میدهد تا می‌بالد وافزونی میگیرد ومثل نفاق دروی مثل جراحت است که خونابه آنرا مدد میدهد وزان می‌افزاید هر کدام که مدد وی غالب‌تر جانب وی قوی‌تر وبوی پاینده تر . **معروف کرخی** این دعا بسیار کردی : ـ « اللّهمّ قلوبنا بیدك لم‌تملکنّامنها شیئاً ، فاذ قدفعلت‌بهاذلك فکن‌انت ولیّها واهدها الی سواءالسّبیل. »

وعن **ابی ذرّ** رض قال قال رسول‌الله ـ « اِنّ قلوب بنی‌آدم بین‌اصبعین من‌اصابع الرّحمن فاذاشاءَ صرفها واذاشاء نکسها ، ولم یعط الله احداً من‌الناس شیئاً هو خیرٌ من ان یسلك فی‌قلبه الیقین ، وعندالله مفاتحُ‌القلوب فاذا اراداللّه بعبدٍ خیراً فتح‌له قفلَ قلبه ، و جعل قلبه وعاءً واعیاً لمایسلكُ فیه ، وجعل قلبه سلیماً و لسانه صادقاً وخلیقته مستقیمةً . و جعلَ اُذُنه سمیعةً وعینه بصیرة ولم یُؤت اَحدٌ من‌النّاس شیئاً ، هوشرٌ من ان‌یسلك الله فی‌قلبه‌الشكّ‌لدینه ، و غلّق‌اللّه الکفرَ علی‌قلبه ، وَجعله ضیقاً حرجاً کاَنّما یصعّد فی السّماء » .

اگر کسی ازطاعنان گوید که الله بردل ایشان مهر نهاد تا ایمان در آن‌نشود ، و نیز جای دیگر گفت ـ لهم قلوبٌ لایفقهون بها و لهم اعینٌ لایبصرون بها و لهم آذانٌ لایسمعون بها ـ ایشانرا چون عذری است اگر نگروند ؟ جواب‌آن از دو وجه است ـ یکی انکـ رب‌ّ العزة این ختم بر دل ایشان برسبیل جزا نهاد ، یعنی که چون کافر شدند و از پذیرفتن حق سروا زدند الله بر دل ایشان مهر نهاد و چشم و گوش حقیقی واستد ، تاپس خود ایمان نتوانندآورد . جواب دیگر آنست که این درعلم‌الله سابق‌بود که ایشان هر گز درایمان نیایند ونگروند ـ پس حکم کرد بحرمان ایشان بآنك خود دانسته بود که ایمان نیارند .

« وَعَلَی اَبْصارِهِمْ غِشاوَةً » ـ بنصب‌تاقرائت **عاصم** است‌بروایت **مفضل** براضمار فعل . چنانك جای دیگر گفت ـ وجعل علی بصره غشاوةً ـ اگر کسی گوید چه معنی را قلب و سمع بختم مخصوص است وبصر بغشاوه ؟ جواب آنست : ـ که فعل خاصّ دل دریافتن است وفعل‌خاص‌گوش سماع واین دریافت دل و سماع گوش بیك‌جهت‌مخصوص

نیست بلکه جهتها همه درآن متساوی‌اند پس درمنع دل و سمع از فعل خاصّ خویش لفظی بایست که ازهمه جهت منع کند وبیك جهت مخصوص نبود وآن جز لفظ ختم نیست، امّا دیدار چشم بیك جهت مخصوص‌است وآن جهت مقابل است، و در منع بصر ازدیدار که فعل خاصّ وی‌است لفظ غشاوة اولی‌تر که هم مخصوص است بجهت مقابله تاتوازن لفظ و تناسب معنی درآیت مجتمع شود.

« وَلَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ » - درقران پنج جایست اینجا ودرآل عمران - یُرِیدالله الاّ یَجعلَ لهم حظّاً فی‌الاخرة و لهم عذابٌ عظیم - این هردو منافقانراست. ودرسورة نحل فعلیهم غضبٌ من‌الله و لهم عذابٌ عظیم - مشرکان قریش راست، و در سورهٔ نور لعنوا فی‌الدنیاوالاخرة ولهم‌عذابٌ عظیم - قذفه **عایشه** صدّیقه را است، ودرسورةالجاثیه هم کافران قریش راست. ومفسّران گفتند - عذابٌ عظیم - قتل واسر است دردنیا وعذاب جاوید درعقبی - **قال الخلیل** : العذاب ما یمنع‌الانسان من مراده ومنه‌الماء العذب لانّه یمنع من‌العطش، و قیل‌العذاب کلّ ما یعنّی‌الانسان و یشّق علیه، و منه عذبة السّوط لما فیها من وجودالالم.

« وَمِنَ النّاسِ مَنْ یَقولُ... » - درشأن منافقان فرو آمد **عبدالله‌بن ابی بن سلول** و **معتب‌بن قشیر** و **جدبن قیس** واصحاب ایشان وبیشتر بن منافقان **جهودان** بودند. **ابن سیرین** گفت - منافقان از هیچ آیت چنان نترسیدند که ازین آیت که بردهٔ ایشان باین آیت بر گرفته شد وسرّ ایشان آشکارا. و الله تعالی گواهی بداد که این آن کلمت شهادت که به زبان میگویند ایشانرا درعداد مؤمنان نیارد، وبگفت مجرّد ایمان ایشان درست نشود.

گفت « وَ ما هُمْ بِمُؤْمِنِینَ . » - بآنچه گویند بسر زبان که - آمنّا - کار بر نیاید ومؤمن نشوند تا دل با زبان راست نبود چنانك گفت ربّ‌العزّه جای دیگر - الّذین قالوا آمنّا بافواههم و لم تؤمن قلوبهم - جای دیگر گفت - و یقولون آمنّا بالله و بالرّسول و اطعنا ثم یتولّی فریقٌ منهم‌من بعد ذلك و ما اولئك بالمؤمنین - یعنی که منافقان میگفتند بگرویدیم بخدا وبه پیغامبران وفرمان برداریم، آنگه بر گردند گروهی

ازیشان ازفرمان‌برداری پس آن طاعت که بردند ؛ آنگه گفت ـ و ما اولئك بالمؤمنین این منافقان هرگز گرویده نباشند ، آنگه درصفت ایشان بیفزود ـ و اذا دُعوا الی الله و رسوله ـ تا آنجا که گفت ـ و اقسموا بالله جهد ایمانهم ـ لئن امرتهم لیخرجنّ . منافقان سوگند یاد میکردند و می گفتند **مصطفی** را اینما کنتَ نحن معك ان اقمت اقمنا و ان خرجت خرجنا وان امرتنا بالجهاد جاهدنا . پس الله تعالی دیگر باره ایشانرا فضیحت کرد و باطن ایشانرا آشکار گردانید گفت قل لا تُقسموا طاعةٌ معروفة ـ ای هذه طاعةٌ بالقول واللّسانِ دون الاعتقاد فهی معروفة منکم بالکذب . همانست که جایی دیگر گفت ویحلفون بالله انّهم لمنکم وما هم منکم ـ **معوية الهذلی** صحابی بود گفت « ان المنافق لیصلّی فیکذّبهُ الله و یصومُ فیکذّبه الله و یتصدّق فیکذّبه الله و یجاهد فیکذّبه الله و یقاتل فیقتل فیجعل فی النّار » و عاقبت کار منافقان و ثمرۀ طاعت ایشان در آن جهان آنست که **مصطفی** گفت ـ اذا کان یوم القیمة امر باقوام الی الجنّة حتّی اذا نظروا الی نعیمها ، وما اعدّالله عزّوجلّ فیها ، نودوا ان اصرفوهم عنها فلا حقّ لهم فیها ، فیقولون ربنا لو ادخلتنا النّار قبل ان تُرینا الجنّة وما اعددت فیها کان اهون علینا ، فیقول هبتم الناس و لم تهابونی ، اجللتم الناس ولم تجلّونی ، ترکتم النّاس ولم تترکوالی ، فالیوم اذیقکم الیم عذابی مع ما احرمکم من جزیل ثوابی .

« وَمِنَ النَّاسِ » ـ درقران ده جایست چهار منافقانرا و پنج کافرانرا و یکی مؤمنانرا :ـ امّا منافقانرا یکی اینست ، ودیگر ـ ومن النّاس من یعجبك ـ درشأن **اخنس** منافق آمد حلیف **بنی زهرة** شیرین سخن بود ومنظری نیکو داشت روز **بدر** ـ سیصد مرد ازبنی زهره بفریفت تا ازجنگ دشمن بازپس ایستادند . اورا اخنس بااین خوانند یعنی خنس بهم یوم بدرٍ . سدیگر درسورة الحج ـ و من النّاس من یعبدالله علی حرفٍ ـ هو المنافق یعبدالله بلسانه دون قلبه . چهارم درسورة العنکبوت ـ ومن النّاس من یقول آمنّا بالله ـ و آن پنج که مشرکان راست :ـ یکی درسورة البقره ـ ومن یتخذ ـ دیگر درسورة لقمان ـ ومن النّاس من یشتری لهو الحدیث ـ وسه جایگاه ـ ومن النّاس من یجادل فی الله بغیرعلم ـ دو درحج و یکی درلقمان درشأن **نضر بن الحارث** فروآمد این سه ـ وکان کثیر الجدال ، فکان

یقول ـ الملائکةُ بنات‌الله ، **والقران** اساطیر الاوّلین ، ویزعم انّ الله غیرقادرٍ علی احیاءِ من‌عاد ترابآرمیماً . و آن یکی که مؤمنانراست درسورةالبقره درشان **صهیب بن‌سنان الرومی** ـ من النّاس من یشری نفسه ابتغاء مرضات‌الله .

«النّاس» جمع انسانست . ومردم‌را انسان بآن نام‌کردندکه‌فراموش کارست . لقوله تعالی ولقد عهدنا الی‌آدم من قبلُ فنسی ـ الله تعالی‌آدم را فراموش کارخواند واین‌عیب درسرشت‌آدم وفرزندان نهاد ، وازخود جلّ جلاله نفی‌کرد وگفت ـ وما کان ربّك نسیّا . و گفته‌اند انسان بآنست که اُنس‌ایشان بمشاهدت یکدیگر بود چنانك **آدم** را بیافرید وآدم مستوحش میشد از وحدت **حوا** را بیافرید تابوی مستانس شد وقیل سُمّی بذالك لظهوره وادراك البصر ایّاه من‌قولك آنست کذا ای اَبصرتُ .

«وبِالیومِ الآخرِ» ـ روز رستاخیزرا روزپسین خوانند از بهرآن که‌آنروز را نه کرانست و نه شب .

«وَماهُم بمؤمنین .» ـ پیدا کرد که اقراربتصدیق محتاج‌است ازدل واز کردار . این‌آیت ردّ است بر **مرجیان** که میگویند ایمان اقرارست مجرّد بی‌تصدیق ، وردّاست بریشان که میگویند ایمان قول است بی‌عمل که منافقانرا قول واقرار بود بی‌تصدیق و بی‌عمل والله تعالی ایشانرا مؤمن نخواند . و در جمله ببایدِ دانست که مردم دربن مسئله برچهارگروه‌اند سه برباطل ویکی برحق : ـ امّا آن سه‌گروه که برباطل‌اند یکی **جهمیان** اند که میگویند ایمان معرفت است بی‌اقرار وبی‌عمل واگر چنین بودی **جهودان** همه مؤمنان‌بودندی که ایشانرامعرفت بود لهذا قال‌تعالی ـ یعرفونه‌کما یعرفون ابناء هم ـ . گروه دیگر **مرجیان** اند که میگویند ایمان اقرارست وتصدیق بی‌عمل واین‌مذهب **اصحاب رای** است ، واول‌کسی‌که این‌گفت **حمادبن ابی‌سلیمان‌الکوفی** بود ، واگرچنین‌بودی ابلیس مؤمن بودی که‌ویراهم اقرار بود وهم تصدیق لکن چون عمل نبود مؤمن نبود . سوّم گروه جماعتی اند هم از **مرجیان** که میگویند ایمان اقرار مجرّد است بی تصدیق و بی‌عمل واگر چنان بودی منافقان مؤمن بودندی . و ربّ‌العالمین ایشانرا میگوید ـ وماهم بمؤمنین ـ چهارم گروه **اهل سنت اند** که میگویند ایمان اقرارست و تصدیق و

عمل بروفق سنّت ، یزید بالطّاعة وینقص بالمعصیته ـ جماعتی از **مصطفی** صم پرسیدندکه « ایّ الاعمال افضل ؟ قال ایمانٌ باللّٰه قیل ثم ماذا ؟ قال ثم الجهاد فی سبیل اللّٰه قیل ثم ماذا ؟ قال ثمّ حج مبرورٌ » از عمل برسیدند و جواب داد که ایمان باللّٰه این دلیل است که ایمان عین عمل است . وعن **انس بن مالك** قال رسول اللّٰه صلعم « لایقبلُ قول الاّ بعمل و لایقبل قولٌ و عملٌ الاّ بنیّةٍ ولا یُقبلُ قولٌ وعملٌ و نیّةٌ الاّ باصابة السنّة » و عن **علی بن ابی طالب** ع قال « سألت **النبی** صلعم عن الایمان ماهو ؟ قال ـ معرفةٌ بالقلب واقرارٌ باللسان وعملٌ بالارکان. » ازینجا بعضی علما گفتند ایمان خصلتی است بسه قسم کرده یکی شهادت دوم عقیدت سیم عمل ـ درشهادت حقن دماء وعصمت اموال است ، و درعمل ثبوت عدالت ، ودرعقیدت حصول معرفت . اماشهادت وعمل ظاهر اند واحکام ان ظاهر و عقیدت غیبی است و حکم آن در آخرت ، ترك عقیدت نفاق است ، و ترك عمل فسق ، و ترك شهادت کفر .

« یُخادِعُونَ اللّٰه » ـ معنی آن از دو وجه : ـ است یکی آنست که قصد آن دارند و بآن میکوشند که اللّٰه رافرهیبند . جائی دیگر گفت « انّ الّذین یُؤذون اللّٰه ورسوله » یعنی قصد آن دارند وبآن میکوشند که اللّٰه را اذی نمایند ونه بفرهیب او رسند و نه اذی او توانند کـه اللّٰه تعالی از درك هردو پاك است . معنی دیگر تعظیم **رسول** را نام خویش در پیش نهـاد میگویـد رسول مرا می فرهیبند و مؤمنانرا ، و هر کـه فرهیب رسول میجوید فرهیب من جوید و نرسد ، و انجا کـه گفت یُؤذون اللّٰه و رسولـه میگویـد رسول مرا اذی می نمایند وهر که رسول مرا اذی نماید چنانست که مرا اذی نماید . و درخبرست که « من آذی ولیّاً من اولیائی فقد بارزنی بالمحاربة » این همچنانست که گفت « فلّما آسفونا انتقمنا منهم » وقال تعالی « إنّ الّذین یحادّون اللّٰه و رسوله » و در خبر می آید که ـ عبدی مرضتُ فلم تعدنی ای مرض عبدی ، همه ازبك باب است .

« وَالّذِینَ آمَنوا » ـ ومؤمنانرا می فرهیبند یعنی میگویند با مؤمنان کـه انّا معکم و علی دینکم .

اللّٰه گفت « وَمَا یَخدَعُونَ الاّ أنفُسَهُمْ » ـ وفرهیب نمی سازند مگر باخویشتن

یعنی اذا کانوا غداً علی الصّراط حیث یصیرون فی ظلمةٍ ، و یطلبون من المؤمنین النّور ، فیقولون انظر ونا نقتبس من نورکم فقد کنّا معکم ، فتردّ علیهم الملائکة المؤمنون ارجعوا وراءکم فالتمسوا نوراً بما خدعتم فی دار الدّنیا المؤمنین . و ما یخدعدن وما یخادعون هر دو خوانده‌اند بالف ـ قرائت **حجازی** و **بوعمرو** ست ، و بی الف **قراءة** باقی . و آنکس که بالف خواند گوید اصل این یخدعون است لکن در معرض یخادعون افتاد که در پیش است .

« وَمَا یَشْعُرُونَ » ـ ونمیدانند که آن فرهیب است که در آنند وجز باخویشتن نمیکنند ـ و گفته‌اند منافقان از بهر آن نفاق میکردند با مسلمانان و خود را بر یشان می آراستند تا اسرار مسلمانان بدانند و با کافران یکی شوند در بد خواست مسلمانان ، الله تعالی و بال آن بایشان در رسانید ومؤمنانرا خبر داد درضمیر ایشان تا نعمت دنیا و صحبت مؤمنان بریشان منغّص شد ، ودرعقبی باعذاب جاوید بماندند . وحقیقت مخادعت درلغت عرب آنست که بزبان آن گوید که در دل ندارد و بعمل می نماید آنچه قصد بخلاف آن دارد . **مصطفی** ص را پرسیدند درست کاری درچیست ؟ گفت در آنک بالله مخادعت نکنی ـ گفتند یارسول‌الله مخادعت بالله چون بود ؟ گفت ـ ان تعمل بما امرك الله تُریدُ به غیرالله ـ یعنی آن کنی که الله فرمود لکن نه آن خواهی بآن عمل که الله از توخواست . وعن **ابی الدرداء** قال قال رسول‌الله ص ـ اوحی اللهُ الیٰ بعض انبیائه ـ قل الّذین یتفقّهون لغیر دین و یتعلّمون لغیرالعمل و یطلبون الدنیا بعمل الآخرة و یلبسون مسوك الضّأن ، قلوبهم کقلوب الذّئاب ، السنتهم احلیٰ من العسل ، و قلوبهم اَمرّ من الصبر ، ابایّ یخادعون ام بی یستهزؤن ؟ فبی حلفتُ لامتحّن لهم فتنة تدع الحلیم حیران . »

« فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ » ـ دردلهای ایشان بیماریست یعنی شك و نفاق . شك را بیماری خواند که نه قبول محض است و نه رد محض ، همچنانك بیمار نه‌مرده است و نه زندهٔ تمام .

« فَزَادَهُمُ اللهُ مَرَضاً » ـ الله بیماری دردل ایشان بیفزود بما انزل‌الله من کتابه ومافیه من الحدود ، چندانکه میدیدند که کتاب ووحی از آسمان **بمصطفی** صلعم روانست وحدود شرع درافزونی ، ایشانرا بیماری دل می‌افزود . ودر سورة توبه گشاده‌تر کرد و گفت :

« و اذا ما انزلت سورةٌ فمنهم من یقول ایّکم زادته هذه ایماناً . . . الی قوله فزادتهم رجساً الی رجسهم » ـ ودرسورةالمائدة گفت ـ « ولیزیدنّ کثیراً منهم ماانزل الیك من ربّك طغیاناً و کفراً » ـ معنی دیگر « فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ » ـ دردلهای ایشان بیماری است که کار **مصطفی** می بینند روی دراقبال ومسلمانان درافزونی ، واسلام هرروز آشکاراتر و قوی تر ، « فَزَادَهُمُ اللّٰهُ مَرَضاً » ـ این بیماری دل ایشان بیفزود بزیادت نصرت وقوت مسلمانان ، تا هرروز که برآمد اسلام درافزونی بود وکلمهٔ حق عالی تر و کفر نگونسارتر . این آیت بر **اهل قدر و اعتزال** ردّاست که ایشان منکر نه‌اند که این مرض نه مرض اوجاع است بل که مرض کفر و نفاق است . وقدقال الله تعالی « فَزَادَهُمُ اللّٰهُ مَرَضاً وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ » . ـ یبلغ ألمه الی القلب .

« بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ . » ـ بتخفیف و تثقیل هردو خوانده‌اند ، تخفیف قرائت کوفی است و تثقیل قرائت باقی . بتخفیف دو معنی دارد : ـ یکی آنست که ایشانرا عذابی دردنمای است بآنچه دروغ گفتند که رسول و پیغام حق دروغ است . معنی دیگر بآن دروغ که میگفتند با مؤمنان که ما گرویدگانیم ودرباطن خلاف آن داشتند . و بتثقیل معنی آنست که ایشانرا عذاب است بآنچه رسول را دروغزن گرفتند و قرآن را بدروغ داشتند . و گفته‌اند « من کذب علی الله فهو کفرٌ و من کذب علی النبیّ فهو کفرٌ و من کذب علی النّاس فهوخدیعةٌ ومکرٌ » وقال النبیّ (ص) . « ایّاکم والکذب مجانبٌ الایمان . » وقال ـ : « اذا کذب العبد کذبةً تباعد منه الملك میلاً من نتن ماجاء به . » وقال ـ « برّ الوالدین یزید فی العمر والکذب ینقص الرّزق ، والدعاء یردّ القضاء . » و قیل فی قوله تعالی ـ « بِمَا كَانُوا يُكَذِّبُونَ » ـ یعنی یکذّبون بالقدر ـ وفی ذلك ماروی عن **النبی** صم انّه قال ـ ثلثهٌ لا یقبل الله منهم صرفاً ولاعدلاً عاقٌ ومنّانٌ ومکذّبٌ بقدر » وقال « یکون فی اُمّتی وفی آخر الزّمان رجالٌ یکذّبون بمقادیر الرّحمن عزّوجلّ ، یکونون کذّابین ، ثمّ یعودون مجوس هذه الامّة وهم کلاب اهل النّار . » . » وعن **عایشه** قالت قال رسول الله صم ـ « ستّةٌ لعنتهم و لعنهم الله و کلّ نبیّ مجابٌ . الزّاید فی کتاب الله ، والمکذّب بقدرالله ، والمتسلّط علی اُمّتی بالجبروت لیذلّ من اعزّه الله و یعزّ من اذلّه الله ،

وَالْمستحّل محارمَ الله ، والتّاركُ لِسنّتی والْمستحلُ مِن عترَتی ما حرمالله . »

« و اِذا قیلَ » - قرائت **کسائی و یعقوب** اشمام ضمّاست درفاءالفعل یعنی که تا دلالت کند بر واو منقلبه و بر اصل کلمه که اصل آن قول بوده است ، و نیز فاصل بود میان صدرومصدر «وَاِذاقیلَ لَهمْ» یعنی لهؤلاءِالمنافقینوقیلَ **للیهود** . میگوید چون مؤمنان منافقان **اوس و خزرج** را گویند و تباه کاری مکنید در زمین - و تباه کاری ایشان آن بود که دلهای ضعیف ایمانان درمی شورانیدند و طعنها در رسول و در دین در سخنان خویش می تعبیه کردند ، و مردمانرا از غزا دل میکردانیدند واز سخاوت می فرو داشتند ، وچون ایشانرا گویند این فساد مکنید جواب دهند که ما مصلحانیم یعنی میخواهیم که صلح دهیم مؤمنانرا و اهل کتاب را .

« وَ قیلَ اِنَّما نَحْنُ مُصْلِحُونَ » - ایالّذی نحن علیه صلاح عندانفسنا وذلك لانّ الشّیطان زیّنَ لهمْ سوءَ اعمالهم کقوله تعالی «افمن زُیّن له سوءُ عمله فرآهُ حسناً» . چون ایشان گفتند مامصلحانیم و درطلب صلاح میکوشیم ربّ العالمین باطن ایشانرا آشکارا کرد و مؤمنانرا از ضمیر ایشان آگاه گردانید گفت :

« اَلاَ اَنّهمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ » الا حرف تنبیه است و اَصله - لا - دخل علیه الفالاستفهام فاخرجته الی معنی التحقیق . میگوید آگاه ببد ای مسلمانان کهایشانند مفسدان و تباه کاران .

« وَلٰکِنْ لایَشْعُرُونَ » - لکن نمیدانند که رسول ومؤمنان ازسرّ ایشان و تباه کاری ایشان خبردارند . معنیدیگر - لکن نمیدانندکه غایتآن فساد چیست و آن عذاب که ایشانرا ساختهاند چونست . و گفتهاند فساد درین آیت بمعنی معصیت است و صلاح بمعنی طاعت - چنانك در سورةالاعراف گفت « ولا تفسدُوا فیالارض بعد اِصلاحِها » ودر سورةالنّمل گفت - « یفسدونفیالارض ولا یُصلحون . » یعنی یعلمون بالمعصیة فیالارض ولا یُطیعونَالله فیها . ودرقران فساداست بمعنیهلاك چنانك گفت - « ولو کان فیهما آلهةٌ اِلاالله لَفسدَتا » ای لَهلکتا . و فساد است بمعنی قتل - چنانك

گفت : « أتذرُ موسی و قومه لیفسدوا فِی الارض » و فسادست بمعنی خراب چنانك گفت : « اِنّ یاجوج و ماجوج مُفسدون فی الارض » و بمعنی سحر ـ «ان اللّه لا یصلح عمل المفسدین » و بمعنی قحط باران «ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی النّاس » ، و فساد بمعنی تضییع در خبرست ـ و ذلك فی قوله صلعم « بدأ الاسلام غریباً و سیعودُ غریباً کما بدأ فطوبی للغرباء ، قیل یا رسول اللّه و من الغرباءِ ؟ قال الّذین یُصلحون ما افسدالناس بعدی من سُنتی . »

النوبة الثالثه قوله تعالی « إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا »الایة . ازاول سورة تا اینجا اشارت است بفضل و لطف خداوند عزّوجل با آشنایان و دوستان واین آیت اشارت است بقهر و عدل او با بیگانان و دشمنان . و خدایرا عزّوجلّ هم فضل است و هم عدل ، اگرعدل کند رواست ور فضل کند از وی سزاست ، و نه هر چه درعدل رواست از فضل سزاست که هر چه از فضل سزاست در عدل رواست . یکی را بفضل بخواند وحکم اوراست ، یکی را بعدل براند و خواست اوراست . نیك آنست که فضل بر عدل سالارست وعدل در دست فضل گرفتارست ، عدل پیش فضل خاموش و فضل را حلقهٔ وصال در گوش . نه بینی که عدل او را هام راه است و شاد آنکس که فضل او را پناه است . ثمره فضل سعادت و پیروزی است ، و نتیجهٔ عدل شقاوت و بیگانگی . هردو کاری است رفته و بوده ـ جفّ القلم بما هو کائِنٌ الی یوم القیمة . حکمی است ازلی و کاری انداخته و ازآن پرداخته من قعدَ به جَدُّه لَمْ ینهضْ به جِدّه .

پیر طریقت گفت : « الهی ازآنچه نخواستی چه آید ؟ و آنرا که نخواندی کی آید ؟ نا کشته را ازآب چیست ؟ و نابایسته را جواب چیست ؟ تلخ را چه سود گرش آب خوش در جوارست ؟ و خار را چه حاصل ازآن کش بوی گل در کنارست ؟ قسمی رفته نفزوده و نکاسته چتوان کرد ، قاضی اکبر چنین خواسته ، شیطان در افق اعلی زیسته ، و هزاران عبادت برزیده چه سود داشت که نبود بایسته . اذا کان الرّضا والغضب صفةً ازلیّةً فما تنفع الاکمام المقصّرة والاقدام المؤدّیة . » **عمر خطاب** روزی برابلیس رسید گریبان وی بگرفت گفت ـ دیراست تا من درطلب توام ترا بخانه برم تا کودکان برتو بازی کنند . ابلیس گفت ـ ای عمر پیرانرا حرمت دار درهفت آسمان خدایرا عبادت

کرده‌ام بهر آسمان صدهزار سال همی بالا گرفتم پنداشتم که آن بالا گرفتن من کرامتی است و نواختی چون نیك نگه کردم معنی آن بود که تا هر چند بالا بیش چون بیفتم سخت‌تر و صعب‌تر افتم ؛ ای عمر تو هفصد هزار ساله عبادت من ندیدهٔ و من ترا بیش بت بسجود دیده‌ام . عمر دست ازوی بداشت وزبان حال ابلیس ازسر مهجوری میگوید :

گفتم چو دلم با تو قرین خواهد بود مستوجب شکر و آفرین خواهد بود
بالله که گمان نبردم ای جان جهان کامّید مرا فذالك این خواهد بود

«خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰی قُلوبِهِمْ» ـ یکی را مُهر بیگانگی بردل نهادند تادر کفر بماند ، یکی را مهر سر گردانی بر دل نهادند تا در فترت بماند ، آن بیگانه است رانده و سر راه گم کرده ، و این بیچاره در راه بمانده وبغیر دوست از دوست باز مانده .

بهرچ از راه باز افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان
بهرچ ازدوست و امانی چه زشت آن نقش وچه زیبا

نه هر که از کفر برست او بحق پیوست که وی از خود برست ، او که از کفر برست بآشنائی رسید و او که از خود برست بدوستی رسید ، و از آشنایی تا دوستی هزار منزل است و از دوستی تا بدوست هزار وادی .

ما زِلْتُ أَنزِلُ مِنْ وِدادِكَ منزلا يتحيّرالالبابُ عندَ نزولـه

« وَمِنَ النّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنّا باللّٰهِ » ـ این قصّه منافقانست وسرّ نفاق منافقان بشرف **مصطفی** بازمیگردد از دو وجه ـ یکی ازروی غیرت دیگر ازروی رحمت . چون **مصطفی** محبوب حق بود و جمال و کمال از حدود افهام و اوهام او در گذشته اللّٰه تعالی اورا بحکم غیرت در پردهٔ عصمت خویش گرفت ، ونفاق منافقان نقاب جمال وی ساخت ، وز عالمیان درحجاب شد تا کس اورا بحقیقت بنشناخت وچنانك بود اورا بکس ننمود ، «وتریهم ينظرونَ اليك وهم لا يُبصِرون» اگر نه نفاق منافقان نقاب آن طلعت بودی خلایق همه خاك در نور غیب انداختندی . آن چنان آفتابی و نوری وضیائی راچنین نفاقی که نفاق **عبدالله ابی سلول** و مانند او بود بکار باید ، و اگر نه شعاع آن جمال بآدمیان بیش از آن کردی که جمال **عیسی** با قوم عیسی کرد تا گفتند ـ **المسیح** ابن الله .

و این را بمثالی بتوان گفت : ـ این قرص آفتاب که شعاع وی از آسمان چهارم میتابد روی در آسمان پنجم دارد والله تعالی فرشتگان آفریده وبروی موکّل کرده ودرپیش آن فریشتگان بیابانهای پر برف می آفریند، و ایشان از آن برف چندانك کوه کوه بر میدارند و در قرص آفتاب میزنند تا حرارت آن شکسته میشود و اگر نه از تبش و حرارت وی عالم بسوختی ـ همچنان نفاق منافقان درحضرت آن آفتاب دولت انداختند وگرنه خلایق همه زنّار شرك بستندی . ولکن آن مهتر عالم همه لطف و رحمت بود ـ چنانك گفت صلعم « انا رحمةٌ مُهداةٌ » و قال تعالی « وما اَرْسلناك الاّ رَحْمةً للعالمین »

« يُخادِعونَ اللهَ وَالّذِينَ آمَنوا . » ـ خود کردند وخون خود بدست خود ریختند و داغ حسرت برجان خود نهادند، که قصد فرهیب حق داشتند . و سرانجام آن کار نشناختند . شوخی آدمی را چه پایانست، وبی‌شرمی ویرا چه کرانست . تقصیر را روی بود وشوخی‌را روی نه، تقصیر ازضعف است وضعف در خلقت آدمی وشوخی ستیزست و ستیز نشان بیگانگی .

« فی قُلُوبِهِم مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللهُ مَرَضاً » ـ اینت بیماری که آنرا کران نه، و اینت دردی که آنرا درمان نه، و اینت شبی که آنرا بام نه، بزارتر از روز منافق روز کیست ؟ که ازازل تا ابد در بیگانگی زیست، امروز درعذاب نهانی، وفردا درحسرت جاودانی. « وَلَهُمْ عَذابٌ اَلِيمٌ » ـ اذاراَوا اشکالهم الّذین صدّقوا کیف وَصلوا، وراَوا انفسهم کیف خَسروا .

النوبة الاولی ـ قوله‌تعالیٰ ـ « وَ اِذَا قِيلَ لَهُمْ . . . » ـ و چون که مؤمنان ایشانرا گویند ـ « آمِنوا » ـ بگروید . « كَمَا آمَنَ النَّاسُ . » ـ چنانك مردمان گرویده اند . « قالُوا » ـ جواب دهندو گویند ـ « اَنُؤْمِنُ » ـ باشمابگرویم « كَمَا آمَنَ السُّفَهاءُ » ـ چنانك سبکساران وسبك خردان گرویدند . « اَلا » آگاه‌بید ـ « اِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهاءُ » بدرستی که ایشان نازبرکان وسبکسارانند « وَلَكِنْ لايَعْلَمُونَ . [۱۳] » ـ ولکن نمیدانند که سزای نام‌سفه ایشانند ـ « وَاِذالَقوا الّذِينَ آمَنوا » ـ چون که‌مؤمنانرا ببینند ـ « قالُوا

آمَنّا» - گویند ما گرویده ایم «واذا خَلَوا الي شياطينِهِم» - و چونکه و اسالاران خویش رسند واز گرویدگان خالی شوند. «قالُوا انّا مَعَكُمْ» - گویند ما باشما ایم «انَّما نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ. ١٤» - ما برمؤمنان افسون گرانیم - «اللهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ» - الله برایشان می‌افسوس کند. «وَيَمُدُّهُمْ» - ومی‌فرا گذارد ایشانرا «فی طُغْيانِهِمْ» - در گزاف ایشان «يَعْمَهُونَ ١٥» تا متحیّر می‌باشند. «اولٰئِكَ الَّذِينَ» - ایشان آنند «اشْتَرُوا الضَّلالَةَ بِالْهُدیٰ» که گمراهی را بخریدند و راست راهی بفروختند. «فَمارَبِحَتْ تِجارَتُهُمْ» سودمند نیامد بازرگانی‌ایشان «وَما كانُوا مُهْتَدِينَ ١٦» وراست راه‌نیامدند. «مَثَلُهُمْ» - صفت ایشان «كَمَثَلِ الَّذی» - راست چون صفت مردی است «اسْتَوْقَدَ ناراً» - که‌آتشی افروخت‌درهامون «فَلَمّا اضائَتْ» - چون روشن کرد آتش «ماحَولَهُ» - گردبر گردوی «ذَهَبَ اللهُ بِنُورِهِمْ» - الله‌آن روشنائی‌ایشان ببرد - «وَتَرَكَهُمْ» - وایشانرا گذاشت «فی ظُلُماتٍ» - در تاریکیها «لاٰيُبْصِرُونَ ١٧.» - که‌هیچ نمی بینند «صُمٌّ» - کران‌اند «بُكْمٌ» - گنگان‌اند «عُمْیٌ» - نابینایان‌اند «فَهُمْ لاٰيَرْجِعُونَ ١٨» - پس‌ایشان از کفر باز نیایند. «اوكَصَيِّبٍ» - یاچون‌بارانی‌سخت «مِنَ السَّماءِ» - از آسمان «فيهِ ظُلُماتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ» - که درآن باران هم تاریکیها بودو هم رعد وهم‌برق. «يَجْعَلُونَ اَصابِعَهُمْ فی آذانِهِمْ» - انگشتهای خود در گوشهای خود میکنند «مِنَ الصَّواعِقِ» - ازبیم آن که‌صاعقه رسد بایشان «حَذَرَ الْمَوتِ» - ازبیم مرگ - «وَاللهُ مُحيطٌ بِالْكافِرِينَ. ١٩» - والله پادشاه است برناگرویدگان وتاونده با ایشان. «يَكادُ الْبَرْقُ» - خواهدآن برق‌درخشنده «يَخْطَفُ اَبْصارَهُمْ» - که‌دیدهای ایشان بربايد «كُلَّما اَضاءَ لَهُمْ» - چون‌ایشانرا جای روشن کند «مَشَوا فيهِ» - درآن

برونـد «وَ اِذا اَظْلَمَ عَلَيْهِمْ»- وچون و ازتاريك گردد ور ايشان «قاموا»- برپای بمانند. «وَ لَوْ شاءَاللّٰه» - واگرخواهد اللّٰه «لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَ اَبْصارِهِمْ» هم شنوایی ایشان ببرد وهم دیده‌های ایشان «اِنَّ اللّٰهَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. ۲۰»- بدرستی که‌اللّٰه همه چیز قادر است وهمه کار را توانا.

النوبة‌الثانيه ـ قوله تعالى «وَ اِذا قِيلَ لَهُمْ آمِنوا»- پیش‌ازآنک معنی آیت گوئیم بدانک این آیت‌اشارت بدو گروه است ازآن قوم‌که رسول‌را دیدند:- یک گروه ازایشان اهل صدق ووفاق‌اند، ودیگر گروه اهل شک ونفاق، وما وصف وسیرت هردو گروه بگوئیم آنگه بمعنی آیت بازآئیم ان‌شاءاللّٰه. اما گروه اول که اهل‌صدق ووفاق‌اند صحابه رسول‌اند، خیار خلق و مصابیح هدی، اعلام دین و صیارفهٔ حق، سادات دنیا و شفعاء آخرت رسول خدایرا بپذیرفتند وباخلاص دل ویرا گواهی‌دادند وبر تصدیق یقین ویرا پیشوا گزیدند وبتعظیم ومهربوی پی‌بردند و برسنّت وی‌خدایرا پرستیدند. ایشانند که‌اللّٰه گفت ایشانرا «کنتم خیر امّةٍ جعلنا کم‌امّة وسطاً»- شما ایدامّت گزیدهٔ پسندیده، بهینهٔ زمینیان. **جابربن عبداللّٰه** گفت **روزحدیبیه** هزار و چهار صد مرد بودیم رسول خدا درمانگرست گفت ـ «انتم خير اهل‌الارض». و قال **عبداللّٰه‌بن مسعود** ـ «ان اللّٰه اطّلع فی قلوب‌العباد فوجد قلب محمّدٍ خیرقلوب‌العباد فاصطفاه لنفسه وبعثه برسالته. ثم نظر فی‌قلوب‌العباد بعد قلب محمّدٍ فوجدقلوب اصحابه خیرقلوب‌العباد فجعلهم وزراء نبیّه یقاتلون عن دینه فمارآه‌المسلمون حسناً فهوعنداللّٰه حسن، ومارآه‌المسلمون سیّئا فهو عنداللّٰه سیّیءٌ» وقال **ابن‌عمر** ـ «لمقام احدهم مع رسول‌اللّٰه مغبّراً وجهه خیرٌ من عبادة احدکم عمره.» **ابن عمر** فراقوم خویش گفت یکبار که در حضرت مصطفی یاران درمقام‌جهاد ومعارک‌ابطال شمشیر زدند ومبارزی کردندآن خاک که برچهرهٔ ایشان نشست آن‌ساعت فاضلتر ازجملهٔ عبادت شماست درعمرشما. خبردرست است که گفت‌صلعم: خیرهذه‌الامّة اربعة قرونٍ القرن‌الّذی انافیهم، ثم‌الّذین یلونهم ثم‌الّذین یلونهم، و واحدٌ فردٌ. اشار صلعم بهذا الی المتمسّکین‌بالدّین فی آخر الزّمان، الذین وردفیهم‌الاخبار بالثّناء

علیهم ، منها قوله صم « من اشدّ امّتی لی حُبّاً ناسٌ یکونون بعدی یرّد احدهم لورآنی باهله و ماله . »

امّا گروه دوم اهل شکّ و نفاق برسه فرقه‌اند ـ : از بهر آنکه نفاق برسه رتبت است نفاق مهین و کهین ومیانه . مهین آنست که در دل شکّ و نفاق بود و ریب چنانک گفت « فی قلوبهم مرضٌ » و بغض **مصطفی** در دل گیرد و دشمنان وبرا دوست دارد . و نفاق میانه آنست که نماز بکسلانی کند وعمل باریا وصدقه بکراهیت دهد . و نفاق کهین در نماز بجماعت تقصیر کردن است ودرعهد غدر کردن ودرامانت خیانت ، وسو کند بدروغ یاد کردن و میان مردم سخن‌چینی کردن و بامردم دو زبان ودو روی بودن امّا نفاق مهین کفر است وعین‌الحاد . کسی که آن نفاق بروی درست شود او را ازمسلمانان نشمرند وبر کفر وی گواهی دهند وترحم نکنند . چنانک درعهد رسول خدا **عبدالله ابی‌سلول** بود و اصحاب وی وایشان که **مسجد ضرار** را بنا کردند و ایشان که در **عقبه** همت کردند که رسول را بیو کنند(۱) رسول خدا بنفاق ایشان مطلق گواهی داد و تعیین کرد . وفی‌ذالك ما روی **حذیفة** رضی‌اللهُ عنه‌قال ـ « کنتُ اسوق برسول‌الله علی العقبه و **عمار** یقود به‌فجاءاثنی عشر راکباً لینفروا **بالنبی** فجعلت اسرب وجوههم و ادفعهم عنّا ـ فقال‌النبیّ هذا فلانٌ و فلانٌ فسمّی باسمائهم کلّهم و قال‌هم‌المنافقون فی الدّنیا و الآخرة ، فقلت یا رسول الله الا تبعثَ الیهم فتأتیك برؤسهم قال انی اکره انْ یقول النّاسُ قاتلَ بهم حتی اذا ظفر بهم فقتلهم و لکنّهم ذرّهم یکفیهم‌الله بالدّبیلة قلتُ ومالدُبیله ؟ قال نارٌ توضع علی نیاط قلب احدهم فتقتله . »

امّا نفاق میانه ونفاق کهین بیش‌از فسق و معصیت نیست و علی الاطلاق اسم نفاق بریشان نهادن روا نیست . و در عهد رسول خدا اسم صحبت ازیشان بنیفتاد و ترحّم باز نگرفتند . و ازین بابست آنچه مصطفی گفت ـ « اربعٌ منْ کنّ فیه کان منافقا خالصاً اذا حدّث کذبَ و اذا وَعدَ خلفَ و اذا عاهدَ غدر و اذا خاصم فجر ، و من کانت فیه خصلةٌ منهن کانت فیه خصلةٌ من‌النّفاق‌حتّی یدعها . » وقال ـ « تجد من شرارالنّاس

---

(۱) بیو کنند ـ فی‌نسخه‌الف . بیفکنند ـ فی‌نسخه ن .

ذا الوجهین الّذی یأتی هؤلاء بوجهٍ وهؤلاءِ بوجهٍ ، ومن کان ذا اللسانین فی الدّنیا جعل اللّٰه عزّوجلّ له یوم القیمة لسانین من نار .» و روی انّ عبداللّٰه بن عمر لمّا حضرته الوفاة ، قال انظروا فلاناً - لرجلٍ من قریش - فانی کنت قلت له فی ابنتی قولاً کشبه العدّة و ما أحبّ أن القی اللّٰه بثلث النّفاق و انی اشهدکم انی قد زوّجته . وقال صلی اللّٰه علیه وسلّم من لم یغز ولم یحدّث نفسه بالغزو و مات علی شعبةٍ من النّفاق .» این همه از یك بابست و امثال این فراوانست برین اقتصار کنیم .

قوله تعالی - «وَ اذا قیلَ لَهُمْ آمِنُوا کَما آمَنَ النّاسُ » - معنی آنست که چون مؤمنان فرا منافقان گویند که پیغمبر را و پیغام را براست دارید و استوار گیرید و بگروید چنانك صدّیقان صحابه و مؤمنان اهل کتاب گرویده‌اند . «قالوا» - یعنی فیما بینهم ایشان باهام‌سران وهام نشینان خویش گویند «أنؤمِنُ» ؟ استفهام است بمعنی انکار وجحد یعنی - لانؤمن - ما نگرویم چنانك بی‌خردان وسبکساران گرویدند ، ایشان این باقوم خویش گفتند و اللّٰه بر مؤمنان آشکارا کرد و ایشانرا جواب داد و گفت - (اَلا اِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهاءُ) آگاه بید و بدانید که بی‌خردان و سفیهان ایشانند و لکن نمی‌دانند که جاهلان و سفیهان ایشانند که حق نپذیرفتند و نا فرمانی کردند . سفه و سفاه وسفاهة نازیرکیست و تهی‌ساری بود ، تسفّه بی‌خردی کردن و گفتن بود . ومنافقان هم از آنجا مصدّقانرا - سفها - خوانند که هذا من حشویّات المشبّهه - متکلمان مثبتانرا حشویان خواندند گفتند ایشان سخن میشنوند و می‌پذیرند و برمعقول خویش عرضه نمیکنند ، وآنرا درخرد بازنمی‌جویند سفیهان وسبکساران‌اند . منافقان مخلصانرا همین گفتند واللّٰه تعالی جواب ایشان براستی بازداد وآن گفتهٔ ایشان بریشان ردّ کرد واهل حق را نصرت داد ، میگوید جلّ جلاله «وکان حقاً علینا نصر المؤمنین » .

مفسران گفتند «ناس» درین آیت صحابهٔ رسول‌اند ومؤمنان اهل کتاب . وآنجا که گفت : - «لتکونوا شهداء علی النّاس »جمله اهل شرك‌اند ازهر امّت که بودند ، و آنجا که گفت - : «لعلّی ارجع الی النّاس » اهل مصر اند . وآنجا که گفت : - « وما

جعلنا الرّؤیة الّتی اریناک الاّ فتنةً للنّاس» اهل **مکه** اند. و آنجا که گفت: ـ «کان النّاس امّةً واحدةً» اهل کشتی **نوح** اند. و آنجا که گفت: ـ «أنت قلت للنّاس» **بنی اسرائیل** اند. «من حیث افاض النّاس» اهل **یمن** اند. «یاایّها النّاس انّ وعد اللّه حقّ» همه مردم اند ودر قرآن ناس بیاید که معنی یک مرد باشد چنانک گفت: ـ «ام یحسدون النّاس» اینجا **مصطفی** است جای دیگر گفت: ـ «الّذین قال لهم النّاس» اینجا **نعیم بن مسعود الثقفی** است انّ النّاس قد جمعوا لکم» **بوسفیان حرب** است.

«وَاذا لَقوا الّذینَ آمَنوا» ـ این آیت درشان **عبداللّه ابی سلول الخزرجی** واصحاب وی فرود آمد خرجوا ذات یوم فاستقبلهم نفرٌ من اصحاب رسول اللّه فقال لاصحابه ـ انظروا کیف اردّ هؤلاء السفهاء عنکم، فاخذ بید **ابی بکر** فقال مرحباً **بالصدیق** سید **بنی تیم** وشیخ الاسلام وثانی رسول اللّه فی الغار الباذل نفسه وماله لرسول اللّه، ثم اخذ بید **عمر** فقال مرحبا للسیّد **بنی عدی بن کعب**، الفاروق، القویّ فی دین اللّه، الباذل نفسه وماله لرسول اللّه. ثم اخذ بید **علی** فقال ـ مرحبا بابن عمّ رسول اللّه وختنه، سیّد **بنی هاشم** ما خلا رسول اللّه، فقال له **علیٌ** یا عبداللّه اتّق اللّه ولاتنافق فانّ المنافقین شرّ خلیقة اللّه. فقال له عبداللّه یا **ابالحسن** الیّ تقول هذا واللّه انّ ایماننا کایمانکم و تصدیقنا کتصدیقکم. ثمّ افترقوا فقال لاصحابه ـ کیف رأیتمونی فعلتُ فاذا رایتموهم فافعلوا کما فعلت ـ فاثنوا علیه خیراً وقالوا لانزال بخیر ماعشت. فرجع المسلمون الی رسول اللّه واخبروه بذلك. فانزل اللّه تعالی هذه الآیة ـ «واذا لقوا الّذین آمنوا.» ـ جای دیگر گفت: ـ «واذا لقوکم قالو آمنّا»

«وَاذا خَلَوا» یعنی من المؤمنین وَانْصَرَفوا «الیٰ شَیاطِینِهِمْ» ـ ای مردتهم و کهنتهم وهم خمسة نفر من **الیهود** ولایکون کاهنٌ الاّ و معه شیطانٌ تابعٌ له ــ **کعب بن الاشرف** بالمدینة وابو **برزة الاسلمی** فی **بنی اسلم** و**عبدالدار** فی **بنی جهینه** و **عوف بن مالك** فی **بنی اسد** و **عبداللّه بن السوداء بالشام**. میگوید منافقان چون مؤمنانرا بینند گویند مابگرویدیم و چون از مؤمنان خالی باشند و باسالاران و سران

خویش رسند گویند « إنّا معکم » ـ وعلیٰ دینکم ـ ما با شما ایم و برمؤمنان استهزا میکنیم. شیاطین اینجا ماردان ومعاندان‌اند. جای دیگر گفت شیاطین‌الانس والجنّ از آدمیان و پریان هر کس ازحق شطون گرفت و دوری شیطانست. برین معنی اصل شیطان ازشطون است نون درآن اصلی، بروزن فَیعال وقیلَ هو فعلانٌ من شاطَ یشیط اذا هلك. **مالك دینار** گفت در **زبور داود** خواند ـ « طوبی لمن لَم یسلك سبیل الاثمة ولم یجالس الخطّائین ولم یدخل فی هُزؤ المستهزئین، طوبی للرّحماء اولئك یکون علیهم الرّحمةُ و ویلٌ للمستهزءین کیف یُحرقون بالنّار. »

« **اللّٰه یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ** » ـ پارسی آنست که اللّٰه بریشان می‌افسوس کند، ومعنی آنست که اللّٰه ایشانرا برآن افسوس می‌پاداش کند. چنانك در خبرست « من سَبَّ **عماراً** سبّه اللّٰه » هرکه عمّار را دشنام‌دهد اللّٰه او را دشنام دهد ـ یعنی اللّٰه آنکس را پاداش دهد جای دیگر گفت « فیسخرون منهم سَخرالله منهم » و هم از این بابست « نسوا اللّٰه فنسیهم » منافقان اللّٰه را فراموش کردند تا اللّٰه ایشانرا فراموش کرد، والله فراموش کار نیست که گفت عزّ و علا ـ « وما کان ربّك نسیّاً » . این سخن درمخرج معارضه بیرون‌آمد و مراد بآن خبراست یعنی فرو گذارد ایشانرا. چون فراموش کاران. وفی‌الخبر انّ اللّٰه تعالیٰ یقول للشقیّ یوم‌القیمة هل ظَننتَ انك تَلقانی یومك هذا فیقول لا، فیقول الیوم انساك، کما نسیتنی » و درقرآن ازین باب بسیار ـ « و مکروا و مکرالله » ـ انّهم یکیدون کیداً واکید کیداً ـ »

شیخ الاسلام انصاری رحمه‌اللّٰه گفت ـ این مکر و کید و استهزا و سخریّت اللّٰه تعالیٰ جایها در قرآن بخود منسوب کرد و هرچند که این خصلتها ازجز اللّٰه نار است آبد و نانیکو و بجور آمیخته و بعیب آلوده امّا از اللّٰه راست آید ونیکو وتدبیر بحق وعدل و از عیب و عار وجور پاك. ازهرچیز که ازو آید و او کند ازو راست است و پاك بحّجت خداوندی و سزای آفریدگاری ـ فَللّه الحجة البالغة ـ لاٰ یسئل عمّا یفعل. از پاداش استهزاست که کافررا گفت : ـ « لا ترکضوا وارجعوا الی ما اترفتم فیه ومسا کنکم لعلکم تُسئلون ـ » میگوید چون بایشان رسید روز گرفتن من پای در جنبانیدن

گیرند، ایشانرا گوئید پای مجنبانید و واز گردید واجای تنعّم و نازو توانگری خویش و باخانه و پیشگاه خویش تا بخدمت شما آیند و شما را پرسند. و دیگر جای گفت که دوزخی‌را در دوزخ گویند « ذُق انّک انت العزیز الحکیم » بچش که تو آن عزیزی و کریمی، علی‌حال آن خواجه و کدخدای، **ابن عباس** گفت درمعنی آیت « ان الله تعالی یطلع المؤمنین وهم فی الجنّة علی المنافقین وهم فی النّار فیقولون لهم اتحبّون ان تدخلوا الجنّة فیقولون نعم فیفتح لهم بابٌ من الجنّة و یقال لهم ادخلوا فیسبحون و یتقلّبون فی النّار: فاذا انتهوا الی الباب سُدّ عنهم و رُدّوا الی النّار و یضحک المؤمنون و ذلک قوله « انّ الّذین اجرموا کانوا من الّذین آمنوا یضحکون ». الی قوله ـ « فالیوم الذین آمنوا من الکّفار یضحکون علی الارائک ینظرون. »

« وَ یَمُدُّهُمْ فی طُغْیانِهِمْ یَعْمَهُونَ » ـ مدّ درعذاب گویند و امدّ در نعمت، قال الله « و نمدّ له من العذاب مدّا » و قال تعالی ـ « و امددنا لهم باموال و بنین » و الطغیان مجاوزة الحدّ والعمه التحیّر ـ معنی آنست که ایشانرا متحیّر و گزاف کار و گمراه روز گاری دراز فرو گذارد تاحجت بر ایشان لازم‌تر بود و عقوبت ایشان صعبتر. قال **محمد بن کعب القرظی** ـ « لمّا قال فرعون لقومه ماعلمت لکم من اله غیری، نشر جبرئیل اجنحة العذاب غضباً لله تعالی، فاوحی الله تعالی الیه ـ مَهْ یا جبرئیل انّما یعجّل العقوبة من یخاف الفوت، فامهله الله بعد هذا المقالة اربعین عاما. و اوحی الله الی **عیسی بن مریم** یا عیسی کم اطیل النّسئة و احسن الطلب والقوم فی غفلة. » .

« اولٰئِکَ الَّذینَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدیٰ » ـ ایشانند که گمراهی براستراهی خریدند ـ **جهودان** بودند که پیش از مبعث رسول صلعم بر هدی بودند که بوی ایمان داشتند پس از مبعث بتکذیب و جحود بدل کردند. هذا قول **قتاده** و **مقاتل**. ولفظ اشترا برسبیل توسّع گفت، که آنجا بیع و شری نیست امّا استبدال و اختیار هست یعنی ـ استبدلوا الکفر بالایمان و اخذوا الضّلالة و ترکوا الهدی، و ذلک لانّ کلّ واحدٍ من البیّعین یاخذ مافی یدی صاحبه و یختاره علی مافی یدیه. کسی که دنیا

برعقبی اختیار کنند او را برطریق توسّع گویند عقبی بدنیا بفروخت اگرچه آنجا خرید و فروخت نیست، این همچنانست و گفته‌اند ـ حق بندگان خدا و سزای ایشان آنست که خدایرا عبادت کنند و معرفت وی حاصل کنند که ایشانرا برای آن آفریده‌اند. چنانك الله گفت ـ «وماخلقت الجنّ والانس الالیعبدون». وراه راست ودین پاك این دانند وبابن راه روند. پس کسی که اختیار کفر وضلالت کند و بر راه کژ و طریق شیطان رود وابن ضلالت بآن هدایت بدل پسندد ـ راست آن باشد که الله گفت ـ «اشتروا الضلالة بالهدی» ـ واصل ضلالت حیرت است وبگشتن از راه راست یُقال ـ ضللت المکانَ اذا تحیّرتَ فیه ولم یهتد الیه، واَضللتُ الشیءَ اذاذهب عنك. ودر قرآن ضلالت بروجوه است: ـ بمعنی غیّ و کفر ـ چنانك دربن آیت و درآن آیت که گفت «ولاضلنهم» ـ و بمعنی خطا ـ قوله «اِنّ ابا نالفی ضلالٍ مبین» ـ و بمعنی ابطال ـ قوله «وصدّوا عن سبیل الله اضل اعمالهم.» و بمعنی نسیان ـ قوله ـ «فعلتها اذاً و انا من الضّالّین» و قوله ـ «اَن تَضلّ احدیهما.» و بمعنی هلاك و بطلان ـ قوله «ائـذا ضَللنافی الارض» و بمعنی محبّت ـ قوله «انّك لفی ضلالك القدیم.»

«فَما رَبِحَتْ تِجارَتُهُمْ» ـ ای ما ربحوا فی تجارتهم ـ میگوید بابن بازرگانی که کردند وابن بدل که بسندیدند پیروز نیامدند وسودی نکردند. پس گفت «وَما كانُوا مُهْتَدِينَ» ـ یعنی نه بازرگانی ایشان سودمند آمد ونه راه بآن یافتند، که بسیار بازرگان بود که سود نکنند لکن راه آن دانند وشناسد، الله تعالی میگوید ایشان نه سود کردند و نه راه بآن دانستند. **سفیان ثوری** گفت: ـ «کلّکم تاجرٌ فلینظرِ امرؤٌ ما تجارتُه» هر کس از شما می بازرگانی کند، یکبی ورنگرید تا خود بچه بازرگانی میکنید و خود چه در دست دارید، عزت قرآن ترا ببازرگانی سودمند راه می‌نماید و میگوید ـ «هل ادّلکم علی تجارةٍ تنجیکم من عذابٍ الیم، تؤمنون بالله ورسوله...»

[«مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِى اسْتَوْقَدَ ناراً» ـ چون حقیقت حال ایشان فرمود تعقیب کرد بضرب مثل ازجهت زیادتی توضیح و تقریر، زیرا که آن اوقع است وامقع، در دل

واقع است از حجت خصم الد . و مثل در اصل بمعنی نظیر است یقال ـ مثلُ و مثلٌ و مثیلٌ کشبه و شَبهٌ و شبیهٌ . و معنی آن است که حال عجیبه ایشان همچون حال آنکس است که بیفروزد آتشی . « والّذی » بمعنی الّذین است کما فی قوله تعالی « وخضتم کالّذی خاضوا . » اگر چنانچه مرجع در بنورهم با یشان باشد . والاستیقاد طلب الوقود و السعی فی تحصیله وهو سطوع النار وارتفاع لهبها و اشتقاقُ النار من نار ینور نورا ـ اذا نفر لانّ فیها حرکةً و اضطراباً .

« فَلَمّا اَضائَتْ ما حَوْلَهُ » ـ ای النار حول المستوقد اِنْ جعلتها متعدیةً والا ممکن است که مسند باشد به لفظة ما . و تأنیث أضائت از جهت آن است که ماحول آن اشیاء واماکن است . معنی آن است که چون روشن گردانید آتش پیرامون مستوقد را « ذَهَبَ اللّهُ بِنُورِهِمْ » جواب امّا وضمیر ـ هُم ـ راجع است به الّذی ـ وجمع ضمیر حمل بر معنی است ، وبنورهم گفت وبنارهم نگفت زیرا که مراد افروختن آتش است یا استینافی است که جواب معترض است ، گوئیا میگوید حال ایشان چیست که حال ایشان تشبیه کرده اند بحال مستوقدی که آتش او منطفی شده ' و اسناد اذهاب به الله تعالی است از بهر آنکه همه افعال راجع است باو تعالی ، یقال ـ ذهب السلطان بماله اذا اخذه و ما اخذهُ وامسکه فلا مرسل له . ـ وعدول کرد از ضوء بنور ، پس اگر گفتی ذهب الله بضوئهم احتمال ذهاب بودی با زیادتی که در ضوء است .

« وَتَرَکَهُم فِي ظُلُماتٍ لاٰ یُبْصِرون . » ـ پس ذکر تاریکی کرد که آن عدم نور است و طمس نور بکلی ، وجمع و تنکیر ظلمات و وصف آن کرد بظلمتی خالصه که هیچ شبح آنرا نبینند ، وترك بمعنی طرح وخلّی است ، و ترك یاث مفعول میخواهد پس صرورت در او تضمیر کرد و او را جاری مجرای افعال قلوب گردانید و فرمود ـ و ترکهم فی ظلمات ـ همچنانکه شاعر گفته : ـ

فترکته جرزالسباع ینشنه یقصمن قلّة رأسه و المعصم

والظلمة مأخوذٌ من قولهم ما ظلماك ان نفعل کذا ای مامنعك ـ لا نها تسدالبصر

وتمنع الرؤیه (۱) .]

قول ابن عباس و **قتاده** و **ضحاك** و**مقاتل** و **سدی** آن است که این آیت در شأن منافقان فروآمد و « مَثَلُهُم » ضمیر ایشانست **سعید بن جبیر** و **محمد بن کعب القرظی** و **عطا** میگویند درشأن جهودان است « و مثلهم » ضمیرایشانست، گفتند - چون نبوّت بنی اسرائیل منقطع شد و با عرب افتاد جهودان **قریظه** و **نضیر** و **بنی قینقاع** در **توریة** خواندند که پیغامبر آخرالزمان **محمد** خواهد بود وامت وی خیار خلق‌اند، و گزین عالم و میراث دار پیغامبران، از **شام** برخاستند و آمدند تا **بمدینه مصطفی** که مهبط وحی است، ومحل رسالت، وحرم **مصطفی**، وهجرت گاه دوستان حق. مردی بود با این جهودان او را **عبدالله بن اهبان** میگفتند **ابوالهیبان** و ایشانرا پنددادی و نصیحت کردی، و نعت **مصطفی** و سیرت و اخلاق وی چنانك در **توریة** دیده بود بریشان خواندی، و گفتی امید دارم که بروزگار وی در رسم و او را دریابم و بوی ایمان آرم اگر این طمع راست شود، و الاّ زینهار که قدر وی بدانید و خطر وی بشناسید و رسالت وی بجان و دل قبول کنید، و قدم از جادهٔ شریعت وی بنگردانید تاسعید ابد گردید. **جهودان** این نصیحت قبول کردند وتصدیق **مصطفی** در دل میداشتند، ودرامید این روشنائی روزگاری بودند تا بوقت بعثت **مصطفی** صلعم و تحقیق نبوت ورسالت وی. پس جهودان چون بعیان بدیدند آنچه می‌شنیدند واز کتب میخواندند بوی کافرشدند ودرظلمت کفر بماندند. پس رب‌العالمین ایشانرا این مثل زد. این قول **سعید جبیر**. اما قول **ابن عباس** و **مقاتل** وجماعتی آنست که این صفت منافقانست ومثل ایشان، میگوید - مثل این منافقان درشهادت گفتن و کفر نهانی در دل داشتن راست چون مثل‌مردی است - یعنی‌قومی - واین درلغت‌عرب رواست، ولهذا قال‌فی‌الآخرالآیه « **ذَهَبَ اللّٰهُ بِنورِهِم** » قومی درشب تاریك در بیابانی بی مهتاب و بی چراغ که هیچ فراجای خویش و راه خویش نمی بینند، و از ددان و دشمنان میترسند، و در آن

---

(۱) ازآیه « مثلهم کمثل الذی ...» تاتمنع‌الرؤیه که درمیان هلالین گذارده ایم - از نسخه ج نقل شد و نسخهٔ الف این قسمت را فاقد است .

تاریکی لختی خار و گیاه فراهم نهند، و آتش در آن زنند. چندانك آتش برافروزد ایشان فرا راه بینند و جای خویش بشناسند وازد دان ودشمنان ایمن شوند. پس چون آتش فرومیرد ایشان درتاریکی وحیرت فرومانند ودرترس وهراس افتند. آن شب مثل کفر منافقان است وآن آتش مثل شهادت ایشان، چون شهادت گویند در اسلام آیند و چون با شیاطین خویش رسند و گویند «إِنَّا مَعَكُمْ» - از آن روشنائی شهادت بیفتند، ودرکفرخویش فرومانند، که هیچ فراحق نبینند. معنی دیگر آنکه منافقان تازنده‌اند درمیان مسلمانان بروشنائی کلمهٔ شهادت میروند وایمن می نشینند وبامسلمانان یکی‌اند در احکام شرع، پس چون بمیرند بظلمت و حیرت باز شوند و در عذاب جاوید بمانند و گفته اند - تشبیه منافقان بایشان که آتش افروختند در شب تاریك از بهر آنست که آنکس که ازروشنائی درتاریکی شود ظلمت وی صعبتر وحال وی دشوارتر از آنست که از ابتدا خود در ظلمت باشد. و این تاریکیها یکی تاریکی شب است، و دیگر تاریکی فرومردن آتش، سدیگر تاریکی کور در حق منافق.

سؤال کنند که هر که درتاریکیها باشد خود هیچ نبیند پس چه معنی را گفت - «لَا يُبْصِرُونَ»؟ پس از آنکه - فی ظلمات - گفته بود؟ جواب آنست که بعضی حیوانات در ظلمت بینند و تاریکی ایشانرا ازدیدن منع نکند، الله تعالی بینائی وروشنائی بیکبار ازیشان نفی کرد که ایشان چون آن حیوانات وچهارپایان نیستند بلکه از آن بتراند و نادانتر - اولئك کالانعام بل هم اضل - و در قرآن ظلماتست بمعنی کفر و شرك - چنانك گفت - «یخرجهم من الظّلمات الی النّور». و بمعنی سیاهی شب - چنانك گفت - «و جعل الظّلمات والنّور». بمعنی اهوال - چنانك گفت - «قل من ینجّیکم من ظلمات البر و البحر».

آنگه منافقانرا صفت کرد گفت - «صُمٌّ» - کران اند، یعنی از سماع قرآن «بُکم» - گنگان اند، یعنی از خواندن قرآن - «عُمْیٌ» - نابینایانند، یعنی از دیدن رسول ومعجزات و دلائل نبوّت وی، هرچند که بگوش ظاهر میشنوند وبزبان ظاهر میگویند وبچشم ظاهر می‌بینند چنانك رب‌العالمین گفت «فانها لاتعمی الابصار»

اما چون اعتقاد دل و بصیرت سر با آن نبود وجود و عدم آن یکسان بود. و قیل - « صمٌّ عن سماع المدح و الثناء عن النبی صلعم، بکمٌ عنْ ان یتکلّموا بالمدح والثناء علی النّبی صلعم، عمیٌ عن رؤیة الخیر وماینفع النّبی صلعم واصحابه. » و گفته‌اند صمٌّ کران اندکه هیچ حق نشنوند، بکمٌ گنگان‌اند که برشهادت گفتن قوّت نیابند، عمیٌ نابینایان اند که نشان حق نبینند.

« فَهُمْ لَا یَرْجِعُونَ . » - پس ایشان از کفر بازنیایند این حکم است برشقاوت منافقان و حرمان ایشان ازایمان چنانك - « أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا یُؤْمِنُونَ ». حکم‌است برحرمان مشرکان قریش. میگوید این منافقان هرگزاز کفر توبه نکنند و ایشانرا برستاخیز بانفاق انگیزند. و ذلك فی قوله صلعم « یبعث کلّ عبد یوم‌القیمة علی مامات علیه. المؤمن علی‌ایمانه والمنافق علی نفاقه. » و چگونه از کفر بازآیند ورب‌العالمین بشقاوت‌ایشان‌حکم‌کرده وگفته - انّ الّذین حقّت کلمة ربك‌لایؤمنون. » ولوجاءتهم کلّ آیة - و قضاء القاضی لایفسخ.

آنکه مثلی دیگرزد هم ایشانرا گفت - « او کَصَیِّبٍ » یعنی او کاصحاب‌صیّب این آوْ اباحت راست نه شكّ را، که برالله شك روانیست ودرصفات وی سزا نیست، و معنی آنست که مثل منافقان با آن قوم زنند که آتش افروختند یا باین قوم که ایشانرا باران سختی رسید - بهر کدام که مثل زنند راست است و مباح و درخور - « صَیِّب » باران سخت است، وهو فَیْعِلٌ من‌صاب یصوب اذا نزل وانحدر، فهو المطر الشدید الّذی له صوتٌ. و « سَمَاءِ » اسم جنس است یکی ازآن سماوةٌ گویند واصله سما - ولاَنّه من‌سما یسموفقلبت‌الوا وهمزةً. قومی گفتند سما اینجا سحاب‌است « فِیهِ » یعنی فی ذلك السّحاب. و قیل فی الصَّیِّبِ - ظُلُمَاتٌ - فی ظلمة‌السّحاب وظلمة اللیل و ظلمة المطر. فقد قالوا انّ المطر ظلمةٌ اذا نزل بالعذاب « وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ » - اصل‌الرّعد من الحرکة والصّوت « وَالْبَرْقُ » من‌البریق و هوالضّوء. « رَعْد » بقول بعضی مفسران

فریشتهٔ است که الله را تسبیح میکند. ودر خبرست که **جهودان** از **رسول** صم پرسیدند
که این رعد چیست؟ فقال ـ «مَلَكٌ من الملائکة موکّلٌ بالسّحاب معه مخاریقُ یسوق
بها السحاب حیث یشاءُ الله» گفت فریشتهٔ است برمیغ موکّل، آنرا میراند بمخراق نور
وهو شبه السّوط. تا آنجا راند که فرمانست، ومخراق آن برق است که می درخشد.

گفتند یا **محمد** صم آن آواز چیست که میشنویم؟ گفت ـ که بانك آن فریشته است
که بر میغ می زند. چنانك شبان بانگك بر گوسپند زند.

آورده‌اند از **رسول** صلعم که گفت ـ در **مدینه** آواز رعد آمد آوازی بلند ودراز
بر کشید، گفتا جبریل را پرسیدم که چه میگوید؟ جبریل گفت من از میغ پرسیدم
که کجات فرموده‌اند که باران ریزی؟ میغ گفت زمینی در **حضرموت** آنرا **یمبم** خوانند
فرموده‌اند مرا که آنجا بـاران ریـزم. **شهرحوشب** گفت: «الرّعد مَلَكٌ موکّلٌ
بالسحاب یسوقهُ کما یسوق الحادی ابله فاذا خالفتْ سحابةٌ صاح بها، فاذا اشتدّ غضبه
تنا ثرتْ من فیه الشّرر وهی الصّواعق التی رأیتم.» عن **وهب بن منبه** قال «ثلاثةٌ ما اظنّ
احداً یعلمها الّا الله: ـ الرعد، والبرق، والغیث.» وقال **ابو الدرداء** «الرّعد التّسبیح،
والبرق للخوف والطمع، والبــرد عقوبةٌ والصّواعق بالخطیئة، والجرادُ رزقٌ اقوامٍ و
رجزٌ لآخرین، والبحر بمکیال والجبال بمیزان.» **رسول** گفت هر که که بانگ
رعد شنود خدایرا یاد کند که ذاکرانرا از آن گزند نرسد. و گفتی صلعم هر گه که
آواز رعد شنیدی: «اللّهم لا تقتلنا بغضبك، ولا تهلکنا بعذابك، و عافنا قبل ذالك.»
حسن بصری گفت ـ «سبحان الّذی یسبّح الرّعد بحمده، والملائکة من خیفته، سبحان الله
و بحمده، سبحان الله العظیم.» **ابن عباس** گفتی «سبحان الّذی سبّحت له» **کعب احبار**
گفت ـ هر که آواز رعد شنود سه بار بگوید: «سبحان من یسبّح الرعد بحمده والملائکة
من خیفته» ویرا از آن رعد هیچ گزند نرسد و گر در آن نقصی باشد وی از آن معاف باشد.

«صَواعِق» ـ جمع صاعقه است وصاعقه آتش است که از ابر بیفتد و گفته‌اند
صیحهٔ عذاب است یقال ـ «انّ دون العرش بحورا من نار تقع منها الصّواعق ولا تصیب

ذاکر الله.

[«یَجْعَلُونَ اَصابِعَهُمْ فی آذانِهِمْ» [۱] - الضمیر لاصحاب الصّیب، وا گرچه لفظ اصحاب محذوفست لیکن معنی او باقیست، پس جائز است که مقولٌ علیه باشد کقول حسّان.

شعر

یسقون من ورد البریص علیهم بَرَدی یصّفق بالرّحیق السلسبیل

که تذکیر ضمیر کرده از برای آنکه معنی ماءِ بردی است وجمله استینافیه است، کانّه یاد کردی چیزی که مؤذن بهول و شدّت بود گوئیا کسی گفت حال ایشان باین نوع چیست؟ جواب دادند که یجعلون اصابعهم، وچرا اطلاق اصابع کرد در محل انامل؟ از جهت مبالغه.

«مِنَ الصَّواعِقِ» - یجعلون ای من اجلها یجعلون، کقولهم سقاه من العتمه و الصّاعقه، فتصفه رعدٌ هائل معها نارٌ لا تمر بشیٍ الاّ اتت علیه من الصّعق وهو شدّة الصّوة والتاء فیها للمبالغة کالعافیة والکاذبة.

«حَذَرَ الْمَوتِ» منصوبست برای آنکه مفعولٌ له است چنانکه شاعر گفته «واغفر عوراء الکریم ادخاره.»

والموت - زوال الحیات و گفته‌اند عرض فرمود بضد آن چنانکه خلق الموت و الحیات (۱).]

«وَاللهُ مُحیطٌ بِالْکافِرین» - احاطت هم از روی علم باشد هم ازروی قدرت، حاصل کردن چیزی بعلم وقدرت خویش ورسیدن بهمگی آن احاطت گویند - وگفته‌اند معنی احاطت اهلاك است کقوله تعالی «اِلاّ اَنْ یحاطَ بکم» ای تهلکون جمیعا. مفسران ازینجا گفتند - محیطٌ بالکافرین - ای مهلکهم وجامعهم فی النار. میگوید اَللهُ پادشاه است بر نا گرویدگان، وتاونده باایشان، ورسیده بایشان، وآخر هلاك کننده ایشان.

(۱) این قسمت که مابین هلالین [ ] گذاشته شده درنسخه الف بیامده ولی درنسخه ج وارد است عیناً نقل گردید و بنظر نمی‌رسد که دراصل تألیف کتاب باشد. شاید کاتب ازجای دیگر ادخال کرده‌است

«اوکَصَیِّبٍ مِنَ السَّمٰاءِ» ـ معنی آن است که مثل منافقان بقومی ماند که گرفتار شوند بیارانی سخت درشبی تاریک. باران چنان سخت وشب چنان تاریک و رعد چنان بزور و برق چنان روشن که میترسند ایشان در آن هامون که ازین سختیها ایشانرا صاعقه رسد وبمیرند. باران مثل قرآن است لانه یحیی القلوب کما یحیی المطر الموات، وظلمات مثل کفر ایشان است که در آن درمانده اند. ورعد مثل آن آیات است در قرآن که در آن بیم ایشان وتخویف ایشان است، وبرق مثل شهادت ایشان است. یعنی که چون برق تاود مقداری فراراه بینند در آن تاریکی وباران. وچون برق فروایستد، باز مانند این منافقان، همچنان اند چون شهادت گویند، فرامسلمانی پیوندند. پس چون واشیاطین خود رسند شهادت خودرا انکار کنند و با تاریکی کفر افتند، وچنانک برق دائم نباشد و درمانده را در تاریکی از آن نفعی حقیقی نه، منافق را از آن شهادت هم نفعی نه، که آن شهادت را حقیقتی نه. و چنانک آن درماندگان در تاریکی انگشت در گوش میکنند تا صیحهٔ عذاب و صاعقه بایشان نرسد که از آن بیم مرگ باشد. منافقان همچنین انگشت در گوش میکنند تا آیات قرآن و وحی و تنزیل که در آن اظهار سرّ ایشانست بگوش ایشان نرسد از بیم آنکه دل ایشان بآن میل کند و ایشانرا باسلام وایمان درآرد چنان بر کفر خود حریص بودند که می ترسیدند که اگر از آن بیفتند و باسلام رسند.

«حَذَرَ الْمَوْتِ» ـ یعنی حذر الاسلام، و ایشان اسلام کفر می شمردند و کفر مرگ باشد، چنانک آنجا گفت ـ «اَوَ مَن کانَ میتاً فاَحییناه ای کافراً فهدیناه» **سدی** گفت دومرد منافق **از مصطفی** صلع بگریختند وبیرون شدند و ایشانرا این حال صعب پیش آمد ـ شب تاریک باران سخت وآواز رعد وبرق وصاعقه، انگشت در گوش نهادند در آن حال ازبیم هلاک وترس وجان، چون برق درخشنده فرا راه دیدند و پارهٔ برفتند بازچون تاریکی روز گرفت همچنان برپای بودند وهیچ فرا راه نمیدیدند. درین حال با یکدیگر گفتند: «لیتنا اَصبحنا فنأتی محمداً فنضع ابدینا فی یده فرجعا و حسن

اسلامهما » ربّ العالمین گفت منافقان درمدینه باین دومرد منافق مانند که ازپیش **رسول** برفتند به بین تاچه رسید ایشانرا مثل منافقان مثل ایشانست ، چون بحضرت **مصطفی** آیند و قرآن شنوند و وعد و وعید و احوال و قصّهٔ پیشینیان انگشت در گوش نهند ، ترسند که اگر آیتی آید درشان ایشان و اظهار سرّ ایشان و فرمودن بقتل ایشان ، از بیم قتل و مرگ انگشت در گوش نهند چنانك آن دومرد از بیم صاعقه در آن بیابان انگشت در گوش نهادند .

اینست که گفت: « یَجْعَلُونَ اَصابِعَهُمْ فی آذانِهِمْ مِنَ الصَّواعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ » ـ و چون مال وپسران و غنیمتها و فتحها روی بایشان دارد واقبال دنیا بینند گویند نیکودینیاست این دین **محمد**ص ، همچون آن دومرد که چون برق درخشنده فرا راه دیدند در آن برفتند و ایشانرا خوش آمد اینست که گفت :

« کُلَّما اَضاءَ لَهُمْ مَشَوا فیه » ـ ای اضاءلهم البرق الطّریق فحذف الطّریق للعلم به ـ و چون بلا ها و مصیبتها روی بـایشان نهد ، و دختران زایند ، و اموال و املاك ایشان نیست شود ، متحیر می نشینند ومیگویند بد دینی است و نا مبارك این دین **محمد** ، همچون آن دو مرد که چون تاریکی روزگرفت متحیر بر پای بماندند اینست که گفت : « وَ اِذا اَظْلَمَ عَلَیْهِمْ قاموا » ـ وقیل : « کُلَّما اَضاءَ لَهُمْ مَشَوا فیه » ای کلّما انقطع الوحی و تُرِکوا و ما یخفون و سکت **الرسول** عن حدیثهم ارتاحوا و فرحوا « وَ اِذا اَظْلَمَ عَلَیْهِمْ قاموا » ای واذا تکلّم فیهم و صرّح بهم تبلّدوا وتحیّروا .

« وَلَوْ شاءَ اللّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَ اَبْصارِهِمْ » ـ و اگر **اللّه** خواستی آن شهادت که منافق بزبان میگوید بی دل ، و آن سخن که از **رسول** میشنود بی اعتقاد ، این نیوشیدن و آن گفتن هردو ازوی باز ستدی . چنانك از کافران بازستد . وگفته اند معنی آنست که اگر **اللّه** خواستی ایشانرا یکبارگی هلاك کردی تا مستأصل شدندی و نام و نشان ایشان نماندی . سمع و بصر از جملهٔ تن اینجا بذکر مخصوص کرد از بهر آن که در آیت پیش ذکر بصر رفته است اینجا که گفت : « فی آذانهم » ودرآیت دیگر

« یخطفُ ابصارهم » تا این سخن مجانس آن باشد پس گفت :

« اِنَّ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ » ـ اللّٰه بر همه چیز قادر است و بر همه کار توانا تا منافقان از سطوت وبأس حق بهراسند ، میگوید بپرهیزید از مخادعت رسول و یاران و مؤمنان ، وفریب ایشان مجوئید و بترسید از عقوبت ونقمت من که خداوندم ، که من هر چیز را توانندهام و باهر کاونده تاونده .

[« یَکادُ الْبَرْقُ » (۱) استیناف ثانی است گوئیا جواب کسیست که میگوید ما حالهم مع تلك الصّواعق ؟ و کاد گردانیدن ازافعال مقاربه است ، که وضع کردهاند از برای نزدیك گردانیدن از افعال مقاربه است ، که وضع کردهاند از برای نزدیك گردانیدن چیز از وجود از جهت عارض شدن از سبب او لیکن موجود نباشد ، یا از جهت فقد شرط یا از جهت وجود مانع ، و عسی موضع است از برای رجا ، پس آن خبر محض است . والخطف الاخذُ بسرعةٍ ـ و قریٔ یخطف بکسر الطّاء و یخطّف علی انه یختطف فنقلت التاءُ الی الخاء ثم ادغمت فی الطّاء و یخطّف بکسر الخاء لالتقاء السّاکنین و اتباع الیاءِ لها .

« کُلَّما اَضاءَ لَهُمْ مَشَوا فِیه » ـ استیناف ثالث است گوئیا که گفتند که چه میکنند ایشان باآن ربودن رعد و برق و گوش گرفتن؟ درجواب گویند کلّما اضاء لهم الی الآخر ـ واضاءَ اگرمتعدّیست مفعولش محذوفست ، یعنی کلّمانورّ لهم ممشی اخذوه ، واگر لازم است معنی آنست که کلّما لمع لهم مَشوا فیه فی مطرح نوره ، واظلم نیز همچنان متعدی آمدهاست ، منقول ازظلم اللّیل ، وقرأ اُظْلِم بر بناءمفعول شاهد آنست .](۱)

النوبة الثالثه ـ « وَ اِذا قِیلَ لَهُمْ آمِنُوا » ـ الآیة ـ ای خداوند کریم ، ای کردگار نامدار حکیم ، ای در وعد راست و در عدل پاك ، و درفضل تمام ، ودرمهر قدیم ، آنچه میخواهی مینمائی وچنانك خواهی می آرائی . هریکرا نامی و دردل هر یك از تو نشانی

(۱) این قسمت که در بین الهلالین [ ] گذاشته شده ایضا در نسخهٔ ج آمده و نسخهٔ الف آنرا فاقد است ـ ظاهراً چنانکه گفتیم از کتابی دیگر نقل شده زیرا از سیاق عبارت مصنف نیست .

رقم شایستگی برقومی، وداغ نبایستگی برقومی شایستهٔ ازراه فضل درآورده برمرکب رضا ببدرقهٔ لطف در هنگام اکرام در نوبت تقریب. و ناشایستهٔ درکوی عدل رانده بر مرکب غضب ببدرقهٔ خذلان در نوبت حرمان. این حرمان و آن تقریب نه ازآب آمد و نه از خاك، که آن روز که این هر دو رقم زد نه آب بود و نه خاك، فضل و لطف ازلی بود و قهر و عدل سرمدی، آن یکی نصیب مخلصان و این یکی بهرهٔ منافقان.

پیر طریقت گفت: «آه ازقسمی پیش‌ازمن رفته! فغان‌ازگفتاری‌که خودرائی گفته! چه سود ارشاد بوم یا آشفته؟ ترسان از آنم که آن قادر در ازل چه گفته!»
منافقان که در زیر هدم عدل افتادند خویشتنرا خود پسندیدند، و نیکنامی بر خود نهادند. و مخلصان و صدّیقان و صحابهٔ **رسول** را سفها گفتند. رب العالمین بکرم خود این نیابت بداشت و ایشانرا جواب داد که سفیهان نه ایشانند سفیهان آنند که ایشانرا سفیهان گویند. آری هر که خویشتنرا نبود الله ویرا بود، هر که فرمانبرداری الله را کمر بست الله بوی پیوست، من کان لِلّٰه کان‌الله له. کافران فرا **مصطفی** را گفتند که‌تو مجنونی - یا ایّهاالّذی نُزِّلَ علیه‌الذکر انّكَ لمجنونٌ - الله گفت یا **محمد** اینان‌ترا دیوانه میگویند وتودیوانه نهٔ «ما أنتَ بِنعمةِ ربك بمجنون» تودوست مائی‌پسندیده مائی! ترا چه‌زیان که‌ایشان ترا نپسندند، ترا آن باید که‌منت پسندم. دوست دوست پسند باید نه شهر پسند.

«وَ اِذا لَقوا الّذینَ آمَنُوا قالُوا آمَنّا» - منافقان خواستند که جمع کنندمیان صحبت مسلمانان وعشرت کافران، **الله** تعالی میگوید - یُریدونَ أن یأمنوکم ویأمنوا قومهم - خواهند که هم از شما ایمن باشند هم ازیشان، اکنون نه از شما ایمن اند نه ازیشان، مذبذبین بین ذلك لاالی هؤلاءِ ولاالی هؤلاء.

مهر خود و یار مهربانت نرسد آن خواه‌گراین واگرآنت نرسد

ارادت و عادت با یکدیگر نسازند تاریکی شب و روشنائی روز هر دو در یك حال مجتمع نشوند در یك دل دو دوستی نگنجد.

ایّهاالمنکح الثریّا سُهیلاً عمرك‌الله‌کیف یلتقیان

هی شامیّةٌ اذا ما استقلّت و سُهیلٌ اذا استقلّ یمانِ

منافقان که بر مؤمنان استهزاء میکردند وجز زانک دردل داشتند بزبان میگفتند واشیاطین سران خود یکی شدند تا بر مؤمنان کیدها ساختند و عذاب ایشانرا در حال می‌نگرفت، آن نه از نتاوستن **الله** بود با ایشان یا از فرو گذاشتن ایشان ـ کلاّ ! و حاشا ! فانّ **الله** تعالی یمهلُ ولا یهمل. **الله** زودگیروشتابنده نیست، که‌شتابنده بعذاب کسی باشد که از فوت ترسد ـ و **الله** تعالی برهمه چیز بهمه وقت قادر بر کمال است، و تاونده با هر کاونده. بوی هیچ چیز در نگذرد و از وی فائت نشود. **فرعون** چهار صدسال دعوی‌خدائی کرد وسراز ربقه بندگی بیرون برد و**الله** تعالی ویرا در آن شوخی و طغیان فرا گذاشت و عذاب نفرستاد. نه از آنک با وی می‌نتاوست یا در مملکت می‌دربایست، ولکن خداوندی بزرگوارست و بردبار وصبور، ازبزرگواری وبردباری وی بود که او را زود نگرفت، وبزبان **موسی کلیم** بوی پیغام فرستاد و گفت: « یا **موسی**، انطلق برسالاتی فانّک‌بعینی وسمعی ومعک‌ایدی ونصری، الی خلق ضعیف من خلقی بطر نعمتی وأمن مکری، وغرّته‌الدّنیا حتی جحد حقّی وانکر ربوبیّتی، و عبد دونی، و زعم انّه لایعرفنی و انّی اقسم بعزّتی لولاالعذرو الحجّة اللّذان وضعتُ بینی وبین‌خلقی لبطشتُ به‌بطشةَ جبّارٍ بغضب یغضبه‌السّموات‌والارض والجبال‌والبحار، فان امرت السّماء حصبته، و ان امرت الارض ابتلعته، و ان امرت الجبال دمّرته، و ان امرت البحار غرقته؛ و لکنّه هان علّی و سقط من عینی، و وسعه حلمی، فاستغنیت عن عبیدی، و حقّ لی انّی اناالغنّی لاغنّی غیری، فبلّغه رسالتی وادعه الی عبادتی، و ذکّره بایّامی، وحذّره نقمتی وبأسی، و اخبره انّی انااللّه الی‌العفو والمغفرة اسرع منّی الی‌الغضب والعقوبة، وقل‌له اجب ربّک، فانّه واسع المغفرة. فانّه قدامهلک اربع مئة سنةٍ و هویمطر علیک‌السّماء و ینبت لک‌الارض ولم تسقم ولم تهرم ولم تفتقر ولم تغلب. ولوشاء ان یجعل ذلک بک فعل ولکنّه ذوأناة وحلم عظیم ». ذکره **وهب بن‌منبه**. قال قال اللّه عزّوجل **لموسی** علیه السّلام وذکرالحدیث بطوله.

« مَثَلُهُمْ کَمَثَلِ الّذی اسْتَوْقَدَ ناراً » ـ این‌مثل کسی‌است که بدایتی نیکو

دارد حالی پسندیده ، و وقتی آرمیده ، تن بر خدمت داشته ، و دل با صحبت پرداخته روزی چند درین روشنائی رفته ، وعمری بسر آورده ناگاه دست قدراز کمین گاه غیب در آید و او را از سر وقت خود در رباید ، و آن روشنائی ارادت به ظلمت حرص بدل شود ، و طبع جافی بر جای وقت صافی نشیند . دربند علاقت چنان شود که نیز از آن رهائی نیابد . آنگه روزگاری در طلب حطام دنیا و زینت آن بسر آرد ، و ازحلال و حرام جمع کند ، و آلودهٔ تبعات و خطرات شود . پس چون کاردنیا و اسباب آن راست کرد و دل بر آن نهاد برید مرگ کمین گاه مکر بر گشاد ! که هین رخت بردار که نه جای نشستن است و نه وقت آرمیدن ! آن مسکین آه سرد میکشد واشك گرم از دیده می بارد ، وبروزگارخود تحسّرمیخورد ، و بزبان حسرت این نوحه میکند که :ـ

گلها که من از باغ وصالت چیدم ‌ ‌ ‌ دُرها کـه من از نوش لبت دزدیدم

آن گل همه خارگشت در دیدهٔ من ‌ ‌ ‌ وانـ دُرهمه از دیده فرو باریدم

و کان سراج الـوصل ازهـر بیننا ‌ ‌ ‌ فهبّت بـه ریحٌ من البین فـانطفی

ینست اشارت آیت که ربّ العالمین گفت :

« فَلَمَّـا اَضٰاءَتْ مٰا حَوْلَـهُ ذَهَبَ اللّٰهُ بِنُورِهِـمْ وَ تَرَكَهُمْ فِي ظُلُمٰاتٍ لٰا يُبْصِرونَ . » ـ ولکن صاحبدلی بایدکه اسرارقدم قرآن بگوش دل بشنود وبداند وبدیدهٔ سرّحقایق آن به بیند وبشناسد . اما ایشان که « صُمٌّ بُكْمٌ عُمْىٌ » ـ صفت ایشان وحکم حرمان رقم بیدولتی ایشان ، نه‌گوش دل دارند تا حق شنوند نه زبان‌حال تا با حق مناجات کنند ، نه دیدهٔ سرّ تا حقیقت حق بینند ، « لَهم قلوبٌ لایفقهونَ بها و لَهم اعینٌ لاٰیبصرون بها و لَهمْ آذانٌ لاَیسمعونَ بها . ولوشاءاللّٰه لَذَهب بسمعهمْ وَاَبْصارِهمْ ».ـ اگرالله خواستی شنوائی وبینائی‌ازیشان دریغ‌داشتی ، چنانك روشنائی دانائی دریغ داشت . یا اگر خواستی برق اسلام فرا دل ایشان گذاشتی تا بخود دربودی و به‌اسلام درآوردی ، واگرخواستی‌آنرا تواننده بودی که وی خداوندیست هر کار را تواننده و بهرچیز رسنده وبهیچ هست نماننده !

النوبة الاولى قوله تعالى: «يا أَيُّهَا النَّاسُ» ای مردمان، «اعْبُدُوا رَبَّكُمُ» خداوند خویشرا پرستید ـ واورا بندگی کنید، «الَّذِي خَلَقَكُمْ» آن خداوند که شما را اوآفرید ـ «وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ» و ایشان را که پیش از شما بودند ـ «لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ[٢١]» تا مگر ازخشم وعذاب او پرهیزیده آئید.

«الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ». آن خداوند که شما را این زمین کرد «فِرَاشًا» بساطی باز گسترده، «وَالسَّمَاءَ بِنَاءً» ـ وآسمان کازی[(١)] برداشته، «وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً» و فرو فرستاد ازآسمان آبی، «فَأَخْرَجَ بِهِ» تابیرون آورد بهآن آب یا «مِنَ الثَّمَرَاتِ» ـ از میوه‌های گوناگون «رِزْقًا لَكُمْ» ـ شما را روزی ساخته انداخته بهنگام، «فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا» ـ خدایرا پس همتایان مگوئید «وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ[٢٢]» که میدانید که آسمان وزمین او آفرید و او ساخت روزی

«وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ» واگر شما درشور دل وگمان میباشید، «مِمَّا نَزَّلْنَا» ازآنچه فروفرستادیم، «عَلَى عَبْدِنَا» بر رهی و بندهٔ خویش از پیغام، «فَأْتُوا» بیارید «بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ» یك سورة هم چون قرآن، «وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ» وانکه پس این معبودان که دارید ایشانرا خدا میخوانید «مِنْ دُونِ اللَّهِ» فرود از خدا «إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ[٢٣]» اگر این که از شما خواستن توانید و در توان نمودن راست گوئید.

«فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا» ـ ار پس نکنید که نتوانید، «وَلَنْ تَفْعَلُوا» و خود نتوانید، «فَاتَّقُوا النَّارَ»، پس از آتش بپرهیزید، «الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ

(١) کاز ـ بنا و سایبان و خانه محقر ـ نگاه کنید بفرهنگ رشیدی.

وَالْحِجارَةُ » آن آتش که هیزم آن مردم است وسنگ ، « أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ » ۲۴ بساختند آن آتش ناگرویدگانرا .

« وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا » ـ وشاد کن ایشانرا که بگرویدند ، « وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ » وکارهای نیك کردند ، « أَنَّ لَهُمْ جَنّاتٍ » که ایشانراست بآخرت بهشتها « تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ » میرود زیر درختان آن جویهای روان . « كُلَّما رُزِقُوا » ـ هرگه که ایشانرا روزی دهند ، « مِنْها » ازآن درختها ، « مِنْ ثَمَرَةٍ » میوهٔ « رِزْقاً » روزی ساخته ، « قالُوا » گویند ، « هٰذَا الَّذِي رُزِقْنا » این آن میوه است که ما را روزی داده بودند ، « مِنْ قَبْلُ » ، پیش از ما در دنیا ، « وَأُتُوا بِهِ » وآرند پیش ایشان آن میوهٔ بهشت ، « مُتَشابِهاً » مانند میوهٔ دنیا . بنام ، « وَلَهُمْ فِيها » وایشانراست درآن بهشت ، « أَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ » هم جفتهای پاك کرده ، « وَهُمْ فِيها خالِدُونَ » ۲۵ و ایشان درآن سرای جاویدانند .

النوبة الثانية ـ « يا أَيُّهَا النّاسُ » ـ **علقمة بن مرثد** شاگرد **عبدالله بن مسعود** از ائمّة و ثقات تابعین است میگوید ــ هرچه در قرآن « یا ایّها النّاس » است خطاب اهل **مکه** است ، و « یا ایّها الّذین آمنوا » خطاب اهل **مدینه** ، از بهر آن که آن وقت **مکه** دارالشرك بود و **مدینه** دارالایمان ، ومدینه سرای ایمان پیش ازمکه شد . و لهذا قال الله عزّ و جلّ ــ « وَالّذین تبوّء الدّار والایمان من قبلهم » . **ابن عباس** گفت : ــ یا ایّها النّاس ـ اینجا خطاب فریقین است ، مؤمنان و کافران : مؤمنانرا میگوید برایمان وطاعت داری پاینده باشید ، وقدم برجادّه اسلام وسنّت استوارداريد ، وازآن بمگردید. و کافرانرا میگوید ـ الله را پرستید و به یگانگی وی اقراردهید و اورا طاعت دار باشید ، و بدان که ربّ العالمین این امّترا در **قرآن** بپنج ندا باز خواند : ـ از آن سه عامّ اند و دوخاصّ ــ این سه که عام اند یکی ــ یا ایها الناس ــ است دیگر ـ یا ایّهاالانسان ـ سدیگر ــ یا بنی آدم ــ این سه ندا از کرامت و نواخت خالی‌اند ، برعموم می‌خوانند

هم دوست وهم دشمن ، هم آشنا وهم بیگانه. و آن دو که خاص‌اند یکی - یاعبادی - است و دیگر ـ یا ایّها الّذین آمنوا ـ . و یا ایّها الّذین آمنوا در **قرآن** هشتاد و هشت جای است همه ندای قبول و نواخت و کرامت ، و بنده را گواهی داد بایمان و طاعت و عبودیّت . و هشتاد ونهم ـ ایّها المؤمنون ـ است واین از آن همه تمامتر و بنده را نیکوتر ، که این نام نهادن است و آن حکایت فعل . و تغییر و تبدیل در فعل گنجد ودر نام نگنجد . ودر **قرآن** شانزده جایگه ـ یا ایّها النّاس ـ است . و در سورة البقرة وفاتحهٔ سورة النساء، ویکی(۱) پس آن ، ودو دریونس وفاتحهٔ سورة الحجّ ، و دو پس آن ، ویکی درنمل ، ویکی درلقمان ، ویکی درسورة الملائکة (۲) ویکی درحجرات ، وقل یاایّها النّاس - چهاراند یکی دراعراف ، ودو دریونس ، ویکی درسورةالحجّ ، آنگه گفت:

« أُعْبُدوا رَبَّكُمْ » - چون برخواند فرمان داد - گفت خداوند خودرا پرستید واورا گردن نهید وطاعت دارید که مستحق عبادت وطاعت اوست . از دو وجه : - یکی آنك آفریدگار است وخداوند ، وعبادت آفریدگار واجب باشد ، دیگر آنك دارنده و روزی دهنده است و ولی نعمت ، وشکر ولی نعمت واجب باشد .

« اَلَّذِي خَلَقَكُمْ » یعنی - ولم تکونوا شیئاً - نبودید و شما را بیافرید . او خداوندی است از نبود بود آرد و از نیست هست کند . جای دیگر گفت : - هل أتی علی الانسان حینٌ من الدّهر لم یکن شیئاً مذکوراً - برآمد بر مردم زمانی و هنگامی که وی چیزی یاد کرده ویاد کردنی نبود . معنی خلق آفریدن است وازعدم دروجود آوردن ، چنانك خواهد نه فعل خلاف خواست بود ونه خواست جدا از فعل ، ومخلوق را افتد که فعل چون خواست نیابد وخواست چون فعل نبود .

« وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ » - وایشانرا آفرید که پیش از شما بودند از قوم قوم و گروه گروه ، جهانداران وجهانیان ، وخود اقرار میدهید و میدانید که آفرینندهٔ همه اوست . « و لئن سألتهم من خلقهم لیقولنّ الله » - میگوید اگر ازین کافران پرسی که آفرینندهٔ ایشان کیست گویند که الله - ربّ العالمین . حجت آورد بریشان و گفت

(۱) ونیز درسورةالنساء درسه آیه - ۱و۱۷۰و۱۷٤ یاایهاالناس آمده که جمع آن آیات ۱٦ میشود .
(۲) درسورةالملائکه نیز درسه آیه -۳و۵و۱۵ همان کلمه آمده است .

چون میدانید و اقرار میدهید که آفریدگار شما و پیشینیان ما ایم پس چرا بتان می پرستید ؟ وایشان نه آفرینند ونتوانند ! ـ افمن یخلق کمن لایخلق ـ سؤال کنند که کافران چون دانسته بودند که آفریدگار ایشان الله است دانستند که آفریدگار پیشینیان هم اوست پس « وَالَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِكُمْ » اینجا چه فایده دهد ؟ جواب آنست که این پندی بلیغ است که برسبیل تذکیر وتنبیه گفت ، تا ایشان بدانند که آفریدگار و میرانده وهلاك کننده اوست ، چنانك گذشتگانرا هلاك کرد ایشانرا نیز هلاك کند ، واین اندیشه سود دارد ایشانرا و بایمان درآرد اگر توفیق با آن رود .

« لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ » ـ لعلّ حرف ترجٍّ و طمعٍ ، معناه « اعبدوا الّذی خلقکم علی حالة الرّجاء والخوف » ـ میگوید خداوند خودرا پرستید وبوی امید میدارید واز عقوبت وی می ترسید چنانك **موسی** و **هرون** را گفت ـ « فقولا له قولاً لیّناً لعلّه یتذکّر اویخشی » ـ **فرعون** را سخن نرم گوئید و بکنیت خوانید و امید میدارید وطمع کنید بایمان وی ، وما خود دانا ایم بکار **فرعون** وسرانجام وی که چون خواهد بود . و گفته‌اند « لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ » یعنی ـ لکی تکونوا متّقین فتنجوا من العذاب ـ مرا پرستید تا متّقیان شوید وآنگه از عذاب من پرهیزید . **ابن عباس** گفت ـ لعلّ در همه قرآن بمعنی لکی است . الاّ در سورة الشعراء . و ذلك فی قوله تع « و تتخذون مصانع لعلکم تخلدون » ـ ای کأنّکم تخلدون . و لعلّ در لغت عرب سه معنی را گویند : ـ بمعنی استفهام چنانك گوئی لعلّك خارجٌ ، و بمعنی تمنّی چنانك گوئی لعلّ الله ان یرزقنی ، ـ و بمعنی شك چنانك کسی خبر کند تو گوئی لعلّ ذلك ، ای اظنّ ذلك .

پس آنگه صنع و قدرت ونعمت خویش باز نمود که چیست گفت : « اَلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْاَرْضَ فِرَاشاً » ـ جعل فعلی است که درقرآن بچهار معنی آید ـ یکی بمعنی ـ خلق ـ چنانك الله گفت : « و جعل الظّلماتِ والنّور » و « یجعل لکم نوراً تمشون به » ـ « وجعلنا فی قلوب الّذین اتبعوه رأفة » . دوم بمعنی ـ تسمیة ـ چنانك

گفت « وجعلوا الملائکة الّذین هم عبادالرحمن اِناثاً » - ای سمّوهم اِناثاً لِاَنّـه قال فی موضعٍ آخر « لیسمّون الملائکـة تسمیة الانثی » - سیم بمعنی - اِلقاء - چنانك گفت « ویجعلُ الخبیثَ بعضه علی بعضٍ » - ای یُلقی بعضه علی بعض، یدلُ علیـه قوله - « فیرکمه جمیعاً » . چهارم جعل بمعنی - صیّر - چنانك گفت - « اِنّا جعلناه قرآناً عربیّاً » ای صیّرناه وقال تعالی « اَلَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْاَرْضَ فِراشاً » - این هم از قسم چهارم است . « فِراشاً » . ای مهاداً اووطاءً لم یَجعلها حِزنةً غلیظةً لایمکن الاستقرارعلیها . میگوید او خداوندی است که شمارا این زمین پهن باز گرفت ومستقر وآرامگاه‌شماساخت، تادرآن می‌نشینیدگاهی وگاهی برآن میروید ومنفعت میگیرید، چنانك گفت : - « فَامْشوا فی مناکبها وکلوا من رزقـهِ » درین گوشه ها و کنارهای زمین بروید و روزی خورید واعتقاد کنید، که بردارنده و پرورانندہ شما ما ایم - وذلك فی قوله - «وحملناهم فی‌البرّ والبحر و رزقناهم من‌الطیّبات » - و لفظ فراش ردّ است براهل تنجیم که میگویند این زمین همچون گوئی است مدوّر، که اگر مدوّر بودی فراش نگفتی که فراش باز گسترده باشد پهن، ودلیل برین دریا است که از کنارهاآن راست است وآب درآن راست قرار گرفته، که اگر مدوّر بودی بریك گوشهٔ آن آب بودی و کنارها با نشیب و فراز بودی، والیه اشار **ابن مسعود** : - فقال : « بنی السماء علی‌الارض کهیأة القبة فهی‌سقفٌ علی‌الارض » . وقال تعم « وجعلنا السّماء سقفاً محفوظاً» وفراشاً نه آنرا گفت که این زمین هامون است و راست که در زمین هم کوه است وهم وتلّ، وهم دریا و هم بیابان وشکسته، واین همه بکار است آدمیانرا و منفعت ایشانرا، پس معنی آنست - که آرامگاه و ایستادن گاه شمااست ومعایش ومصالح شما درآنست، واین تمامتر که آدمرا چون مادر است و فرزندانرا چون جدّه . قال الله تعالی - « والله انبتکم من الارض نباتاً » و قال تعالی - « هواعلم بکم اِذا نشاکم من الارض » و قال تعالی - « خلقکم من ترابٍ » - یعنی آدم - « ثم من نطفةٍ » یعنی ذرّیّته . و قـال **النبی** صلعم : « مامن مولودٍ اِلاّ وقد ذرّ علی نطفته من تربة حفرته » و قـال صلعم : « تراب ارضنا شفاء سقمنا . » - میگوید - خـاك زمین ما شفاء بیماری ماست و این از

بهر آن گفت که الله تعالی زمینرا مبارك خوانده یعنی بر کت در آن کرده : هم در جمله وهم بتفصیل ـ درجمله میگوید « وجعل فیها رواسی من فوقها و بارك فیها » ودرتفصیل جای **کعبه** را مبارك خواند ، و صخرهٔ **بیت المقدس** و وادی **مدین** جای شجرهٔ **موسی** مبارك خواند . امّا نظیراین آیت و ردّ در **قرآن** جایها است : « اَلَمْ نَجعلِ الاَرْضَ مِهاداً » ـ « الم نجعل الارض کفاتاً » میگوید ما این زمین را چون بستری بازگسترده وآرامگاه شما بکردیم ـ ما این زمین را پنهان دارنده بکردیم که تاهم زندگانرا می‌پوشد هم مردگانرا . زندگانرا مادرست و مردگانرا چادرست . ما این زمین را پاره پاره زنده ومرده نکردیم ، پارهٔ اغبران پارهٔ آبادان ، پارهٔ صحرا وبیابان پارهٔ گلزار و درختستان . جای دیگر گفت « والارضُ فرشناها فنعم الماهدون » این زمین ما بازگستردیم ونیك گسترد گان که مائیم ـ وكان **الحسن** يقول فی خلق الارض والسّماء : « انّه لم يكن خلقٌ غيرالعرش والماء فخلق الله عزّوجلّ طينةً كالفهر ، ثم خلق فوق الطينة دخاناً فكان لازقاً بالطينة ، ففتق الدّخانَ عن الطّينة فاصعد الدّخان فصار سماءً ، فذلك قوله « كانتارتقاً ففتقناهما »ودحا الارض بعد ما اصعد الدّخان ، وذلك قوله « والارض بعد ذلك دحاها ». يقول الحسن قال الله عزّوجلّ للّطينة اذهبی هكذا فذهبت ، ثم قال اذهبی هكذا فذهبت حتّی بسطها علی ما اراد » . و روی عن **النبی** صلعم انّه قال : « لما اراد الله تعالی دَحْیِ الارض نزل ببطن وجّ (؟) فدحيها ، و دَحْيها ان اجری فيها الانهار و خلق فيها الاشجار و ارسی فيها الجبال وهوقوله « والارض بعد ذلك دَحيها ، اَخرَجَ منها ماء ها ومرعاها ، والجبال ارساها » ثم صعد فی الصّخرة . وقال **ابو هريره** اخذ **رسول الله** صلعم بيدی فعقد فيها اصابعی و قال « خلق الله التّربة يوم السّبت ، و خلق الجبال يوم الاحد ، وخلق الانهار والاشجار يوم الاثنين ، وخلق المكروه يوم الثلثاء ، وخلق النور يوم الاربعاء ، و بثّ فيها الدواب يوم الخميس وخلق آدم يوم الجمعة ، فيما بين العصر الی الليل » .

« وَالسَّماءَ بِناٰءً ـ » وآسمان بیافرید کازی برباد بداشته ، وبی ستون نگاهداشته و بقدرت بداشته ، و بستارگان و اختران فروزندگان نگاشته . جای دیگر گفت : « رفع سمكها فسوّيها » کاز آن بالا داد وآنرا راست کرده که در آن فطوری وشقوقی

۸۵. جای دیگر گفت « وبنینا فوقکم سبعاً شداداً » ازز بر شما بیوراشتیم هفت آسمان، نخست آسمان دنیا ـ موج مکفوف ـ آسمان دوم سنك، سیم آهن، چهارم مس، پنجم سیم، ششم زر هفتم یاقوت. این آسمانها جمله گر انبار است از بس که در آن فریشتگان است. **مصطفی** ع گفت أطّت السماء و حق لها أن تئطّ، ما فیها موضع اربع اصابع الاّ علیها ملكٌ راکعٌ او ساجدٌ. » اهل آسمان دنیا برمقام تائبان اند، خدایرا عزّ وجلّ بحیا و خجل پرستند که از آن فریشتگانند که گفتند: « أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا » ـ و در بسیط زمین تائبان امّت بمقام ایشانند. اهل آسمان دوم خدایرا عزّ و جلّ بر خوف ووجل پرستند. زاهدان و ترسندگان امّت بمقام ایشانند. اهل آسمان سوم خدایرا عزّ وجل برجا و حسن الظّن پرستند، ابرار و صالحان امّت بمقام ایشانند. و از آسمان چهارم تا بهفتم خدایرا عزّوجل به استحقاق جلال وی پرستند نه خوف و طمع خود را و نه رغبت و رهبت را، عارفان و صدّیقان امّت بمقام ایشانند. اهل آسمان دنیا از آن روز باز که ربّ العالمین ایشانرا آفرید بر سر انگشتان پای نشستهاند و الله را عبادت میکنند، که یك لحظه دریشان فترت نه لا یعصون الله ما امرهم. و اهل آسمان دوم در رکوع اند و اهل آسمان سیم در سجود؛ واهل آسمان چهارم در تشهد، واهل آسمان پنجم در تسبیح، واهل آسمان ششم در تهلیل، واهل آسمان هفتم در تکبیر. روز رستخیز با این همه عبادت چون عظمت و جلال و کبریاء خداوند جلّ جلاله بینند گویند « سبحانك ما عبدناك حق عبادتك » و بالای این هفت آسمان دریائیاست که ازقعر آن تابروی آب پانصد ساله را هست آن هشت وعل است، وعل گوسپند کوهی بود که از سنب ایشان تا بزانو پانصد ساله را هست، و بالای ایشان عرش عظیم ربّ العالمین است جلّ جلاله و تعالت صفاته و اسماؤه. بیان ذلك فی الحدیث الصحیح الذی **رواه العباس بن عبدالمطلب** رض قال « کنت جالساً فی عصابةٍ و **رسول الله** صلعم جالسٌ اذ مرّت سحابةٌ علیهم فنظروا الیها فقال **رسول الله** هل تدرون ما اسم هذه؟ قالوا نعم هذاالسّحاب فقال **رسول الله** والمزن قالوا والمزن فقال **رسول الله** والعنان، قالواوالعنان فقال **رسول الله** کم بعد مابین السماء والارض؟ قالوا ـ والله ما ندری ـ قال فانّ بُعدَ مابینهما اِمّا واحدةٌ و اِمّا اثنتان و اِمّا

ثلث وسبعون سنةً. و فی روایة **ابی هریرة** : «خمس مئة سنةٍ قال والسّماءالثانیة فوقها حتی عدّ سبع سموات، ثم قال و فوق السّابعة بحرٌ ما بین اعلاه الی اسفله کما بین سماءٍ الی سماءٍ، و فوق ذلك ثمانیة اوعـالٍ ما بین اظلا فهنّ الی رکبهنّ کما بین سماءٍ الی سماءٍ، و فوق ذلك العرش والله تعالی فوق العرش.»

« وَ اَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً » ـ و فروفرستاد از آسمان باران تازمین مرده‌بوی زنده گشت، بجنبید وانواع نبات برآورد. جای دیگر« وتری الارض هامدةً فاذاانزلنا علیهاالماءَ اهتزّت و ربت و انبتت من کلّ زوجٍ بهیج » جای دیگر گفت « وَ اَنزلَ مِنَ السماءِ ماءً فاخرجنا به ازواجاً من نباتٍ شتّی » میگوید ـ بیرون آوردیم بباران همتا ها از نبات زمین پر کنده رنگا رنك و بویابوی.

« رِزْقاً لَکُمْ » ـ ای طعاماً لکم وعلفاً لدوا بکم، این همه که آفریدیم شما را آفریدیم و روزی شما ساختیم خود میخورید وستوران و چهارپایانرا علف میدهید، و میکوشید که همانست که گفت « کلوا وارعوا انعامکم » آنگه شکر این نعمت درخواست و گفت : « کلوا من رزق ربکم واشکروا له» پس چون گفت آفریننده منم و پرورانده منم و روزی رساننده منم چرا بتان عاجز که نه آفرینند و نه روزی گمارند پرستید و ایشانرا خدایان خوانید، مکنید چنین ـ

« فَلا تَجْعَلوا لِلّٰه اَنْداداً وَ اَنْتُمْ تَعْلَمُونَ » ـ هم کافر رامیگویدهم مؤمنانرا : کافرانرا میگوید مرا هامتایان مگوئید، وانبازان مگیرید، وفرود از من بتان رامپرستید و خود میدانید که آفریننده منم نه ایشان. و مؤمنانرا میگوید ـ از شرك خفی بپرهیزید. مگوئید « لولا کلبنا لدخل اللصّ دارنا » و خود میدانید که نگه دارنده منم نه سگ. **عبدالله مسعود** گفت « یا **رسول الله** ایّ ذنبٍ اعظم » قال « آن تجعل لله انداداً وهو خلقك. » وعن **ابن عباس** قال ـ « قال رجلٌ **للنبی** صلعم ماشاءالله و شئتَ فقال اَجعلتَ لِلّه ندّاً ماشاءالله وحده ». **ابن مسعود** گفت : «فلا تجعلوا لِلّه انداداً» ای اکفاءً من الرّجال تطیعونهم فی معصیة الله.

سئوال کنند که مشرکانرا درین آیت علم اثبات کرد که گفت : « وَاَنْتُمْ تَعْلَمُونَ »ـ

و درآیت دیگر گفت « افغیرالله تأمرونی اعبدُ ایّها الجاهلون » جهل اثبات کرد وجه جمع میان هردو آیت چیست ؟ جواب آنستکه اثبات این علم آن جهل ازیشان زائل نگرداند، که معنی اینعلم آنست که شما میدانید که آفریدگار آسمان وزمین و روزی دهندهٔ خلقان خداست و کافر ومؤمن باینعلم مشترك اند، ولهذا قال تعم « ولئن سألتهم من خلق السّموات والارض لیقولنّ الله » و میدانستند کافران که بتان آفریننده و صانع نیستند و آنکس را که این علم باشد وآنکه باین علم خالق را عبادت نکند اسم آن جهل ازوی به نیفتد که آن علم که ضد آن جهل است آنست که الله گفت « انما یخشی الله من عباده العلماءُ » و آن علم در کافر نیست پس معلوم گشت که میان هردو آیت بحمدالله تناقض نیست.

« وَ اِنْ کُنْتُمْ فِي رَيْبٍ » ـ چون کافران گفتند ـ « وَ اِنّنا لفی شكٍ مما تدعونا الیه مریب . ـ « ان نظنّ الاّ ظنّاً ومانحن بمستیقنین ـ » مادر گمان ودرشوردلیم از آنچه مارا باآن میخوانی . رب العالمین این آیت فرستاد بجواب ایشان « وَ اِنْ کُنْتُمْ فِي رَيْبٍ » اِنْ بمعنی اِذ است میگوید اکنون میگوئید ما در شور دل‌ایم و در گمان ، هرچند که نه جای گمان‌است ونه جای شور دل ، « مِمّا نَزَّلْنا » ـ از آنچه بر بندهٔ خویش فروفرستادیم ازآیات وسورقرآن نجم نجم وپاره پاره چنانك لایق بود و درخور. نزّلنا دلیل است بر تکرار انزال که بناء مبالغت و تکثیر است ـ یعنی به بیست وسه سال فروفرستادیم این قران سورة سورة و آیت آیت . « لنثبّت به فؤادك » تا دل تو بوی بر جای بداریم و نیرو میدهیم . کان رسول‌الله صلعم اُمّیّاً لایکتب فلوانزل علیه القران جملةً واحدةً لیشق علیه اخذه حفظاً . وقیل معناه ـ لنقوّی و نشجّع به قلبك فی اذی قومك ، بما نقصّ علیك من تحمل الانبیاءِ قبلك . نظیره قوله « و قرآناً فرقناه لتقرأه علی النّاس علی مُكثٍ » میگوید ـ این **قران** پراکنده فرستادیم نه چون **توراة موسی** که بیکبار فروفرستادیم لاجرم حوصله **بنی اسرائیل** طاقت کشش آن نداشت ، چنانکه طفل را القمهٔ بزرك دردهان

نهی طاقت ندارد بیفکند ایشان نیز طاقت آن نداشتند و قدر آن ندانستند ببهائی اندك بفروختند، چنانك الله گفت «لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِيلًا».

«فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ» - مِن اینجا زیادتست که جای دیگر گفت «قُلْ فأتوا بسورةٍ مثله» میگوید - اکنون که در گمان افتادید ودعوی میکنید که ما نمیدانیم که این کلام آفریدگار است، بشما که اهل براعت و فصاحت وزیرکی اید، مانند این **قرآن** بیارید - و ذلك فی قوله «فأتوا بكتابٍ من عندالله» پس واکم کرد وگفت اگر نتوانید کتابی آرید ده سوره بیارید «فأتوا بعشر سورٍ مثله مفتريات»، دیگرباره واکم کرد وگفت اگر ده سورة نتوانید یك سورة بیارید «فأتوا بسورةٍ مثله»، آنگه گفت اگر یك سورة نتوانید حدیثی مانند این بیارید «فأتوا بحديثٍ مثله»، و اگر خود توانائی ندارید.

«وادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دونِ اللهِ» ای استعینوا بکبرائکم واماثلکم - بیاری گیرید این سران ومهتران شما که پناه وا ایشان دادهاید، و در مجامع و محافل شوند و شما را در تکذیب **خدا و رسول** معاونت میدهند دست در ایشان زنید تا شما را یاری دهند بچنین سورتی آوردن و از برخویش نهادن، اگر راست میگوئید که این قرآن **محمد** از برخویش نهاد.

معنی دیگر «فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللهِ» میگوید - سورتی چون قرآن بیارید از برخویش اگر میتوانید وانگه که این توانائی دارید آن خدایانرا که بمعبودی گرفتهاید میگوئید که فردا مارا گواهان وشفیعان اند ایشانرا خدایان میخوانید ومی پرستید.

«إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ» - اگر در توان نمودن راست گوئید توان خویش وا نمائید باین قول، معنی دعا عبادتست و بآن قول اول - استعانت - ودعا درقرآن بر وجوه است یکی بمعنی - عبادت - چنانك گفت «ولاتدع من دون الله مالا ينفعك ولايضرّك». «قل ادعوا من دون الله». یکی بمعنی - قول - چنانك بهشتیانرا میگوید «وآخر

دعویهم » یکی بمعنی ـ سؤال ـ چنانکه گفت ـ « ادعونی استجب لکم . » یکی بمعنی ندا ـ چنانکه گفت « یوم یدعوکم فتستجیبون بحمده » یکی بمعنی ـ استعانت ـ کقوله « وَادْعوا شهداء کم » ونظیر الآیة قوله تعالی « قل لئن اجتمعت الانس والجن . الایة » .
سؤال کنند که قرآنرا مثل نیست چه معنیرا گفت « فأتوا بسورةٍ من مثله » ؟ جواب آنست که سورتی مثل قرآن بیارید برزعم شما که میگوئید این قرآنرا مثل است که دروغ است واساطیرالاولین . جوابی دیگر گفته‌اند یعنی که سورتی مثل قرآن بیارید دربیان واعجاز ، نه درحرف و کلمات که ازآنجا که حروفست کلام عرب بیکدیگر ماند واورا مثل است . و ازهامسانی درحروف عربیّت هامسانی دربیان ونظم واعجاز نیاید ، و هذا فرع بابٍ عظیم فی اثبات الصّفات لله عزّوجلّ و لیس هذا موضع شرحه .

وگفته‌اند « من مثله » اشارت ها باعبداست یعنی با **محمد** صلعم میگوید سورتی از مردی که مثل **محمد** باشد بیارید اگرچنانست که شما میگوئید که **محمد** این سخن ازبر خویش نهاده وساخته است پس وی بشری همچون شماست یکی را مثل او بیارید که درصدق و امانت چون او بود ، وانگه نویسنده و دبیر نباشد تاسورتی چنان بیارد . گفته‌اند که دراین سخن تنبیه است که مثل **محمد** بیاوردن خود درطوق بشر نیست ، قالوا و هذا امر تعجیزٍ لانه علم عجزاً لعبادٍ عنه ولکنّه اراهم ذلک فی انفسهم . وبرین قول من تبعیض راست و برقول اول ابتدا را .

« فَاِنْ لَمْ تَفْعَلُوا » ـ اگردرگذشته نکردید « وَلَنْ تَفْعَلُوا » ـ ودرآینده نتوانید ، « فَاتَّقُوا النَّارَ » ـ معنی آنست که چون عجز شما بافصاحت وعبارت که دارید ظاهرشد و توانائی ندارید که سورتی از برخویش بنهید و بدانستید که کلام ربّ العالمین منزل ازآسمان ، چرا بدروغ میدارید و معاندت میکنید ؟ مکنید چنین ، و از آتش دوزخ بپرهیزید ، آن آتش که هیزم آن مردم است وسنگ کبریت ـ یعنی که سنگ کبریت حرارت آن صعب تراست و تیزتر . « وَقُود » هیزم باشد که آتش بدان افروزند و در دوزخ بجای هیزم مردم است و سنگ . مردم آنست که **مصطفی** ع گفت : « وانّ

اُمّتی من یعظّمه‌الله للنّارِ حتی یکونَ بعض زوایاها - و سنگ آنست که **ابن عباس** گفت «هی حجارةٌ من کبریتٍ اسود یعذّبون بهامع النّار.» **عبدالله مسعود** گفت سنگهای کبریت است که الله تعالیٰ آن روز که آسمان و زمین آفرید آن سنگها بیافرید در آسمان دنیا تافردا از گردنهای کافران درآویزند تا آتش درآن گیرد و حرارت آن برویها وسرهای ایشان میرسد وایشانرا بآن عذاب میکنند. وگفته‌اند این سنگها بتان‌اند که ازسنگ ساخته‌اند فردا همان بتان وهم بتپرستان هیزم دوزخ خواهند بود، وذلك فی‌قوله‌تعالیٰ « اِنّکم وماتعبدون من دون‌الله حصبُ جهنم. » وقیل - انّ اهل‌النّار اذاعیلَ صبرهم بکوا وَشکوا، فتنشأ سحابةٌ سوداء مظلمةٌ، فیرجون‌الفرج ویرفعون رأسهم‌الیها، فتمطرهم حجارةٌ عظاماً کحجارةِ الرّحی، فتزدادالنّاراتّقاداً وَالتهاباً کنارالدّنیاً اذا ازید حطبها ازداد لهبها. وعنْ **ابی‌هریرة** قال « قال **رسول الله** صلعم تحسبون نار کم هذه مثل نارجهنّم ؟ انها لاشدّ سواداً مِن القار ».

ودربعضی کتب‌آورده‌اند که الله تعالیٰ با **موسیٰ** گفت - که در دوزخ وادی است که درآن وادی سنگهاست که ازآن روز باز که من برعرش خود مستوی شدم آتش برآن می‌افروزند وآن سنگها راگرم میکنند « اُعدّتْ لکل جبّارٍ عنید لمن حلف باسمی کاذباً » - ای موسی ساخته شدآن سنگها هر گردنی را ستیزه کش که بنام من سوگند بدروغ یاد کند، **موسیٰ** گفت یارب‌آن سنگهاچیست ؟ گفت « کبریتٌ فی‌النّار علیها مستقرٌ قدمی **فرعون**، وعزّتی لوقطرتْ مِنها قطرةٌ فی بحورالدنیالاَجمدت کلّ بحرٍ، ولهدّت کلّ جبلٍ، وَلتشقّقت الارضون‌السّبع‌من حَرّها. و رُوی انّ‌النّبی صلعم قال « اشتکتِ النّارالی ربّها فاذن‌لها فی نفسین‌فشدّةالحرّمن‌حرّها وشدّةالبردمن‌زمهریرها.»

« اُعِدّتْ لِلْکافِرین » - این‌رداست بر**معتزله** که‌گفتنددوزخ هنوزنیافریده‌اند و موجود نیست و معلومست که لفظ « اُعدّتْ » جزموجود نگویند اگرآفریده نبودی اُعِدّتْ نگفتی، یشهدله قوله تعالیٰ « اغرقوا فَادْخلوا ناراً ». اگر کسی گوید - که در دوزخ جزکافران نشوند که میگوید « اُعِدَّتْ لِلْکافِرینَ » ؟ جواب آنست که

این آیت دلالت میکند که کافران در دوزخ شوند امّا دلالت نمیکند که غیر کافران در آن نشوند. این همچنانست که بهشت را گفت «اُعدّتْ للمتّقین» آنگه اطفال و مجانین و فسّاق امّت که از اهل توحیدند اندر بهشت شوند واز تقوی در ایشان چیزی نیست، همچنین اصحاب کبائر در دوزخ شوند هرچند که نه از کفّاراند که جائی دیگر گفت «اِنّ الّذین یأکلون اموال الیتامیٰ ظلماً انما یأکلون فی بطونهم ناراً وسیصلون سعیراً» جای دیگر گفت - «و من یفعل ذلک عدواناً و ظلماً فسوف نصلیه ناراً.»

«وَ بَشِّرِ الَّذِینَ آمَنُوا» - بشارت هم دوستانرا گویند هم دشمنانرا - دوستان را برسبیل اعزاز و کرامت و امید دادن برحمت، ودشمنانرا برسبیل اهانت ومذلّت واخبار از عقوبت. چنانک گفت «بشّر المنافقین بانّ لهمْ عذاباً الیما» - میگوید منافقانرا خبرده که شمارا بجای بشارت عذابی دردناکست سهمناک، ومعنی بشارت آنست که ایشانرا خبر کن که اثرآن خبر بربشرهٔ ایشان پیداشود، اگر خیرباشد وا گرشر هردو را گویند، اماغلبه خیردارد وبرجانب شادی بیشتر گویند«وَبَشِّرِ الَّذِینَ آمَنُوا» - میگوید شاد کن ایشانرا که ایمان آوردند و حق پذیرفتند و رسالت که شنیدند بشناختند وگردن نهادند و بمولی یار گردیدند.

«وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» - و کارهای نیک کردند، نمازهای فریضه گزاردند، وروزهٔ ماه **رمضان** داشتند، وزکوة ازمال بیرون کردند، و نوافل عبادات چندانک توانستند بجای آوردند. **عثمان عفان** گفت «عمل صالح - اخلاص - است دراعمال بدلیل قوله «فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحاً» ای خالصاً والمنافق المرائی لایکون عمله صالحاً وگفته‌اند - اداء امانت - است بدلیل قوله «وکان ابوهما صالحاً» ای امینا. وگفته‌اند لزوم توبه - است بدلیل قوله «وتکونوا من بعده قوماً صالحین» ای تائبین - وگفته‌اند اداء نماز فریضه - است که گفت «واقاموا الصّلوة انالا نضیع اجر المصلحین» ای المصلّین **معاذ جبل** گفت - عمل صالح آنست که چهار چیز دروی موجودبود علم، و نیت، وصبر، و اخلاص. **سهل تستری** گفت - عمل صالح آنست که موافق سنت است واعمال مبتدعان

درتحت آیت نشود که آن موافق سنت نیست.

« اَنَّ لَهُمْ جَنّٰاتٍ » ـ جنّه ـ بستان باشد وبستان خرما ستان بود، پس اگر در آن انگور بود آنرا فردوس گویند. ودر بهشت درجات وطبقاتست درجهٔ برترین فردوس است، و بالای فردوس عرش مجید است. **مصطفی** ع گفت بروایت **ابوامامه** «سلوالله عزوجل الفردوس فانّها سرّة الجنة، وانّ اهل الفردوس یسمعون اطیط العرش» و بروایت **ابوهریره مصطفی** گفت « انّ فی الجنّة مأیة درجة اعدّها الله للمجاهدین فی سبیله، بین کلّ درجتین کما بین السّماء والارض، فاذا سألتموا الله، فاسألوها الفردوس فانّه وسط الجنّة واعلی الجنة وفوقه عرش الرحمن ومنه تفجّر انهار الجنّة » ـ و **مصطفی** را پرسیدند « کیف بناء الجنة ؟ قال « لبنةٌ من ذهب ولبنةٌ من فضّة، ملاطها مسكٌ اذفر وحصباؤها اللؤلؤ و الیاقوت، وترابها الزعفران ».

آنگه صفت آن بستانها کرد گفت « تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهٰارُ » ـ زیر درختان آن بر روی زمین جویهای روان است، آب وشیر ومی وانگبین ـ هرجا که بهشتی بود بربام کوشکها ومنظره ها جویهای روان پیش خویش بیند، چون برخیزد جوی روان برجای خویش بیند نه در کندی باشد نه جامه بوی آلوده شود.

« كُلَّمٰا رُزِقُوا مِنْهٰا » ـ یعنی من الاشجار. « مِنْ ثَمَرَةٍ » **من** للتّبیین، وقیل ـ للتبعیض « رِزْقاً » نصب لانه مفعول ثانٍ « قٰالُوا هٰذَا الَّذِی رُزِقْنٰا مِنْ قَبْلُ » ـ معنی آنست که هرگه که بهشتیان را ازآن بهشتها ودرختها میوهٔ دهند گویند ـ این آن میوه است که ما را یکبار دادند، از بهر آنك برنگ و صورت یکسان باشند و بطعم مختلف، بهشتی یك سیب ازدرخت بچیند برنگ سیب بود، چون دردهان نهد طعم همه میوه ها دارد واین نهایت لطف است وغایت حکمت. **قال ـ یحیی بن ابی کثیر** « یؤتی احدهم بالصّحفة فیأکل منها ثم یؤتی باخری فیقول هذا الّذی آتینا به من قبل، فیقول الملك كُلْ فاللون واحد والطعم مختلف ». و گفته‌اند ـ هذا الذی رزقنا من قبل ـ ای هذا الذی وعدنا نبیّنا صلعم فی الدنیا ان نرزق فی الجنة » وقیل هذا ثواب عملنا الّذی عملناه فی الدنیا. وقیل هذا الرُّمان الذی کان فی الدّنیا علی جهة التعجب من فضله علی ما کان

فی‌الدنیا ، کماتری‌الرجل‌فی‌حالٍ تستعظمها ، وقد کان قبل‌ذلک‌صغیراً ، فتقول هذافلانٌ الذی کان بالامس ، ای‌الیوم له زیادةٌ علی مامضیٰ .

« وَ اُتُوا بِهِ مُتَشٰابِهاً » - و آن میوه ها که پیش وی آرند همه بیکدیگر ماند بنیکوئی وپاکی و بی‌عیبی ، نه‌چنانک بعضی نیکو بود وبعضی بد چنانک میوه های دنیا . معنی دیگر : « واُتوا به متشابهاً » وآن‌میوهٔ بهشت که پیش ایشان‌آرند مانند میوهٔ دنیاآرند ، بنام هام نام‌آن باشد ، چندانک ابشان بجای هم نام‌آرند که کدام میوه است. امّابحقیقت نه‌چنان بود که میوهٔ بهشت ازدرخت رسیده بیرون‌آید ، هررنگی که خواهی درآن میوه بینی وهرطعمی وبوئی که خواهی درآن یابی ، رنگها همه نیکو و بویها همه‌خوش وطعمها همه شیرین ، وانگه هرمیوهٔ صورتی نیکو دارد وآوازی خوش و نغمهٔ لطیف از وی روان ، وشکوفهٔ برسر و نوری از وی تابان ، و چنانك در دنیا از میوه تخم بیرون آید از آن حورا بیرون آید و غلام ، که پیاده که سواره چون میوه بچینند هم درآن حال دیگری ازدرخت بیرون‌آید ازآن پیشین نیکوتر و خوشبوبتر . در بعضی آثار است که بهشتی را خوانچهٔ فرستند از یاقوت سرخ ، دستارخوانی بر سر آن‌فروگرفته ازمروارید سپید مهربرآن نهاده . چون سرآن بازکند سیبهای‌گوناگون بیند ، درهرسیبی حورا چون لعبتی آراسته وعروسی نگاشته . حورا ازآن سیب بیرون آید بهشتی سیب در دهان گیرد طعمی یابد شیرینتر ولذیذتر ازهرچه در بهشت خورد . آنگه قونی عظیم دروی پدیدآیدآن لعبت دوشیزه را بپاسد(۱) لذتی یابد که ازدیگر جفتان چنان لذت نیافت ، و هربار که پیش وی باز شود او را دوشیزه یابد از اول بار نیکوتر و بکمالتر . پس آن لعبتها هرساعتی برنگی باشند و دیگر جمالی نمایند ، و همچنین سیبها دیگر گون شوند . بهشتی باخود گوید این لعبت نه‌آنست واین سیب نه آن ! گمانش افتد که طعمش نیز بگشت چون طعم‌آن باز گیرد بداند که بطعم‌همانست وبرنگ نه آن ، اینست‌که میگوید :- « وَ اُتُوا بِهِ مُتَشٰابِهاً وَ لَهُمْ فِیهٰا اَزْوٰاجٌ مُطَهَّرَةٌ »-

(۱) کذا فی‌نسخهٔ الف . بیابد - فی نسخهٔ ج .

و ایشانراست درآن بهشت زنان آدمی ، هرمردیرا دو زن و حورا برآن عدد که الله داند. **مصطفی** ع گفت در بهشت عزب نیست و لِکلِّ رجلٍ منهم زوجتان اثنتان یری مُخّ سوقهما من وراء الثیاب .

« مُطَهَّرَةٌ » - پاك كرده از عيبها وآفتها كه در زنان دنيا موجود باشد ازحيض و نفاس و قضاء حاجت و فضولهاى تن وبيمارى و پيرى وبدخوئى ومرگ . **ابوهريره** گفت از **مصطفى** ع پرسيدند كه دربهشت بازنان صحبت باشد **مصطفى** گفت : « نعمْ - و الّذى نفسى بيده اِنّ المؤمنين ليفضى فى اليوم الواحد الى الف عذراءٍ » قال « ومامن غدوةٍ من غدوات الجنّة و كلّ الجنّة غدواتٌ اِلاّ انه تزفّ الى ولىّ الله فيها زوجةٌ من الحور العين ادناهنّ الّتى خلقت من زعفران » . وقال **عبدالله بن وهب** انّ فى الجنّة غرفةٌ يقال لها - العالية - فيها حوراءٌ يقال لها - الغنجه - اذا اراد ولىّ الله اَن ياتيها اتيها **جبرئيل** فآذنها ، فقامت على اطرافها معها اربعة آلاف وصيفةٍ يجمعن اذيالها وذوائبها ويبخّرنها بمجامر بلانارٍ . » - جهودى از **مصطفى** پرسيد - كه توميگوئى دربهشت نكاح باشد و خوردن و آشاميدن ، و هركه خورد وآشامد از وى فضولها رود و بهشت چگونه جاى فضول بود ؟ **مصطفى** گفت « والذى نفسى بيده اِنّ فيها لَاَكلا و شرباً و نكاحاً يخرج من بطونهم عرقٌ اطيب من ريح المسك » فقال رجلٌ من القوم - صدق رسول الله خلق اللهُ خلقاً يأكل ممّا نأكل و يشربُ ممّا نشرب و منه يخرج من بطونها عسلٌ سائغ - فقال رسول الله - وفقّت ، هذا مثل طعام اهل الجنة » .

« وَهُمْ فِيهَا خَالِدُونَ . » - اى دائمون ، و الخلود الدّوام و ليس من شرطه التابيد ، بل يجوزان يكون مؤبّداً او غير مؤبّد ، و الدّليل عليه اَنه قيّدَ بابدٍ ، و الله عزّوجل يوصف بالقدم ولايجوز اَن يوصف بالخلود لعدم التوقيف ، ولان القدم لاابتداء له و الخلود له ابتداءٌ ، و هو جلّ جلاله اولٌ بلا ابتداء « وَهُم فِيهَا خَالِدُونَ . » - معنى آنست كه ايشان در آن بهشت جاويد شوند كه نعمت آنگه هنى باشد وتمام كه بريده نشود وباآن بمانند . **مصطفى** ع گفت « مَنْ يَدْخل الجنّة يحيى لايموت وينعم

لا یبوس لایبلی ثیابه و لایفنی شبابه ».

النوبة الثالثة ـ قوله تعالی « یَا أَیُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّکُم » ـ اینت خطاب خطیر و نظام بی نظیر، سخنی پر آفرین و بردلها شیرین، جانرا پیغام است ودارا انس، و زبانرا آئین. فرمان بزرگوار از خدای نامدار میگوید ـ بلطف خویش بسزای کرم خویش: « اُعْبُدُوا رَبَّکُمْ » بندگان من مرا پرستید ومرا خوانید و مرا دانید، که آفریدگارمنم، کردگار نامدار بنده‌نواز آمرزگار منم، مرا پرستید که جز من معبود نیست، مرا خوانید که جز من مجیب نیست، آفریننده منم چرا دیگرانرا می پرستید بخشنده منم چونست که ازدیگران می بینید؟! یقول جلّ جلاله ـ أنا والملأُ فی نبأ عظیم، أخلق فیعبد غیری و أُنعم فیشکر غیری. وقال جلّ و عزّ ـ « یا ابن آدم انا بدّك لازم فاعمل ابدّك، کل الناس لك منهم بدٌّ ولیس منی بدّ.» وروی انّ اسعد بن زرارة اقام لیلة العقبة فقال « یا رسول اشترط لربك واشترط لنفسك و اشترط لاصحابك» فقال « امّا شرطی لربی فان تعبدوه ولاتشرکوا به شیئاً، واما شرطی لنفسی فان تمنعونی ممّا تمنعون منه انفسکم و اولادکم، واما شرطی لاصحابی فالمواساة فی ذات ایدیکم» قالوا « فایّ شیی ءٍ لنا اذا فعلنا ذلك» قال « لکم الجنّة قال « ابسط یدك اُبایعك »

« اُعْبُدُوا رَبَّکُمْ » ـ گفته‌اند که این خطاب عوامّ است که عبادت ایشان بر دیدار نعمت بود و بواسطهٔ تربیت، و آنجا که گفت « اعبدوالله » خطاب با اهل تخصیص است که عبادت ایشان بر دیدار منعم بود بی واسطهٔ تربیت و بی حظ بشریّت. همانست که جای دیگر گفت « یا ایها الناس اتّقوا ربکم »، جای دیگر گفت « یا ایها الذین آمنوا اتقوالله » با خطاب تعمیم « اتقواربکم » گفت و با خطاب تخصیص « اتقوالله. » آن بهشتیانراست واین حضرتیانرا. جنید ازینجا گفت ـ آن روز که درجمع عوام نگرست که از جامع المنصور بیرون میآمدند ـ « هؤلاءِ حشوالجنة و للحضرة قومٌ آخرون. » و در آخر آیت گفت ـ « لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ » ـ این تنبیه است که عبادت‌الله بنده را بنهایت تقوی رساند، وازنهایت تقوی بنده به بدایت دوستی حق وپیروزی جاودانه رسد. چنانك

جای دیگر گفت «واتّقوا الله لعلّکم تفلحون» وهم ازین بابست « اعبدوا ربکم وافعلوا الخیر لعلکم تفلحون »

پس آنکه راه شناخت خویش بازنمود گفت : « اَلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْاَرْضَ فِراشاً وَالسَّماءَ بِناءً » ـ آنکه عجایب قدرت و بدایع حکمت در زمین ودر آسمان دلیل است بر خداوندی و آفریدگاری و گواهست بر یکتائی و دانائی و توانائی او آن هفت قبه خضرا از بر یکدیگر بی عمادی وپیوندی بر باد بداشته . نشان قدرت او این هفت کلّه اغبر بر سر آب بداشته ، بیان حکمت او آن یکیرا گفته « وَ زیّنّاها للنّاظرین » واین یکی‌را « فرشناها فنعم الماهدون »، وانکه این مثال دو کبوتر سیاه وسپید بین که در فضاءِ گنبد ازرق بیرون آمده ، برجناح یکی رقم « فمحونا آیةاللیل » وبر آن دیگر « و جعلنا آیةالنّهار مبصرة » این سیاه از آن سپید زاده و آن سپید ازین سیاه پدید آمده ، « یکوّراللّیل علیالنّهار ویکوّرالنّهار علیاللیل ، یولجاللیل فیالنّهار ویولجالنّهار فیاللیل » ، پاکی وبی‌عیبی خدایرا که روشنائی روزازشب دیجوربرآورد و تاریکی شب دیجور از روشنائی روزپدید کرد . ازاین عجب تر که روشنائی دانائی در نقطهٔ خون سیاه دل نهاد ، و روشنائی بینائی در نقطهٔ سیاهی چشم نهاد ـ تا بدانی که قادر با کمال بخشندهٔ با فضل و افضال ، این روز روشن نشان عهد دولت است ، و آن شب تاریک مثال روزگار محنت ، میگوید . ای کسانی که اندر روشنائی روز دولت آرام دارید ایمن مباشید که تاریکی شب محنت بر اثر است ، وای کسانی که اندر شب محنت بی آرام بوده‌اید نومید مباشید که روز روشن بر اثراست . همین است احوال دل گهی شب قبض و گاه روز بسط : اندر شب قبض هیبت ودهشت وبا روز بسط انس ورحمت ، در حال قبض بنده را همه زاریدن است وخواهش ازدل ریش ، ودرحال بسط همه‌نازیدن است و رامش در پیش .

پیر طریقت گفت : « الهی گرزارم درتو زاریدن خوشست ، ورنازم بتو نازیدن خوشست . الهی شاد بدانم که بردرگاه تو میزارم ، برامید آنک روزی درمیدان فضل بتو نازم ، تومن فاپذیری ومن فاتو پردازم ، یک نظر درمن نگری و دو گیتی بآب

لایبوس لایبلی ثیابه و لایفنی شبابه ».

النوبة الثالثة ـ قوله تعالی « یَا أَیُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّکُمُ » ـ اینت خطاب خطیر و نظام بی نظیر، سخنی پر آفرین و بر دلها شیرین، جانرا پیغام است و دارا انس و زبانرا آئین. فرمان بزرگوار از خدای نامدار میگوید ـ بلطف خویش بسزای کرم خویش: « اُعْبُدُوا رَبَّکُمْ » بندگان من مرا پرستید ومرا خوانید و مرا دانید، که آفریدگارمنم، کردگار نامدار بنده‌نواز آمرزگار منم، مرا پرستید که جز من معبود نیست، مرا خوانید که جز من مجیب نیست، آفریننده منم چرا دیگرانرا می پرستید بخشنده منم چونست که ازدیگران می بینید؟! یقول جلّ جلاله ـ اَنا والملاءُ فی نباء عظیم، اَخلق فیعبد غیری و اُنعم فیشکر غیری. وقال جلّ و عزّ ـ « یا ابن آدم انا بدّك لازم فاعمل لبدّك، کل الناس لك منهم بدٌّ ولیس منی بدّ. » وروی انّ اسعد بن زرارة اقام لیلة العقبة فقال « یا رسول اشترط لربك واشترط لنفسك و اشترط لاصحابك » فقال « امّا شرطی لربی فان تعبدوه ولاتشرکوا به شیئاً، واما شرطی لنفسی فان تمنعونی ممّا تمنعون منه انفسکم و اولادکم، واما شرطی لاصحابی فالمواساة فی ذات ایدیکم » قالوا « فای شیء لنا اذا فعلنا ذالك » قال « لکم الجنّة قال « ابسط یدك اُبایعك »

« اُعْبُدُوا رَبَّکُمْ » ـ گفته‌اند که این خطاب عوامّ است که عبادت ایشان بر دیدار نعمت بود و بواسطهٔ تربیت، و آنجا که گفت « اعبدوالله » خطاب با اهل تخصیص است که عبادت ایشان بر دیدار منعم بود بی واسطهٔ تربیت و بی حظ بشریّت. همانست که جای دیگر گفت « یا ایها الناس اتّقوا ربکم »، جای دیگر گفت « یا ایها الذین آمنوا اتقوالله » با خطاب تعمیم « اتقوا ربکم » گفت و با خطاب تخصیص « اتقوالله. » آن بهشتیانراست واین حضرتیانرا. جنید ازینجا گفت ـ آن روز که درجمع عوام نگرست که از جامع المنصور ببرون میآمدند ـ « هؤلاء حشوالجنة و للحضرة قومٌ آخرون. »

و در آخر آیت گفت ـ « لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ » ـ این تنبیه است که عبادت‌الله بنده را بنهایت تقوی رساند، وازنهایت تقوی بنده به بدایت دوستی حق وپیروزی جاودانه رسد. چنانك

جای دیگر گفت «واتّقوا الله لعلّکم تفلحون» وهم ازین بابست «اعبدوا ربکم وافعلوا الخیر لعلکم تفلحون»

پس آنگه راه شناخت خویش بازنمود گفت: «اَلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِراشاً وَالسَّماءَ بِناءً» ـ آنگه عجایب قدرت و بدایع حکمت در زمین ودر آسمان دلیل است بر خداوندی و آفریدگاری و گواهست بر یکتائی و دانائی و توانائی او آن هفت قبه خضرا از بر یکدیگر بی عمادی وپیوندی بر باد بداشته. نشان قدرت او این هفت کلّه اغبر بر سر آب بداشته، بیان حکمت او آن یکیرا گفته «وَ زیّنّاها للنّاظرین» واین یکی‌را «فرشناها فنعم الماهدون»، وانگه این مثال دو کبوتر سیاه وسپید بین که در فضاءِ گنبد ازرق بیرون آمده، برجناح یکی رقم «فمحونا آیة اللیل» وبر آن دیگر «و جعلنا آیة النّهار مبصرة» این سیاه از آن سپید زاده و آن سپید ازین سیاه پدید آمده، «یکوّر اللّیل علی النّهار و یکوّر النّهار علی اللیل، یولج اللیل فی النهار و یولج النّهار فی اللیل»، پاکی و بی‌عیبی خدایرا که روشنائی روز از شب دیجور بر آورد و تاریکی شب دیجور از روشنائی روز پدید کرد. ازاین عجب تر که روشنائی دانائی در نقطهٔ خون سیاه دل نهاد، و روشنائی بینائی در نقطهٔ سیاهی چشم نهاد ـ تا بدانی که قادر با کمال بخشندهٔ با فضل و افضال، این روز روشن نشان عهد دولت است، و آن شب تاریك مثال روزگار محنت، میگوید. ای کسانی که اندر روشنائی روز دولت آرام دارید ایمن مباشید که تاریکی شب محنت بر اثر است، وای کسانی که اندر شب محنت بی آرام بوده‌اید نومید مباشید که روز روشن بر اثراست. همین است احوال دل گهی شب قبض و گاه روز بسط: اندر شب قبض هیبت ودهشت وبا روز بسط انس ورحمت، در حال قبض بنده را همه زاربدن است وخواهش ازدل ریش، ودرحال بسط همه‌نازیدن است و رامش در پیش.

پیر طریقت گفت: «الهی گر زارم درتو زاریدن خوشست، ورنازم بتو نازیدن خوشست. الهی شاد بدانم که بردرگاه تو میزارم، برامید آنک روزی درمیدان فضل بتو نازم، تومن فاپذیری ومن فاتو پردازم، یک نظر درمن نگری و دو گیتی بآب

اندازم. » ارباب حقایق این آیت را تفسیری دیگر کرده‌اند و رمزی دیگر دیده‌اند - گفته‌اند - که این مثلهاست که الله زد درین آیت ، زمین مثل - تن - است و آسمان مثل عقل - و آب که ازآسمان فرو آید مثل - علم - است کـه بواسطهٔ عقل حاصل شود و ثمرات - مثل کردار نیکوست که بنده کند بمقتضای علم ، اشارت میکند که - الله آن خداوندست که شمارا شخص وصورت وتن آفرید وآن تن بجمال عقل بیاراست ، وانکه بواسطهٔ عقل علم داد وزیرکی و دانش ، تا از آن علم ثمرهای بزرگوار خاست ، آن ثمرتها کردار نیکوست که غذاء جان‌شما وحیوة طیّبه‌شما درآنست . آن خداوندی که مهربانی وی ورحمت‌وی برشما اینست چرا درعبادت وی شرك می‌آرید ودیگریرا باوی انباز میگیرید ؟« فَلا تَجْعَلُوا لِلّٰهِ أَنْداداً وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ » - مکنید، وباوی‌انبازمگیرید

« وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمّا نَزَّلْنا عَلَى عَبْدِنا » - آیةاول‌دراثبات‌توحید‌حجت است بر مشرکان عرب و این در اثبات نبوّت حجت است براهل کتاب وذمّت . و کلمهٔ شهادت مشتمل است برهر دو طرف باثبات توحید و اثبات نبوت ، تا بهر دو معترف و معتقد نشود وبر موجب هردو عمل نکند بنده در دایرهٔ اسلام درنیاید . و اثبات نبوت آنست که **مصطفی** را صلعم گزیدهٔ حق وبهینهٔ خلق‌دانی ، و نبوت و رسالت وی بجان ودل قبول کنی ، و گفتار و کردار وسنن و سیروی پیشرو ورهبر خود گیری - وبحقیقت دانی که قول او وحی حق است و بیان او راه حق است و حکم او دین حق است ، و نفس وبلاغ او درحال حیوة وممات حجت حقّ است . **آدم** هنوز درپردهٔ آب و گل بود که سرّفطرت **محمد** بردرگاه عزت کمر بسته بود - ونظر لطف‌حق بجان‌وی پیوسته . وهوالمشارالیه بقوله صلعم : « کنت نبیاً وآدم بین‌الماء والطّین »

« فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ » نشربساط عزت‌قرآنست ازطی‌قدس‌خویش تانامحرم را دست رد بسینه باز نهد وسوختهٔ عشق‌را نقاب جمال فرو گشاید .

بیننی بی‌نقاب آنکه‌جمال چهرهٔ قرآن چو قرآن روی‌بنمایدزبان‌ذکرگویاکن

« وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا » - این آیت نواخت دوستانست وامید دادن ایشان بناز و نعیم جاودان ، وترغیب مؤمنان وحث ایشان برطاعت وطلب زیادت نعمت . و آیت

پیش تحذیر بیگانگانست از شور دل و شرك زبان ، و بیم دادن ایشان از آتش عقوبت و سیاست قطیعت حق ، مؤمن آنست که چون آیت اول شنود بترسد و بی آرام شود ، و ازعذاب دوزخ باندیشد ـ وچون آیت دوم شنود شاد شود و دل در بندد و امید قوی کند و آرام دردل آرد . رب العالمین هردو کسرا بستود ،آن ترسنده واین آرمیده ـ ترسنده را میگوید « انّما المؤمنون الّذین اذا ذکرالله وجلت قلوبهم » وآرمیده را میگوید . «الّذین آمنوا وتطمئن قلوبهم بذکرالله» ـ وسنت خداوند کریم جل جلاله آنست که هرجا که آیت خوف فرستد و بندگانرا بآن بترساند ازپی آن آیت رجا و رحمت فرو فرستد و دل ایشانرا آرام دهد تا نومید نشوند .

« وَ بَشِّرِ الَّذینَ آمَنُوا » ـ هر که امروز درمیدان خدمت است بشارتش باد که فردا درمجمع روح وریحان است ، ونه هر که ببهشت رضوان بکرامت روح وریحان رسید . بهشت رضوان غایت نزهت متعبدان است ، و روح و ریحان قبلهٔ جان محبانست بهشت رضوان علیّین و دارالسلام است ، و روح و ریحان در حضرت عنـدیّة تحفهٔ جان عاشقانست ، هر که حرکاترا پاس دارد ببهشت رضوان رسد ـ هر که انفاس را پاس دارد بروح و ریحان رسد . این روح وریحان که تواند شرح آن وچه نهند عبارت ازآن ، چیزی که نیاید در زبان شرح آن چون توان ، بادی درآید ازعالم غیب که آنرا بادفضل گویند میغی فراهم آرد که آنرا میغ برّ گویند ، بارانی ببارد که آنرا باران لطف گویند سیلی آید ازآن باران که آنرا سیل مهر گویند ـ

سیلی باید که هردو عالم ببرد تا نیز کسی غمان عالم نخورد

آن سیل مهر برنهاد آب وخاك گمارند تا نه ازآب نشان ماند نه از خـاك خبر ، نه از بشریت نام ماند نه ازانسانیت اثر ـ هرشغل کـه خاست از آب و گل خاست ، هرشور کـه آمد از بشریت وانسانیت آمد . هردو بگذار تا بنیستی رسی و ازنیستی بر گذر تا بروح و ریحان رسی .

دیدیم نهان گیتی و اصل جهان از علت و عار بر گذشتیم آسان
آن نور سیه ز لا نقط بر تر دان زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن

النوبة الاولى - قوله تع « اِنَّ اللّٰهَ لا یَسْتَحْیی » - اللّٰه تع شرم نکند « اَنْ یَضْرِبَ » که زند « مَثَلاً ما » مثلی هرچه بود « بَعُوضَةً » به پشهٔ « فَما فَوْقَها » - یاچیزی که فزون ازآن بود « فَاَمَّا الَّذینَ آمَنُوا » - اما ایشان که گرویدگانند « فَیَعْلَمُونَ » میدانند « اَنَّهُ الْحَقُّ » که آن‌مثل راست است ونیکو وبرعیار حکمت « مِنْ رَبِّهِمْ » - از خداوند ایشان . « وَ اَمَّا الَّذینَ کَفَرُوا » واما ایشان که کافرانند « فَیَقُولُونَ ماذا اَرادَاللّٰهُ » - چه خواست اللّٰه ؟ « بِهٰذا مَثَلاً » باین مثل که زد « یُضِلُّ بِهِ کَثیراً » - بآن مثل که میزند فراوانیرا بی راه میکند ازرسیدن بمعنی حکمت آن « وَ یَهْدی بِهِ کَثیراً » و فراوانیرا بآن راه مینماید . « وَ ما یُضِلُّ بِهِ » و بی راه نکند بآن « اِلَّا الْفاسِقینَ ۲۶ » مگر ایشانرا که از فرمانبرداری بیرون شده اند .

« اَلَّذینَ یَنْقُضُونَ » - ایشان که می شکنند « عَهْدَاللّٰهِ » پیمان خدا که وریشان گرفت ، « مِنْ بَعْدِ میثاقِهِ » از پس محکم بستن پیمان او - « وَ یَقْطَعُونَ » و می برند « ما اَمَرَ اللّٰهُ بِهِ اَنْ یُوصَلَ » آنچه اللّٰه فرمود که آنرا بهم پیوندند « وَ یُفْسِدُونَ فِی الْاَرْضِ » و در زمین تباهی میکنند « اُولٰئِکَ هُمُ الْخاسِرُونَ ۲۷ » ایشانند که زیان کارانند .

« کَیْفَ تَکْفُرُونَ بِاللّٰهِ » - چونست که کافر میمانید بخدای . « وَ کُنْتُمْ اَمْواتاً » وشما نطفه های مرده بودید « فَاَحْیاکُمْ » پس شمارا مردمان زنده کرد ، « ثُمَّ یُمیتُکُمْ » آنگه بمیراند شما را « ثُمَّ یُحْییکُمْ » پس زنده میگرداند شمارا « ثُمَّ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ ۲۸ » آنگه شمارا فا او خواهند گردانید .

« هُوَ الَّذی » - اوآن خداوندست « خَلَقَ لَکُمْ » که بیافرید شمارا

« مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً » هرچه در زمین چیزاست همه ، « ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ » آنگه آهنگ بالا کرد « فَسَوَّيٰهُنَّ » راست کرد و راغ[1] آن آسمانها را « سَبْعَ سَمَٰوَاتٍ » هرهفت آسمان « وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ۲۹ » ، واو خداوند بهرچیزداناست.

النوبة الثانية ـ قوله تعم « إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي » ـ اقوال مفسّران مختلفاست در سبب نزول این آیت ، بعضی گفتند چون رب العالمین منافقانرا مثل زدکه « مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَاراً » و گفت « أَوْ كَصَيِّبٍ مِنَ السَّمَاءِ » ـ منافقان گفتند این نه سخن خداست که الله تعم از آن بزرگوار تر است که چنین مثل زند ـ فانزل الله هذه الآیة . و گفته‌اند سبب نزول آنست که جهودان در قرآن ذکرعنکبوت ومگس شنیدند وذلك فی قوله تعم « مثل الّذین اتّخذوا من دون‌الله اولیاء کمثل العنکبوت .. الآیة » وقال تعم « انّ الّذین تدعون من دون‌الله لن یخلقوا ذباباً . . » ـ جهودان چون ذکر مگس و تننده درین هر دو آیت شنیدند بطریق استهزاء گفتند این چه سخن است ! وچه مثل ! وخدایرا عزّوجلّ چه حاجت بذکر مگس وعنکبوت ؟ ـ پس ایشانرا این جواب آمد که :

« إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلاً مَا » ـ الله شرم نکند اگر مثل به پشهٔ زند یا کم از پشهٔ . اینست که گفت « بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا » ـ ای فما فوقها فی الصّغر کما تقول فلانٌ صغیرٌ فتقول « و فوق ذلك ـ ای هواصغر ممّا تری » . گفته‌اند که ربّ العالمین این مثل به پشه ازبهر آن زدکه از عجائب ولطائف در پشه بدان کوچکی وضعیفی بیش ازآنست که در پیل بدان بزرگی وعظیمی . وتفاوت درجسم واعضاءِ پشه بیش‌ازآنست که درجسم واعضاءِ پیل ، وپیل را چندان رنك نیست که پشّهٔ را که برهمه رنگهای دنیا بسته‌است ، و وازآنك عمرش اندك است دنیا همیشه ازو پراست ، وهرچه پیل را هست از قوایم وخرطوم ودیگر اعضاء همه پشه را هست و زیادت ، که پشه بینی

۱ ـ وراغ ـ کذا فی کلتا النسختین الف و ج .

که دو دنب دارد و دو پر وباشد که چهار دارد ودست و پای بسیار ، وپیل وشیر ونهنگ و مار و کژدم ازو گریزان و برحذر . و اورا متورّع آوردهاند کـه در نجاست نیفتد چنانك مگس افتد ، و غـذاء وی در پوست آدمی نهادهاند خرطومی دارد سرآن تیز بپوست آدمی فرو برد وخون بر کشد وتا گرسنه است زندگی می یابد چون سیر شود در حـال بمیرد . یقال ـ « اذا جاعت البعوضة قویت فطارت و اذا شبعت تشققت و تلفت کذلك الانسانُ لیطغی ان رآه استغنی » .

شعبی را پرسیدند که هیچ چیز از حکمت خالی نیست درآفرینش آن ، دراین پشه وعنکبوت آفریدن چه حکمت است ؟ جواب داد کـه حکمت اندر آفرینش آن اگر خودآن بودی که **نمرود** طاغی بپشهٔ هلاك کرد و **مصطفی** را بخانـه عنکبوت که بردر غار ساخت ازدشمن برهانید اگرهمین بودی حکمت اندر آفرینش آن کفایت بودی . **شافعی** پیش **هرون الرشید** نشسته بود مگسی بر روی هرون نشست هرون براند دیگر باره بازآمد، هرون گفت « یا **ابن ادریس** لِـمَ خلق الله الـذّباب ؟ » الله مگسرا از بهرچه آفرید ؟ **شافعی** گفت « مذلةً للملوك » خواری وبیچارگی ملوك زمینرا ـ قال «فاستحسنه وَوَصله» . اینجا لطیفهٔ نیکو گفتهاند ـ اللهتع مگسرا ضعیف آفرید و با ضعف وی وقاحت آفرید وشیر را قوی آفرید و با قوت وی نفرت آفرید ـ اگر آن وقاحت کـه در مگس است در شیر بودی در زمین کس اززخم وی نرستی ، لیکن بکمال حکمت و نفاذ قـدرت هر چیز را سزای خویش بداد و باضعف مگس وقاحت سزا بود وبا قوت شیر نفرت سزا بود ، همـه چیز بجای خویش آفرید و بسزای خویش بداشت . یقول تع « اُدبّر عبادی بعلمی انّی بعبادی خبیرٌ بصیرٌ » . **جهودان** می پنداشتند که هرچه بزرگتر باشد و عظیمتر قدرآن بنزدیك الله بیشتر و آفرینش آن عظیمتر، وهرچه کهتر وحقیرتر آفرینش آن سهلتروقدرآن کمتر . و نیزمیپنداشتند که ربّ العالمین ازذکر چیزهای حقیر شرم دارد چنانك ایشان از آن شرم میداشتند . الله تع ایشانرا جواب داد ـ کـه من شرم نکنم ومَثل زنم به پشهٔ یا کم از پشهٔ ، چون دانم که مؤمنان را درآن پندست و زیادت بصیرت و برمعاندان دین حجت و دلالت .

بعضی مفسران در تأویل آیت گفته‌اند « اِنّ اللّهَ لا یَسْتَحْیِی » ای ـ لا یَخشی ـ گفتند استحیا بمعنی خشیت آید چنانك خشیت بمعنی استحیا . وذلك فی قوله تع « و تَخشی النّاس واللّه احق ان تخشیه » واشتقاق حیا از حیوة است، وحیا اول منزل عقل است نه بینی که کودك را اول که امارت عقل وی بدید آید حیا بود ؛ پس اول منزل عقل حیاست و آخر منزل عقل ایمان و **مصطفی** ع گفت : « لا ایمان لمن لاحیاءَ لــه » یعنی که چون باول منزل نرسد آخر منزل در حق وی محال بود .

ومعنی ضرب اینجا وصف است « اَنْ یَضْرِبَ مَثَلًا » ـ یعنی اَن یصف شبهاً شبّهه به ـ کما قال « ضرب لکم مثلاً من انفسکم » ای وصف لکم . هر جا که ضرب مثلست در **قرآن** و در لغت **عرب** آن ضرب بمعنی وصف و بیان است و در **قرآن** ضرب است بمعنی ـ الزام ـ چنانك گفت « ضُربَت علیهم الذّلّة » وضرب است بمعنی ـ سیر ـ چنانك گفت « و آخرون یضربون فی الارض » ـ والضرب بــالعصا معروف است چنانك گفت « فاضرب بعصاك البحر » .

« مَثَلًا مّا بَعُوضَةً » ـ ابن ـ مانکرت گویند بمعنی شیئی است تقدیره ـ مثلاً شیئاً بَعوضةً ـ کقوله تعالی « هذا مالدی عتیدٌ » ای هذا شیئی لدیّ عتیدٌ و « بَعُوضَةً » را نصب است بر بدل یعنی بدل ما ـ والبعوض صغار البقّ واحدةٌ منها بعوضةٌ .

« فَاَمّا الّذِینَ آمَنُوا فَیَعْلَمُونَ اَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ » ـ نظیر این در سورة **المدثر** « ولا یرتاب الّذین اوتوا الکتاب والمؤمنون . » « وَلِیَقُولَ الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ... الآیة » ـ میگوید مؤمنان و گرویدگان راست می‌شنوند وبسزا می‌بینند ، وبیماردلان عیب می‌جویند و نا دریافتنی می برسند ، مؤمنان میدانند که این مثلها دلها را چون آئینه است رویها را ـ چنانك در آئینه نگرند هر چه دروی است بینند ، دلهای ایشان درین مثلها نگرد هر چه غیب است و بودنی بچشم دل به بینند ، یقین ایشان در غیب پدید آید و ایمان بیفزاید و بیمار دلانرا شور دل بیفزاید . پس ربّ العالمین خبر داد این دریافت جز دانایان وزیرکانرا نیست ـ « وتلك الامثال للنّاس وما یعقلها اِلاّ العالمون »

ومثل زدن پدید کردن مانند است، والله را رسد که مثل زند بندگانرا وبندگانرا نیست که مثل زنند الله را. چنانك گفت: «فلاتضربوا لله الامثال» ای‌الاشباه ـ خدایرا عزّوجلّ هامتا مسازید و انباز مگوئید، و جزانك الله خویشتنرا گفت صفت مکنید، که بآن شناخت که وی خود را شناسد شما ویرا نشناسید.

«یُضِلُّ بِهِ كَثیراً وَ یَهْدِي بِهِ كَثیراً» ـ این جواب ایشانست که گفتند ـ الله چه خواست باین مثل که زد؟ ربّ‌العالمین گفت این مثل بدان زد تا گروهی‌را ازرسیدن بعین حکمت آن بیراه کند، وگروهی‌را راه نماید بدانستن و رسیدن بعین حکمت آن.

«وَمٰا یُضِلُّ بِهِ اِلّا الْفٰاسِقِینَ» ـ فاسقان ایشانند که‌ازفرمانبرداری‌بیرون‌اند، فسوق خروج است از طاعت یقال «فسقت‌الرّطبه اذا خرجت عن الکوی، و سُمّیت الفارةُ فُوَیسقة ـ لخروجها عن جحرها». و قال تعالی فی‌صفة **ابلیس**ـ ففسق عن امر ربه ـ ای خرج عن طاعته. آنگه ایشان را صفت کرد بـه نعتهای مذموم گفت:

«اَلَّذِینَ یَنْقُضُونَ» ـ ایشان‌که پیمان الله را می‌شکنند وعهدی که الله وریشان گرفت در **توریت**ودر**زبور** برزبان **موسی** و **داود** بوفاءآن بازنیامدند. وعهدآن بود که «انْ یعبدوه ولایشرکوا به شیئاً و ان یؤمنوا **بمحمد** صلعم و یخبروا بنعته و صفته ویؤمنوابجمیع‌الانبیاءعلیهم‌السلم» ـ پیمان‌ستدندازیشان‌بتوحیدالله‌وبتصدیق **مصطفی** ع و قبول بلاغ او ازو، والله بریشان درآن عهد و پیمان گواه.

«من بعد میثاقه» العهد، وقیل من بعد میثاق الله. والمیثاق مفعالٌ من‌الوثوق واصلهُ مِوْثاقٌ فانقلبت‌الواویاءً لانکسار ما قبلها کمیزانٍ ومیقاتٍ. نظیراین درسورة **الاعراف** «الم یؤخذ علیهم میثاق الکتاب الاّ یقولوا علی‌الله الا الحق ـ و گفته‌اند. «الّذین ینقضون...» اخبار است ازجملهٔ کافران ومنافقان علی‌العموم وعهد که بریشان گرفته بودند آنست‌که روز میثاق **رب‌العزة** ایشانرا از کتف **آدم** بیرون آوردو گفت: «الست بربکم؟قالوا بلیٰ» ودر **قرآن** جایها فرمود است‌که بعهد وفا کنید و به‌پیمانها بازآئید قال‌الله تعالی واوفوا بعهدالله اذا عاهدتم ـ و اوفوابعهدی اوف بعهدکم» «اوفوا

بالعقود» وبعهدالله اوفوا»- میگوید اگر عهدی کنید یاعقدی بندید باخالق یا بامخلوق بوفاءآن بازآئید. وعهد باخالق نذر باشد وتوبه وسوگندان وبامخلوق شرطها وعقدها که در معاملات میان ایشان رود و وعده ها که یکدیگر را دهند.

« وَ يَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللّٰهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ » - ومی برند آنچه الله فرمود که آنرا بهپیوندند ازتصدیق انبیاءکه فراهم پیوندند، وتصدیق **محمد** فراتصدیق **موسی** پیوندند وتعظیم آدینهٔ امروز فرا تعظیم شنبه بروزگار پیوندند. و روی دادن **بکعبه** امروز فرا روی‌دادن‌به **بیت‌المقدس** بروزگار پیوندند، وگردن نهادن **قرآن** را فرا گردن نهادن **تورة وانجیل** و **زبور** پیوندند. **قتاده** گفت «اُمروا بالقول والعمل‌فقالوا فلم یعملوا فلم یصلوا القول بالعمل» ایشانرا فرمودندکه عمل‌رافراقول پیوندندکه ایمان‌قول وعمل است، و نه پیوستند. و قیل - یرید بذلك قطع‌الرّحم فانّ **قریشاً** قطعوا رحم **النبی** صلعم بالمعاداة معه. و گفته‌اند - که ایشانرا فرمودند که پیغامبرانرا همه براست دارید فآمنوا بالبعض و کفروا بالبعض، والمؤمنون وصلوا، فقالوا لانفرّق بین احدٍ من‌رسله.

« وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ » ـ تباهکاری ایشان آن بود که عامّهٔ خویش را از اسلام بازمیداشتند، وضعیفان مسلمانان را درشك می‌افکندند ودلها را می‌شورانیدند وراهها به بیم میکردند وراه میزدند وسخن چینی میکردند وببد گوئی مردم را درهم می افکندند.

« أُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ » ـ زیان کاران ایشانندکه نقص وخسران درحظّ خویش‌آوردند، که ایشانرا هریکی‌دربهشت مسکنی‌بود - چنانك درخبراست، وفردا ازیشان فاستانند و بمؤمنان دهند.

« كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللّٰهِ » ـ کیف استفهامٌ عن‌حال‌الشّیی، ولِمَ استفهامٌ عن‌علة الشّیٔ وماعن‌جنس الشیی « كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللّٰهِ » -این‌خطاب‌با**جهودان**ومشرکان‌عرب است‌هرچند که آن‌مشرکان بوجودصانع‌وآفریدگارمعترف‌بودند - چنانك‌الله گفت - « ولئن سألتهم من خلقهم لیقولنّ الله » و **مصطفی** ع بدر **عمران‌حصین** را پرسید -

آنگه که هنوز مشرك بود ـ «کم تعبد الیوم آلهاً قال سبعة واحداً فی السّماء وستةً فی الارض قال رسول الله صلعم فایهم تعدّه لیوم رغبتك ورهبتك ؟ قال الّذی فی السماء.» ــ این خبر دلیل است که ایشان بوجود صانع ایمان داشتند اما نبوت مصطفی را صلعم منکر بودند و بوی کافر ، و هر که بفرستاده کافر بود بفرستنده کافر باشد ازین جهت گفت : «کَیْفَ تَکْفُرُونَ بِاللهِ ـ» واین سخنرا دو مخرج است : ـ یکی تعجب ـ والتعجب هو الاخبار عن عظیم فعلهم . یقول ـ «ایّها المؤمنون تعجّبوا من هؤلاء کیف یکفرون الله وقد ثبتت حجة الله علیهم » ـ میگوید شگفت مانید و تعجب کنید ازین کافران که حجت توحید وریشان ثابت است و روشن ، و نمی گروند . و مخرج دیگر ـ توبیخ ـ است و ملامت ، میگوید ـ ای پیغامبر من وای مؤمنان این کافرانرا ملامت کنید و گوئید چون است که بالله نمیگروید و نشانهای هستی و یکتائی و دانائی و توانائی وی شمارا پیداست آنکه نشانهای روشن برشمرد و گفت ـ « وَکُنْتُمْ أَمْوَاتاً فَأَحْیاکُمْ » قومی گفتند ـ این واو حال است وقد ـ درآن مضمر یعنی « کَیْفَ تَکْفُرُونَ بِاللهِ »وقد« کُنْتُمْ أَمْوَاتاً فَأَحْیاکُمْ » . قومی گفتندنه واو حال است که واو ـ ابتدا ـ است وبرین قول « تکفرون بالله » وقف کنی جائز است ، آنگه ابتدا کنی « وَکُنْتُمْ أَمْوَاتاً »ـ والاموات جمع ـ الموت . والموت یکون اسماً و مصدراً ـ کالصّوم و العدل و النظر . « و کنتم امواتاً » ای لم تکونوا شیئاً حتی خلقکم . عرب موت بجای خمول الذکر نهند، وحیوة بجای شهرگی ـ یقال للشیی الدارس وللامر خامل الذکر هذا شیی میّت وامر میّت . وللذکر والامر المتعالم فی النّاس هذا امر حیّ . میگوید شما چیزی یاد کرده ویاد کردنی نبودید نام و نشان ورسم وطلل شما نبود تا بیافرید شمارا و مردمان زنده گردانید که شمارا می شناسند وذکر میکنند . این موت اول است واحیاء اول . پس گفت « ثُمَّ یُمِیتُکُمْ » ـ یعنی یقبض ارواحکم عند انقضاء آجالکم ـ پس چون روزگار عمر شما برسد می میراند شمارا تاچنان گرداند که دراول که نبودید ـ « ثُمَّ یُحْیِیکُمْ » ــ یعنی للبعث والقیمة ـ پس آنگه شما را زنده گرداند

بعث و نشور را. اینست دو مرگ و دو حیوة ـ که آنجا گفت: ـ «امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین.» این قول **ابن‌عباس** است و **مجاهد**. وقال **قتاده** «کُنْتُمْ اَمْوَاتاً» ای نطفاً فی الارحام لانها تکون میّتةً بعد مفارقتها الرّجل ـ لقوله صلعم «ما ابین من حیّ فهو میّت ـ» میگوید شما نطفه های مرده بودید در رحم مادران ـ اول نطفه پس علقه، پس مضغه پس استخوان و گوشت، پس شمارا زنده گردانید بنفخ ارواح. و به قال **النبی** صلعم ـ یدخل الملك علی النطفة بعد ماتستقرّ فی الرّحم باربعین اوبخمس و اربعین، فیقول ای رب اشقیٌ امسعیدٌ؟ اذکرٌ امانثی؟ فیقول الله تعالی ویکتبان ـ ثم یکتب عمله ورزقه واجله و اثره ومصیبته ـ ثم تطوی الصحیفة فلایزادفیها ولاینقص منها».

«ثُمَّ يُمِيتُكُمْ» ـ آنکه شمارا می‌میراند بخواب، وزنده میگرداند به‌بیداری وانگه شمارا آخر بمیراند وفردا شمارا زنده گرداند. وقیل «وَكُنْتُمْ اَمْوَاتاً» یعنی بعد اخذ المیثاق ردّهم الی ظهره فاماتهم فاحیاکم بان اَخرجکم من بطون امّهاتکم «ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» میگوید آنکه شمارا با او خواهند گردانید و سوی او خواهند برد. این همچنانست که گفت «ثم ردّوا الی الله» و اگر «تَرْجِعُونَ» خوانی بفتح تا برقراءت **یعقوب**، معنی آنست که آنکه وازوشید(۱) و کردار شمارا پاداش دهند واین کلمه دلیل است که الله تعالی برجهتی است ازجهتهای عالم وآن جهت بالاست بدلیل ده آیت ازقرآن «یخافون ربهم من فوقهم» ـ و «هوالقاهر فوق عباده» ـ «ءاَمنتم من فی السّماءِ ام امنتم فی السّماء» ـ «الیه یصعد الکلم الطّیب» ـ «انّی متوّفیك ورافعك الیّ» ـ «بل رفعه الله یدبّر الامر من السّماء الی الارض ثم یعرج الیه» ـ «تعرج الملائکة والروح الیه» ـ «یا **هامان** ابن لی صرحاً لعلی ابلغ الاسباب اسباب السّموات فاطّلع الی اله **موسی** و خبر درست است که **مصطفی** ع گفت: «ارحموا من فی الارض یرحمکم فی السّماء» اما **معتزلی** که عذاب گور را منکر است دست درین آیة میزندومیگوید دوزندگی گفت: یکی دردنیا ویکی درقیامت وزندگی در گور وعذاب

---

(۱) کذافی نسخه الف. «بازاوخواهید گشت» فی نسخة ج.

نگفت. جواب وی آنست که زندگی قوم **موسی** پس ازصاعقه که رسید ایشانرا نگفت درین آیه ودلالت نکرد که نیست وذلك فی قوله تعالی « ثُمَّ بَعَثْنَاکُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِکُمْ » و همچنین امّت **حزقیل** که از **بنی اسرائیل** بمردند به طاعون و رب العالمین ایشانرا زنده کرد، آن زندگی ایشان پس ازمردن هم نگفت درین آیه ودلیل نبود وذلك قوله « الم تر الی الّذین خرجوا من دیارهم » الآیه- زندگی در گور و عذاب قبر اگردرین آیت منصوص نیست نفی آن درآیت هم(۱) [نیست . آنکه دراخبار درست بروایت ثقات وبزرگان صحابه چون **عمرخطاب** و **علی بن ابیطالب** و **عبدالله مسعود** و **عبدالله بن عباس** و **عبدالله بن عمر** و **جریر بن عبدالله** و **جابر** و **ابوهریره** و **ابوسعید خدری** و **ابوایوب انصاری** و **انس بن مالك** و **براء بن عازب** بروایت ایشان درست شده است از **مصطفی** ع حیوة وعذاب قبر، وهرکه آنرا منکر است ضالّست و مبتدع .

« هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَکُمْ مافِي الْأَرْضِ جَمِيعاً » - مشرکان عرب چون حدیث مرده زنده گردانیدن و بعث و نشور شنیدند منکر شدند گفتند - من یعیدنا اذا متنا و کنا تراباً وعظاماً ؟ کیست که مارا برانگیزاند وزنده گرداند پس ازآنکه خاك شدیم؟ الله گفت بجواب ایشان « هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَکُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً » - آنکس که هرچه در زمین چیز است از آدمی و غیر آدمی همه بیافرید، قادر است که شمارا پس آنکه خاك شدید باز آفریند. « هُوَ الَّذی » درقرآن بیست جایست و« وَهُوَ الَّذی » باواو نوزده‌جایست - هو - اشارة فراموجود استاگر موجود نبودی - هو - معنی نداشتی و « هُوَ » بآن گفت تاشنونده گوش بازداردوجوینده بآن‌راه یابدونگرنده فراآن‌بیند. پس اینکلمه نه‌نام‌نه‌صفت‌اشارتست‌فراهست . « الّذی » کنایتست‌ازهست‌تاشنونده‌آشنا گردد وجوینده بیناوخواهنده دانا، وگفته اند« هو »اشارتست به ذات،« الّذی »اشارت به صفت، « خَلَقَ »اشارت‌به‌فعل . « خَلَقَ لکم‌مافی‌الارض‌جمیعاً »میگویدبیافریدهرچه درزمینست

(۱) آنچه که مابین هلالین [ ] گذارده شده منقول از نسخه ج است و در نسخه الف یك صفحه بالتمام ساقط است .

از کوه و دریا و هرچه درآنست از جواهر و معادن و چشمها و جویها و نبات وحیوان صامت و ناطق و پرنده و زنده و چرنده و گرما و سرما و نور و ظلمت و سکون و حرکت. این همه نعمت برای شما آفریدم وشما خود شمردن آن طاقت ندارید چنانك فرمود «وَ اِنْ تَعدّوا نِعمَةَ اللهِ لا تحصوها»، و این جمله نعمت و شما را از بهردو چیز آفریدم ـ یکی آنکه تا به نعمت من دنیا بسر میبرید و روزگار میرانید و منفعت میگیرید. دیگر آنکه منعم را بآن میشناسید و از مصنوعات بـه وحدانیت صانع دلیل میگیرید.

وگفته اند این آیت ردّ است بر **قدریان** که علی الاطلاق بی تقیید گفت ـ «خَلقَ لَکمْ ما فی الْاَرْضِ جَمیعاً» و کفر وفساد ومعاصی درتحت آن شودلامحالة، و نه چنانست که قدری گفت آن دراجسام مخصوص است وافعال واعراض از آن بیرونست که در آیت تغییر و تخصیص نیست، و مقتضی لفظ اطلاق جز عموم و استغراق نیست بعضی **متکلمان** گفتند «خَلقَ لَکمْ» دلیلست که حظر نیست و هرچه در دنیاست هر کسرا مباح است! جواب آنست که این لام نه لام تملیك است ونه اضافت تخصیص بلکه اضافت بیان و تعریفست، فَکاَنّه یعرفنا انه خلقها لاجل منافعنا و موقع حاجاتنا، بعضها لانتفاع وبعضها لاعتبار، فکیف که حظر و منع درین آیت نیست درنصوص اخبار و سنن هست، که بعد ازین آیة نصوص اخبار و آثار بیان کرد و تفصیل داد بعضی حرام کرد و بعضی حلال و گشاده. و سنت را رسد که بر کتاب حکم کند ـ کقوله تع «و انزلنا الیك الذّکر لتبیّن للنّاس ما نزل الیهم» ولیس هذا موضع شرحه. قومی گفتند این خطاب با مؤمنانست و بحکم این آیت هرچه کافرانند در زمین و مال ایشان فیء مسلمانانست.

«ثُمَّ اسْتَوی اِلَی السَّماءِ» ـ اسْتوی در قران نه جایست دواز آن به ـ اِلی ـ پیوسته یکی اینست و یکی در حم السجده. وآن هفت دیگر به علی پیوسته یکی در ـ سورةالاعراف، دوم دریونس، سوم در رعد، چهارم در طه، پنجم درفرقان، ششم در الم تنزیل، هفتم در سورةالحدید.

واستوی درلغت سه معنی‌دارد : وازآن سه معروفتر ومشهورتر ـ استقرار ـ است چنانکه جای دیگر گفت « واستوت علی‌الجودیّ » ای : (استقرّت) . و سوار راکه بر پشت ستور آرام گیرد میگویند « لتستووا علی ظهوره » دیگرمعنی ـ استوا ـ راست شدنست از کژی ـ وراست ایستادن . سه دیگر معنی ـ علوّ ـ است چنانکه گویند استوی رسول‌الله علی‌المنبر ثم‌استوی الی‌السّماء که در قران است هردوجایگه بمعنی علواست میگوید برشد و آهنك بالا کرد .

« فَسَوّیٰهُنَّ سَبْعَ سَمٰواتٍ » ـ وهرهفت‌آسمان‌راست کرد. **خلیل** بایاری از آن خود نزد **ابوربیعهٔ کلابی** شدندکه ازفصحاءِ عرب‌بود ازوپرسید که : «استوی‌الی» معنی چیست ؟ او را بربامی یافتند ایشانرا دیدکه روی‌بوی داشتند گفت (اِسْتَویاالیّ) یعنی ـ ارتفعا اِلَیَّ ـ ایشان‌باز گشتند گفتند لهذا جئنا ؟ فاخذ**الخلیل** هذه‌الکلمةفوضعها فی تفسیر **القرآن** .

اگر کسی گوید « ثُمَّ اسْتَویٰ اِلَی السَّماءِ » درهر دوآیة پس ازآفرینش زمین گفت واین دلیل است که پیشترزمین آفرید آنکه آسمان پس آنچه گفت « والارض بعد ذلك دَحیها » چه معنی‌دارد ؟ جواب وی آنستکه : **ابن عباس** گفت آنگه که از وی همین مسئله پرسیدندواین خبردر **صحیح** است ـ گفت اول زمینرا بدوروز بیافرید یعنی یکشنبه‌ودوشنبه ، چنانك‌گفت «قل‌ائنکم لتکفرون بالذی خلق‌الارض فی‌یومین » پس قصد بالا کرد وآسمانها را راست‌کرد به دوروز یعنی سه شنبه وچهارشنبه ، چنانك گفت « فقضیّهن سبع سَموات فی یومین » پس بزمین نزول کرد ودحی زمین کرد ،و دحی آن بود که گیاهزار ومرغزار وکوه و دشت و راهها پیدا کرد وجویها براندپس زمین و هر چه در آنست] به چهار روزآفریده باشد اینست‌که میگوید ـ فی اربعةایام سواءً للسّائلین ـ پس‌آسمانها وزمینها بشش‌روزآفریداست ـ چنانك‌گفت « فی‌ستةایام»

ثم قال فی آخر الآیة « وَهُوَ بِکُلِّ شیءٍ عَلیمٌ » خودرا درقرآن ازعلم‌چهار نام گفت : ـ عالم و علیم وعلاّم و اعلم ــ علیم ازعالم مه است وعلاّم از هر دو مه معنی آنست که من خداوندم کــه هفت طبقهٔ آسمان و هفت طبقهٔ زمین بیافریدم و هرچه

درآنست ازحرکات و سکنات جانوران تا آن مورچه که در زیر هفتم طبقهٔ زمین است و در خود بجنبد همه میدانم ، پس بدانید کـه اعمال وضمائر شما نیز میدانم ، بطاعت مشغول شوید تا ازعقوبت من برهید .

النوبة الثالثة ـ قوله تعم « إِنَّ اللّهَ لا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا » الآية ـ بدانك خدایرا عزّوجلّ نامهای بزرگواراست . وصفتهای پاك ، نامهای نیکو وصفتهای پسندیده ، نامهای ازلی وصفتهای سرمدی ، خودرا بآن صفتها بستود ودرپیغام ونامهٔ خویش آن صفتها واخلق نمود . ازآن‌ها یکی ـ حیاست اللّٰه تعم بآن موصوف واثبات آن درآیت ودرخبر معلوم . آیت آنست که گفت جلّ جلاله : « إِنَّ اللّهَ لا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا » جای دیگر گفت « واللّٰه لایستحیی من الحق » ـ و خبر درست است از **مصطفی** صلع کـه روزی نشسته بود با یاران سخن میرفت در میان ایشان سه مرد از دور می آمدند روی بوی‌داده ، یکی‌ازآن سه بکران آنجایگه نزدیك مردمان رسید . هم آنجابنشست ، **رسول** خدا گفت ـ « استحیی فاستحیی‌اللّٰه منه » وهم در خبراست که « إنّ‌اللّٰه حییٌ کریمٌ ، یستحیی من‌عبده اذا مدّیده » الحـدیث ـ این صفت حیا وامثال این هرچـه درست شود بنصوص کتاب وسنت واجب است بربندهٔ خدا که چون آن شنود یاخواند برنام وصفت بیستد و زبان و دل از معنی آن خاموش دارد و از دریافت چگونگی آن نومیدباشد که خردرا فرا دریافت آن بتکلف وتأویل راه نیست ، میگوید جلّ‌جلاله : ـ « ولا یحیطون به علماً » ـ معنی آنست که خلق بخود و بعقل خود ویرا در نیـابند ، مگر که ویرا بآن صفت که خودکرد خودرا و بآن نام که خودرا بُرد خودرا بشناسد ، شناختنی وتصدیقی وتسلیمی گردن نهاده ، و نادر یافته پذیرفته ، و تهمت بر عقل خود نهاده ، هر کـه این راه رود وبجز این طریق خودرا نپسندد سنّی عقیدت است پاکیزه سیرت پسندیده طریقت ـ ازینجا گشاید چشمهٔ حکمت وصدق فراست و نور معرفت ، واین منزلت کسی را بود که چون دیگران از خلق شرم دارند وقبول خلق طلبند وی از حق شرم دارد ، وقبول حق طلبد ، واز حق کسی شرم دارد کـه در دل بینائی دارد و

در سرّ آشنائی ، و داند بهر حال که باشد که الله بوی نگرانست و بر کردار وی دیده ور و نگه بان . یقول تع – « الم یعلم بانّ الله یری » – فی الخبر – « اعبدالله کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك » – بیچاره آدمی که کشتۀ غفلت است و گرفتۀ جهالت ، ازخلق می‌شرم دارد و از الله شرم می‌ندارد ، و ربّ العالمین بکرم و حلم خود این فاخواست میکند ومیگویدکه – « وتخشی النّاس والله احق ان تخشاه » – میگوید ازمردم شرم‌داری والله سزاوارتر بآن که از وی شرم داری . یقول الله جلّ جلاله « ما انصفنی عبدی یدعونی فاستحیی ان اردّه و یعصینی ولا یستحیی منی » .

در خبرست که فردا درقیامت چون بنده بصراط باز گذرد نامۀ دردست وی‌نهند مهر بر آن نهاده ، چون سر آن باز کند در آن نوشته بیند – بندۀ من – فعلت ما فعلت ولقد استحییت ان اظهر علیك ، فاذهب فانی قدغفرت لك . قال **یحیی بن معاذ** فی هذا الخبر سبحان من یذنب العبد فیستحیی هو » .

پیر طریقت گفت : – « شرم حصار دین است و مایۀ ایمان و نشان کرم . و خلق دربن مقام برسه گروه‌اند : – غافلان وعاقلان وعارفان . غافلان ازخلق شرم دارند ایشان ظالمان اند ، عاقلان از فرشته شرم دارند ایشان مقتصدانند ، عارفان از حق شرم دارند ایشان‌سابقان‌اند» . و گفته‌اند – حیابر هفت‌وجه‌است :حیاءجنایت-چنانك‌حیاء **آدم**(ع) ، آنگه که درزلّت‌افتادوتاج وحله ازوی بربودند ، چون‌متواریان ازین گوشه بدان گوشه می‌شد . خطاب آمدکه – « یاآدم‌أفراراًمنّافقال‌لا ، بل‌حیاءً منك » دوم – حیاء تقصیر – چنانك حیاء فرشتگان آنگه‌گویندسبحانك‌ماعبدناك‌حق عبادتك . سوم‌حیاء اجلال-چنانکه‌حیاء **اسرافیل** تسربل‌بجناحیه‌حیاءً من‌الله‌عزّوجلّ . چهارم‌حیاءِکرم-چنانك‌حیاء **مصطفی**(ع) – کان‌یستحیی‌من‌الصحابة اذا دخلوابیته ان‌یقول‌لهم اخرجوا ، فقال‌الله عزّوجلّ « ولکن‌اذا دُعیتم فادخلوافاذاطعمتم‌فانتشروا ولامستأنسین‌لحدیثٍ » پنجم – حیاء حشمت – چنانك حیاء علی‌علیه السلام حین سأل **المقداد** حتی سأل **رسول‌الله** صلعم عن حکم‌المذی‌لمکان **فاطمة** . ششم – حیاء استحقار – چنانك حیاء **موسی**(ع) – حین‌قال انه لتعرض لی الحاجة

من الـدنيا فاستحيى ان اسألك يا ربّ، فقال الله سلنى حتى ملح عجينك و علف شاتك.

هفتم ـ حياء حق است جلّ جلاله و تقدست اسماؤه وتعالت صفاته وقد مضى ذكره.

« كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللهِ » ـ از روى اشارت ميگويد ـ اى گم كرده سررشتهٔ خويش اى افتاده درچاه بشريت خويش، راه ازين روشنتر خواهى چونك مى نروى؟ ميدان ازين كشيده تر خواهى چونك سوارى نكنى؟ شمع ازين افروخته تر خواهى چونك ازجاده مى بيفتى؟ اى سالها برتو گذشته وهنوز بوئى نايافته، اى برهزارخوان نشسته و هنوز گرسنه! اى هزاران لباس پوشيده و هنوز برهنه. مسلمانان! ميدان فراخست سواران كجا اند؟ ديوان فرو نهادند متظلمان كجا اند؟ طبيب حاضر است بيماران كجا اند؟ جمال در كشف است عاشقان كجا اند؟

« وَكُنْتُمْ اَمْوَاتًا فَاَحْيَاكُمْ » ـ ميگويد ـ اگرمرده بوديد زنده كردم چون كه نگريد؟ اگرجاهل بوديد داناتان كردم چون كه درنيابيد؟ راهتان نمودم چرا مى نرويد؟

مرد بايد كه بوى داند برد ورنه عالم پرازنسيم‌صباست

پير طريقت گفت ـ «الهى بنده باحكم ازل چون برآيد وآنچه ندارد چه‌بايد جهد بنده چيست؟ كار خواست تودارد بنده بجهد خويش نجات خويش كى تواند؟

« ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ » ـ گفته اند مرگ برسه قسم است: وزندگانى برسه قسم: مرگ لعنت، و مرگ حسرت، و مرگ كرامت. مرگ لعنت كافرانراست و مرگ حسرت عاصيانراست و مرگ كرامت متقيانراست. و زندگانى سه قسم است: يكى زندگانى بيم، ديگر زندگانى اميد، سوم زندگانى مهر ـ زندگانى بيم در برّ پيدا، زندگانى اميد درخدمت پيدا، زندگانى مهر در باد پيدا. زندهٔ بيم روز مرگ او را ايمن كنند كه: « لاتخافوا ولا تحزنوا »، زندهٔ اميد را روز پسين فا نوازند كه «ابشروابالجنة التّى كنتم توعدون»، زندهٔ مهر را ازدوست بربساط كرم درمجلس انس اين كرامت آيد كه « ارجعى الى ربكِ راضيةً مرضيةً. »

پير طريقت گفت ـ «الهى اى سزاى كرم واى نوازندهٔ عالم! نه‌باجز توشاديست

نه با یاد توغم، خصمی و شفیعی و گواهی و حکمْ. هرگز بینما نفسی با مهر تو بهم، آزاد شده ازبند وجود وعدم، باز رسته از زحمت لوح و قلم، در مجلس انس قدح شادی بردست نهاده دمادم».

جز عشق توبرملك دلم شاه مباد وز رازمن وتو خلق آگاه مباد
کوته نشودعشق توامزین دلریش دستم زسر زلف تو کوتاه مباد

«هُوَ الّذی خَلَقَ لَکُمْ مافِي الْأرْضِ جمیعاً» ـ جای دیگر گفت «و سخّرلکم ما فی السموات وما فی الارض جمیعاً منه» ـ میگوید هرچه مملکت زمین است همه برای شما آفریده ام ومسخر شما کردم، عطاء مامختصر نبود، کرامت ما درحق سوختگان ما سرسری نبود، نواخت مارا درحق شما هرگز تراجع نبود، وچنان نیست که برمملکت زمین اقتصار کردم که آسمانها را هم از بهر نظرشما ونزهت بصرشما وخزینهٔ روزی شما راست کردم، بنده من! چون قدم در کوی عهد مانهی تو ندانی که آسمانیانرا وزمینیانرا چه بشارت رسد ویکدیگر راچه تهنیت کنند، آن من دانم که من هرچیز را داننده‌ام وبهر کس رسنده «وَ هُوَ بِکُلِّ شَیءٍ عَلیمٌ».

درین آیت لطیفه ایست، نگفت (خلقکم لمافی الارض جمیعا) که گفت «خلق لَکُمْ مافی الاَرْضِ» یعنی که هرچه مملکت زمین وآسمانست ازبهرتو آفریدم بندهٔ من! وترا از بهرخود آفریدم، نه بینی که علی الخصوص **موسی** را گفت. «واصطنعتك لنفسی» و علی العموم خلق را گفت ـ «وَما خَلَقتُ الجنّ وَالاِنس اِلّا لِیعبدون» ـ قدر این خطاب **مصطفی** دانست وشکر این نعمت وی گزارد، که آن شب قرب و کرامت که که ویرا بآسمان بردند هرچه آفرینش بود وممالك کونین همه نثارقدم صدق وی کردند، وآن مهتر بگوشهٔ چشم بهیچ بازننگرست وگفت مارا برای این نیافریده‌اند ـ «مازاغ البصر وماطغی» ـ نوشش باد! **بویزید بسطامی** که در راه سنّت **مصطفی** نیکو رفت و ادب حضرت نیکو بجای آورد گفت ـ: «لم اَزَلْ اقطع المهالك حتی وجدت الممالك، ثم ترکت الممالك حتی وصلت الی شواهد المالك، فقلت ـ الجائزة ـ فقال ـ قد وهبت لك کلّما رأیت، قلت انت المراد قال ـ فانا لك کما انت لی».

پیرطریقت گفت : ـ « الهی! نسیمی دمید از باغ دوستی دلرا فـدا کردیم بوئی یافتیم از خزینهٔ دوستی بپادشاهی بر سر عالم ندا کردیم ، برقی تافت از مشرق حقیقت آب و گل کم انگاشتیم و دو گیتی بگذاشتیم ، یك نظر کردی در آن نظر بسوختیم وبگداختیم ، بیفزای نظری واین سوخته را مرهم ساز وغرق شده را دریاب که « می‌زده را هم بمی دارو ومرهم بود » وفی معناه اُنشد :

تداویتُ من لیلی بلیلی من الهوی کما یتداوی شاربُ الخمر بالخمر

النوبة الاولى ـ قوله تعالى « وَ اِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰائِكَةِ » نیوش تا گوئیم ای **محمد** آنگه که گفت خداوند تو فریشتگانرا ، « اِنّی جاعِلٌ » من کردگار و وآفریدگارم « فِي الْاَرْضِ » اندر زمین « خَلِيْفَةً » ازپس شما در رسیده ،« قالُوا » گفتند « اَتَجْعَلُ فِيْهٰا » می‌خواهی آفرید در زمین « مَنْ يُفْسِدُ فِيْهٰا » کسیرا که‌در آن تباهکاری کند ، « وَ يَسْفِكُ الدِّمٰاءَ » وخونها ریزد ، « وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ » وما بستایش تو ترا می ستائیم « وَ نُقَدِّسُ لَكَ » و بآفرینهای نیکو ترا یاد میکنیم . « قالَ » خداوند گفت فریشتگانرا « اِنِّی اَعْلَمُ مٰالا تَعْلَمُونَ [۳] » من آن دانم کـه شما ندانید .

« وَ عَلَّمَ آدَمَ » ـ آنگه درآدم آموخت « الْاَسْمٰاءَ كُلَّهٰا » نامهای همه چیز ، « ثُمَّ عَرَضَهُمْ » آنگه نمودآن چیزها همه « عَلَى الْمَلٰائِكَةِ » فرافریشتگان. « فَقٰالَ » وگفت ایشانرا « اَنْبِئُونِی » خبرکنید مرا « بِاَسْمٰاءِ هٰؤُلاءِ » بنامهای آن چیزها که چیست « اِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ [۳۱] » اگرمی‌راست گوئید که بخلافت شما سزاوارتر اید از وی .

« قالُوا » فرشتگان گفتند « سُبْحٰانَكَ » پاکی و بیعیبی ترا « لا عِلْمَ لَنٰا » مارا دانش نیست « اِلّا ما عَلَّمْتَنا » مگرآنچه توآموختی مارا « اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِيْمُ الْحَكِيْمُ [۳۲،] » توئی دانا راست دانش راست کار .

« قالَ یا آدَمُ » الله گفت « اَنْبِئْهُمْ » خبر گوی فرشتگانرا « بِاَسْمائِهِمْ » از نامهای ایشان فَلَمّا اَنْبَأَهُمْ » چون آدم فریشتگانرا خبر کرد « بِاَسْمائِهِمْ » آن نامهای ایشان « قالَ » گفت الله فریشتگانرا ، « اَلَمْ اَقُلْ لَکُمْ » نگفتم شمارا « اِنّی اَعْلَمُ » که من دانم « غَیْبَ السَّمواتِ وَ الْاَرْضِ » نهانها و پوشیده ها درآسمان وزمین ، « وَ اَعْلَمُ ما تُبْدُونَ » ومیدانم آنچه می نمائید وپیدا میکنید « وَما کُنْتُمْ تَکْتُمُونَ ۳۳ » وآنچه نهان میداشتید .

النوبة الثانیة ـ قوله تعالی ـ « وَ اِذْ قالَ » هرجا که درقرآن ـ « وَ اِذْ » گفت بجای آنست که گویند نیوش تا گویم کـه چه بود ، و این اشارت ببدو خلق آدم است یعنی ابتداء آفرینش شما آن بود که رب العالمین فریشتگانرا خبرداد و گفت من آفریدگار خلیفتی ام در زمین ـ یعنی **آدم** ـ واین اظهار شرف آدم را گفت وفضیلت وی که الله تعم چون بندهٔ را تشریف دهد پیش از آفرینش وی خبر دهد ، چنانك فرشتگانرا و انبیا را خبر داد از **مصطفی** صلع پیش ازآفریدن وی و ذلك فی قوله تع ـ « و اذ اخذالله میثاق النبیّین لما اتیتکم من کتاب وحکمة . . الی الآخر الآیة » ـ و **عیسی** را فرمود تا از وی خبر دهد پیش ازآفرینش وی و ذلك فی قوله ـ « انّی رسول الله الیکم مصدّقا لما بین یدیّ من التوریة ومبشّراً برسول یأتی من بعدی اسمه احمد » ـ واصحاب ویرا در **توریة** و **انجیل** صفت کرد پیش از آفرینش ایشان و ذلك فی قولـه تع « ذلك مثلهم فی التوریة و مثلهم فی الانجیل » ای صفتهم و ذکرهم . و قیل انما اخبرهم بکونه قبل ایجاده تطییباً لقلوب الملائکة ، وان لاینازعهم بالعزل عن الولایة . کقول **ابراهیم** ـ انّی اری فی المنام انّی اذبحك ـ تطییباً لقلبه لیکون مستعدّاً للمأمور به متأهباً .

« وَ اِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِکَةِ » ـ نام فرشته در عربیت از پیغام گرفته‌اند عرب پیغام را ـ مألکه ـ گویند وماَلکه ـ گویند و ـ الوك ـ گویند یقـال اَلِك لی و اَلکنی ای ارسلنی . وبرقیاس این اشتقاق مَألِکه است نه ملائکة بروزن مفاعله ، لکن الهمزة منقولةً من موضعها فقیل ملائکةٌ . مفسّران گفتند این فرشتگان ایشان بودند که زمین

داشتند پس از جانّ ، و سبب آن بود که الله تع آنگه که زمین را بیافرید جانّ را و فرزندان وبرا ازآتش دودآمیغ بیافرید چنانك گفت « وخلق الجانّ من مارجٍ من نار » و ایشانرا ساکنان زمین کرد و قومی شهوانی بودند و در راه شرع مکلّف ، ایشان تباهکاری کردند در زمین وخونها ریختند ، ربّ العالمین **ابلیس** را که خازن بهشت بود آن هنگام با لشکری از فریشتگان بزمین فرستاد و اولاد جانّ را بجزیره های دریا راندند وخود بجای ایشان نشستند والله را عبادت میکردند وتسبیح وتهلیل می آوردند ـ ابلیس عُجبی در خودآورد که منالله را آنهمه عبادت کردم هم درآسمان هم درزمین ، از من بهتر ومهترهمانا که کس نیست . راست که تکبر وعجب برخود نهاد اورا معزول کردند . ابتداء عزل وی این بودکه « قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰائِكَةِ اِنِّي جٰاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيْفَةً » ـ آدمرا خلیفه نام کرد از بهرآن که برجای ایشان نشست کـه پیش از وی بودند در زمین وفرزندانش هرقرن کهآیند خلف وبدل ایشان باشند که از پیش بودند و به یقول الله « لیستخلفنّهم فی الارض کما استخلف الّـذین من قبلهم » ـ و فرق میان خلیفه وملك آنست که **سلمان** گفت آنگه که ازوی پرسیدند : ـ ما الخلیفة من الملك فقال ـ الخلیفة الّذی یعدل فی الرعیّة ویقسم بینهم بالسّویّة و یشفق علیهم شفقة الرّجل علی اهله ویقضی بکتاب الله عزّوجلّ . و **عمر خطاب** روزی **سلمان** را گفت ـ أملكٌ انا امخلیفةٌ ؟ فقال سلمان ـ اِنْ انت اخذتَ من ارض المسلمین درهماً اواقلّ اواکثر ووضعته فی غیرحقّه فانت مَلكٌ ـ قال فاستعبر **عمر** ـ وکان **معاویة** یقول علی المنبر یا ایّها النّاس انّ الخلافة لیست بجمع المال ولاتفریقه ولکنّ الخلافة العمل بالحقّ والحکم بالعدل و اخذ النّاس بامر الله عزّوجلّ . وقال **النبی** صلعم ـ « الخلافة بعدی ثلاثون سنةً ثمّ یکون ملکاً » .

« قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهٰا مَنْ يُفْسِدُ فِيهٰا » ـ فریشتگان گفتند : خداوندا میخواهی آفریددرزمین کسیرا که تباهکاری کندچنانك بنوالجانّ کردند ـ قاسواالشاهدعلی الغائب بعضی مفسران گفتند ـ اینجا ضمیری محذوفست یعنی : « أَتَجْعَلُ فِيهٰا مَنْ يُفْسِدُ فِيهٰا » أمْ تجعل فیهامن لایفعل هذا ، کقوله تع ـ « أَمَّنْ هُوَ قٰانِتٌ آناء اللّیل » یعنی ـ کمن هوغیر

قانت. **سدی** گفت چون رب العالمین ایشانرا گفت - «اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلیفَةً» ایشان گفتند - ومایکون من الخلیفة واصحابه ؟ از آن خلیفه واصحاب وی چه آید ؟ الله گفت عزّ جلاله - یکون منهم سفك الدّماء والحسد والفساد از یشان خون ریختن وحسد و تباهکاری آید ، آنگه ایشان گفتند «اَتَجْعَلُ فیها مَنْ یُفْسِدُ فیها» از بهر آنکه ایشان علم غیب ندانستند تا الله ایشانرا از آن خبر ندادی نگفتندی . وبه قال عزّوجلّ - «لا یسبقونه بالقول وَهُمْ بِاَمْرِه یَعمَلُونَ» وقال تع «یخافون ربهم من فوقهم و یفعلون مایؤمرون»

و اشارت فساد و خون ریختن هر چند که از روی لفظ با **آدم** میشود اما از روی معنی با فرزندان شود ، که آدم نه خون ریخت و نه تباهکاری کرد بل که فرزندان کردند . و این درلغت عرب رواست چنانك گفت «هُوَ الّذی خلقکُمْ مِنْ طینٍ» لفظ عام است و آدم بآن مخصوص ، فانّه خلق من الطّین والخلق بعده من النّطف .

«وَنَحنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ» - **حسن بصری** گفت «سبحان الله وبحمده میگفتند» **بوذر** از **مصطفی** پرسید - ایّ الکلام افضل قال - ما اصطفاه لملائکته - سبحان الله وبحمده - و گفته‌اند - تسبیح اینجا نمازاست و- حمد - بمعنی - امر- ای : (نصلّی لك بامرك) کقوله «یوم یدعوکم فتستجیبون بحمده» ای بامره ، و گفته‌اند «نسبّح بحمدك» این بابموضع حال است ای : (نسبّحُ حامدین لك - کما یقال- خرج زیدٌ بسلاحه ای متسلّحا .

«وَنُقَدِّسُ» ای ننزّهك عمّا لا یلیق بك ؛ و قیل نطّهر لك قلوبنا من الشرك و ابداننا من المعصیة وذلك بحمدك لا بانفسنا . تسبیح در لغت عرب تنزیه است چیزی‌را نزه و بی عیب خواندن و تقدیس تطهیر است پاك داشتن در دانش و پاك گفتن در یاد . و از بس که فریشتگان و پیغامبران بزمین مقدسه فرو آمدند و خلق را از ضلالت و معصیت پاك میکردند و بر خدای عزّ وجل میخواندند آنرا **بیت المقدس** نام کردند .

و تسبیح و تقدیس دو نامست خدایرا عزّ وجل - سُبّوحٌ و قُدّوسٌ - سُبّوح درخبراست و قُدّوس در**قرآن** ، سبّوحٌ ای تنزیهٌ لله و قدّوسٌ ای طهارةٌ لله جلّ ثناؤه -

و قدّوس بنصب قاف و رفع آن هر دو گویند قال رؤبه.

دَعوتُ رَبّ العزّةِ القدّوسا دُعاءَ من لا یَعبدُ النّاقوسا

«وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ.» - این سخن از فریشتگان نه اظهار منّت است که این غایت تواضع است. چنانك عرب گوید بخدمت درخواستن. اتستعین بغیری وانا مجدٌ فی خدمتك؟ وعلی ذلك قوله «وإنّا لنحن الصافّون وإنّا لنحن المسبّحون».

چون فریشتگان چنین گفتند، اللّٰه تعالی ایشانرا جواب داد: «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» من آن دانم که شما ندانید، از آدم توبه دانست و از ابلیس معصیت. و ایشانرا باین دو هیچ علم نبود که گفته‌اند - انّی اعلم - یعنی میدانم که از آدم پیغامبران و رسولان و صالحان فرزندان در وجود آیند که مرا تسبیح و تقدیس کنند. و قیل - إنّی أعْلمُ ما لا تعلمونَ - لانّکم تعلمون فسادَ جوارحهم وانا اعلم محبّة قلوبهم و محبّة قلوبهم شفیع فساد جوارحهم و فی ذلك یقول القائل:

واذا الحبیبُ اتی بذنبٍ واحدٍ جاءت محاسنهُ بالفِ شفیعِ

و یقال - انّی اعلم مالا تعلمونَ - مِن انکسار قلوبهم و إن ارتکبوا قبیحَ افعالهم وصولة قلوبکم عند اظهار تسبیحکم و تقدیسکم فانتم فی تیه و فاقکم و فی عصمة افعالکم وفی تحمّل تسبیحکم، وهم منکسرون عن شواهدهم متذلّلون بقلوبهم. وَإنّ الانکسار قلوبهم عندنا ذماماً قوّیا. قال تعالی لبعض انبیائه - أنا عند المنکسرة قلوبهم من اجلی.

«وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا.» - فریشتگان چون این خطاب بشنیدند که إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً - با یکدیگر گفتند لَنْ یخلق خلقاً اعلم منّا - هر کس را که آفرید از ما عالمتر نباشد. پس ربّ العالمین آدم را بیافرید و او را بریشان افزونی داد بعلم و نام هر چیز اورا درآموخت فذلك قوله - «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»

وسمّی آدم لِانّهُ خُلق من ادیم الارض یدلّ علیه ماقال النبی - إنّ اللّٰهَ تعالیٰ خلقَ الآدَمَ من قبضةٍ قبضها من جمیع ادیم الارض، فجاءت بنو آدم علی قدر الارض، منهم الاحمرُ والابیض والاسود و بین ذلك، والسّهل والحزن والخبیث والطیب. خبر مصطفی در آفرینش

آدم و بر داشتن خاك آدم از زمین اینست. اما اثر صحابه آنست که ـ **عبدالله مسعود** و جماعتی از صحابه گفتند ـ لمّا فرغ الله من خلق ما احبّ استوی علی العرش، وقال للملائکة «اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً الی قوله اِنّی اَعْلَمُ مالا تَعْلَمُونَ» من شأن ابلیس فبعث **جبریل** الی الارض لیأتیه بطین منها ـ فقالت الارض انّی اعوذ بالله منك ان تنقص منّی او تشینی، فرجع ولم یأخذ. فقال ـ یا ربّ انّها قد عاذت بك فاعذتها. فبعث **میکائیل** فقالت مثل ذلك، فرجع. فبعث ملك الموت فعاذت منه. فقال و انا اعوذ بالله ان ارجع ولم انفذ امره، فاخذ من وجه الارض وخلط، فلم یأخذ من مکان واحد واخذ من تربة حمراء و بیضاء و سوداء، فلذلك خرج بنو آدم مختلفین، فصعد به فبلّ ترابه حتّی عاد طیناً لازباً ـ واللّازب هوالّذی یلتزق بعضه ببعض، ثم لم یزل حتی انتن وتغیّر. فذلك حین یقول ـ من حماء مسنون ـ قال منتن. قال للملائکة ـ انّی خالقٌ بشراً من طین فاذا سوّیته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین ـ فخلقه الله بیدیه لکیلا یتکبّر ابلیس علیه لیقول الله تکبّر عمّا عملت بیدیّ ولم أتکبّر عنه فخلقته بشراً، فکان جسداً من طین اربعین سنة من مقدار یوم الجمعه، فمرّت به الملائکة ففزعوا منه لمّا رأوه، و کان اشدّهم فزعاً منه ابلیس. فکان یمرّ به و یضرب به فیصوّت الجسد کما یصوّت الفخّار. فتکون له صلصلة فذلك حین یقول ـ من صلصال کالفخّار ـ ویقول لامر مّا خلقت، و دخل فی فیه و خرج من دبره. فقال للملائکة ـ لا ترهبوا من هذا فهو اجوف و لئن سلّطت علیه لاهلکنّه. فلمّا بلغ الحین الّذی یرید الله ان ینفخ فیه الروح قال للملائکة ـ اذا نفخت فیه من روحی فاسجدوا له ـ فلمّا نفخ فیه الروح فدخل الروح فی رأسه عطس فقالت له الملائکة ـ قل الحمد لله فقال ـ الحمد لله. فقال الله عزّوجلّ ـ رحمك ربك ـ فلمّا دخل الرّوح فی عینیه نظر الی ثمار الجنّة، فلمّا دخل فی جوفه اشتهی من الطّعام، فوثب قبل ان یبلغ الرّوح فی رجلیه عجلان الی ثمار الجنّة، فذلك حین یقول خلق الانسان من عجل.

«وَ عَلَّمَ آدَمَ الْاَسْماءَ کُلَّها.» ـ **ابن عباس** گفت ـ حتی القصعة و القصیعة و الفسوة والفسیوة ـ الله در آدم آموخت نامهای همه چیزها تا کاسهٔ بزرك و کاسهٔ کوچك

وباد که ازجانور رود نرم و نیم نرم. **ربیع** گفت ـ نامهای فریشتگان دروی آموخت. **ابن زید** گفت ـ نامهای ذرّیت آدم ولغتها که در آن سخن میگویند ـ عربی و پارسی و عبرانی و سریانی و غیر آن، هر لغت که فرزند آدم درآن سخن میگویند. **ضحاك** از **ابن عباس** گفت ـ اسمای اجناس بود چون مردم وپری و چهار پای مرغان و ددان بیابان و درختان و زمین و آسمان و مانند آن. **مقاتل** گفت ـ جانوران و جمادات را همه فرا **آدم** نمود که همه آفریده بود درآن شش روز ازپیش، وآدم را ازپس همه آفرید درآخر روز جمعه، چنانك در خبرست آنکه نام یك یك ویرا درآموخت وگفت ـ یا آدم هذا فرسٌ و هذا بغلٌ و هذا حمارٌ الی آخرها ـ **عطیة بن بشر** گفت ـ علّمه الف حرفةٍ ثم قال ـ قل لاولادك ان اردتّم للدّنیا فاطلبواها بهذه الحرف ولا تطلبواها بالدّین. اهل اشارت گفتند ـ مقتضی لفظ عموم آنست که هرچه اسما بود **آدم** را درآموخت هم اسماء خالق هم اسماء مخلوقات، پس **آدم** بدانستن اسماء مخلوقات ازفرشتگان متمیّز شد ومتخصّص، و افزونی وی بریشان پیدا شد و علم وی بنامهای آفریدگار خود سِرّی بود ومتخصص وافزونی وی بریشان پیدا، وعلم وی بنامهای آفریدگار خودسرّی بود میان وی ومیان حق که فریشتگان را برآن اطلاع نبود، پس ثمرۀ علم نام مخلوق درحق **آدم** آن بود که مسجود فریشتگان گشت، وثمرۀ علم خالق آنك بمشاهدۀ حق رسید وکلام حق شنید.

« ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلَائِكَةِ . » ـ پس آن مسّمیات واشخاص رافرافریشتگان نمود ودر میان ایشان عقلا بودند از ملائکه و انس وجن و شیاطین از بهر آن گفت: « ثُمَّ عَرَضَهُمْ » . **ابن زید** گفت ـ رب العالمین فرزندان **آدم** را ازپشت آدم بیرون آورد و بفریشتگان گفت: ـ « أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هٰؤُلَاءِ » مراخبر کنید که نامهای ایشان چیست؟ اگر می راست گوئید « إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ » ـ که از شما عالمتر کس نیافریدم. این امر تعجیز گویند، الله تع خواست تا عجز ایشان بریشان پیدا شود در شناخت نامهای آنچه می بینند بچشم سر، چون عاجز آید از علم آنچه ندیدند و در آنچه غیب است اولیتر که عاجز باشند.

پس فرشتگان بزبان اعتذار و عجز گفتند ـ : « سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا إِلّا ما عَلَّمْتَنا » ـ پاکی وبیعیبی تراو کس‌را برعلم غیب جزاز تو اطلاع نیست ، ومارا دانش نیست مگر آنچه تو آموختی ما را ، دانا بحقیقت توئی ، که بی‌تعلّم دانائی و دردانش بیهمتائی و خداوندی را سزائی ، که راست دانش و راست کاری ، تودانی که خلافت را که سزاست وآن پنداشت ما جمله خطاست .

آنگه **آدم** را گفت : « أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ » ـ فریشتگانرا خبر کن ازنامهای ایشان ـ این آیت‌دلیل است که **آدم** پیغامبری‌بود مرسل بفریشتگان ـ وقیل کان‌رسولاً الی ولده . **بوامامة باهلی** گوید مردی پیش رسول آمد گفت ـ یا **رسول‌اللّٰه** انبیّاً کان **آدم** ؟ قال نعم ، مکلّمٌ .

پس‌چون **آدم** نامهای ایشان‌فریشتگانرا بازگفت ، اللّٰه گفت فرشتگانرا برسبیل توبیخ وملامت‌فرمود : « أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ » ـ نه گفتم شمارا که من غیب آسمان وزمین دانم ، چنانك این‌نامها ندانستید واشخاص را نشناختید وازشما پنهان کردم و **آدم** را درآموختم . احوال **آدم** و ذریت و سر خلافت ایشان و معصیت وطاعت ایشان من دانم وشما ندانید ، چرا گفتید ؟ « أَتَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها »

پس گفت : « وَ أَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَما كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ » ـ وچنانك غیب آسمانها و زمینها دانم نهان وآشکارای شما نیز دانم ، آنچه آشکارا گفتید که ـ « اتجعل فیهامن یفسدفیها » ـ دانستم ، وآنچه پنهان گفتید بایکدیگر که « لن یخلق خلقاً اعلم منّا » دانستم ، وآنچه **ابلیس** باخوداندیشید ـ لئن فضّلت(۱) علیه لاهلکنّه ولئن فضّل علی لاعصینّه هم دانستم ، که آن گفت واین اندیشه کرد همه‌آفریدهٔ منست ، وآفریدهٔ من‌ازمن‌پنهان نباشد . درین قصه بازنمود که فضل علم برتر از فضل عمل است که فریشتگان بر **آدم** فضل داشتند بدرازی ایام طاعت وفراوانی طاعت وعبادت بی‌فترت ، وآدم بر ایشان فضل

(۱) سلطت نسخه

داشت بیك علم، و آن یك علم از عبادت ایشان بحکم الله مه آمد و فریشتگان با آن همه عبادت فضل **آدم** برخود بسبب آن یك علم اسماء بدانستند. و **مصطفی** گفت «فضل العلم خیرٌ من فضل العبادة» وقال النّبی «فقیهٌ واحدٌ اشدّ علی **الشیطان** من الف عابدٍ»، وقال صلعم - «مسئلةٌ واحدةٌ یتعلّمها المؤمن خیرٌ له من عبادةِ سنةٍ وخیرٌ له من عتق رقبةٍ من ولد **اسمعیل**، و انّ طالب العلم والمرأة المطیعة لزوجها والولد البارّ بوالدیه یدخلون الجنّة مع الانبیاء بغیر حساب» و گفته‌اند - علم برعمل شرف دارد از چهار وجه: - یکی آنست که مقام علم مقام نبوت است و علما بجای پیغمبرانند و به قال صلعم «العلماء ورثة الانبیاء» و مقام عمل مقام ولایت است وصاحب عمل برمقام اولیاست، چندانك میان انبیاء و اولیاء فرق است نیز همچندان میان عالم و عامل فرق است. وجه دیگر آنست که عمل لازم است، ازعامل فراتر نشود وبدیگری سرایت نکند، و علم متعدی است نفع آن و اثر آن بدیگران تعدی کند، راست همچون چراغست که خود روشن است و دیگرانرا روشن دارد، روشنائی خود بدیگران دهد و از وی چیزی نکاهد، عالم همچنانست. وجه سوم آنست که عمل بی‌علم بکار نیاید و عبادت نبود وعلم بی‌عمل بکار آید وعبادت بود. وجه چهارم آنست که عمل از ماست وعلم از خداست. و روی عن **النبی** صلعم انه قال «العلماء مفاتیح الجنّة وخلفاء الانبیاء» وقال صلعم - «أتدرون ماقال لی جبرئیل؟ قال - یا **محمد** لاتحقرنّ عبداً اتاه الله علماً وان الله لم یحقره حین علّمه، انّ الله جامع العلماء فی بقیع واحدٍ فیقول لهم انی لم استودعکم علمی الّا لخیرٍ اردته بکم، قد غفرت لکم علی ما کان منکم» وفی روایة اخری - «لم استودعکم حکمتی وانا اُرید ان اعذّبکم ادخلوا الجنّة برحمتی.»

النوبة الثالثة - قوله تعم «وَ اِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰئِكَةِ اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیفَةً» - عالمی بود آرمیده درهیچ دل آتش عشقی نه، درهیچ سینه تهمت سودائی نه، دریای رحمت بجوش آمده خزائن طاعات پر برآمده، غبار هیچ فترت بر ناصیهٔ طاعت مطیعان نانشسته، وعلم لاف دعوی «وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ» بعیوق رسانیده،

هرچه درعالم جوهری بودکی آن لطافتی داشت بخود درطمعی افتاده، عرش مجید بعظمت خود مینگرست ومیگفت مگر رقم این حدیث بما فرو کشند، کرسی درسعت خود مینگریست که مگر این خطبه بنام ما کنند، هشت بهشت بجمال خود نظر میکردکه مگر این ولایت بمادهند، طمع همگنان ازخاك بریده، وهر یك درتهمتی افتاده، وهر کس در سودائی مانده. ناگاه ازحضرت عزت و جلال این خبر درعالم فریشتگان دادند که «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» این نه مشاورت بود بافریشتگان که این تمهید قواعد عزت وعظمت **آدم** بود، ونه استعانت بود که نشر بساط توقیر **آدم** بود. گفت حکم قهر ما کاری راند وقلم کرم رافرمودیم تا ازسر دیوان عالم تاباآخر خطی در کشد، واز منقطع عرش تا منتهی فرش سکان هر دو کونرا عزم نامه نویسد، تا صدر ممالك آدم خاکی را مسلم شود، وسینهٔ عزیز وی بنور معرفت روشن، ولطائف کرم وصنایع فضل مادر حق وی آشکارا، زلزلهٔ هیبت ازعزت این خطاب دردلهای مقربان افتاد، گفتنداین چه نهادی تواند بود که پیش از آفرینش برسدّه جمال وی عزت قرآن گوش خلافت وی میکوبد ووی هنوز دربند خلقت نه، وجلال تقدیر ازمکنونات غیب خبر میدهد که گردمیدان دولت **آدم** مگردید که شما سرّ فطرت وی نشناسید، عقاب هیچ خاطر برشاخ دولت آدم نه‌نشست، دیده هیچ بصیرت جمال خورشید صفوت آدم درنیافت، این شرف ازچه بود؟ و آن دولت از چه خاست؟ زانك آدم صدف اسرار ربوبیّت بود وخزینهٔ جواهر مملکت. ای بسا دُرّ گرانمایه ولؤلؤ شاهوار که درآن صدف تعبیه بود، و باهر دری شبهی سیاه منظوم در رشته کشید، باجواهر هریك ازانبیاشبهی دربرابر ایشان داشت ـ دری چون **آدم** صفی باوی شبهی چون شیطان شقی. دری چون **ابراهیم خلیل** باوی شبهی چون **نمرود** طاغی. دری چون **موسی عمران** باوی شبهی چون **فرعون** بی‌عون، دری چون **عیسی بن مریم** باوی شبهی چون طایفهٔ پر ازضلالات وغیّ. دری چون **مصطفی** عربی باوی شبهی چون **بوجهل** پر جهل.

فریشتگان چون این خطاب هایل بشنیدند قرار وآرام ازیشان برمید وتماسك عقل و صبرشان برسید. زبان سؤال دراز کردند وجمله آواز برآوردند که: «أَتَجْعَلُ

فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا» خداوندا وپادشاهابزرگوارا وکردگارا ! این آدم خاکی طرازوشی تقریب را بدست عصیان ملطخ گرداند، وسر از ربقهٔ طاعت بیرون کشد، وما را ازقدس وتقدیس آفریدهٔ، سینه های ما بتهلیل وتسبیح آراستهٔ واین اسباب مارا ساخته؟ چنین گویند آتشی از مکنونات غیب پدید آمد وقومی فریشتگانرا بسوخت، وبنعت عزت این خطاب برفت که ـ « إِنِّي أَعْلَمُ مَالَا تَعْلَمُونَ » ـ شما که نظارگیان اید نظاره همی کنید شما را با خزائن اسرار الهیت ما چه کار؟ و در مکنونات غیب ربوبیت ما چه تصرف؟ تعبیه الهیت ما و مکنونات اسرار ربوبیت ما ما دانیم، خواطر مختصر را علوم و عقول جز ویرا فهمهای معلول و بصائر محدث را باسرار الهیت ما چه راه! « و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو » ـ ما درازل حکم چنان کردیم که چراغ حقایق معرفت در سینهٔ آدم خاکی روشن گردانیم، و منشور ولایت خاکی بدست او دهیم، ورایت ممالك زمین در قلب لشکر او نصب کنیم، شما که مقربان مملکت اید پیش تخت دولت **آدم** چاکروارسماطین بر کشید، واورا سجود کنید، و شما که گرد عرش ما طواف میکنید جنایت ناکرده ذریت **آدم** را که هنوز دروجود نیامدند استغفار میکنید وروش ایشانرا سلامت میخواهید، و سلّم سلّم میگوئید، تا چون در وجود آیند قدم ایشانرا بربساط عبودیت فتوری نباشد. وشما که نقیبان حجب اید، اهل غفلت را ازذریت آدم میگریید تا بسبب گریستن شما معصیت ایشان بمغفرت خود بپوشیم. و شما که اهل رفرف اید، ازین زلال که زیر عرش ما موج میزند راویهٔ نوربر گیرید، و روز رستاخیز که ایشان سر از زمین برآرند تشنه ایشانرا سقایتی کنید، و شما که معصومان سدرهٔ منتهی اید، منتظرباشید تا چون فزع اکبر درقیامت پدیدآید، ودارا داروگیرا گیر هیبت و سیاست برخیزد، مؤمنان ایشانرا از آن فزع امن دهید وسلام ما بایشان رسانید. اینهمه بآن فرمودیم تا شما که فریشتگانید شرف خاکیان بدانید و بر حکم ما اعتراض نکنید. درخبر درست است که ملأ اعلی ومقربان درگاه عزت گفتند ـ خداوندا خاکیان را عالم سفلی دادی عالم علوی بماده، که ما نیزپرندگان حضرتیم وطاوسان درگاه عزت. ایشانرا جواب آمد ـ لا اجعل صالح ذریة من خلقته بیدی کمن قلت له کن فکان.

ما مونس عشقیم و شما بر گذرید وز قصه و حال عاشقان بیخبرید
ازرشتی یارمن شماغم چه‌خورید؟ درچشم من آئید وبدو درنگرید.

النوبة الاولی ـ قوله تعالی ـ « وَ اِذْقُلْنا لِلْمَلائِکَةِ » ـ و گفتیم فریشتگانرا « اُسْجُدوا لِآدَم » سجود کنید آدم را ، « فَسَجَدوا » سجود کردند فریشتگان « اِلاّ ابلیس » مگر ابلیس « اَبیٰ » سروازد « وَ اسْتَکْبَرَ » و برتری جست « وَکانَ مِنَ الْکافِرینَ [۳۴] » ـ و درعلم خدا خود از کافران بود .

« وَقُلْنا یا آدَمُ » ـ وگفتیم ای آدم « اسْکُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُکَ الجنّة » ـ با جفت خویش دربهشت بنشین ، « وَکُلامِنْها » ـ و میخورید از آن « رَغَداً » ـ فراخ و بناز وخوش وآسان ، « حَیْثُ شِئْتُما » ـ هرجا کدخواهید ، « وَلاتَقْرَبا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ » ـ ونزدیك این یك درخت مگردید ، « فَتَکُونا مِنَ الظّالِمینَ [۳۵] » ـ [illegible] از آن بخورید از ستمکاران باشید برخویش .

« فَاَزَلَّهُمَا الشَّیْطانُ عنها » ـ پس بیو کند دیو ایشانرا هردو از بهشت و بگردانید ازطاعت ، « فَاَخْرَجَهُما » ـ پس ایشانرا بیرون آورد « مِمّا کانا فیهِ » از آنچه در آن بودند از شادی وناز ، « وَقُلْنَا اهْبِطُوا » ـ و گفتیم فرورويد « بَعْضُکُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ » ـ یکدیگر را دشمن و بریکدیگر گماشته « وَلَکُمْ فِی الْاَرْضِ » ـ و شماراست در زمین ، « مُسْتَقَرٌّ » ـ آرام گاهی ، « وَمَتاعٌ » ـ بر خورداری جای ، « اِلٰی حینٍ [۳۶] » ـ هرکس را تامرك و خلقرا تارستاخیز .

« فَتَلَقّی آدَمُ » ـ فرا گرفت آدم « مِنْ رَبِّه » ـ ازخداوندخویش « کَلِماتٍ » سخنانی ، « فَتابَ عَلَیْهِ » ـ توبه داد او را و باز پذیرفت و با خود آورد ، « اِنَّهُ هُوَالتَّوّابُ الرَّحیمُ [۳۷] » ـ که اوست خداوند توبت پذیر عذرنیوش مهربان .

« قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا » ـ گفتیم فروروید همگنان از بهشت ، « جَمِيعاً » ـ همگنان بهم ، « فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي » ـ اگر بشما آید از من ، « هُدىً » ، پیغامی و نشانی ، « فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ » ـ هر که پی برد بپیغام و نشان من ، « فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ » بیمی نیست و ریشان که این کردند ، « وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ٣٨ » ـ و فردا هیچ اندوهگن نباشند .

« وَالَّذِينَ كَفَرُوا » ـ ایشان که کافر شدند ، « وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا » ـ وسخنان ونشان مادروغ شمردند ، « أُولٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ » ـ ایشان آتشیانند ودوزخیان ، « هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ٣٩ » ـ ایشان درآنند جاودان .

النوبة الثانیه ـ قوله تعم « وَإِذْ قُلْنَا » معطوفست بر آیهٔ پیش ، و در موضع نصب است فکانه قال اذ کر یا محمد : « إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ » الله تم نعمتهای خویش و منتها بربندگان می شمارد و در یاد ایشان میدهد ، ایشان که درعهد رسول خدا بودند و پس از ایشان تا بقیامت . میگوید ـ من آن خداوندم که هرچه در زمین از بهر شما آفریدم و منافع و معایش شما درزمین پدید کردم چنانك گفت « هوالّذی خلق لکم مافی الارض جمیعاً » ـ پس با آدم که پدر شما بود کرامتها کردم و نواختها افزودم . ازآن کرامتها یکی آنست که از بهر وی با فریشتگان این خطاب کردم که ـ « إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً » دیگر آنکه فریشتگانرا فرمودم که ویرا سجود کنید ، فذلك قوله ـ « وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ » . اینجا گفت سجود کنید آدم را ، جای دیگر گفت « فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ » او را بسجود افتید شما که فریشتگانید . فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ ـ فریشتگان همه سجود کردند « كُلُّهُمْ » گفت تاخلق دانند که همگنان سجود کردند نه جوکی ازیشان . و « اجمعون » گفت وهمه بهم ، تا دانند که بیکبار بیك آهنگ بودند نه پرا کنده ودرهنگامهای گسسته .

از عمرعبدالعزیز آورده اند که اول کسی که سجود کرد از فریشتگان اسرافیل بود فاثابه الله عزّ و جلّ ان کتب القرآن فی جبهته. وحکمت در سجود فرمودن آن بود تا فضل آدم بر فریشتگان پیداشود ونافرمانی ابلیس آشکارا گردد. مفسران گفتند سجود تعظیم و تحیت بود نه سجود طاعت وعبادت. چنانك برادران یوسف را گفت در پیش تخت یوسف «وَخرّوا له سجّداً» وذلك انحناء یدلّ علی التواضع ـ پشت خم دادن بود بر سبیل تواضع نه روی برزمین نهادن. واین تحیّت بدین صفت رسم وآئین عجم بود درجاهلیّت. وامروز دراسلام نیست بلکه رسم وآئین مسلمانان سلام است مصطفی ع گفت ـ السلام تحیّة لملّتنا وامانٌ لذمتّنا ـ و رُوِیَ اَنّ النبی صلعم لماسجدت له الشجرة والجمل الشارد وغیر هما قال له اصحابه ـ یا رسول الله نحن اولی بالسجود لك من الشجرة والجمل ـ فقال ـ انه لاینبغی السجود الاّ لله رب العالمین، و قال لاینبغی لمخلوقٍ ان یسجد لاحدٍ الاالله، ولوجاز ان یسجد احدٌ لاحدٍ الاّالله لامرت المرأة ان تسجد لبعلها لعظیم حقه علیها. و روی انّ معاذبن جبل رجع من الیمن، فسجد الرسول صلعم، فتغیر وجه رسول الله و قال ماهذا؟ فقال رأیت الیهود یسجدون لاحبارهم و النصاری یسجدون لقسیسهم، فقال رسول الله ـ مَهْ یا معاذ کذبت الیهود والنصاری، انما السجود لله عزوجل. قومی مفسران گفتند ـ مقتضی لفظ مطلق آنست که بر سجود حقیقی نهند. روی بر زمین نهادن دو معنی دارد. یکی آنك آدم قبله بود همچون کعبه و سجود خدایرا بود عزّوجلّ. دیگر آنك آدم خدایرا سجود میکرد وفریشتگان ازپس آدم بودند خدایرا بمتابعت آدم سجود کردند. واین یك قول گفت ابن مسعود رض. قتاده گفت ـ کانت الطاعة لله والسجود لآدم، وهوالاصح والی الصواب اقرب.

پس ابلیس را از فریشتگان مستثنی کرد گفت ــ «اِلاّ اِبْلیس» و این استثنا نه از جنس گویند که درست آنست که ابلیس نه از جنس فریشتگان بود بلکه از جنّ بود، چنانك گفت جای دیگر «کان من الجّن ففسق عن امر ربّه». شعبی گفت ـ ابلیس ابوالجنّ کما انّ آدم ابوالانس ـ وقیل ابوالجنّ هوالجان، وابلیس ابوالشیاطین فالشیاطین اولاد ابلیس و کلهم فی النّار الاّ شیطان رسول الله فان الله اعانه علیه فاسلم.

وامّا اولاد الجانّ مسلمهم فی الجنّة و کافرهم فی النار، ومع کل جنّی شیطانٌ کما انّ مع کل آدمی شیطانٌ، والجانّ خُلق من خضرة النار والشیطان من یحمومها والملائکة من نورها. و معنی ابلیس نومید است یعنی اَبلسَ من رحمة اللّٰه و پیش از آنك لعنت بروی آشکار اشد نام وی **عزازیل** بود گفته‌اند **حارث** بود و کنیت وی **ابو کردوس** بود «اَبیٰ وَاسْتَکْبَرَ» ـ سؤال کنند که ابلیس از فرمان سروازد مستحق لائمه و عقوبت گشت و آسمان وزمین از فرمان سروازدند، گفت «فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَهَا» و بقول بعضی مفسران اهل آسمان و زمین سروازدند و آنکه درین ابا مستوجب عقوبت نگشتند چه فرقست؟ جواب آنست کــه اباء ابلیس اباء استکبار و عجب بود و لهذا قال تعم ـ «اَبیٰ وَاسْتَکْبَرَ» ـ ومستکبر مذموم بود، و اباء آسمان و زمین و اهل آن اباء اشفاق وترس بود چنانك گفت «و اَشْفَقْنَ مِنْهَا» وترسنده معذور بود.

گفتند **آدم** را فرمودند که گرد شجره مگرد فرمانرا خلاف کرد و **ابلیس** را فرمودند که سجود کن نکرد وفرمانرا خلاف کرد، هردو نافرمانی کردند پس ابلیس مستوجب لعنت گشت و آدم نه، چه حکمت است؟ جواب آنست که نافرمانی آدم ازجهت شهوت بود و نافرمانی ابلیس ازعجب و تکبر، وتجبر و تکبر مزاحمت ربوبیت و ـ وجب نقمت است. گفتند از آدم یك زلّت آمد درحال ویرا از بهشت بیرون کردند، واز فرزندانش هرروز چندین معاصی وزلاّت آید و آنکه عقوبت نمیرسد؟ جواب آنست که آدم بر بساط قربت معصیت آورد وفرزندان بر بساط محنت، ویك زلت بر بساط قرب صعب تراست از هزاران گناه بر بساط محنت؛ ولهذا قال **ابراهیم** «یاربِّ لِمَ اخرجت آدم من الجنّة؟» فقال أماعلمتَ اَن جفاءَ الحبیب شدیدٌ» وقیلَ اُخرج آدم من الجنّة لِانّ الجنة لیست بدار التوبة فاراد ان یأتی الدنیا فیتوب ثم یردّه الی الجنّة.

روی انّ اللّٰه عزّوجلّ قال ـ یا آدم لو غفرت لك فی الجنّة لغفرت لرجلٍ واحــدٍ فکیف یتبیّن کرمی و رحمتی، اخرجْ الی الدنیا وائت بالعصاة من ذریتك حتی اغفر لك معهم لیتبیّن کرمی وجودی و رحمتی.

« اَبىٰ وَ اسْتَكْبَرَ » ـ میگوید نافرمانی کرد **ابلیس** و بر **آدم** برتری جست که اورا سجود نکرد و گفت ـ اناخیرٌ منه ـ **ابو العالیه** گفت ـ لمّا رکب **نوح** السفینة اذاً هو بابلیس علی کوثلها ـ وهی مؤخّر السفینة . فقال له ـ و یحك قد غرق الناس من اجلك قال ـ فما تأمرنی ـ قال ـ تب ـ قال ـ سل ربّك هل لی من توبةٍ ـ قال فقیل له انّ توبته ان یسجد لقبر آدم ، فقال ترکته حیّاً واسجد له میّتاً ؟ ـ وقال **النبی** صلعم ـ اذا قرأ **ابن آدم** السّجدة فسجد اعتزل الشیطان یبکی بقول ـ یاویله أمر ابن آدم بالسجود فسجد فله الجنّة ، وامرت بالسجود فعصیت فلی النّار .

« وَ كانَ مِنَ الْكافِرِينَ » ـ میگوید درعلم خدا پیش از آفرینش وی از جملهٔ کافران بود ، و قیل ، صارَ مِنَ الْكافِرِينَ حِينَ اَبيَ السُّجُود ـ ومعنی کان در قرآن بر وجوه است ـ بمعنی ـ مستقبل ـ چنانك گفت « وكان یوما علی الکافرین عسیراً » « فی یوم کان مقداره الف سنةٍ » و بمعنی ـ حال ـ چنانك گفت « کنتم خیر امةٍ » « کیف نُکلم من کان فی المهد صبیّا » وبمعنی ـ وقوع ـ چنانك گفت « وان کان ذوعسرةٍ » و بمعنی صیرورت ـ چنانك گفت « فکان من المغرقین » . « وَكانَ مِنَ الْكافِرِينَ » و بمعنی ماضی وحال ومستقبل چنانك گفت « وکان الله غفوراً رحیما » « وکان الله سمیعاً علیماً » .

« وَ قُلْنا یا آدَمُ اسْكُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ » ـ این آیت رداست بر **معتزله** که میگویند بهشت نیافریدند هنوز ، وموجود نیست . و وجه دلالت روشن است که اگر موجود نبودی ربّ العالمین آدم را نگفتی « اُسْكُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ » . یقال للمرأة زوجٌ و زوجةٌ ، والزّوج افصح وهو لغة القرآن ، والزّوج اثنان و واحدٌ قال الله تعم « وَ اِنّه خلق الزّوجین الذکر والانثی فجعل کل واحدٍ منهما زوجا » . والزوج بمعنی الصّنف فی قوله « خلق الازواج کلّها » ـ یعنی الاصناف ، و فی قوله ـ « ثمانیة ازواجٍ من الضأن » ـ ای ثمانیة اصنافٍ وفی قوله « کم انبتنا فیها من کل زوجٍ کریمٍ » . ای من کل صنف حسنٍ . والزوج القرین فی قوله تعم « وخلق منها زوجها »

وفی قوله « احشروا الذین ظلموا وازواجهم » ای قرناءهم ، و فی قوله « و اذا النفوس زوجت » ـ ای قرنت نفوس الکفار بعضها ببعض » .

امّا قصهٔ آیت آنست که مفسّران گفتند ــ **آدم** در بهشت مونسی هم جنس خویش نداشت مستوحش میشد ، خواب بروی افتاد بخفت . رب العالمین از استخوان پهلوی وی از جانب چپ آن یکی زیر ترین که ــ قصیری ــ خوانند **حوا** را بیافرید و **آدم** از آن هیچ خبر نداشت ، وهیچ رنج بوی نرسید کــه اگر رنج رسیدی بوی مهربان نبودی . قال **النبی** صلعم ــ انّ الله تع خلق الرجال من التراب فنهمتهم فی التراب یعنی فی العمارة ، وخلق النساء من الرجال فنهمتهن فی الرجال . پس چون **آدم** بیدار شد زنیرا دید بر بالین وی نشسته سخت باجمال وبانیکوئی ، اورا پرسید که تو کیستی ؟ گفت ــ من هم جفت توام مرا بدان آفریدند تا ترا مونس باشم وبمن آرام گیری . گفته‌اند که نخست **آدم** فرا **حوا** خاست واورا پرسید ــ ازینجاست که خِطبة یعنی زن خواستن از جــانب مردانست ، واگر نخست **حوا** خاستی فرا **آدم** خطبة ازجانب زنان بودی . وگفته‌اند که **حوا** از **آدم** درخواست ـ که دعا کن تا الله تع مرا رفیقی سازد که مرا انیس ودمساز بود تا باوی برون می آیم ودر بهشت میگردم . قال فجعل معها العنقاء فکانت تخرج فتطوف هی والعنقاء آنگه ملائکه امتحان علم **آدم** را پرسیدند ازوی یا آدم ماهذه؟ این چیست ؟ گفت زنی . گفتند نام وی چیست ؟ گفت ــ **حوا** گفتند چرا **حوا** نام است ؟ گفت ــ لأنّها خلقت من حیٍ ــ گفتند اورا دوست داری ؟ گفت آری . پس **حوا** را پرسیدند کــه تو اورا دوست داری ؟ گفت نه و دوستی وی آدمرا بیشتر بود و تمامتر ، لکن راست نگفت فقالوا لوصدقت امرأةٌ فی حبّها لزوجها لصدقت **حواء** . وقال **النبی** ص ان المرأة خلقت من ضِلعٍ ، لن تستقیم لك علی طریقةٍ ، فان ذهبت تقیمها کسرتها و ان استمتعت بها استمتعت بها وفیها عوجٌ .

« وَ کُلَا مِنْهَا رَغَداً حَیْثُ شِئْتُمَا » ــ وعیشی فراخ وخوش بی رنج میکنید درین بهشت ، وهی الفردوس وسط الجنّة واعلاها ، و میخورید بی حساب هرچه خواهید ، چنانك خواهید ، هرجا که خواهید « لَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَکُونَا مِنَ الظَّالِمِینَ »

درختی نمود بایشان گفت گرد این درخت مگردید و ازین مخورید که آنگه از جملهٔ ظالمان باشید ، یعنی : ـ ان عملتما باعمال الظالمین صرتما منهم و کنتما من الناقصین لانفسکما الضّارین لها ـ اما آن درخت منهی ، میگویند ـ که آن درخت علم بود هر که از آن بخوردی چیزها بدانستی ومیوه های گوناگون در آن بود . **سعید بن جبیر** گفت درخت انگور بود . **ابن عباس** وجماعتی گویند گندم بود و دانهٔ آن گندم از روغن نرمتر بود و ازعسل شیرینتر ، **معتزله** گفتند درخت منهی دلیلست که آن نه بهشت بودبلکه بوستانی بود از بستانهای دنیا ، واگر بهشت بودی در آن هیچ چیزحرام نبودی . جواب ایشان آنست که در بهشت ولدان وغلمان هستند و استمتاع بایشان حرامست و این بمثابت آنست . **معتزلی** گفت اگر **بهشت** بودی با **آدم** در آن تکلیف نرفتی که بهشت جای تکلیف نیست . جواب آنست که دنیا جای تکلیف است علی‌العموم ، وپس قومی‌را بتکلیف از آن بیرون کرد وهم الاطفال والمجانین . همچنین جایز باشد که بهشت درحق همگنان نه جای تکلیف باشد و در حق **آدم** علی‌الخصوص فی وقت دون وقت جای تکلیف بود ، والله را رسد که در مُلك و ملك خود آن کند که خود خواهد هر چند که تکلیف در بهشت مستبعد نیست ، که اجتماع مسلمانان آنست که اهل بهشت بمعرفت‌الله همه مأمورند ومکلّف ، **معتزلی** گفت ـ بهشت سرای اندوه وبلا نیست ، وآدم اندوه وبلا دید ! گوئیم ـ عجب نیست از قدرت خداوند عزّوجلّ که جمع کند میان دوضد ، چنانك آتش سوزنده است و **خلیل** را نسوخت ، ودر حق وی چون بستان و ریحان شد . محنت در بهشت در حق **آدم** چنانست که نعمت در آتش درحق **خلیل** . و سرّ این آنست که تابنده در محنت نومید نشود ودر نعمت ایمن نگردد . **معتزلی** گفت اگر بهشت بودی آدم بیرون نیامدی که الله میگوید ـ وماهم منها بمخرجین ـ جواب آنست کــه هر که ثواب را در بهشت شود هرگز بیرون نیاید ، و آدم که در بهشت بود نه ثواب اعمال را در بهشت بود همچون **رضوان** وخازنان بهشت ، که ایشان از بهشت بیرون میآیند از بهر آنك نه‌جزاء اعمال و ثواب را در بهشت‌اند .

« فَاَزَلَّهُمَا الشَّیْطانُ » این همچنانست که‌جای دیگر گفته « انما استزلّهما الشیطان »

وذلك من الزلل الذی هوا الخطاء - ای طلب زللهم وکسبه لهم. **حمزه** خواندتنها فازالهما **الشیطان** ای نحّاهما عنها یعنی عن الجنة، وقیل عن الطاعة، واضاف الفعل الی **الشیطان** لانه سبب ذلك، کقوله تعم - رب انهن اضللن کثیراً من النّاس- اضاف الاضلال الی الاصنام لانهنّ سبب الضّلالة. میگوید - شیطان ایشانرا از بهشت بیو کند و از فرمانبرداری ایشان را بنافرمانی درآورد، یا آنك ایشانرا وسوسه کرد، و ذلك فی قوله تعم - « - فوسوس لهم الشیطان » دیو در دل ایشان داد، و برایستاد کرد براندیشهٔ ایشان تا ایشان را بآرزو آورد که پیدا کرد آنچه پوشیده بود ازعورتهای ایشان. گفته‌اند این وسوسه شیطان از بیرون بهشت بآدم رسید که شیطان را پس از آنك از بهشت بیرون کردند به بهشت بازنرسید. و گفته‌اند که ازدهان ماربا وی سخن گفت. **وهب منبه** گفت مار را چهار دست و پای بود بر مثال شتر بختی، و نیکوتر چهار پای دردنیا آنکه مار بود، و شیطان در شکم وی شد تا چون بر خزنهٔ بهشت گذر کند ایشان ندانند که یك بار پیش از آن رفته بود و خزنه او را منع کرده بودند، پس در شکم مار شد آنکه در بهشت از شکم وی بیرون آمد، وآن لذت و رایحه که بهشتیان یابند ویرا نبودونیافت آنکه از آندرخت منهی چیزی گرفت و نخست به **حوا** داد، گفت می بینی که چه نیکوست رنك وبوی و طعم این میوه وهرکه ازین میوه بخورد جاوید در بهشت بماند و شما را نهی از آن کردند تا جاوید دربهشت نمانید. **ابن اسحق** گفت - ابتداءکیدوی آن بود که نوحه درگرفت و بر **آدم** و **حوا** میگریست ایشان گفتند چرا میگرئی؟ گفت برشما میگریم که بمیرید وازچنین نازونعیم وازچندین نعمت و کرامت بیفتید! و آن سخن دریشان اثر کرد، و در دل ایشان افتاد آنکه **ابلیس** گفت یا **آدم** هل ادلّك علی شجرةالخلد و ملك لایبلی؟. » گفته‌اند - که آنچه گرفته بود از درخت منهی اول بحوا داد و **حوا** از آن بخورد آنکه حوّا به **آدم** داد و گفت من خوردم و زیان نکرد پس چون آدم بخورد - بدت لهما سوأتهما - عورت ایشان پیدا شد هر دو را عقوبت رسید. اگر کسی گوید - چه حکمت بود چون حوا تنها خورد او را عقوبت نرسید؟ پس چون آدم بخورد هردو را عقوبت کردند؟ جواب آنست که آدم اصل بود

و پیش رو و حوا رعیت وی، ومادام که پیشرو برصفت صلاح رود فساد رعیت را اثری نبود، ببرکت صلاح پیش رو. و الیه اشار النبی صلعم ـ « اِنّ الله لا یهلك الرعیّة و اِنْ کانتْ ظالمةً اذاکانت الائمّةُ هادیة »

پس چون عورت ایشان پیدا شد، آدم شرمسار شد، در میان درختان گریخت. رب‌العالمین ندا کرد ـ یا آدم این انت؟ کجائی ای آدم؟ و خود داناتر بود. آدم گفت اناهذا رب ـ اینك منم خداوندا! درمیان درخت. قال ألا تخرجُ ـ یا آدم بیرون نیائی؟ ـ قال ـ استحیی منك، گفت از تو شرم دارم خداوندا ـ قال الم انهکما عن تلکما الشجرة؟ نه شما را گفتم که ازین درخت مخورید؟ فقال. آدم ـ انّه حلف لی باك و لم اکن اظن ان احداً من خلقك یحلف باك کاذباً، فذلك قوله ـ « وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین » پس رب‌العالمین حوا را گفت «انت غررت عبدی، فانك لاتحملین حملا الاّ حملة کرها، فاذا اردتَ ان تضعی مافی بطنك اشرفت علی الموت مرارا. ثم قال للحیّة. انت التیّ دخل الملعون فی جوفك حتی غرّعبدی، ملعونة انت لارزق لك الاّ التراب، انت عدو بنی آدم وهم اعداؤك. **وهب بن منبه** گفت الله تع پس از آن که آدم را دربهشت بنشاند انگشتری بوی داد و گفت یا آدم هذا خاتم العز خلقته لك لاتنس فیه عهدی، فاخلعه. یا آدم این انگشتری بتو دادم و عزّ تو درین بستم نگر تا عهد من فراموش نکنی، که اگر عهد من فراموش کنی من این خاتم عز تو از تو واستانم و بدیگری دهم. **عکرمه** گفت ـ مربع بود چهار سوی بر یك جانب نبشته ـ انا الله لم ازل ـ و بردیگر جانب نبشته ـ انا الحی القیّوم ـ برسه دیگر جانب نبشته ـ انا الله العزیز لاعزیز غیری الاّ من البسته خاتمی یعزّ بعزّی، بر جانب چهارم نبشته آیة الکرسی و بآخر گفته **محمد** رسول الله خاتم الانبیاء پس گرد این حرفها نبشته ـ لن یستقرّ هذا الخاتم علی من عصی الرحمن ـ گفته‌اند ـ چون آدم آن انگشتری در انگشت کرد از انگشت آدم چنان می تافت که آفتاب در دنیا می تابد درختان و دیوار بهشت از آن روشن شده وزمین بهشت از آن بو با گشته، پس چون آدم عاصی شد ـ طار الخاتم من اصبعه ـ از انگشت وی انگشتری بپرید، گفته‌اند که در شاخ سدرة‌المنتهی آویخت و گفته‌اند بر رکن عرش در آویخت، گفت الهی هذا

آدمُ قد نقض عهدك ، وانك جعلتنی لاهل الطّهارة . فقیل له ـ استقر ، فلك الامان وانك تبعث الی ولیّ من اولیائی یقال له **سلیمان بن داود** ، لتدخل الدنیا کلها راغمة فی طاعته ولا یملکه بعده احد .

« وَ قُلْنَا اهْبِطُوا » ـ گفتیم همه فرود روید . **آدم** بکوه **سرندیب** در زمین **هند** فرو آمد وطعام وی ازاین جوزهندی بود و **حوا بجده** فرود آمد و مار **باصفهان** و **ابلیس بابله** سوی مشرق . و گفته‌اند که آدم چون بزمین فرو آمد بالای وی از زمین تا آسمان بود از بس که سر بآسمان باز می نهاد پارهٔ موی سر وی باز شد . این صلع در فرزند آدم . از آنست آدم آواز فریشتگان می شنید ، و طواف فریشتگان گرد عرش مجید می دید ، و بوی بهشت می یافت و استیناس بآن می گرفت .

روی **جابر بن عبدالله** انّ **آدم** (ع) لما اهبط الی الارض هبط با **لهند** وانّ رأسه کان ینال السّماء ، و ان الارض شکت الی ربها ثقل آدم ، فوضع **الجبار** یده علی رأسه فانحط منه سبعون ذراعاً . فلما اهبط قال ربّ هذا العبد الذی جعلت بینی و بینه الشّیطان عداوة و ان لم تعن علیه لا اقوی علیه . فقال لا یولد لك ولدٌ الا وکلّت به ملکاً . قال رب زدنی . قال اجازی بالسّیئة السّیئة و بالحسنة عشراً الا ما اُزید . قال ربّ زدنی ـ قال باب التوبة مفتوحٌ مادام الرّوح فی الجسد . فقال **ابلیس** یا ربّ هذا العبد الذی اکرمته علیّ ان لم تعنّی علیه لا اقوی علیه ، قال لا یولد له ولد الا ولد لك ولدٌ ، قال ربّ زدنی ، قال تجری فیه مجری الدّم و تتّخذ فی صدورهم بیوتاً ، قال رب زدنی ، قال ـ اجلب علیهم بخیلك ورجلك وشارکهم فی الاموال والاولاد .

قوله تعـ ـ « بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ » ـ شما دشمن یکدیگر و بر یکدیگر گماشته ، دشمنی **ابلیس** و **آدم** و فرزندان آنست که بوی حسد برد او را سجود نکرد و گفت انا خیرٌ منه ـ ودشمنی آدم وفرزندان وابلیس از آنست که **ابلیس** بالله کافر شد و نافرمانی کرد ودشمن داشتن کافران ومخالفان حق واجبست لقوله تعـ « لاتتّخذوا عدوی وعدوّکم اولیاء » ، و قال تعـ « لا تجد قوماً یُؤمنون بـالله والیوم الآخر یُوادّون من حـادّالله و رسوله » و دشمنی آدمیان و امار آنست که **ابلیس** را در بهشت برد تا **آدم** را وسوسه

کرد. و سئل رسول الله صلعم عن قتل الحیّات، فقال « خلقت هی والانسان کلّ واحدٍ منهما عدوٌ لصاحبه، ان رآها افزعته، وان لدغته اوجعته، فاقتلها حیث وجدتّها » وقال صلعم « اذا ظهرت الحیة فی المسکن، فقولوا لها انا نسئلك بعهد **نوح** و بعهد **سلیمن بن داود** ألاّ تؤذینا، فان عادت فاقتلوها »

« وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتَاعٌ » ـ مستقر ومتاع گیتی است، قرارگاه و معیشت. و « حین » مرگ است و قیامت، گیتی بخلق سپرد و خلق را بمرگ سپرد، میگوید شما را در زمین است قرارگاهی و معیشتی، هر کس را تا مرگ و خلق را تا قیامت واصل متاع منفعت است، چنانك گفت ـ « جعلناها تذكرةً ومتاعاً للمقوین » « متاعا لكم ولانعامكم » « وطعامه متاعاً لكم، » غیر مسكونةٍ فیها متاعٌ لكم » و منه متعة المطلقة، و المتاع الآلات ینتفع بها ـ كقوله تع « ابتغاء حلیةٍ او متاعٌ زبدٌ مثله » و اصل حین ـ هنگام ـ است، چنانك گفت ـ « حین تمسون و حین تصبحون » پس آن هنگام باشد که قیامت بود چنانك درین آیت گفت « و متاعٌ الی حین ». وباشد که مرگ خواهد، چنانك گفت ـ « اثاثاً ومتاعا الی حین ». بعضی علما گفتند که الله تع **آدم** را از بهشت آن روز بیرون کرد که با فریشتگان میگفت « إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً » آدم که در زمین خلیفه می بایست که باشد در بهشت چون بماندی؟ وخبر درست است از **مصطفی** (ع) که گفت ـ التقی **آدم** و**موسی** فقال **موسی** یا **آدم** « انت ابونا خلقك الله بیده و نفخ فیك من روحه، و اسجد لك ملائكته خیّبتنا واخرجتنا من الجنّة. » فقال **آدم** ـ « انت **موسی** كلمك الله تكلیماً، وخط لك **التوریة** بیده واصطفاك برسالته فبكم وجدت فی كتاب الله « وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى » ـ قال باربعین سنة. قال افتلومنی علی امرٍ قدره الله علّی ـ قبل ان یخلقنی باربعین سنة؟ فقال فحجّ **آدم** موسی (ع)

خلافست میان علما که بر انبیا معاصی رودیا نه ومذهب اهل حق درین مسئله آنست که کبایر بریشان البته روانیست که ایشان پاکان وگزیدگان حق‌اند. یقول الله تع ـ

« الله یصطفی من الملائکة رُسُلاً و من الناس » و صاحب الکبایر فاسق است ، و نسبت پیغامبران با فسق کفرست والحاد وانکس که ازوی کبیره آید در دنیا محدود است و درعقبی معذّب ، و پیغامبران ازین معصوم‌اند ، و رب‌العالمین خلق را بر طاعت رسول خواند . و فرمان وی بردن ، و رسالت وی شنیدن و قبول کردن ، واجب کرد و گفت « و اطیعواالله و اطیعواالرسول » جای دیگر گفت ـ « اِن جاءکم فاسقٌ بنباءٍ فتبینوا » یعنی لاتقبلوا من‌الفساق شیئاً ـ این دلیل‌است که بریشان فسق و کبایر نرود ، اما نوعی صغایر بریشان روا داشته‌اند بحکم ظاهر **قران** ـ که چند جایگه دلالت میکند درحق آدم گفت « وَ عصیٰ **آدم ربه** فَغویٰ » وحکایت از وی « رَبّنا ظَلمنا اَنفسنا » و در حق **یونس** گفت « سبحانك انی کنت من‌الظالمین » ودرحق **موسی** «انی‌ظلمت‌نفسی فاغفرلی » و در حق **مصطفی** « لیغفر لك‌الله ما تقدم من ذنبك و ما تأخرّ » و درحق **داود** ـ «فاستغفر ربه ». و درحق **یوسف** « وهمّ بهالولا ان رأی برهان ربه » وقال نعم « وَما ابرِّیءُ نفسی انّ‌النفس لامّارة بالسّوء الا ما رحم ربی » الی غیر ذلك من الآیات الدآلةِ علی اَنّ صغائرالذنوب تجری‌علیهم . ومن‌استوحش من‌ذکرها کان ذلك من‌قصور رأیٍ و ضعف علمٍ ، اذ لیس فی تلك‌الصّغائر للانبیاء معابٌ ولاینسبون الی سبابٍ ، اذلم یکن ذلك عن اعتقادٍ متقّدمٍ ولانیة صحیحةٍ ، ولا همّةٍ بمعاودةٍ ، و لهـذا یقال عَصیٰ **آدم** ربّه فَغویٰ ـ و لا یقال هو عاصٍ و غاوٍ و هذا حسنٌ لمن تأمّله .

اما وجه حکمت در زلات انبیا ـ گفته‌اند که تا بخود معجب نشوند وهمواره در حالت انکسار بزبان افتقار عذری میخواهند و نیازی می نمایند . روی اَنّ داود (ع) قال یارب لِم اوقعتنی فی‌الذّنب ؟ قال لانك قبل‌الذنب کنت تدخل علیّ کما تدخل‌الملوك علی عبیدهم ، والآن تدخل علیّ کدخول العبید علی ملوکهم . و نیز کسی که هرگز هیچ زلت ازوی نیاید وپیوسته برطهارت‌وعصمت رودحال عاصیان نداند ، وزشکستگی وسوختگی‌ایشان خبرندارد ، و از بهرایشان شفاعت نکند ، ألاتری ؟ ان **داود** (ع) کان قبل الذنب یقول « اللهم اهلك‌العصاة » فلمّا وقـع فی‌الذّنب ـ قال « اللهم‌اغفر للعصاة واغفر **لداود** معهم »

ساق عرش نام وی قرین نام تو دیدم، دانستم که بنده‌ایست بر تو عزیز، الله گفت روکت آمرزیدم. ازینجا گفت **مصطفی** صلعم «کنت نبیاً و **آدم** مجبولٌ فی طینته، ولقد کنتُ وسیلته الی ربّی».

و گفته‌اند کلمات کی **آدم** ازحق گرفت حروف تهجی است که مفردات الفاظ و مقدمات ازآن مرکب است، و از مفردات ومقدمات ادلّه و اخبار مرکب است، واز ادله صحیحه و اخبار صادقه بحقایق علوم رسند، واز حقایق علوم باعمال صالحه رسند، آنگه‌بمجموع علم وعمل ایمان حاصل شود ومحقق گردد؛ وبتحقیق ایمان بنده بحقیقت توبه‌رسد، ومحبوب‌رب‌العزه‌گردد، چنانك گفت ـ «ان‌الله‌یحب‌التوّابین و یحب‌المتطهرین» اینست که رب‌العالمین گفت ـ: «فَتَابَ عَلَيْه» توبه پذیرفت خدای عزوجل از آدم و با خود آورد او را، توبه‌نامیست پسند را و نواخت را، و توّاب نامیست از نامهای الله و هوالّذی یرجع‌الی تیسیراسباب‌التوبة‌لعباده مرّةً بعد اخری بما یظهر لهم من آیاته، و یسوق‌الیهم من‌تنبیهاته، و یطلعهم علیه‌من تخفیفاته وتحذیراته، حتی‌اذا اطّلعوا بتعریفه علی غوائل الذنوب استشعروا الخوف بتخویفه، فرجعوا الی‌التوبة فرجع الیهم فضل‌الله بالقبول.

توّاب اوست که اسباب توبهٔ بندگانرا میسر گرداند وبنده را برتوبه دارد، آنگه بفضل و رحمت خود آن توبهٔ وی قبول کند، تواب اوست که باز پذیرد بازآیندگانرا و نیکو نیوشد عذرخواهانرا وبنوازد صلح‌جویانرا، آنگه نام «رَحیم» در «تَوّاب» پیوست که‌آنچه‌کرد ازنواخت بنده‌وپذیرفتن توبه برحمت‌وفضل خودکرد، نه‌باستحقاق بنده، که بنده‌را برخداوند حقی‌نیست. روی عن **قتاده** «انّ الیوم‌الذی تاب‌الله فیه‌علی **آدم** کان یوم **عاشوراء**». ومنه قول **النبی** «ان **نوحاً** هبط من السفینة **علی‌الجودی** فی‌یوم **عاشوراء** فصام **نوحٌ** و امر من معه بالصیام شکراًلله عزّ و جلّ، قال و فی یوم عاشوراء تاب‌الله‌عزوجل‌علی **آدم**، وعلی‌اهل‌مدینة **یونس**، وفیه‌فلق‌البحر **لبنی اسرائیل**، وفیه ولد **ابراهیم** و **عیسی** علیهما السلام،

و عن **عایشه** قال «لمّا اراداللّه تعم ان یتوب علی **آدم**ع طاف سبعاً بالبیت والبیت

يومئذٍ ليس بمبنيٍ هي ربوةٌ حمراء، ثم قام وصلّى ركعتين، ثم قال - اللهم انك تعلم سري رتي وعلانيتي فاقبل معذرتي، وتعلم حاجتي فاعطني سؤلي، وتعلم مافي نفسي فاغفرلي ذنوبي، اللهم اني اسألك ايماناً ثابتاً يباشر قلبي، ويقيناً صادقاً حتي اعلم انه لايصيبني الاما كتبت لي، والرضا بماقسمت لي - فاوحى الله تعم اليه اني قد غفرت لك ولن يأتيني احدٌ من ذريتك فيدعوني بمثل الذي دعوتني به الاغفرت له وكشفت غمومه وهمومه، و نزعت الفقر من بين عينيه، وانجزت له من وراء كلّ ناجزٍ، وجاءته الدنيا وهي راغمةٌ وان كانت لايريدها.»
و قدروى ذلك مرفوعاً ايضاً الى **النبي** صلعم.

«**قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً**» - اين هبوط از بهشت است تا بآسمان. ودر آيت اول گفت «**وَ قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ**» - آن هبوط از آسمان است تا بزمين تا معلوم شود که هردو يکسان نيست، و در **قرآن** تکرار بی‌فايده نيست. «**قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً**» گفتيم فرورويد همگان بهم **آدم** و **حوا** و **ابليس** ومار «**فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ**» ما - صلت است ونون مبالغت. صلت سخن - فان يأتكم - است. ميگويد اگر بشما آيد يعنی چون بشما آيد چنانک فارسی گويان گويند - اگر يکبار بادسرد برخيزد خود بينی، يعنی چون باد سرد برخيزد خود بينی «**هُدًى**» پيغامی وبيانی ونشانی پيغام کتابست و بيان حلال و حرام، نشان معجزه. **قتادہ** گفت «**هدى**» يعنی **محمد** صلعم.

«**فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ**» - لفظ عام است ومعنی خاص، ای من تبع هدای من بنی آدم دون **ابليس**، فانه خارجٌ منه لانه آيسٌ من رحمة الله عزّوجلّ. قال الله تعم «و ان عليك لعنتي الى يوم الدين»، و قال «لاملانّ جهنم منك و ممن تبعك منهم اجمعين»

«**فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ**» - ميگويد هرکس که پی برد بپيغام ونشان من، وبرايستد برپی راهنمونی من برزبان فرستادۂ من.

«**فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ**» - فلا خوفَ منصوب بی تنوين قراءة **يعقوب** است. ميگويد بيمی نيست وريشان وهيچ اندوهگن نباشند فردا در قيامت چنانك

جای دیگر گفت ـ «لاخوفٌ علیکم الیوم ولاانتم تحزنون» . هرچه اصناف خیروعافیت است و ضروب نعمت درتحت این دوکلمه است . ازبهر آنك تا ازهرچه آفات است نرهد بی‌بیم نشود ، و تا بهرچه لذات است نرسد اندوه فوت ازوی زائل نشود . اگر کسی گوید چونست که الله تعالی اینجا نفی خوف از دوستان خود کرد و بگردانید خوف ازیشان از کمال نعمت شمرد و جای دیگر ایشانرا درخوف بستود و گفت ـ «یخشون ربهم و یخافون الحساب .» جواب آنست که : ـ این لاخوف هرچند درلفظ خبر است امّا بمعنی نهی‌است ، ای لاتخافوا ولاتحزنوا . جواب دیگر آن است که آن خوف که ایشانرا بستود در دنیا است ، اما درعقبی ایشانرا همه امن و راحت است چنانك در خبر است ـ من خاف الله فی الدنیّا آمنه الله فی الاخرة ـ وعلی ذلك قال الله عزوجل حکایةً عنهم «وقالوا الحمد لله الّذی اذهب عنّاالحزن » و قال تع « لایحزنهم الفزع الاکبر » .

«وَالَّذِینَ کَفَرُوا وَکَذَّبُوا بِآیَاتِنَا» ـ الکفرضربان : ـ احدهما کفران النعمة ، و الثانی تکذیبٌ بالله عزوجل ، کفر بردو قسم است ـ یکی کفران نعمت چنانك در قصهٔ **سلیمان** پیغامبر گفت «لیبلونی ءاشکرام اکفر» دیگر سرباز زدن از توحید ، چنانك کفر کافران ، پس یکی ازاقرار به یگانگی الله سرباز زد چنانك بت‌پرستان‌اند ، ویکی از اقرار بنبوت **محمد** ع سرباز زد چنانك **ترسایان** و **جهودان** اند ، ویکی از فرمان الله سرباز زد چنانك **ابلیس** است . پس رب‌العالمین درین آیت همه فراهم گرفت و گفت ـ

«وَالَّذِینَ کَفَرُوا» ـ ای ستروا نعم الله عنهم «وَکَذَّبُوا بِآیَاتِنَا» وآیات الله حججه وادلتّه علی وحدانیته وماجاءت به الرسل من الاعلام والشّواهد علی ذلك . میگوید ـ ایشان که نعمت خداوند خودرا ناسپاس آمدند و منت و افضال او برخود بپوشیدند و سخنان و نشان او دروغ شمردند و رساننده را استوار نداشتند و فرمان نبردند .

«أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» ـ اهل آتش ایشان‌اند که جاوید درآنند ، ایشانرا هرگزازآن رهائی نه ، وزان بیرون آمدن نه . واین درقرآن نه‌جای است جززانك گفت «فی جهنم خالدون» «وفی العذاب هم خالدون» ـ این نهایت قصهٔ **آدم**

است وازینجا قصه **بنی اسرائیل** در گرفت وسخن درآن رود ان‌شاءالله تعالی.

النوبةالثالثه ـ قوله تعالی « وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ . . . » الآیه جلیل است و جبار خدای جهان وجهانیان، کردگار نامدار نهان دان، قدیم‌الاحسان و عظیم‌الشّان، نه بر دانستهٔ خود منکر نه از بخشیدهٔ خود پشیمان، نه بر کردهٔ خود بتاوان. خداوندی که ناپسندیدهٔ خود بر یکی میآراید وپسندیدهٔ خود بچشم دیگری زشت می نماید. **ابلیس** نومید را ازآن آتش بیافریند ودر سدرة المنتهی ویرا جای دهد و مقربان حضرترا بطالب علمی پیش وی فرستد، با این همه منقبت و مرتبت رقم شقاوت بروی کشد و زُنّار لعنت برمیان وی بندد، و **آدم** را از خاك تیره بر کشد، و ملا اعلی را حمالان پایه تخت او کند، و کسوت عزت و رو پوشد، وتاج کرامت برفرق او نهد. و مقربان حضرترا گوید که « اُسجدوا لِآدم »

در آثار بیارند که ـ **آدم** را بر تختی نشاندند که آنرا هفتصد پایه بود از پایهٔ تاپایهٔ هفتصدساله راه. فرمان آمدکه یا**جبرئیل** و یا**میکائیل** شماکه رئیسان فریشتگان‌اید این تخت **آدم** بر گیرید و بآسمانها بگردانید تاشرف ومنزلت وی بدانند، ایشان که گفتند « اَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا » ـ آنگه‌آن‌تخت**آدم**رابرابرعرش‌مجیدبنهادند و فرمان آمد ملائکه راکه شما همه سوی تخت **آدم** روید و آدم را سجود کنید. فرشتگان آمدند و در آدم نگرستند همه مست آن جمال گشتند،

روئی کـه خدای آسمان آرایـد گردست مشاطه را نه بیند شاید

جمالی دیدند بی نهایت، تاج « خلق‌الله علی صورته » برسر، حلّه « ونفخت فیه من روحی » دربر، طراز عنایت « یحبهم و یحبونه » بر آستین عصمت،

هر چند غریبیم و دل اندروائیم ماچاکر آن روی‌جهان‌آرائیم

وهب منبه گفت درصف خلقت **آدم** : قال ـ لما خلق‌الله تع آدم‌خلقه فی احسن صورة و البسه حُلی‌الجنّة، وختمه فی عشرة اصابع، وخلخله فی ساقه، والبسه‌الاساور فی‌ساعدیه، وتوجّه بالتّاج والاکلیل علی رأسه وجبینه، و کنّاه‌باحب اسمائه‌الیه وقال‌له یا أبا **محمد** دُر فی‌الجنّة وانظرهل‌تری لك شبها، اوخلقت احسن منك خلقاً ؟ فطاف

آدم فی الجنّة و زَهَا و خطر فی الجنّة ـ فاستحسن الله منه ذلك فناداه من فوق عرشه ـ ازه یا آدم، فمثلك من زها، احببت شیئاً فخلقته فرداً لفرد ـ فنقل الله ذلك الزهو فی ذریته فهو فی الجهّال نخوةٌ، و فی الملوك الکبر، و فی الاولیاء الوجد.

جان و جهان با دولت بازی نیست و سعادت بهائی نیست، رنج روزگار و کدِّ کار **ابلیس** دید و ببهشت **آدم** رسید. طاعت بی فترت **ابلیس** را بود و خطاب «اُسکُنْ اَنْتَ وَ زوجك الجنّةَ» آدم یافت آورده‌اند که ابلیس وقتی بر آدم رسید گفت ـ بدانك ترا روی سپید دادند وما را روی سیاه. غره مشو که مثال ما همچنانست ـ که باغبانی درخت بادام نشاند در باغ، و بادام ببرآید آن بادام بدکان بقال برند و بفروشند، یکی را مشتری خداوند شادی باشد و یکی را مشتری خداوند مصیبت ـ آن مرد مصیبت زده آن بادامها را روی سیاه کند و بر تابوت آن مردهٔ خویش می پاشد، و خداوند شادی آن را با شکر بر آمیزد و هم چنان سپید روی بر شادی خود نثار کند. یا آدم آن بادام سیاه که بر سر تابوت می ریزند ماایم، و آنچه بر سر آن شادی نثار میکنند کار دولت تست، اما دانی که باغبان یکی است و آب از یك جوی خورده‌ایم، اگر کسی را کار باگل افتد گل بوید و اگر کسی را بخار باغبان افتد خار در دیده زند.

گفتم که زعشق همچومویت باشم همواره نشسته پیش رویت باشم
اندیشه غلط کردم و دور افتادم من چاکر پاسبان کویت باشم

ذوالنون مصری گفت ـ در بادیه بودم **ابلیس** را دیدم که چهل روز سر از سجود بر نداشت. گفتم یامسکین بعدازبیزاری و لعنت این همه عبادت چیست؟ گفت یا **ذاالنون** اگر من از بندگی معزولم او از خداوندی معزول نیست.

شوریده شد ای نگاردهر من و تو پرشد زحدیث ما بشهر من و تو
چون قسمت وصل کرده آمد بازل هجر آمد و گفت و گوی بهر من و تو

سهل عبدالله تستری گفت ـ روزی بر **ابلیس** رسیدم گفتم ـ اعوذ بالله منك، گفت یا **سهل** ان کنت تعوذ بالله منی فانی اعوذ بالله من الله یا **سهل** اگر تو میگوئی فریاد ازدست **شیطان**، من میگویم فریاد ازدست **رحمان**، گفتم یا **ابلیس** چراسجود نکردی

آدم را ؟ گفت ـ یاسهل بگذارمرا ازاین سخنان بیهوده ، اگر بحضرت راهی باشدبگوی که این بیچاره را نمیخواهی بهانه بروی چه نهی ؟ یا **سهل** همین ساعت بر سر خاك **آدم** بودم هزار بار آنجا سجود بردم و خاك تربت وی بردیده نهادم ، بعاقبت این ندا شنیدم ـ لا تتعب فلسنا نریدك .

پیش تو رهی چنان تباه افتاده است کز وی همه طاعتی گناه افتاده است

این قصه نه زان روی چوماه افتاده است کین رنك گلیم ما سیاه افتاده است

سهل گفت ـ آنگه نبشتهٔ بمن داد که این برخوان و من بخواندن آن مشغول شدم و از من غایب گشت در آن نبشته این بیت بود :

ان كنتُ اخطاتُ فما اَخطاالقدر ان شئت یا سهل فلمنی او فذر

بویزید بسطامی گفت ـ کهازالله درخواستم تا**ابلیس**را بمن نماید ، ویرا درحرم یافتم او را در سخن آوردم . سخنی زیرکانه میگفت ، گفتم یا مسکین با این زیرکی چرا امر **حق** را دست بداشتی ؟ گفت یا **بایزید** ، آن امرابتلا بود نه امر ارادت ، اگر امرارادت بودی هرگز دست بنداشتمی . گفتم ـ یا مسکین مخالفت حق استکه ترابااین روز آورد ؟ گفت مَهْ یا **ابایزید** ، المخالفة تكون من الضد علی الضد و لیس لله ضدٌ ، والموافقة من المثل للمثل ولیس لله مثلٌ ، افتری انّ الموافقة لما وافقته کانت منی والمخالفة حین خالفته کانت منی ، کلاهما منه ، ولیس لاحدٍ علیه قدرة ، وانا مع ما کان ارجوالرحمة فانه قال «ورحمتی وسعت کل شیی» وانا شیئیٌ ، فقلت ـ یتبعه شرط التقوی فقال ـ مَهْ الشرط یقع ممن لایعلم بعواقب الامور وهورب لایخفی علیه شیئیٌ ـ ثم غاب عنی .

« فَاَزَلَّهُمَاالشَّیْطانُ عَنْهَا » ـ این عجب نگر که زاول رهی را بنوازد شغلکهاش بر سازد بآخر غوغا فرستد و ساخته براندازد و در خم چوگان عتاب آرد .

پیر طریقت گفت ـ «الهی تودوستانرابخصمان می نمائی ، درویشانرا بغم واندوهان میدهی ، بیمار کنی و خود بیمارستان کنی ، درمانده کنی و خود درمان کنی ، ازخاك آدم کنی وباوی چندان احسان کنی ، سعادتش برسر دیوان کنی وبفردوس اورامهمان کنی ، مجلسش روضهٔ رضوان کنی ، تا خوردن گندم با وی پیمان کنی ، و خوردن آن

در علم غیب پنهان کنی ، آنگه او را بزندان کنی ، و سالها گریان کنی ، جبّاری تو کار جباران کنی ، خداوندی کار خداوندان کنی ، تو عتاب و جنگ همه با دوستان کنی »

پیر طریقت را پرسیدند - که در **آدم** چگوئی دردنیا تمامتر بود یا در بهشت؟ گفت « در دنیا تمامتر بود از بهر آنك در بهشت در تهمت خود بود و در دنیا در تهمت عشق » آنگه گفت « نگر تا ظن نبری که از خواری آدم بود که او را از بهشت بیرون کردند ، نبود که آن از علو همت آدم بود ، متقاضی عشق بدر سینهٔ **آدم** آمد که یا **آدم** جمال معنی کشف کردند و تو به نعمت دارالسلام بماندی - آدم جمالی دید بی نهایت ، که جمال هشت بهشت درجنب آن ناچیز بود همت بزرگ وی دامن وی گرفت که اگر هرگز عشق خواهی باخت بر این در گه باید باخت .

گر لابد جان بعشق باید پرورد باری غم عشق چون توئی باید خورد

فرمان آمد که - یا **آدم** اکنون که قدم در کوی عشق نهادی از بهشت بیرون شو ، که این سرای راحتست و عاشقان درد را با سلامت دارالسلام چه کار ؟ همواره حلق عاشقان در حلقهٔ دام بلا باد !

عشقت بدر من آمد و در در زد در باز نکردم آتش اندر در زد

آدم نه خود شد که اورا بردند ، **آدم** نه خود خواست که اورا خواستند ، فرمان آمد که مخدرهٔ معرفت را کفوی باید تا نامزد وی شود . هژده هزار عالم بغربال فرو کردند کفوی بدست نیامد که **قرآن** مجید خبر داده بود « لیس کمثله شیئٌ » - کرّوبیان ومقرّبان درگاه عزت سر برآوردند تامگر این تاج برفرق ایشان نهند ومخدّرهٔ معرفت را نامزد ایشان کنند ، ندا درآمد که شما معصومان و پاکان حضرت اید ، و مسبّحان درگاه عزّت ، اگر نامزد شما کنیم گوئید این از بهر آنست که ما را با وی کفایتیست ازروی قدس وطهارت . وحاشا که احدیترا کفوی یاشبهی بود - « لم یلد و لم یولد ولم یکن له کفواً احدٌ » - عرش باعظمت وبهشت بازینت وآسمان بارفعت هریکی درطمعی افتادند وهیچ بمقصود نرسیدند . ندا درآمد - که چون کفوی پدید نه آمد مخدّرهٔ معرفت را ، ما بفضل خود خاك افکنده برداریم ونامزد وی کنیم - والزمهم کلمة التقوی و کانوا احق بها واهلها .

مثال این پادشاهی است که دختری دارد و در مملکت خود اورا کفوی می‌نیابد، آن پادشاه غلامی ازآن خویش بر کشد و اورا مملکت و جاه وعزت سازد، و برلشکر امیری وسالاری دهد. آنگه دختر خویش بوی دهد تاهم کرم وی درآن پیدا شود وهم شایسته وصلت گردد، ومثال **آدم** خاکی همین‌است ـ هم‌ز اول اورا نشانهٔ تیرخود ساخت، یك تیرشرف بودکه از کمان تخصیص بیدصفت بانداخت، نهاد **آدم** هدف‌آن تیرآمد.

یك تیر بنـام مـن ز ترکش بر کش وانگه بکمان عشق سخت اندر کش!
گرهیچ نشانه‌خواهی اینك دل وجان از تو زدنی سخت و ز من‌آهی خوش!

پس چون تیر بنشانه رسید خبرداد **مصطفی** (ع) در عالم حکم که «خلق‌الله **آدم** علی صورته وطوله ستون ذراعاً» ـ وخبر درست است که ربّ‌العالمین قبضهٔ‌خاك برداشت و **آدم** را ازآن بنگاشت، پس از پستاخی و نزدیکی بجائی رسید که چون ویرا ازبهشت سفر فرمود تا بزمین، گفت ـ خداوندا مسافران بی‌زاد نباشند زاد ما درین راه چه خواهی داد؟ رب‌العالمین سخنان خویش اورا بشنوانید و کلماتی چند اورا تلقین کرد، گفت یا **آدم** یاد کرد ما ترا درآن غریبستان زادست وز پس آن روز معادترا دیدار ما میعادست. که رب‌العالمین گفت ـ «فَتَلَقّٰي آدَمُ مِنْ رَبِّهٖ كَلِمٰاتٍ» ـ آنگه سربسته گفت وتفصیل بیرون نداد تا اسرار دوستی بیرون نیفتد و قصهٔ دوستی پوشیده بماند. «قد قلت لها قفی فقالت قاف ـ لم یقـل وقفت ستراً علی‌الرقیب ولم یقل لااقف مراعاةً لقلب الحبیب.

اهل اشارت گفته‌اند. هر چند که زبان تفسیر باین ناطق نیست اما احتمال کند کـه دوستان بوقت وداع گویند «اذا خرجت من عندی فلاتنس عهدی، وان تقاضوا عنك یوماً خبری فایاك ان تؤثرعلینا غیری» یا **آدم** ـ نگرتا عهد ما فراموش نکنی، و دیگری برما نگزینی. و زبان حال جواب میدهد.

دلـم کـو با تو همراهست و همبر چگونه مهر بنـدد جای دیگر
دلی کورا تو هم جانی وهم هوش از آن دل چون شود یادت‌فراموش

النوبة الاولي ـ قوله تعالی: «يٰا بَنِيْ إِسْرٰائِيلَ» ـ ای فرزندان **یعقوب**

أُذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ » ــ یاد کنید نواخت من که شما را نواختم وآن نیکوئی که با شما کردم ، « وَ أَوْفُوا بِعَهْدِي » ـ وباز آئید پیمان مرا « أُوفِ بِعَهْدِكُمْ » ــ تا باز آئیم شما را به پیمان شما ، « وَ إِيَّايَ فَارْهَبُونَ ٤٠ » ــ واز من بترسید .

« وَ آمِنُوا » ـ واستوار گیرید « بِمَا أَنْزَلْتُ » ـ بآنچه فروفرستادم از کتاب وپیغام « مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ » ـ استوار گیر و گواه آن کتاب را که با شماست ، « وَلَا تَكُونُوا أَوَّلَ كَافِرٍ بِهِ » ــ و اول کافری مباشید بکتاب و فرستادهٔ من ، « وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا » ـ و بفروختن نامه و سخنان من و پیغامهای من بهاء اندك مخريد ورشوت مستانید تا سخنان من پنهان کنید « وَ إِيَّايَ فَاتَّقُونِ ٤١ » ــ و از خشم وعذاب من بپرهیزید .

« وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ » ـ حق بباطل بیامیزید « وَلَا تَكْتُمُوا الْحَقَّ » و آنچه حق است وراست (از نبوت مصطفی) پنهان مکنید ، « وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ٤٢ » ـ وشما دانید (که او رسول حق است) .

« وَ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ » ـ ونماز بپای دارید ، « وَ آتُوا الزَّكَاةَ » ــ و زکوة بدهید ، « وَ ارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ ٤٣ » ـ و با نماز کنان نماز کنید .

« أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ » ـ مردمانرا به نیکی میفرمائید « وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ » ـ وخویش را فرو گذارید و نفرمائید ، « وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ » ـ وشما نامهٔ من میخوانید ، « أَفَلَا تَعْقِلُونَ ٤٤ » ـ آیا پس درنمی یابید .

« وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ » ــ یاری خواهید بشکیبائی و نماز « وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ » وشکیبائی و نماز کردن باری گرانست وشغلی بزرك « إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ ٤٥ »

مگر بر فرو شکسته دلان و تیمار داران.

« اَلَّذِینَ یَظُنُّونَ » - ایشانکه بی‌گمان میدانند « اَنَّهُمْ مُلاٰقُوا رَبِّهِمْ » که ایشان با خداوند خویش هام دیدار خواهند بود و او را خواهند دید، « وَاَنَّهُمْ اِلَیْهِ رَاجِعُونَ ۴۶ » وبی گمان میدانند که ایشان باوی خواهندگشت.

« یٰا بَنِی اِسْرٰائِیلَ » - ای فرزندان **یعقوب** « اُذْکُرُوا نِعْمَتِیَ » یاد کنید نواخت ونیکوئی من « اَلَّتِی اَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ » - آن نیکوئی‌که باشما کردم و نواخت که برشما نهادم، « وَاَنِّی فَضَّلْتُکُمْ عَلَی الْعٰالَمِینَ ۴۷ » - شمارا افزونی و بیشی‌دادم برجهانیان روزگار شما.

« وَاتَّقُوا یَوْماً » - و پرهیز کنید ازبدروزی، « لاٰ تَجْزِی نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَیْئاً » که بسنده‌نبود وبکار نایدکس کس‌را بهیچ چیز، « وَلاٰ یُقْبَلُ مِنْهٰا شَفٰاعَةٌ » - و از هیچ تن نپـذیرند شفاعت شفیعی، « وَلاٰ یُوْخَذُ مِنْهٰا عَدْلٌ » - وازهیچ تن فدای نستانند وویرا بازنفروشند، « وَلاٰ هُمْ یُنْصَرُونَ ۴۸ » - وایشانرا برالله یاری ندهند.

النوبة الثانیه . قوله تعالی « یٰا بَنِی **اسرائیل** » - ابتدای‌قصه **بنی‌اسرائیل** است وسخن باایشان پس‌ازهجرت است. درروزگار مقام **مصطفی** صلعم **بمدینه**. اول‌منتهای خود و نواختهای خود وریشان یادکرد آنگه گله‌ها ازیشان درپیوست، و درهمه‌حجت الزام‌کرد وتاوان بیان کرد، وبتهدید مهرکرد - « **یابنی اسرائیل** » - مردان وزنانرا میگوید همچنانك « **یابنی آدم** » ذکر پسران و دختران در آن داخل‌اند، و عرب بسیارگوید - واخوانی - وبدین مردان‌وزنان خواهد و **اسرائیل** نام **یعقوب** بن **اسحق** بن **ابراهیم**. است و پنج کس را از پیغمبران در **قرآن** هریکی دونام است **محمد** و **احمد**، و **الیاس**و **الیاسین**، و **یونس** و **ذوالنون**، و **عیسی** و **مسیح**، و **یعقوب** و **اسرائیل**، و در **قرآن** شش جای ایشانرا باین ندا باز میخواند و اصل ایشان دوازده

پسر یعقوب‌اند. ورب‌العالمین ایشانرا درقرآن **اسباط** خوانده است، چنانك عرب را قبایل گفت. و **دربنی اسرائیل** نبوت در یك سبط برد، وملك در یك سبط، نبوت، در فرزندان **یوسف** بود وملك‌درفرزندان **یهودا. وهب منبه** گفت پنج‌تن‌ازبنی‌اسرائیل درزیرپوست نیم‌انار می‌شدندوخوشۀ انگور که برچوب‌افکنده بودند به بیست‌واندکس برمی‌توانستند گرفت. و **اسرائیل** نام‌عبریست‌وهر نام‌عبری که‌بدین‌لفظ آید چون **جبرئیل** و **میکائیل** و **اسرافیل** و **عزرائیل** و **شمخائیل** صاحب برآنها نماز است، و **حزقیل** که پیغامبری‌است‌ازپیغامبران **بنی اسرائیل**. معنی‌این‌همه ـ عبدالله ـ است. اِسر ـ نام‌بنده و ـ ایل ـ نام خداوند.

یا «**بنی اسرائیل**» ـ ایشانرا برخواندآنگه نعمت‌خود دریاد ایشان داد وگفت «اُذْکُرُوا نِعْمَتِیَ الَّتِی اَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ» **جهودان‌بنی اسرائیل**را میگویدایشان که درعهد **رسول** صلعم بودند اهل **توریة** ومقام‌ایشان **بمدینه** بود، رب‌العالمین‌آن‌نواختها و نیکوئیها که واپدران ایشان کرده است دریاد ایشان میدهد ومیگوید «اُذْکُرُوا» یاد دارید فراموش مکنیدآن نواختها که درپدران شما نهادم، هم ازیشان پیغامبران فرستادم بایشان، و ایشانرا کتاب دادم و ازبهر ایشان دریا شکافتم، تا ایشانرا ازدشمن برهانیدم، زان پس جویهای روان ایشانرا از سنگ براندم ودر تیه از ابر بر سرایشان سایه افکندم ـ و مَنّ و سَلْوی ـ بی رنج ایشانراروزی دادم، ودرشب تاریك ایشانرا بجای شمع عمود نور فرستادم تا ایشانرا روشنائی‌دادم، این همه نعمت و شرف پدران شمارا دادم‌وشرف پدران‌شرف پسران‌باشد، اکنون بشکرآن‌چرافرستادۀ من **مصطفی** را براست ندارید و او را طاعت داری نکنید؟ پس از آنك در آن عهد با من کرده‌اید پیمان وا شما بسته‌ام، و ذلك فی قوله تعالی «وَ اِذْ اَخَذَاللهُ مِیثاقَ الَّذِینَ اُوتُوا الْکِتابَ لَتُبَیِّنُنَّهُ لِلنّاسِ وَلا تَکْتُمُونَهُ» میگوید رب‌العالمین زاهل **توریة** پیمان‌ستد که فرستادۀ مرا **محمد** براست داریدواستواری وراستگوئی وپیغام‌رسانی وی‌مردمانرا پیدا کنید و پنهان مدارید.

آنگه بوفاء این عهد باز آمدن ازیشان درخواست و گفت « وَ أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ » يقال و فيتُ بالعهد فاناوافٍ و اوفيتُ بالعهد فاناموفٍ ، والاختيار اوفيت . وبه نزّل القران في مواضع كثيرةٍ ـ ميگويد باز آئيد بپيمان مرا تا باز آيم پيمان شمارا درآنچه گفتم ـ يؤتكم كفلين من رحمته ـ شمارا دو بهرهٔ تمام ازمزد دهم برحمت خويش ، يك مزد بر پذيرفتن كتاب اول و ديگر مزد بر پذيرفتن كتاب آخر . پس هر كس بوفاء عهد باز آمد ويرا دو مزد دادند ، چنانك گفت « اولئك يؤتون اجرهم مرتين » وهر كه پيمان شكست و كافر شد دوبار خشم خداوند آمد بروی ، چنانك گفت ، « فباؤا بغضبٍ علی غضبٍ »

آنگه ايشانرا بر نقض عهد تهديد كرد گفت « وَ إِيَّايَ فَارْهَبُونَ » . گفته‌اند اين اشارت بزاهدانست كه در ترس و رهبت مقام ايشان است .

« و آمِنُوا بِمٰا أَنْزَلْتُ » ـ وايمان آريد بآنچه فروفرستاديم بمحمد ازقران كه موافق كتاب شما است ، كه آنچه در قرآن است ازبيان نعت مصطفی و ثبوت نبوت وی در تورية و انجيل همچنانست . پس اگر قرآن را تكذيب كنيد كتاب خود را تكذيب كرده باشيد ، مكنيد اين ! « وَلَا تَكُونُوا أَوَّلَ كَافِرٍ بِهِ » يعنی بمحمد و بالقرآن اول كسی مباشيد كه تكذيب كند و نگرود كه آنگه در ضلالت پيشوا باشيد و گناه پس روان بر شما نهند. قال تعم « و ليحملنّ اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم » و قال صلعم « من سَنّ سنةً حسنةً فلهُ اجرها و اجر من عمل بها الی يوم القيمة ، و من سنّ سنةً سيئةً فعليه وزرها ووزر من عمل بها الی يوم القيمة » وروا باشد كه « اول كافر به » باينها كنايت از تورية نهند ، پس معنی آن بود كه چون شما ذكر و نعت مصطفی (ع) كه در تورية است بپوشيد و بدان كافر شيد ، بجمله تورية كافر گشتيد ، همچون كسی كه ببك آيت ازقرآن كافر شد بهمه آن كافر شد. يقال هم بنو قريظه والنضير كانوا اوّل كافرٍ به ثم كفر به اهل خيبر و فدك و تتابعت علی ذالك اليهود من كل ارض .

« وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا » ـ اين راسه معنی گفته‌اند :ـ يكی آنست كه ازآيات دين خواهد وبثمن قليل ـ دنيا ، ميگويد ـ دنيا را بدين مخريد فان الآخرة خيرٌ

لمن اتقی» وخدای عزوجل در **قران** جایها نم‌کرده است ایشانرا که دنیا بردین‌اختیار کردند. فقال تعم «ذلك‌بانهم‌استحبوا‌الحیوة‌الدنیا علی‌الآخرة» وقال تعم «بل تؤثرون الحیوة الدنیا» و قال تعم «اولئك الذین اشتروا‌الحیوة‌الدنیا بالآخرة» الآیة. معنی دیگر آنست‌که **کعب اشرف** واصحاب او‌که علماء **جهودان** بودند نعت **مصطفی** که در توریة خوانده بودند پنهان میداشتند از سفله وعامهٔ ایشان وازمهتران خویش که‌جنك میکردند با **رسول** خدای، بدان سبب رشوتها میستدند و می ترسیدند که‌اگر بیان نعت **محمد** کنند آن رشوتها ازیشان فائت شود، پس این آیت در شأن ایشان آمد. سدیگر معنی آنست‌که **ابو العالیه** گفت ـ لاتأخذواعلیه‌اجراً میگوید ـ چون‌مسلمانی را دین حق آموزید بدان مزد مخواهید. و در توریت است ـ یا ابن آدم عَلِّمْ مجّاناً کما عُلِّمتَ مجاناً ـ و قال تعم لنبیّه ع «قل ما اسألکم علیه‌من اجر».

«وَ اِیّایَ فَاتَّقُونَ» میگوید ـ از من ترسید نه از دیگری، که چون از من ترسید هرچه مخلوقاتست از شما بترسد. **مصطفی** ع گفت ـ من خاف‌الله خوّف الله منه کلّ شیئ، و من لم یخف‌اللهَ خوّفه من کل شیئ ـ اصل تقوی پرهیزگاری است، و متقیان بر سه قسم‌اند: مهینه و کهینه و میانه. کهینه آنست که توحید خود بشرك و اخلاص‌خود بنفاق و تعبد خود ببدعت نیالاید و میانه‌آنست که خدمت بریا و قوت بشبهت وحال بتضیّع نیالاید، ومهینه آنست‌که نعمت بشکایت نیالاید وجرم خودبحجت نیاراید، و ز دیدار منت نیاساید. جای این متقیان بهشت باقی است و نعیم جاودانی و ذلك فی قوله تعم «تلك‌الجنّة‌التی نورث من عبادنا من کان تقیّاً».

«وَلاتَلْبِسُوا‌الْحَقَّ بِالْباطِلِ» ـ گفته‌اندحق‌اینجا تصدیق **توریة** است‌وباطل تکذیب **قران**. میگوید ـ تصدیق **توریة** بتکذیب **قران** تباه مکنید، و گفته‌اند این خطاب بامنافقانست که‌بظاهر کلمهٔ شهادت میگفتند و آن حق بود، ودردل کفر میداشتند که باطل بود، رب‌العالمین ایشانرا گفت ـ این شهادت ظاهر بکفر باطن بمیامیزید. و گفته‌اند این خطاب با **جهودان** است قومی که میگفتند این **محمد** فرستادهٔ حق

است وراستگوی. اما بقومیّ دیگر فرستاده‌اند نه بما وبرما نیست که بوی ایمان آریم.
الله تعم گفت اول سخن شما حق است وآخر باطل، آن حق باین باطل بمیامیزید، که
او را بهمه خلق فرستاده‌اند بهررنگی که خلق‌اند ـ ولهذا قال صلعم «بُعثت الی الاحمر
والاسود والابیض». **ابن‌عباس** گفت ـ حق اینجا **توریة** است وباطل آنچه جهودان
در آن آوردند از تحریف و تبدیل. **قتاده** گفت ـ حق دین اسلام است و باطل دین
جهودی و **ترسائی** ـ میگوید دین حق با بدعت **جهودان** وآئین **ترسایان** میامیزید.
و گفته‌اند حق صدق است وباطل دروغ یعنی که صدق با دروغ بمیامیزید، **مصطفی** ع
گفت «علیکم بالصدق فانه یهدی الی البّر وهما فی الجنّه، وایّاکم والکذب فانّه یهدی
الی الفجور وهما فی النّار.» «وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ» ای ولا تکتموا الحق، راست گفتن و
گواهی دادن و اقرار ببعثت **مصطفی** و صدق **قرآن** و پیغام پنهان مکنید. «وَأَنْتُمْ
تَعْلَمُونَ» ـ وخود میدانید درکتاب خوانده‌اید که پیغام برراست است و **رسول** بحق.
و بدانك ذکر حق در **قرآن** فراوان است و معانی آن جمله بریازده وجه گفته‌اند: ـ
یکی از آن معانی ـ الله ـ است جل جلاله ـ وذلك فی قوله تعم «ولواتبع الحق اهوائهم»
و فی قوله تعم «و تواصوا بالحقّ»، ای بالله انه واحدٌ جلّ جلاله. دوم حق بمعنی ـ
قرآن ـ است، چنانك الله گفت «حتی جائهم الحق و رسولٌ مبینٌ» و قال تعم «فلما
جائهم الحق قالوا هذا سحرٌ مبین»، و قال تعم «بل کذّبوا بالحق لما جائهم»، «فلمّا
جائهم الحق من عندنا». سوم حقّ است بمعنی ـ اسلام ـ چنانك گفت «وقل جاء الحق
وزهق الباطل» ـ وچهارم حق است بمعنی ـ عدل ـ چنانك گفت «افتح بیننا وبین قومنا
بالحق» ای بالعدل، و قال تعم «یومئذٍ یوفیهم الله دینهم الحق» یعنی حسابهم العدل،
«و یعلمون ان الله هوالحقّ المبین» ای العدل البیّن. پنجم حق است بمعنی ـ توحید ـ
چنانك گفت «بل جاء بالحق وصدّق المرسلین»، جای دیگر گفت ـ «ام یقولون به جنّة
بل جائهم بالحق» ششم حق است بمعنی ـ صدق ـ چنانك درسورة **یونس** گفت ـ «وعدالله
حقاً» ای صدقاً فی المرجع الیه «ویستنبؤنك أحقٌ هو» یعنی ـ أصدقٌ هو ـ همانست که
درسورة الانعام گفت «قوله الحق» یعنی الصدق «وله الملك». هفتم حق است نقیض ـ باطل ـ

چنانك در سورة الحج گفت «ذلك بان الله هو الحق» وغیره من الالهة باطل، همانست که درسورة یونس و در انعام گفت « ثم ردّوا الی الله مولاهم الحق » هشتم حق است بمعنی - مال - چنانك درسورة البقره گفت «ولیملل الذی علیه الحق » ای المال . نهم حق است بمعنی - اولی - چنانك گفت - «ونحن احق بالملك منه» دهم حق است بمعنی - حظ - چنانك گفت «وفی اموالهم حق معلوم» ای حظ مفروض. یازدهم حق است بمعنی- نبوت **محمد** صلعم - وذالك فی قوله تعم « ولا تلبسوا الحقّ بالباطل وتکتموا الحق و انتم تعلمون».

« وَاَقِیمُوا الصَّلٰوةَ » - میگوید - نماز بپای دارید که نماز شعار مسلمانانست وشفاء بیماران ، وسبب گشایش کارهای فرو بسته . **حذیفه یمان** گفت - کان **رسول الله** صلعم اذا اَحزَنَهُ امرٌ فزعَ الی الصّلوة - هرگه که رسول خدایرا کاری سخت بیش آمدی درنماز شدی ، وآن کار بر وی آسان گشتی . و **مصطفی** صلعم **بوهریره** را دید که از درد شکم می نالید و بر وی در افتاده بود گفت - یا **اباهریره** قم فصلّ فانّ فی الصلوة شفاءً » وقال صلعم - «خیار عبادالله الذین یراعون الشمس والقمر والنجوم والاظلة بذکر الله عزوجل » .

« وَآتُوا الزَّکٰوةَ » - زکوة درنماز پیوست و درقرآن هرجای که ذکر نماز کرد ذکر زکوة درآن پیوست ، چنانك درنماز تقصیر روانیست درزکوة هم روانیست . **بوبکر صدیق** گفت آنگه که قتال **اهل رده** درگرفت - « والله لاافرق بین ما جمعه الله عزوجل » والله که آنچه خدای درهم پیوست من ازهم باز نبرم - یعنی نماز وزکوة . اندر نماز عبادت حق است و اندر زکوة خُلق باخلق است . معنی زکوة افزودن است وزکوة را بدان نام کردند که سبب افزودن مال است ، هر مالی که زکوة ازآن بیرون کنند بیفزاید ، و شرح آن فیما بعد گفته شود ان شاء الله .

« وَارْکَعُوا مَعَ الرَّاکِعِینَ » - بعضی از نماز یاد کرد وهمهٔ نماز خواست ، چنانك جای دیگر گفت « وَقوموا للهِ قانتین » قیام فرمود وبآن جملهٔ نماز خواست . « وتقلّبك فی الساجدین » سجود یاد کرد ومقصود همه نماز است ، وگفته اند « وَارْکَعُوا مَعَ الرَّاکِعِینَ »

حثّ است بر نماز جماعت، **مصطفی** ع گفت «یک نماز بجماعت چنانست که بیست و پنج نماز به تنها» بروایتی بیست و هفت. صحّ عن **رسول اللّٰه** صلعم انه قال- «تفضل صلوة الجمیع علی صلوة احدکم بخمسة وعشرین جزءاً». وروی «صلوة الجماعة تفضل صلوة الفذّ بسبع وعشرین درجةً»، وروی- «فضل صلوة الرجل فی جماعته علی صلوته فی بیته وصلوته فی سوقه خمس وعشرون درجةً» - وقال ع - «ان اعظم الناس اجراً فی الصّلوة ابعدهم فابعدهم ممشاً والذی ینتظر الصّلوة حتی یصلّیها مع الامام اعظم اجراً من الذی یصلّیها ثم ینام» - وقیل فی قوله «وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ» - ای کونوا فی امة **محمد** ومنهم. وقیل- اقتدوا بآثار السلف فی الاحوال و تجنّبوا سنن الانفراد، فان **الشیطان** مع الفذّ وعن الاثنین ابعد.

«أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ» - میگوید - مردمانرا براست گفتن میفرمائید و خود دروغ میگوئید؟ بوفا میفرمائید وخود عهد می شکنید؟ باقرار میفرمائید وخود انکار میکنید؟ بگواهی دادن میفرمائید وخود پنهان میکنید؟ بنماز کردن میفرمائید وزکوة دادن وخود نمی کنید؟ روی عن **النبی** صلعم انه قال - «مررت لیلة اسری بی علی قوم تقرض شفاههم بمقاریض من نار، فقلت من هؤلاء یا جبرئیل؟ قال هؤلاء الخطباء من امتك، یأمرون الناس بالبر وینسون انفسهم - «وانتم تتلون الکتاب افلا تعقلون.» - وقال **النبی** «یطلع قوماً من اهل الجنة الی قوم من اهل النار، فیقولون لهم ما ادخلکم النار وانما ادخلنا اللّٰه فی الجنة بفضل تادیبکم وتعلیمکم، وقالوا انا کنّا نامر بالخیر ولا نفعله». مردی پیش **ابن عباس** شد گفت - خواهم که امر معروف کنم ونهی منکر بجای آرم. **ابن عباس** گفت اگر نترسی که ترا فضیحت آید بسه آیت از قرآن این کار بکن: - یکی- «أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ» - دیگر «لِمَ تقولون مالا تفعلون کبر مقتاً عنداللّٰه ان تقولوا مالا تفعلون» سدیگر «وما ارید ان اخالفکم الی ما انهیکم عنه». وقیل فی معنی الایة - «اتبصرون من الخلق مثقال الذرّ و مقیاس الحب و نسامحون لانفسکم امثال الرمال والجبال» و به قال **النبی** ع «یبصر احدکم القذاة فی عین اخیه ویدع الجذع فی عینه» وفی معناه انشدوا :-

و تبصر فی العین منّی القذی و فی عینك الجذع لا تبصره

« وَ اَنْتُمْ تَتْلُونَ الْکِتابَ » ــ معنی آنست که شما دیگرانرا میفرمائید که دین **محمد** گیرید و بوی ایمان آرید و خود نمیکنید، پس از آنك در **توریة** نبوت **محمد** و تنزیل نامهٔ او می یابید ومیخوانید. « اَفَلا تَعْقِلُونَ » ــ در نمی یابید زشتی این کار و ناهمواری که میکنید؟ وذلك ان **الیهود** كانت تقول لاقربائهم من المسلمین ـ اثبتوا علی ما كنتم علیه وهم لا یؤمنون ـ فانزل الله هذه الایة توبیخاً لهم.

« وَ اسْتَعِینُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلٰوةِ » ـ **مجاهد** گفت ـ این صبر بمعنی صوم است و خطاب با **جهودان** است، و ایشان در بند شره و ریاست بودند، ترسیدند که اگر بیان نعت **مصطفی** کنند آن ریاست و معیشت که ایشانرا از سفلهٔ ایشان فایده میبود بریشان فائت شود، رب العالمین ایشانرا بروزه و نماز فرمود. و روزه بدان فرمود تا شره ببرد، و نماز بدان فرمود تا کبر ببرد وخشوع آرد، وهرچند که نماز و روزه ازفروع دین است نه ازاصول اما بمذهب **شافعی** وجماعتی ازائمه دین کافران بفروع دین مخاطب اند، و این اصل را شرحی است بجای خویش گفته شود ان شاءالله تعالی.

بعضی مفسران گفتند ـ این خطاب با مسلمانان است، میگوید شما که مسلمانان اید و بهشت جاودانه و رضاء حق طلب میکنید ـ « اِسْتَعِینُوا » علی ذلك « بِالصَّبْرِ » علی الطاعة و الصبر علی المعصیة، بر اداء طاعت شکیبا باشید و بر باز ایستادن از معصیت شکیبا، و خطاب شرع امر است بطاعت و نهی از معصیت، طاعت مخالف هوای نفس و معصیت موافق هوای نفس، پس در هر دو صبر می باید هم برطاعت که خلاف نفس است وهم بر باز ایستادن ازمعصیت که نفس خواهندهٔ آنست، پس رب العالمین **مسلمانانرا** علی العموم ازینجا بصبر و نماز فرمود گفت « وَاسْتَعِینُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلٰوة » مصطفی را علی الخصوص فرمود، فقال نعم « واصبر علی ما یقولون و سبّح بحمد ربك » . و روی ان **ابن عباس** نُعی الیه بنتٌ له وهو فی سفر فاسترجع، ثم قال عورة سترها الله، و مؤنةٌ کفاها الله، و اجرٌ ساقها الله، ثم نزل و صلّی رکعتین، ثم قال

صنعنا ما امرالله عزّ وجل .

« وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلوةِ وَ اِنَّها لَكَبِيرَةٌ » ـ این ـ هاء ـ کنایت نماز است خصها بالذکر لانها الاغلب والافضل والاعم . میگوید ـ این نماز شغلی بزرك است و کاری گران . « اِلّا عَلَی الْخاشِعِينَ » ای الخائفین المؤمنین حقاً ، مگر بر ترسندگان ومؤمنان براستی ودرستی . خشوع بیمی است با هشیاری واستکانت ، خاطر را ازحرمت پر کند و اخلاق را تهذیب کند ، و اطراف را ادب کند ، و خشوع هم در علانیت است وهم در سرّ ، در علانیت ایثار تحمل است و در سر تعظیم و شرم .

« اَلَّذِينَ يَظُنُّونَ » ـ ظنّ را دومعنی است ـ هم یقین وهم شك و ، در **قرآن** جایها ظن است بمعنی یقین و ذلك فی قوله تع « انی ظننتُ انی ملاقٍ حسابیه » « و ظَنَّ داودُ انّما فتنّاه » « اِنْ ظَنّا اَنْ يُقيما حدودالله » وظن بمعنی ـ شك ـ آنست که گفت « اِن نظن الّاظنا و ما نحن بمستيقنين » و **عرب** که یقین را ظن گوید از بهر آن گوید کـه اولِ دانش پنداره بود تا آنگه که بی گمان شود . معنی آیت آنست که نماز باری گرانست بر آنکس که برستاخیز ایمان ندارد و بدیدار الله امید ندارد و از رسیدن بر الله ببیم نبود ، اما قومی که برستاخیز و ثواب وعقاب و بدیدارالله ایمان دارند طاعت و عبادت بریشان گران نیاید ، که گوش بثواب آن میدارند و بدیدار حق امید میدارند وازرسیدن بر الله ببیم میباشند ، وبحقیقت بدان که روز رستاخیز آن آشنای خوانده بر الله رسد و آن بیگانهٔ رانده هم بر الله رسد ، و بهر دو حدیث صحیح است : امّا بیگانه را **مصطفی** (ع) گفت بروایت **بوهریره** و **بوسعید** ـ یؤتی بالرجل یوم القیمة فیقول الله الم اجعل لك مالاً وولداً ، و سخّرتُ لك الانعام والخيل والابل ، واذرك ترأس و تربع ؟ قال فیقول ـ بلی یا رب ـ قال ـ هل ظننت انك ملاقيّ ؟ ـ فیقول ـ لا ـ فیقول ـ الیوم انساك كمانسيتنی » ـ این خطاب هیبت است که الله تع با شقی بصفت هیبت سخن گوید و شقی کلام حق بهیبت شنود وحق را بصفت غضب بیند ، ویك دیدار حق بصفت غضب صعب تر است از هزارساله عقوبت بآتش دوزخ ، نعوذ بالله من غضب الله و سخطه . امّا بندهٔ مؤمن الله را بصفت رضا بیند ، وسخن الله بلطف ورحمت شنود ، **ابن عمر** گفت

سمعتُ **رسول‌الله** صلعم یقول « یدنو المؤمن من ربّه عزّوجلّ حتی یضع کنفه علیه، فیقرّره بذنوبه - فیقول له - اتعرف کذا و کذا - فیقول یا رب نعم فیعرفه ذنوبه . فیقول - انی سترتها فی الدّنیا و انا اغفرها لك الیوم . »

« یا بَنی اِسْرائیلَ » - شرح این آیة رفت. « وَاتَّقُوا یَوماً » - این همچنانست که گفت « واخشوا لا یجزی والدٌ عن ولده » میگوید - بترسید از عذاب روزی که پدر پسر را بسنده نبود واورا هیچ چیز بکار نیاید، ونه پسر پدر را . جای دیگر گفت - « یوم لا ینفع مالٌ ولا بنون » نه خواسته بکارآید آن روز ونه پسران، و قال تعم « یوم لا یغنی مولی عن مولی شیئاً ولاهم ینصرون » و آن حال ازدوبیرون نیست : یا از آن باشد که هر کسی بکار خویش درمانده بود و از فزع و هول رستاخیز بکس نپردازد، چنانك گفت عزسبحانه - « لکل امرء منهم یومئذٍ شأنٌ یغنیه » - یا آنك خویش وپیوند از یکدیگر بریده شوند چنانك یکدیگر را وا ندانند. وذالك فی قوله تعم « فلاانساب بینهم یومئذٍ » وقال تعم « تذهل کلّ مرضعة عمّاارضعت » وقالت **عایشه** - یا **رسول‌الله** « هل تذکرون اهالیکم یوم‌القیمة ؟ فقال الاّ فی ثلثة مواضع فلا عندالصراط والحوض والمیزان » . و قال **رسول‌الله** صلعم یوماً و هی عنده « یبعثون یوم‌القیمة عراة حفاتاً عزلاء » فقالت - « و اسوءتاه للنّساء من‌الرّجال - فقال **رسول** صلعم « یا **عایشة** انّ عن ذلك لشغلا »

« وَلا یُقْبَلُ مِنْها شَفاعَةٌ » **جهودان** میگفتند . پدران ما پیغامبران بودند ایشان از بهرما شفاعت کنند، رب‌العالمین ایشانرا نومید کرد و گفت « ولا یُقبلُ منها شَفاعةٌ » . تقبل بتاء قراءة **مکی وبصری** است میگوید هیچ تنرا شفاعت شفیعی نپذیرد یعنی هیچکس ازبهر کافران شفاعت نکند تاپذیرند وگفته‌اند، « ولا یُقبلُ منها شفاعةٌ » معنی آنست که هیچ شفاعت نپذیرند مگر شفاعتی که بدستوری حق تعم بود چنانك گفت « مَنْ ذاالّذی یَشفعُ عِندَهُ اِلاّ بِاِذْنِه » - و **مصطفی** را مقام شفاعت است و او را دستوری داده‌اند، گفت - « لیس من نبّیٍ الاوقداعطی دعوة مستجابةٌ وانیّ اختبأت دعوتی شفاعةٌ لامّتی » و قال « شفاعتی لاهل‌الکبایر من امتی »

« وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ » ـ ای فدیةٌ . و منه قوله تعم « وَان تعدل کل عدل » . ای وان تفد کل فدیة لایؤخذ منها. وسئل النبی صلعم عن الصرف والعدل فقال ـ « الصّرف التوبة ، والعدل الفدیة » ـ معنی آیت آنست که هیچ تن را باز نفروشند که از آن بدلی ستانند یا فدائی پذیرند .

« وَلَاهُمْ يُنْصَرُونَ » ـ و ایشانرا برالله یاری ندهند ، چنانك ایشانرا شفیع نیست روز رستخیز ایشانرا یاری دهنده نیست .

النوبة الثالثه ـ قوله تعم « يَابَنِي إِسْرَائِيل » ـ اشارتست بلطف و کرم حق وابندگان ومهربانی وی بریشان ، منت می نهد بریشان که منم خداوند کریم و سپاس دارنده وبررهی بخشاینده وبهرجفائی ببّرپیش آینده ، ورهی را باهمه جرم وامدح خود خواننده ، و شکر نعمت خود از وی درخواهنده ، اینست کـه بنی اسرائیل را گفت « اُذْكُرُوا نِعْمَتِيَ » ـ ای فرزندان اسرائیل ـ شکر نعمت من بگزارید وحق نعمت من برخود بشناسید ، تا مستحق زیاده گردید و نیکنام و بهروز شوید ، بسافرقا که میان بنی اسرائیل است و میان این امّت ـ ایشانرا گفت ، « اُذْكُرُوا نِعْمَتِيَ » ـ و این امت را گفت « اُذْكُرُونِي » ـ ایشانرا گفت نعمت من فراموش مکنید ، واین امت را گفت مرا فراموش مکنید ، ایشانرا نعمت داد واین امّت را صحبت داد ، ایشانرا بشهود نعمت ازخود بازداشت و اینانرا بشرط محبت باخود بداشت . ولسان الحال یقول

فسرت الیك فی طلب المعالی و سارسوای فی طلب المعاش

پیر طریقت گفت ـ الهی ! کار آن دارد که باتو کاری دارد ، یار آن دارد که چون تو یاری دارد ، او که در دوجهان ترا دارد هرگز کی ترا بگذارد ! عجب آنست که او که ترا دارد از همه زارتر میگذارد ، او که نیافت بسبب نایافت می زارد ، او که یافت باری چرامیگذارد ،

دربرآنرا که چون تو یاری باشد گر ناله کند سیاه کاری باشد

«وَأَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ» ـ نظیر این در قرآن فراوانست: ـ «ادعونی استجب لکم»، «اذکرونی اذکرکم» بندهٔ من دری بر گشای تادری بر گشایم، در انابت بر گشای تادر بشارت بر گشایم، «و انابوا الی الله لهم البشری». در انفاق بر گشای تادر خلف بر گشایم، «وما انفقتم من شیئ فهو یخلفه»، در مجاهدت بر گشای تادر هدایت بر گشایم، «والّذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا»، در استغفار بر گشای تا در مغفرت بر گشایم، «ثم یستغفر الله یجد الله غفوراً رحیماً»، در شکر بر گشای تا در زیادت نعمت بر گشایم، ولئن شکرتم لازیدنّکم» بندهٔ من بعهد من وازآی تا بعهد تو وازآیم. «وَأَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ».

گفته‌اند ـ که خدایرا واینده عهدهای فراوانست ودرهر عهدی که بنده را در آن وفاءاست ازرب العالمین درمقابلهٔ آن وفاءاست. اول آنست که بنده اظهار کلمهٔ شهادت کند ازرب العزّة درمقابلهٔ آن حقّ دما واموال است، وذالك فی قوله سلم «من قال لااله الاالله فقدعصم منّی ماله ودمه». وآخر آنست که بنده نظر خویش پاك دارد وخاطر خویش را پاس دارد، از رب العزّة درمقابلهٔ آن این کرامت است که «اعددت لعبادی الصالحین مالاعینٌ رأت ولا اُذنٌ سمعت ولاخطرعلی قلب بشر». و میان آن بدایت واین نهایت وسائط فراوانست، از آن عهدها که الله رابابند کانست از بنده کردار و گفتار وازالله ثواب بیشمار. ومنهاماقال بعضهم أَوْفُوا بِعَهْدِي بحضور الباب، أُوفِ بِعَهْدِكُمْ بجزیل الثواب، أَوْفُوا بِعَهْدِي بحفظ اسراری أُوفِ بِعَهْدِكُمْ بجمیل مبارّی، اوفوا بعهدی فی ان لاتؤثروا علی غیری، اوف بعهدکم فی ان لا امنع منکم لطفی وخیری، أَوْفُوا بِعَهْدِي بحسن المجاهدة، اوف بعهدکم بدوام المشاهدة. اوفوا بعهدی بصدق المحبة، اوف بعهدکم بکمال القربة، اوفوا بعهدی فی دار محنتی علی بساط خدمتی بحفظ حرمتی، اوف بعهدکم فی دار نعمتی علی بساط قربتی بسرور وصلتی، اوفوا بعهدی الذی قبلتم یوم المیثاق، اوف بعهدکم الذی ضمنت لکم یوم التلاق، اوفوا بعهدی بان تقولوا ابداً ربی، اوف بعهدکم بان

اقول لکم عبدی .

« وَ اِیّایَ فَارْهَبُونَ » ـ همانست که گفت « وایّای فاتّقون » ـ رهبت وتقوی دومقام است ازمقامات ترسندگان ، و درجمله ترسندگان راه دین برشش قسم اند : ـ تایبان‌اند وعابدان و زاهدان وعالمان وعارفان وصدیقان ـ تایبانرا خوف‌است چنانکه گفت ـ « یخافون یوماً تتقلّب فیه القلوب والابصار » وعابدانرا وجل ـ « الذین اذا ذکرالله وجلت قوبهم » وزاهدانرا رهبت ـ « یدعوننا رغباً ورهباً » وعالمانراخشیت ـ « انما یخشی الله من عباده العلماءُ » ، و عارفانرا اشفاق ـ « ان الذین هم من خشیة ربهم مشفقون » ـ و صدیقانراهیبت ـ « ویحذرکم الله نفسه » . اماخوف ترس تایبان و مبتدیان است حصار ایمان وتریاق و سلاح مؤمن ، هرکرا این ترس نیست او را ایمان نیست که ایمنی را روی نیست ، وهرکراهست بقدرآن ترس‌ایمانست . و وجل ترس‌زنده دلان است که ایشانرا از غفلت رهائی دهد و راه اخلاص بریشان گشاده گرداند و امل کوتاه کند ، وچنانك وجل ازخوف مه است رهبت از وجل مه ، این رهبت عیش مردببرد و او را از خلق‌ببرد ، و درجهان ازجهان جدا کند ـ این چنین ترسنده همه نفس خود غرامت بیند همه سخن خود شکایت بیند همه کرد خود جنایت بیند . گهی چون غرق شدگان فریاد خواهد ، گهی چون نوحه گران دست برسرزند ، گهی چون بیماران آه کند : و ازین رهبت اشفاق پدیدآید که ترس عارفان است . ترسی که نه پیش دعاحجاب گذارد نه‌پیش فراست بند ، نه پیش امید دیوار ، ترسی گدازندهٔ کشنده که تانداء « ألاتخافوا ولاتحزنوا و ابشروا » نشنود نیارامد . این ترسنده را گهی سوزند و گاه نوازند ، گهی خوانند وگاه کشند ، نه ازسوختن آه کند نه از کشتن بنالد .

کم تقتلو ناوکم نحبّکمُ   یاعجبا کم نُحبُّ من قتلا

ازپس اشفاق هیبت است ـ بیم صدیقان ـ بیمی که از عیان خیزد ودیگر بیمها ازخبر ، چیزی دردل تابد چون برق ، نه کالبد آنرا تابد نه‌جان طاقت آن‌دارد که باوی بماند ، وبیشتر این دروقت وجدوسماع‌افتد ـ چنانك **کلیم** را افتاد **بطور** «وخرّ موسی‌صعقاً» وتانگوئی که این هیبت ازتهدید افتد که این از اطلاع جبار افتد

یك ذره اگر کشف شود عین عیان نه دل برهد نه جان نه کفر و ایمان

هذا هوالمشارالیه بقوله صلعم ـ «حجابه النور لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل شیئی ادرکه بصره».

«وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ» ـ نگر تا حق وباطل در هم نیامیزی، راست و دروغ پسندیده وناپسندیده درهم نکنی، نگویم باطل را مشناس بباید شناخت تا ازآن بپرهیزی وحق بباید شناخت تابر پی آن باشی ـ **مصطفی** گفت ـ «اللّهم ارنا الحق حقاً وارزقنا اجتبائه وأرنا الباطل باطلاً وارزقنا اجتنابهُ» ارباب حقائق گفته اند درمعنی «وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ» ـ حظ نفس و غذاء دل در هم میامیزید که با یکدیگر درنسازند، خداوند دل بحق حق مبسوط است وبندهٔ نفس بحظ نفس مربوط است، پس بیکدیگر کی رسند؟ دنیا خسیس است وعقبی نفیس بایکدیگر چون بسازند؟ دوستی خالق سعادت ازلی وابدی است و دوستی مخلوق وبال نقدی دریك دل چون بهم آیند؟ «ماجعل الله لرجل من قلبین فی جوفه» ـ خویشتن پرستی وخداپرستی یکدیگر را ضداند ـ دریك نهاد چگونه مجتمع شوند؟

مهر خود و یار مهربانت نرسد این خواه گر آن که این و آنت نرسد

«وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَوٰةِ» ـ فرمان آمد یا سیّدامت خویش را بگوی که در کارها صبر کنید تابمراد رسید که «الصبر مفتاح الفرج» ـ هر که صبر مردان ندارد تا گرد میدان مردان نگردد.

پای این مردان نداری جامهٔ مردان مپوش برگ بی‌برگی نداری لاف بیخویشی مزن

آن مهتر عالم زان پس که قدم دراین میدان نهاد یك ساعت اورا بی‌غم وبی‌اندوه نداشتند، اگر یکساعت مربع نشست خطاب آمد که بنده وار نشین، یکبارا نگشتری درانگشت بگردانید تازیانه عتاب فرو گذاشتند که: «افحسبتم انما خلقناکم عبثاً»، یکبار قدم به بستاخی برزمین نهاد گفتند او را «ولاتمش فی الارض مرحاً» ـ چون کار بغایت رسید وازهر گوشه بلابوی روی نهاد، نفسی برآورد و گفت «ما اوذی نبیٌ قطّ بمثل ما اوذیتُ» ـ خطاب آمد از حضرت عزت که ای مهتر کسی که شاهد دل و جان

وی ما باشیم ازبار بلا بنالد ، هرچه در خزائن غیب زهراندوه بود همه را یك قدح گردانیدند وبر دست وی نهادند ، وزآنجا که سرّاست پرده برداشتند که ای مهتر این زهر ها بر مشاهدهٔ جمال مانوش کن . « واصبر لحکم ربك فانك باعیننا » ــ و لسان الحال یقول .

ولـو بیدالحبیب سقیت سمّاً لکان السّمّ من یـده یطیبُ

ار دستت از آتش بود مارا زگل مفرش بود

هرچ ازتو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم

« وَ اِنَّهٰا لَکَبِیْرَةٌ اِلّاٰ عَلَی الْخٰاشِعِینَ » ـ خشوع ازشرط نماز است وبنده را نشان نیاز است ، و خاشعان اندر نماز ستودگان حق اند و گزیدگان از خلق . قال الله عزوجل «قدافلح المؤمنون الّذین هم فی صلوٰتهم خاشعون» ـ وخشوع اندر نماز هم از روی ظاهر است وهم ازروی باطن : ظاهر آنست که جوارح خویش بشرط ادب داری و براست و چپ ننگری ، اندر حال قیام چشم بموضع سجود داری ، ودر حال رکوع بر پشت پای ، ودرحال سجود برسر بینی ، ودرحال تشهد در کنارخود . **رسول** خدا گفت ـ باز نگرستن اندر نماز **ابلیس** را نصیب دادن است . وقال صلعم « ان العبد اذ اقام فی الصّلوة فانما هو بین عینی الرحمن عزوجلّ ، فاذا التفت یقول الله عزوجل ابن آدم الی من تلتفت الی خیرلك منی تلتفت ؟ ابن **آدم** اقبل علیّ فانا خیرٌ لك ممن تلتفت الیه . » وخشوع باطن ترسکاری دلست از ذکری وفکری یاازسکری وشکری . **رسول** خدا چون نماز کردی خشوع باطن وی چنان بودی که جوش دل وی همی شنیدند . چنانك درخبرست ـ ولجوفه ازیزٌ کازیزالمرجل من البکاءِ ـ روزی بمردی برگذشت که اندر نماز بودوبدست باموی بازی میکرد ، **رسول** گفت ع «لوتواضعت قلبه لخشعت جوارحه ، اگر این مرد را دل ترسکا رستی دست وی بنعت خشوع استوارستی .

ودرآثار بیارند که **علی** ع دربعضی ازآن حربهای وی تیری بوی رسید چنانك پیکان اندر استخوان وی بماند جهد بسیار کردند جدا نشد گفتند تا گوشت و پوست برندارند واستخوان نشکنند این پیکان جدا نشود ، بزرگان وفرزندان وی گفتند اگر

چنین است صبر باید کرد تا در نماز شود، که ما ویرا اندر ورد نماز چنان همی بینیم که گوئی ویرا از این جهان خبر نیست. صبر کردند تا از فرائض وسنن فارغ شد و بنوافل و فضائل نماز ابتدا کرد، مرد معالج آمد و گوشت بر گرفت و استخوان وی بشکست وپیکان بیرون گرفت و علی اندر نماز بر حال خود بود. چون سلام نماز بازداد گفت ـ درد من آسان تر است. گفتند ـ چنین حالی بر تو رفت و ترا خبر نبود ـ گفت اندر آن ساعت که من بمناجات الله باشم اگر جهان زبرو زبر شود یا تیغ و سنان در من میزنند مرا از لذت مناجات الله از درد تن خبر نبود. واین بس عجیب نیست که تنزیل مجید خبر میدهد از زنان مصر که چون زلیخا را بدوستی یوسف ملامت کردند زلیخا خواست که ملامت را بر ایشان غرامت کند ایشانرا بخواند و جایگاهی ساخت و ایشانرا بترتیب بنشاند وهریکی را کاردی بدست راست و ترنجی بدست چپ داد، چنانک گفت جل وعلا « وآتت کل واحدة منهن سکّیناً » چون آرام گرفتند، یوسف را آراسته آورد و او را گفت بریشان بر گذر ـ «اخرج علیهن» برون شو بریشان. چون زنان مصر یوسف را باآن جمال و کمال بدیدند درچشم ایشان بزرگ آمد «فلما رأینه اکبرنه»، همه دستها ببریدند واز مشاهدهٔ جمال ومراقبت کمال یوسف ازدست بریدن خود خبر نداشتند. پس بحقیقت دانیم که مشاهدهٔ دل وسرجان علی مرجلال وجمال وعزت وهیبت‌الله را بیش از مشاهده زنان بیگانه بود مر یوسف مخلوق را ـ پس ایشان چنین بیخود شدند وازدرد خود خبر نداشتند اگر علی چنان گردد که گوشت وپوست وی ببرند وازدرد آن خبر ندارد عجب نباشد وغریب نبود.

النوبة الاولی ـ قوله تعالی « وَاِذْ نَجَّیْناکُمْ » ـ ورهانیدیم شمارا « مِنْ آلِ فرعونَ » از کسان فرعون « یَسُومُونَکُمْ » می‌رسانیدند و می‌جنبانیدند شمارا « سُوءَ الْعَذابِ » رنج عذاب « یُذَبِّحُونَ اَبْناءَکُمْ » میکشتند پسران شما « وَ یَسْتَحْیُونَ نِساءَکُمْ » وزنده میگذاشتند زنان شما « وَفِی ذٰلِکُمْ » در آنچه میبود بشما « بَلاءٌ مِنْ رَبِّکُمْ » آزمونی بود ازخداوند شما « عَظِیمٌ ۴۹ » آزمایشی بزرگ.

« وَاِذْفَرَقْنَا كُمُ الْبَحْرَ » ـ باز شکافتیم و آب دریا از هم جدا کردیم شما را ، « فَاَنْجَيْنَاكُمْ » تا رهانیدیم شما را ، « اَغْرَقْنَا آلَ **فرعون** » و بآب بکشتیم کسان **فرعون** را « وَاَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ۵۰ » ـ پیش چشم شما و شما می‌نگرستید .

« وَاِذْوَاعَدْنَا **موسى** » وساختیم وهنگام نهادیم **موسى** « اَرْبَعِينَ لَيْلَةً » چهل شب ، « ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ » پس آنکه شما گوساله بخدائی گرفتید ، « مِنْ بَعْدِهِ » از پس غائب شدن موسی « وَاَنْتُمْ ظَالِمُونَ ۵۱ » و شما درآن برخویشتن ستمکاران بودید .

« ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ » پس آنرا فرو گذاشتیم برشما « مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ » پس آنك گوساله را بخدائی گرفته بودید « لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ۵۲ » تا مگر از من سپاس دارید و آزادی کنید

« وَاِذْ آتَيْنَا **موسى** » ـ ودادیم **موسى** را ، « الْكِتَابَ » نامه « وَالْفُرْقَانَ » و آنچه بآن حق از باطل جدا شود ، « لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ۵۳ » ـ تابحق راه ببرید و فرا صواب بینید .

« وَاِذْقَالَ **موسى** لِقَوْمِهِ » ـ **موسى** گفت . قوم خویش را که‌گوساله‌پرست شدند ، « يَا قَوْمِ اِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ اَنْفُسَكُمْ » ای قوم شماستم کردید بر خویشتن ، « بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ » بخدائی گرفتن‌شما گوساله‌را ، « فَتُوبُوا » اکنون‌پس بازگردید « اِلٰى بَارِئِكُمْ » با خداوند و آفریدگار خویش ، « فَاقْتُلُوا اَنْفُسَكُمْ » خویشتن را بکشید « ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ » آن‌به‌است شمارا « عِنْدَ بَارِئِكُمْ » بنزدیك آفریدگار شما ، « فَتَابَ عَلَيْكُمْ » چون این کردید خداوندشمارا بازپذیرفت ، « اِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ۵۴ » که او خداوندیست باز پذیرندهٔ مهربان .

«وَ اِذْ قُلْتُمْ یا موسی» ـ و گفتید ای **موسی** «لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ» استوار نداریم ترا و نگرویم، «حَتّی نَرَی اللّهَ جَهْرَةً» تا اللّه را به بینیم آشکارا، «فَاَخَذَتْکُمُ الصّاعِقَةُ» پس بگرفت شما را زلزله ببانگ **جبرئیل** «وَ اَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ۵۵» چشمهاتان گشاده نگران ازفزع.

«ثُمَّ بَعَثْناکُمْ» ـ پس آنگه برانگیختیم و زنده کردیم شمارا، «مِنْ بَعْدِ مَوْتِکُمْ» ازپس مردگی شما «لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ ۵۶» آنرا کردیم تا از من سپاس دارید و آزادی کنید.

النوبة الثانیه ـ قوله تعم: ـ «وَ اِذْ نَجَّیْناکُمْ» اذ ـ ابتداء سخن‌را ودر گرفتن قصّه را گفت ودر **قرآن** فراوانست ازین ـ اذْ ـ وبقول بعضی علما آنرا حکمی نیست. میگوید شمارا رهانیدیم وپدران ایشانرا رهانیده بود وسپاس بر فرزندان نهاد که حصول فرزندان ببقاء پدران بود. «مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ» ـ آل فرعون گفت و **فرعون** در آن داخل یعنی شمارا از **فرعون** و کسان وی برهانیدم و کسان وی **قبطیان** بودند که **فرعون** را کار میساختند و **بنی اسرائیل** را سخره می گرفتند. **فرعون** بقوت ایشان **بنی اسرائیل** را می رنجانید و **فرعون** نامی است ملوك **عمالقه** را چنانکه ملك **روم** را قیصر گویند و ملك **پارس** را **کسری** گویند همچنین ملك **مصر** را از **عمالقه فرعون** میگفتند. و نام فرعون **موسی ولید** بن **مصعب** بن **ریان** بن **ثروان** بود، کنیت وی **ابوالعباس** قبطی، و اقداح عباسی که مقامران دارند بوی باز خوانند. اما **فرعون ابراهیم** که بروزگار خلیل بود او را **نمرود** بن **کنعان** میگفتند نام وی **سنان** بود و کنیت وی **ابومالك**.

«یَسُومُونَکُمْ سُوءَ الْعَذابِ» ـ میگوید شما را می رنجانیدند و عذاب بد می رسانیدند دربار بر نهادن و کار فرمودن و مزد بندادن. **ابن اسحق** گفت هرفرقتی را ازیشان کاری پدید کرد قومی را بنا و عمارت، قومی را حراثت و زراعت، قومی چون

بردگان درخدمت خود بداشت، وکسی که صنعتی ندانست وبشغلی مشغول نکرد جزیت بروی نهاد. گفته‌اند تفسیر « سُوءَ الْعَذابِ » آنست که گفت « يُذَبِّحُونَ اَبْناءَكُمْ ».- نود هزار کودکان ایشان بکشت، بسران خرد، وسبب آن بود که **فرعون** را بخواب نمودند که آتشی ازجهت **بیت المقدس** در **مصر** افتادی و جمله **قبطیان** و خانه های ایشانرا بسوختی، و **بنی اسرائیل** را نسوختی، **فرعون** جادوان وکاهنان را برخواند و قصه بگفت. ایشان گفتند دربنی اسرائیل غلامی پدید آید که زوال ملك تو در دست وی بود. پس **فرعون** بفرمودتاپسران ایشانرا میکشتند. یکی ازجمله علماء گفت **فرعون** سخت نادان واحمق بود بآنچه فرمود از کشتن کودکان، ازبهر آنك آنچه جاودان گفتند خواب یا راست بود یا دروغ اگردروغ بود چرا قتل میکرد وخود میدانست که گفت ایشان دروغ است؟ واگرراست بود در کشتن ایشان چه فایده بود؟ که ملك وی ناچار در زوال بود.

« يُذَبِّحُونَ اَبْناءَكُم » کودکانرا میکشت و پیران میرفتند، چند سال برآمد **بنی اسرائیل** کم ماندند **قبطیان** باخود گفتند اگر ایشانرا همچنین می کشیم ایشان برسند و هیچ نمانند، و خدمتگاری **فرعون** جمله بما بازافتد اتفاق کردند که از این پس یکسال بکشیم و یکسال نه، و درآن سال که نمیکشتند **هارون** رازادند برادر **موسی** صلع و دیگر سال که میکشتند **موسی** را زادند و رب العزة اورا از دشمن نگه داشت و این قصه بجای خویش گفته شود انشہ.

« يُذَبِّحُونَ اَبْناءَكُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِساءَكُمْ » - پسرانرا میکشتند و زنانرا زنده میگذاشتند و کارهای صعب بایشان میفرمودند، و نیزحاجت مردانرا میداشتند. صد سال در دنیا درین بلیّت و محنت بودند. رب العالمین میگوید « وَفي ذٰلِكُمْ بَلاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظيمٌ » - این است عظیم بلائی و فتنهٔ که بشما بود از ایشان - و اگر بلای نعمت نهی و این در لغت رواست معنی آنست که این است نعمتی عظیم که از من بر شما است که شما را ازین فتنه ها و بلیّتها برهانیدم.

« وَ اِذْ فَرَقْنا بِکُمُ الْبَحْرَ » - این منتی دیگرست و نعمتی دیگر که الله تعالی دریاد ایشان میدهد. « وَ اِذْ فَرَقْنا » **ابن عباس** گفت - اوحی الله الی **موسی** ان اسر بعبادی لیلاً اِنّکمْ متّبعونَ » - الله تعالی **بموسی** وحی فرستاد که یا موسی این بندگان مرا بشب از **مصر** بیرون بر که دشمن بر پی شماست. **موسی** فرمود تا درخانه ها چراغ برافروختند همه شب تا **قبطیان** را گمان افتاد که ایشان بخانه ها ساکن نشسته اند. **موسی** بفرمان خداوند عز وعلا از مصر بیرون شد و با وی ششصد هزار مرد جنگی و بیست هزار بود که سنّ ایشان کم از شصت و بیش از بیست بود، چون بیرون آمدند راه نبردند متحیر فرو ماندند، تا ایشانرا بقبر **یوسف** نشان دادند در جوف **نیل**، و صندوق مرمر که **یوسف** در آن نهاده بود بیرون نیاوردند تا با خود **بشام** برند، چنانک **یوسف** از برادران درخواسته بود، و آن نشان پیرزنی داد چنانك درخبر است، تا این نکردند راه بر ایشان گشاده نشد - پس **فرعون** بدانست که ایشان از **مصر** بیرون شدند ندا فرمود تا چون خروه(۱) بانك کند جمله قبطیان ساخته باشند تا از پی ایشان بروند. ورب العزة تقدیر چنان کرد که آن شب هیچ خروه ببانك نیامد، تا بوقت اسفار. پس **فرعون** و **قبطیان** بیرون آمدند لشکری انبوه و جمعی عظیم. گفته اند که هزارهزار و هفتصد هزار بودند و از جمله هفتاد هزار اسپ هام گون هام رنگ هم بالا بودند، و **هامان** درمقدمهٔ ایشان، تا به **موسی** و بنی **اسرائیل** نزدیك شدند. پس لشکر **موسی** چون بکنارهٔ دریا رسیدند، درپیش دریا دیدند واز پس دشمنان، فریاد برآوردند که - یا **موسی** او ذینا من قبل ان تأتینا ومن بعد ما جئتنا، هذاالبحر اما منا، والعدو خلفنا فماالحیلة؟ - یا موسی پیش از آمدن تو ما بدست ایشان رنجه و شکسته وکوفته بودیم و پس از آمدن تو همچنان، خود این رنج و عذاب ما روزی بسر نیاید و ازما بازنشود اینك دریا در پیش و دشمن از پس؟ **موسی** گفت - « عسی ربکم ان یهلك عدوکم و یستخلفکم فی الارض » - چه دانید، باشد که خداوند شما آن دارنده و پرورانندهٔ شما

(۱) خروه - فی نسخه الف . خروس - فی نسخة ج

دشمن شما را هلاك گرداند، و شما را بجای ایشان بنشاند. چون دشمن نزدیکتر در رسید و ایشان همچنان متحیر مانده گفتند - یا **موسی** « إنّا لمدرکون » اینك ما را دریافتند. موسی گفت « کلاّ ان معی ربّی سیهدین » - چون درماندگی **بنی اسرائیل** بغایت رسید، الله تعالی وحی فرستاد بموسی که « ان اضرب بعصاك البحر » عصا در دریا زن. **موسی** عصا در دریا زد یکبار و فرمان نبرد، دیگر باره وحی آمد که یا **موسی** دریا را بکنیت برخوان و عصا دروزن، **موسی** دیگر باره عصا بر دریازد و گفت - «انفلق یا ابا خالد باذن‌الله» فانفلق فکان کلّ فرق کالطّودالعظیم - ابن**اسحق** گفت - پیشتر وحی رسید بدریا که فرمان **موسی** را منتظر باش وچون عصا برتو زند شکافته شو، گفت دریا از هیبت خداوند بلرزید و تلاطم امواج در وی افتاد و پاره پاره خودرا بریکدیگر میزد، تاآنگه که **موسی** عصا بر وی زد، دوازده راه در آن بریده شد آشکارا، هر سبطی از اسباط بنی **اسرائیل** یك راه. پس الله تع باد را فرمود و آفتاب را تا برقعر دریا تافت وخشك کرد. **سعیدجبیر** گفت - **معویه** از **ابن‌عباس** رض که در زمین چه جای است که آفتاب یکبار بر آن تافت و نتافت؟ جواب داد که آن راهها که در قعر بحر نهادند بنی **اسرائیل** را. پس چون **موسی** با لشکرخویش دردریا شد، قومی گفتند موسی‌را که « این اصحا بنالانراهم، قال سیروافانهم علی طریقٍ مثل طریقکم، قالوا لانرضی حتی نراهم، فقال **موسی** - اللهم اَعنّی علی اخلاقهم السیئة - فاوحی‌الله الیه انْ قل بعصاك هکذا - فاذا ضرب **موسی** عصاه علی‌البحر فصا رفیه کویً ینظر بعضهم الی بعض فسا رواحتی خرجوا من‌البحر.

اینست که رب‌العالمین گفت « وَاِذْ فَرَقْنَا بِکُمُ الْبَحْرَ فَاَنْجَیْنَاکُمْ » - پس **فرعون** را و کسان ویرا با آب بکشت.

چنانك گفت « وَ اَغْرَقْنَا آلَ فِرْعونَ » - گفته‌اند که چون فرعون بکنارهٔ دریا رسید و آن راهها بریده دید در قعر بحر، کسان خود را گفت دریا از هیبت من شکافته شد فرو روید بر پی ایشان. گویند اسب **فرعون** از دریا باز رمید و درنمیشد تا جبرئیل فروآمد برمادیانی نشسته و آن مادیان از پیش فرعون بدریا در کشیداسب

فرعون از پی آن در رفت ، و جملهٔ لشکر ازپی وی درشدند ، و **میکائیل** بآخر قوم بود ایشانرا میراند تا جمله در دریا شدند . پس بفرمان خداوند عزّوجل دریا بهم باز افتاد وجمله هلاك شدند . **فرعون** چون سلطان قهر خداوند دید ومذلت و خذلان خود، گفت « آمَنتُ انّه لا آله الاالذی آمَنتْ به **بنو اسرائیل** و انا من‌المسلمین » او را گفتند « آلآن وقد عصیت قبل و کنت من‌المفسدین » اکنون میگوئی وسر کشی کردهٔ پیش ازین و از تباهکاران بودی ! این سخن او را بدان گفتند که ایمان پس از آن آورد که بأس و بطش حق بدید . و رب‌العزة جائی دیگر میگوید « فلم یك ینفعهم ایمانهم لمّا رأوا باسنا » وقال تعالی -« یوم یأتی بعض آیات ربك لاینفع نفساً ایمانها لم تکن آمنت من‌قبل » ومیگویند آن روز، روز **عاشوراء** بود دهم ماه محرم - و **موسی وبنی اسرائیل** آن روز روزه داشتند شکر نعمت را و دفع بلیت را .

« وَ اَنْتُمْ تَنْظُرُونَ » - قیل اخرجوالهم بعد ذالك فنظرواالیهم فغرقوهم. پس ازآنك غرق شدند الله تع دریا را فرمود تا موج زد ایشانرا بیرون اوکند . وبنی‌اسرائیل درایشان مینگریستند و پس ازآن دریا هیچ غریق را نپذیرفت هر که را غرق کرد بر سر افکند .

« وَ اِذْ واعَدْنا موسیٰ » - قراءة ابوجعفر وبصریان « وَعَدْنا » بی‌الف است ، و « واعَدْنا » بالف قراءة باقی ، ومعنی‌هردو یکسانست . میگوید وعده نهادیم‌وهنگام ساختیم موسی را بر کوه **طور** چهل روز تا شما را **توریة** بستاند ، چهل روز مرادست اما چهل شب گفت از بهر آنك ابتداء ماه از شب در گیرند آنگه که ماه نو بینند . و گفته‌اند که اربعین لیلة بآن گفت که ویرا درین چهل روز روزهٔ وصال فرمودند ، چنانك در شب افطار نکند و اگر اربعین یوماً گفتی روزهٔ معروف ازآن مفهوم شدی امساك روزوافطار شب ، والله تع ویرا درین چهل صوم درین وصال فرمود واین لفظ بآن نزدیکتر است و بمعنی موجزتر ، فان معناه - وعدناك اربعین یوماً لتصومها ولا تفطر فیها لیلاً و نهاراً ، وهذا من‌جوامع‌الکلم‌الذی اختصر له‌صلعم اختصاراً . **ابوبکر** نقاش آورده است در **شفاءالصدور** که **موسی** ع **بنی‌اسرائیل** را گفته بود آنگه که در **مصر** بودند که

اگر ازینجا بیرون شویم شما را کتابی آرم از نزدیك خداوند عزوجل، کتابی که دین شما بر شما روشن کند و کردنی و ناکردنی در آن پیدا گرداند. پس چون از **مصر** بیرون آمدند دریا را بازگذاشته ودشمن ایشان بآب کشته، **موسی** را گفتند «ماآتیتنا بکتاب کما وعدتنا» کتاب خداوندا را که وعده دادی ما را نیاوردی؟ **موسی** گفت — ازین پس تا چهل روز شما را کتاب آرم که خداوند عزوجل مرا این وعده نهاد. گویند ماه ذی‌القعده بود و ده روز از ذی‌الحجه ـ همانست که درسورهٔ اعراف گفت «و واعدنا موسی ثلثین لیلة واتممناها بعشر». **موسی هارون** را بجای خود نشاند وبر **بنی‌اسرائیل** گماشت و ذلك فی قوله «اخلفنی فی قومی و اَصلح» **موسی هرون** را گفت خلیفه باش مرا و از پس من کارران در قوم من و نیکی کن و مهربان باش و دلها را مراعات کن، و قوم فراهم دار و راه تباه کان را پی مبر. **موسی** این بگفت وایشانرا چهل روز وعده داد و بمیعاد حق شتافت. **بنی‌اسرائیل** وعده خلاف کردند شبانروزی بدوروز می‌شمردند وپس ازغیبت **موسی** به بیست شبانروز عاصی شدند، وگوسالهٔ **سامری** را بخدائی گرفتند.

اینست که رب‌العالمین گفت:ـ «ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَاَنْتُمْ ظَالِمُونَ».

و ذلك تنبیهٌ علی انّ کفرهم **بمحمد** صلعم لیس با عجب من کفرهم و عبادتهم العجل فی زمن **موسی** ع. و عن **عکرمة** عن ابن **عباس** رض قال ـ لما هجم فرعون علی البحر وهاب ان یتقحّم فیه، تمثّل له **جبرئیل** علی فرسٍ انثی، فعرف **السامری جبرئیل**، وکان **السامری** من قوم **موسی** من اهل با جر (۱) وانشأ من قوم کانوا یعبدون البقر، وهوابن عم **موسی** و اسمه **موسی** بن **ظفر**. و انما عرف **جبریل** لان امه حیث خافت ان یذبح جعلته فی غارٍ واطبقت علیه وکان **جبرئیل** یاتیه فیغذوه باصابعه، یجد فی احدی اصابعه لبناً و فی‌الاخری عسلاً و فی‌الاخری سمناً، فلم یزل یغذوه حتی نشأ فلما عاینه عرفه، فقبض قبضةً من اثرفرسه. والقی فی روع السّامری ـ انك لاتلقیها علی شیئی فتقول کن کذاوکذا الاکان، فلم‌تزل القبضة معه حتی مضی **موسی** لوعدربه، وکان مع **بنی‌اسرائیل**

(۱) باجر فی نسخة الف و باصر فی نسخة ج.

حلی آل فرعون، قد تعوّروه بعلة العرس، وکانهم تأثموا منه، فاخرجوه و قذفوه فی حفرةٍ لتنزل النّار فتاکله، فلما جمعوه قال **السامری لهارون** وکانت القبضة فی یده - یا نبیّ‌الله القی مافی یدی؟ قال هارون نعم و ظن انه لبعض ماجاء به غیره من ذلک الحلی فقذفه فیها وقال - کن عجلاً جسداً له خوارٌ - فصار عجلاً جسداً له خوار - ای صوتٌ، قیل کان یخورُ ویمشی، فقال هذا الهکم و اله **موسی**، فعکفوا علی عبادته.

فذلک قوله « ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَ اَنْتُمْ ظالِمُونَ » - اصل الاتخاذ ابتداءُ عمل الشیءِ، قال‌الله تع - « وتتخذون مصانع لعلکم تخلدون »، وقدیکون مدحاً ویکون ذمّاً، فاذا کان مدحاً کان بمعنی الاصطفاء کقوله تع «واتخذالله **ابراهیم** خلیلاً»، واذا کان ذماً کان بمعنی التصییر کقوله. « اتخذناهم سُخریّاً ».

« ثُمَّ عَفَوْنا عَنْکُمْ » - ترکناکم فلم نستأصلکم - پس شما را عفو کردیم و درحال عقوبت نفرستادیم تاازشما فرا گذاشتیم. « لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ » - آنرا کردیم تا مگر شکر کنید و نعمت عفو من برخود بشناسید وسپاسداری کنید. روی ان **موسی** ع قال « یارب کیف استطاع **آدم** ان یؤدّی شکرما اجریت علیه من نعماك، خلقته بیدك واسجدت له ملائکتك واسکنته جنتك، فاوحی‌الله عزوجل الیه ان **آدم** علم ان ذلک منی ومن عندی فلذالك شکره» وعن **داود** ع قال « سبحان من جعل اعتراف العبد بالعجز عن شکره شکراً، کماجعل اعترافه بالعجز عن معرفته معرفةً ».

« وَ اِذْ آتَیْنا مُوسَی الْکِتابَ » - و **موسی** را نامه دادیم یعنی **توریة** « وَ الْفُرْقانَ » - فرقان آن معانی و علم و احکام است که در **توریة** بود که بآن میان حق وباطل جدائی پیداشد. وگفته‌اند - فرقان - اینجا - انفلاق البحر - است وبر دشمنان نصرت. وروز **بدر** را ازآن - یوم‌الفرقان - خواندند که مؤمنانرا بر کافران نصرت بود. **قطرب** گفت - فرقان اینجا **قرآن** است ودر آیت ضمیری است محذوف یعنی - آتینا **موسی** الکتاب و **محمداً** الفرقان. وگفته‌اند فرقان درهمه **قرآن** برسه وجه آید ومعانی آن سه قسم است: - یکی بمعنی نصرت چنانك درین آیت است بقول بعضی مفسران.

نظیر این «ولقد آتینا **موسی** و **هارون** الفرقان» یعنی یوم النصر فنصر الله **موسی** واهلك **فرعون** ـ جائی دیگر گفت ـ یوم الفرقان یوم التقی الجمعان ـ یعنی یوم النّصر، فنصر الله فیه المسلمین وهزم الکافرین . وجه دوم ـ فرقان آنست که بنده را از شبهة بیرون آرد تا دریقین وی بیفزاید و ذلك قوله فی الانفال ـ «ان تتقوا الله یجعل لکم فرقاناً» همانست که درسورة البقره گفت «وبینات من الهدی والفرقان» ـ یعنی المخرج فی الدین من الشبهة والضلالة . وجه سوم ـ فرقان است بمعنی **قرآن** وذلك فی قوله «تبارک الذی نزّل الفرقان علی عبده»، درآل عمران گفت «وانزل الفرقان لعلکم تهتدون» هرچند که این خطاب با ایشان است که درعهد مصطفی ع بوده مراد باین اسلاف ایشانند ـ آنانکه درعهد موسی ع بودند واهتداءِ ایشان وراهبردن ایشان بحق درتوریة بود. وروا باشد که گوئی «لعلکم تهتدون» ـ ایشانرا خواهد که درعهد **رسول** مابودند، واهتداء ایشان به **توریة** ازراه توحید واصول دین بودنه ازراه فروع، و دراصول توحید کتابهای حق یکسانند وخلق باآن مخاطب .

« وَ اِذْ قَالَ مُوسٰی لِقَومِهٖ » ـ **ابن جریر** گفت ـ موسی بزبان عبری ـ موشی ـ گویند وموآب ـ باشد ـ وشا ـ درخت یعنی او را بنزدیك آب و درخت یافتند آنگه که یافتند در سرای **فرعون**. و **موسی** از فرزندان **لاوی** بن **یعقوب** بود : **موسی** بن **عمران** بن **یصهر** بن **ناهث**(۱) بن **لاوی** بن **یعقوب** .

مفسران گفتند ـ که پرستندگان گوساله پس از آن پشیمان شدند و بدانستند که از راه حق دور افتاده‌اند، والیه الاشارة بقوله «ولماسقط فی ایدیهم و رأوا انهم قد ضلّوا» ـ آنگه که پشیمان شدند و بدانستند که حق گم کردند «قالوا لئن لم یرحمنا ربنا» گفتند اگر خداوند ما برمانبخشاید وما را نیامرزد ناچاره از زیان کارانیم .

وموسی ایشانرا میگفت : ـ « اِنَّکُمْ ظَلَمْتُمْ اَنْفُسَکُمْ » ـ شما برخویشتن ستم کردید که عبادت گوساله کردید . گفتند یا **موسی** اکنون حیلت چیست ؟ **موسی** گفت : « فَتُوبُوا اِلٰی بٰارِئِکُمْ » ـ الباری ـ الخالق ـ و البریّة المخلوقون ـ یقال ـ

(۱) باهث فی نسخة الف ، قاهث فی نسخة ج .

برأ الله الخلق و یبرأ منهم برأ - میگوید - که راه شما آنست که توبه کنید از معصیت، بطاعت بازگردید واز کرده پشیمان شوید، و از آفریدگار عذری بازخواهید. گفتند - یا **موسی** بمجرد عذر کارما راست شود یا نه؟ **موسی** گفت - نه که شما مرتدّ گشتید بدانك کوساله را معبودگرفتید وحکم مرتد قتل است: « فَاقْتُلوا اَنْفُسَكُمْ » - معنی نه آنست که خود را بدست خویش بکشید بل که میگوید یکدیگر بکشید - هذا کقوله تعم « ولاتقتلوا انفسکم » ای لایقتل بعضکم بعضاً، و کقوله « ثم انتم هؤلاء تقتلون انفسکم » - ای نظراءکم فی‌الدین. گفته‌اند ظلمتی و تاریکی دریشان بپیچید چنانك یکدیگررا نمی‌دیدند و نمی‌شناختند وهریکی را تیغی در دست نهادند وفرمان آمدکه یکدیگر را بکشید. ابن **عباس** گفت - **موسی** ایشانرا گفت توبهٔ شما آنکه بپذیرد که ایشان که عبادت گوساله نکرده‌اند شمارامیکشند وشماصبرمیکنیددرپس‌زانو نشسته که هیچ باز نکوشید و ننگرید - گفتند همه صبر کنیم چنانك فرمانست. پس **هرون** بیامد و با وی داوزوه‌هزار مرد بود که گوساله پرستی نکرده بودند و منادی ندا کرد. « الآ انّ هؤلاء اخوانکم قدآتوکم شاهری السیوف، فاتقوا الله واصبروا فلعن‌الله رجلاً حلّ‌حیوته اوقام من‌مجلسه، اومدّطرفه‌الیهم‌اواتّقاهم بید اورجل، فیقولون آمین فیقتلون الی‌المساء. **موسی** که‌آن قتل فراوان‌دید بگریست وزاری درگرفت، « یارب‌**هلکت بنو اسرائیل** » فرزندان **یعقوب** بسیار هلاك شدند، بقیتّی بگذار. رب العالمین دعاء **موسی** اجابت کرد و فرمان داد تا ازقتل باز ایستادند و هفتاد هزار کشته بودند**موسی** دلتنگ شد بآن حال که برفت، رب‌العالمین وحی‌فرستاد به **موسی** که. « امایرضیك انی ادخل‌القاتل‌والمقتول الجنّة، فکان من قتل منهم شهیداً و من بقی منهم مکفّراً عنه ذنوبه » - الله‌تعم **موسی**‌را خشنود کرد بهآنك کشتگان را شهید کرد وباقی که زنده مانده بودند عفو کرد.

اینست که رب‌العزة گفت « فَتابَ عَلَیْکُمْ » - ای فعلتم ما امرتم به فتاب علیکم وتجاوزعنکم. « اِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحیمُ » - یعود الی‌العبد بالطافه وبتیسیره، التوبةله

و برحمته المنجیه من عقوبته ،

« وَ اِذْ قُلْتُمْ یا مُوسٰی لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ » ـ مفسران گفته‌اند آنگه که **موسی** از **طور** باز آمد خشمناك شد برقوم خویش به‌پرستیدن گوساله ، واز خشم لوحها که در آن **توریت** نبشته‌بود بیو کند ، وبابرادر وبا **سامری** سخن‌درشت‌گفت ، آنگه گوساله را بسوخت و بر روی آب به‌پرا کند ، وقصه چنانك رفت تاباآخر ، پس **موسی** بیارمید و خشم وی باز نشست . چنانك رب‌العالمین گفت « ولماسکت عن **موسی** الغضب اخذ الالواح » ـ **موسی** آن‌لوحها برداشت و راهنمونی وبخشایش‌حق که در آن بود ایشانرا بیان کرد و گفت ـ من‌باالله سخن گفتم و از وی سخن شنیدم ایشان گفتند : « لن نؤمن لك حتی نری الله جهرةً » ـ فیکلّمنا جهاراً و یشهدلك بتکلیمه ایّاك ـ استوار نداریم ترا که الله‌سخن گفت باتو ، تاآنگه که الله‌را به‌بینیم تا گواهی‌دهد ترا بدانك میگوئی **موسی** ازیشان بحق نالید گفت ـ خداوندا توخود داناتری‌که چه میگویند . رب‌العالمین گفت « ادعهم الی الطور » ایشانرا بطورخواند ، فاختار **موسی** منهم‌سبعین رجلاً ـ **موسی** هفتاد مرد را بر گزید ازیشان و ایشانرا روزه و طهارت و غسل فرمود و پاکی جامه ، پس‌ایشانرابطور برد . گفتند ـ یا**موسی** نریدان نسمع‌کلام ربنا ـ خواهیم تاسخن‌خداوند خویش بشنویم . **موسی** گفت برجای‌خود می‌باشید تامیغ در کوه‌گیرد ونداء حق شنوید آنگه نزدیك شوید وبسجود درافتید ، پس **موسی** بکوه برآمد وحجابی پیدا شد میان ایشان ومیان **موسی** تا **موسی** را نه بینند ، که **موسی** هرآنگه که باحق سخن گفتی نوری بر وی تافتی که هیچکس از آدمیان طاقت نداشتی که دروی نگرستی ، چون خداوند عزوجل با**موسی** سخن در گرفت ایشان بسجود افتادند ، وکلام حق بشنودند و امر و نهی بدانستند ، و از حق شنیدند که گفت « اناالله ربکم لااله الا اناالحیّ القیّوم لااله الاّ انا ذوبکة اخرجتکم من ارض **مصر** ، فاعبدونی ولا تعبدوا غیری » و مروی عن **مقاتل** ـ انه قال فسمعوا من السحابة صوتاً مثل‌صوت‌السنّور ـ پس چون **موسی** از مناجات فارغ شد وبانزدیك ایشان‌آمد ، ایشان گفتند ـ یا موسی « لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتّی نَرَی اللهَ جَهْرَةً » ـ تا خدایرا عز و جل معاینه نه بینیم بتو ایمان نیاریم ، درآن حال

بگرفت ایشانرا صاعقه، چنانك الله گفت: «فَاَخَذَتْكُمُ الصّاعِقَةُ» گفته‌اند صاعقة درین آیت بانگ جبرئیل بود که بریشان زد بفرمان حق زلزله درزمین افتاد و ایشان از آن فزع جان بدادند. گفته‌اند اصل صاعقه بانگ صعب است و آواز سخت و باشد که باآن مرگ بود و باشد که آتش افتد از آن، و باشد که عذاب رسد از آن، و هرسه وجه در قرآن بیاید «فصعق من فی السموات ومن فی الارض». «فَاَخَذَتْكُمُ الصّاعِقَةُ» این هردو مرگ است. «انذرتکم صاعقةً مثل صاعقة عادٍ وثمودٍ» این عذاب است «و یرسل الصواعق» این آتش است و صاعقه و صاقعه متقارب اند و فرق آنست که صاعقه از هوا و سوی آسمان درآید و صاقعه از اجسام زمین بدر آید.

«وَ اَنْتُمْ تَنْظُرُونَ» - میگوید شما در آن عذاب می نگرستید یعنی وقت نزوله قبیل الموت - هذا کقوله «ولقد کنتم تمنّون الموت من قبل ان تلقوه فقد رأیتموه وانتم تنظرون» - یعنی تنظرون الی اوائل الموت ومایظهر منه - این آیت دلیل است که آفریدگار جل جلاله دیدنی است و رد است بر معتزله که رؤیت را منکر ند و وجه دلیل آنست که از موسی نکیری پیدا نشد بریشان بآن سؤال، واگر مستحیل بودی بر موسی انکار آن واجب بودی، که بر پیغامبران واجب باشد که چون منکری به‌بینند آنرا منکر شوند و از آن نهی کنند. اگر معتزلی گوید - که صاعقه که رسید ایشانرا بآن رسید که دیدار خواستند و اگر حق بودی ایشانرا صاعقه نرسیدی؟ جواب وی آنست که صاعقه نه بآن رسید ایشانرا که دیدار خواستند، ومستحیل بود که موسی هم خواست و ویرا صاعقه نرسید، بل که اقتراح الآیات بعد الآیات کردند، و هر آنکه که آیتی از آیات نبوت بر پیغامبر پیدا شود و بنگروند ودیگر آیتی خواهند عذاب واجب شود. و گفته‌اند - ایشانرا صاعقه بآن رسید که رؤیت حق جل جلاله از مقدورات بشر بشمردند بآنچه گفتند «ارنا الله جهرةً» واگر بجای آن «سل الله ان یرینا» - گفتندی، بودی که ایشانرا صاعقه نرسیدی والله اعلم. و گفته‌اند - درین آیت اثبات

نبوت **مصطفی** است که بیان قصهٔ پیشینیان وذکراحوال گذشتگان ازعلوم اهل کتاب بود نه از علوم عرب ، و ایشان میدانستند که **مصطفی** از عرب است ، کتاب ایشان نا خوانده و ناآموخته ، وآنکه ازآنچه در کتاب ایشان بود خبر میداد و بیان میکرد تا بدانند که آن جز از وحی حق نیست ، و نبوت وی جزصدق نیست .

« ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ » ـ **موسی** چون آن قوم را دید ، فزع زده و جان داده ، گریستن در گرفت و زاری میکرد ومیگفت « ماذا اقول **لبنی اسرائیل** ؟ اذا اتیتهم وقداهلکت خیارهم لوشئت اهلکتهم من قبل وایای » ـ خداوندا **بنی اسرائیل** را چه گویم وچون برایشان بازشوم ، که بهینهٔ ایشانرا هلاك کردی !آنکه ازسرضجرت گفت ـ « لوشئت اهلکتهم من قبل و ایّای » اگرخواستی تو ایشانرا هلاك کردی هم درخانه‌هاشان بمیرانیدی ومرا نیزباایشان بهم ، تا کفن یافتندی وجای دفن ، « اتهلکنا بما فعل السفهاء منا » می هلاك کنی ماراباآنچه نادانی چند کردند ازما ـ یعنی عبادت گوساله ـ پس رب العزة ایشانرا یك یك زنده کرد و در یکدیگر می نگریستند آنکه که زنده می شدند . مفسران گفتند مرگ عبرت بود نه مرگ فنا ـ پس از مرگ دیگر باره مکلّف بودند .

الله تعم منت نهاد بریشان و گفت« ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ » پس شمارا برانگیختم وزنده کردم و با **موسی** سپردم تا زندگی و روزی که شما را مقدر است بتمامی بشما رسد ـ « لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ » ـ این را از بهر آن کردم تا از من آزادی کنید و سپاس دارید . این آیت حجت است اهل حق را برمنکران بعث ، وحجت است برقومی **فلاسفه** که گفتند ـ بعث و نشور ارواح راست نه اجساد و اعیانرا ، ومعلوم است که رب العالمین اینانرا که بعث کرد اجساد و اعیان ایشان کرد و امثال این فراوانست در **قرآن** که حجت است بریشان . **عزیر** را گفت ـ « فاماته الله مائة عام ثم بعثه» قوم **حزقیل** را گفت « موتوا ثمّ احیاهم» **اصحاب کهف** را گفت « بعثناهم لیتساءلوا بینهم» وجه الاستدلال بهذه الآیات ظاهرٌ لمن تدبره و تأمّل فیه .

النوبة الثالثه ـ قوله تعـ : « وَ اِذْ نَجَّيْنٰاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ » ـ کریم است و مهربان ، لطیف است و نگاهبان ، خداوند جهان و جهانیان ، فریادرس نومیدان ، ذخیره منقطعان ، چارهٔ بیچارگان ، نوازندهٔ رنجوران ، رهانندهٔ بندوران ، درنگر بحال پیغمبران و رسولان که هر یکی را ازیشان رنجی دیگر بود و اندوهی دیگر ، منت نهاد بریشان و جهانیانرا گفت باز برندهٔ اندوهان و رهانندهٔ ایشان منم . آنك **نوح** پیغمبر دردست قوم خویش گرفتارشده ودرمانده ، وشخص عزیز وی نشانهٔ زخم ایشان شده . رب العالمین گفت « ونجّیناه و اهله من الکرب العظیم » ـ آخر او را از دست ایشان رهانیدیم ، و اندوهان ویرا پایان پدید کردیم . ودرحق **لوط** پیغامبر گفت « ونجّیناه من القریة التی کانت تعمل الخبائث » . و درحق **ایوب** پیغامبر گفت ـ « فکشفنا مابه من ضُرٍّ » و در حق **یونس** گفت ـ « ونجّیناه من الغّم » اورا از غم برهانیدیم و از ظلمتها بیرون آوردیم و درد ویرا مرهم پدید کردیم . در حق **موسی** و **بنی‌اسرائیل** همین میگوید ، و منت می‌نهد ـ « وَ اِذْ نَجَّيْنٰاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ » ـ درعذاب ورنج **فرعون** بودند کارهای دشوار وبار گران بریشان می‌نهاد وفرزندان ایشان را میکشت ، آخر آن محنت ایشانرا پایان‌پدیدکردیم ، و آن رنج ازیشان برداشتیم ، وآن غمّ وآن همّ ازدل ایشان برگرفتیم .

تبارك‌الله سبحانه ما کل همّ هو بالسرمّد

آخـر بسوی سعادت آیـد را هم بیرون جهد از محاق روزی ما هم

« وَ اِذْ فَرَقْنٰا بِكُمُ الْبَحْرَ » ـ الآیه ـ بیان ثمرهٔ سفر **موسی** است . **موسی** را دو سفر بود : یکی سفر طرب دیگر سفر هرب . بیان سفر طرب آنست که گفت « ولما جاء **موسی** لمیقاتنا » باین سفر مناجات حق یافت و قربت خـداوند جل جلاله . و سفر هرب آنست که گفت « وَ اوحینا الی **موسی** اَنْ اسر بعبادی » باین سفر هلاك دشمن ورستگاری ازیشان یافت ، چنانك گفت « وَ اِذْ فَرَقْنٰا بِكُمُ الْبَحْرَ فَاَنْجَيْنٰاكُمْ » و چنانك **موسی** را دوسفر بود نیز **مصطفی** را دوسفر بود ـ یکی سفر ناز دیگر نیاز : ـ سفر نیاز از **مکه** بود تا **مدینه** بود ازدست کفار و کید اشرار ، وسفر نازازخانهٔ **ام هانی**

بود تا بمسجد **اقصی** ، و از مسجد **اقصی** تا بآسمان دنیا ، و از آسمان دنیا تا بسدرهٔ منتهی از سدرهٔ منتهی تا بقاب قوسین او ادنی . فرقست میان سفر **کلیم** وسفر **حبیب** ، **کلیم بطور** رفت تا ویرا گفتند « و قربنّاه نجیّاً » حبیب بحضرت رفت ـ تا از بهروی گفت ـ « دنافتدلی » ـ ازقر بنّاه ـ تا دنا ـ راه دورست واو که این بصر ندارد معذور است .

« وَ اِذْ واعَدْنا **موسی** اَرْبَعینَ لَیْلَةً » ـ **موسی** ازمیان امت خویش چهل روز بیرون شد ، امت وی گوساله پرست شدند واینك امت **محمد** پانصد واندسال گذشت(۱) تا **مصطفی** ع از میان ایشان بیرون شده ، و دین وشریعت اوهرروزه تازه‌تر ، ومؤمنان بر راه راست و سنت او هر روز پاینده تر ، بنگر پس از پانصد سال (۲) رکن دولت شرع او عامر ، عود ناضر ، شاخ مثمر ، شرف مستعلی ، حکم مستولی . نیست این مگر عزّ سماوی و فر خدائی ، و لطف ازلی و مهر سرمدی ، در هر دل از سنت وی چراغی و در هر جان از مهروی داغی بر هر زبان از ذکر وی نوائی ، در هر سر از عشق وی لوائی ، مِن اشد امتی لی حبّا ناسٌ یکونون بعدی یودّ احدهم باهله وماله ـ نه ازگزاف **مصطفی** ایشانرا برادران خواند ، و خود را ازیشان شمرد ، و ایشانرا از خود ، فقال صلعم « أین اخوانی الذین انا منهم و هم منی ، ادخلُ الجنّة و یدخلون معی »

لطیفةٌ اخری یتعلق بهذه الآیه ـ **موسی** ع که بمیعادحق پیوست وآن سفردر پیش در گرفت **هارون** را خلیفهٔ خود ساخت و امت را بوی سپرد ، گفت « اخلفنی فی قومی » ـ لاجرم در فتنه افتادند ، و **سامری** ایشانرا ازراه حق برگردانید . و **مصطفی** صلع بآخر عهد که طلعت مبارك ویرا مرکب مرگ فرستادند ، و آلهیت بنعت عزت آن طلعت را از مرکب مرگ در ربود . و درکنف احدیت گرفت ؛ **بلال** مؤذن در سرّ بوی بگفت « هلاّ استخلفتَ علینا ؟ » قال « اللّه خلیفتی فیکم » ـ امت خود باحدیت سپرد ، احدیت ایشانرا درقباب حفظ بداشت ، لاجرم اگر متمردان عالم و شیاطین الانس والجن

---

(۱) فی نسخة ج : ـ « پانصدواند ـ یعنی از زمان این تصنیف (وتحریر) این کتاب شریف هشتصد واند سال گذشت . »

(۲) ایضاً فی نسخة ج : ـ پس ازهشتصد سال .

گرد آیند. تا یك بندهٔ مؤمن را از راه حق بر گردانند نتوانند و از آن درمانند و عاجز آیند.

« ثُمَّ عَفَوْنا عَنْكُمْ » ـ اگر ایشانرا قدری و خطری بودی آن چنان جرم عظیم را بدین آسانی و زودی عفو نیامدی. سرعة العفو علی عظیم الجرم یدلّ علی حقارة قدر المعفوّ عنه ـ بانزدیکان وعظیم قدران مضایقه بیش رود. زنان رسول را صلعم میگوید « من یأتِ منکّن بفاحشةٍ مبیّنة یضاعَف لها العذابُ ضعفین » این نه از مذلت واهانت ایشان بود بل که این از تعزّز و کرامت ایشان بود. بنی اسرائیل را چنان گفت، که بی قدر و بی خطر بودند و این امت را گفت « و من یعمل مثقال ذرة شراًیره » فهذا لعظم قدرهم و ذلك لقلّةِ خطرهم.

« وَ اذ آتَیْنا موسی الْکتابَ وَ الْفُرْقانَ » ـ موسویانرا فرقان بظاهر داد و محمدیان را فرقان درباطن نهاد، فزون ازظاهر و فرقان باطن نوردل دوستانست که حق ازباطل بدان نورجدا کنند، والیه الاشارة بقوله تع « ان تتقوا الله یجعل لکم فرقاناً » ـ و زینجا بود که مصطفی ع وابصه را گفت « استفتِ قلبك » و گفت « اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله » ـ و کسیرا که این فرقان درباطن وی پدید آید شرب وهمت اوازغبار اغیار پاك گردانند، مذهب ارادت اوازخاشاك رسوم صیانت کنند، بساط روزگار اورا از کدورات بشریت فشانده دارند، دیدهٔ وقت اوازدست حدثان نگه دارند تاآنچه دیگرانرا خبر است اورا عیان گردد، آنچه علم الیقین است عین الیقین شود، که درمملکت حادثهٔ در وجود نیاید که نه دل ویرا از آن خبردهند. مصطفی ع را پرسیدند که این را نشانی هست ؟ فقال ـ اذا دخل النور القلب انشرح الصدر ـ نشانش آنست که سینه گشاده شود بنور الهی، چون سینه گشاده شود همت عالی گردد، غمگین آسوده شود، پراکندگی بجمع بدل گردد، بساط بقا بگسترد، فرش فنا درنوردد، زاویهٔ غمان را در ببندد، باغ وصال را دربگشاید، بزبان حال ازسر ناز ودلال گوید : ـ

در کوی امید منزلی دارم خوش در قصهٔ عشق مشکلی دارم خوش
تفصیل دلم چه پرسی ای جان جهان در جمله همی دان که دلی دارم خوش

« وَ اِذْ قالَ موسى لِقَومِهِ یاقَوْمِ اِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ اَنْفُسَكُمْ بِاتِّخاذِكُمُ الْعِجْلَ » ـ **موسى** گفت قوم خویش را ـ نگرتا بابن عبادت گوساله که شما کردید گمان نبرید که جلال صمدیت را از آن زیانی است ، یا پادشاهی و خداوندی ویرا نقصانی است . بل که زیان کاری و بد روزی شماراست ، اگر بدافتادی هست شماراست که ازچنوخداوندی بازماندید . ورنه اوچون شما بندگان فراوان دارد . **سهل عبدالله** گفت ـ الله با **موسى** سخن گفت بر کوه**طور** و از عزت کلام بارخدا آن کوه چون عقیق شد . **موسى** رانظرباخودآمد که چون‌من کیست ؟ که خدای‌جهان‌وجهانیان بامن سخن میگوید بی واسطه ، وقدم‌گاه من عقیق گشته ! الله تعا ازوی درنگذاشت گفت ـ یا **موسى** یکی‌براست وچپ‌خویش نگاه کن تاچه بینی . موسی بازنگریست‌هزار کوه دیدازعقیق‌برمثال کوه طور ، برهر کوهی‌مردی بصورت **موسى** چون‌او گلیمی‌پوشیده ، و کلاهی برسرو عصائی در دست ، و با خداوند عالم سخن میگوید . زبان حال موسی گوید .

پنداشتمت که تومرا یك تنهٔ کی دانستم که آشنای همهٔ

درویشی را دیدند که باخدای رازی داشت ، ومیگفت ـ اللهم ارض بی‌محبّاًفان‌لم ترض بی محباً فارض بی‌عبداً ، فان لم ترض بی‌عبداً فارض بی کلباً » ـ گفت خداوندا مرابدوستی به‌پسند ، اگراهل‌دوستی‌نیم به‌بندگیم به پسند ، وراهل بندگی‌نیم بسگیم بپسند تا سگ درگاه توباشم .

گرمی ندهی بصدرحشمت بارم باری چوسگان برون درمیدارم

« فَاقْتُلُوا اَنْفُسَكُمْ ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بارِئِكُمْ » ـ ازروی باطن‌این خطاب با جوانمردان طریقت است که نفس خود را بشمشیر مجاهدت سربر گیرند تا بمارسند «والذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا » . ونگرتانگوئی که این‌قتل نفس‌از روی مجاهدت آسان تراست از آن قتل که دربنی **اسرائیل** رفت . که آن قتل ایشان خود یکبار بود ، و از آن پس همه‌آسانی و آرام بود ، واین جوانمردانرا هرساعتی و لحظهٔ قتلی است .

لیس من مات فاستراح بمیت انما المیت میّتُ الاحیاء

وعجب آنست که هرچند آسیب دهرهٔ بلا بیش بینند ایشان هرروز عاشق تراند، و برفتنهٔ خویش چون پروانه شمع هرروز فتنه تراند.

نور دلی ارچه جفت نارم داری تاج سری ارچه خاکسارم داری

چون دیده عزیزی ارچه خوارم داری شادم بتو گرچه سوگوارم داری

چنانستی که هرساعت بجان این عزیزان از درگاه عزت برید حضرت بنعت الهام پیغام می آرد ـ که ای جوانمرد آغاز این کار قتل است و آخر ناز، ظاهر دوستی خطر است و باطن راز. من احبّنی قتلته ومن قتلته فانادیتهُ

گر کشتهٔ دست رادیت دیناراست مر کشته عشق رادیت دیداراست

« وَاِذْ قُلْتُمْ یَا موسی لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتّٰی نَرَی اللّٰهَ جَهْرَةً » ـ مطالعهٔ ذات بر کمال و تعرض رؤیت ذی الجلال چون نه بنعت هیبت وشرط مراقبت رود ترك حرمت بود، وترك حرمت موجب صاعقه باشد لامحالة، از آن بگرفت ایشانرا صاعقه که بزبان جهل وترك حرمت دیدار خواستند. و موسی هرچند بزبان هیبت و نعت حرمت بردوام مراقبت دیدار خواست اما بتصریح خواست نه بتعریض، لاجرم جوابش بتصریح دادند که: « لن ترانی »ـ و بهر درگاه ملوك شرط ادب و مقتضای حرمت آنست که سؤال بتعریض کنند، چنانك مصطفی ع تقاضای رؤیت کرد برسبیل تعریض، وشمهٔ از آرزوی دل خویش باز نمود باشارت جبرئیل را دید و گفت « هل رأیتَ ربكَ ؟ جبریل چون این سخن بشنید از هیبت وعزّت آن معنی برخود بگداخت، پس، چون بحضرت عزّت باز رفت، اللّٰه گفت یاجبرئیل تو مقصود آن دوست ما در نیافتی، بآنچه گفت وی را تقاضای دیدار بود که میکرد، یاجبریل رو واو را بیار که ما نیز بوی مشتاقیم «وانی الی لقائهم لَاَشدُّ شوقاً»

النوبة الاولی ـ قوله تعـ : «وَ ظَلَّلْنَا عَلَیْكُمُ الْغَمَامَ » ـ و سایه کردیم بر شمـا میغ « وَ اَنْزَلْنَا عَلَیْكُمْ » فرو فرستادیم برشما ازمیغ « الْمَنَّ وَالسَّلْوٰی » ترنجبین ومرغ سَلوی، « كُلُوا مِنْ طَیِّبَاتِ مَارَزَقْنَاكُمْ »میخورید از پاکیها وخوشیها

ازآنچه شمارا روزی کردیم بی‌رنج‌بردن‌وبی‌جستن « وَمَا ظَلَمُونَا » وستم نه‌برما کردند « وَلٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ۵۷ » لکن ستم برخویشتن کردند.

« وَإِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا » ـ و گفتیم ایشانرا که در روید « هٰذِهِ الْقَرْيَةَ » دریں شهر ـ **بیت‌المقدس** ـ « فَكُلُوا مِنْهَا » میخورید ازآن « حَيْثُ شِئْتُمْ » هرجا که خواهید « رَغَداً » آسان و فراخ ، « وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّداً » وچون در روید پشت خم داده در روید ، « وَقُولُوا حِطَّةٌ » و میگوئید حطّه حطّه ـ فرونه از ما گناهان « نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ » تابیامرزیم شمارا گناهان شما « وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ ۵۸ » و ما نیکوکارانرا به‌نیکوئی بیفزائیم.

« فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا » ـ بدل کردندآن ستمکاران آن‌سخن که ایشانرافرمودیم « قَوْلاً غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ » بسخنی جززانك ایشانرا گفتند « فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا » فروفرستادیم برایشان که برخود ستم کردند « رِجْزاً مِنَ السَّمَاءِ » عذابی از آسمان « بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ ۵۹ » بآنچه از فرمان بیرون شدند.

« وَإِذِ اسْتَسْقَى مُوسَى لِقَوْمِهِ » ـ **موسی** آب خواست قوم‌خویش را در تیه « فَقُلْنَا » گفتیم‌اورا « اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ » عصای‌خودبرسنك‌زن « فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ » پس ازآن بیرون گشاد « اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْناً » دوازده چشمه ، « قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ » مردمان‌همه‌میدانستند ـ هرسبطی آبشخور‌ایشان « كُلُوا وَاشْرَبُوا » ایشانرا گفتند میخورید ومی‌آشامید « مِنْ رِزْقِ اللّٰهِ » ازآنچه‌روزی‌دادالله شمارا بی‌رنج و بی‌جستن ، « وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ۶۰ » وبگزاف وتباهکاری وخودکامی در زمین مروید.

« وَ اِذْ قُلْتُمْ یاموسی » ـ موسی را گفتید « لَنْ نَصْبِرَ عَلٰی طَعامٍ واحِدٍ » شکیبائی نمیتوانیم کرد بریك طعام ، « فَادْعُ لَنا رَبَّكَ » خداوند خودرا خوان واز وی خواه « یُخْرِجْ لَنا » تا بیرون آرد ما را « مِمّا تُنْبِتُ الْاَرْضُ » ازآنچه زمین رو یانداز خود « مِنْ بَقْلِها » از ترهٔ آن « وَ قِثّائِها » و خیار آن « وَفومِها » و گندم آن « وَ عَدَسِها » ودانچه آن « وَ بَصَلِها » وپیاز آن ، « قالَ » گفت « اَتَسْتَبْدِلُونَ » می بدل جوئید « اَلَّذی هُوَ اَدْنٰی » آنچه بدتراست « بِالَّذی هُوَ خَیْرٌ » از آن چیزی که بهست ، « اِهْبِطُوا مِصْراً » ازآن تیه وبیابان فروشید درشهر « فَاِنَّ لَكُمْ ما سَأَلْتُمْ » که شما را دهند آنچه میخواهید « وَضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّةُ » وبریشان زدند خواری در دلهای خلق و سستی درچشمها « وَالْمَسْکَنَةُ » وفرومایگی و فروتنی « وَ باؤُا بِغَضَبٍ مِنَ اللّهِ » و خویشتن بخشم خدا آوردند و بخشم خدا باز گشتند . « ذٰلِكَ بِاَنَّهُمْ کانُوا یَکْفُرونَ بِآیاتِ اللّهِ » آن بدان بود که بآیات و سخنان خداوند خویش کافر می‌شدند ، « وَ یَقْتُلُونَ النَّبِیّینَ بِغَیْرِ الْحَقِّ »ومیکشتند پیغامبران خودرا بجور و دلیری نه بحق ، « ذٰلِكَ بِما عَصَوا » این آن بود که سر کشیدند از پذیرفتن حق « وَ کانُوا یَعْتَدُونَ [۶۱] » و اندازه می در گذاشتند .

النوبة الثانیة ـ قوله : « وَظَلَّلْنا عَلَیْکُمُ الْغَمامَ » ـ **سدی** وجماعت مفسران گفتند پس‌ازآنك رب‌العالمین آن قوم را بپایان **طور** زنده گردانید ، وتوبهٔ ایشان که گوساله پرستیدند قبول‌کرد ، ایشانرا فرمود که بزمین مقدسه روید . وذلك فی‌قوله تعـ ـ « ادخلوا الارض المقدسة التی کتب الله لکم » . و **زمین قدس** و **فلسطین** و **اریحا**ست . گویند اریحا ولایتی است که درآن هزار پاره دیه است ، و در هر دهی هزار بستان ،

ایشان بفرمان حق آمدند تابنهر **الاردن** نزدیك **اریحا** . **موسی** دوازده مرد ازیشان برگزید ازهرسبطی مردی ، وایشانرا باریحا فرستاد تا ازآنجا میوه آرنـد و استعلام احوال جبّاران کنند . وجباران بقایاء قوم **عاد** بودند ساکنان **زمین قدس** ، آن دوازده مردآمدند ، و**عوج** ازجباران **عمالقه** بود بایشان فرازرسیدوهمه را زیرکش برگرفت باهرچه داشتند ، و بنزدیك پادشاه ایشان بردگفت ـ ای ملك عجب نیست این‌که چنین قومی ضعیفان بجنگ ما آمدند ! فرمای تا ایشانرا همه را در زیرپای آرم وخرد کنم ! ملك بفرمود ـ که همچنین کن . اما زن وی گفت ـ کشتن ایشانرا روانیست ، باز فرست ایشانرا به قوم خویش ، تا ایشانرا ازما خبر دهند وباز گویند آنچه می بینند که ایشان خود از ما بهراسند و با ما نکاوند . پس ایشانرا رها کردند تا باقوم خویش آمدند وآنچه دیدند باز گفتند . پس قوم **موسی** گفتند ـ « یا **موسی** انّا لن ندخلها ابداً مادامو فیها ـ فاذهب انتَ و رَبُّكَ فقاتلا اِنّا ههنآ قاعدون » ـ یا **موسی** مادرآن زمین نرویم هرگز تا آن جبّاران درآن زمین‌اند ، تو رو با خداوند خویشتن و کشتن کنید که ما اینجا نشستگانیم .

درخبر است که قومی از یاران **رسول** صلعم گفتند : « یا **رسول‌الله** لانقول کما قالت **بنواسرائیل** ـ اذهب انت وربك فقاتلا اناهیهنا قاعدون ـ ولکن‌اذهب انت وربّك فقاتلا انّا معکم مقاتلون » فشتّان ماهما . پس موسی برایشان خشم گرفت وضجر شد ازسر ضجرت بریشان دعاءِ بد کرد . رب‌العالمین ان زمین بریشان حرام ساخت و گفت حرام کردم برآن زمین که ایشانرا بیرون گذارد تاچهل سال ، وذلك فی‌قوله تع « فانّها محرمةٌ علیهم اربعین سنة یتیهون فی‌الارض » ـ مفسران گفتند آنزمین میان **فلسطین** و **ایله** است ، دوازده فرسنگ طول‌آن و شش فرسنگ عرض‌آن ، رب‌العالمین ایشان را درآن تیه منّ و سَلویٰ فرستاد وزا برسابه ساخت . اینست که میگوید عزجلاله : « وَ ظَلَّلْنا عَلَیْکُمُ اُلْغَمامَ » ـ وچون آفتاب بر آمدی بروز تابستان ، الله تع میغ فرستادی بر سرایشان بسایه وانی ، میغی نم دار خنك تا آنکه که آفتاب فرو شدی . میگویند همان میغ بود که روز **بدر** فرشتگان ازآن بزیر آمدند نصرت **مصطفی** را

وتقویت لشکر اسلام را . پس چون ایشانرا درآن آفتاب گرم سایه حاصل شد گفتند: یا **موسی** هذا الظّل قد حصل فاین الطعام؟ سایه نیکوست و جای خنك اما طعام از کجا آریم درین بیابان؟ فانزل‌الله علیهم المنّ ، خدای عزوجل بریشان منّ فروفرستاد از میغ . **مجاهد** گفت این - منّ - مانند صمغ بود که بردرختان افتادی ، رنگ رنگ صمغ بود وطعم طعم‌شهد . **سدی** گفت عسل بود که بوقت سحر بردرختان افتادی **شعبی** گفت این عسل که می‌بینی جزویست از هفتاد جزو از آن منّ . و **ضحاك** گفت ترنجبین است . **قتاده** گفت از وقت صبح تا بر آمدن آفتاب آن منّ ایشانرا بیفتادی مانند برف . **وهب** گفت نان حُوّاری(۱) است . **زجاج** گفت - علی‌الجمله طعامی بود ایشانرا بی رنج و بی کدّ . منّ بدان خواند که الله بریشان منت نهاد بدان . و عن **ابی هریره** - اوّله العجوة من الجنة وفیها شفاءٌ من السمّ والکمائة وقال **النبی** « الکمائة من المن وماءُ ها شفاءٌ للعین ، یعنی سبیلها سبیل المّن الذی کان یسقط علی بنی **اسرائیل** لانه لم یکن علی احدٍ مؤنةٌ فی سقیٍ و لابذرٍ » گویند هر شخصی را هر شب یك صاع می بود . پس گفتند : یا **موسی** قتلنا هذا بحلاوته ، فاطعمنا اللحم - فانزل الله علیهم السّلوی - گوشت خواستند الله تعم ایشانرا کرجفو(۲) فرستاد . **مقاتل** گفت - ابری بر آمدی و از آن ابر مرغهای سرخ باریدن گرفتی چندانك ایشانرا کفایت بودی ، **قتاده** گفت باد جنوب آوردی آن مرغ سلوی ، وروز آدینه دو روزه رامی برگرفتند که روز شنبه نیامدی که ایشانرا روز شنبه عبادت بود .

« کُلُوا مِن طَیِّباتِ ما رَزَقْناکُمْ » - ای قلنالهم کلوا ، ما ایشانرا گفتیم می‌خورید از پاکها و خوشها که شما را روزی کردیم بی رنج و بی جستن در دنیا و بی تبعات در عقبی ، وازآن هیچ ادّخار مکنید و فردا را هیچ چیز برمگیرید ، ایشان فرمان نبردند وفردا را بر گرفتند ، تاآن بر گرفتهٔ ایشان تباه شد و خورنده درآن افتاد . **مصطفی** ع

(۱) الحُوّاری - بالضم الدقیق الابیض .

(۲) کرجفو - « بر وزن لبلبو برندهٔ باشد از تیهو کوچکتر و آنرا بعربی سلوی (السمانی) و بترکی بلدرجین گویند » برهان .

گفت ـ لولا **بنواسرائیل** لم یخنز الطعام ولم یخبث اللحم، و لولا **حواءُ** لم تخن انثی زوجها ».

« وَ ما ظَلَمُونا » ـ ای نحن اَعزّ من ان نُظلم، واعدل من ان نظلم. ما از آن عزیزتریم که بر ما ستم کنند و از آن عادلتریم که خودستم کنیم. « وَلٰكِنْ كانُوا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ » ـ نه بر ما ستم کردند بآنك فرمان نبردند وادّخار کردند بل که برخود ستم کردند که از آن روزی بی رنج وهنی بازماندند.

« وَ اِذْ قُلْنا ادْخُلُوا هٰذِهِ الْقَرْيَةَ » ـ و گفتیم ایشانرا در روید درین شهر یعنی **بیت‌المقدس**. بقول **مجاهد** و **قتاده** و **ربیع** و **سدی**، اماجماعتی‌دیگر گفتند ازمفسران که **اریحا** بود. « فَكُلُوا مِنْها حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَداً » ـ وفراخ میخورید وبآسانی هرجا که خواهید عیش خوش میکنید که شما را درآن حساب و تبعات نیست. و این آنکه بود که از تیه بیرون آمدند فرمود ایشانرا تا در شهر روند پشت خم داده، چنانك گفت: « اُدْخُلُوا الْبابَ سُجَّداً » یعنی رُكَّعاً ـ و که درروید پشت خمداده درروید و گوئید ـ « حِطَّةٌ » **ابن‌عباس** گفت: هو احد ابواب **بیت‌المقدس** یدعی باب الحطّة، و کان له سبعة ابواب ـ » ایشانرا گفتند ازباب حطّه در روید. « وَ قُولُوا حِطَّةٌ » ـ یعنی حُطّ عنا ذنوبنا ـ فرونه از ما گناهان ما، رب العالمین ایشانرا استغفار فرمود و توبه از گناهان تلقین کرد، گفت از گناهان توبه کنید و از ما آمرزش خواهید ـ « نَغْفِرْ لَكُمْ ».
نافع « يُغْفَرْ لَكُمْ » بیاء مضمومه خواند، و **ابن عامر** « تُغْفَرْ » بتاء مضمومه خواند. باقی بنون خوانند. میگوید شما آمرزش خواهید تا ما گناهان شما بیامرزیم ونافرمانیها در گذاریم. و قال بعضهم فی قوله تع« وَ قُولُوا حِطَّةٌ » ای نحن نزولٌ تحت امرك وقضائك، مُنحطّین لامرك، خاضعین غیر متکبّرین.

« وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ » وهرکه درنیکوکاری بیفزاید ویرا درنیکوئی بیفزائیم، و هر کـه در صدق نیت و تعظیم فرمان بیفزاید ویرا در نیکوئی پاداش و در بزرگی نواخت بیفزائیم.

« فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا » ـ تبدیل و تغییر متقارب‌اند ـ اما تغییر جائی استعمال کنند بر غالب احوال که صفات چیزی بگردد و اصل آن چیز بر جای بود ، چنانکه آب سرد هم برجای گرم شود . و تبدیل بیشتر آنجا استعمال کنند که چیزی ازجائی برگیرند و آنرا بدل نهند ، و زاهدانرا که ابدال گویند از آنست که قومی میروند از دنیا و دیگران بجای ایشان می‌نشینند . و گفته‌اند از آنست که احوال بهیمی باحوال ملکی بدل میکنند . « فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلاً غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ »ـ میگوید آن ستمکاران برخویشتن آن سخن که ایشانرا فرمودیم بدل کردند نه آن گفتند که فرمودیم بجای حِطَّةٌ حنطةٌ گفتند ـ قتیبی گفت ـ حِطّاً سمقاثا(۱) گفتند برطریق استهزاء ، واین کلمه برلغت ایشان ـ حنطه حمراء ـ باشد .

وروایت است از مصطفی ع درتفسیراین آیت که ـ اُدخلوا الباب‌الذی امروا ان یدخلوا فیه سُجّداً علی استاههم و قالوا حنطة فی‌شعیرة .

قال‌الله عزوجل: « فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزاً مِنَ السَّمَاءِ » ـ چون‌این کلمه بگردانیدند و نا فرمانی کردند عذابی از آسمان بیامد و دریشان افتاد ، وهفتاد هزار ازیشان هلاك شدند . و گفته‌اند که طاعون بگرفت ایشانرا ، یعنی مرك ساعتی تا در یك ساعت هفتاد هزار بمردند . « رِجْزاً مِنَ السَّمَاءِ » از بهر آن گفت که عذاب بردو قسم است ـ یکی آنك بر دست آدمی رود یا از جهت مخلوقی بود چون هدم و غرق و و حرق وامثال آن ، دفع این عذاب بوجهی از وجوه صورت می بندد وممکن میشود . و قسمی دیگر عذابی بود آسمانی چون طاعون و صاعقه و مرگ مفاجات وامثال آن ، واین یك‌قسم آنست که دفع آن‌ممکن‌نشود بقوت‌آدمی . رب‌العزة گفت عذاب ایشان از آسمان فرستادیم که‌آدمی را بدفع آن هیچ دسترس‌نیست ، آنگه‌گفت ـ « بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ » این عذاب بریشان بآن فرستادیم که از فرمان ما بیرون شدند .

(۱) فی نسخه ج : حنطة سمقیما .

« وَ إِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ » ـ **ابن عباس** گفت و **قتاده**، که امت **موسی** آنگه که در زندان تیه بماندند و تشنه شدند، گفتند ـ یا **موسی** من این الشراب ههنا و قد عطشنا ؟ یا **موسی** بیابان بی آب است و ما تشنه تدبیر چیست ؟ فاوحی الله الی **موسی** « اِضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ » ـ **بموسی** وحی فرستاد که عصا بر سنك زن. گفتند: عصای **موسی** شاخی بود از مورد بهشت که **آدم** با خود آورده بود، و پس از **آدم** پیغامبران بمیراث می‌بردند تا به **شعیب** پیغامبر رسید و **شعیب** بموسی داد. وبالای آن ده گز بود و سر آن دو شاخ بود، بشب تاریك هر دو شاخ می افروختی چنانك دوقندیل، و کارهای موسی بسی در آن بسته بود ومعجزها بر آن ظاهر شد. **ابن عباس** گفت ـ **موسی** را بجای چهار پای بود آن عصا که زاد ومطهره وقماشی که داشتی بر آن نهادی، چون بر زمین زدی طعامی و شرابی که **موسی** را دربایست بودی از آن پدید آمدی، چون شب درآمدی **موسی** را پاسبانی کردی، و حشرات زمین چون مار و کژدم و غیر آن از وی بازداشتی، اگر گرگ درگله افتادی چون سگی گشتی پیش گرگ بازشدی، اگر **موسی** را دشمن پدید آمدی چون مرد جنگی با آن دشمن جنگ کردی، چون **موسی** بسر آب چاه رسیدی با وی دلو و رسن نبودی آن عصا ویرا چون دلوورسن شدی تا آب بدان بیرون کردی، اگر **موسی** را آرزوی میوه خاستی عصا بزمین فرو بردی آن میوه که آرزوی وی بودی از آن پدید آمدی، ازین عجب تر که **موسی** را چون رفیق مونس بودی اندوه و شادی خود با وی بگفتی، سبحان المقدر کیف یشاء سبحانه.

« فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ » موسی را گفتیم ـ عصاءِ خویش بر سنك زن تا چشمه های آب از آن روان شود. **وهب بن منبه** گفت سنگی مخصوص نبود که عصا بر هر سنك که زدی آب از آن روان شدی، **بنی اسرائیل** گفتند اگر موسی عصا گم کند ما از تشنگی بمیریم فرمان آمد که ـ لا تقرّ عن الحجارة ولکن کلّمها تطعك لعلّهم یعتبرون ـ نیز عصا بر سنك مزن، یا موسی سنك را فرمان ده تا آب بیرون دهد. **موسی** چنین میکرد. ایشان گفتند ـ کیف بنا لو افضینا الی الرمل والارض الّتی لیست فیها

حجارةٌ - اگر بریك استانی فرودآئیم که سنك نبود ماآب از کجا آریم ؟ فرمان آمد که یا **موسی** اکنون که چنین میگویند سنگی با خود میدار تا آنجا که فرودآئید شمارا آب‌دهد . **ابن‌عباس** گفت - سنگی بود مخصوص ومعین که **موسی** از **طور** برگرفته بود وبا خود آورده چندان که سرآدمئی یا سرگوسپندی ازرخام ، درآن گوشه‌جوالی افکنده ، هرگه که ایشان آب خواستندی بیرون آوردی . و آن سنك چهار سوی بود چون عصا بر آن زدی ازهرسوئی سه جوی روان گشتی ، هرسبطی را جداگانه جوئی تا با یکدیگر ازبهر آب درنه شورند و برهم نیاویزند ،

اینست که‌رب‌العالمین گفت :- « فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْناً قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ » - هرسبطی‌میدانست که جوی ایشان کدامست ، هرروزی ششصدهزار نفر ازآن سنك آب خوردندی . پس ازآنك‌آب خورده بودندی **موسی** دیگرباره عصا بر سنك زدی تا خشك شدی و آب در وی پنهان گشتی .

« كُلُوا وَاشْرَبُوا » - ایشانرا گفتند مَنّ و سَلوی میخورید و آب خوش می‌آشامید ، وشکر این نعمت هنئی و روزی بی رنج را می کنید واندرزمین تباهکاری مکنید و گزاف کارمباشید . **زنادقه** گفتند برسبیل طعن - که چه صورت بندد و کدام عقل دریابد که سنگی بدآن کوچکی و وزنش بدان مختصری باضعاف وزن آن آب بیرون دهد و چند جویها از آن روان شود ؟ جواب ایشان آنست که سبیل این سبیل معجزات است و معجزات خرق عاداتست ، و از قدرت آفریدگار چه عجب است که اصل سنك می‌بیافریند اگر درآن سنك اضعاف وزن‌آن‌آب بیآفریند که نه درقدرت اوعجز است نه درعلم اونقصان و هم ازین باب است که **مصطفی** بغزائی بود وایشان را آب نرسید و از سر انگشتان رسول خدا جویهای آب روان‌گشت ، چندانك هزارو چهار صد کس از آن سیراب گشتند . ودرخبرست بروایت **جابربن عبدالله** - لو کنّا خمسین ألفاً لکفانا .

«وَ إِذْ قُلْتُمْ يَامُوسَى لَنْ نَصْبِرَ عَلَى طَعَامٍ وَاحِدٍ» - **حسن بصری** گفت‌قومی برزیگران بودند ازاهل گندناو پیاز وحبوب ، ایشانرا بمن و سلوی فرو گرفتند ، نان

خوّاری ومرغ بریانی وترنجبین . بسی بر نیامد که آن طباع ایشان ایشانرا بر آن داشت تا آرزوی آن غذاهای ردی کردند . **بوبکر نقاش** در تفسیر آورده است : که ایشانرا در آن روزی که به ایشان می رسید همه یکسان بودند ، نبات زمین طلب کردند تاایشان را زراعت و عمارت باید کرد ، « ویتّخذ بعضهم بعضاً سُخریا » تاهمه یکسان نباشند و زیردستان راکار سازند و قومی را بچاکری و بندگی گیرند .

« لَنْ نَصْبِرَ عَلٰى طَعٰامٍ واٰحِدٍ » ـ گفتند ـ یا **موسی** بر یك طعام شکیبائی نتوانیم کرد . اگرکسی گوید منّ و سلوی دو چیز است چرا « عَلٰى طَعٰامٍ واٰحِدٍ » گفت ؟ جوابش آنست که نان ونانخورش بود ، وبرعرف نان ونانخورش بیك طعام شمرند .

« فَادْعُ لَنٰا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنٰا مِمّٰا تُنْبِتُ الْاَرْضُ » ـ ای سل لاجلنا ربّكَ وقل له ـ أُخرج یخرج لنا ممّا تنبت الارضُ من بقلها و قثّائها و فومها و عدسها و بصلها ـ خداوند خود را بخوان و بگوی ازین ترّ های زمین خیار و سیر و گندم و پیاز و عدس از بهر ما بیرون آراز زمین . ـ فوم ـ در لغت عرب هم گندم است و هم سیر ، وفی الخبر علیکم بالعدَس فانه مبارکٌ مقدسٌ ، و انه یرقّق القلب ویکثّر الدمعةَ .

پس **موسی** ع برایشان خشم گرفت و گفت ـ « اَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذى هُوَ اَدْنٰى بِالَّذى هُوَ خَيْرٌ » ـ ادناهم از ـ دنائت ـ است و هم از ـ دُنُوّ ـ یقول ـ أتأخذون الذی هو اخسّ بدلاً من الذی هو اجّل و اشرف ، اوتأخذون الذی هو اقرب تناولاً لقلّة قیمته بدلاً من الذی هو ارفع قیمته . « اِهْبِطُوا مِصْراً » یعنی بَلدةٌ من البلدان ، فإنّ الذی سألتم لایکون الاّ فی البلدان والامصار ـ در شهری فرود آئید که آنچه میخواهید در شهریابید . گفتند کدام شهر یا **موسی** ؟ گفت الارض المقدّسة التی کتب الله لکم . جماعتی مفسران گفتند ایشانرا به **مصر فرعون** فرستادند . وذلك فی قوله تع ـ کذلك و اورثنا ها **بنی اسرائیل** ـ قالوا فلم یکونوا لیرثوها ثم لاینتفعوا بها .

« وَ ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ » ـ خواری و فرومایگی بریشان

زدند. گفته‌اند ـ این خواری آنست که چون ازیشان جزیت ستانند ایشانرا برپای بدارند و گریبان فراز گیرند و سیلی زنند.

« وَ بٰاؤُا بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰهِ » ـ بخشمی ازالله باز گشتند، اینجایك خشم گفت و جای دیگر دوخشم ـ «فباؤابغضبٍ علی غضب». اهل تأویل غضب خدایرا برانتقام و عقوبت می‌نهند. وتأویل‌درصفت تعریض است، مذهب اهل‌حق آنست‌که خدایرا عزوجل غضب است و در آن غضب از ضجر پاك است نه چون غضب مخلوقان که با ضجر است. **شافعی** گفت ـ لایقاس بالنّاس ـ نه اورا باخلق درقیاس می‌نهند تاغضب او با ضجردانند چنانك غضب ایشانست، الله را غضب صفت است و خشنودی صفت است و درهر دوقیّوم است و بدین صفت جز وی خداوندینست و خلق را درین با وی مانندگی نیست.

«ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كٰانوا يَكْفُرُونَ بِآيٰاتِ اللّٰهِ» ـ الّتی‌انزلت‌علی **محمد** و**موسی** و **عیسی**، لانهم‌کفروا بالجمیع، خشم‌ولعنت‌خداوندبریشان‌بآنست‌که پیغامبرانرا استوار نمیگرفتند وحجت توحید وعلامات‌نبوت‌که برزبان **موسی** و **عیسی** و**محمد** فرستادند قبول نمیکردند.

« وَ يَقْتُلونَ النَّبِيّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ » ـ و پیغامبران خود را بنا حق میکشتند چنانك **شعیا** و **زکریا** و **یحیی** را کشتند. یُروی‌انّ **الیهود** قتلوا‌سبعین نبیّاً فی اول النّهار وقامت سوق بقلهم من‌آخرالنهار ـ وروایت‌کرده‌اند‌که جهودان‌هفتاد پیغمبردراول روز بکشتند و چندین زاهدان برخاستند تاامر معروف کنند وایشانرا ازآن قتل باز دارند و درآخر روز ایشانرا نیز بکشتند.

« ذٰلِكَ بِمٰا عَصَوا وَ كٰانُوا يَعْتَدُونَ » ـ ای ذلك‌الکفرو القتل بشؤم معاصیهم، آن کفرکه می‌آوردند وآن قتل‌که میکردند از شومی نافرمانی و تباهکاری ایشان بود و از اندازه در گذشتن ایشان.

النوبة الثالثه ـ قوله‌تع «وَظَلَّلْنٰا عَلَيْكُمْ الْغَمٰامَ» آلایه ـ اشارت بلطف و کرم

خداوندست ، و مهربانی او بر بندگان چنانستی که رب‌العالمین میفرماید که ای بیچاره فرزند آدم چرا نه و امن دوستی کنی که سزاوار دوستی منم ؟ چرا نه و امن بازار کنی که جواد و مفضل منم ؟ چرا و امن معاملت درنگیری که بخشندهٔ فراخ بخش منم ؟ نه رحمت ما تنگ است نه نعمت از کس دریغ ، یکی درنگر تاوا **بنی اسرائیل** چه کردم و چند نعمت بر ایشان ریختم ، و چون نواخت خود بریشان نهادم در آن بیابان تیه . پس از آن که بپیچیدند و نافرمانی کردند ، ایشانرا ضایع فرو نگذاشتم ، میغ را فرمان دادم تا برسر ایشان سایه افکند ، باد را فرمودم تا مرغ بریان در دست ایشان نهاد ، ابر را فرمودم تا ترنجبین وانگبین بایشان فرو بارید ، عمود نور را فرمودم تادرشبی که مهتاب نبود ایشانرا روشنائی میداد ، کودك که ازمادر دروجود آمدی در آن بیابان تیه بادستی جامه که ویرادربایست بود دروجود آمدی ، چنانك کودك می بالیدی جامه باوی میبالیدی ، نه کهن شدی آن جامه بروی نه شوخ گرفتی ، درحال زندگی زینت وی بودی ودرحال مردگی کفن وی بودی ، چه نعمت است که من بریشان نریختم ! چه نواخت است که من بریشان ننهادم ! ایشان خود قدرما ندانستند و شکر نعمت ما نگزاردند . ای بیچاره تراهیچکس نخواند چنانك ماخوانیم ، چونکه بیائی هیچکس ترا چنان نخرد چنانکه ما خریم ، چون که خود را بفروشی دیگران بی‌عیب خرند وماباعیب خریم ، دیگران با وفاخوانند و ماباجفا خوانیم ، اگر به پیرانه سرباز آئی همه مملکت را بحرمت بیارائیم ، واگر بعنفوان شباب حدیث ما گوئی فردا برستاخیز ترا درپناه خود گیریم .

اناسٌ عصوا دهراً فعا دوا بخجلة فقلنا لهم اهلاً و سهلاً و مرحباً

« وَ إِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هٰذِهِ الْقَرْيَةَ » ـ ازروی اشارت قریه اینجا احتمال کند که حریم علم است ، و حجر شریعت ، چنانك **مصطفی** ع از روی اشارت خود را گفت «انامدينةُ العلم و عليٌ بابها » « اُدْخُلُوا هٰذِهِ الْقَرْيَةَ » ـ میگوید بحجرشریعت درآئید و علم و عمل بروفق شریعت بکار دارید . « وَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَداً » ـ ودرعلم و عمل عیشی هنی و نعیم جاودانه بدست آرید ، امروزتلخی مجاهدت چشید تافردا میوهٔ

بهشت خورید.

« وَادْخُلُوا الْبابَ سُجَّداً » ـ در راه دین براستقامت روید وباخضوع وخشوع باشید، وهر کاری را از در دین خود درآورید تا بمقصد رسید، وهوالمشارالیه بقوله تع « وأتوا البیوت من ابوابها » . آنکه گفت « وَقُولُوا حِطَّةٌ » اشارت است باستغفار و تضرع و دعا و گفتن که بارخدایا ـ حطّ عنا ذنوبنا ـ همانست که جای دیگر گفت ـ « ربنا اغفرلنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا »، وجای دیگر گفت « فاغفرلنا ذنوبنا و کفّرعنا سیآتنا و توفنا مع الابرار » .

« وَ اِذِاسْتَسْقیٰ موسیٰ لِقَومِه » آلایه ـ چندفرق است میان **موسی** و **عیسی** و **محمد مصطفی** . **موسی** قوم خود را آب خواست چنانك گفت ـ « وَ اِذِاسْتَسْقیٰ موسیٰ لِقَومِه » **عیسی** قوم خود را نـان خواست چنانـك گفت ـ « انزلْ علینا مائدةً من السماء » باز **مصطفی** ع صدر و بدر جهان، چراغ زمین و آسمان، نه آب خواست نه نان، بلـكه رحمت خواست و غفران، چنانك الله گفت « غفرانك ربنا » **موسی** را گفت چـه خواهی گفت آب روان ازسنـگ صفوان، **عیسی** را گفت چه خواهی؟ گفت خوان بریان فرستاد ازآسمان. سیّد کونین را گفت تو چه خواهی؟ گفت رحمت وغفران ازخداوند مهربان. چون **موسی** آب خواست گفت یـا **موسی** از چون منی آب خواهند؟ آنـك سنـگ و عصا برسنـگ زن و مراد خود بر گیر. چون **عیسی** نان خواست. گفت یا **عیسی** از چون منی نان خواهند؟ فرمان داد به **جبرئیل** تا گردهٔ چند و لختی بریان بر خوان نهاد وبایشان فرستاد، گفت یا **عیسی** مراد خودبرگیر. چون نوبت بمهتر عالم رسید، شب قرب وکرامت که اورا حاضر کردند گفت ای دوست ما بمهمان آمدهٔ دندان مزد چه خواهی؟ گفت «غفرانك ربنا» . الله تع گفت ای دوست ما حال امّت تو از سه بیرون نیست : یـا مطیعان اند، یاعاصیان، یامشتاقان :ـ اگرعاصیانند رحمت من ایشانرا، واگر مطیعانند بهشت من ایشانرا، واگر مشتاقانند دیدار ورضاء من ایشانرا، **مصطفی** گفت ع خداوندا مراد ایشان نقدی بدادی از آن من درتوقف نهادی! گفت ای دوست ما ایشان حاجت که

خواستند ازبهر امت خودخواستند وامّت ایشان همان بودند که حاضربودند مراد خود بیافتند ، تو آنچه میخواهی ازبهرامت میخواهی وامّت تو متفرقند تاقیام الساعة خواهندبود بدعوت وپیغامبری تو همیشه پیوسته خواهدبود ، روزرستاخیز همه راجمع کنم وهمه را از دوزخ آزاد کنم ، همه را بدیدار خود شاد کنم ، همه را لباس کرامت پوشانم ، همه را بزیور انس بیارایم ، که ایشان بهینهٔ امّت اند ، یك دل و یك قصد و یك همت اند ، « وانّ هذه امتکم امةً واحدة » نه چون **بنی اسرائیل** که از پراکندگی که بودند هم دردل وهم در قصد وهم درهمت ، دردین بمعبودی یگانه می اقتصار نکردند می گفتند ـ اجعل لنا الهاً کمالهم آلهةً ـ و در دنیا بیك طعام قناعت نکردند گفتند « **یا موسیٰ لَنْ نَصْبِرَ عَلٰی طَعامٍ واحِدٍ** » . وفی معناه اُنشد .

هموم رجالٍ فی امورٍ کثیرةٍ وهمّی من الدنیا صدیقٌ مساعدٌ

و گفته اند ذکر عصا درآیت اشارت است بسیاست شرعی ، کقوله ع لا ترفع عصاك عن اهلك ـ و **عرب** گوید ـ شقّ فلانٌ العصا ـ اذا خرج عن السیاسة المشروعة . و حَجَرْ اشارتست به **بنی اسرائیل** ازآنك رب العالمین دلهای ایشان باسنگ برابر کرد و گفت « فهی کالحجارة او اشدّ قسوةً » یعنی که **موسیٰ** خواست تا **بنی اسرائیل** رابا هم آرد و ایشانرا بر راه استقامت دارد ، مداوائی طلب کرد . ازبهر ایشان که بهمگان برسد هم عالم را وهم جاهل را ، و ایشانرا فایده دهد برعموم همچنانك باران فایده دهد برعموم قعتها را هم آبادان وهم غیرآن . رب العالمین **موسیٰ** را گفت ایشانرا بتازیانهٔ شریعت سیاست کن وبرعلم و عمل دار ، آن علم وعمل که جمله ارکان اسلام و ایمان بدآن باز گردد ، وآن دوازده خصلت است ، که **مصطفی** ع درآن خبر معروف بیان کرد ، شش خصلت ازآن بناء اسلامست :ـ یکی اقرار بوحدانیت الله ، دیگر اثبات نبوت **مصطفی** سدیگر نمازکردن ، چهارم زکوة دادن ، پنجم روزه داشتن ، ششم حج کردن . وشش خصلت ازآن بناء ایمان است : ـ یکی ایمان دادن بالله جل جلاله ، دیگر ایمان بفریشتگان سدیگر ایمان بکتابهای خداوند ، چهارم برسولان وی ، پنجم بروز قیامت ، ششم ایمان

بقدر، آن دوازده چشمه که درین آیت گفت اشارتست باین دوازده رکن که بناء اسلام و ایمان است والله اعلم.

النوبة الاولی ـ قوله تع «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا» ـ ایشان که بگرویدند و فرستاده را استوار گرفتند «وَالَّذِينَ هَادُوا» وایشان که از راه بگشتند وجهود شدند «وَالنَّصَارَىٰ» و ترسایان که در عیسی غلوّ کردند «وَالصَّابِئِينَ» وایشان که زبور در دست دارند و میان دو دین سدیگر گزینند، «مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ» هر که از همگان بخدای بگروید «وَالْيَوْمِ الْآخِرِ» وبروز رستاخیز «وَعَمِلَ صَالِحًا» وکار نیك کرد، «فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ» ایشانراست مزد ایشان «عِنْدَ رَبِّهِمْ» بنزدیك خداوند ایشان «وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ» و نیست بریشان بیمی فردا «وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ٦٢» و نه هرگز اندوهگن باشند «وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ» ـ وچون پیمان ستدیم ازشما وعهد گرفتیم برشما «وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ» وفرمودیم تا کوه طور برسرشما بازداشتند، «خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ» و شما را گفتند بآواز ازبالا گیرید این کتاب که شمارا دادیم بقوت یقین و تصدیق وجدّ «وَاذْكُرُوا مَا فِيهِ» و یاد دارید آنچه در آن شما را وصیت کردند و فرمودند «لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ٦٣» تا مگر از عذاب وخشم خدا پرهیزیده آئید.

«ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ» ـ پس ازفرمان بر گشتید، «فَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ» اگر نه فضل خدا بودی برشما ومهربانی او شما را «لَكُنْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ ٦٤» ــ از زیانکاران و نومیدان بودید شما.

النوبة الثانیة ـ قوله تع ــ «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا» ـ **سدی** گفت این آیت بشأن اصحاب **سلمان** فرود آمد وسلمان مردی بود از **جندیسابور** بموصل افتاد، میان احبار ترسایان، و روزگاری دراز با ایشان عبادت کرد فراوان و بر دین **عیسی** بود از اول، پس به **مدینه** افتاد واورا به بندگی بفروختند. زنی از **جهینه** اورا بخرید، واز بهروی

شبانی میکرد ، وسلمان ازعلماء ترسایان شنیده بود که درین روزگار پیغامبری بیرون خواهدآمد که صفت وی آنست که مُهر نبوت میان دو کتف دارد ، و صدقات نستاند ، واز هدیه‌ها خورد . روزی **سلمان** در صحراء **مدینه** گوسپندان بچرا داشت کسی اورا گفت که امروز مردی به **مدینه** در آمده است و میگوید کــه من پیغامبرم و **سلمان** روزگاری بود تا درین انتظار بود ، گوسپندان را فروگذاشت و به **مدینه** در شد بنزدیك **مصطفی** ع وبوی می نگرست و در وی تأمل میکرد . **مصطفی** بفراست نبوی بدانست که حال وی چیست ، جامهٔ خویش از پشت فرو گذاشت تا مُهر نبوت برسلمان آشکارا شد . پس **سلمان** برفت وطعامی خرید و پیش **رسول** آورد **رسول** فرمود این چیست ؟ **سلمان** گفت این صدقه ، **مصطفی** گفت لاحاجة لی اخرجها فلیأکل المسلمون ـ مرا باین صدقه حاجت نیست ، رو بر مسلمانان بر تا ایشان بخورند . پس دیگربار سلمان رفت وطعامی دیگر آورد مصطفی گفت این چیست ؟ سلمان گفت ـ هدیةٌ ، مصطفی فرمود اکنون بنشین تا بیکدیگر بخوریم . وسلمان رض حدیث آن قوم خویش کــه بر دین **عیسی** بودند درگرفت . وازعبادت فراوان ایشان ومجاهدت وریاضت بسیار که میکردند لختی باز گفت ، وعبادت ایشان آن بود که از روز یکشنبه تا بیکشنبهٔ دیگر هفتهٔ روزه میداشتند ، روزهٔ وصال کــه افطار ایشان جز در روز یکشنبه نبودی ، و سخن گفتن با یکدیگر جز درین روز نبودی ، یك هفته هریکی در غاری نشسته و خورد و خواب وسخن برخود حرام کرده ، و زبان با ذکر و دل با فکر پرداخته ، ویك لحظه از عمر خویش با کار دنیوی وآسایش تن نداده ، **سلمان** وصف الحال ایشان میکرد . **مصطفی** ع گفت ـ « یا سلمان هم من اهل النار » قال **سلمان** ـ فاَظلمت علیّ الارض ـ **سلمان** گفت جهان روشن برچشمم تاریك گشت چون از **مصطفی** شنودم که ایشان آتشیانند . ثم قال یا **رسول الله** لوادر کوك صدّقوك واتبعوك . و **سلمان** بروزگار ازیشان شنیده بود کــه مهینهٔ پیغامبران پیغــامبر آخر الزمانست و بهینهٔ دینها دین اوست ، گــفت ـ یا **رسول الله** اگــر ترا دریافتندی ترا پس رو بودندی و استوار داشتندی . آنگــه رب العالمین این آیت فرستاد درشأن ایشان : ـ

« اِنَّ الَّذِیْنَ آمَنُوا وَالَّذِینَ هادُوا .. » – و **مصطفی** ع گفت در تفسیر این آیت – « من مات علی دین **عیسی** ومن مات علی‌الاسلام قبل ان یسمع بی فهو علی خیر، ومن سمع بی‌الیوم و لم یؤمن بی فقد هلك . » گفت هرآنکس کــه پیش از بعثت ما برشریعت وسنّت **عیسی** بود ومارا درنیافت ودرآن شریعت فروشد ، کاراوهمه خیراست ، وعاقبت او رستگاری ، وآنکس که مارا دریافت یاخبر بعثت ما بدو رسید واز هر دین که برآن بود دست باز نداشت و بر پی ما وسنّت ما نرفت او ازجملهٔ هالکانست .

« اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَالَّذِینَ هادُوا » – هادوا ازتهوّد است و تهوّد تحرك باشد، جهودانرا بدان یهود خوانند – لأنّهم یتهوّدون عند قراءت **التوریة** چون **توریت** خوانند تحرکی در خود آرند ، و یقولــون انّ السّموات والارض تحرکت حین اتی الله موسی التوریة – . قال **ابن جریح** انّما سمیت **الیهود** من قولهم – انا هدنا الیك – ای تبنا من عبادة العجل . وگفته‌اند نسبت ایشان با – **یهودا** – است ازین جهت ایشانرا یهودخوانند و ترسایان را – **نصاری** – بدان خوانند که از ده – **نصره** – بودند و **نصره** آن دیه بود که **عیسی** ومادرش بآن دیه فروآمده بودند، **مقاتل** و**قتاده** گویند نام آن دیه – **ناصره** – بود فنسبوا الیها . وقیل سمّوا **نصاری** لقوله تعـ – من انصاری الی الله – وهم‌الحوّاریون . و **صابئان** قومی بودند که مسکن به شام داشتند وملائکه پرست بودند و نماز به **کعبه** می بردندو **زبور** میخواندند ، و گفته‌اند – قومی ازاهل کتاب بودند و بیرون ازجهودی و ترسائی دینی دگر نو نهاده بودند میــان جهودی وترسائی ، وعلامت ایشان آن بود که موی از میان سر باز میکردند – یعنی دوست میداشتند کــه کشف عورت کنند و بیحجاب باشند و شرم از مردم ندارنــد – و یحبون مذاکیرهم ، و شره مردان از خود می بریدند .

« اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَالَّذِینَ هادُوا » – اختلافست میان علما که این آیت محکم است یا منسوخ ، جماعتی گفتند منسوخ است و ناسخ آنست کـه گفت عزّجلاله « و من یبتغ غیرالاسلام دیناً فلن یقبل منه » – **ابن عباس** گفت چنان می‌نماید که عمل صالح از جهودان و ترسایان و صابئان مقبول بود و بهشت ایشانرا موعود ، بحکم این آیت

که گفت « إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصارىٰ .... » ـ پس چون آیت « ومن یبتغ غیرالاسلام دیناً فلن یقبل منه » فرود آمد این آیت منسوخ شد و این حکم بگشت . اما قول **مجاهد** و **ضحاك** آنست که این آیت محکم است وهیچ چیز از آن منسوخ نیست ، وتقدیرش آنست که ـ انّ الذین آمنوا و مَنْ آمن من الذین هادوا ـ و در معنی آیت دو طریق است : ـ یکی آنست که « إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا » مؤمنان بحقیقت میخواهد هم ازاین امت وهم از امتهای گذشته ، میگوید ایشان که از دل پاك واعتقاد درست راست ایمان دارند بغیب ایمانی تصدیقی وتسلیمی ، گردن نهاده وگوش فرا داشته ، و رسالت و پیغام پذیرفته ، از هر پیغامبر که آمد بهر هنگام که بود . « وَالَّذِينَ هَادُوا » و علی‌الخصوص قوم **موسی** که بر دین موسی درست آمدند و تغییر وتبدیل نکردند ودرانتظار بعثت **مصطفی** ع نشستند ، و بوی ایمان داشتند . وهمچنین قوم **عیسی** که بر دین عیسی بودند و درعیسی غلو نکردند ، و به **محمد** ایمان بداشتند و برین اعتقاد ازدنیا ببرون شدند ، و**صابئان** همچنین دروقت استقامت کاردین خویش . آنگه گفت .

« مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ » ـ هر که از اینان بربن اعتقاد و ایمان بماند ، و توفیق ثبات ولزوم ایمان یابد ، تا بر آن بمیرد « فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ » ـ و روا باشد که اینجا واوی مضمر نهند ، یعنی ـ ومن آمن بعدك یا **محمد** الی یوم القیمة فلهم اجرهم عند ربهم . طریق دیگر آنست که ـ « إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا » ازاین امت منافقان اند که بزبان ایمان آرند و بدل نه ، وز اُمتان گذشته ایشانند که به پیغامبران گذشته ایمان دادند و به **محمد** نه ، « وَالَّذِينَ هَادُوا » ـ جهودانند که بعد از**موسی** دین مبدل محرف گرفتند ، « وَالنَّصارىٰ » ترسایانند که بعد از **عیسی** غلو کردند و از راه راست بگشتند ، « وَالصَّابِئِينَ » ـ اصناف کفّارند . « مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ .... » ـ یعنی من آمن منهم بالله ، میگوید ازینان هر که بالله ایمان آورد و بروز رستاخیز .

« وَ عَمِلَ صالِحاً » ـ یعنی بالایمان **محمد** صلعم. وبه **محمد** ایمان آرد و ویرا استوار گیرد و بنبوت وی گواهی دهد « فَلَهُمْ اَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ » ایشان بثواب ایمان خویش برسند « وَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ » یوم یخاف الناس، و آن روز که خلق همه در بیم و هراس باشند ایشان بی بیم و ترس باشند. « وَلاهُمْ يَحْزَنُونَ » علی ما خلّفوا و رائهم من الدّنیا و عیشها عند معاینتهم ما اعدّالله لهم من النعیم المقیم والثواب الجزیل ـ و هیچ اندوه نبود ایشانرا از مفارفت دنیا و نعیم این جهانی پس از آنك نعیم آخرت یافتند.

« وَ اِذْ اَخَذْنا میثاقَكُمْ » ـ وچون پیمان ستدیم وعهد گرفتیم برشما که چون شما را کتابی دهیم بپذیرید پس چون **توریت** فرستادیم گفتید نه پذیریم. مفسران گفتند آنگه که **موسی** از مناجات باز آمد و الواح **توریت** به **بنی اسرائیل** آورد، ایشانرا فرمود ـ که احکام **توریت** و امر و نهی که در آنست قبول کنید و آنرا کاربند شوید. ایشان شریعتی بس گران دیدند نفرت گرفتند از آن، وقبول نکردند. « وَرَفَعْنا فَوْقَكُمُ الطُّور » رب العالمین کوهی را فرمود از کوههای **فلسطین** تا از بیخ برآمد و بر سر ایشان بداشت، چندانك لشکر ایشان بود گویند فرسنگی در فرسنگی بود نزدیك سر ایشان فروآمد، وآتشی درپیش چشم ایشان برافروختند، ودریا ازپس بود.

پس ایشانرا گفتند « خُذُوا ما آتَيْناكُمْ بِقُوَّةٍ » ـ ای خذوا ماافترضناه علیکم فی کتابنا من الفرائض و اقبلوه و اعملوا باجتهادٍ منکم فی ادائه من غیر تقصیر ولاتوانٍ. میگوید گیرید و پذیرید آنچه بر شما فریضه کردیم ازاحکام دین بجدی و جهدی تمام وآنرا کار بند شوید. « وَاذْكُرُوا ما فِيهِ » وآنچه درکتابست ازوعدووعید وترغیب و ترهیب برخوانید و یاد گیرید و بدان کار کنید و از آن غافل مباشید « لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ » تا مگر از هلاك دنیا و عذاب عقبی برهید. قوم **موسی** چون آن کوه دیدند

بر سر ایشان و آتش از پیش و دریا از پس بسهمیدند و از بیم و ترس قبول کردند و بسجود در افتادند، و در آن حال که سجود میکردند در کوه می نگرستند که برزبر ایشان بود و سجود ایشان بیك نیمهٔ روی بود، ازینجاست که جهودان سجود بیك نیمهٔ روی کنند، پس رب‌العالمین آن کوه ازسرایشان بازبرد. ایشان گفتند یا **موسی** سمعنا و اطعنا و لولاالجبل ما اطعناك - اگر کسی گوید چه ثواب است ایشانرا در پذیرفتن کتاب و در آن مضطر بودند و مُکره و معلوم است که باکراه بثواب نرسند؟ جواب آنست که در التزام مضطر بودند لاجرم ایشانرا درالتزام ثواب نیست، امّا بعد ازالتزام عمل کردند بآن ودرعمل مضطر و مُکره نبودند، ایشانرا ثواب که هست درعمل است

« ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ » - ای أعرضتم عن‌امرالله و طاعته من‌بعدالمیثاق و رفع‌الجبل - پس از آنکه عهد گرفتیم بر شما که طاعت دار باشید و کوه از سر شما باز بردیم، دیگر باره‌فرمان ما بگذاشتید و نقض عهد کردید.

« فَلَوْلَا فَضْلُ اللهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ » - اگرنه فضل خداوندبودی که شمارا فرو گذاشت و مهلت داد و بعقوبت نشتافت تا قومی از شما توبه کردند و از آن تولّی ونافرمانی پشیمان گشتند، اگرنه این فضل ورحمت بودی شما ازهالکان وزیان کاران بودید. مصطفی گفت « لا احدٌ اصبر علی اذیً یسمعه من‌الله انه یشرك و یدعون له‌الصاحبة والولد، وهو یرزقهم و یعافیهم و یدفع عنهم.» و **بلال سعد** مرا پند دادی و گفتی: - عبادالرّحمن - اربع خصالٍ جاریاتٌ علیکم من‌الرحمن، مع ظلمکم انفسکم و خطایاکم: امّا رزقه فدار علیکم، و اما رحمته فغیر محجوبةٍ عنکم، و اما ستره فسائغٌ علیکم، و اما عقابه فلم یعجل لکم، ثم انتم علی ذلك تجترئون علی آلهکم! - و در قرآن ذکررحمت فراوان است وجمله‌آن بده معنی باز گردد: - یکی بمعنی - اسلام - است چنانك رب العالمین گفت - « و رحمة ربك خیرٌ مما یجمعون » و « قُل بفضل‌الله و برحمته » درین دو آیت اسلام را رحمت خواند از بهر آنك بنده باسلام برحمت خدای میرسد هم در دنیا هم در عقبی. دیگر رحمت است بمعنی - رزق - چنانك گفت « ما یفتح‌الله للنّاس من رحمةٍ » ، ونام رحمن جل جلاله ازینجاست یعنی که روزی دهندهٔ

جهانیانست ، برّهم و فاجرهم . لا یمنع کافراً لکفره ولا عاصیاً لعصیانه . سوم رحمت است بمعنی ـ شفقت ـ کقوله تع « وجعل بینکم مودة ورحمةً » چهارم بمعنی ـ لطف ـ کقوله تعالی « فبما رحمةٍ من الله لِنتَ لَهمْ » پنجم رحمت بمعنی ـ عفو ومغفرت ـ کقوله تع ـ « کتب ربکم علی نفسه الرحمة » ششم رحمت است بمعنی ـ بهشت ـ و ذلك فی قوله ـ « واما الذین ابیضّت وجوههم ففی رحمة الله » . هفتم رحمت گفت ومراد بآن **رسول** خدا است و ذلك فی قوله « و ما ارسلناك اِلاّ رحمةً للعالمین » هشتم رحمت است بمعنی ـ باران ـ و هو فی قوله ـ « وهو الذی یرسل الریاح بشراً بین یدی رحمته » . نهم رحمت است بمعنی ـ **قرآن** ـ وهو قوله « شفاءٌ لما فی الصدور وهدیً ورحمةً للمؤمنین » . دهم رحمت است بمعنی ـ نعمت ـ چنانك درین آیت گفت « فَلَوْلاَ فَضْلُ اللهِ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَتُه لَکُنْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِینَ » ای فلولا نعمة ربکم لصرتم من المغبونین الذین خسروا الرحمة و استوجبوا العذاب .

النوبة الثالثه ـ قوله تع ـ « اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَالَّذِینَ هَادُوا » ـ الآیه ، هرچند که کوشیدند ورنجها در دینداری کشیدند آن احبار جهودان ورهبان ترسایان ، وچندانك توانستند در راه مجاهدت و ریاضت رفتند ونفس خود را ازشهوات ومألوفات بازداشتند و از دنیا و دنیاداران یکبارگی عزلت گرفتند ، و صومعه ها بر خود زندان کردند ، با اینهمه که کردند ضایع است سعی های ایشان ، بل که حقیقت خود آنست که تا به **محمد** ایمان نیارند و او را برسالت و نبوت استوار نگیرند ، آن عبادتها نا کرده گیر و آن طاعتها نا پذیرفته . روش دینداران و مقامات و احوال دوستان هم بر این نسق نهادند ، تا بقیتی ازعلایق بریشانست دعوی ایشان دریافت نسیم دوستی هذیانست . المکاتب عبدٌ مابقی علیه درهم .

تا هست ترا بنزد تو تکیه گهت مغرور دو عالمی و کار تبهت

تو تکیه بر پنداشت خود زنی ، و سوداها درسر گیری و غوغا ها در دل ، وستور نفس را از راندن هیچ شهوت باز نگیری ، آنگه طمع داری که با مردان راه درمیدان

حقیقت گوی زنی ' هیهات ! !

تا توبر پشت ستوری باراو برجان تست چون بترك وی بگفتی آتش اندربارزن
ور زچاه جاه خواهی تا برآئی مردوار چنگ در زنجیر گوهروار عنبر بارزن

« وَ اِذْ اَخَذْنَا مِیْثَاقَكُمْ » - باهمه عهد بست وازهمه پیمان گرفت و همه اجابت کردند ' اما قومی بطوع اجابت کردند وقومی بکره - اوکه بطوع اجابت کرد عیان او را بارداد و مهرازل ویرادست گرفت ' واو که بکره اجابت کرد حق بروی بپوشید تادر تاریکی و بیگانگی بماند. این میثاق برعموم روزاول ودرعهدازل برفت' که احدیت بردلها متجلی شد ' یکی را تجلی سیاست وعزت بود یکی را تجلی لطف وکرامت - آنها که اهل سیاست بودند در دریای هیبت بموج دهشت غرق شدند ' خردهاشان حیران و دلهاشان تاریك ' گرد بیگانگی بررخسار ایشان نشسته ' داغ جدائی برپیشانی ایشان نهاده ' که « اولئك الذین لعنهم‌الله فاصمّهم واعمی ابصارهم » . وآنها که اهل لطف وکرامت بودند ایشانرا بزیور اُنس بیارا است و بنور توحید بیفروخت ' و این رقم تخصیص بر ناصیهٔ دولت ایشان کشید که « اولئك الّذین هدی‌الله فبهدیهم اقتده . » آب آشنائی را در دل ایشان جوئی بریده و زرع دوستی را تخم سعادت پر کنده ' و میوهٔ بستاخی را درخت دولت نشانده ' و دیدار منت را چراغ معرفت افروخته ' و آنکه حوالت همه با فضل و رحمت خود کرده و گفته که - فلولا فضل‌الله علیکم و رحمته لکنتم من‌الخاسرین .

آری چون دریای فضل بموج آید جوی معصیت را در تلاطم آن امواج صولت نماند. **داود** پیغامبر گفت - « الهی اتیتُ اطباء عبادك لیداوونی ' فكلهم علیك دلّونی فبؤساً للقانطین من رحمتك » گفت خداوندا گرد همه طبیبان عالم برآمدم تا درد مرا مرهمی سازند همگان مرا بتو راه نمودند ' زیانکار و بینوا آنکس که از رحمت تو نومیدست . **فضیل عیاض** درروز عرفه درموسم عرفات بآن خلق نگریست وآن سوز و نیاز و آن ناز و رازایشان دید ' هر کسی دیگر دعائی ودیگر ثنائی میگفت ' دستها همه سوی آسمان و چشمها گریان و دلها سوزان ' **فضیل** گفت « چه بینید وچه حکم کنید ؟ اگر این همه خلق دست نیاز سوی مخلوقی دراز کنند و دانگی سیم خواهند

ازیشان دریغ دارد یانه ؟ گفتندنه -گفت بخدائی خدای که بندگانرا بمغفرت خودنواختن بنزدیك حق آسانتر است از آن دانگی سیم آن مخلوق باین جمع فراوان .

النوبة الاولی -قوله تعـ : « وَ لَقَدْ عَلِمْتُمْ » ـ و نیك دانسته اید و شناختـه « اَلَّذِينَ اعْتَدوا مِنْكُمْ » ایشان که از اندازه در گذشتند از شما ، « فِي السَّبْتِ » درصیدکردن روز شنبه ، « فَقُلْنا لَهُمْ » گفتیم ما ایشانرا « كُونُوا قِرَدَةً خاسِئِينَ ٦٥ . » کپیان(۱) گردید خوار وخاموش .

« فَجَعَلْناها نَكالًا » ـ آنرا نکالی کردیم « لِما بَيْنَ يَدَيْها » ایشانرا کـه فراپیشند« وَما خَلْفَها » وایشان که پسانند ،« وَمَوْعِظَةً » وپندی کردیم « لِلْمُتَّقِينَ ٦٦ » ایشانرا که میخواهند که ازعذاب وخشم خدا پرهیزیده آیند .

« وَ إِذْ قالَ موسى لِقَوْمِه » ـ یاد کن آنزمان که **موسی** گفت قوم خویش را « إِنَّ اللهَ يَأْمُرُكُمْ » الله میفرماید شمارا « اَنْ تَذْبَحُوا بَقَرةً » که گاوی ماده بکشید، « قالُوا » جواب دادند ایشان وگفتند « أَتَتَّخِذُنا هُزواً » مارا می‌افسوس گیری «قالَ» گفت **موسی** « اَعُوذُ بِاللّه » فریاد خواهم بخدای ، « اَنْ اَكُونَ مِنَ الْجاهِلِينَ ٦٧ » که من از نادانان باشم .

« قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّكَ » ـ موسی را گفتند خداوند خویش را خوان وازوخواه « يُبَيِّنْ لَنا ماهِيَ » تا مارا پیدا کند که آن گاو چه گاویست . « قالَ » گفت **موسی** « إِنَّهُ يَقُولُ » که الله میگوید ـ « إِنَّها بَقَرَةٌ » آن گـاویست « لافارِضٌ » نه سوده دنـدان و نه زاد زده ، « وَلا بِكْرٌ »ونه خردی‌نیرونا گرفته « عَوانٌ بَيْنَ ذلِكَ » نه‌پیراست و نه نوزاد ، میان این وآن ـ « فَافْعَلُوا ما تُؤْمَرُونَ ٦٨ » بکنید آنچه شمارا می‌فرمایند و میپیچید .

(۱) کپیان : جمع کپی = بوزینه .

« قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ » ـ گفتند خداوند خویش‌را خوان وازوخواه « يُبَيِّنْ لَنَا » تا پیدا کند مارا « مَا لَوْنُهَا » که رنگ آن گاو چیست ، « قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ » گفت ـ وی میگوید که آن گاویست زردرنگ « فَاقِعٌ لَوْنُهَا » روشن است رنگ آن « تَسُرُّ النَّاظِرِينَ ۶۹ » نگرندگانرا شاد میکند از روشنائی .

« قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ » گفتند خداوند خویش را خوان و از وی خواه « يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ » تا پیدا کند مارا که آن گاو چیست ؛ « إِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهَ عَلَيْنَا » که جنس گاو برما مشتبه شد ، « وَ إِنَّا إِنْ شَاءَ اللّٰهُ لَمُهْتَدُونَ ۷۰ » وما اگر خدا خواهد بدان راهبرانیم .

« قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ » ـ گفت وی میگوید که آن گاویست « لَا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ » نه کارشکسته است و نرم چنانك زمین شکافد ، « وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ » و نه کشت زار را آب کشد ، « مُسَلَّمَةٌ » از عیبها رهانیده و رسته ، « لَا شِيَةَ فِيهَا » در همه پوست وی جز زان رنك زردی رنگی نیست ، « قَالُوا » ـ گفتند **موسی** را « الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ » اکنون جواب بسزا آوردی ، « فَذَبَحُوهَا » پس آن گاورا بکشتند « وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ ۷۱ » ونزدیك بودی و خواستندی که آنرا نیابندی و نکشتندی از بس که پرسیدند و پیچیدند وحجّت میگرفتند .

النوبة الثانية ـ قوله تع : « وَلَقَدْ عَلِمْتُمْ » الآیه **ابن عباس** گفت خدای عزوجل جهودانرا تعظیم روز آدینه فرمود چنانك مسلمانانرا فرمود ، پس ایشان مخالفت کردند و روز شنبه اختیار کردند وآنرا معظّم داشتند وفرمان حق بجای بگذاشتند ، اللّٰه تع درین روزشنبه کار بریشان سخت فرا گرفت ، تا هرچه ایشانرا بدیگر روزها حلال است از کسب کردن و ساز معیشت ساختن درین روز بریشان حرام کرد ، اکنون ایشان

تعظیم این روز بجای میآرند ومزد بدان نستانند ازجهت عدم تعظیم روز جمعه، و اگر نافرمانی کنند بعقوبت رسند.

در بعضی روایات آورده‌اند که **داود** ع مردی را دید روزشنبه که هیزم برپشت داشت بفرمود تا اورا بردار کردند. وربالعزة جل جلاله ازعهد گرفتن بریشان در تعظیم روز شنبه خبر میدهد ومیگوید ــ « وَ قُلْنَا لَهُمْ لَا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ » ایشانرا گفتیم در روزشنبه از اندازه درمگذرید، و کسب مکنید که آن بر شما حرام است، و کسب ایشان ماهی گرفتن بود. روزشنبه ماهیان دریا جمله برروی آب می آمدند، وخرطومهای خویش بیرون میکردند و روزهای دیگر بقعر دریا پنهان می‌شدند. وذلك فی قوله تعم « اِذ تأتیهم حیتانُهم یوم سبتهم شُرعاً و یومٌ لایسبتون لاتأتیهم، » پس ایشان حیلت ساختند و گرد دریا حوضها فرو بردند واز دریا جویها بدان گشادند، تا روز شنبه دریا موج زدی وماهیانرا درآن حوض کردی، پس نتوانستندی فابیرون شدن، که آب اندر حوضها اندك بودی و راه آن بسته، پس روز یکشنبه آن ماهیان بیرون میکردند. وگفته‌اند شصّها(۱) نیز در دریا میگذاشتند تا ماهی در آن افتادی، آنگه همچنان فروگذاشته استوارمیکردند تا روز یکشنبه روزگاری درآن بودند، و ربالعزة ایشانرا فرا میگذاشت، تا دلهای ایشان سخت شد و بر نافرمانی دلیر شدند. پس ربالعالمین ایشانرا فرا گرفت وعقوبت فرستاد. وهمانست که **مصطفی** ع گفت ــ ان‌الله یمهل الظالم حتی اذا أخذه لَمْ یفلته، ثم قرأ ــ « و کذلك اخذ ربك اذا أخذ القری و هی ظالمةٌ »

ابن‌عباس گفت: جمله اهل آن شهر هفتاد هزار بودند و بسه گروه شدند: ــ گروهی نافرمانی کردند و ازتعظیم روزشنبه دست بازداشتند، وفسق وفجور وخمر و زمر درین روزپیش گرفتند، وعید خود ساختند، وقومی ایشانرا نهی‌میکردند وبعقوبت می ترسانیدند و بدان رضا نمیدادند، و سه دیگر خاموش بودند، نه خود میکردند و نه ایشانرا می باز زدند. **ابن‌عباس** گفت ــ نجی الناهون واهلك المصطادون ولا ادری مافعل بالساکتین.

اما مسئله حیلت درشرعیات ــ علما درآن مختلف‌اند. اصحاب رأی علی‌الاطلاق روا

(۱) الشص بالکسر قلاب جمعه، شصوص.

دارند ساختن حیلت تا حرامی حلال گردانند، ازینجا گفت **ابویوسف** قاضی از اصحاب ایشان که ـ مانقموا علینا الا انّا جئنا الی اشیاءٍ حرام فاحتلنا حتی صارت حلالاً . و **مالك** و اصحاب وی البتّه بهیچوجه حیلت روا ندارند تا محظوری حلال گردانند و مذهب امام **احمد** همین است و گفت ـ اگر کسی سوگند یاد کند که با فلان کس سخن نگویم پس با وی نویسد سوگند دروغ کرد، و کفّارت لازم آمد، که این نبشتن حیلت آن سخن گفتن است : و حیلت ممنوع است . از **عایشه** پرسیدند که چه گوئی در مُحرم که گوشت صید در دیگ نهد و از آن طبیخ سازد، پس گوید ـ انالاآکلُ اللحم وآکل المرقة ـ فقالت **عایشه** ـ اما صاحب المرقة فعلیه لعنة الله . اما مذهب **شافعی** و اتباع وی آنست که بکاری مباح بمباح رسیدن جائز است، و حیلت در آن روا . اما بچیزی مُحرّم بمباح رسیدن روا نیست و حیلت در آن باطل است، که عین حرام بحیلت حلال نشود، نه‌بینی که بر **بنی اسرائیل** ماهی گرفتن باصل حرام بود، نه‌چنان که بر صفتی حرام بود و بر صفتی حلال . تا بر آن صفت که حلال بودی حیلت کردندی و بدست آوردندی، بلکه عین آن مُحرّم بود لاجرم هر حیلت که ساختند آن تحریم بر نخاست و عقوبت بایشان فرو آمد، که ایشان بچیزی مُحرّم مباح طلب میکردند، و این چنین حیلت روا نیست. و به قال **الشافعی** .

قوله تعم « وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ » ـ گفته‌اند این خطاب با آن جهودان است که درعهد **رسول** خدا بودند . میگوید نیك دانید شما احوال پدران و اسلاف شما که نافرمانی کردند و از اندازه در گذشتند، پس از آنك ایشانرا گفته بودند « لَا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ » . و این قصه درعهد **داود** پیغامبر رفت . و آن قوم اهل **ایله** بودند پیشین شهری از شهرهای **شام** که از **مدینه مصطفی** بشام روند **داود** دعاء بد کرد بریشان و گفت « اللهم ان عبادك قدخالفوا امرك، وترکوا قولك، فاجعلهم آیة و مثلاً لخلقك » بارخدایا، این بندگان تو فرمان تو بر کار نگرفتند، و پیمان تو بشکستند، ایشانرا نشانی کن میان خلق خود برصفتی که دیگران بدان عبرت گیرند . رب العالمین گفت ـ « فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ » ـ ایشانرا گفتیم کپیان گردید

خوار و بی‌سخن و نومید و دور از رحمت خداوند عزّوجل . چنین گویند که قومی صالحان که درمیان ایشان بودند و آنرا بدل منکر بودند و بزبان نهی میکردند اما تغییر آن حال نمی‌توانستند کرد که قوتی وشوکتی نداشتند، این قوم جدائی گرفتند ازیشان ، ودیواری برآوردند میان هردو گروه ، ترسیدند که اگر عذابی در رسد در همه گیرد . خبردرست است از **مصطفی** صلعم « ما من قومٍ یعمل بین ظهرانیّهم بمعاصی الله عز و جل فلم یغیروا الّاعمّهم‌الله بعذابٍ » والیه الاشارة بقوله تعم « کانوا لایتنا هون عن مُنکرٍ فعلوه » وقال تعم « لولاینهیهم‌الرّبانیّون والاحبار عن قولهم‌الاثم . » و قال رجلٌ لابی **هریرة** ـ انّ الظّالم لایضرالانفسه، فقال **ابوهریرة** والذی نفس **ابی‌هریرة** بیده ان‌الحباری لیموت فی‌وکرها وان الضّبّ یموت فی‌جحره من ظلم بنی‌آدم ـ وعن **زینب** ـ ان **النبی** صلعم ـ استیقظ یوماً من نومه محمّراً وجهه . وهو یقول ـ لااله الا الله ویلٌ للعرب من شرٍّ قداقترب . فتح‌الیوم من ردم **یأجوج** و **مأجوج** مثل هذه ، وعقد تسعین ، قالت **زینب** یا **رسول‌الله** انهلك وفینا الصالحون . قال نعم اذا کثر الخبثُ . »

رجعناالی‌القصه ـ روزی از روزها آن قوم که‌اهل صلاح بودند از خانه‌های‌خویش بیرون آمدند و ایشان که اهل فساد بودند ازجانب خویش دروازه باز ننهاده بودند، و نیز حس و حرکت و آواز قوم که هرروز می‌شنیدند آن روز نشنیدند. مردی برسر دیوار کردند نگرست دریشان ، همه کپیانرا دید که در یکدیگر می‌افتادند . گفته‌اند در تفسیر که هرچه جوانان بودند کپیان گشتند وهرچه پیران بودند خنازیر شدند. سه روز برآن صفت بودند و پس از آن هیچ نماندند . **عبدالله مسعود** گفت ـ از مصطفی پرسیدم که این کپیان و خوگان از نسل جهودان‌اند . فقال **رسول‌الله** صلعم ـ انّ الله عزوجل لم یلعن قوماً قطّ فمسخهم فکان لهم نسلٌ حتی یهلکم ، ولکن هذا خلق کان ، فلمّا غضب‌الله علی **الیهود** مسخهم و جعلهم مثلا .

« فَجَعَلْنٰاهٰا نَكٰالًا » ـ میگوید آن عقوبت و مسخ در آن شهر آن قوم‌را عبرتی کردیم و فضیحتی ، تا هر که آنرا شنود یا بیند بسته ماند از چنین کاری که عقوبتش

اینست . نکل بند پای است ، و نکول باز ایستادن است از رفتن در کاری یا سخنی ، و بازنشستن ازاقرار ، «اِنّ لدنیا انکالاً » «والله اشد بأساً واشد تنکیلا » ازآن است .

« لِمٰا بَیْنَ یَدَیْهٰا » ـ میگوید عبرتی‌کردیم ایشانرا که فرا پیش‌اند یعنی اهل شام « وَمٰا خَلْفَهٰا »وایشان‌که پسانند یعنی‌اهل یمن . « لِمٰا بَیْنَ یَدَیْهٰا » ای للامم التی تری تلك‌الفرقة‌الممسوخة ـ یعنی امتی را که حاضر بودند و ایشانرا می‌دیدند « وَ مٰا خَلْفَهٰا » و امتها که پس ازیشان آیند وقصهٔ ایشان بشنوند . و قیل عقوبة لما مضی من ذنوبهم و عبرةً لمن بعدهم ـ میگوید آنرا کردیم تا گناهان ایشانرا عقوبت باشد و پسینان را عبرت باشد .

« وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِینَ » ای‌للمؤمنین من هذه‌الامة ، فلایفعلون مثل‌فعلهم ، وقیل من سایر الامم .

قوله تع . « وَ اِذْ قٰالَ مُوسیٰ لِقَوْمِهِ اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً » ـ مفسران گفتندمردی در بنی اسرائیل درویش‌بود و عمزادهٔ توانگرداشت بمیراث‌عمزادهٔ خود شتافت ، بشب رفت و ویرا بکشت ، وبسبطی دیگربود ودر خانه ایشان بیو کند ، بامداد آن سبط کشته بیگانه دیدند بر در خویش ، و سبط این کشته مرد خویش را نیافتند ، جستند و بر در بیگانگان یافتند کشته ، خصومت در گرفتند اینان گفتند که مرد خویش بردرشما کشته می‌یابیم ، وایشان‌گفتندکه کشتهٔ خویش بدرسرای ماآوردید وبر ماآلودید ، دست بسلاح‌زدند ، وروی بجنگ آوردند ، آخر گفتند که وحی‌پیوسته است و پیغامبر بجای ، بروی رویم بر موسی آمدند وقصه بر وی عرضه کردند .

موسی گفت :ـ « اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً » ـ الله‌میفرماید شما را که گاوی ماده بکشید . جواب دادند ایشان « اَتَتَّخِذُنٰا هُزُواً » از جواب این خصومت در گاو چیست ؟ ما را می بافسوس گیری از جفا کاری که بودند وغلیظ طبعی . چون حکمت درآن فرمان ندانستند اضافت سُخریت باپیغامبر کردند ، تا پیغامبر گفت .

«أَعُوذُ بِاللّٰهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجاهِلِينَ» ـ این سخریت کار جاهلانست ومن فریاد خواهم بخدای که کار جاهلان کنم. مفسران گفتند این آنگه بود که هنوز در **مصر** بودند دریا نا گذاشته، وغرق **فرعون** و کسان او نادیده، پس ازین قصه‌ها رفت که شرح آن بجای خویش کردیم.

«قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّكَ» ـ **وهب منبه** گفت:ـ دربنی اسرائیل جوانی بود مادر داشت و آن مادر را نوازنده بود بردل و گوش، و بروی بارّ و مهربان و کسب وی آن بود که هر روز پشتهٔ هیزم بیاوردی و ببازار بفروختی، ثلثی از بهای آن هیزم بصدقه میدادی، و ثلثی خود بکار می‌بردی، و ثلثی بمادر میدادی چون شب در آمدی آن جوان شب را بسه قسم نهادی یك قسم نماز را ویك‌قسم خوابرا ویك قسم بربالین مادر بنشستی و تسبیح و تکبیر وتهلیل ویرا تلقین میکردی، که مادر ازقیام شب عاجز بود. روز گاری برین صفت می‌بودند. رب‌العالمین خواست که آن‌جوانرا بی‌نیاز کند وبر کهٔ آن برّ و نیکی فراوی رساند. **ابوهرون مدینی** گفت ـ البرّ مع الوالدین منشأةٌ فی‌العمر ومثواةٌ فی‌المال ومحبّةٌ فی‌الاهل. پس آن‌جوان **بنی‌اسرائیل** که با مادر برین‌صفت بود در همه جهان گاوی داشت، ربّ‌العزة تقدیر چنان کرد که در **بنی اسرائیل عامیل**را بکشتند و کشندهٔ وی پنهان شد. خدای عزوجل ایشانرا فرمود تا اظهار آن سرّ را گاوی زرد رنگ، روشن، نیکو، نه پیر، و نه نوزاد، نه فرسوده، نه کار شکسته بکشند و چنین گاو هیچکس را نبود درآن وقت مگر این جوانرا. فرشتهٔ بوی آمد درصورت آدمی در دشت و ویرا گفت ـ این گاو ازتو بخواهند خواست کشتن را بفرمان آسمانی وپیغام خدای، آنرا به مفروش بکم از پرّی پوست وی دینار. گفت ـ چنین کنم. پس ایشان بدل آن گاو نیافتند وازوی بخریدند، وبپرّی پوست آن دینار فراوی دادند. درین قصه دو حکمت نیکوست:ـ یکی برکت برّ برمادر درحق آن جوان که پیدا شد. دیگر عقوبت تعنّت جستن برپیغامبر درحق **بنی اسرائیل** که بسیار می‌پرسیدند ومی‌پیچیدند. وعن **ابی قلابة** قال‌قال **رسول اللّٰه** صلعم:ـ ایاکم والتشدید فانّما هلك من كان‌قبلكم بالتشدید علی انفسهم، فشدّد علیهم، فتلك بقایاهم فی الصوامع و الدیار ـ از اول ایشانرا

بکشتن گاوی فرمودند هر کدام که باشد، وایشان بطریق تعنّت سؤال بسیار میکردند و رب‌العالمین بعقوبت آن تعنت کار بریشان سخت کرد.

گفتند :- یاموسی« اُدْعُ لَنٰا رَبَّكَ یُبَیِّنْ لَنٰا ماهِیَ قٰالَ اِنَّهُ یَقُولُ اِنَّها بَقَرَةٌ لٰا فٰارِضٌ وَلٰا بِكْرٌ عَوانٌ بَیْنَ ذٰلِكَ » - بپرس از خداوند خویش که صفت آن گاو چیست ؟ یعنی در زاد چونست ؟ ایشانرا جواب آمد که میانه گاوی است در زاد جوانست و تمام، نه نوزادی نا رسیده و نه پیری شکسته. « فَافْعَلوا ما تُؤْمَرُونَ » - آنچه میفرماید شما را بکنید و بیش ازین مپرسید و مپیچید. اگر ایشان برین اقتصار کردندی و بیش ازین نپرسیدندی کار برایشان آسانتر آمدی، لکن شدّدوا فشدّدالله علیهم. دیگر باره از رنك آن گاو پرسیدند جواب آمد که رنك آن زردست زردی روشن، نیکو، در تندرستی و جوانی، و نیکو رنگی، کسی که در آن نگرد شاد شود و خواهد که باز بیند. روایت کردند از ابن‌عباس که گفت « من لبس نعلاً صفراء لم یزل فی سرورٍ مادام لابسها » و ذلك قوله « صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها تَسُرُّ - النّٰاظِرِینَ » وقال ابن‌الزبیر : ایاکم ولبس هذه‌النعال‌السود فانها تورث‌الهم والنسیان.

«قالُوا ادْعُ لَنٰا رَبَّكَ یُبَیِّنْ لَنٰا ماهِیَ اِنَّ الْبَقَرَ تَشٰابَهَ عَلَیْنٰا» دیگر باره پرسیدند که چه گاوی است أسائمةٌ ام عاملةٌ ؟ چرنده است یا کار کننده ؟ که این گاوان برما مشتبه شدند «وَ اِنّٰا اِنْ شٰاءَ اللّٰهُ لَمُهْتَدونَ» - قال النبی « لولم یستثنوما بیّنت الهم الی الابد »

« قٰالَ اِنَّهُ یَقُولُ اِنَّها بَقَرَةٌ لاٰ ذَلُولٌ تُثِیرُ الْاَرْضَ وَلاٰ تَسْقِی الْحَرْثَ » - ایشانرا جواب آمد که آن گاو کار کننده نیست که زمین شکافد یا آب کشد و نرم نیست که زود فرا دست آید. « مُسَلَّمَةٌ » دست و پای درست دارد و خلقت نیکو و آثار عمل بروی. « لاٰ شِیَةَ فِیهٰا » - قیل لا عیب فیها، و قیل لا بیاض فیها، وقیل لالون فیها یخالف سایر لونها، در آن هیچ عیب نه و بیرون از رنك زردی هیچ رنگ نه.

« قٰالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ » - ایشان گفتند موسی را اکنون جواب بسزا آوردی

وصفت آن بدانستیم و شناختیم، طلب کردند وپیش آن جوان پارسا یافتند و به‌پرّی پوست آن دینار بخریدند، و از آن که گران بها بود کامستندید(۱) و نزدیك بود کـه نخریدندی و نه کشتندی. **عکرمه** گفت بهای آن دیناری بود لکن خدای عزوجل حکمتی را که میدانست چنان تقدیر کرد.

«فَذَبَحُوهَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ» ـ **محمدبن کعب القرظی** گفت ـ آن روز که ایشانرا بکشتن گاو فرمودند آن گاو نه در شکم مادربود و نه درصلب پدر. **ابن‌عباس** گفت ـ چهل سال می پیچیدند و می پرسیدند و طلب میکردند پس بیافتند.

النوبة الثالثه ــ قوله تع: ـ «وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ»

اشارت بقهر خداوند است و ابیگانگان، چنانك دوستانرا نوازنـده است بیگانگانرا گیرنده‌است، وچنانك نواخت وی بنواخت دیگران نماند، گرفتن وی نیز بگرفتن دیگران نماند. والله اشدّ بأساً واشدتنکیلاً ـ الله سخت گیرتر از همهٔ گیرندگانست، فروبرندهٔ جبارانست، دادخواه ستمکارانست، شکنندهٔ کامهای بندگانست، نه‌از کسی به‌بیم نه کردوی بروی تاوانست، که کردگار جهانیانست وهست کنندهٔ ایشانست. معاشر المسلمین! از بطش وی هراس گیرید وایمن منشینید! کهاگر ایشانرا مسخ ظاهر عقوبت بود دست این امت را مسخ باطن عقوبت است! وربالعالمین چون بریشان خشم گرفت رنك ایشان از آنجا که صورت است بگردانید، اگر برین امت خشم گیرد والعیاذ بالله رنگ اینان ازروی سیرت بگرداند، اگر ایشانرا بجرم خویش روی سیاه گردانید اینانرا بجرم خویش دل سیاه کند. «کلاّ بل ران علی قلوبهم» «ونقلب افئدتهم و ابصارهم» وکسی را که امروز وی دل وی ازخود بگرداند بیم است که فردا چون در گور شود روی وی از قبله بگرداند، فردا روسیاه باشد. **ابواسحق فزاری** گفت مردی پیش مابسیار آمدی و یك نیمه روی وی پوشیده بود. گفتم چـرا پوشیدهٔ؟ گفت اگر امان دهی بگویم. گفتم ـ ترا امانست. فقال: ـ کنت نباشاً فدفنت امرأة فذهبتُ فنبشتها حتی ضربت بیدیّ الی اللّفافة فمددتُ وجعلتْ تمدّهی ایضاً. فقلتُ اتراها

(۱) کذا فی نسخة الف. و خواستند فی نسخة ج

تغلبنی. فجثوتُ علی رکبتیّ فمددتُ فرفعتْ یدها فلطمتنی. فاذاً کشف عن وجهه فاذاً اثر خمس اصابع فی وجهه، قال ثم ددتُ علیها لفافتها و ازارها، ثم رددت اللبن وجعلت علی نفسی ان لانبشَ ماعشت. قال **ابو اسحق** ـ فکتبتُ الی الاوزاعی بذلك فکتب الیّ ویحك سله عمّن مات من اهل التوحید وکان یُوجّه الی القبلة اُحوّل وجهه ام ترك وجهه الی القبلة. فسالته عن ذلك فقال اکثر ذلك حوّل وجهه عن القبلة قال ـ فکتبت الی الاوزاعی بذلك فکتب الی «اناللّٰه وانا الیه راجعون» ثلاثة مرات. اما من حُوّل وجهه عن القبلة فانه مات علی غیر السنة،

«وَ اِذْ قٰالَ مُوسٰی لِقَوْمِهِ اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً» ـ این قصه گاو **بنی اسرائیل** وذکر صفات وی درین آیات از لطائف حکمت وجواهر عزت **قرآن** است، و **قرآن** خود بحر **محیط** است ای بسا لؤلؤ شاهوار و دُرّ شب افروز که درقعر این بحر است اما کسی باید که هر چه رب العزة درصفت گاو **بنی اسرائیل** گفت ازروی اشارت در صفات خود بیند، و بآن مقام رسد تا غواصی این بحر را بشاید. و آن عجائب الذخائر و دُرَرْ الغیب او را بخود راه دهد، و جملهٔ آن صفات دربن سه آیت مُبیّن کرد یکی «لاٰ فٰارِضٌ وَلاٰ بِکْرٌ» دیگر ـ «صَفْرٰاءُ فٰاقِعٌ لَوْنُهٰا» سدیگر «لاٰ ذٰلولٌ تُثِیرُ الْاَرْضَ» ـ اول «لاٰ فٰارِضٌ وَلاٰ بِکْرٌ» ـ میگوید نه پیری فرو ریخته نه نوزادی نارسیده، یعنی که قدم این جوانمردان در دایرهٔ طریقت آنگه مستقیم شود که سُکر شباب و شره جوانی ایشانرا حجاب نکند و ضعف پیری معطل ندارد، نه بینی که **مصطفی** آنگه وحی بوی پیوست که نه بحال صبی قریب عهد بود و نه روزگار وی بارذل العمرْ رسیده بود. اگر تمامتر ازاین حالی بودی وحی به **سیلد** در آن حال پیوستی، هر ارادت که با سکر شباب قرین شود همیشه ازراهزنان به بیم بود وکم افتد جوانی نو ارادت که از راهزنان ایمن شود واگر افتد درمملکت عزیز باشد **مصطفی** از اینجا گفت که «عجب ربکم من شابٍ لیس له صبوةٌ»

صفت دیگر خوان «صَفْرٰاءُ فٰاقِعٌ لَوْنُهٰا تَسُرُّ النّٰاظِرِینَ» ـ آن جوانمردان

که در حال کمال بشریت قدم در میدان طریقت نهادند و بدان مستقیم شدند، احدیت ایشانرا برنگک دوستی برآرد، و رنك دوستی رنگک بیرنگی است. هرچه رنگک رنگک آمیزانست ازیشان پاك فرو شوید ـ « ونزعنا مافی صدور هم من غلٍّ » تـا همه روح پاك شود، نهاد ایشان و معانی همه یك صفت گیرد. هرچشمی که دریشان نگرد روشن شود، هردلی که درکار ایشان تأمل کند آشنا گردد. **سفیان ثوری** بیمار شد و دلیل وی پیش طبیب ترسا بردند. طبیب درآن می نگرست و تامل میکرد، پس گفت ـ عجب حالی می بینم این مردی است که از ترس خدای عزوجل جگر وی خون شدست و ازمجرای آب بیرون آمده است، این دین که وی برآنست جز حق نیست، «اشهدان لااله الاالله و اشهدان محمداً رسول الله ». طبیب ترسا چون در دلیل وی نگریست آشنا گشت پس کسی که در روی دوستان حق نگرد از اعتقاد پاك ودرسیرت ایشان تأمل کند، ازمهر دل خود چون شود؟ اینست که میگوید « فاقعٌ لَوْنُها تَسُرُّ النّاظِرِینَ ». رنگی که نگرندگانرا شاد کند رنگک آشنائی ودوستی است، امروز ایشانرا برنگک آشنائی و دوستی برآرد، وچه رنك است ازین نکوتر؟ یقول تع ـ« ومن احسن من الله صبغةً » وفردا ایشانرا بنور خودرنگین کند، کما قال **النبی** صلعم :ـ « فیصبغون بنور الرحمن عزوجل»

صفت سوم آنست که گفت :ـ « لاذَلُولٌ تُثِیرُ الْأَرْضَ وَلا تَسْقِی الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لا شِیَةَ فِیها » ـ پاکند و هنری و بهروز و نیکو سیرت وروزافزون، نه بعیب رسمیان آلوده، نه بمقام دون همتان فرو آمده، نه رقم دوستی اغیار بریشان کشیده، نـه داغ اسباب بریشان نهاده، نه سلطان بشریت بریشان دست یافته، نه قاضی شهوات بریشان حکمی رانده، نه باشکال وامثال گرائیده، نه باختیار واحتیال خود تکیه کرده، چنانك معبود یکی شناسند مقصود یکی دانند و مشهود یکی، و موجود یکی،

هموم رجـال فی امـور کثیرة و همّی من الدنیا صدیقٌ مساعدٌ

هر کسی محراب دارد هر سوئی باز محـراب **سنائی** کوی او.

النوبة الاولی ـ قوله تع : « وَ إِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً » ـ و شما آنید کـه یکی را

بکشتید، « فَادّارَأْتُمْ فِيهَا » ودر آن کشته پیکار در گرفتید، « وَاللّٰهُ مُخْرِجٌ » والله بیرون آرنده است و آشکارا کننده « مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ [۷۲] » آنچه شما پنهان میدارید که کشندهٔ وی کیست.

« فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ » - گفتیم بزنید این کشته را « بِبَعْضِهَا » بچیزی ازگوشت آن گاو، « كَذٰلِكَ » چنین که دیدید « يُحْيِي اللّٰهُ الْمَوْتىٰ »مردگانرا زنده کند، « وَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ » ومی نماید شمارا نشانهای توانائی و نیك خدائی خویش « لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ [۷۳] » تا دریابید شما.

« ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ » - پس سخت گشت دلهای شما، « مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ » پس آن نشانهای مهربانی و نیك خدائی که از من دیدید، « فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ » تا گوئی که آن دلها از سختی چون سنگ است « أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً » بل که سخت تر ازسنگ « وَ إِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ » وازسنگها سنگ است « لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ » که ازآن جویها میرود، « وَ إِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَّقَّقُ » ازآن سنگ است که می شکافد، « فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ » و آب از آن بیرون میآید، « وَ إِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ » واز آن هست که از بالا بهامون می‌افتد از ترس خداوند، « وَمَا اللّٰهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ [۷٤] » و خدا از کرد شما نا آگاه نیست.

« أَفَتَطْمَعُونَ » می پیوسید وطمع میدارید، « أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ » که شما را استوار گیرند « وَ قَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ » و گروهی از یشان بودند « يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللّٰهِ » که سخن خدای عزوجل می‌شنیدند « ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ » پس آن می بگردانیدند، « مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ » پس‌ازآنك دانسته بودند وشناخته « وَهُمْ يَعْلَمُونَ [۷۵] » وایشان میدانستند که بآنچه میگویند دروغ زنان‌اند و گناهکار.

« وَ اِذا لَقُوا الَّذينَ آمَنُوا ». وچون گرویدگانرا بینند « قالُوا آمَنّا » گویند ما گرویدیم واستوار داشتیم ، « وَ اِذا خَلا بَعْضُهُمْ اِلي بَعْضٍ » و آنکه که بایکدیگر افتند بی شما وخالی افتند ازشما ، « قالُوا » یکدیگررا گویند « أَتُحَدِّثُونَهُمْ » ایشانرا می‌سخن میگوئید (از توریة) ومی آگاه کنند « بِما فَتَحَ اللهُ عَلَيْكُمْ » ازآنچه الله گشاد برشما « لِيُحاجُّوكُمْ بِهِ » تافردا برشما حجت آرند بآن « عِنْدَ رَبِّكُمْ » نزدیك خداوند شما ، « أَفَلا تَعْقِلُونَ ۷۶ » می در نیابید ؟

النوبة الثانية ــ قوله تع : « وَ اِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً فادّارَأْتُمْ فِيها » ـ هرچند که این آیت در نظم قرآن بآخر قصه گفت اما در معنی اول قصه است کـه تا آن شخص کشته نشد قصهٔ گاو نرفت . و معنی تدارُؤ ـ تدافع ـ است ، چنانك قصهٔ در میان قومی افتد این سخن آن بازمیدهد وآن سخن این رد میکند . « وَ اِذْ قَتَلْتُمْ » ـ میگوید شما یکیرا بکشید ـ یعنی **عامیل** و درآن کشته خصومت در گرفتید و از خلق پنهان میداشتید وخدای عز وجل آن سرّ آشکارا کرد و کشنده پیدا ، تا امروز در میان خلق رسوا شد وفردا بعذاب آخرت گرفتار شود . قال **النبی** صلعم ــ «زوال الدنيا اهون عندالله من قتل رجلٍ مؤمنٍ ، و من اعان على قتل مؤمن بشطر كلمةٍ جاء يوم القيمة مكتوبٌ بين عينيه ـ آيسٌ من رحمة الله ـ واول مايقضى بين النّاس يوم القيمة في الدماء . » و سئل **النبی** صلعم عن القاتل والآمر ـ « فقال قسمت النار سبعين جزءاً فللآمر تسعةٌ وستّون و للقاتل جزءٌ وحسبه » .

« وَاللهُ مُخْرِجٌ ما كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ » ـ دلیل است که هر که در سرّ عملی کند خیر یاشر طاعت یا معصیت رب العالمین آن عمل آشکارا کند وپنهان فرونگذارد . ازینجا گفت **مصطفی** ع :ـ « لوان احدكم يعمل في صخرة صمّاء ليس لها بابٌ ولا كوةٌ لخرج عمله للنّاس كائناً ماكان . » وقال **عثمن بن عفان** ــ من عمل عملاً كساه الله ردائه إنْ خيراً فخيرٌ وان شراً فشرٌّ .

« فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا » ـ گفتیم این کشته را بزنید بلختی از آن گاو ، **عکرمه** و **کلبی** گفتند ـ از ران گاو لختی بروی زدند. **ضحاك** گفت . زبان گاو بروی زدند . **ابن جبیر** گفت ضُرب بعجب ذنبها ، لانه اصل البدن و اساسه علیه ، رکب الخلق ومنه مدة المضغه طولاً وعرضاً ، لقول **النبی** صلعم ـ « کل ابن آدم یبلی الّا عجب الذنب، فانّه منه خلق وفیه یرکّب ». **ابن عباس** گفت ـ استخوان اصل گوش بروی زدند که محل حیوة است ومحل روح ومقتل آدمی ، و قول مختار اینست وتقدیر الآیة « فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا » ـ فضرب فحیّی ـ آن بروی زدند و بفرمان خدای عزوجل زنده شد ، وفراهم آمد ، وعمزادهٔ خودرا گفت ـ انت قتلتنی ـ این بگفت آنگه بیفتاد وبحال مردگی باز شد .

رب العالمین گفت :ـ« كَذٰلِكَ يُحْيِي اللّٰهُ الْمَوْتىٰ وَ يُرِيكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ » ـ این آیت حجت است برمشرکان عرب که اصل بعث را منکر شدند ، و حجت است برقومی فلاسفه که بعث اجساد و اعیانرا منکراند . فان هذا القتیل احیی بعینه یشخب دماً . و روی اَنّ **ابا رزین العقیلی** سئل **رسول اللّٰه** صلعم کیف ـ یحیی اللّٰه الموتی ؟ قال یا **ابا رزین** ، أَما مررتَ بارضٍ مجدبة ؟ قال بلیٰ یا **رسول اللّٰه** قال ثم مررت بها مخضبةٌ ؟ قال بلی یا **رسول اللّٰه** ـ قال کذلك النشور .

« ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ »ـ ابن خطاب باجهودان است . رب العالمین میگوید پس از آنك آیات وروایات قدرت ما دیدید ولطائف حکمت وعجائب صنعت در مرده زنده گردانیدن و کوه از بیخ برآوردن و برزوَر (۱) شما بداشتن و آب از سنگ روانیدن و قومی را صورت بگردانیدن ـ پس ازین عجایب که دیدید دیگرباره دلهای شما سخت شد **کلبی** گفت پس از آنك مرده زنده شد وبگفت که کیست کشندهٔ من ، ایشان قبول نکردند وگفتند

(۱) زور کذافی نسخة الف ، وزبر فی نسخه ج .

ما نکشتیم ، رب‌العالمین گفت سخت است دلهای شما و سیاه وغلیظ که مرده پیش چشم زنده شد و بگفت که کشندهٔ من کیست و شما می نپذیرید . و قسوة در دل آنست کـه رحمت و رقت و تواضع درآن نگیرد ، و کارهای پسندیده را و انواع خیر را نرم نشود . **مصطفی** ع گفت ـ « لا تکثروا الکلام بغیر ذکرالله عز و جل ، فان کثرة الکلام بغیر ذکر الله قسوةٌ للقلب ، و انّ ابعدالناس من‌الله القلب‌القاسی » . وعن **حذیفه** قال ـ تعرض الفتن علی القلوب عرض الحصیر فایّ قلب اشربها نکتت فیه نکتة سوداء ، وایّ قلب انکرها نکتت فیه نکتةٌ بیضاء ، حتی تکون القلوب علی قلبین ـ قلبٌ ابیض مثل الصفا لاتضرّه فتنةٌ ، و قلب اسود مربد کالکوز مجخیّا و امال کفّه لایعرف معروفاً ولاینکر منکراً . » پارسی خبر **حذیفه** آنست ـ کـه فتنه ها بر دلها باز گسترانند چنانك حصیر گسترانند ، هر دل کـه بفتنه ها مایل باشد و آنرا گیرا بود نکتهٔ سیاه بر آن زنند و هردل که بآن فتنه‌ها در نسازد و آنرا منکر شود نکتهٔ سپید برآن زنند ، پس می‌دان که دلها بر دو قسم است یکی همچون سنگ سپید سخت که هیچ فتنه در خود نپذیرد ، دیگری سیاه خاك‌آلود همچون کوزهٔ سرنگون‌چنانك درین کوزهٔ سرنگون آب نماند، درچنین دل‌خیر وطاعت نماند . رب‌العالمین‌دلهای جهودان را این‌صفت کرد و گفت ـ ایمان‌بنبوت **مصطفی** وصدق وی که سر همهٔ خیرات است دردل ایشان نمی‌شود پس از آنك صدق وی شناختند و دانستند . اینست معنی قسوت در دلهای جهودان .

پس دلهای ایشان باسنك برابر کرد در سختی و درشتی و گفت « **فَهِیَ كَالْحِجارَةِ اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً** » ـ آن‌دلها همچون سنگ است بلکه سخت‌تر که ازسنگ آب‌آید وگر چه آب درآن نشود ، و از دل سخت نه اجابت آید ونه پند درآن شود . آنکه سنك را معذور کرد ودلهای ایشان نامعذور ، وسنگ خاره‌را فضل‌داد بردل سخت وبتفصیل گفت « و انّ من‌الحجارة لما یتفجّر منه‌الانهار » وازسنگ‌ها هست که ازآن جویها میرود و از کوهها هست که ازآن **دجله** و**فرات** و **سیحون** و **جیحون** میرود ، **وَ اِنَّ مِنْها لَما یَشَّقَّقُ فَیَخْرُجُ مِنْهُ الْماءُ** » ـ واز آن هست که می‌شکافد وآب ازآن بیرون می‌آید ،

یعنی آن سنگها که درجهان پراکنده است و از آن چشمه ها میرود ـ « وَ اِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ » ـ وازآن هست که ازبالا نشیب میگیرد وبهامون می افتد، همچون آن کوه که برابر طور بود و ربالعزةآنوقت که با **موسی** سخن گفت آن کوه متجلی شد، یعنی پیدا شد بقدر یك بند سرانگشت کهین تا بعضی ازآن کوه به **شام** افتاد و **یمن** و بعضی خرد گشت، چون ریگ و درعالم بپراکند. « مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ » میگوید: ـ آن رفتن جویها از آن سنك و چکیدن آب ازآن، و آمدن آن از بالا بهامون، همه از ترس خداوندا ست جلّ جلاله، یعنی که سنگها که باترس است ودل این جهودان بی ترس. قومی از اهل تأویل آیت ازظاهر بگردانیدند و برمجازحمل کردند و گفتند نسبت خشیت با سنگ برسبیل تسبّب است نه برسبیل تحقق، یعنی که ناظر درآن نگرد قدرت‌الله بیند، خشیت بوی درآید، وتسبیح موات وجمادات که قرآن ازآن خبر میدهد هم بربن تأویل براندند و از ظاهر بگردانیدند. و این تأویل بمذهب **اهل سنت** باطل است که درضمن آن ابطال صیغت کلام حق است وابطال معجزهٔ **رسول** ع و تسبیح سنگ ریزه درحضرت **مصطفی** ع و تسبیح جفنه که ازآن طعام میخوردند و حنین ستون که در مسجد رسول خدا شنودند هم ازین باب است وهمه در اخبار صحیح است وازمعجزات **مصطفی** است ونشان صحت نبوت وی صلعم. اگر ازظاهربگردانیم برآن تأویل که ایشان گفتند هم درآن ابطال صیغت باشد وهم ابطال معجزه رسول، واین در دین روا نیست ومقتضی ایمان نیست. وهم ازین باب است آنچه درقرآن آید که آسمان الله را پاسخ داد که فرمانبرداریم و ذلك فی‌قوله ـ « اتینا طائعین » ـ و فردا اندامهای کافر گواهی میدهد بر کافر بسخنی گشادهٔ روشن. چنانك الله گفت ـ « وقالوا لجلودهم لم شهدتم علینا » و دوزخ را خشم اثبات کرد آنجا که گفت ـ « تکاد تمیّز من الغیظ » و آتش را سخن گفتن اثبات کرد گفت ـ « و تقول هل من مزید » ـ این همه در خرد محال است وهمه ازدین خداوند ذوالجلال است، دل ازآن میشورد وخردآنرا رد میکند، و **قرآن** بدرستی آن گواهی میدهد. و بیشترین معجزه های پیغامبران و برهانهای

ایشان آنست که درخرد محال است، والله بر آن چیزها قادر بر کمال است، و پذیرفتن آن دین راست است و اعتقاد درست. و طریق اهل سنت آنست که این همه که بر شمردیم اگرچه نادریافته است پذیرفته داری و ازظاهر بنگردانی و از تأویل وتصرف در آن بپرهیزی، وازجملهٔ ایشان نباشی که چون درنیافتند نپذیرفتند، تا الله ایشانرا ذم کرد و گفت - «و اذلم یهتدوا بهفسیقولون هذا افكٌ قديم» - و اینمسئله بسطی دارد و شرحی خواهد اما درین موضع بیش ازین احتمال نکند.

« وَمَااللّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ » - اگربتاخوانی خطاب باجهودان است یعنی که خدای عز و جل از کردار شما ناآگاه نیست، آنچه پنهان دارید و آنچه آشکارا کنید همه میداند و شما را بـآن جزا دهد و فرو نگذارد، و اگر بیاخوانی - بر قراءة **مکی** - خطاب با مؤمنان است وقدح در **جهودان**. بامؤمنان میگوید خدای عزوجل از آنچه این **جهودان** میکنند ناآگاه نیست، آنگه خطاب بامؤمنان گردانید.

و گفت « أَفَتَطْمَعُونَ » - طمع میدارید که ایمان آرند وشمارا استوار گیرند. و مفسران گفتند این آنگه بود که **مصطفی** در **مدینه** شد، وجهودان **مدینه** را بردین **اسلام** خواند، وطمع دراسلام ایشان بست و همچنین جماعتی از **انصار** بودند در **مدینه** که ایشانرا باجهودان نزدیکی بودبحکم رضاع، وطمع دراسلام جهودان بسته بودند، رب‌العزة بایشان این آیت فرستاد که طمع مدارید باسلام ایشان، که ایشان از نسل قومی‌اند که درعهد **موسی** کلام‌مابشنیدند در کوه **طور**، یعنی آن هفتاد مرد که **موسی** ایشانرا باخود برده بود تا کلام حق وفرمان وی بشنیدند پس چون باقوم‌خو ش‌شدند، قومی ازیشان تبدیل و تحریف در کلام حق آوردند، و آنچه حق نگفته بود در آن افزودند، و ذلك قولهم - « سمعنا الله . . . . و فی آخر کلامه یقول ان استطعتم ان تفعلواهذه الاشیاءِ فافعلوا والاّ فلا تفعلوا ولابأس - رب العالمین گفت - که باسخن وپیغام من چنین کنند شما را استوار کی دارند - بعضی مفسران گفته‌اند که معنی آیت آنست که خدای عز و جل **مصطفی** را و مؤمنانرا گفت چرا در ایمان ایشان طمع بسته‌اید و حال ایشان آنست که **توریة** که کلام ماست بشنیدند، و آنچه درآن بود بدانستند

و دریافتند ، پس حکم **تورية** بگردانیدند ، و آیت رجم و صفت نعت تو که رسول مائی از آن برگرفتند و آن‌را بدل نهادند، و این از یشان نه فراموش کاری بود و نه خطا ، بلکه عمد محض بود ، قصداً میدانستند و میکردند . چنانك گفت ـ « ثم یحرّفونهُ من بعدما عقلوه وهم یعلمون » ـ این آیت دلیل است که نه‌مخلوق است و نه حکایت از کلام حق بلکه خود عین کلام حق است ، و لفظ ـ ما ـ درآن نه مخلوق . بخلاف قول **جهمیان** که گفتند لفظ ـ ما ـ درآن مخلوقست . و وجه دلالت‌آیت آنست‌که اگر انچه ایشان **قرآن** از رسول می‌شنیدند حکایت از کلام بودی ، یالفظ وقراءة وی ، به **قرآن** مخلوق گفتن روا بودی ، گفتی ـ یسمعون مثل کلام الله او حکایة کلام الله او قراءة کلام‌الله . چون گفت یسمعون کلام‌الله وجای دیگر گفت ـ « فاجره حتی یسمع کلام الله » ، پس بدانستیم که آنچه ایشان گفتند باطلست ، و مقالت **جهمیان** ، واین‌خلاف از آن افتاد که **جهمیان** گویند کلام حق علم‌اوست قائم بذات او نه عبارتی که بحرف وصوت قائم است ، و بنزدیك **اهل سنت** این اصل باطل است ، وخبرهای درست ایشانرا گواهی بدروغ میدهد ، منها قول **النبی** صلعم ـ « یحشرالله‌الناس عراةً عزلاً بهماً » ـ یعنی لیس‌معهم شیئٌ ، ثم ینادیهم بصوتٍ یسمعه من بعدکما یسمعه من قرب ـ اناالملك اناالدّیان لاینبغی لاحدٍ من‌اهل‌الجنة ان یدخل‌الجنة ولاحدٍ من‌اهل‌النّار عنده مظلمة ـ حتی‌اقتصّه منه ، حتی اللطمة . قیل یعنی‌لرسول الله والله اعلم کیف . « و انمانأتی‌الله عراةً عزلاً بهماً قال بالحسنات والسّیّئات ، قال **البخاری** وفی‌هذا دلیلٌ علی‌انّ صوت‌الله لایشبهُ صوتَ الخلق بان‌الله یسمع من بَعد کمایسمع من قرب ، وانّ الملائکة یصعقون من صوته ، واذا تنادت الملائکةلم‌یصعقوا ، وعن **عبدالله‌بن‌مسعود** قال ـ « قال **رسول‌الله** صلعم « اذا تکلم الله بالوحی سمع اهل‌السّموات صلصلة کجرّ السلسلة علی‌الصفا ، فیصعقون فلایزالون کذلك ، حتی‌یاتیهم‌الله **جبرئیل** فاذاجاءَهم **جبرئیل**ع فزع من قلوبهم ، فیقولون ـ یا **جبرئیل** ماذا قال ربکم ؟ فیقول‌الحق وهوالعلی‌الکبیر » وقال صلعم ـ « یطّلع‌الله عزوجل الی‌اهل‌الجنّة فیقول یااهل‌الجنة ، فیقولون‌صوت‌ربنا ، لبیك وسعدیك ، قال کم لبثتم فی‌الارض‌عدد سنین ؟ قالوا ربنا لبثنا یوماً او بعض یوم قال لنعم ما انجزتم فی یوم او بعض یوم ، رحمتی ورضوانی

و جنّتی ، امکثوا فیها خالدین مخلّدین ، ثم یقبل الی اهل النار ، فیقول یا اهل النار فیقولون صوت ربنا لبیك و سعدیك ، قال کم لبثتم فی الارض عدد سنین ؟ قالوا لبثنا یوماً او بعض یوم . قال بئس ما انجزتم فی یوم او بعض یوم ـ غضبی و سخطی و ناری ، امکثوا فیها خالدین مخلدین . »

« وَ اِذا لَقُوا الَّذِینَ آمَنُوا قالُوا آمَنّا » ـ چون مؤمنانرا بینند گویند ایمان آوردیم « وَ اِذا خَلا بَعْضُهُمْ اِلٰی بَعْضٍ » ـ وچون با یکدیگر رسند گویند که ایشانرا از **توریة** می‌سخن گویند ، و این آن بود که کس کس از **جهودان** که **توریة** میدانستند و نه چنان سخت معاند بودند با **رسول** خدا ، و نه باز نهاده بشوخی بامسلمانان « قالُوا اَتُحَدِّثُونَهُمْ بِما فَتَحَ اللّٰهُ » ـ میگفتند درنهان ـ که در **توریة** هست که **محمد** پیغامبرست و نعت و صفت او در **توریة** مذکور است . آن مهینان **جهودان** که معاندتر بودند این دیگرانرا گفتند ـ که چرا ایشانرا از **توریة** می‌خبر کنید ـ که **محمد** رسول است از آن خبرها که الله شمارا گشاد در **توریة** . « عَلَیْکُمْ لِیُحاجُّوکُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّکُمْ » ـ تا فردا نزدیك خداوند شما حجت آرند بدان ور شما .

پس گفت :ـ « اَفَلا تَعْقِلُونَ » ـ خواهی از قول آن مهینان نه که کمینانرا گفتند ، و خواهی خطاب الله گیر با آن مهینان **جهودان** ، وسدیگر وجه ار خواهی ، خطاب مؤمنان نه ، میگوید ـ « افلا تعقلون » اذ تطمعون ـ درنمی یابید که ایشان سخن من تحریف میکنند و از جای خود می‌بگردانند ایشان شما را براست ندارند و استوار نگیرند .

النوبة الثالثه ـ قوله تعـ : « وَ اِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً » ـ قتل نفس از دو گونه است یکی از روی صورت و یکی از روی معنی ، او که از روی صورت خودرا کشد بعذابی رسد که عذاب از آن صعبتر نیست وذلك فی قوله صلعم ـ « من قتل نفسه بسّم فسمّه فی یده یتحسّاه فی نار جهنم خالداً مخّلداً فیها ابداً ، و من قتل نفسه بحدیدة فحدیدته فی یده یجابها فی بطنه فی نار جهنم خالداً مخلداً فیها ابداً ، ومن تردّی من جبل فقتل نفسه فهو یتردّی فی نار جهنم من جبل خالداً مخلداً فیها ابداً » و آنکس که خودرا بشمشیر مجاهدت

از روی معنی کشند بناز و نعیم باقی و بهشت جاویدی رسید. چنانك رب‌العزة گفت - « و امّا مَنْ خاف مقام ربه ونهی‌النفس عن‌الهوی فانّ الجنة هی‌المأوی ». قوم **موسی** را گفتند زندۂ را بکشید تا کشتۂ زنده شود، اشارت باهل طریق است که نفس زنده را بشمشیر مجاهدت بکشند بروفق شریعت تا دل مرده بنور مشاهدت زنده شود، و او که بنورمشاهدت وروح انس زنده شد بحیوة طیبه رسیدآن حیوتی که هرگز مرگی درآن نشود و فنا بآن راه نبرد، و زبان حال بنده اندرین حال میگوید:

گر من بمرم مرا مگوئید که مرد گومرده بدو زنده شدو دوست ببرد

پیرطریقت **جنید** قدس‌الله روحه یکی را ازدوستان وی که ازدنیا رفته بود میشست، آنکس انگشت مسبّحه جنیدرابگرفت، جنیدگفت - احیوةٌ بعدالموت؟ جواب دادکه‌اوما علمت انالانموت بل ننقل‌من دارٍ الی‌دارٍ «وفی‌هذاالمعنی‌ماروی عن **عبدالملك‌بن‌عمیر** عن **ربعی‌بن محراش** - قال - کنا اخوة ثلثة، وکان اعبدنا واصوفنا و افضلنا الاوسط منا فغبت غیبة الی‌السوادثم قدمت‌علی‌اهلی. فقالوا - ادرك اخاك‌فانه‌فی‌الموت، قال‌فخرجت الیه اسعی، فانتهیت الیه، وقد قضی وسجی بثوب، فقعدت عند راسه ابکیه، قال فرفع بده فکشف‌الثوب عن راسه، و قال - السلام علیکم - قلت - ای‌اخی احیوةٌ بعدالموت؟- قال - نعم انی‌لقیت اخی‌فلقنی بروح وریحانٍ ورب غیر غضبان، وانه کسانی ثیاباً خضراً من سندس و استبرق، وانی وجدت‌الامرایسر مماتحسبون ثلثا، فاعملوا ولا تغیّروا‌ثلثاً و انی لقیت **رسول‌الله** فاقسم ان لا یبرح حتی آتیه، فعجّلوا جهازی ثم طفاء فکان اسرع من حصاةٍ لوالقیت فی‌ماءٍ، فبلغ **عایشه** رض فصدّقته وقالت قد کنا نسمع ان رجلاً من هذه‌الامة سیتکلم بعد موته.

« ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُکُمْ » - قسوت دل درحق جهال نامهربانی و بی‌رحمتی و از راه حق دوری، و درحق عارفان و ارباب صدق و صفوت قوت دل است و حالت تمکن و کمال معرفت وحالت صفوت، چنانك **صدیق** اکبر ازخود نشان داد که هر گه کسی رادیدی که می‌گریستی ودرخود می‌پیچیدی ازاستماع **قرآن**، وی گفتی - هکذا کنا حتی‌قست‌القلوب - اشارت است این قسوت بکمال‌حال عارفان وجلال رتبت صدّیقان در

بدایت کار وعنفوان ارادت، مبتدی‌را بانگ و خروش و نعره و زاری بود که هنوز عشق وی ولایت خود بتمامی فرو نگرفته بود، پس چون کار بکمال رسد و صفاء معرفت قوی گردد و سلطان عشق ولایت خود بتمامی فرو گیرد، آن خروش و زاری در باقی شود شادی و طرب درپیوندد، بزبان حال گوید.

ز اول که مرا عشق نگارم نو بود   همسایه بشب ز ناله من نغنود
کم گشت کنون ناله‌که عشقم بفزود   آتش چو همه گرفت کم گردد دود

« وَ اِنَّ مِنَ الْحِجٰارَةِ لَمٰا یَتَفَجَّرُ مِنْهُ الاَنْهٰارُ وَ اِنَّ مِنْهٰا لَمٰا یَشَّقَّقُ فَیَخْرُجُ مِنْهُ الْمٰاءُ وَ اِنَّ مِنْهٰا لَمٰا یَهْبِطُ مِنْ خَشْیَةِ اللّٰهِ » ـ سنگ خاره‌را بردل جافی فضل داد و افزونی‌نهاد، گفت ازسنگ آب آید ونرم شود و ازترس خدا بهامون افتد، ودل جافی درنهاد مرد بیگانه نه ازترس خدا بنالد ونه از حسرت بگرید، نه‌رحمت و رقت در وی آید.

درحکایت بیارند که پیغامبری از پیغامبران خدا بصحرائی بر گذشت سنگی را دید‌که در نهاد خود کوچك بود و آبی عظیم از وی میرفت بیش ازحد و اندازهٔ آن سنك پیغامبر بایستاد و درآن تعجب میکرد که تاچه حالست آن سنگ را وچه آبست که از وی روانست؛ رب‌العزة آن سنگ را با وی درسخن آورد تا گفت ـ ای پیغامبر حق ـ این آب که تو می‌بینی گریستن منست، که ازآن روزباز که بمن‌رسید از کلام‌رب‌العزة که « وَقُودُهَاالنّٰاسُ وَالْحِجٰارَةُ » ـ که دوزخرا بسنگ گرم کنند من ازحسرت و ترس میگریم. پیغامبر گفت ـ بار خدایا ویرا از آتش ایمن گردان وحی آمد بوی، که اورا ایمن کردم از آتش. پیغامبر برفت پس بروزگاری دیگر بازآمد وآن سنك را دید که همچنان میگریست، و آب از وی روان، هم درآن تعجب بماند تارب‌العزة دیگرباره‌آن سنگ‌را بسخن‌آورد، گفت ـ ای‌پیغامبرخدا چه‌تعجب‌کنی بااین گریستن من، الله تعالی مرا ایمن کرد ازآتش‌اما گریستن اول ازحسرت و اندوه بود واین گریستن از شادی و شکر.

پیر طریقت گفت: ـ « درسر گریستنی دارم دراز، ندانم‌که ازحسرت گریم یا از

ناز ، گریستن از حسرت بهرهٔ یتیم و گریستن شمع بهرهٔ ناز ، از ناز گریستن چون بود این قصه ایست دراز . »

النوبة الاولی ـ قوله‌تع: « اَوَلا یَعْلَمُونَ » نمیدانند ایشان « اَنَّ اللّٰهَ یَعْلَمُ » که الله میداند « ما یُسِرُّونَ » آنچه نهان میدارند « وَما یُعْلِنُونَ ۷۷ » و آنچه آشکارا میکنند .

« وَ مِنْهُمْ اُمِّیُّونَ » و هست از جهودان قومی که نویسنده نه‌اند « لا یَعْلَمُونَ الْکِتابَ » توریة ندانند ازنوشته ، « اِلّا اَمانِیَّ » مگر چیزی خوانند از فراشنیده ، « وَ اِنْ هُمْ اِلّا یَظُنُّونَ ۷۸ » و نیستند مگر برپنداره که می‌پندارند و گمان می برند .

« فَوَیْلٌ لِلَّذینَ » ویل ایشانرا « یَکْتُبُونَ الْکِتابَ بِاَیْدیهِمْ » که نوشتهٔ می‌نویسند بدست خویش « ثُمَّ یَقُولُونَ » و آنگه میگویند « هٰذا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ » این ازنزدیك خداست عزوجل « لِیَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلیلاً » تا بفروختن حق به بهای اندك می‌خرند ، « فَوَیْلٌ لَهُمْ » ویل ایشانرا « مِمّا کَتَبَتْ اَیْدیهِمْ » از آن دروغ که می‌نویسند بدست خویش « وَ وَیْلٌ لَهُمْ مِمّا یَکْسِبُونَ ۷۹ » و ویل ایشانرا از آنچه میستانند از رشوت .

« وَ قالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النّارُ » و گفتند که نرسد بکسی از ما آتش دوزخ فردا « اِلّا اَیّاماً مَعْدُودَةً » مگر روزی چند شمرده « قُلْ » پاسخ کن ایشانرا و گوی « اَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللّٰهِ عَهْداً » نزدیك الله پیمانی گرفته دارید « فَلَنْ یُخْلِفَ اللّٰهُ عَهْدَهُ » اگر دارید الله عهد خودرا خلاف نکند ، « اَمْ تَقُولُونَ عَلَی اللّٰهِ ما لا تَعْلَمُونَ » یا برخدای عزوجل چیزی میگوئید که ندانید .

« بَلیٰ مَنْ کَسَبَ سَیِّئَةً » ـ آری هر که « بدی کند وَ اَحاطَتْ بِهِ خَطیئَتُهُ » و درآید گرد بر گرد وی گناه وی « فَاُولٰئِكَ اَصْحابُ » « النّارِ » ایشانند که

دوزخیانند « هُمْ فِیهٰا خالِدونَ ۸۱ » ایشان جاوید درآنند .

« وَالَّذِینَ آمَنُوا » وایشان که بگرویدند ورسانندەرا استوارگرفتند « وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ » ونیکیها کردند « اولٰئِكَ اَصْحابُ الْجَنَّةِ » ایشانند که بهشتیان اند « هُمْ فِیهٰا خالِدُونَ ۸۲ » ایشان درآن بهشت جاودانند .

« وَاِذْاَخَذْنٰا میثاقَ بَنی اِسْرائیلَ » و عهد گرفتیم وپیمان ستدیم از فرزندان **یعقوب** « لاٰتَعْبُدونَ اِلّااللّٰهَ » که تا نپرستید جز ازالله « وَبِالْوالِدینَ اِحْساناً » و پدر و مادر را نوازند وبا ایشان نیکوئی کنند « وَذِی الْقُرْبیٰ »وباخویشان‌ونزدیکان « وَالْیَتامیٰ » وباکودکان پدرمردگان « وَالْمَساکینَ » و بـا درویشان « وَقُولُوا لِلنّٰاسِ حُسْناً » ومردمانرا نیکوئی گوئید ، « وَاَقیمُوا الصَّلٰوةَ » ونمازبهنگام بپای دارید « وَآتُوا الزَّکٰوةَ » و زکوة مال‌خویش بدهید « ثُمَّ تَوَلَّیْتُمْ » پس‌ازآن‌وصیت که شمارا کردیم برگشتید « اِلّا قَلیلاً مِنْکُمْ » مگراندکی‌ازشما « وَاَنْتُمْ مُعْرِضُونَ ۸۳ » و از وفا روی گردانیدید .

النوبة الثانیة ـ قوله تع : « اَوَلاٰ یَعْلَمُونَ اَنَّ اللّٰهَ یَعْلَمُ مٰا یُسِرُّونَ وَمٰا یُعْلِنُونَ » .

این خطاب اگرخواهی منافقانرا نه واگرخواهی جهودانرا ، اگر منافقانرا نهی‌معنی آنست کـه این منافقان که با **مصطفی** ع و با مؤمنان سخن دیگر میگویند و در دل دیگردارند نمیدانند که الله سِر وآشکارای ایشان میداند . آن اندیشه که در دل دارند و بزبان جز زان میگویند یا آن سخن کـه با یکدیگر میگویند در خلوت پنهان از مسلمانان ، الله میداند اگر خواهد پیغامبر خودرا و مؤمنان‌را از سِرّ ایشان خبر کند ، حدیث **وهب بن عمیر** ازین‌باب است با **صفوان بن امیه** ـ درحجره‌نشسته بود . **وهب** گفت « لولاعیالی و دَینٌ علیّ لاَحببتُ أن اکون اَنَا الّذی اقتل **محمداً** لنفسی » ـ اگر نه عیال بودی و دینی که برمنست من قصد قتل **محمد** کردمی وشغل وی شمارا

کفایت کردمی . **صفوان** . گفت ـ این کار را چه حیلت سازی و چون بردست گیری ؟ گفت ـ من مردی‌ام دلاور ، اورا بفریبم ضربتی زنم ، آنگه برگردم و بکوه برشوم کس بمن در نرسد . **صفوان** گفت ـ عیالت با عیال من و دین تو بر من ، هان تا چه داری! ـ فخرج فشحذ سیفه وسمّه ، ثم خرج الی **المدینة** ، شمشیر تیزکرد و زهرآلودکرد وبقصد **مدینه** از **مکه** بیرون شد . چون در مدینه شد **عمرخطاب** ویرا بدید اندیشه ناك شد . پیش مؤمنان ویاران باز رفت گفت ـ « انی رأیت **وهباً** قد قدم فرابنی قدومه وهورجلٌ غادرٌ فاطیفوا بنبیّکم ـ گفت **وهب** آمد و ازآمدن وی در دلم شاك افتاد که وی مردی غدار است ، نگر تامصطفی‌را خالی نگذارید و یاران همه پیرامن **مصطفی** ع درنشستند . **وهب** آمد و گفت ـ أنعم صباحاً یا **محمد** . قال ـ قدابدلنا الله خیراً منها ـ السلام . ما اقدمك؟ **مصطفی** ع گفت ـ خدای عزوجل مارا ازین بهتر تحیتی وسلامتی داده است ، چه آورد ترا اینجا ؟ گفت آمدم تا اسیرانرا بازخرم . **مصطفی** گفت ـ مابال السیف ؟ شمشیر چیست که در برداری ؟ گفت یا **محمد** روز **بدر** نیز داشتیم ومارا درآن بس ظفری و نجاحی نبود ، **مصطفی** گفت ـ « فما شیئٌ قلت **لصفوان** وانتما فی الحجر ؟ » آن چه سخن بود که در حجر با **صفوان** میگفتی ـ که لولا عیالی و دینٌ علیّ ؟ ـ **وهب** گفت هاء ! کیف قلت ؟ فاعادهُ علیه . قال **وهب** ـ قد کنت تخبرنا بخبر اهل السّماء فنکذّبك ، فاراك تحدثنا بخبر اهل الارض . اشهد ان لا اله الاّ الله وانّك رسول الله . ثم قال ـ یا **رسول الله** اعطنی عمامتك ، فاعطاه **النبی** صلعم عمامته ، ثم خرج راجعاً الی **مكة** . فقال **عمر** لقد قدم **وهبٌ** وانه لابغض الیّ من الخنزیر وانه رجع وهو احبُّ الی من بعض ولدی .

واگر جهودانرا نهی این خطاب که « أَوَلا یَعْلَمُونَ » ـ معنی آنست ـ که نمیدانند این جهودان که الله میداند آنچه پنهان میدارند ازعداوت ، وآشکارا میکنند از جحود ، در نهان دشمنی میدارند با مؤمنان وآشکارا می باز نشینند ازاقرار ، گواهی پنهان میکنند وآشکارا دروغ‌زن میگیرند .

« وَ مِنْهُمْ أُمیّونَ » الآیه ـ قیل ان الاُمّی منسوبٌ الـی اُمّه ای تربّی معها ولم یفارقها ، فیتعلم ما یتعلمه الرجال ای هم کما ولدوا لم یتعلموا . اُمّی نا دبیراست که

نداند نبشتن وخواندن. **مصطفی** گفت ـ إنّا امّةٌ اميّةٌ لانكتب ولانحسب . و يقال ـ هو منسوبٌ الی الأُمّة التی هی الخلقة . يقال فلانٌ طويل الامة ای الخلقة والقامة . در معنی این آیت دوقول گفته اند : یکی آنست که ازجهودان قومی اند که **توریة** ندانند نوشتن وخواندن آن ، مگرچیزی شنوند ازمهتران خویش از دروغها که بر می سازند ومیگویند ـ هذا من عندالله ـ وایشانرا آن معرفت نیست که بدانندکه آن دروغ است .

« وَ إنْ هُمْ إلّا يظُنّونَ » ـ و انکه ظنی می برند ویقین نمیدانندکه آن حق است و بمجرد آن ظن برخدا منکرمیشوند. باین قول « أمانّی » بمعنی اکاذیب است . و بقول دیگر « أمّانی » بمعنی تلاوت وقراءة است ، یعنی ازجهودان قومی اند که از **توریة** جز تلاوت وقراءة ندانند ، احکام شرعی وامور دینی که درآنست ودانستن آن بریشان لازم است می ندانند و می نشناسند ، و حق تلاوت آن از تحلیل حلال و تحریم حرام می بنگزارند ، « وَ إنْ هُمْ إلّا يَظُنّونَ » ـ آنکه ظن می برندکه بتصدیق **موسی** وقبول **توریة** باتکذیب **محمد** و ردّ **قرآن** رستگاری یابند . یعنی که این قوم با ایشان که حق تلاوت آن بگزارند و احکام آن بشناسند و بدان کار کنند کی برابر باشند ؟ اگر کسی گوید ـ اُميّت ـ نعت رسول خداست و آنچه نعت وی باشد دیگرانرا درآن چه ذم باشد و رب‌العالمین برسبیل ذم جهودانرا باین صفت یاد کرد ؟ جواب آنست که نه هرچه صفت پیغامبر باشد دیگرانرا هم بران معنی بود ، از برای آنکه اتفاق اسم اتفاق معنی اقتضا نمیکند ، و نه هر صفتی که درغیر پیغمبر باشد در پیغامبر روا نبود. نه بینی که اکل وشرب ونوم ونکاح وامثال این خصال که برعموم مردم رود بر پیغامبر نیز رود ، و ویرا درآن هیچ عیب نه ، و رب‌العالمین کافرانرا ذم کرد که بعثت پیغامبر را با وجود این صفات انکار کردند و آنرا ضلالت شمرد ازیشان ، فقال تع ـ « فقالوا ما لهذا الرسول يأكل الطعام، الی قوله . . فضلّوا فلايستطيعون سبيلاً » ـ پس میباید دانست که اُميّت در صفات پیغامبر از امارات نبوت است و دلائل رسالت ، که با صفت اميّت وحی حق میگزارد و بیان علم اولین و آخرین میکرد ، وز غیب آسمان و زمین خبر میداد ، و خلق را براه حق دعوت میکرد و برطریق راست میداشت ، وتعلیم فرائض و

شرایع ومکارم الاخلاق میکرد ، پس اُمیّت درحق وی صفت کمال بود ، ودرحق دیگران نشان نقصان .

• فَوَیْلٌ لِلَّذِینَ یَکْتُبُونَ الْکِتابَ بِأَیْدِیهِمْ » ـ **مصطفی** ع گفت « الویل وادٍ فی جهنّم یهوی فیه الکافر اربعین خریفاً قبل ان یبلغ قعره » . قیل معناه ـ اِنّ الذین جعل لهم الویلُ هم المتبوّؤن لذلك الوادی ـ وقال **ابن المسیب** ـ لوسیرت فیه جبال الدنیا لماعت من شدّة حرها ، و گفته‌اند ـ که ـ ویل ـ آوازدادن کافرانست وزاری کردن ایشان در آن عذاب صعب و عقوبت سخت که بایشان میرسد .

محمدبن حسان گفت ـ آن چهار کلمه است که دوزخیان بپارسی گویند ـ « وای از نام وای از ننگ وای از نیاز وای از آز ! » وای از نام ـ یعنی وای برمن که در دنیا نام‌طلب کردم ، وای از ننگ که میگفتم ـ نارٌ ولاعارٌ ـ وای از نیاز یعنی درویشی که سر همه بلاست ، وای از آز یعنی حرص که قاعدهٔ همه شهوات است .

مفسران گفتند که علماء جهودان ازمهتران خویش که اعداء **رسول خدا** بودند رشوت می‌ستدند وعامهٔ خویش را از **رسول** می‌برگردانیدند ، بآن دروغ که می‌برساختند وبآنك صفت و نعمت **مصطفی** ع می‌بگردانیدند ، که در **توریة** صفت **مصطفی** ع چنان بود ـ که ـ « حسن الوجه جعدالشعر اکحل العین ربعةٌ » ـ ایشان بگردانیدند گفتند طویلٌ ارزقٌ سبطالشعر » وعامهٔ ایشان که **توریة** ندانستند چون این بشنیدند گفتند پیغامبر نیست که در وی این صفتها نیست . گفته‌اند ـ که قومی از **قریش** به **مدینه** آمدند و از علماء جهودان صفت پیغامبر آخرالزمان پرسیدند ، جواب همچنین دادند برخلاف آنك خوانده‌بودند . رب‌العالمین گفت « فَوَیْلٌ لَهُمْ مِمّا کَتَبَتْ أَیْدِیهِمْ » ـ ویل ایشانرا بآنچه بدست خویش می‌نویسند از تغییر و تبدیل در صفت وی در انکار نبوت و رسالت وی ، « وَوَیْلٌ لَهُمْ مِمّا یَکْسِبُونَ » ـ دیگرباره ویل مر ایشانرا از آنچه می‌ستانند ازرشوت .

گفته‌اند ـ که « یَکْسِبُونَ » ـ بلفظ مستقبل اشارت است که تا بقیامت هر کس که برنهاد وسنت ایشان رود بآنچه نبشتند و گفتند گناه آن بایشان باز گردد . والیه اشار

النبی صلعم « من سنّ سنّة سیئةً فله وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة » ــ **سعید**جبیر گفت ـ این آیت دلیل است که علما را در نشر علم بهائی طلب کردن روا نیست، ویشهد لذلك ماروی **ابن عباس** ـ قال قال **رسول اللّه** ـ علماء هذه الامة رجلان :ـ رجلٌ اتاه اللّه علماً فطلب به وجه اللّه والدار الآخرة و بذله للناس ولم یأخذ علیه طمعاً ولم یشتر به ثمناً قلیلاً ، فذلك یستغفر له مافی البحور و دواب البرّ والبحر والطیر فی جوّ السماء ، ویقدم علی اللّه سیّداً شریفاً . و رجلٌ اتاه اللّه علماً فیبخل به علی عباد اللّه واخذ علیه طمعاً و اشتری به ثمناً قلیلاً ، فذلك یلجم بلجام من نارٍ . وسئل بعضهم « ما الذی یذهب بنور العلم من قلوب العلماء ؟ قال ـ الطمع . » قومی بحکم این آیت **مصحف** نبشتن بمزد وفروختن آن کراهیت داشتند . قال **عبداللّه** بن **شقیق** ـ کان اصحاب **النبی** صلعم یکرهون بیع المصاحف . قال **سعیدبن المسیب** « ابتعها ولاتبعها . » وقومی برعکس این گفتند و بیع مصاحف بحکم این آیت روا داشتند ، یعنی که این وعیدآنکس را گفت که از برخویش چیزی نهد و بر کتاب حق بندد و دعوی کند که این از نزدیك حق است جل جلاله ، تا چنانك نبشتن کتاب حق و اکتساب درآن رواست و مباح ، این فراهم نهاده واز برخویش بگفته نیز روا دارد ومباح کند ، پس رب العالمین وعید فرستاد بآن اختلاف که می کردند نه بعین اکتساب . و اگرچنان بودی که اکتساب به بیع **توریة** و کتب حق محرّم بودی اختلاف اباطیل ایشان دروجوه مکاسب بنزدیك ایشان هم محرم بودی ، و درآن شروع نکردندی . و نیز دلیل است این آیت که هر کتابی که درآن سحر دروغ است و ترهات پیشینیان و اباطیل دروغزنان ، وهرچه خلاف حق و راستی است مبایعت در چنین کتب روا نباشد ، و بهای آن جز حرام نبود .

« وَ قَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ اِلَّا اَیّاماً مَعْدودَةً . » ــ چونك جهودانرا بیم دادند از آتش دوزخ ، ایشان گفتند آتش بما نرسد مگر چند روز شمرده . یعنی آن چهل که گوساله پرستیدند که خدای عزوجل سوگند یاد کرده است که ایشانرا عذاب کند ، چون آن چهل روز عذاب کرد سوگند وی راست شد ، ازآن پس از دوزخ بیرون آئیم وقومی دیگر بجای ما ، و اشارت بمصطفی صلعم و یاران کردند ـ یعنی شما بجای ما نشینید

مصطفی گفت : ـ « بل انتم خالدون فیها مخلّدون لاتخلفکم فیها ان شاءالله ابداً » .

پس رب العالمین ایشانرا دروغزن کرد، گفت : ـ « قُلْ اَتَّخَذْتُمْ عِنْدَاللهِ عَهْداً » .

یا **محمد** گوی ایشانرا که بآنچه میگوئید پیمانی دارید ازحق جل جلاله ؟ اگر دارید الله پیمان خود نشکند ، پس ایشانرا دیگر باره دروغ زن کرد گفت : ـ « اَمْ تَقُولُونَ عَلَی اللهِ مالا تَعْلَمُونَ » ـ این ام در موضع بل است ، یعنی شما برخدای عز و جل چیزی میگوئیدکه ندانید . **ابن عباس** گفت ـ روز قیامت که ایشانرا دردوزخ چهل سال عذاب کرده باشند هر روزی را ازآن چهل روزسالی ، خازنان دوزخ گویند : ـ « یامعشر **الیهود** أما انقضت الایام التی قلتم فی دار الدنیا ؟ قالوا ماندری . قالت الخزّان ـ فقد عذّبنا کم مقدار اربعین سنة ، یا معشر الاشقیاء ، فبما تخرجون منها ، قالوا ـ کیف نخرج وانت خازن جهنم ، فیقول لهم ـ أکنتم اتخذتم عندالله عهداً بل کذبتم وانتم فیها خالدون ـ »

آنگه ایشانرا جواب داد « بَلٰی مَنْ کَسَبَ سَیِّئَةً » ـ این بلی بمعنی آری است میگوید ـ آری آنچه ایشان میگویند که نیست هست . « من کسب سیئةً . . » ـ هر که بدی کند یعنی شرك آرد « وَ اَحاطَتْ بِهِ خَطیئَتُهُ » ای أحاط عملهُ به فمات علی کفره ـ و در آن شرك و کفر خویش بمیرد . **نافع** تنها ـ خطیئاته ـ خواند بر لفظ جمع . « فَاولٰئِكَ اَصْحابُ النّارِهُمْ فِیها خالِدُونَ » ـ ایشان در دوزخ شوند وجاوید درآن بمانند . این همانست که جائی دیگر گفت ـ « ومن جاء بالسّیئة فکبّت وجوههم فی النار » . و **مصطفی** ع آتش دوزخرا صفت کرده و گفته « لنارُ بنی آدم الّتی توقدون جزءٌ عن سبعین جزءً من نار جهنم، فقال رجلٌ ـ یا رسول الله ان کانت لکافیةً ـ قال فانّها فضّلت علیها بتسعة وستّین جزءً حراً فحرّاً اوقدت الف عام فابیضّت ، ثم اوقدت الف عامٍ فاحمّرت ، ثم اوقدت الف عامٍ فاسودّت فهی سوداء کاللیل المظلم » وعن **ابی سعید الخدری** قال ـ « یخرج عنقٌ من النار یوم القیمة یتکلم یقول ـ انی وُکّلت بثلثة : بکلّ جبارٍ و بمن ادّعا مع الله الهاً آخر ، و بمن قتل نفساً بغیر نفس ، فتنطوی علیهم فتطرحهم فی غمرات جهنم . »

قومی **معتزله** بظاهر این آیت تمسك کردند و بر عموم براندند و گفتند اهل کبائر وفسق جاوید در دوزخ بمانند بحکم این آیت . و جواب اهل حق آنست که ظاهر آیت عام است اما بمعنی خاص است . که جای دیگر میگوید : ـ « ویغفر مادون ذلك لمن یشاء » ـ اینان که درتحت مشیّت‌اند اصحاب کبائر وفسق ومعاصی‌اندلامحاله، اگر ایشان گویند ـ اینان که در تحت مشیّت‌اند تائبان‌اند ، این تأویل درست نیست که تائبان را چنین وعید نباید ، از بهر آنك ایشان بی گمان رستگاراننذ . و اگر گویند ـ که اصحاب صغائر ند ، هم درست نیست ، از بهر آنك صغیره بمذهب ایشان بشرط اجتناب کبائر مغفور است ، پس حمل آیت بر آن بعید است . واگر گویند کـه منافقان‌اند ، منافق خود در درك اسفل است ، چنانك **قرآن** از آن خبر میدهد وصحابهٔ رسول بکفر ایشان گواهی میدهند . واگر گویند که کافران و مشرکان‌اند این کافران علی‌القطع جاوید در آتش‌اند وآنکس که جاوید در آتش است نگویند اورا که در تحت مشیّت‌اند، بماند اینجا در تحت آیت اصحاب کبائر واهل فسق و معاصی که هم ایمان دارند و هم فسق ، ایشانند که در تحت عدل و فضل حق‌اند اگر بایشان بفضل نگرد ایشانرا بفسق ومعصیت خویش بآتش فرستد ، اما جاوید در آتش بنمانند ، که بشفاعت رسول ایشانرا آخر بیرون آرد . ودلیل بر آنك بنده بفسق ومعاصی ازایمان بیرون نشود آنست که ربالعالمین گفت : ـ « فتحریر رقبةٍ مؤمنةٍ » کفارهٔ قتل را واجب کرد کـه گردنی مؤمنه آزاد کند پس اگر آن گردن فاسقه باشد هم رواست . وکفارت را بجاست و اگر بفسق ایمان نماندی روا نبودی . و گفته اند که اگر بافسق و معصیت ایمان بنماندی با خدمت وطاعت کفرهم نماندی ، پس اتفاق است که بخدمت وطاعت از بنده حکم کفر برنخیزد ، همچنین بفسق و معصیت باید کـه از بنده حکم ایمان برنخیزد . پس معلوم شد که آیت مخصوص است وسیّئة وخطیئة درین آیت بمعنی کفر وشرك است چنانك جائی دیگر گفت « و لیست التوبة للذین یعملون السیّئات » ـ یعنی انواع الکفر فکذلك ههنا .

« وَالَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» ـ پس ازذکر کافران ورسیدن ایشان

در سرانجام به‌عقوبت جاویدان ، ذکر مؤمنان در گرفت وناز ونعیم ایشان درآن بهشت جاودان، تابندهٔ مؤمن‌را میان هردوآیت درخوف‌ورجا بگرداند. چون‌صفت بیگانگان شنود و خشم و عذاب خدا درحق ایشان، درخوف افتد، گهی زارد گهی نالد، گهی از آتش فریاد میکند ـ چنانك مصطفی از پس هرنماز بگفتی « اللّهم انی اعوذبك من نارجهنّم » . پس‌چون صفت مؤمنان شنود ، ومآل ومرجع ایشان وفضل و کرم خداوند در حق ایشان ، حال در وی بگردد صفت خوف بصفت رجا بدل شود آرام در دلش‌آید، دست کرم فضل اورا از وهدهٔ خوف بیرون آرد ، وحال بنده همیشه همچنین باید که بود، گهی با ترس و گداز ، گهی با انس و ناز ، گهی از بیم دوزخ فریاد کنان ، گهی بامید بهشت شادان و نازان . دراخبار بیارند که صهیب درم‌خریدهٔ زنی‌بود، وهمه شب بیخواب و بی‌آرام بودی و از بسیاری سهر نزار و ضعیف شده بود ، آن سیدهٔ وی او را گفت ـ «افسدت علی نفسك . »ای صهیب تو تن‌خویش بزیان بردی و ازخدمت من بازماندی، این چیست که تو بدست داری ؟ صهیب جواب داد کـه « انّ اللّه تع جعل اللیل سکناً لصهیب ، انّ صهیباً اذا ذکرالجنّة طال شوقه و اذا ذکرالنار طار نومه . »

« وَالَّذِينَ آمَنُوا » ـ یعنی صدّقوابتوحیداللّه ورسوله . « وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ » یعنی الطاعات فیما بینهم و بین ربّهم .

« أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ » ـ مقیمون فی‌الجنّة لایموتون ولا یخرجون منها ابداً .

« وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بنی‌اسرائیل » ـ یعنی فی التوریة ، ای امرناهم بذلك فقبلوه . این‌همانست که درسورة المائده گفت : « ولقد اخذاللّه میثاق بنی‌اسرائیل وبعثنا منهم اثنی عشر نقیباً » میگوید ـ اللّه میثاق بست و پیمان ستد از فرزندان یعقوب و دوازده نقیب فرستادیم ، ازهر سبطی نقیبی ، اسباط بسیار بودند فراوان هزاران ، پس ازهرسبطی نقیبی برگزید موسی باوی بیعت کردی وباوی آن‌عهد بستی . تاآن نقیب از دیگران بیعت ستدی و باایشان عهد بستی . اینست کـه اللّه میگوید ـ « و اذاخذنا

میثاق بنی اسرائیل . . » ـ پیمان ستدیم از **بنی اسرائیل** در **توریة** ، و با ما عهد کردند « لَا تَعْبُدُونَ اِلَّا اللّٰهَ » ـ **مکی و حمزه و کسائی** بیاء خوانند یعنی تا نه پرستند جز الله باقی بتا خوانند ، و معنی آنست که ایشانرا گفتیم در پیمان که ـ لاتعبدون الا الله ـ تا نه پرستید مگر الله. **معاذ جبل مصطفی** را گفت : « یا رسول الله اوصنی. فقال ـ اعبد الله ولاتشرك به شیئاً . قال ـ یارسول الله زدنی ، قال اذا اسأت فاحسن ، قال یارسول الله زدنی قال ـ استقم ولیحسن خلقك . » وقال صلعم « یقول الله تع یا ابن آدم، انا بُدّك اللازم فاعمل لبدّك ، کل الناس کلّ منهم بُدّ ولیس لك منی بدّ » .

« وَبِالْوَالِدَيْنِ اِحْسَاناً » ـ و درپیمان وصیت کردیم ایشانرا بنواختن پدر و مادر، نواخت مادر و پدر در توحید پیوست ایدر وجایهای دیگر در **قرآن**. قال الله تع « ولاتشرکوا به شیئاً وبالوالدین احساناً » . « وقضی ربك الّاتعبدوا الّا ایّاه وبالوالدین احسانا » ـ ورضاء خود در رضاء ایشان بست درسنت . چنانك درخبر است : ـ « رضاءُ الله فی رضاالوالدین » و عقوق ایشان از کبائر کرد ، چنانك **مصطفی** را از کبائر پرسیدند فقال ـ « الشرك بالله وقتلُ النفس وعقوق الوالدین و قول الزور » و مصطفی صلعم گفت : ـ نیکی کردن با مادر وپدر فاضلتر است ازنماز و روزه وحج وعمره وغزاء ، و گفت ـ چه زیان دارد اگر کسی صدقه دهد وبمزد مادر و پدر دهد تا ایشانرا ثواب باشد واز ثواب وی چیزی نکاهند. و مردی درپیش **مصطفی** ع شد گفت : ـ یا رسول الله من گناهی عظیم کرده‌ام مرا تو به هست یانه ؟ **مصطفی** گفت : ـ مادرداری ؟ گفت نه . گفت خواهر مادر داری ؟ گفت دارم گفت شو باوی نیکی کن .

« وَذِي الْقُرْبٰى » ـ وایشانرا وصیت کردیم بنواختن خویشان و نیکوئی کردن بانزدیکان . درخبر ست که ـ هرکه عمردراز خواهد و روزی فراخ باخویشاوندان نیکوئی کند ـ و قال صلعم ـ « لمّا خلق الله تع الرحم قامت فاخذت بحقو الرحمن ، فقال لها مه ـ قالت هذا مقام العاید بك من القطیعة ـ قال الاترضین ان اصل من وصلك واقطع من قطعك . » وقال صلعم حکایةً عن الله تع ـ « انا الرحمن وهی الرَّحِمُ شققت لها اسماً من اسمی، فمن

وصلها وصلته ومن قطعها تبتّته » .

« وَالْيَتَامٰى وَالْمَساكِينَ » ـ و ایشانرا وصیّت کردیم درآن پیمان بنواختن یتیمان و درویشان ، یتیم پدر مرده است ازآدمیان تا نا بالغ است . **مصطفی** ع گفت : لایتم بعدحلم . وازجانوران یتیم آنست که مادر ندارد ، و ذلك لان کفالةالولد فی النّاس علی غالب‌الامر و فی‌الحکم الی‌الاب ، و فی‌البهائم الی‌الامّ . و معنی یتیم انفراد است ، و منه ــ الدرّة الیتیمة ـ یعنی‌المنفردة التی‌لاشبیه لها ، وَيَتَامٰى جمع جمع است یقال یتیمٌ و ایتامٌ و یتامیٰ کاسیرٌ و اسری و اساری . « وَالْمَساكِينَ » ـ ومسکین اوست که چیزی دارد کم از کفایت قوام عیش ، او را چیزی می درباید . روی **ابوذر** رض قال ـ اوصانی‌رسول‌الله صلعم بحبّ‌المساکین‌والدّنومنهم ، واوصانی‌ان انظرالی‌من‌هودونی ، ولاانظر الی‌من‌هوفوقی ، و اوصانی ان‌اقول‌الحق وان کان مُرّا ، و اوصانی ان‌اصل رَحمی وان ادبرت ، و اوصانی‌ان‌استکثرمن قول ـ لااله‌الاالله ، ولاحول‌ولاقوة الاباللہ ـ فانّه من کنوزالجنة . و **سلیمان** پیغامبر باآن پادشاهی و مملکت چون در مسجد درویشی‌را دیدی پیش وی بنشستی ، گفتی ـ مسکینٌ جالس مسکیناً .

« وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً » ـ و ایشانرا وصیت کردیم که مردمانرا سخن نیکو گوئید . حُسناً و حَسناً بفتحتین و بتخفیف هردو خوانده اند : بفتحتین قراءة **حمزه** و **کسائی** و **یعقوب** و **خلف** است ، وبضم وتخفیف قراءة باقی . وتقدیره : ـ قولوا للناس قولاً حسناً وقولاً ذاحُسنٍ ـ ابن **عباس** گفت و **مقاتل** ـ « معناه قولوا للناس حقاً وصدقاً فی‌شان **محمد** فمن‌سالکم عنه فبیّنواله صفته ولاتکتموا امره ولاتغیر وانعته » ـ در کار **محمد** با مردمان راستی گوئید و درستی ، و صفت وی بمگردانید و کار وی ازپرسنده پنهان مکنید . **سفیان** ثوری گفت ـ معناه مروهم بالمعروف و انهوهم عن‌المنکر قال **النبی** صلعم ـ « مروا بالمعروف و ان لم تعملوا کله ، وانهوا عن‌المنکر وان لم تنتهوا عنه کله . » بعضی مفسران گفتند « وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً » ـ سیاق‌ابن‌هم برآن‌وجه است که « وجاءلهم بالتی هی احسن . » « فاعفوا و اصفحوا » الی غیرذلك من‌امثاله .

پس این همه بآیت سیف منسوخ گشت .

«وَ اَقِیمُوا الصَّلٰوةَ وَ آتُوا الزَّکٰوةَ» - و نماز بهنگام بپای دارید ، وشرائط و حقوق آن بجای آرید وز کوة از مال بیرون کنید . زکوة را دو معنی گفته‌اند یکی پاکی وپاکیزگی ، که بندهٔ مؤمن مال خودرا بزکوة دادن پاکیزه گرداند وتن خودرا از وبال مال پاك گرداند ، و دیگر معنی زکوة زیادتیست - یعنی که مال چون زکوة وی بدهی زیادت گردد . هرچند ظاهروی نقصان نماید ، اما درباطن زیادتیست . پس بمعنی پاکیزگی همچنان است که چاهی را نجاست اندر افتد چند دلو ازآن بر کشی چاه وآب‌آن پاك شود ، همچنین مال را شبهت اندرآید چون زکوة بدهی باقی‌مال پاك شود ، و پاك بماند ، چنانك آنجا آب چاه روان شود حکم پاکی گیرد ، واین مرد که زکوة بدهد دست وی چشمهٔ جود شود مال وی حکم پاکی گیرد ، بجمع کردن مرد باشد بدادن زکوة جوانمرد گردد . و بمعنی دیگر - زیادتی و برکت اندر مال پیدا آید ، مانندآن که درختی‌را بپیرایند از وی شاخه‌های نیم خشك ببرند ، بظاهر نقصان نماید لکن درخت بآن سبب تازه گردد و زیادتی پیدا آید ، هم اندرین جهان ببرکت وهم درآن جهان برحمت .

عبدالله مسعود گفت : - من اقام الصلوٰة ولم یؤت الزّکوٰة فلاصلوٰة له - **سلمان فارسی** گفت : - انّ الصّلوٰة مکیالٌ فمن وفی وُفِّیَ له و من طفّف فقد عَلمتم ماقیل فی المطفّفین . وقال **عبد العزیز** بن **عمیر** - الصّلوٰة تبلغك باب الملك ، والصدقة تدخلك علیه ، وکان **عمربن الخطاب** یقول - اللهم اجعل الفضل عند خیارنا لعلهم یعود وا علی اولی الحاجة منا .

« ثُمَّ تَوَلَّیْتُمْ اِلاَّ قَلِیلًا مِنْکُمْ وَ اَنْتُمْ مُعْرِضُونَ » - این پیمان از **بنی اسرائیل** گرفتند ، و در پیمان این وصیتها برفت و ایشان در پذیرفتند که وصیت بجای آرند و پیمان نشکنند . رب‌العالمین گفت : - بوفاء آن عهد باز نیامدند - یعنی پدران بوفا باز نیامدند که پیمان بشکستند و بر گشتند و از وفا روی بگردانیدند . پس گفت :

« وَ اَنْتُمْ مُعْرِضُونَ » ـ و امروز شما بر پی پدران رفتید و فرمان **تورية** بگذاشتید ، چنانك ایشان گذاشتند ، مگر اندکی از شما که فرمان بجای آوردید و به نبوت **مصطفی** اقرار دادید ، و هم من کان ثابتاً علی دینه ثم آمن **بمحمد** صلعم

النوبة الثالثه ـ قوله تع : « اَوَلا یَعْلَمُونَ اَنَّ اللّٰهَ یَعْلَمُ ما یُسِرُّونَ وَ ما یُعْلِنُونَ » ـ کلام خداوندیست معبود موحدان ، پاسخ کنندهٔ خوانندگان ، عالم بحال بندگان ، دانندهٔ آشکار و نهان ، بازخوانندهٔ برگشتگان . یکی را بعبارت صریح باز خواند و پروردگاری خود بروی عرضه کند گوید ـ « وَ اَنیبُوا اِلٰی رَبِّکُمْ » ، یکی را باشارت عزیز خود بخواند و روی دل وی از اغیار بخود گرداند ، وخداوندی و پادشاهی خود بروی عرضه کند و گوید : ـ « اَوَلا یَعْلَمُونَ اَنَّ اللّٰهَ یَعْلَمُ ما یُسِرُّونَ وَما یُعْلِنُونَ » ـ عارفانرا اشارتی کفایت باشد ، چون رب‌العالمین گفت من سرها دانم و بر نهانیها مطّلعم ایشان سرّ خویش ازغبار اغیار بیفشاندند هیچ پراکندگی در دل خود راه ندادند ، و چون گفت من آشکارا دانم ، ایشان در معاملت ظاهر با خلق خدای صدق بجای آوردند ، ازاینجاست که اهل اشارت گفته‌اند : ـ « یَعْلَمُ ما یُسِرُّونَ » امرٌ بالمراقبة بین‌العبدو بین‌الحق « وَ ما یُعْلِنُونَ » امرٌ بالصّدق فی‌المعاملة‌والمحاسبة مع‌الخلق . ودر بعضی کتب خدا است ـ ان لم تعلموا انی اراکم فالخلل فی ایمانکم ، وان علمتم انی اراکم فلمَ جعلتمونی اهون الناظرین الیکم ؟ ـ ونظیر این آیت آنست که رب‌العزة گفت : ـ « یعلم خائنةَ الاَعین وَ ما تُخفی الصّدور » ـ اللّٰه نگرستن چشمها بخیانت میداند ، وآنچه دردلها پنهان دارند میداند ، وخیانت چشم نگرندگان بتفاوت است از آنك روندگان بتفاوت اند . خیانت چشم متعبدان آنست که در شب تاریك چون وقت مناجات حق باشد در خواب شوند تا انس خلوت بریشان فوت شود . به **داود** پیغامبر وحی آمد که ـ « یا **داود** کذب من ادّعی محبّتی اذا جنّه اللّیل نام‌عنّی ، ألیس کل حبیب یحب خلوة حبیبه ؟ . » و **خلیل** را باین خصلت بستود گفت : ـ

« فلمّا جنّ علیه اللیل » چون شب درآمدی خواب از چشم وی برمیدی ، و همه نظر وی بآثار صنع ما بودی وتسلی بدان یافتی ، و برمؤمنان ثنا کرد وبشب خاستن ایشان بپسندید و گفت :- « تتجافی جنوبهم عن المضاجع »- بیدارانند وشبخیزان ، جهانیان درخواب شوند و ایشان با ما راز کنند و اندوه وشادی خویش بگویند . بدهیم ایشانرا هرچه خواهند ، وایمن گردانیم ایشانرا ازهرچه ترسند . وخیانت چشم عارفان آنست که در غم نایافت وصل دوست اشك خونین نریزند . مردی دعوی دوستی مخلوقی کرد وایشانرا مفارقتی بیفتاد وآن ساعة که از یکدیگر می بر گشتند . یك چشم این عاشق آب ریخت ، و آن چشم دیگر نریخت ، هشتاد و چهار سال برهم نهاد آن یك چشم و برنگرفت . گفت چشمی که برفراق دوست نگرید عقوبت آن کم ازین نشاید - و فی معناه انشدوا :

بکت عینی غداة البین دمعاً ‌‌ و اخری بالبکا بخلت علینا

فعاقبت الّتی بخلت بدمعٍ ‌‌ بان غمّضتها یوم التقینا

یك چشم من از فراق یارم بگریست ‌‌ وآن چشم دگر بخیل گشت ونگریست

چون روز وصال شد جزایش کردم ‌‌ کاری نگرستی ونباید نگریست(۱)

گفته‌اند - درفراق دوست چندان گریستن باید که وهمت چنان افتد که دوست با اشك آمیخته است و با قطرات اشك در کنارت خواهد افتاد .

تا با دل من گرفتی ای جان تو قرار ‌‌ من دیدهٔ خویش کرده ام لؤلؤ بار

باشد که بصحبت سرشکم یکبار ‌‌ از راه دو دیده‌ام درآئی بکنار

وخیانت چشم صدیقان آنست - که درکلّ کون چیزی درچشم ایشان نیکوآید تابدان نگرند . هر که دوستی حق اورا حقیقت بود چشمش از دیگران دوخته شود ، ازینجا گفت **محمد** - « حبّك الشیی یُعمی و یُصمّ » ولقد قالوا :

یاقرة العین سل عینی هل اکتحلت ‌‌ بمنظرٍ حسن مذغبت عن عینی .

« و منهم امّیون » - صفت امیّت درین آیت بیگانه‌را ذم است و نشان نقصان

---

(۱) این رباعی فارسی در نسخه ج اضافه شده ونسخه الف فاقد آن است .

وی ، و درآن آیت که گفت «الّذین یتبعون الرسولَ النبی الامّی » **مصطفی** را ع مدح است و نشان کمال وی ، اشارت است که باهام نامی هام سانی نبود ، و اتفاق اسامی اقتضاء اتفاق معانی نکند . ومذهب اهل سنّة دراثبات صفات حق جل جلاله برین قاعده بنا نهادند که ازموافقت نام با نام موافقت معانی نیاید . اللّه را صفت و نعت بسزای خدائی است وخلق ازآن دور ، و مخلوق را بصفت مخلوقی است واللّه ازآن پاك ، نبینی ؟ که اللّه را عزیز نام است ، و **یوسف** را عزیز خواند؟ عزّت اللّه برسزای خویش وعزت مخلوق برسزای خویش ، وباتفاق مسلمانان وبا قرار بیشتر کافران ـ اللّه موجود است وخلق موجود اما خلق موجود است بایجاد اللّه ، واللّه موجود است بقیام خویش وبهستی وبقاء خویش . و باتفاق مسلمانان اللّه زنده است و زنده درآفریده فراوانست ، اما آفریده بنفس و غذا باندازه و هنگام زنده است ، واللّه بحیوة و بقاء خویش باولّیت و آخریّت خویش ، بی کی و بی چند وبی چون ، وهمه خصمان اهل سنت میگویند ـ اللّه صانع است ومخلوق صانع است ، امّا مخلوق صانع است بحیلت وآلت و کوشش و اندازه ، واللّه صانع است بقدرت وحکمت ، هرچه خواهد چنانك خواهد هر گه که خواهد . و نظائر این در **قرآن** فراوانست وبرجمله اللّه داند که خود چون است چنانك خود گفت چنانست ، وبنده دانستن چونی ویرا ناتوانست ، آنچه اللّه خود را گفت قبول آن ازبن دندانست ، وتصدیق آن ازمیان جانست ، وزهام نامی هام سانی پنداشتن راه بی راهان است وعین طغیانست . امید داشتن که اللّه را بتوهم و جست و جوی دریابم محال است ، وآنچه ازین حاصل آید و بال است سلامت دین در پیغام پذیرفتن است و رسانده بپسندیدن و گردن نهادن ، و جست و جوی بگذاشتن .

هر که این اعتقاد گرفت وبرطریق راست رفت سرانجام کار وی آنست که رب العزه گفت ـ « وَالَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِیهَا خَالِدُونَ » ـ و گفته‌اند که والّذین آمنو اشارتست بدرخت ایمان ونشاندن آن دردل مؤمنان ، « وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ » ـ اشارتست بشاخه های آن درخت و پروردن و

بالیدن آن ، « اولٰئكَ اَصْحابُ الْجنَّةِ » اشارتست ببار آن درخت و رسیدن میوهٔ آن . این آن درخت است که رب العالمین گفت وجای دیگر از آن خبرداد که « اصلها ثابتٌ فرعها فی السماء تؤتی اکلها کلّ حین باذن ربّها » ثمرهٔ این درخت نه چون ثمرهٔ دیگر درختان است که از سال تا بسال یکبار میوه آرد ، بلکه این درخت هرساعتی بلکه هر لحظهٔ نومیوهٔ آرد ، هریکی برنگی دیگرو بطعمی دیگر و بوئی دیگر . حلاوت عابدان از بار این درخت است ، سور دل مریدان از بار این درخت است ، صفاء وقت عارفان از باران این درخت است . امروزدرسرای خدمت بربساط طاعت ایشانراست بهشت عرفان « لامصروفة عنهم ولامحجوبة » ، وفردا درسرای وصلت بربساط ولایت ایشانراست بهشت رضوان « لامقطوعة ولا ممنوعة و فرش مرفوعة » .

« وَ اِذْ اَخَذْنا میثاقَ بَنی اِسْرائیلَ » ـ آن عهد و پیمان که با بنی اسرائیل رفت ودر تحصیل این خصال پسندیده و تعظیم شرائط دین معظم آن در آیت مذکوراست. درشرع ماهمان عهد است وبا مؤمنان این امت همان پیمان ، وحاصل آن دو کلمه است : « التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله » ـ فرمان خدایرا تعظیم نهادن ، و برخلق خدای شفقت بردن ، وانکه در آن تعظیم صدق بجای آوردن ، و درین شفقت رفق کردن . و حقیقت عبودیت همین است . چنانك گفته‌اند ـ حقیقة العبودیة الصدق مع الحق و الرفق مع الخلق ـ **مصطفی** ع دانست که این صدق و آن رفق کاری عظیم است و باری گران ، و آدمی در تحصیل آن نکوشد و رغبت ننماید مگر که در آن ثواب بیند وبفلاح ونجات رسد ، لاجرم بتفصیل ثواب آن یك یك باز گفت و مؤمنان را بآن ترغیب داد ، و ذلك فیما روی **سعید** بن **المسیب** عن **عبدالرحمن** بن **سمرة** قال ـ قال رسول الله صلعم : لقد رأیت اللیلةَ عجباً ، رأیت رجلاً من امتی اَتاه مَلكُ الموتِ لیقبضَ روحَهُ فجائه بِرُّه بوالدیه فدرَئَهُ عنه ، و رأیت رجلاً من امّتی قد استوحشه الشیاطین فجاءه ذکر الله عزوجل فخلّصه من بینهم ، و رأیت رجلاً من امتی قدبسط علیه عذاب القبر فجائه وضوئه فاستنقذه منه ورایت رجلاً مِن اُمتّی قداَخذته الملائکة العذاب فجاءه صلوته فاستنقذته من ایدیهم ، و رأیتُ رجلاً من امتی یلهث عطشاً کلّماأتی حوضاً منع ، فجاءه صیامُ شهر رمضان

فاخذ بيده فسقاه و ارواه ، ورأيت رجلاً من امّتى والنبيّون قعودٌ حلقاً حلقاً ، كلّما اتا حلقةً طُردمنها ، فجاءه اغتساله من الجنابة فاخذبيده فاقعده الى جانبى ، ورأيت رجلاً من امتى من بين يديه ظلمةٌ وعن يمينه ظلمةٌ وعن شماله ظلمةٌ ومن فوقه ظلمةٌ ومن تحته ظلمةٌ ، فهو متحيرٌ فى الظلمات ، فجاءته حجّته و عمرته فاستخرجتاه من الظلمة و ادخلتاه فى النّور ، ورأيت رجلاً من امتى يكلّم المؤمنين ولايكلّمه المؤمنون ، فجاءته صِلةُ الرَحم . فقال يامعشر المؤمنين انهذا وصولٌ لرحمى فكلّمه المؤمنون وصافحوه و كان معهم ، ورأيت رجلاً من امتى يتقى وهج النار وشررها بيده و وجهه ، فجاءته صدقته فصارت ظلاً على رأسه وستراً على وجهه ، ورأيتُ رجلاً من امتى قداخذته الزبانيةُ فجائه امرهُ بالمعروف و نهيه عن المنكر ، فاستخرجاه وسلّماه الى ملائكة الرحمن ـ فكان معهم ، و رأيت رجلاً من امّتى جاثياً على ركبتيه بينه و بين الله حجابٌ ، فجاءه حسنُ خلقه فاخذ بيده فادخله على الله عزوجل ، ورأيتُ رجلاً من امّتى قد هوت صحيفته تلقاءَ شماله فجائه خوفه من الله فأخذَ صحيفته فجعلها فى يمينه ، ورايت رجلاً قائماً على شفير جهنم فجاءه وجله من الله فاستنقذه من ذلك ، ورأيت رجلاً من اُمّتى قديهوى فى النّار ، فجاءه بكاءه و دموعه فاستخرجاه من النار و مضى على الصّراط ، ورأيت رجلاً مى امتى قدخفّت ميزانه ، فجائه افراُخه يعنى اولادالصغار فثقلوا ميزانه ، و رايتُ رجلاً من امّتى قائماً على الصراة يرتعدُ كماترتعدالسعفةُ فى يوم ريح عاصف فجاءه حسن ظُنّه بالله فسكّنتْ روعته وجاوز على الصراط ، ورأيت رجلاً من امتى على الصراط يرجف احياناً و يحبّو احياناً ، فجاءته صلوته علىّ فاقامته على قدميه ومضى على الصّراط ، ورأيت رجلاً من امتى انتهى الى ابواب الجنة و قدغلقت كلّها دونه ، فجاءته شهادته أنْ لااله الاالله ففتحت له ابواب الجنة ، فدخل.» رواهُ **ابن عبدالبر** و **ابو موسى** فى كتاب **الترغيب** و **ابن الجوزى** فى **الوفاء**

النوبة الاولى ـ قوله تعـ : « وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَكُمْ » و پيمان ستديم از شما « لا تَسْفِكُونَ دِماءَكُمْ » ـ كى خونهاى هام دينان خويش نريزيد « وَلا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيارِكُمْ » ـ و هام دينان خويش را ازخان و مان بيرون نكنيد : « ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ » آنگه اقرار داديد بپيمان « وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ ۸۴ » و شما گواهى ميدهيد.

« ثُمَّ اَنْتُمْ هٰؤُلاءِ » - پس شما که شما اید « تَقْتُلونَ اَنْفُسَکُمْ » - هام دینان خویش را میکشید، « وَ تُخْرِجُونَ فَرِیقاً مِنْکُمْ مِنْ دِیارِهِمْ » – و کس کس ازهام دینان خود از خان و مان بیرون میکنید به‌بیداد، « تَظاهَرُونَ عَلَیْهِمْ » یکدیگر را یار و هم پشت می‌بید بررنج نمودن مظلومان، « بِالْاِثْمِ وَ الْعُدوانِ » ببزه کاری و افزون جوئی « وَ اِنْ یَأْتُوکُمْ اُساریٰ » و گربشما آیند اسیران، « تُفادُوهُمْ » ایشان را می‌باز فروشید، « وَهُوَ مُحَرَّمٌ عَلَیْکُمْ اِخْراجُهُمْ » - وبرشماحرام کرده‌ام که‌ناگرویده ازدست‌رها کنیدزنده، « اَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْکِتابِ وَتَکْفُرُونَ بِبَعْضٍ » بلختی‌نامه من‌گرویدیدوبلختی‌می‌نگروید. « فَما جَزاءُ مَنْ یَفْعَلُ ذٰلِکَ مِنْکُمْ » پس چه گوئید که جزاءآنکس که چنین کنداز‌شماچیست؟ « اِلّا خِزْیٌ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنیا » مگر بی آبی‌وفرودی‌که‌ایشانرادرین گیتی‌است « وَیَومَ الْقِیٰمَةِ » و روز رستخیز، « یُرَدُّونَ » و از برند ایشانرا، « اِلیٰ اَشَدِّ الْعَذابِ » و اسخت‌تر عذاب در دوزخ، « وَمَا اللهُ بِغافِلٍ عَمّا تَعْمَلُونَ ۸۵ » والله از آنچه میکنید‌ناآگاه نیست.

« اُولٰئِکَ الَّذِینَ اشْتَرَوُا الْحَیٰوةَ الدُّنیا بِالْآخِرَةِ » - ایشان‌آنند که‌دنیاخریدندو آخرت‌فروختند « فَلا یُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ » فردا عذاب‌دوزخ‌ازیشان سبك نکنند، « وَلا هُمْ یُنْصَرُونَ ۸۶ » و ایشانرا کسی یاری ندهد ونه فریاد رسد.

« وَلَقَدْ آتَیْنا مُوسَی الْکِتابَ » - دادیم **موسی** را نامهٔ « وَ قَفَّیْنا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ » - و پس او را فرا داشتیم فرستادگان ازپیغامبران، « وَ آتَیْنا » و دادیم « عِیسَی بْنَ مَرْیَمَ » – **عیسی** را پسر **مریم** « اَلْبَیِّناتِ » - نشانهای روشن پیدا، « وَ اَیَّدْناهُ » و نیرو دادیم اورا « بِرُوحِ الْقُدُسِ » بجان پاك ازدهن **جبریل** « اَفَکُلَّما

جاءَكُمْ » ـ باش هر گه كه بشما آيد رسول از فرستادگان يكى ، « بِمٰا لٰا تَهْوىٰ اَنْفُسُكُمْ » بآنچه شمارا فرا نيايد وهواى شما نخواهد « اِسْتَكْبَرْتُمْ » گردن كشيد « فَفَرِيقاً كَذَّبْتُمْ » گروهى را دروغ زن داريد « وَ فَرِيقاً تَقْتُلُونَ ۸۷ » و گروهى راميكشيد .

« وَ قٰالُوا قُلُوبُنٰا غُلْفٌ » ـ گفتند دلهاى ما درغلاف است از اينكه توميگوئى درنمى‌يابيم ، « بَلْ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ بِكُفْرِهِمْ » ـ بلكه‌الله بريشان لعنت كرد بآنچه نگرويدند و كافر ماندند ، « فَقَلِيلًا مٰا يُؤْمِنُونَ ۸۸ » ـ چون اندك ميگروند واستوار ميدارند .

النوبة الثانية ـ قوله تع : ـ « وَ اِذْ اَخَذْنٰا مِيثٰاقَكُمْ لٰا تَسْفِكُونَ دِمٰاءَكُمْ » ـ مفسران گفتند كه رب‌العالمين جل‌جلاله **بنى اسرائيل** را بچهار چيز فرمود در **توريه** و عهد و پيمان گرفت و ريشان كه اين چهار چيز بجاى آرند و خلاف نكنند : ـ يكى قتل نا كردن ، ديگر مردمانرا از خان و مان خويش بظلم آواره نكردن ، سديگر با يكديگر به بيدادگرى هام پشت نبودن ، چهارم اسيران **بنى اسرائيل** را اگر مرد باشند و گر زن بازخريدن و آزاد كردن . پس ايشان چهار خصلت يكى بجاى آوردند و سه بگذاشتند . رب‌العالمين ايشانرا ملامت كرد گفت : ـ

« وَ اِذْ اَخَذْنٰا مِيثٰاقَكُمْ لٰا تَسْفِكُونَ دِمٰاءَكُمْ » ـ اين كلمه دومعنى دارد : يكى آنست كه خون هام دينان خويش مريزيد ، چنانك جاى ديگر گفت ـ ولا تقتلوا انفسكم ـ يعنى اهل دينكم ، معنى ديگر آنست كه خون خود مريزيد ، يعنى كسى‌را مكشيد كه شما را بقصاص باز كشند پس خون خود بكردار خود ريخته باشيد « وَ لٰا تُخْرِجُونَ اَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيٰارِكُمْ » ـ و برهام دينان خويش ظلم مكنيد تا ايشانرا ازخان ومان بيفكنيد . « ثُمَّ اَقْرَرْتُمْ » ـ يعنى اقررتم انّ العهد حقٌ فقبلتم ، پس آنكه اقرار داديد كه آن عهد حق است وقبول كرديد . و گفته‌اند كه آن قوم كه عهد وميثاق باايشان رفت فرمان بجاى آوردند پس فرزندان ايشان نافرمانى كردند وپيمان بشكستندو

رب‌العالمین گفت : ـ « وَ اَنْتُمْ تَشْهَدُونَ » ـ و شما که فرزندان ایشانید دانسته‌اید از کتاب و گواهی میدهید که پدران شما عهد قبول کردند و بدان اقرار دادند. فرق میان شهادت و اقرار آنست که شهادت اقراری باشد که با آن اقرار علم واثبات و یقین بود ، و اقرار آن بود که با آن علم و یقین نبود ، ازینجاست که منافقان گفتند که « نشهد انّك لرسول‌الله » رب العالمین ایشان را دروغ زن خواند برای آنکه علم و یقین که شرط شهادت‌است با آن نبود و اگر بجای نشهد ـ نقرّ ـ گفتند ایشانرا دروغ زن نکردی پس آنکه خبرداد ازنقض عهد فرزندان و گفت : ـ

« ثُمَّ اَنْتُمْ هؤُلاءِ تَقْتُلُونَ اَنْفُسَكُمْ » یعنی یاهوءلاءِ ـ فاستغنی عن حرف النداءِ لدلالة الکلام علیه ، پس شما که فرزندان‌اید پیمان بشکستید و هام‌دینان‌خود را بکشتید و به پشتی یکدیگر بر مظلومان زورکردید ، وگروهی را از خان و مان خویش آواره گردانیدید .

« وَ تُخْرِجُونَ فَرِيقاً مِنْكُمْ مِنْ دِيارِهِمْ تَظاهَرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْاِثْمِ وَ الْعُدْوانِ ».

« تَظاهَرون » بتخفیف قراءت **کوفیان** است ، و اصل تظاهر از ظهر است و هو ان یجعل کل واحدٍ من‌الرجلین‌الاخر له ظهراً لتقوی به ویستند الیه . **سدی** گفت این آیت در شأن **قریظه** و **نضیر** و **اوس** و **خزرج** آمد ، و جنگ ایشان در حرب **سمیر** گفتا **قریظه** و **نضیر** جهودان بودند **واوس** و **خزرج** مشرکان ، پس **قریظه** با **اوس** دست یکی داشتند و **نضیر** با **خزرج** همچنین ، و با یکدیگر جنگ میکردند . و هر آن یکی از این دو فرقه که بر آن فرقه دیگر غلبه کردی دیار واوطان ایشان خراب کردی ، تا از خان و مان بیفتادندی ، و قتل بسیار میکردندی و اسیران میگرفتندی پس همه فراهم می شدند و اسیران را فدا میدادند ، و می باز خریدندی اینست که رب‌العالمین گفت :

« وَ اِنْ يَأْتُوكُمْ اُسارى » ـ اُساری و اَسْری هردوخوانده‌اند ، اَسری بی‌الف قراءت **حمزه** است ، اُساری قراءت باقی « تُفادُوهُمْ » با الف قراءت **نافع** و **عاصم** و **کسائی**

و **یعقوب** است و « تَفْدوهُمْ » قراءت باقی ، اَسری جمع اسیراست و اُساری جمع جمع و تفادوهم و تفدوهم بمعنی یکسانست ، والاسر آفةٌ تدخل علی الانسان فتمنعه عن اکثر ما یشتهیه کالمرض ونحوه ، ومعناه ـ و ان یأتوکم ما سورین یطلبون الفداء فدیتموهم و تفکّونهم من اسر اعدائکم ، « وَ هُوَ مُحَرَّمٌ عَلَیْکُمْ اِخْراجُهُمْ » اینجا تقدیم و تأخیر است یعنی ـ تظاهرون علیهم بالاثم والعدوان وهومحرّمٌ علیکم اخراجهم ، وان یأتوکم اساری تفادوهم ـ گفت افزونی میجوئید و بیدادگری میکنید که با یکدیگرهم پشت می بید تا مظلومان را از خانه های خود بیفکنید ، وحرام است برشما که چنین کنید . آنگه گفت ـ چون بشما اسیران آیند باز خرید وازاسیری رهائی دهید ، **مجاهد** گفت ان وجدته فی یدغیرك فدیته وانت تقتله بیدك . وروا باشد که وهومحرّمٌ علیکم اخراجهم بر جای خویش نهند و تقدیم نکنند ، پس معنی آن باشد که اگر بشما آید اسیران را ایشانرا می باز فروشید ، و حرام کردهام برشما که کافرانرا زنده از دست رها کنید .

« اَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْکِتابِ وَ تَکْفُرونَ بِبَعْضٍ » ـ بلختی از کتاب ایمان دارید ـ یعنی بفداء اسیران ـ و بلختی کافر می شید ـ یعنی بقتل و اخراج و تظاهر ـ « فَما جَزاءُ مَنْ یَفْعَلُ ذٰلِكَ مِنْکُمْ » یا معشر الیهود « اِلّا خِزْیٌ فِي الْحَیٰوةِ الدُّنْیا وَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ یُرَدّونَ اِلٰی اَشَدِّ الْعَذابِ » میگوید ـ ای جهودان **قریظه** و **نضیر** پاداش این نافرمانی که کردید شما را در دنیا نیست مگر خواری و بی آبی ، گزیتْ از دست ، و غل بر گردن و زنّار برمیان ، وفروم(۱) بر روی . و پس از آنك **قریضه** را کشتند و فرزندان ایشان ببردگی بردند ، و **نضیر** را از خان ومان خویش آواره کردند ، و بشام اوکندند ومسلمانان بجای ایشان نشستند ، این خود عذاب دنیاست وعذاب آخرت ازین صعب تر است ، همانست که جای دیگر گفت « لهم فی الدنیا خزیٌ و لهم فی الآخرة عذابٌ عظیم » ثم قال ـ « وَ مَا اللّٰهُ بِغافِلٍ عَمّا تَعْمَلُونَ » ـ یعملون بیا قراءت **حجازی** و **بوبکر**

---

(۱) فروم ـ کذا فی نسختین الف و ج ، فرم بفتحتین غم واندوه و دلتنگی (برهان ـ رشیدی)

و **یعقوب** است، و هر چند که خطاب با **قریظه** و **نضیر** است اما از روی وعید عام است میگوید ـ وماالله بغافل یا معشر المکذّبین بآیاته، الجاحدین لرسوله، من **الیهود** وغیرهم، عما تعملون فی‌سرکم وعلانیتکم وانه تارک لکم حتی یجازیکم علی اعمالکم خیرها و شرها.

«اولٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ» ـ ایشان آنند که دنیاء دنی بر آخرت رفیع بر گزیدند و خاسر و خاکسار کسی که دنیا گیرد وعقبی دهد. دنیا دارالغرور است و عقبی دارالسرور، عاقل دارالغرور را بر دارالسرور اختیار نکند. **مصطفی** ع گفت «من احبّ دنیاه اضرّ بآخرته و من احبّ آخرته اضرّ بدنیاه، فآثروا ما یبقی علی ما یفنی.

قوله‌تع ـ «وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ» ـ کتاب اینجا **توریة** است، جای دیگر آنرا فرقان ـ و ضیاء ـ خواندو گفت ـ «و لقد آتینا **موسی** و **هرون** الفرقان وضیاء» فرقان گفت که حق از باطل بدان جدا شد، و ضیا که دلها بدان روشن گشت، و سرها بدان آشنا. این همچنانست که در سورة‌المائده گفت «انّا انزلناالتوریة فیها هدیً و نورٌ» ـ گفته‌اند که چون الله تع **توریة** به **موسی** فرو فرستاد، بیکبار فرستاد جملةً واحدةً، و **موسی** را برداشتن وپذیرفتن آن فرمود و کار کردن بدان، **موسی** طاقت نداشت، رب‌العالمین با هر آیتی فرشته فرستاد تا بردارند و نتوانستند پس بهر حرفی فرشته فرستاد، هم نتوانستند که تیسیر ربانی نبود با ایشان، پس‌الله تع بر **موسی** آسان کرد تا بی رنجی برداشت بار احکام آن و امر و نهی درآن و پذیرفتن آن و کار کردن بدان، الله تع ایشانرا مثل زدو گفت، «مثل‌الذین حملوا**التوریة** ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفاراً» گفت ایشانر که فرمودند تا **توریة** در پذیرند و بدان کار کنند و نکردند مثل‌ایشان راست چون مثل خر است که دفترها دربار دارد لیکن خررازان چه سود که دانش ندارد، همین‌است صفت جهودان که **توریة** دردست دارند ایشانرا از آن چه سود که دل ایشان در غلاف جهل است و قفل نومیدی بر آن زده.

« وَ قَفَّيْنا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ » - پس از **موسی** پیغمبرانرا فرستادیم فرا پی یکدیگر داشته ، وازپی ایشان **عیسی** بن **مریم** ، این همچنانست که جای دیگر گفت « ثم قفینا علی آثارهم برسلنا » پس از **نوح** که پدرهمه خلق بود ، و**ابراهیم** که پدر**عرب** بود ، و **عبرانیان** ، پیغامبران فرستادیم هم از نسل ایشان ـ چون **اسمعیل** و**اسحق** و**یعقوب** و**عیص** و**ایوب** و**روبیل** و **شمعون** و**یوسف** و **ابن یامین** و**اسباط** و**موسی** و **هرون** و **داود** و **سلیمان** و **زکریا** و **یحیی**.

« وَ آتَيْنا عِيسَى بْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّناتِ » ـ وازپس ایشان **عیسی** فرستادیم، واو را دادیم نشانهای روشن و معجزهای آشکارا ، چون مرغ از گل برآوردن ، و باد در آن دمیدن ، تا مرغی می‌گشت بفرمان خدای عزّوجل و هوالخفاش ، و نابینای مادر زاد روشن گردانیدن و علت پیسی بمسح دست ببردن ، و زنده گردانیدن مرده . گفته‌اند چهار کس را از فرزندان **آدم** زنده کرد پس از مردگی ایشان : ــ **سام بن نوح** و **عازر** وابن **العجوز** وابنة **العاشر** . وعن ابن **شهاب** قال ـ قیل **لعیسی** بن **مریم** احی لنا **سام بن نوح** ، قال ـ ارونی قبره ، فاروه فقام ع ، فقال ـ یا **سام بن نوح** احی باذن‌الله عزوجل ، فلم یخرج ثم قالها الثانیة ، فاذاً شق راسه ولحیته ابیض ، فقال ماهذا ؟ قال سمعت النداء الاول فظننت انه من الله عزوجل . فشاب لها شقی ، ثم سمعت الثانی فعرفت انه من الدنیا فخرجت ، فقال مذکم سنة مِتّ ؟ قال ـ منذ اربعة آلاف سنة ماذهب عنی سکرة الموت ،

« وَ أَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ » ـ ای **جبرئیل** ـ ابن **کثیر** هرجا که قدس آید در قرآن بتخفیف خواند ، گفته‌اند که روح **جبرئیل** است وسمی به لانّه ینزل بما یحیی به و یستروح بعمله ، و قدس خداوند عزوجل است ، اضافه الی نفسه لانه کان بتکوین الله عزوجل له روحاً من غیر ولادة والدووالدة، و **عیسی** را هم باین معنی ـ روح‌الله ـ خوانند. **شعبی** گفت **عیسی** بر **جبرئیل** رسید گفت ــ السلام علیك یاروح القدس ـ **جبرئیل** گفت وعلیك یا روح‌الله ـ مفسران گفتند این هر دو نام بیك معنی‌اند ، و این اضافه بر سبیل تخصیص و تکریم است ، وگفته اند تأیید **عیسی** به **جبرئیل** آن بود که **عیسی** نیرو گرفت

بجان پاك از دهن **جبرئيل** که در **مريم** دميد ، تا بآن نيرو گرفت و بی پدر از مادر در وجود آمد ، و گفته‌اند ـ که **جبرئيل** درهمه حال قرين وی بودی درسفر ودرحضر و در آسمان . قال **يزيد بن ميسرة** ـ لم يفارقهُ ساعةً ولم يقرب منه الشيطان لدعوة الجدّة ، انی اعيذها بك و ذريتها من الشيطان الرجيم . **ابن‌عباس** گفت وجماعتی از مفسران ـ که معنی « وَ اَيَّدْناهُ بِروحِ الْقُدسِ » آنست که ويرا نام‌اعظم‌درآموختيم تامرده بدان زنده‌ميگردانيد ، وخلق را بدان عجائب معجزات می‌نمود ، پس باين‌قول **روح‌القدس** اسم اعظم است ، **ابن زيد** گفت : ـ روح‌القدس **انجيل** است ، هم بدانمعنی که قرآن را بدآن روح خواند ، و ذلك فی قوله « اَوحينا اِليك رُوحاً مِن امرنا » .

باز خطاب جهودان درگرفت ـ « اَفَكُلَّما جاءَكُمْ رَسولٌ بِما لا تَهْوی اَنْفُسُكُمْ اِسْتَكْبَرْتُمْ فَفَريقاً كَذَّبْتُمْ وَ فَريقاً تَقْتُلُونَ » ـ پس‌ازآنك‌پيغامبرانرا فرستاديم تا معجزها آشکارا کردند ، ونشانهای روشن نمودند ، شما راست راه وراست کار نگشتيد ، هر گه که پيغامبری آيد بشما نه بروفق دل‌خواست و هواء شما ، گردن می کشيد وننك داريد که بوی ايمان آريد پس قوميرا دروغ‌زن گيريد چون **عيسی** و**محمد** ع ، وقومی را ميکشيد چنانك **يحيی** و **زكريا** و **شعيا** وغيرهم . قال **عبدالله ابن مسعود** ـ كانت **بنو اسرائيل** تقتل‌فی‌اليوم سبعين نبياً ويقوم سوق بقلهم‌من‌آخرالنهار

« وَ قالُوا قُلُوبُنا غُلْفٌ » ـ جهودان گفتند برطريق استهزاء و انكار كه دلهای ما در غلاف است از آنچه توميگوئی ، جای ديگر گفت ـ « وقالوا قلوبنافی‌اكنّةٍ مما تدعونا اليه » ـ دلهای ما درپوشش‌است اكنّة وغلف يكی بود ، كنان وغلاف هردو بيك معنی‌اند . مشركان‌وجهودان اين‌سخن فراوان‌گفته‌اند وبدان‌نوميدان‌كردن **رسول‌خدا** خواسته‌اند ، كه ماترا به پيغامبری نميدانيم ، وفراآنچه تو آوردی نه می‌بينيم ، واگر غُلُفٌ برفع لام خوانی معنی آنست كه قلوبنا اوعية الحكمة دلهای‌ما خود پيرايهٔ دانش است و حكمت ، و درين قراءت خويشتن را از رسول خدا و **قرآن** و شريعت اسلام بی نياز ميديدند . و معنی ديگر گفته‌اند باين قراءت ـ يعنی كه دلهای ما پيرايهٔ

حکمت است و دانش، هرچه بدان رسد ازعلم بداند و دریابد و یاد گیرد، چونست که سخن تو می‌درنیابد وفهم می‌نکند، مگر نه راست است؟ که اگر راست بودی وحق، دلهای ما آنرا دریافتی چون دیگر سخنان.

رب‌العالمین گفت « بَلْ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ بِكُفْرِهِمْ » ـ نچنانست‌که ایشان‌میگویند که ما ایشانرا از رحمت خود دور کرده‌ایم و از درگاه خویش رانده‌ایم. جای دیگر گفت « بل طبع‌الله علیها بکفرهم » « وطبع علی قلوبهم فهم لایفقهون » ـ مهر بر دل ایشان نهادیم تادانش وحکمت درآن نشود، وجهل و کفراز آن بیرون نیاید ـ ازآنست که نمیدانند ودر نمی‌یابند. ـ بل ـ حرف عطف است که در سیاق جحد رود و درظاهر آیت جحد نیست اما درمعنی هست، فکانه قال « وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ » ـ ولیس کذلك « بَلْ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلاً مَا يُؤْمِنُونَ » ـ اینرا سه معنی گفته‌اند: ـ یکی آنست که «لایؤمنون منهم الاقلیلٌ» یعنی اندکی از این جهودان گرویدند چون **عبدالله سلام** واصحاب وی. معنی دیگر ـ فقلیلٌ مایؤمنون ممّا فی‌ایدیهم‌ویکفرون باکثره ـ باندکی از آنچه ما فرستادیم و فرمودیم بگرویدند و بیشتر فرو گذاشتند، وآن اندك آنست که رب‌العالمین گفت: «ولئن سالتهم من‌خلقهم لیقولنّ الله». سدیگر معنی ـ لایؤمنون قلیلاً ولا کثیراً، ـ اندك وبسیار هیچ می‌نگروند بکم وبیش هیچ در دین نمی‌آیند.

النوبة الثالثه ـ قوله تعم: « وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ » الآیة ـ سیاق این آیت تهدید ظالمانست و تخویف ناپاکان که بر مسلمانان ستم کنند، و در خون و مال ایشان سعی کنند، و بدست و زبان خود ایشانرا برنجانند تا از خان و مان بیفتند، نقدی در مسلمانی ایشان خلل است که **مصطفی**ع گفت: « المسلم‌من سلم‌المسلمون من‌لسانه ویده» و در دنیا لعنت خداوند بریشان ودرعقبی‌جای ایشان‌آتش سوزان. یقول‌الله تعم: ـ «ألالعنة الله علی‌الظالمین» «یوم لاینفع‌الظالمین معذرتهم ولهم اللعنة ولهم سوء الدار» « تری‌الظالمین مشفقین ممّا کسبوا و هو واقعٌ بهم » « ویوم

یعّض الظالم علی یدیه » « والظالمین اعدّلهم عذاباً الیماً » «والظالمون مالهم من ولیّ ولانصیر». ودر **قرآن** فراوان‌است ازین تهدیدظالمان و انذار مجرمان . روی‌انّ **داود** ع نظر الی‌منجل من ناریهوی بین‌السماء و الارض ، فقال یارب ماهذا قال ـ هذا لعنتی تدخل بیت کلّ ظالم . وقال **سعید بن المسیب** : «لاتملؤ اعینکم من‌اعوان‌الظلمة الاّ بانکارٍ من قلوبکم، لکیلاتحبط‌اعمالکم الصالحة» . وقال **الحسن** ـ من‌دعاالظالم‌بالبقاء فقداحبّ‌ان یعصی‌اللّٰه‌عزوجل، الظالم‌والمعیّن‌علی‌الظلم‌والمحبّ‌له سواء.» وقال **النبی** صلعم: «قال‌اللّٰه تع لاتدخلوا بیتاً من‌بیوتی‌ولاحدٍ من‌عبادی‌عنداَحدٍ منکم ظلامةٌ فانّی العنه‌مادام‌قائماً یصلّی حتی یردّتلك‌الظلامة الی اهلها . و قال صلعم ـ لایقفن احدکم علی رجلٍ یقتل ظلما فانّ اللعنة تنزل من اللّٰه علی من یحضره اذالم یدفعواعنه . وقال **ابو الدرداء** « ایاك و دعوات‌المظلوم فانهنّ یصعدن‌الی‌اللّٰه تع کانهن‌شرارات نار . » وقال **النبی** صلعم : ـ «ایها النّاس‌اتقوا اللّٰه ، فلایظلم مؤمنٌ مؤمناً الاّ انتقم‌اللّٰه من‌الظالم یوم‌القیمة وذلك اذا کان عزّوجل‌بالمرصاد، وهوالقنطرة الاعلی‌من‌الصراط ، یقول ـ وعزتی لایمرّبی‌الیوم ظلم‌ظالم .

گفته‌اند این‌ظلم‌ظالم ازحرص وی‌خیزد بردنیا وراندن شهوات ، که چون‌همگی وی دوستی دنیا بگرفت وشهوات بروی مستولی‌شد دل وی تاریك گردد ، و رقت وسوز در وی نماند . پس شفقت برخیزد و برخلق خدا ظلم کند ، و اثر این تاریکی فردا در قیامت پدید آید ، چنانك **مصطفی** ع گفت : ـ الظلم ظلمات یوم‌القیمة ـ نه یك ظلمة خواهدبود بل‌ظلمات‌بسیارخواهد بود ، چنانك‌امروز نه یك شهوتست‌بلکه شهوات‌بسیار است ، پس چون سرهمه ظلم دوستی‌دنیا است هرکس که دوستی دنیا ازدل خود بیرون کند شهوات بروی مستولی نشود ، و در دل وی رقت و سوز بماند ، و برهمه خلق خدا مهربان بود ، تا اگر سگی بیند شفقت از وی باز نگیرد ، و او را نیازارد بلکه او را بنوازد ، چنانك **عیسی** ع کان یسیح ببعض بلاد **الشام** اذا اشتد به‌المطر والرعد والبرق فجعل یطلب شیئاً یلجأ الیه ، فرفعت‌له‌بخیمةٍ من‌بعید ، فاتاها فاذافیها امراةٌ ، فحادعنها فاذا هو بکهف فی‌جبلٍ ، فاتاه فاذاً فی‌الکهف اسدٌ ، ثم‌قال ـ الهی جعلت‌لکل شیئٍ مأویً ثم‌لم‌تجعل‌لی‌مأویً ، فاجابه الجلیل ـ مأواك عندی‌فی‌مستقررحمتی ، لازوّجنّك یوم‌القیمة

مأته حوراء ولاطعمنّك فی‌عرسك اربعة آلاف عام یومٌ منها کعمر الدنیا، ولآ مرنّ منادیاً ینادی - این‌الزهادفی دارالدنیا و راواعرس‌الزاهد - عیسی بن‌مریم ع - ثم انتم‌هؤلاء.

اهل معانی درین آیت لطیفه‌های نیکو گفته‌اند: یکی آنست که «تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ» - اشارت میکند که شما بعمل ناپسندیده وفعل نکوهیده خودرا در گرداب عقوبت می اوکنید و آن عقوبت شما را بجای قتل نفس است، یعنی مکنید چنین و تن خود را بدست خویش مکشید، همانست که جای دیگر گفت «و لاتقتلوا انفسکم».

و آنچه گفت: - «تُخْرِجُونَ فَرِيقاً مِنْكُمْ مِنْ دِيارِهِمْ» - اشارت میکند که شما بعضی قوتها از نهاد خود و از مقتضی آفرینش خویش می‌بگردانید، وآنرا ضایع میگذارید، چنانك مثلاً قوت عامله از بهر آن در نهاد آدمی آفریدند تا بدان عمل کند و بجای خویش استعمال نماید، پس اگر تقصیر کند یانه برجای خویش استعمال کند از محل خویش بگردانیده باشد. راست چنان باشد که کسی را ازسرای خویش بیرون کنند.

و آنچه گفت: - «وَ إِنْ يَأْتُوكُمْ أُسارىٰ تُفادُوهُمْ» - اشارت میکند که دیگرانرا راه می‌نمائید و خود گمراه میشوید، دیگرانرا پند میدهید و خود پند می نه‌پذیرید. چنانك جای دیگر گفت «اتأمرون‌الناس بالبر و تنسون انفسکم».

«أُولٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيٰوةَ الدُّنْيا بِالْآخِرَةِ» - در قرآن نظائر این فراوانست منها قوله تع: - «ورضوا بالحیوة الدنیا واطمأنّوا بها» «اخلد الی‌الارض واتبع هواه و آثرالحیوة الدنیا» «بل تؤثرون الحیوة الدنیا» میگوید ایشان که دنیاخرند وعقبی فروشند وهواء نفس بر رضاء مولی‌اختیارکنند «فَلا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ» عذاب ایشانرا پایان پدید نکنند، وآن عذاب بریشان سبك نکنند نه دردنیا ونه در عقبی، دردنیا عذاب ایشان جمع مال است وطلب حرمت وجاه وشره وحرص نفس‌امّاره - وهوالمشارالیه بقوله - «انّما یریدالله لیعذّبهم بها فی‌الحیوة الدنیا» - وآن طلب وشره

ایشانرا غایتی نیست ، تا در آن غایت خفتی پدید آید .

آنگه گفت « وَ لَاهُمْ يُنْصَرُونَ » - ایشانرا در آن مال نصرتی نیست نه در دنیا نه در عقبی : - در دنیا آنست که صاحب مال بوقت مرگ گوید « ما اغنی عنّی مالیه » ، ودر عقبی آنست که رب العالمین گفت : - « من ورائهم جهنم ولا یغنی عنهم ما کسبوا شیئاً » .

« وَ لَقَدْ آتَيْنَا **موسى** الْكِتَابَ » - اشارتست بنواخت **موسى بن عمران** . میگوید ویرا کتاب تورية دادیم که هم نورست وهم ضیاء وهم فرقان ، ضیاء دل مؤمنان ، نور دل دوستان ، آرام جان مریدان .

آنگه گفت « وَ قَفَّيْنَا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ » - پیغامبرانرا فرستادیم پس از وی فرا پی یکدیگر داشته و هریکی را نو تشریفی و دیگر خاصیتی ونواختی داده : - **آدم** را در خلقت کرامت ، **ادریس** را زندگانی تا قیامت ، **نوح** را اجابت دعوت ، **ابراهیم** را خلعت خلت ، **اسمعیل** را فدا کبش بکرامت ، **داود** را آواز بنغمت وملك و نبوت ، **سلیمان** را ملك عظیم و علم و رسالت وسخن گفتن وامرغان وجن و شیاطین و با دراطاعت **یحیی بن زکریا** را عصمت ، **موسی** را مکالمت بی واسطه ، پیغامبر مارا سید اهل زمین وسما را ، مهتر و پیش رو انبیا را ، هرچه جمله پیغامبرانرا داد از نواخت و کرامت آن همه **مصطفی** را ارزانی داشت ، وانگه اورا بریشان افزونی وبرتری داد . اگر **آدم** را درخلقت کرامت بود که ید صنعت الله بوی رسید ، **مصطفی** را همین نواخت بود وبر آدم فضل داشت ، که آدم هنوز از آب وگل بود ، هنوز در و نه فهم بود نه فطنت نه استیناس بود نه مشاهدت که ید صنعت حق بوی رسید ، باز **مصطفی** شب معراج با دانش و عقل بود ، با مشاهدت ومؤانست بود ، که ید صنعت حق بوی رسید . چنانك درخبرست : - فوضع یده بین کتفیّ فوجدت بردها بین ثدییّ - واگر **ادریس** را مکان عالی داد عالی تراز مقام **مصطفی** نبود ، که الله گفت « فکان قاب قوسین اوادنی » . واگر **نوح** را برکشتی نشاند ودشمن را بدعاء وی هلاك گردانید ، **مصطفی** را بربراق نشاند و از براق برمعراج و از معراج بر رفرف تا بدید عجائب ملکوت عزت و بیافت

اجابت دعوت و قبول شفاعت در حق امت، و اگر **ابراهیم** را ملکوت آسمان و زمین بنمود و نام وی **خلیل** نهاد، **مصطفی** را جلال و جمال بر کمال خود بنمود، و نام وی **حبیب** نهاد، و اگر **موسی** بر **طور** سخن حق بشنید، **مصطفی** بر عرش عظیم با حق هام راز بود و هام گفتار وهام‌دیدار، خلوت گاهی بود او را که نه فرشتۀ مقرّب راوران اطلاع بود نه پیغامبر مرسل را در آن‌جای، چنانک گفت «لی مع‌الله وقتٌ لایسعنی فیه ملكٌ مقربٌ ولا نبیٌّ مرسل».

مقامٌ لدی سدرة المنتهی | لاحمد لاشكّ للمصطفی
فقد كان بالقرب من ربّه | علی قاب قوسین لما دنا
فمامثلُ **احمد** فیمن مضی | من الرسل فی سالفٍ من وری

«اَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ» ـ سخن باز بوعید وتهدید جهودان باز آورد گفت هرچند این پیغامبران ما نشانهای روشن نمودند ومعجزهای صادق آشکارا کردند، امّا آن جهودان از خود رائی قدم بیرون ننهادند، برانچه دل ایشان خواست قبول کردند وآنچه نخواست بگذاشتند و نه پذیرفتند، لاجرم بدسرانجامی که سرانجام ایشانست و بد جایگاهی که مقام ایشانست. **مصطفی** ع گفت ـ اشتدّ غضب الله علی من قتل نبیّاً وعلی من قتله نبیٌ» ـ وقال «كل ذنب عسی‌الله ان یغفره الامن مات مشركاً، اومؤمنٌ یقتل مؤمناً متعمداً» و قال ع ـ «لزوال الدنیا اهون عندالله من قتل رجل مسلم ولو انّ اهل السّماء والارض اشتركوا فی دم مؤمن لاكبّهم الله فی النار، یجیٔ المقتولُ بالقاتل یوم‌القیمة ناصیته ورأسه بیده واوداجه تشحب دماً یقول ـ یارب قتلنی‌حتی یدنیه من‌العرش.»

«وَ قَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ» ـ اشارت آیت آنست که دل بیگانگان درپردۀ شقاوت است رب‌العزة چون کسی را مهر شقاوت بردل نهد، و رقم نابایست بروی کشد، ازاول دل وی‌سخت گرداند. چنانك گفت «ثم قست‌قلوبكم من‌بعد ذلك» ـ پس‌سیاه گرداند ـ «كلا بل ران علی قلوبهم» پس غاشیۀ بی‌دولتی بسر او در کشد ـ «قُلُوبُنَا غُلْفٌ» پس قفل بیگانگی بر آن زند ـ «ام علی قلوب اقفالها» ـ پس بمهر نومیدی ختم کند،

« ختم‌الله علی قلوبهم وعلی سمعهم » ـ آنگه بسکّه جدائی ضرب کند ـ « بل‌طبع‌الله علیها بکفرهم » ـ آنگه بیکبارگی واخودش بر گرداند ـ و نقلب افئدتهم » . آنگه ندا در عالم دهد که ما این دل را نخواهیم و نمی‌پسندیم ـ « اولئك‌الذین لم یرد‌الله ان یطهر علی قلوبهم . » نعوذ بالله من سخطه و نقمته .

النوبة الاولی قوله تع : « وَلَمّا جاءَهُمْ کِتابٌ » ـ و چون بایشان آمد نامهٔ « مِنْ عِنْدِاللهِ » از نزدیك خداوند « مُصَدِّقٌ » استوارگیر و گواه « لِما مَعَهُمْ » توریة را که باایشانست « وَکانُوا مِنْ قَبْلُ » وایشان جهودان ازپیش ما « یَسْتَفْتِحُونَ » می نصرت خواستند برسول خدا « عَلَی الَّذِینَ کَفَرُوا » بردشمنان خویش که کافران بودند « فَلَمّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا » چون بایشان آمد آنچه شناختند « کَفَرُوا بِهِ » بوی کافر شدند « فَلَعْنَةُ اللهِ عَلَی الْکافِرِینَ ۸۹ » پس اکنون لعنت خدا بر کافران .

« بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ » ـ بیدچیزی خویشتن بفروختند « أَنْ یَکْفُرُوا » که کافر میشوند « بِما أَنْزَلَ اللهُ » بآنچه فرو فرستاده الله ، « بَغْیاً » حسد را « أَنْ یُنَزِّلَ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ » می فرو فرستد ازفضل خویش « عَلی مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ » بر آن که خواهد از رهیگان(۱) خویش « فَباؤُا بِغَضَبٍ » خویشتن را بخشم خدای آوردند و بخشم وی باز گشتند « عَلی غَضَبٍ » خشمی بر خشمی « وَلِلْکافِرِینَ عَذابٌ مُهِینٌ ۹۰ » وکافرانراست عذابی خوار کننده .

« وَإِذا قِیلَ لَهُمْ » ـ وچون ایشانرا گویند « آمِنُوا » بگروید « بِما أَنْزَلَ اللهُ » بآنچه الله فرو فرستاد « قالُوا » بجواب گفتند ـ « نُؤْمِنُ بِما أُنْزِلَ عَلَیْنا » ایمان بدان آریم که برما فرستادند ، « وَیَکْفُرُونَ » وکافرمیشوند « بِما وَراءَهُ » بهرچه

(۱) رهیگان فی نسخة الف ، بندگان فی سخة ج .

جز زان است «وَهُوَ الْحَقُّ» و آنچه ایشانرا و از آن خوانند راست است و درست، «مُصَدِّقاً لِمٰا مَعَهُمْ» استوار گیر و گواه آنچه باایشان است از **توریة** «قُلْ» رسول من گوی ایشانرا «فَلِمَ تَقْتُلُونَ اَنْبِیاءَاللّٰهِ» چرا پیغامبران الله را می کشید؟ «مِنْ قَبْلُ» از پیش ما «اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ ۹۱» اگر بفرستادهٔ من گروید گانید.

«وَ لَقَدْ جٰاءَ کُمْ مُوسٰی» - بدرستی که آمد بشما **موسی** «بِالْبَیِّنٰاتِ» ب پیغامهای روشن ونشانهای راست، «ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ» پس آنکه گوساله‌را بخدائی گرفتید «مِنْ بَعْدِهِ» پس غایب شدن **موسی** ورفتن وی به **طور** «وَ اَنْتُمْ ظٰالِمُونَ ۹۲» و شماايد بچنان ستم بر خود ستمکاران.

«وَ اِذْ اَخَذْنٰا مِیثٰاقَکُمْ» - وپیمان ستدیم ازشما «وَرَفَعْنٰا فَوقَکُمُ الطُّورَ» و کوه زبرشما برداشتیم، «خُذُوا مٰا آتَیْنٰاکُمْ» گفتیم بگیرید آنچه شما را دادیم «بِقُوَّةٍ» بعزم راست و تصدیق درست، «وَاسْمَعُوا» وپیغام نیوشیدوپذیرید، «قٰالُوا سَمِعْنٰا» گفتند شنیدیم «وَ عَصَیْنٰا» و نافرمان شدیم، «وَ اُشْرِبُوا فِی قُلُوبِهِمُ» و در دلهای ایشان دادند «الْعِجْلَ» دوستی گوساله «بِکُفْرِهِمْ» از کافردلی‌ایشان «قُلْ» رسول من گوی «بِئْسَمٰا یَأْمُرُکُمْ بِهِ اِیمٰانُکُمْ» بـه بد چیزی میفرمـاید ایمان شما را «اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ ۹۳» اگر بفرستادهٔ ما گروید گانید.

النوبة الثانیة ـ قوله تعر: «وَلَمّٰا جٰاءَهُمْ کِتٰابٌ مِنْ عِنْدِاللّٰهِ» - کتاب اینجا **قرآن** است میگوید چون کتاب ما **قرآن** با **محمد** بایشان آمد، کتابی کـه موافق **توریة** و انجیل است، از آن روی که دربیان اصول دین‌خداوند همه یکسان‌اند وموافق یکدیگر. و الیه‌الاشارة بقوله عزوجل «شرع لکم من‌الدّین ما وصی به نوحاً» الآیه و گفته‌اند «مُصَدِّقٌ لِمٰا مَعَهُمْ» معنی آنست که **قرآن** راست دارنده واستوارگیرنده

توریة است که در **توریة** بیان نعت **محمد** و تحقیق نبوت و رسالت وی بود و **قرآن** بر وفق آن آمد، پس آنرا مصدّق باشد و گواه راست.

«وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا» - حقیقة الفتح النصرة، وهو علی ضربین من دینیٍ و دنیویٍّ. فتح. بر دوقسم است: - یکی آنست که الله تعم بنده را نصرت میدهد درکار دینی نادر علم و هدایت وراه آسایش بروی گشاده شود، والیه الاشاره بقوله تعم «انا فتحنا لك فتحاً مبيناً» و بقوله تعم «عسى الله ان يأتى بالفتح او امرٍ من عنده». قسمی دیگر فتح دنیوی است که الله بنده را نصرت میدهد در کار دنیوی تا در لذت و راه آسایش بروی گشاده شود، والیه الاشارة بقوله تعم - «فلمّا نسوا ما ذكروا به فتحنا عليهم ابواب كلّ شيء». اما سبب نزول این آیت آن بود که **سعید جبیر** گفت: در جاهلیت جهودان ساکنان **مدینه** بودند، و کفار **عرب** بجنك ایشان بیرون آمدند، وایشانرا در **مدینه** قلعتها بود استوار کرده ومحکم، چون با عرب جنك در پیوستندید اگرهزیمت بریشان آمدی به قلعتها پناه گرفتندی وعرب بپایان قلعه نشسته و ایشانرا حصار میدادندی. چون کار بریشان تنك شدی و ضعف ایشان پیدا گشتی، دستها برداشتندی سوی آسمان وبه **محمد** که رسول آخرالزمان است نصرت خواستندی وگفتندی - اللهم انا نستنصرك بالنبی **محمد** عبدك ورسولك نزلناهذاالبلد ننتظر زمان الخروج فننصره - بارخدایا دانی که نشسته‌ایم دراین شهرمنتظر پیغمبر آخرالزمان محمدعربی، نشسته‌ایم تابیرون آید واورا یارباشیم ونصرت دهیم، وپیغامش استوار گیریم، خداوندا بحق وی که ما را بردشمنان نصرت دهی؛ رب العالمین گفت «فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ» چون بایشان آمدآنچه شناخته بودندو دانسته و از کتاب خوانده که حق است وراست، اول کسی که کافر شد ایشان بودند، هم پیغام را و هم رسانندهٔ فرمانرا بدروغ داشتند.

سلمة بن سلام از **بدریان** بود گفت - جهودی بنزدیك ما بودگفت: «اظلّکم زمان نبیّ الحرم الذی یر کب البعیر، ویلبس الشمله(۱)، یأکل الکسرة، ویقبل الهدیة، ولا

(۱) الشملة - کساء واسع یشتمل به - جمعه شملات. (المنجد)

يأكل الصدقة .» اينك روزگار پيغامبر آخر الزمان درآمد، وقت بيرون آمدن وی دررسيد آن پيغامبر که ننگ ندارد و بر شتر نشيند و شمله در پوشد، و نان ريزه پيش نهد و بخورد، و هديه قبول کند، و از صدقه هيچ نخورد . و آنگه گفت - و ان يكن منكم احدٌ يدرکه فهذا . و اشار اليه - اگر کسی از شما اورا دريابد اين مرد باشد يعنی **سلمة**، قال **سلمة** فلم يلبث ان قدمَ رسول الله ص، قلنا له - والله انّه لهو؟ قال - نعم و لکنی لاادع اليهوديّة سلمة گفت بسی بر نيامد که **رسول** خدا بما آمد و پيغام حق آورد، و ما گفتيم آن جهود را که والله اين پيغامبر آنست که تو گفتی وجزوی نيست، جهود گفت آری هموست که من گفتم، ولکن من دين جهودی بنگذارم .

صفيه بنت **حيی** بن **اخطب** گفت : که چون **مصطفی** ع در **مدينه** آمد پدرم **حيی** بن **اخطب** و عمّ من ابو ياسر اخطب هر دو بامداد بغلس(۱) بيرون شدند بقصد آن تا بدانند که **محمد** پيغامبر هست يا نه . گفت - بوقت آنکه آفتاب فرو شد بخانه باز آمدند شکسته و کوفته غمناك و حزين، و ايشان مرا می نواختندی نيك هربار، آن ساعت که پيش ايشان رفتم بر عادت خويش وبمن التفات می نکردند، و هيچ مرا نمی نواختند، و از اندوه ودلتنگی پروای من خود نداشتند . آنگه **بوياسر** به پدرم **حيی** ميگفت - « أهوهو؟ . گوئی او اوست؟ پدرم گفت - « نعم واللهِ - قال و تعرفه و تغشته؟ قال - نعم، قال - فما في نفسك منه؟ قال عداوته . والله ما بقيتُ .

رب العالمين ايشانرا گفت « فَلَعْنَةُ اللهِ عَلَى الْكافِرِينَ » - لعنت خدای بر کافران، و لعنت راندن باشد و ناپذيرفتن، چون ايشانرا درازل رانده بود آن شناخت ودانش که ايشانرا بودهيچ سود نداشت . «من قعد به جدّه لم ينهض به جدّه» کارجدّ ازلی دارد نه جدّ حالی، آنجا که عنايتست پيروزی راچه نهايت است، جهودان که معرفت ودانش داشتند چون عنايت با ايشان نبود آن معرفت ايشان را وبال بود، وسبب عقوبت و نکال بود . لعنت خداوند بر ايشان وخشم برسر خشم جزاء ايشان، وصعاليك المهاجرين نادان

(۱) الغلس - ظلمة آخر الليل، جمعه (غلاس)

فرا سر کتاب و سنت شدند، چون عنایت ازلی با ایشان بود کار ایشان بجائی رسید که **مصطفی** ع با ایشان نصرت میخواست بر دشمن. درخبرست که - کان یستفتح بصعالیك المهاجرین - و صعالیك المهاجرین ایشانند که **رسول** خدا ایشانرا صفت کرده در آن خبر که **ثوبان** روایت کرد - قال قال **رسول الله** صلعم - «حوضٌ مابینَ **عدن** الی **عمان** شرابه ابیض من اللبن واحلی من العسل، من شرب منه شربةً لا یظمأُ بعدها ابداً و اول من یرده صعالیك المهاجرین. قلنا - و مـن هم یا **رسول الله**؟ قال الدّنس الثیاب الشعث الرؤوس الذین لا تفتح لهم ابواب السدد ولا یزوّجون المنعمات الذین یعطون ما علیهم ولا یعطون ما لهم.»

«بِئْسَمَا اشْتَرَوا» الآیه - بئسَ یستعمل فی مجموع المذّام کما انّ نِعمَ یستعمل فی مجموع المحامد، و معناه - بئسما با عوابه حظ انفسهم من الثواب بالکفر **بالقران** - به بد چیزی خویشتن را بفروختند و ثواب آن از دست بدادند، که به **قران** کافر شدند. رب العالمین آنچه کردند ببغی کردند وحسد بردند که ما نبوت بفرزندان **اسمعیل** دادیم نه بفرزندان **اسحق**، ذلك فضل الله یؤتیه مـن یشاء، این نبـوت و رسالت فضل و کرم خداوندست، آن کس را دهد که خود خواهد. وقال تع «اللّٰه اعلم حیث یجعل رسالته» و معنی - بغی - حسد است تادر دلست آنرا حسد گویند وچون ظاهر شود بغی گویند و این حسد آفتی عظیم است در راه مؤمنان، آنرا کـه حسد بیو کند هیچ عبـادت و طاعت اورا بر ندارد. «الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب». **ابلیس** افتادهٔ حسد بود لاجرم عبادت چندین هزار ساله او را ازو هدهٔ لعنت بیرون نیاورد، و زلّت **آدم** که از شهوت بود نه از حسد توبهٔ وی لاجرم مقبول گشت، و کاروی آسان شـد، **انس مالك** گفت - **مصطفی** ع با یاران نشسته بود گفت: «یطّلع علیکم الآن رجلٌ من اهل الجنّة» هم اکنون مردی از اهل بهشت درآید، مردی انصاری درآمدو نعلین در دست چپ داشت و آب ازمحاسن وی قطره قطره می‌افتاد، ازتجدید وضوء، آن‌روز گذشت، دیگر روز **مصطفی** ع همچنان گفت و همان مرد درآمد هم بـر آن صفت، سدیگر روز همین حال برین نسق برفت. **عبدالله عمرو عاص** گفت - من بهانهٔ گرفتم

و بخانهٔ آن مرد انصاری رفتم ، وسه شب با وی بماندم ، ودراعمال وی اندیشه‌میکردم ، ندیدم از وی عمل بسیار ، اما اندر میانهٔ شب هر گه که بیدار شدی ذکری و تسبیحی بر زبان وی برفتی ، و بوقت نماز بامداد برخاستی و وضوئی تمام کردی . پس **عبدالله** گفت چون عبادت فراوان از وی ندیدم آنچه شنیده بودم از **مصطفی** ع با وی‌راندم و گفتم چه عمل داری بیرون ازین که موجب این ثواب است ؟ قال ـ لا اجد فی نفسی غِلّاً لاحدٍ من‌المسلمین، ولااحسده‌علی خیرٍ اعطاه‌الله ایاه . قال له **عبدالله** ـ هذا الذی بلغك وهی‌الّتی لا نطیق .

« فَباؤُا بِغَضَبٍ عَلٰی غَضَبٍ » ـ دوخشم خداوند بریشان : یکی بدانك به **عیسی** کافر شدند ، و دیگر آنك به **محمد** کافرشدند . **سدی** گفت ـ یك خشم بدانك عبادت گوساله کردند ، دیگر آنك با **محمد** کافر شدند و **قرآن** قبول نکردند . و گفته‌اند : یك خشم بدانست که به **محمد** کافر شدند ، و دیگر بآنك گفتند « یدالله مغلولةٌ » ـ ید خداوند بسته است ، که روزی برما تنگ کرده است ، و نبوت ازما باز گرفته، رب‌العالمین گفت « غُلّت ایدیهم » دست ایشان به‌بستند تاهرگز ازیشان کسی نبینی که نفقه فراخ کند برخویشتن یابر کسی ، مگر اندکی ، « وَ لُعِنوا بِما قالوا » و لعنت کردند بریشان بآنچه گفتند ، آنگه گفت ـ «بل یداهُ مبسوطتانِ ـ » بلکه دو دست خداوند گشاده است ، نفقه میکند چنانك خواهد ، یدْ اثبات کرد و غلّ نفی کرد . وروایت درست‌است‌از **مصطفی** ع که‌گفت ـ یدالله ملئاً لاتغیضها نفقةٌ سحاءَ اللیل والنّهار . أرأیتم ما انفق منذ خلق‌السموات‌والارض ؟ فانّه لم ینقص مافی یمینه ، وعرشه علی‌الماء ، و بیده‌الاخری‌المیزان یخفض ویرفع . آنگه گفت « وَ لِلْکافِرینَ عَذابٌ مُهینٌ » ـ تا بدانی که عذاب موحّدان تأدیب و تطهیر است ، نه اخزاء و اهانت . « عَذابٌ مُهینٌ » کافرانراست ایشان که جاوید در دوزخ بمانند ، و مؤمنانرا اگر عذابی رسد برسبیل تمحیص و تکفیر بود یك چندی ، وانگه از پس آن رحمت ابدی و

عزت سرمدی و نعمت جاودانی .

« وَ اِذا قِیلَ لَهُمْ آمِنوا بِما اَنْزَلَ‌اللهُ قالُوا نُؤْمِنُ بِما اُنْزِلَ عَلَیْنا » ـ وچون جهودان را گوئید ـ ایمان آرید به **قرآن** که به **محمد** فرو فرستادیم ـ ایشان گویند ما ایمان بدان آریم که بما فرو فرستادند بزبان **عبری** یعنی **توریة** .

« وَ یَکْفُرُونَ بِما وَراءَهُ وَهُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقاً لِما مَعَهُمْ » ـ ای بماسواه ، وبهر چه بیرون از **توریة** است کافر میشوند . الله تع ایشانرا باین گفت دروغ زن کرد گفت .

« قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ اَنْبِیاءَ‌اللهِ مِنْ قَبْلُ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ » ـ أی ان کنتم معتقدین للایمان فلمَ رضیتم بقتل‌الانبیاء؟ اگر به **توریة** ایمان دارید در **توریة** کجاست که پیغامبرانرا کشید ؟ وچرا کشید ایشانرا ؟ مفسران گفتند هرچند که ایشان قتل پیغامبران نکرده بودند لکن پدران ایشان کرده بودند ، و ایشان بدان رضا میدادند و می پسندیدند ، و پدرانرا بـدان معنی دشمن می نگرفتند . و لو کانوا مؤمنون بالله و النبیّ و ما انزل‌الیه ما اتّخذوهم اولیاء ، و به قال **النبی** ع ـ من حضر معصیةً فکرهها کان کمن غابَ عنها ، ومن غابَ عنها فرضیها کان کمن شهدها .

« وَلَقَدْ جاءَکُمْ مُوسی بِالْبَیِّناتِ » ـ این همچنانست که جای دیگر گفت « قد جئتکم ببیّنة من ربکم » ـ **موسی** گفت : ـ آمدم بشما و پیغام راست و نشانهای درست‌آوردم وآن نشانها نُه بودند ، چنانك درسورةالنمل بیان‌کرد : ـ « فی تسع آیات الی **فرعون** و قومه » و تفصیل آن درسورةالاعراف است ـ وهی‌العصا والید والطوفان والجراد والقمّل والضفادع والدم والبحر والسنون ونقص‌الثمرات . اما آنچه درسوره بنی اسرائیل گفت « و لقد آتینا **موسی** تسع آیات بیّنات » آن نه آیت دیگر بود جزازین که از پیغام حق به **بنی‌اسرائیل** آورد ـ وهی‌ان لاتشرکوا بی ولاتسرقوا ، ولا تزنوا ، ولا تقتلوا النفس‌التی حرّم‌الله الّا بالحق ، ولا تسحروا ، ولاتقربوا مال‌الیتیم ، ولا تسعوا ببریءٍ الی‌السلطان ، ولاتعدوا فی‌السّبت ولا تأکلوا الربوٰ .

« وَ لَقَدْ جاءَکُمْ مُوسی بِالْبَیِّناتِ ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَ اَنْتُمْ

ظَالِمُونَ » ـ موسی پیغام حق بگزارد و نشانهای روشن باز نمود و وعدهٔ را که الله تعالی او را داده بود، از میان ایشان بیرون شد پس چون باز آمد ایشان گوساله پرست بودند. رب‌العالمین گفت اگر آن گفت شماراست که « نُؤْمِنُ بِمٰا أُنْزِلَ عَلَیْنٰا » ـ پس چرا گوساله پرست‌شدید ودر کتاب توریة شمارا ازشرك نهی کرده‌ام وبتوحید فرموده، اینست ستم عظیم و بیداد گران که شما برخود میکنید.

« وَ إِذْ أَخَذْنٰا مِیثٰاقَکُمْ وَ رَفَعْنٰا فَوْقَکُمُ الطُّورَ » ـ این عهد وپیمان آخرست نه‌پیمان‌اول، و باهرقومی ازفرزندان آدم دوپیمان رفته‌است ودوعهد بریشان‌گرفته‌اند یکی روزمیثاق‌خداوند عزوجل ایشانرا از کتف آدم بیرون آورد وعهد گرفت بریشان که « أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالوا بلی؟ » آن عهد اول است. وعهدآخر که هرپیغمبری باقوم خویش پیمان بست وعهد گرفت بریشان که « اعبدوا الله ولاتشرکوا به شیئاً » ـ وعهد موسی باقوم خودآن بود که من شما را کتاب آوردم بپذیرید و بآن کار کنید. پس‌چون کتاب آورد نپذیرفتند، رب‌العالمین کوهی‌را فرمود تا از بیخ برآورد و بر زبر ایشان معلق بیستاد.

و گفتند ایشانرا که « إِسْمَعُوا » ـ ای افهموا، وقیل اعقلوا و عملوا به ـ معنی آنست که پیغام ما بنیوشید ودریابید، و بآن کار کنید. ارباب معانی گفتند سخن که شنیدنی بود اول بسمع بنده فرو آید، آنکه بمنزل فهم رسد تا بداند، آنکه بمرکز عقل رسد تادر یابد، پس اگر اقتضاء عمل کند بنده بدان عمل‌آرد، پس رتبت‌اول‌سماع است و رتبت آخر عمل. آنکس که تفسیر « إِسْمَعُوا » ـ اعملوا بکرد بآخر مراتب نگرست و آنکس که ـ افهموا ـ معنی نهاد یا ـ اعقلوا ببعضی وسائط نظر کرد.

« قٰالُوا سَمِعْنٰا وَ عَصَیْنٰا » ـ چون‌ایشانرا گفتند دریابید وبآن کار کنیدایشان جواب دادند که « سَمِعْنٰا وَ عَصَیْنٰا » ـ یعنی که بزبان گفتند « سَمِعْنٰا » امّا بدل گفتند « عَصَیْنٰا ». وهب‌منبه گفت: ـ در توریة خوانده‌ام که رب‌العالمین گفت « یا عبادی

المذنبين الخاطئين الغافلين ، كم الى كم ؟ كم و كم اقيل عثراتكم عثرةً بعد عثرةٍ ؟ وكم اعفو عن فضايحكم وسوآتكم ؟ فضيحةً بعد فضيحةٍ وسوأةً بعد سوأةٍ ؟ و كم و كم امهلتكم و امهلكم و ادعوكم الى ماهو خيرلكم ؟ ولا اسلبكم نعمائی ولا اهتك عنكم استاری ؟ ثم قال ـ سبحانی ما ارأفنی بخلقی ! »

وَ أُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ » ـ ای اُشربوا حبّ العجل فی قلوبهم. **سعید جبیر** گفت دوستی گوساله چنان در دل ایشان نهاده بودند که آن گوساله را بسوهان بسودند آنگه دردریا بپراکندند ، ایشان درآن آب افتادند و نهمار(۱) ازآن میخوردند تاآن رویهاشان زرد گشت « بِكُفْرِهِمْ » ای فعل‌الله ذلك بهم عقوبةً لكفرهم ، كقوله ـ « بل طبع‌الله عليها بكفرهم » یکی از بزرگـان دین گفت : عجل **بنی‌اسرائیل** معلوم است و عبادت آن شرك مهین ، و عجل این امت دنیـاء شوم است و دوستی آن شرك كهین .

« قُلْ بِئْسَمَا يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمَانُكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ » ـ این تکذیب جهودان است بآنچه گفتند : « نُؤْمِنُ بِمَا أُنْزِلَ عَلَيْنَا » میگویـد ـ پیغامبر من ایشانرا گوی « بِئْسَمَا يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمَانُكُمْ » شما میگوئید به **توریة** و به **موسی** ایمان آوردیم آن ایمان شما به **توریة** و به **موسی** بید چیزی میفرماید که کافرشدید به **قرآن** و به **محمد** ، « إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ » ـ یعنی لو كنتم مؤمنين ما عبدتم العجل و انما يعنى بذلك آباءهم ، فانهم عبدوا العجل ، يقول‌الله تع كذلك معاشر **اليهود** والمخاطبين ـ لو كنتم مؤمنين بما انزل عليكم ما كذّبتم **محمداً** صلعم .

النوبة الثالثه ـ قوله تعالى : « وَ لَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ » ـ آمد بایشان نامهٔ و چه نامهٔ که یادگار خداوندست بنزدیك دوستان ، نامهٔ که مهر قدیم است بروی عنوان نامهٔ که قصهٔ دوستی و دوستان است مضمون آن ، نامهٔ که ازقطیعت امان است ،

(۱) نهمار ـ بالفتح ، بسیار ، بمعنی یکبارگی هم آمده (رشیدی) .

و بی قرار را درمان است ، شفاء دل بیماران است ، وآسایش جان اندوهگنان ،رحمتی بود از خدای جهانیان بر **مصطفی** مهتر عالمیان ،این نامه بوی داد تا او را یادگاربود و غمگسار ، اندوه دل خویش بآن بسر آوردی و از رنج بیگانگان بآن‌آسایش یافتی!

و کتبت‌حولی‌لاتفارق‌مضجعی   و فیها شفاء للّذی اناکاتمٌ

اگر جهودان بودند تغییر و تبدیل در نام و صفت وی آوردند ، و خصمی ویرا میان در بسته ناسزا میگفتند ، پس از آنك ویرا شناخته بودند و دانسته ، وبوی‌نصرت خواسته . و اگر کافران **قریش** ومشرکان **مکه** بودند ـ از آن پیش‌که علم نبوت‌بدست وی دادند درمیان ایشان مکرم وعزیز ومحترم بود ، امانتها بنزدیك وی می‌نهادند و در محافل او را در صدر می نشاندند ، پس چون قصهٔ نبوت خواندن گرفت و حدیث دل و دل آرام پیش آورد ، آن کار دیگر گون گشت ، دوست برنگك دشمن شد تیرملامت‌در وی انداختند ، ساحر و شاعرش نام نهادند ، دیوانه و سرگشته‌اش خواندند .

اشاعوا لنا فی‌الحیّ اشنعَ قصّةٍ   و کانوالنا سلماً فصار وا لناحرباً

چه زبان دارد او را چون اجیر و فقیر خوانند ، و رب‌العالمین او را بشیر ونذیر خواند ! چه زبان‌داشت او را چون گفتند ضّال است وغبیّ ، و رب‌العالمین‌گفت **رسول** است و نبیّ !

هذا و ان اصبح فی اطمارٍ   و کان فی فقرٍ من‌الیسار

آثر عندی من اخی و جاری

دوست دوست پسند باید نه شهر پسند ، و عجب نیست اگر مشتی بیگانگان آن مهتر عالم را نشناختند و ندانستند ، که ایشانرا خود دیدهٔ آن نباشد که اورا بینند و شناسند . و عجب آنست که چندین هزار پیغامبر بخاك فرو شدند در درد و حسرت آنکه تا مر ایشانرا بر اسرار فطرت آن مهتر اطلاع بودی و هرگز نبود و نیافتند ، وکیف لا و **القرآن** یقول ـ « فاوحی الی عبده ما اوحیٰ » ـ آن خزینهٔ اسرار فطرت **محمد** مرسل را مهری برنهادیم و طمعها از دریافت آن نومید گردانیدیم « و عنده مفاتح‌الغیب لایعلمها الا هو » **حسین منصور** که شمهٔ از دور بدید فریاد بر آورد که

سراجٌ من نورالغیب بدا و غار و جاوزالسراج و سار .

ای ماه برآمـدی و تابان گشتی — گرد فلك خویش خرامان گشتی
چون دانستی برابر جان گشتی — ناگاه فرو شدی و پنهان گشتی

لم‌یزل کان مذکوراً قبل‌القبل و بعدالبعد والجواهر والالوان ـ جوهرهُ صفویٌّ ، کلامه نبوّی ، حکمه‌علویٌّ ، عبارته عربیٌّ ، لامشرقیٌّ ولامغربیٌّ ، حسبه‌ابویٌّ ، رفیقهُ ربویٌّ ، صاحبه امویٌّ ، ماخرجَ من میم **محمد** ، و ما دخل فی‌حائه احدٌ .

آفرینش همه در میم **محمد** متلاشی ، هر کجا در عالم دردی است و سوزی در مقابل سوز عشق وی ناچیز ، انبیا و اولیاء و شهداء وصدیقان چندانك توانستند ازاوّل عمر تا آخر برفتند و بعاقبت باول قدم وی رسیدند ، آن مقام که زبر خلایق آمد زیر قدم خود نپسندید ، بسدره منتهی و جنات مأوی و طوبی وزلفی که غایت رتبت صدیقان است خود ننگرید ، که « مازاغ‌البصر و ماطغی » ـ زهی کرامت و رتبت ! زهی شرف و فضیلت ! زهی علو ورفعت ! کرا بود جز از وی فضل تمام و کار بنظام ؟ عز سماوی و فر خدائی ؟ پس از پانصد سال بنگر رکن دولت شرع او عامر و شاخ شجرهٔ دولت او ناضر ، شرف او مستعلی ، و حکم او مستولی ، درین گیتی نوای وی ، در هفت آسمان آوای وی ، درهردلی از وی چراغی ، برهرزبانی ازوی داغی ، در هرسری ازوی نوائی درهر سینهٔ ازوی‌لوائی ، درهر دلی ویرا جایی ، راهش پرنور ، و گفت و کردش بانور ، و خلق و خویش از نور ، و خود نورٌ علی نور .

کفرو ایمانرا هم اندر تیرگی هم در صفا — نیست‌دارالملك‌جز رخساروزلف**مصطفی**
روی‌وموبش گر بصحرا ناور بدی قهرولطف — کافری بی‌برك ماندستی و ایمان بینوا

« وَلَقَدْ جاءَکُمْ **مُوسی** بِالْبَیِّناتِ » ـ الآیه، چون **موسی** ع بر بساط انبساط پرورده شد ، و خلعت کرامت یافت ، و به نبوت ورسالت مخصوص گشت ، وحی‌آمد بوی که ـ یا **موسی** تو آن بازسپیدی که خلقی‌را بتوحید خواهیم‌کرد ، پیغام ما به**بنی‌اسرائیل** رسان ، و نعمت ومنت ما درباد ایشان ده رب‌العالمین آن فرستادن ورفتن وی برجهانیان

جلوه کرد و گفت ـ « وَ لَقَدْ جاءَکُمْ موسی بِالْبَیِّناتِ » ـ **موسی** گفت : خداوندا ایشانرا چه گویم ؟ **وهب منبه** گفت در بعضی کتب خوانده‌ام که پیغام حق آن بود که ـ « یابن **عمران** ! قل لبنی آدم من کان شفیعکم الیّ انخلقتکم فاحسنتُ صور کم ؟ ومن کان شفیعکم الیّ انمننتُ علیکم بالاسلام . أمّن اخرجکم من اصلاب آبائکم بالرفق الی بطون امهاتکم ؟ أمّن اخرجکم بالرفق من ارحام امهاتکم ؟ امّن القی الرحمة والرأفة فی قلوب امهاتکم حتی تخرج اللقمه من فیها فتمضغها لکم ؟ أمّن فتق القلبَ فجعل فیه نوراً تهتدون به ؟ أمّنَ وهبَ لکم السمعَ تسمعون به ؟ هذه منّتی علیکم قدیمةٌ تعصوننی بالنّهار ، و متمردّون علیّ و انا بعلمی احفظکم فی ظلم اللیالی ، و ان الملائکة لتنادی ـ یاحلیم ! ما احلمك عن الظالمین ! یا **موسی** ینقلبون فی نعمائی ویعصوننی ، ثم یقولون انی غفورٌ رحیمٌ یا **موسی** کم یشکر کرامٌ الحفظة الی عبدی فآمُرُهم بالصبر واقول لهم لعلّه یرجع و یتوب ؟ یا **بن عمران** ! یمرّون بالجیفة فیسدّون مناخرهم ، و ذنوبهم عندی انتن من الجیفة . یابن عمران ! عندالشدائد یدعوننی و ینسوننی عندالرخاء . یابنی آدم ! خذوا من الدنیا بقدر ما تطیقون ، واکتسبوا من الذنوب بقدر ما تحتملون العقوبة ، واطلبوا من النّعم بقدر ماتؤدّون شکره ، ستعلمون اذا رجعتم اِلیّ اِنّی اِنّما امهلتُ ـ الظالمون لهوانهم علیّ .

النوبة الاولی ـ قوله تعم : ـ « قُلْ » رسول من گوی « اِنْ کانَتْ لَکُمُ الدّارُ الْآخِرَةُ » اگر سرای پسین و پیروزی در آن شماراست « عِنْدَاللّه » نزدیك خداوند « خالِصَةً مِنْ دونِ النّاسِ » خاصّه شما را از غیر دیگران ، « فَتَمَنَّوُا الْمَوتَ » پس مرگ خواهید بآرزوی « اِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ ۹٤ » اگر می راست گوئید .

« وَلَنْ یَتَمَنَّوه » ـ و بآرزو نخواهند آنرا ، « اَبَداً » هرگز « بِما قَدَّمَتْ اَیْدیهِمْ » بآنچه میدانندکه پیش فرافرستادندازکردبد ، « وَاللّهُ عَلیمٌ بِالظّالِمینَ ۹٥ » والله داناست بآن ستمکاران برخویشتن .

« وَ لَتَجِدَنَّهُمْ » وایشانرا یابید « اَحْرَصَ النّاسِ » حریصتر مردمان « عَلٰی حَیوٰةٍ » برزندگانی ، « وَمِنَ الَّذینَ اَشْرَكُوا »وگبرکانهم « یَوَدُّ اَحَدُهُمْ » دوست دارد یکی از آن گبران « لَوْ یُعَمَّرُ اَلْفَ سَنَةٍ » اگراورا هزارسال‌عمردراز دهندی « وَ ما هُوَ بِمُزَحْزِحِهِ مِنَ الْعَذابِ » و رهاننده نیست آدمی را از عذاب « اَنْ یُعَمَّرَ » که او را عمر دراز دهند « وَاللّهُ بَصیرٌ بِما یَعْمَلُونَ ۹۶ » ـ والله بینا است بآنچه میکنند.

« قُلْ » رسول من گوی، « مَنْ كانَ عَدُوّاً لِجِبْریلَ » هر که دشمن است جبرئیل را ، « فَاِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلٰی قَلْبِكَ »خداست که فرستاد اورا بردل تو نه خودآمد « بِاِذْنِ اللّهِ » بدستوری الله آمد ، « مُصَدِّقاً » استوار گیر و گواه « لِما بَیْنَ یَدَیْهِ » هر کتاب را که پیش او فرودآمد و « هُدًی » وراهنمونی « وَ بُشْریٰ لِلْمُؤْمِنینَ ۹۷ » وشادمانه کردن گرویدگانرا .

« مَنْ كانَ عَدُوّاً لِلّهِ » هرکه دشمنست خدایرا « وَمَلٰائِكَتِهِ » وفریشتگان ویرا « وَ رُسُلِهِ » وفرستادگان ویرا ، « وَجِبْریلَ وَمیكالَ » و **جبرئیل و میکائیل** را « فَاِنَّ اللّهَ عَدُوٌّ لِلْكافِرینَ ۹۸ » الله دشمنست آن کافرانرا که دشمن ایشانند .

« وَ لَقَدْ اَنْزَلْنا اِلَیْكَ » وما فرستادیم برتو « آیاتٍ بَیِّناتٍ » سخنهای‌روشن هویدا و راست ، « وَما یَكْفُرُ بِها » وکافر نشوند بآن « اِلَّا الْفاسِقُونَ ۹۹ » مگر فاسقان که از بذیرفتن حق بیرون شده‌اند .

« اَوَكُلَّما عاهَدُوا عَهْداً » ـ باش‌هرگه که پیمانی ببندند، « نَبَذَهُ » بیو کنند وبشکنندآن‌پیمان‌را« فَریقٌ مِنْهُمْ » گروهی‌ازیشان« بَلْ اَكْثَرُهُمْ لا یُؤْمِنُونَ ۱۰۰ » بلکه بیشتر ایشان ناگرویدگانند .

« وَلَمّا جاءَهُمْ » وآنگه که آمد بایشان « رَسُولٌ مِنْ عِنْدِاللّٰه » فرستادهٔ از نزدیك خداوند « مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ » استوار گیر و گواه آن کتاب را که با ایشانست « نَبَذَ » بیو کند « فَرِيقٌ مِنَ الَّذِينَ اوتُوا الْكِتابَ » گروهی از یشان که **تورية** دادند ایشانرا ، « كِتابَ اللّٰه وَراءَ ظُهُورِهِمْ » کتاب خدای - **تورية** - پس پشت انداختند « كَأَنَّهُمْ لا يَعْلَمُونَ . ۱۰۱ » مانند آنك نمیدانند که **تورية** سخن خدا است .

« وَاتَّبَعُوا » وانگه پس روی کردند « ما تَتْلُوا الشَّياطِينُ » آن چیز را که شیاطین خواندند « عَلى » برعهد « مُلْكِ سُلَيْمانَ » ودرزمان او « وَما كَفَرَ سُلَيْمانُ » وهرگز **سليمان** کافر نبود « وَلٰكِنَّ الشَّياطِينَ كَفَرُوا » و لکن شیاطین کافر شدند ، « يُعَلِّمُونَ النّاسَ السِّحْرَ » جادوی درمردمان میآموزند . « وَما اُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ » و نیز پس روی کردند آن چیز را که فرستاده آمد برآن دو فریشته ، « بِبابِلَ » شهر **بابل** « **هروت** و **مروت** » نام آن دو فرشته هروت و ماروت ، « وَما يُعَلِّمانِ مِنْ أَحَدٍ » و ایشان جادوی درهیچکس نیاموزند ، « حَتّى يَقُولا » تا آنگاه که بیشتر گویند . « إِنَّما نَحْنُ فِتْنَةٌ » ما آزمون خلق ایم ازخدای ، « فَلا تَكْفُرْ » کافر مشو بپذیرفتن باطل « فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُما » ومی آموزند ازآن دو فریشته ، « ما يُفَرِّقُونَ بِهِ » چیزی که با آن جدائی کنند « بَيْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ » میانهٔ مرد و جفت وی ، « وَما هُمْ بِضارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ » ونمی گزایند کس را ، بآن وجدائی نمی او کنند « إِلّا بِإِذْنِ اللّٰه » مگر بخواست خدای « وَيَتَعَلَّمُونَ » ومی آموزند « ما يَضُرُّهُمْ » چیزی که ایشانرا دراین گزندنماید ، « وَلا يَنْفَعُهُمْ » وایشانرادردین بکارنیاید ، « وَلَقَدْ عَلِمُوا » ونیك دانسته اند « لَمَنِ اشْتَراهُ » که هرکه سحر راخرد وپسندد « ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ

منْ خلاقٍ » او را در آن جهان نیست از هیچ نیکوئی بهرهٔ ، « وَلَبِئْسَ ما شَرَوا بِهِ اَنْفُسَهُمْ » وببد چیزی خویشتن را بفروختند. « لَوْ کانوا یَعْلَمُونَ ۱۰۲ » اگر دانندید.

« وَ لَو اَنَّهُم آمَنُوا » و اگر ایشان ایمان آوردندی « وَاتَّقَوا » و از خشم خدای بپرهیزیدندی ، « لَمَثُوبَةٌ عِنْدَاللّٰه » پاداش ایشان از نزدیك خداوند بهْ بودی « لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ ۱۰۳ » اگر دانندید .

النوبة الثانیه ـ قوله تع « قُلْ اِنْ کانَتْ لَکُمُ الدّارُالآخرَةِ عِنْدَاللّٰه خالِصَةً مِنْ دُونِ النّاس فَتَمَنَّوا الْموتَ اِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ » ـ مفسران گفتند این آیت بسبب آن فروآمد که جهودان میگفتند ـ « لن یدخل الجنة الّا من کان هوداً او نصاری » در بهشت جز جهودان و ترسایان نشوند ، الله تع گفت « تِلْكَ اَمانِیُّهُمْ اینست دروغهای ساخته و آرزوهای ایشان ، ای **رسول** من گوی ایشانرا که حجت خویش باز نمائید و بیارید اگر می راست گوئید . ایشان گفتند « نحن ابناءُ اللّٰه و احباؤه » ما پسران اوئیم و دوستان او ، و دوستان و پسران را لا محاله ببهشت خود فرو آرد . رب العالمین گفت ـ بیغامبر من ایشانرا گوی ـ اگر چنانست که شما میگوئید که پیروزی در آن و بهشت جاودان شماراست نی دگران ، و کس را با شما انبازی نیست در آن پس اگر چنین است مرگ خواهید بآرزو ، تا باین ناز و نعیم و نواخت مقیم در رسید .

اللّٰه تع گفت :ـ « وَلَنْ یَتَمَنَّوهُ اَبَداً بِما قَدَّمَتْ اَیْدِیهِمْ » ـ وهرگز تا جهودان باشند این آرزو نکنند که ایشان میدانند که چه فرا پیش خویش داشته‌اند از کردار بدو گفتار بیهوده در کار **محمد** صلعم ، وپوشیدن نعت وصفت وی . قال **النبی** « لو تمنّوا الموت لغصّ کل انسانٍ منهم بریقةٍ وما بقی یهودیٌ علی وجه الارض الّامات » . معنی دیگر گفته‌اند از **ابن‌عباس** ـ « فَتَمَنَّوا الْموتَ » ای ادعوا بالموت علی اکذب الفریقین ـ جهودانرا میگوید اگر چنانست که شما میگوئید پس دعا کنید تا از هر دو فریق آن

یکی که دروغ زن است ویرا مرگ برسد « فابوا ذلك » نکردند وسروا زدند که دروغ زنان ایشان بودند و خود میدانستند .

پس رب العالمین ایشانرا تهدید کرد گفت : ـ « وَاللّهُ عَلِيمٌ بِالظّالِمِينَ » ـ الله دانا است بظالمان ، وچنانچه بظالمان داناست بدیگران داناست ، اما فائده تخصیص آنست که سخن برمخرج تهدّد است ، چنانك مردم مجرم راگوئی ـ انا عارفٌ بك ، آری من ترا می شناسم یعنی ـ عاقبتك ـ می نماید باین سخن که ویرا عقوبت کند . روی **ابوذر** رض قال قال **رسول الله** صلعم : ـ « لا تقوم الساعة حتی تروا من البلاءِ حتی یری الحیّ المیتَ علی اعواده ـ فیقول لیتنی کنت مکانـــ هذا ، و یقول القائل و هل تدری علی ما یقدم ؟ فیقول کائنٌ ما کان . » میگوید ـ چون رستخیز نزدیك گردد بلاها و فتنه ها بینید که روی بشما نهد ، چنانك زنده مرده را برجنازه بیند گوید ای کاشك بجای اومن بودمی دیگری گوید چه دانی که بر چه میرود بر سعادت یا بر شقاوت ! جواب دهد که بهرچه میرود بهرصفت که هست ! این ازآن گوید که بلاها و فتنه ها و بی رسمیها روی بخلق نهد ، و آن بیند و شنود که نتواند دید و شنید ، و دل و دین ویرا زیان دارد ، و بااین همه مرد تمام اوست که بر بلاها صبر کند ومرگ بآرزو نخواهد اتباع سنة **مصطفی** را که گفت صلعم : ـ « لایتمنّن احدکم الموت لضرٍّ نزل به ولکن لیقل اللّهمّ احینی مـا کانت الحیوة خیراً لی ، و توفّنی اذا کانت الوفاة خیراً لی .

« وَ لَتَجِدَنَّهُمْ اَحْرَصَ النّاسِ عَلٰی حَیٰوةٍ . » ـ **ابن عباس** گفت ـ این کنایت ازجهودان « وَ مِنَ الَّذِینَ اَشْرَکُوا . . » کنایت از گبران ، میگوید ـ جهودان ازهمه مردمان بر زندگانی حریص تراند و از گبران هم حریص اند ، و هیچکس نیست که زندگانی دوست تر دارد ازین گبران ، وزینجاست که تحیّت ایشان با یکدیگر آنست که گویند ـ « زه هزار سال ! » پس هر که این تحیّت گوید برآئین و رسم گبران است اما تحیت مسلمانان تحیت اهل بهشت است وآن ـ سلام کردن ـ است . **مصطفی** ع گفت « السّلام تحیة لملّتنا و امانٌ لذمّتنا » و سنت چنانست که سوار بر پیاده سلام کند ،

و رونده بر نشسته، و کهینه بر مهینه، و نفر اندك بر جمع بسیار، و اگر یکی از جماعت سلام کند از همه کفایت باشد. همچنین اگر از گروهی یك تن جواب دهد از همه کفایت بود. و بر اهل و عیال خویش سلام کردن سنت است ـ که در خبر است ـ « اذا دخلتَ علی اهلكَ فسلّم، لیکون برکةً علیكَ وعلی اهل بیتك ». ومسلمان چون بر برادر مسلمان رسد هر گه که رسد، چندانك رسد، سلام باز نگیرد که **مصطفی** ع گفت ـ « اذا لقی احدکم اخاه فلیسلّم علیه فان حالت بینهما شجرةٌ اوجدارٌ اوحجرٌ ثم لقیه فلیسلّم علیه. » و همچنانك در جمع مسلمانان شود سلام میکند نیز چون از نزدیك ایشان برخیزد سلام کند. که لفظ خبر است « لیست الاولی با حق من الآخرة». و جهد کند که بابتدا سلام کند که **مصطفی** ع گفت « انّ اولی النّاس باللّٰه من بدأ بالسلام » و سلام آشکارا کند که **مصطفی** ع گفت ـ « اعبدواالرحمن و اطعمواالطّعام و افشواالسّلام تدخلوا الجنة بسلام » . و سلام تمام کند چنانك گوید ـ سلامٌ علیکم و جواب تمامتر دهد گوید « و علیك السلام و رحمة اللّٰه و برکاته » مگر جواب سلام اهل کتاب که گوید ـ علیکم ـ و برین نیفزاید. و یکی بر **مصطفی** صلعم سلام کرد و گفت علیك السلام یا رسوال اللّٰه ـ **رسول خدا** گفت ـ چنین مگوی که این تحیت مردگان است. و چون سلام کند بدست و انگشتان اشارت نکند که **مصطفی** ع گفت « لیس منّا من تشبّه بغیرنا، لا تشبّهوا بالیهود ولا بالنصاری، فان تسلیم الیهود الاشارة بالاصابع وتسلیم النّصاری الاشارة بالاکفّ » اما ثواب سلام کردن بر مسلمانان آنست که **مصطفی** گفت ـ « مامن مسلمین یسلّمُ احدُهما علی صاحبه فیاخذه بیده و یضحك فی وجهه، لا یأخذ بیده الاّ اللّٰه فیفترقان حتی یغفر لهما. ». وعن **عمران بن حصین** «اَنّ رجلاً جاءَ **النبی** صلعم فقال السلام علیکم فردّ علیه ثم جلس فقال **النبی** ع عَشرٌ ـ ثم جاءَ آخرٌ فقال ـ السلام علیکم و رحمة اللّٰه، فرد علیه فجلس فقال ـ عشرون ـ ثم جاءَ آخر فقال ـ السلام علیکم و رحمة اللّٰه و برکاته ـ فرد علیه فجلس فقال ـ ثلثون ـ وفی روایة الاخری ثم اتی آخرُ فقال السلام علیکم ورحمة اللّٰه و برکاته ومغفرته، فقال ـ اربعون ـ هکذا یکون الفضائل.

« يَوَدُّ أَحَدُهُمْ » ـ ضمير بـا گبران است ، ميگويد يکی ازين گبران دوست داردی که او را هزار سال عمر بودی ، و ذلك لانّه لا يرجو بعثاً بعدالموت فهو يحب طول‌الحيوة ، و كذااليهود لانهم عرفوا ما لهم فی‌الآخرة من‌الخزی لتضييع مـا عندهم من‌العلم . » هر چند که حرص برد رازی عمردرنهاد وسرشت آدميست ، وزينجا گفت **مصطفی** ع « يهرم ابن آدم و يشبّ منه اثنان ـ الحرص علی‌المال والحرص علی‌العمر » اما مؤمن که برستاخيز ايمان دارد و بديدار خدای و نعيم جاودانه اميد دارد امل‌دراز در پيش نگيرد ، و هميشه مرگ را مستعد بود، چنانك **مصطفی** ع **عبدالله بن عمر** را گفت « كن فی‌الدنيا كانك غريب اوعابر سبيل وعدّ نفسك فی اهل‌القبور ، اذا اصبحت فلا تحدّث نفسك بالمساءِ و اذا امسيت فلا تحدّث نفسك بالصباحِ ، و خذمن حيواتك لموتك ومن صحتك لسقمك ، فانك ياعبدالله لاتدری ما اسمك غداً . » وقال **يحيی بن معاذ** : ـ « أطع ربك ولا تفرق من‌الموت ولا تستوحش لفراق‌الاحبّة ، فليس من تفارق من‌الاحباءِ اعز عليك ممن تقدم عليهم » . وقال **لقمن** ـ لابنه ، ـ يا بنی‌امرٌ لا تدری متی يلقاك فاستعدله قبلَ ان يفجأك وفی معناه اُنشد : ـ

يـا راقـدَاللّيلِ مسروراً بـاولـه ... اِنّ‌الحوادثَ قد يطرقن اسحاراً
افنی‌القرونَ الّتی كانت منعمّةً ... كرّالـلّيالـی اقـبالاً و ادبـاراً

ثم قال تع :ـ« وَمَا هُوَ بِمُزَحْزِحِهِ مِنَ الْعَذَابِ أَنْ يُعَمَّرَ » ـ ای و ما احدهم بمبعده من‌العذاب تعميره . « وَاللّٰهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ »

« قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوّاً لِجِبْرِيلَ » **ابن‌عباس** گفت رض ـ دانشمندان جهودان **فدك** که او را **عبدالله بن صوريا** می‌گفتند با جماعتی رؤساءِ يهودان نزديك مصطفی صلعم آنگه که **بمدينه** فرود آمدند گفتند ـ يا **اباالقاسم** ، حدثنا عن خلالٍ نسئالك عنهّن ، لا يعلمهن‌الانبیٌّ قال ـ سلونی عمّا شئتم ـ فقال **ابن صوريا** كيف نومك ؟ فقد اخبرنا عن نوم‌النبی‌الّذی يأتی فی‌آخرالزمان ؟ فقال تنام عيناى و قلبی يقظان . قال ـ صدقت يا **محمد** ، اَخبرنا يا **محمد** الولد من‌الرجل يكون اومن‌المرأة ؟ فقال‌**النبی** اما

العظام والعروق فمن‌الرجل، و امااللحم والدم والظفر والشعر فمن‌المرأة. قال صدقت یا **محمد**، قال ـ فما بال‌الولد یشبه اعمامه لیس‌فیه‌من‌شبه اخواله شیئی؟ اویشبه‌اخواله لیس فیه من شبه اعمامه شیئی؟ فقال‌**النبی** ایهما علی ماؤه کان الشّبه له. قال صدقت یا **محمد**، قال فاخبرنی عمّن یولد له و عمّن لا یولد لـه؟ فقال ـ اذاکانت مغبرّةً غبرت یعنی احمّرت‌النطفة لم یولد له واذاکانت صافیةً ولد له، قال فاخبرنی عن ربك ما هو؟ فانزل‌الله تع «قل هوالله احد» الی آخرالسّورة: قـال **ابن‌صوریا** خصلةٌ ان أنت قلتها آمنت بكَ و اتبعتك، ایّ ملكٍ یاتیك بمـا یقول‌الله؟ قـال **جبریل** ـ ولم یبعث‌الله نبیّاً قط الاوهو ولیّه. قال **ابن صوریا** ذاك عـدونا مـن‌الملائکة، و لو کان **میکائیل** مکانه لآمنّا بك، انّ **جبریل** کان ینزل بالعذاب علی اسلافنا، وانه عادانا مراراً کثیرةً، وکان اشد ذالك‌علینا، ان‌الله تع انزل علی نبینا ـ ان بیت‌المقدس سیخربَ علی‌یدی رجل یقال له **بخت نصر** و اخبرنا بالحین‌الذی یخرب فیه، فلماکان وقته بعثنا رجلاً من اقویاءِ **بنی اسرائیل** فی طلبه لیقتله، فلقیه **ببابل** غلاماً مسکیناً، فاخذه لیقتله فـدفع عنه **جبریل**. و قال لصاحبنا ان کان ربکم هوالذی أذن فی هلاککم فلن تسلّط علیه، وان لم یکن هذا فعلی ایّ حق تقتله؟ و فصدّقه صاحبنا فرجع، فقوی **بخت نصر** و غزاناو خرّب **بیت‌المقدس**، فلهذا نتخذه عدواً فانزل‌الله تع هذه‌الآیة.

قتاده و **عکرمه** و **سدی** و **شعبی** گفتند **عمرخطاب** در مدارس جهودان شد آنجا که درس گویند و کتاب خوانند و با ایشان بسخن درآمد، و **عمر** گاه گاه رفتی و در کتاب ایشان نظر کردی. جهودان گفتند یا **عمر** از اصحاب **محمد** ما ترا دوست داریم، که دیگران ما را می برنجانند و تومی نرنجانی، و نیز بتو طمع داریم که در کتاب ما می‌نگری، گوئی ترا نیك‌آمد این کتاب ما ودین ما. **عمر** گفت والله لاآتیکم لحبّکم ولااسألکم لانّی شاكٌّ فی دینی، و اِنما ادُخل الیکم لِازدیاد بصیرةٍ فی‌امر **محمدٍ** صلعم، واری آثاره فی کتابکم. **عمر** گفت والله که من نه دوستی شما می‌آیم، یا آنچه پرسم از آن پرسم که در دین خود بشکم، لکن آثار **مصطفی** ع در کتاب

شما می‌بینم ، هرچند که می‌نگرم درآن مرا بصیرت وروشنائی درکار **محمد** میافزاید، پس روزی **عمرخطاب** سوگند بریشان نهاد بآفریدگار و بکتاب ایشان **توریة** ، که راست گوئید . هیچ میدانید که **محمد** رسول حق است ؟ ایشان گفتند :ـ اکنون که سوگند برنهادی راست گوئیم ، می‌دانیم که **محمد** رسول حق‌است، هیچ شك می‌نیفتد ما را در صدق رسالت وی . **عمر** گفت فاذاً هلکتم ـ پس شما از هالکانید که میدانید صدق وی ومی‌نگروید و برسالت وی ایمان می‌نیارید . پس **عمر** گفت ـ مایمنعکم من اتباعه ؟ آخر چیست آنك شما را می‌باز دارد ازاتباع وی . ایشان گفتند ـ صاحب وی **جبریل** است و **جبریل** ما را دشمن است ، **محمد** را بر سر ما میدارد ، و پدران ما را عذاب و صواعق رسانید ، و**جبریل** خود همه بکشتن و جنگ و عداوت آید ، دوست ما **میکائیل** است خازن رحمت و باران و نبات و نعمت ، همه بشادی و فراخی و آسانی آید، اگرصاحب**محمد میکائیل** بودی‌ما بوی‌ایمان‌آورد مانی . **عمر** گفت :ـ خبرکنید مرا ازمنزلت **جبریل** و**میکائیل** بنزدیك‌خداوند عزوجل ؟ ایشان گفتند ـ« **جبریل** عن یمینه و**میکائیل** عن‌یساره و **میکائیل** عدوٌ **لجبریل** . » **عمر** گفت ـ اکنون که ایشانرا در حضرت عزت این چنین منزلت و قربت است چگونه یکدیگر را دشمن باشند ؟ یا چون شما را دشمن باشند ؟ اشهد ان من کان عدواً **لجبریل** فانّه عدوٌ **لمیکائیل** و من کان عدواً **لمیکائیل** فهو عدوّ لجبریل ، و من کان عدواً لهما فان‌الله عدوٌ له . **عمر** این سخن بگفت و پیش **مصطفی** آمد تا آنچه رفت باز گوید . رب‌العالمین پیش ازآمدن **عمر** بروفق قول **عمر** آیت فرستاد :ـ « قُلْ مَنْ كانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ » ایـن آیت از روی معنی اشکالی دارد ، و مقصود ذم جهودانست ، میگویند چونست که ویرا دشمن میگیرند و او نزدیك ما بجائی است که وحی پاك بدل پیغامبر بواسطهٔ‌وی می‌فرستیم . معنی دیگر گفته‌اند ـ **جبریل** را دشمن‌اند بسبب آنك وحی می آرد و نه اووحی ازذات خویش بمراد خویش می‌آرد تا با وی دشمنی گیرند او بندهٔ مأموراست ، بفرمان خالق پیغام می‌آرد بردل تو که سیّدی ، فذلك قوله ـ «وما نتنزّلُ الاّ بامر ربكَ » . سدیگر معنی گفته‌اند که این ردّ جهودانست بآنچه گفتند ـ

جبریل همه بجنك و عذاب و سختی آید. رب‌العزة گفت ـ اگر عذاب و عقوبت را آید کافرانرا آید، و گرنه **مصطفی** را و مؤمنانرا بروح وراحت وبشری و کرامت آید، **بمصطفی** قرآن آورد که روح رُوح است وآرام جان، ومؤمنانرا بشارت‌دهد ببهشت جاودان‌وناز و نعیم بیکران‌چنانکه گفت ـ « مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ وَهُدیً وَبُشْری لِلْمُؤْمِنِینَ »

« مَنْ کانَ عَدُوّاً لِلّٰهِ وَمَلائِکَتِهِ وَرُسُلِه وَجِبْرِیلَ وَمِیکالَ فَاِنَّ اللّٰهَ عَدُوٌّ لِلْکافِرِینَ . » ـ دیگر باره درین آیت نام ایشان یاد کرد تشریف وتخصیص ایشانرا، که ایشان در میان ملائکة سران وسروران اند و بهینهٔ فرشتگان چهاراند: **جبرئیل** و **میکائیل** و **اسرافیل** و**عزرائیل** وبهینهٔ این چهار **جبریل** است، ششصد پردارد هر پری هفتاد هزار ریشه، و علیه تهاویل‌الدّر والیاقوت. **مصطفی** ع او را دید بصورت خویش، وکان قد سدّ الافق. دربعضی اخبار است که **مصطفی** را غشی رسید آنگه که او را بصورت خویش بدید، پس گفت ـ سبحان‌الله مـا کنت ادری ان شیئاً من‌الخلق هکذا. و قال **جبریل** ـ فکیف لورأیت **اسرافیل**؟ اِنّ له لاثنی عشرجناحاً جناحٌ منها بالمشرق و جناحٌ بالمغرب، و انّ‌العرش لعلی کاهله و انه لیتضاءَل لعظمة الله عز وجل، حتی یعود مثل‌الرضع. وعن **ابن‌عباس** قـال ـ بینا **رسول‌الله** صلعم و معه **جبرئیل** ینادی‌اذاً انشق افق‌السماءِ، فاقبل **جبرئیل** یدخلَ بعضه فی‌بعضٍ فیتضاءل، فاذاً ملكٌ قد مثّل بین یدی‌**النبی** صلعم فقال یا **محمد** ـ ان‌الله‌عزوجل یأمرك ان تختار بین نبی‌عبدٍ او ملك نبی، فاشارالی **جبرئیل** بیده ان‌تواضع فعرفت انه لی‌ناصحٌ فقلت عبداً نبیّاً، فعرج ذالك‌الملك الی‌السماءِ. فقلت‌یا **جبریل** ـ قد کنت اردت ان اسألك‌عن هذا، فرأیتُ من حالك ما شغلنی عن‌المسئلة فمن هذا یا **جبریل**؟ قال ـ هذا **اسرافیل** خلقه‌الله یوم خلقه بین یدیه صافّاً قدمیه لایرفع طرفه، بینه وبین‌الرّب عزوجل سبعون نوراً مامنها نورٌ یدنومنه الّا احترق، فاذا اذن‌الله عز وجل فی شیئٍ من‌السّماءِ والارض ارتفع ذالك‌اللّوح حتی یضربَ جبینه فینظر فیه، فان کان من عملی امرنی به و ان کان

من عمل **میکائیل** امره به ، و ان کان من عمل ملك‌الموت امره به . فقلت یا **جبرئیل** وعلی‌ای‌شیئ انت ؟ قال‌علی‌الریح‌والجنود . قلت‌وعلی‌ای‌شیئ میکائیل ؟ قال‌علی‌النبات والمطر ؟ قلت وعلی ای‌شیئ ملك‌الموت ؟ قال علی قبض الانفس ، وما ظننت انه هبط الّا لقیام الساعة ، و ماالذی رأیت منی الاّ خوفاً من قیام الساعة .

جبرئیل نامی‌است عبرانی یاسریانی ومعنی‌آن‌عبدالله است ، ـ جبر ـ بنده است‌و ـ ایل ـ نام‌خداوندست‌عزوجل . همچنین **میکائیل** و **اسرافیل** : میکا و اسراف نام بنده است ، و ـ ایل ـ نام‌خدا یعنی‌بندهٔ خداوند عزوجل .

ووجه تأویل آیت‌آنست که هر که **جبرئیل** را دشمن است **میکائیل** را هم‌دشمن است ، که هر دو مأمورند و هر که ایشانرا دشمن است همهٔ فریشتگانرا دشمن است ، و که هر دو مأمورند و هر که پیغام رساننده را دشمن است پیغام را هم دشمن است ، و هر که پیغام را دشمن‌است پیغام ده را دشمن‌است ، پس ایشان که چنین‌اند کافران‌اند لا محاله ، و خدای عزوجل دشمن است آن کافرانرا که چنین‌اند .

امّا اختلاف قرّاء در لفظ **جبرئیل** و **میکائیل** آنست : که **مکی** « جَبْرِیل » بفتح جیم بی همزه خواند ، و **مدنی** و **شامی** و **بصری** و **حفص** بکسر جیم بی همز خوانند . **ابوبکر** بفتح جیم و همزه بر وزن جبرَعِلْ خواند ، **حمزه** و **کسائی** و **حماد** بر وزن جبرعیل خوانند . ومیکال بی‌همزه بوزن قیفال . **بصری** و **حفص** نیز هم چنین خوانند ، **نافع** بهمزه بر وزن میکاعل ، باقی میکائیل بروزن میکاعیل .

« وَ لَقَدْ اَنْزَلْنا اِلَیْكَ آیاتٍ بَیِّناتٍ وَ ما یَکْفُرُ بِها اِلاَّالْفاسِقُونَ » ـ این آیه بجواب **ابن‌صوریا** آمد که گفته بود ـ ما انزل علیك من آیة بیّنة فنتبعك لها ـ نفرستادند بر تو نشانی روشن که بر درستی کار تو دلالت کند تا ترا پس روی کنیم و ایمان‌آریم ـ رب‌العالمین گفت :ـ « وَ لَقَدْ اَنْزَلْنا » ـ بدرستی که فرستادیم بتو نشانهای روشن راست ، وکافر نشود بآن‌مگر جهودان که ازشریعت **موسی** بیرون شدند ، بسبب آنکه به **محمد** کافر شدند ، از بهر آنك ایمان آوردن به **محمد** ع وپذیرفتن‌دین‌وی

از شرایع **موسی** بود پس چون نپذیرفتند لا محاله از شریعت **موسی** بیرون شدند. معنی فسق بیرون شدن است از پذیرفتن حق. یقال فسقت‌الرطبة عن قشرها والفارة عن جحرها.

« اَوَ کُلَّما عاهَدُوا عَهْداً » ـ الآیه... ابن **عباس** گفت ـ سبب نزول این آیت آن بود که **مصطفی** ع جهودانرا گفت ـ که خدای‌عزوجل پیمان ستد از شما که مرا استوار گیرید، و آنچه‌آوردم از کتاب و پیغام قبول کنید، وشرع حنیفی و دین اسلام وصفت من که پیغمبرم پنهان نکنید، و ذلك فی قوله تع ـ « و اذ اخذالله میثاق الذین اوتوا ـ الکتاب‌لتبیّننّه‌للناس‌ولاتکتمونه» ـ پس **مالك ابن‌الضیف** آنرامنکرشدو گفت ـ والله ما عهدالینافی‌**محمد** عهدٌ ولامیثاقٌ ـ برما هیچ عهد نگرفتند وهیچ پیمان نستدند در کار **محمد**. پس رب‌العالمین آیت فرستاد.

« اَوَکُلَّما عاهَدُوا عَهْداً نَبَذَهُ فَریقٌ‌مِنْهُمْ » ـ هرگه که عهدی کنند وپیمانی بندند گروهی ازین جهودان آیند وآن پیمان بشکنند « بَلْ اَکْثَرُهُمْ لایُؤْمِنُون » عهد بشکستن نه ارزانی‌است بلکه ایشان ناگرویدگان اند. « بَلْ اَکْثَرُهُمْ » ازآن گفت که قومی ازیشان وگرچه اندك بودند بگرویدند و بوفاء عهد بازآمدند، چنانك جای دیگر گفت « فَقَلیلاً ما یُؤْمِنونَ » قال **النبی** صلعم ـ « من مات ناکثاً عهده جاء یوم القیمة لاحجة له » . و قال ع « اربعُ خصالٍ من کان فیه منافقاً : اذا حدّثَ کذب، واذا وعدا خلف، و اذا عاهد غدر، واذا خاصم فجر، و مامن‌غادر الّا ولهُ لواءٌ یوم‌القیمة یعرف به وصایحٌ یصیح ـ هذا غادر بنی فلان ـ مسودٌ وجهه مزروقهٌ عیناه، مصفوفةٌ یداه، معقولةٌ رجلاه، علی رقبته مثل الطود العظیم من ذنوبه. »

« وَ لَمّا جاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدَالله » ـ قال‌ابن **عباس** ـ انّ **معاذاً** و **بشیر بن البراء** یقولان‌للیهود ـ « یامعشرالیهوداتقوا الله واسلموا، فقد کنتم‌تستفتحون‌علینا **بمحمد** صلعم، ونحن اهل شرك وتخبرونا انه مبعوث، وتصفونه لنا بصفته. فقال **سلام** بن**مسلم** اخوبنی **النضیر** ـ ماجاءنا بشیيءٍ نعرفه، وما هو بالذّی کنّا نذکر لکم، فانزل‌الله تع.

«وَ لَمَّا جاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِاللّٰهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ نَبَذَ فَرِيقٌ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ» الآیه... ـ علماء جهودان اندا نیان که **توریة** را پس پشت انداختند، و بآن کار نکردند و به **مصطفی** و **قرآن** کافر شدند. **شعبی** گفت ـ هوبين ايديهم يقرأونه ولكنهم نبذوا العمل به ـ قال ابن **عيينه** ـ ادرجوه فی الحرير والديباج و حلّوه بالذهب والفضّة، ولم يحلّوا حلاله ولم يحرّموا حرامه، فذلك النبذ. **بوسعيد خدری** گفت ـ لاتكونوا كاليهود اذا وضعوا **التورية** مادوالها و اذا قاموا عنها نبذوها و راء ظهورهم. رب العالمين درين آيت خبرداد که جهودان کتاب حق بگذاشتند، و پس روی شیاطین کردند و جادوئی آموختند و آن خواندند.

«فذلك في قوله :ـ «وَ اتَّبَعُوا ما تَتْلُوا الشَّياطِينُ عَلٰی مُلْكِ سُلَيْمانَ» ـ ای فی عهده و زمان ملکه، جهودان دعوی کردند که این جادوئی و نیر نجات که ما میخوانیم و بدان کار میکنیم علم **سلیمن** پیغمبر است و نام اعظم که پادشاهی بدان میراند وفرمان بدان میداد، و دیو و بادرا بدان مسخر خویش میکرد. مفسران گفتند کتابی بود که شیاطین در آن سحر و نیر نجات نبشته بودند و زیر تخت **سلیمن** دفن کردند آنگه که **سلیمن** معزول بود از ملك خویش پس چون **سلیمن** را وفات رسید بیرون آوردند وفرا مردمان نمودند که این علم **سلیمن** است و کتاب وی، وپادشاهی که میراند بدین میراند. هرچه نیك مردان **بنی اسرائیل** بودند آن ازشیاطین قبول نکردند و از آن بپرهیزیدند و هرچه بد مردان بودند و مفسدان قبول کردند وبیاموختند و بدان کار کردند. رب العالمین سلیمانرا از آن سحر و نیر نجات مبرا کرد و عذری بر زبان **مصطفی** ع بنهاد و گفت:

«وَ ما كَفَرَ سُلَيْمٰنُ وَ لٰكِنَّ الشَّياطِينَ كَفَرُوا» الآیه... ـ **سلیمن** هرگز کافر نبود و آن سخنان که شیاطین خواندند سخنان **سلیمن** نبود، واز آنچه بروی گفتند وساختند و فرا پیش آوردند از نیر نجات و شعبده هرگز ساز او نبود، واباطیل هرگز کار او نبود و سحر از افعال او نبود، و عزائم بابت وی نبود، و تولّه و نشره و اخذه و تفریقه از

سنت و سیرت وی نبود . وانّما قال «وما کفر سلیمن » ولیس فی صدر الآیة انهم کفروه ، حتی یبرّاه الله تع من ذلك، ولکنّ لمّا نسبوا الیه السحر والسحر کفر برئه الله من الکفر فقال ـ وما کفر سلیمن ـ وروی ان **رسول الله** صلعم قال ـ لیس منا من سَحر ولا من سُحر له ، ولامن تَکهّن ولا من تُکهّن له ولامن تَطیّر ولا من تُطیّر له . و قیل مکتوب فی **التوریة** ـ لیس منی ولیدع غیری من تطّیر اوتطیّر له ، اومن سحر او سُحر له ، اوتکهّن او تُکهّن له . وقال صلعم ـ من اتی کاهناً لم یقبل له صلوة اربعین لیلة . وقال **عبدالله بن مسعود** «من اتی ساحراً او کاهناً اوعرّافاً فصدّقه بمایقول فقد کفر بما انزل علی **محمد** صلعم .» و کتب **عمر بن الخطاب** الی بعض اصحابه ـ ان اقتل کل ساحرٍ و ساحرةٍ قال فقتلنا ثلث سواحر و قال **ابو الاسود** ــ لم یزل السحار یقتلون عندنا بالمدینه . وقال **النبی** صلعم ـ حدّ الساحر ضربةٌ بالسیف .

«وَلٰکِنَّ الشَّیاطِینَ کَفَرُوا» ــ **حمزه و کسائی** ـ ولکن بتخفیف ـ والشیاطین برفع خوانند. «کَفَرُوا یُعَلِّمُونَ النّاسَ السِّحْرَ» ــ میگوید **سلیمن** کافر نبود وجادوئی کار وی نبود ، لکن شیاطین کافر بودند و جهودانرا جادوئی می آموزانیدند .

«وَمٰا اُنْزِلَ عَلَی الْمَلَکَیْنِ» الآیه... ـ این ما بر دووجهست یکی بمعنی ـ نفی ـ یعنی که هرگز بر آن دو فریشته جادوئی نفرستادند از آسمان . و بمعنی دیگر نفی نیست وتعلق باول آیت دارد . میگوید کتاب خدا پس پشت انداختند وانکه پس روی کردند دوچیز را یکی «مٰا تَتْلُوا الشَّیاطِینُ عَلٰی مُلْكِ سُلَیْمٰنَ» ـ و دیگر «وَمٰا اُنْزِلَ عَلَی الْمَلَکَیْنَ» ـ یکی آنچه شیاطین خواندند دیگر آنچه در **بابل** به **هروت** و **ماروت** فرو آمد، وآن سحرست میکنند ، ودر آن تعزیم وتعویذ می آرند در تسخیر جن بنامهائی از نامهای خدای عز و جل که از آسمان فرود آمد .

وعلمارا خلافست که **بابل** در دیار **کوفه** است یا در دیار مغرب ، یا بکوه **دماوند**، و **بابل** از آن گفتند که تبلبلت الالسنُ بها ، قیل ان الله عز وجل حین ارادان یخالف

بین آلسنةِ بنی آدم بعث ریحاً فحشرتهم من کل افق الی **بابل** فبلبل الله عزوجل السنتهم ، فلم یدر احدٌ ما یقول الآخرُ ثم فرقتهم الریح فی البلاد .

هروت و **ماروت** اسمان سریانیان. قال اهل التفسیر و نقلة الحدیث ـ انهما کانا ملکین اسمهما ـ **عزا** و **عزائیل** ـ و انّ الملائکة تعجبت من ظلم بنی آدم و استحلالهم المحارم و سفکهم الدماءِ و قدجاءتهم رسلهم بالبیّنات ، فعز واذلك علیهم ، وخاطبوا الله عزوجل فی معناهم ، وقالوا هؤلاءِ الذین جعلتهم فی الارض واخترتهم ، فهم یعصونك... القصّةُ الی آخرها ـ مفسران و اصحاب حدیث و نقلهٔ آثار گفتند ـ فریشتگان آسمان تعجب کردند از ظلم بنی آدم و بی رسمیها و پرده دریدن و خون ریختن ایشان ، گفتند خداوندا این زمین داران و خاکیان را بر گزیدی و ایشان ترا نافرمانند . رب العالمین گفت اگر آن شهوت که دریشان مرکب است درشما بودی حال شما همچون حال ایشان بودی همه گفتند . ـ « سبحانك ما ینبغی لنا ان نعصیك » ـ پاکی ترا و بی عیبی ترا ، نباید از ما که درتو عاصی شویم ، و نسزد که فرمان ترا خلاف کنیم . رب العالمین گفت اکنون دو فریشته اختیار کنید از همه فریشتگان تا ایشانرا بصفت بنی آدم برآریم و شهوت دریشان مرکب کنیم . **هاروت** و **ماروت** را بر گزیدند که از همه عابد تر و خاشع تر بودند . خداوند عزوجل ایشانرا بزمین فرستاد تا حکم کنند و کار گزارند میان خلق . و شهوت در ایشان آفرید چنانك درفرزندان **آدم** ، وایشانرا گفت ـ شرك میارید و زنا مکنید و خمر مخورید و خون بنا حق مریزید و گوشت خوك مخورید و در حکم و قضا میل ومحابا مکنید و جور و جفا مپسندید . ایشان بیامدند وبروز حکم می کردند و کار خلق میگزاردند ، و بشب بر آسمان میشدند بمتعبد خویش . آخر روزی زنی آمد پیش ایشان بمجلس حکم ، باخصمی که داشت ونام آن زن ـ زهره ـ بود نیکو روی که جمال وی بغایت کمال بود وگفته‌اند که پادشاه زادهٔ بود ازدیار **فارس** ، و در دل ایشان هواء آن زن افتاد بیکدیگر باز گفتند ، آنگه ترافع وحکم آن زن در تأخیر نهادند ، تا ویرا بخانه خواندند و کام خود از وی طلب کردند . آن زن سر وازد آنگه گفت . اگر شما را مرادی است ازمن بت پرست باید شدن چنانك آن زن ،

وقتل کردن وخمرخوردن . ایشان گفتند ـ این نه کار ماست که مارا ازاین نهی کرده‌اند و پرهیز فرموده . آن روز رفت دیگر روز همین حدیث بود و جواب همان . سدیگر روز هوا بغایت رسیدو صبرشان برمید ، گفتند ازآنچه فرمودی خمر خوردن آسانتر است . ندانستند که خمر خود مجمع جنایت است ، و اصل گناهان ـ قال **النبی** صلعم ـ « الخمر أُمّ الخبائث » . پس خمرخوردند تامست شدندو کام خود ازآن زن برگرفتند و درآن حال کسی بایشان فرا رسید ، ترسیدند که باز گوید او را بکشتند ، تا هم‌قتل و هم زنا و هم شرب خمر ازیشان دروجود آمد . وخداوند عزوجل درآن حال‌ملائکه آسمانرا برحال‌ایشان‌اطلاع‌داد ، تاایشانرا بدان صفت‌بدیدند . ومن‌ذلك‌الیوم یستغفرون لاهل‌الارض . وگفته‌اند نام اعظم آن زن را درآموختند تا قصد آسمان کرد پس‌حرّاس آسمان وگوشوانان اورا منع کردند و خدای عزوجل صورت وی بگردانیدتا کوکبی گشت . اکنون آن ستارهٔ سرخ است : ـ نام‌وی بزبان **عرب** ـ زهره ـ و بزبان **عجم** ـ اناهید ـ و بزبان بنطی بیدخت(۱) ابن **عباس** و ابن **عمر** ، آن را لعنت میکردند و میگفتند ـ لامرحباً بهاولااهلاً لقیاالملکان‌منها مالقیا . وعن **علی**ع قال ـ کان **النبی** صلعم اذا رأی سهیلاً قال لعن‌الله سهیلاً انّه کان عَشّاراً بالیمن ، ولعن‌الله الزهرة فانها فتنت ملکین . وروی‌ان **النبی** صلعم سُئل‌عن‌المسوخ ؟ فقال‌هم‌ثلثةعشر : الفیل ، والدّب ، و الخنزیر ، والقرد ، والجریث(۲) ، والضبّ ، والوطواط ، والعقرب ، والدعموص ، والارنب و سهیل ، والزهرة ، والعنکبوت . فقیل یا رسول‌الله ـ ماکان‌سبب مسخهم ؟ قال ـ اماالفیل فکان جبّاراً لوطیاًلایدع‌رطباً ولایابساً ، واماالدّب فکان‌یدع‌الناس الی‌نفسه ، واماالخنازیر فقوم نصاری سألوا ربهم نزول المائدة فلما نزلت علیهم کانوا اشدّ تکذیباً و اشدّ کفراً ، واماالقردة فقوم‌یهود اعتدوا فی‌السبت ، واماالضّب فکان‌اعرابیاً یسوق‌الحاج بمحجنه ، و اماالوطواط فکان رجلاً یسرق‌الثمارمن‌رؤس‌النخل ، واماالعقرب فکان‌رجلاً لدّاغاًلایسلم

(۱) فی نسخة الف : بزبان نبطی . بیدخت
فی نسخة ج : بزبان هندی مندخت
(۲) الجریث ، نوع من‌السّمك

من لسانه احدٌ ، واماالدعموص فکان رجلاً نمّاماً یفرّق بین الاحبة ، واماالعنکبوت فامرأةٌ سحرت زوجها ، و اماالارنب کانت لاتطهر من حیض ولامن غیرذلک و اما سهیلُ فکان عشّاراً **بالیمن** ، و اماالزهرةفکانت نصرانیةٌ بنتاً لبعض ملوك **بنی اسرائیل** فتن بها **هروت** و **ماروت**. قال الراوی ـ ولم یذکر سبب مسخ الجریث .

و **مصطفی** صلعم چون دانست که مخالطت زنان آفت دین است وتخم فتنه ، از آن حذر نمود گفت ـ لایخلون رجلٌ بامرأةفان ثالثهماالشیطان . وقال ع « النساء حبائل الشیطان » و قال **الحسن بن صالح** ـ سمعت ان الشیطان قال للمرأة « انت نصف جندی وانتِ سهمی الذی ارمی به فلا اخطی وانتِ موضع سری وانت رسولی فی حاجتی » . وعن **ابی امامة** عن **رسول الله** صلعم اَنّ ابلیس لمّا نزل الی الارض قال ـ یارب انزلتنی الی الارض وجعلتنی رجیماً ، فاجعل لی بیتاً ، قال الحمام ، قال فاجعل لی مجلساً ، قال الاسواق ومجامع الطرق ، قال فاجعل لی طعاماً قال مالم یذکر اسم‌الله علیه ، قال اجعل لی شراباً قال کل مسکر قال اجعل لی مؤذنا قال المزامیر ، قال اجعل لی قراناً قال الشعر ، قال اجعل لی کتاباً قال الوشم ، قال اجعل لی حدیثاً قال الکذب ، قال اجعل لی رُسلاً قال الکهنة ، قال اجعل لی مصاید قال النساء .

تمامی قصه آنست که **هروت** و **ماروت** پس از آنك معصیت کردند خواستند که بآسمان بمعبدخویش بازشوند نتوانستند وپرهاشان مطاوع نیامد پس در کارخویش بدیدند وزان کرده پشیمان شدند ، ورفتند پیش **ادریس** پیغامبر و گفتند ـ استشفع لنا الی ربك وادع لنا ـ **ادریس** دعا کرد ایشان را ، خداوند عزوجل ایشانرا مخیر کرد میان عذاب دنیوی وعذاب عقبوی ، وعذات دینوی اختیار کردند ودر زمین **بابل** پس ایشانرا سرنگون بچاهی درآویختند تابقیامت . **مجاهد** گفت ـ درآن چاه آتش است وایشان درمیان آتش معذب اند پایها در قید وسلسله برهفت اندام . و گفته‌اند ـ که درآن چاه آب است وایشان ازتشنگی زبان بیرون کرده اند ، وچهار انگشت است ازمیان ایشان تاباآب وبآب می نرسند . ودر روزگار پیشین مردی پیش ایشان رفت تاجادوئی آموزد گفت چون ایشانرا بدان صفت دیدم بترسیدم وازآن حال بسهمیدم گفتم ـ لااله الاالله

ایشان چون سخن میشنیدند گفتند از کدام امتی تو؟ جواب دادم از امت **محمد** صلعم. ایشان گفتند « وقد بعث **محمد** ؟ قلت نعم ـ قالا الحمدلله فانه نبی آخر الزمان وعماقریب ینقطع العذاب عنا »

« وَما يُعَلِّمانِ مِنْ اَحَدٍ » ـ وجادوئی بهیچکس که بایشان شود نیاموزند تا پیشتر گویند « اِنَّما نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلا تَكْفُرْ » ـ مافتنه خلقیم وآزمودن ایشان، بخدای عزوجل کافر مشو بآموختن جادوئی و کار کردن بآن که هلاك شوی. پس اگر نصیحت نپذیرد وبآموختن آن رغبت نماید او را گویند ـ روبول در آن تنور کن. چون بول در آن تنور کند نوری از وی جدا شود و مانند دودی در آید و ببینی وی باز شود، آن نور گفته اند. معرفت خداوند است عزو جل است و آن دود غضب وی جل جلاله.

بعضی علما گفته‌اند ـ علم سحر شناخت شر نیست که کردار شر است و شناخت دیگر است و کردار دیگر. همچنانك شناخت کفر دیگر است و کافر شدن دیگر و شناخت زنا دیگر است و زنا کردن دیگر، هیچکس بشناخت کفر کافر نگردد تا عمل نکنند همچنین بشناخت سحر کافر نشود تا عمل نکند. و آنچه فریشتگان گفتند « فَلا تَكْفُرْ » ـ معنی آنست که میاموز که چون آموختی برخود ایمن نباشی که عمل کنی. و پس بعمل کافر شوی، و تعلیم فریشتگان بمعنی اعلام است. فقها از اینجا گفتند اگر کسی اقرار دهد که من سحر نیك دانم و شناسم اما میدانم که حرام است وباباحت آن معتقد نیستم و کس را نیاموختم، گفتند بروی هیچ چیز نیست. پس اگر گوید من آموخته ام ومباح است آموختن آن واعتقادداشتن باباحت آن رواست، اگر چنین گوید کافر شود ـ یستتاب فان تاب والّا قتل ـ وهمچنین اگر گوید من آموخته ام وتعلیم آن بی کفر صورت نبندد بکفر خود اقرار دارد، یستتاب فان تاب والّاقتل.

« فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُما ما يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ وَما هُمْ بِضارِّينَ بِهِ مِنْ اَحَدٍ اِلّا بِاِذْنِ اللهِ » ـ چیزی می آموزند که بآن میان مرد و زن جدائی او کنند واین جاودان نتوانند که کس را گزند نمایند مگر بخواست الله.

« وَيَتَعَلَّمُونَ ما يَضُرُّهُمْ وَلا يَنْفَعُهُمْ » ـ آن می آموزند که در دنیا وآخرت

ایشانرا بکار نیاید و سود نکند. «وَ لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرٰاهُ مٰا لَهُ فِی الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ» ـ و جهودان نیك دانستند که هر که سحر خرد و پسندد و آموزد و کند و کار بندد امروز بیدین است و فردا از خیر آن جهانی بی بهره.

«وَ لَبِئْسَ مٰا شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ» ـ ای بئس شیئاً باعوا به حظ انفسهم حیث اختاروا السحر و نبذوا کتاب الله وراء ظهورهم، بدچیزی خط خود از آن جهان فروختند، که کتاب خدای عز و جل بگذاشتند و اختیار سحر کردند.

«لَوْ کٰانُوا یَعْلَمُونَ» ـ ایشانرا نیك آید اگر دانند ولکن ندانند ـ هذا کقولك لصاحبك ـ ما ادعوك الیه خیرٌ لك لو کنت تعقل، وتنظر ما فی العواقب وهو یعقل و لعلّه کثیر النظر فی العواقب الّا انّه لا یعلم ما یوجب ذلك ـ «وَ لَوْ أَنَّهُمْ آمَنُوا» ای **بمحمد** و **القرآن** ـ «وَ اتَّقَوْا» ـ الیهودیة والسحر. و اگر ایشان **محمد** را به پیغامبری استوار گیرند و **قرآن** را براستی به پذیرند، واز دین جهودی و جادوئی بپرهیزند «لَمَثُوبَةٌ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ خَیْرٌ» ـ این هرسه لام «لَمن اشتراه، ولبئسما ولمثوبةٌ» هر سه لام تحقیق اند و تأکید بجای قسم، میگوید ـ اگر ایشان ایمان آوردندی پاداش آن ایشانرا از نزدیك خدای عز و جل بودی از آن رشوت که ستدند پنهان کردن نبوت **رسول** مرا از عامهٔ خویش وازانچه بجادوئی و شعبهٔ فرا دست آوردند «لَوْ کٰانُوا یَعْلَمُونَ» اگر دانستندی ولکن نمیدانند.

النوبة الثالثه ـ قوله تع: «قُلْ إِنْ کٰانَتْ لَکُمُ الدّٰارُ الْآخِرَةُ...». الآیة

از روی طریقت و راه حقیقت رموز این آیت اثری دیگر دارد، ارباب القلوب گفتند ـ مِنْ علامات الاشتیاق تمنّی الموت علی بساط العوافی ـ عجب نیست کسی را که در مغاك مذلت باشد و در زندان وحشت اگر ازسر بینوائی وناکامی ویرا آرزوی مرگ باشد، عجب کار آن جوانمردی است که بر بساط عافیت آرام دارد، و کارهاش بر نظام، ودولتش

و از آن خصلتهای نیك هیچ نگوئی ؟ گفت ـ آن چیست ؟ رابعه گفت ـ و انت موصل الحبیبِ الی الحبیب .

سفیان ثوری هر گه که مسافری را دیدی و آن مسافر گفتی شغلی بفرمای ، **سفیان** گفتی ـ اگر جائی بمرگ رسی درود مابدو برسان و بگوی .

گرجان باشارتی بخواهی زرهی در حال فرستم و توقف نکنم .

بلال حبشی در نزع بود عیال وی میگفت ـ واحزناه ! **بلال** گفت چنین مگوی لکن میگوی ـ و اطرباه ! غداً نلقی الاحبةَ ـ **محمداً** وحزبهُ . **عبدالله مبارك** در وقت نزع میگفت و می‌خندید ـ لمثل هذا فلیعمل العاملون ـ **شبلی** را می آرند که درسکرات مرگ این بیت میگفت :

کل بیتٍ انت ساکنه غیر محتاج الی السرج
وجهكَ المأمول حجتّنا یوم یأتی الناس بالحجج

آن‌شب که رخ تو شمع کاشانهٔ ماست خورشید جهان فروز پروانهٔ ماست

بو العباس دینوری مجلس میداشت ودر عشق سخن میگفت ، پیرزنی عارفه حاضر بود ، آن سخن بروی تافت وقتش خوش گشت ، برخاست و در وجد آمد . **بو العباس** گفت ـ موتی ـ جان درباز ای پیرزن ، گفت .

جا نیست نهاده ایم فرمانی را درعشق کجا خطر بود جانی‌را

این بگفت و نعرهٔ بزد و جان بداد .

« قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ » ـ بزرگوار و نیکوست آن **قرآن** که **جبریل** فرودآورد از **رحمن** ، که هم رَوح رُوح دوستان است ، و هم شفاء دل بیماران ، و هم رحمت مؤمنان ، اینست که گفت جل جلاله ـ « فانه نزّله علی قلبك » جای دیگر گفت « نزّل به الروحُ الامین علی قلبك » . و **جبرئیل** ع چون وحی پاك گزاردی گاهی بصورت بشر آمدی گاهی بصورت ملك ، هر گه که آیت حلال و حرام و بیان شرایع و احکام آوردی بصورت بشر بودی ، وحدیث دل درمیان نه . چنانك گفت « هوالذی انزل علیك الكتاب » « اولم یكفهم انا انزلنا علیك الكتاب » ـ بازچون حدیث محبت وصفت عشق و

نیکوئی و پیغام گزاری «مِنْ رَبِّکُمْ» از خداوند شما، «وَاللّٰهُ یَخْتَصُّ» والله میگزیند و شایسته میسازد وسزا میکند. «بِرَحْمَتِهِ» بمهربانی خود، «مَنْ یَشاءُ» آنرا که خواهد، «وَاللّٰهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظیمِ ۱۰۵» والله با فضل و نواخت بزرگوارست.

«ما نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ» ـ هرچه منسوخ کنیم درقرآن ازآیتی «اَوْ نُنْسِها» یاآنرا فراموش کنیم برتو، «نَأْتِ بِخَیْرٍ مِنْها» دیگری آریم بِهْ ازآن «اَوْ مِثْلِها» یا همچنان، «اَلَمْ تَعْلَمْ» نمیدانی ای آدمی «اَنَّ اللّٰهَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ ۱۰۶» که الله برهمه چیز تواناست.

«اَلَمْ تَعْلَمْ» ـ ونمیدانی ای آدمی! «اَنَّ اللّٰهَ لَهُ مُلْكُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ» که الله راست پادشاهی آسمانها و زمین «وَما لَکُمْ مِنْ دونِ اللّٰهِ» و نیست شما را جز از الله «مِنْ وَلِیٍّ وَلا نَصیرٍ ۱۰۷» یاری‌ونه کارسازی وخداوندی.

«اَمْ تُریدونَ» ـ یامیخواهید «اَنْ تَسْأَلوا رَسولَکُمْ» که از رسول خویش **محمد** چیزی خواهید «کَما سُئِلَ موسی مِنْ قَبْلُ» چنانك ازموسی خواستند پیش‌فا «وَمَنْ یَتَبَدَّلِ الْکُفْرَ بِالْایمانِ» وهر کس که بدل پسندد و گیرد کفر از ایمان «فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبیلِ ۱۰۸» اوآنست که گم گشت از میان راه راست.

«وَدَّ» ـ می دوست دارد و می‌خواهد «کَثیرٌ مِنْ اَهْلِ الْکِتابِ» فراوانی ازاهل کتاب ازین دانشمندان جهودان «لَوْ یَرُدّونَکُمْ» اگر توانستندی که شما را برگردانیدندی «مِنْ بَعْدِ ایمانِکُمْ» از پس استوار داشت شما خدای و رسول را، «کُفّاراً» باز برندی شما را تا کافر شوید «حَسَداً مِنْ عِنْدِ اَنْفُسِهِمْ» ازحسدی که

در دلهای ایشان است . « مِنْ بَعْدِ ما تَبَیَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ » پس آنك پیدا شد ایشانرا در **تورية** ـ که **محمد** استوارست وپیغام باو حق ، « فَاعْفُوا » در گذارید « وَاصْفَحُوا » واز جواب ایشان بسزا روی گردانید « حَتّٰی یَأْتِیَ اللّٰهُ بِأَمْرِهِ » تا اللّٰه آرد فرمان خویش « اِنَّ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ ۱۰۹ » بدرستی که اللّٰه برهمه چیز قادراست وهر کاررا توانا

« وَاَقیمُوا الصَّلٰوةَ » و نماز بپای دارید « وَ آتُوا الزَّکٰوةَ » و زکوة مال بدهید « وَ ما تُقَدِّمُوا لِاَنْفُسِکُمْ مِنْ خَیْرٍ » و هر چه خود را پیش فرا فرستید از خیری « تَجِدُوهُ عِنْدَاللّٰهِ » نزدیك اللّٰه بازیابید آنرا « اِنَّ اللّٰهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصیرٌ ۱۱۰ » اللّٰه بآنچه شما میکنید بیناست .

« وَ قالُوا » وجهودان گفتند « لَنْ یَدْخُلَ الْجَنَّةَ » دربهشت نرود « اِلاّ مَنْ کانَ هُوداً » مگر جهودان « اَوْ نَصارٰی » و ترسایان همین گفتند خودرا « تِلْكَ اَمانِیُّهُمْ » آن دروغهای ساخته ایشانست ، « قُلْ » رسول من گوی « هاتُوا بُرْهانَکُمْ » حجت خویش باز نمائید وبیارید « اِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ ۱۱۱ » اگرمی راست گوئید.

النوبة الثانیه ـ قوله تع : « یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا . . » الآیه ـ مفسران گفتند هر چه در **قرآن** « یا ایها الذین آمنوا » آید خطاب اهل **مدینه** است ، چنانك « یا اَیُّهَا النّاس » خطاب اهل **مکه** است . واین نداء کرامت بمؤمنان مدینه آنگه پیوست که اسلام بالا گرفته بود و کار دین مستحکم شده ، و هیچ امت را در هیچ کتاب باین نام کرامت باز نخواندند مگر این امت را ، و **بنی اسرائیل** را در **تورية** بجای این ندا یا ایّها المساکین ـ گفته اند .

« یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا » میگوید ـ ای شما که مؤمنان اید « لا تَقُولُوا راعِنا » رسول مرا مگوئید ـ راعِنا ـ و آن آن بودکه مسلمانان عادت داشتند آنگه که درپیش

مصطفی ع می‌شدند که میگفتند ـ راعنا یا رسول‌الله ـ و باین آن میخواستند که نگاه کن در ماو بما نیوش . وجهودان می آمدند و همان میگفتند ودر زبان ایشان این کلمه قدحی عظیم بود و سقطی بزرگ ـ و قیل هو من الرّعونة فی لسانهم و قیل معناه ـ اسمع لا سمعت ـ جهودان چون این ازمسلمانان شنیدند شاد شدند وباخود میگفتند اکنون ویراسبّ میگوئیم بزبان خویش وایشان نمیدانند . **سعدمعاذ** رض زبان عبری دانست بر قصد و نیت ایشان افتاد گفت ـ علیکم لعنة‌الله والذی نفسی بیده لئن سمعتها من رجلٍ منکم لاضربنّ عنقه . فقالوا ـ اولستم تقولونها ؟ فنهی‌الله‌المؤمنین‌عن ذلك، فقال تعم « لَا تَقُولُوا رَاعِنَا » گفت‌شما که مؤمنانیداین کلمهٔ خویش مگوئید، تاایشان آن کلمهٔ خویش به‌پشتی شما نگویند، و بجای آن گوئید ـ « انْظُرنا »ـ یعنی که ـ درمانگر ـ جای دیگر ازین گشاده‌تر گفت ـ «وَراعِنا لَيّاً بِالسِنَتِهِمْ وَ طَعناً فِي الدِّين وَلَوْ اَنَّهُمْ قالوا سَمِعْنا وَ اَطعنا واسْمَعْ وانْظُرْنا لَكان خيْراً لهُم و اَقومَ » آنگاه در آن تأکید کرد برمؤمنان و گفت « وَاسْمَعُوا » بنیوشید وبپذیرید وچنین گوئید ، و آنگه‌تهدید داد جهودانرا و منافقانرا که پشتی ایشان میدادند گفت :

« وَ لِلْكافِرِينَ عَذابٌ اَلِيمٌ » ـ ایشانراست‌عذابی خوار کننده او کننده، عذابی‌دردناك وسهمناك ،عذابی که هر کز بآخر نرسد وهرروز بیفزاید . **ابن السماك** گفت لو کان‌عذابُ الآخرة مثل‌عذاب الدنیا کان‌ایسره ولکن یضرب‌الملك بالمقمعه راس‌المعذّب فلا یسکّن وجعها ابداً ویضربه‌الثانیة فلایسکّن وجع‌الاولی ولاالثانیة ، و یضربهاالثالثة فلا وجع الاولین یسکّن ولاالثالثة ـ فاوّل‌العذاب لاینقطعُ و آخره لاینفد . و در عهد **رسول خدا** صلع مردی همه شب‌همی گفت ـ واغوثاه من‌النّار ! ـ **رسول** ع بامداد اورا گفت ـ « لقد ابکیتَ البارحةَ اعینَ ملاءٍ من الملائکة . و قال صلعم « **لجبرئیل** ـ مالی اری **میکائیل** ضاحکاً » قال «ماضحك منذخلق‌الله النّار» وعن **محمدبن‌المنکدر** قال‌لمّا خلقت‌النّارفزعت‌الملائکةُ فزعاً شدیداً طارت له افئدتهم ، فلم یزالوا کذلك‌حتی خلق **آدم** فرجعت‌الیهم‌افئدتهم وسکن عنهم‌الذی کانوا یجدون .

«مٰا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ اَهْلِ الْكِتٰابِ» ـ قومی ازمسلمانان انصار باجهودان صحبت داشتند و نشست و خاست وتحالف میان ایشان رفته بود وحلیف یکدیگر شده از عهد جاهلیت باز، و این مسلمانان انصارحلفاء خود را گفتند از آن جهودان، که ایمان آرید به **قرآن**، و **مصطفی** را استوار گیرید که بهروزی وفلاح شما دراین است. ایشان جواب دادند ـ که مانمی بینیم درین دین شما چیزی که دوست داریم وخوش آید ما را، اگر درآن چیزی بودی ما نیز در آن بر پی شما رفتمانی ـ رب العالمین ایشانرا بآنچه گفتند دروغ زن کرد و گفت:

« مٰا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ اَهْلِ الْكِتٰابِ »ـ دوست ندارند وخوش نیاید این جهودان را که برشما از آسمان پیغام آید « وَلَا الْمُشْرِكِينَ اَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ مِنْ رَبِّكُمْ » باین خیر وحی میخواهد میگوید وحی که فرستادیم بشما و پیغام که دادیم ایشانرا خوش نیامد، « وَاللّٰهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشٰاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ » ـ باین رحمت نبوت میخواهد، و گفته‌اند که دین اسلام میخواهد، یعنی که الله می گزیند آنرا که خواهد به نبوّت ورسالت خویش، الله سزا وشایسته میکند دین اسلام راآنرا که خواهد، این بآن کند تا اهل کتاب بدانند که ایشان برهیچ چیز پادشاه نیستند. از فضل خداوند چنانك گفت جلّ جلاله « لئلا یعلم اهل الکتاب الّا یقدرون علی شیئٍ من فضل الله» « وان الفضلَ بیدالله یؤتیه من یشاءُ » ـ و پادشاهی نیکو بید خداوند است آنرا دهد که خود خواهد. جای دیگر گفت «قل ان الفضل بیدالله یؤتیه من یشاء » . و قال النبی صلعم ـ « انّما مثلنا و مثلُ الّذینَ اوتوا الکتابَ من قبلنا مثلُ رجلٍ استأجر اُجراءَ فقال ـ من یعمل لی الی آخرالنهار علی قیراطٍ قیراط فعمل قومٌ ثم ترکوا العملَ نصفَ النهار، ثم قال ــ من یعمل لی من نصف النهار الی آخرالنهار علی قیراطٍ قیراط، فعملَ قومٌ الی العصر علی قیراطٍ قیراط ثم ترکوا العمل، ثم قال من یعمل لی اِلی اللیل علی قیراطین قیراطین، فقال الطائفتان الاوّلیان مالنا اکثر

مصطفی ع می‌شدند که میگفتند ـ راعنا یا رسول‌الله ـ وباین آن میخواستند که نگاه کن در ماو بمانیوش . وجهودان می آمدند و همان میگفتند ودر زبان ایشان این کلمه قدحی عظیم بود و سقطی بزرگ ـ و قیل هو من‌الرّعونة فی لسانهم و قیل معناه ـ اسمع لا سمعتَ ـ جهودان چون این ازمسلمانان شنیدند شاد شدند وباخود میگفتندا کنون ویراسبّ میگوئیم بزبان خویش وایشان نمیدانند . **سعدمعاذ** رض زبان عبری دانست بر قصد ونیت ایشان افتادگفت ـ علیکم لعنةالله والذی نفسی بیده لئن سمعتها من‌رجلٍ منکم لاضربنّ عنقه . فقالوا ـ اولستم نقولونها ؟ فنهی‌الله‌المؤمنین‌عن ذلك، فقال تع « لَا تَقُولُوا رَاعِنَا » گفت‌شما که مؤمنانیداین کلمهٔ خویش‌مگوئید،تاایشان آن کلمهٔ خویش به‌پشتی شما نگویند ، و بجای آن گوئید ـ « اُنْظُرْنَا »ـ یعنی که ـ درمانگر ـ جای دیگر ازین گشاده‌تر گفت ـ « وَرَاعِنَا لَيًّا بِأَلْسِنَتِهِمْ وَ طَعْناً فِي‌الدِّينِ وَلَوْ أَنَّهُمْ قَالُوا سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا وَاسْمَعْ وَانْظُرْنَا لَكَانَ خَيْراً لَهُم وَ أَقْوَمَ » آنگاه درآن تأکید کرد برمؤمنان و گفت « وَاسْمَعُوا » بنیوشید وبپذیرید وچنین گوئید ، و آنگه‌تهدید داد جهودانرا و منافقانرا که پشتی ایشان میدادند گفت :

« وَ لِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ » ـ ایشانراست‌عذابی خوار کننده او کننده، عذابی‌دردناك وسهمناك ،عذابی که هر کزبآخر نرسد وهرروز بیفزاید. **ابن السماك** گفت لو کان‌عذابُ الآخرةِ مثل‌عذابِ الدنیا کان‌ایسره ولکن یضرب‌الملك بالمقمعه‌راس‌المعذّب فلا یسکّن وجعها ابداً ویضربه‌الثانیة فلایسکّن وجع‌الاولی ولاالثانیة ، و یضربهاالثالثة فلا وجعُ الاولیین یسکّن ولاالثالثة ـ فاوّل‌العذاب لاینقطعُ و آخره لاینفد . و در عهد **رسول خدا** صلع مردی همه شب‌همی گفت ـ واغوثاه من‌النّار ! ـ **رسول** ع بامداد اورا گفت ـ « لقد ابکیتَ البارحةَ اعینَ ملاء من الملائکة . و قال صلعم « **لجبرئیل** ـ مالی اری **میکائیل** ضاحکاً » قال «ماضحك منذخلق‌الله النّار» وعن **محمدبن‌المنکدر** قال لمّا خلقت‌النّارفزعت‌الملائکةُ فزعاً شدیداً طارت له افئدتهم ، فلم یزالوا کذلك‌حتی خلق **آدم** فرجعت‌الیهم‌افئدتهم وسکن عنهم‌الذی کانوا یجدون .

«مَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ» ـ قومی از مسلمانان انصار باجهودان صحبت داشتند و نشست و خاست وتحالف میان ایشان رفته بود وحلیف یکدیگر شده از عهد جاهلیت باز ، و این مسلمانان انصارحلفاء خود را گفتند از آن جهودان ، که ایمان آرید به **قرآن**، و **مصطفی** را استوار گیرید که بهروزی وفلاح شما دراین است. ایشان جواب دادند ـ که مانمی بینیم درین دین شما چیزی که دوست داریم وخوش آید ما را ، اگر درآن چیزی بودی ما نیز در آن بر پی شما رفتمانی ـ رب العالمین ایشانرا بآنچه گفتند دروغ زن کرد و گفت :

« مَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ »ـ دوست ندارند وخوش نیاید این جهودان را که برشما از آسمان پیغام آید « وَلَا الْمُشْرِكِينَ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ مِنْ رَبِّكُمْ » باین خیر وحی میخواهد میگوید وحی که فرستادیم بشما و پیغام که دادیم ایشانرا خوش نیامد ، « وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ » ـ باین رحمت نبوت میخواهد ، و گفته‌اند که دین اسلام میخواهد ، یعنی که الله می گزیند آنرا که خواهد به نبوّت ورسالت خویش ، الله سزا وشایسته میکند دین اسلام راآنرا که خواهد ، این بآن کند تا اهل کتاب بدانند که ایشان برهیچ چیز پادشاه نیستند . از فضل خداوند چنانك گفت جلّ جلاله « لئلا یعلم اهل الکتاب الّا یقدرون علی شیئ من فضل الله » « وان الفضل بیدالله یؤتیه من یشاء » ـ و پادشاهی نیکو بید خداوند است آنرا دهد که خود خواهد . جای دیگر گفت « قل ان الفضل بیدالله یؤتیه من یشاء » . و قال النبی صلعم ـ « انّما مثلنا و مثل الّذین اوتوا الکتاب من قبلنا مثل رجل استأجر اجراء فقال ـ من یعمل لی الی آخرالنهار علی قیراط قیراط فعمل قوم ثم ترکوا العمل نصف النهار ، ثم قال ـ من یعمل لی من نصف النهار الی آخرالنهار علی قیراط قیراط ، فعمل قوم الی العصر علی قیراط قیراط ثم ترکوا العمل ، ثم قال من یعمل لی الی اللیل علی قیراطین قیراطین ، فقال الطائفتان الاوّلیان مالنا اکثر

عملاً واقل اجراً ؟ فقال - هل نقصتکم من حقکم شیئاً ؟ قالوا لا - قال ذلك فضلی اوتیه من اشاء » .

ومما یدل علی سعة رحمةالله وفضله ماروی ان **عایشة** قالت - فقدت **النبی** صلعم ذات لیلةٍ فاتبعته ، فاذاً هو فی مشربةٍ یُصلّی فرأیت علی رأسه انواراً ثلثةً ، فلمّا قضی صلوته قال « مهیم » یعنی ماالخبر؟من هذه؟ قلت - أنا **عایشة** یا **رسول الله** - قال - رأیت الانوار الثلثه ؟ قلت نعم یارسول الله ، فقال ، ان آتیاً أتانی من ربّی فبشّرنی ان الله یدخل الجنة من امّتی مکان کل واحدٍ سبعین الفاً بغیر حسابٍ ولا عذابٍ . ثم اتانی فی النّور الثّانی آتٍ من ربّی فبشّرنی انّ الله یدخل من اُمّتی مکان کلّ واحدٍ من السّبعین اُلفاً بغیر حسابٍ لا عذاب ثمّ اتانی فی النّور الثالث آتٍ من ربّی فبشّرنی انّ الله عزوجل یدخل من امّتی مکان کل واحدٍ من السبعین الفاً للمضاعفة سبعین الفاً بغیر حسابٍ ولاعذاب ، فقلت یا **رسول الله** لاتبلغ هذا امتاك ، قال یکلمّون لکم من الاعراب من لا یصوم ولا یصلی - و روی انه قال صلعم - اول ماخط الله فی الکتاب الاول - انا الله لااله الا انا سبقت رحمتی غضبی ، فمن شهد ان لااله الاالله و ان محمداً عبده و رسوله فله الجنة .

« مٰا نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ » آلایة - سبب نزول این آیت آن بود که جهودان و مشرکان اعتراض کردند و عیب گفتند و طعن زدند در نسخ **قرآن** ، گفتند اگر فرمان پیشین حق بود وپسندیده پس نسخ چرا بود و اگرباطل بود و ناپسندیده آن روز خلق را برآن داشتن چه معنی داشت ؟ این سخن نیست مگر فراساختهٔ **محمد** ، و کاری که از بر خویشتن نهاده برمراد و برگ خویش روزاروز ، چون کافران این سخن گفتند رب العالمین آیت فرستاد که - « مٰا نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ » . جای دیگر ازین گشاده‌تر گفت « وَإِذٰا بَدَّلْنٰا آیَةً مَکٰانَ آیَةٍ وَاللّٰهُ أَعْلَمُ بِمٰا یُنَزِّلُ » - هرگه که بدل فرستیم آیتی از قرآن بجایگه آیتی که منسوخ کنیم دشمنان گویند - « إِنَّمٰا أَنْتَ مُفْتَرٍ » این تغییرو تبدیل درسخن از آنست که خود می‌نهی و دروغی است که خود میسازی ، روز بفرمائی وزان پس از گفتهٔ خویش بازآئی ، این برمراد و هواء خویش می‌نهی .

رب العالمین گفت :- « بَلْ أَکْثَرُهُمْ لاٰ یَعْلَمُونَ » - نه چنانست که میگویند

بیشتر ایشان نادانند ، این نسخ ما می‌فرمائیم وهرچه منسوخ کنیم از آن کنیم تا دیگری به از آن آریم ، یا باری همچنان بسزای هنگام یا بسزای جای یا بسزای مرد . مذهب اهل حق آنست که نسخ در **قرآن** ودرسنت هردوروان‌است ورواکه **قرآن** به **قرآن** منسوخ گردد وهمچنین **قرآن** بسنّت وسنّت بسنّت منسوخ گردد ، و سنت به **قرآن** ، این همه حق است و شرع بدان آمده ، وجهودان بـا مسلمانان خلاف کردند گفتند ـ نسخ نه‌رواست ، که نسخ آنست که پوشیدهٔ بداند و نا دانسته دریابد ، وآنچه دانست واز پیش‌فاحکم‌کرد بردارد، تا آنچه بهتراست وا کنون دریافته ودانسته‌بجای‌آن نهد، واین برآفریدگار روا نیست . جواب اهل حق آنست که برآفریدگار هیچیز پوشیده نیست وهرگزنبود ، وچون پوشیده شود وهمه‌آفریدهٔ اوست ! وچون نداند وهمه صنع اوست ! « اَلا یَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطیفُ الْخَبیرُ » پس معنی ـ نسخ ـ آنست که‌رب‌العالمین فرمان میدهد بنده را ، وخود داند که آن فرمان وآن حکم پس از روزگاری ازبنده بردارد ، هرچندکه بنده نداند ، وآنرا بدلی نهدکه مصلحت بنده درآن بود ، واستقامت کار وی درآن بسته ، پس آن کند که خود دانست‌که چنان کند ، و باشد که از تخفیف بتشدید برد ، و باشد که از تشدید بتخفیف ، چنانك لایق حال بنده بود و سزای وقت . و درعهد **مصطفی** صلع مسلمانانرا حاجت بنسخ **قرآن** از آن وجه بود که ایام ایشان مختلف بود، ازحال بحال میگشت ، یکی حکم بسزای وقت بود وبازدیگر بسزای وقتی دیگر ، آنرا میگردانید بسزای وقتها ولایق حالها . و بدانك نسخ ـ در **قرآن** از سه گونه است : ـ یکی‌آنك هم خط منسوخ است وهم حکم ، دوم‌آنك خط منسوخ است وحکم نه ، سوم‌آنك حکم منسوخ است و خط نه . اما‌آنك خط و حکم هردو منسوخ است‌آنست که **مصطفی** صلع گفت ـ دوش سورتی ازقرآن میخواندم چند آیت ازآن برمن فراموش کردند ، بدانستم که آنرا بر گرفتند از زمین ، وکذلك روی عن **انس بن مالك** ـ قال : کنانقرأ علی عهد **رسول الله** صلعم‌سورةً فعدلها بسورةالتوبة ، ما احفظ منها غیر آیةٍ واحدةٍ وهی ـ « لو انّ لابن آدم وادیین من ذهبٍ لاْبتغی الیهما ثالثاً ، ولو انّ لهُ ثالثاً لابتغی الیه رابعاً ، ولایملأُ جوف ابن‌آدم الاّالتراب‌و یتوب‌الله علی‌من

تاب .» وکذلك روی عن ابن **مسعود** قال ـ « اقرأنی **رسول‌الله** صلعم آیةً فحفظتها و و اثبتها فی مصحفی ، فلما کان اللیلُ رجعتُ الی حفظی فلم اجدْ منها شیئاً ، و غدوتُ علی مصحفی فاذاً الورقةُ بیضاءٌ ، فاخبرتُ رسول‌الله صلعم بذلك ، فقال‌لی ـ یاابن **مسعود** تلك رُفعت البارحة . »

اما آنچه از **قرآن** خط آن بر گرفتند و حکم آن بر نگرفتند آنست که‌اول میخواندنـد در رجم زانی محصن که ــ « الشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما البتة نکالاً من‌اللّهِ وَاللّهُ عزیزٌ حکیمٌ » معنی آنست کـه ـ مرد زن دار و زن شودار چون زنا کنند ایشانرا بسنگ بکشید ـ ناچار بازداشت دیگرانرا اززنا کردن ، این ازنزدیك خداوندست واللّه داناست و توانا . این آیت از مصاحف و از زبان خوانندگان‌برگرفت و حکم آن از امت بر نگرفت .

اما وجه سوم از وجوه ـ نسخ ـ آنست که حکم برگرفت ببدلی که نهاد ، وآیت آن حکم بـر نگرفت . چنانك آیت عدّت زن شـوی مرده یکسال تمام از مصحف بر نگرفت‌که گفته بود « متاعاً الی‌الحول » وحکم آن برگرفت ببدل فرمان بعدّت چهار ماه وده روز ـ « اربعة اشهرٍوعشراً » وازین نسخ ـ درقرآن فراوانست . چنانك‌رسیم بآن شرح دهیم ان شاءاللّه .

« مٰا نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ وَ مٰا نُنْسِخْ » ـ هردوخوانده‌اند، قراءة عامه « ما نَنسخْ » بفتح نون و سین است ، و قراءة شامی ـ مـا نُنسخْ ـ بضم نون و کسر سین ، و بر قراءة شامی ـ اِنساخ ـ را دو معنی است یکی بـر ضد معنی نسخ و یکی موافق معنی نسخ . اما آنچه بر ضد آنست میگوید ، هر چـه ترا نسخت دهیم از آیتی از **قرآن** ، و بتو فرستیم وترا دهیم. وآنچه موافق معنی نسخ است میگوید ـ درمنسوخات‌آریم وآنرا بگردانیم و بدل نهیم . همچنین « اَوْنُنْسِهٰا » او « نَنسأها » هر دو خوانده‌اند ـ بفتح نون وهمز ، قراءت **مکی‌ابو وعمرو** است وبضم نون و کسر سین قراءت باقی . و معنی هر دو بحقیقت یکسان است.ننسها معنی‌آنست‌که فراموش کنیم، وننساها معنی‌آنست که با پس بریم، وآن باز پس بردن از حفظ است ، پس هـر دو یکی است در حقیقت

و در آیت تقدیم و تأخیر است، تقدیره « مٰا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهٰا أَوْ مِثْلِهٰا » میگوید هر چه منسوخ کنیم از آیتی و بر گیریم بجای آن دیگری آریم از آن بهتر یعنی از آن سهلتر و آسانتر و مزد آن بیشتر، چنانك عدّت زن شوی مرده از یکسال با چهار ماه و ده روز آورد. یکی را از غازیان در جنگ دشمن با ده کس مصابرت فرمود پس تخفیف کرد با دو کس مصابرت فرمود، « او مثلها » یا دیگری آریم همچنان در مصلحت و منفعت و مثوبت، چنانك تحویل قبله با کعبه و مانند آن، آنگه گفت « اوننسها » - یا خود فرو گذاریم و آنرا بدل ننهیم یعنی - نأمرالمسلمین بترکها من غیر آیةٍ تنزلُ ناسخةً لها.

« أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ » - نمیدانی آدمی که خداوند عزوجل بر همه چیز از آوردن و بردن و امر و نهی ومحو واثبات و تبدیل و تغییر قادر است و توانا بر کمال.

« أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللّٰهَ لَهُ مُلْكُ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ » - نمیدانی که پادشاهی آسمان و زمین او راست، پس هرچه خواهد تواند، وحکمی که خواهد راند، وتغییر و تبدیل و نسخ آیات و احکام چنانك خواهد کند، و کس را بروی اعتراض نه.

« وَ مٰا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلٰا نَصِيرٍ » - و فرود ازخداوندعزوجل شما را هیچ خداوندی نه و یاری نه، و انما جمع بینهما لانه قد یکون ولیّاً ولا نصرةَ معه لضعفه، وقد یکون نصیراً ولا ولایة له من نسبٍ. جائی دیگر گفت « و کفی باللّٰه ولیاً، و کفی باللّٰه نصیراً » - اللّٰه بنده را بخداوندی و یاری بس است، و بکار سازی و کاررانی بسنده، هر که ضعیف تر نظر حق بوی تمامتر، و نواخت حق اورا بیشتر. یحکی ان اللّٰه تع اوحی الی **یعقوب** ع و قال له « تدری لم فرقتُ بینك و بین **یوسف** کذا سنة؟ لانك اشتریت جاریةً لها ولدٌ ففرّقت بینهما بالبیع، فما لم یصل ولدها الیها لم اوصل الیك یوسف » بیّنَ بهذا ان تلك المملوکة مع عجزها و ضعفها نظرلها الحق

سبحانه ، وان کان‌الحکم علی نبیّ من‌الانبیاء ولهذا قیل ـ احذروا مَن لا ناصر له غیرالله

« اَمْ تُرِیدُونَ اَنْ تَسْئَلوا رَسُولَکُمْ » الآیة ـ یا میخواهید که سؤال تعنت کنید از رسول من ، چنانك جهودان از **موسی** سؤال میکردند به تعنت ، و ذلك فی قوله تع « یسئلكُ اهلُ‌الکتابِ ان تنزل علیهم کتاباً من‌السّماء » و آن آن بود که جهودان از **مصطفی** ع خواستند که مارا کتابی آر **بزبان‌عبرانی** چنانك عرب را کتابی آوردی **بزبان عربی** رب‌العالمین جواب داد « فقد سألوا **موسی** اکبر من ذلك » ـ یا **محمد** از **موسی** هم خواستند و مه ازین خواستند که گفتند ـ « ارنا الله جهرةً » و قیل ـ انّها نزلت فی **عبدالله‌بن‌امیة‌المخزومی** و رهطٍ من **قریش** قالوا ـ یا **محمد** اجعل لنا **الصفا** ذهباً و وسع لناارض **مکة** و فجّرالانهار خلالها تفجیراً نؤمن بك . فانزل‌الله تع .

« اَمْ تُرِیدُونَ اَنْ تَسْأَلُوا رَسُولَکُمْ » ــ الآیه

آنگه گفت « وَ مَنْ یَتَبَدَّلِ‌الْکُفْرَ بِالْایمانِ » ــ جهودانرا میگوید هرکه کفر بدل ایمان گیرد و خود پسندد ، وی گمراه است . یعنی هر که اقتراح کند بر پیغامبر و سؤال تعنّت کند پس ازآنك دلائل نبوت وی آشکارا شد کافراست ، هررشتهٔ خویش گم کرده و از راه راستی بیفتاده .

« وَدَّ کَثِیرٌ . . . » الآیةاین آیت‌درشأن‌قومی جهودان آمد. **فنحاص‌بن‌عازورا و زیدبن قیس** که **حذیفةیمان وعمار** یاسر را گفتند پس از وقعهٔ **احد** ـ « الم تریا الی ما اصابکم ، لو کنتم علی الحق ما هزمتم ، فارجعوا الی دیننا فهو خیرٌ لکم و افضل ونحن‌اهدی منکم سبیلاً » گفتند میبینید که چه رسید شمارا درین‌وقعهٔ **احد** و چگونه شما را بهزیمت کردیم و شکستیم اگر دین شما حق بودی بر شما این احوال نرفتی ، پس‌باری بدین‌ما بازگردید که شمارا این‌بهتراست وسزاتر ، **عمار** ایشان‌راجواب دادکه شکستن پیمان چون بینید شماراددین‌خویش ، گفتند عذری‌سخت‌و کاری‌مشکل ،

عمار گفت پس من با **محمد** عهد بسته‌ام که از دین وی بر نگردم تا زنده‌ام، ایشان گفتند - اَمّا هذا فقد صَبأ این **عمار** صابی گشت که دین پدران و کیش اسلاف خود بگذاشت و دیگری اختیار کرد، از وی چیزی نگشاید، تو که **حذیفه** چه میگوئی؟ **حذیفه** گفت «امّا انا قد رضیت باللّٰه ربّاً و **بمحمد** نبیّاً و **بالاسلام** دیناً و **بالقران** اماماً و **بالکعبة** قبلةً و بالمؤمنین اخواناً» جهودان چون از ایشان این شنیدند نومیدشدند گفتند - و اٰله **موسی** لقد اشرب قلبهما حب **محمد** بخدای **موسی** که دوستی **محمد** نهمار دردل ایشانست. پس **حذیفه** و **عمار** پیش **مصطفی** باز آمدند وآنچه رفت باز گفتند، **مصطفی** گفت: - اصبتما الخیر و افلحتما - پیروز آمدید و بنیکی رسیدید

آنگه رب العالمین درشأن ایشان آیت فرستاد: «وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ» - الآیه . . . آرزوی جهودان و خواست ایشان آنست که شما را از ایمان باز گردانندی و بکفر باز برندی، این از آنست که بشما حسد می برند - حسدی که ایشانرا بدان نفرمودند بل که از دل خویش و نهاد و طبع خویش برآوردند. گفته‌اند که تا در دل بود - حسد - است چون آشکارا شد - بغی - است. و **مصطفی** ع گفت - «اذا حسدتم فلا تبغوا» وقال: «الحسد من الشیطان وانّه لیس بضارٍ عبداً ما لم یعده بلسانه ولا بیده فمن وجد شیئاً من ذلك فلیغمّه» وروی انه قال ع: «ثلثٌ لا ینجو منهنّ احد - الظن والحسد والطّیرة» قیل یا **رسول اللّٰه** « وهل ینجی منهن شیئیٌ؟» قال «نعم، اذا حسدتّ فلا تبغ و اذا ظننتَ فلا تحقق و اذا تطیرت فامض ولا ترجع» . و قال **عطیة بن قیس**: لمّا وُلد **عیسی** ع أتی ابلیس رئیس شیاطینه من المشرق فقال آتیتك ولم یبق فی ناحیتی اللیلة صنمٌ الآمال، ثم اتیه رئیس شیاطینه من المغرب فقال له مثل ذلك، فامرهم ان یخرجوا ویلتمسوا فی الهواء والاودیة فانصرفوا الیه، فقالوا ما وَجدنا شیئاً فخرج، فاذاالملائکة قد حفّتْ بالمحراب الی السّماء فانصرف الی شیاطینه فقال انّ الامر قد وقع فی الارض و انّ **عیسی** قد ولد و قد بدا - ای عیسی - اللّٰه فی عباده ان یعبد ولکن انطلقوا فافشوا بین النّاس البغی والحسد فانهما عدل الشرك .

«فَاعْفُوا وَاصْفَحُوا» - این از منسوخات **قرآن** است، اخوات ونظائر این در

قرآن فراوانند در عفو وصبر وصفح و ارتقاب و تربصٌ ، آیت سیف آن همه رامنسوخ کرد - «حَتّٰی یَأْتِیَ اللّٰهُ بِاَمْرِهِ»- می‌فرو گذارید تا الله فرمان خویش آرد ، وفرمان آن بود که گفت عزوجل «قاتلوا الذین لایؤمنون باللّٰه‌ولا بالیوم‌الاخر» الآیه - وگفته‌اند که امر اینجا حکم است بعضی را حکم کرد باسلام و بعضی را بسبی و جزیة ، و قیل اراد به‌القیمة فیجازیهم باعمالهم . « اِنَّ‌اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ »

« وَ اَقیمُوا الصَّلٰواةَ »- رب‌العالمین جل‌جلاله در **قرآن** ذکر نمازگران‌مؤمنان فراوان کرد ، وانگه نماز ایشان بلفظ - اقامت - مخصوص کرد ، چنانك گفت : « اقم‌الصلواة» ، « واقیمواالصلواة » « ویقیمون‌الصلوة » ، « والمقیمین‌الصلواة » مگر آنجا که ذکر منافقان کردگفت - « فویلٌ للمصلّین الذین هم عن صلواتهم ساهون » لفظ اقامت از آن باز گرفت تا تنبیهی باشد مؤمنانرا ، که ثواب در معنی اقامت است نه‌در مجرّد صورت نماز . بزرگان دین ازینجا گفته‌اند که نماز کنان فراوانند اما مقیمان نماز اندك اند . وهم ازین باب است که **عمر خطاب** گفت - « الحاجّ قلیلٌ والرکب کثیرٌ » ومعنی - اقامت - در نماز روی دل خویش فراحق کردن است ، وهمگی‌خویش در نماز دادن ، و شرط راز داری بجای آوردن ، و از اندیشه ها و فکرتها بر آسودن، و الیه‌الاشارة بقوله صلعم - « من صلّی رکعتین مقبلاً علی‌اللّٰه خرج من ذنوبه کیومٍ وَلدتهُ امّه » این اقبال دل که درین خبر بیان کرد همان اقامت است که در**قرآن**جایها فراوان گفت ،

« وَ اَقیمُوا الصَّلٰواةَ » - اما بزبان تفسیرمعنی- اقامت- نماز بپای داشتن است بوقت اول چنانك اختیار شافعی **مطلبی** است . و در خبرست که **مصطفی** ع در سفری بود ونمازبامدادرابطهارت‌بیرون‌شد ، دیرترباز آمد ، یاران انتظار نکردند،**عبدالرحمن بن عوف** را فرا پیش کردند ، پس از یك رکعت در رسید یاران همه متفکر شدند تا خود **مصطفی** چه گوید ، **مصطفی** ع چون آن‌رکعت فائت بازآوردگفت - «احسنتم هکذا فافعلوا» .

قوله: «وَ آتُوا الزَّكوٰةَ» ـ میگوید زکوة از مال خویش بیرون کنید و مستحقان زکوة بازجوئید و بایشان دهید و ایشان هفت صنف‌اند چنانك در آن آیت گفت: «اِنَّما الصَّدقاتُ للفقراء والمساکین..» الی آخرالآیه. و شرح آن بجای خویش گفته شود ان‌شاءالله. و کسی که زکوة ندهد مال وی برشرف هلاك بود، و کار وی برخطر. **مصطفی**ع گفت «ما من عبدله مالٌ لا یؤدّی زکوٰته الّا صفح له یوم‌القیمة صفائحُ یحمی علیه فی‌نارجهنم فیکوی بها جنبهُ وظهره کلّماردّتْ اعیدت‌له حتی یقضی‌الله عز و جل بین عباده فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة مماتعدّون، ثم یُری سبیله اِمّا الی‌جنةٍ و اِمّا الی نارٍ وما مِنْ صاحب ابل‌لایؤدّی زکوتها اِلاّ یجاءُبها یوم القیمة بِابلهٖ کاحسن ماکانت علیه، ثم ـ یبطح‌له بقاعٍ قرْقرٍ کلّما مرّت اخریها ردّت علیه اولاها. حتی یقضی‌الله بین عباده فی یوم کان مقداره خمسین الف سنةٍ مما تعدّون، ثم یری سبیله اِمّاالی‌الجنّةِ اِمّا الی‌النار. و ما من‌صاحب غنم‌لایؤدّی زکوتُها الاّ یجاءُ بِه یوم‌القیمة فغنمه کاثَرَ ماکانت، فتنطحُ له بقاع قرقرٍ فتطؤهُ باخفافها و تنطحهُ بقرونها لیس فیها غضباءَ ولاجدعاءَ کلّما مضتْ علیه اُخریها ردت علیه اولیها، حتی یقضی‌الله بین عباده فی یوم کانَ مقداره خمسینَ الفَ سنةٍ مما تعدّون، ثم یُری سبیله اِمّا اِلی‌الجنّة اِمّا الی‌النّار» وقال‌صلعم «ماتلف مالٌ فی‌البروالبحر الاّ بمنع‌الزکوة، فاحرزوا اموالکم بالزکوة، و داووا مرضاکم بالصّدقة، و ادفعوا عنکم طوارقَ البلاء بالدعاء، فانّ الدعاءَ یرّدُ البلاءَ ما نزلَ ولم ینزل، فما نزل یکشفه، ومالم ینزل یحبسهُ»

«وَما تُقَدِّموا لِاَنْفُسِکُم مِنْ خَیْرٍ» الآیة... ـ خیر اینجا نامی است مال‌را، یعنی چیزی که نفقه کنید و بصدقه دهید ازمال ثواب آن فردا بنزدیك الله بیابید، قال **النبی** صلعم «ماتصدّق احدٌ بصدقةٍ اِلاّ اخذهاالرحمنُ بیده فیربّیها کما یُربّی احد کم فِلوه وفصیله فتربوا فی کفّ‌الرحمن حتی یکون اعظم من‌الجبل»

«وَ ما تُقَدِّموا لِاَنْفُسِکُمْ مِنْ خَیْرٍ تَجِدوهُ عِنْدَالله» همچنانست که جای دیگر گفت «یوم تجد کل نفس ماعملت من خیر محضراً» ـ و در خبراست که چون بنده ازدنیا بیرون‌شود مردمان گویند ـ ماخلّف؟ چه واپس گذاشت؟ فریشتگان گویند

ما قدّمَ ؟ چه فرا پیش داشت ؟ و امیرالمؤمنین **علی** علیه‌السلام بگورستان بیرون شد گفت - «السلام علیکم یا اهل‌القبور - اموالکم قُسمتْ ودورکم سکنتْ ونساء کم نُکحت فهذا خبر ما عندنا ، فکیف خبر ما عندکم ، فهتف هاتفٌ «وعلیکم السلام ما اکلنا ربحناه وما قدّمنا وَجدْناه و ماخلّفنا خسرناه » .

« وَ قالُوا لَنْ یَدْخُلَ الْجَنَّةَ اِلّا مَنْ کانَ هُوداً » - یعنی یهوداً فحذفت الیاء الزائدة . و قیل هو جمع - هائدٍ - کحائل وحولٍ . جهودان گفتند دربهشت نرود مگر جهودان وچون دین جهودی دینی نیست، وترسایان گفتند چون ترسائی دینی نیست ودر بهشت نرود مگر ترسایان ، رب‌العالمین گفت «تلك امانیّهمُ » - ای اکاذیبهم ، آنست دروغهای ساختهٔ ایشان . و قراءة **ابوجعفر** « تِلْكَ اَمانیهِمْ » بتخفیف است یعنی آن آرزوهای ایشان آنست .

« قُلْ هاتُوا بُرْهانَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ » - رسول من گوی بیارید حجت خویش و باز نمائید اگر آنچه میگوئید راست میگوئید .

النوبة‌الثالثه - قوله تع :- « یا اَیُّهاالَّذِینَ آمَنُوا .. » - الآیه ... هم نداست وهم گواهی ، آنچه نداست نشان آشنائی ، وگواهی آنست که ایمان بنده عطائی . میگوید جلّ جلاله و تقدست اسماؤه و تعالتْ صفاته وتوالت آلاؤه و نعماؤه و عظم کبریاؤه و علا شأنه و عزّ سلطانه ، ای شما که مؤمنانید و گرویدگانید ، حق پذیرفتید و رسالت که شنیدید بشناختید ، بنشان که دیدید باسزا آمدید و از ناسزا ببریدید ، گردن نهادید و واسطه پسندیدید ، دنیا گذاشتید وبعقبی باز گردیدید ، و از عقبی درمولی گریختید . آری هر کس را میخواند تاخودکرا راه نماید ، وایشانرا که راه نماید تاخودکرا در روش آرد و بمقصد رساند ، و ایشانرا که بمقصد رساند تاخودکرا قبول کند و بنوازد!

عالمی دربادیهٔ مهرتوسرگردان شدند — تا که یابد بردر کعبه قبولت پروبال

آنگه فرمان داد که :

« لا تَقُولُوا راعِنا » - الآیه - عین حکم است وبار تکلیف ، رب‌العزّة چون خواست

که مؤمنانرا تکلیف کند بحکمی ازاحکام شرع، ورنج و کلفت آن بریشان نهد، نخست ایشانرا بنداء کرامت بنواخت، وبایمان ایشان گواهی داد گفت « یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا » آنگه حکم و فرمان در آن پیوست، تابنده بشاهد آن نواخت این بار تکلیف بروی آسان شود، همین است سنت خداوند جل جلاله، هرجا که بار تکلیف برنهد راه تخفیف فرا پیش وی نهد، که راه دشخوار و بار گران بهم نپسندد، نه بینی؟ آنجا که بتقوی فرمود استطاعت در آن پیوست گفت « فاتقوا الله ما استطعتم »، وبمجاهده فرمود اجتبا در آن بست گفت «وجاهدوا بالله حق جهاده هواجتبا کم» وامثال این در **قرآن** فراوان است، و بر لطف الله دلیل و برهانست.

ثم قال تعم ـ « وَاسْمَعُوا » فرمان داد آنگه گفت بنیوشید وبجان ودل قبول کنید و بچشم تعظیم و صفای دل در آن نگرید، تا حقیقت سماع و طعم وجود بجان شما برسد، آن کافران و بیگانگان دیدهای شوخ واکرده بودند، و دلها تاریك، لاجرم طنطنهٔ حروف بسمع ایشان می رسید اما حقیقت سماع و لذت وجود هرگز بجان ایشان نرسید. میگوید عزّ جلاله « ام تحسب ان اکثرهم یسمعون او یعقلون » جای دیگر گفت ـ « ونطبع علی قلوبهم فهم لا یسمعون» «ولو علم الله فیهم خیراً لاسمعهم » درذوق حقیقت شنیدن دیگرست و سماع دیگر، **بوجهل** میشنید اما سماع **ابوبکر** را افتاد. بوجهل وامثال ویرا گفت « وکانوا لا یستطیعون سمعاً » **بوبکر** واتباع ویرا گفت « و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول.. » الآیه...

آنگه سرانجام هردو فرقت درین هردو آیت بیان کرد وکافرانرا گفت: ـ « وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ » ـ دوستان ومؤمنان را گفت « وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ »

قوله: « مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ » ـ یقول بطریق الاشارة ـ ما نرقّیك عن محلّ العبودیة الاّ احللناكُ بساحاتِ الحرّیة، و ما رفعناك عنك شیئاً من صفات البشریة الاّ اقمناك بشاهدٍ من شواهدِ الالوهیّة. از روی اشارت میگوید ـ ای مهتر خافقین، وای رسول

ثقلین ، ای خلاصه تقدیر ، وای بدرمنیر ، ای کل کمال ، وای قبلهٔ اقبال ، ای مایهٔافضال و ای نمودگار لطف و جلال ، ای شاخ وصل تو نازان وکوکب عزّ تو همیشه رخشان، ای دولت تو از میغ هستی اطلاع بر گرفته و بشواهد ربوبیّت و تأیید ا لٓهیّت مخصوص شده ، تا لحظة فلحظة کاردولت تودرترقی است ، وآنچه دیگرانرا تاج است ترانعلین .

نعلی که بینداخت همی مرکبت از پای تاج سر سلطان شد و تا باد چنین باد

ای مهتر ، آن‌مقامات که ترا زان ترقی میدهیم هرچندکه حسنات همهٔ اولیا واصفیاست سیئات تو است ، چندانك و از آن بمانی ، چون بر گذری از آن استغفار می کن ، **مصطفی** ع گفت- روزی هفتاد بار ازآن استغفارمی‌کنم- انه لیغان علی قلبی‌فاستغفرالله فی‌الیوم سبعین مرّة . قال **الصدیق** - لیتنی شهدتُ ما استغفرمنه **رسول‌الله** صلعم .

و قیل فی قوله تعم : « مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ . . » الآیة - ای مانقل‌العبد من‌حال الّا اتی ماهی فوقها و اعلی منها ، فلا ننسخ من آثارالعبادة شیئاً الّا ابدلنا منها اشیاءً من انوارالعبودیة، شیئاً الا اقمنامکانهااشیاءً من‌اقمارالحرمةِ وهلم‌جرّاً ، تنقله من‌الادنی الی‌الاعلی ، حتی یقع فی‌جذبةٍ من جذبات‌الحق ، وجذبةٌ من‌الحق توازی عمل‌الثقلین . هر که مرفوع درگاه ربوبیت است و مقبول شواهدا لٓهیّت ، احدیت بنعت محبت او را در قباب عزّت بپرورانند ، اورا از آن حال بحال میگردانند ، و ازین مقام بآن مقام می رسانند تا در جذبهٔ حق افتد و از آن پس که رونده باشد ربوده گردد ، آنکه هر چه درهمه عمرخویش درحال روش رفته بود اورا درحال‌کشش باول قدم ازآن‌درگذرانند که - جذبةٌ من‌الحق توازی عمل‌الثقلین.آری چنانك خود بکس‌نماند کشش اوبروش خلق هم نماند . ارباب روش را گویند امر و نهی نگه دارید ، و امر و نهی را گویند که ارباب کشش را نگه دارید ،که ایشان آنند که نسب آدم در عالم حقایق بایشان زنده است ، و منهج صدق بثبات قدم ایشان معمور ، در عالم حقایق ایشانرا نزّاع‌القبائل خوانند ، چنانك **بلال** از **حبش** و **صهیب** از **روم** و **سلمان** از **پارس** و **اویس** از **قرن** بکو گفت آن جوانمرد که گفت :

از ین مشتی ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید
مسلمانی ز **سلمان** جوی ودرد دین ز **بو دردا**

قدر شریعت **مصطفی** ایشان دانستند، وحق سنّت او ایشان شناختند، صفاء سرّ این چنین صدیقان برهرخاری که تابد عبهر دین شود، اگر برمطیع تابد مقبول گردد و اگر برعاصی تابد مغفور گردد، اگر برفاسق تابد صاحب ولایت شود.

چنانك درحکایت بیارند از **حاتم** اصمّ و **شقیق بلخی** که هردو بسفری بیرون شدند پیری فاسق مطرب بهام راهی ایشان افتاد، و درعموم اوقات آلات فساد و ساز فسق بکار میداشت، و **حاتم** هر وقتی منتظر آن میبود که **شقیق** ویرا منع کند و زجری نماید، نمیکرد تا آن سفر بآخر رسید. در وقت مفارقت آن پیر فاسق ایشانرا گفت چه مردمانی باشید شما که از شما گران‌تر مردمان ندیدم! نه یکبار سماع کردید نه دستی و ازدید؟ **حاتم** گفت معذور دار که من **حاتمم** و او **شقیق**. آن پیر چون نام ایشان شنید بپای ایشان درافتاد وتوبه کرد وبشاگردی ایشان برخاست تا ازجملهٔ اولیا گشت، پس **شقیق** **حاتم** را گفت ـ « رأیتُ صبرالرجال و صدتُ صیدالرجال ».

« وَ دَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ . » الآیه . . . . ـ من خسرت صفقته ودّ ان لم تربح لاحدٍ تجارتُهُ، خرمن سوخته خواهد هر کس را خرمن سوخته، جهودان که در وهدهٔ مذلت ومهانت افتاده‌اند وغبار نومیدی برچهرهٔ تاریك ایشان نشسته می‌دوست دارند مسلمانانرا بساز خود دیدن، واز عزّ اسلام بمذلت جهودی افتادن، لکن تا برمنبر ازل خطبهٔ سعادت و پیروزی خود بنام که کردند؟ جهودان این میخواهند و ربّ‌العالمین میگوید ـ خواست خواست ماست نه خواست جهودان، ومراد مراد ماست نه مراد ایشان! وربّك یخلق مایشاء و یختار ماکانَ لهم الخیرة، فمنْ ابن للطّینةِ الاختیار والحقّ مستحقةٌ بنعت العزو الجلال، وما للمختار والاختیار، وما للمملوك و الملك و ما للعبید والتصدّر فی دستِ الملوك. قال اللّٰه تع «ما کان لهم الخیرة». **حسین بن علی** را علیهما السلام گفتند **بوذر** میگوید ـ من درویشی برتوانگری اختیار کرده‌ام، بیماری بر تندرستی بر گزیده‌ام. **حسین** ع گفت رحمت خدا بر **بوذر** باد اورا چه جای اختیار است؟ وبنده را خود بااختیار

چه کار است؟ پیروز آنکس است که اختیار ومراد خود فدای اختیار و مراد حق کند. **موسی** را گفتند - یا **موسی** خواهی که همه آن بود که مراد تو بود؟ مراد خود فدای مراد ازلی ما کن، و ارادت خود در باقی کن، تو بندۀ و بنده را اختیار ومراد نیست، که بحکم مراد خود بودن بترك بندگی گفتن است. برادران **یوسف** بحکم مراد خود بودند مراد ایشان ذلّ **یوسف** بود و عِزّخویش، چون نیك نگه‌کردند ذل خود دیدند وعزّ**یوسف**، نه پنداشتندکه چون ازپدر جدا گشتند اورا خوارگردانیدند، بسی برنیامد که خودرا دیدند زیر تخت وی صف بر کشیده و کمر خدمت برمیان بسته چاکروار و غریب‌وار میگفتند - « یا ایهاالعزیز مسّنا واهلنا الضرّ » - و روی فی بعض الاخبار : - عبدی تریدوارید، ولا یکون اِلّا مااریدُ، فان رضیتَ بما اُرید کفیتكَ ما ترید، وان لم ترض بما اُرید اَتعبتكَ فیما ترید، ثم‌لایکونُ الّا مااریدُ.

النوبة الاولی - قوله تعـ : « بَلٰی مَنْ اَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰهِ » - آری دربهشت‌شود هر که روی خویش فرا داد و فرمان اللّٰه را منقاد شد، « وَهُوَ مُحْسِنٌ » و وی نیکو کار است « فَلَهُ اَجْرُهُ » اوراست دست‌مزد او « عِنْدَ رَبِّهِ » نزدیك خداوند وی « وَلا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ » و نیست فردا بریشان بیمی « وَلا هُمْ یَحْزَنُونَ ۱۱۲ » و نه هیچ اندوهگن شوند.

« وَقالَتِ الْیَهُودُ » - وجهودان گفتند « لَیْسَتِ النَّصاریٰ عَلٰی شَیْءٍ » ترسایان بر هیچ چیز نیند، « وَقالَتِ النَّصاریٰ » و ترسایان گفتند « لَیْسَتِ الْیَهُودُ عَلٰی شَیْءٍ » جهودان برهیچ چیز نیند، « وَهُمْ یَتْلُونَ الْکِتابَ » وایشان نامه میخوانند « کَذٰلِكَ » همچنین « قالَ الَّذینَ لا یَعْلَمُونَ » گفتند ایشان که نادان محض‌اند وبی کتاب‌اند « مِثْلَ قَوْلِهِمْ » گفتنی همچون گفت ایشان « فَاللّٰهُ یَحْکُمُ » اللّٰه داوری برد

« بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ » میان ایشان روز رستخیز «فِیمٰا کٰانُوا فِیهِ یَخْتَلِفُونَ ۱۱۳ » در آنچه ایشان در آن گفت و گوی جداجد(۱) میگویند ورایهای مختلف می بینند .

« وَمَنْ اَظْلَمُ » ـ و کیست بیداد گرتر « مِمَّنْ مَنَعَ مَسٰاجِدَ اللّٰهِ » از آنك باز دارد ازمسجد های خدای «اَنْ یُذْکَرَ فِیهَا اِسْمُهُ » ایشانرا که خواهند که اللّٰه را در آن یاد کنند ، « وَسَعٰی فِی خَرٰابِهٰا » و درویران کردن آن کوشند ، « اُولٰئِكَ » ایشان آنند « مٰا کٰانَ لَهُمْ اَنْ یَدْخُلُوهٰا » که هرگز در آن مسجد نشند پس آن« اِلّٰا خٰائِفِینَ » مگر بابیم و ترس . « لَهُمْ فِی الدُّنْیٰا خِزْیٌ » ایشانراست درین جهان رسوائی و ننگ « وَلَهُمْ فِی الْآخِرَةِ عَذٰابٌ عَظِیمٌ ۱۱٤ » و ایشانراست در آن جهان عذابی بزرگ .

« وَلِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ » وخدایراست برآمد نگاه آفتاب وفروشد نگاه آفتاب « فَاَیْنَمٰا تُوَلُّوا » هرجا که روی دارید « فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ » آنجا بسوی روی نمازگران(۲) « اِنَّ اللّٰهَ وٰاسِعٌ عَلِیمٌ » که اللّٰه فراخ توانست و دانا .

النوبة الثانیه ـ قوله تع ـ : « بَلٰی مَنْ اَسْلَمَ » الآیه... بلیٰ اقراری است بجواب که در آن جحد بود ، چنانك رب العالمین گفت حکایت از قول دوزخیان وبجواب خطاب خطابی عذاب سازان ـ « الم یأتکم نذیر ؟ قالوا بلیٰ قدجاءنا نذیر فکذبنا » و ـ نعم ـ جواب استفهامی است که در آن جحد نبود چنانک آتشیان بجواب خطاب بهشتیان گفتند ـ « هل وجدتم ماوعدربکم حقاً قالوا نعم » و ـ بلیٰ ـ دراصل بَلْ بوده است ویا درافزودند تا با حرف نسق مشکل نشود ، چون جهودان گفتند . دربهشت نشود مگر جهودان ، و ترسایان گفتند در بهشت نشود مگر ترسایان ، رب العالمین جواب داد که نه آن و نه

(۱) جداجد فی نسخة الف .

(۲) فی نسخة ج : فثم وجه‌الله ــ آنجا سومی نماز گداردن .

این هیچ دو در بهشت نشوند ، بَلیٰ ـ مؤمنان درشوند آنکه صفت مؤمن در گرفت . گفت : « مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰه » ـ هر که روی خویش فرا داد ، و کردار و دل خویش پاك داشت ، و آهنگ خویش راست کرد . **مقاتل** گفت ـ اسلام بمعنی اخلاص است و ـ وجه ـ بمعنی عمل ـ ای من اخلص عمله میگوید دربهشت آنکس شود که اخلاص دراعمال بجای آورد ـ و اخلاص برسه قسم است : ـ اخلاص شهادت دراسلام ، و اخلاص خدمت در ایمان ، و اخلاص معرفت در حقیقت . و **قرآن** بهر سه قسم اشارت میکند ، اخلاص شهادت را گفت ـ « اَلاَ لِلّٰهِ الدّینُ الخالص » و اخلاص خدمت را گفت ـ « و ما اُمروا الّا لیعبدوا اللّٰہ مخلصین له الـدین » ـو اخلاص معرفت را گفت ـ « انّا اخلصنا هم بخالصةٍ » .

و دراخلاص اعمال حکایتی بیارند از **سفیان عیینه** ـ که اورا رفیقی بود و باوی برادری گرفته بود ، وآن رفیق را یساری بود و نعمتی که درویشان را بدان نواختی و صدقه ها دادی ، و نیز متعبّد بود ، از دنیا بیرون شد . مردی آمد از **شام** و دعوی کرد که مرا بنزدیك وی امانتی بود قدرهزار دینار . وارثان گفتند ما ندانیم ـ **سفیان عیینه** آن مرد را گفت که ترا شب نیمه شعبان بچاه **زمزم** باید شد ، و او را از آن جایگاه برخواندن تا ترا خبر کند که امانت کجا نهاده است ، که در خبر **مصطفی** آمده است که ارواح مؤمنان و شهیدان و صالحان آن شب در چاه زمزم حاضر آیند ، آن مرد برفت و او را از چاه **زمزم** خواند ، جواب نیافت بر **سفیان** باز آمد ، گفت خواندم و جواب نشنیدم ، **سفیان** گفت ـ « آه عدل اللّٰه بـه الی برهوت » مگر او را بگردانیدند ازین چاه بچاه برهوت اندر **حضرموت** ، آنجا که ارواح اشقیاهم درین شب مجتمع شوند آن مرد دیگر سال **حضرموت** ، شد ، وشب نیمهٔ شعبان اورا از آن چاه برخواند جواب داد ، و نشان جای امانت ازو درخواست ، و امانت بوی بـاز رسید . و**سفیان** او را گفته بود که بپرس از حال وقصهٔ وی ، وبما عدل اللّٰه به الی هناك مع عبادته و صومه وصدقاته . فقال ـ بلّغ **سفیان** منی السلام ، وقل له ـ الریاء الریاء عدل بی الی هیهنا ، قال فاتیت **سفیان** واخبرته به ، فبکیٰ بکاءً شدیداً ، ثم قال ـ ان اللّٰه تعم لا یقبل الّا ما کان خالصاً لوجهه .

و گفته‌اند که اسلام درین آیت بمعنی ـ تفویض ـ است ووجه بمعنی ـ امر ـ ای ـ من فوّض امره الی‌الله ، معنی آنست که در بهشت آنکس شود که کار با خداوندگار گذارد .
و قال **علی‌بن‌عیسی** ـ من اسلم و جهه لله معناه : من سلّم جمیع بـدنـه لطاعة الله فقدْ یقال لجملة الشیئی ـ وجهه ـ فجعل اشرف‌الاعضاءِ عبارة للجمیع .

« وَ هُوَ مُحْسِنٌ » و نیکو درآید در کردار و گفتار خود ، وزندگانی‌وروزگار خود ، و چنان داند در حال عبادت ، و چنان انگارد که در خدای خود می نگرد .
عمر خطاب گفت ـ که **جبرئیل** ع پرسید ازرسول‌خدای صلعم که ـ ماالاحسان؟ احسان چیست ؟ **رسول** جواب داد ـ « ان تعبدَ الله کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یریكَ » گفت ـ احسان آنست که خدایرا پرستی چنانك گوئی که ویرا می بینی ، اگر تو ویرا نمی بینی وی ترا می‌بیند . این اشارت است فرانهایت مقام سالکان ، وتحقیق این‌سخن آنست ـ که هر روندهٔ را درهرمقام که باشد بدایتی است و وساطتی و نهایتی : ـ بدایت آنست که آغاز سفر کند از خود و در روش آید ، و وساطت آنست که بصفت غریبان شود و غریب وار زندگانی کند ، و نهایت آنست که بکعبه مشاهدت رسد . **مصطفی** سه رتبت اشارت کرده ، حالت روش را گفت ـ « سیروا سبق‌المفردون » و حالت غربت را گفت ـ « طلب‌الحق غربةٌ » و حالت مشاهدت را گفت ـ « اعبدالله کانك تراه فان‌لم تکن تراه فانّه یریك » آنگه ثمرهٔ اخلاص بنده وثواب احسان وی پدیدکردوگفت :ـ

فَلَهُ اَجْرُهُ عِنْدَ رَبّهِ » ـ وَ هُوَ الجنّة ، ویرا نزدیـك خود به بهشت فرود آورد ، آن بهشت که **مصطفی** صفت وی کرده که ـ « نورٌ یتلالأُ و ریحانَةٌ تهتزّ و نهرٌ یّطردُ وزوجَةٌ حسناءٌ جمیلةٌ فی نضرةٍ ونعمةٍ وسلامة ، فی‌اقامةٍ ابداً » ـ نوری تابان ، بانواع ریاحین بویان ، وجوی روان ، وهم جفت جوان ، و شادی و ناز جاودان ، هرچه بخاطر بنده فراز آید و خواهد در بهشت او راست همان و همچنان .

عبدالرحمن‌بن‌ساعده گفت ـ یا **رسول‌الله** انه یعجبنی‌الخیلُ فهل‌فی‌الجنة‌خیلٌ فقال له**النبی** ص ـ « یابن **ساعدة** ، ان‌ادخلك‌الله‌الجنّة کان فیها فرسٌ من یاقوتِ احمر ، یطیربك حیث شئت من‌الجنة »وعن **ابی هریرة** ـ قال قال **رسول‌الله** ـ یوماًوهو یحدّث

فیمن عنده رجل من اهل‌البادیة ، انّ رجلاً من اهل‌الجنة استأذن ربّه فی‌الزرع ، فقال له ربه اولیست فیما شئت ، قال بلی ـ ولکن احبّ ان ازرع فیقول‌الله له ـ أزرع فیبذر حبّةً ، فیبادرالطرف نباته واستواءه واستحصاده و ثمره . امثال‌الجبال ، فیقول‌الله عزوجل دونك بنی آدم فانه لا یشبعك شیئی . فقال‌الاعرابی ـ والله یا **رسول‌الله** لایجد هذا الّا **قرشیاً** او **انصاریا** فانهم اصحاب‌الزرع فامّا نحن فلسنا باصحاب‌زرع ، فضحك **رسول‌الله** صلعم . « وَلَاخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا يَحْزَنُونَ »

« وَ قَالَتِ **الْيَهُودُ** لَيْسَتِ النَّصَارىٰ عَلىٰ شَيْءٍ » الآیه . . . ـ آنچه جهودانند میگویند که ترسایان بر هیچ چیز نه اند از دین بار خدای ، وآنچه ترسایان اند میگویند جهودان بر هیچ چیز نه‌اند از دین ، « و هم یتلون‌الکتاب » و جهودان از **توریة** میدانند که ترسایان بر باطل‌اند که خدایرا زن و فرزندی گویند ، و ترسایان از **انجیل** میدانند که جهودان بر هیچ چیز نه‌اند که به **عیسی** نمی گروند ، و درقبله یکدیگر را مخالف‌اند .

« كَذٰلِكَ قَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ . . . » ـ این « الذین لایعلمون » گبرانندکه بی کتاب‌اند و بی علم نادانان محض ، یعنی که این گبران میگویند جهودان و ترسایان خود برهیچ چیز نه‌اند . **سفیان ثوری** چون این‌آیت برخواندی‌گفتی « صدقواجمیعاً والله » مقاتل‌گفت « اَلَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ » مشرکان عرب‌اند که پیغامبر را همان‌گفتند که جهودان و ترسایان یکدیگر را گفتند . و گفته‌اندکه جهودان و ترسایان که‌درین آیت مذکورند جهودان **مدینه** اند و ترسایان **نجران** ـ که پیش **مصطفی** در مناظره آمدند و یکدیگر را این گفتند .

« فَاللّٰهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ » ـ الله داوری کند و کار بر گزارد میان ایشان روز رستاخیز ، وبایشان نماید که بهشتی کدامست و دوزخی کدام ، فرقه حق کدام‌اند ، ومآل ومرجع ایشان چیست ، وفرقهٔ ضلالت کدام‌اند و حاصل و فیصل ایشان چیست .

« وَ مَنْ اَظْلَمَ مِمَّنْ مَنَعَ مَسٰاجِدَاللّٰهِ » الآية . . . . سبب نزول این آیت آن بود که **ططوس بن اسپسیانوس الرومی** بجنك **بنی اسرائیل** شد ، و مهتران وجنگیان ایشان را بکشت و کهترانرا ببردگی براند ، و **بیت المقدس** را خراب کرد ، و مسجد در دست گرفت و در آن پلیدیها و مردار بیو کند . رب العالمین گفت ـ کیست کافرتر و شوخ تر از آنکس که این کار کند ، بندگان خدایرا از مسجد باز دارد ، و نگذارد که در آن شند ، و خدایرا پرستند و ویرا یاد کنند ، و کار که کند و قصد که دارد در تخریب مسجد دارد و بآن کوشد ، **قتاده** و **سدی** گفتند آنکس **بختنصر** بود که ترسایان **روم** با وی برخاستند ، و بجنك جهودان شدند ، و بیت المقدس را خراب کردند ، و تا بروزگار **عمر بیت المقدس** خراب بود ، آنگه مسلمانان دیگر باره بنا نهادند و مسجد باز کردند .

« اُولٰئِكَ مٰا كٰانَ لَهُمْ اَنْ يَدْخُلُوهٰا اِلّا خٰائِفِينَ » ـ زان پس که مسلمانان آنرا عمارت کردند ترسایان **روم** را نیست که در آن مسجد شوند مگر بدستوری مسلمانان ، دل ایشان پر از بیم مسلمانان و ترس ازهلاك جان ، اکنون از ترسایان کس در آن نشود الا بعهد و امان ، یا پس بدزدی ومتنکروار چنانك او را ندانند که اگر بدانند او را بکشند .

« لَهُمْ فِي الدُّنْيٰا خِزْيٌ » ـ ترسایانراست درین جهان رسوائی وخواری وننك . اگر ذمّی بود گزیت ، و اگر حربی بود قتل ، و در آن جهان عذابٌ مهينٌ ـ جاودان در آتش ، **مقاتل** و **کلبی** گفتند « لهمْ في الدنيا خزیٌ » فتح **قسطنطنیه** و **عموریه** و **رومیه** است ، حصار ها و نشستگاه ایشان که در فتح آن استیصال ایشان است و تبتّر نظام دولت ایشان ، **مصطفی** ع گفت ـ الملحمة العظمی فتح **قسطنطنیه** وخروج **الدجال** فی سبعة اشهر . سدی گفت خزی ایشان در دنیا آنست که **مهدی** بیرون آید و **قسطنطنیه** بگشاید . وجای ایشان خراب کند و قومی را بکشد ، وقومی را ببردگی ببرد ، و **مهدی** آنست که **مصطفی** ع گفت : ـ « لولم يبق من الدنيا الا يومٌ لطوّل اللهُ ذلك اليوم حتى يبعثَ فيه رجلاً منّي اومن اهل بيتي يواطئُ اسمه اسمي ، واسم ابيه اسم ابي ، يملأُ

الارضَ قسطاً وعدلاً کماملئتْ ظلماً و جوراً ».

عطا و **عبدالرحمن بن زید** گفتند ـ این آیت بشأن مشرکان **مکه** آمد ، و ـ بمساجدالله ـ **مسجدحرام** می‌خواهد ، مشرکان **مصطفی** را ازحج وعبادت درآن مسجد بازداشتند ، و مسجدرا چون متعبد ازآن بازدارند ودرآن ذکرالله نرود خراب گویند ، باین معنی گفت « وَسَعیٰ فی خرابِها » ـ پس چون **مکه** گشاده شد و کافران مقهور ، رب‌العالمین گفت : ـ

« اُولٰئِکَ ماکانَ لَهُمْ اَنْ یَدْخُلُوها اِلّا خائِفِینَ » ـ کافرانرا نیست که درآن شوند ازترس مسلمانان وبیم قتل ، و **مصطفی** ع روزفتح منادی را فرمود تاندا کرد که « الا لایحجّنَ بعد هذا العام مشرکٌ ولایطوفنّ بالبیت عریانٌ . »

قوله تع ـ « وَلِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَاَیْنَما تُوَلّوا فَثَمَّ وَجْهُ‌اللهِ » ـ الآیه . . .

ابن‌عباس گفت ـ جماعتی ازیاران **رسول** صلعم بسفری بودند ، ومیغ برآمد وقبله بریشان مشتبه شد ، هرکس باجتهاد روی بجانبی فراداد و نمازکرد پس‌چون میغ‌بازشد بدانستند که هیچ یك روی بقبله نداشتند ، پیش **رسول** خدای آمدند و قصه باز گفتند ، درحال این آیت آمد ، و این پیش ازآن بود که‌آیت تحویل قبله **باکعبه** آمد ، و پس ازآنکه آیت تحویل‌آمد این منسوخ شد . **عکرمه** گفت این آیت خود در تحویل قبله است میگوید هرجا که روی فرا دهید نماز را درسفر و درحضر روی بآن جانب دهید که الله شمارا برآن گردانید یعنی **کعبه** « فَثَمَّ وَجْهُ‌اللهِ ای جهة الّتی وَجّهکم الیها » .

ابن عمر گفت این‌آیت نماز تطوع راآمده است در سفر ، یصلّی حیث ماتوجهت به‌راحلته ـ و گفته‌اند ـ این‌جواب عیبگویان است قبلهٔ حق‌را ، وطعنه‌گویان درمسلمانان درگردانیدن روی ازقبلهٔ **شامی بقبلهٔ تهامی** ، که **رسول**‌خدا صلعم ومسلمانان چون در **مدینه** آمدند شانزده ماه نماز به **بیت‌المقدس** میکردند روی بمغرب داشتند بسوی **شام** ، و **کعبه** ازپس پشت ، ورسول خدای دردل میداشت آرزوی آنك روی بکعبه داشتی ، **قبلهٔ ابراهیم** . چون رب‌العالمین پس‌ازشانزده ماه روی وی **بکعبه** گردانید ، بر

جهودان سخت آمد و بزرگ ، و سخنان در گرفتند فراوان از اعتراض و انکار و طعن در **رسول خدا** ودراسلام ومؤمنان. آنگه که نماز **بیت المقدس** میکردند روی بمغرب داشتند و پشت برمشرق ، چون روی به **کعبه** گردانیدند روی بمشرق کردند و پشت بر مغرب ایشان گفتند ـ اگر استقبال مغرب حق بود استدبار آن باطل است و اگر استقبال مشرق حق است استدبار آن باطل ، رب العالمین از آن جوابها داد که یکی اینست ـ که « وَ لِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ فَاَيْنَمٰا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ » ـ و تمامی جواب ایشان آنست که گفت : « وَ مٰا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهٰا » ـ و شرح آن بجای خویش گفته شود انشا . و وجه درین آیت ـ بمعنی ـ جهت ـ است وجهت ـ قبله ـ است، و تخصیص را اضافت با خود کرد چنانك گفت بیت‌الله و ناقة‌الله .

« اِنَّ اللّٰهَ واسِعٌ عَليمٌ » ـ قيل واسع الشريعة ، وقيل واسع المغفرة ، و واسع ـ العطاء ـ واسع الشريعة ـ فراخ شریعت است ، دین وی آسان وراه بوی روشن و نزدیك . چنانك **مصطفی** ع گفت « بعثت بالحنيفية السهلة السمحة » ـ واسع المغفرة ـ فراخ آمرزش است فراخ بخشایش ، لقوله تع « و رحمتي وسعت كل شيئ » . وقال صلعم حكاية عن الله عزوجل « لواتيتني بقراب الارض ذنوباً اتيتك بقراب الارض مغفرةً ولا ابالي » ، واسع العطاء ـ فراخ بخش است و فراخ نعمت ، قال الله تع ـ « وَ اِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لٰا تُحْصوها » ، وقيل واسعٌ اى فضله يسعكم ، و نعمته تشملكم ، عليمٌ باعمالكم و نيّاتكم حيثما صلّيتم و دعوتم . قال بعضُ السلف ـ دخلت ديراً فجاء وقت الصّلوة فقلتُ لبعض من في الدير من النصارى ـ دلّني على بقعةٍ طاهرةٍ اصلّي فيها ، فقال لي ـ طهّر قلبك عمّن سواه وقفْ حيثُ شئتَ قال ـ فخجلتُ منه .

النوبة الثالثه ـ قوله تع : « بَلٰى مَنْ اَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰهِ . . » الآيه . . . ـ كار كار مخلصانست ، و دولت دولت صادقان ، و سیرت سیرت پاکان ، و نقد آن نقد که در دستارچهٔ ایشان . امروز بر بساط خدمت با نور معرفت ، فردا بر بساط صحبت با سرور

وصلت، « انا اخلصناهم بخالصةٍ » میگوید پاکشان گردانیم واز کورهٔ امتحان خالص بیرون آریم، تا حضرت را بشایند. که حضرت پاك جز پاکانرا بخود راه ندهد ـ ان الله تع طیّبٌ . لایقبل الاالطیّب. بحضرت پاك جز عمل پاك و گفت پاك بکار نیاید، آنگه از آن عمل پاك چنان پاك باید شد که نه در دنیا بازجوئی آنرا ونه درعقبی، تا بخداوند پاك رسی. « و انّ له عندنا لزلفی و حسن مآب »

سرّ این سخن آنست که **بوبکر زقاق** گفت ـ نقصانُ کلّ مخلصٍ فی اخلاصه رؤیة اخلاصه، فاذا اراد الله ان یخلص اخلاصهُ اسقطَ عن اخلاصه رؤیة لاخلاصه، فیکون مخلصاً لا مخلصا ـ میگوید اخلاص تو آنگه خالص باشد که ازدیدن تو پاك باشد، وبدانی که آن اخلاص نه دردست تست ونه بقوت وداشت تست، بل که سریست ربانی ونهادی است سبحانی، کس را برآن اطلاع نه و غیری را بر آن راه نه. احدیت میگوید سرٌ من سرّی استودعتهُ قلبَ من احببتُ منْ عبادی ـ گفت بندهٔ را بر گزینم و بدوستی خود بپسندم، آنگه در سویداء دلش آن ودیعت خود بنهم، نه شیطان بدان راه برد تا تباه کند، نه هواء نفس آنرا بیند تا بگرداند، نه فریشته بدان رسد تا بنویسد. **جنید** ازینجا گفت ـ الاخلاص سرٌ بین الله وبین العبد، لایعلمه مَلكٌ فیکتبه ولاشیطان فیفسده ولا هویً فیمیله » **ذوالنون** مصری گفت ـ کسی که این ودیعت بنزدیك وی نهادند نشان وی آنست که مدح کسان و ذم ایشان پیش وی بیك نرخ باشد، آفرین ونفرین ایشان بك رنك بیند، نه ازآن شاد شود نه ازین فراهم آید، چنانك **مصطفی** ع شب قرب و کرامت همهٔ آفرینش منشور سلطنت او میخواندند، و او بگوشه‌چشم بهیچ نگرست ومیگفت شما که مقربان حضرت ابد میگوئید ـ السلام علی النبی الصالح الذی هوخیر من فی السماءِ والارضِ. و ما منتظریم تا ما را بآستانهٔ جفاء **بوجهل** بـاز فرستند تا گوید ـ ای ساحر، ای کذاب، تا چنانك درخیرُ من فی السماء والارض خود را بر سنك نقد زدیم در ساحر و کذاب نیز بر زنیم، اگر هردو ما را بیك نرخ نباشد پس این کلاه دعوی از سر فرو نهیم.

رو که دربند صفاتی عاشق خویشی هنوز گر برتوعزّ منبرخوش تراست ازذل دار

این چنین کس را مخلَص خوانند نه مخلِص چنانك **بوبکر زقاق** گفت ـ فیکون مخلصاً لا مخلصاً مخلص در دریای خطر در غرقابست، نهنگان جان ربای درچپ وراست وی درآمده، دریا می بَرّد و می ترسد، تا خود بساحل امن چون رسد و کی رسد از اینجاست که بزرگان سلف گفتند ـ « والمخلصون علی خطرٍ عظیم » ـ ومخلص آنست که بساحل امن رسید، رب‌العالمین **موسی** را بهر دو حالت نشان کرد گفت ـ « انه کان مخلصاً وکان رسولاً نبیّاً » هم «مُخْلِصاً» بکسر لام وهم «مُخْلَصاً» بفتح لام خوانده‌اند اگر بکسر خوانی بدایت کار اوست، واگر بفتح خوانی نهایت کاراوست، مخلص آنگاه بود که کار نبوت وی در پیوست و نواخت احدیت بوی روی نهاد، و مخلص آنگاه شد که کار نبوت بالا گرفت، و بحضرت عزت بستاخ شد، این خود حال کسی است که از اول او را روش بود، وزان پس بکشش حق رسد وشتّانَ بینه و بینَ نبیّنا **محمد** صلعم چند که فرق است میان **موسی** ومیان **مصطفی** علیهما السلام، که پیش ازدور گل آدم بکمند کشش حق معتصم گشت، چنانك گفت ـ « کنتُ نبیّاً وآدمُ مجبولٌ فی طینته » **شبلی** ازینجا گفت ـ در قیامت هر کسی را خصمی خواهد بود، و خصم آدم منم که بر راه من عقبه کرد تا در گلزار وی بماندم .

شیخ الاسلام انصاری رحمة‌اللّٰه ازینجا گفت ـ دانی که محقق کی بحق رسد؟ چون سیل ربوبیت در رسد، وگرد بشریت برخیزد حقیقت بیفزاید، بهانه بکاهد، نه کالبد ماند نه دل، نه جان ماند صافی رسته از آب وگل، نه نور درخاك آمیخته نه خاك درنور، خاك باخاك شود و نور بانور، زبان درسرذکر شود وذکر درسرمذکور، دل درسرمهر شود ومهر درسرنور، جان درسرعیان شود وعیان ازبیان دور، اگر ترا این روز آرزوست ازخود برون آی، چنانك مار از پوست، بترك خود بگوی که نسبت باخود نه نیکوست همانست که آن جوانمرد گفت :

نیست عشق لایزالی را درآن دل هیچ کار   کو هنوز اندرصفات خویش ماندست استوار
هیچکس را نامده است از دوستان در راه عشق   بی‌زوال ملك صورت ملك معنی در کنار

وَ مَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَساجِدَاللّٰه ...» ـ الایة ... از روی اشارت میگوید کیست ستمکارتر از آنکس که وطن عبادت بشهوت خراب کند ؟ کیست ستمکارتر از آنك وطن معرفت بعلاقت خراب کند؟ کیست ستمکارتر از آنك وطن مشاهدت بملاحظت اغیار خراب کند؟ وطن عبادت نفس زاهدان است، وطن معرفت دل عارفانست، وطن مشاهدت سر دوستانست. او که نفس خویش از شهوات بازداشت وطن عبادت او آبادان است، و نامش درجریده زاهدانست چنانك **مالك دینار** مکث بالبصرة اربعین سنةً فلم یصحّ له ان یأکل من تمر **البصرة** ولامن رطبها، حتّی ماتَ ولم یذقهُ ـ فقیل لـه فی ذلك فقال ـ صاحبُ الشهوة محجوبٌ من ربه ـ وآنکس که دل خویش ازعلاقه پاك داشت وطن معرفت او آبادان است، و خود درزمرهٔ عارفان، چنانك **ابراهیم** ادهم رحمه‌الله، یحکی عن بعضهم قال ـ کنتُ مع **ابراهیم‌بن ادهم** فی‌السفروقداصابناالجوع، فاخرج جزئیّات کانت معه بعد ما نزلنا فی‌مسجدٍ، وقال لی ـ مر وارهنْ هذه‌الجزئیات وجئنا بشیئٍ نـاکله فقد مسّناالجوع. قال فخرجتُ فاستقبلنی انسانٌ بینَ یدیه بغلةٌ موقّرة وکان یقول ـ الذی اطلبه اشقر یقال له **ابراهیم‌بن ادهم** قلت ـ أیش‌تریدمنه فقال ـ انا غلام‌ابیه هذه‌الاشیاءله، قال ـ فدلّلته علیه قال ـ فدخل المسجدوا کب علی رأسه و یدیه و یُقبّله، فقال له **ابراهیم** من انت؟ فقال غلامُ ابیكَ، وقدمات ابوكَ و معی اربعونَ الف دینارٍ میراثاً لك‌من ابیك، وانا عبدكُ فمربماشئت. فقال **ابراهیم** ـ ان کنتَ صادقاً فانت حرٌ لوجه‌الله والذی معك کله وهبته لكَ، انصرف‌عنی. فلماخرَج قال ـ یارب کلّمتكَ فی‌رغیفٍ فصبّبتَ علی‌الدّنیاصبّاً، فوحقكَ لئن‌امتنی من‌الجوع لم‌اتعرض بعده‌بطلب شیئٍ

و آنکس که سر خویش از ملاحظت اغیارپاك داشت وطن مشاهدت او آبادان است، و او خود از جملهٔ دوستان است، چنانك **بویزید بسطامی** قدس‌الله روحه کـه چشم همت از اغیاربیکبار فرو گرفت، و گوش کوشش بیاکند، و زبـان زبان در کام ناکامی کشید، و زحمت نفس امّاره از میان برداشت، وخود را درمنجنیق فکرت‌نهاد و بهمه وادیها درانداخت، و بآتش غیرت تن را درهمه بوتها بگداخت، و اسب طلب‌در فضای هر صحرائی بتاخت، و بزبان تفرید گفت :

اذا ما تمنّی‌الناسُ روحاً و راحةً تمنیّتُ اَن‌اَلقاكَ یـا عـز خالیاً
هـر کسی محراب دارد هر سوئی بـاز محـراب **سنائی** کوی تو

گفت چون‌این دعوی ازنهاد من برآمداحدیت مرا زخم غیرت چشانید، و سؤال هیبت‌کرد تا با من نماید‌که از کورهٔ امتحان چون بیرون آمدم، گفت لمن‌الملك؟گفتم ترا ای بار خدا، گفت لمن‌الحکم؟ گفتم ترا خداوندا، گفت لمن‌الاختیار؟ گفتم ترا خدایا، گفتا ـ چون ضعف من و نیاز من بدید و خود دانا شد مطلع شد که صفات من در صفات وی برسید گفت یا **بایزید** اکنون که بی همه گشتی با همهٔ وچون بی زبان و بی روان گشتی هم با زبان و هم باروانی.

ما را بجز این زبان زبانی دگر است جز دوزخ و فردوس مکانی دگراست
آزاده نسب زنـده بجـانی دگرست وآن‌گوهرپاکشان زکانی دگراست

گفت ـ آنکه مرا زبانی داد از لطف صمدانی، ودلی داد از نورربانی، وچشمی از صنع یزدانی، تا اگر گویم بمدد او گویم و بقوت اوپویم، بضیاءِ او بینم، بقدرت او گیرم، در مجلس انس او نشینم، «کنتُ له سمعاً یسمع بی وبصراً یبصربی» چون که بدین مقام رسیدم زبانم زبان توحید شد و روانم روان تجرید، نه از خود میگویم یـا بخود بربیایم، گویندهٔ بحقیقت اوست و من در میانـه ترجمانم، اینست کـه احدیت گفت ـ «و مارمیتَ اذرمیتَ ولکنّ اللهُ رمی» نه توانداختی آنکه که می انداختی، و یداً یبطشُ بی اینست گز بشناختی.

بیرون ز همـه کون درون دل مـاست وز خلق جهان بیك قدم منزل ماست
محنت همه در نهـاد آب وگل مـاست پیش‌ازدل‌وگل‌چه‌بود،آن‌حاصل‌ماست

النوبةالاولی قولـه تع ـ: «وَ قالُوا اتَّخَذَاللهُ وَلَداً» گفتندکه الله فرزندی

گرفت «سُبْحانَهُ» پاکی وبی عیبی ویرا، «بَلْ لَهُ ما فِی‌السَّمواتِ وَ الْاَرْضِ» نیست فرزند بل که رهی است و بنده اوست هرچه در آسمانها وزمین کس است‌وچیز «کُلٌّ لَهُ قانِتُونَ ١١٦» همه ویرا پرستگاراند و به بندگی مقر

« بَدِيعُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ » ـ نو کارست و نوساز ونوآرندهٔ آسمان وزمین را از نیست ، « وَ اِذْ قَضٰى اَمْراً » و چون کاری خواهد کـه راند « فَاِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ۱۱۷ » آن بودکه گویدش . باش تامی بود .

« وَ قَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ » ـ و گفتند ایشان که خدایرا نمیدانند « لَوْلَا يُكَلِّمُنَا اللّٰهُ » چرا خدا با ما سخن نمیگوید اَوْ تَأْتِينَا آيَةٌ » یا بریکی از ما بزبان ما پیغامی نمی آید ؟« كَذٰلِكَ قَالَ »همچنین گفتند« اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ »ایشان که نادانان پیشین بودند ، « مِثْلَ قَوْلِهِمْ » گفتی همچون گفت ایشان « تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ » دل بدل مانست تا گفت بگفت مانست . « قَدْ بَيَّنَّا الْاٰيَاتِ » پیدا کردیم نشانهای خویش و روشن فرستادیم سخنان خویش « لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ ۱۱۸ » قومی را که بی گمانانند .

« اِنَّا اَرْسَلْنَاكَ » ـ ماترا فرستادیم « بِالْحَقِّ » برسزاواری و براستی « بَشِيراً وَ نَذِيراً » شاد کننده وبیم نماینده ، « وَلَا تُسْئَلُ عَنْ اَصْحَابِ الْجَحِيمِ ۱۱۹ »ومپرس از حال دوزخیان از سختی و زاری و رسوائی .

« وَ لَنْ تَرْضٰى عَنْكَ الْيَهُودُ »ـوخشنود نگردند از توجهودان« وَلَا النَّصَارٰى » و نه ترسایان « حَتّٰى تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ » تاآنگه که پس کیش ایشان شوی ، « قُلْ » گوی « اِنَّ هُدَى اللّٰهِ هُوَ الْهُدٰى » راه نمونی الله راه نمونی آنست« وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ اَهْوَاءَهُمْ » واگر بخوش آمد ایشان پی بری وبرپسند ایشان روی « بَعْدَ الَّذِي جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ » پس آن دانش و پیغام که از خدای آمد بتو « مَا لَكَ » ترانیست ازخدای پس آن « مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ ۱۲۰ » نه رهانندهٔ ونه بروی یاری دهندهٔ .

«اَلَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ »ـ ایشان که نامه دادیم ایشانرا« يَتْلُونَهُ حَقَّ

تِلاوَتِهِ » پی‌می‌برند بآن پی‌بردن بسزا ، « اولٰئِكَ يُؤمِنُونَ بِهِ » ایشانند که گرویده‌اند بنامهٔ‌خویش ، « وَمَنْ يَكْفُرْ بِه » هر که کافر گردد بآن « فَاولٰئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ ۱۲۱ » ایشانند که زیان کارانند و نومیدان .

« يا بَنِی اسرائيل »ـای فرزندان **یعقوب** « اُذْكُرُوا نِعْمَتِیَ » یاد کنید و یاد دارید نعمت من « الَّتِی اَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ » آن نیکوکاری و نواخت که من بر شما کردم « وَاَنِّی فَضَّلْتُكُمْ عَلَی الْعالَمِينَ ۱۲۲ »وشمارا افزونی‌دادم‌وبهتری‌برجهانیان روزگار شما .

« وَاتَّقُوا يَوْماً » ـ وبه‌پرهیزید از روزی « لا تَجْزِی نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً » که بسنده نبود و به‌کار نیاید کس‌کس را « وَلا يُقْبَلُ مِنْها عَدْلٌ » واز وی بازخریدی نه‌پذیرند ، « وَلا تَنْفَعُها شَفاعَةٌ » وبکار نیاید ویرا که کسی آید وویرا خواهش گری کند ، « وَلا هُمْ يُنْصَرُونَ ۱۲۳ » و نه ایشانرا کسی فریاد رسد یا یاری دهد .

النوبة الثانية قوله تع ـ ، « وَ قالُوا اتَّخَذَاللّٰهُ وَلَداً ... » الایه . . جهودان **مدینه** را میخواهد که گفتند ـ **عزیرٌ** ابن‌اللّٰه ـ وترسایان **نجران** که‌گفتند ـ **المسیح** ابن‌اللّٰه ، ومشرکان **عرب** که گفتندالملائکة بنات‌ُاللّٰه . جای دیگر گفت ـ « تکادالسموات یتفطّرنَ منهُ » نزدیك بیدآسمانها که بشکافید وپاره پاره درهم افتید که ایشان‌خدایرا فرزند گفتند و فریشتگان را فرزند وی خواندند ، آنکه ایشانرا جوابها داد و گفت « فاستفتهم الربكَ‌البناتُ ولهمُ‌البنون » پرس ازیشان که فریشتگان مارا دختران میگوئید وخداوند را دختران می‌پسندید وخود را پسران ؟ «الکم‌الذکرُ وله‌ُالانثی» شما خود را پسر نهید و اورا دختر ؟ « تلك اذاً قسمةٌ ضیزی » ـ اینست قسمتی کژو ستمکارانه ، جای دیگر گفت « مالکم کیفَ تحکمونَ » چه رسید شمارا ؟ چیست‌این حکم که میکنید ؟ « افاصفیکم ربکم بالبنین واتخذمن‌الملائکة اناثاً ، و یجعلون لِلّٰهِ البنات سبحانه ولهم مایشتهون ، وجعلوا الملائکةَ الّذین هم عبادالرحمن اِناثاً » .

و در حکایت از جهودان و ترسایان گفت ـ « وقالت‌الیهود **عزیر** و قالت‌النصاری **المسیح** ابن‌الله » ـ رب‌العالمین ایشانرا جواب داد « ذلك قولهم بافواههم » آن چیزیست که بزبان میگویند، یعنی که درآنچه میگویند هیچ علم نیست ایشانرا، و هیچ اصل ندارد که الله از آن پاکست ومنزه. و **مصطفی** ع گفت حکایت ازخداوند جل‌جلاله تنزیه و تقدیس خویش را « کذبنی ابن آدم و لم یکن له ذلك و شتمنی و لم یکن‌له ذلك، فاما تکذیبه ایای فقوله. لن یعیدنی کما بدانی » و لیس اول‌الخلق با هون‌علی من اعادته، و اما شتمه ایای فقوله « اتخذالله ولداً » و أناالاحدالصمد لم ألد و لم اُولد و لم یکن لی کفواً احد ».

چون کافران اورا فرزند گفتند تنزیه خود بخلق بازنگذاشت و گفت « سُبْحانَهُ » پاکی و بیعیبی او را، بل نه چنانست که ایشان میگویند. « لَهُ ما فِي‌السَّمٰواتِ وَ ما فِي‌الْأَرْضِ » هر چه درآسمانها وزمین کس‌است و چیز همه مُلك و مِلك اوست، همه بنده و رهی اوست.

« کُلٌّ لَهُ قانِتونَ » ـ مطیعونَ مقّرونَ، بالعبودیةداعون، همه‌اورا پرستگارند و فرمانبردار، به بندگی وی مقر، و او را خواننده و خواهنده. « کُلٌّ لَهُ قانِتونَ » هرچندکه لفظ عامست اما بمعنی خاصّ استکه مراد بآن **عزیر** است و**مسیح** وملائکة ومؤمنان ازاهل طاعت، واگربرعموم خلق نهی رواست، دوست ودشمن آشنا وبیگانه بآن معنی که سایهٔ هر شخصی خدایرا می سجود کند و ذلك فی قولـه « یتفیّؤ ظلاله عن‌الیمین والشمائل سجّداً للّهِ » یابس بقیامت باشد چنانك رب‌العزه گفت ـ « و عنتِ الوجوه للحیّ القیوم » ـ فقها این‌آیت بدلیل کردند که ملك و ولادت هر دو بهم‌جمع نشوند کسی که پدر را بخرد چون بخرید بروی آزاد گشت، از بهر آنك رب‌العالمین با ثبوت ملك نفی ولادت کرد از خود جل جلاله و هو ظاهرٌ بیّنٌ لمن تأمّلهُ.

« بَدیعُ‌السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ » ـ میگوید نـو کننده آسمانها و زمین‌الله است بی قالبی و بی مثالی، و بی عیاری، از پیش، و بدعت ازینجا گرفته‌اند، هرسخنی یا

کردی که نو آرند در دین ، و از پیش فا نگفته باشند و نه کرده ، آنرا بدعت گویند و گوینده و نهندهٔ آن مبتدع ، پس بدعت بر دو قسم است چنانك **شافعی** گفت بدعتی پسندیده و بدعتی نکوهیده ، اما آنچه پسندیده است آنست که **عمر خطاب** گفت ـ قیام رمضان را و افروختن قندیلها را درمسجد انّها لبدعةٌ حسنةٌ و مصنفات علما وادبا و کلمات مذکّران و ترتیب واعظان وساختن مئذنه های موذنان ورباط وخانقاه صوفیان بدان ملحق است ، که این همه از ابواب براست و یقول الله تع ـ « و تعاونوا علی البر والتقوی » ، اما بدعت نکوهیده آنست که درذات وصفات خداوند عزوجل سخن گوئی از فضول متکلمان و دقائق فلاسفه و منجمان ، و آن گوئی که کس نگفت از صحابه و تابعین و سلف صالحین ، نه کتاب و سنت بدان ناطق ، نه سیرت سلف آنرا موافق. **عبدالله مسعود** گفت ـ انّ احسنَ الحدیثِ کتابُ الله واحسن الهدی هُدی **محمد** ، و شرالامور محدثاتها وکل محدثة بدعةٌ ، و کل بدعةٍ ضلالةٌ ـ و قال **ابن عباس** ـ علیکم بالاستقامة اتّبعوا ولا تبتدعوا ـ وعن **مکحول** قال قال **علی** ع. « مااحداث یا **رسول الله** ؟ » فقال کل شیئی یخالف **القران** و یخالف سنّتی اذا عملوا بالرّأی فی الدّین ، و لیس ـ الرأی فی الدین ، انماالدّینُ امرالربِ تبارکَ وتعالی ونهیهُ ، وهلك المحدثون فی دین الله و قال **النبی** ع « تعمل هذه الأُمّة برهةً بکتاب الله ، ثم تعمل بسنة **رسول الله** ، ثم تعمل برهةً بعد ذلك بالرأی ، فاذا عملوا بالرأی فقد ضلّوا. وقال **ابو جعفر الترمذی** ـ رأیت **النبی** صلعم فی ما یری النائم و انا بمدینة **الرسول** فی مسجده ، فقلت یا رسول الله ما تقول فی رای **ابی حنیفه** ؟ قال ـ لا ولا حرفاً ، قلت ما تقول فی رای **مالك** فقال ـ اکتب منه ما ما وافق حدیثی او سنّتی . قلت ـ ما تقول فی رأی **الشافعی** ؟ فطأطأ رأسه شبه الغضبان ، و قال ـ امّا انه لیس برأیٍ و لکنّه اتباع سنّتی اوردٌ علی منْ خالف سنّتی .

قوله تعالی ـ : « وَ اِذا قَضی اَمْراً . . » ـ ای قدّره و َلداوَ خلقه ، وچون چیزی خواهد که آفریند یا خواستی خواهد که گزارد یا مرادی خواهد که پیش برد ، یخاطبه بکنْ ـ ثم یکوّنه بقدرته فیکون . علی ما اراد . آنرا گوید ـ که باش تامی بود ـ چنانك خواهد . قال **الزجاج** ـ یقول له و ان لم یکن حاضراً کن لان ما هو معلومٌ عنده

بمنزلةالحاضر .

روی فی بعض الاخبار ـ ان الحق جلّ جلاله یقول ـ انّی جوادٌ ماجدٌ عطائی کلامٌ و عذابی کلامٌ و اذا اردتُ امراً فانما اقول له ـ کن فیکون و گفته‌اند که معنی قضا در **قرآن** برده وجهست بمعنی ـ وصیت ـ چنانك گفت « و قضاربك الّاتعبدوا الّا ایاه » وبمعنی ـ اخبار ـ چنانك گفت «وقضیتُ الی **بنی اسرائیل** » وبمعنی ـ فراغ چنانك گفت« فاذا قضیتم مناسککمْ » ، « فاذا قضیت الصّلوة » وبمعنی ـ فعل ـ چنانك گفت « فاقض ماانتَ قاض » وبمعنی ـ وجوب ـ چنانك گفت « وقضیالامر» ای وجب العذاب . جای دیگر گفت « قضی الامر الّذی فیه تستفتیان » وبمعنی ـ کتابت ـ چنانك گفت « و کان امراً مقضیّاً » ای‌مکتوباً فی‌اللوح المحفوظ ، و بمعنی ـ اتمام ـ چنانك گفت «فلما قضی **موسی**الاجل » ای‌أتّمه و بمعنی ـ فصل ـ چنانك گفت «وقضی بینهم بالحق» و بمعنی ـ خلق ـ چنانك گفت « فقضیهنّ سبعَ سموات ٍ فی یومین» و بمعنی ـ احکام و اتقان فعل ـ چنانك گفت « و اذا قضی امراً فانما یقول‌له کن فیکون » .

قوله تعم ـ « وَ قالَ الَّذینَ لا یَعْلَمُونَ » ـ الایة . . مشرکان عرب گفتند ـ ایشان که خدای را نمی‌دانند و از رسیدن بروی می‌ترسندکه ما ایمان نیاریم ومحمد را استوار نگیریم ، تاآنگه‌که الله با ماسخن گوید بخودی خود ، واز وی بشنویم که محمد پیغامبرست آنگه بوی ایمان آریم . جای دیگر گفت حکایة هم ازیشان ـ « وقال الّذین لایرجون لقاءنا لولا انزلَ علینا الملائکة اونری ربّنا » و نیز آیات خواستند و اقتراح کردند گفتند ـ « اوتأتینا آیةٌ » ـ یا پس نشانی روشن باید که بما رسد و برصدق نبوت تو دلالت کند ، و شرح این که خواستند و اقتراح که کردند درسورة **بنی اسرائیل** است آنجا که‌گفت « قالوا لَنْ نؤمنَ لك حتّی تفجرلنا من‌الارض ینبوعاً » الی آخر آیات الاربع .

« کَذٰلِكَ قالَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ » ـ کافران‌پیشین وجهودان همچنین

سؤال تعنت کردند از پیغامبران ، و مسئله محال کردند تا بآن کافر شدند . « تشابهتْ قلوبُهمْ » ـ دل بدل مانست بکفر وقسوت ، یا گفت بگفت مانست بسؤال تعنت واقتراح محال .

« قَدْ بَيَّنَّا الآياتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ » ـ هر که برپی حق است وجوینده روشنائی و بیگمانی **قرآن** ویرا بس است بروشنائی وراهنمونی . قال **الواسطی** فی هذه الآیة :ـ قد کلّمتکم ـ حیث انزلتُ علیکمْ خطابی و آیةٌ آیةٍ اشرف من **محمد** ص و قد اظهرت لکم .

ذلك قوله ـ « إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ » ـ ای لم نرسلك عبثاً بل ارسلناك بالحق ـ میگوید نه بازی گری بود این فرستادن ماترا یا **محمد** ، بلکه کاری را بود که حق است وبودنی ، این همچنانست که جای دیگر گفت : ـ «وما خلقنا السموات والأرض وما بینهما لاعبین» « ما خلقناهما الّا بالحقّ » جای دیگر گفت . «ایحسبُ الانسانُ انْ یترکَ سُدیً » ، « أفحسبتم إنّما خلقناکم عبثاً » « احسبَ الناسُ انْ یترکوا انْ یقولوا آمنّا وَهمْ لایفتنون » ـ این همه از یك بابست و سیاق آن بریك معنی . و گفته اند « إنا ارسلناكَ بالحقّ » ـ ای مع الحق ، والحقُ هو **القرآن** کقوله « بل کذبوا بالحقّ لمّا جاءهم » ـ و قیل هو دین الاسلام ـ کقوله « و قل جاء الحق و زهق الباطل » و قیل معناه ـ الصدق ـ کقوله « و یستنبؤنك أحقٌ هو » ـ معنی آنست که ترا با **قرآن** و با دین اسلام و براستی فرستادیم .

« بَشِيراً وَ نَذِيراً » ـ ای بشیراً بالجنّة ـ لمن اطاع الله ، و نذیراً بالنار لمن عصاه . آشنایان ودوستانرا بشارت میدهد به بهشت جاوید ونعیم باقی ، و کافران وبیگانگانرا بیم می نماید بآتش سوزان وعقوبت جاودان .

« وَلا تُسْئَلُ عَنْ أَصْحابِ الْجَحِيمِ » ـ وَلا تَسئل قراءت **نافع** است و **یعقوب** ، میگوید ـ مپرس ازحال دوزخیان ازسختی وزاری ایشان ، ....

در خبرست که آن شب که سید را بمعراج بردند، زنی را ازین زانیهٔ شوریدهٔ دام دریدهٔ که در دنیا جز بمعصیت مشغول نبودی در فردوس اعلی بنام آن زن درجات دید، گفت ـ خداوندا بچه خدمت باین پایگه رسید؟ گفت روزی سگی را دید تشنه بر کنار چاهی بیفتاده وچاه را نه دلو بود و نه رسن، موزهٔ خویش از پای بکند، و چادر در آن بست، و آب بر کشید و آن سگ را سیراب کرد. ما آن حال بر وی بگردانیدیم و بنام وی درعلّیین درجات بر آراستیم. **رسول** ع باز گشت و بر کنارهٔ دوزخ گذر کرد نالهٔ زار شنید که همی گفت ـ یا **محمد** ادر کنی ای **محمد** زینهار مرادریاب ... **جبرئیل** ع گفت یا سید نه جای سخن است این درد بدل همی دار وهیچ مگوی.- «ولا تسئل عن اصحاب الجحیم».

و اگر بضمتین خوانی برقراءة باقی، معنی آنست که ترا نخواهند پرسید فردا از ناگرویدگان که ایشانرا از بهر آتش آفریده اند، و سبب آن بود که رسول خدا گفت: «لو انزل الله بأسهَ بالیهود لآمنوا» ـ اگر خدای عز و جل جهودانرا عذاب فرستادی ایشان ایمان آوردندی، رب العزة گفت. ایشان از بهر آتش آفریده ام وفردا ترا نپرسم که ایشان چرا ایمان نیاوردند، و چرا گناه کردند. ونظائر این در **قرآن** فراوانست: ـ«لیس علیك هدیهم» «وان تولّوافانّما علیك»، «ماعلی الرسول الّاالبلاغ» وما علیكَ الّا یزکّی»، «فانما علیهما حمّل و علیکم ما حمّلتم».

قوله تعم ـ «وَ لَنْ تَرْضی عَنْكَ الْیَهُودُ» الایه... این آیت پس از آن آمد که قبله با **کعبه** گردانیدند، که جهودان پیش از آن امید میداشتند که رسول بدین ایشان باز گردد، وهمچنین ترسایان امید میداشتند، پس چون قبله بگردانیدند یکبارگی نومید شدند، و سخت آمد ایشان را تحویل قبله. رب العالمین این آیت فرستاد و گفت ایشان هرگز از تو خشنود نباشند زان پس که قبله بگردانیدیم مگر که تو پس کیش ایشان شوی، و نماز بقبلهٔ ایشان کنی. اشتقاق ملتْ از ـ املال ـ است ـ یقال املَلتُ الکتاب و املیته، و ملت و دین دو نام اندکه راه پرستیدن الله وشریعت پاك باین هردو نام باز خوانند. و فرق آنست که ملت بر آن افتدکه از حق جل جلاله به بنده پیوندد،

چون فرستادن کتاب و رسالت ، و بنده را برطاعت خواندن و فرمودن ، و دین بر آن افتد که از بنده بحق شود چون کتاب پذیرفتن و پیغام نیوشیدن ، و خدایرا عز و جل پرستیدن و فرمان بردن .

آنگه گفت : - « قُلْ اِنَّ هُدَى اللّٰهِ هُوَ الْهُدٰى » - یعنی که اگر ایشان کیش خویش ستایند و شما را بآن خوانند یا دردین شما طعن زنند و شما را از آن باز خوانند که تو رسولی بگوی - ان هدی الله هو الهدی - راه راست آنست که الله نماید ، وراهنمونی راهنمونی ویست

« وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ اَهْوٰاءَهُمْ » - هوی نتیجهٔ شهوت وداعی ضلالت ، ازینجاست که رب العزة هوی رابه - آله الکفار - باز خواند . فقال تع - افرأیت من اتخذ الهه هویه . و مصطفی ع گفت « ما تحت ظل السماء اله یعبد من دون الله ابغض الی الله ممن اتخذ الهه هو یه » وسمّی بذلك لانه یهوی بصاحبه فی الدنیا الی کل داهیة وفی الآخرة الی الهاویه. و در قرآن فراوانست که رب العالمین بندگانرا از اتباع هوی بازمیدارد و تحذیر میکند فقال تع - «ولا تتبع اهواءَ الذین لا یعلمون» «قل لا اتّبعُ اهواءکم قد ضللت اذاً » «ولا تتبعوا اهواءَ قومٍ قد ضلّوا من قبلُ » ، «ولا تتبع الهوی فیضلك عن سبیل الله » ومصطفی ع گفت : « جانبوا الاهواء کلها ، فان اولّها و اخرها باطل ، اجتنبوا اهل الاهواءِ فان لهم عرةً کعرّة الجرب . » مردی گفت ابن عباس را که من بر هواءِ شماام که اهل بیت اید ابن عباس جواب داد که هواها همه در آتش است، آن مرد گفت من از شیعهٔ شماام ابن عباس گفت الله ما را مسلمان نام نهاد و هر نام که نه اسلام است نه از ماست و نه از دین ما ، آنگه گفت - الله ربنا والاسلام دیننا والقران امامنا ومحمد صلعم نبینا و الکعبة قبلتنا فمن کان علی غیر هذا فلیس منّا .

« وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ اَهْوٰاءَهُمْ بَعْدَ الَّذِی جٰاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ » - اگر تو برپسند ایشان و خوش آمد ایشان پی بری ، پس از آنکه پیغام و دانش بتو آمد که دین اسلام حق است ، وایشان بر ضلالت اند ، « مٰا لَكَ مِنَ اللّٰهِ مِنْ وَلِیٍّ وَلٰا نَصِیرٍ » ترا بر الله

یاری دهندهٔ نیست و نه از وی رهانندهٔ.

قوله تعـ - « اَلَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ » الآية - گفته اند که **عبدالله سلام** است و مؤمنان اهل کتاب بر خصوص، و گفته‌اند که جمله مؤمنان خواهد بر عموم - اصحاب **رسول** صلعم و غیر ایشان، و حق تلاوت آنست که در آن تغییر و تبدیل نیارند و حلال آن حلال دانند و حرام آن حرام دانند، و محکم و متشابه آن بجای خویش بشناسند، و بآن ایمان آرند، **عمر خطاب** گفت حق تلاوته آنست کـه چون کتاب خدا خواند بصفت بهشت رسد از خدای عزوجل بهشت خواهد وچون صفت دوزخ خواند از خدای عزوجل زینهار خواهد، « أُولَٰئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمَن يَكْفُرْ بِهِ » مؤمنان بکتاب ایشانند که این شرطها، بجای آرند، و هر که برجهودی بستیهد وحق تلاوت بنگزارد و شرط آن بجای نیارد « فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ » - زیان کاران و نومیدان ایشانند.

قوله تعـ : - « يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ ... » الآية . - شرح این دو آیت از پیش رفت و فایدهٔ تکرار آنست که تا در انذار و وعظ بیفزاید که چون فرمان بزرگ بود تعظیم آنرا باز گفتن شرط بود.

النوبة الثالثه - قولـه تعـ - : « وَقَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ » - پاکست و بی‌عیب و منزه خداوند یگانه، یگانه در حلم یگانه در وفا یگانه در مهر، در آزار از رهی نبرّد که درحلم یگانه است، اگر رهی بدیگری گراید وی نگراید که دروفا یگانه است، اگر رهی عهد بشکند او نشکند که درمهر یگانه است، یگـانه در ذات یگانه درصفات، بری‌ازعلاّت، مقدس از آفات، منزه ازمداجات، ستوده بهر عبارات، زیبا درهر اشارات، خالق هنگام وساعات، مقدّر احیان واوقات، نه درصنع او خلل، نه درتقدیر او حیل، نه در وصف او مثل، مقدّری لم یزل.

قدیرٌ عالمٌ حیٌّ مریدٌ سمیعٌ مُبصرٌ لبس الجلالا

تقدّسَ ان یکونَ له نظیرٌ تعالی اَن یُظنّ و ان یُقالا

ای ذات کمالی که ز تو کاسته نیست جز از کف توفیض کرم خاسته نیست

خداوندی بی‌شریك و بی‌انباز ، پادشاهی بی‌نظیر و بی‌نیاز ، نه وعد او کذب نه‌نام او مجاز ، درمنع بسته و درِ جود او واز ، گناه آمرز است و معیوب‌نواز ، دانای‌بی‌علت توانای بی‌حیلت ، تنهای بی‌قلت ، گسترانندهٔ ملت ، خارج ازعدد ، صانع بی کمد ، قیوم تاابد ، قُدوس ازحسد ، نامش لطیفٌ وقیومٌ و صمد ، لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفواً احد .

انـدر دل من بدین عیانی که توئی وزدیدهٔ من بدین نهانی که توئی

وصّاف ترا وصف نداند کردن توخود بصفات خودچنانی‌که توئی !

خداوندی رهی‌دارنامدار ، که گوشها گشاده بنام او ، دلها اسیر پیغام او ، مُوحّد افتاده در دام او ، مشتاق مست ِمهر از جام او . مهربانی کـه درعالم بمهربانی خود کـه چنو ، امید عاصیان و مفلسان بدو ، درویشانرا شادی ببقاء جلال او ، منزلشان بردر گاه او نشستنشان برامید وصال او ، بودنشان دربند وفاء او ، راحتشان با نام ونشان و یاد او .

دو صد عالم که روحانی است آن از فرّ فضل او

دوصد گیتی کـه نور انیست از نور جمال او .

شیخ‌الاسلام انصاری گفت رحمه‌اللّٰه : « الهی یك چندی بیاد تو نازیدم آخر خود را رستخیز گزیدم ، چو من کیست که این کار را سزیدم ؟ اینم بس که صحبت تو ارزیدم ! الهی نه جز ازیاد تودلست نه جز از یافت توجان ، پس بی‌دل و بی‌جان زندگی چون توان ؟ الهی جدا ماندم ازجهانیان ، بآنك چشمم از تو تهی و تو مرا عیان !

خالی نهٔ از من و نـه بینم رویت جانی تو که بامنی و دیدار نهٔ !

ای دولت دل و زندگانی جان ، نادر یافته یافته و نادیده عیان ! یاد تو میان دل و زبانست و مهر تو میان سر و جان . یافت تو روزست که خود برآید نا گاهان ، یابندهٔ تو نه بشادی پردازد نه باندُهان ! خداوندا بسربر مرا کاری که از آن عبارت نتوان . تمام کن برما کاری باخود که از دو گیتی نهان » .

ارباب حکمت راست که درین آیت که الله گفت ـ « وَ قَالُوا اتَّخَذَاللهُ وَلَداً سُبْحَانَهُ » رمزی عجب است که گفته‌اند ، و لطیفهٔ نیکو ، و آن لطیفه آنست که درین عالم هرچه راه آن بفناست الله آنرا تخمی پدید کرد و خلفی نهاد ، تا نوع آن درجهان بماند و یکبارگی نیست نشود . اینست غرض کلی از وجود فرزند تا نوع وی بماند ، و پدر را خلف شود و نسل منقطع نگردد . نه بینی اجرام سماوی چون شمس و قمر و کواکب و امثال آن که در تضاعیف روزگار تا قیامت راه آن بفنا نیست لاجرم آنرا تخم نساخت و خلف ننهاد ، و بر خلاف آن انواع نبات و ضروب حیوانست که چون فنا بروزگار در آن روانست لاجرم تخم و خلف از ضرورت آنست . ازینجا معلوم شود که خدایرا عزوجل فرزند گرفتن سزا نیست و خلف او را بکار نیست ، که وی زنده ایست باقی و کردگاری دائم ، نقص فنا را بوی راه نه و آفت وزوال را درجلال وی جای نه ، وعیب نقصان درکمال وی گنجای نه ، همیشه بود و همیشه باشد ، پس اورا فرزند چه درباید یاچون سزد ؟ تعالی الله عن ذلك علوّاً کبیراً .

آنکه در حجت بیفزود گفت ـ : « بَلْ لَهُ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ كُلٌّ لَهُ قَانِتُونَ » ـ فرزند که می‌درباید خدمت پدر را می درباید ، و پشتی دادن و یاری کردن ویرا ، چنانك رب‌العزة گفت ـ « وجعل لکم من ازواجکم بنین وحفدةً » ، ونیز پدر به نفس خود کامل نیست و ازیاران مستغنی نیست ، حاجت بدیگری دارد تا فقروضعف خود بوی جبر کند . پس رب‌العالمین چه حاجت بفرزند دارد ؟ که نه ویرا فقرست تا بکسی جبر کند ، و نه عجزست تا بدیگری یاری گیرد ، وآنکه با بی نیازی او آسمان وزمین وهرچه دروست همه مِلك و مُلك اوست ، همه بنده ورهی اوست ، همه خدمتکار وطاعت دار اوست ، امّا طوعاً او کرهاً ، وهوالمشارالیه بقوله عز وجل : « ولله یسجدُ من فی‌السّموات و الارض طوعاً و کرهاً » .

قوله‌تع « اِنَّا اَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ . . . » الآیـة . . . در روزگار فترت میان رفع عیسی و بعثت مصطفی علیهما السلام ششصد سال و بیست سال بگذشت که هیچ

پیغامبر بخلق نیامد، جهان همه کفر گرفته و ظلمت بدعت و غبار فتنه در عالم پیچیده و دریای ضلالات بموج آمده، در هر کنجی صنمی، در هرسینه از شرك رقمی، در هرمیان زنّاری، درهرخانه بیت‌النّاری، هرکسی خودرا ساخته معبودی، یکی آویخته حجری، یکی پرستنده شجری، یکی بمعبود گرفته شمسی و قمری. کس ندانست که بیع‌و نکاح چیست، نه زکوة ونه‌صدقات، ونه جهاد ونه‌غزوات، نه حج وصوم وصلوة، همه بافساد وسفاح الف گرفته، برریا ونفاق جمع شده، فعل ایشان بحیره و سایبه، حج ایشان مکا وتصدیة، **قرآن** ایشان شعر، اخبار ایشان سحر، عادت ایشان درخاك کردن دختران وبیریدن نسب ازپسران. اندر روی زمین کس نبود که از یگانگی آفریدگار آگاه بود، یاازصنع وی باخبر بود، یا ازدین وی براثر بود. پادشاه بزرگوار بنده‌نواز کارساز بفضل ولطف خود نظر رحمت بعالم کرد، که بخشاینده بربندگانست و مهربان بربشان است، ازهمه عالم حیوان برگزید، وازحیوان آدمیان برگزید، واز آدمیان عاقلان برگزید، واز عاقلان مؤمنان برگزید، واز مؤمنان پیغامبران برگزید و از پیغامبران **مصطفی** ص برگزید که سید پیغامبرانست، و خاتم ایشان، قطب جهان، ماه تابان، زین زمین و چراغ آسمان، قرشی تبار، و خرّم روزگار، سلیمانی جلال، یوسفی جمال، نگاشته ونواختهٔ ذوالجلال، برگزید این مهتررا وبرسولی بخلق فرستاد ورحمت جهانیانرا و نواخت بندگانرا، وباین بعثت منت بروی نهاد و گفت:

«انا ارسلناك بالحق بشیراً ونذیراً» وخبر درست‌است از **مصطفی**ص که گفت ـ

«ان‌الله اصطفی **کنانة** من ولد **اسمعیل**، واصطفی **قریشاً** من **کنانة**، و اصطفی من **قریش بنی‌هاشم** و اصطفانی من **بنی‌هاشم**» وقال ـ بعثت من خیر قرون بنی‌آدم قرناً فقرناً، حتی کنت من القرن الذی کنت منه. وعن ابن **عباس** قال ـ جلس اُناسٌ من اصحاب **رسول‌الله** فخرج سمعهم یتذاکرون، و قال بعضهم اِنّ‌الله اتخذ **ابراهیم** خلیلاً، وقال آخر **موسی** کلمه‌الله تکلیماً، وقال آخر ـ **فعیسی** کلمة‌الله وروحه، وقال آخر ـ **آدم** اصطفیه‌الله ـ فخرج‌ص وقال «قد سمعت کلامکم وعجبکم ان **ابراهیم خلیل‌الله** وهو کذلك، و**موسی** نجی‌الله وهو کذلك، و**عیسی** روحه و کلمته وهو کذلك،

و **آدم** اصطفیه‌الله وهو کذلك ، الّا و انا **حبیب‌الله** ولافخر و انا حامل لواءِ الحمد یوم القیمة تحته **آدم** فمن دونه ولافخر ، و انا اوّل شافع و اوّل مشفع یوم‌القیمة ولا فخر ، وانا اول‌من یحرّكُ حلق‌الجنة فیفتح‌الله‌لی ، فیدخلنیهاومعی‌فقراء‌المؤمنین ولافخر ، و انا اکرم‌الاولین والآخرین علی‌الله ولافخر ، وانا اول‌الناس خروجاً اذا بعثوا ، و انا قائدهم اذا وفدوا و انا خطیبهم اذا انصتوا ، و انا شفیعهم اذا حبسوا ، و انا مبشّرهم اذا أُئسوا ـ الکرامة ، والمفاتیح یومئذٍ بیدی فاکسی‌حلة من حلل‌الجنة ، ثم أقومُ عن یمین‌العرش لیس احدٌ مِن‌َالخلایق یقوم ذلك‌المقام غیری . » بحکم‌آنك این خصلتها جمله موهبت الهی است و عطاء ربانی ، وهیچ چیز از آن کسب بشر نه . **مصطفی** ع گفت ـ ولا فخر ـ یعنی که نه‌از روی مفاخرت میگویم که‌آن‌همه موهبت الهی‌است وهیچ از آن مکتسب من نیست . و فخر که کنند بچیزی کنند که مکتسب خود بود نه موهبت محض .

قوله تعـ ـ « اَلَّذینَ آتَیْناٰ هُمُ‌الْکِتابَ یَتْلُونَهُ حَقَّ تِلاٰوَتِه » ـ حق تلاوت آنست‌که قرآن خوانی بسوز و نیاز و صفاء دل واعتقاد پاك ، بزبان ذاکر وبدل معتقد ، وبجان صافی ، زبان درذکر و دل در حزن و جان بامهر ، زبان باوفا و دل باصفا وجان باحیا ، زبان درکار و دل در راز و جان در ناز .

پیر طریقت گفت : ـ « بنده درذکر بجائی رسد که زبان دردل برسد ، ودل‌در جان برسدو جان‌در سِرّ برسد و سر در نور برسد ، دل فازبان گوید خاموش جان فا دل گوید خاموش‌سرفاجان گوید خاموش!الله فارهی گوید ـ بندهٔ من دیر بود تا تومیگفتی اکنون من میگویم و تو می‌نیوش ! » .

النوبة الاولی قوله تعـ ـ « وَاِذِ ابْتَلیٰ اِبْراهِیمَ » ـ بیازمود **ابراهیم**را « رَبُّهُ » خداوند او « بِکَلِماٰتٍ » بسخنانی چند و فرمانی چند « فَاَتَمَّهُنَّ » آنرا بسر برد و فرونگذاشت، « قاٰلَ » گفت خدای عزوجل « اِنّي جاٰعِلُكَ » من ترا خواهم کرد « لِلنّاسِ » مر مردمانرا « اِماٰماً » پیشوائی دردین « قاٰلَ » گفت « وَ مِنْ

ذُرِّیَّتِی» وازفرزندان من هم «قَالَ» گفت خداوند «لَا یَنَالُ» نرسد «عَهْدِی الظَّالِمِینَ» ۱۲۴ پسند من و نیکبختی در دین من به بیگانگان.

«وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَیْتَ» - وکردیم این‌خانه‌را «مَثَابَةً لِلنَّاسِ» بـاز گشتن گاهی مردمانرا «وَ أَمْناً» و جای امن‌ایشان، «وَ اتَّخِذُوا» و الله فرمود که گیرید «مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِیمَ» ایستادن‌گاه ابراهیم وخانگه وی «مُصَلًّى» قبله و نمازگاه «وَ عَهِدْنَا إِلَى إِبْرَاهِیمَ وَ إِسْمَاعِیلَ» وفرمودیم ابراهیم واسمعیل را «أَنْ طَهِّرَا بَیْتِیَ» که پاك دارید وبزرگ خانهٔ من «لِلطَّائِفِینَ» طواف کنندگانرا گرد آن، «وَ الْعَاکِفِینَ» و نشینندگان در آن «وَ الرُّکَّعِ السُّجُودِ ۱۲۵» ونمازگران بسوی آن.

النوبة الثانیه - قوله تعم: «وَ إِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِمَاتٍ» الآیـه...

اختلافست میان علما که آن سخنان و فرمان حق چه بود و چند بود کـه رب‌العالمین **ابراهیم** را بآن بیازمود، **ابن‌عباس** گفت بروایت **طاوس** ازو که: - الله تعم فرمان‌داد ویرا بده چیز از تطهیر و تأدیب، پنج در تن وپنج در سر، اماآن پنج که درسرست:- آب در دهن کردن و در بینی کردن و مسواك کردن و شارب گرفتن و موی سر بـدو شاخ کردن، وآن پنج که درتن است: - ختنه کردن و ناخن بریدن وموی زیر دست کندن و زیر ازار ستردن و بآب استنجا کردن. و گفته‌اند - که پنجم آب درازارزدن است. وخدای عزوجل امّت **مصطفى** را باین آداب و سنن فرمود وگفت - «واتبعوا ملة ابراهیم حنیفاً» پس کیش **ابراهیم** روید و سنت وی بجای آرید. و **مصطفى** آنـرا تقریر کرد وگفت: الفطرة عشرة - المضمضة والاستنشاق والسّواك و قصّ الشارب وتقلیم الاظفاروغسل البراجم یعنی وسط الاصابع، ونتف الابط والانتضاح بالماء والختان والاستحداد قال **سعیدبن‌المسیب** - اختتن **ابراهیم** بعد ماة و عشرین سنة **بالقدوم** - و هی قریـة بالشام، ثم‌عاش بعد ذلك ثمانین سنة. قال - و کان ابراهیم اول‌من اضاف‌الضیف، واول من

اختتن، و اول من قص‌ّالشارب ، و اول من قلّم‌الظفر ، و اول‌من استحد ، و اول من رأی‌الشیب ، فقال یا رب ما هذا قیل له هذا و قار قال یا رب زدنی و قاراً .

قولی دیگر از **ابن‌عباس** آورده‌اند بروایت **عکرمه** ازو ـ که آن کلمات سی‌سهم است از شرایع‌الاسلام و اصول دین و مایهٔ ایمان و ده سهم از آن درسورةالتوبة گفت ـ « التائبون‌العابدون . . » الی آخرالآیه . و ده سهم در سورةالاحزاب « انّ‌المسلمین والمسلمات . . » الی آخرها . وده سهم درابتداء سورة ، قد افلح‌المؤمنون ، ودر اثناء المعارج . وهیچ کس را ازمسلمانان باین جمله خصال نیازمودند دردین که چنان‌بجای آورد ، وبآن درست آمد که **ابراهیم** ع والله تعم اورا بدان بستود . گفت « فَاَتَمَّهُنَّ » هیچ از آن فرو نگذاشت وبتمامی بگزارد . وقیل انّ‌الله تعم ابتلاه فی‌ماله ونفسه وولده وقلبه ـ فسلّم ماله الی‌الضیفان، و ولده الی‌القربان ، ونفسه الی‌النیران ، وقلبه الی‌الرحمن فاتّخذه خلیلا و اثنی علیه ، فقال « و ابراهیم‌الذی وفّی » او را در مال بیازمود و در نفس و فرزند و دل ـ مال بمهمان داد و فرزند بقربان و تن بآتش **نمرود** و دل با حق پرداخت و رب‌العالمین گفت ـ « و **ابراهیم**‌الذی وفّی » **ابراهیم** تقصیر نکرد، بندگی بجای‌آورد وشرائط آن بتمامی بگزارد من او را بدوست خود گرفتم ، فذلك فی قوله « واتخذالله **ابراهیم** خلیلاً »

ابراهیم نامی است **سریانی** ومعناه ـ ابٌ رحیمٌ ـ فحولت‌الحاءُ هاءً ـ کما قیل فی مدحته‌ومدهته‌وقیل‌معناه ـ بریءٌ من‌الاصنام‌وهام الی‌ربّه ـ لقوله‌تعم « انی‌ذاهبٌ الی‌ربّی »

« قٰالَ اِنّی جاعِلُكَ لِلنّاسِ اِماماً » ــ الله گفت من ترا پیشروی‌گردانم که‌جملهٔ نیك مردان و شایستگان بتو اقتدا کنند ، آنگه این خبر را تحقیق کرد و این وعده وفا گردانید و گفت « ملّة ابیکم **ابراهیم** » ـ ای اتّبعوا ملّته فی‌التوحید ای شما که خلائق اید تا بقیامت برپی پدرخویش روید **ابراهیم** ، درتوحید او را پس روی کنید .
« اِنّ ابراهیم کان امّةً قانتاًلله حنیفاً ولم یك من‌المشرکین » ــ اقتدا کنید بوی که وی پیشروی بود خدا پرست ، یکتا گوی ، فرمان بردار ، پاك‌سیرت ، و هرگز از جمله مشرکان نبود .

« قَالَ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِی » ـ **ابراهیم** گفت خداوندا ـ و از فرزندان من همچنین پیش روان و امامان کن تاخلق بایشان اقتدا کنند، ندانست **ابراهیم** که از پشت وی ناگرویدگان خواهند زاد، او را آگاه کردند و گفتند ـ « لَا یَنَالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ » شرف شایستگی پیشوائی درراه بردن بمن به بیگانگان نرسد، و ناگرویدگانرا درنیابد یعنی از فرزندان تو هر که ظالم بود امامی را شایسته نباشد. این عهد بمعنی ـ نبوت است بقول **سدی**، و بقول **عطا** رحمت است و بقول **مجاهد** طاعت ـ یعنی لیس لظالم ان یطاع فی ظلمه. وقال النبی فی قوله.

« لَا یَنَالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ » ـ لاطاعة الّا فی المعروف، و ظالمان اینجا مشرکان اند ـ چنانك جای دیگر گفت ـ « الالعنة الله علی الظالمین »، « والظالمین اعدّلهم عذاباً الیماً » ـ ودر **قرآن** ظالم است بمعنی ـ سارق ـ وذلك فی قوله تعم « کذلك نجزی الظالمین ». وقال تعم « فمن تاب من بعدظلمه ای من بعد سرقته. وظالم است بمعنی ـ جاحد ـ کقوله تعم ـ « بما کانوا بآیاتنا یظلمون » یعنی **بالقرآن** یجحدون، و قال تعم « وظلموابها » ای جحدوا. و ظالم است بمعنی آنکه بر دیگران ظلم کند ـ کقوله تعم ـ «انّه لا یحب الظالمین». و ظالم است. بمعنی آنك برخود ظلم کند بمعصیتی که از وی در وجود آید بی آنك شرك آرد ـ کقوله تعم « فتکونا من الظالمین » و کقوله « انی کنت من الظالمین.» را فضیان اینجا سؤال میکنند که بوبکر و عمر استحقاق ولایت از کجا یافتند؟ بعد از آنك صنم پرستیده بودند؟ و رب العالمین میگوید ـ « لَا یَنَالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ » ؟ ـ جواب آنست که ایشانرا استحقاق ولایت بعداز اسلام پدید آمد و بعداز اسلام کفررا اثر نماند، که الله تعم گفت ـ « قل للذین کفروا ان ینتهوا یغفرلهم ماقدسلف » وقال النبی صم ـ الاسلامُ یهدم ماقبلهُ.

و قوله تعم « وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَیْتَ مَثَابَةً لِلنَّاسِ » الآیة... صفت کعبه میکند میگوید این خانه را باز گشتن گاه خلق کردیم که می آیندبآن وبازمیآیند، هرچند که بیش آیند بیش خواهند که آیند،

مثابٌ لافناء القبائل کلّها تخبُّ الیها الیعملاتُ الطلائعُ

این از آنست که کعبه مستروح دوستانست، و آرامگاه مشتاقان، وخدایرا عزوجل در زمین چهارچیز است که سلوت وسکون دوستان وی بآن چهارچیزاست : ــ **الکعبة** وعلیها طلاوة الوقار، **والقرآن** وعلیه بهاؤه، والسلطان وعلیه ظله، والمؤمن و فیه نوره.

« وَ اَمْناً » ــ و ایمن کردیم آن خانه عرب را تا ایشان بوی آزرم میدارند و ازجهانیان بوی مخصوص باشند، وکان یؤخذالرجل منهم فیقول انا حَرَمیٌ فیخلی عنه ــ این همانست که گفت « وآمنهم من خوف » ــ جای دیگر گفت ــ « اولم یروا اناجعلنا حرماً آمناً ویتخطف الناس من حولهم » . و گفته‌اند « وَ اَمْناً » بمعنی آنست که جای امن است که در آن صید نگیرند وقتل نکنند خداوند عزوجل چون حرمت آن بقعه بفرمود و جای امن ساخت، اندرطبایع عرب هیبت وی بنهاد تا جملهٔ عرب آنرا حرمت داشتند و اندر آن قتل وقتال نکردند، اگر کسی کشندهٔ پدریا کشندهٔ برادراندرحرم بیافتی هیچ نگفتی و او را نیازردی، و حرب کردن در آن بهیچوجه روا نداشته‌اند، اما امروز اگر تقدیراً اهل **مکه** باغی شوند خلافست میان علما که حکم ایشان چه باشد : ــ قومی گفتند نشاید با ایشان حرب کردن لکن جوانب ایشان بگیرند، و ازیشان مواد طعام منع کنند، تا بضرورت رجوع کنند. باز بعضی گفتند روا باشد با اهل حرم چون باغی شوند حرب کردن، و ایشانرا بحق و عدل باز آوردن جبراً و قهراً، امّا حدّزدن اندر حرم بمذهب **شافعی** روا بود، و بر مذهب **بوحنیفه** اگر جنایت اندر حرم آرد روا بود حد زدن اندر حرم، و اگر جنایت اندر حِلّ بود لکن بگریزد و پناه فاحرم برد روا نباشد اندر حرم حد زدن، لکن کار بر وی تنگ کنند تا بضرورت بیرون آید . و چنانك اندر طبایع عرب هیبت حرم بنهاد رب العزه اندر طبایع حیوان نیز اثری بنهاد، تا اگر گرگی از پی آهوئی دود چون آهو اندر حرم رود گرگ قصد وی نکند، وباز گردد، چنانك قتل وقتال نشاید اندرحرم صید کردن هم نشاید، و درخت و گیاه حرم بر کندن و درودن هم نشاید، هرآنچه تازه وتر بود وخودرست بود مگر گیاهی که آنرا اذخر گویند که آهنگران و زرگرانرا

به‌کار آید، اما آنچه خشك شده باشد ازدرخت و گیاه روا باشد بر کندن آن ومنفعت گرفتن ازآن، یا خود رست نباشد که آدمی کشته بود وپرورده یا جنس آن باشد که آدمیان بکارند، و پرورند، این حرام نباشد اگر چه خود رسته بود. و مثال این حیوان است - حیوان اهلی چون گاو و گوسپند وشتر اندر حرم واحرام شاید کشت، باز حیوان وحشی صید باشد و اندر حرم و احرام نشاید کشت، ودرخت هم برین‌مثال باشد و آنچه حرام باشد از درخت و گیاه چون بر کنند ضمان واجب آید، و ضمان چنان باشد که قیمت کنند پس اگر خواهد بقیمت وی طعام خرد و بدرویشان دهد، درویشی را نیم صاع، و اگر خواهد قربانی خرد واندر حرم قربان کند، واصل این تحریم آن خبرست که **مصطفی** ع گفت روزفتح **مکه** - « یا أیها‌النّاس، إنّ‌الله سبحانه و تعالی حرّم **مکة** یوم‌خلق‌السموات والارض فهی حرامٌ الی‌یوم‌القیمة، لایحلّ لامریءٍ یؤمن بالله والیوم‌الآخر أنْ یسفك فیها دماً، او یعضد بها شجراً، وانّها لا تحلّ لاحدٍ بعدی، ولاتحل لی إلی هذه‌الساعة غضباً علی اهلها، ألاوهی قد رجعت علی حالها‌بالامس ألا لیبلغ الشاهد الغائبَ فمن قال ان رسول الله قد قتل بها - فقولوا إنَ‌الله تع قداحلّها لرسول‌الله ولم یحلّها‌لك » بحکم این خبر اندراصل آفرینش این‌موضوع حرم‌محترم بودست: و بعضی گفته‌اند بروزگار **ابراهیم خلیل** ع حرم پیداشدست بدعاء وی، و بعضی گفتند خانهٔ کعبه اندراول یاقوتی روشن بود ازبهر **آدم** ازبهشت آورده، چنانك از جوانب روشنائی آن خانه بتافته است حرم گشتست. و گفته‌اند چون **آدم** ع اندر فناءِ کعبه بنشستی، فریشتگان بر جوانب وی بخدمت بامرخدای عزوجل بیستادندی و موضع ایستادن ایشان حد حرم بود. اما در مقدار حرم و بیان حد وی اختلافست میان‌علما - ائمه حدیث گفتند - حدّ حرم ازراه **مدینه** بر سه میل است و ازراه **عراق** هفت میل، و از راه **جعرانه** نه میل، واز راه **طائف** هفت میل، واز راه **جده** ده میل. واز **امام جعفر** (ع)روایت کردند که مقدارحرم‌ازسوی مشرق شش‌میل‌است وازجانب دیگر دوازده، واز جانب سدیگر هشتده میل، و از جانب چهارم بیست و چهار میل، هر چه اندر ضمن این مواضع است حرم است، و بحکم شرع محترم است، و جای امن

خلق است، چنانك رب العزة گفت ـ « مَثَابَةً لِلنَّاسِ وَأَمْنًا » آنکه نمازگزاران بسوی آن خانه بستود و گفت ـ « وَاتَّخَذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى » از مقام **ابراهیم** جای نماز گرفتند یعنی که آن خانه که **ابراهیم** کرد قبله گرفتند. واین بر قراءة نافع است و شامی « وَاتَّخَذُوا » بر لفظ خبر. اما قراءت باقی « وَاتَّخِذُوا » بر لفظ امر معنی آنست که الله فرمود که مقام **ابراهیم** را قبله گیرید، و نماز بسوی آن کنید، یعنی آن خانه که وی بنا کرد.

و روی انّ **رسول الله** اخذ بید **عمر** فلما اتی علی المقام. قال له عمر ـ هذامقام أبینا **ابراهیم**؟ قال نعم، قال ـ أفلا نتخذه مصلًّی؟ ـ فانزل الله تع.

« وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى » ـ و گفته‌اند مقام **ابراهیم** آن سنگ معروفست که **ابراهیم** قدم بر آن نهاد و آنچه گفت نماز گاه سازید یعنی دو رکعت نماز سنت خلف المقام بجای آرید آنگه که حج میکنید.

« وَعَهِدْنَا » ـ اینجا بمعنی ـ امر ـ است میگوید **ابراهیم واسمعیل** رافرمودیم که خانهٔ من پاك دارید ازبتان و افعال مشرکان. قال بعضهم ـ النجاسةُ علی قسمین نجاسةُ ذاتٍ ونجاسةُ فعلٍ، فما کان من نجاسة ذاتٍ لم یطهّره إلّاالماء و ازالة عینه‌به وما کان‌من نجاسةِ فعل المشرکین و إحضاراصنامهم فیه‌وحو له فامر ـ والله اعلم ـ بابعادها عنه، و تطهیرهُ بالصّلوة والزکوة. و گفته‌اند ـ تطهیر خانه آنست که بناء آن بر تقوی نهند یعنی که تقوی را ورضاء خدایرا بنا نهند، چنانك الله گفت تعالی وتقدس ـ «افمن اُسّس بنیانه علی تقوی من الله و رضوان خیر»

« لِلطَّائِفِينَ » ـ ایشانند که از اقطار عالم روی بدان دارند تا گرد آن طواف کنند، « وَالْعَاكِفِينَ » ـ اهل **مکه** اندومجاوران حرم که آنجامسکن دارند. « وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ » نماز کنندگانند که در نماز هم رکوع است و هم سجود، نماز کننده هم راکع است و هم ساجد. روی عن **ابن عباس** قال قال **رسول الله** صلعم ـ ان الله تعم فی

کل یوم عشرین و مئة رحمة ینزل علی هذاالبیت ـ ستون للطائفین واربعون للمصلین و عشرون للناظرین .

النوبة الثالثة ـ قوله تع ـ : « وَ اِذ ابْتَلٰی اِبْرٰاهِیْمَ رَبُّهٗ بِکَلِمٰاتٍ ».روی عن **الحسن** رض قال ابتلاه‌الله بالکواکب والقمر والشمس فاحسن‌القول فی ذلك ، اذ علم ان ربه دائم لا یزول ، و ابتلاه بذبح‌الولد فصبرعلیه ولم یقصر. گفت برآراستند کوکب‌تابان و آفتاب‌درخشان‌و **خلیل** راآزمونی کردندوذلك لعلم‌المبتلی لالجهل‌المبتلی یعنی که تا با وی نمایند که ازوچه آید ودر راه بندگی چون رود ، **خلیل** خود سخت هنری و روزبه و سعادتمند برخاسته بود ، گفت « هذا ربی » ـ قیل فیه اضمار یعنی یقولون هذا ربی ـ میگویند این بیگانگان که این خدای‌منست! نیست که این از زیرینان است و نشیب گرفتگان ، و من زیرینان و نشیب گرفتگانرا دوست ندارم ، زهی **خلیل** ! که نکته‌سنیت گفت‌اززیرجست‌ودانست که خداوندی‌برزبرست‌فوق عباده، باز که نشیب گرفت ازوبر گشت ، وگفت‌زیرینان را دوست ندارم ، که ایشان خدائی‌را نشایند . خداوندان تحقیق اینجا رمزی دیگر گفته‌اند و لطیفهٔ دیگر دیده‌اند ، گفتند ز اوّل خاك **خلیل** را بآب خلّت بیامیختند ، و سرّش بآتش عشق بسوختند ، و جانش بمهر سرمدیّت بیفروختند ، و دریای عشق در باطن وی بر موج انگیختند ، آنگه سحرگاهان در آن وقت صبوح عاشقان ، و های و هوی مستان ، و عربدهٔ بیدلان چشم بازکرد ازسرخمارشراب خلّت‌ومستی عشق گفت ـ « هذا ربی » این چنانست‌که‌گویند :

ازبس که درین دیده خیالت دارم — در هرچه نگه کنم توئی پندارم

این مستی و عشق هردو منهاج بلا اند ومایهٔ فتنه ، نه‌بینی که عشق تنها **یوسف** کنعانی‌را کجا او کند، ومستی‌تنها که با**موسی عمران** چه کرد، ودر **خلیل** هردوجمع آمدند پس‌چه عجب اگر ازسرمستی‌وعربدهٔ بیدلی‌درماه‌وستاره‌نگرست‌وگفت« هذاربی » این آنست که‌گویند مست چه داند که چه‌گوید وگرخود بدانستی پس مست کی‌بودی ؟

گفتی مستم ، بجان من گرهستی — مست آن باشد که‌او نداند مستی!

اما ابتلاء **خلیل** بذبح فرزند آن بود ، که یکبار خلیل در جمال **اسمعیل** نظاره

کرد التفاتیش پدید آمد آن تیغ جمال او دل خلیل را مجروح کرد، فرمان آمد که یا **خلیل** ما ترا از **آزر** وبتان آزری نگاه داشتیم تا نظارهٔ روی اسمعیل کنی؟ رقم خلّت ما وملاحظه اغیار بهم جمع نیاید ما را چه نظارهٔ تراشیدهٔ آزری وچه نظارهٔ روی اسمعیلی.

بهرچ از راه بازافتی چه کفر آن حرف وچه ایمان
بهرچ ازدوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

بسی بر نیامد که تیغش دردست نهادند گفتند **اسمعیل** را قربان کن که در یك دل دو دوست نگنجد.

بادوقبله در ره توحید نتوان رفت راست   یا رضاء دوست باید یا هوای خویشتن

از روی ظاهر قصهٔ ذبح معلوم است و معروف، وازروی باطن بلسان اشارت مراو را گفتند: - «به تیغ صدق دل خودرا از فرزند ببر» الصدق سیف‌الله فی ارضه ماوضع علی شیئٍ الاقطعه - **خلیل** فرمان بشنید، به تیغ صدق دل خود را از فرزند ببرید، مهر اسمعیلی از دل خود جدا کرد. ندا آمد که - یا **ابراهیم** «قدصدّقتَ الرؤیا» و لسان الحال یقول:

هجرتُ الخلقَ طراً فی هواکا   و ایتمتُ الولید لکی اراکا

«وَ اِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ» الایة . . . - میگوید مردمانرا خانهٔ ساختم خانهٔ و چه خانهٔ! بیتٌ خلقته من‌الحجر، لکن اضافته الی‌الازل، بیگانه در نگرد جز حجری و مدری نبیند، که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا، دوست‌درنگرد وراءِ سنگ رقم تخصیص و اضافت بیند، دل بدهد جان دربازد.

انّ آثارنا تدلّ علینا   فانظروا بعدنا الی‌الآثار

آری! هر که آثار دوست دید نه‌عجب اگر ازخویشتن و پیوند ببرید، و لهذا قیل - بیتٌ مَنْ رآه نسی مزاره و هجرد یاره و استبدل بآثاره اثاره، بیتٌ من طاف حوله طافت‌اللطائف‌بقلبه، فطوفةٌ بطوفةٍ و شوطةٌ بشوطةٍ. «هل جزاء الاحسان الّا الاحسان» بیتٌ من وقع شعاع انواره تسلی عن شموسه و اقماره، بیتٌ کماقیل.

ان الديار فان صمّت فانّ لها عهداً باحبابنا اذعندها نزلوا .

درویشیرا دیدند برسر بادیه میان دربسته ، وعصا ور کوه دردست ، چون والهان و بیدلان سرمست ، و بیخود سرببادیه در نهاده می‌خرامید ، وباخود این ترنم میکرد :-

خون صدیقان بیالودند وزان ره ساختند جز بجان رفتن درین ره یك قدم را بار نیست

گفتند - ای درویش از کجا بیامدی وچندست که درین راهی ؟ گفت - هفت سال است تا از وطن خود بیامدم ، جوان بودم پیر گشتم درین راه ، وهنوز بمقصد نرسیدم ، آنگه بخندید و این بیت بر گفت .

زُرْ من هویتَ وان شطّتْ بك الدّارُ وحالَ مِنْ دونه حجبٌ و استارُ

لا یمنعنّكَ بُعدٌ من زیارته اِنّ المحبَ لمن یهواه زَوّارٌ

ای مسکین ! یکی تأمل کن درآن خانه که نسبت وی دارد ورقم اضافت ، چون خواهی که بوی رسی چندت بار بلا باید کشید و جرعهٔ محنت نوش باید کرد ، و جان بر کف باید نهاد ، آنگه باشد که رسی و باشد که نرسی ! پس طمع داری که وازین بضاعت مزجاة که تو داری ، آسان آسان بحضرت جلال و مشهد وصال لم یزل ولا یزال رسی ؟ هیهات ! !

نتوان گفتن حدیث خوبان آسان آسان آسان حدیث ایشان نتوان

یحکی عن **محمد بن حفیف** عن **ابی الحسین الدراج** ، قال : کنتُ احجّ فیصحبنی جماعةٌ فکنتُ احتاجُ الی القیام معهمْ والاشتغالِ بهم ، فذهبتُ سنةً من السنین وخرجتُ الی القادسیة ، فدخلتُ المسجد فاذاً رجلٌ فی المحرابِ مجذومٌ علیه من البلاء شیءٌ عظیمٌ فلما رآنی سلّم علیّ ، و قال لی یا **اباالحسین** عزمتَ الحجّ ؟ قلت نعم ، علی غیظٍ منی و کراهیة له ، قال فقال - لی الصحبة . فقلت فی نفسی انا هربتُ من الاصحّاءِ اقعُ فی یدی مجذومٍ . قلتُ لا ، قال لی - افعل ، قلت - لا واللّٰه لا افعل ، فقال لی یا **اباالحسین** یصنع اللّٰه للضعیف حتّی یتعجب منه القویّ فقلت - نعم علی الانکار علیه ، قال فترکتهُ فلما صلّیت العصر مشیتُ الی ناحیة المغیثه ، فبلغتُ فی الغد ضحوةً فلما دخلت اذاً انا بالشیخ ، فسلّم علیّ و قال لی - یا **اباالحسین** یصنع اللّٰهُ للضعیف حتی یتعجب منه القوی ، قال - فاخذنی

شبه الوسواس فی امره ، قال فلم احسّ حتی بلغت القرعا علی العدو ، فبلغت مع الصبح ، فدخلت المسجد ، فاذاً انا بالشیخ قاعدٌ ، وقال یا **اباالحسین** یصنع الله للضعیف حتی یتعجّب منه القوی . قال فبادرت الیه ، فوقعت بین یدیه علی وجهی ، فقلت ـ المعذرة الی الله والیك قال لی ـ مالك ؟ قلتُ اخطأتُ قال ـ وماهو؟ قلت الصحبة ـ قال الیس حلفت؟ و انّا نکره ان نحنّثك ، قال ـ قلت فاراكَ فی کل منزلٍ ؟ قال ـ لك ذلك ، قال ـ فذهب عنّی الجوع والتعب فی کل منزلٍ لیس لی همٌ الّاالدخولَ الی المنزلِ فاراه الی ان بلغتُ **المدینة** فغاب عنی فلم اره . فلما قدمت **مكة** حضرت **ابابکرالکتانی** و **اباالحسین المزین** فذکرت لهم، فقالوا الی ـ یا احمق ذاك **ابوجعفر المجذوم** و نحن نسئل الله ان نراه ، و قالوا ـ ان لقیته فتعلّق به لعلّنا نراه . قلت نعم ، قال فلما خرجنا الی **منی** و **عرفات** لم القه ، فلما کان یومَ الجمرةِ رمیتُ الجمارَ فجذبنی انسانٌ ، وقال لی یا **اباالحسین** السلام علیك ، فلما رأیته لحقنی ایّ حالةٍ عظیمةٍ من رؤیته ، فصحتُ و غُشیَ علیّ ، و ذهب عنی وجئت الی مسجد **الخیف**، فاخبرت اصحابنا . فلما کان یوم الوداع صلّیت خلف المقام رکعتین ، ورفعتُ یدی. فاذاً انسانٌ جذبنی خلفی ، فقال یا **اباالحسین** عزمتَ ان تصیح قلت لا ـ اسألك ان تدعو الی ، فقال ـ سل ما شئت ، فسالتُ الله تم ثلثَ دعوات فامّنَ علی دعائی، فغاب عنّی فلم اره ؛ فسألتهُ عن الادعیة فقال ـ امّا احدها فقلت ـ یارب حبّب الیّ الفقر فلیسَ فی الدنیا شییءٌ احبّ الیّ منه ، الثانی قلت ـ اللهم لا تجعلنی ممن ابیت لیلةً ولی شیئیٌ ادخره لغدٍ ، وانا منذ کذا و کذا سنة مالی شییءٌ ادّخره ، والثالث قلت ـ اللّهمّ اذا اذنت لاولیائك ان ینظروا الیك فاجعلنی منهم و انا ارجوذلك . قال **السلمی ـ ابوجعفر المجذوم بغدادیٌ** وکان شدید العزلة والانفراد وهومن اقران **ابی العباس بن عطاء** و یحکی عنه کرامات .

النوبة الاولی ـ قوله تعـ : « وَ اِذْ قَالَ اِبْرَاهِیْمُ » ـ گفت ابراهیم « رَبِّ » خداوند من « اِجْعَلْ هٰذا بَلَداً آمِنًا » این جای را شهری کن بی‌بیم ، « وَارْزُقْ اَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ » و روزی ده کسان آنرا از میوه ها، « مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ

الْآخِرِ »هر که استوار گیرد ترا بیکتائی ورستاخیز را به بودنی ،« قَالَ وَمَنْ كَفَرَ اللّٰه »
گفت و ناگرویده را هم ، « فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلًا » او را برخوردار کنم اینجا درنکی اندك ،
« ثُمَّ اَضْطَرُّهُ اِلٰى عَذَابِ النَّارِ » پس ویرا فرا نپاوم (۱) تا ناچاره رسد بعذاب آتش ،
« وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ ۱۲۶ » و بد جایگاهست و شدن گاه .

« وَ اِذْ يَرْفَعُ اِبْرٰهِيمُ » ـو می‌برآورد **ابراهیم** « اَلْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ »
بناهای خانه را « وَ اِسْمٰعِيلُ » وفرزندوی **اسمعیل** « رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا » می گفتند۔
خداوند ما فرا پذیر از ما « اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ۱۲۷ » که توئی شنوا و دانا

« رَبَّنَا »۔خداوند ما « وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ » ما را هر دومسلمان گردن
نهاده کن ترا « وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنَا اُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ » و از فرزندان ما گروهی کن
مسلمانان ـ گردن نهادگان ـ ترا « وَ اَرِنَا مَنَاسِكَنَا » و در ما آموز و بـا ما نمای
مناسك حج ما « وَ تُبْ عَلَيْنَا » و باز پذیر ما را و با خود میدار« اِنَّكَ اَنْتَ » که
تو که‌توئی « التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ۱۲۸ » توبه ده و باز پذیری بخشاینده و مهربان .

« رَبَّنَا » ـخداوند ما« وَابْعَثْ فِيهِمْ» بفرست در میان ایشان «رَسُولًا مِنْهُمْ»
رسولی هم ازیشان ، « يَتْلُو عَلَيْهِمْ» تا بربشان‌خواند «آيَاتِكَ»سخنان تو« وَيُعَلِّمُهُمْ»
و در ایشان آموزد « اَلْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ » نامه و دانش کتاب تو و حکمت خود ،
« وَ يُزَكِّيهِمْ » و ایشانرا روزبه و هنری افزای و پاك کند « اِنَّكَ اَنْتَ » که‌تو که
توئی « اَلْعَزِيزُ » تاونده و توانندهٔ بهیچ هست نماننده . « اَلْحَكِيمُ ۱۲۹ » دانـای
راست‌دان نیکودان .

---

(۱) فرا نپاوم : ـ کذا فی نسختین الف و ج

« وَمَنْ يَرْغَبُ » ـ آن کیست که باز گراید و باز نشیند « عَنْ مِلَّةِ اِبْراهِيمَ » از کیش **ابراهیم** و دین وی « اِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَه » مگر درخویشتن سبك خردی نادان خویشتن ناشناس ، « وَلَقَدِ اصْطَفَيْناهُ فِي الدُّنْيا » و خود بر گزیدیم ویرا و پاك کردیم پیشوائی دین را درین جهان ، « وَاِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ ۱۳۰ » و وی در آن جهان از نیکان شایستگانست .

النوبة الثانيه ـ قوله تع ـ : « وَ اِذْقالَ اِبْراهِيم... » الآية . . این آن وقت بود که **ابراهیم** کودك خودرا **اسمعیل** و مادر وی را **هاجر** برد و بفرمان حق ایشانرا در آن وادی بی‌زرع بنشاند ، آنجا که اکنون خانهٔ کعبه است ، پس از یشان باز گشت تا آنجا که خواست که از دیدار چشم ایشان غائب گردد ، خدایرا عزوجل خواند و گفت « رَبِّ اجْعَلْ هذا بَلَداً آمِناً » ـ همانست که در آن سورة دیگر گفت ـ « رَبَّنا اِنِّی اَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِی بِوادٍ غَيْرِ ذِی زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ » ـ خداوند ما بنشاندم فرزند خود را بهاموني بی بر نزدیك خانهٔ تو ، خانهٔ باآزرم با شکوه و بزرگ داشته ، خداوندا تا نماز بپای دارند ، وآن خانه نماز را قبله گیرند . آنگه ایشانرا روزی فراوان خواست و همسایگان خواست که وادی بی‌زرع و بی‌نبات بود ، وبیابانی بی اهل و بی کسان بود ، گفت ـ « فاجعلْ افئدةً من‌الناس تهوی‌اليهم » خداوندا دل قومی ازمردمان چنان کن که می‌شتابد باین خانه و بایشان « وَ اَرْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ » و ایشانرا ازمیوه‌های آن‌جهان روزی کن . خدای‌عزوجل دعاء وی‌اجابت کرد ـ فما مُسلمٌ الّا و يُحب‌الحجّ ـ هیچ مسلمان نبود که نه دوست دارد حج کردن و زیارت خانه ، و درهیچ دیار چنان میوه که آنجا برند به نیکوئی ولطیفی وبسیاری نیست . قال‌الله تع « يُجْبى اِلَيْهِ ثَمَراتُ كُلِّ شَيْءٍ رِزْقاً مِنْ لَدُنّا » ـ و **ابراهیم** درآنچه خواست از روزی مؤمنانرا از دیگران جدا کرد ومستثنی ، و گفت ـ « من آمن مِنهمْ باللهِ واليوم الآخر » از بهر آنك در باب هدایت

فرزندان را برعموم دعا کرده بود، و گفته که:
« وَمِنْ ذُرِّيَّتِي » ـ و اورا از تعميم باتخصيص آوردند و گفتند « لاينال عهدي ـ الظالمين » پس چون اين دعا كرد تخصيص نگه داشت، ومؤمنانرا از كافران جدا كرد، رب العالمين آن تخصيص وى با تعميم برد و كافرانرا نيز درآورد، گفت ـ « وَمَنْ كَفَرَ » نعمت دنيا از كس دريغ نيست آشنا و بيگانه همه را از آن نصيب است، عرضٌ حاضرٌ يأكله البرّ والفاجر « كلاًّ نمدّ هؤلاءِ وهؤلاءِ من عطاءِ ربّكَ وما كانَ عطاء ربك محظوراً » پس در آخر آيت كافر از مؤمن باز بريد بنواخت دنيا و عطاء آن جهانى گفت ـ « فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلاً ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ » ـ اورا برخوردار كنم زمانى اندك كه اين گيتى اندكست برسيدنى. و برسيدنى اندك بود و آمدنى نزديك، و بعاقبت او را ناچاره بعذاب رسانيم، « وَبِئْسَ الْمَصِيرُ » و بد جايگاهى كه دوزخ است، شدن گاه كافران. شامى « فَأَمْتِعُهُ » خواند بجزم ميم و تخفيف تا، باقى بفتح ميم و تشديد تا، وهر دو قراءت بمعنى يكسانند.

آنگه قصه بناىهادن كعبه در گرفت گفت: ـ « وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ » الايه...
وقصه آنست كه **عبدالله بن عمرو بن العاص السهمى** گويد ـ كعبه پيش از آفرينش ديگر زمين برآب بود، كفى خاك آميز، سرخ رنگ برروى آب گردان. دوهزارسال، تا آنگه كه رب العالمين زمين را از آن بيرون آورد و باز گسترانيد، ازينجاست كه **كعبه** را **ام القرى** خوانند و گويند ـ مادرزمين ـ كه زمين را ازآن آفريده اند، پس چون الله تع زمين را راست كرد موضع كعبه در زمين پيدا بود، بالا يكى ريك آميز سرخ رنگ، پس چون رب العالمين **آدم** را بزمين فرستاد آدم بالائى داشت بمقدارهواء دنيا فرق وى بآسمان رسيده بود، و **آدم** بآواز فريشتگان مينيوشيدى، و از وحشت دنيا مى آسودى وانس ميگرفتى، اما جانوران جهان از وى مى بترسيدند ومى بگريختند. و دربعضى اخبار آمده است كه فريشتهٔ بوى آمد كارى را وازوى بترسيد، پس الله سبحانه وتع او را فروآورد بيد صنعت خويش تا بالاى وى بشصت گز باز آورد، و **آدم** ع از

شنیدن آواز فریشتگان بازماند ومستوحش شد، و بخداوند عزوجل نالید، **جبرئیل** آمد و گفت‌الله میگوید که مرا درزمین خانه‌ایست، رو گرد آن طواف کن، چنانک فریشتگانرا در آسمان دیدی که گرد بیت **المعمور** طواف میکردند. آدم برخاست از زمین **هندوستان** که منزل وی آنجابود و بدریای **عمان** برآمد بحج، و این دلیل است که‌آن گز که بالای وی شصت گز بود نه این گز مابود، پس چون به **مکه** رسید، فرشتگان باستقبال وی آمدند و گفتند ـ یا **آدم** برّحجك طف فقد طفناقبلك بالفی عام. ای **آدم** نیك‌باد اوپذیرفته باداحج تو! ای **آدم** طواف کن که ماپیش ازتوطواف کردیم بدوهزارسال. و گفته‌اند که **آدم** پنجاه وچندحج کرد. و همه پیاده که در روی زمین بارگیری نبود که **آدم** را بر توانستی داشت. و گفته‌اند ـ میان دو گام وی سه روزه راه بود، هرجا که پای برزمین می‌نهاد آنجا شهری است آبادان، و هرچه میان دو گام وی بود دشت است وبیابان، چون به **مکه** آمد فریشتگان از بهروی خیمهٔ از نورآوردند ازبهشت بدو در، وآنرا برموضع **کعبه** زدند، یك درازسوی مشرق ویکی ازسوی مغرب، وقندیل درآویختند، و کرسی آوردند از بهشت از یك دانهٔ یا قوت سپید و در میان خیمه بنهادند، تا **آدم** بر آن می‌نشست. پس چون **آدم** ع از دنیا بیرون شدآن خیمه را بآسمان بردند که یاقوت همچنان نهاده بود درخشان و روشن، جهانیان بوی تبرك میکردند، وبوی ازآفتها وعاهتها و دردها شفامی‌جستند، ازبس که دست کافران و حائضان وناشستگان بوی رسید سیاه شد. پس چون آب گشاد طوفان **نوح** را خداوند عزوجل **نوح** را فرمودتابرگرفت‌وبر کوه **بوقبیس** پنهان‌کرده همانجا می‌بود تاروزگار **ابراهیم** ع. پس‌الله تعم خواست که **کعبه** را بردست وی آبادان کند و **ابراهیم** را بآن گرامی کند، و آئین آن مؤمنانرا تازه کند، فرمود ویرا که مرا خانه ایست در زمین روآنرا بنا کن، **ابراهیم** رفت بر براق وسکینه باوی و **جبرئیل** باوی، به **مکه** آمد، **اسمعیل** را دست باز گرفت، و **جبرئیل** کارفرمای بود، وسکینه در هواباز ایستاده بود چون پارهٔ میغ، چهار سوی وآواز میداد ـ که «اِبنِ علیّ ـ» بنابرمن نه ـ **ابراهیم** برسایهٔ وی اساس نهاد و بنیاد ساخت. **اسمعیل** سنگ می‌آورد

و بدست پدرمیداد ، و **جبرئیل** اشارت میکرد و **ابراهیم** برجامی نهاد .

اینست که الله گفت جل جلاله : ـ « وَ اِذْ يَرْفَعُ اِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ واسمعيل » ـ **ابراهیم** دیوارمی بر آورد و **اسمعیل** ساخت در دست می نهاد ، چون بجای رکن رسید آنجا که حجراسود نهاده است ، گفت یا **اسمعیل** اذهب فابغ لی حجراً اضعه هنهنا لیکون علماً للنّاس . رومرا سنگی جوی که برینجانهم تا جهانیانرا علمی باشد . **اسمعیل** شد تاسنك جوید **جبرئیل** آمد بکوه **بوقبیس** و آن سنگ سیاه ، که آنجا پنهان کرده بود ویاقوت رخشان بود ازاول بیاورد ، و دردست **ابراهیم** نهاد . **ابراهیم** بر آن موضع نهاد ، چون **اسمعیل** باز آمد وسنگ دید گفت ـ این از کجا آمدای پدر؟ گفت ـ جاء بهمن لم یکلنی الی حجرك ـ این آنکس آورد که مرا باسنگ تو نگذاشت . پس چون فارغ شدند خدای راعزوجل خواندند ـ **ابراهیم و اسمعیل** و گفتند « رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ » ـ خداوند ما ما را دو بنده گردن نهاده کن مسلمان ، مسلمان کار ، مسلمان خوی ، مسلمان نهان ، « وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا اُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ » ـ و از فرزندان ما امتی بیرون آر ، گردن نهاده ترا و فرمان بردار ، وایشان مؤمنان عرب اند ، من المهاجرین والانصاروالتابعین لهم باحسان . یقال لم یکن نبیٌّ الّاقصر بدعائه لنفسه ولامّته ودونه الامم ، و انّ **ابراهیم** دعا لنفسه ولامّته و لمن بعده من هذه الامة . اگر کسی گوید ـ چه حکمت است که **ابراهیم** قومی را از فرزندان بدعا مخصوص کرد و گفت ـ « وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنَا اُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ » و بر عموم دعا نگفت ؟ جواب آنست که حکمت الهی اقتضاء آن کند که درهر روزگاری و درهر قرنی قومی باشند که اشتغال ایشان درکار دین و تحصیل علم و عمل باشد ، و قومی که اشتغال ایشان بعمارت دنیا ، و اگر نهچنین بودی عالم خراب گشتی ، ازینجا گفتند ـ لولا الحمقی لخربت الدنیا ـ حمقی ایشانند که بعمارت دنیا مشغول باشند : وخدای عز و جل ایشانرا بر آن داشته و گفته ـ « وَاستعمرکُمْ فیها » و این عمارت دنیا بسه چیزاست یکی زراعت و غرس ، دیگر حمایت و حرب ، سدیگر بار کشیدن و کاروان راندن از

شهر بشهر . و معلوم است که پیغامبران خدا و اولیاء این کار را نشایندکه ایشان بکاری دیگر ازین شریفتر وعظیمتر مشغول اند ـ پس **خلیل** که دردعاء تعمیم نکرد ازین جهت بود، والله اعلم .

« وَ اَرِنَا مَنَاسِكَنَا » ـ بکسر راء و اختلاس آن واسکان آن هرسه خوانده اند:ـ سکون قراءت **مکی و یعقوب** است ، واختلاس قراءت **ابوعمرو** ، وکسر راء قراءت باقی ، و معنی آنست که باما نمای و درما آموز مناسك حج ما ومعالم آن که چون کنیم ، وترا بآن چون پرستیم ، مناسك جمع است ویکی ازآن مَنْسَكٌ گویند وَ مَنْسِكٌ گویند بفتح سین و کسر سین ، چون بفتح گوئی عین نُسك است احرام گرفتن ووقوف کردن و سعی و طواف کردن و جمار انداختن و بدنه کشتن. « مَنْسِكٌ » بکسر سین جایگاه نسك است احرام را میقات ، و وقوف را **عرفات** ، ونحر را **منا** وسعی را **صفا و مروه** وطواف را خانه ، ورمی جماررا سه جای بسه عقبه ، چون ایشان دعا کردند الله تع اجابت کرد دعای ایشان ، و **جبرئیل** را فرستاد تـا مناسك حج ایشانرا در آموخت . آنگه رب العالمین جل جلاله **ابراهیم** را فرمود که جهانیانرا برزیارت خانهٔ من خوان . فذلك قوله تع « وَ اَذِّنْ فِی النَّاسِ بِالْحَجِّ . . . » ـ **ابراهیم** گفت ـ خداوندا جهانیان آواز من چگونه شنوند ؟ و ایشان از من دورند و آواز من ضعیف . الله گفت ـ علیك النداءِ و علیّ الاسماع والابلاغ ـ یا **ابراهیم** بر تو آنست که برخوانی و بر من آنست که برسانم و بشنوانم . فعلا **ابراهیم جبل ابا قبیس** و نادی ـ ایها الناس ، الا انّ ربکم قد بنی بیتاً فحجّوه فاسمع الله تع ذالك فی اصلاب الرجال وارحام النساءِ ، وما بین المشرق والمغرب والبر والبحر ، ممن سبق فی علم الله سبحانه انه یحجّ الی یوم القیمة ، فاجابه « لبیّك ، اللهم لبّیك » گفته اند کس بود که یکبار اجابت کرد حکم الله چنانست که یکبار حج کند درعمر خویش و کس بود که دو بار اجابت کرد ، دوبار حج کند ، و کس بود که سه بار و کس بود که بیشتر ، پس بقدر اجابت و تلبیه خویش هر کس حج کند تا بقیامت ، و کس بود که آنرا بتلبیة اجابت نکرد حکم خدای عزوجل چنانست کـه وی در عمر

خویش حج نکنند.

وگفته‌اند اوّل خانهٔ که درین جهان بنا نهادند خانهٔ **کعبه** است، ودرماه‌ذی‌الحجه بنا نهادند، و مناسك از **جبرئیل** هم درین ماه آموختند، وباز خواندن **ابراهیم** حاج را از اصلاب پدران هم درین ماه بود، ودرقصه بیارند که آن بنا وهیأت که **ابراهیم** ساخت فراختر ازآن بود که امروزست، که شادروان وحجر درخانه بود و دو درداشت یك در ازسوی شرق و دیگر در ازسوی غرب، پس بروزگار باد آنرا می زد وآفتاب آنرا می سوخت و سنگ ازآن می ریخت، تا زمان **جرهم**، جرهم آنرا بازگرفتند و نو بنا ساختند و عمارت کردند، هم بر اساس و هیأت بناء **ابراهیم**. وهمچنان میبود تا زمان **عمالقه**. ملك ایشان بازآنرانوکرد، و **تبع** آنرابازعمارت‌کرد، وپرده پوشانید پس بروزگاردراز باد آنرا میزد وآفتاب آنرا میسوخت، تازمان **قریش**. قریش چون دیدند شرف خویش ورسر همه عالم و عزّ خویش بسبب آن خانه، و خانه از کهنگی می ریخت، مشاورت کردند عمارت آنرا، و باز نو کردن آنرا. قومی صواب دیدند وقومی‌ازآن می‌ترسیدند واحترازمیکردند. بیست وپنج‌سال درین‌مدت مشاورت وقصد شد، تا **مصطفی** ع بیست‌وپنج ساله‌گشت، آخراتفاق‌افتادمیان ایشان‌تاخانه بازکردند. وبچوب‌حاجت افتادکارآنرا، کشتی‌جهودی بازرگان بشکست در دریای **جده**، چوب آن از آن جهود خواستند چوب کوتاه بودخانه را تنگ کردند، حجر وشادروان بیرون او کندند و خانه با یکدر آوردند، بناز داشتن را، تا گذرگاه نباشد درآن، و دروبند ساختند تا آنرا درگذارند که خود خواهند؛ چون بسرکن رسیدخلاف افتاد میان‌ایشان‌که حجراسودکه برجای نهد؟ هرقبیلهٔ میگفت ما بنهیم، وبآن سبب جنگی برساختند وشمشیرها کشیدندآخرمیان‌ایشان وفاق‌افتادبرآن‌که اول‌کسی‌که‌ازدرمسجد درآید، سنگ اوبرآنجانهد. بنگرستند، اول کسی که‌درآمد **مصطفی** بود. گفتند **محمدالامین** آمد، وی‌ردا فروکرد وحجربرمیان ردا نهاد وازهرقبیلهٔ مردی‌را گفت‌که ازین ردا کرانهٔ گیر، برداشتندو می‌بردند تاآنجا که اکنون است. پس **مصطفی** صلعم دست فراکرد وحجر را بر گرفت، وبر جای نهاد بر کرامت خویش و رضاءِ **قریش**.

همچنان می بود بر آن بنا تا بروزگار **عبدالله بن الزبیر بن العوام** . **عبدالله** آنرا باز کرد ونو بنا کرد بر رسم و بنــاء **ابراهیم** ع فراخ وبلند وبدو در ، تا روزگار **عبدالملک مروان ، حجاج یوسف** آنرا باز کرد و با رسم و بناء قریش برد بیك در وشادروان‌حجر بیرون او کند، وآنچه ازخانه بسر آمد درزیرخانه کرد، وآنرا بالا داد . اکنون بر آن بناست . و **عباسیان** قصد کردند که آنرا باز کنند و نو کــنند ، علما گفتندصواب نیست که پس‌هرکه‌آیدآنرامی‌باز کند ومی‌فرا کند. دست‌ازآن‌بازداشتند . و پیش‌ازقیامت حبشی سیاه بزرگ اشکم باریك ساق از گوشهٔ برآید وبیستد و **رکعبة** تا آنرا به تبر باز کند ، سنــگ سنــگ بتمامی ، که هرگز پس‌آن روز فراجای نــکنند و بعدازآن بر روی زمین خیرنبود ، ونه در زندگانی رشد ، وذلك فیما روی **ابوهریره** و **ابن‌عباس** عن **النبی** صلعم ــ قال ــ یخرّب الکعبة ذوالسویقین من **الحبشة** کانی به اسودٌ افحجٌ یقلعها حجراً حجراً .

قوله تع : ــ« رَبَّناوَابعَثْ فِیهِمْ » الآیه . . . ــ تمامی دعاء **ابرهیم و اسمعیل** است بعدازبناء کعبه ، گفتند ــ خداوندِما ! درمیان‌این‌امتِ مسلمه‌ازفرزندان‌ماوخاصّه‌ازمیان عرب سکان حرم تو ، پیغامبری فرست هــم از نژاد ایشان ، از فرزندان **اسمعیل**، یعنی **محمد** صلعم . الله تع دعــاء ایشان اجابت کرد ، و **مصطفی** را بخلق فرستاد و بریشان منت‌نهاد و گــفت ــ « هُوالّذی بعثَ فی‌الاُمّیّینَ رسولاً منهم » ــ او خداوندی‌است که پیغامبری اُمّی فرستاد ، نا دبیر و ناخوانــده بقومی عرب نادبیران و ناخوانندگان ، تابریشان خواند سخنان خداوند خویش و درایشان‌آموزد **قرآن** و بیم‌وسنّت خویش. و **مصطفی** بیان کرد کــه **ابرهیم** بدعا اورا خواست گــفت ــ « اَنَا دعوة ابی **ابرهیم** و بشارة اخی **عیسی** ، و رأت اُمّی فــی منامها نوراً اضاءَ لها اعناق الابل ببصری . یعنی بدعوة **ابراهیم** .

قوله : ــ« رَبَّنا وَابْعَثْ فِیهِمْ رَسُولًا » الآیه . . . ــ و کتاب‌درین‌آیت **قرآن** است‌و حــکمت فهم **قرآن** و مواعظ آن و بیان احکام حلال و حرام درآن ، وهر سخن راست درست که شنونده را از زشتی بازدارد و برنیکی دارد آنرا حــکمت گویند ، و گویندهٔ

آن حکیم . واین حکمت بر دل وزبان کسی رود که خودرا فادنیا ندهد، و آلودهٔ علائق نشود ، چنانك **مصطفی** ع گفت ـ « من زهد فی الدنیا اسکن الله الحکمة قلبه وانطق بها لسانه . » وقال **علی بن ابی طالب** علیه السلام . « روّحوا هذه القلوب واطلبوا لها طرایف الحکمة ، فانها تملّ کما تمل الابدان » وقال **الحسین بن منصور** : ـ « الحکمة سهامٌ ، و قلوبُ المؤمنین اهدافها ، والرّامی الله ، والخطاء معدوم » ، و قیل **لحاتم الاصم** : ـ بم اصبت الحکمة ؟ فقال ـ بقلة الاکل و قلة النوم و قلة الکلام ، و کلّ ما رزقنی الله لم اکن احبسهُ . وقیل ـ « الحکمة کالعروس تطلب البیت خالیاً ، وهی النور المفرّق بین الالهام والوسواس . فذلك قوله تع ـ « ان تتقوا الله یجعل لکم فرقاناً » ـ وهی الخیر الکثیر علی الجملة ، قال الله تع ـ « ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً » .

« وَ یُزَکِّیهِمْ » ـ ای یطهّرهم من الشرك والذنوب ، وقیل ـ یأخذ زکوة اموالهم. ایشانرا پاك گرداند از نجاست کفر و معاصی ، و پاك کند ازاوضار بخل بانکه زکوة مال ازیشان فراستاند . قال الله تع ـ « خُذ مِنْ اموالِهم صدقةً تطهّرهم وتزکّیهم بها » فراستان زکوة مال ایشان تا از اوصاف بخل و اخلاق نکوهیده پاك شوند ، که این زکوة طهور باطن است چنانك آب مطلق طهور ظاهر است ، ازینجاست که صرف زکوة باهل بیت نبوّت روا نیست در شرع ، فانها اوساخ الناس . و قد قال تع « انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیراً » . قال **ابن کیسان** « و یُزکّیهم » ای ویشهد لهم یوم القیمة بالعدالة اذا شهدوا للانبیاء بالبلاغ ، این چنان است که در مجلس قضاة وحکام عدالت ، گواهان بتزکیهٔ عدول ومعتمدان درست کنند ، فردا بقیامت امت **محمد** گواهی دهند پیغامبرانرا بابلاغ و **مصطفی** ع تزکیهٔ ایشان کند وبعدالت ایشان گواهی دهد ، و ذالك فی قوله تع ـ « لتکونوا شهداء علی الناس ویکونُ الرسول علیکم شهیداً . »

« اِنَّكَ اَنْتَ الْعَزِیْزُ الْحَکِیم » ـ هو العزیز فی نفسه والمعزّ لغیره ، فله العزة کلّها اِمّا ملکاً وخلقاً و اِمّا وصفاً ونعتاً ، فعزخلقه ملکه و عز نفسه وصفه. فذلك قوله ـ « من کان یرید العزّةَ فَلِلّهِ العزةُ جمیعاً » ـ فسبحانه من عزیزٍ ضلّت العقول فی بحار

عظمته ، و حارت الالباب دون ادراك نعته ، و کلّت الالسن عن استیفاءِ مدح جلاله و وصف جماله ، و کل من اغرق فی نعته اَصبح منسوباً الی العیّ .

قوله تع ـ « وَ مَنْ یَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ اِبْرٰهِیمَ » الآیة . . . . ـ سبب نزول این آیت آن بود که **عبدالله سلام** دو برادر زاده داشت نام ایشان **سلمه** و **مهاجر** . **عبدالله** ایشانرا باسلام دعوت کرد گفت :ـ نیك دانسته اید شماوخوانده اید در **توریة** که خدای عزوجل گفت ـ انی باعثٌ من وُلد **اسمعیل** نبیّاً اسمه **احمد** ، فمن آمن به فقد اهتدی ورشد ، ومن لم یؤمن به فهوملعونٌ . گفت ـ من که خداوندم از نژاد **اسمعیل** پیغامبری فرستم بخلق نام وی **احمد** ، هر که پیغام وی بنیوشد واورا در آن استوار گیرد وبگرود در راست راه شد ، وهدایت یافت ، وهر که نگرود رانده است از درگاه مانابایسته . پس **سلمه** مسلمان شد و در دین حق آمد . و **مهاجر** سر وازد و بر گشت و بر کفر خود بپائید . الله تع در شأن وی آیت فرستاد که ـ « وَ مَنْ یَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ اِبْرٰهِیمَ » ـ ای لایرغب عنها ولا یترکها . « اِلّا مَنْ سَفِهَ .. » ـ از کیش **ابرهیم** و دین و سنّت وی روی نگرداند مگرسفیهی جاهل ، نادانی خویشتن ناشناس ، که نه اندیشد وتفکر نکند درخود ، که اورا از بهرچه آفریده اند وچه کار را در وجود آورده اند ، وقدقال تع ـ « و فی انفسکم افلا تبصرون » .

« وَ لَقَدِ اصْطَفَیْنٰاهُ فِی الدُّنْیا » ـ اخترناه للنبوّةِ والرسالة والذریةِ الطّیّبة ـ اورا بر گزیدیم و پاك کردیم وهنری ، درین جهان نبوت و رسالت را و تا فرزندان پاك از پشت او بیرون آریم ، و در پیوندیم ـ « ذریّةٌ بعضها من بعض وانّه فی الآخره لمن الصالحین » ـ ای مع آبائه المرسلین فی الجنة ـ و در آن جهان با پدران خویش از پیغامبران وفرستادگان ما در بهشت شود این همچنانست که **یوسف** صدیق بدعاخواست ـ « توفّنی مُسلماً والحقنی بالصالحین » ـ گفت خداوندا مرا مسلمان میران و به پدران خویش از پیغامبران و نواختگان تو در رسان . و قیل فیه تقدیمٌ و تأخیرٌ ـ تقدیره « وَ لَقَدِ اصْطَفَیْنٰاهُ فِی الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ وَ اِنَّهُ لَمِنَ الصّالِحِیْنَ » اورا بر گزیدیم

ونواخت خود بروی نهادیم هم در دنیا وهم در آخرت ، و پیغامبران ماهمه خود برگزیدگانند و نواختگان . قال الله تع « و انهم عندنا لمن المصطفین الاخیار » - اینجا در عموم ابرهیم را بستود و در آیت ورد برخصوص همچنان چون بصفت صلاح ستود ، در این آیت گفت « وَ اِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِيْنَ » - جای دیگر گفت برعموم « کلا جعلنا صالحین » .

النوبة الثالثه - قوله تع : « وَ اِذْ قَالَ اِبْرٰهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هٰذا بَلَداً آمِناً » -

این دعاء خلیل هم از روی ظاهر بود هم از روی باطن : - از روی ظاهر آنست که گفت - بارخدایا ! هر که درین شهر باشد ویرا ایمن گردان برتن و برمال خویش ، و دشمن را بر وی مسلط مکن ، و از روی باطن گفت - بارخدایا ! هر که درین شهر شود اورا از عذاب خود ایمن گردان ، و بآتش قطیعت مسوزان . رب العالمین دعاء وی از هر دو روی اجابت کرد ، وتحقیق آنرا گفت - « وآمنهم من خوف » وقال تع « جعلنا حرماً آمناً ویتخطف الناس من حولهم » - میگوید سکّان حرم خودرا ایمن کردم از آنچه میترسند ، ودست ظالمان و دشمنان ازیشان کوتاه کردم ، وتسلط جباران و طمع ایشان چنانك بردیگرشهرهاست ازین شهر بازداشتم ، وجانورانرا ازیکدیگر ایمن گردانیدم تا گرگ ومیش آب بیکدیگر خورند ، و وحشی با انسی بیکدیگر الف گیرند . این خود امن ظاهرست ، و امن باطن را گفت - « و من دخله کان آمنا » - ابونجم صوفی قرشی گفت - شبی ازشبها در طواف بودم فرا دلم آمد که - یا سیّدی قلت - «ومن دخله کان آمنا» - من ایّ شیئ ؟ - خداوندا تو گفتی هر که درحرم آید ایمن شد ، ازچه چیز ایمن شد ؟ گفت - هاتفی آواز داد که - من النار -- از آتش ایمن گشت - یعنی نسوزیم شخص اورا بآتش دوزخ و نه دل او بآتش قطیعت ، این از بهر آنست که خانهٔ کعبه محل نظر خداوند جهان است هرسال یکبار . و ذلك فیما روی عن النبی صلعم انه قال - « انّ الله عزوجل یلحظ الی الکعبة فی کل عام لحظة » وذلك فی لیلة النصف من شعبان فعند ذلك تحنّ القلوب الیه و یفد الیه الوافدون » - یك نظر که رب العالمین بکعبه کرد چندان شرف یافت که مطاف جهانیان گشت ، ومأمن خلقان ، پس بندهٔ مؤمن که

بشبانروزی سیصد وشصت نظر از حق جل‌جلاله نصیب وی آید شرف و امن ویرا خود چه نهند؟ وچه اندازه پدید کنند؟

« وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْرٰهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ إِسْمٰعِيلُ » ـ در زمین خانهٔ ساختند ومطاف جهانیان کردند، ودر آسمان خانهٔ ساختند ومطاف آسمانیان کردند، آنرا بیت **المعمور** گویند وفریشتگان روی بدان دارند واین یکی را **کعبه** نام‌نهادند وآدمیان روی بدان دارند. سید انبیا و رسل صلعم گفت ـ شب قربت ورتبت، شب‌الفت و زلفت. که مارا درین‌گلشن روشن خرام‌دادند، چون بچهارم‌آسمان رسیدم‌که مرکز خورشیدست، ومنبع شعاع جرم شاه‌ستارگانست، بزیارت بیت‌المعمور رفتم چندهزار مقرب دیدیم در جانب **بیت المعمور** همه از شراب خـدمت مست و مخمور، از راست می‌آمدند و بجانب چپ میگذشتند ولبیك میگفتند، گوئی‌عدد ایشان ازعدداختران فزونست، وز شمار برك درختان زیادت، وهم ما شمار ایشان ندانست، فهم ما عددایشان درنیافت. گفتم ـ یا اخی **جبرئیل** که‌اند ایشان؟ وازکجا می‌آیند؟ گفت ـ یاسیّد ومایعلم جنود ربك الّا هو ـ پنجاه هزار سال است تا همچنین می بینم که یك ساعت آرام نگیرند هزاران ازین جانب می‌آیند ومیگذرند، نه‌آنها که می‌آیند پیش ازین دیده‌ام نه‌آنها که گـذشتند دیگر هرگزشان باز بینم. ندانیم از کجا آینـد ندانیم کجا شوند، نه بدایت حـال ایشان دانیم، نه نهایت کار ایشان شناسیم. یکی شوریده گـفته است ـ « آه این چـه حیرت است! زمینیانرا روی فراسنگی! آسمانیانرا روی فراسنگی! بدست عاشقان بیچاره خود چیست؟ هزار شادی ببقاء ایشان که جزاز روی معشوق‌قبله نسازند وجز بادوست مهرهٔ مهر نبازند!!

یـا من الی وجهه حجّی و مُعتمری اِنْ حجّ قومٌ الی تربٍ و اَحجار

هـر کسی محراب دارد هـر سوئی بـاز محـراب **سنائی** کـوی تـو

کعبه کجا بَرَم چه بُرم راه بادیه؟ کعبه‌است‌روی‌دلبرومیل‌است‌سوی‌دوست(۱)

جوانمرد آنست کـه قصد وی سوی کعبه نه نهاد، احجار راست کـه وصل

(۱) این بیت را نسخه الف فاقد است.

آفریدگار راست!

در دم نه ز کعبه بود کز روی تو بود — مستی نه ز باده بود کز بوی تو بود

یُحکی انّ عارفاً قصدالحج وکان له ابنٌ فقال ابنه ـ الی این تقصد؟ فقال ـ الی بیت ربی. فظن الغلام انّ من یری البیت یری رب البیت. فقال ـ یا ابةِ لم لا تحملنی معك؟ فقال ـ انت لا تصلح لذلك قال ـ فبکی، فحمله معه. فلما بلغاالمیقات، احرَما و لبیّا الی ان دخلابیت‌الله. فتحیرالغلام وقال ـ این ربی؟ فقیل‌له ـ الربّ فی‌السّماءِ، فخرّالغلام میتاً ـ فدهش الوالد ـ و قال ـ این ولدی این ولدی؟ فنودی من زاویةالبیت ـ « انت طلبتَ البیت فوجدت‌البیت، و انه قد طلب ربّ‌البیت فوجد رب‌البیت ـ قال فرفع‌الغلام من بینهم، فهتف هاتفٌ انه لیس فی‌القبرو لا فی‌الارض ولا فی‌الجنة بل هو فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر. و لقدانشدوا:

الیكَ حجّیَ لا للبیتِ والاثر — و فیك طوفیَ لاللرکنِ والحجر

صفاءُ وُدّیِ صفائی حین اَعبرهُ — و زمزَمی دمعةٌ تجری عن‌البصر

زادی رجائی له والخوفُ راحلتی — والماء من عبراتی والهوی سفری.

« رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسولًا مِنْهُمْ » ـ تاآخر ورد دو آیت است: ـ یکی در مدح **حبیب** دیگر در مدح **خلیل**، و هر چند که هر دو پیغامبراند نواخته وشایسته، و باکرام وافضال ربانی آراسته، امّا فرق است میان **حبیب** و **خلیل**. **خلیل** مریداست و **حبیب** مراد. مرید خواهنده، و مراد خواسته، مرید رونده و مراد ربوده، مرید بر مقام خدمت در روش خود، مراد بر بساط صحبت در کشش حق، او که در روش خود بود راه اوازمکر خالی نباشد، اینجاست‌که **خلیل** ع با بزرگی حال اوراه وی ازمکر خالی نبود تا کوکب مکر برراهاوآمد وگفت ـ « هذاربّی» وهمچنین ربوبیت بواسطهٔ ماه و آفتاب کمین‌گاه مکرهرساعت برمی‌گشاد، تاعصمة عنان خلّت او گرفت وزعالم مکر بخود کشیدو گفت ـ « انی وجّهت وجهی للذی فطرالسموات والارض حنیفاً » و **مصطفی** ع که درکشش حق بود، کمین‌گاه مکررا آن مکنت نبود که برراه اوعقبه کردی، بل هرچه لم یکن وکان بود آن شب از مکر بوی استعاذت خواستند. و از

مکر و تراجع بانوار شرع او می التجا کردند، و اوصلعم در کشش حق چنان مؤید بود که در گوشهٔ چشم بآن هیچ ننگرست؛ «ما زاغ البصر وماطغی». چندانك فرق است میان رونده و ربوده همان فرق است میان **خلیل** و **حبیب** - **خلیل** بر صفت خدمتگاران بردرگاه ربوبیت برقدم ایستاده، که «وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفاً» وحبیب بحضرت احدیت درصف نزدیکان وهام رازان بناز نشسته، که «التحیات المبارکات والصلوات الطیّبات لله» این نشستن جای ربودگان، وآن ایستادن مقام روندگان، خلیل درروش خود بود که گفت - «والذی اطمع ان یغفرلی خطیئتی یوم الدین» حبیب در کشش حق بود که با وی گفتند «لیغفر لك الله» خلیل گفت - «ولا تخزنی یوم یبعثون» - خداوندا روز بعث مرا شرمسار مکن - وحبیب را گفتند: «یوم لا یخزی الله النبی» ما خود اورا شرمسار نکنیم. **خلیل** گفت «حسبی الله» **حبیب** را گفتند «یا ایها النبی حسبك الله». **خلیل** گفت «انی ذاهب الی ربی» **حبیب** را گفتند «اسری بعبده» وشتّان ما بینهما! **خلیل** اوست که عمل کند تاالله ازوراضی شود، حبیب اوست که الله آن حکم کند که رضا و مراد او بود. و لذالك یقول ثم «و لسوف یعطیك ربك فترضی» ویشهد لك. قصة تحویل **الکعبة** الی آخرها.

«رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ» - الآیه ... اهل معانی گفته‌اند - دروجه ترتیب کلمات این آیت - که اول منزلی از منازل نبوت **مصطفی** ع آنست که آیات ورایات نبوت خویش بر خلق اظهار کند، وکتاب خدای عزوجل بریشان خواند. ازینجاست که اول گفت - «یتلو علیهم آیاتك» پس بعد از تلاوت کتاب تعلیم باید، یعنی که حقایق و معانی کتاب در خلق آموزد تا دریابند و بآن عمل کنند، پس بتعلیم کتاب ایشانرا بحکمت رساند، که آنکس که کتاب برخواند وحقایق آن دریافت و بآن عمل کرد لامحاله علم حکمت اورا روی نماید. پس بعلم حکمت پاك شود وهنری. وشایسته مجاورت حق، اینست وجه ترتیب آیت - که پیشتر تلاوت گفت پس تعلیم پس حکمت پس تزکیت. والله اعلم

النوبة الاولی قوله تعـ : « إِذْ قالَ لَهُ رَبُّهُ » ـ یادگیر و یادکن یا **محمد** آنگه که الله **ابراهیم** را گفت « أَسْلِمْ » گردن نه و کار بمن سپار و خویشتن فرامن ده « قالَ » جواب داد **ابراهیم** و گفت « أَسْلَمْتُ » گردن نهادم و خویشتن فرا دادم و خود را بیو کندم « لِرَبِّ الْعالَمِينَ ۱۳۱ » خداوند جهانیانرا .

« وَوَصّى » ـ واندرزکرد « بِها » بدین اسلام و باین سخن که « أَسْلَمْتُ إِبْراهِيمُ بَنِيهِ » **ابراهیم** پسران خود را « وَيَعْقُوبُ » و **یعقوب** همچنین پسران خود را وصیت کرد « يا بَنِيَّ » گفت ای پسران من « إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى لَكُمُ الدِّينَ » الله برگزید شما را این دین « فَلا تَمُوتُنَّ » ممیرید « إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ۱۳۲ » مگر شما مسلمانان گردن نهادگان خویشتن فرمانرا اوکندگان .

« أَمْ كُنْتُمْ شُهَداءَ » ـ حاضر بودید شما « إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ » آنگه که مرگ آمد به **یعقوب** « إِذْ قالَ لِبَنِيهِ » آنگه که پسران خودرا گفت « ما تَعْبُدُونَ » برچه اید که پرستید « مِنْ بَعْدِي » ازپس مرگ من « قالُوا » پسران گفتند ـ « نَعْبُدُ إِلٰهَكَ » خدای ترا پرستیم « وَإِلٰهَ آبائِكَ » وخدای پدران تو « ابراهيمَ و اسمعيلَ و اسحقَ إِلٰهاً واحداً » خدای یکتا بریگانگی « وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ۱۳۳ » وما ویرا گردن نهادگانیم .

« تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ » ـ ایشان گروهی‌اند کـه رفتند « لَها ما كَسَبَتْ » ایشانراست آنچه کردند « وَلَكُمْ ما كَسَبْتُمْ » و شما راست آنچه کنید « وَلا تُسْئَلُونَ » و شما را نپرسد « عَمّا كانُوا يَعْمَلُونَ ۱۳٤ » که ایشان چه کردند .

« وَقالُوا » جهودان گفتند « كُونُوا هُوداً » جهودبید « أَوْ نَصارى » وترسایان گفتند که ترسابید « تَهْتَدُوا » تا بر راه راست بید « قُلْ » پیغامبر من گوی « بَلْ مِلَّةَ

اِبْراهیم » نه جهود و نه ترسا بل که ملت **ابراهیم** گزینید « حَنیفاً » آن پاك موحّد « وَما کانَ مِنَ الْمُشْرِکینَ ۱۳۵ » و هرگز باخدا انباز گیر نبود .

النوبة الثانیه - قوله تع : « اِذْ قالَ لَهُ رَبُّه اَسْلِمْ » الایه . . . - ابن **عباس** گفت رب العالمین با **ابراهیم** این خطاب آنگه کرد که از آن سرب بیرون آمد، و در کوکب می‌نگریست وطالب حق بود ، ازبتان وبت‌پرستان روی برتافته، وزیشان بیزاری گرفته، وگفته - « اِنی بَریءٌ ممّا تُشرکونَ » من بیزارم از آنچه شما بانبازی میگیرید باخدای عزّ وجل - اللّٰه گفت اورا در آن حال « اسلمْ یا ابراهیم » روی دل خود فرا ماده وکردار خویش و دین خویش پاك دار ، و مارا یگانه و یکتا شناس ، گفته‌اند این امر استدامت است نه امر ابتدا ، یعنی - استقم علی الاسلام وقل لمتبعیك اسلموا » هذا کقوله تع للنبی ع « فاعلمْ انه لااله الااللّٰه » ای اثبتْ علی علمكَ . وقیل معناه : - فوّض الامر الیّ واستسلم لقضائی - یا **ابراهیم** کار من بامن گذار و خویشتن را بمن سپار .

« قالَ اَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمینَ » - **ابراهیم** گفت - پس چه کنم نه خداوند جهانیان توئی ؟ روی دل‌خود فرا تو دادم ، و بیکتائی تو اقرار آوردم ، وبهمگی بتو باز آمدم. این همچنانست که درسورة الانعام گفت - « اِنی وجهتُ وجهی للّذی فطر السموات والارضَ حنیفاً » جای دیگر گفت - « رَبّنا علیكَ توکلنا و الیكَ أنبنا » - خداوندا مابتو پشت بازدادیم وبدل باتو گشتیم، وترا وکیل و کارساز پسندیدیم، وکارخود بتو سپردیم و از توان دیدن خود بیرون آمدیم . چون **ابراهیم** بهمگی بحق باز گشت وکار خود بوی سپرد ، رب العالمین دین و دنیاء او راست کرد ، وجهانیانرا از آن خبرداد و گفت - « وآتیناهُ فی الدنیا حسنةً و انّه فی الآخرة لمن الصالحین » - دادیم او را در دنیا نبوّت و خلّت و کتاب و حکمت ، و در پیری فرزند ، و در آن جهان خود از نواختگان است و نزدیکان .

اگر کسی گوید چه حکمت است که **ابراهیم** را گفتند « اَسْلِمْ » جواب داد- اسلمت ، و **مصطفی** را گفتند « فاعلم و او نگفت که علمتُ ؟ جواب آنست : - که اگر

مصطفی ع خود جواب نداد رب العالمین ویرا نیابت داشت، واز بهروی جواب داد گفت «آمن الرسول» والایمان هو العلم باللّٰهِ سبحانه و تع - واین تمامتراست ازحال **ابراهیم** که **ابراهیم** ازعین تفرقت جواب داد از بهرآن خود گفت. و **مصطفی** ع در نقطهٔ جمع بود، درحق برسیده، و خودرا درحق گم کرده، لاجرم حق اورا نیابت داشته، وآنچه ویرا گفتنی است حق ازبهر وی گفته. اینست فتوای نبوت که «من کان لِلّٰهِ کان اللّٰه له».

پیر طریقت گفت: من کانَ لِلّٰهِ تلفه کانَ اللّٰهُ خلفه» و گفته اند - که از **ابراهیم** استسلام خواستند، واستسلام ازاعمال بنده است، غایت آن پیدا وحدّ آن معلوم، ازین جهت گفت - «اسلمت» باز از **مصطفی** ع علم خواستند وعلم ازافعال بنده بیرونست، وحدآن نا مفهوم است، وغایت آن ناپیدا، باین سبب نگفت که «علمت» -. جواب سوم آنست که «اسلمت» از **ابراهیم** صورت دعوی داشت، لاجرم برهان آن دعوی ازوی طلب کردند. وآن همه بلیّات بسروی فرودآوردند، ازامتحان وی بنفس ومال وفرزند. و **مصطفی** ع از راه دعوی برخاست، وادب حضرت نگه داشت، تا احدیّت اورا درحفظ و رعایت خود بداشت، وزان بلیّات هیچ بر سروی نگماشت.

قوله تع - «وَوَصّٰی بِهٰا ابراهیم» الایه.. «وَصّٰی» و «اَوْصٰی» هردوخوانده اند بی الف قراءت عامه است وبا الف قراءت مدنی و شامی. وهردو لغت **قرآن** است وبمعنی یکسان. قال اللّٰه تع - «واوصانی بالصّلوة والزکوة»، وقال تع - «ووصّینا الانسان بوالدیه» والوصیة فی اللغة - الایصال - یعنی ان الموصی اوصلَ امره الی الموصی الیه. «وَوَصّٰی بِهٰا» این - هاء - کنایت است از ملّة **ابراهیم** وملّة **ابراهیم** دین اسلام است و کیش پاك، خود را وصیت کرد **ابراهیم** که دین حق اسلام است، وخدای عزوجل شمارا این دین برگزید وبه پسندید، آنرا ملازم باشید، وزان بمگردید تازنده باشید. **ابراهیم** این وصیت کرد و در اعقاب واحفاد وی این وصیت بماند، وهیچ بریده نگشت - چنانك اللّٰه گفت تعالی و تقدس - «وجعلها کلمةً باقیةً فی عقبه» - و **یعقوب** پسران خودرا همین وصیت کرد. و پسران **ابراهیم** هشت بودند - **اسمعیل** بود از **هاجر**، **واسحق** از **ساره**، و **مدین** و

مدااین و **یغثان** و **زمران** و **یشق** و **سوح** ـ این هرشش از **فطور** ابنة **یقطن** الکنعانیه بودند.
و فرزندان **یعقوب** دوازده بودند **روبیل**، و **شمعون**، و **لاوی**، و **یهودا**، و **ریالون** و **شجرودان**، و **یغثالی**، و **جاد**، و **اسر**، و **یوسف**، و **ابن یامین**. اصل همه بنی اسرائیل ایشان بودند. **مصطفی** ع گفت «بعثتُ علی اثر ثمانیة آلاف نبیّ ـ اربعة آلاف من بنی اسرائیل».

و آنچه گفت «فَلَا تَمُوتُنَّ» ـ نه نهی از مرگ است که آن درقدرت و فعل کس نباشد تا با آن مخاطب بود، لکن معنی آنست که ـ الزموا الاسلام حتی اذا ادرککم الموت صادفکم علیه ـ میگوید ـ دین اسلام را ملازم باشید وزان بمگردید تا چون مرگ در رسد شمارا بر اسلام بیند. پس نهی از بر گشتن از دین اسلام است، نه ازمرگ. **فضیل عیاض** گفت ـ اسلام اینجا بمعنی حسن الظن است ای فلاتموتن الّا وانتم مسلمون ای الّا و انتم محسنون بربّکم الظن، و به قال **النبی** ـ لایموتن احدکم الّا وهو یحسن باللّه الظن.

یحیی اکثم را بخواب دیدند گفتند ـ خدای عز و جل با تو چه کرد؟ گفت ـ در موقف سؤال بداشت مرا، و گفت یاشیخ دیدی که چه کردی؟ گفت عظیم بهراسیدم ـ آنگه گفتم ـ بارخدایا از تو نه این خبر دادند. گفت چگونه؟ گفتم **عبدالرزاق** مرا خبر داد از **زهری** از **انس** از **رسول** از **محمد** از **جبرئیل** از تو خداوندا که گفتی ـ من با بنده آن کنم که از من چشم دارد و بمن گمان برد، ومن گمان بردم که برمن رحمت کنی ـ اللّه تع گفت ـ **جبرئیل** راست گفت **محمد** راست گفت **انس** راست گفت **زهری** راست گفت **عبدالرزاق** راست گفت، رو که ترا آمرزیدم و برتو رحمت کردم، وفی خبر مسند ـ ان رجلاً یؤمربه الی النارفاذا بلغ ثلث الطریق التفت، فاذا بلغ نصف الطریق التفت، و اذا بلغ ثلثی الطریق التفت؛ فیقول اللّه تع ردّوه. ثم یسأله و یقول ـ لم التفتّ؟ فیقول ـ لمّابلغتُ ثلث الطریق تذکّرتُ قولک «ربّک الغفور ذوالرحمة» فقلت ـ لعلّک تغفرلی، ولمّا بلغت نصف الطریق ذکرت قولک «ومن یغفرالذّنوبَ الّا اللّه» فقلت لعلّک تغفرلی. فلما بلغتُ ثلثی الطریقَ تذکرتُ قولک «قل یاعبادی الّذین اسرفوا علی انفسهم

لاتقنطوا من رحمة‌الله » فازددت طمعاً ، فیقول‌الله تعم ـ اذهب فقد غفرت لك .

« اَمْ کُنْتُمْ شُهَداءَ اِذْ حَضَرَ یعقوبَ الْموتُ » ـ شهود و حضور بمعنی متقارب‌اند و فرق آنست که حضور در اغلب استعمال بذات بود و شهود هم در ذات بود و هم در عنایت و هم در گفتار . وسبب نزول این آیت آن بود که علماء جهودان گفتند به **مصطفی** ع که پدران ما مارا بدین جهودی فرمودند ووصیت کردند تا از آن بنگردیم، و **یعقوب** پسران خود را همین وصیت کرد ، آنگه که از دنیا بیرون شد . رب العالمین ایشانرا دروغ زن کرد باین آیت وگفت : « اَمْ کُنْتُمْ شُهَداءَ » ـ ام درموضع استفهام است میگوید شما حاضر بودید آنگه که **یعقوب** مرگ آمد ؟ « اذقال لبنیه . . » و پسران خودرا میگفت که چه پرستید پس ازمن ؟ ! « ما تَعْبُدُونَ » ـ گفت وَ مَنْ تَعْبُدُونَ نگفت از بهر آنك ـ ما ـ برهرجوهری افتد که نه جانور باشد چون سنگ و درخت و آتش و آفتاب و مانند آن و ـ من ـ برآن نیفتد وکافران این چیزها معبود خود ساخته بودند ، **یعقوب** خواست که برباطن و معتقد پسران رسد که ازین چیزها در دل دارند که پرستند و بلفظ ـ من ـ برنگفت که آنگه چون تلقین بودی ایشانرا وایشان خودهمه زیرکان و موحدان بودند ، گفتند « نَعْبُدُ اِلٰهَكَ وَ اِلٰهَ آبائكَ » خدای ترا پرستیم و خدای پدران تو **ابراهیم** را **اسمعیل** و **اسحق** . عمرا پدر خواند که **اسمعیل** پدر تازیان است و **اسحق** پدر عبرانیان ، و این روایت چنانك خاله را مادر خواند درسورة **یوسف** فقال « و رفع ابویه علی العرش » ـ رسول خدا گفت صلع « عمّ‌الرجل صنوابیه » برادر پدرهم شاخ پدر است . « اِلٰهاً واحِداً » نصب علی الوصف ، گویند و حرمت داشت پدر را و بزرگی قدر او را ـ اِلٰهَكَ ـ گفتند وَ ـ اِلٰهنا ـ نگفتند . پس از اسلام خویش نیز خبر باز دادند برسبیل تبعیّت گفتند « وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ » و ما مسلمانان ایم و او را گردن نهادگان .

« تِلْكَ اُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ » الآیه . . . ـ حدیث گذشتگان در گرفت وازیشان خبر

باز داد، آنگه به **مصطفی** گفت ایشان گروهی‌اند که برفتند، و قومی که گذشتند «لَها ما کَسَبَتْ» ایشانراست آنچه کردند، و آنچه کردند خود را کردند، کردهٔ خود ببردند. «وَ لَکُمْ ما کَسَبْتُمْ وَلا تُسْئَلُونَ عَمّا کانُوا یَعْمَلُونَ.» وشماراست آنچه کنید و کردهٔ خویش برید، شما را بنیکوکاری ایشان نه نوازند چنانك شما را از جرمهای ایشان نپرسند، و لفظ ـ امّت ـ را در **قرآن** وجوه مختلف گفته‌اند :ـ اگر چه همه متقارب‌اند و معانی همه بیك اصل باز می گردد و آن اصل جماعت مردم است که بر چیزی گرد آیند. قال‌الله تع «کانَ النّاس امةً واحدةً» ای صِنفاً واحداً فی‌الضلال. جای دیگر گفت «الّا اممٌ امثالکم» ای اصنافٌ مثلکم، یعنی کل صنف من‌الدّواب والطیر مثل بنی آدمَ فی‌المعرفة بالله و طلب‌الغذاء و توقی‌المهالك والتماس الرزق. و شرح این اصل که گفتیم آنست که در **قرآن** ـ امّت است بمعنی ـ حین ـ چنانك گفت تع و تقدس «وادّکر بعدَ امّةٍ» ای بعد حین. و قال تع «و لئن اخّرنا عنهم‌العذاب الی امّةٍ معدودةٍ» ای‌سنین معدودة، واصل آن جماعت مردم‌اند که درزمان و هنگام موجود بودند، پس چون آن جماعة برسیدند و نماندند آن زمان که در آن موجود بودند بنام ایشان باز خواندند. و همچنین در **قرآن** امت است بمعنی ـ امام ـ چنانك گفت «انّ **ابراهیم** کان امّة قانتاً لِلّهِ حنیفاً» ای اماماً یقتدی به‌الناس، یعنی که امام سبب اجتماع مردم بود که برا و مردم جمع آیند و بر پی وی روند، یا دروی خصال پسندیده چندان بود که در یك امت باشد، از این جهت او را امت خواندند. و در**قرآن** امت است‌بمعنی ـ جماعت‌علما ـ چنانك گفت ـ «ولتکن‌منکم امةٌ یدعون‌الی‌الخیر و امت‌است بمعنی ـ دین ـ چنانك گفت ـ «انّا وجدنا آباءنا علی امّةٍ» ـ و این هم بر طریق مجاورت است یعنی که خلق درو جمع شوند، ومسلمانانرا امت **محمد** باین معنی گفتند که در دین اسلام مجتمع شوند، پس اصل این کلمه جماعة مردم است و صنف ایشان چنانك در اول گفتیم.

قوله تع: «وَ قالُوا کُونُوا هُوداً او نَصاری تَهْتَدوا» ـ الآیة... آن جهودان

مدینه اند و ترسایان **نجران** ، جهودان بمؤمنان گفتند که بر دین ما باشید که راه راست اینست ، ترسایان گفتند نه که بر دین ما باشید که راست راهی درین است ، رب‌العالمین گفت نه آن و نه این ، بل که دین **ابراهیم** گزینید ، و پس روی او کنید : که وی حنیف است یعنی پاك دین و موحد ، ما را یکتا گوی یکتادان . گفته‌اند که حنیف نامی است موحدرا و حاجی‌را وختنه کرده را وقبله داررا . **قتاده** گفت ـ «من‌الحنیفیة الختان و تحریم نکاح‌الاخت » ـ وهرچند که پیغامبران پیش از **ابراهیم** بر دین‌اسلام بودند و بر راست راهی‌اما **ابراهیم** را علی‌الخصوص باین نام ـ حنیف ـ منسوب کردند که امام و مقتدا و پیشوای خلق در دین جز وی نبود ، و جهانیان را جز باتّباع وی نفرمودند، چنانك جای دیگر گفت « فاتّبعوا ملّةَ ابراهیم حنیفاً وماکان من‌المشرکین »

النوبة الثالثة ـ قوله تع : « اِذْ قالَ لَهُ رَبُّهُ اَسْلِمْ .. » الآیة ... ـ چون **خلیل** در روش آمد از حضرت عزت فرمان آمد که ـ یا **ابرهیم** هر که ما را خواهد جمله باید که مارا بود ، تا شطبهٔ ازمرادات بشری ومعارضات نفسی با تومانده است از رنج کوشش بآسایش کشش نرسی ، المکاتب عبدٌ مابقی علیه درهمٌ :

ما را خواهی مراد ما باید خواست یکباره زپیش خویش برباید خاست

خلیل گفت ـ خداوندا **ابرهیم** را نه تدبیر مانده است نه‌اختیار ، اینك آمدم بقدم‌افتقار، برحالت انکسار ، تاچی فرمائی ! « اَسْلَمْتُ » خودرا بیوکندم و کارخود بتوسپردم ، و بهمگی بتوباز گشتم . فرمان درآمد که ـ یا **ابرهیم** دعوئی بس شگرف است ، و هر دعوی را معنی باید وهرحقی را حقیقتی باید ، اکنون امتحان را پای‌دار ! اورا امتحان کردند ـ بغیرخویش وجزء خویش وکل‌خویش :ـ امتحان بغیر اوآن بود که مال داشت فراوان ، گفته‌اند هفتصد هزار سر گوسپند داشت بهفت هزار گله با هر گلهٔ سگی که قلاده های زرین درگردن داشت ، اورا فرمودند که دل ازهمه بردار ودرراه خدا خرج کن **خلیل** همه را درباخت ، و هیچیز خودرا نگذاشت . درآثار بیارند که فریشتگان گفتند بارخدایا ! تا این ندا درعالم ملکوت دادهٔ که « واتخذوا الله ابرهیم خلیلاً » جانهای ما

در غرقاب است و زهره‌های ما آب گشت . ازین تخصیص ، **خلیل** از کجا مستحق این کرامت گشت ؟ ندا آمد که - **جبریل** پرهای طاووسی خویش فروگشای واز ذروهٔ سدره بقمّهٔ آن کوه رو ، و **خلیل** را آزمونی کن . **جبریل** فرودآمد بصورت یکی از بنی آدم ، بتقدیر و تیسیر الهی ، آنجا در پس کوه بیستاد ، و آواز برآورد که - یاقدوس - **خلیل** از لذت آن سماع بی‌هوش گشت، ازپای درآمد گفت - یا عبدالله یکبار دیگر این نام باز گوی واین گلهٔ گوسپند ترا ، **جبریل** یکبار دیگر آوازبرآورد که یاقدوس! **خلیل** در خاك تمرغ میکرد چون مرغی نیم بسمل ، و میگفت یکبار دیگر باز گوی و گلهٔ دیگر ترا :

و حدثتني يا سعدُ عنهُ فزدتَني جنوناً فزدني من حديثك ياسعدُ

همچنین وامی‌خواست، وهربار گله‌ای گوسپند با آن سگ و قلادهٔ زرین بدو میداد ، تا آن همه بداد و درباخت ، چون همه درباخته بود آن عقدها محکم تر گشت، عشق و افلاس بهم پیوست . **خلیل** آواز برآورد که یاعبدالله یکبار دیگر نام دوست برگوی وجانم ترا !

مال و زر و چیز رایگان باید باخت چون کار بجان رسید جان باید باخت

جبریل را وقت خوش گشت، پرهای طاوسی‌خویش‌فروگشادوگفت - بحقٍ اتخذك خليلاً - براستیت بدوست گرفت ، اگر قصوری هست در دیدهٔ ماست ، اما ترا عشق بر کمال است . پس چون **جبرئیل** بر وی آشکارا شد گفت - یا **خلیل** این گوسپندان ما را بکار نیست ومارا بآن حاجت نیست . **خلیل** گفت - اگر ترا بکار نیست واستدن هم درشرط جوانمردی نیست ! **جبرئیل** گفت - اکنون پر کنده کنیم در صحرا و بیابان تا بمراد خودمی‌چرند . و عالمیان تا قیامت بصید از آن منفعت میگیرند ، اکنون گوسپندان کوهی که در عالم پر کنده‌اند همه از نژاد آن‌اند ، و هر که از آن صید گیرد و خورد تا قیامت مهمان **خلیل** است ، و روزیخور خوان احسان حضرت ملك جلیل است .

اما امتحان وی بجزء او آن بود که - ویرا خواب نمودند بذبح فرزند ، واشارتی از آن رفت و تمامی آن قصه بجای خویش گفته شود ان‌شاء الله تع . اما امتحان وی به کل وی آن بود کــه - **نمرود** طاغی را برآن داشتند تا آتش افروخت و منجنیق ساخت

تا **خلیل** را بآتش اوکند وخطاب ربانی بآتش پیوسته که ـ «یا نارُ کونی برداً وسلاماً» **خلیل** درآن حال گریستن درگرفت ، فریشتگان گمان بردند که **خلیل** بآن می‌گرید که ویرا بآتش می‌اوکنند ، **جبرئیل** درآمد و گفت ـ لماذاتبکی یا **خلیل** ؟ ـ چرا می‌گرئی ؟ گفت ازآنك سوختن و کوفتن برمنست و نداء حق بآتش پیوسته ! یا **جبرئیل** اگرهزار بارم بسوختنی ، واین ندا مرا بودی دوست تر داشتمی ، یا **جبرئیل** این گریستن نه برفوات روح است وسوختن نفس، که این برفوات لطائف نداء حق‌است . وگفته‌اند **جبرئیل** براه وی‌آمد وگفت ـ هل لك من‌حاجة ؟ هیچ حاجت‌داری یا **خلیل** ؟ جواب‌داد ـ امّا الیك فلا ـ بتو ندارم حاجتی ـ **جبرئیل** گفت ـ بالله داری لامحاله ، از وی بخواه گفت ـ عجبت می بینم اگرخفته است تا بیدارش کنم یا خبرندارد تابیاگاهانم ، حسبی من سؤالی علمه بحالی ! فریشته بحار وطوفان آمده که یا **خلیل** دستور باشد استوارباش تا بیك چشم زخم این آتش را به نیست آرم ، و بیگانگانرا هلاك کنم . **خلیل** گفت ـ همه ویرا بندگانند وآفریدگان ، اگرخواهد که ایشانرا هلاك کند خود با ایشان تاود ، ودرآسمان غلغلی درصفوف فریشتگان افتاده که ـ بارخدایا در روی زمین خود **ابرهیم** است که ترا شناسد و به یگانگی تو اقرار دهد ، وتو خود بهتر دانی اورا می‌بسوزی ؟ فرمان آمد از درگاه بی‌نیازی که ساکن باشید وآرام گیرید که شما از اسرار این کار خبر ندارید ! او خلوت گاه دوستی میطلبد ، خواهد تا یك نفس بی زحمت اغیار درآن خلوتگاه با ما پردازد . ازینجا بود که **خلیل** را پرسیدند پس از آن که ترا کدام روز خوشتر بود وساز گارتر ؟ گفت آن روز که درآتش **نمرود** بودم ، وقتم خالی بود ودلم صافی ، و بحق نزدیك واز خلق معزول .

سَقیاً لمعهدك الذی لو لم یكن ما كان قلبی للصّبابـة معهدا

چون **ابرهیم** از کورهٔ امتحان خالص بیرون آمد و اندر گفت « أَسْلَمْتُ صادقاً » رب‌العالمین رقم خِلّت بروی کشید و جهانیانرا اتباع وی فرمود گفت ـ « فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرٰهِيمَ حَنِيفاً وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِيْنَ » .

النوبة الاولى- قوله تعـ: « قُولُوا آمَنّا بِاللهِ »- گوئید ایمان داریم بالله « وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْنا » و بآنچه فرو فرستاده آمد بما « وَ ما أُنْزِلَ إِلي إِبْراهِيمَ » و بآنچه فرو فرستاده آمد به ابراهیم، « وَ إِسْمٰعِيلَ وَ إِسْحٰقَ وَ يَعْقُوبَ وَالْأَسْباطِ » و بـه پیغامبران فرزندان یعقوب، « وَ ما أُوتِيَ مُوسي وَ عِيسي » و آنچه دادند موسی و عیسی را از نامه و پیغام، « وَ ما أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ » و به آنچه دادند همه پیغامبرانرا ازخداوند ایشان، « لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ » جدا نکنیم یکی را از پیغامبران از دیگران « وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ۱۳۶ » و مـا ویرا گردن نهاد گانیم.

« فَإِنْ آمَنُوا »- اگرجهودان بگروند « بِمِثْلِ ما آمَنْتُمْ بِهِ » چنان گرویدن که شما گرویدید « فَقَدِ اهْتَدَوا » واراه راست آمدند « وَ إِنْ تَوَلَّوا » واگر برگردند « فَإِنَّما هُمْ فِي شِقاقٍ » ایشان در جدائی ستیزند: « فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللهُ » آری کفایت کند ترا الله شغل ایشان « وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ۱۳۷ » و اوست شنوا و دانا.

« صِبْغَةَ اللهِ »- راه نمونی الله دانید وسپاس وی بینید و راه وی گزینید « وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللهِ صِبْغَةً » وکیست نیکورجنده تر(۱) ازالله « وَ نَحْنُ لَهُ عابِدُونَ ۱۳۸ » وما ویرا پرستگارانیم.

« قُلْ » -رسول‌من گوی « أَ تُحاجُّونَنا فِي اللهِ » بامـامی حجت‌جوئید وخصومت سازید درخدا؟ « وَ هُوَ رَبُّنا وَ رَبُّكُمْ » واوخدای ماست وخدای‌شما، « وَ لَنا أَعْمالُنا وَ لَكُمْ أَعْمالُكُمْ » کردار ما ماراوکردار شما شمارا، « وَ نَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ ۱۳۹ »- وانکه مانه چون شما ایم که ما پاکرا هان ایم وپاك دلان.

« أَمْ تَقُولُونَ » یا می‌گوئید « إِنَّ إِبْراهِيمَ وَ إِسْمٰعِيلَ وَ إِسْحٰقَ وَ يَعْقُوبَ

(۱) نیکو رزنده تر - فی نسخة ج

«وَالْأَسْبَاطَ» که **ابراهیم** و **اسمعیل** و **اسحق** و **یعقوب** و اسباط «كَانُوا هُوداً» جهودان بودند «أَوْ نَصَارَىٰ» و ترسایان میگویند که ایشان ترسایان بودند، «قُلْ» گوی «ءَأَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللَّهُ» شما بهدانید یا خدا «وَمَنْ أَظْلَمُ» و کیست بیداد گر تر برخود؟ «مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةً عِنْدَهُ» از آن کس که پنهان کند گواهی که دارد بنزدیك خویش در نبوت **محمد** «مِنَ اللَّهِ» از خداوند عز و جل، «وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ۱۴۰» و خدای ناآگاه نیست از آنچه شما میکنید.

«تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ» ایشان گروهی اند که رفتند و گذشتند، «لَهَا مَا كَسَبَتْ» ایشانراست آنچه کردند و جزا و کردار خویش دیدند «وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ» و شماراست آنچه کنید و جزاو کردار خویش بینید، «وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ ۱۴۱» و شمارا نپرسند از آنچه ایشان کرده اند.

الجزء الثانی

«سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ» ـ آری گوید گروهی سبك خردان و کم دانان، «مِنَ النَّاسِ» ازین مردمان، «مَا وَلَّاهُمْ» چه چیز باز گردانید ایشانرا «عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا» از آن قبلهٔ ایشان که بر آن بودند، «قُلْ» گوی «لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ» خدایراست بر آمدن گاه آفتاب و فروشدن گاه آفتاب «يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ» راه می نماید آنرا که خواهد «إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ۱۴۱» سوی راه راست درست.

النوبة الثانیة ـ قوله تع: «قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ» ـ الآیة... **ابوهریرة** گفت ـ اهل کتاب بزبان عبری **توریة** می‌خواندند و تفسیر آن با مسلمانان میگفتند بزبان تازی، **رسول** گفت ـ «لاتصدقوهم ولاتکذبوهم» وقولوا «آمَنَّا بِاللَّهِ» گفت ایشان راست گوی مدارید و دروغ زن مگیرید راه ایمان شما آنست که گوئید «آمنا بالله وما انزل الینا»

ایمان داریم باللّٰه و بآنچه فرو فرستادند بما، یعنی **قرآن**، و بآنچه **ابراهیم** را دادند. از صحف و آن ده صحیفه بود بروایت **ابو ذر** از **مصطفی**، قال **ابو ذر** ـ قلتُ یا نبیّ اللّٰه فما کانت صحف **ابراهیم**؟ فذکر کلاماً ثم قال فیها علی العاقل مالم یکن مغلوباً علی عقله ان تکون له ساعةٌ یناجی فیها ربّه وساعةٌ یتفکر بها فی صنیع اللّٰه عزوجل، وساعةٌ یحاسبُ فیها نفسه فیما قدّمَ و آخّر، وساعةٌ یخلو فیها لحاجته من الحلال فی المطعم والمشرب.

« وَمَا أُنْزِلَ الي إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمٰعِيلَ وَ إِسْحٰقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْبَاطِ » ـ

و ایمان دادیم بآنچه فرو فرستادند. **اسمعیل** و **اسحق** و **یعقوب** و فرزندان وی، گفته‌اند **اسباط** در فرزندان **یعقوب** همچون قبائل است در فرزندان **اسمعیل**، و **اسمعیل** پدر تازیان بود، و **اسحق** پدر عبرانیان، و **اسمعیل** بجود و سخا معروف بود، ازینجاست که عرب همه با جود و سخا باشند. و **اسحق** بزهد و عبادت معروف بود از اینجاست که در اهل کتاب زُهّاد و رُهبان بسیار باشند، و فرزندان یعقوب را **اسباط** از آن گفتند که بسیار بودند، و سبط در لغت عرب درختی پرشاخ باشد، یعنی که ایشانرا شاخه‌های بسیارست، چنانك عرب‌را قبائل بسیارست، و آنچه گفت ایشانرا کتاب دادیم و درعداد کتاب داران آورد، پیغامبران ایشان‌را خواهد که در اسباط چهار هزار پیغامبر بودند. و روا باشد که اسباط اینجا برفرزندان صُلب نهند از **یعقوب**، که همه پیغامبران بودند و کتاب داران.

« وَمَا أُوتِيَ مُوسٰى وَ عِيسٰى » ـ و آنچه بـه **موسی** دادند یعنی ـ **توریة** و دیگر صحیفه‌ها، و به **عیسی** دادند از ـ **انجیل** ـ « وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ » ـ و آنچه دیگر پیغامبرانرا دادند ـ چون **زبور داود** و صُحف **شیث** و مانند ایشان. میگوید ایمان آرید بهرچه پیغامبران آوردند از هرچه بود و آنچه دانید و شناسید و آنچه نشناسید که نه همه دانید و شناسید. وعن **معقل بن یسار**: ـ قال قال **رسول اللّٰه** « اعملوا **بالقرآن** واقتدوا به ولا تکفروا بشیءٍ منه، و آمنوا **بالتوریة** و **الانجیل** و **الزبور** و ما اوتی ـ النّبیّون من ربهم، و یشفیکم **القرآن** ومافیه البیان.

ثم قال ــ « لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ » ـ جدا نکنیم یکی را از پیغامبران از دیگران بنا استوار گرفتن ونا گرویدن ، چنانك جهودان وترسایان کردند .

« وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ » ـ و ماسلمانانیم والله را گردن نهادگانیم . چون این آیت فروآمد رسول برجهودان وترسایان خواند ، جهودان چون حدیث عیسی شنیدند منکر شدند او را ، و به نبوت وی اقرار ندادند ، وترسایان خود غلو کردند و گفتند که عیسی باری نه چون دیگر پیغامبرانست که او پسر خداست پس رب‌العالمین این آیة دیگر فرو فرستاد و گفت :

« فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ اهْتَدَوا » ـ گفته‌اند که مِثل اینجا صلت است وزیادت ـ یعنی بما آمنتم به ، می گوید اگر ایشان ایمان آرند بآنچه شما ایمان آوردید ، وبگروند گرویدنی چنان شما ، یعنی شما که امت محمد اید بکتاب ایشان ایمان آوردید ، اگر ایشان بکتاب شما ایمان آرند راست راهان اند ومسلمانان .

« وَ إِنْ تَوَلَّوا فَإِنَّمَا هُمْ فِي شِقَاقٍ » ـ و اگر بر گردند از مسلمانی و از راه حق ، بر گوشهٔ افتادند و آنچه گفت ـ « بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ » دلیل است که ایمان واسلام هر دو یکسانست که همان قوم را میگوید . که ایشانرا گفت « فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ » .

« فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللّٰهُ » ـ آری بسنده کندترا الله ببازداشتِ خویش بدایشان‌را از تو ، وشغل ایشان ترا کفایت کند ، وهمچنان کرد که جهودان قریظه و نضیر بودند بعضی را ازیشان بکشتند ، و بعضی را به بردگی ببردند ، و بعضی را از وطن خویش آواره کردند ، و ترسایان نجران بودند که جزیت بریشان نهادند بخواری و مذلت ، « وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ » او خداوندی شنواست که گفتِ همه می شنود ، داناست که حال همه میداند .

قولــه تعــ « صِبْغَةَ اللّٰهِ » ای ـ اتبعوا صبغةَ اللّٰهِ ـ میگویــد دین الله و سنت

وی گیرید وراه وی جوئید ، ـ صبغة ـ رنك باشد واین درمعارضهٔ آن آمد که ترسایان فرزندخودرا که می‌زادند بآبی زرد می بر آوردند درشهر **عموریه** ، ومیگفتند . صبغناه نصرانیاً ـ اورا ترسا رشتیم . الله گفت عزّجلاله ـ من بتوحید و اسلام رهی را مسلمان رشتم ، و این صبغة آنست کـه **قرآن** بوی اشارت میکند ـ کـه « فِطرةُ الله التـی فطرالناس علیها » و **مصطفی** گفت ـ « کل مولودٍ یُولَد علی الفطرةِ » وعن **ابن‌عباس** ان **النبی** صلعم قال ـ « ان **بنی‌اسرائیل** قالوا ـ یا **موسی** هل یصبغ ربك ؟ فقال **موسی** یارب هل تصبغ ؟ قال نعم ، أنا أصبغُ الالوان ـ الاحمر والابیض والاسود ، والالوان کلها فمن صبغی. » وعن **ابن‌عباس** ایضاً قال ـ جاءرجلٌ الی **النبی** صلعم ـ فقال یا **رسول‌الله** ایصبغ ربك ؟ قال ـ نعم صبغاً لا یُصبغ احمر وابیض واصفر واسود .

« وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللهِ صِبْغَةً » ـ و کیست نیکو رزنده تراز‌الله ، آنگه اقرار خواست تاگویند که الله نیکو رزنده تر است ، و ما ویرا پرستکارانیم ، یعنی کیست از ما نیکو رنگ تروما ویرا بندگانیم . وقال **النبی** « یؤتی با نعم اهل‌الدنیا ومن‌اهل‌النار یوم‌القیمة فیصبغُ فی‌النار صبغةً ، ثم یقال له ـ یابن‌آدم هل رأیت خیراً قط ؟ هل مرّبك شرٌ قط ؟ فیقول ـ لا والله یا ربِّ مامرّ بی‌بؤسٌ قطُ ولارأیتُ شدةً قطُ . »

قوله تعٰ . . . « قُلْ أَتُحَاجُّونَنَا فِي‌اللهِ » الآیه . . . ـ ای‌أتخاصموننا فی‌دین‌الله ـ مفسران گفتند ـ این پاسخ جهودانست که ایشان دعوی آشنائی ودوستی حق‌میکردند وخود را به نزدیك الله حقی‌میدیدند ، گاهی می گفتند ـ نحن ابناءالله واحباؤه ـ گاهی گفتند ـ « لن یدخل‌الجنة الّا من کان هوداً او نصاریٰ » و با **مصطفی** ع و با عرب میگفتند ما بخدای نزدیکتریم و اولتریم ازشما ، که رسول ما پیش از رسول شما بود ، و کتاب ما پیش از کتاب شما بود و دین مـا پیش از دین شما بود . رب‌العالمین گفت ـ ای مهتر ایشانرا جواب ده و بگوی « أَتُحَاجُّونَنَا فِي‌اللهِ » ـ الحجة ـ ادعاء الحق ـ حجت می جوئید بر من ؟ و دعوی حق می کنید و حق سزای میجوئید ؟ و بر

من غلبه می پیوسید ؟ بحق در دین خدای ، « وَ هُوَ رَبُّنَا وَ رَبُّكُمْ » واوخداوندست ما را و شمارا هـر دو را دارنده و پرورانده ، آنکس بوی اولیتر است که اورا طاعت دارست و رسولان ویرا استوار گیر . آنگه گفت ـ « وَ لَنَا اَعْمَالُنَا وَ لَكُمْ اَعْمَالُكُمْ » مارا کردارهاست و شما را کردارها ، و ما در آن کردار خویش مخلص آمدیم ، الله را گردن نهاده و بیگانگی وی اقرار داده ، و شما مشرکان ودو گویان اید ، پس چونست که باما دردین الله حجت میگیرید ؟ وما نه چون شماایم . نظیر این آنست که گفت تعم و تقدس ـ « وَ اِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ لِی عَمَلِی وَ لَكُمْ عَمَلُكُمْ .. » « و نحن له مخلصون »

« أَمْ يَقُولُونَ » الآية . . . بیا وتا هردوخوانده‌اند ، بتاءِ قراءت **شامی** و **حمزه** و **کسائی** و **حفص** و **رویس** از **یعقوب** ، و خطاب با حاضراست . و بیا قراءت باقی ، وفعل غائب است . و بهر دو قرائت حکایت ازجهودانست . میگفتند ـ پیغامبران گذشته **ابراهیم** و **اسمعیل** و **اسحق** و **یعقوب** و فرزندان همه ـ همه بردین جهودی بودند . و ترسایان میگفتند ـ نه که بر دین ترسائی بودند رب العالمین رسول خود را گفت ع ـ « قُلْ ءَ اَنْتُمْ اَعْلَمُ اَمِ اللّٰهُ » ـ گوی این بیگانگانرا که ـ شما بهدانید ازکار ایشان و دین ایشان یا الله ؟ و بگوی که ـ الله مرا خبر داد که ایشان نه جهود بودند نه ترسا ، بل که مؤمنان بودند بر دین اسلام . پس ایشانرا برآن گفتن ملامت کرد ، که ایشان دانسته بودندواز کتاب خوانده که پیغامبران بردین اسلام بودند لیکن نهان میداشتند وظاهر نمی‌کردند . گفت « وَ مَنْ اَظْلَمُ » کیست ستمکار تر بر خویشتن از آن کس که گواهی دارد دانسته ؟ و دادن آن پذیرفته ؟ و آن گواهی بنزدیك وی باشد از الله که از کتاب خوانده باشد ؟ وبدانسته که این پیغامبران بردین اسلام بودند ونبوت **محمد** صلعم راست است ودرست و دین وی حق ، وآنکه آنرا پنهان دارد ؟ کیست ازین کس بیداد گرتر وبرخود ظالمتر ؟ .

« وَ مَا اللّٰهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ » ـ الله غافل نیست از آنچه‌شما میکنید ، آنچه

پنهان میکنند از کتاب خدا میداند، وآنچه ظاهر میکنند از تکذیب میداند، وفردا بقیامت همه‌را پاداش دهد، بهمه چیز وهیچ فرو نگذارد.

قوله تعـ : « تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ . . . » الآیة . . . از بسیاری که تفاخر می کردند بپدران و گذشتگان خویش، ودین ایشان می‌پسندیدند وراه ایشان میرفتند و میگفتند ـ « انّا وجدنا آباءنا علی امة وانّا علی آثارهم مقتدون » ـ رب العالمین ایشان را باین آیت از آن بازداشت ـ گفت ایشان قومی‌اند که رفتند و گذشتند نه شما را از کردار ایشان پرسند، ونه ایشانرا از کردار شما، بل که همه را از کردار خود پرسند وبکردار خود گیرند، همانست که جائی دیگر گفت ـ « وان لیس للانسان الّاماسعی » وقال تعـ « ولا تزروازرةٌ وزر اخری » وهرچند که این آیت از روی ظاهر یکبار گفت اما ازروی معنی در آن تکرار نیست که امت در آیت پیش پیغامبران را میخواهد **ابراهیم** و **اسمعیل** و **اسحق** و **یعقوب**، و درین آیت اسلاف جهودان و ترسایانرا میخواهد، پدران ایشان که بر ملت ایشان بودند.

« سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ » ـ این سفهاءِ مشرکان **مکه** اند، و جهودان **مدینه**، و سبب نزول این آیت آن بود که **مصطفی** ازاول در **مکه** روی **بکعبه** داشت در نماز کردن پس چون هجرت کرد به **مدینه** اورا فرمودند ـ تا روی بقبلهٔ جهودان آرد، یعنی **بیت المقدس**، پس چون روزگاری برآمد دیگربار او را فرمودند تا بقبلهٔ خود باز آید، وروی فرا کعبه کند . مشرکان گفتند ـ **محمد** قبلهٔ پدران بگذاشته بود و اکنون بازآمد، چنان دانیم که بدین پدران که بگذاشته است نیز باز آید، اللّٰه تعـ این آیت فرو فرستاد که « سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ » آری این جاهلان و سبك خردان از مردمان **مکه** ترا منکر میشوند باین برگشتن از قبلهٔ بقبلهٔ دیگر، تو ایشانرا جواب ده و بگوی .

« لِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ » ـ جهان همه خدایراست، هم مشرق که کعبه سوی

آنست، هم مغرب که **بیت‌المقدس** سوی آنست. چنانك فرماید - اورا فرمانبردارم و گردن نهادم.

« یَهْدِی مَنْ یَشَاءُ اِلٰی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ » راه نماید اورا که خواهد براه‌راست و دین پاك و کیش پسندیده و قبلهٔ حق.

فصل

بدانك در**قرآن** ذکرمشرق ومغرب برسه وجه آید: - یکی بلفظ واحدچنانك درین سوره گفت بدو جایگه - « وَ لِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ ». جای دیگر گفت - «ربُّ المشرق والمغرب». وجه دوم بلفظ تثنیه گفت، چنانکه درسورة الرحمن است - «رب‌المشرقین ورب‌المغربین». وجه سوم بلفظ جمع است چنانك درسورةالمعارج گفت - « فلا اقسم برب‌المشارق والمغارب ». امـا آنچه بلفظ واحد گفت مراد بآن یکسوی جهان است که آنرا مشرق‌گویند ومغرب سوی دیگر، وآنچه به تثنیه گفت - مشرقین یکی مشرق تابستانی است، جای برآمدن آفتاب آن روز که آفتاب بسر حمل شود دیگر مشرق زمستانی جای برآمدن آفتاب آن روز که آفتاب بسر میزان شود. و مغربین آن دو مغرب‌اند که درمقابلهٔ این دومشرق افتادند. و آنچه **مصطفی** ع گفت « ما بین‌المشرق والمغرب قبلةٌ » - معنی آنست‌که چون مغرب تابستانی برراست‌خویش گذاری، و مشرق زمستانی بر چپ خویش، روی تو بقبله بـاشد. و این اهل مشرق راست علی‌الخصوص. اماآنچه بلفظ جمع گفت وذلك فی‌قوله - « برب‌المشارق‌والمغارب » آن صدوهشتاد مشرق‌اند، نود درتابستان و نود درزمستان، وصد وهشتاد مغرب درمقابلهٔ آن. هرروزکه آفتاب می‌برآید‌بمشرق‌برمی‌آید‌وبمغربی‌که مقابلهٔ آنست می‌فروشود. و شرح این از گفتاراهل خبرت درین صنعت آنست - که آفتابرا مشرقهاست ومغربها و اول مشرقها آن مشرق تابستانی‌است جای برآمدن آفتاب، در درازترین روز ازسال آنگه که آفتاب بسرطان شود، وآن نزدیك است بمطلع سماك رامح، و آخرمشرقها مشرق زمستانی‌است- جای برآمدن آفتاب درکوتاهترین روز ازسال، آنگه که آفتاب بجدی شود. و آن نزدیك است بمطلع قلب‌العقرب و از مشرق تابستانی تـا مشرق

زمستانی نود درجه است . هر روز آفتاب بدرجهٔ دیگر بر آید. ومیان این و آن مشرق استوا است ـ آنگه که آفتاب بحمل شود در بهار ، و بمیزان شود در مهرگان . واول مغربها مغرب تابستانی است ، جای فروشدن سماك رامح ، وآخرمغربها مغرب زمستانی است جای فرو شدن قلب عقرب ، و میان این و آن مغرب استوا است ، حمل ومیزان و آن هم نود درجه است ، هر گه که آفتاب بدرجهٔ سوی جنوب یا شمال میل کند در طلوع ، همچنان در مغرب میل کند در غروب ، پس کسی که اول مشرق تابستانی پس پشت خویش دارد و آخر مغرب زمستانی پیش روی خویش ـ روی وی بقبله باشد ، و همچنین اول مغرب تابستانی بر دست راست گذارد ، وآخرمشرق زمین زمستانی برچپ روی وی بقبله بود . و اگر اول مشارق براست خویش گذارد و آخر مغارب بر چپ خویش ، روی وی بشام باشد .

النوبة الثالثة ــ قوله تعم : « قُولُوا آمَنّا بِاللهِ . . » الآية . . ــ فرمان خداوند عالم است ، خداوندی سازنده ، نوازنده ، داننده دارنده ، بخشنده پوشنده ، دلگشای ، رهنمای ، سرآرای ، مهرافزای ، غالب فضل ، ظاهر بذل ، سابق مهر ، دائم ستر ، خداوند جهان ، دانای آشکارا و نهان ، دایم بثنای خود ، قائم بسزای خود ، نه افزود و نه کاست ، همه آن بود که وی خواست ، فرمان داد بمؤمنان فرمانی لازم و حکمی واجب وصیّتی بسزا ، و به حق پیدا ، بزبان کرم با خیر الامم ، که « قُولُوا » گوئید رهیکان من ، بندگان من ، وچون گوئید از من گوئید ، وچون خوانید مرا خوانید ، همه حدیث من کنید ، عهد من درجان گیرید ، ایمان بمن آرید ، مهر من در دل دارید ، سخن من گوئید ، که من نیز در ازل حدیث شما کردم ، سخن شما گفتم ، عطر دوستی شما سرشتم ، رحمت خودرا از بهر شما نبشتم .

تو همه از مهر من آری حدیث　　　من همه از عشق تو گویم سخن

« قُولُوا آمَنّا بِاللهِ » ــ ای پیغامبر که سید سادات وسرور کائنات توئی ، گزیدهٔ عالمیان و خاتم پیغامبران توئی ، وای امتی که بهترین امّتان گذشته شمااید ، ایمان آرید بهر چه پیغامبران گذشته گفتند و رسانیدند از نامه و پیغام ما ، و امت ایشان

خواندند و بدان گرویدند. تا هر شرفی و کرامتی که بجملگی ایشانرا بود تنها شمارا بود. این امت پیغام حق نیوشیدند و بحکم فرمان برفتند و گردن نهادند، و بهمه ایمان آوردند. رب‌العالمین ایمان ایشان بپسندید، و برجهانیـان جلوه کرد و گفت «وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ» آنگه‌همه‌را زیرعلم **مصطفی**ع درآورد واتباع وی گردانید. **مصطفی** ازآن خبر داد گفت ـ «آدمُ و مَنْ دونَهُ تحت لوائی یوم‌القیمة» ـ وامت ویرا بر گذشتگان پیشی داد و گفت ـ «السّابقونَ السّابقونَ ـ اولَئكَ المقرّبون». و رسول گفت: ـ «نحن الآخرون السابقون یوم‌القیمة».

«فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ اهْتَدَوا» ـ الآية.. ای سید خافقین و رسول ثقلین! این کارها همه در پی تو بستیم، وجهانیانرا اتباع تو فرمودیم، خادمان ترا عهدنامهٔ محبت نوشتیم، و در محل نظر خود آوردیم، ومخالفان ترا در وهـدهٔ مذلت ومهانت اوکندیم، مَنْ خالفكَ فهوفی شِقّ الاعداء، ومن خدمَك فهوفی شِقّ‌الاولیاء، هر که ترا خواست اورا خواستیم و بخود راه دادیم، و هر کـه بر گشت اورا سوختیم وبینداختیم، ـ من یطع الرسول فقد اطاع‌الله ـ ای مهتر! از بر گشتن این بیگانگان و ناسزا گفتن ایشان دل تنك مدار، که ما شغل ایشان ترا کفایت کنیم، و رنج ایشان از تو باز داریم، «فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ» ـ آنگه قومی آریم بر نگك توحید بر آورده، و بصفت دوستی آراسته، وَ صِبْغَةُ اللَّهِ بستر ایشان پیوسته، این صبغةُ اللّهِ رنگك بی رنگی است، هر که از رنگك رنگك‌آمیزان پاك است بصبغة‌الله رنگین است.

آنکس که هزار عالم ازرنگك نگاشت رنگك من و تو کجا خردای ناداشت

پس چون که بصبغة‌اللّه‌رسید، هرکه بوی بازافتد اورا برنگك خود کند. چنانك کیمیا مس را و آهن را برنگك خویش کند، و عزیز گرداند. اگـر بیگانه بوی باز افتدآشنا گردد، و گرعاصی بازافتد مطیع شود. ودرین‌باب حکایات مشایخ بسیاراست.

منها ـ ما حُکی عن **ابراهیم الخواص**، قال ـ دخلتُ البادیة مرّةً فرأیتُ نصرانیاً علی وَسطه زنارٌ، فسألنی الصحبة، فمشینا سبعة ایـام. فقال ـ یا راهب الحنیفیة! هات

ماعندك من‌الانبساط ! فقد جعنا ـ فقلت الهی لاتفضحنی فی‌هذاالکافر، فرأیتُ طبقاً علیه خبز و شِواءٌ و رطبٌ وکوزماءٍ . فاکلنا و شربنا و مشینا سبعة ایامٍ . ثم بادرتُ و قلتُ ـ یا راهبَ النصاری هات ما عندك ، فقد انتهت النوبة الیك ، فاتکأ علی عصاه و دعا فاذاً بطبقین علیهما اضعاف ما کان علی‌طبقی ، قال ـ فتحیرتُ و تغیّرتُ و ابیتُ ان آکلُ فالحّ علیَّ ، فلم‌اجبه فقال‌ـکلْ فانی مُبَشّرك ببشارتین ـ احدیهما اشهدان‌لاالٰه‌الاالله و اشهد ان محمداً رسول‌الله ؛ و حلّ الزنارَ . والاخری انی قلت ـ اللهم ان‌کان‌لهذا خطر عندك فافتح علیّ بهذا ، ففتح . قال ـ فاکلنا و مشینا و حجّ واقمنا بمکة سنةً ثم انه مات فدفِنَ بالبطحاءِ رحمه‌الله .

قوله ـ « قُلْ اَتُحاجّونَنا فِي‌اللهِ » ـ میگوید ـ ای پیغامبر ما ! ای رسول و فرستادۀما! ای‌سفیردرگاه‌ما ! ای‌بازمملکت‌ما! ای‌دلال شریعت‌ما ! ای‌شفیع‌مجرمان ، وای خاتم‌پیغامبران، آن‌بیگانگانرا گوی‌ـ« اَتُحاجّونَنا فِي‌اللهِ » چه خصومت سازید با ما ؟ و چه پیکار کنید با مادر الله ؟ و او خداوند ما و شماست خداوندی او همه را لازم ، و اقراردادن بیگانگی و پادشاهی‌او برهمه واجب، آنگه شمارا این چه سود دارد که گوئید ، وچه بکارآید چون نشان بندگی برخود نه‌بینید، ورقم اخلاص برخود نیابید، دانید که عود چون درمجمر نهند تا آتش درآن نزنند بوی ندهد ، چون بزبان گفتید ـ « رَبّنا و رَبّکم » ـ آتش اخلاص باید که در آن زنید تا بوی توحید بیرون دهد . ای‌مهتر کائنات ! ـ منّت ما برخود فراموش مکن، و ازنواخت واکرام ما برخودایشانرا خبرکن و گوی ـ «وَ نَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ» ما پاك راهانیم وپاك‌دلان، اوراپرستگاران و گردن‌نهادگان ، وبیزار از انباز و انباز گیران . گفته‌اند که جملهٔ شرایع سه‌چیزاست:ـ یکی اقرار بوجود معبود ، دیگرعمل کردن ازبهر وی ، سدیگر اخلاص . رب‌العالمین گفت ای محمد ! ایشانرا گوی اگر دراقرار وعمل مارا مشارکید ، در اخلاص مشارك نه اید ، وکار اخلاص دارد و بناء دین براخلاص است ، و رستگاری در اخلاص است ، روش اخلاص در اعمال همچون روش رنگ است درگوهر ، چنانك گوهر بی کسوت رنگ سنگی بی‌قیمت‌باشد ، عمل‌بی‌اخلاص جان‌کندن بی‌ثواب باشد. خداوند عزوجل

از بندگان خویش در دین اخلاص درخواسته است. گفت « وما امروا الّا لیعبدوالله مخلصین له‌الدین » ــ و گوهر اخلاص جز درصدف دل ننهاده‌اند و در دریای سینه، پس زنده دلی باید نخست تا آنکه اخلاص از وی درست آید. یقول تع ــ « انّ فی ذلك لذکری لمن کانَ له قلبٌ ». و قال بعضهم ــ دخلت علی **سهل‌بن عبدالله** یومَ جمعةٍ قبل‌الصلوة، فرأیتُ فی‌البیت‌حیّة ـ فجعلت اقدّم‌رجلا واؤخّراخری، فقال ـ ادخل‌لا یبلغ احدٌ حقیقةَ الایمان و علی وجه الارض شیئٌ یخافه. ثم قال ـ هل‌لك فی‌صلوة‌الجمعة؟ فقلت ــ بیننا وبین‌المسجد مسیرة یوم ولیلةٍ. فاخذ بیدی‌فما کان الّا قلیلاً حتّی رأیتُ المسجدَ فدَخلنا وصلّینا الجمعةَ، ثمّ خرجنا فوقفَ ینظر الی‌الناس، وهم یخرجون. فقال ـ اهلُ لااله الاالله کثیرٌ والمخلصون منهم قلیلٌ.

النوبة‌الاولی ــ قوله تع: « وَکَذٰلِكَ » ـ همچنین « جَعَلْناکُمْ » شما را گروهی کردیم « وَسَطاً » بهینه‌گزیده، « لِتَکُونُوا شُهَداءَ » تا گواهان باشید پیغامبرا نرا، « عَلَی‌النّاسِ » برمردمان از امّتان ایشان، « وَ یَکُونُ الرَّسولُ عَلَیْکُمْ شَهیداً » و رسول شما برشما گواه، « وَما جَعَلْنا‌الْقِبْلَةَ » و نکردیم ترا آن قبله« الَّتی کُنْتَ عَلَیْها » آنك تواول برآن بودی « اِلّا لِنَعْلَمَ » مگر که بدانیم وبه‌بینیم «مَنْ یَتَّبِعُ الرَّسُولَ » آن کیست که برپی رسول میرود« مِمَّنْ یَنْقَلِبُ عَلی عِقَبَیْهِ » از آن کس به‌پس می‌باز گردد وبا پاشنه می‌نشیند، « وَاِنْ کانَتْ لَکَبیرَةً »وآن ازقبله بقبله گشتن کاری بزرگ وگران بود « اِلّا عَلَی‌الَّذینَ هَدَی‌اللهُ » مگر بریشان که‌الله دل ایشانرا راه نمود وبرراستی بداشت، « وَما کانَ‌اللهُ لِیُضیعَ ایمانَکُمْ » والله تباه کردن ایمان شمارا نیست « اِنَّ اللهَ بِالنّاسِ لَرَؤُفٌ رَحیمٌ ۱۴۳ » الله بمردمان‌مهربان است بخشایندهٔ سخت مهربان.

النوبة الثانیة ــ قوله تع: « وَکَذٰلِكَ جَعَلْناکُمْ اُمَّةً وَسَطاً... » ــ گفته اند ـ

این آیت عطف بر آن است که گفت «وَلَقَدِ اصْطَفَيْناهُ فِي الدُّنْيا» ای کما اصطفینا **ابراهیم** و ذرّیته «كَذٰلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً» ـ ای خیاراً عدلاً ـ و تحقیق آنست که این «كَذٰلِكَ» درجای آفرین نهاده‌اند، چنانچه پارسی‌گویان گویند چیزی ستودنی را که «چنان است» . ـ شما را گروهی کردیم ای امت **محمد** «وسطاً» ـ بهینه و گزیده . وازین گشاده‌تر آنست که گفت ـ «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ» و عرب بهینهٔ هرچیز را وسط خوانند، ومیان مرغزار که آب و گیاه بیشتر بود ونیکوتر وسط گویند، و مرد بهینه تر را ـ وسیط ـ خوانند و ـ اوسط ـ خوانند قال‌اللّٰه تع ـ «قال‌اوسطهم» ای‌خیرهم و اعدلهم .

«لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النّاسِ» ـ چون‌ایشانرا اهل‌شهادت گردانید، صفت عدالت درپیش‌داشت که‌عدالت‌قرین شهادت است . یعنی ـ لتشهدواعلی‌الامم بتبلیغ‌الرسالة یوم‌القیمة، و یکون‌الرسول علی صدقکم شهیداً، ای معدّلاً مزکّیالکم . گفت از آن شما را عدلا خواندیم و بهینهٔ امت کردیم تا فردای قیامت پیغامبرانرا گواهی دهید بر امتان ایشان، که ایشان پیغام حق رسانیدند و امت نپذیرفتند وبراست نداشتند . پس چون امت **محمد** پیغامبرانرا گواهی دهند بتبلیغ رسالت آن قوم کـه بریشان گواهی دهند گویند ـ بچه دانستید و شما از ما پس بودید؟ و ما را نیافتید و ندیدید؟ جواب دهند «باخبار‌اللّٰه ایانا فی کتابه‌الناطق علی لسان رسوله‌الصادق .» هرچند که معاینت شما را ندیده‌ایم، اما در کتاب خـدا خوانده‌ایم وازرسول حق شنیده‌ایم، وازسنت وی دانسته‌ایم، که ایشان پیغام رسانیدند وشما نپذیرفتید ـ آنگه رسول خدا ایشانراتزکیت کند و بعدالت ایشان گواهی دهد . این آیت دلیل است کـه علم عین شهادت است، و اقامت‌آن‌بی اقرارمشهودٌعلیهِ درست است .که رب‌العالمین شهادت این امت برپیشینیان اثبات کرد بمجرد علم ایشان از کتاب وسنت، وایشانرا نا دیده و اقرار ایشان ناشنیده و گفته‌اند ـ شهید ـ اینجـا بمعنی ـ رئیس ـ است چنانك جـای دیگر گفت «وادعوا شهداءکم» ای رؤسائکم ـ پس معنی آن باشد که درین گواهی دادن برشما ومهترشم

مصطفی است، او باشما گواهی دهد ـ فذلك قوله « و یکون‌الرسول علیکم شهیداً » ویشهد لذلك ما روی عن **ابی سعید الخدری** قال قال **رسول الله** یدعی **نوح** یوم‌القیمة فیقال هل بلّغت ؟ فیقول نعم ـ فیدعی‌قومه ، فیقال هل بلّغکم ؟ فیقولونَ ما أتانا من‌نذیر وما اتانا من‌احدٍ فیقال‌له ـ من‌شهودك؟ . فیقول**محمد** واُمّته فیدعون ویشهدون انه قد بلّغ . قال فذلك قوله « وَكَذٰلِكَ جَعَلْنٰاكُمْ اُمَّةً وَسَطًا » و روی **جابر عن النبی** انه قال ـ أنا وامتی یوم‌القیمة علی کوم مشرفین‌علی‌الخلائق ، ما من‌الناس احد الّا ودّ انه منا ، و ما من نبی کذّبه قومه الّا و نحن شهداؤه انه بلغ رسالات ربه .

قوله تع « وَ مٰا جَعَلْنَاالْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهٰا » ـ نکردیم ترا آن‌قبله‌که‌اول بر آن بودی ، یعنی صخرهٔ **بیت‌المقدس** ـ مگر آنرا تا آنکه ترا ازآن باز گردانید بقبلهٔ دیگر ، تا بدانیم وبه بینیم که آن کیست که برپی رسول میرود چنانك اومیرود و حق می پذیرد چنانك حق میگردد . و آنکس را بازبینیم از آن کس که به پس باز می گردد . و روا باشد که باین قبله ـ **کعبه** ـخواهد، یعنی که نکردیم ترا آن قبله‌که‌امروزتوبرآنی ، مگر تا به بینیم . علم اینجا درموضع رؤیت است . اهل‌معانی گفتند این کلمه تقریر راست نه استفادت را . میگوید ـ آنرا کردیم تا آنچه معلوم ماست شما را مقرر شود ، وپیدا گردد ، این چنانست که کسی گوید ـ آتش هیزم را سوزد ، دیگری گوید نه سوزد ، او جواب دهد که هیزم بیار و آتش در آن زن تا بدانیم که می سوزد یا نه . یعنی که تا آنچه من دانسته‌ام بنزدیك تومقررشود . معنی دیگرگفته‌اند ـ « اِلّالِنَعْلَمَ » یعنی‌لنعلم **محمد** « مَنْ يَتَّبِعُ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلٰي عَقِبَيْهِ » فاضاف علمه الی نفسه تفضیلاً له وتکریماً ، کقوله تع « فلماآسفونا انتقمنا منهم » و کقوله ـ « یؤذون‌الله و رسوله » و نظائرهما .

قوله تع ـ « وَ اِنْ كٰانَتْ لَكَبِيرَةً اِلّا عَلَي الَّذِينَ هَدَي اللّٰهُ » ـ رب‌العالمین گواهی بداد که ایشان بر پی رسول رفتند و بهر دو قبله نماز کردند ، تحویل قبله بریشان گران نیامد ، و درکار رسول در حیرت و تردد نیفتادند ، گواهی داد الله که

ایشان راست راهان‌اند و بحق راه بران، وایشانرا این فضیلتی بزرگوارست و کرامتی تمام.

قوله ـ «وَمٰاکٰانَ اللّٰهُ لِیُضیعَ اِیمٰانَکُمْ» ـ ای صلواتکم الی القبلة الاولی ـ سبب نزول این آیت آن بود که جهودان گفتند ـ اگر قبلهٔ حق کعبه است پس ایشان که نماز **بیت المقدس** کردند همه برضلالت اند، وایشان که در آن روزگار فرو شدند ـ چون **اسعدبن** زرارة و **براء بن معرور** ـ بضلالت فروشدند. الله تعـ گفت درجواب ایشان «وَمٰاکٰانَ اللّٰهُ لِیُضیعَ اِیمٰانَکُمْ» ـ الله تعـ تباه کردن ایمان شما را نیست، که آنچه کردید از نماز **بیت المقدس** حق بود وراست، وبه نزدیك الله محفوظ وثواب آن حاصل.

قال اهل المعانی ـ «وَمٰاکٰانَ اللّٰهُ لِیُضِعَ اِیمٰانَکُمْ» یعنی انصرافکم مَعَ **النبی** حیثُ صَرفکم لیمحصَ ایمانکم، فلا یُضیّعه الله دونَ اَنْ یکونَ محفوظاً عنده حتی یجزیکم به ـ گفت این فرمان برداری شما واز قبلهٔ بقبلهٔ باز گشتن، بر متابعت **رسول**، الله تعـ آنرا ضایع نکند بل که آن را می پسندد، و بنزدیك خویش میدارد تافردا که شمارا بآن ثواب دهد، «وَمٰاکٰانَ اللّٰهُ لِیُضیعَ اِیمٰانَکُمْ» ـ ردّاست بر **مرجیان** که گفتند ـ عمل از ایمان نیست. وجه دلالت آنست که رب العزة اینجا نمازرا ایمان خواند، و نماز عمل بنده است، اگر ازایمان نبودی رب العزة آنرا ایمان نخواندی، مذهب اهل حق آنست که ایمان یك اصل است ازسه چیز مرکب: ـ ازقول وعمل و نیت. بروفق سنت، تااین سه چیز بهم جمع نشود آن اصل ثابت نگردد، مثال این نفس آدمی است مرکب ازسه چیز ـ از ـ سر وجوارح ودل ـ تا این سه چیز بهم نبود نفس تمام نخوانند، چون یکی‌ازاین سه‌بیفتاد اسم نفس‌از وی بیفتاد. قول‌از ایمان بمنزلت سرست ازنفس، و عمل بمنزلت جوارح، و نیت بمنزلت دل. چون این هرسه خصلت برموافقت سنت بهم آمد اسم مؤمنی بحقیقت بروی افتاد. اما چون از وی پرسند که مؤمنی تو؟ ادب سنت چنانست که گوید ـ «اَنامؤمنٌ ان‌شاءالله، انامؤمنٌ ارجو» واین‌استثنا نه‌ازبهر آنست که در ایمان و توحید وی شكّ است لکن خوف خاتمت راست، و اتباع سلف صالحین و ائمّه دین‌را، **مصطفی** ع گفت ـ «مَن قالَ اَنَا مؤمنٌ حقّاً فهو منافقٌ حقاً»

و **عمر خطاب** گفت ـ « من قال أنا مؤمنٌ حقّاً فهو کافرٌ حقاً » ـ **سفیان ثوری** گفت ـ « الناسُ عندنا مؤمنونَ فی الاحکامِ والمواریث ، ولا ندری ما هُم عِندالله » و در **قرآن** و در اخبار صحاح دلائل فراوانست که اعمال بنده از ایمانست ، و در ایمان هم زیادت وهم نقصان است ، و استثناء درآن شرط آنست . ومذهب **مرجی** باطل و طغیان است . **ابوذر غفاری** از **رسول خدا** پرسید که ایمان چیست ؟ **رسول** این آیت برخواند ـ « لَیسَ البرّ ان تُولّوا وُجوهَکم قبلَ المشرقِ والمغربِ . . » الی آخرالآیه ـ درین آیت نماز و زکوة و نواخت درویشان وصلت رحم و وفاء عهد و صبر در بأساء و شدت از جملهٔ ایمان شمرد ، و جای دیگر غزا کردن در مال و در نفس ایمان خواند و گفت « انّما المؤمنونَ الّذین آمنوا باللهِ ورسوله ثُمّ لمْ یرتابُوا وجاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل اللهِ » . جای دیگر استیذان از **رسول** خدای از ایمان شمرد ، فقال تعـ « انّما المؤمنونَ الّذینَ آمنوا بالله و رسوله و اذا کانوا معهُ علی امر جامع لم یذهبوا حتّی یستأذنوهُ » و **مصطفی** ص گفت « الایمان بضعٌ و سبعون باباً ، ادناه اماطةُ الاذی عن الطریق ، وارفعه قول لااله الاالله » و قال « الوضوء شطر الایمان » ، و قال ـ « اِنّ من تمام الایمان لحسنُ الخلق » وسأله رُجلٌ ـ ماالایمان ؟ . فقال ـ « الصبر و السماحة » . و قال « الایمان نصفان ـ نصفٌ صبرٌ و نصفٌ شکرٌ » وجاء رجلٌ الی **رسول الله** بأمة لَهُ سوداء فقال ـ یا **رسول الله** علیّ رقبةٌ مؤمنةٌ تجزی هذه عنّی قال ـ تشهدین ان لااله الا الله ، وانی عبدالله ورسوله وتصلّین الخمس وتصومین شهر رمضان ؟ قالت نعم ، قال ـ اعتقها فانها تجزی عنك . درین آیات و اخبار دلالت روشن است که اعمال بنده عین ایمانست واجزاء آنست ، ایمان خود نه یك جزء است تنها چنانك **مرجی** گفت ، بلکه جزؤهاست وآنرا شاخهاست ازاعمال وطاعات بنده ، چنانك دراعمال می افزاید ایمان وی می افزاید ، وچنانك معصیت می افزاید ایمان وی می کاهد . و**مرجی** که گفت ایمان یك جزء است و آن قولست بی عمل ، لاجرم گوید میان خلق درایمان تفاضل نیست ، و گوید ـ ایمان فریشتگان و پیغامبران وایمان اهل فسق و فساد یکسانست . که در آن تفاوت نیست ، و درآن زیادت ونقصان نیست ، واگر کسی نماز و روزه وزکوة و حج بگذارد و زنا و

دزدی کند وخمر خورد ، چون کلمهٔ شهادت گفت بزبان ، وایمان بغیب داد بدل ، مرّجی میگوید ـ ایمان این کس تمام است ، واگر گوید ـ انا مؤمنٌ حقاً ـ این سخن ازوی راست است . وبدانك این معتقد برخلاف قول خدا ورسول است ، ومکابرهٔ اسلام است و تهاون دردین است . ومرّجی برزبان هفتاد پیغامبر ملعونست و از شفاعت **مصطفی** محروم است : و بذلك یقول **النبی** ـ المرّجئة ملعونةٌ علی لسان سبعین نبیّاً ـ وقال ـ صنفان من امتی لا تنالهما شفاعتی یوم القیمة **المرجئة** و **القدریة** . وقال **سعیدبن جبیر**ـ المرجئه یهودُ هذه القبلة .

ثم قال فی آخر الآیة ـ « اِنَّ اللهَ بِالنّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِیمٌ » ـ **حجازی و شامی** و **حفص** ـ رؤف ـ باشباع همزه بروزن فعولٌ خوانند و به یقول الشاعر ـ :

نطیع رسولنا و نطیع ربّاً هو الرحمنُ کانَ بنا رؤفاً

باقی بتخفیف همز خوانند رؤفٌ و به قال جریر ـ

تری للمسلمین علیك حقّاً کفعل الوالدِ الرؤفِ الرحیم

رؤف و رحیم دو نام اند خدایرا عزوجل بمعنی رحمت وی برآفریدگان و مهربانی وی بریشان ، و رؤف بناء مبالغت است و در معنی رحمت بلیغ تر ، یعنی سخت مهربانست وبخشاینده بربندگان ، ومعنی رحمت نه ارادت نعمت است ــ چنانك اهل تأویل گفته اند بل که ارادت نعمت صفتی دیگراست ، ورحمت ومهربانی صفتی دیگر ، واللّٰه تعم بهردو موصوف وبهردوصفت باینده . قال **النبی** «ان اللّٰه سبحانه ارحم بعبده من الوالدة بولدها»

النوبة الثالثة ـ قوله تعم : « وَکَذٰلِكَ جَعَلْناکُمْ اُمَّةً وَسَطاً » ـ خداوند حکیم پادشاه علیم ، کــه حدوث کائنات بقدرت و ایجاد اوست ، وجود حادثات بعزت و اظهار اوست ، قوام زمین وسماوات بداشت اوست ، محدثات را بیافرید ، وازمحدثات جانورانرا برگزید واز جانوران آدمیانرا برگزید ، واز آدمیان مؤمنانرا برگزید ، وازمؤمنان پیغامبرانرا برگزید ، وازپیغامبران **مصطفی** را برگزید و امت ویرا برامتهای پیشینه برگزید . **مصطفی** ع ازینجا گفت . « بعثت من خیر قرون بنی آدم قرناً فقرناً حتی

کنت من القرن الذی کنت فیه» وقال صلعم « ان اللّٰه عزوجل اختار اصحابی علی جمیع العالمین سوی النبیّین والمرسلین . واختار من اصحابی اربعة فجعلهم خیراصحابی و فی کل اصحابی خیرٌ ـ **ابابکر** و **عمر** و **عثمان** و **علیاً** ـ واختارامتی علی سائرالامم فبعثنی فی خیر قرنٍ . ثم الثانی ثم الثالث تتری ، ثم الرابع فرادی ، مفهوم خبر آنست که **مصطفی** ع بهینۀ آدمیان است ، و گزیدۀ جهانیان است ، و پیش رو خلقان ، آرایش جهان ، وزین زمان ، چراغ زمین و بدر آسمان ، پناه عاصیان ، وشفیع مجرمان ، سید همه رسولان ، وخاتم ایشان . پس از **مصطفی** بهینۀ همه خلق **ابو بکر** صدیق است که رب ـ العالمین مسند امامت او بر تخت شریعت **مصطفی** نهاد ، واخلاص وصدق مستقر عبودیت او گردانید ، و توکل و یقین مرتبت دار ولایت او ساخت ، وپس ازو بهینۀ خلق عمر **خطاب** است ، که رب العالمین عنان انخفاض و ارتفاع احکام در کف کفایت او نهاد ، و طراز ولایت او بر ناصیۀ ملت کشید ، واز سیاست وهیبت او دود شرك واطی ادبار خود شد . وپس از **عمر خطاب** بهینۀ خلق **عثمان** عفان است ، که رب العالمین بساط توقیر و حرمت او بهفت آسمان نشر کرد ، ودرعهد دولت او انواراسلام درمشارق ومغارب ارتفاع گرفت ، وپس از عثمان بهینۀ خلق علی **مرتضی** علیه السلام است که رب العالمین حقائق شریعت و شواهد طریقت بسیرت و سریرت او مکشوف کرد ، و توکل و تقوی شعار و دثار او گردانید **مصطفی** هریکی را ازین سادات و خلفا مرتبتی نهاد ، و خاصیتی داد **صدیق** را گفت ـ « یاابابکر اعطاك اللّٰه الرضوان الاکبر ـ قیل یا **رسول اللّٰه** وماالرضوان الاکبر؟ قال یتجلی اللّٰه عزوجل یوم القیمة لعباده المؤمنین عامةً ویتجلی **لابی بکر** خاصة . » و**فاروق** را گفت ـ « لو کان بعدی نبی لکان **عمر بن الخطاب** » و**عثمان** را گفت ـ « لکل نبی رفیق ورفیقی فی الجنة **عثمان** و**علی** را گفت علیه السلام « انت منّی بمنزلة **هرون** من **موسی** الّا انه لا نبیّ بعدی » « انت منی وانا منك » و جمله یارانرا برعموم گفت « ما من احدٍ من اصحابی یموت بارض الّابعث قائداً ونوراً لهم یوم القیمة » وقال «مثل اصحابی فی امتی کالملح فی الطعام لایصلح الطعام الاالملح » وقال اللّٰه اللّٰه فی اصحابی اللّٰه اللّٰه فی اصحابـی ! لاتتخذوهم عرضاً من بعدی فمن احبّهم فبحبّی احبّهم ، و من ابغضهم

فبِبغضی ابغضهم ، ومن آذاهم فقد آذانی ، ومن آذانی فقد آذی الله ومن آذی الله فیوشك اَن یأخذه » وقال صلعم : ـ « لاتسبّوا اصحابی فوالذی نفسی بیده لو اَنّ احدکم انفق مثل **احد** ذهباً ما بلغ مداحدهم ولا نصفاً » این خود صحابه را گفت علی الخصوص ، وجمله امت را گفت : « مامن امة الاو بعضها فی النار وبعضها فی الجنة وامّتی کلّها فی الجنّة » . وقال : « الجنة حرمت علی الانبیاء حتی ادخلها و حرمت علی الامم حتی تدخلها امتی » وقال : « ان امتی امة مرحومةٌ ، اذا کان یوم القیمة اعطی الله لِکلّ رجل من هذه الامة رجلاً من الکفار ، فیقول هذا فداؤك من النار » وعن **انس** قال ـ « خرجت مع **رسول الله** فاذا بصوت یجیئ من شعب فقال یا **انس** انطلق فانظر ماهذا الصوت ؟ قال ـ فانطلقت فاذاً برجل یصلی الی شجرة ویقول اللهم اجعلنی من امة **محمد** المرحومة المغفور لها ؛ المستجاب لها ، المثاب علیها ، فاتیت **رسول الله** فاعلمته ذلك ، فقال ـ انطلق فقل له ان **رسول الله** یقرئك السلام و یقول من انت ؟ فاتیته فاعلمته ماقال **رسول الله** . فقال : اقرأ **رسول الله** منی السلام وقل اخوك **الخضر** یقول ـ ادع الله ان یجعلنی من امتك المرحومة المغفور لها المستجاب لها ، المثاب علیها » « وقیل **لعیسی** یا روح الله هل بعد هذه الامة امةٌ ؟ قال نعم . قیل ـ و ایة امةٍ ؟ قال امة **احمد** . قیل : یاروح الله وما امّة **احمد** ؟ قال علماءُ حکماءُ ابرارٌ اتقیاءُ کانهم من العلم انبیاءٌ ، یرضون من الله بالیسیر من الرزق ویرضی الله منهم بالیسیر من العمل ، یدخلهم الجنة بشهادة ان لااله الاالله . » این شرفها وکرامتها که رب العزة امت **احمد** را داد نه از آنست که ایشانرا سابقهٔ طاعتی است یا حق خدمتی ، که از یشان خود آن خدمت نیاید که الله را بشاید ، و نه نیز خداوندی و پادشاهی الله را از طاعت ایشان پیوندی درمی یابد ، هر نواخت که کرد بفضل خود کرد ، هر چه داد بکرم خود داد ، هر چه ساخت بر حمت ومهربانی خود ساخت ، که اوخداوندی است به بنده نوازی معروف ، وبمهربانی موصوف اینست که گفت ـ تعالی و تقدس در آخر آیت ، ـ ورد « اِنَّ اللّٰهَ بِالنّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِیمٌ » الله بر بندگان بزرگ بخشایش است و همیشه مهربان ، بخشایش خلق گاه گاه است و بخشایش حق جاودان ، و نشان بخشایش و مهربانی حق آنست که بنده را توانائی معصیت ندهد و فرا سر گناهش نگذارد ، تا بنده مستوجب عقوبت نگردد . و این در

باب رحمت بلیغ تر است از غفران معصیت ، یا پس بنده را فرا معصیت گذارد و آثار ذلّت در ظاهر وی بگذارد ، تا خلق از وی نفرت گیرند آنگه سابقهٔ رحمت درحکمت ازلیت در رسد ، واورا دست گیرد. ودرین معنی حکایت آرند از **ایوب سختیانی** که گفت ـ در همسایهٔ من مردی شریر بود آثار زلت و معصیت بر ظاهر وی پیدا ، و من از وی بغایت نفور بودم ، تا بعاقبت ازدنیا بیرون شد . گفتا ـ چون جنازهٔ وی برداشتند من بگوشهٔ باز شدم ، نمیخواستم که بروی نماز کنم ، پس مردی دیگرآن شریررابخواب دید بر حالتی نیکووبرهیئتی پسندیده ، پرسیدکه ـ الله با توچه کرد ؟ گفت ـ برحمت خود بیامرزید ، و از من آن نا همواریها در گذاشت . آنگه گفت ـ **ایوب** عابد را بگو «لو انتم تملکون خزائن رحمة ربی اذاً لامسکتم خشیة الانفاق» ـ وباشد که اسباب محنت گرد بنده درآرد ، و درهای راحت و سلوت بر وی فرو بندد ، تا بنده را چون نومیدی پدید آید آنگه دررحمت ورأفت بوی بر گشاید ، چنانك رب العزة گفت ـ « وهو الذی ینزل الغیث من بعد ما قنطوا وینشر رحمته». وفی هذاالمعنی یحکی عن بعض الصالحین قال ـ رأیت بعضهم فی المنام فقلت له ما فعل الله بك؟ فقال وزنت حسناتی وسیآتی فرجحت السّیآت علی الحسنات ، فجاءت صرّةٌ من السماء و سقطت فی کفة الحسنات فرجحت فحلت الصرةُ فاذاً فیها کفُّ ترابٍ القیته فی قبر مسلم ، سبحانه ما ارأفه بعبده ! !

النوبة الاولی ـ قوله تعـ : « قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِی السَّمَاءِ » ـ می بینیم گشتن روی تو درآسمان « فَلَنُوَلِّیَنَّكَ » ماترا گردانیم « قِبْلَةً تَرْضَاهَا » بـآن قبله که می‌خواهی و می پسندی ، « فَوَلِّ وَجْهَكَ » روی‌گردان« شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ » بسوی مسجد حرام « وَحَیْثُ مَا كُنْتُمْ » و شما که امت ویید هرجا که باشید« فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ » رویهای خویش سوی آن می گردانید ، « وَإِنَّ الَّذِینَ أُوتُوا الْكِتَابَ » واینان‌که ایشانرا نامه دادند « لَیَعْلَمُونَ » نیك میدانند « أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ

رَبِّهِمْ » که این قبله گردانیدن حق است و راست از خداوند ایشان « وَمَا اللهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ ۱۴۴ » والله ناآگاه نیست از آنچه ایشان میکنند.

« وَلَئِنْ أَتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ » ـ واگر آری باینان که ایشانرا کتاب دادند « بِكُلِّ آيَةٍ » هر معجزهٔ وهر نشانی که ایشان خواهند « مَا تَبِعُوا قِبْلَتَكَ » ایشان پی نخواهند برد بقبلهٔ تو، « وَمَا أَنْتَ بِتَابِعٍ قِبْلَتَهُمْ » و نه تو بقبلهٔ ایشان پی خواهی برد، « وَمَا بَعْضُهُمْ بِتَابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ » ونه جهود بقبلهٔ ترسا ونه ترسا بقبلهٔ جهود « وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ » و اگر تو پی بری ببایست و پسند ایشان «مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ» از پس آنچه بتو آمد از دانش ونامه و پیغام « إِنَّكَ إِذاً لَمِنَ الظَّالِمِينَ ۱۴۵ » تو آنگه از ستمکاران باشی برخویشتن.

« الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ » ـ ایشان که ایشانرا نامه دادیم « يَعْرِفُونَهُ » می‌شناسند **محمد** را (به پیغامبری) « كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ » چنانك پسران خویش را می‌شناسند « وَإِنَّ فَرِيقاً مِنْهُمْ » وگروهی از دانشمندان ایشان « لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ » گواهی راست پنهان میدارند « وَهُمْ يَعْلَمُونَ ۱۴۶ » و ایشان میدانند.

« الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ » این روی بکعبه کردن راست است و درست ازخداوندتو « فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ ۱۴۷ » نگر تادر گمان افتید گان نباشید.

النوبة الثانية ــ قوله تعـ : « قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ » الآية...

این آیت از روی معنی مقدم است بر « سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ » که تا قبله بـا **کعبه** نگردانیدند ایشان نگفتند « مَا وَلَّاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا » ـ وسبب نزول این آیت آن بود که **مصطفی** آنگه که در **مکه** بود پیش از هجرت نماز به **کعبه**

گردی، پس چون هجرت کرد به **مدینه** رب العزة وی را فرمود تا نماز بصخره **بیت المقدس** کند، و آنرا قبله گیرد تا جهودانرا باسلام و تصدیق وی رغبت بیشتر افتد. و گفته‌اند که دوشب از ماه ربیع الاول شده بود که اورا این نقل فرمودند، پس شانزده ماه بر آن بماند و **مصطفی** را صلعم آرزومی‌بود ومی‌خواست که قبلهٔ او با **کعبه** گردانند، دومعنی را:- یك آنك **کعبه** قبلهٔ پدروی **ابراهیم** بود، میخواست تا قبلهٔ وی همان باشد. دیگر آنك جهودان میگفتند **محمد** و یاران وی خود راه بقبله نمی بردند تا ما ایشانرا بقبلهٔ خود راه ننمودیم ندانستند، پس چون **جبرئیل** ع حاضر شد **مصطفی** آن آرزو که در دل داشت با وی بگفت، **جبرئیل** گفت تو از من بر الله گرامی تری و نواخت تو تمامتر است، ازوی بخواه. **مصطفی** ع ادب کارفرمود بزبان نخواست، دانست که عالم الاسرار از مطلوب و مقصود وی آگاه است، و او خود گفته که « مَنْ شغله ذکری عَنْ مسئلتی اَعطیته اَفضلَ ما اُعطی السائلین » وراه خلیل رفت، آنگه که جبرئیل اورا گفت- الك حاجة؟ فقال اَمّا الیك فلا. فقال - سَلْ رَبّك، قال - حسبی من سؤالی علمه بحالی.

پس چون **جبرئیل** سوی آسمان شد **مصطفی** ع از پی وی بر آسمان می‌نگرست، و منتظر می بود تا خود **جبرئیل** بچه باز گردد و چه فرمان آرد، نه بس دراز شد که **جبرئیل** فرو آمد و این آیت آورد « قَدْ نَرىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّماءِ » - دیدیم گشتن روی تو وپیچیدن دل تو وخواست و آرزوی تو بآسمان، که قبلهٔ خویش **کعبه** می خواستی، « فلنوّلینّك قبلةً ترضیها » بآن سو می گردانیم ترا که می خواهی و می‌پسندی « فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ » روی گردان بسوی مسجد حرام آن مسجد با آزرم با شکوه بزرگ. « وَ حَیْثُ ما کنتمْ فَولّوا وُجوهکمْ شَطرهُ » این ناسخ « فاینما تولّوا فثمّ وجه‌الله » است.

مفسران گفتند - آن نماز که تحویل قبله با **کعبه** در آن افتاد نماز پیشین بود روز دوشنبه پنجم (۱) ماه رجب هفتده ماه گذشته از مقدم **رسول** به مدینه، وپس از آن بدوماه غزاء **بدر** بود و نصرت اهل اسلام بر کافران. وگفته‌اند که آن موضع که کعبه وَ را نست پیش ازعهد **آدم** قبلة فرشتگان بود، واز عهد **نوح** تاعهد **ابراهیم** علیهما السلام قبله

(۱) فی نسخة ج : نیمهٔ ماه رجب.

بود و بروی بنا نبود. ودرخبرست که ـ ازآن موضع، از بالا تا عرش و از نشیب تاثری قبلۀ خلق عالم است. و نیز اجماع است که اگر آن سنگ که بناء کعبه است مثلاً بر گیرند، قبله باطل نشود واگر ازآن سنگ جائی دیگر خانه سازند کعبه نگردد.

فصل - بدان که روی بقبله آوردن شرط درستی نماز است، و بگذاشتن قبله اندر نماز روا نیست مگر در دو حالت یکی در نماز شدت خوف، بهر جهت که روی کند روا بود چون استقبال قبله متعذر و نا ممکن بود. دیگر مسافر در نماز تطوع، بآن جهت که راه وی بود روی کند روا بود، و بیرون ازین دو حالت روا نیست اندر هیچ نماز قبله بگذاشتن. و **شافعی** را دو قول است: ـ یکی اصابت عین قبله فرض است، یا اصابت جهت واصابت جهت ظاهرترست ودرست تر، که درآن مشقت وحرج نیست. و بناء دین حنیفی جز برآسانی وفراخی نیست، و هوالمشار الیه بقوله تع «و جعل علیکم فی‌الدین مِن حَرج» و یقول **النبی** «بعثت بالحنیفیة السهلة السمحة».

چون‌این قاعده‌متمهّدگشت ناچارست هرمسلمانی راکه نماز کند شناختن‌دلائل قبله و راه بردن بآن، ودلائل آن یکی حدود مشارق و مغارب است، وچندانك لایق این موضع است بیان‌آن رفت.

دلیل دیگر معرفت قطب شمالی است درمیان فرقدین وجدی، هر که خواهد تاقبله بداند‌این قطب پس‌گوش راست خود کند، و گفته‌اند برکران‌گوش‌کند، چنانك فرقدین و جدی گردگوش وی همی گردد. و این خصوص اهل مشرق راست. **عراقین وحلوان وهمدان‌ودینوروری وقزوین ودیلم‌وطبرستان‌و گرگان** وبلاد **خراسان** تا بنهر **شاش**. و اهل **شام** این قطب پس گوش‌چپ گذارند تارویشان بقبله باشد.

دلیل سیم نسرین است - نسرطائربسوی جنوب، ونسرواقع بسوی‌شمال، چون هردو برابر یکدیگر رسند درمیان آسمان، نسر واقع بردست راست کنی ونسر طائر بر دست چپ، رویت بقبله باشد. **سفیان‌ثوری** گفت - «اذا تَحلّق النسران فبینهما قبلةٌ». **عبدالله‌مبارك** گفت قبلۀ اهل **خراسان** میان دو نسر است یعنی بوقت تحلق،

و تحلق آن وقت باشد که ستارگان عقرب نزدیك باشند که فرو شوند .

دلیل چهارم ـ عیّوق است ستارهٔ روشن ، سوی راست مجره پیش از ثریا بر آید . از سوی شمال ، چون آنرا وقت بر آمدن پس قفاء خود کنی رویت بقبله باشد .

دلیل پنجم ـ ستارگان عقرب اند چون فرومیشوند و زبانیان بر شمال قبله باشد و شوله بر جنوب و قلب برابر قبله فرو می‌شود . وهمچنین بمجرّه دلیل توان گرفت هر گه که شرطین و بُطین می‌بر آیند ، در آن وقت مجره برابر قبله باشد . وبمنازل قمر هم توان گرفت هر گه‌که منزلی ازمنازل قمر بمغرب فرومیشود از آن منزل هفت منزل برولا برشمری هفتم آن منزل که فرومیشود برابر قبله‌بود . چنانك اگر شرطین بمغرب فرو شود ذراع بقبله بود ، واین قاعده برهمه منازل راست میرود مگر درقلب عقرب که فروشدن منازل عقرب بهم نزدیك بود ، حساب آن بر هفت راست نیاید ، لکن چون منازل عقرب فرو شود نعائم بقبله آید ، چون نعائم فرو شود بعد از یك ساعت بلده بقبله آید ، پس حساب بهفت باز آید چنانك گفتیم .

واین یك قسم است از اقسام علم نجوم که شناختن آن واجب است. و برجمله بدانك علم نجوم برچهارقسم است : ـ یك قسم ـ از آن واجب ، وآن علم شناخت اوقات نماز است ، وشناخت قبله بدلایل چنانك بیان کردیم . قسم دویم مستحب است ؛ و آن شناخت جهات وطرق است رونده را در برو بحر و ذالك فی‌قوله تع « و هوالذی جعل لکم‌النجوم لتهتدوا بهافی‌ظلمات‌البروالبحر » . قسم‌سیم مکروه‌است ، وآن علم‌طبایع است بکواکب و بروج . قسم چهارم حرام است ، وآن علم احکام است بسیر کواکب . وآنچه از آن بابست که‌آنرا قیاس نیست ، وآن‌علم زنادقه است ، والیه اشار **النبی** « من اقتبس علما من‌النجوم اقتبس شعبةً من‌السحر » وقال ع : ـ « ماانزل‌اللّٰه من‌السماء من برکة الّا اصبح فریقٌ من‌الناس بهاکافرین ینزل اللّٰه الغیث فیقولون بکوکب کذا و کذا » وقال صلعم ـ « هل تدرون‌ماذا قال ربکم ؟ قالوا ـ اللّٰه و رسوله‌اعلم ، قال اصبح من عبادی کافراً بی‌ومؤمنٌ بالکواکب ـ اصبح من‌عبادی مؤمنٌ بی‌و کافرٌ بالکواکب فامّامن قال مُطرنا بفضل‌اللّٰه وبرحمته فذلك مؤمنٌ بی و کافرٌ بالکواکب ، وامّامن‌قال

بنوء کذا و کذا ، فذلك کافرٌ بی ومؤمنٌ بالکواکب » .

قوله تعـ : « وَ اِنَّ اَلَّذِینَ اُوْتُوا الْـکِتابَ ... » ـ الآیه ... چون قبله با کعبه گردانیدند برجهودان صعب آمد وطعنها کردند و گفتند ـ **محمد** این ازبرخویش می‌نهد وخود می‌سازد ، یکبار به **بیت‌المقدس** نماز کند ، ویکبار به **کعبه** . رب‌العالمین گفت ـ « وَاِنَّ الَّذِینَ اُوتُوا الْـکِتابَ لَیَعْلَمُونَ اَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ » ـ نیك میدانند اینان که **تورية** دادند ایشانرا ، که این قبله گردانیدن حق است وراست ، که در **تورية** خوانده‌اند ودانسته ، آنگه ایشانرا تهدید کرد گفت : ـ « وَمَا اللّٰهُ بِغافِلٍ عَمّا یَعْمَلُونَ » الله غافل نیست ازآنچه ایشان میکنند ، همه میداند ، و فردا بقیامت جزاء آن بتمامی بایشان رساند ، جای دیگر گفت : ـ « وَلاتحسبنّ اللّٰه غافلاً عمّا یعمل الظالمون » . قال‌النّبی ص « عجبت من غافل ولیس بمغفول عنه » وفی معناه انشد :

ولا تحسبنّ اللّٰه یفعل ساعةً   ولا انّما یخفی علیه یغیب

قوله تعـ ـ « وَ لَئِن اَتَیْتَ الَّذِینَ اُوتُوا الْـکِتابَ » الآیـة ... ـ فیـه معنی الیمین ، کانه قال ـ وَاللّٰهِ لَئِنْ اَتَیْتَ . میگوید ـ والله که اگر باهل **تورية** و **انجیل** آری هرمعجزهٔ و هر نشانی که خواهند جماعت ایشان بر قبلهٔ تو گرد نیایند و قبلهٔ خود فرونگذارند ، و نه نیز تو بقبلهٔ ایشان پی خواهی برد . پس از آن که این آیت آمد ایشان طمع ببریدند و نومید شدند از بازگشت **مصطفی** بدین وقبلهٔ ایشان .

« وَ مٰا بَعْضُهُمْ بِتابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ » ـ این جهودان و این ترسایان هر چند کـه در مخالفت تو یکی شدند اما در دین و در قبلهٔ خود مختلف اند : قبـلهٔ جهودان **بیت‌المقدس** است جانب مغرب ، وقبلهٔ ترسایان جانب مشرق ، ونه جهود پی برد بقبلهٔ ترسا ونه ترسا بقبلهٔ جهود .

قوله تعـ ـ « وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ اَهْواءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مٰا جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ » ـ الاهواء جمع هویً ، وهوما مالت الیه النفس ، فهوت نحوه ، هرچند که این خطاب باپیغمبرست

اما جملهٔ امت را میخواند. چنانك جای دیگر گفت « یا ایها النبی اذا طلّقتم النساء ». میگوید ـ واگرتوپی بری ببایست وپسند ایشان « مِنْ بَعْدِ مٰا جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ » از پس آنچه بتو آمد از دانش ونامه وپیغام « اِنَّكَ اِذاً لَمِنَ الظّالِمِیْنَ » ـ توآنگه از ستمکاران باشی برخویشتن . آنگه خبرداد از مؤمنان اهل کتاب چون **عبدالله** سلام واصحاب او وگفت : ـ

« اَلَّذینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ » ـ الآیة . . . ـ ایشان که **توریة** دادیم بایشان « یَعْرِفونَهُ کَما یَعْرِفونَ اَبْناءَهُمْ » **محمد** را بپیغامبری، وگردانیدن قبله براستی و کتاب که آورد از خداوند، بدرستی چنان می شناسند که پسران خود را که زادند می شناسند . و هیچ معرفت بالای معرفت مادر و پدر بفرزندان نیست، خاصه معرفت مادر که تمامترست و بی گمان تر . واین معرفت افزونی دارد بر معرفت نفس خود، از بهرآنك مرد از ابتداءِ وجود فرزند خبر دارد و با معرفت بود، و ازابتداء وجود خود تا روزگاری که برآید فرادانش آید بی خبر بود، قال **ابن عباس** ـ لماقدم **النبی** صلعم **المدینه** ، قال **عمر لعبدالله بن سلام** لقدانزل الله علی نبیه « اَلَّذینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ یَعْرِفونَهُ کَما یَعْرِفونَ اَبْناءَهُمْ » فکیف یا **عبدالله** هذاالمعرفة ؟ فقال **عبدالله** ـ یا **عمر** ، لقد عرفته فیکم حین رأیته کما اعرف ابنی اذا رأیته مع الصبیان یلعب و أنا اشدّ معرفةً **بمحمد** منّی بابنی. فقال **عمر** و کیف ذاك ؟ فقال ـ اشهد انه رسولٌ حقٌ من الله وقد نعته الله فی کتابنا ، ولاادری ما تصنع النساء ، فقال له عمر ـ و فقك الله یا **ابن سلام** فقد اصبت و صدقت .

« وَ اِنَّ فَریقاً مِنْهُمْ » ـ وگروهی ازیشان یعنی دانشمندان و خوانندگان ایشان که برجهودی ستیهندگان اند، وحق رامکابران ومعاندان اند، « لَیَکْتُمونَ الْحَقَّ » آنچه راست و درست از نعت و نبوت **مصطفی** ع پنهان میدارند . و از عامهٔ ایشان می پوشند ، « وَ هُمْ یَعْلَمونَ » و خود میدانند ، و در **توریة** میخوانند که اتباع دین

محمد حق است، و اظهار نعت وی واجب.

قوله تع: ـ «اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ» ـ الآیة... ـ ای ـ ما اخبرتكَ من امر الدین والقبلة وعناد الیهود وامتناعهم عن الایمان بذلك هو الحق والصدق. میگوید آنچه با تو گفتیم از کار دین وبیان قبله راست است و درست، حق اینجا بمعنی صدق است هذا قولٌ حقٌ ای صدقٌ، و فعل حق ای صوابٌ. و آنچه درخبر است که «العین حقٌ والسحر حقٌ ای کائنٌ موجودٌ ـ وکذلك قوله ص «الجنة حقٌ والنارُ حقٌ والنبیون حقٌ والساعةُ حقٌ» ـ این همه بمعنی موجود است و «حق» نامی است از نامهای خداوند عزوجل و ذلك فی قوله ـ «و یعلمون انّ الله هو الحق المبین» معنی حق در نام الله آنست که براستی خداست و بخدائی سزاست و بقدر خود بجاست.

ثم قال تع: «فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ» ـ ای من الشاكّین الذین کذبوا بذلك و دانوا بخلافه، وهذا لیس بنهی عن الشك، اذ الشك لیس یحصل بقصدٍ من الشاك لکنّه حثٌ علی اکتساب المعارف المزیلة للشك کقوله تع «اِنّی اعظكَ اَنْ تكون من الجاهلین».

النوبة الثالثه ـ قوله تع: «قَدْ نَرٰی تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ...» ـ الآیه

اعلمه انه بمرأی من الحق لیکون متأدّباً بادب الحق، فلمّا استعمل الادب ولم یسأل ما تمنّاهُ قلبه، ولم یزد علی النظر الی السماء، اعطاه افضل ما یعطی السائلین ـ چون خداوند کریم باشد و بنده عزیز بنده را بر شرط ادب دارد و راه عمل بوی نماید، و توفیق دهد، آنگه وی را بآن عمل پاداش دهد، ودر آن حرمت داشت بستاید گوید «فنعم اجر العاملین» «نعم العبدُ انه اوّاب». همچنین **مصطفی** را خبرداد که تو بر دیدار مائی، و درمشاهده عزت مائی، نگر تا حرمت حضرت بشناسی و بادب سؤال کنی، لاجرم چون دردل وی حدیث قبله بود بحکم ادب اظهار آن نکرد و آن آرزو در دل میداشت تا از حضرت عزت خطاب آمد «فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضٰيهَا» آن آرزوی دل تو بدانستیم، و حسن ادب در ترك سؤال از تو بپسندیدیم، و آنچه رضاء تو در آنست از کار قبله ترا کرامت

کردیم ، ای محمد هرچه در عالم بندگانند همه در طلب رضاء ما اند وما درطلب رضاءِ تو ، همه در جست و جوی ما اند و ماخوانندهٔ تو ، همه در آرزوی نواخت ما اند و ما نوازندهٔ تو « ولسوف یعطیك ربك فترضی » **کعبه** اکنون قبلهٔ نفس خوددان ومارا قبلهٔ جان. چون ازحضرت احدیت آن نواختها روان گشت و آن کرامتها درپیوست زبان حال بحکم اشتیاق گفت :

یك ره که دلت بمهر ما یا زانست　　هجرانت کشیدن ای نگار آسانست

بو بکر شبلی گفت قدس الله روحه : ـ قبله سه اند ـ قبلهٔ عام و قبلهٔ خاص و قبلهٔ خاص الخاص ، اما قبلهٔ عام ـ **کعبه** است در میان جهان ، و قبلهٔ خاص عرش است بر آسمان ، مستوی بر آن خدای جهان ، و قبلهٔ خاص الخاص دل مریدان و جان عارفان « فهم ینظرون بنور قلوبهم الی ربهم » بنور دل خویش می نگرند بخداوند خویش .

گفتم کجات جویم ای ماه دلستان　　گفتا قرار گاه منت جان دوستان

گفته اند ـ **مصطفی** در بدایت وحی وآغاز رسالت چون دعا کردی بزبان گفتی . بعبارت صریح ، ودرحال آن دعاء وی باجابت مقرون بودی ، چنانك رب العالمین حکایت کرد ازروز **بدر** که **مصطفی** ع لشکراسلام را مدد میخواست فقال تع « اذتستغیثون ربکم فاستجاب لکم » . پس حال وی بجائی رسید که از حضرت عزت باشارت ملیح وی ، و بی عبارت صریح وی ، باجابت پیوستی چنانك درین آیت گفت « **قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ...** » پس چنان شد که بی اشارت وبی عبارت باندیشهٔ مجرد اجابت آمدی . چنانك بخاطر وی فراز آمد که چه بودی اگر این گناهکاران امتم را بیامرزیدندی ! این آیت آمد بر وفق این اندیشه که « ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا » پس کار بدان رسید که نه اشارت بایست نه اندیشهٔ دل ، چنانك وقتی بر دل وی گران آمد نشستن یاران در حجرهٔ وی ، رب العالمین آیت فرستاد و گفت « فاذا طعمتم فانتشروا »

النوبة الاولی ـ قوله تع : « **وَ لِكُلٍّ وِجْهَةٌ** » ـ و هر گروهی راسوئیست

و قبله‌ای « هُوَ مُوَلّیها » که وی روی فرا آن میدهد، « فَاسْتَبِقُوا الْخَیْراتِ » در نیکی کردن کوشید و بر یکدیگر شتابید، « اَیْنَما تَکُونُوا » هرجا که باشید و بر هر قبله که باشید « یَأْتِ بِکُمُ اللّهُ جَمیعاً » الله بعلم و آگاهی بشما میرسد و فردا شما را از از آنجای آرد همگان « اِنَّ اللّهَ عَلی کُلِّ شَیْئٍ قَدیرٌ ۱۴۸ » که الله بر همه چیز تواناست.

« وَ مِنْ حَیْثُ خَرَجْتَ » ـ و بهرجا که شوی وبهر سوی که بیرون شوی « فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ » روی خود فرا سوی **مسجد حرام** دِه « وَ اِنَّهُ لَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ » و آن راست است و درست قبلهٔ پسندیده و فرموده از خداوند، « وَمَا اللّهُ بِغافِلٍ عَمّا تَعْمَلُونَ ۱۴۹ » والله ناآگاه‌نیست‌از آنچه شمامیکنید.

« وَ مِنْ حَیْثُ خَرَجْتَ » ـ وبهرجای که شوی و بهرسوی که بیرون شوی « فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ » روی خود فرا سوی مسجد حرام دِه « وَ حَیْثُ ما کُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَکُمْ شَطْرَهُ » و شما که امّت وئید هرجا که باشید رویهای خویش فرا سوی آن دهید « لِئَلّا یَکُونَ لِلنّاسِ عَلَیْکُمْ حُجَّةٌ » تاهیچکس را برشما حجتی نبود از مردمان، « اِلَّا الَّذینَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ » مگر کسی که خود بستمکاری حجت جوید از جملهٔ ایشان، « فَلا تَخْشَوْهُمْ » مترسید از یشان « وَاخْشَوْنی » واز من ترسید، « وَ لِاُتِمَّ نِعْمَتی عَلَیْکُمْ » و تا تمام کنم بر شما نعمت خویش « وَ لَعَلَّکُمْ تَهْتَدُونَ ۱۵۰ » ومگر تا شما برراه راست بمانید.

« کَما اَرْسَلْنا فیکُمْ » ـ همچنانك فرستادیم درمیان شما که عرب اید « رَسُولاً مِنْکُمْ » فرستادهٔ هم از شما از نژاد شما « یَتْلُو عَلَیْکُمْ آیاتِنا » میخواند بر شما

آيات وسخنان ما «وَيُزَكِّيكُمْ» وشمارا هنرى وپاك ميكند، «وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتابَ وَالْحِكْمَةَ» ودر شما مى‌آموزد كتاب من وحكمت خويش «وَ يُعَلِّمُكُمْ» ودر شما مى‌آموزد «ما لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ ۱۵۱» آن چيز كه هر گز ندانستيد.

النوبة الثانية ـ قوله تع: «وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ ...» الآية... اى ولكل اهل دين قبلةٌ ومتوجهٌ اليه فى الصّلوٰة. هر گروهى را از دين داران وخدا پرستان قبلهٔ است كه روى بآن دارند و نماز بآن دارند و نماز بآن ميكنند. همانست كه جاى ديگر گفت «لكلٍّ جعلنا منكم شرعةً و منهاجاً» گفت هر يكيرا از شما شريعتى داديم ساخته و راهى نموده. آنگه گفت ـ «هُوَ مُوَلِّيها» اين هُوَ ـ خواهى باخداى عزوجل بر كه وى رويهاى ايشان فرا آن گردانيد بقضا و توفيق يابقضا وخذلان، واگر خواهى اين هُوَ ـ با كلّ بر بآن معنى كه هر كس را قبله ايست كه خود روى فرا آن ميدهد، وتقديره هو مُوَلّى اليها ـ لانّ ولّى اليه نقيض ولّى عنه و «مُوَلّاها» خوانده‌اند قراءة شامى است ودرين قراءة ـ هُوَ ـ با كُلٍّ ـ شود لابد. ميگويد هر كسرا قبله‌ايست كه روى وى فرا آن داده‌اند. روى اهل باطل فرا قبلهٔ كژ داده‌اند بقضا وخذلان، و روى اهل حق فرا قبلهٔ راست داده‌اند بقضا و توفيق، والامر كلّه بيداللّه.

«فَاسْتَبِقُوا الْخَيْراتِ» ـ اى فاستبقوا الى الخيرات قياماً بشكره. ميگويد نه در لجاج قبله كوشيد كه در نيكيها كوشيد وبآن شتابيد، بشكر آن كه قبلهٔ حق بقضا وتوفيق يافتيد. وبدان كه وجوه خيرات كه كوشش در آن مى بايد وتحصيل آن از بنده در ميخواهد فراوانست. بعضى آنست كه خصوصاً بنفس بنده مى باز گردد، و بعضى آنست كه از وى بديگرى مى تعدى كند. اما آنچه بنفس بنده لازم است توبه است ازمعصيت، وصبر بر بلا وشدت، وشكر درنعمت و راحت، و استقامت در سرّ و علانيت و گزاردن فرايض وسنن بروفق سنت و شرط شريعت؛ و آنچه ازوى مى‌تعدى كند ـ

شفقت بردن است برخلق خدای :- گرسنه را سیر کردن ، وتشنه را آب دادن ، و برهنه را پوشیدن ، و اسیر را رهائی دادن ، و گم شده را براه باز آوردن ، و امر معروف و نهی از منکر با خلق خدا بکار داشتن ، و با ایشان بخلق نیکو زندگانی کردن ، و ایشانرا نیك خواستن . واندرین خصال ومعانی که برشمردیم اخبار و آثار فراوانست ، وازجهت شرع مقدس ترغیب تمام است : منها - ما روی **عن النبی** صلعم ، انه قال - « ایّها الناس توبوا قبل ان تموتوا ، وبادروا بالاعمال الصالحة قبل ان تشغلوا ، وصلوا الذی بینکم وبین ربکم تسعدوا ، واکثروا الصدقة ترزقوا ، وأمروا بالمعروف تحصنّوا ، وانهوا عن المنکر تنصروا . و قال صلعم عودوا المریض واطعموا الجایع واسقوا الظّمآن وفکّوا العانی - یعنی الاسیر . وقال « ان من موجبات المغفرة اطعام المسلم السغبان ، من اطعم مؤمناً علی جوع اطعمه الله یوم القیمة من ثمار الجنة ، یجمع احدکم المال فیتزّوج فلانة بنت فلان ، و یدع الحور العین باللقمة والتمرة والکسرة فانّ مهور الحور العین قبضات التمر و فلق الخبز . وسئل ابن عباس ای الصدقة افضل ؟ فقال قال رسول الله - « افضل الصدقة الماء ، امارایت اهل النّار ینادون بما استغاثوا اهل الجنة ؟ افیضوا علینا من الماء . وقال سراقة بن **مالك بن جعشم** - سالت **رسول الله** عن الضّالة من الابل یعشی حیاضی هل لی اجر ان اسقیها ؟ قال - نعم ، فی کل ذات کبدٍ حریّ اجر - و قال بعضهم کنّا مع ابن عباس فی جنازةٍ فراینا جرّة ماءٍ علی ظهر الطریق ، فقال - أما انّ الله ینظر الی من وضع الماء علی ظهر الطریق کل یوم طرفی النهار برحمةٍ منه ورضوانٍ . و قال **النبی** صلعم - « ایّما مسلم کسا مسلماً ثوباً کان فی حفظ الله ما بقیت علیه منه خرقة .

« اَیْنَمَا تَکُونُوا یَأْتِ بِکُمُ اللهُ جَمِیعاً » - میگوید هرجا که باشید و برهر قبله که باشید شما واهل کتاب . روز قیامت الله شمارا همگنان بجمع آرد شمار و پاداش را ، و مپندارید که من از انگیختن شما پس از مرگ شما عاجز آیم ، که من همه چیز را توانندهام و بهمه چیز رسنده . جای دیگر ازین گشاده ترگفت - « فاستبقوا الخیرات

الی اللّٰهِ مرجعکمَ جمیعاً فینبئکم بما کنتم فیه تختلفونَ » .

« قوله تع - « وَ مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرام »

الایة . . . - اگر کسی گوید - چه حکمت است که دراین ده آیت سه جایگه گفت « فوَلِّ وجهكَ شطرَ المسجدالحرام »؟ جواب آنست که هرجائی علتی مفرد است ، و بیان علت را هرجـای همان حکم بازآورد . اول آنست . که رب‌العالمین با پیغامبر اکرام کرد که قبلهٔ پدر وی **ابراهیم** او را کرامت کرد ، و **مصطفی** ع خود آن میخواست و خشنودی و رضاء وی درآن بود - چنانك گفت « فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضٰيها فَوَلِّ وَجْهَكَ .. » دیگر علت آنست که رب العالمین خبر داد . که هر صاحب دعوتی را قبلهٔ است . که روی بدان دارد ، یعنی که توصاحب دعوتی ای **محمد** ومهتر پیغامبرانی ، و **کعبه** قبله تست روی بقبلهٔ خویش آر ، و ذلك فی قوله : « وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ . . . . » - الی قوله « فَوَلِّ وَجْهَكَ » . سدیگر علت در تغییر قبله قطع جهت معاندانست ودفع خصومت ایشان . و ذلك فی قوله « لِئَلّا يَكُونَ لِلنّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ » پس هرجائی فایدهٔ مجدّد است و علتی محکم ، وذکر آن علت را ذکر حکم ، مکرر شد .

اما آنچه دوجایگه بازآورد « فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ ... » - آن لطیفهٔ نیکوست ، یعنی که بنده را در روی فرا قبله کردن دوحالست : - یکی آنست که آسان آسان باختیار و تمکن خویش روی دل وتن هردو فرا کعبه تواند کرد ، اگر دور باشد و اگر نزدیك . دیگر حال آنست که قبله بروی مشتبه شود یا مسافر باشد که نماز نافله کند بر راحله ، یا در حال روش ، یا نماز خوف برابر دشمن در حال مسایفه ، بنده درین حال روی دل در کعبه آرد هرچند بظاهر ازآن برمیگردد . رب‌العالمین دوجایگه باز گفت - « فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَه » - تا هرجای بریك معنی دلالت کند و مران راحتّ بود واللّٰه اعلم .

قوله - « لِئَلّا يَكُونَ لِلنّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ » - قال المفسرون معنی الحجّة هیهنا

الخصومة والجدل ، لاالدلیل والبرهان ـ کقوله تع « قل اتحاجّوننا فی‌الله » ، «ها انتم هؤلاء حاججتم فیمالکم به علمٌ » «لیحاجّوکم به عند ربّکم » «لاحجةَ بیننا وبینکم» کلّها بمعنی ـ المخاصمة والمجادلة ، فسمّاها ـ حجةً ـ لان المحتج بها یعدها حجةً عند نفسه . میگوید ـ تا هیچکس را ازمردمان برشما حجتی نبود . یعنی که فرماینده من باشم ، وفرمان در **قرآن** ، وتو فرمانبردار، کسی را برتو حجتی نبود .

آنکه گفت ـ « اِلّا الّذینَ ظَلَموا مِنْهُمْ »ـ این الّا را دو وجه است: ـ یکی ـ تحقیق ـ که میگوید مگر کسی خود بستمکاری حجت جوید برشما ، چنانک کافران **قریش** و جهودان ، که **قریش** میگفتند ـ **محمد** در دین خویش متحیّر است و در کار خود فرو مانده ، از قبلهٔ جهودان برگشت و بقبلهٔ ما باز آمد ، بدانست که ما بر حق‌ایم ، مگر بدین ما نیز بازگردد . و جهودان میگفتند ـ **محمد** برأی وهواءِ خود ازقبلهٔ ما برگشت و میگوید که مرا فرموده‌اند . و دیگر وجه آنک « الّا » بمعنی « لکن » بود ، و در **قرآن** ازین بسیارست ـ معنی آنست که ایشان که بر خویشتن می ستم کنند ـ یعنی جهودان ـ مترسید ازیشان واز من ترسید .

« وَ لِاُتِمَّ نِعْمَتي عَلَيْكُمْ » معطوف است بر « لِئَلّا يَكُونَ » میگوید ـ **کعبه** قبله کردم شما را تا تمام کنم برشما نعمت خویش .

« وَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ » ـ گوید و مگر تا شما بر راه راست مانید و بر قبلهٔ **ابراهیم** ، که برجهودان نه نعمت تمام کردم و نه برراه راست ماندند . قال **النبی** لرجلٍ اتدری ما تمام‌النعمة ؟ قال و ما تمام‌النعمة ؟ قال ـ « النجاة من‌النار و دخول‌الجنة . » و قال **علی** علیه‌السلام ـ تمام‌النعمة الموت علی‌الاسلام . و فی روایـة اخری قال **علی** ـ «النعم ستّة : الاسلام ، **والقرآن** ، **ومحمد** والستر، والعافیة ، والغنی عمافی ایدی‌الناس»

قوله تع «كَما اَرْسَلْنا »الآیه . . . ـ تقدیره ولاتم نعمتی علیکم کارسالی الیکم **رسولا** ـ همچنانک شما را پیغامبر فرستادم و آن نعمت برشما تمام کردم این نعمت هم تمام کنم که برملة حنیفی وقبلهٔ **ابراهیم** شما را بدارم . ورسول اینجا **مصطفی** است

وآیات قرآن، میگوید ـ رسول ما **قرآن** بر شما میخواند، « **وَيُزَكِّيكُمْ** » و شمارا از کفر و شرك پاك میکند، و بدینی میخواند که چون آن دین دارید و بر آن عمل کنید ـ کنتم از کیاء عندالله عزوجل ـ یعنی بنزدیك الله پاك باشید و هنری وزکی. اگر کسی گوید چونست که درین آیت تزکیت فراپیش کتاب و حکمت داشت؟ ودر آن که ـ « ربنا وابعث فیهم رسولا » تزکیت فـا پس کتاب و حکمت داشت؟ جواب آنست که تزکیت همه از خداست اما بر دو ضرب نهاد ـ یکی گواهی دادن است بنده را بطهارت دل و دین وی و پاکی وی ازهر آلایش، و این کمال ایمانست و غایت معرفت، و ثمرهٔ تعلم کتاب و حکمت، و **ابراهیم** ع که دردعا تزکیت خواست در آن آیت این ضرب خواست، از بهر آن از کتاب و حکمت فاپس داشت، که تا تعلم کتاب نبود این تزکیت حاصل نشود. دیگر تزکیت بـدایت اسلام است از الله بیان احکام شرع، و از بنده پذیرفتن آن وعمل کردن بآن. ورتبت این تزکیت پیش ازمعرفت حقایق کتاب و حکمت است، ودرین آیت اشارت باین تزکیت است ازبهر آن فراپیش داشت، والله اعلم.

« وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ . . » ـ کتاب **قرآن** است و حکمت سنت **مصطفی** و بیان حلال وحرام واحکام قرآن و مواعظ آن. « وَيُعَلِّمُكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ » من فرایضه و شرایعه و ما هو من صلاح دینکم و دنیاکم.

النوبة الثالثه ـ قوله تعـ: « وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا . . » الآیة... قبلههای خلق پنج است: ـ یکی **عرش**، دوم **کرسی**، سوم **بیت المعمور**، چهارم **بیت المقدس** پنجم **کعبه**، **عرش** قبلهٔ حاملان است، **کرسی** قبلهٔ کروبیان است، **بیت المعمور** قبلهٔ روحانیانست، **بیت المقدس** قبلهٔ پیغامبران است، **کعبه** قبلهٔ مؤمنانست. عرش از نور است، کرسی از زراست، بیت المعمور از یاقوت، بیت المقدس ازمرمر، کعبه ازسنك. اشارتست به بندهٔ مؤمن که اگر نتوانی که بعرش آئی وطواف کنی، یا بکرسیشوی

و زیارت کنی ، یا ببیت المعمور شوی وعبادت کنی ، یا ببیت المقدس رسی و خدمت کنی ، باری بتوانی کـه اندر شبانروزی پنج بار روی بدین سنك آری کـه قبلهٔ مؤمنان است تا ثواب آن همه بیابی.

« وَ لِكُلٍّ وِجْهَةٌ . . » ـ قال بعضهم ـ الاشارة فیه انّ کلّ قومٍ اشتغلوا عنّا بشیءٍ حـال بینهم و بیننا ، فکونوا انتم ایهّـا المؤمنون لنـا و بنا ـ از روی اشارت میگوید ـ هرقومی از ما روی برتافتند و بدون ما باغیری الف گرفتند ، و فرود از ما خودرا دلآرامی ساختند ، و بدوستی پسندیدند . شما که جوانمردان طریقت اید ، ودعوی دوستی ما کرده اید ، دیدهٔ خود فروگیرید ازهرچه دون ماست ، ورهمه فردوس برین باشد تا درمتابعت سنت وسیرت **مصطفی** راست باشید ، و حق اقتدا بآن مهتر عـالم بتمامی بگزارید ، که سیرت وی مهترانبیا آن بود که چشم عزیزخود ازهمهٔ کائنات فروگرفت ، وجز کنف احدیت خودرا پناهی ندید وتکیه گاهی نپسندید .

مردی که براه عشق جان فرساید آن به که بدون یارخود نگراید
عاشق بره عشق چنـان می باید کز دوزخ و از بهشت یادش ناید

هر که درین متابعت درست آید شمع دوستی حق در راه وی برافروزند ، تاهرگز از جادهٔ دوستی نیفتد ، والیه الاشارة بقوله ـ « فاتّبعونی یُحببکم الله » ـ و هر روشی که برجادهٔ دوستی مستقیم گشت ازآن سویها که قبله مترّسمان است ایمن شد ، یکی شوریده از سر حال خویش گوید : ـ

گـر نبـاشد قبـلهٔ عـالم مرا قبلهٔ من کوی معشوق است و بس
این جهان با آن جهان وهرچه هست عاشقان را روی معشوق است و بس

حسین منصور قدس الله روحه اشارتی کرد بآن قبله های مترسمان ، و گفت ـ سلّم المریدون الی کلّ ما یریدونه ـ مریدانرا بمرادهای ایشان در رسانیدند ، وهر کس را با معشوق خود بنشاندند . و حقیقت این کار آنست کـه همه خلایق دعوی دوستی حق کردند وهیچ کس نبود که نخواست که بدرگاه او کسی باشد .

هرکه او نام کسی یافت ازاین درگه یافت ای برادر کس او باش و میندیش از کس

پس چون همه دعوی دوستی حق کردند ایشانرا برمحك ابتلا زد تا ایشانرا با ایشان نماید ، بدون خود ، چیزی دریشان انداخت وآنرا قبلهٔ ایشان کرد تا روی بآن آوردند ، در یکی مالی ، در یکی جاهی ، در یکی جفتی ، در یکی شاهدی ، در یکی تفاخری ، در یکی علمی ، در یکی زهدی ، در یکی عبادتی ، در یکی پنداری . این همه در ایشان انداخت تاخلق بآن مشغول شدند ، وهنوز کس حدیث او نکرد وراه طلب اوازخلق خالی بماند . ازینجا گفت ـ سلطان طریقت **بویزیدبسطامی** قدس الله روحه ـ مررت الی بابه فلم ارثمّ زحاماً ، لان اهل الدنیا حجبوا بالدنیا ، و اهل الآخرةِ حجبوا بالآخرةِ ، والمدعین من الصّوفیةِ حجبوا بالاکلِ والشربِ والکدیة ، و من فوقهم منهم حجبوا بالسماع والشواهد . وائمة الصّوفیة لایحجبهم شیءٌ من هذه الاشیاء ، فرأیتُ هؤلاء حیاری سُکاری » .

برذوق این کلمات **پیر طریقت** گفت : ـ مشرب می‌شناسم اما فاخوردن نمی‌یارم ، دل تشنه و در آرزوی قطرهٔ می‌زارم ، سقایهٔ مرا سیری نکند که من در طلب دریایم ، بهزار چشمه وجوی گذر کردم تا بو که دریا دریابم ، درآتش غریقی دیدی من چنانم ، در دریا تشنهٔ دیدی من همانم ، راست مانندهٔ متحیری در بیابانم ، همی گویم ـ فریادرس که از دست بیدلی بفغانم !

النوبةالاولي ـ قوله تعـ ـ : « فَاذْكُرُونِی » ـ مرایاد کنید « اَذْكُرْكُمْ » تامن شما را یادکنم « وَاشْكُرُوالِي » وسپاس دارید مراوآزادی کنید « وَلَاتَكْفُرُونِ ١٥٢ » ودرمن ناسپاس مبید .

« یٰا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا » ـ ای ایشان که بگرویدید « اِسْتَعِینُوا » یاری جوئید « بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ » بشکیبائی ونماز « اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصّابِرِینَ ١٥٣ » که الله با شکیبایان است .

« وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ یُقْتَلُ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ » ـ مگوئیدآنکس را که کشته شود در راه خدای عزوجل « اَمْوَاتٌ » که ایشان مردگانند « بَلْ اَحْیاءٌ » مردگان نه‌اند که ایشان زندگانند « وَلٰکِنْ لَا تَشْعُرُونَ ١٥٤ » ولکن شما نمیدانید .

«وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ» ــ و ناچار شما را بیازمائیم «بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوفِ وَ الْجُوعِ» بچیزی از بیم و گرسنگی «وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ» وبه کاستن ازین مالها «وَ الْأَنْفُسِ» وتنها «وَ الثَّمَراتِ» و میوه‌ها «وَ بَشِّرِ الصّابِرِينَ[۱۵۵]» و شاد کن شکیبایانرا بر فرمان برداری من.

«اَلَّذِينَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ» ــ آن صابران‌که چون بایشان رسد رسیدنی که ایشانرا دشوار آید، «قالُوا» گویند «إِنّا لِلّٰهِ» ما آنِ خداوند خویشیم «وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ[۱۵۶]» وما با او شدنی‌ایم و با وی گشتنی.

«أُولٰئِكَ» ایشان‌آنند «عَلَيْهِمْ» که بریشانست «صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ» درود ها از خداوند ایشان «وَ رَحْمَةٌ» وبخشایش او بریشان «وَ أُولٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ[۱۵۷]» وایشانند که راست راهانند.

النوبة‌الثانیة ــ قوله تعـ ــ: «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ..» ــ **مصطفی** گفت در تفسیر این آیت ــ یقول الله عزوجل ــ «اذکرونی یا معشر العباد بطاعتی اذکرکم بمغفرتی» الله میگوید عزّ جلاله ــ رهیکان من: مرا طاعت دار باشید و بندگی کنید تا شمارا بیامرزم. ازاینجا گفت **مصطفی** ص ــ هرکه خدایرا عزوجل طاعت دارد و بندگی کند، و فرمانهای ویرا پیش شود، از جملهٔ ذاکرانست، اگرچه نماز نوافل و روزهٔ تطوع و تلاوت قران کمتر کند. وهرکه نافرمان شود وطاعت ندارد از جملهٔ فراموش‌کارانست، اگرچه نماز بسیار کند و روزه دارد و قرآن خواند، پس حقیقت ذکر طاعت داریست وحسن کردار، نه‌آراستن سخن ومجرد گفتار. مفسران درتفسیر این آیت همین معنی گفته‌اند در لفظهای مختلف، باتفاق معانی «فاذکرونی‌اذکرکم» مرا یاد دارید ویاد کنید بآزادی کردن نیکو و پرستش پاك، تا یاد کنم شمارا بپاداش نیکو، وافزونی نعمت. مرا یاد کنید درسرای محنت بزبان فاقت، ازسر ذلّت، بصدق

و ارادت ، بربساط مجاهدت ، تا من شمارا یاد کنم در سرای قربت ، بزبان عنایت از سر رعایت ، بصدق هدایت ، بربساط مکاشفت ، مرا یاد کنید بربساط خدمت ، درایام غربت ، درمشاهده منت ، برترك عادت ، میان شرم وحرمت ، تامن شما را یاد کنم بربساط زلفت ، در ایام مشاهـدت ، میان انبساط و رؤیت ، فاذکرونی بالطاعات اذکرکم بالمعافات ، فـاذکرونی بالموافقـات اذکرکم بالکرامات ، فـاذکرونی بالدعاء اذکرکم بالعطاء ، فاذکرونی فی النعمة والرخاء اذکرکم فی الشدة و البلاء ، فاذکرونی بقطع العـلایق اذکرکم بنعت الحقائق ، فاذکرونی من حیث انتم ، اذکرکم من حیث انا . ولذکر الله اکبر . قال **الاصمعی** رأیت اعرابیـاً بالموقف یقول ـ « الهی ! عجّت الیك الاصوات بضروب اللغات ، یسئلونك الحاجات ، وحاجتی الیك ان تذکرنی عند البلاء اذا نسینی اهل الدنیا . وقال **سفین بن عیینه** ـ بلغنا ان الله سبحانه قال ـ اعطیت عبادی مالوا عطیت **جبرئیل** و **میکائیل** کنت قداجزلت لهما ، قلت اذکرونی اذکرکم ، وقلت لموسی قل للظلمة لا تذکرونی؛ فانی اذکرمن ذکرنی ، وان ذکری ایاهم ان العنهم » ـ **بموسی** وحی آمد که ـ ای **موسی** ظالمانرا گوی تا مرا یاد نکنند که اگر ایشان مرا یاد کنند من ایشانرا بطرد ولعنت یاد کنم، چنانکه چون مؤمنان مرا یاد کنند من ایشانرا برحمت و مغفرت یاد کنم . **سلمی** ازینجا گفت در تفسیر آیت ـ لیس من عبد یذکر الله اِلّا ذکره ـ لایذکره مؤمنٌ اِلّا ذکره بالرحمةِ ولایذکره کافرٌ الا ذکره بعذابٍ . و **رسول** خدایرا پرسیدند که از کارها چه فاضلتر و از کردارها چه نیکوتر؟ گفت ـ آنك بمیری و زبانت تر باشد بذکر خدای عزوجل ، آنگه گفت ـ خبر کنم شما را که بهترین اعمال شما و پذیرفته و پسندیده ترین آن بنزدیك خداوند شما ، و آنچه بهتر است از زر و سیم بصدقه دادن ، و از جهاد کردن با دشمنان دین چیست ؟ گفتند ـ آن چیست یا رسول الله ؟ گفت ذکر خدای عزّوجل و از ذکرها هیچ چیز نیست فاضلتر از **قرآن** خواندن ، خاصه در نماز . چنانك **مصطفی** صم گفت : « قراءة **القرآن** فی الصّلوة افضلُ من القراءة بغیر الصلوة و قراءةُ **القرآن** بغیر الصّلوةِ افضل من الذکر والذکرُ افضل من الصدقةِ والصدقةُ افضل من الصیام والصیامُ جُنّةٌ من النّار، ولاقولٌ الابعملٍ ، ولاقولٌ ولاعملٌ الابنیّةٍ ، ولا قولٌ

ولا عملٌ ولانیةٌ ، اِلّا باصابة السّنّة .

ثم قال تع : « وَاشْکُرُوا لِی وَلَا تَکْفُرُونِ » ـ بشکر نعمت فرمود و از کفران نهی کرد ، و هرچند که از روی ظاهر هردو یکسانست امّا ازروی معنی درجمع میان این دو کلمه فایدتی نیکوست ، و آن آنست که تا کسی را وهم نیفتد که شکر نعمت بمقتضی امر مطلق یکبار بیش نیست ، بل که هر ساعتی وهرلحظتی شکر منعم واجب است ،که اگر شکر نکنی کفران باشد واین منهی است که میگوید « وَلَا تَکْفُرُونِ »

« یٰا اَیُّهَاالَّذِینَ آمَنُوا . . » الآیة . .ـ میگوید ای گرویدگان : « اِسْتَعِینُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ » یاری جوئید بررستن ازآتش ، و رسیدن به پیروزی بدوچیز ـ بشکیبائی و بنماز ـکه درنماز شفا است ودرشکیبائی فرج . **مصطفی** صم گفت ـ « الصّبر مفتاح الفرج ، وفی الصّلواة شفاءٌ » وگفته‌اند درمعنی آیت « استعینوا بالصّبر علی الصلواة » یاری جوئید برتمحیص گناهان خویش ، و کفارت آن بصبر کردن دراداءِ فرائض وخاصه درنماز ، که آن باری گران است و کاری عظیم ، چنانك رب العزة گفت ـ « وانها لکبیرةٌ اِلّا عَلی الخاشعینَ » **مصطفی** ع **معاذجبل** را گفت آنگه که ازوی سؤال کرد ـ حدّثنی بعملٍ یُدخلنی الجنة ولا اسألك عن شیئٍ غیره فقال صم ـ بخٍ بخٍ ! لقد سألت عن عظیم و انه لیسیرٌ علی من اراداللّٰه به الخیر ، ثم قال « تؤمن باللّٰه والیوم الآخر و تقیم الصّلواة و تعبداللّٰه وحده لا تشرك به شیئاً » پس بیان کرد که صابران را چه ثواب است ـ ایشان که باراحکام شرع کشند ، و فرائض حق گزارند ، فقال .

« اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصّابِرِینَ » ـ گفت من که خداوندم بـا ایشانم بحفظ و رعایت و عنایت ، اصحبهم و احفظهم واتولّاهم و امتعهم .

« وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ یُقْتَلُ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ اَمْوَاتٌ » الآیة . . . ـ سبب نزول این آیت آن بود که روز بدر چهارده مرد مسلمان کشته شدند ، شش ازمهاجران بودند و

هشت از انصار. مردمان میگفتند - ایشانرا که فلان مرد، و فلان مرد، نعیم دنیا از وی بگشت، رب العالمین گفت - مگوئید چنین! که ایشان مردگان نه‌اند بلکه زندگانند بنزدیك خداوند ایشان، شادان و نازان، طعام وشراب بهشت بی‌حساب بایشان میرسد ولکن شما نمیدانید. مصطفی صم گفت « اِنَّ اَرْواحَ الشهداءِ فی اَجوافِ طیرٍ خضرٍ تسرح فی ثمارالجنة و تشرب من انهارها، و تأوی بالليل الی قناديل من نور معلّقةٍ بالعرش» مرّ رسول‌الله صم يوم احد علی مصعب‌بن‌عمير و هو مقتولٌ، فوقف عليه و دعاله، ثم قرأ « من‌المؤمنين رجالٌ صدقوا ما عاهدوا الله عليه. » ثم قال صلعم - « ان رسول‌الله يشهد ان هؤلاءَ شهداءٌ عندالله يوم‌القيمة فاتوهم و زوروهم و سلّموا عليهم، فوالّذی نفسی بيده لايسلّم عليهم احدٌ الی يوم‌القيمة الا ردّوا عليه‌يرزقونَ من‌ثمارالجنة و تحفها. » و قال‌صلعم - يعطی‌الشهيد ست خصال عند اوّل‌قطرة من دمه، يكفّرعنه‌كل خطيئةٍ، و يری مقعده من‌الجنة، و يزوّجُ من‌الحورالعين، و يؤمن من‌الفزع‌الاكبر و من عذاب‌القبر، و يحلّی حلية‌الايمان. و عن انس قال - بعث‌النبی صلعم سرّيةً فقتلوا و اَنّ جبرئيل أتی‌النبی فاخبره انهم قد لقوا ربهم‌عزوجل فرضی عنهم وارضاهم. قال انس - كنّا نقرأ آياً بلّغوا قومنا انا قد لقينا ربنا فرضی عنّا و ارضانا - اگر کسی گوید که این شهیدان اگر زندگانند و مرتزقان پس چونست که در جثت ایشان تصرف نیست، و زندگان را تصرف جثت باشد لا محاله؟ جواب آنست - که نه هر که درجثت وی تصرف نیست مرده بود، نه بینی که مردم در خواب شود ودرجثت وی تصرف‌نماند و وی مرده نیست؟ و کس باشد که درخواب چیزی بیند که از آن اندوهگن شود، و باشد که از خواب درآید و هنوز آن بقیت اندوه با وی بود، تا بدانی که در آن حال زنده است اگر چه متصرف نیست، همچنین ارواح شهدا جائز است که از اجسام‌ایشان مفارقت گیرد، و آنکه بنزدیك خداوند باشد نه مرده، پس ایشانرا از این جهت مرده نباید گفت بلکه شهید باید گفت، از آنك وی بنزدیك خدای زنده است و روزی میخورد چنانك گفت - « بل احياءٌ عند ربهم يرزقون » و بجای خویش شرح آن بتمامی گفته شود ان شاءالله.

«وَ لَنَبْلُوَنَّکُمْ» الآیه... النون فیه للتاکید، واللام جواب قسم محذوف علی تقدیر - واللّٰه لنبلونکّم - ای لنعاملنّکم معاملة المختبر، گفت با شما آن معاملت کنیم که کسی که آزمایش کند «بشییٔ من الخوف والجوع» علی تقدیر، **شافعی** گفت - این خوف بیم دشمن است در غزا، و این گرسنگی روزهٔ ماه رمضان است و این کاست از مال زکوة صامت، و این کاست از تن آزاد کردن بردگان، واین کاست از میوه صدقه خرما و انگور - وگفته‌اند که جوع آن قحط است که اهل **مکه** را هفت سال رسیده بود. «وَ نَقْصٍ مِنَ الْاَمْوالِ» آن بود که مال و نعمت از دست ایشان بشد. «وَالْاَنْفُسِ» بیماری و پیری و مرگ است. «وَ الثَّمَراتِ» مرگ فرزندان که فرزند را ثمرهٔ دل خوانند - ذلك فی قوله صلعم - «اذامات ولدالعبد قال اللّٰه لملائکته - أقبضتم ولدعبدی؟ فیقولون نعم. فیقول - أقبضتم ثمرة فؤاده؟ فیقولون نعم - فیقول ماذا قال عبدی؟ فیقولون حمدك واسترجع فیقول - ابنوا العبدی بیتاً فی الجنة و سمّوه بیت الحمد.

وابتلاء ایشان باین چند چیز از بهر آن بود که تا چون پسینیان شنوند زودتر به پذیرفتن دین واتباع صحابه درآیند، که گویند اگر نه این دین حق بودی وحجت آن روشن ایشان برین بلاها و مصیبتها با این دین صبر نکردندی، پس آن ایشانرا چون برهانی باشد، بدین حق درآیند واتباع صحابه کنند. آنکه **مصطفی** را گفت - «وَ بَشِّرِ الصّابِرِینَ الَّذِینَ اِذا اَصابَتْهُمْ مُصِیبَةٌ قالُوا ...» ایمهتر! این شکیبایانرا بر آن مصیبتها و محنتها بشارت ده، آنان که چون مصیبتی بایشان رسد گویند: -

«اِنّا لِلّٰهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ» - انّا للّٰه - ای نحن واموالنا للّٰه عبیداً و ملکا، یفعل فیها ما یشاء «وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ» - ای مقرون بالبعث بعدالموت فاللّٰه تع قادر علیه. انّا للّٰه - اقرار است ببعث و نشور و ثواب وعقاب، که اللّٰه بآن قادر است وآنرا توانا وبآن دانا. قال **النبی** - «من استرجع عندالمصیبة جبّراللّٰه مصیبته واحسن عقباه و جعل له خلفاً صالحاً یرضاه» و قال - ما من مسلم ولا مسلمة یصاب بمصیبةٍ فذکر

مصيبة و ان قدم عهدها فيحدث لها استرجاعاً ، الّا احدث الله له واعطاه مثل ثوابها يوم اصيب بها . وقال **عكرمة** ـ طفی ٔسراج **النبی** صلعم فقال « اِنّا لِلّٰه وَ اِنّا اِلَیْه راجِعُونَ » فقيل يا **رسول اللّه** أمصيبةٌ هی ؟ قال ـ نعم ! كل شيی يؤذی المؤمن فهو له مصيبةٌ . و قال ـ اربع من كنّ فيه بنی له بيتٌ فی الجنة : ـ المعتصم بلااله الاالله لايشك فيها ، ومن اذا عمل حسنةً سرّته و حمدالله عليها ، و اذا عمل سيئةً سائته و استغفرالله منها ، و اذا اصابته مصيبةٌ قال « اِنّا لِلّٰهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ » . پس ايشانرا وعده داد كه اگر در مصيبتها صبر كنند و جزع نكنند واسترجاع گويند ، برايشانست از خداوند ايشان نه يك رحمت بلكه رحمتها ، پس يكديگر ، ازين جهت صلوات ـ بجمع گفت .

« اولٰٓئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوٰاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ اُولٰٓئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ » ـ وصلواة ـ رحمت است و ثناءِ نيكو ، و رحمت خداوند بر بندگان فراوانست و وجوه آن بسيار . دعاءِ ايشان اجابت ميكند ، و بر طاعت اندك سپاس‌داری ميكند ، و روزی فراخ بايشان می رساند ، و بركت در معاش و در زندگانی ميكند ، ودرحال درماندگی وبيچارگی وبيماری ودرويشی فرياد ميرسد ، وبردشمنان نصرت ميدهد ، وتوفيق طاعت وروشنائی معرفت و هدايت ميدهد . اينست كه رب‌العزة گفت « وَ اُولٰٓئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ » قيل هم المهتدون اليوم الی الحق والصواب ، و غداً الی الجنة والثواب **عمر خطاب** چون اين آيت برخواندی گفتی نعم العدلان ونعمت العلاوة ، عنی بالعدلين اولئك عليهم صلواتٌ من ربهم و رحمةٌ ، و بالعلاوة قوله « و اولئك هم المهتدون »

النوبة الثالثة ـ قوله تع : « فَاذْكُرُونِي اَذْكُرْكُمْ . . » الآيه . . . ـ اينست ياد دوست مهربان ، آسايش دل و غذاءِ جان ، يادی كه گوی است و انسش چوگان ، مركب اوشوق ومهراو ميدان ، گل او سوز ومعرفت او بوستان ، يادی كه حق در آن پيدا ، بحقيقت حق پيوسته از بشريت جدا ، يادی كه درخت توحيد را آبشخورست دوستی حق مرا آنرا ميوه و برست . اينست كه رب‌العالمين گفت ـ « لايزال العبد يذكرونی واذكره حتی عشقنی وعشقته . » اين نه آن ياد زبانست كه تودانی ، كه آن دردرون جانست .

بو یزید روزگاری برآمد که ذکر زبان کمتر کردی، چون او را از آن پرسیدند. گفت ـ عجب دارم ازین یاد زبان، عجبتر ازین کو بیگانه است، بیگانه چکند در میان، که یاد اوست خود در میان جان.

در قصهٔ عشق تو بسی مشکلهاست من با تو بهم میان ما منزلهاست
عجبتُ لمن یقول ـ ذکرتُ ربی فهل انسی فاذکر ما نسیتُ.

آن **عزیز وقت خویش** درمناجات گوید: ـ خداوندا! یادت چون کنم که خود دریادی و رهی را ازفراموشی فریادی، یادی و یادگاری، ودریافتن خود یاری، خداوندا هر که در تو رسید غمان وی برسید، هر که ترا دید جان وی بخندید. بنازتر از ذاکران تو در دو گیتی کیست؟ وبنده را اولیتر از شادی توچیست؟ ای مسکین توخود یاد کرد و یادداشت وی چه شناسی! سفر نکردهٔ منزل چه دانی! دوست ندیدهٔ از نام و نشان وی چه خبرداری!

معبود خودی و عابد خویشتنی زیرا که برای خودکنی هرچه کنی
اگر بجان خطر کنی با خطر شوی، و گر روزی بکوی حقیقت گذر کنی

وزانجا که سرست او را یاد کنی آن بینی که ـ لا عینٌ رأت ولا اذنٌ سمعت ولاخطر علی قلب بشرٍ»

یکبار بکوی ما گذر باید کرد در صنع لطیف ما نظر باید کرد
گر گل‌خواهی بجان خطر باید کرد دلرا ز وصال ما خبر باید کرد

وفی بعض کتب‌الله ـ «عبدی! ستذکرنی اذا جربت غیری اِنّی خیرٌ لك ممن سوای»، بندهٔ من چون دیگرانرا بیازمائی وبه بینی آنکه توقدر ما بدانی، وحق مابشناسی، یا چون نا مهربانی ایشان بینی مهربانی و وفاداری ما دریابی، و بدانی که ما بر تو از همگان مهربان تریم، وبه کارآمده تر. ـ «عبدی ألم اذکرك قبل ان تذکرنی ـ» بندهٔ من یك نشان مهربانی ما آنست که نخست ما ترا یاد کردیم، پس تو ما را یاد کردی، ألم أحبّك قبل ان تحبّنی» نخست من ترا خواستم پس تو مرا خواستی. «عبدی! ما استحییت منی اذ اعرضت عنی و اقبلت علی غیری؟ فاین تذهب و بابی لك مفتوحٌ

و عطائی لك مبذول » این چنانست که گویند.

ترا باشد هم از من روشنائی بسی گردی و پس هم با من آئی

بعزّت عزیز که اگر یك قدم در راه او برداری هـزار کرم ازو بتو رسد ، منك یسیر خدمةٍ و منه کثیر نعمةٍ ، منك قلیل طاعةٍ ومنه جلیل رحمةٍ . والیه اشار **النبی** صلعم حکایة عن الله عزوجل - « من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی ، و مـن ذکرنی فی ملاءٍ ذکرته فی ملاءٍ خیر منهم ومن تقرب الیّ شبراً تقربت الیه ذراعاً ، ومن اتانی مشیاً اتیته هرولةً »

« وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ » گفته‌اند - شکرت لَهُ - شکر باشد بر دیدار نعمت و بر اعتبار افعال ، و شکرتُهُ شکرست بر دیدار منعم وبرمشاهدهٔ ذات ، این شکر اهل نهایت است و آن شکر اصحاب بدایت . رب العالمین دانست کـه معظم بندگان طاقت شکر اهل نهایت ندارند کار بریشان آسان کرد و شکر مهین ازیشان فرو نهاد . نگفت - « واشکرونی » بل که گفت : « وَاشْكُرُوا لِي » یعنی - که شکر نعمت من بجای آرید ، و حق آن بشناسید ، وانگه از شناخت حق حق من بر مشاهدهٔ ذات من نومید شوید ، که آن نه کار آب و گل است و نه حدیث جان و دل است ، گل را خود چه خطر و دلرا درین حدیث چه اثر ، هردو فرا آب ده ! ووصل جانان بخود راه ده !

تا کی ازدون همتی ما منزل اندرجان کنیم
رخت بربندیم از جان قصد آن جانان کنیم
شاهد « اَلّا تخافوا » از نقاب آمد برون
سر برآری خرقه بازان تا که جان افشان کنیم

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ... » - هم نداست وهم شهادت ، وهم تهنیت وهم مدحت ، ندائی با کرامت ، شهادتی بالطافت ، تهنیتی بردوام ، مدحتی تمام . « اِسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلوٰةِ » - برذوق علم صبر سه قسم است : - بر ترتیب - اصبروا وصابروا ورابطوا - اصبروا - صبر بربلاست ، صابروا صبر ازمعصیت ، رابطوا صبر برطاعت . صبر بر بلا صبر

محبانست ، صبر ازمعصیت صبر خائفانست ، صبر برطاعت صبرراجیانست . محبّان صبر کنند بربلا تابنور فراست رسند ، خائفان صبر کنند از معصیت تا بنور عصمت رسند ، راجیان صبر کنند برطاعت تابانس خلوت رسند . علی‌الجمله بنده را بهمه حال صبر به ، که رب‌العزة میگوید « وان تصبروا خیرٌ لکم » . واگرصابرانرا از علو قدر وکمال‌شرف همین بودی که - « اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصّابِرِینَ » تمام‌بودی‌که این منزلت مقربانست‌ورتبت صدّیقان .

« وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ یُقْتَلُ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ .. » - الآیة .... فاتتهم الحیوة‌الدنیویه لکنهم وصلوا اِلی‌الحیوة الابدیة . چه زیبانست ایشانرا که از ذل دنیا بازرستند ؟ چون بعز وصال مولی رسیدند ؟

گرمن بمرم مرا مگوئید که مرد گومرده بدو زنده شد و دوست ببرد

زنده اوست‌که بدوست زنده است نه بجان ، هر که بدوست زنده شد اوست زندهٔ جاودان .

پیر طریقت گفت : - خداوندا هرکه شغل‌وی توئی‌شغلش کی بسرشود ؟ هر که بتوزنده است هرگز کی بمیرد ؟ جان درتن گرازتو محروم ماند چون مردهٔ زندانیست ، زنده اوست بحقیقت کش باتو زندگانیست ، آفرین خدای برآن کشتگان‌باد که ملك میگوید « زندگانند ایشان » .

« بَلْ اَحْیاءٌ وَلٰکِنْ لاٰ تَشْعُرُونَ » -رداءِ هیبت بر کتف‌عزّ‌ایشان وسایهٔ عرش عظیم تکیه‌گاه انس ایشان ، وحضرت جلال حق‌آرامگاه جان ایشان ، « فی‌مقعدصدقٍ عند ملیكٍ مقتدر .

« وَ لَنَبْلُوَنَّکُمْ ... » -الآیه .... - سنت خداوند عزوجل چنانست‌که هرآیت که بنده‌را درآن بیم دهدوسیاست نماید ، هم برعقب‌آن یا پیش ازآن بنده را بنوازد وامید نماید ، چنانك درین‌آیت بنده را بذکر آن سیاسات وانواع بلیات بازشکست ، پس‌آنگه بشارت داد و بنواخت و گفت « وَبَشِّرِ الصّابِرِینَ » ودراول آیت گفت -« اِنَّ

اللّٰهَ مَعَ الصّابِرِينَ » سبحانه ماالطفه ! وارحمه بعباده ! « وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ ... » ـ میگوید بیازمائیم شما را گاه بترس ، و گاه بهبیم ، گاه بدرویشی ، وگاه بگرسنگی ، گاه بمصیبت ظاهر ، و گاه باندوه باطن ، آن بلاءِ ظاهر وآن مصیبت آشکارا خود آسان کاری است که گاه بُود و گاه نه ، چنانك بلاء **ابراهیم** وبلاءِ **ایوب** ع ، بلاء تمام اندوه باطن است که یك چشم زخم پای ازجای برنگیرد ، وهر که او نزدیکتر وبدوستی سزاوارتر و وصال را شایسته‌تر اندوه‌وی بیشتر . چنانك اندوه **مصطفی** که نه برافق اعلی طاقت داشت و نه بربسیط زمین‌قرار ، چنانك پروانه درپیش چراغ ، نه طاقت آن که باچراغ بماند و نه چارهٔ آنك از چراغ دور ماند !

بزبان حال گوید :

در هجر همی بسازم از شرم خیال	در وصل همی بسوزم از بیم زوال
پروانهٔ شمع را همین باشد حال	درهجر نسوزد و بسوزد بوصال

آری هر که وصل‌ما جوید وقرب‌ما خواهد ، ناچار است او را بارمحنت کشیدن وشربت اندوه چشیدن ، **آسیه** زن **فرعون** همسایگی حق‌طلب کرد وقربت وی‌خواست گفت ـ ربّ ابن‌لی عندك بیتاً فی‌الجنّة ـ خداوندا درهمسایگی‌تو حجرهٔ خواهم که ـ در کوی دوست حجرهٔ نیکوست ، آری نیکوست ولکن بهای آن بس گرانست ، گر هرچیزی بزر فروشند ، این را بجان و دل فروشند ، **آسیه** گفت ـ باکی نیست و گر بجای جانی هزار جان بودی دریغ نیست . پس **آسیه** را چهار میخ کردند ، و در چشم وی میخ آهنین فرو بردند ، و او درآن تعذیب می‌خندید و شادمانی همی کرد . این چنانست که گویند .

هر جا که مراد دلبر آمد	یك‌خاربه‌ازهزارخرماست

بشرحافی گفت ـ دربازار بغداد می گذشتم یکی را هزار تازیانه بزدند که آه نکرد ، آنگه اورا بحبس بردند ، ازپی وی برفتم پرسیدم که این زخم از بهر چه بود ، گفت . ازآنك شیفتهٔ عشقم . گفتم چرا زاری نکردی تا تخفیف کردندی ؟ گفت ـ از آنك‌معشوقم بنظاره بود ، بمشاهدهٔ معشوق چنان مستغرق بودم‌که پروای زاریدن‌نداشتم

گفتم - ولو نظرت الی المعشوق الاکبر و گردیدارت بردیدار دوست مهین آمدی خود چون بودی؟ قال - فزعق زعقةً و مات - نعرهٔ بزد وجان نثار این سخن کرد. آری چون عشق درست بود بلا بر نکَ نعمت شود. دولتی بزرگ است این، جمال معشوق ترا بخود راه دهد تا در مشاهدهٔ وی همه قهری بلطف بر گیری، ولکن:

زان می نرسد بنزد تو هیچ خسی درخوردن غمهای تو مردی باید!

النوبة الاولى - قوله تعم: « اِنَّ الصَّفا وَالْمروةَ مِنْ شَعائِرِ اللّٰه » - صفا و مروه از نشانهای ملت الله است، « فَمَنْ حَجَّ الْبَیْتَ » هر که قصد و آهنگ خانه کند « اَوِ اعْتَمَرَ » یا بزیارت خانه شود، « فَلاجُناحَ عَلَیْهِ » بر و تنگی نیست، « اَنْ یَطَّوَّفَ بِهِما » که طواف کند میان آن هر دو، « وَمَنْ تَطَوَّعَ خَیْراً » و هر که از طوع وخواست دل خویش کاری کند « فَاِنَّ اللّٰهَ شاکِرٌ عَلیمٌ ۱۵۸ » الله سپاس دارست و پاداش ده بکردار خلق دانا

« اِنَّ الَّذینَ یَکْتُمُونَ » - ایشان که پنهان میدارند « ما اَنْزَلْنا » آنچه ما فرو فرستادیم « مِنَ الْبَیِّناتِ » از پیغامهای روشن و نشانهای پیدا « وَالْهُدی » و راه نمونی، « مِنْ بَعْدِ ما بَیَّنّاهُ لِلنّاسِ » پس آنك ما آنرا پیدا کردیم مردمانرا، « فِی الْکِتابِ » درنامهٔ خویش « اُولٰئِكَ یَلْعَنُهُمُ اللّٰهُ » ایشان آنند که الله لعنت میکند بریشان « وَیَلْعَنُهُمُ اللّاعِنُونَ ۱۵۹ » و بایشان میرسد لعنت لعنت گران.

« اِلَّا الَّذینَ تابُوا » - مگر اینان که توبت کردند، « وَاَصْلَحُوا » و تباه کرده راست کردند، « وَبَیَّنُوا » و پنهان کرده پیدا کردند، « فَاُولٰئِكَ اَتُوبُ عَلَیْهِمْ » ایشان آنند که ازیشان توبه پذیرم، « وَاَنَا التَّوّابُ الرَّحیمُ ۱۶۰ » ومنم خداوند توبه

پذیر بخشایندهٔ مهربان .

« إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا » ـ ایشان که کافر شدند بخدای خویش « وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارٌ » و بمردند وایشان بر کفر خویش بودند ، « أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ » ایشانند که بریشانست لعنت خدا « وَالْمَلَائِكَةِ » و لعنت فریشتگان وی « وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ ١٦١ » ولعنت راه راستان مردمان همه ،

« خَالِدِينَ فِيهَا » ـ جاویدان درآتش ایشانند « لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ » سبك نکنند ازیشان عذاب هرگز « وَلَا هُمْ يُنْظَرُونَ ١٦٢ » ونه درایشان نگرند .

النوبة الثانية ـ قوله تع :ـ « إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ » ـ **صفا** سنك سپید سخت باشد یعنی صافی که در آن هیچ خلطی نبود ازخاك و گل وغیرآن ، و **مروه** سنگی باشد سیاه و سست ونرم که زود شکسته شود . و گفته‌اند **آدم** و **حوا** چون آنجا رسیدند **آدم** بکوه صفا فروآمد و **حوا** بکوه مروه پس هردو کوه را بنام ایشان بازخواندند ، صفا ازآن خواندند که **آدم** صفی آنجا فروآمد ، و مروة ازآن گفت که مرأة یعنی جفت آدم آنجا فروآمد . « مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ » ای متعبّداته التی أشعرها اللّه ، ای جعلها اعلاماً لنا . شعائراللّه اعلام دین حق باشد و نشانهای ملت حنیفی ، امّا اینجا مناسك حج میخواهد ، فكانه قال ـ « إنّ الطواف بالصفا والمروة من اعلام دین اللّه و مناسك حجّه » طواف کردن میان صفا ومروه ازمناسك حج است وازارکان آن ، واین طواف آنست که علما آنرا ـ سعی ـ خوانند ، **مصطفی** ع گفت ـ « إنّ اللّه كتب عليكم السعی كما كتب عليكم الحج » و قالت **عايشة** ـ « لعمری ماحجّ مَن لم يسع بين الصفا والمروة » لان اللّه سبحانه یقول « إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ » ـ و **مصطفی** ع چون برابر صفا رسید این آیت برخواند ـ آنگه گفت « ابدأ بما بدأ اللّه به ـ فبدأ بالصفا ورقی علیه ، حتی اذا رأی البیت مشی ، حتی اذا تصوّبت قدماه فی الوادی سعی .

ابن‌عباس قومی را دید که میان صفا و مروه طواف میکردند، گفت این سنت مادر **اسمعیل** است که چون **اسمعیل** گرسنه و تشنه شد و وی تنها بود و کس از آدمیان حاضر نه، وطعام وشراب نه، برخاست وبکوه صفا برشد و روی در وادی کرد، تاخود هیچکس را بیند، هیچکس را ندید فروآمد، چون بوادی رسیدگوشهٔ درع برگرفت و بشتافت، وگرم برفت تا بر مروه رفت، درنگرست کس را ندید، دیگر باره فروآمد قصد صفا کرد، تا هفت بار چنین بگشت، پس رب العالمین برکات قدم ویرا و متابعت سنت ویرا آن طواف برجهانیان فرض کرد تا بقیامت.

« فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ اَوِ اعْتَمَرَ ... » ـ معنی حج و عمره زیارت کردن خانهٔ **کعبه** را، وقصدآن داشتن. میگوید هرکه حج کند یاعمره « فَلا جُناحَ عَلَيْهِ اَنْ يَطَّوَّفَ بِهِما » بروی تنگی نیست که میان صفا ومروه سعی کند. تشدید در طاء از اخفاء تاء است در طاء، اصل آن ـ يَتَطَوَّفُ ـ است. واصل قصه آنست که در زمان جاهلیت مردی و زنی در کعبه شدند بفاحشه‌ئی، و نام مرد **اساف بن یعلی** بود و نام زن ـ **نائلة بنت الدیك**، هر دو را مسخ کردند، پس عرب ایشانرا بیرون آوردند، و عبرت را یکی برصفا نهادند ویکی را بر مروة، تاخلق از اطراف میآمدند و ایشانرا میدیدند. روزگار بریشان دراز شد، وپسینیان با ایشان الف‌گرفتند، چشمها ودلها از ایشان پر شد، شیطان بایشان آمد وگفت که پدران شما اینانرا می پرستیدند، و ایشانرا بر پرستش آنان داشت. روزگار دراز در زمان فترت و جاهلیت، پس چون الله تع **رسول** خودرا به پیغام بنواخت، واسلام درمیان خلق پیداشد، قومی ازمسلمانان که درجاهلیت دیده بودند که آن دو بت را می پرستیدند، تحرّج کردند ازسعی کردن میان صفا و مروه، ترسیدند که درچیزی افتند از آنك در زمان جاهلیت در آن بودند. الله تع این آیت فرستاد که سعی کنید، وآن حرج که ایشان میدیدند ازایشان بنهاد. اگر کسی گوید که چون فرمود ـ که حجّ وعمره از شعائرالله، دیگر فرمود فلاجناح علیه ان یطوّف بهما؟ میگوئیم ـ که برصفا **اساف** بود و برمروه **نائله** ـ وآن دو بت بود؛

و بعضی گفته‌اند که دو کس بودند مردی و زنی زانیان و اکنون از چهار رکن حج یکی - سعی - است ، بمذهب **شافعی** و **مالك** و **احمد** ، و ترك آن روا نیست و هیچ چیز بجای آن نایستد . اما بمذهب **بوحنیفه** - سعی از واجبات حج است نه از ارکان آن ، و قربان بجای آن بیستد . و دلیل **شافعی** خبری است که **مصطفی** ع گفت « اسعوا فانّ اللّٰه کتب علیکم السعی » .

« وَمَنْ يَطَّوَّعْ خَيْراً » - قراءة **حمزة** و **كسائی** « مَنْ يَطَّوَّعْ » بیا وجزم است اصل آن - يَتَطَوَّعْ - میگوید - هر که بیرون از فرائض عملی کند وطاعتی آرد وتقربی نماید بطواف کردن گرد خانهٔ کعبه یا بنماز نوافل ، خدای عزوجل از وی بپسندد و سپاس‌داری کند و بدان پاداش دهد .

« فَانَّ اللّٰهَ شاكِرٌ عَلِيمٌ » - شاکر نامی است از نامهای خداوند عزوجل ، و معنی این نام آنست که از بنده طاعت خرد پذیرد وآنرا بزرگ کند و عطاء خود بسیار دهد وآنرا اندك شمرد . ازینجا گفته‌اند - دابّةٌ شکورٌ - چارپائی که علف اندك خورد و زود فربه شود ، نه بینی که خدای عزوجل این‌همه نعمت راحت وانواع لذات وشهوات در دنیا بربندگان خود ریخت ، آنگه آنرا چیزی اندك خواند و گفت - « قل متاع الدنيا قليلٌ » و در عقبی آن همه کرامت و نواخت که در بهشت دوستانرا داد آنرا غرفه خواند و گفت - « اولئك يجزون الغرفة بما صبروا » - وطاعات بنده و اعمال وی چون باز گفت اگرچه اندك است و نا چیز آنرا بسیار خواند و بر وی ثنا کرد و گفت « والذاكرون اللّٰه كثيراً والذاكرات » - اینست معنی شاکر درنامهای خداوند عزوجل - گناه بزرگ از بنده در گذارد ، وطاعت خرد بزرگ کند ، و عطاء بزرگ خود اندك شمرد سبحانه ما اکرمه بعباده والطفه !

« اِنَّ الَّذينَ يَكْتُمونَ ما اَنْزَلْنا ... » الآیه ... - عموم این آیت دلیل است که هرآنکس که علم پنهان کند واز اهل خویش باز گیرد مستوجب عقوبت گردد . و بهذا قال **النبی** - « من سُئل عن علمٍ فكتمه الجمه اللّٰه بلجامٍ من نارٍ » واین معنی

منافی آن خبر نیست که **مصطفی** گفت ـ « واضعُ العلم فی غیراهله کالمانع اهله » که این مخصوص است بنا اهل ، که درشر استماعات بعلم کند وحق آن بنشناسد ، وحرمت آن ندارد ، واین علم به نزدیك الله کمتر از دنیا نیست که **مصطفی** ع گفت ـ « عرضٌ حاضرٌ یاکلُ منها البرّوالفاجر » ـ جزآنکه در شرع از سفیه که انفاق آن نه بروجه خویش کند منع کنند ـ فذلك فی قوله تع « ولا تؤتوا السفهاءَ اموالکم . . » الآیة .

« اِنَّ الَّذِینَ یَکْتُمُونَ . . » الآیة ـ مفسران گفتند اینان علما و رؤسای جهودان اند چون **کعب اشرف** و **ابن صوریا** و **کعب اسید** وامثال ایشان . میگوید ایشان که پنهان کردند آنچه ما از آسمان فرو فرستادیم ـ « من البینات » از آنچه روشن کردیم ، ودر **توریة** بیان آن فرستادیم ازحلال وحرام و حدود و فرائض ورحم . « وَالْهُدیٰ » ـ صفت و نعت **مصطفی** ع ، و اثبات نبوت وی . ویقال ـ البیّنات مشارٌ بها الی الآیات المنزلة ، والهدی الی ما یستدل به من الامارات .

« مِنْ بَعْدِ مٰا بَیَّنّٰاهُ لِلنّٰاسِ فِی الْکِتٰابِ » ـ پس از آنك بنی اسرائیل را در کتاب **توریة** این همه روشن کردیم ایشان پنهان میکنند . « اُولٰئِكَ یَلْعَنُهُمُ اللّٰهُ » ـ معنی لعنت راندن است ودور کردن از رحمت وخیرخویش ، میگوید بریشان دولعنت است ـ یکی لعنت حق دیگر لعنت خلق لعنت حق آنست که ایشانرا براند وازرحمت خود دور کند ، و لعنت خلق آنست که از خدای عزوجل خواهند تا ایشانرا از بر خویش براند وازرحمت خود دورکند . ولعنت خلق آنست بآنکه گویند ـ اللهم العنهم و خلاف است میان علما که این لاعنان که‌اند ؟ قومی گفتند ـ فریشتگانند ، ابن عباس گفت ـ کلّ شیی الاالجن والانس . **حسن** گفت ـ « عبادالله اجمعون » ـ **ضحاك** گفت « ان الکافر اذا وضع فی حفرته قیل له ـ من ربك ؟ و من نبیك ؟ و ما دینك ؟ فیقول ـ لاادری فیقال لادریت ثم یضرب ضربةً بمطرقةٍ ، فیصیح صیحةً یسمعها کل شیی الّا الثقلین فلا یسمع صوته شیی الّا لعنه ، فذلك قوله « ویلعنهم اللاعنون » و قال **ابن مسعود** هوالرجل یلعن صاحبه فترتفع اللعنة فی السماءِ ثم تنحدر فلاتجد صاحبها الذی قیل له

اهلاً لذلك ولاالمتكلم بها اهلاً لها ، فتنطلق فتقع علی‌الیهود . و قال **مجاهد** ـ اللاعنون البهائم تلعن عصاة بنی آدم اذا اسنت‌السنة و امسك‌المطر ، قالت هذا بشوم بنی آدم . و انماقال « اللاعنون » لانه وصفها بصفة‌العقلاءِ ـ كقوله تع ـ « والشمس والقمر رأیتهم‌لی ساجدین »

« اِلَّاالَّذِینَ تَابُوا » الآیه . . . ـ مگر قومی که توبه کنند ازین جهودان و از شرك بایمان آیند و از معصیت بـاطاعت گردند. « وَ اَصْلَحُوا » و دلهای کژ کرده و تباه کرده راست کنند ، وبا راه آورند ، و سرهای خود با حق آبادان‌دارند « وَ بَیَّنُوا » و صفت و نعت **مصطفی** که پوشیده میداشتند آشکارا کنند ، و برخلق روشن دارند « فَاُولٰئِكَ اَتُوبُ عَلَیْهِمْ » ایشانند کـه ایشان را می باز پذیرم و از گناهشان درگذرم و بیامرزم ، و من خداوند باز پذیرنده و مهربانم ازمن بخشاینده‌تر و مهربانتر کس نیست بر بندگان .

« اِنَّ الَّذِینَ کَفَروا وَ مٰاتوا وَ هُمْ کُفّارٌ » الآیة . . . ـ ایشان‌که کافر میرند لعنت خدای بر ایشان است و لعنت فریشتگان ، و همه مردمان ، اگرکسی‌گوید ـ اهل دین ایشان لعنت نکنند بر ایشان پس چرا همه مردمان گفت ؟ جواب آنست که این در قیامت خواهد بود ، که اول خدای عزوجل بر کافران لعنت‌کند پس فریشتگان پس همه مردمان ، و ذلك فی قوله ـ « یوم‌القیمة یکفر بعضکم ببعض و یلعن بعضکم بعضاً » و روا باشد که تخصیص درین عموم شود و مؤمنانرا خواهد ، تا هم در دنیا لعنت کنند بر ایشان و هم در عقبی . و قـال **السدی** ـ لا یتلاعن اثنان مؤمنان ولا کافران فیقول ، احد هما لعن‌اللّٰه‌الظالم ، الا و جبت تلك‌اللعنة علی‌الکافر لانه ظالمٌ . « خٰالِدینَ فِیهٰا » جاوید در آن لعنت‌اند در میان آتش یعنی که همیشه از رحمت و خیر دورند وبعذاب نزدیك ، که هرگز آن عذاب ازیشان بر ندارند و سبك نکنند ، و مهلت ندهند کـه باز آیند عذری خواهند ، ودریشان خود ننگرند و نه خازنان سخن ایشانرا جواب‌کنند و نه فریاد رسند .

النوبة الثالثة ـ قوله تعم « إِنَّ الصَّفٰا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعٰائِرِ اللّٰهِ » ـ الایه . . . ـ

اشارتست بصفوة دل دوستان درمقام معرفت ، ومروه اشارتست بمروت عارفان درراه خدمت . میگوید آن صفوت واین مروت درنهاد بشریت وبحر ظلمت از نشانهای توانائی ودانائی ونیك خدائی الله است . و الیه الاشارة بقوله تعم ـ « یخرجهم من الظلمات الی النور » پس نه عجب اگر شیر صافی از میان خون بیرون آرد ، عجب آنست که این دُرّ یتیم در آن بحر ظلمت بدارد ، وجوهر معرفت درصدف انسانیت نگه دارد .

حکایت کنند که **ذوالنون** مصری مردی را دید که ظاهری شوریده داشت گفت ـ دلم او را میخواست و بولایت وی گواهی میداد ، اما نفس من او را می‌نخواست و می‌نپذیرفت ، ساعتی درین اندیشه بودم میان خواست دل وردّ نفس . آخر آن جوانمرد بمن نگرست ـ یا **ذوالنون** ـ الدّر وراء الصدف ، گفت صدف انسانیّت را چه بینی ؟ آن دُر بین که در درون صدف است آری چنین است ولکن میدان کــه نه در هر صدفی درو گوهر بود ، چنانك نه در هر شاخی میوه و ثمر بود ، نه در هرچــاهی **یوسف** دلبر بود ، نه برهر کوهی **موسی** انور بود ، نه در هر غاری **احمد** پیغامبر بود ، نــه در هر دلی یاد دوست مهربان بود ، نه درهرجانی مهرجانان بود ، دلی که درو یاد الله بود در کنف رعایت و در خدر حمایت معصوم بود ، جانی که درو مهر جانان بود در بحر عیان غرقهٔ نور بود ، اینست که آن عزیز روزگار گفت ـ « قلوبُ المشتاقین منوّرةٌ بنورالله ، واذا تحرك اشتیاقهم اضاء النور مابین السماء والارض ، فیعرضهم الله علی الملائکة ، فیقول هؤلاء المشتاقون الیّ ، اشهد کم انّی الیهم اشوق ، وقیلَ من اشتاق الی الله اشتاقَ الیه کل شیئٍ . قال بعض المشایخ ـ انا ادخل الشّوق والاشیاء تشتاق اِلیّ وانا عن جمیعها حرٌّ . و اعجب من هذا ماحکی عن **محمدبن المبارك الصوری** ـ قال کنت مع **ابراهیم** بن ادهم فی طریق **بیت المقدس** ، فنزلنا وقت القیلولة تحتَ شجرة رمّانة ، فصلینا رکعات فسمعت صوتاً من اصل الرمانة یا ابا **اسحق** ، اکرمنا بان تأکل منا شیئاً ، فطأطأ **ابراهیم** رأسه فقال ثلث مرّات . ثم قال ـ یا **محمد** ـ کن شفیعاً الیه لیتناول منّا شیئاً ، فقلتُ یا ابا **اسحق** لقدسمعتَ ، فقام واخذ رُمّانتین ، فاکلَ واحدةً وناولنی الاخری ، فاکلتها وهی حامضةٌ وکانت شجرةً قصیرةً . فلّما رجعنا مررنا بها ، فاذاً هی شجرةٌ عالیةٌ ورمانها حلوٌ وهی

تثمر فی کلّ عام مرّتین، وسمّوها رمّان العابدین ویأوی الی ظلّه العابدون.

النوبة الاولی قوله تع: «وَ إِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ واحِدٌ» - خدای شما خدائیست یکتا یگانه، «لا إِلٰهَ إِلّا هُوَ» نیست خدا جز او «الرَّحْمٰنُ الرَّحِیمُ ۱۶۳» فراخ بخشایش مهربان،

«إِنَّ فِی خَلْقِ السَّمٰواتِ وَ الْأَرْضِ» - درآفرینش آسمانها وزمین «وَ اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ» ودرشدآمد شب وروز، «وَ الْفُلْكِ الَّتِی تَجْرِی فِی الْبَحْرِ» وکشتی که میرود در دریا «بِما یَنْفَعُ النّاسَ» بآنچه مردمانرا بکارآید و ایشانرا در جهان ایشان سود دارد «وَ ما أَنْزَلَ اللّٰهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ ماءٍ» ودرآنچه الله میفروفرستد ازآسمان از آب، «فَأَحْیا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها» تازنده میگرداند بآن آب زمین را پس از مردگی آن، «وَ بَثَّ فِیها مِنْ كُلِّ دابَّةٍ» ودرآنچه بپرا کند درزمین ازهرجنبندهٔ که هست، «وَ تَصْرِیفِ الرِّیاحِ» و در گردانیدن بادها ازهرسوی، «وَ السَّحابِ الْمُسَخَّرِ بَیْنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ» و در میغ بداشته و روانیده میان آسمان و زمین، «لَآیاتٍ» نشانهاست روشن پیدا، درآنچه گفتیم «لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ ۱۶۴» آن گروهی را که خرد دارند دریابند.

النوبة الثانیه - قوله تع: «وَ إِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ واحِدٌ ...» - الآیه... **ابو صالح** روایت کرد از **ابن عباس**، که این آیت و سورة الاخلاص بیکبار فرو آمدند. آنگه که مشرکان **قریش** از **مصطفی** درخواستند. تا خدایرا عزوجل صفت کنند و نسبت وی گویند. گفتند - یا **محمد** انسب لناربك، فانزل الله عزوجل سورة الاخلاص وهذه الآیة. کافرانرا عجب آمد چون این شیندند که ایشان سیصد وشصت بت در کعبه نهاده بودند و ایشانرا معبودان خود ساخته، گفتند این سیصدو شصت معبود کاراین یك شهر راست

می‌نتوانند داشت، چگونه است اینك محمد میگوید که معبود همه جهان و جهانیان خود یکی است، پس گفتند ـ نهمار دروغی که اینست! و شگفت کاری! رب‌العالمین جای دیگر جواب ایشان داد و گفت ـ پیغامبر من این نه آئین نواست که تو آوردی یا خود تو گفتی ـ که خدا یکی‌است، که پیغامبران گذشته همین گفتند، و باین آمدند و رفتند، و پیغام گزاردند، که معبود جهانیان یکی است یگانه و بکتا. وذلك فی قوله‌تع «وما ارسلنا من قبلك من رسول الّا یوحی الیه انه‌لاا لٰه الّا انا فاعبدون» ـ اهل تفسیر در اشتقاق اسم ـ **الله** ـ و در تفسیر آن وجوه فراوان گفته‌اند، وما از آن دووجه اختیار کرده‌ایم: ـ یکی آنست که ـ الا لٰه من یوله الیه فی‌الحوائج، ای یفزع الیه فی‌النوائب. ا لٰه آنست که بندگان و رهیکان نیازها بدو بردارند، و حاجتها از وی خواهند، ودر بلاها و شدتها پشت با وی دهند و دروی گریزند، والله بفضل خود شغل همه کفایت‌کند و کار همه راست گذارد، و دعاء همه بنیوشد. قال بعضهم ـ لو رجعت الیه فی‌اول‌الشدائد لا مدّك‌الله بفنون‌الفوائد، لکنك رجعت الی اشکالك فزدت فی اشغالک ـ اگر بنده هم از اول که ویرا نکبت رسد بهمگی بوی باز گردد و داروی درد خویش از جای خود طلب کند، بمراد رسد و شفا یابد. لکن بامثال و اشکال خویش گراید، و از منبع عجز قوت طلبد، لاجرم در شغل خود بیفزاید، و دردش مضاعف شود.

حکایت کنند ـ که یکی کنیزکی داشت و بفروخت دلش دربندوی بماند، پشیمان‌شد شرم‌داشت که سرّخودبرخلق گشاید، حاجت خود بر کف خویش نبشت و بر آسمان داشت گفت بارخدایا! کریما! فریاد رسا! تو خود دانی که در دلم چیست! هنوز این سخن تمام نا گفته که مشتری کنیزك با کنیزك هر دو بدر سرای آمده و میگوید ـ رأیت فی‌منامی ان‌البایع‌ولیٌ من‌اولیائنا تعلق‌قلبه بها، فان رددتها علیه بلاثمن ادخلناك‌الجنة، قال و انی آثرت‌الجنة علیها.

قول دیگر آنست که ـ ا لٰه ـ ازلاه گرفته‌اند، عرب گوید ـ لاهت‌الشمس اذاعلت، آفتاب را الاهه گویند از آنك بالا گیرد و به قال‌الشاعر:

و اعجلنا الآ هة ان تغیبا

پس معنی - آله - آن باشدکه او خداوندی است برمکان عالی ، وقدراومتعالی ، و فراوانی از آیات و اخبار کـه اشارت بعلو وفوقیت‌الله دارد برین قول دلیل است ، و **معطل** اینجا لعمری که خوار و ذلیل است .

« لٰا اِلٰهَ اِلّاٰ هُوَ » **مصطفی** ع گفت « لااله الاالله » کلید بهشت است ، و بنده هرگه که این کلمه بگوید درهای بهشت دردرون وی‌گشایند ، تاهرلحتی نو کرامتی ودیگر راحتی بجان وی میرسد . **مصطفی** ازینجا گفت - « من احبّ ان یرتع فی ریاض‌الجنة فلیکثر ذکرالله » گفت هر که خواهد تا امروز نقدی بهشت خداوند عز و جل بچشم دل به‌بیند و فردا بچشم سر ، و در مرغزار آن بخرامد وبدیدار آن برآساید ، ایدون بایدکه ذکرخداوند برزبان خویش بسیار راند . ومعلوم است‌که سرهمه ذکرها کلمهٔ لااله الاالله - است ، و **مصطفی**ع کسی را دید که میگفت « اشهد ان‌لااله‌الاالله » - فقال « خرج‌من‌النار » گفت - ازآتش رستگاری‌یافت ، وهر که ازآتش برست‌لابد به‌بهشت پیوست ، چون رسیدن به‌بهشت ورستن ازآتش در کلمهٔ « لٰا اِلٰهَ اِلّاٰ اللّٰه » بست ، پس این کلمه چون عوضی است آنرا ، وبهشت را چون بهائی ، **مصطفی** ع ازینجا گفت - « ثمن‌الجنة لااله‌الاالله » وازفضائل این‌کلمت یکی‌آنست - که **مصطفی**ع گفت « ماشیءٌ الابینه وبین‌الله حجابٌ الّاقول - لااله الاالله - کما انّ شفتیك لایحجبها شیءٌ کذلك لایحجبها شیءٌ حتی تنتهی الی ربها ، فیقول‌لها اسکنی - فتقول - یارب کیف اسکن ، ولم تغفرلقائلی ؟ فیقول - وعزتی‌وجلالی‌ماجریتك علی‌لسان عبدی وانااریدان‌اعذّبه » وعن **انس‌بن‌مالك** قال قال **رسول‌الله** - « ان‌ربی‌یقول‌نوری‌هدای ، ولااله‌الاهو کلمتی ، و انا هو ، فمن قالها ادخلته حصنی ، ومن ادخلته حصنی فقدامن » . وروی موقوفاً علی **انس** ، وزادفیه - و « **القرآن** کلامی » و منی خرج .

« اَلرَّحْمٰنُ‌الرَّحیم » - اسمان رقیقان ، احدهما ارق من‌الآخر ، این هر دو نام بخشایش ومهربانی ورحمت راست ، ورَحْمٰن بلیغ تراست وتمامتر ، که همه انواع‌رحمت درضمن‌آنست ، چون رأفت‌وشفقت وحنان‌ولطف وعطف . ازینجاست‌که نام‌خاص‌خداوند

است و مطلق او را سزاست ، و کس را درین نام باوی انبازی نیست ، ابن **عباس** گفت درتفسیر « هل تعلم له سميّاً » ليس احدٌ يسمّى الرحمن غيره جل و علا ، و خبر درست است از **مصطفى** حکایت ازخداوند که گفت « اناالرحمن خلقت الرحم وشققت لها اسماً من اسمی . » این خبر دلیل است که فعل خداوند عزوجل از نام وی مشتق است ، نه اسم از فعل مشتق ، چنانك خالق و باعث و امثال آن ، اسم بر فعل سابق است نـه فعل بر اسم ، خالق نام شد که بیافرید خلق را ، بلکه گویند از آن بیافرید که خالق بود ، و مخلوق را خلاف اینست که اسم وی ازفعل مشتق است . تارحمت نکند او را رحیم نگویند ، عن **اسماء بنت یزید** عن **النبی** صلعم ـ قال فی هاتین الآیتین . اسم الله الاعظم وَ اِلٰهُكُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ لا اِلٰهَ اِلاّ هُوَ الرَّحْمنُ الرَّحيم »،« الم ، اللّٰه لااله الاّ هو الحی القیوم »

اِنَّ فِي خَلْقِ السَّمواتِ وَالْاَرْضِ .... » الآیه ... ابن **عباس** گفت ـ چون این آیت از آسمان فرو آمد که « وَ اِلٰهُكُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ » کافران گفتند ان **محمداً** يقول وَ اِلهكمْ اِلهٌ واحدٌ فليأتنا بآية ان كان من الصادقين . **محمد** میگوید ـ خدا یکی است اگر چنانست که میگوید تا نشانی نماید مارا وحجتی آرد که برراستی وی دلالت کند ، پس رب العالمین این آیت فرو فرستاد که ـ « اِنَّ فی خَلْقِ السَّمواتِ وَالْاَرْضِ ... »ـ هرچه درین آیت گفت همه نشانهای کردگاری و یکتائی خداوندست عزوجل ، درهرچیزی نشانیست ودرهر نشانی از لطف وی برهانیست ، درکرد وی قدرت پیدا ، ودرنظام آن حکمت پیدا ، و درلطافت آن علم پیدا ، و درقوام آن کمال وکفایت پیدا . اول درآسمان نگر که چون برداشت ، وبی ستون برهواء قدرت بداشت ـ رفع سمکها فسوّیها ، سمکی بدان بزرگی برهواء بدان نازکی ، ازین عجبتر هوائی بدان لطیفی چون بردارد باری بدان کثیفی ، ازین طرفه تر آن میغ گرانست که معلق برباد بزانست ، میغ بی چشم میگرید ، باد بی پر میپرد رعد بی جان می نالد ، اینست لطافت و حکمت ، اینست زیبائی صنعت و کمال قدرت ، آسمانی بباران گریان ، بروی چرخ گردان ، باد از وی خیزان ، هزاران چراغ در وی درخشان ، همه برپی یکدیگر پویان ، و بی زبان خالق را تسبیح گویان ـ « و ان من

شیئ الّا یسبح بحمده» ، گاه پوشیده بخلالی ازمیغ ، گاه سبز ودرخشان چون روی تیغ ، دوچراغ دیگر در وی فروزان ، یکی سوزان یکی گدازان ، عمر نوردان وهنگام سازان ، گیتی را شمار ، وروزگار را طومار ، یکی شب آرای ، یکی روز افروز ، یکی شتابنده چون هزیمتی ، یکی گران روچون نوآموز . دیگر آیت :- زمین - است که هرکس را در آن وطن ، وهرچیز را درآن سکن ، زنده را مادر ، ومرده راچادر ، بارزنده میکشد ، وعوراء مرده می پوشد ، شادروانی ازگرد کرده ، وبرروی آب بداشته ، هردو دشمن یکدیگر آنگه هردو دل برهم نهاده ، وتن فراهم داده ، نه گردرا از آب زیانی ، نه آب را از گرد نقصانی . زمین برروی آب همچون کشتی برروی دریا ، و کشتی را از حشوناگزیرست تا گران گردد وموج که زیرآن خیزدآن را به نگرداند ، همچنین کوههای بلند درزمین اوکند چنانك گفت - «وجعلنا فیها رواسی شامخات» تازمین بوی گران شد ، وبرآب آرام گرفت هر که درعالم بنا کرد ازآب نگه داشت ، بنارابآرامش پیوندکرد ، که جنبش بنااساس را منتقض گرداند ، وآب چون برپی رود بنارا تباه کند ، صانع قدیم حکیم پی عالم برآب نهاد ، وسقف وی گردان آفرید ، تابدانی که صنع وی بصنع کس نماند . آیت دیگر تاریکی شب است وروشنائی روز ، این تاریکی ازآن روشنائی پدید کرد ، وآن روشنائی ازین تاریکی برآورد ، و هردو برپی یکدیگر داشت . چنانك گفت - « جعلَ اللیل والنهار خلیفةً » آنگه شب تاریك را بماه منور کرد ، و روز روشن را بچراغ خورشید مطهّر و معطر تاآنچه درشب بربنده فائت شود بروز بجای آرد ، وآنچه در روزفائت شود بشب بجای آرد ، و خدایرا عزوجل در آن بستاید و از وی آزادی کند ، اینست که الله گفت : « لمن اراد اَنْ یذکرَ اَوْاراد شکوراً » .

آیت دیگر کشتی است برروی دریا - « وَالْفُلْكِ الَّتی تَجْری فِی الْبَحْرِ بِما یَنْفَعُ النَّاسَ » ، - دریا ازبهرآدمی نرم شده ومنفعت خلق را رام کرده ، تا کشتی بروی آسان رود ، وبآب فرو نشود ، وملاح هدایت یافته تاباد راست از کژ بشناخته ، وستاره راآفریده تاویرا راهبرودلیل شده . اگر نه رحمت خداوند بودی ومهربانی وی بربندگان وساختن کارواسباب معیشت ، لختی چوب فراهم نهاده ودرهم بسته درآن موجهای چون کوه

کوه چون برفتی ؟ یا خود چون بماندی ؟ لکن برحمت خود آندریاها مسخّر کرد و بساخت آدمیانرا ، وزیر کشتی روان ساخت تا بفرمان خالق هرجا که آدمی بخواهد کشتی میرود و منفعت میگیرد ، اینست که رب‌العزة منت نهاد بربندگان و گفت ـ « اللّهُ الَّذی سَخَّرَ لَکُمُ الْبَحْرَ لِتَجْرِیَ الْفُلْكُ فیه بِأَمْرِه ».

آیت دیگر ـ بارانست ، که از آسمان فرود آید تازمین مرده بدان زنده شود و نبات برآرد ، چنانك الله گفت :ـ « وَ ما اَنْزَلَ اللّهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ ماءٍ فَاَحْیا بِهِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها » ـ قطره های باران در میغ تعبیه کند ، و آن میغ گران باربرهواءِ قدرت بدارد ، آنگه بادی گرم فرستد تا میغ ازهم برگشاید ، وقطرات ازآن بریزد ، چنانك الله گفت « وانزلنا من‌المعصرات ماءً ثجاجاً » و باهر قطره فریشتهٔ ، تا چنانک فرمان بود بجای خود می‌رساند ، چون باران بزمین رسد آن زمین مرده زنده شود ، بجنبد و شکافته گردد ، وازآن انواع نبات واصناف درختان برآید ، نبات رنگارنگ و درختان لونالون ، رنگهای نیکو ، و طعمهای شیرین وبویهای خوش ، بارلختی حلوا ، بارلختی روغن ، بارلختی دارو ، ولختی ترش ، لختی شیرین ، لختی خوردن را ، لختی پیرایه را ، لختی هم میوه و هم روغن ، لختی هم میوه وهم جامه ، لختی غذاء آدمیان ، لختی غذاء ستوران ، لختی غذاءِ مرغان ، عاقل چون در نگرددانداکه این ساخته را سازنده‌ایست و آراسته‌را آرایندهٔ ، و رسته را رویانندهٔ ، هر یکی بـر هستی الله گواه و او را بـه یگانگی وی نشان ، نه گواهی دهنده را خرد ، نه نشان دهنده را زبان و لقد قالوا .

وفی کل شیئ ٍله آیةٌ تدلّ علی انـه واحدٌ

در صنع اِلـٰه بی عـدد برهـانست در برگ گلی هزار گون دستانست

آیت دیگر ـ جانورانند ازین‌چهارپایان ومرغان وحشرات زمین وددان بیابان ـ یقول تع و تقدس « وَ بَثَّ فیها مِنْ کُلِّ دابَّةٍ » ـ هر یکی برنگی و شکلی دیگر ، بر صفتی و صورتی دیگر ، هر یکی را الهام داده‌که غذاءِ خویش چون بدست آرد ، و بچهٔ خویش را چون نگه دارد ، و آشیان خویش چون کند ، و جفت خویش چون

شناسد، و از دشمن چون پرهیزد، و آفریدگار خود را چون ستاید، اگر ویرا عقل و زبان بودی از فضل و عنایت آفریدگار خویش چندان شکر کردی که آدمی در تعجب بماندی، هرچند که سر تاپای وی بزبان حال این شکر میکند و تسبیح میگوید « ولکن لا تفقهون تسبیحهم » پس باید که این جانورانرا بچشم حقارت ننگری، و آنرا خوار نداری، و بدانی که خدایرا عزوجل در آفرینش آن حکمتهاست و تعبیها که آدمی از دریافت آن عاجز آید.

گرچه خوبی توسوی زشت بخواری منگر   کاندرین ملك چوطاوس بکارست مگس

آیت دیگر ـ فرو گشادن بادهاست و گردانیدن آن از هرسوی، چنانك گفت عزوعلا ـ « وَ تَصْرِيفِ الرِّيَاحِ » بلفظ جمع قراءت **مدنی وشامی وبصری** و **عاصم** است و بلفظ واحد قراءت باقی. و جمع اشارت بباد رحمت است که راحت خلق را فرو گشاید، چنانك گفت ـ « ومن آیاته ان یرسل الریاح مبشرات » وقال تع: « وارسلنا الریاح لواقح ». و بلفظ واحد اشارت بباد عذابست، که عقوبت قومی را فرو گشایند چنانك جای دیگر گفت ـ « و فی عاد اذارسلنا علیهم الریح العقیم ». جای دیگر گفت « فاهلکوا بریح صرصر عاتیه ». **عبدالله عمر** گفت ـ بادها هشت‌اند ـ چهار رحمت را و چهار عذاب را، اما آنچه رحمت است ـ ناشرات، ومبشرات، و لواقح، و ذاریات؛ و آنچه عذاب است ـ صرصر و عقیم‌اند در برّ، و عاصف و قاصف در بحر، و **مصطفی** ع هرگه که باد بر آمدی گفتی: ـ « اللهم اجعلها ریاحاً ولاتجعلها ریحاً » ـ قال **مجاهد** « هاجت الریح علی عهد **ابن عباس**، فجعل بعضهم یسبّوا الریح، فقال ـ لاتسبّوا الریح ولکن قولوا ـ اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها عذاباً » و قال صلعم ـ الریح من روح الله تاتی بالرحمة، وتأتی بالعذاب، فلاتسبوها واسئلوا الله خیرها، واستعیذوا بالله من شرها ـ و روی انه صلعم قال ـ والریح مسجّن فی الارض الثانیة فلمّا اراد الله ان یهلك **عاداً**. قال یعنی الخازن ـ ای رب! أ أرسل علیهم من الریح قدر منخر الثور، فقال الجبار عزوجل اذاً تکفأ الارض ومن علیها، ولکن ارسلْ علیهم من الریح قدر خاتم، فهی التی قال الله عزوجل ـ ما تذر من الشیئ اتت علیه الاجعلته کالرمیم. وامیر المؤمنین **علی** گفت علیه السلام: ـ

بادها چهاراند - شمال و جنوب وصبا و دبور ، گفتا وحدّ - شمال - از حد قطب است تا بمغرب آفتاب در روز استواء ، یعنی آن روز که با شب یکسان باشد ، وحد - دبور - ازین مغرب است که گفتیم تا بمطلع سهیل ، وحد - جنوب - از مطلع سهیل است تا بمشرق استواء ، وحدّ - صبا - ازین مشرق است تا بحد قطب . رب العالمین جل جلاله نصرت **مصطفی** ع درباد صبابست ، وهلاك عاد درباد دبور ، و تلقیح اشجار و برکات نبات در جنوب و درشمال ، قال **النبی** صلعم « نُصرت بالصبا و اهلکت **عادٌ** بالدبور » وقال **العوام ابن حوشب** - تخرج الجنوب من الجنة فتمرّ علی جهنم . فغمّها منها وبرکاتها من الجنة - و تخرج الشمال من جهنم فتمرّ علی الجنة فروحها من الجنة و شرها من النار .

آیت دیگر - میغ است بابار گران در هواءِ لطیف روان - چنانك گفت « وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ » - گهی ازدریا برخیزد این میغ وآب بر گیرد ، وگاه برسبیل بخار از کوهها پدید آید ، و گاه از نفس هوا پدید آید ، وقطره‌های باران در آن تعبیه ، وبخطی مستقیم ، برهریکی نوشته ، وتقدیر کرده که کجا فروآید ، وکدام حیوان تشنه است تا از آن آب خورد ، و کدام نبات خشك است تا تر شود ، و کدام میوه برسر درخت خشك میشود تاآب به بیخ آن رسد و بباطن وی درشود ، از راه عروق که هریکی بباریکی چون موی است ، تا آب بآن میوه رسد و ترو تازه گردد . و باشد که قطرهٔ از آن بدریا افتد و رب العزة در قعر دریا حیوانی آفریده که صدف پوست ویست ، ویرا الهام دهد تا وقت باران بکنارهٔ دریا آید ، و پوست از هم باز کند و آن قطرهٔ باران در درون وی افتد . پس پوست فراهم کند و بقعر دریا باز شود ، وآن قطره در درون خویش میدارد - چنانك نطفه در رحم - وآنرا می‌پرورد و از قوت آن جوهر صدف که برصفت مروارید آفریده است بوی سرایت میکند ، مدتی دراز تا مروارید شود . پاکا خداوندا ! که ازقطرات باران که درآن میغ تعبیه است چندین نعمت بر خلق ریزد و چندین کرم ورحمت نماید ! تابدانی که وی خداوند قادر بر کمال است ، و بربندگان بافضل و افضال است ! و به قال **عکرمة** رحمه‌الله « ما انزل‌الله عز وجل

من‌السماء قطرةً اِلّا اَنبتتْ بهافی‌الارض عُشبةً . وفی‌البحر لؤلؤةً . وصحّ فی‌الخبر ـ ان النبی صلعم قال ـ « بینما رجلٌ بفلاةٍ اِذْسمعَ رعداً فی‌سحابٍ ، فسمع فیه کلاماً ، اسق حُدَیقةَ فلانٍ باسمه ، فجاءَ ذلك‌السحابُ الی‌جرّةٍ فافرغ فیها من‌الماءِ ، ثم جاءَ اِلی ذناب شرج . فانتهی الی شرجة ، فاستوعبَ الماءُ ، ومشی الرجلُ مع‌السحابة حتی انتهی الی رجلٍ قائم فی‌حدیقةٍ یَسقیها . فقال ـ یا عبدالله ما اسمك ؟ قال ـ و لِمَ تسئل ؟ قال ـ انی سَمعتُ فی‌سحابٍ هذاماؤه اسق حدیقة فلانٍ باْسمكَ فما تصنع‌فیها؟ اذا صرمتها ؟ قال ـ امّا اذا قلت ذلك فانّی اجعلها ثلثةَ اثلاث ، اجعل ثُلثاًلی ولاهلی ، واردّ ثُلثاً فیها ، واجعلُ ثُلثاً فی‌المساکین والسائلین وابن‌السبیل . » ثم قال تعم ـ :

« لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ » ـ گفت درآنچه نمودیم ازصنایع حکمت ، ولطائف نعمت ، وعجائب قدرت ، وشواهد فطرت نشانهاست بر کرد گاری ویکتائی خداوند ، و دلیلهابر توانائی و دانائی او گروهی را که خرد دارند وحق دریابند وبا مولی گرایندو دل باوی راست دارند و نظر وی پیش چشم خویش دارند .

النوبة‌الثالثة ـ قوله تعم : « وَ اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ » ـ الآیة ... ـ این صفت خداوند یگانه ، بارخدا و پادشاه یگانه، در بزرگواری و کاررانی یگانه ، در بردباری و نیکو کاری یگانه ، در کریمی وبیهمتائی یگانه ، درمهربانی و بنده نوازی یگانه ، هر چه‌کبریاست رداء جلال اوست وبآن یگانه ، هرچه عظمت وجبروت‌است اِزار ربوبیت اوست و بآن یگانه ، درذات یگانه ، درصفات یگانه ، در کرد و نشان یگانه ، در وفا و پیمان‌یگانه ، در لطف و نواخت‌یگانه ، درمهر ودوستی یگانه ،روز قسمت‌که بود جزا و یگانه ، پیش از روز قسمت که بود ؟ همان یگانه ، پس از روز قسمت که سپارد آن قسمت ؟ همان‌یگانه ، نماینده کیست ؟ همان‌یگانه ،آراینده‌کیست ؟ همان‌یگانه ، پیداتر از هرچه درعالم پیدائیست ودرآن پیدائی یگانه ، پنهان‌تر از هرچه درعالم‌نهانیست و و بدان نهانی یگانه .

ای در عالم عیان تر از هرچه عیان پنهان‌تری از هرچه نهان‌تر بجهان

ای دورتر از هرچه برد بنده گمان نزدیک‌تری به‌بندگان ازرگ جان!

بی وفا آدمی که قدر این خطاب نداند! وعز این رقم اضافت نشناسد! که میگوید «وَ اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ» ــ عجب نه آن است که اضافت بندگان باخود کرد وایشانرا با خود پیوست و گفت: ـ اِنّ عبادی ـ، عجب این است که اضافت خود بابندگان کرد ونام خود باایشان پیوست گفت «واِلٰهکم....» نه از آن که خداوندی ویرا ازبندگی بندگان پیوندی میباید، یابنده مستحق آنست، امّاخود در کریمی ودرمهربانی یگانه ویکتا، ودربزرگواری سزای هراکرام وهرعطاست.

زانجا که جمال و حسن آندلبر ماست ما در خور او نه‌ایم او در خور ماست

«وَ اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ» ــ نه عالم بود و نه **آدم**، نه رسوم و آثار بود، و نه در دار دیّار، که او کارساز و خداوند مهر کار بود، رقم دولت بر تو میکشید، وبدوستی خود می پسندید، و تو هنوز درعدم!

ای بوده مرا و من ترا نابوده

شب معراج زاسرارالهی که باسید عالم رفت یکی این بود که: «کُنْ لی کمالم تَکُنْ، فاکون لك کمالم ازل» بهمگی مرا باش وخودرا هیچ مباش چنانك نبودی تا ترا باشم چنانك در ازل بودم.

شیخ الاسلام انصاری رحمه‌الله در مناجات خویش گفت ـ: الهی ـ شاد بدانیم که اول تو بودی وما نبودیم، کارتو در گرفتی وما نگرفتیم، قیمت خود نهادی ورسول خود فرستادی! الهی ـ هرچه بی‌طلب بما دادی بسزاواری ماتباه مکن، وهرچه بجای ما کردی از نیکی بعیب ما بریده مکن، وهرچه نه‌بسزای ما ساختی بناسزائی‌ما جدا مکن، الهی! آنچه ماخودرا کشتیم به بر میار، وآنچه تو ما را کشتی آفت ما از آن باز دار!

«لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحیمُ» ـ جزاو خداوند نیست، وجزاو کس سزای

معبودی نیست، که چنو خداوند نوازنده و بخشاینده کس نیست. رحمن است که چون از وی خواهند بدهد، رحیم است که چون نخواهند خشم گیرد. وفی الخبر - «من لم یسأل الله غضبَ اللهُ علیه» - رحمن است که طاعت بنده قبول کند گرچه خرد بود، رحیم است که معاصی بیامرزد گرچه بزرگ بود، رحمن است که ظاهر بیاراید وصورت بنگارد، رحیم است که باطن آبادان دارد و دلها در قبضهٔ خویش نگه دارد، رحمن است که لطائف انوار درروی تو پیدا کند، رحیم است که ودایع اسرار دردل تو ودیعت نهد.

«اِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ» الایه ... - خداوند عالم درین آیت عموم خلق را بخود راه می نماید تادرعجائب ملکوت آسمان وزمین ودرصنایع بروبحر نگرند و صانع را بشناسند، و به یگانگی وی اقرار دهند. قال **ابن عطاء** «تعرفُ اِلیَ العامّة بخلقه والی الخاصّ بصفاته والی الانبیاء وخاص الخاص بذاته.» نظر عوام بمصنوعات است نظر خواص بصفات است، نظر انبیا وخاص الخاص بذات است. عامّهٔ مؤمنان بصنع نگرند، از صنع بصانع رسند، خواص مؤمنان صفات بدانند ازصفات بموصوف رسند و از اسم بمسمی، چنانك بنی اسرائیل را گفتند - «اذبحوا بقرةً» فلم یعرفوها فوصفت البقرة لهم فعرفوها و ذبحوها. اما پیغامبران وصدّیقان اورا هم باو شناسند نه بغیر او، ازوی بوی نگرند نه از غیر وی باو، اشارت باین حالت آنست که الله گفت: - «أَلَمْ تَرَ اِلی رَبِّكَ كيفَ مدّالظّلَ» نگفت بسایه نگر تاصنع مابینی گفت بما نگر تاصنع ما بینی - ای مهتر عالم! آمدن **جبرئیل** مبین فرستادن مـا بین! از ما بوی نگر نه از وی بما! یکی تأمل کن درحال صواحبات **یوسف** - چون عین **یوسف** مر ایشانرا کشف گشت از خود فانی شدند و ازصفات **یوسف** غائب گشتند، «فلمّا رَأَینه اکبرنه» بجای ترنج دست بریدند، و ازخود بی خبر بودند وازاوصاف **یوسف** غائب بودند، که بوقت معاینه گفتند «ماهذا بشراً» **یوسف** را فریشته دیدند وازاوصاف انسی بی خبر بودند. چندان شغل افتاد ایشانرا درمشاهده یوسف که پرداخت صفات نداشتند. چون ذات مخلوقی دردل صواحبات این اثر کند اگر تجلی ذات خالق درسر خاصگیان ازین زیادت کند چه عجب !!!

آنگه در آخر آیت گفت: «لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» ـ این همه هست اما زیرکان درمی‌یابند تا بدانند، بینایان می‌دریابند تا به‌بینند. ازهرجانب بساحت حق راهست رونده می‌باید! همه‌عالم خوان‌برخوان وبادرباست خورنده می‌باید، جمال‌حضرت لم‌یزل درکشف است نگرنده می‌باید!

مرد باید که بوی داند برد ورنه عالم پر از نسیم صباست

«لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» ـ عقل عقال دل‌است، یعنی که دل را از غیرمحبوب دربند آرد، وازهوسهای ناسزا باز دارد؛ وعقل بمذهب اهل سنت نور است، وجای وی دلست نه‌دماغ، وشرط خطاب‌است نه‌موجب خطاب، ودرمعرفت عین‌آلت است نه‌اصل. ومایه وفایدهٔ عقل آنست که دل بوی زنده گردد «لِيُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا» ای عاقلاً ـ پس هر که را عقل نیست در شمار زندگان نیست، نه‌بینی که با دیوانه خطاب نیست چنانك بامرده نیست، ازآنست‌که ویرا عقل نیست. عقل سه حرفست عین‌است‌یعنی ـ عرف‌الحق من‌الباطل ـ قاف است یعنی ـ قبل‌الحق ـ لام‌است یعنی ـ لزم‌الخیر. این عقل بنده موهبت‌الهی‌است، وعطاءِربانی، وطاعت بنده مکتسب‌است، طاعت بی‌موهبت‌راست نیست، وآن موهبت بی‌توفیق به کار نیست، چنانك درخبرست که ربّ‌العزة عقل را بیافرید گفت او را که ـ برخیز، برخاست، گفت ـ بنشین. بنشست، گفت ـ بیا. بیامد، گفت ـ برو. برفت، گفت ـ به‌بین بدید، آنگه گفت بعزت و جلال من که ازتوشریفتر وگرامی‌تر نیافریدم، بكَ اعبدوبكَ اطاعُ پس عقل را ازین نواخت عُجبی پدید آمد درخود، رب‌العالمین آن از وی در نگذاشت گفت ــ ای عقل بازنگر. تاچه بینی ـ باز نگرست صورتی را دید از خود نیکوتر و بجمال‌تر گفت تو کیستی؟ گفت من آنم که توبی من به‌کار نیائی من ـ توفیق ـ ام ـ:

ای عقل اگر چند شریفی دون‌شو وی‌دل‌زدلی‌بگردوخون‌شوخون‌شو
در پردهٔ آن نگار روز افزون شو بی‌چشم درآوبی زبان بیرون شو!!

النوبة‌الاولی ـ قوله تعم: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ» ـ از مردمان کس است

که می‌گیرد « مِنْ دُونِ اللهِ » فرود از خدای « أَنْداداً » ویرا هامتایان ، « يُحِبُّونَهُمْ » می‌دوست دارند ایشانرا . « كَحُبِّ اللهِ » چنانك الله را می‌دوست باید داشت . « وَالَّذِينَ آمَنُوا » ــ وایشان که ایمان آوردند « أَشَدُّ حُبّاً لِلّٰهِ » دوستر می‌دارند الله‌را از ایشان بتانرا ، « وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا » وانگه که می‌بینند ایشان که برخویشتن ستم کردند « إِذْ يَرَوْنَ الْعَذابَ » آنگه که عذاب دوزخ بینند ، « أَنَّ الْقُوَّةَ لِلّٰهِ جَمِيعاً » که قوت و توان الله راست بهمگی ، « وَأَنَّ اللهَ شَدِيدُ الْعَذابِ ١٦٥ » والله سخت عذاب است وسخت گیر .

« إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا » ــ آنگه که بیزارشوند ایشان که پیشوایان و پیش روان بودند « مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا » ازیشان که پس روان و پی بران بودند « وَرَأَوُا الْعَذابَ » وهردوگروه عذاب بینند « وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ ١٦٦ » و گسسته گردد میان ایشان همه پیوندها که بود .

« وَقالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا » ــ وایشان گویند که پی‌بران وپس روان بودند « لَوْ أَنَّ لَنا كَرَّةً » کاشك ما را بازگشتی بودی باجهان پیشین « فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ » تا ما ازیشان بیزاری کردیمی « كَما تَبَرَّؤُا مِنّا » چنانك ایشان از ما بیزاری کردند امروز ، « كَذٰلِكَ يُرِيهِمُ اللهُ » چنان‌هن(۱) بازنماید الله وازیشان « أَعْمالَهُمْ » آنچه میکردند درین جهان « حَسَراتٍ عَلَيْهِمْ » که همه حسرت گشت ورایشان ، « وَما هُمْ بِخارِجِينَ مِنَ النّارِ ١٦٧ » و ایشان از آتش جاوید بیرون آمدنی نه‌اند .

النّوبة الثانية ــ قوله تع : « وَمِنَ النّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللهِ أَنْداداً » سدّی گفت ــ باین هامتایان سران و پیش‌روان ایشان خواهد که ایشانرا در معصیت

۱ ــ چنان هن بازنماید ــ کذلك فی نسختین (الف) و (د) ، وفی نسخة ج : همچنین بازنماید .

خالق طاعت میداشتند، آنکه ایشانرا چنان دوست میداشتند که مؤمنان الله را دوست تر دارند، وهم مؤمنان خدایرا دوست تر دارند که ایشان پیشوایان خودرا، **ابن کیسان** و **زجاج** گفتند ـ انداد ـ بتان اند، ومعنی آنست که ـ یسوون بین الاصنام وبین الله فی المحبة.

« وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ » ـ ای اثبت وادوم « حُبًّا لِلَّهِ » گفت ـ ایشان بتان را وخدایرا عزوجل در دوستی یکسان دارند، چنانك امروز بتی آرایند و پرستند وفردا دیگر بتی، که در دوستی شان ثبات ودوام نیست، خدایرا همچنان دوست دارند رب العزة گفت ـ « وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ » ـ و مؤمنان مرا بهازآن دوست دارند، که ازما هرگز بر نگردند وبدیگری نگرایند. **سعید جبیر** ازینجا گفت ـ ان الله تع یأمر یوم القیمة من احرق نفسه فی الدنیا علی رؤیة الاصنام ان یدخلوا جهنم مع اصنامهم فیأبون، لعلمهم ان عذاب جهنم علی الدوام، ویقول للمؤمنین بین ایدی الکافرین ـ اِنْ کنتم احبّائی فادخلوا جهنّم فیقتحم المؤمنون النار وینادی منادٍ من تحت العرش «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ» .

«وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرَوْنَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ...» ـ قرآءة بیشترین قرّاء چنین است بفتح الف ودرین قراءة ـ لو ـ درجای ـ اذا ـ است برموضع هنگام نه درمعنی شرط. میگوید وانگه که بینند که ایشان برخود ستم کردند درین جهان به پرستش بتان آنگه که عذاب دوزخ بینند که قوت و توانائی همه خدایراست. و قُرِیَٔ « وَلَوْ تَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرَوْنَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ» ـ درین قرآءة معنی آنست که تو بینی ظالمانرا آنگه که عذاب بینند واین برسبیل تعظیم و ترقیق و تعجیب گفت، وسخن تمام شد، پس ابتدا کرد و گفت « إِنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا » . وَ قُرِیٔ « وَلَوْ تَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا اذ يُرَوْنَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ » میگوید اگر تو بینید هم برسبیل تعجیب و ترقیق اگر تو بینید ظالمانرا آنگه که وا ایشان نمایند درآن عذاب، وبآن عذاب که قوت خدایراست بهمگی، وخدای آنست

که سخت عذابست. بیان معنی آیت را قراءة قراء درهم بستم. اما بتفصیل آنست که «وَلَو تَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا» بتاء مخاطبه، **مدنی و شامی و یعقوب** خوانند باقی قراء بیاخوانند. «إِذْ يُرَوْنَ» بضم **یاشامی** خوانند باقی بفتح یا خوانند، «إِنَّ الْقُوَّةَ» وَ إِنَّ اللّٰهَ بکسر الف قراءة **یعقوب** است باقی بفتح الف خوانند.

عطا گفت ـ تفسیر آیت آنست که اگر این ظالمان بینند روزقیامت آنگه‌که دوزخ از پانصد ساله راه روی بایشان آرد و چنانك مرغ دانه چیند ایشانرا برچیند، آنگه بدانند که قوّت و قدرت خداوندی و بزرگواری و پادشاهی همه الله راست، و سخت عذاب وسخت گیر است.

«إِذْ تَبَرَّءَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا» الایه . . . ـ آنگه‌که پیشوایان بیزاری‌کنند وبرگردند از پس روان ایشان، یعنی روز قیامت آنگه که عذاب خداوند بینند، پیشوایان سران و مهتران مشرکان‌اند و پس‌روان ضعفا و سَفلهٔ ایشان، که امروز بر پی آنان میروند، وبگفت وفعل واشارت ایشان ازراه می‌افتند، فردا درقیامت آن مهتران ایشانرا گویند لَمْ ندعکم الی الضلالة ـ ما شمارا بر بیراهی نخواندیم ونه فرمودیم، وشیاطین همچنین از آدمیان بیزاری گیرند و مهترشیاطین گوید ـ «ما انا بمصرخکم و ماانتم بمصرّخی»

قوله . «وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ» ـ الباء ههنا بمعنی ـ عن ـ کقوله تع «فسئل به خبیراً.» ای عنه، ـ ای‌وتقطعّتَ عنهمُ الوصلاتُ الّتی کانتْ بینهم فی‌الدنیامن‌العهود والمواثیق والارحام والمودّاتَ والانساب والاسباب . هرپیوندی که میان ایشان بود در دنیا از عهد وپیمان ودوستی وخویشی ونسب‌وسبب همه بریده گردد . قال**النبی** صلعم ـ کلُ سببٍ و نسب منقطعٌ یوم‌القیمة اِلّا سببی و نسبی . **سدّی** گفت ـ این اسباب‌که بریده میگردد اعمال کافرانست، که فروگذارند وایشانرا درآن ثواب ندهند. همانست که جای دیگر گفت ـ «اَلّذین کفروا وَ صَدّوا عن سبیل‌الله اَضلّ اعمالهم» و قال تع «وَقدّمنا اِلی ما عملوا من عملٍ» ـ الآیة .

«وَ قَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَو اَنّ لَنَا كَرَّةً» ـ لو ـ اینجا بمعنی ـ لیت ـ است

پس روان گویند ـ ای کاشك مارا باز گشتی بودی باجهان پیشین ، تا چنانك ایشان امروز ازما بر گشتند وبیزاری کردند مانیز ازیشان بر گشتیم وبیزاری کردیم . و کافران آنگه که اعمال خودرا ضایع بینند همین گویند ـ « یالیتنا نردُّ ولا نکذّب بآیات ربّنا ونکونُ مِن المؤمنین » ، « ربنا ابصرنا وسمعنا فارجعنا نعمل صالحاً » ، « ربنا اخرجنا نعمل صالحاً غیرالذی کنا نعمل » رب العزة ایشانرا درآنچه گفتند دروغ زن گردانید ـ گفت « وَلو رُدّوا لعادُوا لِما نُهوا عنهُ وانّهم لکاذبون » واین آنگه گویند که بهشت بایشان نمایند و گویند ایشانرا که اگر شما مؤمنان بودید این بهشت شما را مسکن و منزل بودی ! پس بمیراث بمؤمنان دهند ! وایشان دریغ و تحسر میخورند .

اینست که رب العالمین گفت : « کَذٰلِكَ یُرِیهِمُ اللهُ أعمالَهُمْ حَسَراتٍ عَلَیْهِمْ » و گفته‌اند این اعمال که در آن حسرت وپشیمانی خورند . شرك ایشانست وپرستش بتان برامید آنك تقربی است بخدای عزوجل ، وذلك فی قوله ـ « ما نعبدهم اِلّا لیقرّبونا الی الله زُلفی » . پس چون نومیدی وعذاب بینند ایشانرا حسرت باشد . وحقیقت حسرت در لغت عرب ـ بریدن ـ است مردی که درراه منقطع شود او را مُنحسر ـ گویند یعنی رفتن برو بریده گشت وبازمانده « وَماهُمْ بِخارِجینَ مِنَ النّارِ » ـ و ایشان هرگزاز آتش بیرون نیایند که نه درشمار مسلمانان‌اند ، نه آن تابع ونه آن متبوع ـ قال النبی صلعم ـ یُرسلُ علی اهل النار البکاءُ فیبکونُ حتی تنقطع الدموع ـ ثم یبکون الدم حتّی یُری فی وجوههم کهیئة الاُخدود ـ لو ارسلت فیه السفن لجرتْ ، وان الحمیم لیصبّ علی رؤسهم فینفذ الجمجمة حتّی یخلص الی جوفه فیسیلت مافی جوفه ، حتی یُمرق مِن قدمیه و هو الصهر ثم یعاد کما کان .

النوبة الثالثة ـ قوله تع : « وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللهِ أنْداداً » ـ

اگر مؤمنان و دوستان خدایرا درهمه قرآن همین آیت بودی ایشانرا شرف و کرامت تمام بودی ، که رب العالمین میگوید ـ ایشان مرا سخت دوستدارند ، تمامتر از آنك کافران معبود خود را دوست دارند ، نه بینی که کافران هریك چندی دیگر صنمی برآرایند ،

و دیگر معبودی گیرند، چون درویش باشند بتراشیدهٔ از چوب قناعت کنند باز چون دست‌شان رسد آن چوبینه فرو گذارند و از سیم و زر دیگری سازند، اگر آن دوستی ایشان هرمعبود خود را حقیقت است پس چون که ازآن بدیگری میگرایند؟

گویند که مردی برزنی عارفه رسید، وجمال آن زن در دل آن مرد اثر کرد، گفت - کلّی بکلك مشغولٌ ـ ای‌زن من‌خویشتن‌را از دست بدادم درهوای تو - زن گفت چرا نه درخواهرم نگری که ازمن باجمال تراست ونیکوتر؟ گفت کجاست آن خواهر تو تا به‌بینم؟ زن گفت - برو ای بطال که عاشقی نه‌کار توست اگر دعوی دوست مات درست بودی ترا پروای دیگری نبودی.

« وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلّٰهِ » ـ رب‌العالمین گفت دوستی مؤمنان ما را نه‌چون دوستی کافرانست بتانرا که هریکچندی بدیگری گرایند، بلکه ایشان هرگز ازما برنگردند، وبدیگری نگرایند، که اگر برگردند چون مائی هرگز خودنیابند هرچند که جویند. ای مسکین! خدایرا چون تو بنده بسیارست اگر بدی افتد ترا افتد، چون بر گردی که چون او خداوندی نیابی؟

شبلی گفت ـ تصوف ازسگی‌آموختم که وقتی بردرسرائی خفته بود، خداوند سرای بیرون‌آمد وآن سگ را می‌راند، وسگ دیگر باره بازمی‌آمد، شبلی گفت ـ چه‌خسیس باشد این سگ، ویرا میرانند وهمچنان باز می‌آید. رب‌العزة آن سگ‌را بآواز آورد تا گفت ـ ای شیخ کجا روم که خداوندم اوست.

از دوست بصد جور و جفا دور نباشم ور نیز بیفزاید رنجور نباشم
زیرا که‌من‌اورازهمه‌کس‌بگزیدم ور زوبکسی نالم معذور نباشم!

« إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا » ـ الآیه . . . کافرانرا که دوستی بتان بروفق هوی و طبع بود نه‌حقیقت، لاجرم درقیامت چون اوایل‌عذاب بینند بدانندکه قدم برجای‌دیگر ندارند واز بتان بیزاری گیرند. ومؤمنان که دوستی ایشان ثمرهٔ دوستی حق است چنانك گفت جلّ جلاله « يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ » ـ لاجرم درعقبها وبلیّتها که ایشانرا پیش

آید در دوستی خلل نیارند واز حق برنگردند، ازاول سکرات مرگ بینند، و جان پاك در ربایند ازیشان، وسالهاشان درخاك بدارند، وانگه برستاخیز ایشانرا در آن مقامات مختلفه بارها بترسانند و عتابها کنند، و بر ایشان قهرها رانند، و در دوزخ هنگامی بازدارند، با این محنتها و بلاها که در راه ایشان آید هرساعت عاشق‌تر باشند، ودوستی حقرا بجان و دل خریدارتر، بزبان حال گویند.

شاد ار بغم منی غمم بر غم باد عشقی که بصد جفا کم آید کم باد

لهذاقال تع:ـ « وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبّاً لِلّٰهِ ».

النوبة الاولى ـ قوله تع ـ: « يَا أَيُّهَا النَّاسُ » ای مردمان « كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ » میخورید ازهرچه در زمین « حَلَالًا طَيِّباً » آنچه حلال پاك است وخورنده را گشاده، « وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ » وبرپی گامهای دیو مایستید « إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ ۱۶۸ » که دیو شما را دشمنی است آشکارا.

« إِنَّمَا يَأْمُرُكُمْ » ـ شما را می فرماید « بِالسُّوءِ » ببدی « وَالْفَحْشَاءِ » و گزاف کاری « وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللّٰهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ۱۶۹ » ـ وآنچه وراللّٰه آن گوئید که می ندانید.

« وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ » ـ وچون ایشانرا گویند « اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللّٰهُ » برپی آن ایستید که اللّٰه فروفرستاد، « قَالُوا » گویند « بَلْ نَتَّبِعُ » نه که برپی آن ایستیم « مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا » که پدران خود را ورآن یافتیم، « أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ » باش، واگرپدران ایشان « لَا يَعْقِلُونَ شَيْئاً » نه چیزی درمی‌یافتند « وَلَا يَهْتَدُونَ ۱۷۰ » ونه راست می‌شناختند.

« وَ مَثَلُ الَّذِینَ کَفَرُوا » ـ وسان ایشان که کافر شدند « کَمَثَلِ الَّذِی یَنْعِقُ » راست چون سان آنکس است که می‌پشاید[1] « بِمٰالٰا یَسْمَعُ » بجانوری که نمی‌شنود « اِلّٰا دُعٰاءً وَ نِدٰاءً » مگر آوازی و بانگی « صُمٌّ » ازشنیدن حق کران‌اند، « بُکْمٌ » از پاسخ کردن حق گنگان اند، « عُمْیٌ » از دیدن حق نابینایان اند، « فَهُمْ لٰا یَعْقِلُونَ ۱۷۱ » هیچ نشان براستی درنمی‌یاوند.

« یٰا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا » ـ ای ایشان که بگرویدند « کُلُوا مِنْ طَیِّبٰاتِ مٰا رَزَقْنٰاکُمْ » میخورید ازپاکها که شما را روزی دادیم « وَاشْکُرُوا للّٰهِ » وآزادی از خدای کنید وروزی‌دهنده ویرادانید « اِنْ کُنْتُمْ اِیّٰاهُ تَعْبُدُونَ ۱۷۲ » اگرویرامیپرستید

« اِنَّمٰا حَرَّمَ عَلَیْکُمْ » ـ وی ببست و حرام کرد بر شما « الْمَیْتَةَ » مردار « وَالدَّمَ » و خون « وَ لَحْمَ الْخِنْزِیرِ » و گوشت خوک، « وَمٰا اُهِلَّ بِهِ لِغَیْرِ اللّٰهِ » وآنچه بر کشتن آن معبودی جز ازخدای نام بردند « فَمَنِ اضْطُرَّ » هر که در نایافت بیچاره ماند « غَیْرَ بٰاغٍ » نه ستمکار « وَلٰا عٰادٍ » و نه‌افزونی جوی « فَلٰا اِثْمَ عَلَیْهِ » بروی بزه نیست ازآن خوردن، « اِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ ۱۷۳ » که‌خدای آمرزگارست و بخشاینده.

« اِنَّ الَّذِینَ یَکْتُمُونَ » ـ ایشان که پنهان میدارند « مٰا اَنْزَلَ اللّٰهُ » آنچه خدای فرو فرستاد « مِنَ الْکِتٰابِ » ازنامه‌وپیغام « وَ یَشْتَرُونَ بِهِ » وبآن پنهان کردن میخرند « ثَمَنًا قَلِیلًا » بهائی اندك، « اُولٰئِكَ » ایشانند « مٰا یَأْکُلُونَ فِی بُطُونِهِمْ » که نمی‌خورند در شکمهای خویش « اِلَّا النّٰارَ » جز از آتش، « وَلٰا یُکَلِّمُهُمُ اللّٰهُ »

---

(۱) نسخه الف : می‌بشاید، نسخه ج : می‌بشکبید، نسخه د : می‌بشلد

وسخن نگوید خدای با ایشان « يَوْمَ الْقِيٰمَةِ » روز رستاخیز « وَلَا يُزَكِّيهِمْ » وایشانرا نستاید « وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ [۱۷٤] » و ایشانراست عذابی دردنمای دردافزای.

« اولٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلٰالَةَ بِالْهُدٰى » ایشان آنندکه‌راست‌راهی فروختند وگم راهی خریدند، « وَالْعَذابَ بِالْمَغْفِرَةِ » و عذاب خریدند و سزاواری آمرزش فروختند، « فَمٰا أَصْبَرَهُمْ » چه چیز ایشانرا شکیبا کرد « عَلَي النّٰارِ » بر کاری که پاداش آن کار آتش است « ذٰلِكَ بِأَنَّ اللّٰهَ » آن‌پاداش‌بآنست که خدای « نَزَّلَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ » نامهٔ که فرو فرستاد بداد فرستاد و راستی، « وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِي الْكِتابِ » وایشان که مختلف گشتند در آن کتاب « لَفِي شِقٰاقٍ بَعِيدٍ [۱۷٥] » در ستیزی‌اند ودرخلافی از حق دور.

النوبةالثانیه : ــ قوله تعالی : « يٰا أَيُّهَاالنّٰاسُ . . » الایة . . ــ این آیت درشأن مشرکان **قریش** آمد، **کنانة**، و **ثقیف**، و **خزاعة**، و **بنی مدلج**، و **بنی عامر بن صعصعة**، و**الحرث**، و**عامر ابنی عبد مناة** (؟) ،که ایشان چیزهای‌بهوا وخردخویش می حلال کردند، و چیزهای می‌حرام کردند، ونهادهای بد وبنیادهای کژ مینهادند. و این در **قرآن** چندجای است وذلك فی‌قوله تع : « ما جعل‌الله من بحيرةٍ ولاسائبةٍ » الآیة ، «قل من حرّم زينةالله . . » الآیة ، «وجعلوا لله مما ذرأمن‌الحرف . . .» الآیــة ، «قل ارايتم ما انزل‌الله لكم من رزق . . » الآیة ، « قد خسرالدين قتلوا اولادهم . . . » الآیة ، «ولاتقولوا لما تصف‌السنتكم‌الكذب ...» الآیة ، « ياايهاالذين آمنوالاتحرموا طيبات ما احلّ‌الله لكم . . » الآیة . شرح این هریك بجای خویش‌گفته‌شود ان‌شاءالله .

« يٰا أَيُّهَاالنّٰاسُ . . » ای‌همه مردمان « كُلُوا مِمّٰا فِي الْأَرْضِ » این مِنْ تبعیض راست که نه هر چه در زمین حلال است و پاك ، میگوید ــ آنچه حلالست‌وپاك در این زمین میخورید.

آورده‌اند که ــ **شریح** قاضی‌یکی‌را رد شهادت کردبسبب آنك گل‌میخورد از

وی پرسیدند ، این آیت بحجت آورد گفت یقول‌الله عزوجل « كُلُوا مِمَّا فِي‌الْاَرْضِ حَلٰلًا طَيِّباً » فاباح ما فی‌الارض ولم یبح‌الارض قال ـ ولانه اذا اکل‌الطین‌الذی لیس بمشتهی و هو ملحق للضرر کان مظنوناً ان یقدم علی‌الشهوات‌المحظورات .

« وَلٰا تَتَّبِعوا خُطُواتِ‌الشَّيْطٰانِ . . » ـ نافع و عاصم و ابو عمرو و حمزه خُطْواتِ بسکون طا خوانند ، بضم طا ، و بهر دو قراءة جمع خطوة ـ است ، والخطوة ما بین‌القدمین ، وَالْخَطْوَةَ بالفتح‌المصدرمن ـ خطا یخطوخطوةً وخطواً ـ معنی آنست که بر پی شیطان مروید که شیطان شما را بوسوسهٔ از حلال باز دارد وبحیلت درحرام او کند . مفسران گفتند ـ خطوات‌الشیطان تزیینه و نزغاته و سلبه و آثاره و طاعته فی تحریم‌الحرث والانعام ، و یقال هی‌النذور فی‌المعاصی .

« اِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ » ـ دشمنی آشکار است شما را این‌دیو ، عداوت وی ظاهر هم با پدر شما **آدم** که ویرا سجود نکرد ، و آنکه او را غرور داد و از بهشت بیرون کرد ، وهم‌باشما که فرزندان‌آدم اید ، که همه روز شمارا ببدی وگزاف کاری‌فرماید و ذلك قوله : « اِنَّمٰا يَأْمُرُكُمْ بِالسُّوءِ وَالْفَحْشٰاءِ ... » الایه ـ هر معصیتی که شریعت در آن حدی واجب نکند آنرا ـ سوء ـ گویند ، و هرچه در حدی شرعی‌واجب شود چون زنا و سرقة و مانند آن آنرا ـ فحشاء ـ گویند ، ذکره **ابن‌عباس** رض ، **مقاتل** گفت ـ فحشا بخل است و زکوة مال باز گرفتن ـ و گفته اند فحشا در همه **قرآن** بمعنی ـ زنا ـ است ، مگر آنجا که گفت «الشیطان یعدکم‌الفقر و یأمرکم بالفحشاءِ » که اینجا بمعنی منع زکوة است .

« وَ اَنْ تَقُولُوا عَلَى‌اللهِ مٰالٰا تَعْلَمُونَ » ـ میگوید ـ و از آن چیز ها که دیو شما را می فرماید یکی آنست که بر الله آن گوئید که می ندانید . یعنی که بحیره و سائبه و جز زان حرام می کنید و خدای حرام نکرد از آن هیچیز .

« وَاِذٰا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا » الایه ... ـ این‌ها ومیم‌کنایت‌از‌آن‌ناس‌است‌که ایشانرا

بر عموم گفت « یا اَیُّهاالنّاسُ » ، و مراد بدین آن حلال و حرام کنندگان‌اند ، یعنی که چون ایشانرا گویند بر پی آن روید که الله فرستاد ، و آنچه بر خود حرام کردید حلال دارید و گشاده ، ایشان گویند ـ نه ! بل که بر پی آن رویم کـه پدران خود را ورآن یافتیم از تحریم و تحلیل و دین وطریقت .

پس الله تعم ایشانرا پاسخ کرد گفت : « اَوَ لَوْ کانَ آ باءُهُمْ » ـ الف استفهام‌است و ـ لو ـ کلمهٔ جواب یعنی که میگویند برپی آن رویم که پدران خودرا وران یافتیم ، باش و گر پدران ایشان چیزی در نمی یافتند وراه راست نمی شناختند هم ، ونظیراین آنست که از قول شعیب ع گفت ـ « اولو کنّا کارهین » چون فرا شعیب گفتند کـه از دین خویش وازآی ، جواب داد « اولو کنا کارهین » الف استفهام ولو کلمهٔ جواب ، میگوید و اگر ما نا خواه و ناپسندیم این را هم ، و این لفظ در پارسی هم بغنّه باید راند بر جای استفهام .

گفته‌اند ـ فایدهٔ این دولفظ که جمع کرد یعنی « لا یَعْقِلُونَ »و« لا یَهْتَدونَ » آنست که عقل اضافت با علم و معرفت کنند ، و اهتداءِ اضافت باعمل کنند ، میگوید ـ ایشانرا نه علم درست‌است نه‌عمل‌مستقیم . ابن کیسان گفت‌خدای‌تع درین‌آیت ذم‌تقلید کرد ، و ایشانرا بر نظر خواند ، یعنی تقلید پدران خویش مکنید ، بل که بگفتار و کردارایشان نظر کنید ، تا بدانید که ایشانرا نه عقل بود نه هدایت ، نه قول راست نه عمل درست .

امّا مسأله تقلید ـ شرح آن درازست ، وسخن درآن فراوان ، وما برسبیل‌ایجاز آنچه لابد است بگوئیم ، و باصول آن اشارت کنیم . بـدانك معنی ـ تقلید ـ آنست که سخن کسی قبول کنی و حکم وی بی دلیل و بی حجت بپذیری ، و صواب و خطا در آن حکم در گردن وی افکنی ، واحکام درین باب ازسه قسم بیرون نیست : بعضی آنست که تقلید در آن بهیچ حال روانیست ، نه عالم را و نه عامی را . و بعضی آنست که عامی را رواست وعالم را نه . و بعضی آنست که علما در آن مختلف‌اند علی ما یأتی

شرحه. اما آنچه تقلید در آن بهیچ حال روانیست ـ : اصول توحید است ، و اثبات رسالت و نبوت ، و احکام غیبی ، چون بعث و نشور و حساب و بهشت و دوزخ و امثال آن ، هر چه ازین باب‌اند واجب است بر هر مسلمانی که بیقین بداند و بشناسد ، و بآن ایمان دهد ، و تقلید در آن روا ندارد ، که الله تع قومی را درین تقلید عیب کرد گفت : « و قال‌الذین کفروا للذین آمنوا اتبعوا سبیلنا و لنحمل خطایاکم و ما هم بحاملین من‌خطایاهم من‌شیئی انهم لکاذبون » الایه ، وقال تع : ـ « انا وجدنا آباءنا علی امة ... » و راه این روشن است که اگرالله تع توفیق دهد بندهٔ را تانظر کنددر محدثات و مکونات‌ودرعجائب‌بر و بحر،وآیات‌ورایات‌قدرت‌حق درزمین‌وآسمان،ودرمعجزات‌وخرق عادات که بردست انبیا رود معرفت وحدانیت به حق او را حاصل شود ، و صدق نبوت و رسالت بداند ، پس تقلید را درآن جای نماند . اماآنچه نقل کرده‌اند از ائمه‌سلف چون **احمد** و **اوزاعی** و جماعتی که ایشان تقلید در دین روا داشته‌اند ، آن نه محض تقلید است که آن فرمودن اِتبّاع سلف‌است درآنچه نقل کرده‌اند از کتاب وسنت ، و حذر نمودن ازاستبداد و بدعت . و کسی که اِتبّاع سلف کند بهپذیرفتن کتاب و سنت ازایشان‌آنرا تقلید نگویند ، که تقلید پذیرفتن قول‌است بی‌دلیل ، واین خود پذیرفتن عین دلیل است . بلی‌بوسیلت اتبّاع سلف اتبّاع دلیل میکند ، همچنانك مأموم درصف آخر بوسیلت صفوف که درپیش دارد اتباع امام می کند نه‌اتباع صفوف ، همچنین کتاب وسنت امام‌است . صحابه دیدند وپذیرفتند ، وپس‌روان قرناً فقرناً شنیدندوپذیرفتند . پس معلوم شد که آن عین اتباع است و پذیرفتن دلیل نه‌محض تقلید . و **شافعی** از اینجا گفت : ـ «لاتقلّدونی واذابینّت الدلیلَ فقبلتُم قولی ، فانماقبلتم‌الدلیلَ واتبعتّموه دونَ قولی » ـ و قال ـ « اذا وَجدتم فی کتابی خلافَ قول **رسول‌الله** صلعم فدعوا ما قُلتُ وخذوا بالحدیث : یعنی‌لاتقبلوا قول‌الذی لادلیلَ علیه فانّ الدلیل هوالمقبول ، والمؤید بالکتاب والسنة هوالمتبوع ،

اما قسم دوم که تقلید درآن مختلفٌ فیه است : ـ احکام شرایع دین است چون نماز و روزه وحج و زکوة که باخبار متواتر ثابت شده ، قومی تقلید درآن روا دارند ،

و قومی نه ، ودرست آنست که تقلید درآن روانیست ، که هر کسرا علم ضروری بآن حاصل میشود ، ونیز این شرایع عین ایمانست ، وایمان بآن همچون ایمان بخدای و رسول است و احکام غیبی ، و تقلید درآن هیچ روا نیست .

امّاقسم سوم که تقلید درآن رواست :- آن احکامی‌است که باخبار آحادثابت گشت از ابواب نکاح وطلاق وخلع وعتاق و حدود وبیوع و امثال آن . عامی را جائز است که تقلید عالم کند درین ابواب ، بدلیل این آیت که گفت « فاسئلوا اهل‌الذکر ان کنتم لاتعلمون » ، وقال تع « ولینذروا قومهم اذارجعوا الیهم » ، وبحکم آنك طلب‌علم فرض کفایت‌است ، واگر برهر کس واجب بودی تعلّم این احکام پس فرض عین بودی ، وتعطیل صناعات ومکاسب درآن بودی ، وسبب مشقت خلق بودی . پس معلوم گشت که عامی را تقلید عالم درین ابواب جائز است و نیز این ابواب از فروع دین است ، ومجال اجتهاد و قیاس است ؛ که عامی‌را آلت اجتهاد نیست ، بخلاف اصول دین که طریق آن سمع وایمان است ، ونه‌مجال اجتهاد و قیاس است ، لاجرم عالم وعامی درآن یکسانست وتقلید درآن روانیست . وهمچنین عالم اگر آلت اجتهاد دارد ودرطلب حجت ودلیل توانابود ، ویرا تقلید دیگری روانیست وبذلك یقول‌الله تع - « فاعتبروا یااولی‌الابصار » وقال تع « لَعَلِمَهُ الَّذِینَ یستنبطونه منهمْ » وقال‌تع - «ومااختلفتم‌فیه من‌شییٔ فحکمه الی‌الله » ، وقال « فانْ تنازعتم فی‌شییٔ فردّوه اِلی‌الله والرسول ...» وجه دلیل آنست‌که ویرا در وقت اختلاف و تنازع با کتاب وسنت خواند نه با کسی دیگر که تقلید وی کند . وبعضی علما روا داشته‌اند عالم را که تقلید کند کسی‌را که ازو عالم‌تر بود ، یاوقت‌اجتهاد بروی تنگ بوداز آنك بعبادت وقت مشغول باشد جائزست ویرا که‌تقلید عالمی دیگر کند .

« وَمَثَلُ الَّذِینَ کَفَرُوا . . . » الایه ... - پارسی‌مثل سان وصفت- است‌چنانك گفت «مثل‌الجنة» ، « مثلهم فی‌التوریة » ، « ولله‌المثل الاعلی » - وتقدیرالآیة : مثل واعظ‌الّذین کفروا کمثل‌الّذی یَنعق - ای‌یصیحُ بالغنم - میگوید صفت‌آنکس که کافر را پند دهد وبردین حق خواند همچون صفت‌آن شبانست که بانگ بر گوسپند میزند

گوسپند از آن بانگ شبان چه فهم کند، وچه منفعت گیرد؟ کافر را باواعظ حق همان مثل است، از آنك رب العزة قفل بیگانگی بردل وی زده، ومهر شقاوت بدان نهاده، نه پند بشنود نه حق دریابد، همانست که جای دیگر گفت ـ : « ام تحسب ان اکثرهم یسمعون او یعقلون إنْ هم الّا کالانعام ... » .

وجهی دیگر گفته‌اند درمعنی آیت ـ ومثل الذین کفروا ـ فی دعائهم الاصنامَ ـ کمثل الناعق بغنمه ـ میگوید ـ مثل کافران که بت را میخوانند . و آنرا می‌پرستند همچون شبانست که گوسپندرا میخواند، گوسپند چه‌داند! وچه دریابد که شبان چه‌میگوید! و از آن خواندن باشبان چیست جز رنجی و عنائی؟ همین است مثل کافر که بت را میخواند، چون بت نشنود و درنیابد دردست وی جز عنائی وبلائی چیست؟ إنْ تدعوهم لایسمعوا دعائکم . پس صفت کافران کرد و گفت : ـ صمٌّ ـ یعنی عن الایمان، بکمٌ ـ عن القرآن، عُمیٌ ـ عن معرفة الرحمن وعظمته، فهم لا یعقلون شیئاً مماجئتَ به ولا بمایرادبهم .

« یا اَیُّهاالَّذین آمَنُوا کُلُوا مِنْ طَیِّباتِ ما رَزَقْناکُمْ » الآیة . . . ـ این آیت تحریض مؤمنان است بر طلب حلال وخوردن، و بکار داشتن آن، ودروسوسه‌ها نیاویختن؛ که این وساوس از عمل شیطان است، شیطان جهد کند که بندهٔ مؤمن را بوسوسه از حلال بازدارد، وبحیلت درحرام افکند، واگر حلال خوردن را تبعة بودی، رب العزه آنرا ـ طیبّات ـ نگفتی . و **مصطفی** ع بیان این کرده و گفته ـ « الحلال بیّنٌ والحرام بیّنٌ، وبین ذلك امورٌ مشتبهاتٌ، لایدری کثیرٌ من الناس أ منَ الحلال هی؟ اَمْ من الحرام؟ فمن ترکها استبراءً لدینه و عرضه فقد سَلم، ومن واقعَ شیئاًمنها، یوشك ان یواقع الحرامَ، کما اَنّه من یرعی حولَ الحمی یوشك ان یواقعه، ألاوان لکل ملك حمیً، الا و إنّ حمی‌الله محارمه » **رسول** ع درین خبر بیان کرد که حلال وحرام روشن است وپیدا، ومیان این هردو شبهت‌ها است، که مردم درآن بگمان افتند، که حلال است یا حرام، پس هرچه شبهاتست پرهیز کردن از آن ورع باشد، و هرچه حرامست پرهیز کردن از آن واجب .

وتفصیل این حلال وحرام و شبهات درسنت ودر **قرآن** جایهای پرا کنده بیاید، چنانك رسیم بآن شرح دهیم ان شاءالله. وروی **ابو هریره** ان **النبی** صلعم قال ـ «ان الله طیّبٌ ولا یقبل اِلّا الطیب، و انّ الله امر المؤمنین بما أمر به المرسلین فقال ـ یا ایها الرسل کلوا من الطیبات» «یٰا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا کُلُوا مِنْ طَیِّباتِ مٰا رَزَقْناکُمْ» ـ ثم ذکر الرجلَ ـ لطیل السفرَ اشعث اغبر یمدّ یدیه الی السماءِ بیاربٌ! یارب! و مطعمه حرامٌ و مشربهُ وملبسه حرامٌ، فأنیّ یستجاب له؟

و قال **سعد بن ابی وقاص لرسول الله** ـ «ادع الله ان یستجیب دعائی، فقال «یا سعدُ اَطبْ طعمتك تستجب دعوتك»:

قوله: ـ «وَاشْکُرُوا اللّٰه اِنْ کُنْتُمْ اِیّاهُ تَعْبُدُونَ» ـ شکر نعمت است که خدای از بندگان می‌درخواهد، میگوید مرا سپاس‌داری کنید، که شمارا بدین اسلام راه نمودم، و احکام اسلام از حلال وحرام وشبهات بیان کردم، چون مرا خدای خود میدانید و میپرستید و نعمت هم از من می بینید، شکر از من کنید، که شکر منعم لامحاله بر بندگان واجب است.

آنگه بعضی محرمات یاد کرد و گفت: ـ «اِنَّمٰا حَرَّمَ عَلَیْکُمُ الْمَیْتَةَ وَالدَّمَ» ـ آنچه الله ببست برشما و حرام کرد مردار است، و خون، یعنی خون روان که جای دیگر تقلید کرد گفت «اودماً مسفوحاً»، وسنت مستثنی کرد از مردار ملخ وماهی، وزخون جگر و سپرز. مفسران گفتند از منسوخات این سورة یکی این آیت است که سنت بعضی مرداروخون منسوخ کرد تاحلال گشت، وحکم تحریم از آن برخاست وذلك فی قول **النبی** صلعم ـ «احلت لنا میتتانِ ودمان، فاما المیتتان ـ الحوت والجراد واما الدمان فالکبد والطحال». وخون مشك علما بران قیاس کرده‌اند، بیشتر برآنند که پاکست، وخایهٔ خون گرفته، وخونابهٔ گوشت همچنان،

« وَلَحْمَ الْخِنزِيرِ » ـ وحرام کرد گوشت خوك باجملهٔ اجزا وابعاض او ، وخصّ اللحمَ لانّه المقصودُ بالاکل . « وما اهلَّ به لِغيرِ اللهِ » ـ کافران بر کشتن جانور نام معبود خویش می‌بردند بآواز که می‌برداشتند ، رب‌العالمین گفت ـ آن جانور که بر کشتن آن نام معبودی جز از خدای برند هم حرام است چون مردار ، و آن ذبح بکار نیست .

« فَمَنِ اضْطُرَّ » ـ بکسر نون قراءة **عاصم** و **حمزه** و **ابوعمرو** و **یعقوب** است باقی بضم نون خوانند « فَمَنُ اضْطُرَّ » ومعنی ـ اضطرّ ـ ای اُحوج و اُلجیٔ الی ذلك هر که بیچاره ماند درنایافت واز مرگ ترسد ـ « غَيْرَ بَاغٍ » درسفری یا درحالی که در آن عاصی نبود درخدای عز و جل ، « وَلا عادٍ » ونه ستمکار بود در آن سفر یادر آن حال بر کس . **شافعی** ازینجا گفت « العاصی بسفره لایترخّص برخص المسافرین » ـ معنی دیگر گفته‌اند ـ این دو کلمه را غیر باغ ـ یعنی که بیش ازضرورت نخورد ، ولاعادٍ ـ و افزون از مسکهٔی نخورد ـ کـه جان وی برجای بدارد ، و از آن نفروشد ، و هنـگامی دیگررا بننهد ، پس بروی از آن‌خوردن بزهی نیست ، وحقیقت‌بغی ـ طلب کردن‌است ـ یعنی که باغی‌طالب آنست که ویرا نیست‌و نمیرسد ، وعادی ـ آنست که تجاوز کند یعنی بحد و رسم شرع در گذارد .

« إِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ » ـ خدای‌پوشنده وآمرزنده‌است ، مهربان‌وبخشاینده . ازمغفرت سخن گفت ازبهر آنك آنچه وی‌خورد نه درعین‌حلالست ، که بعذر مباح‌است ، قومی گفتند ـ این آیت دلیل است که بعضی محرّمات چون خمر و مانند آن ؛ اگر برسبیل مداواة در حال ضرورت که هیچ چیز بجای آن نه‌ایستد ، و بیم فوت روح باشد ، اگر در آن حال بحکم اطبا بجای دارو استعمال کنند روا باشد . وهم ازین بابست رخصت شرع درشرب بول شتر و شیرخر ، و آنچ **مصطفی**ع گفت ـ « ان‌الله عزوجل‌لم یجعل شفاءَ کم فیما حُرّم علیکم » ـ گفتند ـ معنی آنست که اِنّ قدرَ مافیه الشفاءُ غیر محرّم علیکم ، هذا مانرکره ، والعهدة علی قائله ، والله اعلم .

قوله . . « إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللّٰهُ » الایة . . . ـ دانشمندان جهودان از مهتران خویش کی بارسول خدا صلعم جنگ می‌کردند رشوت می‌ستدند، وفراعام خویش میگفتند که محمدنه پیغامبراست، که در توریة ذکر و نشان وی نیست. رب‌العالمین گفت ـ بهای اندك می‌ستانند، بکتمان نعت محمد در توریة ـ « وَيَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا » این ـ هاء ـ باکتمان‌شود، یعنی بآن‌پنهان کردن اثبات نبوت محمدع درتوریة، که می‌فروشند بهای اندك می‌خرند.

« أُولٰئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ » ـ ایشان آنند که نمی‌خورند در شکمهای خویش، این تأکید راگفت ـ « إِلَّا النَّارَ » ـ مگر آتش، یعنی بآنچ امروز میخورند از رشوتها، فردا آتش خورند بپاداش آن.

« وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللّٰهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ » ـ و روز رستاخیز خدای باایشان سخن نگوید که بخیر ایشان باز گردد، یا ایشانرا خوش آید، « وَلَا يُزَكِّيهِمْ » ـ وایشانرا ازآن اعمال خبیثهٔ ایشان پاك نگرداند، وبرایشان ثنا نگوید، و هر که خدای بروی ثنا نگوید معذّب‌باشد لامحاله، لذلك قال‌تع : « وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ » .

« أُولٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بِالْهُدٰى » الایة ... ـ ای‌الیهودیة بالایمان، میگوید ـ این جهودان ایمان و معرفت فروختند، و دین جهودی خریدند، و عذاب خداوند بر مغفرت وی اختیار کردند. و اگر از دین جهودی بر گشتندی، و صفت و نعت محمد چنانك در توریة است بیان کردندی خدای تع ایشانرا بیامرزیدی.

« فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ » ـ ای فماالّذی جرأهم علی‌النار ـ چه چیزایشانرا چنین دلیر کرد بر کردار اهل آتش؟ و یقال « مَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ » ای ـ ماابقاهم علی‌النار، کمایقال ما اصبر فلاناًعلی‌الحبس ای‌ما ابقاه فیه. چند کی بمانند ایشان در آتش، ودرآن‌شکیبائی کنند. قال کعب ـ ان‌الخازن من‌خزان جهنم‌مسیرة مابین‌منکبیه

سنةٌ ، وانمع كل ملكمنهم لعموداً له شعبتان من‌حديد ، يدفع‌به‌الدفعة فيكبّ‌في‌النّار سبعمأة الف سنة » و قال **رسول‌الله** صلعم ـ : « يرسل على‌اهل‌النارالبكاء فيبكون‌حتى تنقطع‌الدموع ، ثم يبكون‌الدم حتى يرى في وجوههم كهيئة الا خدود ، لوارْسلت فيه السفنُ لجرت .

« ذٰلِكَ بِاَنَّ اللّٰهَ » ـ ای‌ذلك‌العذاب « بِاَنَّ اللّٰهَ نَزَّلَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ فَاخْتَلَفُوا فيه » آن پاداش کردن ایشانرا و عذاب نمودن بآنست کی خدای تع **تورية** را کـه فرستاد وذکر **محمد**ع ونعت وی درآن ، و **قرآن** که به **محمد** فرستاد بداذ فرستاذو راستی و سزا ، و ایشان درآن بخلاف افتادند .

آنگه گفت : « وَ اِنَّ الَّذينَ اخْتَلَفُوا فِي الْكِتابِ لَفي شِقاقٍ بَعيدٍ » ـ آنـان که‌درآن‌بخلاف افتادند وسخن جذا جذا گفتند ، بعضی‌استوار گرفتند وبعضی‌نگرفتند، ایشان ازحق دور افتادند ودرستیز بماندند ، ـ وقال بعضهم « ذٰلِكَ بِاَنَّ اللّٰهَ نَزَّلَ الْكِتابَ » ـ ای‌فعلهم‌الذی هوالکفروالاختلاف والاجتراء من‌اجل . ان‌الله‌نزل‌الکتاب بالحق فآیسهم به عن الایمان واخبرعنهمْ بالحرمان ، وذلك فی‌قوله تع « ان‌الذین‌کفروا سواءٌ علیهم » الآیه ، میگوید ـ این اختلاف و کفر که در آن افتادند از آنست کـی خدای تع به بی‌راهی و ناگرویذن ایشان حکم کرد و بآن حکم کتاب فرستاد گفت « سواءٌ علیهمء انذرتهم املم تنذرهم لایؤمنون » ، « ختم الله علی قلوبهم » الایه . . .

النوبة‌الثالثه ـ قوله تع : « يا اَيُّهَا النّاسُ كُلُوا مِمّا فِي الْاَرْضِ ... » یا ـ حرف

ندا است و ـ ایّ ـ منادی و ـ ها ـ تنبیه ، میگوید : ـ بیدار باشید ای‌مردمان ! چیزی که خوریذ حلال خورید وپاك ، وگرد خیانت ومحرمات مگردید ، تا ازوساوس شیطان وهوا جس نفس برهیذ ، وگفت وکرد شما پاك شود ، ودل روشن ! **مصطفی** صلعم گفت : هر که چهل روز حلال خورد چنانك هیچ حرام نخورد و راه بخوذ ندهد ، رب‌العالمین دل وی روشن گرداند ، وچشمهای حکمت ازو بگشاید ، ودوستی دنیا ازدل وی ببرد ،

هر آفت کی در راه دینست وهر فتنه کـه خاست از دوستی دنیا خاست ، « حُبُّ الدُّنیا رأسُ کلِ خطیئةٍ » واین‌دوستی دنیا ازحرام خوردن پدیدآید، پس‌هر که پرهیزگار شود ودرِ مُحرّمات برخود ببندد این‌دوستی دنیا ازدل وی بکاهد ، و گفتار و کردار وی پاك شود ، و دعاء وی باجابت مقرون گردد .

مصطفی صلعم گفت : ـ بسیار کس است که غذا وطعام وجامهٔ وی که بکار دارد حرامست و در آن احتیاط نـکند ، آنـگه دست برداشته و دعا می کند ، این چنین دعا کی مستجاب بود ؟

ویکی‌از بزرگان طریقت گفت : ـگفتار پاك که بخداوند پاك‌رسد آنست کی از حلق پاك برآید ، وحلق پاك آنست که جز غذاء پاك بخود راه ندهد ، وغذاء پاك‌آنست که درحال اکتساب یاذ کرد و یاذ داشت حق درآن فرو نگذارد ، و فراموش نـکند ، و شکر ولی نعمت بحکم فرمان درآن بجای آرد .

چنانك خدای‌تعم گفت ـ : « کُلُوا مِنْ طَیِّباتِ ما رَزَقْنا کُمْ وَاشْکُروا لله » ـ وحقیقت شکر آنست کـه تا قوت نعمت در باطن می‌یابد خود را برطاعت ولی نعمت بظاهر میدارد .

سری سقطی جنید را پرسید وقتی ـ که شکر چیست ؟ فقال ـ « ان لا یستعان بشیئٍ من نعم‌الله علی معاصیه » گفت ـ شکر آنست کـه نعمت خداوند بر معاصی وی بکارندارد ، که آنـگه همان نعمت سبب هلاك وی‌باشد ، چنانك پادشاهی غلامی‌را بنوازد وبر کشد و اورا کمر شمشیر زردهد ، پس‌آن غلام بروی عاصی شود . پادشاه بفرماید تا هم بآن شمشیر کی خلعت وی بوذ سروی بردارند ـ گوید این جزاء آنست کی نعمت خداوندگارخود درمعصیت وی بکاربرد ، وگویند ـ سبب آنك **ادریس** پیغامبر را بآسمان بردندآن بود که فریشتهٔ بیامد وویرا بشارت داد بمغفرت ، و **ادریس** درآن حال‌دست بدعا برداشته که ـ بارخدایا درزندگانی **ادریس** زین پس بیفزای ! گفتند ـ تاچه‌کنی؟ گفت ـ تاخدایرا شکروسپاس‌داری‌کنم ، که‌آنچ‌گذشت درطلب مغفرت بودم ، وازین پس

شکر را باشم : قال ـ فبسط الملكُ جناحهُ وحملهُ الی السماء. وقیل التزم **الحسن بن علی** ع الرکنَ فقال ـ الهی انعمتنی فلم تجدنی شاکراً و ابتلیتنی فلم تجدنی صابراً، فلاانت سلبتَ النعمةَ بترك الشکر، ولاادمتَ الشدّة بترك الصبر، الهی مایکون من الکریم الاّالکرم.

اگر کسی گوید ـ « یا اَیُّهاالنّاسُ کُلُوا مِمّا فِی الْاَرْضِ . . » ـ از روی ظاهر این خطاب همان فائده داد که « یا ایهاالذین آمنوا کلوا من طیبات ما رزقنا کم » پس فائده اعادت چیست ؟ جواب آنست : که اهل تحقیق گفتند ـ : « یا اَیُّهاالنّاسُ » نداء عام است، وبرقدر روش عامّه این خطاب با ایشان رفت : نبینی که جملهٔ مباحات فراپیش ایشان نهاد، و جز از حرام محض ایشانرا باز نزد، واین منزلت عوام است کی ازحرام بحلال گریزند، و از محظورات با مباحات گردند، آنکه بر عقب آن از اتّباع شیطان نهی کرد ـ که ایشان بر شُرُف فرمان‌برداری شیطان‌اند. بازآیت دیگر « یا ایهاالذین آمنوا » خطاب اهل خصوصست ایشانرا فرمود ـ تا در تناول مباحات و بکار داشت محلات توسع نکنند، بلکه از مباحات حلال محض گزینند، و از حلال محض طیّبات رزق گزینند، این همانست که روایت کنند از بعضی صحابه که گفت : ما از ده باب حلال نه باب بگذاشتیم، ویکی بر کار گرفتیم ازبیم شبهت . ، آنکه بجای آنکه عوام را ازاتباع شیطان احترازفرمود اینجابشکرخدای فرمود، آنکس که خداوندذوق است داند که میان این دوخطاب چه فرقست ـ آن ابتداءِ روش مسلمانان است، واین غایت کشش عارفان، این همان عدل واحسان است که گفت ـ : « ان اللّه یامر بالعدل والاحسان» هر کس که ازحرام محض پرهیزد، ویرا ـ عادل ـ گویند، وهر که ازعین حلال پرهیزد اورا ـ محسن ـ گویند، عدالت ظاهر مسلمانی است، واحسان آنست که **مصطفی** گفت:ـ « الاحسان ان تعبداللّه کانك تراه » وهوعبارةٌ عن مکاشفة العارفین ونهایة رتبة الصدیقین .

النوبة الاولی ـ قوله تعالی : « لَیْسَ الْبِرَّ » ـ نیکی و پارسائی نه همه آنست « اَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَکُمْ » که رویهای خویش فرا دارید درنماز، « قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ » سوی مشرق که برآمدن گاه آفتابست و مغرب که فروشدن گاه است،

« وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ » - ولکن نیك مردی آن کس است که بگرود بخدای « وَالْيَوْمِ الْآخِرِ » وروز رستاخیز « وَالْمَلٰائِكَةِ » و فریشتگان « وَالْكِتَابِ » و کتاب خدای « وَالنَّبِيِّينَ » و پیغامبران « وَآتَي الْمَالَ » و مال دهد « عَلٰي حُبِّهِ » بر دوستی او « ذَوِي الْقُرْبٰي » درویشان خویشاوندان را « وَالْيَتَامٰي » ونارسیدگان پدر مردگانرا « وَالْمَسَاكِينَ » و درویشان تنگ دستانرا، « وَابْنَ السَّبِيلِ » و راه گذریان(١) را « وَالسَّائِلِينَ » وخواهندگان را « وَفِي الرِّقَابِ » و در آزادی بردگان را، « وَأَقَامَ الصَّلٰوةَ » و نماز بپای دارد بهنگام « وَآتَي الزَّكٰوةَ » و از مال خود زکوة دهد، « وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ » و بازآمدگان به پیمان خویش با خدای و با خلق « إِذَا عَاهَدُوا » هرگه که پیمان بندند، « وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ » و شکیبایان در بیم ناکیها و در تنگیها، « وَحِينَ الْبَأْسِ » و در وقت جنگ، « أُولٰئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا » ایشانند که چون گفتند که نیکانیم راست گفتند، « وَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ ١٧٧ » وبازپرهیزندگان ازخشم وعذاب خدای تع ایشانند.

النوبة الثانية - قوله تع: « لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ » الآية . . .

حمزه و **حفص** - البرّ بنصب خوانند باقی قراء برفع، اوکه برفع خواند « الْبِرُّ » اسم لیس - نهاد « وَأَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ » بجای خبر نهاد، و او که بنصب خواند « أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ » بجای اسم نهاد و « الْبِرَّ » بجای خبر، تقدیره « لَيْسَ تَوْلِيَتُكُمْ وُجُوهَكُمُ الْبِرَّ كُلَّهُ »، کقوله تع « وما كان قولهم إلّا ان قالوا . . . »

ابن‌عباس و **مجاهد** و **ضحاك** و **عطا** و **سفیان** گفتند - این آیت بشأن مؤمنان آمد که در بدایت اسلام پیش از هجرت و لزوم فرائض هرکس که کلمهٔ شهادت

(١) راهگذریان: کذا فی ثلاثة نسخ

و توحید بگفتی و نماز کردی بهر سوی که خواستی ، اگر در آن حال از دنیا می برفت مردمان از بهروی می گفتند ـ وجبت له‌الجنّةُ ـ بهشت اورا واجب شد که نیکی و پارسائی جمله بجای آورد . پس چون **مصطفی** ع هجرت کرد و آیات فرائض فرو آمد وقبله با کعبه گردانیدند ، رب‌العالمین این آیت فروفرستاد تا کسی را گمان نیفتد که دین‌داری و نیکی همه آنست که نماز کنند ، بل که نماز خصلتی است از خصال برّ و بابی از ابواب آن .

گروهی دیگر گفتند ازمفسران : ـ که سبب نزول این آیت آن بود که جهودان درنماز کردن روی سوی‌مغرب میکردند ، وترسایان سوی مشرق ، وهرگروهی‌ازیشان میگفتند که نیکی و نیك‌مردی اینست که ما برانیم ، وبدان فرموده‌اند ، پس‌خدای تع ایشانرا دروغ زن گردانید گفت : نیکی نه آنست که ایشان میگویند ـ لکن‌آنستکه درین آیت بیان کردیم .

« وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ » و« وَلٰكِنِ الْبِرُّ » هر دو خوانده‌اند بتخفیف و رفع قراءة **مدنی وشامی** است وبتشدید ونصب قراءة باقی . وآنجا که گفت عزوجل « ولكنّ‌البرّ من‌اتّقی » همین خلافست ، ومعنی آنست‌که ـ « وَلٰكِنَّ الْبِرَّ بِرُّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ » ، فاستغنی بالاول عن الثانی ، کقولهم الجود حاتمٌ والشجاعة عنترةٌ . و قیل تقدیره ـ ولکن‌البارّ من آمن باللّٰه . کقوله تع « والعاقبة للتقوی » ای للمتّقی .

و معنی بِرّ مهربانیست و نیکوکاری و راستی و خوش خوئی ، قال**النبی** صلعم ـ البرّ شییءٌ هیّنٌ ووجهٌ طلقٌ وكلامٌ لیّنٌ ـ و گفته‌اند که ـ برّ ـ اینجاایمان وتقوی‌است و این آیت خود عین دلیل است که همه اشارتست بایمان و تقوی .

« مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ » ـ اول آنست‌که ایمان آرد به‌یگانگی ویکتائی‌وکردگاری و بزرگواری خدای . و معنی ایمان تصدیق است ، و تصدیق براست داشتن است و استوار گرفتن ، یعنی که اللّٰه را براست داری بهرچه گفت ، وخبر داد از خوددر کتاب خود ، یا بر زبان رسول خود ، که رسول بهر چه گفت و رسانید از وحی متهم نیست : و ذلك في قوله « و ما هو علی‌الغیب بضنین ».

« وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّهِ » - ولکن نیك مردی آن کس است که بگرود بخدای « وَالْيَوْمِ الْآخِرِ » وروز رستاخیز « وَالْمَلٰائِكَةِ » و فریشتگان « وَالْكِتٰابِ » و کتاب خدای « وَالنَّبِيِّينَ » و پیغامبران « وَ آتَى الْمٰالَ » و مال دهد « عَلىٰ حُبِّهِ » بر دوستی او « ذَوِي الْقُرْبىٰ » درویشان خویشاوندان را « وَالْيَتٰامىٰ » ونارسیدگان پدر مردگانرا « وَالْمَسٰاكِينَ » و درویشان تنگ دستانرا ، « وَابْنَ السَّبِيلِ » و راه گذریان(۱) را « وَالسّٰائِلِينَ » وخواهندگان را « وَ فِي الرِّقٰابِ » و در آزادی بردگان را ، « وَ أَقٰامَ الصَّلٰوةَ » و نماز بپای دارد بهنگام « وَآتَى الزَّكٰوةَ » و از مال خود زکوة دهد ، « وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ » و بازآمدگان بـه پیمان خویش بـا خدای و بـا خلق « إِذٰا عٰاهَدُوا » هر گه که پیمان بندند ، « وَالصّٰابِرِينَ فِي الْبَأْسٰاءِ وَالضَّرّٰاءِ » و شکیبایان در بیم ناکیها و در تنگیها ، « وَ حِينَ الْبَأْسِ » و در وقت جنگ ، « أُولٰئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا » ایشانند که چون گفتند که نیکانیم راست گفتند ، « وَ أُولٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ ۱۷۷ » وبازپرهیزندگان‌ازخشم وعذاب‌خدای تع ایشانند .

النوبة الثانية - قوله تع : « لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ » الآية . . .

حمزه و **حفص** - البرّ بنصب خوانند باقی‌قراء برفع ، اوکه برفع خواند« الْبِرُّ » اسم لیس - نهاد « وَأَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ » بجای خبر نهاد ، و او که بنصب خواند « أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ » بجای اسم نهاد و « الْبِرَّ » بجای خبر ، تقدیره « لَيْسَ تَوْلِيَتُكُمْ وُجُوهَكُمُ الْبِرَّ كُلَّهُ » ، کقوله تع « و ماکان قولهم إلّا ان قالوا . . . »

ابن‌عباس و **مجاهد** و **ضحاك** و **عطا** و **سفیان** گفتند - این آیت بشأن مؤمنان آمد که در بدایت اسلام پیش از هجرت و لزوم فرائض هرکس که کلمهٔ شهادت

(۱) راهگذریان : کذا فی ثلاثة نسخ

و توحید بگفتی و نماز کردی بهر سوی که خواستی، اگر در آن حال از دنیا می برفت مردمان از بهروی می گفتند ـ وجبت له‌الجنّةُ ـ بهشت اورا واجب شد که نیکی و پارسائی جمله بجای آورد. پس چون **مصطفی** ع هجرت کرد و آیات فرائض فرو آمد وقبله با کعبه گردانیدند، رب‌العالمین این آیت فروفرستاد تا کسی را گمان نیفتد که دین‌داری و نیکی همه آنست که نماز کنند، بل که نماز خصلتی است از خصال برّ و بابی از ابواب آن.

گروهی دیگر گفتند ازمفسران: ـ که سبب نزول این آیت آن بود که‌جهودان درنماز کردن روی سوی‌مغرب میکردند، وترسایان سوی مشرق، وهرگروهی‌ازیشان میگفتند که نیکی ونیك‌مردی اینست که ما برانیم، وبدان فرموده‌اند، پس‌خدای تع ایشانرا دروغ زن گردانید گفت: نیکی نه آنست که ایشان میگویند ـ لکن آنستکه درین آیت بیان کردیم.

« وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ » و « وَلٰكِنِ الْبِرُّ » هر دو خوانده‌اند بتخفیف و رفع قراءة **مدنی وشامی** است وبتشدید ونصب قراءة باقی. وآنجا که گفت عزوجل « ولكنّ البرّ من اتّقی » همین خلافست، ومعنی آنستکه ـ « وَلٰكِنَّ الْبِرَّ بِرُّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ »، فاستغنی بالاول عن الثانی، کقولهم الجود حاتمٌ والشجاعة عنترةٌ. و قیل تقدیره ـ ولکن‌البارّ من آمن بالله. کقوله تع « والعاقبة للتقوی » ای للمتّقی.

و معنی برّ مهربانیست و نیکوکاری و راستی و خوش خوئی، قال**النبی** صلعم ـ البرّ شیئٌ هیّنٌ ووجهٌ طلقٌ وکلامٌ لیّنٌ ـ و گفته‌اند که ـ برّ ـ اینجاایمان وتقوی‌است و این آیت خود عین دلیل است که همه اشارتست بایمان و تقوی.

« مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ » ـ اول آنستکه ایمان آرد بهیگانگی ویکتائی‌وکردگاری و بزرگواری خدای. و معنی ایمان تصدیق است، و تصدیق براست داشتن است و استوار گرفتن، یعنی که الله را براست داری بهرچه گفت، وخبر داد از خوددر کتاب خود، یا بر زبان رسول خود، که رسول بهر چه گفت و رسانید از وحی متهم نیست: و ذلك فی قوله « و ما هو علی‌الغیب بضنین ».

« وَالْيَوْمِ الْآخِرِ » ـ و از ابواب برّ یکی ایمان برستخیز است ، یعنی یصدّق بالبعث بعدالموت ، باز انگیختن و دیگر بار زنده گردانیدن بعد از مرگ براست دارد ، و آیات که بدان ناطق است استوار گیرد ، و در قرآن از آن فراوان است: منها ـ « قل الله یحییکم ثم یمیتکم ثم یجمعکم الی یوم القیمة لاریب فیه » منها ـ « قل یحییها الذی انشأها اول مرّة ، ثم ردّوا الی الله مولیهم الحق الیه مرجعکم جمیعاً » منها ـ « وعدالله حقاً » ، ومنها ـ وان علیه النشأة الاخری » ومنها « ثم الله ینشیء النشأة الآخرة » و قال النبی صلعم ـ یقول الله تع ـ « شتمنی ابن آدم وما ینبغی له ان یشتمنی و کذّبنی ، وما ینبغی له ان یکذّبنی ، اما شتمه ایای فیقول ـ انّ لی ولداً ، و اما تکذیبه فیقول لن یعیدنی کما بدأنی » . « وَالْمَلٰئِكَةِ ـ و از ابواب برّ ایمان دادن است بفریشتگان که بندگان ورهیکان خدااند ، نه فرزندان ودختران ـ چنانك کافران گفتند . وخدای ازایشان شکایت کرد گفت « ویجعلون لله البنات سبحانه » «وقالوا اتخذالله ولداً سبحانه» جای دیگر گفت « و قالوا اتخذالرحمن ولداً سبحانه بل عبادٌ مکرمون » ، این ردّ است بر آن کافران که گفتند ـ رحمن فرزند گرفت و فریشتگان دختران اند ، خدای گفت سبحانه ـ پاکی و بی عیبی او را ، این فریشتگان نه دختران اند ، بلکه بندگان نواختگان اند ، بی دستوری خدای سخن نگویند ، و بفرمان او کار کنند. بعضی درآسمان بحضرت عزت ودرحجب هیبت بداشته ، سر ها در پیش افکنده چون دستوری سخن یابند گویند ـ « لا اله الّا انت » ـ وبعضی ازیشان ازبرف وآتش بهم آفریده ، یك نیمه ایشان آتش ویك نیمه برف ، چون دستوری سخن یابند گویند « یامن یؤلّفُ بین الثلج والنار ! الّف بین قلوب المؤمنین من عبادك » و بعضی ازیشان ـ کرّوبیان اند ـ ایشانرا سروهاست ، واز زیرپای ایشان تابکعب پانصدساله راه ، وبعضی ازیشان رسولان اند ، و نواختگان اند ـ چون جبرئیل ومیکائیل و اسرافیل وعزرائیل ، هریکی بر کاری داشته ، وبر شغلی گماشته : جبرئیل بروحی وبرعذاب ، میکائیل برباران

وروزی ونبات، اسرافیل برصور و لوح ویک رکن ازارکان عرش بردوش وی، عزرائیل برقبض ارواح. از **شعبی** و **ضحاك** روایت کردند که ازراست عرش جوئی روانست از نور، چندانك هرهفت آسمان وهفت زمین وهفت دریا، وجبرئیل هروقت سحر در آن جوی شود وغسلی برآرد، ودرنور جمالش بیفزاید، وششصد پرخویش درآن آب زند، تاآب برگیرد، آنگه بیفشاند، و بعدد هرقطرهٔ کـه از آن بیفتد رب‌العالمین چندین هزار فریشته بیافریند که هفتاد هزار از آن هر روز دربیت‌المعمور شوند و هفتادهزار درکعبه، و تا بقیامت نوبت با ایشان نیاید.

« وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ ». وازابواب برّ است ایمان دادن وپذیرفتن همه کتابهای خدای عزوجل که بپیغامبران فروفرستاد، آنچ خلق دانند وآنچ ندانند، وپیغامبران ایشانرا که دانند و شناسند، و آنراکه نشناسند، که نه همه را شناسند. و لذلك قال تع « و رسلاً لم نقصصهم علیك »

« وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ » . ومال دهد بردوستی خدای، وکسی که بردوستی خدای مال دهد هیچیز بر خود بنگذارد، که از دوستی خدای دردل وی جای دوستی مال نماند، و در دلی خود دو دستی نگنجد، واین حال **صدیق اکبر** است که هرچه داشت جمله بداد، و چون ازوی پرسیدند که . ماذا ابقیت لعیالك؟ قال‌الله و رسوله . معنی دیگر گفته‌اند . « وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ » . ای علی حب‌المال و مال دهدبر دوستی مال چنانك **ابن مسعود** گفت: هوان تؤتیه وانت صحیح شحیح تأمل العیش و تخشی‌الفقر ولاتمهل حتی اذا بلغت‌الحلقوم قلت لفلان کذا ولفلان کذا، و فی معناه ما روی **ابوهریره** . قال‌سئل **رسول‌الله** صلعم: ای‌الصدقة افضل؟ قال . ان‌تصدق‌وانت صحیح شحیح تأمل‌الغنی و تخاف الفقر، ولا تمهل حتی اذا بلغت‌الحلقوم، قلت لفلان کذا و لفلان کذا وقد کان لفلان. و روی **بسربن جحاش** قال . بصق **رسول‌الله** فی کفّه، ثم وضع علیه اصبعه‌السبّابه . ثم قـال یقول‌الله تع . انّی تعجزنی یابن‌آدم؟ و قد خلقتك من مثل هذه؟ حتی اذا سوّیتك و عدلتك مشیت بین بردین، و للارض منك

وئید٘، ثم جمعت و منعت حتّی اذا بلغت نفسك الی ههنا، و اشـار الی حلقه، قلت ـ اتصدّق و انّی اوان الصدقة؟ وقال صلعم ـ مثل الذی یتصدق عند موته او یعتق کالذی یهدی اذا شبع.

و قیل «عَلٰی حُبِّه» ای علی حب الایتاء کقوله تعم «ویطعمون الطعام علی حبه» ای علی حب الاطعام. آنگه بیان کرد کی مال کرا دهد و مستحق صدقات کیست.

«ذَوِی الْقُرْبٰی» ـ خویشاوندان خودرا، ایشان که درویشان باشند و نیازمندان قال **النبی** صلعم ـ صدقتك علی المسکین صدقةً وعلی ذی الرحم اثنتین، لانها صدقة وصلة٘

«وَالْیَتٰامٰی» ویتیمان اگر خویشاوند باشند و اگر نه، قال **النبی** صلعم ـ من مسح رأس یتیم عنده لم یمسحه الّا لله، کان له بکل شعرةٍ یمرّ علیها یده حسنات، ومن احسن الی یتیمةٍ او یتیم عنده کنت انا وهو فی الجنة کهاتین، وقرن بین اصبعیه.

«وَالْمَسٰاکِینَ» ـ ودرویشان ودرماندگان، که راندگان خلق باشند و نواختگان حق، قال **النبی** صلعم **لعلی** ع ـ «یا علی انك فقیرالله فلا تنهر الفقراء وقرّبهم تقرباً من الله عزوجل». وقال صلعم ـ «لیس المسکین بالطواف الذی تردّه الاکلة والاکلتان والتمرة والتمرتان، ولکنّ المسکین الذی لایسئل الناس ولا یفطن له فیتصدق علیه».

«وَابْنَ السَّبِیلِ» ـ وراه گذریان و مهمانان کی بتو فرود آیند، قال **النبی** صلعم «من کانَ یؤمنُ بالله والیوم الآخر فلیکرم ضیفه» ـ ودر آثار بیارند که **امیر المومنین** علی علیه السلام روزی می گریست اورا گفتند ـ ای مهتر دین چرا می گریی؟ گفت چرا نگریم و هفت روز است تا هیچ مهمان بمن فرو نیـامد! برخود می بترسم و از آن می گریم که اگر خدای بمن اهانتی خواستست که چندین روز مهمان ازمن وا گرفت! **و انس بن مالك** گفت ـ زکوة الدار ان یتخذ فیها بیت٘ للضیافة.

«وَالسّٰائِلِینَ» ـ و خواهندگان، اگر بتعریض خواهند و اگر بتصریح، که جای دیگر گفت: ـ «واطعموا القانع والمعتّر» وقال **النبی** صلعم «للسائل حق٘ وان جاء علی ظهر فرسه» ـ و **عیسی** ع گفت ـ هرکه سائلی را نومید بازگرداند یك هفته فریشتگان

رحمت در خانه وی نشوند. وسفیان ثوری هر گه که سائلانرا دیدی گفتی - « جاء الغسّالون یغسلون ذنوبنا » شویندگان آمدند که ما را از گناهان می بشویند و پاك کنند. وشافعی گفت - بوقت وفات فلانکس را گوئید تامرا بشوید آنگه بوقت حاجت آن مرد غائب بود، چون باز آمد ویرا گفتند که شافعی چنین وصیت کرد تو غائب بودی. آن مرد اندوهگن شد، آنگه غریمان شافعی را بخواند وتذکرهٔ دین بخواست هفتاد هزار درم بروی وام بود کار همه بگزارد، و گردن وی آزاد کرد، آنگه گفت - هذا غسلی ایّاه.

« وَ فِي الرِّقَابِ » - ای - و فی ثمنها، وبردگان که خود را ازسیّد باز خرند، و مکاتب شوند، ایشانرا از مال خود نصیب دهد، تا بهای خویش دهند. و این صدقه تطوع است اینجا نه سهم زکوة فرض، که در آیت دیگر است. و در معنی « وفي الرِّقَابِ » گفته اند که آزاد کردن بردگان است وفداءِ اسیران. اعرابئی پیش مصطفی در آمد و گفت « علّمنی عملاً یدخلنی الجنة - فقال - اعتق النسمة وفكّ الرقبة - قال أولیسا واحداً؟ قال لعتق النسمة اَن تفرّد بعتقها، و فك الرقبة ان تعین فی ثمنها » و روی انه قال « من اعتق نفساً مسلمةً كانت فدیته من جهنم ».

« وَ اَقَامَ الصَّلٰوةَ » - ای المفروضة و « آتَى الزَّكٰوةَ » الواجبة « وَالْموفُونَ بِعَهْدِهِمْ اذا عاهَدُوا » معطوف است بر اوّل آیت - ای « ولكن البرّ ... المومنون والموفون بعهدهم و این عهدهم با مخلوق است وهم باخالق، وبوفاء هردو فرموده اند. عهد مخلوق را گفت - « اوفوا بالعقود »، وعهد خالق را گفت « وبعهد الله اوفوا وهوالذی اخذ علیهم یوم المیثاق و امره ایاهم بعهده ».

آنگه بر سبیل مدح گفت : « وَالصّابِرِينَ فِی الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ » - آن شکیبایان در فقرو فاقت و درسختی و شدت « وَ حِينَ الْبَأْسِ » و بهنگام قتال و مجاهدت. روی ان النبی صلعم قال - « ان الله عزوجل لیبتلی المؤمن بالفقر شوقاً الی دعائه » آن همه بار بلا و درویشی و بی کامی که رب العالمین بر دوستان خود نهد از آنست که تا چون صبر کنند و بدان راضی شوند، و دردعا و ذکر و سوز و نیاز بیفزایند، آن

ازایشان بپسندد ، ودر درجهٔ ایشان بیفزاید ، و اگر بعکس‌این کردی که مال و جاه و نعمت ورایشان ریختی بودی که ایشانرا در آن بطر گرفتی ، و یاد کرد و یادداشت‌الله فرو گذاشتندید ، فتحقّق فیهم قوله تع : « نسواالله فنسیهم » - و الیه‌الاشارة بقوله صلعم حکایةً عن‌الله تع - « ایفرح عبدی اذا بسطت له رزقی وصببت علیه‌الدنیا صبّا ؟ أما یعلم‌عبدی ان ذالك له منی قطعاً و بعداً ، أیحزن عبدی أذا منعتُ عنه الدنیا و رزقته قوت الوقت ، أما یعلم عبدی انّ ذلك له قربا و وصلاً ؟ و ذلك من غیرتی علی عبدی . »

« أُولٰئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا » - ایشان که برین صفت باشند که گفتیم و برین سیرت وطریقت روند، اگر گویند که نیکان و نیك مردان‌ایم راست گفتند که راست رفتند ، و قیل « أُولٰئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا » - یعنی ماعاهدواالله‌علیه ایشانندکه بوفاءعهد باز آمدند ، ودین وامانت که پذیرفتند، حق آن بگزاردند و درمیان مؤمنان بنام مردی مخصوص گشتند . کما قال تع « رجالٌ صدقوا ما عاهدواالله علیه » .

« وَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ » - روی انّ **اباذر** رض سئل عن‌الایمان فقرأ هذه‌الایة فقال‌السائل - انا سألنا عن‌الایمان و تخبرنا عن‌البرّ ، فقال جاء رجلٌ الی **رسول‌الله** فسأله عن‌الایمان فقرأ هذه‌الآیة .

النوبة‌الثالثه - قوله تع : « لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ .. » الآیه . - از روی‌ظاهر درین‌آیت آنچه شرط شریعت است بشناختی ، اکنون از روی باطن بزبان اشارت‌آنچه نشان حقیقت است بشناس ، که حقیقت مر شریعت را چون جان است مر تن را ، تن‌بی‌جان چون بود ، شریعت بی‌حقیقت همچنان بود . شریعت بیت‌الخدم است همه خلق درو جمع ، وعمارت آن بخدمت وعبادت ، وحقیقت بیت‌الحرم است عارفان‌درو جمع و عمارت آن بحرمة و مشاهدت ، و از خدمت و عبادت تا بحرمت و مشاهدت چندانست که از آشنائی تا دوست‌داری ، آشنائی صفت مزدور است و دوستداری‌صفت عارف . مزدور همه ابواب برّ که درآیت برشمردیم بیارد ، آنگه گوید - آه اگر باد بر آن جهد یا از آن چیزی بکاهد ، که آنگه از مزد باز مانم ؛ و عارف آن همه بشرط خویش بتماهی‌بگزارد ، آنگه گوید -آه اگراز آن‌ذرهٔ بماندکه آنگه ازدولت بازمانم .

بهرچ از راه باز افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان

بهرچ از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

مزدور گوید ـ نمازمن روزه‌من وزکوة من وصبرمن دربلاها و وفاءمن در عهدها ، وعارف گوید ـ بزبان تذلل :

من که باشم که بتن رخت وفاء تو کشم — دیده حمّال کنم بـار جفاء تـو کشم

بوی جان آیدم ازلب که حدیث‌تو کنم — شاخ عزّ رویدم از دل که بلاء تو کشم

پیر طریقت گفت : ـ من چه دانستم که مزدور اوست که بهشت باقی اورا حظ است ؟ وعارف اوست که درآرزوی یك لحظ است ؟ ! من چه‌دانستم که‌مزدور درآرزوی حور و قصور است ، وعارف در بحرعیان غرقه نور است ! » **بوعلی رودباری** قدس‌الله روحه بوقت نزع خواهر خود را میگفت : یا **فاطمة** « هذه ابواب السماء قد فتحت ، و هذه‌الجنان قد زینت » اینك در های آسمان بگشادند و بهشتها بیاراستند وکنیزگان بر کنگرها نشاندند ومیگویند ـ نوشت بادای باعلی که این‌همه از بهر تو ساختند ! و زبان حال **بوعلی** جواب میدهد ـ الهی بـه بهشت و حورا چه نازم اگر مرا نفسی دهی از آن نفس بهشتی سازم .

و حقك لا نظرت الی سواکا — بعین مـودة حتّی اراکـا

بربندم چشم‌خویش‌ونگشایم نیز — تـا روز زیارت تو ای یار عزیز

« لَيْسَ الْبِرَّ اَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ » ـ برّ برقول مجمل دوضرب است : اعتقاد و اعمال ، اعتقاد تحقیق اصول است و اعمال تحصیل فروع . و هر آنکس کـه اصول بحقیقت مستحکم کرده وفروع بشرط خود بجای آورده لا محاله ازابراراست ، ومنزل ابرار دارالقرار است . و ذلك فی قوله تعـ ـ « انّ الابرار لفی نعیم » .

آنگه رب‌العالمین در سیاق این آیت بیان کرد همان اعتقاد و همین اعمال گفت ـ « مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلٰئِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ » تااینجابیان اعتقاد است و تمهید قواعد اصول ، و ازینجا ذکر اعمال درگرفت ، و آنگه بر دوقسم نهاد ـ یك قسم مراعات مردم است در معاشرت ایشان و نواخت دور و نزدیك و مواساة

با ایشان ، چنانک گفت ـ « وَ آتَی الْمالَ عَلٰی حُبِّهِ ذَوِی الْقُرْبٰی وَ الْیَتامٰی وَ الْمَساکِینَ وَ ابْنَ السَّبِیلِ وَ السّائِلِینَ وَ فِی الرِّقابِ » ـ اول ابتدا بخویشان کرد که حق ایشان مقدّم است بر حقوق دیگران ، ولهذا قال النبی صلعم «لایقبل الله صدقةً وذورحم محتاجٌ » پس یتیمان که ایشان عاجزترین خلق‌اند و بی کسان‌اند ، پس بدرویشان که هیچ مال ندارند نه مال حاضر نه مال غائب ، پس براه گذری که هیچیز در دست ندارد ، اماباشد که ویرا مال غائب بود ، پس بسائلان که درویشان‌هم راست گویان باشند ، وهم دروغ زنان ، پس به‌بردگان که خواجگان دارند که مراعات ایشان کنندو تیمار برند .رب العالمین ترتیب حاجت و دربایست بریشان نگه داشت ، هر که درمانده تر و حاجت وی بیشتر و صدقه را مستحق تر ذکروی فرا پیش داشت که حق وی تمامتر . کریما خداوندا که هر کسرا بجای خویش بدارد ! و استحقاق هر کس چنانك باید برساند ! یقول تع « ادبّر عبادی بعلمی انی بعبادی خبیرٌ بصیرٌ » . قسمی دیگر از اعمال بمتعبد مخصوص است که از وی بدیگری تعدی نکند ، چون نماز بپای داشتن وصدق واخلاص دراعمال بجای آوردن ، و بوفاء عهد باز آمدن ، و در بلیات صبر کردن .

اینست که رب العالمین گفت « وَ اَقامَ الصَّلٰوةَ » الی قوله « وَ حِینَ الْبَأْسِ » آنگه گفت « اُولٰئِكَ الَّذِینَ صَدَقُوا وَ اُولٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ » ـ اینان‌اند که در آن یك نیمه برّ که اعتقاداست صدق بجای آوردند ، ودرآن نیمه‌که اعمال است تقوی کارفرمودند ، وصدق وتقوی کمال ایمانست ،وهم الذین قال الله تعالی «اولئك‌هم المومنون حقاً » الآیة ـ و تمامتر خبری از **مصطفی** صلعم که لایق است باین آیت و ابواب برّ درو جمع ، هم قسم اعتقاد وهم قسم اعمال وهم مکارم الاخلاق خبر **سوید حارث**است :ـ

قال :ـ « و فدت علی رسول الله سابع سبعة من قومی فلما دخلنا علیه و کلمناه اعجبه ما رای من سمتنا و زینّا ، فقال ما انتم ؟ قلنا مؤمنون ، فتبسّمَ رَسولُ الله و قال لکلّ قولٍ حقیقةٌ فماحقیقة قولکم وایمانکم ؟ قال **سوید** ـ فقلت خمس عشرة خصلةً ـ : خمس منها ـ أمرتنا رسلك ان نؤمن بها ، و خمسٌ منها ـ امرتنا رسلك ان نعمل بها و ، خمسٌ منها تخلّقنا بهافی الجاهلیة ، و نحن علی ذلك الّا ان تکره منها شیئاً . فقال **رسول الله**

فماالخمس الخصال التی أمرتکم رسلی ان تؤمنوا بها ؟ قلنا امرتنا رسلك ان نؤمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله والبعث بعدالموت ، قال فماالخمس التی امرتکم ان تعملوا بهن ؟ قلنا امرتنا رسلك ان نقول جمیعاً لااله‌الاالله وأنّ محمداً رسول‌الله وان نقیم‌الصلواة و نؤتی‌الزکوة ، و نحج‌البیت من استطاع الیه سبیلاً ، و نصوم شهر رمضان ، ونحن‌علی ذلك ، قال فماالخمس الخصال‌التی تخلقتم بها ؟ قلنا ـ الشکر عندالرخاء ، والصبرعندالبلاء والصدق عنداللقاءِ ، والرضـا بمواقع‌القضا ، و مناجزة الاعداء ، فتبسم **رسول‌الله** صلعم و قال ـ ادباءٌ فقهاءٌ عقلاءٌ حکماءٌ ، کادوا من فقههم ان یکونوا انبیاء ، یالها من‌خصالٍ ! ما اشرفها و ازینها ! و اعظم ثوابها ! ثم قال **رسول‌الله** اوصیکم بخمس خصال لتکمل عشرون خصلة ـ قلنا ـ اوصنا یا **رسول‌الله** ! فقال‌ان کنتم‌کما تقولون ، فلاتجمعوا مالا تأکلون ، ولاتبنوا مالا تسکنون ، ولاتنافسوا فی‌شیئی عنه تزولون ، وارغبوا فیما علیه تقدمون ، و فیه تخلدون ، واتقوالله‌الذی الیه ترجعون و علیه تعرضون . »

النوبةالاولی قوله تعـ : « یٰا أَیُّهَاالَّذِینَ آمَنُوا » ـ ای‌ایشان که بگرویدند « کُتِبَ عَلَیْکُمْ » برشما نوشتند و واجب کردند « اَلْقِصاصُ » باز کشتن بکشتن ناحق ، « فِي‌الْقَتْلٰي » در کشتگان مسلمانان بناحق ، « اَلْحُرُّ بِالْحُرِّ » آزاد بآزاد « وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ » وبنده ببنده ، « وَالْأُنْثي بِالْأُنْثي » وزن بزن « فَمَنْ عُفِيَ لَهُ » هر کس که ویرا آسان فراگذارند « مِنْ أَخِیهِ شَیْءٌ » از کاربرادر وی‌چیزی « فَاتِّبٰاعٌ » ویرا گویند تا برپی دیت‌سپردن رود ، « بِالْمَعْرُوفِ » به‌نیکوئی ، و بزودی « وَأَدٰاءٌ إِلَیْهِ » وکار گزاردن بوی « بِإِحْسٰانٍ » به نیکوئی وزود گزاری ، « ذٰلِكَ » این پذیرفتن دیت از قاتل وفرا گذاشت قصاص ، « تَخْفِیفٌ مِنْ رَبِّکُمْ » سبك کردن کاری گران است ازخداوند شما ، « وَرَحْمَةٌ » وبخشودنی آشکارا ، « فَمَنِ اعْتَدٰی » هر کس که از اندازه در گذارد وافزونی جوید وباز خون ناحق ریزد ، « بَعْدَ ذٰلِكَ »

پس از آنك یکی ریخت و ازو دیت ستدند، « فَلَهُ عَذابٌ الیم ۱۷۸ » او راست عذابی درد نمای درد افزای.

« وَ لَکُمْ فِی الْقِصاصِ حَیوٰةٌ » ـ و شما را درقصاص کردن زندگانیست « یا اُولِی الْاَلْبابِ » ای زیرکان خداوندان مَزغ(۱) وخداوندان خرد « لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ ۱۷۹ » تا به پرهیزید.

« کُتِبَ عَلَیْکُمْ » ـ نبشته آمد برشما وواجب کردند « اِذا حَضَرَ اَحَدَکُمُ الْمَوْتُ » چون بیکی از شما مرگ آید « اِنْ تَرَكَ خَیْراً » اگرازین جهانی چیزی بگذارد « اَلْوَصِیَّةُ » اندرز کردن « لِلْوالِدَیْنِ » پدر ومادر خویش‌را، « وَالْاَقْرَبینَ » وخویشاوندانرا « بِالْمَعْرُوفِ » بچم و انصاف(۲) وهموار بی‌اجحاف، « حَقًّا » نبشته آمد آن وصیت بسزا وراستی، « عَلَی الْمُتَّقِینَ ۱۸۰ » بر پرهیزندگان از شرك.

« فَمَنْ بَدَّلَهُ » ـ هرکه بگرداند آنرا « بَعْدَ ما سَمِعَهُ » پس آنك بشنید آنرا، « فَاِنَّما اِثْمُهُ عَلَی الَّذِینَ یُبَدِّلُونَهُ » بزه مندی آن بریشان که تبدیل میکنند « اِنَّ اللّٰهَ سَمیعٌ علیمٌ ۱۸۱ » که الله شنواست دانا.

« فَمَنْ خافَ مِنْ مُوصٍ » ـ هرکه ترسد ازآن وصیت‌کننده « جَنَفاً » بیدادی و کژی، « اَوْ اِثْماً » یا بزه مندی « فَاَصْلَحَ بَیْنَهُمْ » صلح سازد میان ایشان « فَلا اِثْمَ عَلَیْهِ » بروی بزه مندی نیست، « اِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحیمٌ ۱۸۲ » که الله آمرزگارست و بخشاینده.

---

۱ ـ مزغ = مغز ، کذا فی نسختین الف و د   ۲ ـ کذا فی الف و د

النوبة الثانیة ـ قوله تع : « یا أیها الذین آمنوا ... » الایه ـ مفسران گفتند این آیت درشأن دو قبیلهٔ عرب فرود، آمد یکی شریف و دیگر وضیع، میگویند **اوس** و **خزرج** بودند، وبعضی گفتند **قریضه** و **نضیر** بودند، بایکدیگر جنك کردند وازایشان که شریف بودند قومی کشته شدند بدست آنان که وضیع بودند، و این در بدایت اسلام بود و بجاهلیت قریب العهد بودند، هم برعادت وحکم جاهلیت گفتند ـ لنقتلن بالعبدِ منّا الحرّ منهم، و بالمرأةِ منّا الرجل منهم، وبالرجل منا الرّجلین منهم و لنضاعفنّ الجروح ـ گفتند به بندهٔ ما آزاد ایشان باز کشیم وبزن ما مرد ایشان وبیك مرد ما دو مرد ازیشان، و قصاص جراحتها مضاعف کنیم، که ما ازیشان مهتر و شریفتریم، آنگه قصهٔ خویش بحضرت نبوی انها کردند. **مصطفی** ایشانرا براستی وبرابری فرمود، رب العالمین درشأن ایشان آیت فرستاد و رسول خدا برایشان خواند، وهمه منقاد شدند و بحکم خدا و رسول فرو آمدند.

« اَلْحُرُّ بِالْحُرِّ » ـ آزاد بآزاد « وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ » وبنده به بنده، ودرابتداء اسلام زن بزن کشتندید و مرد بمرد « وَالْاُنثی بِالْاُنثی » منسوخ گشت به « النّفس بالنفس والعبد بالعبد » مستثنی ماند بدلالت سنت.

اکنون حکم آیت علی الجمله بدان ـ هر دو شخص که در دین ودرحریت برابر باشند و در حرمت، و یکی از آن دیگر را بکشد بقصد، رواست که او را باز کشند بوی، پس مسلمان بمسلمان بازکشند، و ذمّی بذمی، و آزاد بآزاد، و بنده به بنده، و مرد بمرد، و زن بزن، ومسلمانرا بذمی باز نکشند بمذهب **شافعی** رض، و نه آزاد به بنده که ایشان درعصمت برابر نه‌اند. و**امیرالمؤمنین** ع گفت « من السّنة ان لا یقتل مسلم بکافر وان لا یقتل حر بعبدٍ » اما ذمی بمسلمان وبنده بآزاد باز کشند، همچنین فرزند به پدر وفرزند بمادر باز کشند، و پدر را بفرزند ومادر را بفرزند نه، وجماعتی را بیك شخص باز کشند بحکم اجماع، وزن را بمرد باز کشند ومرد را بزن بحکم خبر.

« فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ اَخیهِ » ـ این هاءدر ـ له ـ با قاتل شود، کشته را به برادر کشنده

خواند و عصمت اسلام و برادری میان قاتل و قتیل بخون نا حق بنبرید ، و نیز بقتل اسم‌ایمان ازوی‌به نیفتاد که درتحت‌این‌خطاب‌است که « یا أَیُّهَاالَّذِینَ آمَنُوا » و این عفو آنست که اولیاء کشته خود به بخشند وبدیت صلح کنند. میگوید ـ هر کس که ویرا از برادر کشتهٔ وی قصاص عفو کنند « فَاتِّبَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَدَاءٌ إِلَیْهِ بِإِحْسَانٍ » ـ قاتل را گوئید یعنی تا بر پی دیت سپردن رود ، به نیکوئی و کارگزاردن بزودی .

معنی دیگر « فَاتِّبَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ » اورا گوئید ، یعنی ولّی کشته‌را ، که باین قاتل میخواهد که با وی بدیت صلح کند ، توهم پس این صلح فرا رو ، و این دیت به پذیر بی تشدید و تهدید . اگر کسی گوید چه فایده را « فَمَنْ عُفِیَ لَهُ » بفعل مجهول گفت « فَمَنْ عَفَی لَه أَخُوهُ » نگفت ؟ جواب آنست که تامعلوم شود که درشرع فرق نیست میان آنک صاحب دم یك کس باشدوعفو کند ، یا جماعتی‌باشند و یك کس از جملهٔ ایشان عفو کند ، در هر دو حال قصاص بیفتد و با دیت گردد ، و دیت مردی مسلمان که بقصد کشته شود دیت مغلظه است حالی بر قاتل واجب شود صدا شتر بسه‌قسم ، وآنرا مثلثه گویند سی حقه ، وسی‌جذعه ، وچهل‌خلفه ، که بچه در شکم دارند ، و اگر بخطا کشته شود یا شبه عمد بود نه عمد محض دیت مخففه واجب شود برعاقله ، ودیت مخففه مؤجّل واجب شود برپنج قسم ـ آنرا مخمسه ـ گویند بیست حقه ، و بیست جذعه ، و بیست بنت لبون ، و بیست ابن لبون ، و بیست بنت مخاض ، الّا اگر خویشاوندی را کشد یا در ماههای حرام کشد . ذوالقعده وذوالحجه و محرم ورجب ، یا درحرم مکه ، که آنگه دیت مغلظه واجب شود ، اگرچه قتل خطاباشد ، پس اگر شترنا یافت بود یا ببهای خویش بدست نیاید ، دیت مردی مسلمان هزاردینار زر سرخ باشد ، یا دوازده هزار درم سپید ، ودیت جهود و ترسا ثلث دیت مسلمان است بحکم خبر ، ودیت مجوس خمس‌دیت اهل کتاب‌است ، وهشتصد درم بقول عمرخطاب ،

و دیت زنان از هر جنس نیمهٔ دیت مردان است ، و عاقلهٔ مرد عصبهٔ وی باشند ، آنان که بعضیّت و جزئیّت درمیان ایشان نباشد یعنی که پدران وفرزندان در آن نشوند ، و این بمذهب **شافعی** است ، علی‌الخصوص آنگه این عاقله تحمل دیت مخففه کنند بشرط آنك مکلف باشند ، و توانگر وموافق جوانی دردین بمدت سه سال هرسالی ثلث دیت ، و آنکه هر توانگری را هر سال نیم دینار واگر متوسط باشد دانگ و نیم ، و آنچه درباید از بیت‌المال مسلمانان بدهند .

« ذٰلِكَ تَخْفِيفٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ رَحْمَةٌ » ـ این عفو کردن قصاص و دیت دادن تخفیفی تمام است و رحمتی فراخ از خداوند شما ، و دیت این امت را خاصه ، که هیچکس دیگر را نبود از ولد **آدم** ، در **توریة** قصاص است یا عفو ، و در **انجیل** امر است بعفو ، و در **قرآن** هم قصاص است و هم عفو و هم دیت .

درخبر می‌آید که **مصطفی** صلعم گفت ـ « ثم انتم یا **خزاعه** قد قتلتم قتیلا من **هذیل** واناوالله عاقله فمن قتل قتیلا بعده‌فاهله بین خیرتین : ان‌احبّوا‌قتلوا ، وان احبّوا اخذوا‌العقل » .

« فَمَنِ اعْتَدَىٰ . . . . » ـ این را دوتأویل کرده‌اند : یکی آنست که یکبار از قاتل بنا حق بیش دیت نپذیرند ، اگر دیگر کشد لابد ویرا قصاص کنند ، هر چند که ولیّ خون بدیت رضا دهد ، و این مذهب قومی است از علما . و دیگر تأویل آنست که از آنکس که با خون نا حق گردد پس آنك یکبار دیت ستدند ازو ، توبت نپذیرند ولابد فردا بآتش عذاب کنند او را ، . واز اعتداست ولیّ خون را که گوید بدیت رضا دادم تا قاتل فرا پیش آید ایمن ، آنگه ویرا بکشد .

« وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيٰوةٌ . » ـ الآیه . . ـ ای‌ولکم فی‌القصاص نماء ، میگوید شما را در باز کشتن کشندگان مسلمانان بگزاف زندگانی است و بازداشتن دیگران مردمانرا از کشتن بگزاف .

« يَا أُولِي الْأَلْبَابِ » ـ ای خداوندان خرد ، و ای زیرکان ، در جاهلیت‌قاتل

را باز نمی کشتند. میگفتند یکی کم شد تا دیگری کم نشود. این جواب آنست که ای زیرکان آن انبوهی در قصاص است نه در فروگذاشت.

« لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ » ـ قصاص کنید تا بپرهیزید. عن **عبدالله بن مسعود** قال ـ قال **رسول الله** صلعم : « لا يحلّ دم امرءٍ مسلم يشهد ان لااله الاالله ، و انّی رسول‌الله الّا باحدی ثلث : النفس بالنفس ، والثيب الزانی ، والمارق لدينه ، والتارك للجماعة . » و روی انه قال صلعم : « لا يحلّ دم امرءٍ مسلم يشهد ان لااله الاالله و ان **محمداً** رسول‌الله الا باحدی ثلث :ـ زنا بعد احصان ـ فانه يرجم ، ورجلٌ خرج محار بالله رسوله فانه يقتل او يصلب او ينفی من الارض ، اويقتل نفساً فيقتل بها » . وقال صلعم « كل ذنب عسی‌الله ان يغفره الامن مات مشركاً او مؤمنٌ يقتل مؤمناً متعمداً . »

معنی دیگر گفته‌اند ـ ولكم فی‌القصاص حيوةٌ ـ أرادَ به فی‌الآخرة ـ یعنی که اگر درین جهان قصاص کند در آن جهان از قصاص رستگاری یافت ، و گرنه لابد در آن‌جهان قصاص خواهند از وی . قال **النبی** صلعم :ـ « يجیءِ المقتول بالقاتل يوم‌القيمة ناصيته ورأسه بيده واوداجه تشخب دماً ، يقول ـ يا رب قتلنی حتّی يدينه من‌العرش . »

« كُتِبَ عَلَيْكُمْ . . . » ـ ای فرض و اوجب عليكم « إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ » ای اسبابه و مقدماته من‌الامراض والعلل « إِنْ تَرَكَ خَيْراً » ای مالاً . خیر اینجا بمعنی ـ مال ـ است ، چنانك در **قرآن** چند جایگه گفت ـ « قل ما انفقتم من خير » يعنی من مال ، « وما تنفقوا من خير . » ای مال ، « انی احببت حب‌الخير » يعنی حبّ‌المال ، « و انه لحب‌الخير لشديدٌ » يعنی لحب‌المال . و در **قرآن** خیر آید بمعنی ـ ایمان ـ چنانك در سورة‌الانفال گفت : « ولو علم‌الله فيهم خيراً لا سمعهم » يعنی ايماناً ، و قال ثم « ان يعلم‌الله فی قلوبكم خيراً » ای ايماناً ، و در سورة هود گفت : « لن يؤتيهم‌الله خيراً » ای ايماناً . و خیر بمعنی ـ اسلام ـ آید : چنانك در سورة‌البقره گفت : « ان ينزل عليكم من خير من ربكم » ودرسورة‌القلم : « منّاعٍ للخير » ای للاسلام ، وخیر بمعنی ـ عافیت ـ آید ، چنانك درسورة الانعام گفت : «وان يمسسك بخير» ای بعافيةٍ ،

و در یونس گفت : « و ان یردك بخیر » ، ای بعافیة وخیربمعنی ـ اجر ـ آید : چنانك در سورةالحج خواند : « لکم فیها خیرٌ » یعنی فیالبدن اجرٌ و خیر بمعنی ـ طعام آید چنانك در سورةالقصص گفت : « انی لما انزلت الیمن خیر فقیرٌ » یعنی منطعام فقیر . وخیر بمعنی ـ ظفر ـ آید چنانك درسورةالاحزاب گفت: «و ردالله‌الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیراً » یعنی الظفر فیالقتال .

« كُتِبَ عَلَيْكُمْ » الآیة . . . ـ میگوید واجب کردند بر شما وصیت کردن مادر و پدر را و خویش و پیوند را آن زمان کـه مخایل مرگ بر شما ظاهر شود ، و اسباب آن به بینید ، ومالدارید که درآن وصیت‌کنید . واین آیت پیش آیات‌مواریث فرو آمده بود ، بآن سبب که ایشان در عادت جاهلیت اجنبیانرا و بیگانگانرا بحکم ریا و سمعة وصیت میکردند ، و خویشاوندان خود را فرو میگذاشتند ، الله تعم ایشانرا ازین عادت بر گردانید و وصیت از بهرپدر و مادر وجملهٔ خویشان فریضه گردانید ، پس چون آیات مواریث فرو آمد وصیت پدر و مـادر و دیگر وارثان منسوخ گشت بگفت **مصطفی** ع وبیان وی ، وذلك قوله صلعم حین نزلت آیةالمواریث : « ألا انالله سبحانه قد اعطی کل ذیحق حقه ، ألا لا وصیّة لوارثٍ »پس خویشاوندانی را که وارث نبودند وصیت درحق‌ایشان فریضه‌بماندبقول‌بعضی علما : وهو **ابن‌عباس والحسن والضحاك وقتاده وطاوس**. قال**الضحاك** : « من‌مات ولم یوص لذی قرابة فقد ختم‌عمله‌بمعصیة » و قول درست آنست :که فرض وصیت به‌کلی منسوخ شد هیچکس را واجب نیست نه خویشاوندانرا ونه دیگرانرا ، اما مستحب است اگر وصیت کند ، فضیلت باشد ، واگر نکنند ، فریضه نیست و عاصی نشود ـ و هو قول **علی** و **ابن عمر** و **عایشه وعکرمه** و **مجاهد والسدی** قال **عروةبن‌الزبیر** « دخـل علیٌ ع علی رجل یعوده ـ فقال انی اریدان اوصی‌فقال ، **علی** انالله تعم یقول ، « ان‌ترك خیراً » وانما تدع شیئاً یسیراً فدعه لعیالك فانه افضل . » و قال رجلٌ **لعایشة** : انی اریدان اوصی قالت ـ کم مالك ؟ قال ثلثة آلافٍ . قالت ـ وکم عیالك ؟ قال اربعةٌ فذکرت له ما ذکر **علی** » ـ و روی

انّ ابن **عمر** لم یوص فقال ـ امّا مآلی فالله اعلم ما کنت اصنع فیه فی الحیوة ـ واما رباعی فما احب ان یشرك ولدی فیها احدٌ » و قال **عروة بن ثابت للربیع بن خیثم** ـ اوص لی بمصحفك ، قال فنظر الی ابنه وقال « واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله » .
اکنون اگر کسی وصیت کند بر سبیل استحباب وطلب فضیلت چنان باید که درویشانرا کند نه توانگرانرا ، و بر ثلث نیفزاید که رب العالمین گفت : « بِالْمَعْرُوفِ » ـ معروف آنست که وصیت هموار و با انصاف بود ، و اجحاف نیارد در میراث وارث .

« حَقّاً عَلَى الْمُتَّقِينَ » ـ ای کتبت الوصیة حقاً ـ نبشته آمد وصیت بر شما نبشتنی بحق و سزا و راستی ، که چنین سزد و چنین باید ، « عَلَى الْمُتَّقِينَ » ـ این تقوی توحید است یعنی پرهیزکاران از شرك با خدای عزوجل .

« فَمَنْ بَدَّلَهُ » الایة . . . ـ ای بدّل الایصاء هر که وصیت بگرداند ودر آن تغییر و تبدیل آرد از اولیا و اوصیا بزه‌مندی آن تغییر و تبدیل بر ایشانست ، که تغییر کنند نه بر موصی ، و الله شنوا و دانا است ، وصیت از کننده می شنود و تبدیل از خلاف کننده میداند .

« فَمَنْ خَافَ مِنْ مُوصٍ » الآیة . . . ـ بتشدید و تخفیف خوانده‌اند ، **حمزه علی و یعقوب و ابوبکر** بتشدید خوانند ، دیگران بتخفیف خوانند ، و معنی هر دو یکسانست . اوصی ـ و وصّی ـ لغتان .

« فَمَنْ خَافَ » ـ این خوف بمعنی علم است ای ـ فمن علم من موصٍ ظلماً و عدولاً عن الحق ـ هر کس که بداند که آن وصیت کننده بیداد کرد در وصیت ، « فَأَصْلَحَ بَيْنَهُمْ » ـ آنکه میان اصحاب ترکت و ارباب سهام صلح سازد ، و آن جور و ظلم با جای آرد « فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ » ـ برین بر جای آرنده بزه‌مندی نیست ، و آن صلح که وی ساخت از تبدیل بزه‌مند نیست . معنی دیگر گفته‌اند ـ هر کس که بداند که آن وصیت کننده ظلم خواهد کرد ، و قصد حیف و جور دارد بر ورثه ، و او را نگذارد در آن حال که وصیت میکند ، بلکه صلح سازد میان وی و میان ورثه و او را

بعدل و انصاف فرماید « فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ » - لانه ليس بمبدّل بل هو متوسطٌ مصلحٌ .
روى عامر بن سعد بن ابى وقاص عن ابيه قال - كنت مع رسول‌الله صلعم فى حجة الوداع ، فمرضت مرضاً اشرفتُ على الموت . فعادنى رسول‌الله فقلت - يارسول‌الله انّ لى مالاً كثيراً و ليس يرثنى الّا ابنةٌ أفاوصى بثلثى مالى ؟ قال لا - قلت - فبشطر مالى؟ قال لا - قلت بثلث مالى ؟ قال - نعم ، الثلث، والثلث كثيرٌ ، انك يا سعد ان تترك ولدك اغنياءً خيرٌ من ان تتركهم عالةً يتكففون الناس . » وروى ابو امامة قال - قال رسول‌الله من خاف فى وصيّته القى فى اللوى ، واللوى واد فى جهنم . و عن ابى هريرة قال - قال رسول‌الله : « انّ الرجل ليعمل بعمل اهل الخير سبعين سنةً فاذا اوصى خاف فى وصيته فيختم لهُ فى شر عمله فيدخل النار ، و ان الرجل ليعمل بعمل اهل الشر سبعين سنة فاذا اوصى لم يحف فى وصية فيختم له بخير عمله فيدخل الجنة ، ثم قال ابو هريرة اقرؤا ان شئتم « تلك حدودالله » الى قوله « و لهم عذابٌ مهينٌ »

آنگه در آخر آیت گفت « إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ » - یعنی که اگر این وصیت کننده آن حیف و ظلم بنادانی کرد در وصیت که حیف در آن نشناخت وظلم ندانست پس الله آمرزگارست و بخشاینده ، او را بیامرزد و ببخشاید .

النوبة الثالثه - قوله تعـ : « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا » الایه .... - یا - نداء کالبد است ، و آیّ - نداءِ دل ، وها - نداءِ جان ، میگوید - ای همگی بنده اگر طمع داری که قدم در کوی دوستی نهی ، نخست دل ازجان بردار ، ومعلومی که داری ازاحوال واعمال همه درباز ، که درشرع دوستی جان بقصاص ازتو بستانند ، ومعلوم بدیت ، و هنوز چیزی درباید . اینست شریعت دوستی ، اگر مرد کاری درآی واگرنه از خویشتن دوستی و تردامنی کاری نرود .

از پی مردانگی پاینده ذات آمد چنار وزپی تر دامنی اندك حیوة آمد سمن
جان‌فشان وراه‌کوب ورادزی ومردباش تاشوی باقی چودامن برفشانی‌زین‌دمن

آری! عجب کاری است کار دوستی ! وبلعجب‌شرعی‌است شرع‌دوستی ! هر کشتهٔ

را درعالم قصاص است یا دیت برقاتل واجب ، ودرشرع دوستی هم قصاص‌است وهم دیت وهر دو برمقتول واجب .

پیر طریقت ـ گفت ـ « من چه دانستم که بر کشتهٔ دوستی قصاص است ، چون بنگرستم این معامله‌ترا باخاص است ، من چه دانستم که دوستی قیامت محض است ؟ و از کشته دوستی دیت خواستن فرض ! سبحان‌الله این چه کارست این چه کار ! قومی را بسوخت ، قومی‌را بکشت ، نه یك سوخته پشیمان شد ونه یك کشته بر گشت !

کم تقتلونا و کم نحبکُّمُ یاعجباً کمْ نحبُّ من قتلا

نورچشمم خاكِ قدمهای تو باد آرام دلم زلف بخمهای تو باد

درعشق تو دادمن ستمهای‌تو باد جانی‌دارم فدای غمهای تو باد

یکی سوخته ودربیقراری بمانده ، یکی کشته ودرمیدان‌انفراد سر گشته ، یکی درخبر آویخته ، یکی درعیان آمیخته ، آن تخم که ریخته ؟ وین شور که برانگیخته ؟ یکی درغرقاب ، یکی درآرزوی آب ، نه‌غرقه‌آب سیراب ، نه تشنه‌را خواب .

« کُتِبَ عَلَیْکُمْ اِذاحَضَرَ اَحَدَکُمُ الْمَوْتُ » ـ وصیت‌خداوندان‌مال‌دیگرست و وصیت خداوندان حال دیگر ، وصیت توانگران از مال رود ، و وصیت درویشان از حال . توانگران بآخر عمر از ثلث مال بیرون آیند ، ودرویشان ازصفاءِ احوال وصدق أعمال بیرون آیند ، چندانك عاصی از کرد بد خویش برخود بترسد ، ده‌چندان‌عارف با صدق اعمال وصفاء احوال برخود بترسد ، اما فرق است میان این‌وآن : که عاصی‌را ترس عاقبت است و بیم عقوبت ، وعارف را ترس اجلال و اطلاع حق است . این ترس عارف هیبت گویند ، و آن ترس عاصی خوف ، آن خوف از خبر افتد . واین هیبت از عیان زاید ، هیبت ترسیست که نه پیش دعا حجاب گذارد ، نه‌پیش فراست بند ، نه‌پیش امید دیوار ، ترسیست گدازنده وکشنده ، تانداءِ «الاتخافواولاتحزنوا» نشنود نیارامد ! خداوند این ترس را کرامت می نمایند ، و به بیم زوال آن ویرا می سوزانند ، و نور می‌افزایند وفزع تغیر در وی می‌افکنند .

بو سعید بوالخیر را قدس‌الله روحه این حال بود بوقت نزع ، چون سر عزیز بربالین مرگ نهاد گفتندش - ای‌شیخ قبلهٔ سوختگان‌بودی ، مقتدای مشتاقان ، وآفتاب جهان ، اکنون که روی‌بحضرت عزت نهادی ، این سوختگانرا وصیتی کن ، کلمهٔ گوی تا یادگاری باشد . شیخ گفت :

پر آب دو دیده و پر آتش جگرم پر باد دو دستم و پر ازخاک سرم

بشر حافی راهمین حال‌بود بوقت‌رفتن ، گریستن وزاری درگرفت ، گفتند : یا ، **ابا نصر** أتحبُ الحیوة ؟ مگرزندگی می‌دوست‌داری ؟ ومرگ را کراهیت ؟ گفت - نه «ولکن القدوم‌علی‌الله شدیدٌ - » برخدای رسیدن کاری بزرگ‌است‌وسهمگین . این‌حال‌گروهی است که بوقت رفتن هیبت ودهشت برایشان غالب شود ازتجلی جلال وعزت حق ، وتا نداءِ « الّا تخافوا » نشنوند نیارامند . باز قومی دیگرند که بوقت رفتن ایشانرا تجلّی جمال ولطف حق استقبال کند ، وبرق انس تابد ، وآتش‌شوق زبانه زند ، چنانك پیراهل ملامت **عبدالله منازل** یکی پیش وی درشد ، گفت : ای شیخ ! مرا درخواب نمودند که ترا یکسال زندگی مانده‌است ، شیخ یکی برسرزد گفت - «آه ! که یکسال‌دیگر درانتظار ماندیم » آنگه برخاست ودروجد وجدان خویش بجنبید ، واضطرابی بنمود از خود بیخود شد . و گفت : - آه کی بود که آفتاب سعادت برآید ، وماه روی دولت درآید .

کی باشد کین قفص به پردازم در باغ الهی آشیان سازم

مکحول شامی مردی مردانه بود ، ودرعصر خویش یگانه ، دردو اندوه این حدیث او را فرو گرفته ، هرگز نخندید . ودربیماری مرگ جماعتی پیش‌وی درشدند ومی‌خندید - گفتند - ای شیخ ! توهمواره اندوهگن بودی ؟ این ساعت اندوه بتولایق‌تر چرا می‌خندی ؟ گفت : - «چرا نخندم وآفتاب جدائی برسردیوار رسید ، وروزانتظارم برسید ، اینك درهای آسمان گشاده وفریشتگان بردابرد میزنند که **مکحول** بحضرت می آید . »

وصل آمد واز بیم جدائی رستیم با دلبر خود بکام دل بنشستیم

النوبة الاولى ـ قوله تع: « یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا ـ » ای ایشان که بگرویدند «کُتِبَ عَلَیکُم» نبشته آمد برشما « الصِّیامُ » روزه داشتن « کَما کُتِبَ » همچنانك نبشته آمده بود « عَلَی الَّذینَ مِنْ قَبْلِکُمْ » برایشان که پیش ازشما بودند « لَعَلَّکُمْ تَتَّقونَ ۱۸۳ » تا مگر شما باز پرهیزیده آئید.

« اَیّاماً مَعْدوداتٍ » ـ روزی چند شمرده ، « فَمَنْ کانَ مِنْکُمْ مَریضاً » هر کس که از شما بیمار بود « اَوعَلی سَفَرٍ » یا درسفری « فَعِدَّةٌ مِنْ اَیّامٍ اُخَرَ » هام شمار آن در روزگاری دیگر روزه بازدارد ، « وَ عَلَی الَّذینَ یُطیقونَهُ » وبریشانست که توانند که روزه دارند وخواهند که ندارند « فِدْیَةٌ » بازخریدن آن « طَعامُ مِسکینٍ » بطعام دادن درویشی هر روز را مُدّی « فَمَنْ تَطَوَّعَ خَیْراً » هر که بر مُدّ بیفزاید بطوع دل ، « فَهُوَ خَیْرٌ لَهُ » آن ویرا به است « وَ اَنْ تَصومُوا خَیْرٌ لَکُمْ » واگر روزه دارید شما را خود به « اِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمونَ ۱۸۴ » اگر دانید.

« شَهْرُ رَمَضانَ » ـ ماه رمضان « اَلَّذی اُنْزِلَ فیهِ القُرآنُ » آن ماه که قرآن درآن فروفرستادند « هُدًی لِلنّاسِ » راه نمونی مردمانرا « وَ بَیِّناتٍ » ونشانها نمودن ایشانرا « مِنَ الْهُدی » ازراه نمونی حق ، « وَالْفُرْقانِ » و جدای نمودن میان حق و باطل « فَمَنْ شَهِدَ مِنْکُمُ الشَّهْرَ » هر که حاضر ومقیم بود از شما در ماه رمضان ، « فَلْیَصُمْهُ » گوی روزه دارد ، « وَمَنْ کانَ مَریضاً اَوْ عَلی سَفَرٍ » وهر که بیمار بود یا درسفری « فَعِدَّةٌ مِنْ اَیّامٍ اُخَرَ » گوی میخور و هام شمار آن در روزگاری دیگر روزه بازدار « یُریدُاللّهُ بِکُمُ الْیُسْرَ » الله بشما آسانی میخواهد « وَلا یُریدُ بِکُمُ الْعُسْرَ » ودشواری نمیخواهد ، « وَلِتُکْمِلُوا الْعِدَّةَ » و فرمود تا شمار تمام

کنید «وَلِتُكَبِّرُوا اللّٰهَ» وخداوند خویش‌را به‌بزرگی بستائید «عَلٰى ماهَدٰيكُمْ» بآنکه شما را راه نمود «وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ۱۸۵» ومگر تا از وی آزادی کنید.

النوبة الثانیة ـ قوله تع: «يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيامُ» الآیة.. معنی ـ صیام ـ درشریعت بازایستادنست ازطعام وشراب وشهوت راندن بانیت، و درلغت‌عرب ازهرچیزبازایستادن است، چنانك کسی ازگفتن بازایستد گویند ـ صام‌عن الکلام وذلك فی‌قوله‌تع «انی نذرتُ للرحمن صوماً» و کسی که از نیکی وبرّباز ایستد گویندصام‌عن‌المعروف ـ وچهارپای که ازعلف‌وحرکت بازایستد گویند. صامت‌الدّابةُ.

«كَمٰا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ» ـ سخنی‌مجمل‌است، دو وجه احتمال کند: یکی‌آنست که برپیشینیان همین‌ماه رمضان بقدر ووقت وعدد و روزگار واجب کرده بودند، اما فرق آنست که اندر شرع ایشان روا نبودی اندر شبهای ماه روزه‌جز یکبار باول‌شب طعام‌خوردن وشراب وباز اندرین شرع‌مقدس رب‌العالمین تیسیر ارزانی داشت، وهمهٔ شب شراب وطعام و تمتّع مباح کرد. ازینجا گفت **مصطفی** ع «فضل مابین صیامنا وصیام اهل‌الکتاب اکلةُ السحر».

ودیگر وجه‌آنك ـ اصل روزه وحدود کیفیت‌آن واجب کرده بودند اما نه‌بوقت ماه رمضان، ونه عدد سی‌روز. اگر وجه اول گوئیم ـ آنست که **حسن بصری وسدی** وجماعتی گفتند ـ که برترسایان پیشینیان ماه‌رمضان واجب کردند، و بودی که رمضان بتابستان گرم بودی یا بزمستان سرد، ایشان تغییر کردند وبافصل ربیع گردانیدند، و کفّارت‌آن تغییر را ده روز درافزودند، و بعد ازآن پادشاه ایشان ده‌روز دیگر درافزود عارضی را که رسیده بود او را، تـا به پنجاه روز قرار گرفت. **شعبی** گفت ـ اگر همه سال‌روزه دارم به‌روز شك ندارم که این‌سنت‌ترسایان‌است، که ماه رمضان‌بریشان‌واجب کردند وایشان باول‌ماه یك روز درافزودند، وبآخریك روز، یعنی که احتیاط‌میکنیم تا هیچ روز فوت نشود، پس هرقرنی که آمدند پیش روان خود را متابعت کردند، و باول ماه یك روز می‌افزودند، وبآخر یك روز تا به پنجاه روز قرار گرفت ـ اینست که

خدای گفت :- « کَمَا کُتِبَ عَلَی الّذِینَ مِنْ قَبْلِکُمْ » - و **مصطفی** ع ازینجا گفته - که برماه رمضان پیشی مکنید بروزه داشتن یك روز یادو روز ، روزه دارید چون ماه بینید ، وروزه گشائید چون ماه به‌بینید ، اگر ماه پوشیده باشد شعبان سی روز بشمرید پس روزه گیرید - اکنون بحکم این خبر نشاید روز شك روزه داشتن به نیت روزه ماه رمضان ، که این خود درست نیاید اصلا ، وهمچنین نشاید به نیت فریضه قضایا نذر یا کفارت روزه داشتن درین روز ، که کراهیت است ، اما اگر به‌نیت **تطوّع** روزه دارد ، اگر پیش از آن رجب وشعبان روزه داشته است ، یا ویرا عادتی **مستمر** بوده ، بر وفق آن عادت رواست واگر عادتی نبوده و در اول شعبان روزه نداشته ، پس البته روانیست و معصیت است ، لماروی عن **عمار** بن یاسر رض انه قال - من صام الیوم الذی یشك فیه فقدعصی **اباالقسم** صلعم . »

امّاوجه دوم - که احتمال میکند آنست که اصل روزه داشتن وحدود آن بشناختن برشما بنشتند ، چنانك بر پیشینیان نبشتند ، وبرپیشینیان روزهٔ روز عاشورا وایام البیض واجب بود . و اول کسی که روزه داشت **آدم** بود ، قال **علی بن ابی طالب** علیه السلام لمّا اهبطَ **آدم** ع من الجنة الی الارض ، احرقته الشمس فاسودّ جسده ، فاتاهُ **جبرئیل** فقال یا **آدم** اتحبّ اَن یبیضّ جسدك ؟ قال - نعم - قال فصم من الشهر ثلثة ایام ثلثة عشر و اربعة عشرٍ و خمسة عشرٍ فصام **آدم** اول یوم ، فابیضّ ثلث جسده ، و صام الیوم الثانی فابیض ثلثا جسده ، وصام الیوم الثالث فابیض جسده کله ، فسمیّت - ایام البیض - و **مصطفی** ع چون در **مدینه** شد همچنین روزه داشت ایام البیض وروزعاشورا تاهفتده ماه بر آمد ، آنکه روزهٔ ماه رمضان واجب کردند باین آیت که گفت : « کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیَامُ » الی قوله « اَیّاماً مَعْدُوداتٍ » ، و هر چند که این مجمل بود آیت دیگر مفسّر کرد گفت : « شَهْرُ رَمَضانَ الّذی اُنْزِلَ فیهِ الْقُرآنُ » الی قوله - « فَمَنْ شَهِدَ مِنْکُمُ الشَّهْرَ فَلْیَصُمْهُ » - آنکه بفرمود . تا جملهٔ این ماه روزه دارند آنجا که گفت - « وَلِتُکْمِلُوا العِدّةَ » - و **مصطفی** ع بیان کرد ودرشرح بیفزود گفت : « صوموا الرؤیته وافطروا الرؤیته

فان غمّ علیکم الهلال فعدوا ثلثین » .

معنی دیگر گفته‌اند « کَمَا کُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ » میگوید روزه بر شما چنان نبشتند که برجهودان و ترسایان و بر اهل ملتها ، که شبهای روزه چون بخفتندید بر ایشان طعام و شراب و مباشرت اهل حرام بودی میگوید بر شما همچنان حرام است بعد از نماز خفتن و خواب و این در ابتداء اسلام بود ، پس منسوخ شد بآن آیت که « احلّ لکم لیلة الصیام ... » الآیه .

آنگه گفت : « لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ » ـ روزه بدان فرمود تا به پرهیزید از طعام و شراب و مباشرت در حال روزه داشتن ، و این تنبیهی عظیم است خلق را که چون روزه دار را بحکم روزه ازملك مباح وشهوت راندن حلال می بازدارند ازملك دیگران وحرامها اولیتر که بازایستند ، وازشهوت راندن بآن معنی بازداشتند تامسالك شیطان در باطن روزه دار بسته شود ، وراه بوی فروگیرد تا وسوسه نکند ، والیه الاشارة بقول النبی ص « ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع » و قال صلعم « اَلصَّوم جُنَّةٌ »

« أَيَّاماً مَعْدُودَاتٍ » ـ ای کتب علیکم الصیام فی « أَيَّامٍ مَعْدُودَاتٍ » ـ روزه بر شما نبشتند روزی چند شمرده ، سی روز یا بیست و نه روز ، و این معدودات صیغتی است تقلیل را ، عرب چیزی که در ذکر اندك فرا نمایند گویند ـ معدوده ، و در قرآن « دراهم معدودة » و « ایاماً معدودة » بر این طریق است . ارباب معانی گویند : « أَيَّاماً مَعْدُودَاتٍ » تخفیفی است که فرا پی تکلیف داشت ، چون بندگانرا بر روزه تکلیف کرد واین بار حکم بریشان نهاد ، ایاماً معدوداتٍ بگفت تا بر بنده آن تکلیف گران نیاید ، و نظیره قوله تع « وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ » ثم قال بعده : « و ما جعل علیکم فی الدین من حرج »

« فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضاً » ـ هر که از شما بیمار بود و طاقت روزه ندارد یا در سفری باشد و روزه بگشاید درآن سفر بروی است که هام شمار آن در روزگاری

دیگر روزه بازدارد، اگر پیوسته خواهد واگر گسسته هردو رواست. وجوه ونظایر مرض در **قرآن** چهار است :ـ یکی بمعنی ـ شك ـ چنانك دراول سورة‌البقره گفت «فی قلوبهم مرضٌ » ای شكٌ و در سورة التوبة « و اماالذین فی قلوبهم مرض» ای شكٌ ، و در سورة محمد صم « رأیتَ‌الَّذینَ فِي قُلوبِهِمْ مَرَضٌ » ای شكٌّ . وجه دوم مرض بمعنی ـ فجور ـ است چنانك درسورة‌الاحزاب بدوجایگه گفت : « فیطمعَ‌الذی فی‌قلبه مرضٌ » « لئن لم ینتهِ المنافقون » « والذین فی قلوبهم مرضٌ » ای فجورٌ وجه سیم مرض بمعنی ـ جراحت ـ است چنانك درسورة‌النساء ودرسورة‌المائده گفت :ـ «وان کنتم مرضی » ای‌جرحی ، وجه چهارم مرض بیماری ـ است بعینه ، چنانك درین آیت گفت « فمن کان منکم مریضاً » و در آن آیت دیگر « و من کان مریضاً » ای من جمیع‌الاوجاع ، و در سورة‌النور و در سورة‌الفتح گفت « ولا علی‌المریض حرجٌ » ودر سورة‌التوبة « لیس علی‌الضعفاءِ ولا علی‌المرضی » یعنی من کان فی‌شیءٍ من مرضٍ .

« وَ عَلَی الَّذینَ یُطیقونَهُ فِدْیَةٌ » ـ قراءة **مدنی و ابن‌ذکوان** از شامی مضاف است ـ فدیة طعام ـ و قراءة **هشام** از شامی و **نافع** با جمع ـ مساکین ـ باقی « فِدْیَةٌ طعامُ مِسْکینٍ » ـ میگوید و ایشان که روزه توانند که دارند و خواهند که ندارندهر روز درویشی را فدیهٔ دهند ازطعام باز خریدن را ، واین در ابتداءِ اسلام بود که هرکس درین مخیر بود ، اگر خواستی روزه داشتی ، و اگر نـه بگشادی و هر روز را مُدّی بدرویشی دادی

آنگه گفت : « فَمَنْ تَطَوَّعَ خَیْراً » ـ اگرکسی بطوع خویش برین مُدّ بیفزاید نیکوست و پسندیده ، واگر روزه دارد خود بهتر و نیکوتر ، واین حکم پیش ازآن بود که آیت منسوخ شد ، پس چون « فَمَنْ شَهِدَ مِنْکُمُ الشَّهْرَ فَلْیَصُمْهُ »فرو آمد این حکم منسوخ گشت ، و تخییر برخاست ، و بر ایشان که روزه توانند و مقیم باشند واجب گشت ، وثابت ، ومسافر را وبیمار را رخصت افطاربماند ، وپیرناتوان بی‌طاقت را افطار و فدیه این یك قول است . و قول دیگر « وَ عَلَی الَّذینَ یُطیقونَهُ فِدْیَةٌ » ـ

خاصه پیرانرا آمد، مردان وزنانرا که طاقت روزه میداشتند بتکلف ودشخواری ، الله تعم ایشانرا رخصت داد بافطار و فدیه فرمود ، آنگه منسوخ شد این حکم بدو سخن : ـ یکی این کلمت که «وَإِنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ» ، ودیگر «فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ» ، وسدیگر قول آنست که این آیت جمله محکم است، وهیچیز ازآن منسوخ نه بر تقدیر « و علی الّذین کانوا یطیقونه ـ فی حال شبابهم و قوتهم ثم عجزوا عن الصوم فدیةٌ طعام مسکین » میگوید بر ایشان که روزه می توانستند داشت و میداشتند پس عاجز شدند و قوت شان ساقط گشت فدیهٔ است ازطعام دادن بدرویشی ، پس اگر برین بیفزاید و بیش از یك درویش طعام دهد ، یا بیش از یك مدّ آن به است ، و اگر جمع کند میان روزه و فدیه آن بهتر و نیکوتر ، و اگر یکی کند پس روزه اولی تر .

« إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ » اگر میدانید و می دریابید .

فصل

بدانك روزه رکنیست ازارکان مسلمانی ، وسببی ظاهراست اندر تقدیس طبیعت . واندرشرایع انبیاء علیهم السلام روزه مشروع بودست از عهد **آدم** تاروزگار **مصطفی**. و بمقتضی خبر : ـ روزه چهار یك ایمانست ، که **مصطفی** ع گفت « الصوم نصف الصّبر والصّبر نصف الایمان » ودرروزه پنج چیزفریضه است وپنج چیرسنت : امافریضه اول آنست که ماه رمضان طلب کند تا بداند که بر بیست و نه روزست یا بر سی روز ، وبر قول یك عدل اعتماد کند . اما بآخر رمضان کم از دو عدل نشاید که گواهی دهند ، و اگر بشهری دیگر ماه نو دیده باشند که بشازده فرسنگ دورتر باشد روزه برین قوم واجب نیاید .

در آثار بیارند که ـ **کریب** مولی **ابن عباس** گفت که **ام الفضل بنت الحارث** مرا بشغلی **بشام** فرستاد پیش **معاویة** ، گفتا :ـ وشب آدینه ماه نو رمضان دیدند ، ومردم در روزه شدند . و من روزه داشتم ، چون به **مدینه** باز آمدم **ابن عباس** از من پرسید که ماه نو کی دیدی ، گفتم شب آدینه ، **ابن عباس** گفت ماا ندر **مدینه** شب شنبه دیدیم

گفتم **معاویه** واهل **شام** که ماه نو دیدند شما را کفایت نباشد؟ و بدان کار نخواهید کرد؟ **گفت** نه، که **مصطفی** ع مارا چنین فرموده آنکه **کریب** را فرمود تا روزه دارد و اقتداء باهل **مدینه** کند. این یك وجه است از اصحاب **شافعی**. ووجه دیگر آنست که چون بیك بقعه ماه نو دیدند حکم آن بهمه عالم روانست ـ و همه بقاع در آن یکسانست، و وجه اول درست تر است و اعتماد بر آنست، چنانکه بیان کردیم.

فریضهٔ دوم آنست ـ که هر شب نیت کند، چنانك بدل بیندیشد وبزبان بگوید ـ اصوم غداً صوم رمضان فریضةً للّٰه تعم ـ و اگر یك شب نیت فراموش کند ـ بمذهب **شافعی** روزهٔ وی درست نباشد، وقضا باید کرد. **مصطفی** ع گفت ـ «من لم ینوالصوم من‌اللیل قبل‌الفجر فلاصوم له» این حکم روزهٔ فرض است اما روزهٔ نافله روا باشد، که بروز نیت کند تا بوقت زوال.

فریضهٔ سوم آنست ـ که هیچیز بقصد بباطن نرساند و باطن آنست، که قرار گاه چیزی باشد، چون دماغ و شکم و معده و مثانه، و اگر نه بقصد باشد چون مگس که در حلق پرد، یا غبار راه یا آب مضمضه که باکام جهد، یا حجامت کند یا سرمه در چشم کشد، ومیل در گوش برد وپنبه دراحلیل کند واین هیچ چیزروزه باطل نکندو روزه باطل نشود.

فریضهٔ چهارم آن است ـ که مباشرت اهل نکند، چندانکه غسل واجب کند، و اگر بحال نسیان افتد روزه باطل نشود، **مصطفی** ع گفت ـ «رفع عن امّتی‌الخطاء والنسیان و مااستکرهوا علیه» واگر بشب مباشرت کند وغسل بعد ازصبح کند، روا باشد. و البتّه بهیچ طریق قصد آن نکند که آب پشت وی جدا شود، که انزال چون بقصد بود بهر صفت که باشد روزه باطل کند.

فریضهٔ پنجم آنست ـ که بقصد واختیار قی نکند، و اگر بی‌اختیار قی بوی در افتد، روزه باطل نشود. وخیو منعقد که از حلق بیرون آید بسبب زکام روزه باطل نکند، اما چون بر دهن آید آنکه فرو برد روزه باطل کند.

اما سنتهای روزه :ـ تأخیر سحور است، وتعجیل‌فطور، و روزه گشادن بخرما یا

آب ، و سواك دست بداشتن بعد از زوال ، و در جمله خیر ها کردن ـ چون صدقه دادن و **قرآن** خواندن ، و درمسجد معتکف بودن ، وقیام رمضان بپای داشتن . **مصطفی** ع گفت ـ« من صام رمضان وقامه ایماناً واحتساباً غفرله ماتقدّم من ذنبه » گفت ـ هر که ماه رمضان روزه دارد و اندر شب وی قیام آرد ـ چنانك روزه فریضه داند وقیام سنّت ، خدای عزوجل گناه گذشتهٔ وی بیامرزد ، و این قیام رمضان نماز تراویح است : **رسول خدا** اندر ماه رمضان تراویح گزارد ، یك شب ، صحابه موافقت کردند ، وشب دیگر مردم **مدینه** رغبت نمودند ، چنانك مسجد پر گشت ، و **رسول** صلعم نماز تراویح گزارد ، شب سیم جمع مردم بسیارشد ، چنانك مسجد وکوی انبوهی گرفت . و**رسول** بیرون نیامد بگزاردن تراویح ، و گفت همی ترسم که این نماز فریضه گردد ، و کار بر امّت من دشخوار شود ، هر کسی تنها بگزارد ، و این سنّت من است . الله تع روزه فریضه کرد و من قیام سنّت نهادم . و اندر روزگار **ابوبکر** که عهد صادقان و مخلصان بود ، تنها همی گزاردند ، چون بعهد **عمر** رسید بترسید که اندرین سنت تقصیر کنند ، گفت این سنت آشکارا آریم و بجمع گزاریم تا زیادت رغبت مؤمنان باشد ، و غیظ منافقان ، صحابه را جمع کرد و نماز تراویح بجماعت گزاردند ، بیست رکعت به پنج امام ، هر امامی دو سلام همی گزاردند ، و بیشترین شب درنمازبودندید ، که اندرمیان ترویحات دعا و مناجات آوردند ، وبابن سبب مساجد روشن داشتندید ، پس بروزگار دیگر خلفا برآن سنت برفتند . شبی **امیرالمومنین علی** ع اندر **کوفه** همی گشت در ماه رمضان مسجد ها روشن همی دید گفت ـ خدای عزوجل خوابگاه **عمر** روشن کناد چنانك مسجدها روشن کرد .

و در فضلیت ماه رمضان ـ علی الجمله در خبر می آید که ـ **مصطفی** ع در آخر ماه شعبان خطبه کرد ، وگفت : « یا ایهاالناس قد اظلّکم شهرٌ عظیمٌ ، شهرٌ اوّله رحمةٌ واوسطه مغفرةٌ وآخره عتقٌ من النّار ، شهرٌ فیه لیلةٌ خیرٌ منْ الف شهر ، من تقرّب الی الله تع فیه بخصلةٍ من خصال الخیر کان کمن ادّی فریضة فیما سواه (و من ادّی فیه فریضةً کان کمن ادی سبعین فریضةً فیما سواه ، و هوشهرالصبر ، والصبر ثوابه الجنّة ،

و هوشهر المساواة ، و شهرٌ يزداد فيه رزق المؤمن ، من فطر صائماً كان مغفرةً لذنوبه ، وكان له اجره من غير ان ينقص من اجره شيئاً . » قلنا يا **رسول اللّٰه** ليس كلّنا يجد ما يفطر به الصائم ، قال **رسول اللّٰه** « يعطى اللّٰه هذا الثواب ، من فطر صائماً على مذقة لبن اوتمرةٍ اوشربة ماءٍ ، ومن اشبع صائماً سقاه اللّٰه من حوضى شربةً لايظمأ حتى يدخل الجنة ومن خفّف عن مملوكه فيه ، غفر اللّٰه له واعتقه من النار ، فاستكثروا فيه من اربع خصال : خصلتين ـ ترضون بهما ربكم ، وخصلتين لاغنى بكم عنهما ، فامّا الخصلتان اللّتان ترضون بهما ربكم : فشهادة ـ ان لااله الااللّٰه ، والاستغفار . و امّا اللّتان لا غنى بكم عنهما ، فتسئلون اللّٰه الجنة و تتعوّذون به من النار . »

« شَهْرُ رَمَضانَ . . . » الاية . . . بنصب و رفع هر دو خوانده‌اند . نصب است بر آن معنی که صوموا شهرَ رمضان . ورفع است وبر آن معنی ـ که میقات صیامکم شهرُ رمضان ـ آنکه رمضان را به بزرگ تر چیز آئین نهاد گفت : آن ماه که **قرآن** در آن فرو فرستادند . اینجا دو قول است : یکی آنك **قرآن** درماه رمضان شب هفدهم که بامداد آن جنگ **بدر** بود ، از حضرت خدای بآسمان دنیا فرو فرستادند ، و در خزانه نهادند در **بيت العزة** ، آنکه به بیست و سه سال نجم نجم ، سورة سورة و آیت آیت ، چنانك لایق حال بود ، و در خورد وقت بزمین میفرستادند همانست که جای دیگر گفت ـ « انا انزلناه فی ليلة القدر » ، « انا انزلنا فی ليلة مباركة » ـ گفته اند ـ که این شب مبارك شب قدراست ، شب بیست وهفتم . و روى عن **واثلة بن الاسقع** ان **النبى** صلعم قال ـ انزلت صحف **ابراهيم** اول ليلة من رمضان ، و انزلت **التورية** لستّ مضين من رمضان ، و انزل **الانجيل** . لثلث عشرة خلت من رمضان ، و انزل **الزبور** لثمانى عشرة خلت من رمضان ، وانزل **القرآن** لاربع وعشرين خلت من رمضان . » قول دیگر آنست که ـ انزل فيه **القرآن** ـ اى انزل **القرآن** بفرضه وفضله ـ میگوید ـ ماه رمضان آنست که **قرآن** فرستادند بفضل آن ، و فریضه گردانیدن آن بر مسلمانان .

و قال **داود بن ابى هند** : قلت **للشعبى** ـ شهر رمضان الذى انزل فيه **القرآن** أما كان ينزل عليه فى سائر السنة ؟ قال بلى ـ ولكن **جبرئيل** كان يعارض **محمداً** صلعم فى رمضان

ما نزل‌الله فیحکم‌الله ما یشاء ، و یثبت ما یشاء ، و یُنسی ما یشاء .

و اشتقاق **قرآن** از قرء ـ است و معنی قرء باهم آوردن است چیزی متفرق را ، یعنی که **قرآن** سور و آیات و کلمات با هم آرد ، و جمع کند ؛ این خود از روی ظاهر است ـ اما از روی حقیقت **قرآن** بدان خوانند که هرچه مردم را بدان حاجت است از کار این جهانی و آن جهانی ، و ترتیب معاش و معاد ایشان ، جمع کند و ایشانرا بآن راه نماید .

اینست که گفت ـ : « هُدًى لِلنَّاسِ » ای هادیاً للناس، « وَ بَيِّنَاتٍ مِنَ الْهُدَى » ای ـ و آیات واضحات من‌الحلال والحرام والحدود والاحکام ، این قرآن سبب آشنائی و روشنائی است ، و سبب راه بردن وراه یافتن . الله بحقیقت راهنمای مؤمنانست ، و قرآن سبب راه یافتن ایشانست ، که در آن بیان حلال و حرام است ، وشرح حدود و احکام است ، و جدا کردن میان حق و باطل . و فایدهٔ تکرار لفظ ـ هُدیً ـ بر مذاق اهل تحقیق آنست که گفته‌اند ـ « هدی » بردوضرب است ـ : یکی‌هدایت عام‌بواسطهٔ راه ، چنانك گفت « ادع الی سبیل ربك » دیگر هدایت خاص بی واسطهٔ ، که در میان آید چنانك گفت عزجلاله « ادعواالی‌الله » ، اول اشارت بمنزل است ، و آخر اشارت بمقصد ، اول نشان راه رفتن است و راه بردن ، وآخر نشان رسیدن و بیاسودن .

« فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ » ـ ای من حضر منکم بـلده فی‌الشهر فلیصم ما شهد منه ، و ان سافر فله‌الافطار. میگوید هرکه ماه رمضان بوی درآید و در شهر خویش مقیم باشد ، چندانك مقیم باشد از ماه تا روزه دارد ، و اگر در میانهٔ ماه سفر کند بگشاید که رواست . تأویل درست اینست و اختیار **ابن عباس** رض یدل ما روی ان**النبی** صلعم خرج عام الفتح صائماً فی رمضان حتی اقام با**لکدیة** افطر .

آنگه حکم اهل عذر اعادت کرد گفت : « وَ مَنْ كَانَ مَرِيضاً أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ » ـ ازبهرآن که درآیت پیش مقیم را نیزدر عداد اهل عذر آورد و مخیر کرد و در این آیت تخییر مقیم منسوخ کرد و تخییر مسافر و بیمار باز گفت

تا معلوم شود که بیمار و مسافر را در رخصت افطار همان حکم است که ازپیش رفت.
ودرافطار مسافر علما را خلاف است که عزیمت است یا رخصت، جماعتی گفتند ـ عزیمت است و واجب، چنانك اگر کسی در سفر روزه دارد، چون مقیم شود قضا باید کرد. و دلیل ایشان آنست که **مصطفی** صم گفت «لیس من البرّ الصیام فی السفر»، ودرآثار صحابه است ـ «الصائم فی السفر کالمفطر فی الحضر»، و بیشترین **فقها** و اهل علم برآنند که ـ رخصت ـ است اگر کسی روزه دارد در سفر فریضه گزارد، و بروی قضا نیست و اگر بگشاید رواست، که رخصت خداست، و صدقهٔ وی بربندگان و تخفیف ایشان، و دلیل برین خبر **جابر** است، قال «کنا مع **النبی** صلعم فی سفر فمنّا الصائم و منا المفطر، فلم یکن بعضنا یعیب علی بعضٍ» ـ وعن **عایشة** : ـ ان **حمزة بن عمرو** قال یا **رسول الله** ! انی کنت اسرد الصوم أفاصوم فی السفر؟ قال ان شئت فصم، و ان شئت فافطر.» ـ و فی روایةٍ اخری ـ قال یا **رسول الله** ـ أجدُ بی قوةً علی الصیام فی السفر، فهل علیّ جناحٌ؟ قال هی رخصةٌ من الله، فمن اخذها فحسنٌ، و من احبّ ان یصوم فلا جناح علیه.» و کسی که در سفر از روزه داشتن رنجور میشود درحق وی آن فاضلتر و نیکوتر که بگشاید، که **رسول** بسفری بوده درماه رمضان، و یاران همه بروزه بودند، نماز دیگر **رسول** را گفتند ـ که یاران همه بر نج رسیدند، و بی طاقت شدند، **رسول** قدحی آب بخواست و بیاشامید، و مردم همه دروی می نگرستند. پس قومی بگشادند وقومی نه، **مصطفی** صم گفت ایشانرا که نگشادند ـ «اولئك العصاة» وبروایتی دیگر گفت ـ «ذهب المفطرون الیوم بالاجر.» و سئل **ابن عمر** عن الصوم فی السفر؟ فقال ـ أرأیت لو تصدقت علی رجل بصدقةٍ فردّها علیك الم تغضب؟ قیل نعم. قال ـ فانها صدقةٌ من الله عز وجل تصدّق بها علیکم.» و حد سفر که افطار درآن مباح است ـ شازده فرسنگ است ـ هرچه کم ازین بود افطار درآن نشاید و مسافر که درسفر معصیت باشد بمذهب امام **مطلبی** البته روانیست که روزه بگشاید، یا رخصتی ازرخصتهای سفر بر کار گیرد.

«یُرِیدُاللهُ بِکُمُ الْیُسْرَ . . .» ـ الله تع بشما آسانی میخواهد و دژواری(۱)

---

۱ ـ دژواری : فی نسخه الف، دشخواری فی نسختین ج و د.

نمیخواهد، که در حال بیماری وسفر شما را رخصت افطار داد، وانگه ازهمه سال‌بیك رمضان رضا داد، و این محاباها ارزانی داشت.

« وَ لِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ » ـ و فرمود تا شمار تمام کنید، که مسلمانی برپنج چیز بنا کرده‌اند : ـ شهادت و نماز و زکوة و روزه وحج، تا شماراین پنج رکن تمام کنید معنی دیگر « وَ لِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ » ـ فرمود تا شمار سی روزرمضان بروزه تمام کنید یا شب سیئم ماه بینید. سدیگرمعنی « وَ لِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ » فرمود تا شمار آنچه‌بعذر بیماری و سفر روزه گشادید قضاءِ آن بوقت خویش تمام کنید. « وَ لِتُكَمِّلُوا. » بتشدید وَ لِتُكْمِلُوا » بتخفیف هردوخوانده‌اند بتشدید قراءة **بوبکر** و **یعقوب** است، باقی بتخفیف خوانند، و تشدید در لفظ تأکید است در معنی.

« وَ لِتُكَبِّرُوا اللّٰهَ عَلٰى مٰا هَدٰیكُمْ » ـ این تکبیر شب فطر است که ماه نو شوال بینند، تا آنگه که امام در نماز عید شود. « وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ » میگوید ـ خداوندخویش را به‌تکبیر درعید ببزرگی بستائید، وبه‌بی‌عیبی یادکنید، وبرراه‌نمونی وی و یاری دادن وی ازوی آزادی‌کنید.

النوبة الثالثة:ـ قوله تع : « یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَیْكُمُ الصِّیامُ »ـ

بزبان اشارت و بیان حکمت میگوید ـ ای شما که مؤمنانید! روزه که برشما نبشته‌شد از آن نبشته شدکه همه مهمان حق‌خواهید بود، فردا دربهشت خواهد تامهمانان‌گرسنه بمهمانی برد که کریمان چون کسی را بمهمانی برند دوست دارند که مهمان گرسنه باشد تاضیافت بدل‌مهمانان شیرین‌تر بود. رب‌العالمین بهشت وهرچه درآنست مؤمنانرا آفرید که هیچیز ازآن ویرا بکار نیست و بآن محتاج نیست.

پیرصوفیان دعوتی ساخت پس هیچکس نرفت، آن پیردست برداشت گفت ـ بار خدایا اگر بندگان خودرا فردا بآتش فرستی آن بهشت وآن نعیم بر کمال چون سفرهٔمن باشد! نوای سفره درآنست‌که خورنده برسرآنست. آری! هرچه خزائن نعمت

است رب العالمین همه برای مؤمنان وخورندگان آفرید که خود نخورد، ازینجا گفت عزجلاله «الصوم لی». قال بعضهم ـ یعنی الصمدیة لی لا آکل ولا اشرب ـ صمدیت مراست که نه‌خورم ونه آشامم، وأنا اجزی به ـ روزه داران را خود پاداش دهم بی‌حساب، که ایشان موافقت ماطلب کرده‌اند ازروی ناخوردن، ودوستی ما خواسته‌اند، که اول مقامی دردوستی موافقت است، اکنون میدان که چون موافقت تومرفریشتگانرا بآمین گفتن درآخرسورة الحمد حاصل شود، گناه گذشته وآیندهٔ تو وبیامرزند ـ چنانك درخبراست پس موافقت تو اللهرا بناخوردن، هرچند که ناخوردن تو تکلّفی است ووقتی، ناخوردن الله صفتی است و ازلی، میدان که ازآن چه شرف و کرامت بتوباز گردد دردل ودین.

و گفته‌اند ـ «الصّوم لی» ـ اضافت روزه باخود کردتادست خصمان ازآن کوتاه کند، فردا درقیامت چون خصمان گردتو برآیند، وعبادتهای تو بآن مظالم که در گردن داری بردارند، رب العالمین آن روزهٔ تو درخزینهٔ فضل خود میدارد، و خصمان ترا می گوید ـ این آن‌منست، شما را ورآن دستی نه ـ پس بعاقبت بتو بازدهد، گوید ـ این اضافت از بهرآن باخود کردم تا از بهرتو نگه دارم.

حکمتی دیگر گفته‌اندروزهٔ روزه‌دار را، یعنی تاخداوندان نعمت حال درویشان و گرسنگی ایشان بدانند وباایشان مواسات کنند، ازاینجا بود که **مصطفی** را ازاول یتیم کرد تایتیمانرانیکودارد، پس غریب کرد تاغریبی خودیادآورد، وبرغریبان رحمت کند، وبی‌مال کرد ویرا تا درویشانرا فراموش نکند.

باتو درفقرویتیمی ماچه کردیم از کرم	توهمان کن ای کریم ازخُلق خودباخلق ما
مادری کن مریتیمانرا بپرورشان بلطف	خواجگی کن سائلانرا طمعشان گردان وفا

روزهٔ عامّه‌مؤمنان بزبان‌شریعت شنیدی، اکنون روزهٔ جوانمردن طریقت بزبان اهل حقیقت بشنو، وثمره وسرانجام‌آن بدان :ـ چنانك توتن را بروزه داری وازطعام و شراب بازداری، ایشان دلرا بروزه درآرند، وازجمله مخلوقات بازدارند. تو از بامداد تاشبانگاه روزه‌داری، ایشان از اول عمر تاآخر عمر روزه دارند، میدان روزهٔ تو یك روز است، میدان روزهٔ ایشان یك عمر. یکی پیش **شبلی** درآمد **شبلی** او را گفت ـ

تحسن ان تصوم الابد ؟ - تو توانی که روزهٔ ابد داری ؟ گفت - این چون باشد ؟ **شبلی** گفت - همه عمر خویش یك روز سازی وبروزه باشی وپس بدیدار خدای بگشائی .

خداوندان یافت وجوانمردان طریقت گفته‌اند که - صوموا الرؤیته وافطروا الرؤیته - این‌ها ازروی اشارت کنایت ازحق است جل‌جلاله ، بسا فرقا که میان روزه داران بود ، فردا آنکس که بنفس روزه داشت شراب سلسبیل وزنجبیل بیندازدست فریشتگان وولدان ، چنانك گفت «ویسقون فیها کأساً کان مزاجها زنجبیلاً » . وآنکس که بدل روزه داشت شراب طهور گیرد ، در کأس محبت بر بساط قربت ازید صفت ، چنانك گفت «وسقاهم ربّهم شراباًطهوراً » . شرابٌ و أیّ شرابٍ . شرابی که هر که از آن جرعهٔ چشید جانش درهوای فردا نیت بپرید ، شرابی که از آن بوی وصل جانان آید ، گردو صد جان در سر آن کنی شاید ، شرابی که مهرجانان بر آن مهر نهاده ، همه مهر ها در آن یك مهر بداده ، همه آرزوها در آن آرزو بینداخته ، دوجهان و نیز دل وجان بامید آن باخته ،

پیر طریقت گفت : - الهی ! مارا برین درگاه همه نیازروزی بود که قطرهٔ از آن شراب بردل ما ریزی ؟ تا کی مارا برآب و آتش برهم آمیزی ؟ ای بخت ما ! از دوست رستخیزی !

« **شَهْرُ رَمَضانَ ..** » - الآیة أی أتاکم شهرُ رمضان - میگوید اینك ماه رمضان اقبال کرد بردوستان ، ماهی که هم بشوید هم بسوزد : بشوید بآب توبه دلهای مجرمان ، بسوزد بآتش گرسنگی تنهـای بندگان . اشتقاق - رمضـان - از - رَمْضا - است یـا از - رَمْض - اگر از - رَمْضا - است آن سنگ گرم باشد که هرچه بر آن نهند بسوزد ، واگر از - رَمض - است باران باشد که بهرچه رسد آنرا بشوید . **مصطفی** را پرسیدند که رمضان چه باشد ؟ گفت - اَرْمَضَ اللهُ فیه ذنوبَ المؤمنین وغفرهالهم - **انس مالك** گفت - از **رسول خدا** شنیدم که گفت - « هذا رمضانُ قدجاء ، تفتح فیه ابواب الجنة و تغلق فیه ابواب النـار ، و تُغلُّ فیه الشیاطین ، من ادرك رمضان فـلم یغفرله فمتی ؟ » وقال صلعم - « لواذن الله للسموات والارض ان تتکلّما لبشّرتا صوّامَ رمضان بالجنة » .

ای مسکین که قدر این نعمت نمی‌دانی ، هر کجا درعالم نواختی است وشرفی در کنار

تو نهادند، و تو از آن بی‌خبر، اسلام که از همه ملتها برتر است و بهتر دین تو آمد، **قرآن** که از همه کتابها عزیزتر است کتاب تو. **مصطفی** که سید ولد **آدم** است و چشم و چراغ مملکت، و پیشرو جهانیان در قیامت رسول تو، **کعبه** که شریفترین بقعهاست قبلهٔ تو، ماه رمضان که از همه ماهها فاضلتر است و شریفتر ماه تو و موسم معاملت تو، ماهی که در آن ماه معاصی مغفور و شیاطین مقهور بهشت درو آراسته، و درها گشاده و درهای دوزخ درو بسته، و بازار مفسدان درو شکسته، و اعمال مطیعان باخلاص پیوسته، و گناهان گذشته و آلودگی نبشته در آن سوخته.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گفت ـ اگر الله خواستی که امت **احمد** را عذاب کند ماه رمضان بایشان ندادی، و نه سورة «قل‌هوالله احد». خداوندان معرفت را اینجا رمزی دیگر است: گفتند ـ رمضان از آن گفتند ـ که رب‌العزة در این ماه دلهای عارفان ازغیر خود بشوید، پس بمهرخود بسوزد، گه در آتش دارد گه در آب، گه تشنه و گه غرقاب، نه غرقه سیراب و نه تشنه را خواب، و زبان حال ایشان میگوید:

گر بسوزد گو بسوزو ور نوازد گو نواز عاشق آن به کومیان آب و آتش در بود
تا بدان اول بسوزد پس بدین غرقه شود چون زخود بی‌خود شود معشوقش اندر بر بود

اینست که **پیر طریقت** گفت: حین سئل عن‌الجمعیة ـ فقال ـ ان یقع فی قبضة الحق، ومن وقع فی قبضة الحق، احترق فیه والحق خلفه.

در عشق تو بی سر بم سر گشته شده وز دست امید ما سر رشته شده
مانند یکی شمع بهنگام صبوح بگداخته و سوخته و کشته شده

النوبة الاولی ـ قوله‌تع: «وَ اِذا سَأَلَكَ» ـ وچون پرسند ترا «عِبادی عَنّي» رهیکان من از من «فَاِنّی قَریبٌ» من نزدیك ام، «اُجیبُ» پاسخ میکنم «دَعْوَةَ الدّاعِ» خواندن خواننده را. «اِذا دَعانِي» هرگه که مرا خواند، «فَلْیَسْتَجیبوا لی» ایدون بادا که پاسخ کنند رهیکان من چون ایشانرا فرمایم، «وَلْیُؤْمِنُوا بی» و بمن

بگروند چون ایشانرا خوانم . « لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ ۱۸۶ » تا بر راستی و راه راست بمانند.

« أُحِلَّ لَكُمْ ... » ـ حلال کرده آمد شما را « لَيْلَةَ الصِّيامِ » در آن شب که دیگر روز آن روزه خواهید داشت « الرَّفَثُ اِلٰى نِسائِكُمْ » رسیدن بزنان خویش « هُنَّ لِباسٌ لَكُمْ » ایشان آرام شمااند « وَ أَنْتُمْ لِباسٌ لَهُنَّ » و شما آرام ایشانید « عَلِمَ اللّٰهُ » بدید خدا و بدانست و خود دانسته بود « أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتانُونَ أَنْفُسَكُمْ » که شما کژ رفتید درخویشتن « فَتابَ عَلَيْكُمْ » توبه داد شما را بر آنچ کردید « وَ عَفا عَنْكُمْ » وعفو کرد شما را ، « فَالْآنَ » از اکنون « باشِرُوهُنَّ » می رسید بایشان ، « وَابْتَغُوا » ومی جوئید « ما كَتَبَ اللّٰهُ لَكُمْ » آنچ خدای شما را روزی نبشت ، « وَ كُلُوا وَ اشْرَبُوا » و میخورید و می آشامید « حَتّٰى يَتَبَيَّنَ لَكُمْ » تا آنکه که پیدا شود شما را « الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ » تیغ روز « مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ » از دامن شب « مِنَ الْفَجْرِ » از بام که شکافد از شب ، « ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيامَ اِلَى اللَّيْلِ » پس آنکه روزهٔ خویش تمام کنید تا شب ، « وَلا تُباشِرُوهُنَّ » و بزنان خود مرسید « وَ أَنْتُمْ عاكِفُونَ فِي الْمَساجِدِ » تا معتکف باشید در مسجد ها ، « تِلْكَ حُدُودُ اللّٰهِ » این اندازهاست که خدای نهاد در دین خویش « فَلا تَقْرَبُوها » گرد آن مگردید بدر گذاشتن « كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللّٰهُ » چنین پیدا میکند الله « آياتِهِ لِلنّاسِ » نشانها پسند خویش مردمانرا « لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ ۱۸۷ » تا از خشم وناپسندی وی باز پرهیزید .

النوبة الثانية ـ قوله تع : « وَ اِذا سَأَلَكَ عِبادي » الآية . . . ـ مفسران گفتند چون آیت آمد که « وقال ربکم اُدعونی اَستجبْ لکم » یاران گفتند ـ یا رسول الله اکنون که مارا بدعا فرمودند کی خوانیم وچون خوانیم ؟ بروز خوانیم یا بشب ؟ بآواز

بلند خوانیم یا نرم خوانیم؟ نزدیك است تا براز خوانیم؟ یا دور است تا بآواز خوانیم؟ رب‌العزة بجواب ایشان این آیت فرستاد «وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادِي عَنِّي...» - آورده‌اند دربعضی کتب که چون موسی ع باحق مناجات کرد گفت - بارخدایا! دوری تاترا بآواز خوانم؟ یانزدیکی تا براز خوانم؟ جواب آمد - که ای موسی! اگر دوری را حدی بنهم هرگز بآن نرسی، واگر نزدیکی را حدّی بنهم‌طاقت نداری، وزیربار عظمت و جلال ما پست‌شوی.

پیر طریقت - ازینجا گفت: - الهی از نزدیك نشانت میدهند و برتر از آنی، وز دورت می‌پندارند و نزدیك ترازجانی، موجود نفسهای جوانمردانی، حاضر دلهای ذاکرانی. ملکا! تو آنی که خود گفتی وچنانك گفتی آنی. بشنو لطیفهٔ نیکو درین آیت: گفتند سؤال هر روندهٔ دلیل حال‌او باشد، قومی‌را همه اندیشهٔ مخلوقات ومحدثات گرفته بود وز همت دون چندان درمصنوعات‌آویختند که خود پروای صانع نداشتند، و باحقیقت معرفت او نپرداختند، تایکی از روح پرسید، یکی از کوه، یکی از مال غنیمت، یکی از حال یتیمان، یکی از خمر و قمار، یکی از عذر زنان، لاجرم جواب همگنان‌بواسطه داد چنانك گفت - «یسئلونك عن‌الانفال قُل‌الانفال للّهِ والرسول» الایه «وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ، قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» الآیه. «وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْجِبالِ فَقُلْ يَنْسِفُها رَبِّي نَسْفاً».

ای‌سید سادات و ای مهتر کائنات! ایشان که فرود از ما با دیگری پرداختند، و بقدر همت خود سؤال کردند، همه را تو ای **محمد** جواب ده! ومقصودهاشان درکنار نه، باز قومی که ازما پرسند و از دوستی ما با دیگری نپردازند، تخصیص و تشریف ایشانرا بجواب واسطه از میان بردارم بخودی خودشان جواب دهم.

«فَإِنِّي قَرِيبٌ» - نگفت قُلْ إِنِّي قریبٌ - آنگه‌درتشریف‌بیفزود گفت: «عِبادي» بندگان من، رهیکان من، اضافت ایشان باخود کرد، اگر کعبهٔ سنگین را بآنچ رقم اضافت بروی کشید و گفت - «طهّربیتی» چندان شرف یافت که مطاف جهانیان و وقبلهٔ عالمیان گشت، وازهرجبّاری که قصدآن کردآزادشد. پس بندهٔ مؤمن بامعرفت

وتوحید چون این رقم تخصیص واضافت بروی کشید اولی تر که بکرامتها ورتبتها رسد و گفته‌اند ـ که عبد بر دوقسم است یکی آنست که این نام بروی افتاد از طریق ایجاد وتسخیر، وبرین معنی گفت الله جل جلاله ـ « ان کلّ من فی السموات والارض الّا آتی الرحمن عبداً » ، وبرین اعتبار مؤمن و کافر وصدیق وزندیق را ـ عبد ـ گویند.

و قسم دیگر آنست که این نام بروی افتاد ازطریق تخصیص و تشریك ، چنانک گفت ـ « وَ اِذاسَاَلَكَ عِبادی عَنّی » الآیه...ـ« انعبادی لیس لكَ علیهم سلطانٌ » الآیه، « اسری بعبده » الآیه، و « عبادالرحمن » الایه.. ، وبرین اعتبارا گرفاسقی را گویند یا کافری را که وی بندهٔ خدا نیست که بندهٔ طاغوت است ، و بندهٔ هوی و شهوت روا باشد ـ وبه قال اللهُ عز و جل « و عبدالطاغوت » وقال النبی ـ « تعس عبدالدرهم ».

« اُجیبُ دَعْوَةَالدّاعِ اذا دَعانِ » ـ این باز کرامتی دیگر است وابندگان ، وفضلی دیگر ، که اجابت خود درخواندن ودعا کردن ایشان بست ، نه دراخلاص اعمال ایشان . تا اگر مفلسی باشد یا عاصیئی که از سر ندامت و شکستگی بی بضاعت طاعت اورا خواند ، نومید نباشد ، وخواندن بنده مرخدایرا سه روی دارد ـ هرسه دعا گویند : اول آنست که بروی ثنا گوید وبپاکی بستاید ، و بیگانگی وی اقراردهد ، چنانك گوید « انت اللهُ لااله انت ، ربنالك الحمد » هذا وامثاله ، والیه الاشارة بقوله صلعم ـ « والدعاء هوالعبادة » . دیگروجه آنست که بنده عفو خواهد ومغفرت و رحمت ، گوید ـ « اغفرلی وارحمنی واعف عنی واهدنی . » ومن ذالك قوله تع « اِهدناالصراطَ المستقیم » . سدیگر وجه آنست که حظّ دنیوی خواهد ـ گوید « ارزقنی مالاً وولداً . » ، ابن هرسه قسم را دعا گویند ، که بنده باوّل در همه خدایرا خواند و گوید ـ « یا الله ! یارحمن ! » یارب!»

امامعنی آیت ، گفته‌اند : ـ که خاص است اگرچه برلفظ عام است میگوید خواندن خوانندهرا پاسخ کنم ، هرگه که خواند . یعنی خواندن او بشرط خویش باشد ودراجابت وی خیرت بود . ودلیل برین تخصیص آنست که مصطفیٰ ع گفت . « ما مِنْ مُسلم دعا اللهَ عز و جل بدعوةٍ لیس فیها قطیعة رحم ولا اثمٌ اِلّا اعطاهُ بها احدی خصال ثلثٍ :

امّا اَنْ یعجّلَ دعوته ، و امّا ان یدّخرله فی‌الآخرة ، و امّا ان یدفعَ عنه من‌الشرمثلها ، قالوا یا رسول‌الله اذانکثر ، قال‌الله اکثر .

وعن **ابی‌هریره** ، قال ـ قال رسول‌الله صلعم : ـ ماقال عبدٌ قط یا رب ثلثاً الّاقال الله عزوجل ـ لبیك عبدی، سل فیعجّل من ذلك ماشاء و یؤخرما شاء . » وعن **جابر** قال قال **رسول الله** صلعم ـ یدعوالله بعبده یوم‌القیمة فیقفه بین یدیه ، فیقول عبدی ! انّی امرتك ان‌تدعونی ، و وعدتك ان استجیبَ لك ، فهل کنت تدعونی ؟ فیقول ـ نعم یارب ! کنت ادعوك ، فیقول ـ کنتَ تری لبعض‌دعائك اجابةً و بعضه‌لاتری له اجابةً ، فیقول نعم یارب ! فیقول ـ امّا اَنك مادعوتنی بدعوةٍ قطّ الّااستجبتها لك، فامااکون عجلتها لك فی‌الدنیا و امّا ذخرتها لك فی‌الآخرةٍ ، ألیسَ دعوتنی‌یوم کذا و کذا فی‌حاجةٍ اقضیها فقضیتهها فیقول نعم یا ربّ ! فیقول انی ذخرت لك فی‌الجنة کذا و کذا . فلا یدعوالله دعوةً دعاً بها عبده‌المؤمن فی‌الدنیا الّا بیّن له ما عجّل‌له و ما ذخّر قال فبیناالعبدفی ذلك‌الموقف ، یقول یالیتَ لمْ یعجلْ لی من دعائی شیئ ».

وشرط دعا آنست، که بنده درحال دعا شکسته دل باشد و اندهگن ، ودعا که‌کند بتضرّع وزاری‌کند بارهبت وخشیت ، لقوله تع ـ ادعوا ربکم تضرعاً و خفیة .» آنست که دعا بسرّ کند ، و بآهستگی وشکستگی ، نه بآوازبلند ، که آوازبلند در دعا اعتداءاست، والله تع اعتداء در دعا دوست ندارد . یقول تع « انّه لایحبّ‌المعتدین » .

وقال **ابوموسی‌الاشعری** : ـ قدمنامع **رسول‌الله** ـ فلمادنونا من‌المدینة کبّر الناس و رفعوا اصواتهم ـ فقال صلعم « یاایهاالناس انکم لن تدعو أصم ولاغائباً » و ازینجاست که رب‌العالمین **زکریا** را بآواز نرم در دعا بستود گفت : « اذنادی ربه نداءً خفیّا » .

و از آداب دعا آنست که طاعتی و صدقهٔ فراپیش دارد ، که مردی از **مصطفی** صم دعا خواست ، **رسول** گفت ـ « اعنّی علی کثرة الرکوع والسجود » ، دیگری آمد و دعا خواست گفت « و هل أتیت بجناح‌الدعاء ؟ » یعنی الصدقة ـ . وازآداب دعا ـ الحاح ـ است فقد قال ص ـ « انّ‌اللهَ یحب‌الملحینَ فی‌الدعاء » ، وکان یقول « یا من لایبرمه الحاح‌الملحّین » وازآداب دعا ـ تعمیم ـ است فانه ص ـ سمع رجلاً یقول ـ اللهم‌اغفرلی!

فقال « عمّ ولا تخص ! » ، و عن **انس بن مالك** ـ قال **رسول اللّٰه** ـ « ان العبد ليدعو اللّٰه و هو يحبّه » ـ قال : « فيقول يا **جبريل!** اقض لعبدی هذا حاجته و اخّرها فانی احب ان لا ازال اسمع صوته و انّ العبد ليدعو اللّٰه و اللّٰه يبغضه ، فيقول اللّٰه عزوجل يا **جبريل** اقض لعبدی هذا حاجته باخلاصه ، و عجّلها فانی اکره ان اسمع صوته » و عن **يحيی بن سعيد القطان** قال ـ رأيت الحق فی المنام فقلت ـ الٰهی کم ادعوك ولا تجيبنی! فقال ـ يا **يحيی** لانی احب ان اسمع صوتك » و عن **ربيعة بن وقاص** عن النبی صم قال ـ ثلاث مواطن لا تردّ فيها دعوة العبد : ـ رجلٌ يکون فی بريّة حيث لا يراه احدٌ ، فيقوم فيصلّی فيقول اللّٰه تع لملائکته :ـ أری عبدی هذا يعلم انّ له رباً يغفر الذنوب ، فانظروا ما يطلب ـ فتقول الملائکة ، ای رب ! رضاك ومغفرتك ، فيقول : ـ اشهدوا انی قد غفرت له . ورجلٌ يکون معه فيفرّ عنه اصحابه و يثبت هو فی مکانه ، فيقول اللّٰه للملائکة ـ انظروا ما يطلب عبدی؟ فتقول الملائکة بذل مهجة نفسه لك و يطلب رضاك و مغفرتك ، فيقول ـ اشهدوا أنّی قد غفرت له . و رجلٌ يقوم من آخر الليل فيقول اللّٰه ـ اليس قد جعلت الليل سکناً والنوم سباتاً ، فقام عبدی هذا مصلّی ويعلم ان له رباً ، فيقول اللّٰه لملائکته ـ انظروا ما يطلب عبدی ، فتقول الملائکته ـ رضاك ومغفرتك ، فيقول ـ اشهدوا انی قد غفرت له » .

و عن **جابر** قال **رسول اللّٰه** صلعم « والذی نفسی بيده انّ العبد ليدعو اللّٰه و أنّه عليه غضبان ، فيعرضُ عنه ثم يدعوه فيعرض عنه ثم يدعوه ، فيقول اللّٰه تع للملائکة ، ان عبدی لن يدعو غيری فقد استجبتُ منه ، کم يدعونی و اعرضُ عنه ، اشهدکم انی قد استجبت له » و درخبرست که مردی در مسجد **رسول** صلعم دعا ميکرد و **رسول** دروی می نگريست و تبسّم ميکرد ، گفتند : ـ يا رسول اللّٰه چرا تبسم کردی ؟ گفت ـ عجب آمد مرا دعاء اين مرد ، يکبار بگفت که يا رب اللّٰه يکبار گفت که « لبيك » پس دو بار بگفت که ـ يارب ! اللّٰه دوبار بگفت که ـ لبيك ـ پس سه بار بگفت که « يا رب ! » اللّٰه سه بار بگفت که ـ لبيك ـ .

و عن **عبداللّٰه بن عمر** قال قال **رسول اللّٰه** صلعم :ـ « من فتحت له منکم ابواب الدعاء فتحت له ابواب الرحمة ، و ما سُئل اللّٰه شيئاً احبّ اليه مِنْ انْ يُسئل العافية ، انّ الدعاء ينفع بما نزل ، و ممّا لم ينزل ، فعليکم عباد اللّٰه بالدعاءِ » .

و عن **واثلة بن الاسقع** ـ قال قال **رسول الله** صلعم ـ اربعةٌ لاترد دعوتهم : ـ امامٌ عادلٌ : و دعوة المریض ، و دعوة المرء المسلم لاخیه بالغیب ، و دعوة الوالد لولده .

و عن **ابی هریرة** قال قال **رسول الله** صلعم : ـ « ثلثةٌ لا ترد دعوتهم ، الامام العادل والصائم حین یفطر ، ودعوةُ المظلوم ، تحمل علی الغمام تفتح لها ابواب السماء ، ویقول الرب عزوجل : ـ لا نصرتك ولو بعد حین . وفی روایـة الذاکر الله کثیراً ، مکان قوله ـ والصائم حین یفطر . »

« أُجِیبُ دَعْوَةَ الدّاعِ » ـ خداوندان معانی گفتند : ـ این تشریف است و تخفیف و آنچه گفت « فَلْیَسْتَجِیبوا لی » تکلیف است و تشدید ، چون بعز خویش دانست که بار حکم و تکلیف بر بنده می نهد ، نخست اورا بشارت داد به این کرامت و نواخت که گفت « أُجِیبُ دَعْوَةَ الدّاعِ » ، تا بنده باین بشارت و کرامت آن بار حکم و تکلیف بروی آسان شود. و نظیر این در **قرآن** فراوانست : ـ « یاایها الذین آمنوا ارکعوا واسجدوا » وقال تع « یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته » هذا وامثاله .

« فَلْیَسْتَجِیبوا لی وَ لْیُؤْمِنُوا بی » ـ هرچند که استجابت و ایمان بمعنی متقارب اند ، امّا فرق آنست که استجابت بحکم استعمال دراعمال جوارح ظاهر رود ، و ایمان در اعتقاد دل . و گفته‌اند ـ استجابت بنده قول « لااله الاالله » است ـ علی ما روی فی بعض الکتب ـ ان الله عزوجل قال لملائکته ـ ادعوا لی عبادی ، قالوا یارب کیف والسموات السبع دونهم والعرش فوق ذلك ! قال ـ انهم اذ قالوا لااله الاالله ، فقد استجابوا لی . و قال بعض المفسرین « فَلْیَسْتَجِیبو لی » ای « فَلْیُجِیبُونی » ـ ای فی ما افترضت علیهم و تعبدتهم به من الایمان بی و برسولی والطاعة لی .

اگر کسی گوید این دو آیت چون اجنبی است در میان احکام روزه که پیشین آیت و پسین آیت از احکام روزه است ، پس چه فایده را این درمیان آورد ؟ جواب آنست ـ که این همه متقارب اند و هیچ تجانب نیست ، که الله تع در پیشین آیت گفت ، « وَلِتُکَبِّروا اللهَ عَلی ما هَدیکم وَ لَعَلَّکُم تَشْکُرونَ » ـ ایشانرا بر ذکر خود

داشت ، و بتکبیر وشکر فرمود ، آنگه ایشانرا بثواب این تکبیر وشکر امیدوار کرد . یعنی آنکس که ویرا ذکر و شکر می کنید بشما نزدیك است ، آواز شما می نیوشد و اجابت دعا میکند ، این عارضی بود که درمیان آمد لایق آیت پیشین ، وتمامی آن .

پس آنگه باحکام روزه باز گشت که :- « أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيامِ . . . » الآية

سبب نزول این آیت آن بود . که ـ در ابتداء اسلام که فرمان آمده بود بروزهٔ ماه رمضان ، کسی که افطار کردی طعام وشراب و مباشرت اهل خویش او را حلال بودی وگشاده ، تاآنگه که بخفتی ، یا نماز خفتن کردی ، پس بعدازآن حرام بودی هم طعام و هم شراب وهم مباشرت . تا دیگرشب . **عمر خطاب** شبی بعد از آنکه نماز خفتن کرده بود دست بزن خویشتن برد آنگه خود را ملامت کرد ، و می گریست ، بااین مخالفت شرع که از وی بیامده بود ، بحضرت مصطفی صلعم آمد ، وقصهٔ خویش بازگفت ، ورخصت طلبید . رسول خدای صم گفت «ما کنت جدیراً بذلك یا عمر! » این نه سزای تواست که کردی ، درآن‌حال جماعتی برخاستند که همین‌واقعه افتاده بود ایشانرا ، وهمه معترف شدند ، پس‌خدای‌تع درشأن ایشان این‌آیت فرستاد . **عبدالرحمن بن ابی لیلی** بطریقی دیگر روایت میکند ، میگوید ـ **عمر خطاب** پیش مصطفی آمد گفت : ـ یا رسول‌الله دوش کام خود ازاهل خود طلب کردم گفت که من خواب کرده ام ، پنداشتم که بهانه است ، دست بوی بردم وکام خود از وی برداشتم . **رسول** صم گفت ـ ای عمر بدانچه کردی سزاوار نهٔ ! پس رب‌العالمین از بهرعمراین آیت فرستاد ، و مسلمانانرا رخصت داد .

« أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيامِ الرَّفَثُ اِلٰى نِسٰائِكُمْ » ـ رفث ـ اینجا کنایت از جماع است وهرچه درقرآن آمد ازمباشرت وملامست وا فضا ودخول . قال **ابن‌عباس** رض ـ ان الله عز وجل حیٌ کریمٌ یکنّی « هُنَّ لباسٌ لَكُمْ وَ اَنْتُمْ لِبٰاسٌ لَهُنَّ » ای هن سکنٌ لکم و انتم سکنٌ لهن ؛ لباس اینجا کنایت است از رسیدن مرد بزن و زن بمرد بی جامه ، همچنانك جای دیگر گفت « و فرش مرفوعةٌ » و فی‌الخبر ـ « الولد للفراش »ـ اهل معانی گفتند: ـ لباس‌آن‌جامه است که فاتن‌دارد ، وشعارگویند

پس مرد و زن را بدین معنی لباس‌خوانند که یکدیگررا همچون جامه‌اند مرتن را. و گفته‌اند: ایشانرا لباس از بهر آن خوانند، که هردوستر یکدیگرند از آنچه ناپسندیدهٔ شرعست، ودلیل برین قول آن خبرست که رسول صم گفت، «من تزوّج فقد احرز دینه»

« عَلِمَ اللّٰهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتانُونَ أَنْفُسَكُمْ » ـ ای تظلمون انفسکم بالجماع لیالی رمضان، « فَتابَ عَلَيْكُمْ » ـ ان عادعلیکم بالترخیص، « وَعَفا عَنْكُمْ » مافعلتم قبل الرخصة، « فَالْآنَ باشِرُوهُنَّ » ـ همه امّت را میگوید ـ برسبیل اباحت نه برسبیل ایجاب. چنانك در آن خبر گفت « تناکحوا تکثروا »، تناکحوا ـ امر اباحت است نه امر وجوب، « باشِرُوهُنَّ » ـ همچنان است، میگوید ـ اکنون می‌رسید باهل‌خویش، مباشرت رسیدن دو بشره بود بهم بی‌جامه.

« وَابْتَغُوا ما كَتَبَ اللّٰهُ لَكُمْ » ـ می‌جوئید آنچه الله شما را نوشت در لوح محفوظ از فرزندی که باشد شما را.

درخبر می‌آید، که اعمال بنی‌آدم بمرگ همه منقطع شود و گسسته گردد، مگر صدقه روان، وفرزند پارسای شایسته، که پدرخویش را دعا گوید بعداز وی. ودرخبر می‌آید که: ـ ملك تعم بندهٔ را بنوازد وبزرگ گرداند، بنده گوید ـ بارخدایا بچه عمل مرا باین رتبت رسانیدی؟ گوید بدعاء ولدك لك.

معاذجبل گفت ـ « وَابْتَغُوا ما كَتَبَ اللّٰهُ لَكُمْ » ـ یعنی لیلة القدر، **حسن** خواند « واتّبعوا ما كتبَ اللّٰهُ لكم » برپی آن فرمان ایستید که الله شمارا نوشت.

« وَكُلُوا وَاشْرَبُوا » ـ این درشأن **ابوقیس** آمد، **صرمة بن انس بن صرمه** که همه روز در کار بود بکشاورزی وروزه داشت، چون شب درآمد اهل وی خواست که طعامکی گرم از بهروی بسازد، چون آن طعامك بساخت، **ابوقیس** ازماندگی درخواب شده بود، چون بیدارشد گفت: ـ نخورم که مخالفت شرع باشد ونافرمانی حق، پس روزه

در روزه پیوست ودر نیمهٔ روز بی‌طاقت شد، چنانك بیهوش گشت. رسول خداصم چون او را چنان رنجوردید، گفت چه رسیدترا؟ **ابوقیس** قصهٔ خویش بگفت، **رسول**صلعم پارهٔ در گرفت، درحال آیت آمد ـ «وَكُلُوا وَاشْرَبُوا» ـ ای اللّیل كله.

«حَتّی يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ» ـ الایه. تفسیراین **مصطفی** ع **عدی حاتم** را درآموخت گفت ـ «صلّ كذا و كذا وصُمْ فاذا غابت الشمس فكل واشرب حتی يتبيّن لكم الخيط الابيض من الخيط الاسود» **عدی حاتم** گفت ـ چون این از **مصطفی** بشنیدم فراز گرفتم یك رشتهٔ سپید ودیگری سیاه، وبوقت صبح درآن مینگرستم وهیچ برمن روشن نمی‌شد، آنگه با **رسول** بگفت که من‌چه کردم، **رسول** بخندید گفت ـ «یا **ابن حاتم** انّك لعريض القفا» قال **ابوسليمن الخطابی** ـ هذا يتأوّل علی وجهين: ـ احدهما ان يكون كناية عن الغباوة و سلامة الصدر، و الثانی انه اراد انك غليظ الرقبة وافر اللحم، لان من اكل بعد الصبح لم ينهكه الصوم، ولم يبن له اثر فيه، ثم قال: ـ «یا **ابن حاتم** انما ذاك بياض النهار من سواد الليل» ای پسر **حاتم** آن رشتهٔ سپید و سیاه مثلی است تاریکی شب و روشنائی روز را، نبینی که درعقب گفت: ـ «مِنَ الْفَجْرِ» فجر نامیست اول بامداد را که نفس صبح بشکافد ازشب، ودرخبر می‌آید که «الفجر فجران: ـ فجر يحرم فيه الطعام وتحلّ فيه الصّلوة، وفجر تحرم فيه الصّلوة، ويحل فيه الطعام» فجر دواند، فجر صادق، فجر کاذب، اول فجر کاذب پدید آید سپیدی از مشرق ظاهر شود وارتفاع گیرد مانند عمودی، وچندانك ربع آسمان طول آن بر کشد، وعرب آنرا ـ ذنب السرحان ـ گویند، وبقدر دوساعت که ازشب مانده باشد این فجر کاذب بپاید، آنگه اندك اندك باز میشود و درافق تاریکی می‌افزاید، پس از میان ظلمت فجر صادق سر بر زند، سرخی باشد که بعرض افق بازمی‌افتد بتدریج، **مصطفی** ع ازینجا گفت ـ «ليس الفجر بالابيض المستطيل ولكنه الاحمر المعترض» چون این فجر صادق آغاز کند طعام خوردن برروزه دار حرام شود، و وقت نماز درآید، چنانك درخبر گفتیم. وبنده باید که درآن وقت بیدار باشد، که آن وقتی عزیز است وساعتی بزرگوار، ورب العالمین

از شرف آن سوگند بدان یاد کرده و گفته ـ « والصبح اذا تنفّس » .

« ثُمَّ أَتِمّوا الصِّيامَ إِلَى اللَّيْلِ » الآیة ـ پس آنگه روزهٔ خویش تمام کنید تا بشب ، این « إِلى » غایت راست که چون شب درآمد روزه بغایت رسید ، ووقتش سپری گشت ، و روزه دار درحد فطر افتاد ـ اگر طعام خورد و اگر نه ، ودربعضی روایات بیاید اکل اَو لَم یأکل ـ و مصطفی ع مواصلت کرد ، روزوشب درهم‌پیوست ، وطعام‌نخورد ، جبرئیل آمدو گفت ـ « قُبلت مواصلتك ولا تحلّ لامّتك من بعدك » وصال تو پذیرفتند و امت ترا بعد از تو روانیست که وصال کنند .

« وَلا تُباشِروهُنَّ وَأَنْتُمْ عاكِفونَ فِي الْمَساجِدِ » ـ این درشأن جماعتی آمد از یاران رسول صلعم که در مسجد معتکف می‌نشستند ، پس چون ایشانرا ضرورتی پیش میآمد از بهر آن ضرورت بیرون می‌شدند ، ودر میانه باهل‌خود می‌رسیدند ، آنکه بعد از غسل بمسجد باز می‌شدند ، رب‌العالمین گفت ـ « وَلا تُباشِروهُنَّ وَأَنْتُمْ عاكِفونَ فِي الْمَساجِدِ » ـ تا معتکف باشید درمسجدها بزنان خود مرسید و نزدیکی مکنید. عکوف ـ از روی لغت اقامت‌است ، پائیدن بدرنگ وآرام ، قال‌الله تع ـ « فأتوا علی‌قوم یعکفون علی‌اصنام‌لهم » وازروی شرع ـ پائیدن است درمسجد بروجه طاعت ـ وقربت نیّت در آن شرطست ، که قربت بی نیّت درست نیاید ، وبه قال النبی صلعم ـ « إنماالاعمالُ بالنیّات » ای صحةالاعمال بالنیات ـ ومسجد درآن شرطست که گفت ـ « وَأَنْتُمْ عاكِفونَ فِي الْمَساجِدِ » و مستحب است که بااعتکاف روزه دارد ، پس اگر روزه ندارد اعتکاف درست باشد ، بمذهب شافعی ، که دراصل وی روزه از شرط اعتکاف نیست . ولهذا قال عمر « انی نذرت‌ان اعتکف لیلة فی‌الجاهلیة » فقال النبی صلعم ـ « أوف بنذرك » . وبدانك معتکف چنان فرا نموده است که من از جهان گریخته‌ام ، و کردهٔ همه سال را درمان سازآمده‌ام ، ودرگاه را لزوم گرفته‌ام ، وآستانه بالین کرده‌ام وخاك بستر ، تانیامرزی بازنگردم ازین‌در ، لاجرم درخبر می‌آید ـ که چون معتکف

بیرون آید، اورا گویند بیرون آی از گناه خویش چنانکه آن روز که ازمادرزادی . وفی الخبر ـ « من اعتکف عشراً فی رمضان کان کحجتیّن و عُمرتین » وفی الاثر ـ « من اعتکف یوماً فکعدلَ عشر رقابٍ ، ومن اعتکف یومین فعدل عشرین رقبةً ، و من اعتکف ثلثة ایام فعدل ثلثین رقبة ، ومن اکثر فعلی قدر ذلك . » و فاضلتر آنست که در دههٔ آخر ماه رمضان معتکف نشینند ، که **مصطفی** ع چنین کردی . وهرگز اعتکاف درین دهه دست بنداشتی . ودرست است که یکسال سی روز معتکف نشست ، وسال دیگر بیست روز ، آن سال که سی روز نشست ، سبب آن بود که ده روز پیشین معتکف نشست طلب شب قدررا ، **جبرئیل** آمد و گفت ـ آنچه می‌جوئی درپیش است ، پس ده روزمیانین نشست ، **جبرئیل** گفت دیگرباره ـ آنچه میجوئی درپیش است . پس ده روزپسین معتکف نشست تمامی سی روز . اما آن سال که بیست روزمعتکف نشست ، چنان بود که پیشین سال بغزا بود با یاران واعتکاف از وی فائت شد ، دیگر سال ده روز سال گذشته را قضا کرد ، و ده روز آن سال را که در آن بود ، ویکسال چنان افتاد که اعتکاف وی درماه رمضان فائت شد ، ودرشوال معتکف نشست ، وسبب آن بود که بمسجد آمد وخیمه زد اعتکاف را ، زنی از زنان وی دستوری خواست باعتکاف ، اورا دستوری داد پس دیگر زنان آمدند وبمسجد خیمه زدند ، **عایشه** و **حفصه** و دیگران ، **مصطفی** نگاه کرد خیمها دیدزده ، خشم گرفت گفت باین می‌پارسائی خواهید ؟ من امسال معتکف نمی‌نشینم ، وبیرون آمد از اعتکاف خویش ، پس درماه شوال آن ده روز قضا کرد .

« تِلْكَ حُدُودُ اللّٰهِ » ـ قیل فرائض الله و شروطه ، وقیل ممنوعاته . این اندازها است که خدای نهاد دردین خویش ، میان طاعت ومعصیت پسند وناپسند . « فَلَا تَقْرَبُوهَا » گرد اندازهای وی مگردید بسست فرا گرفتن وفرو گذاشتن .

« كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللّٰهُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ »

النوبة الثالثه ـ قوله تع : « وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي ... » ـ میگوید چون

بندگان من مرا ازتو پرسند ، آن بندگانی که بحلقهٔ حرمت ما درآویختند . ودر کوی

ما گریختند، هرچه دون ماست گذاشتند، وخدمت‌ما برداشتند، با ما گرویدند و از اسباب ببریدند، عمامهٔ بلا برسرپیچیدند ومهرما بجان و دل خریدند، عاشق در وجود آمدند و با عشق بیرون شدند.

با عشق روان شد ازعدم مرکب ما — روشن ز شراب وصل دائم شب ما
زان می‌که حرام نیست درمذهب ما — تا باز عدم خشک نیابی لب ما

این چنین بندگان، واین چنین دوستان چون مرا از تو پرسند، ونشان‌ما از تو طلبند، بدانك من بایشان نزدیکم ناخوانده وناجسته، نزدیکم نا پیوسیده و نادریافته نزدیکم، باولیت‌خود، درصفت خودقیوم‌وقریبم، نه‌سزای بنده‌را که‌من بنعت‌خودنزدیکم! این‌همانست‌که‌کلیم خودرا گفت **موسی** ع، آن شب دیجوردرآن پایان **طور**، «نودی من شاطیءِ الوادی الایمن» **موسی** را آواز دادند از کران وادی مبارك ازسوی راست. بزرگوارا‌موسی! که‌ازپس **آدم** کس‌بگوش سرخویش‌سخن‌حق نشنیده‌بود مگر **موسی**، خواندند او را که ـ یا **موسی ـ موسی** بیقرارشد طاقتش برسید وصبرش برمید ـ صبر بامهر کی برآید، جاوید دست مهرصبرربابد، **موسی** ازسرسوز و وله وبی‌طاقتی گفت خواننده راشنوانیدی‌أین أطلبك؟ کجات‌جویم؟ ندا آمدکه‌ای **موسی**ـچنانك خواهی می‌جوی، که من باتوام، نزدیك‌ترم بتو ازجان تو در کالبد تو، و ازرگ جان‌تو بتو، وزسخن‌تو بدهن تو، الکلام کلامی، والنور نوری، وانا رب‌العالمین. از روی اشارت چنانستی که رب‌العزه‌گفتی یا **موسی** بعلم ترا نزدیکم، وزوهمت دور! ای **موسی** بهرهٔ محبان‌خودم وبهره رسان مزدور، یادمن عیش‌است ومهرمن سور، شناخت من ملك‌است و یافت من سرور، صحبت من روح روح است وقرب من نور، دوستانرا بجای جانم و عارفانرا رستاخیز بی‌صور.

گفتم صنما مگر که جانان منی — اکنون که همی‌نگه کنم جان منی
بی‌جان گردم اگر زمن بر گردی — ای‌جان جهان تو کفر وایمان منی

« فَاِنّی قَریبٌ اُجیبُ دَعْوَةَالدّاعِ . . . » ـ میگویدمن‌به‌بندگان نزدیکم

نزدیکانرا دوست دارم، خوانندگانرا پاسخ کنم، جویندگانرابخود راه دهم، متقربانرا بپسندم. بندهٔ من! بمن نزدیك شو تا بتو نزدیك شوم، « من تقرّب الیّ شبراً تقربت الیه ذراعاً » بندهٔ من! تو مرا میخوانی من اجابت میکنم، من نیز ترا بر نصرت دین خود میخوانم، وبرپذیرفتن رسالت رسول خود میخوانم، اجابت کن. بندهٔ من! دری برگشای تا دری برگشایم، در دعا برگشای تا در اجابت برگشایم - « ادعونی استجب لکم » در انابت برگشای تـا در بشارت برگشایم - « و انابوا الی‌الله لهم‌البشری » در هزینه برگشای تا در خلف برگشایم - « وما انفقتم من شیئی فهو یخلفه » در مجاهدت برگشای تا در هدایت برگشایم - « والـذین جاهدو افینالنهدینهم سبلنا » در توکل بـرگشای تـا در کفایت برگشایم - « و من یتوکل علی‌الله فهو حسبه »، در استغفار برگشای تا در مغفرت برگشایم - « ثم یستغفرالله یجدالله غفوراً رحیماً ».

آنگه گفت: « لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ » - این بار حکم که برتو نهادم مصلحت ترا و ساختن کار ترا نهادم، تا بر راه راست بمانی و بنعیم جاودانه رسی، وازما برسودباشی که ما خلق را نه بدان آفریدیم تا بریشان سود کنیم - بلکه تا ایشان بر ماسود کنند « ما خلقت‌الخلق لاربح علیهم وانما خلقتهم لیربحوا علیّ ».

« أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيامِ ... » - الایـه - هم پیغام است و هم تفضیل و هم تخفیف، پیغام راست، وتفضیل نیکو، وتخفیف بسزا، پیغام خداوند برهیکان، وتفضیل روزهٔ ماه رمضان بردیگراعمال بندگان، وتخفیف ایشان دراباحت عشرت با هم جفتان. گفت:- « لَيْلَةَ الصِّيامِ » شب را در روزه پیوست، و شب طعام را بود نه روزه را، لکن چون از اول شب نیّت کند در عداد روزه داران است، و ثواب روزه از وقت نیّت او را در دیوان است، باین وجه روزه بر همه عبادات‌فضل دارد، که در همه عبادات تا نیّت در عمل نه پیوندی ثواب عمل حـاصل نشود، و در روزه چون شب درآمـد و نیت در دل آمد، عقد روزه بسته شد، هرچند که تا وقت بام طعام وشراب خورد وعشرت کند اورا از جملهٔ روزه داران شمرند، و ثواب وی هیچیز بنکاهند.

کریما ! خداوندا ! مهربانا ! که بنده طعام وشراب می‌خورد ، وبااهل خودعشرت میکند و او را در آن ثواب روزه داران میدهد ، ازین عجب‌تر که او را طعام خوردن فرماید در وقت سحر ، آنگه بنده را از آن سحور خوردن تعبیه های لطیف از غیب بیرون آرد ، و رقم دوستی کشد . آری مقصود نه نان خوردن است ، مقصود آنست تا بنده در کمند دوستی افتد ، پس طعام خوردن بهانه است و سحوردام دوستی را دانه است . این همچنانست که **موسی** را لیلة النار آتش نمودند ، آتش بهانه بود و کمند لطف در میان ، آن تعبیه بود ، ابرسیاه برآمد ، و شب تاریك درآمد ، و باد عاصف در جستن آمد ، بانگ گرگ برخاست و گله در رفتن آمد ، واهل **موسی** در نالیدن آمد ، جهان همه تاریك شده و ظلمت فرو گرفته ، **موسی** بیطاقت شده وزجان خویش بفریاد آمده که :

وقتست کنون اگر بخواهی بخشود چون کشته شوم دریغ کی‌دارد سود

موسی آتشزنه برداشت ، سنگ زد برآن و آتش ندید ، آنگه از دور آتشی بدید و آن همه‌آشوب وشور بهانه بود ، ومقصود درمیان‌آن تعبیه بود . همچنین بنده را در میانهٔ شب بطعام خوردن فرماید ، بزبان شرع گوید ـ « تسحّروا فان فی‌السحور برکة» و گوید ـ صلوات‌الله علی‌المتسحّرین » وگوید ـ اللهم بارك لامّتی فی‌سحورهم ، ما انعم الله علی عبدٍ من نعمةٍ الّا و هو سائله عنها یوم القیمة الاالسحور ، استعینوا باکلة‌السحرعلی صیام‌النهار ـ این همه ترغیب و تحریض که شرع **مصطفی** بدان ناطق است نه عین خوردن راست ، بلکه کاری دیگر و نواختی دیگر راست چنانستی که خدای گفتی ـ بندهٔ من ! این سحور خوردن دام وصلت است که من نهادم ، تا تو برخیزی و در دام دوستی ما افتی ! فریشتگانرا گوئیم در نگرید ـ بندهٔ من از شب خیزانست ، بسم‌الله برزبان تو برانم گویم ـ بنویسید که بندهٔ من‌ازذاکرانست ، عطسهٔ برتو گمارم تا گوئی الحمد لله ـ گویم ـ به بینید بندهٔ‌من ازشاکرانست ، سوزی دردلت پدید آرم تا از سر آن سوز گوئی ــ آه ! ـ گویم بندهٔ من بمهر ما سوزانست . بنده می سوزد و می زارد ، و خدای اورا می‌نوازد ، و الله در دلش نور معرفت می فزاید ، و

حقیقت کرم بزبان لطف با بنده میگوید .

من آن توام توآن من باش زدل ﻫ ﻫ بُستاخی کن چرانشینی توخجل

گرجرم همه خلق کنم پاك بحل ﻫ ﻫ درمملکتم چه کم شود؟ مشتی گل!

النوبة الاولى ـ قوله تعم : « وَلا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ » ـ مال یکدیگر مخورید « بَيْنَكُمْ » در میان خویش « بِالْباطِلِ » بگزاف و بناشایست « وَتُدْلُوا بِها إِلَى الْحُكّامِ » و آنرا فرا دست حاکمان مگذارید برشوت ، « لِتَأْكُلُوا » تاخوریدبآن « فَرِيقاً مِنْ أَمْوالِ النّاسِ » ، چیزی از خواسته های مردمان « بِالْإِثْمِ » بەبزەمندی « وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ۱۸۸ » و شما دانید که چه میکنید .

« يَسْئَلُونَكَ » ـ ترا می‌پرسند « عَنِ الْأَهِلَّةِ » از نو ماهها « قُلْ » بگوی « هِيَ مَواقِيتُ لِلنّاسِ » آن هنگامهای ساخته و نهاده خدای است مردمانرا ، « وَالْحَجِّ » و ساخت حج را ، « وَلَيْسَ الْبِرُّ » و پارسائی و نیکی آن نیست « بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِها » که بخانه های خود ازبام درآئید ، « وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقىٰ » لکن پارسائی پارسائی آنکس است که از خشم الله بپرهیزد ، « وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها » بخانها که آئید از در درآئید ، « وَاتَّقُوا اللهَ » و از خشم و عذاب الله بپرهیزید « لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ۱۸۹ » تا مگر با نیکوئی جاوید بمانید .

« وَقاتِلُوا » ـ وکشتن کنید « فِي سَبِيلِ اللهِ » درراه خدای ودرآشکارا کردن دین اسلام ، « الَّذِينَ يُقاتِلُونَكُمْ » بآن کسها که با شما جنگ میکنند در سبیل باطل ومه آوردن دین کفر ، « وَلا تَعْتَدُوا » و اندازه در مگذارید و افزونی مجوئید « إِنَّ اللهَ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ ۱۹۰ » که الله دوست ندارد اندازه در گذارندگان را .

« وَاقْتُلُوهُمْ » ـ وکشید ایشانرا « حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ » هرجای که شان دریابید

« وَأَخْرِجُوهُمْ » ـ وایشانرا ازمکه بیرون کنید، «مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ» چنانك شما را از مکه بیرون کردند، « وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ » و شرك آوردن ایشان سخت‌ترست به نزدیك خدا از کشتن شما ایشانرا، « وَلا تُقاتِلُوهُمْ »وباایشان کشتن مکنید « عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ » به نزدیك مسجد حرام، « حَتّى يُقاتِلُوكُمْ فِيهِ » تاآن گه که باشما کشتن کنند همان جای،« فَإِنْ قاتَلُوكُمْ » وروپس آنجا باشما کشتن کنند « فَاقْتُلُوهُمْ » همانجای کشید ایشانرا « كَذٰلِكَ جَزاءُ الْكافِرِينَ ۱۹۱ » چنانست پاداش کافران به نزدیك خدای.

« فَإِنِ انْتَهَوْا » ـ پس اگر بازایستنداز کفرخویش « فَإِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ » ۱۹۲ خدای آمرزگارست و بخشاینده.

« وَقاتِلُوهُمْ » ـ وباایشان جنگ می‌کنید« حَتّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ » تاآنگه که برزمین کافر نماند که مسلمانانرا رنجاند، « وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلّٰهِ » وتاآنگه که برزمین جز الله را دین نماند، « فَإِنِ انْتَهَوْا » پس اگرازرنجانیدن مسلمانان بازشوند وگزیت پذیرند « فَلا عُدْوانَ » افزونی جست وزورنیست « إِلّا عَلَى الظّالِمِينَ ۱۹۳ » مگر برافزونی جویان وستم کاران.

« اَلشَّهْرُ الْحَرامُ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ » ـ این‌ماه‌حرام بآن‌ماه‌حرام « وَالْحُرُماتُ قِصاصٌ » واین شکستن آزرم بآن شکستن آزرم برابر « فَمَنِ اعْتَدى عَلَيْكُمْ » پس هر که بر شما افزونی جست و از اندازه درگذشت « فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ » بروی‌افزونی جوئید « بِمِثْلِ مَا اعْتَدى عَلَيْكُمْ » چنانك برشما افزونی‌جست وازاندازه درگذاشت، «وَاتَّقُوا اللّٰهَ » بپرهیزید و بترسید از خدای « وَاعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ ۱۹۴ »

» وبدانید که الله باپرهیز گارانست بنگه داشت و نیکو داشت .

« وَ اَنْفِقُوا فِی سَبِیلِ اللّٰهِ » ـ و نفقه کنید درسبیل خدای ومهآ وردن دین حق « وَلاَ تُلْقُوا بِاَیْدِیکُمْ اِلَی التَّهْلُکَةِ » ودستهای خودبنومیدی وبیم درویشی باتباهی میو کنید « وَ اَحْسِنُوا » و ظن بخداوند خویش نیکو دارید ، در کار روزی خویش و پاداش کردارخویش ، « اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ ۱۹۴ » که الله دوست داردنیکو کارانرا .

النوبة الثانیة ـ قوله تع : « وَلاَ تَأْکُلُوا اَمْوالَکُمْ » الآیه . . . ـ این آیت را دومعنی گفته اند ـ یکی آنست که مال یکدیگر بباطل وناشایست مخورید ، چنانك دزدی وخیانت و غصب ، همچنانك جای دیگر گفت ـ « ولا تقتلوا انفسکم » ـ تنهای خود را مکشید ، یعنی که یکدیگر را مکشید ، واین درلغت عرب روا وروانست . معنی دیگر آنست که مال خود را بباطل واسراف هزینه مکنید ، چنانك زنا وقمار وانواع فسق .

« وَ تُدْلُوا بِها » ای ولا تدلوا کقوله ـ « ولاتلبسوالحق بالباطل وتکتموا الحق » ـای ولا تکتموا و ـ اِدلا ـ فرانشیب گذاشتن بود درلغت **عرب** از دلو گرفته اند ـ ادلی دلوه آن بود که دلو فرو گذارد و ـ دلّی دلوه ـ آن بود که بر کشد . میگوید ـ مال فرا دستهای حاکمان مگذارید برشوت ، تاایشانرا بعنایت فراخود گردانید ، ومال مردم بدان ببرید ، وبظلم بخورید ، وخود دانید که آن شما را حلال و گشاده نیست . مفسران گفتند ـ این درشأن کسی است که مالی بروی باشد ، وحقی دادنی ، وانگه انکار کند وجحود آرد ، وچون صاحب حق مطالبت وی کند ، باوی خصمی کند ، وبه پیچد ، و در مجلس حاکم به گواهان دروغ حق وی ببرد . رب العالمین گفت این خصومت مکنید ، چون میدانید که ظالم اید ، و گواهی بدروغ میدهید . قال **رسول اللّٰه** صلعم ـ « عُدلتْ شهادةُ الزور بالاشراك بالله » . قال الله تع ـ « فاجتنبوا الرجس من الاوثان واجتنبوا قول الزور » ، و فی معناه ما روی **ابوهریرة** قال قال **رسول اللّٰه** صلعم ـ « انّما انا بشرٌ وانتم تختصمونَ الیَّ ولعلّ بعضکم ان یکونَ الحن بحجته من بعضٍ فأقضی له علی نحوما اسمعُ منه ،

فمن قضیتُ له بشیئٍ من حق اخیه فانّما اقطع له قطعةً من النار .

دو مرد بودند در عهد رسول صم یکی **امرؤالقیس بن عابس** الکندی و دیگر **عبدان بن الاشوع** ، بایکدیگر خصومت کردند بضیعتی که میان ایشان بود . **امرؤالقیس** خواست تا سوگند خورد وحق خود بروی بسوگند درست کند ، الله تعم آیت فرستاد که ـ « إن الّذین یشترون بعهدالله وایمانهم ثمناًقلیلاً » میگوید ـ ایشان که می‌خرند بفروختن عهد خدای وسوگندان خویش بهای اندك ، ایشانرا در آن‌جهان بهرهٔ نیست . پس چون **رسول خدا** این آیت بروی خواند . سوگند نخورد وخصومت بگذاشت ، و آن زمین که در آن خصومت میرفت **بعبدان** باز گذاشت .

پس خدای تعم درشأن ایشان این آیت فرستاد : « **وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ** . . . » الی آخرها .

« **يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ** ... » ـ الایه **معاذ جبل** و **ثعلبة** بن **غنم** ـ هردواز رسول خدا پرسیدند ـ که این‌ماه نوچونست که می‌افزاید ومی کاهد ؟ وبریك صفت نمی‌پاید ؟ رب‌العالمین بجواب ایشان این آیت فرستاد ـ « **قُلْ هِيَ مَواقِيتُ لِلنّاسِ** ... » گفت ـ ایشانرا جواب ده که ـ حکمت در زیادت ونقصان ماه نو آنست که تاهنگامها و وقتها برمردم روشن شود ، و راه برند بمزد مزدوران ، وعُدت زنان ، و مدت باروران ، ومحل دینها ، وتحقیق شرطها ، و نیز ماه رمضان ، و فطر ، وروزگار حج ، و ترتیب آن باین روشن میشود وبرخلق آسان . قال **ابوهریره** بلغ **رسول‌الله** صلعم ان‌الناس یتقدمون الشهر بصیام‌یوم ویومین ، فقال **رسول‌الله** صلعم ـ انّ‌الله‌جعل‌الاهلة مواقیتَ اذارأیتموها صوموا ، واذارأیتموها فافطروا ، فان غمّ علیکم فأتموا ثلثین » گفته‌اند ـ که هلال اول ماه است تا دوشب بگذرد و بقول بعضی سه‌شب وبقول بعضی‌هفت شب ، پس‌قمر گویند تا آخر ماه .

« **وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِها** » ـ **حمزه** و **کسائی** و **بوبکر**

و **قالون** البیوت بکسر با خوانند باقی قرا بضمّ با ، فالکسر لمکان الیاءِ والضم علی الاصل مفسران گفتند که ـ درجاهلیت عادت داشتند که ازحج باز آمدندید ازبام‌سرای خویش درسرای آمد ندید ، نه از درسرای ، وبآن تعظیم حج میخواستند و کراهیت داشتندی پشت بر گردانیدن ، از آن رب العالمین ایشانرا فرمود تا این سنت و عادت جاهلیت دست‌بازدارند ، وایشانرا خبر کرد که ـ این نه‌نیکی‌وپارسائی‌است ، اگر نیکی وپارسائی میخواهید بآن پس بیان کرد که پارسائی ونیکی چیست ، گفت « وَ لٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ اتَّقىٰ . . . » ـ پارسائی ونیکی آنست که آزرم الله نگه دارید و ازخشم او بپرهیزید ، وقیل‌معناه ـ وَ لٰكِنَّ الْبِرَّ بِرُّ مَنِ اتَّقىٰ لکن پارسائی پارسائی آنکس‌است که ازخشم وعذاب خدای بپرهیزد.

« وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها . . . » ـ وبخانها که درآئید از در درآئید وآزرم الله‌نگه دارید ، وازخشم‌او بپرهیزید تا به‌نیکی دوجهان رسید . « وَاتَّقُوا اللّٰهَ » ـ چون برالله رسید « لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ » به‌پیروزی ورستگاری و خشنودی بروی رسید .
ابوعبیده درمعنی آیت گفته است ـ لیس‌البرّ بان‌تطلبوا المعروف من غیر اهله .

« وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها » ـ ای اطلبوا المعروفَ من‌اهله ـ هرمعروفی‌را جائی هست ، و هر کاری را روئی و هر برّی را محلی و اهلی ، چون نه بجای خویش و نه ازاهل خویش طلب کنی برّ نباشد ، برّ آنست‌که ازاهل‌خویش طلب کنی . **مصطفی** ع بروفق این گفت « اُطْلبوا الْمعروفَ مِنْ اَهله » « اطلبوا الخیرعند حِسان الوجوه »

« وَ قاتِلُوا فی‌سبیل‌اللّٰه . . » الآیه . . . ـ اول آیتی که فرو آمد درقتال و جهاد باکافرانَ این‌آیت بود ، و **مصطفی** ع برموجب این‌آیت‌جنك میکرد ، هر کس از کافران که بجنگ آمدی باوی جنگ کردی ، واگرنه ابتدا نکردی ، چنانك گفت « وَلا تَعْتَدُوا » ای لاتبدوا ولا تفجأوهم بالقتال ، ناگاه ایشانرا مکشید پیش ازآن‌که

باسلام دعوت کنید، و ابتدا مکنید مگر که ایشان ابتدا کنند: «إِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ» پس این آیت واین حکم منسوخ شد بآنچه گفت ـ «اقتلوا المشرکین حیثُ وجدتموهم» اینقول بعضی مفسران است، اما **ابن‌عباس** و **مجاهد** میگویند ـ این آیت از محکمات قرآن است که ازحکم آن هیچیز منسوخ نشد، وفرمانست بقتال کافران. چنانك جایهای دیگر بآن فرمود «اقتلوا المشرکین» «قاتلوهم یعذّبهم الله بایدیکم» «قاتلوا الذین لایؤمنون بالله» واشباه ذلك، وباینقول معنی «وَلَا تَعْتَدُوا» آنست که ـ زنان و کودکان را مکشید، وچون زینهارخواهند زینهاردهید، وزینهار مشکنید، وازعهد باز پس نیائید، وچون گزیت پذیرند گزیت ازیشان بپذیرید، و این گزیت پذیرفتن خاصه اهل کتاب راست، بنص **قرآن** ـ وذلك فی‌قوله تع «قاتلوا الذین لایؤمنون بالله ولاباليوم‌الآخر» الی قوله «من‌الذین اوتوا الکتاب حتی یعطوا الجزیةَ عن یدٍ» ـ **مجوس** را همین حکم است که، **مصطفی** ع گفت، «سنّوابهم سنّة اهل‌الکتاب» و **علی‌بن‌ابی‌طالب** ع را پرسیدند که ـ جزیة ازمجوس پذیریم؟ گفت ـ «آری که ایشانرا کتابی بود و برداشتند و ببردند از میان ایشان» این دلیلی روشن است که پذیرفتن جزیة را اهل کتاب بودن شرط است، پس مشرکان وعبدۀ اوثان‌ازین حکم بیرون‌اند، والبته ازیشان جزیت نه پذیرند، که نه‌اهل کتاب‌اند و ربّ‌العالمین حکم ایشان این کرد که ـ «وقاتلوهم حتی لاتکون‌فتنة.» ای قاتلوهم حتی یسلّموا باایشان کشتن میکنید‌تاآنگه که مسلمان شوند، پس‌جزازاسلام ازیشان‌قبول‌نبایدکرد ونیز گفت ـ «وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ» ای‌حیثُ وجدتموهم ـ ایشانرا بکشید هرجا که بریشان دست یابید، «وَأَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ» وایشانرا از **مکه** بیرون کنید چنانك شما را بیرون کردند «وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ» و شما را که عذاب میکردند که از اسلام بازآئید آن سخت‌تر است درناپسند الله از کشتن، که ایشانرا کشید درحرم. معنی‌دیگر «والفتنة اشد من‌القتل ـ» شرك‌آوردن صعب‌تراست از

کشتن شما ایشانرا .

« وَلَا تُقَاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ » ـ قراءت **حمزه** و**علی** « وَلَا تَقْتُلُوهُمْ حَتَّى يَقْتُلُوكُمْ فِيهِ فَإِنْ قَتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ » بی‌الف است در هر سه حرف ، و دیگران همه بالف خوانند . آن از قتل است واین ازقتال ، آن عین کشتن است و این جنگ کردن . میگوید ایشانرا مکشید به‌نزدیك مسجد حرام ، یعنی درحرم تاآنکه که شما را کشند، پس اگر شما را کشند، همانجای شما نیز کشید همانجای ایشانرا . میان مفسران اختلاف است که این آیت منسوخ است یامحکم ، **مجاهد** گفت ـ محکم است که در حرم تاکافران بقتال ابتدا نکنند روا نیست مسلمانانرا با ایشان قتال کردن و کشتن ، و بقول **قتاده** و **ربیع** این‌حکم منسوخ است بآیت سیف ، وباین آیت دیگر که گفت ـ « وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ » میگوید ـ باایشان کشتن کنید تاآنگه که برزمین کافر نماند ـ که مسلمانانرا رنجاند ، یابی گزیت ایمن زید . « وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلّٰهِ » ومیکشید تاآنگه که برزمین جزالله‌را دین نماند . درخبر می‌آید که ـ لایبقی علی‌ظهرالارض بیت مدرولاوبر اِلّا ادخله‌الله عزوجل کلمة الاسلام امّا بعز عزیزا وبذل‌ذلیل ، اِمّا اَنْ یُعزهم‌الله فیجعلهم من‌اهله فیعزّوا به ، واما ان‌یذلّهم فیدینوا له .

« فَإِنِ انْتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ » ای ـ لاسبیل به ولاحجة ، لقوله تعـ ایّماالاجلین قضیت فلاعدوان علیّ ای‌لاسبیل علیّ ، میگوید اگر از شرك آوردن و افزونی جستن بازایستند شما را برایشان راهی‌نیست ، وحجتی نیست . که باایشان درحرم کشتن‌کنید « اِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ » ـ مگر بر ایشان که ابتدا کنند و با شما در حرم کشتن کنند، قال **عکرمه** ـ الظالم‌الذی ابی ان یقول لااله‌الاالله .

« اَلشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ » ـ رسول خدا سرّیه فرستاد در ماه حرام بقومی مشرکان ، ایشان گفتند که در ماه حرام جنگ می کنید ؟ این جواب آنست ،

میگوید که ایشان نیز ترا از مکه در ماه حرام بر گردانیدند، یعنی در صلح حدیبیه که رسول خدای را بر گردانیدند و با وی پیمان بستند که دیگر سال باز آید، این بر گردانیدن هم در ماه حرام بود، و مشرکان آزرم نداشتند. رب‌العالمین گفت ـ این ماه حرام بآن ماه حرام، و این شکستن آزرم بآن شکستن آزرم.

« فَمَنِ اعْتَدٰى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ ... » ـ خرج مخرج الجواب والمضاهاة، این در برابر نام جنایت بیامد بر طریق جزا، چنانك جای دیگر گفت ـ « فیسخرون منهم سخرالله منهم » و فی‌الخبر ـ « من سبّ عماراً سبّه‌الله. »

« وَاتَّقُوا اللّٰهَ وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ » ـ الله با پرهیزگارانست ایشان که از هوی و مراد خود بپرهیزند، و رضا و مراد خویش فدای رضا و مراد حق کنند، و بهر چه شان پیش آید خدای را درآن قیام کنند، نه خودرا، الله تعالی بنصرت با ایشان است، چنانك جای دیگر گفت ـ « ان تنصروالله ینصرکم » و فی‌الخبر ـ من کان لله کان الله له.

« وَاَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَلَا تُلْقُوا بِاَيْدِيكُمْ اِلَى التَّهْلُكَةِ .. » ـ التهلکة الهلاك ـ والمراد بالایدی ـ الانفس ـ فعبّرالله بالید عن‌النفس، کقوله « قدّمت یداك. این آیت را تأویلها گفته‌اند: ـ یکی آنست ـ که اگر هزینه نکنید درراه خدای ودر آن نکوشید و بصفت بخل آلوده گردید هلاك شوید هم از روی ظاهر و هم از روی باطن، باطن خراب شود بسبب بخل، و ظاهر هلاك گردد بدست دشمن. این جواب آنست که ـ چون فرمان آمد بانفاق قوی گفتند ـ اگر ما هزینه‌کنیم درویش و مفلس بمانیم، و درکار روزی ظن بد بردند بخدای عزوجل. رب‌العالمین گفت ـ نفقه کنید و خود را هلاك مکنید، و تنهای خویش ببیم درویشی و ترسیدن بر گسستن روزی سوی تباهی میفکنید، واحسنواالظنّ بالله فی‌الثواب والاخلاف ـ بخدای عزوجل ظن نیکو برید بپاداش نیکو کردن در آن جهان و درین جهان بدل مال دادن و روزی فراخ، همانست که گفت ـ « و ما انفقتم من شیء فهو یخلفه وهوخیرالرازقین » . قال رسول الله

« من ارسل نفقة فی سبیل‌الله و اقام فی بیته فله بکل درهم سبعمأته درهم ، و من غـزا بنفسه فی سبیل‌الله وانفق فی وجهه ذلك فله بكل درهم یوم‌القیمة سبعمائه الف درهم ثم تلاهذه الآیه ـ والله یضاعف لمن یشاء » **زید اسلم** گفت ـ این در شأن قومی آمد ، که با غازیان بیرون می شدند ، بی برگ و بی ساز ، و توانائی آن نداشتند پس براه در منقطع می شدند ، پس و بال و عیال دیگران می بودند . رب‌العزة فرمود که درراه خدا برخود نفقه کنید ، و اگر چیزی ندارید خود بیرون مشوید ، وخود را در تهلکة میفکنید ، و تهلکه ـ آن بود که به گرسنگی و تشنگی یا ازماندگی در رفتن هلاك می شدند ، آنگه دیگرانرا گفت که توانائی داشتند ـ « وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ » وقیل ـ التهلکة عذاب‌الله ، یقول‌الله عزوجل ـ ولاتترکواالجهاد فتعذبوا. میگوید ـ جهاد فرو مگذارید که اگر بگذارید بعذاب خدا رسید ـ همانست که جای دیگر گفت ـ «الاتنفروا یعذّبکم عذاباً الیما» . وقیل ـ التهلکة القنوط من‌رحمةالله. قال **ابو قلابه** ـ هوالرجل یصیب‌الذنب فیقول ـ لیست لی توبة . فیأس من رحمةالله و ینهمك فی‌المعاصی ، این در شأن کسیست که بگناه در افتد ، آنگه با خود گوید که مرا آب روی نیست ، و جای توبه نیست که توبهٔ من بجای قبول نیست واز رحمت‌خدا نومید شود و در گناه بیفزاید . رب‌العالمین گفت خود را هلاك مكنید بانك از رحمت من نومید شوید ، و بمن ظن بد برید . آنگه گفت ـ « وَ أَحْسِنُوا » بمن ظن نیکو دارید که من آنجاام که ظن بندهٔ منست ؛ « أنا عند ظن عبدی فلیظنّ بی ما شاء » و قال **النبی** صلعم ـ « ظنّوا بربّکم ان سیغفر لکم ظنّوا بربکم ان سیتوب علیکم ، ان حسن‌الظن من العبادة » وقال صلعم ـ « لایموتنّ احدکم الّا وهو یحسن‌الظن بالله ،فان حسن‌الظّن بالله ثمن‌الجنة . »

النوبة‌الثالثة ـقوله‌تع:ـ وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ »ـاشارت‌آیت آنست که کردگار قدیم و داور حکیم مطلع است بر اسرار بندگان ، و عالم بحال ایشان ، هر چند که داور زمین و حاکم مخلوق بظاهرحکم کند ، داور آسمان بباطن

نگرد ، ونهانیها داند . نگر تا راستی درباطن بکارداری ، وصدق درمعاملت پیشه گیری و از خداوند نهان دان شرم داری ، که جز حق خود طلب کنی ، که امروز آب رویت نزدیك خلق ببرد ، و فردا بتازیانهٔ عتاب ادب کند . و گوید ای بی شرم فرزند آدم! ألم‌تعلم انّی اناالرب‌الذی اعلم غیب‌السموات والارض ، ومااَنا بغافل عمایعمل‌الظالمون ؟ بداود ع وحی آمد ـ یا **داود** طهّر ثیابك‌الباطنة ، فان الظاهرة لاتنفعك عندی ، و انا بکل شیی ـ محیط ، یا **داود** مُر بنی **اسرائیل** الّا یجمع‌المال من‌الحرام ، فتوذیهم‌النار ولا ارفع صلوةً لاکلةالحرام ، و لا اقبل بوجهی علی اکلةالحرام ، اهجر ایـاك ان اکل‌الحرام ، ولا توال اخاك ان اکل‌الحرام .

« يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ . . . » ـ زیادت و نقصان قمر و افزودن و کاستن آن اشارتست بقبض و بسط عارفان ، و هیبت وانس محبان . و قبض و بسط مرخواص را چنانست که خوف و رجا مر عوامراست . چندانکه قبض و بسط از خوف و رجابرتر آمد هیبت و انس از قبض و بسط برترآمد . خوف و رجا عوامراست و قبض و بسط خواص را ، هیبت وانس خاص‌الخاص را . اول مقام ظالمان‌است ، دیگرمقام‌مقتصدان ، سدیگر مقام سابقان ، و غایت همه انس محبان است . و مرد در حالت انس بغایتی رسد که اگر در میان آتش شود از آتش خبر ندارد ، و حرارت آتش روح اُنس اوراهیچ اثر نکند . چنانك **بوحفص حداد** رحمه‌الله آهنگربود وآتشی بغایت تیزی برافروخته و آهن درآن نهاده ، چنانك عادت آهنگران باشد . کسی بگذشت و آیتی از **قرآن** برخواند ، شیخ را بآن آیت وقت خوش گشت ، و حالت انس بر وی غالب شد دست‌در کوره برد و آهن گرم بدست بیرون آورد ، وهمچنان میداشت تا شاگرد دروی‌نگرست و گفت ـ یا شیخ این چیست که آهن گرم بر دست نهادهٔ ؟ شیخ از سر آن برخاست و حرفت بگذاشت ، گفت چندین بار ما حرفت بگذاشتیم باز دیگرباره بسرآن‌بازشدیم تا این بار که حرفت ما را بگذاشت .

« وَ قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ » الآیة . . . ـ بزبان عارفان و طریق جوانمردان‌این

قتل و قتال منزلی دیگرست ره روانرا و حالتی دیگر است محبانرا ، اما تا بشمشیر مجاهدت درراه شریعت کشته نشوی ، وبآتش محبت سوخته نگردی ، مسلّم نیست که درین باب شروع کنی . و نگر تا اعتقاد نکنی ـ که آتش همین چراغست که تو دانی و بس ، یا کشتن خود این حالت که تو شناسی ، که کشتگان حق دیگرانند و کشتگان خلق دیگر ، و سوختن بآتش عقوبت دیگر است ، وسوختن بآتش محبّت دیگر . چنانك آن **پیربزرگوار** گفت : ـ من چه دانستم که این دود آتش داغ است ! من پنداشتم که هر جا که آتشی است چراغ است ! من چه دانستم که دردوستی کشته را گناهست ! وقاضی خصم را پناهست ! من چه دانستم که حیرت بوصال تو طریق است ! و ترااو بیش جوید که در تو غریق است ! **شبلی** رحمه‌الله روزی بصحرا بیرون شد ، چهل کس را دید از والهان و عاشقان ، که درد این حدیث ایشانرا فرو گرفته بود ، ودر آن صحرا همه‌افتاده هر یکی خشتی در زیر سر نهاده ، و جان بچنبر گردن رسیده ، رقت جنسیت در سینهٔ وی پدید آمد گفت ـ الهی ازیشان چه میخواهی ! بار درد بر دلشان نهادی ، آتش‌عشق در خرمن شان زدی ، بعاقبت ایشانرا بتیغ غیرت می بکشی ؟ خطاب آمد بسرّ **شبلی** که ایشانرا بکشم ، چون کشته باشم دیت شان بدهم ! **شبلی** گفت دیت ایشان چه‌باشد؟ خطاب آمد که ـ من کان قتیل سیف جلالنا فدیته لقیا جمالنا ـ هر که کشتهٔ تیغ جلال ما باشد دیت او دیدار جمال ما باشد .

با لشکر عشق تو مرا پیکارست   تا کشته شوم که کشته را مقدار است
گر کشته دست را دیت دینارست   مر کشته عشق را دیت دیدار است .

« وَ قَاتِلُوهُمْ حَتّٰى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ . . » الآية . . قتال کنید ـ ای مسلمانان در راه دین ، که الله جنگیان و غازیانرا دوست دارد ـ « ان‌الله یحبّ‌الذین یقاتلون فی سبیله صفّاً » دوست دارد خدای آن مردان مبارزان خون ریزان ، درمقام جهاد و قتال ، و در معارك ابطال ایستاده ، جان بذل کرده ، و تن سبیل ، و دل فدا ، از بهر اعزازدین و اعلاء کلمهٔ حق ، و حفظ بیضهٔ جماعت ، و ذبّ از حریم شرع مقدس ، روی بمعاندان دین آورده ، و روی عزیز نشانهٔ تیر کرده ، و سینهٔ منور بنور اسلام سپر ساخته .

شراب از خون‌وجام از کاسهٔ سر بجای بانگ رود آواز اسبان
بجای دستهٔ گل دستهٔ تیغ بجای قرطه برتن درع و خفتان

« وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ . . » ـ توانگران مال ازکیسه بیرون کنند و درویشان توانگران از دل بیرون کنند ، وموحّدان جمله خلایق ازسربیرون کنند ، و الیه‌الاشارة بقوله عزّوجل ـ « قل‌الله ثم ذرهم . . . » کیسه از مال وا پردازند ، ثواب آن جهانی را دل از توانگران واپردازند دین ربانی را ، سر از خلق واپردازند دیدار سبحانی را ، توانگران ازمال هزینه کنند بزکوة وصدقات تا ازدوزخ برهند، عابدان ازنفس هزینه کنند بوظائف عبادات تا به بهشت رسند ، عارفان از جان و دل هزینه کنند بحقائق شهود تا بوصال حق رسند .

« وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ » ـ **مصطفی** صم گفت « الاحسان ان تعبدالله کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك » ـ احسان آنست که خدایرا دربیداری و هشیاری پرستی ، چنانك گوئی در وی می نگری ، و خدمت که کنی چنان کنی که ویرا می بینی . این حدیث اشارت است بملاقات دل باحق ، و معارضهٔ سرّ با غیب ، و مشاهدهٔ جان با مولی ، و حث کردن بر اخلاص عمل ، و کوتاهی امل ، و وفا کردن به پذیرفته روزاوّل ، پذیرفتهٔ روز اول چیست؟ شنیدن « ألست‌بربکم » و گفتن «بلی» ! وفاء آن پذیرفته چیست ؟ خدمت مولی ! کوتاهی امل در چیست ؟ در « کانك تراه ، » اخلاص عمل در چیست ؟ در « فانه یراك » ! آن دیده‌که او را دید بملاحظه اغیارکی پردازد ؟ وآن جان که با وی صحبت یافت باآب وخاك چند سازد ؟ ازآنست‌که خطاب ارجعی با روح پاك است، که منزل او در قالب آب و خاك است ، خو کرده درآن حضرت مذلت حجاب چند برتابد ، والی بر شهر خویش درغربت عمر چون بسر آرد ؟ جان در صفت بقاست ، و آب و خاك فانی ، او که بحق زنده نه چون زندهٔ این جهانی . از سر حق محقق آگاهست ، حق دیدنی است و ـ کانك تراه ـ در خبر برین گواه است .

النوبة الاولی ـ قوله تع : « وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلّٰهِ » ـ تمام کنید

حج و عمره خدایرا « فَاِنْ اُحْصِرْتُمْ » اگر شما را باز دارند به بیمی یا بیماری‌ئی « فَمَااسْتَيْسَرَ » برین باز داشته است چیزی آسان « مِنَ الْهَدْيِ » از قربان، « وَلَا تَحْلِقُوا رُؤُسَكُمْ » و موی سر خویش بمسترید « حَتّٰی يَبْلُغَ الْهَدْیُ » تا آن وقت که قربان رسد « مَحِلَّهُ » بجای کشتن آن « فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضاً » هرکه از شما بیمار بود « اَوْبِهٖ اَذًى مِنْ رَأْسِهٖ » یا در سروی جنده(۱) یا درد سر بود وخواهد که موی سترد، « فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيَامٍ » خویشتن از حرج باز خرد بسه روز روزه « اَوْصَدَقَةٍ » یا فرقی از طعام که بدرویشان دهد، « اَوْنُسُكٍ » یا ریختن خون گوسپندی، « فَاِذَا اَمِنْتُمْ » و چون ایمن شوید « فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ » هرکه احرام گرفته بود عمره را « اِلَى الْحَجِّ » و خواهد که حج را بعمره در آرد « فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ » تا گوسپندی بکشد « فَمَنْ لَمْ يَجِدْ » هر که گوسپندی نیابد « فَصِيَامُ ثَلٰثَةِ اَيَّامٍ » تا سه روز روزه دارد « فِي الْحَجِّ » در آن روزها که حج میکنند ،« وَسَبْعَةٍ اِذَا رَجَعْتُمْ » و هفت روز پس آنك باز آئید . « تِلْكَ عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ » آن ده باشد تمام، « ذٰلِكَ » این شرع « لِمَنْ لَمْ يَكُنْ اَهْلُهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ » نه مکیان اهل حرم راست « وَاتَّقُوا اللّٰهَ » وازخشم خدای بپرهیزید « وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ۱۹۶ » و بدانید که الله درعقوبت سخت گیرست .

« اَلْحَجُّ » ـ ساختن حج را و بر خود فریضه کردن را « اَشْهُرٌ » ماههایست « مَعْلُومَاتٌ » شناخته و دانسته « فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ » هر که در آن ماهها باحرام گرفتن بر خویشتن حج فریضه کرد « فَلَا رَفَثَ » نه مباشرت کردن شاید

---

(۱) جنده ـ کذا فی ثلاثه نسخ : الف ، ج ، د

و نه از آن گفتن « وَلَا فُسُوقَ » و نه از نا شایست هیچیز « وَلَا جِدَالَ » و نه با مسلمانان و با زینهاریان جنگ شاید ، « فِي الْحَجِّ » در حج کردن « وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ » و هرچه کنید از نیکی « يَعْلَمْهُ اللَّهُ » میداند خدای آنرا ، « وَتَزَوَّدُوا » وزاد بر گیرید « فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى » وبهتر زاد آزرم داشتن است ازمن و پرهیزیدن از خشم من ، « وَاتَّقُونِ » و به پرهیزید ازخشم من . « يَا أُولِي الْأَلْبَابِ ۱۹۷ » ای خداوندان خردها .

« لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ » ــ برشما تنگی نیست « أَنْ تَبْتَغُوا » که جوئید « فَضْلًا » روزی « مِنْ رَبِّكُمْ » ازخداوند خویش ، « فَإِذَا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ » چون باز گردید از **عرفات** « فَاذْكُرُوا اللَّهَ » یاد کنید خدایرا « عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ » نزدیك **مشعر حرام** « وَاذْكُرُوهُ كَمَا هَدَاكُمْ » و یاد کنیدویرا چنانك شما را راه نمود ، « وَإِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الضَّالِّينَ ۱۹۸ » وپیش از آن نبودید مگر از گمراهان .

« ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ » ــ پس بازگردید از آن راه که مردمان می باز گردند « وَاسْتَغْفِرُوا اللَّهَ » و آمرزش خواهید « إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ۱۹۹ » که خدای آمرزگارست وبخشاینده .

النوبة الثانیة ــ قوله تعم : « وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ » و روی انّ **النبی** قال « تابعوا بین الحج والعمرة ، فانهما ینفیان الفقر والذنوب ، کما ینفی الکیر خبث الحدید والذهب والفضة ، ولیس للحج المبرور ثوابٌ دون الجنة » گفت : ــ حج وعمره هردو برپی یکدیگر دارید و شرط آن بتمامی بجای آرید ، که همچنان که آتش زروسیم و آهن باخلاص برد ، وفضلها که بکار نیاید بسوزاند ، حج و عمره فقر ناپسندیده و گناهان نکوهیده را از بنده همچنان فرو ریزاند ، وصفاء دل وطهارت نفس در بنده پدید کند .

ودربعضی اخباربیاید : ـکه بسیاری گناه است بنده را که کفارت آن نیست مگر ایستادن بعرفات ، و هیچ وقت نیست که شیطانرا بینند درمانده‌تر و زرد روتر از آن وقت که حاجیان در عرفات بیستند ، از بس که بیند رحمت و فضل خدای بر سر ایشان باران و ریزان ! و از گناه کبایر یکی آنست که بنده در آن روز بخداوند عزوجل بد گمان بود ، وز رحمت وی نومید ، و عن **جابر** رض قال قال **رسول‌الله** « اذا کان یوم عرفة ینزل‌الله تع الی سماءِالدنیا فیباهی بهم‌الملائکة ، فیقول انظروا الی عبادی آتونی شعثاً غبراً من کل فج عمیق ، اشهدکم انی قدغفرت لهم ، فتقول‌الملائکة یا رب ! فلانٌ مرهق فیقول قد غفرت لهم ، فما من یوم اکثرعتیقاً من‌النار من یوم عرفه » و روی **العباس‌بن مرداس** : ان **النبی** صلعم دعا عشیة عرفة لامّته بالمغفرة والرحمة ، واکثر الدعاء فاجابه انی قد فعلت الّا ظلم بعضهم بعضاً ، فاما ذنوبهم فیمابینی وبینهم فقد غفرتها ، فقال ـ ای ربّ ! انك قادرٌ ان تثیب هذاالمظلوم خیراًمن مظلمته و تغفرلهذاالظالم ، فلم یجیبه تلك‌العشیة ، فلما کان غداةالمزدلفة اعادالدعاء ، فاجابه الله انی قد غفرت لهم ، فتبسم **رسول‌الله** صلعم ـ فقال له بعض اصحابه یا **رسول‌الله** تبسمت فی‌ساعة ما کنت تبسّم فیها ؟ قال تبسّمت من عدوّالله ابلیس انّه لما علم انّ‌الله عزوجل قد استجاب لی فی امتی ، اهوی یدعو بالویل والثبور ، و یحثوالتراب علی رأسه . وعن **ابن عمر** قال ـ لا یبقی یوم عرفة احد فی‌قلبه مثقال ذرةٍ من‌الایمان الّا غفرله ، فقال له رجلٌ ـ لاهل عرفات خاصةً ام للناس عامة ؟ فقال **ابن عمر** : ـ کنت **عندالنبی** صلعم فسمعته یقول ذلك ، فساله سائل للناس عامةٌ او لاهل عرفات فقال بل للناس عامةً .

« وَاَتِمّوا الحَجَّ وَالعُمْرَةَ لِلّٰه » الآیه . . . ـ خلافست میان علماءِدین که عمره واجب‌است یا سنت ، وقول‌جدید **شافعی** آنست ، و بیشترعلمابر آنندکه واجب است همچون حج ، از بهر آن که لفظ امر بر هردو مطلق است ومقتضی امر وجوب است ، یدلّ علیه ما روی **زیدبن ثابت** مرفوعاً ـ ان‌الحج والعمرة فریضتان لایضرك بایهما بدأت . وفی الکتاب الذی کتبه **النبی** صلعم **لعمروبن حزم** ـ انّ‌العمرة هی الحج الاصغر ـ و قال **ابن‌عباس** : ـ والله ان‌العمرة لقرینةالحج فی کتاب‌الله .

« فَاِذا اَمِنْتُمْ فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ اِلَى الْحَجِّ » الآیة - بدانك گزاردن حج و عمره را سه وجه است : یکی افراد و دیگر قِران و سدیگر تمتع. بمذهب **شافعی** افراد فاضل تر ، و بمذهب **بوحنیفه** قران فاضلتر ، و بمذهب مالك تمتع فاضل تر ، و این خلاف از آن افتاد که در **حجة‌الوداع** که **رسول خدا** بآخر عمر کرد ، نیز مختلف شدند . **مالك** گفت تمتع بود ، **بوحنیفه** گفت قِران بود ، **شافعی** گفت افراد بود . و حجت **شافعی** درین آنست که - **جابر بن زید** گفت - سمعت **رسول‌الله** فی حجة‌الوداع - یقول : لبیّك بحجة مفردة . » وبروایتی دیگر گفت : « افردوا بالحج فانه اتمّ لحجّتكم و عمرتكم » . افراد آنست که حج و عمره از یکدیگر باز برد ، اول حج کند بوقت خویش و شرائط آن بتمامی بجای آرد، پس چون تمام شود و از احرام بیرون آید ، به **جعرانه** شود ، یا به تنعیم **یا بحدیبیه** ، وعمره را احرام گیرد وباعمال آن مشغول شود . و قِران آنست که هردو درهم پیوندد و در احرام گوید - لبیك بحجةٍ وعمرةٍ معا » پس بر اعمال حج اقتصار کند ، که عمره خود در وی مندرج شود ، چنانك وضو در غسل . و تمتع آنست که چون بمیقات رسد بوقت حج ، اوّل احرام بعمره گیرد ، پس چون در **مکه** شود و از اعمال عمره فارغ گردد ، واز احرام بیرون آید ، ومتحلّل شود ، و بمحظورات متمتع ، آنگه ازجوف **مکه** احرام گیرد بحج ، وبدان مشغول شود این کس را متمتع گویند وبر وی گوسپندی واجب شود ، آنگه که ازعمره فارغ شده باشد ، و باعمال حج شروع کرده ، پس اگر روز نحر ذبح کند و بدرویشان دهد شاید .

اینست که رب‌العالمین گفت : - « فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ اِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ » - پس اگر گوسپند نیابد « فَصِيامُ ثَلٰثَةِ اَيّامٍ فِي الْحَجِّ » سه روز روزه دارد پیش از روز نحر ، و اگر پیوسته دارد یا گسسته هر دو شاید . اما درروز نحر البته روا نیست که متمتع روزه دارد ، ودرایام‌التشریق رخصت هست . قالت **عایشه** :- رخص **رسول‌الله** للمتمتع اذا لم یجدالهدی ، و لم یصم‌الثلثة فی‌العشران یصوم ایام‌التشریق .

« وَ سَبْعَةٍ اِذا رَجَعْتُمْ » - پس چون از حج بوطن خویش باز شود هفت روز

دیگر روزه دارد تا تمامی ده روز باشد. اینست که گفت «تِلْكَ عَشَرَةٌ كامِلَةٌ» ـ این عشره کامله بسطی است، در سخن مانند تأکید هرچند که از آن بی نیازیست، چنانك جای دیگر گفت «ولا تخطّه بیمینك» و نبشتن خود بدست راست بود، و کذلك قوله «ذلکم قولکم بافواهکم» و سخن خود بدهن بود، و قال تع «یاکلون فی بطونهم ناراً» و خوردن در شکم بود. آنگه بیان کرد که این حکم نه هر کسی راست، که قومی را مخصوص است: یعنی ایشان که نه مکیان باشند، ونه ایشان که از **مکه** فرود از مسافت قطع نشینند، بلکه غریبانراست از اهل آفاق که آنجا فرود آیند.

ثمّ حذرهم شدة عذابه لوضیعّوا ما امرهم وترکوا ما فرض علیهم ـ فقال سبحانه: «وَاتَّقُوا اللّٰهَ وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ شَدِيدُ الْعِقابِ».

«اَلْحَجُّ اَشْهُرٌ مَعْلُوماتٌ» الآیه... ای ـ وقت الحج اشهر معروفاتٌ، میگوید وقت حج ماههائی است معروف، و آن شوال است و ذوالقعده و نه روز از ذی‌الحجه ـ و شب نحر تا بوقت بام، این مذهب **شافعی** است، و بمذهب **بوحنیفه** ده روز است از ذوالحجه که روز نحر در شمار آرد، و بمذهب **مالك** ماه ذی‌الحجة تا بآخر از اشهر الحج است، هر که بیرون ازین روزگار احرام گیرد آن احرام عمره را باشد نه حج را بمذهب **شافعی** و **احمد** و **اسحق** و **اوزاعی**، و بمذهب **مالك** و **بوحنیفه** بحج منعقد شود، اما مکروه دارند.

«فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ» ـ فرض در **قرآن** بر چهار وجه است: بمعنی ـ بیان ـ چنانك الله گفت: «قد فرض الله لکم تحلّةَ ایمانکم» یعنی ـ قدبین لکم کفارة ایمانکم. جای دیگر گفت ـ «سورةٌ انزلنا ها و فرضنا ها» یعنی و بیّنّا ها. وجه دوم فَرَضَ بمعنی ـ اَحَلَّ ـ وذلك فی قوله: «ما کانَ علی النبی من حرجٍ فیما فرض الله لَهُ» ای احلّ الله له. وجه سیم فَرَضَ بمعنی ـ اَنزَلَ ـ وذلك فی قوله: «اِنّ الذی فرض علیك **القرآن**» ای انزله. وجه چهارم فرض بمعنی اَوجَبَ ـ وذلك فی قوله: «فنصف ما فَرَضْتم» ای اوجبتم علی انفسکم، جای دیگر گفت: «قدعلمنا مافرضنا

علیهم » ای اوجبنا علیهم ـ و کذلك قوله تعم « فمن فرض فیهن‌الحج » ای ـ اوجب فیهن‌الحج فاحرم به . میگوید : هر که درین ماهها حج بر خود فریضه گرداند، یعنی باحرام و تلبیه، و احرام آن باشد که چون بمیقات رسد غسل کند، آنگه از اری سپید در بندد، و ردائی سپید برافکند، و نعلین درپوشد، و بوی خوش بکاردارد، ودو رکعت نماز کند. آنگه دردل نیت حج کند، و حقیقت ـ احرام این نیّت است، پس اگر راکب باشد بر نشیند، و چون اُشتر برخیزد و رفتن را راست بیستد، تلبیه کند و گوید ـ لبّیك اللهم لبیك، لبیك لا شریك لك لبیك، ان الحمد والنعمة لك، ـ والملك، لا شریك لك ـ » و ازین جمله خوداحرام فریضه است آن دیگر همه سنن و هیأت است .

و علی‌الجمله، فرائض و ارکان حج پنج چیزاست : احرام، وطواف، و سعی بعد از طواف، ووقوف بعرفات، وموی سر ستردن بیك قول، اگر یکی ازین ارکان بگذارد حج درست نیاید و ارکان عمره همین است ـ الا وقوف بعرفات که‌آن درعمره نیست . و واجبات حج شش چیز است : ـ احرام گرفتن درمیقات، و بعرفات بیستادن تا فرو شدن آفتاب، و بشب مقام کردن در **مزدلفه**، وهمچنین در **منا** مقام‌کردن‌بشب و طواف وداع، و سنگ انداختن . اگر یکی‌ازین شش بگذارد حج باطل نشود اما گوسپندی لازم آید که بقربان کند. و محظورات حج که محرم را از آن پرهیز باید کرد هم شش چیز است : ـ جامه پوشیدن چون پیراهن و ازار پای و موزه و دستار، دوم بوی خوش بکار داشتن، سیم موی سر و ناخن باز کردن، چهارم بـا اهل خویش مباشرت کردن، پنجم مقدمات مباشرت چون لمس و تقبیل و مانند آن، و همچنین نکاح نشاید نه خود را و نه دیگری را، اگر کند درست نباشد، ششم صید برّ نشایدمحرم را، اگر کند جزا لازم آید، مانند آن صید که کشته بود از شتر و گاو و گوسپند . « فَمَنْ فَرَضَ فِیهِنَّ الْحَجَّ » هر که درین ماههای حج احرام گرفت و حج برخود فریضه کرد .

« فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ وَلَاجِدَالَ فِی الْحَجِّ » ـ علمارا اختلاف است درمعنی

این هرسه کلمت :ـ قومی گفتند ـ رفث عین جماع است ، قومی گفتند حدیث جماع است بتعریض نزدیك زنان ، قومی گفتند سخن نافرزام است و کلمات نکوهیده و فسوق ـ انواع معاصیست بجملگی ، قومی گفتند ـ لقب دادن است ، که رب العزه جای دیگر گفت : «ولا تنا بزوا بالالقاب بئس الاسم الفسوق » ، قومی گفتند :ـ فسوق همانست که درسورة الانعام گفت ـ « ولا تأکلوا ممّالم یذکرْ اِسم الله علیه وانّه لفسق » ، وهوالذبح للاصنام. روی **ابو هریره** عن **النبی** صلعم قال ـ « من حجّ هذاالبیتَ فلم یرفث ولم یفسقْ ، خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه » وعن **وهیب بن الورد** قال ـ « کنتُ اطوفُ أنا و**سفیان الثوری** لیلاً ، فانقلب **سفیان** و بقیت فی الطواف ، فدخلتُ الحجرَ فصلیّت تحت المیزاب ، فبینا انا ساجدٌ اذسمعت کلاماً بین استارالبیت والحجارة » وهو یقول ـ یا **جبرئیل** اشکوالی الله ثم الیك ما یفعل هؤلاءِ الطایفون حولی من تفکّههم فی الحدیث و لغطهم وسوءهم . قال وهیب فاوّلت انّ **البیت** یشکو الی **جبرئیل** . »

ابن عمر گفت :ـ فسوق درین آیت به کار داشتن محظورات حج است در حـال احرام ، چون قتل صید ، و موی سر و ناخن گرفتن ، و مـانند آن . و جدال آنست که **قریش** بایکدیگر درهنا خصومت می گرفتند ، وخودرا بریکدیگر به می آوردند این میگفت حج من بهتر و نیکوتر ، و آن میگفت حج من تمامتر و بکارآمده تر ، و نیز درمواقف مختلف شدند ، هرقومی را موقفی بود ، ومیگفتند که این موقف **ابراهیم** است ، پس رب العالمین ایشانرا ازین مجادلت باز زد ، و پیغامبرخود را خبرکرد ازموقف **ابراهیم** ، و مشاعر ، و مناسك حج ، و پیغامبر ایشانرا بیان کرد و بـاز نمود ، و گفت « خذو اعنّی مناسککم ولا تجادلوا » .

وآنکس که « فَلا رَفَثَ وَلا فُسُوقَ وَلاجِدالَ » برقراءة **مکی** و**بصری** خواند ـ « **جدال** » ازنظم اول آیت جدا کند ، ومعنی آنست که ـ لاشكّ فی الحج انه فی ذی الحجة ـ شك نیست درحج که آن درذی الحجة است ، وموقف عرفات ، ونسی باطل ، وبه قال النبی صلعم فی حجة الوداع :ـ « ان الزمان قد استدار کهیئةِ یومٍ خلق الله السموات والارض ، السنةُ اثنی عشر شهراً : منها اربعة حرم ثلثة متوالیات ذوالقعده و ذوالحجة ـ والمحرم

و رجب - شهر مضر الذی بین جمادی و شعبان . »

« وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللّٰهُ » - این لفظیست از الفاظ وعده، چنانك گویند گوید - اگر مرا ایدون کنی بدانم آن از تو، یعنی - پاداش کنم - « وَتَزَوَّدُوا » و قومی از عرب یمن بحج می‌آمدند بی‌زاد و تکیهٔ ایشان بر صدقات حاج بود، رب‌العالمین ایشانرا گفت - « وتزوّدوا » زاد بر گیرید، تا بردل مردمان گران نباشید، و وبال ایشان نگردید، آنگه سفر آخرت با یاد ایشان داد، وزاد آن سفر برزاد این سفر دنیا افزونی نهاد، و شرف داد و گفت : - « فان خیر الزّاد التقوی » بهتر زادی زاد سفر آخرت است یعنی - تقوی - قال سهل بن عبدالله - لا معین الاالله، ولا دلیل الّا رسول‌الله، ولا زاد الّاالتقوی . » بو مطیع بلخی حاتم اصم را گفت - که بما چنان رسید که تو بی زاد بادیه باز می بری ؟ جواب داد : - که من در بادیه بی‌زاد نباشم، اما زاد من چهار چیز است : اول آنست که همهٔ دنیا مِلك و مُلك الله دانم، دیگر همه خلق را بندگان و رهیکان الله دانم، سدیگر هرچه مخلوقات و محدثات است همه در یدالله دانم، چهارم قضاءالله در همه زمین روان دانم . بومطیع گفت - نیکو زادی که زادتست ! بادیهٔ قیامت باین زاد توان بریدن .

« لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ » - قومی از اعراب بحج می‌آمدند و براه در تجارت روا نمی‌داشتند، گفتند حج خویش بمنفعت دنیوی نیامیزیم، در دههٔ ذی‌الحجة دست از بیع و شری باز گرفتند، و در بازار و معاملت بخود در بستند، رب‌العالمین آن بر ایشان فراخ کرد، ورخصت تجارت بداد، و مصطفی صم ایشانرا بمغفرت امید داد، وخبر کرد فقال صلعم - « اذا کان یوم عرفة غفرالله للحاج الخلّص و اذا کان لیلة عرفه غفرالله للتجّار، و اذا کان یوم منا غفرالله للجمالین، و اذا کان عند جمرةالعقبة غفرالله للسّؤال، ولا یشهد ذلك الموقف خلقٌ ممن قال « لااله‌الاالله » الّا غفر له »

« فَإِذَا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ » - خلافست میان علما که موقف چه معنی را عرفات گویند؟ و آن روز چرا عرفه گویند؟ قومی گفتند از بهر آنك ترویه ابراهیم را

نمودند در خواب که فرزند را قربان کن ، پس همه روز در ترویه و تفکر بود ، تا این خواب از حق است یا از شیطان . . ازین جهت است که آن روز را **ترویه** گویند ، و ترویه ـ تفکر ـ باشد . پس شب عرفه دیگر باره اورا نمودند ، وروزعرفه بشناخت که آن خواب نمودهٔ حق است نه نمودهٔ شیطان . ازین جهت آن روز را عرفه نام نهادند و آن بقعه را عرفات . و گفته‌اند که ترویه از آب دادن است ، یعنی که ربالعزة روزترویة چشمهٔ **زمزم** پدید کرد ، و **اسمعیل** از آن سیراب شد ، فسمّی‌التروية لذلك و عرفات از آنست که **جبرئیل** فرو آمد و **ابراهیم** را مناسك و مشاعر می نمود ، و **ابراهیم** پذیرفت . ومیگفت ـ « قدعرفت قدعرفت ! » پس بدین معنی ـ عرفات ـ خواندند. **ضحاك** گفت **آدم** که بزمین آمد **بهندوستان** فروآمد و **حوا بجده** ، وهردو یکدیگر را می‌جستند تا بعرفات بر یکدیگر رسیدند ، و یکدیگر را وا شناختند ، ازین جهت اورا عرفات گویند . و گفته‌اند که اعتراف **آدم** بگناه خویش درین روز بود اندرآن بقعه ، وازخداوندعزوجل مغفرت خواست بآن که گفت ـ «ربّنا ظلمنا انفسنا» ومردم نیز که بآن موقف رسند اتباع سنت **آدم** را همه بگناه خویش معترف شوند ،و می تضرع و زاری کنند ، پس عرفه و عرفات از ـ اعتراف ـ گرفته‌اند یعنی که گناهکاران‌در آن موقف ایستاده بگناه خویش معترف شوند . و گفته‌اند که عرفات از آنست که دوستان خدای آن روز در آن موسم بر یکدیگر رسند و یکدیگر را بشناسند . پیر بزرگ **بوعلی‌سیاه** قدس‌الله روحه گفت : ـ درموسم ایستاده بودم ومردمان را دیدم که اندر عرفات کاری از پیش نمی بردند ، بر گشتم وروی بکوه نهادم ، چندان بر شدم که گفتم مگراینجا هر گز کس نرسیدست ، گفتا ـ چون برسران کوه شدم عالم خود برآنجا دیدم ، چنانك صحرا سر کوه بود ، همه جوانان دیدم موی سرشان تا سفتشان فروآمده و چنان مراقب حق بودند که اگرشان بجنبانیدندی آگاهیشان نبودی ، و آفتاب صورت را هیچ شعاع نمانده بود از شعاع آفتاب معرفت ایشان . کسی سؤال کرد از پیر بزرگ که ای شیخ هر که بر آن کوه شود ایشانرا بیند ؟ گفت ـ اگربدیدندیشان فرود آرندیشان ، نه هر چشمی ایشانرا ببیند ، و نه هر کسی بایشان رسد . گفت ـچون

آفتاب فرو شد مؤذن بانگ نماز گفت، و امام در پیش شد، و من با ایشان بیستادم در نماز، گفت - اندر میانهٔ نماز بر باطن من بگذشت که اهل عرفات خود از کدام سو شدند، آن یك اندیشهٔ مخالف بریشان فرو نشد. چون سلام بازدادند، امام از آنجا که بودبمن بازنگرست، واشارت کرد که باز گرد. باخود گفتم که این آن‌جماعت نیستند. که پشت بریشان شاید کرد، همچنان روی سوی ایشان بازپس آمدم، ازکرامت ایشان همان ساعت چون باز نگرستم بزمین عرفات رسیده بودم؛ و کرامتی دیگر دیدم، آنکه بر من پوشیده بود کـه قوم بکدام سوشده‌اند، همی‌از گزاف سردرنهادم، وزود بقوم در افتادم، و نخست قطاری‌که دیدم شتران رهیان خود دیدم، وازایشان هیچکس نگفت که **بوعلی** تو کجا بودی؟ بدانستم کـه رب‌العزة مرا از چشم و دیدار ایشان غایب نگردانیده بود.

روایت کنند از **ابوذرغفاری** رض- که‌گفت:- ترویه از آب دادنست، وعرفه‌نام زمین سیم - گفتا - نام زمین اول **دمکا** است، و دوم **خلده**، سیم **عرفه**، چهارم **جردا**، پنجم **ملثا**، ششم **سجین**، هفتم **عجیبا**. وهم‌بوذرگوید - که فضل روزعرفه از **مصطفی** پرسیدم فقال - «صیامه کفارة سنتین ومن‌ادخل فیه‌سروراً علی اهله ادخل‌الجنة، ومن صلّی‌فی‌یوم‌العرفة اربع‌رکعات قبل‌العصربفاتحة الکتاب، وخمس مرات «قل هو الله‌احد» شارك فی‌ثواب من‌وقف بعرفات، ومن‌طلب‌علماً یوم عرفة خاض فی‌رحمةالله وأدخل‌الجنة بغیرحساب، واستغفرله‌الکرسی والشمس والقمروالکواکب‌الدرّی، ومن اضاف مؤمنا عشیّة عرفة کتب‌الله‌له اجرسبعین شهیداً، ولله عز وجل فی یوم عرفة ثلثمائة وستون‌نظرة الی‌خلقه.» وکان**النبی** صلعم - یقرأ کل‌صبیحة عرفة. ثلث‌آیات من‌سورةالانعام: اولها وخمسین مرة «قل‌هوالله احد» وآیة الکرسی ویس، فالاعمال صاعدة فیها. **علی بن ابی‌طالب**ع روایت‌کرد از **مصطفی** که‌گفت - «روزعرفه اندرعرفات **جبرئیل‌ومیکائیل** و **اسرافیل** و **خضر** حاضر آیند. **جبرئیل** گوید - ماشاءَالله لاقوة الابالله»- **میکائیل** گوید - «ماشاءالله کل نعمة من‌الله» **اسرافیل** گوید - «ماشاء الله‌الخیر کلّه بیدالله» - **خضر** گوید - «ماشاءالله لا یدفع‌السوءَ الاالله» **رسول خدا** گفت - هرآنکس که روز

عرفه بعد از نماز دیگر این چهار کلمه صدبار بگوید، بهر رحمتی وبرّی و کرامتی که رب العزة باهل **منا** و **عرفات** فرو فرستد و بجمله بندگان که در شرق و غرب اند، وی با ایشان در آن انبازست، گفتا وچون مردم از **عرفات** سوی **منا** روند رب العزة به **جبرئیل** فرماید تا ندا کند که ـ «ألآ انّ المغفرة لكل واقف بعرفات، والرحمة لكل مذنب تائب.»
گفتا: و در وقت افاضت اللّٰه گوید ـ اشهد كم ملائكتی قد غفرت لهم التبعات و اعوّض اهلها، افیضوا علی برکة الله.

«فَاِذا اَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفاتٍ فَاذْكُرُوا اللّٰهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرامِ» میگوید ـ چون از عرفات بر گردید بعد از فرو شدن آفتاب، روز عرفه ورو **بمنا** نهاده خدایرا یاد کنید بنزدیك **مشعر الحرام**، آنجا که **قزح** گویند، یعنی که بعد از صبح که نماز گزارده باشید، و از مبیت **بمزدلفه** فارغ شده وسنگها بر گرفته. «وَاذْكُرُوهُ كَما هَداكُمْ» ـ ویاد کنید خدایرا چنانك شما را راه نمود بحج راست، وشریعت پاك و ملت **ابراهیم**.

«وَاِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الضّالّينَ» ـ ای وما کنتم من قبله الّا من الضّالّین این ـ ها خواه باهدی بروخواه با **رسول**، فیکون کنایةٌ عن غیر مذکور.

«ثُمَّ اَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ اَفاضَ النّاسُ» الآية... ـ **قریش** را میگوید که ایشان درافاضت از **عرفات** راهی دیگر می گزیدند، که ما خاصهٔ اهل شهریم و سکّان **حرم**، وبرزنان خانه، تا نه بادیگران هام راه باشیم. واز **مشعر حرام** ازراه می بگشتند، ایشانرا از آن باز زد، آنگه ایشانرا فرمود ـ که با این مخالفت که کردید در افاضت از خدای آمرزش خواهید، که وی آمرزگارست وبخشاینده. قال **رسول الله** ـ «الحجاج والعمّار و فد الله عزوجل، ان دعوهُ اجابهم و ان استغفروهُ غفر لهم» ـ و قال «اللّهم اغفر الحاج ولمن استغفر له الحاج.»

النوبة الثالثه ـ قوله تع: «وَاَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلّٰهِ» الآيه... روی عن

خداوندی دارم طبیب، من آمده‌ام تا دخترت را علاج کنم ـ گفتا ـ بر کنگره‌های قصر ما نگر تا چه بینی؟ گفت ـ بر نگرستم سرها دیدم بریده، و بر آن کنگره ها نهاده! گفت ـ هر که او را علاج نکند مکافاتش اینست که می‌بینی! گفتم با کی نیست!

گویند مرا که خویشتن کرد هلاك عاشق ز هلاك خویش کی دارد باك

ملك چون دید که من آن سرها بر آن کنگره دیدم و نیندیشیدم، خانهٔ باشارت بمن نمود، و دختر در آن خانه بود. گفتا ـ در رفتم، هنوز قدم درخانه ننهاده که این آواز شنیدم ـ «قل للمؤمنین یغضّوا من ابصارهم» همانجا بماندم، سراسیمهٔ وقت وی گشتم، و متحیر حال وی شدم، دیگر باره آواز آمد که ـ ای پسر **خواص** ـ شرابٌ لا یزید الّاالعطش، و طعامٌ لایزیدُ الّاالدهش! ـ ازپس پرده گفتم ـ یا امةالله! این چه حال است و این چه وجد؟ گفت ـ «ای شیخ وقتی در میان ناز و نعمت نشسته بودم با کنیزکان و خاصگیان خویش، ناگاه دردی بدلم فرو آمد، و اندوهی بجانم رسید، از خود فانی گشتم و واله شدم. هنوز بخانه فرو نا آمده تمام که آن درد مستحکم شد و آن کار تمام!

ای راه ترا دلیل دردی فردی تو و آشنات فردی!

از جام تو دانهٔ و عصری وز جام تو قطرهٔ و مردی!

گفتا: ـ چون از آن وجد و وله آسوده‌تر شدم، خود را دربند و زنجیر یافتم، حکمش را پسند کردم، و بقضاش رضا دادم، دانستم که وی دوستان خود را بدنخواهد تا خود سرانجام این کار بچه رسد. گفتم ـ چه گوئی اگر تدبیر کنیم و حیلت سازیم تا بدارالاسلام شویم؟ واسلام را تربیت کنیم که دریغ آید مرا چون تو عزیزی را بدارالکفر بگذاشتن! گفت ـ یا **ابن‌الخواص** چه مردی بود بدارالاسلام اسلام را پرورش دادن، مرد آنست که بدارالکفر اسلام را در بر گیرد! و بجان و دل به پرورد، و در دارالاسلام چیست که اینجا نیست؟ گفتم کعبهٔ مشرف معظم مکرم که مقصد زائرانست و مشهد مشتاقان! گفت کعبه را زیارت کردهٔ گفتم زیارت کرده‌ام آنرا هفتاد بار. گفت بر نگر! بر نگرستم، **کعبه** را دیدم برسر سرای وی ایستاده! آنگه گفت ـ ای پسر **خواص**!

هر که بپای رود کعبه را زیارت کند، و هر که بدل رود کعبه بزیارت وی شود ! گفتم ـ بآن خدای که ترا بعز اسلام عزیز گردانید . که سرّ این با من بگوی ! این منزلت بچه یافتی ؟ گفت ـ نکرده‌ام کاری که آن حضرت را بشاید ، اما حکمش را پسند کردم و بقضاء وی رضا دادم ! گفتم اکنون مرا تدبیر چیست که ازینجا بیرون شوم گفت چنانك ایستادهٔ روی فراراه کن ومی روتا بمقصد خود رسی ! گفتا ـ بکرامت وی راهی پدید آمد که درآن هیچ حجاب ومنع نبود و کس را برمن اطلاع نه ، تا ازسرای وی بیرون آمدم واز دارالکفر بدارالاسلام بازآمدم . »

قوله تع : « اَلْحَجُّ اَشْهُرٌ مَعْلُوماتٌ » الآیة . . حاءِ اشارتست بحلم خداوند با رهیکان خود ، جیم اشارتست بجرم بندگان وآلودگی ایشان ، چنانستی که الله گفتی :ـ « بندهٔ من ! اکنون که جرم کردی باری دست در حبل حلم من زن و مغفرت خواه تا بیامرزم ، که هر کس آن کند که سزای وی باشد ، سزای تو نابکاری و سزای من آمرزگاری ! « قل کلٌّ یعمل علی شاکلته » بندهٔ من ! گر زانك عذرخواهی ، عذر از تو و عفو از من ، جرم از تو و ستر از من ، ضعف از تو و بِرّ از من ، عجزاز تو ولطف از من ، جهد از تو و عون از من ، قصد از تو و حلم از من . بندهٔ من ! چندان دارد که عذری بر زبان آری ، و هراسی در دل ، و قطرهٔ آب گرددیده بگردانی ، پس کار و امن گذار ، بندهٔ من ! وعده که دادم راست کردن برمن ، کار که پیوستم تمام کردن بر من ، بنا که نهادم داشتن بر من ، تخم که پر کندم به برآوردن برمن ، چراغ که افروختم روشن داشتن برمن ، در که گشادم بار دادن برمن ، اکنون که فرا گذاشتم در گذاشتن بر من ؛ اکنون که بدعا فرمودم نیوشیدن برمن ، اکنون که بسؤال فرمودم بخشیدن بر من ! هرچه کردم کردم ، هرچه نکردم باقی برمن ! قال **رسول الله** « مَرّ رجلٌ من **بنی اسرائیل** بجمجمة ، فوقع ساجداً فقال ـ اللهم انت انت وانا انا ، اناالعوّاد بالذنوب ، و انت العواد بالمغفرة ، فسمع صوتاً من ناحیةالسماء : ارفع رأسك فان الله عزوجل قد استجاب لك . » ویحکی عن **بشر** و کان رجلاً قد حج کثیراً ، و کان عارفاً

خداوندی دارم طبیب، من آمده‌ام تا دخترت را علاج کنم ـ گفتا ـ بر کنگره‌های قصر ما نگر تا چه بینی؟ گفت ـ بر نگرستم سرها دیدم بریده، و بر آن کنگره هـا نهاده! گفت ـ هر که او را علاج نکند مکافاتش اینست که می‌بینی! گفتم با کی نیست!

گویند مرا کـه خویشتن کرد هلاك عاشق ز هـلاك خویش کی دارد بـاك

ملک چون دید که من آن سرها بر آن کنگره دیدم و نا اندیشیدم، خانهٔ با شارت بمن نمود، و دختر در آن خانه بود. گفتا ـ در رفتم، هنوز قدم درخانه ننهاده که این آواز شنیدم ـ «قل للمؤمنین یغضّوا من ابصارهم» همانجا بماندم، سراسیمهٔ وقت وی گشتم، و متحیر حال وی شدم، دیگر باره آواز آمد که ـ ای پسر **خواص** ـ شرابٌ لا یزید الّاالعطش، و طعامٌ لایزیدُ الّاالدهش! ـ ازپس پرده گفتم ـ یا امةالله! این چه حال است و این چه وجد؟ گفت ـ «ای شیخ وقتی در میان ناز و نعمت نشسته بودم با کنیزکان و خاصگیان خویش، ناگاه دردی بدلم فرو آمد، و اندوهی بجانم رسید، از خود فانی گشتم و واله شدم. هنوز بخانـه فرو نا آمده تمام که آن درد مستحکم شد و آن کار تمام!

ای راه تـرا دلیـل دردی فردی تو و آشنات فردی!
از جام تـو دانـهٔ و عصری وز جام تو قطرهٔ و مردی!

گفتا: ـ چون از آن وجد و وله آسوده‌تر شدم، خود را دربند و زنجیر یافتم، حکمش را پسند کردم، و بقضاش رضا دادم، دانستم که وی دوستان خودرا بدنخواهد تا خود سرانجام این کار بچه رسد. گفتم ـ چه گوئی اگر تدبیر کنیم و حیلت سازیم تا بدارالاسلام شویم؟ واسلام را تربیت کنیم که دریغ آید مرا چون توعزیزی را بدارالکفر بگذاشتن! گفت ـ یا **ابن‌الخواص** چه مردی بود بدارالاسلام اسلام را پرورش دادن، مرد آنست که بدارالکفر اسلام را در بر گیرد! وبجان و دل به پرورد، ودر دارالاسلام چیست که اینجا نیست؟ گفتم کعبهٔ مشرف معظم مکرم کـه مقصد زائرانست و مشهد مشتاقان! گفت کعبه را زیارت کردهٔ گفتم زیارت کرده‌ام آنرا هفتاد بار. گفت بر نگر! بر نگرستم، **کعبه** را دیدم برسر سرای وی ایستاده! آنگه گفت ـ ای پسر **خواص**!

هر که بپای رود کعبه را زیارت کند، و هر که بدل رود کعبه بزیارت وی شود! گفتم - بآن خدای که ترا بعز اسلام عزیز گردانید. که سرّ این با من بگوی! این منزلت بچه یافتی؟ گفت - نکرده‌ام کاری که آن حضرت را بشاید، اما حکمش را پسند کردم و بقضاء وی رضا دادم! گفتم اکنون مرا تدبیر چیست که ازینجا بیرون شوم گفت چنانك ایستادهٔ روی فراراه کن ومی روتا بمقصد خود رسی! گفتا - بکرامت وی راهی پدید آمد که درآن هیچ حجاب ومنع نبود و کس را برمن اطلاع نه، تا ازسرای وی بیرون آمدم واز دارالکفر بدارالاسلام باز آمدم. »

قوله تعم: « اَلْحَجُّ اَشْهُرٌ مَعْلُوماتٌ » الآية.. حاءِ اشارتست بحلم خداوند با رهیکان خود، جیم اشارتست بجرم بندگان وآلودگی ایشان، چنانستی که الله گفتی: - « بندهٔ من! اکنون که جرم کردی باری دست در حبل حلم من زن و مغفرت خواه تا بیامرزم، که هر کس آن کند که سزای وی باشد، سزای تو نا بکاری و سزای من آمرزگاری! « قل كلٌّ يعمل على شاكلته » بندهٔ من! گرزانك عذرخواهی، عذر از تو و عفو از من، جرم از تو و ستر از من، ضعف از تو و بِرّ از من، عجزازتو ولطف از من، جهد از تو و عون از من، قصد از تو و حلم از من. بندهٔ من! چندان دارد که عذری بر زبان آری، و هراسی در دل، و قطرهٔ آب گرددیده بگردانی، پس کار و امن گذار، بندهٔ من! وعده که دادم راست کردن برمن، کار که پیوستم تمام کردن بر من، بنا که نهادم داشتن بر من، تخم که پر کندم به برآوردن برمن، چراغ که افروختم روشن داشتن برمن، در که گشادم بار دادن برمن، اکنون که فرا گذاشتم در گذاشتن بر من، اکنون که بدعا فرمودم نیوشیدن برمن، اکنون که بسؤال فرمودم بخشیدن بر من! هرچه کردم کردم، هرچه نکردم باقی برمن! قال **رسول الله** « مرّ رجلٌ من **بنی اسرائیل** بجمجمة، فوقع ساجداً فقال - اللهم انت انت وانا انا، انا العوّاد بالذنوب، و انت العوّاد بالمغفرة، فسمع صوتاً من ناحية السماء: ارفع رأسك فان الله عزوجل قد استجاب لك. » ویحکی عن **بشر** و کان رجلاً قد حج کثیراً، و کان عارفاً

بالطرق والمواقف والمشاهد، قال فاتنی سنةً من السنین الوقوف **بعرفة** مع الامام، فلما ادرکت کان الناس قد انصرفوا الی **المزدلفة**، وکنت اعرف الطریق وصرت الی الموقف، فلما وقفت بالموقف کان الموقف کله عذرات وقذرات فقلت ـ « إنّا للّٰه وانا الیه راجعون » فاتنی الحج لان الموقف یکون نظیفاً، وهذا لیس هو الموقف، قال فجلست کئیباً حزیناً لفوت الحج، و غلبنی النوم، فسمعت هاتفاً یقول ـ هذا الذی انت فیه هو الموقف، ولکن هذه ذنوب الناس ترکوها ههنا! ومرّوا، قال فجلست حتی اصبحت وکنت بالموقف ولم اکن اری من ذالك شیئاً.

النوبة الاولی قوله تعـ: « فَإِذَا قَضَيْتُمْ مَنَاسِكَكُمْ » ـ چون فارغ شوید از مناسك حج خویش « فَاذْكُرُوا اللَّهَ » یاد کنید و بستائید خدای را « كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ » چنانك پدران خود را می‌ستائید و یاد میکنید، « أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا » ودر افزونی و نیکوئی ذکر سخت تر ازآن، « فَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ » از مردمان کس است که میگوید « رَبَّنَا » خداوند ما « آتِنَا فِي الدُّنْيَا » ما را ازدنیا چیزی بخش در دنیا « وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ [٢٠٠] » و او را درخیرآن جهان هیچ نصیب نه.

« وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ » ـ وازیشان کس است که میگوید « رَبَّنَا » خداوندما « آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً » ما را درین جهان نیکوئی ده، « وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً » و درآن جهان هم نیکوئی ده، « وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ [٢٠١] » و از ما بازدار عذاب آتش

« أُولَئِكَ » ـ ایشانند « لَهُمْ نَصِيبٌ » که ایشانراست بهرهٔ « مِمَّا كَسَبُوا » ازهرچه خواستند همین جهانی وهم آن جهانی « وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ [٢٠٢] » وخدای زود شمارست و آسان توان.

« وَاذْكُرُوا اللَّهَ » ـ یاد کنید خدای را به بزرگواری و پاکی و برتری « فِي أَيَّامٍ مَعْدُودَاتٍ » در روزهای شمرده، « فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ » هرکه بشتابد

بباز گشت با خانهٔ خود درنفر اول « فَلا اِثمَ عَلَیْهِ » برو بـزه نیست. «وَمَنْ تَأَخَّرَ و هر که تمام کند مقام خود آن سه شب بمنا « فَلا اِثْمَ عَلَیْهِ » بروی از گناهان گذشته وی هیچ باقی نیست، « لِمَنِ اتَّقٰی » آنکس را که در باقی عمر خود از خشم خدای به پرهیزد، « وَاتَّقُوا اللّٰهَ » و از خشم و عذاب خدای به پرهیزید « وَاعْلَمُوا اَنَّكُمْ اِلَیْهِ تُحْشَرُونَ ۲۰۳ » و بدانید که شما را برخواهند انگیخت وبهم خواهند کرد و پیش وی خواهند برد.

« وَمِنَ النّاسِ »- و ازمردمان کس است « مَنْ یُعْجِبُكَ قَوْلُهُ » کـه ترا می خوش آید سخن او « فِي الْحَیٰوةِ الدُّنْیا » در زندگانی این جهان، « وَیُشْهِدُ اللّٰهَ » وخدایرا گواه میدارد« عَلیٰ ما فِي قَلْبِه » بر آن بدکه دردل دارد« وَهُوَ اَلَدُّ الْخِصامِ ۲۰٤ و اوپیچانتن است (۱) جنگ جوی ستیزه کش.

« وَاِذا تَوَلّٰی » و چون از پیش تو بر گردد « سَعٰی فِي الْاَرْضِ » در زمین بنهیب بدبرود « لِیُفْسِدَ فِیها »- تـا تباهی کند درآن، « وَیُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ » و تباه کند کشته وجانور « وَاللّٰهُ لا یُحِبُّ الْفَسادَ ۲۰۵ » خدای تباهی دوست ندارد.

« وَاِذا قِیلَ لَهُ »- چون ویرا گویند« اِتَّقِ اللّٰهَ » از خدای به ترس و ازخشم وی بـه پرهیز « اَخَذَتْهُ العِزَّةُ بِالْاِثْمِ » زور کافری ویرا بگیرد « فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ » بسنده است ویرا دوزخ «وَلَبِئْسَ الْمِهادُ ۲۰٦ » وبدآرام گاه کهآنست.

النوبة الثانیة ـ قوله تعـ:« فَاِذا قَضَیْتُمْ مَناسِكَكُمْ » الآیة . . . . ـ سبب نزول این آیت آن بود ـ که عرب چون ازحج و مناسك فارغ می شدند، هرکسی بردرکعبه بیستادی و مناقب و مآثر پدر خویش در گرفتی، این یکی گفتی ـ پدرم مهمان داربود

(۱) کذا فی نسختی الف و د ؛ سخت دشمنی فی نسخة ج .

افا حجّ عنه ؟ فقال **النبی** « لو کان علی ابیك دین فقضیته اما کان ذلك یجزی ؟ قال بلی قال - فدین‌الله احق ان یقضی . قال - فهل لی من اجر ؟ فانزل‌الله هـذه‌الایة - یعنی من حج عن‌میتٍ کان‌الاجرُ بینه وبین‌المیّت . وعن **انس** ، قال **رسول‌الله** : - فی رجل اوصی بحجّةٍ کتب له اربع حجات : حجة ً للذی کتبها ، و حجةً للذی نفذهـا ، و حجة للذی اخذها ، و حجّةً للذی امر بها .

« وَاللهُ سَرِیعُ الْحِسَابِ » الآیة . . . . - قال **النبی** - ان‌الله تع یحاسب‌الخلق فی قدرحلب شاة - میگوید الله زود شمارست که چون یکی را شمار کرد همه خلق راشمار کرد ، چندانکه کسی یك چشم زخم بیرون نکرد وی شمارهمه خلقان همه بکند ، که نه حاجت بشمار کردن دارد ، نه در آن تأمل و تفکر کردن ، ازدور **آدم** تا منتهی‌عالم لابل که از ابتداء آفرینش تا آخر که قیامت پدید آید ، اعمال بندگان و حرکت آفریدگان و دم زدن ایشان همه داند و شمردن‌آن تواند ، وخرد و بزرگ‌آن بیند ، و بنده را از آن خبر دهد ، و جزا کند ، اینست کـه گفت عزوعلا : - « یوم یبعثهم‌الله جمیعاً فینبّئهم بما عملوا ، احصیه‌الله و نسوه »

« وَاذْکُرُوا اللهَ فِی أَیَّامٍ مَعْدُودَاتٍ » الآیه . . . . - ایام معدودات ایام تشریق است ، وآن یازدهم ذی‌الحجة است و دوازدهم وسیزدهم . یازدهم را یوم‌القر گویند ، لان‌الناس یقرون فیه **بمنا** ، و یفرغون من معظم النسك . ودوازدهم - یوم النفرالاول گویند ، و سیزدهم یوم‌النفرالثانی گویند ، در خبرست که - إنّها ایام اکل و شرب و ذکرالله عزوجل وشب‌چهاردهم - لیلة‌الحصبا - گویند ، لان‌الناس ینزلون فیها بالمحصب و دهم ذی‌الحجة - روز نحر - است و نهم - روز عرفة و هشتم - روز ترویه - و جملهٔ‌دهه ذی‌الحجة - ایام معلومات - گویند ، بمذهب **شافعی** . و شرف این روز ها را **مصطفی** گفت : - « مامن ایام افضل عندالله ، ولاالعمل فیهن احبّ الی‌الله ، من هذه‌الایام‌العشر . فاکثروا فیهن من‌التهلیل والتکبیر ، فانها ایام تهلیل و تکبیر وذکرالله عزوجل ، وانّ صیام یوم منها یعدل بصیام سنةٍ ، و قیام کل لیلةٍ منها کقیام لیلة‌القدر ، والعمل فیهن

یضاعف بتسع مأئه ضعفٍ. و قال صلعم: « سیّدالشهور شهر رمضان واعظمها ذوالحجة»
و از فضل و شرف ایام معلومات آنست که - **ابراهیم خلیل** را در آن خواب نمودند
بذبح فرزند، و آن قصه برفت، وتشریف بیافت. و **موسی کلیم** درآن وعدهٔمناجات
یافت، گویند - که آن سی روز که ویرا وعده دادند ماه ذی القعده بود و ده روز که
برافزودند ازاول ماه ذی الحجة بود. فذلك قوله تع «واتممناها بعشرٍ» و **مصطفی** را درین
ده روز بشارت دادند با تمام نعمت، و اکمال دین و شریعت، وبر دشمن ظفر، و نصرت
وخشنودی خداوند عزوجل، و ذالك فی قوله تع - «الیوم اکملت لکم دینکم» الآیة ...
و فی ذلك ما روی عن **ابن عباس** قال: - کل بیعة الرضوان فی عشر ذی الحجة، و بناء-
الکعبه فی عشر ذی الحجة، وکمال الدین کان فیه، وفیه وقعت التوبة **لآدم**، وفیه وقع النداء
والاجابة بالحج. قال تع - « و اذن فی الناس بالحج »، و فیه وقع التقرب والتکلیم
لموسی بن عمران، و فیه وقع الفداء بالذبح **لاسمعیل**، قال « وابتنی **علی بفاطمة**
علیهما السلام فی ذی الحجة من اثنین و عشرین من الشهر. » وفی روایة اُخری عن
میمون بن مهران عن **عبدالله بن عباس** قال - قال **رسول الله** صلعم: - « ان اول یوم من
ایام العشر هو الیوم الذی تاب الله علی **آدم** و غفرله، فمن صام ذلك الیوم غفرالله له ذنوبه
وتاب علیه. والیوم الثانی نجی الله فیه **یونس** من بطن الحوت، فمن صام ذلك الیوم کان
کمن عبدالله الف سنة لم یعصه فیه و نجاه من کل غمّ وکرب والیوم الثالث، استجاب الله
فیه **لزکریا**، فمن صام ذلك الیوم استجاب الله له کل دعوة دعابها لدنیاه وآخرته. والیوم-
الرابع ولد فیه **عیسی بن مریم**، فمن صام ذلك الیوم نفی الله البؤس والفقر من بین عینیه
ویکون یوم القیمة مع السفرة الکرام البررة، والیوم الخامس، ولد فیه **موسی بن عمران**
فمن صام ذلك الیوم بری من النفاق، والیوم السادس فتح الله **خیبر** علی **النبی** صم، فمن صام
ذلك الیوم نظرالله الیه، و من نظر الیه لم یعذّبه ابداً، والیوم السابع تغلق فیه ابواب
جهنم السبعة، والیوم الثامن و هو - یوم الترویة - یفتح الله فیه ابواب الجنان الثمانیة،
والیوم التاسع و هوالیوم المشهود و هو - یوم عرفة - و هو یوم الحج الاکبر، فمن صام
ذلك الیوم کتب له صیام سنتین، سنةً قبلها وسنةً بعدها، یباهی الله به ملائکته، و غفرله

ذنوبه کلها ، والیوم العاشر وهو ـ یوم النحر ـ فمن اهرق فیه دماً غفرالله له باول قطرة تقطر من دم اضحیته ، و غفر له ذنوبه ، و ذنوب عیاله کلهم ، و من اطعم من نسکه و تصدّق به بعث یوم القیمة آمنا و تکون تلک الاضحیة فی میزانه اثقل من **جبل احد** ، و تطفی عنه اضحیته حرّ جهنم.

« وَاذْکُرُوا اللّهَ فِي أَيّامٍ مَعْدوداتٍ » الآیة ... ـ ذکر اینجا تکبیر است ، و علما را اختلاف است در وقت آن و قدر آن ، واجمع اقاویل آنست کـه ـ روز عرفه نماز بامداد در گیرد تا آخر ایام تشریق نماز دیگر کرده از پس نماز ها ، و در مجمعها میگوید ـ « الله اکبر الله اکبر الله اکبر ؛ لااله الاالله والله اکبر ، و للهالحمد علی ما هدانا . » واصل این تکبیر ازعهد **ابراهیم خلیل** است اندر آن حال که خواست فرزندرا قربان کند ، چون صدق عهد از وی ظاهر گشت ، و فرمانبرداری را میان ببست الله تعم ندا داد **جبرئیل** اندر هوا ندا کرد ، و گوسفند فدا را همی آورد و همی گفت ـ « الله اکبر، الله اکبر، لااله الاالله ، الله اکبر ولله الحمد» **ابراهیم** بر نگرست بدید آواز برداشت و گفت کـه ـ « لااله الاالله ، الله اکبر » **اسمعیل** آگاه گشت و آواز برداشت گفت . « الله اکبر و لله الحمد . » الله تعم این ذکر اندرین امّت مشروع کرد ، تا اندرین ایام همی گویند و از آن حال یاد همی آرند . و **مصطفی** صم گفت ـ « زیّنوا الاعیاد کم بالتکبیر ویروی ـ « زینوا العیدین بالتهلیل والتقدیس والتحمید والتکبیر» و **مصطفی** صم روز عید چون بیرون شدی این دعا گفتی ـ اللهم بحق السائلین الیک ، و بحق مخرجی هذا ، لم اخرج اشراً ، ولا بطراً ولا ریاءً ولاسمعة . خرجت اتقاء سخطك وابتغاء مرضاتك ، فعا فنی اللهم بعافیتك من النار . »

« فَمَنْ تَعَجَّلَ فِی یَوْمَیْنِ فَلا اِثْمَ عَلَیْهِ » الآیه ...ـ هرکه تعجیل نماید و از **منا** برود درنفر اول ، وسه شب ازایام تشریق بمنا بنپاید ، اورا رخصت هست وبروی هیچ بزه نیست ، پس اگر شب سیم آفتاب فرو شده نرفته باشد پس روا نیست کـه تعجیل کند تا روزسیم که سنگ افکند ، آنگه با مردم برود . وقیل فی معناه ـ فمن تعجل فی یومین فهو مغفورٌ له ـ لا اثم علیه ، ولاذنب ومن تأخر فکذلك . قال **سعیدبن المسیب**

« توفی رجلٌ **بمنا** فی آخر ایام التشریق ، فقیل لعمر أفلا تشهد دفنه ؟ قال **عمر** ـ و ما یمنعنی ان ادفن رجلاً لم یذنب منذ غفر له . »

« وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ » الآية . . . ـ این در شأن مردی آمد از **قریش** ، ازین منافقی ، نیکو سخنی ، بدفعلی ، که منظری شیرین داشت و سخنی نرم و زبانی خوش اما کافر دل بود ، وسوگند خوار و سخت خصومت وبد سیرت . آمد بر **مصطفی** صم و سوگند یاد کرد ـ که من ترا دوست دارم وبردین توام . و **مصطفی** صم او را بدین بنواخت ، و نزدیك خود کرد ، وسخنش خوش آمد . گویند که **اخنس بن شریق** بود و گویند که ـ **ثعلبه** ـ بود .

« وَيُشْهِدُ اللَّهَ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ » وانکه خدایرا مر گواه گرفتی که آنچه میگویم راست است و دروغ بود و « یشهدالله » خوانده‌اند بفتح یا و رفع هاءالله ـ و معنی آنست که خدای گواه است پنهان بد او در دل او .

« وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ » ـ قال ـ شدیدالقسوة فی معصیةالله، جدلٌ بالباطل ، عالم اللسان ، جاهلٌ للعلم ، یتکلم بالحکمة و یعملُ بالخطیئة . قال **النبی** : ـ « انّ ابغض الرجال الی الله الالدّ الخصم .

« وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي الْأَرْضِ » الآیة . . . ـ دو معنی گفته‌اند این را ، یکی آنست که چون بر گردد از تو این منافق در زمین تباه کاری کند ، که جائی بگذشت و کشت زاری را دید ، و آتش درآن زد ، و چهارپایرا بکشت . معنی دیگر آنست که ـ این منافق چون والی شود و او را ولایتی و عملی بود بیداد کند و فساد جوید ، تا الله تع بشومی وی باران باز گیرد ، تا چهارپایان نیست شوند وکشت‌زارخشك گردد و تباه شود .

« وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ » . . . ـ این عزت حمیّت است و این اثم کفر ، یعنی چون او را گویند که ـ از خدا بترس ، حمیت جاهلیت و قوت کفر او را برآن دارد که فسادومعصیت کند . قال **عبدالله بن مسعود** ـ انّ من اکبر

الذنب عندالله عزوجل ان‌یقال للعبد ـ اتق‌الله ، فیقول ـ علیك بنفسك . » **ضحاك** گفت کافران **قریش** مکر ساختند و کسی را به **مدینه** فرستادند ، که ما مسلمان شدیم ، و جماعتی را از یاران درخواستند تا ازیشان دین حق بیاموزند . **مصطفی** صم قومی را بفرستاد ، نام ایشان ـ **خبیب‌بن عدی‌الانصاری**،و**مرثدبن ابی مرثدالغنوی**،و**عبدالله بن طارق** ، و **خالدبن بکیر**، و **زیدبن‌الدثنه** ، و **عاصم‌بن ثابت** امیر ایشان بود ، بیامدندازمدینه وهفتادمرد از کافران‌براهایشان آمدند ، و**مرثد** و**خالد** و**عبدالله** کشته شدند ، و **عاصم** هفت‌تاتیرداشت ، بهتر تائی‌مردی‌را از عظماء مشرکان‌بکشت ، آنگه‌گفت « اللهم‌انی‌حمیت دینك صدرالنهار فاحم‌لی آخرالنهار » پس کافران گردوی‌درآمدند و او را بکشتند ، خواستند تا سر اوازتن جدا کنند وبه **مکه** برند ، رب‌العالمین‌لشکر زنبور بفرستاد تاکافرانرا از وی بازداشتند ، که **عاصم** را با خدای عهدی بود که هیچ کافر را هرگز بروی غلبه نباشد ، و دست هیچ کافر بدو نرسد ، و او را نپاسد ـ پس گفتند ـ بگذارید تا زنبوران ازوی بازگردند آنگه سرش ازتن جدا کنیم ، پس‌بارانی عظیم ببارید و سیلی درآمد ، و **عاصم** را برگرفت . چنین آورده اند که **عاصم** را برگرفت وبه بهشت برد ، و کافرانرا برگرفت وبدوزخ برد . پس **خبیب‌بن‌عدی** راباسیری بردند ، و **بنو الحارث‌بن‌عامربن نوفل‌بن عبدمناف** او را بخریدند تا به پدرخویش‌باز کشند ، که پدر ایشان **حارث** روز **احد** بدست **خبیب** کشته شد دختران **حارث** گفتند هرگز هیچ اسیر چون **خبیب** ندیدیم، که در **مکه** هیچ میوه نبود ، و هر وقت بدست وی خوشهٔ انگور میدیدیم ، پس اورا از **حرم** بیرون بردند تا بردار کنند ودرآن‌حال این شعر بگفت :

فلستُ ابالی حین اقتل مسلماً علی ای شق کان فی‌الله مصرعی
و ذلك فی ذات‌الاله و ان یشأ یبارك فی اوصال شلوٍ ممزّع

آنگه‌گفت ـ « اللهم‌انك تعلم انه لیس‌احدٌ حولی یبلّغ رسولك سلامی ، فابلغه سلامی » پس مردی از مشرکان نیزه برسینه وی نهاد ، **خبیب** گفت « اِتَّقِ‌اللّهَ » آن کافر خشم گرفت و در طعنه بیفزود وگذاره کرد ، رب‌العالمین این آیت درشأن وی

فرستاد « وَ إِذٰا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللّٰهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ » .

النوبة الثالثه ـ قوله تع : « فَإِذٰا قَضَيْتُمْ مَنٰاسِكَكُمْ » الآية . . . . ـ ابتداء مناسك حج و عمره نیّت است ، و اول رکنی از ارکان آن احـرام است ، و احرام از جامه بیرون آمدن است ، از روی اشارت میگوید ـ هر که بتن زیارت خانهٔ ما کند از جامه بیرون آید ، پس هر که بدل قصد حضرت ما کند اولی تر کـه از مرادات بشری بیرون آید . « المکاتب عبدٌ مابقی علیه درهم » ـ ربّ‌العالمین رعایت دل درویش را فرمود که چون بدرگاه من آئید ! بصفت درویشان و عاجزان آئید ! سروپای برهنه ، و از اسباب راحت ولذت بازمانده ، نه جامهٔ نیکو ، نه‌بوی خوش ، نه صحبت هم‌جفت ، تا درویشان چون پادشاهان وجهانداران بصفت درویشی همچون‌خودشان بینند ، بردرگاه عزت دل ایشان بنمانند ، و قدر درویشی بدانند ، و خطر آن بشناسند . آری ، هر که گوهر درویشی شناسد ، آسان آسان از دست بندهد ، سیرت درویشان در روش راه دین چنان باید که سیرت حاجیان دراعمال حج ، که هرچه نابکار و ناشایست استچشم و زبان و دل خویش از آن نگه دارد ، و ذلك فی قوله ـ « فَلاٰ رَفَثَ وَلاٰ فُسُوقَ وَلاٰ جِدٰالَ فِي الْحَجِّ » الآية . . . ـ روش دین‌داران هم بربن سان نهادند ، چشم خویش از ملاحظت اغیار فروگیرند ، و دل خویش همچون کاروان سرای گدایان منزل گـاه هر بیهدهٔ نگردانند ، و گرحاسدان وجاهلان جمله متفق شوند ، و دل ودیدهٔ ایشان نشانـهٔ طعن خویش سازند ، ایشان آزادوار بر گذرند ، ومکافات نکنند ، هم روی با خودکنند و بر نفس خود با خصم خود بر خیزند . یقول‌اللّٰه تع ـ « و اذا خاطبهم‌الجـاهلون قالواسلاما . »

با خود ز پی تـو جنگها دارم من	صدگونه ز عشق رنگهـا دارم من
در عشق تو از ملامت بی خبران	برجان و جگرخدنگها دارم من

« وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنٰا آتِنٰا فِي الدُّنْيٰا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً » الآية ... ـ گفته‌اند که حسنهٔ این‌جهانی که مؤمنان میخواهند علم وعبادت است ، وحسنهٔ

آن‌جهانی بهشت و رؤیت . این جهانی‌شهود اسرار است وآن جهانی رؤیت ابصار ، این جهانی توفیق‌خدمت و آن جهانی‌تحقیق وصلت ، این‌جهانی‌اخلاص درطاعت‌وآن جهانی خلاص ازحرقت وفرقت ، این جهانی سنت وجماعت آن جهانی لقا ورؤیت ، این‌جهانی ثبات‌الایمان آن جهانی روح و ریحان ، این جهانی حلاوت طاعت آن جهانی لذت مشاهدت ، این جهانی را عمل باید درطاعت آن جهانی را درد باید اندرمعرفت . واز عمل تا درد راه دورست او که بدین بصر ندارد معذورست ، حاصل آن عمل حوروقصور است ، و صاحب این درد در بحر عیان غرقهٔ نورست .

ای راه تـرا دلیـل دردی فـردی تو و آشنات فردی

« وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا » الآية . . . ـ درین آیت لطیفهٔ است آنکس که دنیا خواست از ثواب عقبی لا محاله درماند ، که الله گفت ـ « وَمَالَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ » و مصطفی صم گفت ـ « من احبّ دنیاه اضرّ بآخرته و من احب آخرته اضر بدنیاه ، فآثروا مایبقی علی ما یفنی » وآنکس که هم دنیا وهم عقبی خواست رب‌العزة ازوی دریغ نداشت ، و او را داد آنچه خواست ، ففی‌الخبر ـ « ان‌الله لیستحیی‌من‌العبد ان یرفع‌الیه یدیه فیردّ هماخائبتین » ـ و روی « ان‌الله لیستحیی‌من ذی‌الشیبة اذاکان مسدداً لزوماً للسنة ان یسأله فلا یعطیه » بماند اینجا قومی دیگر که حقیقت رضا بشناختند ، وبحکم خدای تن در دادند ، وتقدیروی پسندیدند ، وازثناءالله بازسؤال از وی نپرداختند ، نه تعرض دنیی کردند و نه عقبی خواستند ، رب‌العالمین درحق ایشان میگوید « من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی‌السائلین » .

« وَاذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُودَاتٍ » الآية . . . ـ ذکر سه قسم است : ذکر عادت و ذکر حسبت و ذکر صحبت . ذکر عادت بی قیمت است ، از بهر آنك از سر غفلت است ، ذکرحسبت بی‌زینت است‌که سرانجام‌آن طلب اجرت است ، ذکرصحبت ودیعت است از بهر آنك زبان ذاکر در میان عاریت است . ذکر خائف از بیم قطیعت است ، ذکر راجی برامید یافت طلبت است ، ذکر محب ازرقت حرقت است . خائف

بگوش ترس نداء و عید شنید دردعا آویخت ، راجی بگوش رجا نداء وعد شنید درثنا آویخت ، محب بگوش مهرندا فراز شنید با بهانه نیامیخت ، عارف را ذکر ازل دررسید از جهد در بخت گریخت .

« وَاذْكُرُوا اللّٰهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُودَاتٍ فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ » الآیه . . . ـ این صفت او را آخر نسک است ، و عاقبت اعمال حج ، وقت است اکنون که سخنی جامع برود مشتمل بر جمله مشاعر و مناسك ، مقرون باشارات و لطائف .

بدان که حرم دواند : حرم ظاهر و حرم باطن ، گردبر گرد **بکه** حرم ظاهرست و گرد دل مؤمنان حرم باطن . در میان حرم ظاهر کعبه است قبلهٔ مؤمنان ، و درمیان حرم باطن کعبه‌ایست نشانهٔ نظر **رحمن** ، آن مقصد زوار و این محلّ انوار « فهو علی نور من ربه » ، آن آزادست از دست اشرار و کفار ، و این آزادست از چشم و اندیشهٔ اغیار ، در آن حرم ظاهر اگر لقطهٔ یابند هم بر جای بگذارند تا خداوندش پدید آید ، و بسر آن رسد ، و درین حرم باطن اگر لقطهٔ بود هم گرد آن گشتن روی نیست ، و آن جز سرّالله نیست . خدایرا عزوجل در هر دلی سری است ، و کس را بآن سر راه نیست : میگوید جل جلاله « استودعته قلب من احبت من عبادی » سرّ ما مجوی ! که هر که سرّ ما جوید خویشتن را درغرقاب بلاافکند ، بنده را با سرّ ربوبیت چه کار ! ولم یکن ثم کان بلم یزل ولا یزال چه راه ؟

پیر طریقت گفت : ـ این علم سرحق است ، واین مردان صاحب‌اسرار ، پاسبانرا بار از ملوك چه کار ؟ در پیش آن کعبهٔ ظاهر بادیهٔ مردم خوار ، و در پیش این کعبه باطن بادیهٔ اندوه و تیمار !

عالمی در بادیه عشق تو سرگردان شدند تا که یابد بر در کعبه قبولت برّو بـار

آن **کعبه** قبله معاملت است ، واین کعبه قبلهٔ مشاهدت ، آن موجب مکاشفت ، و این مقتضی معاینت ، آن درگاه عزت و عظمت ، و این پیشگاه لطف و مباسطت !

گر نبـاشد قبلهٔ عـالم مـرا قبلهٔ من کوی معشوقست و بس

در زیارت آن کعبه ازار وردا معلومست ، در زیارت این کعبه ازار تفرید ورداء

آن‌جهانی بهشت و رؤیت . این جهانی‌شهود اسرار است و آن جهانی رؤیت ابصار ، این جهانی توفیق‌خدمت و آن جهانی‌تحقیق وصلت ، این‌جهانی‌اخلاص درطاعت و آن جهانی خلاص ازحرقت و فرقت ، این جهانی سنت وجماعت آن جهانی لقا ورؤیت ، این‌جهانی ثبات‌الایمان آن جهانی روح و ریحان ، این جهانی حلاوت طاعت آن جهانی لذت مشاهدت ، این جهانی را عمل باید درطاعت آن جهانی را درد باید اندرمعرفت . واز عمل تا درد راه دورست او که بدین بصر ندارد معذورست ، حاصل آن عمل حوروقصور است ، و صاحب این درد در بحر عیان غرقۀ نورست .

ای راه تـرا دلیـل دردی فـردی تو و آشنات فردی

« وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا » الآیة . . . . دربن آیت لطیفهٔ است آنکس که دنیا خواست از ثواب عقبی لا محاله درماند ، که الله گفت ـ « وَمَالَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ » و مصطفی صم گفت ـ « من احبّ دنیاه اضرّ بآخرته و من احب آخرته اضر بدنیاه ، فآثروا مایبقی علی ما یفنی » و آنکس که هم دنیا وهم عقبی خواست رب‌العزة ازوی دریغ نداشت ، و اورا داد آنچه خواست ، ففی‌الخبر ـ « ان‌الله لیستحیی‌من‌العبد ان یرفع‌الیه یدیه فیردّ هماخائبتین » ـ و روی « ان‌الله لیستحیی‌من ذی‌الشیبة اذاکان مسدداً لزوماً للسنة ان یسأله فلا یعطیه » بماند اینجا قومی دیگر که حقیقت رضا بشناختند ، وبحکم خدای تن در دادند ، وتقدیروی پسندیدند ، واز ثناءالله بازسؤال از وی نپرداختند ، نه تعرض دنیی کردند و نه عقبی خواستند ، رب‌العالمین درحق ایشان میگوید « من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی‌السائلین » .

« وَاذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُودَاتٍ » الآیة . . . ـ ذکر سه قسم است :ذکر عادت و ذکر حسبت و ذکر صحبت . ذکر عـادت بی قیمت است ، از بهر آنك از سر غفلت است ، ذکرحسبت بی‌زینت است که سرانجام آن طلب اجرت است ، ذکرصحبت ودیعت است از بهر آنك زبان ذاکر در میان عاریت است . ذکر خائف از بیم قطیعت است ، ذکر راجی برامید یافت طلبت است ، ذکر محب ازرقت حرقت است . خائف

بگوش ترس نداء وعید شنید دردعا آویخت ، راجی بگوش رجا نداء وعد شنید درثنا آویخت ، محب بگوش مهرندا فراتر شنید با بهانه نیامیخت ، عارف را ذکر ازل دررسید از جهد در بخت گریخت .

« وَاذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُودَاتٍ فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ » الآیه. . . .

این صفت او را آخر نسک است ، و عاقبت اعمال حج ، وقت است اکنون که سخنی جامع برود مشتمل بر جمله مشاعر و مناسك ، مقرون باشارات و لطائف .

بدان که حرم دواند : حرم ظاهر و حرم باطن ، گردبر گرد **بکه** حرم ظاهرست و گرد دل مؤمنان حرم باطن . در میان حرم ظاهر کعبه است قبلهٔ مؤمنان ، و درمیان حرم باطن کعبهایست نشانهٔ نظر **رحمن** ، آن مقصد زوار و این محلّ انوار « فهو علی نور من ربه » ، آن آزادست از دست اشرار و کفار ، و این آزادست از چشم و اندیشهٔ اغیار ، در آن حرم ظاهر اگر لقطهٔ یابند هم بر جای بگذارند تا خداوندش پدید آید ، و بسر آن رسد ، و درین حرم باطن اگر لقطهٔ بود هم گرد آن گشتن روی نیست ، و آن جز سرّالله نیست . خدایرا عزوجل در هر دلی سری است ، و کس را بآن سر راه نیست : میگوید جل جلاله « استودعته قلب من احبت من عبادی » سرّ ما مجوی ! که هر که سرّ ما جوید خویشتن را درغرقاب بلاافکند ، بنده را با سرّ ربوبیت چه کار ! ولم یکن ثم کان بلم یزل ولا یزال چه راه ؟

پیر طریقت گفت : ـ این علم سرحق است ، واین مردان صاحب اسرار ، پاسبانرا بار از ملوك چه کار ؟ در پیش آن کعبهٔ ظاهر بادیهٔ مردم خوار ، و در پیش این کعبه باطن بادیهٔ اندوه و تیمار !

عالمی در بادیه عشق تو سرگردان شدند تا که یابد بر در کعبه قبولت برّو بار

آن **کعبه** قبله معاملت است ، واین کعبه قبلهٔ مشاهدت ، آن موجب مکاشفت ، و این مقتضی معاینت ، آن درگاه عزت و عظمت ، و این پیشگاه لطف و مباسطت !

گر نباشد قبلهٔ عالم مرا قبلهٔ من کوی معشوقست و بس

در زیارت آن کعبه ازار وردا معلومست ، در زیارت این کعبه ازار نفرید ورداء

تجرید است، احرام آن لبیك زبان است، و احرام این بیزاری از هر دو جهانست!

لبیك عاشقان بـه از احرام حاجیان کینست سوی **کعبه** و آن است سوی دوست

کعبه کجا برم چـه بـرم راه بـادیـه **کعبه** است کوی دلبر و قبله است روی دوست

جزاء آن حجّ حور وقصور است ونعیم وراحت بهشت، جزاء این حجّ آنست که در قبهٔ غیرت بنشاند بر بساط عز، بر تخت قرب، و تکیه گاه انس، فیکاشفه بصفاته و یشاهده بذاته، گه در جلال مکاشفت و گه در لطف مشاهدت، فی مقعد صدقٍ عند ملیك مقتدر.

النوبة الاولى - قوله تعـ: «وَ مِنَ النّاسِ» و ازمردمان کسست «مَنْ يَشْرى نَفْسَهُ» که خویشتن را می خرد و دنیا می فروشد «ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللّٰهِ» اسلام را و جستن خشنودی خدایرا «وَاللّٰهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ[۲۰۷]» والله سخت مهربان و و بخشاینده است بر رهیکان.

«يا اَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا» - ای ایشان که بگرویدند و پیغام رسانرا استوار گرفتند «اُدْخُلُوا فِي السِّلْمِ» در صلح شید «كَافَّةً» همگان بیکبار «ولا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ» و بر پی گامهای دیو مروید و خلاف مجوئید «اِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌ مُبينٌ[۲۰۸]» که شیطان شمارا دشمنی است آشکارا.

«فَاِنْ زَلَلْتُمْ» - و اگر شما را بر جای زلت افتد که پای از جای بشود «مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْكُمُ الْبَيِّناتُ» پس پیغامهای روشن که بشما رسید «فَاعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ عَزيزٌ حَكيمٌ[۲۰۹]» - بدانید که خدای با هر کس تاود وهرچیز داند.

«هَلْ يَنْظُرونَ» چشم نمیدارند این مشرکان که از تصدیق می باز ایستند «اِلّا اَنْ يَأْتِيَهُمُ اللّٰهُ» مگر خدای آید بایشان روز رستخیز «في ظُلَلٍ مِنَ الْغَمامِ» در ظلها ازمیغ، «وَالْمَلائِكَةِ» و فریشتگان آیند «وَقُضِيَ الْاَمْرُ» و کار برگزارند

« وَإِلَى اللهِ تُرْجَعُ الْأُمورُ ۲۱۰ » وهمه کارها بازگردد باخواست خدای .

« سَلْ بَنِي إِسْرائيلَ » - پرس ازپسران **اسرائیل** « كَمْ آتَيْناهُمْ » چند دادیم ایشانرا « مِنْ آيَةٍ بَيِّنَةٍ » از نشانهای روشن « وَ مَنْ يُبَدِّلْ نِعْمَةَ اللهِ » و هر که نعمةخدای بدل کند وبگرداند « مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُ » پس آنك بوی آید « فَإِنَّ اللهَ شَديدُ الْعِقابِ ۲۱۱ » سخت عقوبت است سخت‌گیر

« زُيِّنَ لِلَّذينَ كَفَرُوا » - بر آراستند برنا گرویدگان « الْحَيوةُ الدُّنْيا » زندگانی این جهان « وَ يَسْخَرونَ مِنَ الَّذينَ آمَنُوا » و افسوس میآید ایشانرا و خنده از گرویدگان « وَالَّذينَ اتَّقَوا » وگرویدگان که باز پرهیزند ازشرك « فَوْقَهُم يَوْمَ الْقِيٰمَةِ » زبر ایشانند و برتر ازیشانند فردا برستخیز ، « وَاللهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ ۲۱۲ » و الله روزی میدهد او را که خواهد بی شمار .

النوبة الثانية ـ قوله تعم : « وَ مِنَ النّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ » الاية ... این آیت در شأن **صهيب بن سنان الرومى** آمده است . مردی بود ازجملهٔ صحابه ازعرب **ابن نمر بن قاسط** کنیت وی ـ **ابو يحيى** - دوپسر بود اورا یکی - **حمزه** نام ، ویکی **يحيى** ، و **مصطفى** او را باین کنیت خواند ، بکودکی در غارت بدست **روم** افتاد ،در میان ایشان بالید ، ویرا بدان **رومى** خواندند . **عمر خطاب** وصیت کرد تا وی بر او نمازکرد **رسول خدا** ویرا دوست داشت وازوی راضی مرد ، آنگه‌که بر**رسول خدا** می آمد بهجرت ، مشرکان ویرا در راه بگرفتند ، قصد کردند که ویرا بکشند یا باز گردانند ، آنچه از مال دنیا با خود داشت فرا ایشان داد ، و آنچه بخانه داشت نشان فرا داد تا بستدند ، وخویشتن را ازیشان بازخرید اسلام را ، وهجرت را **برسول خدا** آمد بوی . در خبر آوردماند که چون بپش وی آمد **مصطفى** اورا گفت : - « **صهيب** ربح البيع ربح البيع » ، و گفته‌اند که مشرکان او را روزگاری در **مکه** تعذیب کردند ،

گفت ـ « انی شیخ کبیر فهل لکم ان تأخذوا مالی و تذرونی ودینی ، ففعلوا ، ثم خرج الی **المدینة** ، فتلقاه **ابوبکر** و**عمر** فی رجال، فقال له **ابوبکر** ـ ربح بیعك **ابا یحیی** وقرأ علیه هذه الآیة . یَشْری و یَشْتَری و یبیع و یبتاع ـ همه یکی است خریدار و فروخت را عرب هر چهار گویند . « ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ » طلباً لمرضاه ، مشرکان **صهیب** را عذاب میکردند تا مرتد شود ، گفت : من پیر مردیم ، اگر من با شما باشم هیچ نفعی بشما عاید نگردد و هیچ مضرتی نرسد ، مرا بگذارید ومالم فرا گیرید ، پس مال ازو بستدند و او مراجعت **بمدینه** کرد

« وَاللهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ » ـ این عباد جماعتی مسلمانان بودند در **مکه**، کافران ایشانرا تعذیب میکردند و رنج می‌نمودند ، تا بعضی‌را بکشتند وبعضی‌را باز فروختند **عمار یاسر** بود ومادر وی **سمیه**، و پدر وی **یاسر**، و**بلال** و**خباب بن الارت**، میگویند اول کسی را از مسلمانان که کشتند در اسلام مادر و پدر **عمار یاسر** بودند ، قیل ـ ربطت ام عمار بین بعیرین ثم وجئی قبلها بالرمح ـ **مصطفی** صم بوی بر گذشت و او را بر آن صفت دید ، گفت « صبراً ، **آل یاسر** ، فان موعدکم الجنة » .

وگفته‌اند ، که این آیت درشأن **امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب**(ع) آمد آنگه که **مصطفی** هجرت کرد ، و **علی** را بر جای خواب خود خوابانید ، و ذلك ان الله تع اوحی الی **جبرئیل** و **میکائیل** ، انی آخیت بینکما و جعلت عمر احدکما اطول من عمر الآخر ، فایکما یؤثر صاحبه بالحیوة ، فاختار کلاهما الحیوة ، فاوحی الله الیهما افلا کنتما مثل **علی بن ابی طالب** ، آخییت بینه و بین نبیی **محمد** صم فبات علی فراشه یفدیه بنفسه ، ویؤثره بالحیوة . اهبطا الی الارض فاحفظاه من عدوّه، فنزلا ، وکان **جبرئیل** عند رأس **علی** ، و **میکائیل** عند رجلیه، و **جبرئیل** ینادی ـ « بخٍ بخ من مثلك **یا بن ابی طالب** ، یباهی الله عزوجل بك الملائکة . » فانزل الله عزوجل علی رسوله وهومتوجّه الی **المدینة** فی شأن **علی** :ـ « وَمِنَ النّاسِ مَنْ يَشْري نَفْسَهُ . . . » الآیة .

قوله تع ـ « یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا ادْخُلوا فِی السِّلْمِ كافَّةً » الآیة . . ـ بفتح سین

قراءت **حجازی** و **کسائی** است ، وبکسر سین قراءت باقی ، اگر بفتح خوانی صلح است و اگر بکسر خوانی اسلام . و معنی هر دو متداخل اند که هر کـه در اسلام آمد در صلح مسلمانان آمد ، و هر که در صلح مسلمانان آمد در بعضی معانی اسلام و شرایع آن پیوست . گفته‌اند که آیت در شأن مؤمنان اهل کتاب آمد ـ **عبدالله بن سلام** ، و **ثعلبة بن سلام** ، و **ابن یامین** و **اسد** و **اسید ابنی کعب** ، و **شعبة بن عمرو** ، و **بحیر الراهب** که روز شنبه را بزرگ میداشتند و گوشت و شیرشتر خوردن برخود حرام میشناختند چنانك حکم جاهلیت بود پیش از اسلام ، و نیز میگفتند ـ یا **رسول الله** **توریة** هم کتاب خدا است اگر دستوری باشد تا برخوانیم و بدان قیام کنیم . الله تع با ایشان خطاب کرد که « اُدْخُلُوا فِی السِّلْمِ کافَّةً » جمله بشرایع دین **محمد** درآئید ، واحکام اسلام همه درپذیرید ، و دین جهودی بیکبارگی دست بدارید . روی **جابر بن عبدالله** انّ **عمر بن الخطاب** اتی **رسول الله** فقال انا نسمع احادیثاً من یهود ، فتعجبنا ، أفتری ان نکتب بعضها ؟ فقال امتهوکون انتم کما تهوّکت الیهود والنصاری ؟ لقد جئتکم بها بیضاً نقیةً ، ولو کان **موسی** حیّاً ما وسعه الّا اتباعی ـ و گفته‌اند کـه این خطاب جمله مؤمنانست ـ میگوید : بر اسلام پاینده باشید ، و حدود سهام آن بجای آریـد . عن **علی** (ع) قال قال **رسول الله** ـ « الاسلام ثمانیة اسهم :ـ الاسلام سهمٌ ، والصلواة سهمٌ ، والزکوة سهمٌ ، وصوم رمضان سهمٌ والحج سهمٌ ، والجهاد سهمٌ ، والامر بالمعروف سهم والنهی عن المنکر سهمٌ ، وقد خاب من لاسهم له » . وقال صلعم ـ « کما لا تحسن الشجرة ولا تصلح الّا بالورق الاخضر ، کذلك لا یصلح الاسلام الّا بالکفّ عن محارم الله والاعمال الصالحة »

« وَلا تَتَّبِعوا خُطُواتِ الشَّیْطانِ » الآیة . . . ـ بر گامهای شیطان مروید و خلاف مجوئید و ازصلح سرمکشید ، و از راه سنت وجماعت بمگردید ، وبا امیر خویش و با جماعة خویش خلاف میارید ، قال **النبی** صلعم ـ « الجماعة رحمةٌ والفرقة عذابٌ ، و یدالله علی الجماعة ، فاتبعواالسواد الاعظم فان من شذّ شذّ فی النار . »

« فَاِنْ زَلَلْتُمْ مِنْ بَعْدِ ماجاءَتْکُمُ البیناتُ » الآیة . . ـ آن قوم را میگوید

که بدین جهودی میل داشتند پس اسلام. میگوید ـ اگر شما ازشرایع اسلام‌بگردید و پای از جادهٔ شرع **محمد** و احکام **قرآن** برگیرید، وچیزی را از شرایع منسوخ‌پیش گیرید، و دل فاز آن دهید، از تعظیم روز شنبه وتحریم گوشت شتربعد ازآنک‌اسلام و **قرآن** بشما آمد، و حلال و حرام بر شما روشن گشت.

« فَاعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ » ـ اگر چنان کنید، پس بدانید که خدای تواناست و دانا و عقوبت کردن را توان دارد، آنچه از آن باز زند بدانش باز زد، و آنچه فرماید بدانش فرماید.

آورده‌اند که **کعب‌الاحبار** درابتداءِ اسلام وی سورةالبقره می آموخت، چون باین آیت رسید، معلم او را گفت: « فاعلموا ان‌الله غفورٌ رحیم » **کعب** گفت: این نه بر وجه است و قرآن چنین نتواند بود، غفورٌ رحیمٌ » گفتن اینجا یگه لایق نیست، پس **بمصحف** بازگشتند در **مصحف** نبشته بود که « فَاعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ » گفت « اجل هکذاهی » اکنون **قرآن** است براستی، و نظم **قرآن** بدرستی، گفتند از چه بدانستی؟ گفت ـ « علمت ان‌الحکیم لا یتوعد ثم یقول غفورٌ رحیم. »

« هَلْ يَنْظُرُونَ » الآیة... ـ **عکرمه** روایت‌کند از **ابن‌عباس** رض قال ـ « یاتی الله فی ظلل من‌السحاب، قد قطعت طاقات » وفی روایة عن **النبی** صلعم ـ قال من‌الغمام طاقاتٌ یاتی‌الله عزوجل فیها محفوفة بالملائکة و ذلك قوله ـ الّا ان یأتیهم‌الله فی ظلل من‌الغمام. ظلل جمع ظله، وظلّه سایه‌بان است، وغمام ابری باشد سپید رقیق‌همانست که در سورةالفرقان گفت: « ویوم تشقّق‌السماءُ بالغمام » ای عن‌الغمام، میگوید آن روز که باز شکافد آسمان از ابرسپید نزول خدایرا عزوجل بمحشر تا داوری کندمیان خلق. و در سورةالمزمل گفت ـ « السماء منفطر به‌ای بالله عزوجل حین ینزل فی ظلل من‌الغمام. »

آنگه گفت ـ « وَالْمَلَائِكَةِ » یعنی که الله آید وجوکی فریشتگان با وی. قال **ابن‌عباس** ـ مع‌الکروبیین، لها قرونٌ، لهم کعوب ککعوب القنا ما بین اخمص

احدهم و کعبه مسیرة خمسمائـه عام. » مذهب اهل سنت و اصحاب حدیث در چنین اخبار و آیات صفات، بظاهر برفتن است و باطن تسلیم کردن، و از تفکر در معانی آن دور بودن، و تأویل نه نهادن، که تأویل راه بی راهان است، و تسلیم شعار اهل سنة و ایمانست. و بر وفق این آیت بروایت **بوهریره مصطفی** صلعم گفت ـ « فبینا نحن وقوفٌ یعنی یوم‌القیمة اذسمعنا حسّاً من‌السماءِ شدیداً، فهالنا ثم ینزل اهل‌السماءِ الدنیا بمثلی من فی‌الارض من‌الجن والانس، حتی اذا دنـوا من‌الارض، اشرقت‌الارض لنورهم، و اخذوا مصافهم فقلنا لهم ـ فیکم ربنا عزوعلا؟ قالوا ـ لاوهو آت. ثم ینزل اهل‌السماءالثانیة بمثلی من نزل من‌الملائکة من‌اهل‌السماءِالدنیا وبمثلی من‌فیهامن‌الجن والانس، حتی اذادنوا من‌الارض اشرقت‌الارض لنورهم و اخذوا مصافهم، قلنا لهم فیکم ربنا؟ قالوا لاوهو آت، ثم ینزلون‌علی قدرذلك من‌التضعیف، حتی‌ینزل‌الجبّار تبارك‌وتع « فی ظُلَلٍ مِنَ الْغَمامِ وَ الْمَلائِکَةِ » و یحمل عرشه یومئذٍ ثمانیةٌ، و هم‌الیوم‌اربعةٌ اقدامهم علی‌تخوم‌الارض‌السفلی و السموات الی‌حجزهم، والعرش‌علی‌منا کبهم، لهم‌زجل من‌التسبیح، یقولون: « سبحان ذی‌العزوالجبروت، سبحان ذی‌الملك والملکوت، سبحان‌الذی لا یموت، سبحان‌الذی‌یمیت‌الخلائق‌ولا یموت، سبوحٌ قدوس‌رب‌الملائکة والروح، سبحان ربنا الا علی‌الذی یمیت‌الخلائق ولا یموت. » فیضع‌الله تبارك و تعالی کرسیه حیث شاء من ارضه، ثم یهتف بصوته فیقول یا معشرالجن والانس انی قدانصت لکم، منذ خلقتکم الی یومکم هذا، اسمع قولکم وابصر اعمالکم، فانصتوا الی فانما هی اعمالکم و صحفکم، تقرءِ علیکم منذ خلقتکم، فمن وجد خیراً فلیحمدالله، و من وجد غیر ذلك فلا یلومنّ الّا نفسه.

« وَ قُضِیَ الْأَمْرُ » و پاداش گرویدگان بسپارند، و درسرای پاداش فرو آرند و پاداش ناگرویدگان بسازند.

« وَ إِلَی اللّٰهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ » وباز گشت هر کارباخواست خداست، وبازگشت هر چیز با علم وی، وهر بودنی با حکم وی. « تُرْجَعُ » بضم تـاء قراءة **حجازی** و

بوعمر و عاصم است، و بفتح تا قراءت باقی، و در معنی متقارب‌اند و متداخل، لان الامور کلها ترجع الی‌الله، اذا رجعهاالله ای‌امرهابالرجوع الیه. بعضی مفسران گفتند در معنی «تُرْجَعُ الْأُمُورُ» که این تصرف بندگانست و ملکت ایشان در اموال و اسباب دنیا، و نفاذ فرمان بعضی بر بعضی در قیامت، آن همه باطل گردد، و فرمان و حکم جز خدایرا عزوجل برخلق نبود، چنانک گفت ـ «والامر یومئذ لله» و گفته‌اند امور اینجا ارواح است، که جای دیگر روح را «امر» نام کرد: «قل‌الروح من امر ربی» باز نمود که روحها همه بوی باز گردد، چنانک جای دیگر گفت «الله یتوفی‌ـ الانفس حین موتها» و قال تع «کما بدأکم تعودون.»

قوله تع: «سَلْ بَنِی إِسْرائِیلَ» الآیة... ـ **بنی‌اسرائیل** اینجایگه مؤمنان و گرویدگان اهل **توریة** اند، وگفته‌اندکه جهودان **مدینه** اند، که میگوید بپرس‌ازیشان یعنی بر سبیل تنبیه و تقریع، که چند دادیم پدران ایشانرا، و گذشتگان ایشانرا، ازین نشانهای روشن، و پیغامهای نیکو، و معجزات پیدا، و کرامتهای آشکارا، چون عصا، و ید بیضا، و شکافتن دریا، و رهانیدن ایشان از کید اعدا، و از آن پس در تیه منّ و سلوی.

«وَ مَنْ یُبَدِّلْ نِعْمَةَ اللهِ» الآیة... ـ و هر که کتاب خدای بگرداند، و در آن تغییر و تبدیل آرد، و آن نعمت که الله تع بر ایشان ریخت و درکتاب بایشان‌داد درکارمحمد و بیان نعت وی بپوشد، و در باطل بکوشد «فَإِنَّ اللهَ شَدِیدُ الْعِقابِ» بدرستی‌که خدای سخت عقوبت است، عذاب کند این پوشندهٔ نعمت را، وجدا کننده کلمت را، وگفته‌اند که نعمت ایدر **مصطفی** است، میگوید ـ هر که این نعمت ـ که محمد است بدل کند، پس از آنك بوی آمد، که استوار باید گرفت تا استوار گیرد و تصدیق بتکذیب بدل کند، خدای او را عقوبت کند و سخت گیرد.

«زُیِّنَ لِلَّذِینَ کَفَرُوا الْحَیٰوةُ الدُّنْیا» الآیة... ـ جای دیگر ازین گشاده تر گفت: «و اذزیّن لهم‌الشیطان اعمالهم» ـ شیطان بر ایشان آراست وبچشم ایشان

نیکو نمود این زندگانی دنیا، که جز بساط لهو و لعب نیست، وجز متاع الغرور نیست روزی فراروزی بردن بفرهیب و برخورداری اندك، و برآراست بر ایشان کردار بد ایشان، تا برمؤمنان و بردرویشان سخریت وافسوس میدارند، و میخندند. کافران **قریش** بودند که بردرویشان صحابه چون **بلال**، و **سلمان**، و **ابوالدرداء**، و**عبدالله مسعود**، و **عمار یاسر**، و **خباب**، و **صهیب** و **ابن‌ام‌مکتوم** می‌خندیدند، وبرطریق سخرّیت میگفتند یکدیگر را : ـ که درنگرید در کارمحمد! که میگوید بااین‌درویشان و گدایان که من کارجهان راست کنم، و عرب را برشکنم، و قاعدهٔ دین نونهم! آنکه گفتند ـ اگر دین وی حق بودی سادات و اشراف **قریش** و برادران پس رو بودی، نه این گدایان و بی کسان!

الله تع گفت « وَالَّذِينَ اتَّقَوْا فَوْقَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ »الآیة ... ـ فردا این گدایان و بی کسان بالای ایشان باشند، اینان در فردوس برین و درجهٔ علیا، و ایشان در قعر جهنم در درکهٔ سفلی. روی **علی** علیه‌السلام قال قال **رسول الله** صلعم : « من استذل مؤمناً او مؤمنةً او حقّره لفقره، و قلة ذات یده، شهره الله تع یوم‌القیمة ثم یفضحه، و من بهت مؤمناً او مؤمنةً او قال فیه ما لیس فیه، اقامه الله علی نارمن نار جهنم، حتی یخرج مما قاله فیه، و ان‌المؤمن اعظم عندالله عزوجل، و اکرم علیه من ملكٍ مقرب. و لیس شیئیٌ احبّ الی‌الله عزوجل‌من مؤمن تائبٍ اومؤمنةٍ تائبةٍ. وانّ‌المؤمن یعرف فی السماءِ کما یعرف الرجل اهله و ولده » . و قال **ابوبکر الصدیق** : ـ « لاتحقرنّ احداً من‌المسلمین فان صغیرالمسلمین عندالله کبیرٌ ـ و قال **یحیی بن معاذ** ـ بئس‌القوم قومٌ ان‌استغنی بینهم‌المومن حسدوه و ان افتقر بینهم استذّلوه.

ثم قال « وَاللّٰهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ » خدای اورا که خواهد روزی میدهد بی اندازه، یعنی بی تبعه در دنیا، و بی شمار و واخواست در عقبی، وگفته اند که معنی این آنست که ـ روزی دهد چنانك خود خواهد، بی آنك کسی بروی‌اعتراضی کند، یا شمار کند که این را چند دادی؟ و او را چون دادی؟ از آنك بی شریك و

بی منازع است، و بی‌نظیر و بی‌قسیم و بی‌معانداست، سدیگر معنی آنست که روزی دهد بی شمار، که نه خزینهٔ وی می برسد تا بشمار دهد، یا از اجحاف می ترسد تا باندازه دهد، و این کسی را باشد که امروز در سرای خدمت و طاعت حساب از میان بر گیرد، و چندانک تواند و طاقت دارد عبادت کند، و چشم از آن بیفکند، و برحق نشمرد، تا فردا در سرای جزا و نعمت، در ثواب دادن حساب از میان بر گیرد، و بی‌شمار نعیم خلد بر وی ریزد.

النوبة الثالثة ـ قوله تع: «وَمِنَ النّاسِ مَنْ یَشْری نَفْسَهُ» آلایة...ـ آنجا که

عنایت است پیروزی‌را چه نهایت است، فضل خدا نهائی نیست، و بر فعل وی چون وچرائی نیست ومعرفت وی‌جزعطائی نیست، **بوجهل** قرشی و **بوطالب** هاشمی در آتش قطیعت سوختند، وذرهٔ معرفت از یشان دریغ داشتند، وطلیعت آن دولت باستقبال **صهیب وبلال** به **روم** و **حبشه** فرستادند، و **قرآن** مجید جلوه‌گاه ایشان کردند که «وَمِنَ النّاسِ مَنْ یَشْری نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ». دوقوم‌را دوآیت بهم‌یاد کردند، یکی‌را سوختهٔ آتش قطیعت کرد، یکی‌را افروخته شمع محبت: ـ آن یکی‌را گفت: «وَمِنَ النّاسِ مَنْ یُعْجِبُكَ قَوْلُهُ» این یکی‌را گفت «وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْری نَفْسَهُ»، سرانجام یکی‌را گفت «وَ لَبِئْسَ الْمِهادُ» بد جایگاهی که جایگاه ایشانست، عذاب آتش وفرقت جاودان! و نواخت این یکی را گفت ـ «وَ اللهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ» مهربانست‌بربندگان، خدای جهان وجهانیان. آری بادولت بازی نیست! ونواخت الهی مجازی نیست! و ازرأفت و رحمت احدیت برایشان آنست که غیرت عزت ایشانرا متواری دارد، در حفظ خویش بداشت وبنعت محبت درخلوت «وَ هُوَ مَعَكُمْ» به پرورد، وقدرشریعت **مصطفی** ایشان دانستند، و حق سنت ایشان گزاردند، و نسبت **آدم** در عالم حقائق بایشان زنده شد،

و منهج صدق به ثبات قدم ایشان معمور گشت، دلها بذکر سیر ایشان شاد و خرم، و روی زمین بچراغ علم ایشان روشن: «اصحابی کالنجوم بایهّم اقتدیتم اهتدیتم».

روزی **مصطفی** ازحجره مبارك خویش بیرون آمد، برجماعتی ازیشان گذر کرد، جوان مردانی را دید همه صدف اسرار ربوبیّت، همه مقبول شواهد الٰهیت، همه انصار نبوت و رسالت. هریکی را سوزی ونیازی! هریکی را دردی و گدازی! هریکی کان حسرت شده، واندوه دین بجان ودل باز گرفته، وبادرویشی وبینوائی درساخته، بظاهر شوریده و بباطن آسوده! قلادهٔ معیشت و نعمت از هم بگسسته! و راز ولی نعمت بدل ایشان پیوسته!

ازین مشتی ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید
مسلمانی ز **سلمان** جوی ودرد دین ز **بودردا**

مصطفی چون حال ایشان چنان دید، وآن نیاز و گداز وآن راز و ناز ایشان دید، گفت: «ابشروا یااصحاب الصفّة! فمن بقی منکم علی النعت الذی انتم علیه الیوم، راضیاً بما فیه، فانه من رفقائی یوم القیمة».

قوله تع: «هَلْ يَنْظُرُونَ اِلّا اَنْ يَاْتِيَهُمُ اللهُ» ـ این آیت جای ناز عارفانست، و چراغ دل موحدانست و روشنائی چشم سُنیّان است، و خس در دیدهٔ مبتدعانست. سنّئی را که راه می‌جوید راه است، ویرا می‌راند، بزمام حق، درراه صدق، درسنن صواب، برچراغ هدی، وبدرقهٔ **مصطفی**، روی بنجات نهاده، وادی بوادی منزل بمنزل، تا فرود آرد او را در مقعد صدق عند ملیكٍ مقتدر. و مبتدع که راه تسلیم گم کرد، و در وهدهٔ تأویل افتاد، ویرا با این آیت آشنائی نه، که در دل وی ازسنّت هیچ روشنائی نه! «ولایزیدالظالمین الاخساراً». خبر ندارد آن مسکین که تأویل می‌نهد و ازتسلیم می گریزد، که درك تسلیم را ضامن خدا است، ودرك تأویل را ضامن رأی هرچه ازتأویل آید برماست، هرچه ازتسلیم آید برخداست، تسلیم راهیست آسان، به بهشت نزدیك، منازل آن آبادان، تأویل راهیست دشوار، بضلالت نزدیك، منازل آن ویران، تأویل برپی رائی رفتن است: وبرپی رای رفتن شوم تر ازآنك برپی ؟ـك رفتن، تسلیم از پی رسول رفتن است وسنت اورا نگاه داشتن، و او را در آن استوار

یکی از بزرگان طریقت گفت : این رزق بی حساب نـه رزق اشباح است ، و حظوظ نفس، که هرچند بسیار بود آخرسر بغایتی باز نهد ، وحصر پذیرد، بل که آن رزق ارواح است ، و غذاء اسرار ، که مؤمنانرا بر دوام است ، و با درار ایشانرا روانست ، و آن دو چیـز است : استغراق دل از ذکر حق ، و امتلاء سرّ از نظر حق ـ و ذلك فی حقّهم دائمٌ غیر منقطع و منه قول بعضهم : « لو حجبت عنه ساعةً لمتُّ » .

« النوبة الاولی ـ قوله تع « کانَ النّاسُ اُمّةً واحِدَةً » ـ مردمان همه یك گروه بودند بر یك ملت « فَبَعَثَ اللهُ النَّبِیّینَ » فرستاد خدای پیغامبران را « مُبَشِّرینَ » مؤمنانرا بشارت دهندگان « وَمُنْذِرینَ » و کافرانرا بیم کنندگان « وَ اَنْزَلَ مَعَهُمُ الْکِتابَ » وبا ایشان نامه فرستاد « بِالْحَقِّ » براستی و درستی و پاکی « لِیَحْکُمَ بَیْنَ النّاسِ » تا حکم کند خدای بکتاب و رسول میان خلق « فیمَا اخْتَلَفوا فیه » در آنچه ایشان بخلاف افتادند در آن « وَ مَا اخْتَلَفَ فیهِ » و در خلاف نیفتادند ودو گروه نگشتند در آن کتاب « اِلَّا الَّذینَ اوتوهُ » مگرهم ایشان که کتاب دادند ایشانرا « مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَیِّناتُ » پس از آنك پیغامهای درست نیکوی پاك بایشان آمد « بَغْیاً بَیْنَهُمْ » بحسد که در میان ایشان پدید آمد « فَهَدَی اللهُ » تا خدای راه نمود « الَّذینَ آمَنوا » ایشانرا که درعلم وی اهل ایمان بودند « لِمَا اخْتَلَفوا فیه » تا بگرویدند بآنچ دیگران مختلف و دو گروه بودند در آن « مِنَ الْحَقِّ » از پیغام راست و دین پاك « بِاِذْنِهِ » بتوفیق و خواست وی « وَاللهُ یَهْدی مَنْ یَشاءُ » و خدای راه نماید آنرا که خواهد « اِلی صِراطٍ مُسْتَقیمٍ ٢١٣ » براه راست درست .

« اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ » ـ می پندارید که در بهشت روید « وَ لَمّا یَأْتِکُمْ » و آن نیـز نیـامد و نرسید بشما « مَثَلُ الَّذینَ خَلَوا مِنْ قَبْلِکُمْ » صفت

آنچه گذشتند پیش از شما « مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ » بایشان رسید بیم‌ها کیها و زور ها « وَالضَّرَّاءُ » و تنگیها و نیازها « وَ زُلْزِلُوا » و ایشانرا ازجای بجنبانیدند ببلاها « حَتّٰى يَقُولَ الرَّسُولُ » تا آنگه که رسول ایشان گفت « وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ » و ایشان که گرویدگان بودند با وی « مَتٰى نَصْرُ اللّٰهِ » این یاری که از الله وعده‌است هنگام آن کی ؟ « أَلَا » آگاه‌بید « إِنَّ نَصْرَ اللّٰهِ قَرِيبٌ ۲۱٤ » که هنگام یاری دادن خدای نزدیك است .

النوبة‌الثانیة ـ قوله تع : ـ « كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً » الآية . . . ـ ای علی ملة واحدة . ـ خلافست میان علما که این ملت کفر است یا ملة اسلام ، قومی گفتند ملت کفر است ، میگوید مردمان همه بر ملت کفر بودند ، یعنی در سه روزگار ـ در آن زمان که **نوح** علیه‌السلام پیغام آورد بخلق ، و در آن زمان که **ابراهیم** ع پیغام آورد ، ودرآن زمان که **محمد مصطفی** صلعم پیغام آورد ، مردمان همه درین سه وقت یك گروه بودند بر یك کیش ، در هر کنجی صنمی ، درهر سینه از کفر وشرك رقمی ، در هر میان زناری ، در هر خانه بیت‌النادی ، هر چند در انواع کفر مختلف بودند اما در جنس یکی بودند ـ فالکفر کلّه ملةٌ واحدةٌ . امابقول ایشان که گفتند ملت‌اسلام است ، معنی آنست که مردمان همه برملت‌اسلام بودند ، یعنی ازعهد **آدم** تامبعث **نوح** ، و میان ایشان ده قرن بودند ، همه بر ملت اسلام ودین حق و کیش پاك پس در روزگار **نوح** مختلف شدند ، و روزگار عمر **نوح** بقول **عکرمة** هزاروهفصد سال بود ، از آن جمله هزارکم پنجاه سال مدت بلاغ و دعوت بود . « روی فی‌الخبر انه کانوا یضربونه کل یوم عشر مرات حتی یغشی علیه » **کلبی** گفت : ـ « كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً » اهل سفینهٔ **نوح** بودند یك گروه راست برملت اسلام ودین حنیفی ، پس مختلف شدند بعد ازوفات **نوح** ، والله تع بایشان پیغامبران فرستاد . **ابی کعب** گفت « كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً » ـ یعنی روزمیثاق که‌رب‌العالمین فرزندان **آدم** را همه ازپشت **آدم** بیرون

کرد، و همه را فا آدم نمود، و نام هر یکی آدم را بگفت که چیست، وعمر هریکی چند است، آنگه با ایشان عهد بست وپیمان بستد ازیشان برخدای خویش، و بندگی ایشان، و همه را بر یکدیگر گواه کرد، آن روز مردم همه بر یك ملت بودند و بر یك فطرت، پس بعد از آدم در اختلاف افتادند. « فَبَعَثَ اللّٰهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ » والله بایشان پیغامبران وکتاب فرستاد، وپیغامبران خدای - چه از آدمیان و چه از فریشتگان - صد هزار و بیست وچهار هزارند. سیصدوسیزده ازیشان مرسل. و در قرآن ازیشان بیست و هشت نام بردهاند، وزین پیغامبران کس بود که صوتی شنید بآن پیغامبر گشت، وکس بود که خوابی دید بآن خواب پیغامبر گشت، و خواب پیغامبران وحی باشد، وکس بود ازیشان که دردل وی افکندند که پیغامبر است. علی الجمله چنانك امروز بر بسیط زمین اولیااند در آن عهد پیشین انبیا بودند، اما پیغامبران مرسل فریشته را بعیان دیدند بصورت مرد، و با ایشان سخن گفت، وفی ذلك ما روی عن النبی صلعم قال - « من الانبیاء من یسمع الصوت فیکون بذالك نبیاً، وکان منهم من ینفث فی اذنه وقلبه فیکون بذالك نبیا، وان جبریل ع یأتینی فیکلمنی کما یکلم احدکم صاحبه » و بر هر مسلمان واجب است که جملهٔ پیغامبرانرا دوست دارد، و بهمه ایمان آرد، و جدا نکند میان یکی ازیشان با دیگران در تصدیق، و همه را درود فرستد. قال النبی صلعم - « صلّوا علی انبیاءالله و رسله، فان الله بعثهم کما بعثنی. »

« وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ » ای بالعدل والصدق « لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ » حاکم اینجا خداست : جل جلاله، که احکم الحاکمین بحقیقت اوست ورسول که فرستادهٔ اوست، وکتاب که نامهٔ اوست. و چون بکتاب حکم کنند روا باشد، که بر سبیل توسع کتاب را حاکم گویند، نظیره قوله « هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق » .

ثم قال : - « فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ » این ها با کتاب شود، « إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ » - جهودان و ترسایانند، که کتاب بایشان دادند و در آن مختلف و دو گروه شدند. واین اختلاف ایشان بر دووجه بود : یکی آنك ببعضی کتاب مؤمن و ببعضی

کافر می شدند ، چنانك الله گفت : « ویقولون نؤمن ببعض ونکفر ببعض ». وجه دیگر آنست که ـ در کتاب تحریف و تبدیل آوردنـد ، و صفت و نعت **محمد** بگردانیدند ، چنانك گفت ـ « يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَواضِعِه » یاخود بر گرفتند وپنهان داشتند چنانك الله گفت : ـ « إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ ما أَنْزَلَ اللهُ مِنَ الْكِتابِ » **کعب احبار** گفت : ـ از راهبی پرسیدم که آن آیتها کـه جهودان در **توریة** بپوشیدند کدامند ؟ گفت :ـ « شهدالله انه لااله الاهو » الآية « ومن يبتغ غيرالاسلام ديناً » الآية و « اليوم اکملت لکم دینکم » الی قوله « الاسلام ديناً » الاية « وما **محمد** الا رسول » و « مبشراً برسول يأتی من بعد اسمه **احمد** » الایه « هوالذی ارسل رسوله بالهدی » الایه « وما کان **محمداً** أبا احد من رجالكم » .

« بَغْياً بَيْنَهُم . . . » ـ و آن اختلاف ایشان و کتمان ایشان جز حسد را نبود ، که در **توریت** دانسته بودند که نبوت **محمد** حق است وراست ، چون اورا از عرب یافتند حسد آمد ایشانرا ، و بحسد درکار وی مختلف شدند ، پس هر کس کـه الله تع بفضل خود او را هدایت داد ، ودر علم وی ازمؤمنان بود حقیقت این اختلاف بشناخت ، وبتوفیق وارادت حق بدین حق راه یافت ، و بر سنن صواب راه برد .

اینست که رب العالمین گفت ـ « فَهَدَى اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا » الی آخر الآية ـ **ابن زید** در تفسیر این آیت گفت : ـ اختلفوا فی الصلوة ، فمنهم من يصلّی الی المشرق و منهم من يصلی الی المغرب ، و منهم من يصلی الی **بيت المقدس** ، فهدانا الله للكعبة . واختلفوا فی الصيام : فمنهم من يصوم بعض يوم ومنهم من يصوم بالليل ، فهدانا الله فيه الی الحق وهو شهر رمضان . واختلفو فی الجمعة : فاخذت اليهود السبت والنصاری الاحد ، فهدانا الله للجمعة. واختلفوا فی **ابراهيم**: فقالت اليهود كان يهودياً ، وقالت النصاری كان نصرانياً

« فَهَدانا اللهُ فِيهِ إِلَى الْحَقِّ بِإِذْنِهِ » الاذن الامر ، والعلم ، والارادة جميعا .

« وَاللهُ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ »

« أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ » الآية . . ـ قال **عطاء** ـ لمّا دخل **رسول الله** و اصحابه **المدينة** اشتدالضرّ عليهم ، لانهم خرجوا بلامال و تركوا اموالهم و ديارهم فی ایدی المشرکین ، فانزل‌الله تطبيباً لقلوبهم ـ « أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ » الميم صلةٌ ، معناه أظننتم يا معشر المؤمنين ان تدخلوا الجنة من غير بلاءٍ ولامکروهٍ ؟ ـ میگوید شما که مؤمنانید می پندارید که بی رنجی و بلائی که بشما رسد در بهشت شدید؟ جای دیگر گفت ـ «أيطمع كل امرئٍ منهم ان يدخل جنة نعيم ؟ كلا !» هر کس پندارد وطمع دارد که در بهشت شود رنج نا برده و بار بلانا کشیده کلا ! نه چنانست که می پندارند و طمع دارند ، همانست که درخبر می‌آید « الاحمق من اتبع نفسه هواها وتمنى على الله »

« وَ لَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ » الآية . . . ـ مضوا من قبلكم . اى ولم يصبكم مثل الذى اصابهم ، فتصبروا كما صبروا ، میگوید ـ پندارید که در بهشت شوید وهنوز بشما نرسید آنچه بگروه پیشینیان رسید ، ودر صبر بر بلاها رنجها نه‌کشیدید چنانك ایشان کشیدند . وانگه تفسیر کرد ـ که ایشانرا چه رسید ،

« مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ » ـ بایشان رسید درویشی و ناکامی و سختی « وَالضَّرَّاءُ » و بیماری و شکستگی اندام و گرسنگی ـ گفته‌اند ـ که بأساء ـ رنج تن بود ، وضراء زیان مال ، **وهب‌منبه** گفت :ـ وجدوا فيما بين **مكة والطائف** سبعين نبياً ميتين ، كان سبب موتهم الجوع والقمّل . **مصطفى** صم گفت ـ حکایت از کردگار قدیم جل جلاله :ـ «أيفرح عبدى اذا بسطت له رزقى ؟ وصببت عليه الدنيا صباً ؟ أما يعلم عبدى ان ذالك له منّى قطعاً و بعداً ؟ أيحزن عبدى اذا منعت عنه الدنيا و رزقته قوت الوقت ؟ اما يعلم عبدى ان ذلك له قرباً و وصلاً ؟ و ذلك من غيرتى على عبدى . » **خواص** گفته که ـ این بلاو بی کامی و درویشی و بی نوائی در دنیا لبسه مؤمنان است ، و حیات پیغامبران ، و زینت عارفان ، و رأس المال صدّیقان ، **فرعونی** که مطرود مملکت بود او را چهار صد سال عمر بود ، که هرگز او را تبی نگرفت ، و رنجی نرسید و بی کامی ندید ، ودر آن تمرد وطغیان خود میگفت ـ « انا ربكم الاعلى ما علمت لكم من اله غيرى » ـ حال آن دشمن چنین

بود ، وحال **مصطفی** برخلاف این بود ! **عایشه صدیقه** میگوید ـ هرگز روزی فراشب نشدی که **مصطفی** راازکافران جفائی نرسیدی ! یا اورا تبی نگرفتی یا به نوعی رنجی در او نگرفتی ، گفتند یا **رسول‌الله** این همه رنج و بلا از کجا روی بتو نهاده است ؟ گفت نمیدانید که این رنج و بلا باندازهٔ ایمان بود ، هر کرا ایمان تمامتر ، بلاءِ وی بیشتر ، چون ایمان ما بر ایمان عالمیان بیفزود ، لاجرم بلاءِ ما نیز بر بلاءِ عالمیان بیفزود . وروی فی بعض‌الاخبار ـ « ان‌الله‌عزوجل لیبتلی‌المؤمن بالفقر شوقاً الی دعائه « وَ زُلْزِلُوا حَتّی یَقُولَ الرَّسُول » ـ برفع لام قراءِة **مدنی** است ، و برین‌وجه مستقبل‌بمعنی ماضی بود ـ ای حتی قال**الرسول** ـ میگوید ، ایشانرا ازجای بجنبانیدند از پس مصیبتها که بایشان رسید ، و بلاها که بر ایشان ریختند ، تا آنگه که **رسول** ایشان گفت و مؤمنان که باوی بودند « متی نصرالله » این فتح مارا کی برآید ؟والله ما را بر دشمن کی نصرت دهد ؟ وگزند ازما کی بازبرد ؟ رب‌العالمین گفت « اَلا اِنَّ نَصْرَ اللهِ قَرِیبٌ » جواب دادیم آن گروه را در عهد خویش همان جواب که می دهم شما را ای مهاجر وانصار ویاران‌رسول‌من ، آگاه‌بید که‌هنگام‌یاری دادن‌الله‌نزدیک‌است .

« عسی‌الکرب‌الذی امسیت فیه یکون وراءه فرجٌ قریبٌ

این‌آیت درشأن فقراءِ مهاجرین‌آمد ، آن‌درویشان وشکستگان و اندوهگنان که روی‌ایشان ازهیبت خدای برسوخته ، وزتعظیم دین‌اسلام خویشتن‌را دربوتهٔرباضت فروگداخته ، بترك خان و مان و دیار وطن بگفته ، برناکامیها و دشوارها صبر کرده ، و طلب رضاء خدا و صحبت رسول وی بر همه اختیار کرده ، چون رنج ایشان بغایت رسید ، و جان بچنبر گردن رسید ، و منافقان از پس وقعهٔ **احد** زبان طعن دراز کرده که « الی‌متی تقتلون انفسکم ؟ » رب‌العالمین نسکین دل ایشانرا این آیت فرستاد. وروی **مصعب‌بن سعدعن‌ابیه** : قال ـ قلت یا **رسول‌الله** ای‌النّاس‌اشد بلاء ؟ قال‌الانبیاءِ ثم‌الامثل فالامثل ، حتی یبتلی‌الرجل علی قدر دینه ، فان کان صلب‌الدین اشتد بلاؤه ، و ان کان فی دینه‌رقة ابتلی علی قدرذالك ، فما یبرح‌البلایا بالعبدحتی‌یمشی‌علی‌الارض و ما علیه خطیئة . » و عن **خباب‌بن الارث** قال ـ شکونا الی **رسول‌الله** صلعم‌وهویتوسد

بردة له فی ظلّ **الکعبة**، فقلنا ـ ألا تدعوالله؟ ألا تستنصرالله لنا؟ فجلس یحمارّ لونه او وجهه، فقال لنا لقد کان من قبلکم یؤخذالرجل فیحفر له فی‌الارض، ثم یجاء بالمنشار فیجعل فوق رأسه ثم یجعل بفرقین، ما یصرفه عن دینه، او یمشط بامشاط‌الحدید مادون عظمه من لحم و عصب، ما یصرفه عن دینه، و لینصرالله هـذاالامر حتی یسیرالراکب منکم من **صنعاء** الی **حضر موت**، لایخشی الاالله عزوجل، والذئب علی غنمه لکنکم تستعجلون.» وعن **عبدالرحمن بن زید** ـ قال: کان و زیر **لعیسی** ع رکب یوماً فاخذه السبع، فاکله قال **عیسی** ـ یا رب وزیری فی‌دینك وعونی‌علی **بنی‌اسرائیل**، وخلیفتی فیهم، سلّطت علیه کلباً فاکله قال ـ نعم کانت‌له عندی منزلة رفیعة لم‌اجدعمله بلغها فابتلیته بذالك لا بلّغه تلك‌المنزله.

النوبة‌الثالثة ـ قوله تع: «کَانَ النَّاسُ اُمَّةً واحِدَةً» الآیـة . . . ـ از روی اشارت‌بر‌ذوق جوانمردان‌طریقت این‌آیت رمزی دیگر دارد، ومعنی دیگر، میگوید پادشاه عالم دارندۀ جهان، و دانای نهان، اول که خلق را بیافرید در غشاوه ستر خلقیت آفرید، ابتدا که نهاد چنین نهاد، ظلمات صفات خلقیت محفوف گشت، برین خلقت‌همه درپردۀ عما یك گروه بودند، همه درظلمت غیبت مجتمع، همه در اسر نهاد خود مانده، این چنان است که آن جوانمرد گفت:

در خرابات نهاد خود برآسودست خلق،

غمزه برهم زن یکی تا خلق رابرهم‌زنی!

پس بربدی ازآن عالم بی نهایت بمختصری‌ایشان‌آمد، **مصطفی** صم ازآن‌برید این خبر داد که ـ «خلق‌الله‌الخلق فی ظلمة فألقی علیهم من نوره، فمن اصابه من ذالك‌النوراهتدی، و من اخطاه ضلّ» چون این رسول از بی نهایتی بمختصری ایشان رو نهاد، همه درآگاهی آمدند، اسیر ارادت، مقهورمشیت، جریح حکمت، گوش بر جدّ و بخت خویش نهاده: که تا چون آید؟ و بریشان چـه حکم راند؟ آنگه دست تقدیر ایشانرا بدو صنف کرد: ـ نیك بختان وبد بختان، نیك بختانرا گفت ـ «هولاء للجنة و لاابالی!» وبد بختانرا گفت: «هؤلاءِللنارولاابالی» یعنی ازملامت‌کنندگان

باك نيست ، ورسد مارا هرچه كنيم ! ودرآن پشيمانى نيست ! لختى اهل‌سعادت بى‌هيچ موافقت ، لختى اهل شقاوت بى هيچ مخالفت . هؤلاءِ للجنة ولا ابالى بجفائهم ! و هؤلاءِ للنار و لاابالى بوفائهم ! نه باين وفا ما را سودست ! نه بآن جفا ما را زيان ، هر كه ايمان آورد خود را سود كرد من همانم كه بودم ، بى نظير و بى نياز ! هر كه كفر آورد خود را زيان كرد ، من همانم كه بودم بى شريك وبى انباز ! « ياعبادى ! ، لوانّ اولكم و آخركم ، و انسكم و جنّكم ، و حيّكم و ميتكم ، كانوا على‌اتقى قلب رجل منكم‌لم يزد ذلك فى ملكى شيئاً ، يا عبادى ! لوانّ اولكم وآخركم وانسكم و جنّكم وحيكم و ميتكم كانوا على افجر قلب رجل‌منكم لم ينقص‌ذلك من ملكى شيئاً . » وازلطيفها كه باين آيت تعلق دارد : يكى آنست كه مثل خلق عالم كه درنهاد **آدم** مجتمع‌بودند كافر ومؤمن وصديق وزنديق ، همچون مثل بازرگانى‌است كه مشك دارد ، وآن‌مشك كه دارد از بيم راه زن در ميان انجدان تعبيه كند ، مشك بوى انجدان بخود كشد ، و انجدان نيزبوى مشك بخود كشد ، چون بازرگان بمقصد رسد وايمن شود بساطى فرو كند ، مشك و انجدان برآن نهد باد برآن جهد، هردو به بوى اصلى خويش بازشوند و عاريتى دست بدارند . همچنين در نهاد آدم ، رايحهٔ مؤمن به كافر رسيد ، و رايحهٔ كافر بمؤمن رسيد . و آن حسنات كه در دنيا از كافر در وجود آيد همه از آن رائحه مؤمن است كه بوى‌رسيد، وآن سيئات ومعاصى كه دردنيا ازمؤمن بيايد، آن از رائحه كفر كافر است ، فردا در قيامت بساط عدل بگسترانند ، و بـاد عنايت فرو گشايند ، حسنات كافر بامؤمن شود و سيئات مؤمن باكافرشود ، حكم اولى وقضاء ازلى دررسد، عاريت واستانند ، اصل فااصل دهد ، پاك با پاك شود ، وخبيث با خبيث ، ليميزالله‌الخبيث من‌الطيب !

« أَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ » الآية . . . ــ اين چنانست كه گويند : ــ

نتوان گفتن حديث خوبان آسان   آسان آسان حديث ايشان نتوان

من احتشم ركوب‌الاهوال نفى عن دركـ‌الآمال ! خبرندارى‌كه پيوستن درگسستن است ، و زندگانى در مردن ، و مراد ها در بى مرادى ! پروانهٔ شمع را وصال در وقت سوختن است و شمع را زندگى در سر بريدن است !

درد دین خود بوالعجب دردیست کاندر وی چو شمع

چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن

خوش باغی و راغی است فردوس برین، لکن راه آن دشخوار است و گلبنی پر خارست. **مصطفی** صلعم گفت: ـ حفت الجنة بالمکاره ـ تا هر نا کسی و نااهلی دعوی آشنائی نکند. « هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون » مثال این قاعده دریای است که آن دریا مقر جواهر گرانمایه، و دُرّ شب افروز ساختند. و آنکه نهنگان و ماهیان عظیم حجاب آن جواهر ودر ساختند. دو تن برخیزند که عشق آن درایشانرا در میدان طلب کشد. بکنارهٔ آن دریا شوند صعوبت آن بینند، واز فرات آن نهنگان هراس در ایشان پدید آید. از آن دو مرد یکی چون آن اهوال واحوال با صعوبت بیند بترسد، واز آن طلب قدم باز نهد واز گفتار خویش تبرّا کند. این یکی صاحب آرزوی بود، در صفت رجولیت تمام نبود. پنداشت که این کار بآرزوی مجرد می بر آید، وبی رنج بسر گنج می رسد و عزت شرع اورا جواب میدهد که ــ لیس الدین بالتمنی ولا بالتحلی.

با مات همی نهفته رازی باید وز مات همی بخود نیازی باید

الحق تو نکو مرغی ای زاغ سیاه کت جفت همی سپید بازی باید!

و آن دیگر مرد، که خداوند ارادت بود عشق جمال آن گوهر شب افروز دیدهٔ عقل وی از اهوال آن دریا بر دو زد، تا از آن معانی هیچ بخود راه ندهد، و آن جمال هر ساعتی وهر لحظتی بروی جلوه میکند، تا وی شیفته تر وعاشق تر میشود! سر نگون بدریا شود! اگر سعادت مساعدت نماید و توفیق رفیق بود دُرّ شب افروز در قبض طلب وی آید، واگر بعکس این بود جانش نهنگان بغارت برند، ونامش در جریدهٔ لاابالی ثبت دارند و زبان حال گوید:

چون من دوهزار عاشق اندر ماهی می کشته شوند و بر نیاید آهی!

النوبة الاولی ــ قوله تعم: « یَسْئَلُونَكَ » ـ ترا می پرسند « مٰاذٰا یُنْفِقُونَ » که چه هزینه کنند « قُلْ » بگوی « مٰا اَنْفَقْتُمْ مِنْ خَیْرٍ » هرچه نفقه کنید از مال « فَلِلْوٰالِدَیْنِ » بر پدر و مادر کنید « وَالْاَقْرَبِینَ » و بر خویشاوندان « وَالْیَتٰامیٰ »

ونا رسیدان پدر مردگان «وَالْمَسَاكِينَ» و درویشان «وَابْنَ السَّبِيلِ» و راه‌گذریان و مهمانان، «وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ» و هرچه نفقه کنید از مال «فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ ۲۱۵» خدای بآن دانا است.

«كُتِبَ عَلَيْكُمْ» ـ واجب نبشته آمد بر شما «الْقِتَالُ» کشتن کردن با دشمنان دین «وَهُوَ كُرْهٌ لَكُمْ» و شما را آن دشوار آمد «وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ» و مگر که دشوار آید شما را چیزی و آن بهتر بود شما را «وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ»، و مگر دوست دارید چیزی و آن بدتر بود شما را، «وَاللَّهُ يَعْلَمُ» و خدای داند که بخلق چه خواهد و ایشانرا چه راند و ایشانرا بهی در چه بود «وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ۲۱۶» وشما ندانید.

«يَسْأَلُونَكَ» ـ می‌پرسند ترا «عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ» از ماه حرام و کشتن کردن درآن «قُلْ» بگوی «قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ» کشتن کردن در ماه حرام کاری بزرگ است «وَصَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» و باز داشتن است راه‌گذری را از راه بردن و حاج را از حج کردن «وَكُفْرٌ بِهِ» و کافرشدنست بآزرم ماه حرام «وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ» و کافر شدنست بحق مسجد حرام «وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ» وبیرون کردن شما از **مکه** که اهل آن بودید و آن خانه شما بود «أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ» آن‌مه‌است نزد خدای از آن مشرك که شما گشتید «وَالْفِتْنَةُ» و آن که شما را فتنه میکردند و عذاب می کردند که از مسلمانی باز پس آئید و **بمحمد** کافر شید، «أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ» آن مه بود از کشتن که شما مشرکی کشتید «وَلَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ» وهمیشه باشما کشتن خواهند کرد هرگاه‌که دست یابند «حَتَّىٰ يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ»

تا شما را از دین خود بر گردانند « اِنِ اسْتَطاعُوا » اگر توانند ، « وَ مَنْ یَرْتَدِدْ مِنْکُمْ عَنْ دِینِه » و هر که بر گردد از شما از دین خویش « فَیَمُتْ وَهُوَ کافِرٌ » وبمیرد واو کافر بود ، « فَاُولٰئِکَ حَبِطَتْ اَعْمالُهُمْ » ایشان آنند که حابط گشت و باطل و تباه کردارهای ایشان : و از پاداش آن درماندند « فِی الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ » هم در این جهان وهم در آنجهان ، « وَ اولٰئِکَ اَصْحابُ النّارِ هُم فِیها خالِدونَ ٢١٧ » و ایشانند آتشیان جاویدان در آن

« اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا » ـ ایشان که بگرویدند « وَالَّذِینَ هاجَرُوا » و ایشان که ازخان ومان خویش ببریدند « وَ جاهَدُوا فِی سَبِیلِ اللّٰهِ » و از بهر خدا در راه وی جهاد کردند ، و با دشمنان او باز کوشیدند « اُولٰئِکَ یَرْجُونَ رَحْمَةَ اللّٰهِ » ایشان بخشایش الله می پیوسند « وَاللّٰهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ ٢١٨ » و خدای آمرزگارست مهربان

النوبة الثانیة ـ قوله تع : « یَسْئَلُونَکَ ماذا یُنْفِقُونَ » الآیة ... ـ فرمان آمد در قرآن چند جایگه که « اَنْفِقُوا مِمّا رَزَقَکُمُ اللّٰهُ » « وَاَنْفِقُوا مِمّا رَزَقْناکُمْ » نفقت کنید ، و از آنچه شما را روزی کردیم چیزی بیرون دهید ، پرسیدند که چه دهیم ؟ و چند دهیم ؟ و فرا که دهیم ؟ و این پرسنده گویند که **عمرو بن الجموح** بوده درین آیت جواب آمد که فرا که دهید: گفت هرچه نفقت کنید ازمال ـ خیر ـ اینجا بمعنی مال است ، « فَلِلْوالِدَیْنِ » یعنی علی الوالدین ، ابتدا به پدر ومادر کنید ، و این یکی در نفقات واجب منسوخ گشت . اکنون نفقهٔ پدر و مادر بر فرزندان واجب است ، وزکوة و صدقه و وصیّت ایشانرا حرام . دلیل **قرآن** برو جوب نفقه پدر ومادر آنست که گفت « وقضی ربك الّا تعبدوا الّا ایاه وبالوالدین احساناً . » ـ ومن الاحسان الانفاق علیهما ودلیل سنت آنست ـ که **مصطفی** صم گفت : « ان اطیب ما یأکل الرجل من کسبه وانّ ولده من کسبه . «والاقربین» ـ وخویشاوندان یعنی ایشان که نه وارثان اند ، وفاضلتر آنست ، که احسان با پیوستگان خویش کند ، وصدقه بایشان دهد ، اگر چه باایشان

بخصومت بود ، که **مصطفی** صم گفت : « افضل الصدقة علی ذی الرحم الکاشح » . و **میمونة بنت الحارث** گفت : « یا **رسول الله** اعتقت جاریةً لی فقال صلعم ـ أجرك الله اما انك لو اعطیتها اخوالك كان اعظم لاجرك . وقال صلعم ـ **لزینب امرأة عبدالله بن مسعود** : ـ زوجك و ولدك احق مَنْ تصدقت علیهم .

« وَالْيَتَامٰى »ـ و پدر مردگان نا رسیده . قال **النبی** صلعم : ـ « اذا بكی الیتیم اهتزعرش **الرحمن** لبكائه » فقال الله عزوجل لملائكته ـ من ابكی عبدی و انا قبضت اباه و واریته فی التراب ؟ قال فتقول الملائكة ای رب! لاعلم لنا ، فیقول الله لملائكته ـ اشهدكم انه من ارضاه ارضیته » و قال صلعم ـ « كافل الیتیم له او لغیره ، انا و هو كهاتین فی الجنّة یعنی السبابة والوسطی .

« وَالْمَسَاكِينَ » ـ و درویشان و مسكین آنست كه خرج مهم وی از دخل بیش بود ، و كفایت یكساله تمام ندارد ، هرچند كه سرای و جامهٔ ضرورت و فرش و خنور(۱) خانه دارد و بدان محتاج است ، هم مسكین بود . **ابو سعید خدری** گفت : احبّوا المساكین فانی سمعت **رسول الله** صلعم ـ یقول ـ « اللهم احیینی مسكیناً ! و امتنی مسكینا ! و احشرنی فی زمرة المساكین ! »

« وَابْنَ السَّبِيلِ »ـ مهمان است اگر سفری باشد و اگر حضری ، وحق مهمان داری سه روز است ، چون ازین سه روز بر گذشت معروف باشد ، و كل معروف صدقةٌ

« وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَاِنَّ اللّٰهَ بِهِ عَلِيمٌ » ـ و هرچه هزینه كنید در وجوه برّ ، و مصالح ، و احسان با مردمان ، خدای بداند آن از شما ، یعنی كه بر شمارد و بآن پاداش دهد ، همچنانست كه گفت : ـ « فمن یعمل مثقال ذرّة خیراً یره » ـ ای یری المجازاة علیه . قال **ابو جعفر** یرید **ابن القعقاع** « نسخت الزكوة كل صدقة فی كتاب الله تعم ، و نسخ شهر رمضان كل صوم ، و نسخ ذباحة الاضحی كل ذبح .

« كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ » الآیة . . . ـ مسلمانانرا ده سال **بمكه** و روزگاری

(۱) خنور : بضمتین ، ظرف مطلقاً از كوزه و كاسه و خم و سبو و مانند آن ، و بفتح خا نیز گفته‌اند (رشیدی) .

بمدینه باعراض و صفح میفرمودند ، آخر فرمان آمد بقتال ، اول فرمان آمد وفریضه کرد که یك مسلمان با ده کافر باز کاود ، و بجنگ بیستد ، و پشت ندهد بهزیمت ، آن بر مسلمانان دشوار آمد که ثواب قتال نیز نشنیده بودند و با زندگانی و دوستی جان گرائیدند ، این آیت آمد که : « كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهٌ لَكُمْ »

قومی مفسران گفتند ـ این حکم صحابهٔ **رسول** راست علی الخصوص ، دون غیرهم ، از اینجاست که **ابن جریح عطا** را گفت ، که ـ بحکم این آیت غزو بر همه مسلمانان واجب است ؟ ـ قال لا ، کتب علی اولئك حینئذٍ » ـ وقومی ظاهر آیت بر کار گرفتند و غزو برهمه مسلمانان واجب دیدند ، الی قیام الساعة وما روی عن **النبی** صلعم یدل علیه، قال : ـ ثلث من اصل الایمان : ـ الکف عمن قال لااله الاالله ، لانکفره بذنب ولا نخرجه من الاسلام بعملٍ ، والجهاد ماضٍ منذ بعثنی الله عزوجل الی ان یقاتل آخر امتی الدجال لا یبطله جورٌ ولا عدلٌ والایمان بالاقدار ، و قال لَمْ یغزولم یحدث نفسه بالغزو ، مات علی شعبة من النفاق . و قول صحیح و مذهب مشهور آنست که جهاد وغزو فرض کفایت است نه فرض عین ، اذا قام به من فئة کفایة ، سقط الفرض عن الباقی ، لحضور الجنازة و ردالسلام و تشمیت العاطس .

اهل معانی گفتند :ـ « وَهُوَ كُرْهٌ لَكُمْ » این کراهیت نه آنست که فرمان خدایرا عزوجل کاره بودند ، یا بظاهر کراهیتی نمودند ، لکن درطبع خود نفوری میدیدند از آنك هم بر مال مؤنت میدیدند ، و هم بر نفس مشقت ، و هم بر روح خطر ، پس بعاقبت که ثواب جهاد وفوائد آن ازرسول خدا شنیدند آن کراهیت برخاست . **عکرمه** گفت ـ انهم کرهوه ثم احبوه ویشهد لذالك قصة عمّ **انس بن مالك** ، قال **انس** ـ غاب عمّی **انس بن النضر** عن قتال **بدر** ، فشق علیه لماقدم ، وقال غبت عن اول مشهد شهده **رسول الله** صلعم ، لئن اشهدنی الله قتالاً لیرین الله بما اصنع ، فلما کان یوم **احد** مشی بسیفه ،فلقیه **سعدبن معاذ** ، فقال ـ ای **سعد** ،والذی نفسی بیده انی لاجدریح الجنة دون **احد** .فقال **سعد** ، فمااستطعت یا **رسول الله** ماصنع قال **انس** .فوجدناه بین القتلی ، به بضع وثمانون

جراحة ، من بين ضربة بسيف و طعنة برمح ورمية بسهم ، وقد مثلوا به فما عرفناه حتی عرفته اخته بثيابه . وصح فی الخبران النبی صلعم قال :- « والذی نفسی بيده لوددت انی اقتل فی سبيل‌الله ثم احيی ، ثم اقتل ، ثم احيی ثم اقتل . » **مصطفی** بتخاصيص قربت و بصيرت نبوت بديد آنچه رب‌العزة شهيدانرا ساخته است در غيب ، از لطائف کرامات و شرائف درجات ، تالاجرم نقدی درين سرای فانی اين آرزويش بخواست که « وددت انی اقتل فی سبيل‌الله ثم احيی ثم اقتل » باز ديگران که باين مثابت نرسيدند ، واين ديدهٔ غيب بين نداشتند ، لعمری که همين آرزو کنند ، اما نه امروز لکن فردا در فردوس که آن احوال برای‌العين بينند . مصداق اين آن خبرست که **مصطفی** ص گفت - « ما احدٌ يدخل‌الجنة يحب ان يرجع الی الدنيا وله ما فی‌الارض من شيئی الّاالشهيد يتمنّی ان يرجع الی‌الدنيا فيقتل عشر مرات ، لما يری من‌الکرامة . » وروی ان‌الله عزوجل اطّلع عليهم اطلاعة فقال :- هل تشتهون شيئاً ؟ قال ای شيئی نشتهی . و نحن نسرح من‌الجنة حيث شئنا ، ففعل ذلك بهم ثلث مرات فلما رأوا انهم لن يترکوا من ان يسألوا ، قالوا - يا رب نريد ان ترد ارواحنا فی اجسادنا حتی نقتل فی سبيلك مرة اخری . فلما رأی ان ليس لهم حاجة ترکوا .

« عَسٰی اَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ » الآية .... - ومگر که شمارا چيزی کراهيت آيد و آن خود شما را به بود ، يعنی که غزو کردن کراهيت ميداريد و در آن از دو نيکی يکی هست :- اِمّاالظفر والغنيمة ، و اِمّاالشهادة والجنة .

« وَ عَسٰی اَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ » الآية ... - و مگر که چيزی دوست داريد شما و آن خود بتر است شما را ، يعنی بازماندن و با پس نشستن از غزو که در آن هم ذل فقر است ، و هم حرمان غنيمت و شهادت . قال **ابن‌عباس** - کنت رديف **النبی** صلعم - فقال - يا **ابن‌عباس** ارض عن‌الله بما قدر و ان کان بخلاف هواك ، انه لمثبت فی کتاب‌الله عزوجل . قلت يا **رسول‌الله** - اين وقد قرأت **القرآن** ؟ قال « وَ عَسٰی اَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَهُوَ خَيْرٌ لَكُم » و فی معناه انشدوا .

ربّ امر تتقیه خیر امر ترتضیه خفی‌المحبوب‌منه و بداالمکروه‌فیه

« یَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ » الآیة . . . ـ این آیت در شأن قومی آمد از یاران رسول خدا که درسفری بودند ، درپسین‌روز محرم ، روزسی‌ام رسیدند فرامردی‌از مشرکان ، و گلهٔ گوسپند با وی و آن مشرك تنها و جای خالی ، وآن مرد خویشتن‌را می ایمن شمردکه ماه حرام است ازین جوك مسلمانان لختی قصدکشتن آن مردکردند و گفتند که مرد مشرك است ، و در گوسپند رغبت کردند و گفتند مگر دوش ماه نو بوده است ، و امروز صفر است ، و لختی از مسلمانان گفتند نه ! که ماه حرام است‌آن قوم که درگوسپند رغبت کردند ، آن‌مشرك را بکشتند . اولیاء کشته برسول‌خدا آمدند و دعوی خون کردند ، و تشنیع کردندکه ماه حرام بود ، رسول خدا دیت آن کشته باز پذیرفت ، واین آیت آمد : « یَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ . . . » یعنی ـ یسئلونك‌عن قتال‌فی‌الشهرالحرام ، « قل‌قتالٌ فیه کبیرٌ » ای ـ عظیم‌العقوبة فیه . پیش‌از نزول این آیت در ماههای حرام هیچکس کشتن نکردی تعظیم آنرا تا این واقعه بیفتاد و این قصه برفت ، و مشرکان ملامت و تعییر در گرفتند ـ که در ماه حرام کشتن چون کنند ؟ و آزرم آن چرا بگذارند ؟ .

گویند که عبدالله جحش نامه نوشت بمؤمنان اهل مکه : ـ اذاعیّرکم‌المشرکون بالقتال‌فی‌الشهرالحرام فعیّروهم انتم بالکفرواخراج رسول‌الله ومنعهم عن‌البیت . گفت ـ چون کافران شما را تعییر کنند که در ماه حرام قتال کردید ، شما ایشانرا تعییر کنید که شما نیز کفر آوردید ، و رسول خدا و یارانرا از مکه و مسجد حرام بازداشتید ، پس این حکم خود منسوخ گشت بآیت سیف : قال‌الله تع : « اُقْتُلُوا الْمُشْرِكِینَ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ » ای فی‌الحلّ والحرم . اجماع مسلمانان امروز آنست که‌قتال باکافران در همه ماهها حلال آن و حرام آن رواست . پس این قوم که آن مشرك‌را کشته بودند گفتند یا رسول‌الله چه بینی ؟ اگر ما آن مرد مشرك را که در ماه‌حرام کشتیم ما را ثواب جهاد در سبیل خدای بود ؟ این آیت آمد که « ان‌الذین آمنوا » میگوید ـ ایشان‌که بگرویدند ، ورسالت تو پذیرفتند ، وپیغام ما بجان ودل بازگرفتند

« وَالَّذِينَ هَاجَرُوا » و ایشان که خان و مان و اوطان خویش بدرود کردند، و از اسباب و علائق و از خویش و پیوند خود ببریدند و صحبت **رسول** و موافقت وی بر همه اختیار کردند، وبحکم این فرمان برفتند ـ که « هاجروا تورثوا ابناءکم مجداً » « وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللهِ » ـ و از بهر خدا در راه خدا با اعداء دین بکوشیدند، وجان بذل وتن سبیل، و دل فدا، وبخوش دلی استقبال این فرمان شرع مقدس کرده، که « اغزوا بسم‌الله وفی سبیل‌الله، قاتلوا من کفر بالله » وتسکین دل ایشانرا وتحقیق امید ایشانرا **مصطفی** میگوید : « من قاتل فی سبیل‌الله فواق ناقةٍ وجبت له‌الجنة، من أنفق نفقةً فی سبیل‌الله کتب له سبعمأته ضعف رباط، یومٌ فی سبیل‌الله خیرٌ من‌الدنیا و ما فیها. »

« أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللهِ وَاللهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ » ـ بر قومی مشکل شود رجا و تمنی، و آنرا فرقی نه نهند و فرق آنست : که ـ اگر بارجا غفلت بود، و در طاعت فترت، آنرا ـ تمنی ـ گویند وتمنی آرزوست، وآرزو در راه دین معلول است و حال صاحب رجا بعکس اینست، و در راه دین محمول است. رب‌العزه درین آیت عین معاملت و حقیقت طاعت از ایمان و هجرت و مجاهدت در پیش داشت، آنگه‌رجاء ایشان پس اجتهاد و طاعة به پسندید، و ایشانرا در آن بستود گفت :

« أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللهِ » ـ جای دیگر گفت « یحذرالآخرة و یرجو رحمةربه» **ابن خبیق** گفت : امیدواران سه‌مرداند : یکی نیکوکردار ـ امید میدارد که کردارش قبول کنند، و ویرا در آن پاداش دهند. دیگر مردی بد کردار که توبه کرد وازبدی باز گشت، ودل درعفوومغفرت بست، امید میدارد که عفو کنند و ویرا بیامرزند. سدیگر مردی است سر بگناهان در نهاده، و ناپاکیها بر دست گرفته، آنگه میگوید امید دارم که بیامرزد : این یکی صاحب ـ تمنی ـ است وآن دودیگر صاحب ـ رجاء ـ روی ان**النبی** صلعم دخل علی‌اصحابه من‌باب **بنی‌شیبه** فرآهم یضحکون فقال اتضحکون ؟ لو تعلمون ما أعلم، لضحکتم قلیلاً و لبکیتم کثیراً. ثم مرّ ثم رجع ـ

القهقری ، وقال نزل علیّ جبرئیل ، وانی بقوله تع - « نبیء عبادی انی انا الغفور الرحیم »
و عن ابن مسعود رض قال - « الکبائر : الاشراك بالله ، والامن من مکرالله ، والقنوط
من رحمة الله ، و الیأس من روح الله عزوجل .

النوبة الثالثة - قوله تع : « یَسْئَلُونَكَ ماذا یُنْفِقُونَ » الآیة . . . -مال باختن
درراه شریعت نیکوست ، لکن نه چون جان باختن درمیدان حقیقت ، بوقت مشاهدت
ازغیرجدا شدن ، وبشرط وفا بودن نیکوست ، لکن نه چنان که از خویشتن جداشدن
و قدم بر بساط صفا نهادن .

از غیر جدا شدن سر میدانست کار آن دارد که در خم چوگانست

یکی میپرسد - که از مال چه دهیم ؟ و چون خرج کنیم ؟ شریعت او را جواب
میدهد - از دویست درم پنجدرم واز بیست دینار نیم دینار . دیگری می‌پرسد وحقیقت
او را جواب میدهد که - با توبجان و تن هم قناعت نکنند . آری حدیث مزدوران
دیگرست و داستان عارفان دیگر ، معرفت مزدور تا جان شناختن است ، و معرفت
عارف تا جان باختن .

مال و زر و چیز رایگان باید باخت چون کار بجان رسید جان بایدباخت

آن دولتیان صحابه نه بآن می پرسیدند از کیفیت انفاق که راه بدرویشی نمی
بردند ، لکن بامید آنك تا از حضرت عزت این نواخت بایشان رسد که : -

« وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَیْرٍ فَانَّ اللهَ بِهِ عَلِیمٌ » - هرچه شما دادید ومیدهیدمن
که خداوندم میدانم ، و بدان آگاهم . این چنانست که موسی را آن شب دیجور
در بیابان طور برخواندند که - « یا موسی » ! موسی از لذت این خطاب سوخته
این ندا شد ، از سر سوز و اشتیاق گفت - « من الذی یکلمنی ؟ » کیست این که با من
سخن میگوید ؟ میدانست ، لکن موسی در بحر اشتیاق دیدار حق غرق شده بود ،
دستگیری طلب میکرد - گفت : - درین یك ندا بسوختم باشدکه یکبارد یگرم برخواند
مگر برافروزم ، فرمان آمدکه - یا موسی ! نمیدانی که ترا که میخواند ؟ گفت « دانم !
لکن منتظر آنم که خواننده گوید - انّی انا الله رب العالمین .

لبیّك عبدی و انت فی کنفی فکلّما قلت قد علمناه !
سلنی بلا حشمةٍ ولا رهبٍ ولا تخف ، اننی أنا الله !

دو آیت است : ـ یکی در اول ورد اشارتست بانفاق عابدان از مال خویش تا بمعرفت رسند . دیگر آیت بآخر ورد اشارتست . بانفاق عارفان از جان خویش بحکم جهاد تا بمعروف رسند . وذلك قوله تعم : « اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَالَّذینَ هاجَروا وَ جاهَدُوا فی سَبیلِ اللهِ » بعد از ایمان حدیث هجرت کرد ، و هجرت بر دوقسم است یکی ظاهر ، و دیگر باطن . اما هجرت ظاهر دو طرف دارد : یکی آنك ازدیار و اوطان و اسباب خویش هجرت کند ، و بطلب علم شود ، وطرف دیگر آنست که بطلب معلوم شود ، و هر آن روش که ازین دو طرف بیرونست آنرا خطری و وزنی نیست . و الیه‌الاشارة بقوله صلعم « الناس عالمٌ او متعلم و سایرالناس همجٌ »

و تا نگوئی که طالب علم و طالب معلوم هر دو بر یك رتبه‌اند ، که طالب علم درروش خود است ، وطالب معلوم در کشش حق . و آنکس که درروش خود بود دررنج و ماندگی وگرسنگی بماند . چنانك **موسی** درآن سفرکه طالب علم بود گفت « آتنا غداءنا لقد لقینا من سفرنا هذا نصباً » باز وقتی دیگر که بطلب معلوم می شد ، چنان مؤید بود بتأیید عصمت و کشش حق ، که سی روز در انتظار سماع کلام حق بماند ، که نه از ماندگی خبر داشت نه از گرسنگی .

استاد بوعلی دقاق گفت یرحمه‌الله : ـ نواخت طلبهٔ علم بجائی رسید که فردا چون ازخاك برآیند ، مرکب ایشان پرهای فرشتگان بود ، لقوله صلعم « ان‌الملائکة لتضع اجنحتها لطالب‌العلم رضاً بما یصنع » گفتا : چون مرکب طلبه علم پرفرشتگان بود مرکب طلبهٔ معلوم خود دروهم چه آید که چون بود ؟

لو علمنا ان الزیارة حق لفرشنا الخدود ارضا الترضی
رفتار بتان خوب بر خاك حرام من دیده زمین کنم تو بردیده خرام

این خود بیان هجرت ظاهرست . و هجرت باطن آنست ـ که از نفس بدل رود و از دل بسر رود ، و از سر بجان رود ، واز جان بحق رود . نفس منزل اسلام است ،

و دل منزل ایمان، و سر منزل معرفت، و جان منزل توحید. در روش سالکان ـ از اسلام بایمان هجرت باید، و از ایمان بمعرفت، و از معرفت بتوحید، نه آن توحید عام میگویم که بشواهد درست گردد، وبناء اسلام و ایمان بر آنست، بل که این توحید از آب و خاك پاکست، و از **آدم** و **حوا** صافست، علایق از آن منقطع، و اسباب مضمحل، و رسوم باطل، و حدود متلاشی، و اشارات متناهی، و عبارات منتفی، و تاریخ مستحیل!

استاد امام **بوعلی** قدس‌الله روحه روزی غریق دریای محبت شده بود و در توحید سخن میگفت. که ـ اگر از جواهر حرمت یکی را بینی که قدم در کوی دعوی نهد و حدیث توحید کند، نگر تا فریفته نشوی، و از آب و خاك آن معنی پاك دانی، که آن جمال احدیت بود که درمیدان ازل بنظارهٔ جلال صمدیت شد، وبا خود بنعت تعزز رازی گفت آن راز را توحید نام نهادند، که **روستم** را هم **رخش** روستم کشد!

شیخ‌الاسلام انصاری قدس‌الله روحه باین توحید اشارت کرده و گفته: ـ

ما وحدالواحد من واحدٍ ... اذ کلّ من وحدّه جـاحدٌ

توحید من ینطق عن نعته ... عـاریـةٌ أبطلهاالواحـد

تـوحیده ایـاه توحیـدهُ ... و نعت مـن ینعته لاحـد!

النوبة الاولی ـ قوله‌تع: «یَسْئَلُونَكَ» ـ ترا می‌پرسند «عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ» از می و قمار «قُلْ» بگوی «فِیهِمَا إِثْمٌ کَبِیرٌ» در می و قمار بزهٔ بزرگ است «وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ» و مردمانرا در آن منفعتهاست، «وَ إِثْمُهُمَا أَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا» اما بزه‌مندی آن مهتر است ازمنفعت آن، «وَ یَسْئَلُونَكَ» وترا می پرسند «مَاذَا یُنْفِقُونَ» که چند نفقه کنیم «قُلِ الْعَفْوَ» بگوی آنچه بسر آید از شما و ازیشان که داشت ایشان واجب است بر شما، «کَذَلِكَ» چنین هن(۱) «یُبَیِّنُ اللّٰهُ لَکُمُ الْآیَاتِ» پیدا میکند خدای شما را سخنان خویش، و نشانهای مهربانی خویش.

(۱) کذا فی نسخة الف.

« لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرونَ ۲۱۹ » تا مگر در اندیشید در آن منتها که ویرا بر شماست .

« فِي الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ » - در آن نیکویها که باشما کرد در این جهان و وعده دادن در آن جهان ، « وَ يَسْئَلُونَكَ » و ترا می پرسند « عَنِ الْيَتامىٰ » از یتیمان و گرد مال ایشان گشتن؟ « قُلْ » بگوی « إِصْلاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ » اگر مال ایشان ایشانرا بصلاح آرید و بحسبت نگاه دارید ، و رایگان در آن تجارت کنید ، و خود را سود مجوئید آن به است . « وَإِنْ تُخالِطُوهُمْ » واگر درایشان آمیزید « فَإِخْوانُكُمْ » علی حال برادران شمااند در دین ، « وَاللّٰهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ » و خدای باز داند تباه کار از نیکو کار در کار ایشان ، « وَلَوْ شاءَ اللّٰهُ لَأَعْنَتَكُمْ » و اگر خدای خواهد کاری دشوار نا تاوست بآن فرا سر شما نشانید ، « إِنَّ اللّٰهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ۲۲۰ » که خدای توانا است بی همتای دانا .

« وَلا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكاتِ » - و بزنی مکنید زنان مشرکان را « حَتّىٰ يُؤْمِنَّ » تا آنگه که بگروند « وَلَأَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ » و کنیزکی گرویده « خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ » به از آزاد زنی ناگرویده ، « وَلَوْ أَعْجَبَتْكُمْ » و هر چند که شما را خوش آید آن زن مشرکه بصورت یا بمال یا به نسب ، « وَلا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ » و زن مسلمان بمرد مشرك مدهید « حَتّىٰ يُؤْمِنُوا » تا آنگه که بگروند « وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ » و بندهٔ گرویده « خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ » به از آزادمردی ناگرویده ، « وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ » هر چندکه شمارا خوش آید از آن آزاد مشرك بصورت و مال و نسب . « أُولٰئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النّارِ » این مشرکان که با مؤمنان در صحبت آمیزند ایشانرا با شرك میخوانند و با آتش ، « وَاللّٰهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ » والله رهیکان خود را فرا بهشت

می‌خواندو با آمرزش، « بِاِذْنِهِ » بخواست و توفیق و فضل خویش، « وَ یُبَیِّنُ آیاتِهِ لِلنّاسِ »
و پیدامیکند سخنان خویش و نشانهای مهربانی خویش ، « لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ ٢٢١ »
تا مگر ایشان پند پذیرند و حق دریابند .

النوبة الثانیة ـ قوله تع : « یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ » الآیة . . . ـ این
اول آیت است که در کار می آمد ، که هنوز درتحریم آن از آسمان پیغام نیامده بود
و قومی از مسلمانان کراهیت میداشتند می خوردن ، از آنچه در آن میدیدند از هتك
حرمت ، و خرق مروت ، و عیب زوال عقل و زیان مال و عداوت و عربده که در آن
می دیدند . همواره از **رسول** خدا می پرسیدند که در کار می هیچ چیز نیامد ؟ و آن
پرسنده **عمر خطاب** بود ، جواب آمد ؛ این آیت :

« قُلْ فِیهِمٰا اِثْمٌ کَبِیرٌ وَ مَنٰافِعُ لِلنّاسِ » ـ منفعت در آن آن بود ، که در مجلس
می شتران می کشتند ، و درویشانرا در جنب آن می رفق بود . رب‌العالمین گفت : ـ
بزه کاری و بزه‌مندی آن مه است از منفعت آن . مردمان چون این بشنیدند ، قومی از
می باز ایستادند وقومی نه . تا آن روز که **عبدالرحمن عوف** میزبانی کرد جماعتی را
از یاران رسول صلعم ، و در میان ایشان خمر بود ، می خوردند تا مست شدند ، وقت
نماز شام درآمد ، یکی فرا پیش شد بامامی ، و سورة « قل یا ایها الکافرون » درگرفت
و نه بر وجه برخواند ، که بر جای لااعبد ما تعبدون « اعبد » گفت تا بآخر سورة ،
گفت : ـ لکم دینکم الشرك ولی دینی الاسلام ـ پس رب‌العالمین این آیت فرستاد : که
« ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون » گرد مسجد
مگردید که مست باشید ، تا آنگه که بهوش باز آئید و دانید که می چه خوانید وچه
میگوئید . قومی باز از مسلمانان گفتند که خیر نیست درچیزی که ازمسجد بازدارد
و از می خوردن بازایستادند ، و قومی همچنان میخوردند و اوقات نماز در آن نگه
میداشتند ، تا آنگه که قومی از انصار در خانهٔ یکی از ایشان مهمان بودند و با ایشان

می بود . و **حمزة بن عبدالمطلب** حاضر بود . **حمزه** بیرون آمد وشراب دروی کار کرده ، و دو شتر دید از آن برادرزاده خود **علی بن ابی طالب** . کـه بر آن اذخر(۱) میآورند ، شمشیر بر کشید وقصد شتران کرد ویرا گفتند ـ که این آن علی‌اند . وی گفت ـ «هل انتم الّا عبیدٌ لابی ؟» جواب داد ـ که شما کـه اید مگر بندگان پدر من **عبدالمطلب** ؟ و ایشانرا هردو پی زد وشکم بشکافت ، و جگر بیرون کشید ، وبر آتش افکند . **علی** ، در رسید ، و آن حال دید گریستن بروی افتاد ، بر رسول خدا شد ، و آن قصه باز گفت . **جبرئیل** آمدو آیت آورد .

« یٰا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ »ـ تا آنجا که گفت « فَهَلْ اَنْتُمْ مُنْتَهُونَ ؟ » ـ **رسول** خدا برمنبرشد ، واین آیت برخواند ، ومی حرام کرد .مسلمانان برخاستند ، وبا خانهای خود شدند ، ومیها می ریختند. تا می درکویهای **مدینه** برفت و جایهای آن می کس بود که می شکست ، و کس بودکه بآب و گل می شست بعضی مفسران گفتند ـ که موضع تحریم آنست که گفت : ـ « فاجتنبوه » ـ ای فاتر کوه . و قومی گفتند .

« فَهَلْ اَنْتُمْ مُنْتَهُونَ ؟ » ای انتهوا ـ کما قال فی سورة الفرقان : ـ «أتصبرون» والمعنی ـ اصبروا ـ و لهذا قال **عمر** عند نزول الآیة : « اِنتهینا یا رب ! »

فصل

مذهب **شافعی** آنست : که هر شرابی که جنس آن مستی آرد ، اگر خمر بود واگر نبیذ، مطبوخ یا خام ، ازخرما ، یا ازمویز، یاازگندم، یا ازگاورس، یا ازعسل ، اندك و بسیار آن حرامست ، و آشامندهٔ آن مستوجب حدّ ، اگر مست شود و اگر نه **مصطفی** صم گفت : ـ « کل مسکر خمرٌ ، وکل خمرٍ حرامٌ انّ من التمر خمراً و ان من البر خمراً وان من الشعیر خمراً و ان من العسل خمراً . » و روی انه قال :«انها کم عن قلیل ما اسکر کثیره» وعن **عبدالله بن عمر** قال ـ قال **رسول الله** صلعم : « من

(۱) الاذخر : الحشیش الاخضر . نبات طیب الرائحه ، الواحدة [اذخرة] جمع : اذاخر . (المنجد)

شرب‌الخمر لم یقبل‌الله له صلوة اربعین صباحاً ، فان تاب تاب‌الله علیه ، فان عادلم یقبل‌الله له صلوة اربعین‌صباحاً ، فان تاب‌تاب الله علیه فان عاد لم یقبل‌الله له‌صلوة اربعین‌صباحاً فان تاب تاب‌الله‌علیه فان عادالرّابعة لم‌یقبل‌الله له صلوة اربعین‌صباحاً فان تاب‌لم یتب‌الله علیه وسقاه من نهرالخبال. قال‌و من کان یؤمن‌بالله والیوم‌الآخر فلایجلس علی‌مائدة یدارعلیها الخمر، قال: - والذی‌بعثنی بالحق، انّ شارب‌الخمر یجیئ یوم‌القیمة مسوداً وجهه یسیل لعابه علی‌قدمه ، یقذره کل من‌رآه . قال: - ومن کان فی‌قلبه‌آیة من کتاب‌الله ویصبّ علیه الخمر یجیئ کل حرف من تلک‌الآیة یأخذ بناصیته حتی‌یقیمه عندالرب، فیخاصمه، ومن خاصمه **القرآن** خصم » گفته‌اند که این خمر معجون لعنت است ، آن‌جوش آوازدست شیطان‌است، چون دست درو کند بجوشد، پس‌آب دهن‌درو اندازد تا تلخ گردد، پس‌بول درو کند تا بگندد . آن مسکین که خمر میخورد بول شیطان میخورد ، و معجون‌لعنت است که بکار میدارد ، این خمر زهر دین است ، چنانک تن را با زهر بقانیست ؛ دین را با خمر بقا نیست . **مصطفی** صم گفت : « شارب‌الخمر کعابدالوثن » این بمعنی خوف عاقبت گفت ، یعنی که بسیار افتد می‌خواره را که بعاقبت از ایمان درماند ، و بعبادت وثن‌کشد . چنانک یکی می‌خواره را بوقت مرگ گفتند - بگو «لااله‌الاالله» وی‌میگفت- شادباش و نوش خور . بوقت مرگ بر بنده آن غالب شود ، که جمله روزگار خویش بآن بسر برده باشد . و به قال‌**النبی** یموت‌الرجل علی ماعاش علیه . **عایشه** گفت : - اگر قطرهٔ می درچاهی افتدوآن چاه انباشته شود ، پس‌ازآنجا گیاه برآید ،وگوسپند بخورد من کراهیت دارم‌که‌گوشت آن گوسپند خورم . می خواره را هم سقوط‌عدالت است ، وهم زوال ولایت، وهم‌وجوب لعنت ، وهم‌فساد عاقبت ، وهم خوف خاتمت . اما سقوط عدالت آنست که باجماع امت شهادت وی مقبول نیست ، و بقول بعضی علما ویرا ولایت بردختر نیست، و وجوب لعنت آنست‌که **مصطفی** صم گفت : « ان‌الله لعن‌الخمر وعاصرها و معتصرها و شاربها و ساقیها و حاملها والمحمولة الیه و بایعها و مشتریها و آکل ثمنها . » و خوف خاتمت آنست که در آثار بیارند که پنج چیز نشان بدبختان است ، ودروقت‌مرگ بیم‌زوال ایمان درآنست : - ترک الصلوة، واکل‌الربوا ، والاصرار علی‌الزنا ، و عقوق‌الوالدین ، و الادمان علی شرب‌الخمر . و فساد عاقبت آنست که

می‌خواره فردای قیامت ناچار بدوزخ رسد، وحمیم جهنم خورد، چنانك درخبراست: « والذی بعثنی بالحق من شرب من مسکر ثلث شربات کان حقاً علی‌الله ان یسقیه من طینةالخبال، یقال طینةالخبال ماذاب من حراقة اجساد اهل‌النار » درین خبرسه‌شربت گفت، و در خبر دیگر یك جرعة گفت. وذلك فی قوله صلعم: « ان‌الله بعثنی‌رحمة و هدی للعالمین و اقسم ربی بعزته لا یشرب عبدٌ من عبیدی جرعةً من خمر الّاسقیته مکانه من حمیم جهنم معذباً، کان او مغفوراً له ولا یسقیها صبیاً صغیراً الاسقیته مکانه من حمیم جهنم، معذباً او مغفوراً له. ولایدعهاعبدٌ من عبیدی من مخافتی‌الاسقیتهااياه فی‌حظیرةالقدس. اما حد می‌خواره - اگر آزاد باشد وعاقل وبالغ ومختارنه مکره، چهل تازیانه است واگر بنده باشد بیست تازیانه، واگررای امام چنان بودکه‌آزادرا هشتادزند و بنده را چهل روا باشد، که در عهد **رسول** خدا و روزگار خلفا این اختلاف بوده است، و همه نقل کرده‌اند، و اگر بجای تا زیانه دست زنند و نعلین و چوب و جامهٔ تا بداده رو است که **بوهریره** گفت یکی را حاضرکردندکه می خورده بود، **رسول** خدا گفت: بزنید اورا. کس بود که طپانچه می زد، و کس بود که نعلین، و کس بود که چوب، و کس بود که گوشهٔ جامه یعنی جـامهٔ تا بداده سخت کرده. گفتا بعاقبت کسی اورا گفت: اخزاك‌الله، **رسول** خدا گفت لاتقولوا هکذا، ولاتعینوا علیه‌الشیطان ولکن قولوا - اللهم اغفرله، اللهم ارحمه. وکسی را کـه حد شرعی زدند، در کبیرهٔ که از وی در وجود آید، آن حد کفارت گناه وی باشد. **مصطفی** صم گفت: - من‌اصاب ذنباً فاقیم علیه حد ذالك‌الذنب فهو کفارته. - وقال صلعم: - من اصاب حداًفعجّل‌عقوبته فی‌الدنیا فالله اعدل من ان یثنی علی عبده‌العقوبة‌فی‌الآخرة، ومن اصاب حداً فستره‌الله علیه و عفا عنه، فالله اکرم من ان یعود فی شیئی قد عفا عنه.

« یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ » الآیة . . - می را خمر نام کرد - لانها تخامرالعقل، از بهر آنك در خردآمیزد و آنرا بپوشد. و - میسر - قمار - است و از کسب عرب بود، و قومی از عجم. رب‌العالمین آنرا با می حرام کرد. و مفسران گفتند - « کل شیئی فیه قمار فهو من‌المیسر حتی لعب‌الصبیان بـالجوز والکعاب » و

قال **النبی** صلعم ـ « ایاکم وهاتین‌الکعبتین‌المشؤمتین فـانهما من میسرالعجم » و قال **القاسم‌بن محمد** کل شیئی الْهی عن ذکرالله و عن‌الصلوة فهو میسر .

« قُلْ فِیهِمٰا اِثْمٌ کَبِیرٌ » ـ بثا قراءت **حمزه وعلی** است دیگران بباخوانند وبمعنی متقارب‌اند ، که درخمر و قمارهم عظیمی گناهست وهم بسیاری گناه چنانك در آیت دیگر بر شمرد : ـ « انما یریدالشیطان ان یوقع بینکم‌العداوة والبغضاء » الی آخرالآیة . . .

« وَ یَسْئَلُونَکَ مٰاذٰا یُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ » الآیة . . . ـ برفع واوقراءت **بوعمر** است ای الذی تنفقونه العفو ـ دیگران بنصب و او خوانند . علی معنی تنفقون العفو ـ ای ما عفی ، یعنی ما فضل من اموالکم ، یقال صمیم مالی لفلان وعفوه لفلان ای فضله . این هم جواب سؤال **عمر** و **جموح** است که گفت : یا **رسول‌الله** دانستیم‌که صدقات به که میباید داد یعنی فی‌قوله « ما انفقتم من‌خیر فللوالدین » الآیة ، اکنون خواهیم تا بدانیم که چند دهیم وچه دهیم ؟ آیت آمد ـ « قُلِ الْعَفْوَ » بگوی آنچه بسر آید یعنی از نفقه خود و عیال خود . قال **النبی** صلعم : ـ « افضل‌الصدقة ما کان عن ظهرغنی و ابدأ بمن تعول » و روی **ابوهریره** ـ ان رجلا قال یا **رسول‌الله** عندی دینارٌ . قال انفقه علی نفسك فقال عندی آخر . فقال انفقه علی ولدك ، قال عندی آخر ، قال‌انفقه علی اهلك ، قال عندی آخر ، قال انفقه علی خادمك ، قال عندی آخر قال انت اعلم . پس هر که خداوند مال و ضیاع و املاك بود یکساله نفقهٔ خود و عیال در کسوة و در طعام و در شراب بنهادی ، و باقی بصدقه دادی وهر که را نفقه خود و عیال ازمزد و کار و کسب نقدی بودی یك روزه بنهادی و باقی صدقه دادی ، پس کار دشوارشد برایشان ، تا خدای تعم این آیت فرستاد : « خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها » قالوا یا **رسول‌الله** کم ناخذ ؟ فبینت‌السنة اعیان الزکوة من‌الورق والذهب والماشیه والزرع . فصارت هذه الآیة ـ اعنی قوله تعم : « خذ من اموالهم » ناسخة لقوله تعم ـ قل العفو .

قوله « کَذٰلِكَ یُبَیِّنُ اللهُ لَکُمُ الْآیٰاتِ . . . » ـ چنانك احکام می و قماروانفاق

بیان کرد و روشن ، خدای شما را بیان میکند و پدید میآرد نشانهای کردگاری و مهربانی خویش . « لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ فِي الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ » ـ تا شما تفکر کنید درکار دنیا و آخرت و بدانید که این دنیا سرای بلاوفنا است ، وآخرت‌سرای جزا و بقا . روی انس‌بن‌مالك قال ـ قال رسول‌الله : « ایهاالناس اتقوالله حق تقاته واسعوا فی مرضاته ، و ایقنوا من‌الدنیا بالفناء ، و من‌الآخرة بالبقاء ، و اعملوا لما بعد الموت ، فکانکم بالدنیا لم تکن ، و بالآخرة لم تزل . ایهاالناس ! ان من فی‌الدنیاضیف ومافی یده عاریة ، وان‌الضیف مرتحل ، والعاریة مردودة ، ألآ ! وان‌الدنیا عرضٌ حاضرٌ یاکل منهاالبرّ والفاجر، والآخر وعدٌ صادقٌ یحکم فیها ملك قادر ، فرحم‌الله امرأ نظر لنفسه و مهد لرمسه مادام رسنه مرخی و حبله علی غاربه مُلقی ، قبل ان ینفدأجله و ینقطع عمله . »

« وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْيَتامٰى . . . » ـ این آیت درشأن‌قومی آمدکه قیمان‌یتیمان بودند در مال ایشان ، و شنیدند که خدای تع در قرآن در صدر سورةالنساء چه‌تشدید کرد در خوردن مال یتیمان ، بترسیدند و قصد کردند که گریزندا ز قیام‌کردن‌بامر یتیمان ، و مال یتیمان می‌ضایع خواست ماند ، این آیت آمد : ـ « قُلْ اِصْلاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ » بگوی این قیمان یتیمانرا ، اگر درمال یتیمان تجارت کنید ، وبی مزدایشانرا نگه دارید ، آن بهتر است ونیکوتر . قال‌النبی صلعم : « من‌ولی یتیماً له مال‌فلیتجر فیه ولا یترکه حتی یاکله‌الصدقه . »

« وَ اِنْ تُخالِطُوهُمْ » الآیة . . . ـ واگر با ایشان درآمیزید ، ومال ایشان بامال خود درهم نهید ، و آمیخته دارید ، آنگه مزدی معروف برگیرید بچم ، بی اسراف و بی شطط ، و بگذارید ایشانرا تا در جای شما نشینند ، و شما در جای ایشان نشینید ایشان بر فرش شما نشینند ، و شما بر فرش ایشان نشینید ، ایشان با شما میخورند از آن شما ، و شما با ایشان میخوربد از آن ایشان ، اگر چنین کنید « فَاِخْوانُكُمْ »

علی حال ایشان برادران شماانْد در دین ، و برادران در دین با یکدیگر چنین باید که زندگانی کنند. والیه‌الاشارة بقوله صلعم : ـ « لا تحاسدوا ولاتباغضوا ولا تدابروا ولا تقاطعوا و کونوا عبادالله اخواناً . » .

« وَاللّٰهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ » الآية . . . ـ والله بازداندمفسدراازمصلح ، آنکس که در آمیزد پوشیدن مال خویش را بمـال ایشان ، از آنکس کـه درآمیزد و از ایشان دریغ ندارد مال خویش ازیشان ، **مصطفی** صم گفت : « خیر بیت المسلمین بیت فیه یتیمٌ مکرم » و فیه روایة ـ « یحسن الیه ـ وشربیت المسلمین بیتٌ فیه یتیمٌ یساءُ الیه » .

« **وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ** »الآية . . . ـ این‌درشأن**مرثدبن‌ابی مرثدالغنوی** آمد ، مردی بود قوی دلاور ، **رسول خدا** ویرا **بمکه** فرستاد ، تا قومی از مسلمانان که آنجا بودند نهان از کافران بیرون آرد . چون **بمکه** رسید ، زنی مشرکه آمد نام‌آن زن **عناق** ـ ودرجاهلیت‌آن زن با **مرثد** سروکاری داشت . **مرثد** را بخود دعوت کرد ، **مرثد** سر وازد ـ گفت : و یحك یا **عناق** ! ـ ان‌الاسلام حال بیننا و بین ذالك » گفت : ـ مرا بزنی کن **مرثد** جواب داد که تا از رسول خدا پرسم ، پس آن زن آواز برآورد ، و فریاد خواست تا قومی آمدند ، و**مرثد** را بزدند . چون با **مدینه** آمداین قصه با **رسول** خدا بگفت و دستوری خواست تـا ویرا بزنی کند . رب‌العالمین آیت فرستاد « ولا تنکحواالمشرکات » الآیـة . . . زنان مشرکات را بزنی مکنید ، وگرد ایشان مگردید ، تا مشرك باشند ، اکنون حرام است بر مسلمانان که زنان بت‌پرستان وگبران و همه طواغیت پرستان بزنی خواهند . مگر حرایر اهل کتابین کـه **قرآن** ایشانرا مستثنی‌کرد : فقال‌تع « والمحصنات من‌الذین اوتواالکتاب من قبلکم . »اگر کسی گوید که حرایر اهل کتابین هم ازکافران‌اند و نکاح سبب مودت ، لقولـه تع ـ « و جعل بینکم مودة ورحمة » ، ومودت با کافران منهی است باین آیت ـ که الله گفت « لاتجد قوماً یومنون بالله والیوم‌الآخر یوادّون من‌حادالله‌ورسوله . . » ؟ جواب آنست

که انمودت که منهی‌است مودت دینی‌است، ومودت نکاح مودت نفعی وشهوانی است، پس درتحت آن نهی نشود.

« وَلَأَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ » الآیة... - این در شأن **عبدالله رواحه** آمد، که کنیزکی سیاه داشت، روزی بروی خشم گرفت و طپانچه بر وی زد. آنگه **برسول** خدا شد، وآن حال بازگفت، **رسول** گفت « وماهی؟ » ؟ چیست آن کنیزك؟ قال هی- تشهد ان لااله‌الاالله، و انك رسوله، وتصوم شهر رمضان، وتحسن‌الوضوء، و تصلی. **مصطفی** صم چون وصف وی شنید گفت: « هذه مؤمنة ». این کنیزك مؤمنه است. **عبدالله** گفت بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاد که ویرا آزاد کنم، پس او را بزنی خواهم، چنان کرد. پس مردمان ویرا طعن کردند که کنیزکی سیاه بزنی خواست، و آزاد زنی مشرکه با مال و جمال با وی عرضه میکردند ونخواست! رب‌العالمین گفت: آن کنیزك سیاه مؤمنه به از آن آزاد زن مشرکه، با مال و جمال. و گفته‌اند - این در شأن **خنساء** فرو آمد، کنیزکی بود ازآن **حذیفه یمان، حذیفه** او را گفت: یا**خنساء** قد ذکرت فی‌الملا الاعلی‌مع سوادك و دمامتك پس ویرا آزاد کرد و بزنی خواست.

« وَلَا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّى يُؤْمِنُوا وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ » الآیة... میگوید - زن مسلمانرا بمرد مشرك مدهید، نه رواست بهیچ حال که مرد کافر زن مسلمان خواهد، که این نکاح استدلال است، ونوعی‌اقتهار، و رب‌العزت نخواست که زن مسلمان زیردست و مقهور مرد کافر گردد، ولن یجعل‌الله للکافرین‌علی‌المؤمنین سبیلا، « أُولَئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ » - این همچنانست که گفت: - « یدعوکم لیغفر لکم من ذنوبکم جای دیگر گفت: - « والله یدعوالی دارالسلام » - چون خلق‌را برروش راه دین، ورنج بردن و بار کشیدن در مسلمانی‌میخواند، بواسطهٔ باز گذاشت گفت: - « ادع‌الی سبیل ربك بالحکمة والموعظةالحسنة » باز چون دعوت دارالسلام و مغفرت و رحمت بودبی واسطه ایشانرا خود خواند گفت - « والله یدعواالی‌الجنة » والله اعلم.

النوبة الثالثه ـ قوله تعـ : « يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ » الآية . . شراب اهل غفلت را و سر انجام و صفت اینست که گفتیم ، بار خدایرا عزوجل بر روی زمین بندگانی‌اند که آشامندهٔ شراب معرفت‌اند ، و مست از جام محبت . هر چند که از حقیقت آن شراب در دنیا جز بوئی نه ، و از حقیقت آن مستی جز نمایشی نه ، زانك دنیا زندان است ، زندان چند بر تابد ؟ امروز چندانست ، باش تا فردا که مجمع روح و ریحان بود ، و معرکهٔ وصال جانان ، و رهی در حق نگران .

امید وصال تو مرا عمر بیفزود   خود وصل چه چیزست چو امید چنین است

شوریدهٔ بکلبهٔ خمار شد ، درمی داشت بوی داد . گفت : ـ باین یك درم مرا شراب ده ! خمار گفت : ـ مرا شراب نماند . آن شوریده گفت : من خود مردی شوریده‌ام ، طاقت حقیقت شراب ندارم ! قطرهٔ بنمای تا از آن بوئی بمن رسد ، بینی که از آن چند مستی کنم ! وچه شور انگیزم ! سبحان‌الله ! این چه برقیست که از ازل تابید ، دو گیتی بسوخت . وهیچ نپائید ؟ یکی را شراب حیرت از کاس هیبت داد ، مست حیرت شد ـ گفت .

قد تحيرت فيك خذ بيدى   يا دليلاً لمن تحيّر فيكا

کار دشخوارست آسان چون کنم ؟   درد بی داروست درمان چون کنم ؟

از صداع قیل و قال ایمن شدم   چارهٔ دستان مستان چون کنم ؟

یکی را شراب معرفت از خمخانهٔ رجا داد برسر کوی شوق بر امید وصل همی گوید :

بخت از درخان ما درآید روزی ،   خورشید نشاط ما بر آید روزی ،

وز تو بسوی ما نظر آید روزی ،   وین انده ما هم بسر آید روزی !

یکی را شراب وصلت از جام محبت داد بر بساط انبساطش راه داد ، بر تکیه‌گاه انسش جای داد ، از سر ناز و دلال گفت :

بر شاخ طرب هزار دستان توایم ،   دل بسته بدان نغمه ودستان توایم !

از دست مده که زیر دستان توایم ،   بگذار گناه ما که مستان توایم !

یکی را خود از دیدار ساقی چندان شغل افتاد ، که با شراب نپرداخت !

سقیتنی کأساً فاسکرتنی فمنك سکری لامن الکاس

آن زنان مصر که **راعیل** را ملامت میکردند در عشق **یوسف**، چون بمشاهدهٔ یوسف رسیدند چنان بیخودشدندکه دست ببریدند وجامه دریدند، وآن مستی مشاهدهٔ یوسف برایشان چندان غلبه داشت که نه ازدست بریدن خبرداشتند نه ازجامه‌دریدن. همین بود حال **یعقوب** ـ غلبات شوق دیدار **یوسف** ویرا برآن داشت که بهرچه نگرست **یوسف** دید، و هرچه گفت از **یوسف** گفت.

با هرکه سخن‌گویم اگر خواهم وگرنه ز اوّل سخن نـام توام در دهن آید

تا روزی که **جبرئیل** آمدو گفت: نیزنام **یوسف** برزبان مران، که فرمان‌چنین است! پس **یعقوب** بهرکه رسیدی گفتی ـ نام تو چیست؟ بودی که در میانه **یوسف** نامی برآمدی، و ویرا بدان تسلی بودی!

دل زان خواهم که برتو نگزیندکس، جان زان که نزد بی غم عشق تو نفس،
تن زان‌که بجزمهر تواش نیست هوس، چشم از پی آنك خود ترا بیند و بس

« وَ يَسْئَلُونَكَ مٰاذٰا يُنْفِقُونَ » الایة... ارباب معانی گفتند ـ سؤال برسه‌ضرب است: یکی سؤال تقریر و تعریف، چنانك رب‌العزة گفت: « فوربّك لنسألنّهم اجمعین عمّا کانوا یعملون » ـ وهوالمشارالیه بقول **النبی** صلعم ـ لایزول قدما عبد یوم‌القیمة حتی یسئل عن‌اربع: عن شبابه فیما ابلاه، وعن عمره فیما افناه، و عن ماله من این جمعه، و فیماذا انفقه، وماذا عمل بما علم. » دیگر سؤال ـ تعنّت ـ است، چنانکه بیگانگان از **مصطفی** پرسیدندکه قیامت کی‌خواهدبود؟ وبقیامت‌خود ایمان نداشتند، وبه‌تعنت می‌پرسیدند، و ذلك قوله: ـ « يسئلونك عن الساعة ايّان مرسها »، وكذلك قوله: ـ « ويسئلونك‌عن‌الجبال » الآیة. سدیگر سؤال ـ استفهام ـ است وطلب‌ارشاد، چنانك درین‌آیات گفت! « يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ »، « ويسئلونك ماذا ينفقون »، « و يسئلونك عن اليتامى »، « و يسئلونك عن‌المحيض » ـ این همه سؤال استرشاداند ومردم درین سؤال مختلف‌اند. یکی ازاحوال می‌پرسید، بزبان‌واسطه جواب‌می‌شنید

و او که از محول احوال میپرسید بی واسطه از حضرت عزت بنعت کرم جواب می‌شنود که « انی قریب » !

پیر طریقت ـ گفت : خواهندگان ازو بردر او بسیاراند ، وخواهندگان او کم ! گویندگان از درد بی درد او بسیارند ، و صاحب درد کم . و در تفسیر آورده اند که ـ رب‌العالمین گفت : منکم من‌یریدالدنیا ومنکم من یریدالاخرة ، فأین من‌بریدنی ؟

« وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْیَتامیٰ » الآیة . . . ـ چندانکه توانی یتیمانرا بنواز و و در مـراعات و مواساة ایشان بکوش ، کـه ایشان درماندگان واندوهگنان خلقند ، نواختگان ونزدیکان حقند . ان‌الله یحب کل قلب‌حزین ، فرمان درآمد که ـ ای مهتر عالمیان ! وچراغ جهانیان ! یتیمانرا وا پناه‌خود گیر ، که سراپرده حسرت جز بفناء دل ایشان نزدند ، و حسرتیان را بنزدیك ما مقدار است . ایمهتر ! ترا که یتیم کردیم ازآن کردیم تا درد دل ایشان بدانی ، ایشانرا نیکوداری .

با تو در فقر و یتیمی ما چه کردیم از کرم توهمان‌کن ای کریم از خُلق‌خود بر خلق‌ما
ای یتیمی‌دیده اکنون با یتیمان لطف کن ای غریبی کرده اکنون‌باغریبان کن سخا

انس مالك گفت : ـ روزی **مصطفی** صم در شاهراه **مدینه** میرفت ، یتیمی را دید کـه کودکان بر وی جمع آمده بودند واو را خوار وخجل کرده ، وهریکی بروی تطاولی جسته ، آن یکی میگفت ـ پدر من به از پدر تو . دیگری میگفت : مادرمن به ازمادر تو ، سدیگری میگفت : کسان و پیوستگان ما به از کسان وپیوستگان تو ، وآن‌یتیم می گریست ، و در خاك می غلتید . **رسول خدا** چون آن کودك را چنان دید ، بر وی ببخشود ، و بر وی بیستاد ، گفت : ای غلام کیستی تو ؟ و چه رسید ترا کـه چنین درماندهٔ ؟ گفت : من پسر **رفاعه انصاری**‌ام ، پدرم روز **احد** کشته شد ، وخواهری‌داشتم فرمان یافت ، و مادرم شوهر باز کرد ، و مرا براند ، اکنون منم درمانده ، بی کس ! و بی نوا ! و ازین صعب‌تر مـرا سرزنش این کودکان است ! **مصطفی** از آن سخن وی در گرفت ، و آن درد در دل وی بدو کار کرد ، و بگریست ! پس گفت ای غلام اندوه مدار ، و ساکن باش ، که اگر پدرت را بکشتند من که **محمدم** پدر توام ، و **فاطمه** خواهر تو ، و **عایشه** مادر تو . کودك شاد شد و برخاست ، و آواز برآورد کـه ـ ای

کودکان، اکنون‌مرا سرزیش مکنید وجواب خود شنوید ـ «ان ابی‌خیرمن آبائکم! و امّی‌خیر من امهاتکم! و اختی خیر من اخواتکم؟» آنگه **مصطفی** دست وی‌گرفت، و بخانه**فاطمه** برد، گفت ـ یا **فاطمه**! این‌فرزند ما است وبرادر تو، **فاطمه** برخاست، و اورا بنواخت وخرما پیش وی بنهاد، و روغن درسر وی مالید، وجامهٔ در وی پوشید، و همچنین ویرا بحجره های مادران مؤمنان بگردانید. فکان یعیش بین‌ازواجه حتی‌قبض **النبی** صلعم، فوضع‌التراب علی رأسه، ونادی «واابتاه! الیوم بقیت یتیماً» فابکی‌عیون المهاجرین والانصار، فاخذه **ابوبکر**. و هو یقول یا بنیّ مصیبةٌ دخلت علی‌المسلمین اذا اختلس **محمد** من بین‌اظهرهم، انا‌ابوك‌یا‌بنی! فکان‌مع **ابی‌بکر** حتی‌قبضه‌الله‌عزوجل

النوبة‌الاولی ـ قوله تعم: «وَ یَسْئَلُونَكَ» ـ ترامی‌پرسند «عَنِ‌الْمَحِیضِ» از حیض زنان، «قُلْ هُوَ اَذیً» بگوی آن مکروهی است‌وخونی قذر، «فَاعْتَزِلُوا النِّساءَ» دور باشید اززنان «فِی‌الْمَحِیضِ» در درنگ حیض، «وَلا تَقْرَبُوهُنَّ» و گرد ایشان مگردید به‌جامعت «حَتّی یَطْهُرْنَ» تا از رفتن خون حیض پاك گردند «فَاِذا تَطَهَّرْنَ» که پاك گشتند و غسل کردند «فَأْتُوهُنَّ» بایشان مبرسید «مِنْ حَیْثُ اَمَرَکُمُ‌اللهُ» ازجائی که خدای فرمود شما را «اِنَّ‌اللهَ یُحِبُّ‌التَّوابِینَ» دوست دارد خدای باز گردندگان بوی، «وَیُحِبُّ‌الْمُتَطَهِّرِینَ ۲۲۲» ودوست‌داردپاکیزگان و خویشتن کوشندگان.

«نِساؤُکُمْ حَرْثٌ لَکُمْ» ـ زنان شما کشت زار شما اند که در آن فرزند میکارید «فَأْتُوا حَرْثَکُمْ» می رسید بکشت زار خویش «اَنّی شِئْتُمْ» چنانك خواهید «وَ قَدِّمُوا لاَنْفُسِکُمْ» وخویشتن را پیش فرا فرستید. «وَاتَّقُوااللهَ» و بپرهیزید از خشم وعذاب خدا «وَ اعْلَمُوا اَنَّکُمْ مُلاقُوهُ» و بدانید که شما فردا باوی هم دیدار بودنی اید، ویرا خواهید دید، «وَبَشِّرِالْمُؤْمِنِینَ ۲۲۳» وگرویدگان را

شاد کن از من.

« وَلا تَجْعَلُوا اللّهَ عُرْضَةً لِأَيْمانِكُمْ » ـ نام خدای‌را عرضه مسازید سوگندان خویش را « أَنْ تَبَرُّوا » که با کس نیکوئی کنید، « وَ تَتَّقُوا » و از بخل بپرهیزید « وَ تُصْلِحُوا بَيْنَ النّاسِ » ومیان مردمان آشتی سازید، « وَاللّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ۲۲۴ » خدای شنواست سوگندان شما را دانا است بقصد و نیت شما در آن سو گند.

« لا يُؤاخِذُكُمُ اللّهُ » ـ نگیرد خدای شما را « بِاللَّغْوِ فِي أَيْمانِكُمْ » بلغو سوگندان شما، « وَلٰكِنْ يُؤاخِذُكُمْ بِما كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ » لکن شما را که گیرد بآن گیرد که دل شما آهنگ سوگند کرد و در آن سوگند که بزبان گفت در دل عزیمت و عقد داشت « وَاللّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ ۲۲۵ » و خدای آمرزگار وبردبارست.

النوبة الثانية: ـ قوله تع: « وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ » ـ مردی آمد بر رسول خدا نام وی **ثابت بن الدحداح** گفت ـ یا **رسول الله**! زنانرا درحال حیض نزدیکی کنیم و پاسیم(۱) یا نه؟ که بگذاریم ایشانرا در وقت حیض و نپاسیم؟ آیت آمد ـ « و یسئلونك عن المحیض قل هو اذی، فاعتزلوا النساء فی المحیض » حیض و محیض یکی است، همچون کیل و مکیل و عیش و معیش. و معنی حیض رفتن خون است، یعنی آن دم معروف سیاه رنگ، بحرانی که ازقعر رحم برآمد، کمینه آن یك شبانروزست ومهینه پانزده شبانروز، وغالب آن شش یا هفت روز است، وهرچه نه ازقعر رحم بیامد ونه سیاه رنگ بود آنرا ـ دم استحاضه ـ گویند. واحکام حیض درآن نرود. روی ـ ان **فاطمة بنت ابی حبیش** قالت **لرسول الله** صلعم: « انی استحاض أفادع الصلوة؟ فقال صلعم: ان دم الحیض اسود یعرف، فاذا کان کذلك فامسکی عن الصلواة، واذا کان الاخر فتوضائی وصلی فانما هو عرقٌ. » **فاطمة بنت ابی حبیش** گفت ـ یا **رسول الله** من زنی مستحاضه‌ام نماز بگذارم در حال استحاضه یا نه؟ **رسول** خدا گفت ـ دم حیض دم سیاه است معروف

(۱) کذا فی نسخة الف. باشیم: فی نسخة ج.

که در آن نماز بگذارند ، چون آن باشد نماز بگذار ، و اما چون دم استحاضه باشد وضو کن و نماز کن ؛ که آن رگی است کـه روان میشود ، و نماز منافی آن نیست **ابن‌عباس** گفت ـ آن رگ درادنی‌الرحم است نه درقعررحم ، و حکم مستحاضه‌آنست که خویشتن را بشوید و استوار به بندد ، و هر نماز فریضه‌را بعد از دخول وقت‌وضو کند ، و بعد از وضو البته در نماز تأخیر نکند . چون این حدود بجای آرد اگر چه قطرات خون ازوی‌میرود نمازوی‌درست بود ، و کسی‌را که ادرارالبول‌باشد یاسلس‌المذی بود ، حکم وی همین باشد .

اما احکام حیض آنست که ـ بر زن حرام بود در حال حیض خواندن **قرآن** ، که **مصطفی** ص گفت : ـ لایقرءالجنب ولاالحائض شیئاً من‌القرآن » و حرام است بر وی پاسیدن **قرآن** لقوله تعم « لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ » ، و حرام است بر وی درمسجد درنگ کردن لقوله صلعم « لا یحل‌المسجد لجنب ولا لحائض » ، و حرام است بر وی طواف کردن که **مصطفی عایشه** را گفت ـ « اصنعی ما یصنع‌الحاج غیر ان لاتطوفی » یعنی فی حال‌الحیض ، و حرامست بر وی نماز کردن و روزه داشتن ، اما روزه را قضا باید کردن و نماز نه ، که زنی از **عایشه** پرسید ـ ما بال‌الحائض تقضی‌الصوم ولاتقضی‌الصلوة ؟ فقالت لها ـ أحروریة انت‌فقالت‌لست بحروریة ، ولکنّی اسأل . فقالت کان یصیبنا ذلك‌علی عهد **رسول‌الله** فنؤمر بقضاءالصوم ولا نؤمر بقضاءالصلوة . و حرامست برمرد رسیدن بحائض و مباشرت با وی که **مصطفی** گفت : ـ « من وطئی‌امرأته وهی‌حائض فقضی بینهما ولدٌ فاصابه جذامٌ ، فلا یلومنّ الا نفسه ، و من احتجم یوم‌السبت والاربعاء فاصابه وضحٌ فلا یلومنّ الانفسه . » پس اگر مباشرت کند درحال حیض حدّی واجب نشود ، اما کفّارت بر وی لازم آید ، اگر در ابتداء حیض باشد یك دینار بصدقه دهد ، و اگر در آخر بود نیم دینار ، چنانك درخبرست : واین قول قدیم **شافعی** است . اما بقول جدید بروی هیچ‌چیز لازم نیایـد از کفارت ، اما بزه‌کار شود ، همچنانك مباشرت بموضع مکروه نه بمحل حرث‌که حرام است وموجب کفارت نیست ، اینجاهمچنانست .

وزن حائض را روا باشد که د کرخدا کند ، وحیض ایشانرا کفّارت گناهان‌است

و ذلك فيما روى عن **عايشة** قالت - قال **رسول الله** صلعم - «مامن امرأة تحيض الا كان حيضها كفارة لما مضى من ذنوبها ، و ان قالت اول يوم حاضت - الحمدلله على كل حال واستغفر الله من كل ذنب - كتب الله لها براءة من النار وجوازاً على الصراط وأماناً من العذاب.»

«**فَاعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ**» ... الآية. چون این آیة آمد زنان را در زمان حیض از خانها بیرون کردند ، جماعتی آمدند از اعراب **مدینه** گفتند یا **رسول الله** سرما سخت است ، و جامه اندك ، و زنان حائض از خانه بیرون کرده‌ایم اگر جامه بایشان دهیم ما سرما یابیم ، و اگر ندهیم ایشان برنج آیند ، چکنیم که درمانده‌یم ؟ **مصطفی** صم گفت. شما را نفرمودند که ایشانرا از خانها بدر کنید ، شما را فرمودند که مجامعت ایشان مکنید ، و سبب آن بود که جهودان و گبران(۱) اززنان خویش درحال حیض پرهیز میکردند و فرا هیچ کار نمی گذاشتند ، و ترسایان بر عکس این مجامعت میکردند و ازحیض نمی‌اندیشیدند، رب العالمین این امت را رامیانه برگزید . وخیرالامور اوساطها. گفت - چنانك گبران و جهودان کنند نباید کرد ، و چنانك ترسایان کنند هم نه . «افعلوا كل شیئی الا الجماع» این لفظ خبراست و عن **عایشه** رض: ان **رسول الله** صلعم قال - ناولینی الخمرة فقلت انی حائض فقال - ان حیضتك لیست فی یدك ، وسئلت **عایشه** :هل تأكل المراة مع زوجها وهی طامث ؟ قالت نعم - كان **رسول الله** یدعونی فآكل معه و انا عارك ، وكان یأخذ العرق فیقسم علی فیه فاعترق منه ، ثم اضعه فیأخذ ، فیعترق منه و یضع فمه حیث وضعت فمی من القدح ویدعو بالشراب فیقسم علی فیه قبل ان یشرب منه فآخذه فاشرب منه ثم اضعه فیأخذه فیشرب منه و یضع فمه حیث وضعت فمی من العرق و یدعو بالشراب فیقسم علی فیه قبل ان یشرب منه القدح. و درخبرست که : **عایشه** با **رسول خدا** در یك جامه خفته بود ، ناگاه عایشه از جای برجست . **رسول** گفت چه رسید ترا ؟ مگر حیض رسید ؟ گفت آری **رسول** گفت : ازار بربند استوار و به جایگاه خویش باز آی .

«**وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّى يَطْهُرْنَ**» الآية . . . . بتشديد طاوها قراءة **ابوبكر** و

---

(۱) ترسایان : فی نسخة ج .

عاصم و **حمزه** و **کسائی** است، معنی آنست که گرد ایشان بمجامعت مگردید تاآنکه که غسل کنند ازحیض خویش . باقی قراء بتخفیف طاوضمها خوانند« حَتّي يَطْهُرْنَ »
یعنی با ایشان نزدیکی مکنید تا ازرفتن خون حیض پاك گردند، به بریدن خون حیض. و علما را اختلاف است در مجامعت بعد از آن که حیض بریده شود، و بیش از غسل، مذهب **شافعی** آنست وجماعتی عظیم علما بر آنند که ـ چون حیض بریده شد تا غسل ـ نکنند یا تیمم، اگر آب نیابد حلال نیست رسیدن بوی، پس گفت « فاذا تطهرن »
ای اغتسلن ـ چون پاك گشتند و خویشتن را شستند بغسل.

« فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللّٰهُ » الآیة . . . ـ بایشان میرسید اگرخواهید ازآنجا که خدا فرمود شمارا، یعنی ازآنجا که فرزند روید، معنی دیگر « فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللّٰهُ » بایشان می رسید، از آن روی که الله فرمود شما را، یعنی با عقد نکاح ودرزمان طهر، نه درحال فجور و نه درایام حیض، که چون وطی درحال حیض رود بیم آن باشد که فرزند سیاه روی آید، کما روی ـ ان رجلاً و امرأة فی ایام **سلیمان بن داود** اختصما فی ولد لهما اسود فقالت المرأة ـ هومنك وابی الرجل، فقال **سلیمان** هل جامعتها فی المحیض ؟ قال نعم، قال ـ هولك و انما سوّدالله وجهه عقوبة لفعلکما، قال **ابن کیسان** « فأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللّٰهُ » الآیة . . . یعنی ـ لا تأتوهن صائمات ولا معتکفات، ولا محرمات، و اقربوهن وغشیانهن لکم حلال.

اگر کسی خواهد که ادب مباشرت بداند، اول باید که بربدی فرا پیش دارد، چنانك در خبر است از معانقه و ملاعبه و دست فرا گرفتن وبرماسیدن و تقبیل کردن و در حال مباشرت روی ازقبله بگرداند، وبسم‌الله بگوید، واین دعا برخواند : «اللهم جنبنا الشیطان وجنب الشیطان ما رزقتنا » و تعجیل نکند که **مصطفی** گفت : اذاجامع احدکم امرأته فلا یعجلها، فان لهن حاجة کحاجتکم ـ و عزل نکند، که **مصطفی** را از عزل پرسیدند گفت ـ ذالك الواد الخفی، وتلا ـ اذا الموؤدة سئلت . مگر که موطوئه کنیزك وی باشد، یا کنیزك دیگری بزنی کرده، یاحرّه بود و دستوری عزل داده، و کراهیت

است درعورت زن نگرستن، وفرزند را از آن بیم‌طمس باشد، و بهیچ حال سر خویش باسرّ اهل خودبیرون ندهد، که مصطفی صلعم گفت : - « ان اعظم الامانةعندالله یوم‌القیمة و روی - شرالناس عندالله منزلة یوم‌القیمة، الرجل یفضی الی امرأته و تفضی الیه، ثم ینشر سرّها .

« إِنَّ اللهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ » الایة . . . - دوست دارد خدای بازگردانندگان‌را یعنی - ایشان که از شرك باایمان گردند و در ایمان از معصیت باطاعت گردند، و در طاعت از ریا بااخلاص گردند، ودراخلاص از خلق باحق گردند، پس مؤمن اگر چه مطیع باشد ومخلص، ویرا از توبت چاره نیست . ازینجا گفت رب‌العالمین : - « وتوبوا الی‌الله جمیعاً ایهاالمؤمنون لعلّکم تفلحون » گفته اند - توبت برسه رتبت است :

اول توبت، پس انابت، پس اوبت، هر که از بیم عقوبت توبه کند او را - تائب گویند - وهر که امید ثواب را توبه کند او را منیب گویند - و هر که فرمان و اجلال حق‌را توبه کند او را - اوّاب - گویند توبه صفت مؤمنان است، « و توبوا الی‌الله جمیعاً ایّهاالمؤمنون »، انابت‌صفت - مقربانست « وجاء بقلب منیب » - اوبت صفت‌پیغامبران است « نعم‌العبدانه اوّاب » .

« وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ » - میگوید - خدای دوست دارد پاکانرا، ایشان که از نجاسات بپرهیزند، وخودرا ازخبائث حدث وجنابت طهارت دهند، تاحضرت نمازرا بشایند . قال **ابوالعالیة** و **محمدبن کعب** : اما التطهّر بالماء فحسن، و لکن یحب - المتطهرین من‌الذنوب.خبری جامع که ببعضی ازین آیت تعلق دارد:روایت کنند که **مصطفی** روزی‌درحجرهٔ **عایشه** بود، زنی آمد وطعامی آورد، که مردی‌انصاری‌فرستاده‌بود، **رسول خدا** گفت : هذه حنطةٌ معمولة بلحم - تسمّیهاالاعاجم هریسةً عوضنّیهاالله تم من‌الخمر و مهتران صحابه خلفاء وراشدین وائمه‌دین‌حاضر بودند، **رسول خدا** دست مبارك فراز کرد، شکستهٔ برآورد تا تناول کند این چند کلمت درآن حال بگفت : «حبّبَ الیّ من دینا کم ثلثٌ : الطیب والنساء و قرّة عینی فی‌الصلوة » - **ابوبکر** صدیق موافقت

مصطفی را شکستهٔ برآورد وگفت : وانا احب منها ثلثاً یا **رسول الله** :ـ النظر الیك و انفاق المال علیك وتلاوة ما انزل الیك . **عمر خطاب** همچنین لقمهٔ برداشت گفت : « و انا احب منها ثلثاً :ـ امراً بمعروف ونهیاً عن منکر وحداً اقیمه الله عزوجل. **عثمان عفان** نیز شکستهٔ برداشت . وگفت : انا احب منها ثلثاً :ـ اطعام الجوعان وکسوة العریان والصلوة باللیل والناس نیام » **علی مرتضی** ع نیز موافقت کردو لقمهٔ برداشت ، گفت : و انااحب ایضاً ثلثاً : قری الضیف ، والصوم فی صمیم الصیف ، والضرب بین یدی رسول الله بالسیف . **جبرئیل** امین ع ، پیك حضرت ربّ العالمین آن ساعت درآمد ، وبمساعدت گفت : و انا احب منها ثلثاً : غرس الاشجار وقتل الکفار وسقی الابرار » **جبریل امین** بآسمان برشد ، هم در ساعة فرود آمد ، و پیغام ملك جل جلاله آورد که ـ یا **رسول الله** ، الله یقرئك السلام ، و یقول : و انا احب منها ثلثاً ـ « توبة التائبین ، و طهارة المتطهرین و دعوة المضطرین . »

قوله : ـ « نِسَاۤؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ »ـ این آیت درشأن قومی آمد از اهل **مدینه** که هم شهریان ایشان که جهودان بودند ایشانرا گفتند ـ هر کس که بزن خویش رسد از پس وی درمحل حرث فرزند احول آید، مسلمانان ازبیم آن ازآن فعل تحرّج کردند. این آیت آمد ـ « انّي شِئْتُمْ » الآیة . . . ـ اذاکان فی ماتی واحد ـ یعنی که چون رسید بزن آنجا بود که فرزند روید چنانك خواهی می باش . عن **ابن عباس** رض قال: «لا یکون الحرث الّا حیثُ یکون النبات و عن **عمر** قال **رسول الله** صلعم « ان الله لا یستحیی من الحق، لا تأتوا النساء فی ادبارهن » وقال صلعم «لاینظر الله عزوجل الی رجلٍ اتی رجلاً او امرأةً فی دبرها » و قال « ملعونٌ من اتی امرأته فی دبرها » .

« وَ قَدِّ مُوا لِاَنْفُسِكُمْ » ـ گفته‌اند ـ این تسمیت است و دعا بوقت مباشرت، و ذلك ما روی عن **النبی** صلعم قال « اذااراد احد کم ان یأتی اهله فلیقل : ـ « بسم الله اللهم جنبنا الشیطان و جنبّ الشیطان ما رزقتنا ـ » فان قدر بینهما ولدٌ لم یضره شیطان » و گفته اند ـ معنی « وَ قَدِّ مُوا لِاَنْفُسِكُمْ » طلب فرزند است و ایشانرا از پیش

فرافرستادن، چنانك درخبراست - «من قدّم ثلثة من الولد لم یبلغوا الحنث . لم تمسّه النار الا تحلّة القسم ، فقیل یا رسول الله - و اثنان ؟ قال و اثنان . فظننا انه لو قیل واحد ، لقال واحدٌ . ویقال « قَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ » ان یعمل لله سبحانه بما یحبّ و یرضی .

« وَاتَّقُوا اللهَ » . - فیما امرکم به و نهاکم عنه . « وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلَاقُوهُ » فیجزیکم باعمالکم « وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ » بالجنة .

« وَلَا تَجْعَلُوا اللهَ عُرْضَةً لِأَيْمَانِكُمْ » الآیة . . . - عرضه آن چیز بود که میان تو و میان کاری درآید تا ترا از آن کار بازدارد . میگوید سوگند خوردن بنام من عرضه مسازید تا خویشتن را باز دارید از نیکوکاری ، یعنی سوگند مخورید بر کاری کردنی که آن نکنیم ، یا بر کاری ناکردنی که آن کنیم . واین چنین سوگند خوردن معصیت است ، و راست داشتن آن معصیت ، ودروغ کردن آن واجب ، و کفارت دادن فریضه . قال النبی صلعم - « من حلف علی یمین فرأی غیرها خیراً منها ، فلیأت الذی هو خیرٌ و لیکفّر عن یمینه . » کلبی گفت - این آیت در شأن عبدالله بن رواحه آمد که از داماد خویش بخواهر بشیر بن النعمان الانصاری ببرید و سوگند خورد که با وی سخن نگویم ، و در پیش وی نروم ، و در صلاح وی نکوشم و او را با خصمان او وبا برادران اوصلح ندهم ، و ببهانهٔ سوگند با وی نمی‌پیوست . تا رب‌العالمین این آیت فرستاد، ومصطفی صم بروی‌خواند، فرجع عما کان علیه . مقاتل حیان گفت - ابوبکر صدیق سوگند یاد کرد با پسرخویش عبدالرحمن نه پیوندد ، وبا وی نیکوئی نکند تا آنگه که مسلمان شود . رب‌العالمین درشأن وی این آیت فرستاد . ویقال فی قوله‌تع « أَنْ تَبَرُّوا » . معناه لدفع ان تبرّوا - فحذف المضاف ، و قیم المضاف الیه مقامه کقوله تع « واسئل القریة » و اشباهه .

« لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ » - لغو سوگند آن بود که نامی از نامهای خداوند از زبان کسی بسوگند بیرون آید ، بشتاب ، یا بر عادت ، یـا در حال غضب و ضجر ، و ویرا در آن قصد و عزم سوگند نبود . چنانك عادت است عرب را در

نظم سخن که رانند گویند ـ « لاوالله، بلی والله » . « وَلٰكِنْ يُؤٰاخِذُكُمْ بِمٰا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ » ـ این کسبت گفت و آن « عقدتم الایمان » کـه در سورة المائده گفت . و گفته‌اند : ـ که لغو سوگند آن بود که سوگند یاد کند بر کاری ، وچنان داند وپندارد که در آن راست گوی است ، پس برخلاف آن بود که پنداشت و دانست . رب‌العزت گفت ـ شما را نگیرم باین سوگند ، و بزهٔ نه بر شما و نه کفارتی ، لکن بآن گیرم که سوگند یاد کنید بر کاری و دانید که دروغ است و قصد آن دروغ دارید در دل ، و بر زبان این چنین سوگند سبب عقوبت‌است وموجب کفارت . عقوبت آنست که **مصطفی** گفت ـ « من حلف علی یمین و هو فاجرٌ لیقتطع بها مال امرئٍ مسلم لقی‌الله عزوجل و هو علیه غضبان . » و جاء اعرابی الی **النبی** صلعم فقال ـ یا رسول‌الله ماالکبائر؟ قال ـ الاشراك بالله ، قال ثم ماذا ؟ قال عقوق‌الوالدین . قال ثم ماذا ؟ قال ثم‌الیمین‌الغموس . » قیل **للشعبی** ـ ماالیمین‌الغموس ؟ قال‌اللتی یقتطع بها مال امرئٍ و هو فیها کاذبٌ . و روی انه قال صلعم ـ « الیمین‌الفاجرة تدع‌الدیار بلاقع » و کفّارت آنست که درسورة المائده گفت : ـ « فکفارته اطعام عشرة مساکین » الآیة . . ـ بندهٔ آزاد کند ، یـا ده درویش را طعام دهد هر یکی را مدّی ، یا ایشانرا جامهٔ کند هر یکی را پیراهنی ، یـا ازارپائی ، یا دستاری ، یا کلاهی ، و در اعتاق و اطعام و کسوة مخیرست ، آن یکی که خواهد میدهد ، پس اگر درویش بود و مال نداشته باشد ـ سه روز روزه دارد پیوسته یا گسسته چنانك خواهد . و بدان کـه سوگند از کسی درست آید کـه مکلف بود و نیز بطوع خویش سوگند یاد کند ، و درآن نه مکره بود که **مصطفی** صم گفت : ـ « لیس علی مقهور یمینٌ » و عقد سوگند کـه بسته شود بنامهای خدای و صفات وی عزجلاله بسته شود ، هرچه بیرون از آنست از مخلوقات و محدثات سوگند نه بندد ، و کراهیت باشد بآن سوگند یاد کردن . قال **الشافعی** : ـ و اخشی ان یکون معصیةً . روی **ابن عمر** قال ، قال **رسول‌الله** صلعم ـ « من کان حالفاً فلا یحلف الّا بالله » و عن **ابی‌هریره** رض قال ، قال **رسول‌الله** صلعم : ـ « لا تحلفوا بـآبائکم ولا بالانداد ، ولا تحلفوا الّا بالله ، ولا تحلفوا بالله الّا و انتم صادقون » . و قال صلعم : ـ « من حلف انه

بریءٌ من‌الاسلام ، فان کان کاذباً فقد قال کفراً ، و ان کان صادقاً فلن یرجع الی‌الاسلام سالماً » .

و بدانك استثنا در سوگند شود همچنانك در طلاق شود و در عتاق ، ودر نذرو در اقرار . در طلاق چنانست ـ که زن خود را گوید ـ « انتِ طالقٌ ان شاءالله » باین استثنا که در طلاق پیوست طلاق نیفتد . و در عتاق آنست که بندهٔ خود را گوید ـ « انت حرٌّ ان شاءالله .» آزاد نشود ، و در نذر آنست که گوید ـ لله علیّ کذا ان‌شاءالله ـ این نذر منعقد نشود ، و در اقرار آنست که گوید ـ « لفلان علی کذا ان شاءالله » باین اقرارچیزی‌بروی لازم نیاید . همچنین اگرسوگند یاد کند در نفی یا دراثبات ، واستثنا در آن پیوندد ، چنانك سخنی یا سکوتی دراز در میان نیفتد گوید ـ والله لا فعلن کذا ان شاءالله ـ یا گوید ـ « والله لاافعل کذا ان‌شاءالله » عقد سوگند بسته نشود . قال **النبی** صلعم من حلف علی یمین ثم قال ان شاءالله فقد استثنی .

ثم قال فی آخر الآیـة « وَاللّٰهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ » ـیؤخرالعقوبةعن‌الکافرین‌والعصاة والحلم من‌الناس‌التثبت والاناة ، و من‌الله‌الامهال .

النوبة الثالثة ـ قوله تعم : « وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذًى »الآیة..ـ

کلام خداوند حکیم ، یاد آن کردگار عظیم ، ما جدی نامدار کریم ، یار هر ضعیف مونس هر لهیف ، مایهٔ هر درویش ، امید هر نومید ، دلیل هر گم راه ، درماندگان و عاجزان را نیاك پناه ، خداوندی که از مهربانی و نیاك خدائی عطاء خود برخلق‌ریزان کرد ، و هر کس را آنچه صلاح و بهینه آن کس دید آن کرد ، بنگر کـه چه کرد ازفضل ، وچه نمود ازکرم باین زنان عاجز رنگ ضعیف نهاد ، ملول طبع ، چون‌دانست که بنیت ایشان با ضعف است ، و طبع ایشان با ملالت ، و طاقت دوام خدمت ندارند ، و در آن خللها آرند ، ایشانرا عذری پدید کرد ، در بعضی روزگـار تا ایختی طاعت و گران باری خدمت ازیشان بیفتاد ، بی‌اختیار ایشان ، و ایشانرا در آن جرمی نه ، باز چون روزگاری برآید و نشاط بیفزاید ، و آرزوی خدمت و طاعت بریشان تازه شود ، آن عذر بریده گردد ، و خطاب باز متوجه شود . اینت نیکوکاری و مهربانی ! اینت

خداوندی و بنده نوازی ! ازین عجبتر که ایشانرا در آن حال که بازداشت ، ازخدمت بازداشت نه از مخدوم ، تا اگر تن از خدمت باز ماند دل از مخدوم باز نماند ، ایشانرا دستوری ذکر داد هم در دل هم بر زبان و مرهمی نهاد بآنچه گفت ـ « أنا جليس من ذكرني » تا نومید نشوند ، و از بساط قرب به نیوفتند ، چون از خدمت بازماندند که نه هرکه رسید خود بخدمت و طاعت ظاهر رسید ، اگرعلت‌رسیدن خدمت ظاهر بودی از سحرهٔ **فرعون** چه خدمت آمد ؟ و از **ابليس** مهجور چه بود از خدمت که نیامد ؟ ایشانرا بی خدمت برخواند ، و این را با خدمت براند ، این بود خواست او ، و چنین آمد حکم او ، نه برخواست او اعتراض ! نه از حکم او اعراض ! يفعل‌الله ما يشاء و يحكم ما يريد .

شهریست بزرگ و من بدو در میرم تا خود زنم ، وخودکشم ، وخودگیرم

« نِسٰاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ » الآية . . . ـ بنده را نفس است و دل ، نفس ازعالم سفلی است و اصل آن از آب و خاکست ، و دل از عالم علوی است ، یعنی آن لطیفهٔ ربانی که مایهٔ آن نور پاك است ، نفس را مقام غیبت آمد ، و دلرا مقام شهود ، و اليه الاشارة بقوله صلعم : ـ « ما من آدمیّ الّا و قلبه بين اصبعين من اصابع‌الله » ـ پس نفس که درغیبت بماند شرع اورا با امثال واشکال خویش مساکنت داد ، وبدان منت‌برنهاد گفت : ـ « نِسٰاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنّٰى شِئْتُمْ » جای دیگر گفت « فانكحوا ما طاب لكم من‌النساءِ » ، جای دیگر گفت : « لتسكنوا اليها وجعل بينكم مودة و رحمة » این حظوظ یافتن و بامثال و اشکال گرائیدن نصیب نفس است که در وهدهٔ غیرت بماندست ، امّا دل که در مقام مشاهدت است حرام است او را که بغیری گراید ، یا خود بمخلوقی فرو آید ، و تا خود را از خلق باز نبرد و سرّ خویش ازغیرحق طهارت ندهد ، درتحت این کلمت نشودکه ـ « يحبّ‌المتطهرين » . رب‌العالمين دوست دارد این چنین پاکانرا ، و ایشانرا مردان خواندآنجا که گفت : ـ « فيه رجالٌ يحبّون ان يتطهروا والله يحبّ‌المطهّرين » .

و بدانك خبائث درین سرای حکم بر دو قسم است : یکی خبث عین است که

هرگز بشستن پاك نشود، اگر مرداری هزار بار به بحر محیط فرو بری هرگز پاك نشود، که نجاست او عینی است. دیگر خبث صفت است، ودراصل پاك بود امانجاستی بدورسد، که چون بشوئی پاك شود، لکن این نجاست هم بردوقسم است: بعضی خفیف که بیك آب پاك شود، و بعضی غلیظ که شستن بآب وخاك بباید تا پاك شود. خبائث در اصل دین هم این تقسیم دارد یکی خبث عین، است که هرگز زائل نشود، و آن خبث شرك است که نیامرزد - « انّ اللّٰه لا یغفر ان یشرك به انما المشرکون نجس. » اینك جاوید در دوزخ بمانند، از آنست که نجاست ایشان نجاست عین است، طهارت پذیر نیست، و بهشت جز جای پاکان نیست، و آن خبث دیگر در دین خبث صفت است و آن خبث - معصیت - است، طهارت پذیرست، امّا هم بر دو قسم است بعضی صغایر و بعضی کبائر، صغایر خفیف است: بگذری که بردوزخ کند پاك شود: « وان منکم الا واردها » وکبائر غلیظ است بگذری پاك نشود، بیشتر بماند، اماجاوید بنماند که عین او نجس نیست و نجاست او طهارت پذیرست، اگر درین سرای بآب توبه و حسرت بشوید. پاك شود، و اگر درین سرای طهارت نیابد طهور آن سرای جز آتش نباشد، تا به نسوزدش پاك نشود، و تا پاك نشود بخداوند پاك نرسد. « انّ اللّٰه تع طیّبٌ لایقبل الاالطیّب» بداود ع وحی آمد که - یا داود طهرلی بیتاً اسکنه »خانه ما پاك گردان تا خداونه خانه بخانه فروآید. گفت- خداوندا چگونه پاك گردانم؟ گفت آتش عشق درو زن تا هرچه نسب ما ندارد سوخته شود، پس بجاروب حسرت بروب تا اگرچیزی مانده بود ازهوای نفس که بآتش عشق نسوخته است جاروب حسرتش بروبد که عروس وصل ما با هوای نفس تو بنسازد.

ای برادر روی ننماید عروس دین ترا
تا هوای نفس تو در راه دین دارد قرار
چون زنان تا کی نشینی برامید رنگ و بوی
همت اندر راه بند و گام زن مردانه وار

النوبة الاولی - قوله تع: « لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ » - ایشانراست که سوگند خورند

« مِنْ نِسائِهِمْ » از زنان خویش دور بودن را و باز ایستادن را ازرسیدن بایشان ، « تَرَبُّصُ اَرْبَعَةِ اَشْهُرٍ » درنگ چهار ماه « فَاِنْ فاؤُا » اگر باز آیند « فَاِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ۲۲۶ » الله آمرزگارست و بخشاینده.

« وَ اِنْ عَزَمُوا الطَّلاقَ » ــ واگر عزم کنند طلاق دادن را « فَاِنَّ اللّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ۲۲۷ » خدای شنوا است سوگندرا ودانااست عزیمت را.

« وَالْمُطَلَّقاتُ » ــ زنان طلاق داده « يَتَرَبَّصْنَ بِاَنْفُسِهِنَّ » درنگ کنند بتن خویش « ثَلٰثَةَ قُرُوءٍ » سه پاکی « وَلا يَحِلُّ لَهُنَّ » و نه رواست زنانرا « اَنْ يَكْتُمْنَ » که از بهر شتافتن را به تزویج پنهان دارند « ما خَلَقَ اللّهُ في اَرْحامِهِنَّ » فرزندی که خدای در رحم ایشان آفرید ، « اِنْ كُنَّ يُؤْمِنَّ بِاللّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ » اگر با خدای گروندهاند وبروز رستاخیز ، « وَ بُعُولَتُهُنَّ » وشوهران ایشان « اَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذٰلِكَ » حق تراند و سزاوارتر بایشان از شوی دیگر تا عدّت بنگذرد ، « اِنْ اَرادُوا اِصْلاحاً » اگر خواهند که آشتی کنند « وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ » وزنانرا برمردان همچنانست که مردانرا برزنان از پاك داشتن خویش و خوش داشتن. « بِالْمَعْرُوفِ » براندازهٔ توان « وَلِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ » و مردان را برزنان در معاملت یك درجه افزونی است « وَاللّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ۲۲۸ » وخدای توانا است دانا.

النوبة الثانية ــ قوله تعم : « لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ » الآية ... ایلا ازروی لغت مصدر آلی است یقال ـ الی یولی ایلاءً ، فهومول ـ آلیٰ وایتلی وتألّی همه یکسانست ولا یأتل اولوا الفضل ـ ازینست ، والیّه نام سوگندست قال الشاعر.

قليلُ الالا يا حافظ ليمينه وان بدرت منه الالية بَرَّت

و از روی شرع ایلا آن باشد که مردی سوگند خورد بنامی از نامهای خداوند

عزوجل که باهل خود نرسم و نزدیکی نکنم زیادت از چهارماه چندانك تقدیر کند،
اما اگر سوگند بچهارماه خورد یا کم از چهارماه مولی نباشد، واگر سوگند نه بنام
خدا خورد کی، بطلاق وعتاق خورد بروزه وبنماز و صدقه که برخود واجب کند بقول
جدید **شافعی** رض مولی باشد. پس چون ایلا درست شد چهارماه مدت تربص وی باشد،
که درین مدت از جهت شرع مطالبتی بروی متوجه نشود. اما اگر درمیانهٔ این مدت
پیش از آنك چهارماه برآید باز آید وبا اهل خویش کند، بر وی جز از کفارت سوگند
نیست واین فیئه هرچند که نه درمحل خویش است اما چون کسی بود که بروی دینی
موجل باشد و پیش از اجل آن دین بازدهد روا بود. واگراین فیئه نکند تامدت چهار
ماه بسرآید وآنگه بی‌عذری‌هم نزدیکی نکند، زنرا رسد که مطالبت وی‌کند که باز
آی یاطلاق ده. اختلافست علمارا که بازآمدن بسخن است یا بوطی. قومی گفتند. بسخن
است گوید با پس آمدم. ودرست‌تر آنست که وطی است. پس اگر باز نیاید زنرا رسد
که ازقاضی درخواهد تا ویرا طلاق دهد. وچون باز آمد بعداز مطالبت ونزدیکی کرد،
اگرسوگند که خورده بود بنام خدای‌بود عزوجل کفارت سوگند بروی لازم آید، بدلیل
خبر که گفت « من حلف علی یمین فرأی غیرها خیر منها فلیأت‌الذی هو خیر و لیکفّر
عن یمینه» وبقول قدیم **شافعی** کفارت‌لازم‌نیاید، لقوله تع « فَاِنْ فٰاۤؤُا فَاِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ
رَحِيمٌ » علّق‌المغفرة بالفیئه فدل علی انه قداستغنی عن‌الکفارة. واگر سوگند بطلاق
یاعتاق بود به نفس وطی طلاق درافتد، وعتق‌حاصل شود. واگر برطریق نذر سوگند یاد
کرده بود چنانك‌گوید ان‌وطأتك فللّه علی‌ان‌اعتق‌رقبة اواصوم‌کذا اواصلی‌کذا اواتصدق
بکذا، اینجا مخیر است اگرخواهد بوفاءِ نذر بازآید واگر خواهد کفارت‌سوگند کند.

« وَ اِنْ عَزَمُوا الطَّلٰاقَ فَاِنَّ اللّٰهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ » ـ این آیت از دو وجه رد است
براصحاب رأی که گفتند ـ چون مدت ایلاء چهارماه بسرآید زن ازمرد جدا شود بیك
طلاق، وحاجت بآن نیست که شوهررا بفیئه یاطلاق‌مطالبت کند. گوئیم اگرچنان بودی

پس این عزم کردن بر طلاق معنی نداشتی، که وقوع طلاق خود حاصل بودی، و در آیت فائدهٔ نماندی. وجه دیگر آنست که گفت:۔ « فَاِنَّ اللّٰهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ » ۔ لفظ سماع اقتضاء مسموع کند، ومسموع لفظ طلاقست تا بزبان بنگوید مسموع نباشد.

« وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ » ۔ الآية .... ۔ تربص اینجا۔ عدت۔ است. وقرءِ بمذهب **شافعی** طهر است. و کمینه طهر پانزده روز است، و مهینه آنچ بود که آنرا حدی نیست. درشرع میگوید:۔ والنساء المطلقات یتربّصن، بتعریض انفسهن للنكاح ثلثة اطهار. زن دست باز داشته یعنی آن زن که ببلوغ رسید وباشوهر دخول یافت وآبستن نیست درنگ کند درعدت، وبازایستد از تزویج تا سه پاکی. وعدتها درقر آن پنج است:۔ عدت زن که بحیض نرسید سه ماهست. وعدت زن نومیدشده ازحیض همچنان، وذلك فی قوله تع «واللائی يئسن من المحيض من نسائکم ان ارتبتم فعدتهن ثلثة اشهر واللائی لم يحضن» وعدّت بارووران زنان تا بیارفرونهادن است وذلك فی قوله: واولات الاحمال اجلهن ان يضعن حملهنّ» اگرهم درآن ساعة که شوی مرد یاطلاق داد بار فرو نهد، هم درساعة تزویج وی حلال گردد. چهارم عدت شوی مرده چهارماه و ده روزاست. وذلك فی قوله «والذين يتوفون منكم و يذرون ازواجاً يتربصن بانفسهن اربعة اشهر وعشراً » . پنجم عدت مطلقات سه پاکی وهوقوله:۔ « وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِاَنْفُسِهِنَّ ثَلٰثَةَ قُرُوٓءٍ» . وزن دست بازداشته که بمرد نرسید خود بروی عدت نیست، و ذلك فی قوله « فما لكم عليهن من عدّة تعتدونها » مگر که شوهرش بمیرد که هم چهارماه و ده روز بنشیند. عموم آیت را که گفت « یتربّصن بانفسهن اربعة اشهر و عشراً » و فرق ننهاد میان آن زن که بمرد رسید وآنك نرسید، این بیان عدت آزاد زنان است. اما عدت زنان بردگی نیمه عدت آزاد زنانست، مگر دراطهار که عدت ایشان در آن دوطهراست. ودرحمل همچون آزادزنان وضع حمل است. اما ابتداءِ و انتهاءِ عدت بآن توان دانست که مرد که زنرا طلاق دهد درحال حیض دهد یا درحال طهر. اگر درحال حیض دهد روزگار آن حیض درشمار نیست تاطهر پدیدآید، آنگه درعدت شود تا سه طهر بگذرد. چون حیض چهارم آغاز کند عدت بسر آمد. واگر درحال طهر طلاق دهد، اگرهمه یك لحظه باشد آن طهر درشمار باشد.

بعد از آن که دو طهر دیگر بگذرد چون حیض سوم آغاز کند عدت تمام شد. و درین معنی رجوع بازنان باید کرد، که راه معرفت این احوال گفت ایشانست. هر گه که کم ازسی ودو روز و دولحظه نگویند که کم ازین صورت نه‌بندد والله اعلم.

«وَلَا يَحِلُّ لَهُنَّ أَنْ يَكْتُمْنَ» الآية. . . . و حلال نیست زنانرا که چیزی ازحیض یا ازبارخویش که درشکم دارند پنهان کنند، تا حق رجعت مرد بدان باطل کنند. **عکرمه** گفت: - این چنان باشد که زن درعدت شود چون مرد خواهد که رجعت کند گوید مرا حیض سیم رسید، وعدت بسر آمد وقصد وی بدان ابطال حق مرد باشد از رجعت. آنگه گفت: - «وَبُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ» - ای برجعتهن فی ذلك ای فی العدة، هم‌شوهران ایشان بایشان سزاوارترانند که رجعت کنند از دیگران، «إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحًا» اگر مقصود ایشان در آن رجعت اصلاح باشد نه اضرار. چنانك قومی میکردند درابتداء اسلام که زنرا طلاق رجعی میدادند، چون نزدیك آن بودکه عدت بسر آید رجعت میکردند، وزنرا باخود میگرفتند باز دیگر باره ویرا طلاق رجعی میدادند، ومقصود ایشان بآن رجعت اضرار و تعذیب ایشان بود نه اصلاح ایشان، مفسران گفتند «وَبُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ» درحق مردی آمد از اهل **طایف** که زن خویش را سه طلاق داد، زن باردار داشت و مرد ندانست، وزن ازبارخویش ویرا آگاهی نداد، پس رب العالمین این آیت فرستاد، ومرد بحکم آیت مراجعت کرد. واین حکم ثابت بود میان ایشان تاهرمرد که بارور را طلاق دادی هم‌شوی وی سزاوارتر بودی بوی، وحق رجعت ویرا بودی، پس باین آیت دیگر که «الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ» این منسوخ شد، واحکام طلاق دوگانه وسه گانه آنجا روشن شد - بعولة جمع بعل است همچون ذکورة و فعوله وعمومة وخؤلة. شوهر را بعل گویند وزن را بعله و اشتقاق آن از مباعله است والمباعلة المجامعة.

«وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ» - الآية . . . - میگوید حق زنان برمردان همچنانست که حق مردان برزنان. برهردو واجب است که یکدیگر راچندانك توانند خویشتن را پاك دارند، وخوش دارند، وخوش زندگی کنند، وعشرت و صحبت را

ساخته باشند. قال **ابن عباس** رض - انی لاحبّ ان اتزيّن للمرأة کما احب ان تتزين لی لان الله تعم يقول « وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِی عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ » همانست که جای دیگر گفت:- « عاشروهن بالمعروف ». و **مصطفی** ع گفت « خيرکم خيرکم لاهله ». وعن **سعيدبن المسيب** قال - بلغنی ان **رسول الله** صلعم قال « انّ المرأ المسلم اذا همّ باتيان اهله کتب الله له عشرين حسنة، ومحاعنه عشرين سيئة، فاذا اخذبيدها کتب الله له اربعين حسنة ومحاعنه اربعين سيئة. فاذا قبّلها کتب الله له بها ستين حسنة وکفّرعنه ستين سيّئة، فاذا اصابها کتب الله له عشرين ومائة حسنة، ثم اذا قام يغتسل باهی الله تعم به الملائکة، ويقول انظروا الی عبدی قام فی ليلة باردة يغتسل من الجنابة، يبتغی رضاء ربه، اشهدکم انی قدغفرت له ».

« وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ » - الآية... ومردانرا برزنان افزونی است. يعنی بماساقوا من المهر، وانفقوا من المال. بآنك مهرو نفقت برايشانست، ايشانرا برزنان افزونی است، هم بديت که ديت مردان دوچند ديت زنان است، وهم بميراث که مردانرا دوبهره است، وزنانرا يك بهره، وهم بطلاق ورجعت که در دست مردان است نه در دست زنان، و هم بامامت وامارت وجهاد که مردانراست و زنانرا نه، وهم بعقل و دين که زنان ناقصات عقل ودين اند، وذلك فی قوله صلعم « مارأيت من ناقصات عقل و دين اغلب الذی لبّ منکنّ فقالت امرأة يا **رسول الله** ما نقصان العقل والدين؟ قال- اما نقصان العقل فشهادة امرأتين بشهادة رجل فهذا نقصان العقل وتمکث احديکن الليالی لاتصوم وتفطر فی رمضان فهذا من نقصان الدين ».

روی **سعيدبن المسيب** عن **ابن عباس** رض فی قول الله عزوجل - « وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِی عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ » - الآية... قال- اذاکان يوم القيمة جمع الله تعم الفقهاءَ والعلماء، فقاموا صفّاً، فيجیٔ رجلٌ متعلقٌ بامرأةٍ وهويقول- يا رب انت الحکم العدل! کنت انا وهذه قبل النکاح حرامين ثم صرنا بالنکاح حلالين وکانت لها من اللّذة مثل مالی فلمَ اوجبت لها علیّ الصداق وانت الحکم العدل؟ فيقول الله تعم وقد اخذت منه مهراً؟ فتقول نعم فيقول من امرك بهذا؟ فتؤمی الی الفقهاءِ فيقول الله جل جلاله

للفقهاء۔ اتتم امر نم هذه ان تأخذ منه مهراً؟ فیقولون نعم، فیقول من این قلتم؟ فیقولون۔ یارب انت قلت فی کتابك۔ «و آتوا النساء صدقاتهن نحلة» فیقول الله عزوجل۔ صدقتم. فیقول الزوج ولم اوجبت لها علی الصداق و کنا فی اللذة سواءً؟ فیقول الله جل جلاله۔ لانی ابحت لك ان تتلذذ بغیرها، وهی معك وحرمت علیها ان تتلذذ بغیرك مادامت معك، فلما ابحت لك و حرمت علیها اردت ان اعطیها ماتساویان، فجعلت لها علیك الصداق. فیقول الزوج ثانیاً یا رب فلم اوجبت لها علیّ النفقة بعد الصداق؟ فیقول الله جل جلاله۔ لانی فرضت علیها طاعتك ان لاتعصیك ایّ وقت اردتها، ولم افرق علیك طاعتها، فلما فرضت علیها واسقطت عنك اردت ان اعطیهما ماتتساویان، فجعلت لها علیك النفقة بعد الصداق. فیقول الزوج ثالثاً۔ یارب فلم اوجبت علی النفقة الولد وا سقطت عنها والولد بینی و بینها؟ فیقول الله تع۔ لانك حملت الولد فی ظهرك خفاً و وضعته شهوةً، وحملته ثقلاً و وضعته کرهاً، من هاهنا اسقطت عنها النفقة و اوجبت علیك. فیقول الزوج رابعاً۔ فلم اوجبت علی نفقة الولد بعد خروجه من الرضاعة وفی الکبر و اسقطت عنها؟ فیقول الله تع۔ جعلت ذالك غیرانی عوضتك، فیقول بماذا یارب؟ فیقول اذا مات الولد قسمت میراثه اثلاثاً۔ للام الثلث، وللاب الثلثان، ثلث بازاء ثلث الام والثلث الآخر عوضاً عن النفقة. فیقول الزوج خامساً۔ فی کتابك انت قلت «وَ لِلرِّجَالِ عَلَیْهِنَّ دَرَجَةٌ» و قد تساوینا فاین درجتی علیها؟ فیقول الله عز و جل. درجتك علیها انی جعلت امرها الیك ان شئت طلقتها وان شئت امسکتها، ولیس الیها ذالك. ثم یقول الله عزوجل۔ للفقهاء والعلماء کیف ترون حکمی وقضائی من قضاء قضاتکم فی دار الدنیا؟ فیقولون یارب انت الحکم العدل مارأینا من قضاتنا فی دار الدنیا شیئاً من ذالك. وعن **ابی سعید الخدری** رض قال:۔ قال **رسول الله** صلعم۔ ان الرجل اذا نظر الی زوجته و نظرت الیه، نظر الله عزوجل الیهما من فوق عرشه نظرة رحمة. فاذا اخذ بکفها و اخذت بکفه تناثرت ذنوبهما من خلال اصابعهما. فاذا تحللها اکتنفتهما الملائکة من اعالی رؤسهما الی عنان السماء، یستغفرون لهما و یترحمون علیهما، و کان لهما بکل قبلةٍ و شهوةٍ حسنات امثال جبال **تهامة**، فاذا دخلا مغتسلهما فاغتسلا خرجا من ذنوبهما کما تخرج الشعرة من العجین، فان هی حملت، کان لها فی ذالك کاجر الصائم المخبت فی سبیل الله عزوجل. فاذا وضعت فلا تعلم نفسٌ ما اخفی لهم من قرة

اعین. قالوا هذا للنساء فما للرجال ؟ فقال ، ـ وللرجال علیهن درجة والله عزیزٌ حکیم .

النوبة الثالثة ـ قوله‌تع : « لِلَّذینَ یُؤْلُونَ مِنْ نِسائِهِمْ » الآیة . . . ـ ازروی اشارت درین آیات موعظتی بلیغ است و نصیحتی تمام مراعات حقوق حق‌را جل‌جلاله، که چون حق‌خلق‌را چندین وزن وخطر نهاد که‌آنرا فرمان‌جزم فرستاد، وازبگذاشت آن بیم داد، پس‌حق‌الله سزاوارتر که نگه دارند، واز بگذاشت آن به‌بیم باشند. دربعضی اخبار بیاید که فردا در قیامت جوانی را بیارند که حقوق الله ضایع کرده باشد در دنیا ، رب‌العزة بنعت هیبت وعزت باوی خطاب کند ـ که شرم نداشتی و از خشم وسیاست من نه ترسیدی؟ که حق من‌ضایع کردی؟ وآنرا تعظیم وشکوه ننهادی؟ ندانستی که من‌ترا درآن تهاون وتغافل می دیدم؟ و کرد تو برتو می‌شمردم؟ خذوه الی الهاویة ببرید اورا بدوزخ، که وی سزای آتش‌است وآتش سزای وی. و عن **ابن‌عباس** رض عن **النبی** قال قال‌الله عزو جل ـ « انی‌لست بناظر فی حق‌عبدی‌حتّی ینظرعبدی فی‌حقی » و درصحف است ـ که الله گفت : «انا اکرم من اکرمنی واهین من‌هان علیه امری »من اورا گرامی دارم که اومرا گرامی‌دارد، و اورا خوار کنم که اوفرمان من‌خوار دارد . بنگراین‌انتقام که از بنده می‌کشد بحق خود، بانك حق ویرا بنا برمسامحت است ، وبیشترآن باشد که درگذارد . اماحقوق مخلوق که درآن هیچ مسامحت نرود انتقام‌الله لاجرم درآن بیشتر بود ، تابدان حد که گفته‌اند ـ اگر کسی‌را ثواب هفتاد پیغامبر بود ، و یك خصم دارد به‌نیم دانگ که بروی حیف کرده بود ، تاآن خصم از وی راضی نشود در بهشت نرود . پس حقوق خلق نگاه باید داشت، ودرمراعات آن بجدّ باید کوشید ، خاصه حقوق‌زنان وهم جفتان که رب‌العالمین درین‌آیت نیابت ایشان می‌دارد ، و ازشوهران در خواست مراعات ایشان‌میکند . و**مصطفی** ع فرمود:« خیرکم‌خیرکم‌لاهله‌واناخیرکم‌لاهلی »وقال « استوصوا بالنساءِ خیراً فانّهن عوانٌ عندکم لاتملکن لانفسهن‌شیئاً ، وانما اخذتموهن بامانةالله واستحللتم فروجهن‌بکلمة » ـ گفت این زنان زبردستان شمااند وامانت خدااند بنزدیك شما ، با ایشان نیکوئی کنید وایشانرا خیرخواهید ، خاصه که پارسا باشند و

شایسته که زن پارسای شایسته سبب آسایش مرد باشد، و یار وی دردین.

روزی **عمر خطاب** گفت- یا **رسول الله** ازدنیا چه گیرم وچه بر گزینم؟ **رسول** جواب داد: - « لیتخذ احدکم لساناً ذاکراً و قلباً شاکراً و زوجةً مؤمنةً » گفت - زبانی ذاکرو دلی شاکرو زنی شایستهٔ پارسا. بنگر تازن شایسته‌را چه منزلت نهادکه قرین ذکر و شکرکرد! و معلوم است که ذکر زبان و شکر دل نه از دنیاست بلکه حقیقت دین است، زن‌پارسا که قرین آن کرد همچنانست. **ابو سلیمان دارانی** ازینجا گفت: جفت شایسته از دنیا نیست که از آخرت است، یعنی که ترا فارغ دارد تا بکار آخرت پردازی، واگر ترا ملالتی درمواظبت عبادت پدید آید که دل درآن کوفته شود وز عبادت بازمانی، دیدار ومشاهدهٔ وی اُنسی و آسایشی در دل‌آرد، که آن قوت بازآید، ورغبت طاعت برتوتازه گردد. **امیرالمؤمنین علی** علیه‌السلام ازینجا گفت: - راحت وآسایش یکبارگی از دل بازمگیرید که دل از آن نابینا شود. **رسول خدا** ع گاه بودی که درمکاشفات کاری عظیم بروی درآمدی، که قالب وی طاقت آن نداشتی **بعایشه** گفتی: - « کلّمینی یا **عایشة** » باین سخن خواستی که خودرا قوتی دهد تا طاقت کشیدن بار وَحْی دارد، پس چون ویرا فازین عالم دادندی، وآن‌قوت تمام‌شدی تشنگی آن‌کار بروی غالب شدی، گفتی - « ارحنا یا **بلال**! ».

اندرین عالم غریبی زان همی گردی ملول   تا ارحنا یا بلالت گفت باید بر ملا

پس روی بنماز آوردی، وقرةالعین خود در نماز بازیافتی، چنانک در خبرست:- « **جُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلٰوةِ** » **عایشه** گفت: - ازآن پس که روی بنماز آوردی گوئی هرگز ما را نشناخت، وما او را نشناختیم، و بودی که در تجلی جلال چنان مستغرق‌شدی که گفتی-« لی مع الله وقتٌ لایسعنی غیرُ ربّی ». درعالم تحقیق‌این گردش‌را ستر و تجلی خوانند، اگر نه ستر حق بودی در معارضهٔ جلال تجلی بنده در آن بسوختی، و باسطوات سلطان حقایق پای نداشتی. و الیه‌الاشارة بقوله: « لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل شیئٍ ادرکه بصره » آن مهتر عالم و آن سید مملکت بنی‌آدم، که گاه گاه استغفار کردی آن طلب ستر بود، که مبارد - فان‌الغفر هوالستر

والاستغفارطلب الغفر. آنکه ستروی این بود که ساعتی با **عایشه** پرداختی وباوی عیش کردی . ازاینجا گفته‌اند دروصف اولیا : ـ که اذا تجلّی لهم طاشوا واذااستترعلیهم رُدّوا الی الحظّ فعاشوا » **ابو عبدالله حفیف** را گفتند که **عبدالرحیم اصطخری** چرا با سگ بانان بدشت می‌شود وقبامی بندد؟ گفت ـ « یتخفف من ثقل ماعلیه گفت ». میخواهد که از بار وجود سبک‌تر گردد ، ودمی برزند ؛ ویقرب منه قول القائل :

ارید لانسی ذکرها فکانّما   تمثّل لی لیلی بکل مکانٍ

میگوید ـ بهانهٔ جویم که ترا فراموش کنم تو دریادآئی بهانه بگریزد ومن خیره فرو مانم .

پیر طریقت گفت : الهی چون از یافت تو سخن گویند از علم خود بگریزم ، برزهرهٔ خود بترسم ، درغفلت آویزم ، همواره از سلطان عیان در پردهٔ غیب می آویزم ، نه کامم بی‌لکن خویشتن را درغلطی افکنم تا دمی برزنم .

النوبة الاولی ـ قوله تعم : « اَلطَّلاقُ مَرَّتانِ » ـ آن طلاق که از آن آشتی توان گرفت دواست ، « فَاِمْساكٌ بِمَعْروفٍ » وپس از آن دوطلاق نگاه داشتن است بچم ، « اَوْ تَسْرِيحٌ بِاِحْسانٍ » یا گسیل کردنی است بنیکوئی ، « وَلا يَحِلُّ لَكُمْ » وشمارا حلال نیست « اَنْ تَأْخُذُوا مِمّا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئاً » که چیزی ازیشان بازستانید از آن کاوین که ایشانرا داده باشید ، « اِلّا اَنْ يَخافا » مگر که بدانند وترسند « اَلّا يُقيما حُدُودَاللهِ » که ایشانرا باهم برآورد نخواهد بود ، وفرمانهای خدا و شرطهای صحبت بپای نتوانند داشت ، « فَاِنْ خِفْتُمْ » اگربدانید وبترسید « اَلّا يُقيما حُدُودَ اللهِ » که ایشانرا باهم برآورد نخواهدبود که حدهای فرمان الله واندازهٔ آن درمعاملت وصحبت بروزگار بایکدیگر نگاه‌دارند وبپای دارند « فَلا جُناحَ عَلَيْهِما فيمَا افْتَدَتْ بِهِ » تنگی نیست برایشان درین که زن خویشتن بچیزی ازکاوین خویش از شوی باز خرد

« تِلْكَ حُدُودُ اللّٰه فَلا تَعْتَدُوهٰا » این اندازهااند که خدای نهاد از آن در مگذرید « وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللّٰه » و هر که از اندازهٔ خدای در گذرد « فَاولٰئِكَ هُمُ الظّالِمُونَ » ۲۲۹ ایشانند برخویش ستمکاران.

« فَانْ طَلَّقَهٰا » ـ اگر که مرد زنرا طلاق دهد « فَلا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ » آن زن ویرا بزنی حلال نیست پس از آن، « حَتّٰى تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَه » تا آنکه که شوئی دیگر کند و آن شوی بوی رسد، « فَانْ طَلَّقَهٰا » اگر این شوی دوم ویرا طلاق دهد « فَلا جُنٰاحَ عَلَيْهِمٰا » تنگیٔ نیست برین زن وبرشوی پیشین، « اَنْ يَتَرٰاجَعٰا » که باهم آیند (به نکاحی نو) « اِنْ ظَنّٰا » اگر دانند « انْ يُقيمٰا حُدُودَ اللّٰه » که بپای خواهند داشت درمعاملت و صحبت وحدها و شرطها آنچه فرمان است ازخدای « وَ تِلْكَ حُدُودُ اللّٰه » واین اندازهای خدا اند « يُبَيِّنُهٰا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ » ۲۳۰ پیدا میکند آنرا ودرمی آموزد دانایانرا.

« وَ اِذٰا طَلَّقْتُمُ النِّسٰاءَ » ـ وچون زنراطلاق دهید « فَبَلَغْنَ اَجَلَهُنَّ » واین زن عدت بکران برد، « فَامْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ » آن زنرا نگاه دارید، وبزنی بازآرید بنیکوئی بچم، « اَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ » یا بگشائیداورا و گسیل کنیدبنیکوئی و بچم، « وَلا تُمْسِكُوهُنَّ ضِرٰاراً » و با خود مگیرید اگر بستیز گیرید ایشانرا و بزیان کاری، « لِتَعْتَدُوا » تا اندازهٔ خشنودی من در گذارید وپای از پسند من فرانهید « وَمَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ » وهر که آن کند « فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ » برخویشتن بیداد کرد « وَلا تَتَّخِذُوا آيٰاتِ اللّٰه هُزُواً » و سخنان ودین خدای بافسوس مگیرید، « وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللّٰه عَلَيْكُمْ » ویاد کنید نیکو کاری خدای بر خود « وَمٰا اَنْزَلَ عَلَيْكُمْ » و

آنچه فروفرستاد برشما « مِنَ الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ » ازنامه ودانش راست، « يَعِظُكُمْ بِهِ » که پند میدهد شما را بآن « وَاتَّقُوا اللّٰهَ » و بپرهیزید از خشم و عذاب خدای « وَاعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ۲۳۱ » و بدانید که خدای بهمه چیزها دانا است از کرد و گفت و نیت خلق.

« وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ » ـ وچون زنرا طلاق دهید « فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ » چون آن زن را عدت بکران آید « فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ » باز مدارید آن زنرا « أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْوَاجَهُنَّ » که به نکاح باشوی خویش گردد، « إِذَا تَرَاضَوْا بَيْنَهُمْ » که این زن و آن مرد ها مداستان گشتند ببازرسیدن باهم « بِالْمَعْرُوفِ » به نیکوئی وراستی « ذٰلِكَ يُوعَظُ بِهِ » این پند است که خدای میدهد « مَنْ كَانَ مِنْكُمْ يُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ » آن کس را که گرویده است از شما بخدا وروز رستاخیز « ذٰلِكُمْ أَزْكَى لَكُمْ وَأَطْهَرُ » که چنین کنید شما را بهتر است وهنری‌تر وپاکتر « وَاللّٰهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ۲۳۲ » وخدای داند وشما ندانید.

النوبة الثانية ـ قوله تعم : « اَلطَّلَاقُ مَرَّتَانِ » الآية .... حکم طلاق در روزگار جاهلیت ودرابتداءِ اسلام پیش از نزول این آیت آن بود که هرآنکس که زن‌خویش‌را طلاق دادی اگر یکی و بیشتر طلاق را حصری وحدی نبود، و مرد را حق رجعت بود در روزگار وعده، تاآنگه که زنی آمد **بعایشه** نالید از شوی خویش، که ویرا طلاق میداد بردوام، ورجعت میکرد برسبیل اضرار، و **عایشه** آن قصه بارسول صلعم بگفت، و در آن حال این آیت آمد و حدّ طلاق پیدا شد و بسه باز آمد. گفتند یا **رسول الله** « اَلطَّلَاقُ مَرَّتَانِ » وَأَيْنَ الثالثة؟ این دوطلاق است که گفت ذکر سیم کجاست؟ گفت : « فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ » این‌تسریح نام‌سدیگر

طلاق است. و نامهای طلاق در قرآن سه است: - طلاق و فراق و سراح -: « طلّقوهنّ و فارقوهنّ و سرّحوهنّ ».

معنی آیت آنست که طلاق که بوی رجعت توان کرد دواست، بعد از آن دو طلاق امساك است باخود گرفتن بلفظ مراجعت، « اَوْ تَسْرِيحٌ بِاِحْسانٍ » یا گسیل کردن بآناك فرو گذارد تا عدت بسر آید و بینونت حاصل شود، پس چون عدت بسر آمد و بینونت حاصل شد و خواهد که ویرا با خود گیرد بلفظ مراجعت کار بر نیاید. که نکاح تازه باید کرد. اما اگر این دو طلاق گفت و پیش از آناك عدّت بسر آید یا که بعد از آناك عدت بسر آید و نکاح تازه کند ویرا طلاق سوّم دهد بینونت کبری حاصل شود. و تا آن زن بنکاح بشوهری دیگر نرسد بهیچ وجه ویرا باخود نتواند گرفت.

اینست که الله گفت: « فَاِنْ طَلَّقَها فَلا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتّى تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَه » ثم قال « وَلا يَحِلُّ لَكُمْ اَنْ تَأْخُذُوا مِمّا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئاً » جای دیگر بشرح تر گفت: « و انْ اردتم استبدالَ زوج مكانَ زوج و آتيتم احديهنّ قنطاراً فلا تأخذوا منه شيئاً ».

« اِلّا اَنْ يَخافا اَلّا يُقيما حُدُودَ الله » - این خوف بمعنی - علم - است، میگوید مگر که بدانند که اندازه‌های خدای درمعاملت و صحبت بپای نتوانند داشت، آنگه روا باشد که زن خویشتن را به کاوین خویش از شوی باز خرد، و جدائی جوید.

یعقوب و **حمزه** یُخافا بضم یاء خوانند، و درین قراءت خوف بمعنی - ترس - باشد. لابد میگوید مگر شوی زن را به ترساند، و زن شوی را. و ترسانیدن آنست که از صحبت ملالت نماید، واز دل و خوی خود نبایست بیرون دهد، اگر چنین بود پس برزن جناح نیست که کاوین بوی بگذاشت، و نه برمرد که کاوین باز گرفت، چون بروجه افتد او باز خریدن بود.

مفسران گفتند: - این آیت درشأن **ثابت بن قیس بن شماس الانصاری** و زن وی **جمیله** نام **ام حبیبه بنت عبدالله بن ابی** فرود آمد، که شوهر باغی بمهر بوی داده بود، و

زن ویرا نخواست واز وی جدائی جست وخویشتن را بآن کاوین از وی باز خرید ، و اول خلعی که دراسلام برفت این بود . فقهاء اسلام گفتند ـ خلع مکروه است مگر در دو حال : ـ یکی آنك حدودالله بپای نتوانند داشت ، دیگر آنك کسی سوگند یاد کند بسه طلاق که فلان کار نکند ، وآن کارلابد کردنی باشد ، درین حال خلع مکروه نیست . وخلع آنست که زنرا طلاقی بعوض دهد تا بینونت حاصل شود ، پس آن کار بکند تا از عهدهٔ سوگند بیرون آید ، آنگه بعقد نکاح زنرا با خود گیرد ، واگر این خلع بااجنبی رود چنانك عوض آن طلاق اجنبی دهد نه زن خویش ، بمذهب **شافعی** روا باشد .

« فَاِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتّٰى تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ » ـ اگرشوی زنرا طلاق سوّم دهد پس ویرا بزنی حلال نیست تاشوی دیگر کند ، وآن شوی بوی رسد رسیدنی که هر دوغسل کنند ، اینست معنی آن خبر که **مصطفی** ع **عایشه بنت عبدالرحمن بن عتیك القرظی** را گفت چون خواست که باشوهر نخستین شود وشوهر دومین بوی نرسیده بود گفت صلعم ـ « لا ، حتّی تذوقی عسیلته وتذوقُ عسیلتك » وحدّاصابت که تحلّل بآن حاصل شود « . . . . » ـ و فرق نیست میان آنك شوهر دومین بالغ باشد یا نارسیده ، یا . . . . « فَاِنْ طَلَّقَهَا » این شوی دوم است اگر اورا طلاق دهد ، یعنی باختیار نه باکراه ، پس از آنك بیکدیگر رسیده باشند و غسل کرده « فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا اَنْ يَتَرَاجَعَا » تنگئی نیست برشوهر نخستین وبرین زن که بنکاح با یکدیگر شوند ، پس از آنك عدت بداشت از شوهر دومین .

« اِنْ ظَنَّا اَنْ يُقِيمَا حُدُودَ اللهِ » ـ قال مجاهدُ ـ ای انْ علما ان نکاحهما علی غیر الدُلسه ، وعنی بالدلسة التحلیل . مذهب **سفیان** و **احمد** و **اوزاعی** وجماعتی آنست که نکاح تحلیل نکاح فاسد است ، و بمذهب **شافعی** چون در آن شرطی نباشد که مفسد عقد باشد فاسد نیست ، اما مکروه است ، که **مصطفی** ع گفت ـ « لعن الله المحلل و المحلّل له » وقال صلعم « الا ادلکم علی التیس المستعار ؟ قالوابلی یا **رسول الله** ، قال

هو المحلّل والمحلّل له »

و یقال « انْ ظَنّا انْ یقیما حُدودَ الله » ای ان رجوا ان یقیما ما ثبت من حق احدهما علی الآخر » ــ میگوید تنگی نیست برایشان که به نکاح بایکدیگر شوند اگر امید دارند که حق یکدیگر برخود بشناسند و بجای آرند، حق مرد برزن وحق زن برمرد : ــ اما حق مرد برزن آنست که ــ درخانهٔ مرد بنشیند و بی‌دستوری وی بیرون نیاید وفرا درو بام نشود، وباهمسایگان مخالطت وحدیث بسیار نکند، و ازشوی خویش جز نیکوئی باز نگوید، وبستاخی که درمیان ایشان درعشرت وصحبت بود حکایت نکند، ودرمال وی خیانت نکند، واگر از دوستان و آشنایان شوهر یکی بدرسرای آید چنان جواب ندهد که ویرا بشناسد، وباشوهر بآنچه بود قناعت کند، و زیادتی نجوید، وحق وی از آن خویشاوندان فراپیش دارد، وهمیشه خودرا پاکیزه و آراسته دارد، چنانك صحبت وعشرت‌را بشاید، وخدمتی که بدست خویش تواند کرد فرو نگذارد، وباشوهر بجمال خویش فخر نکند، وبرنیکوئیها که ازوی دیده باشد ناسپاسی نکند، که **رسول** خدای گفت در دوزخ نگرستم بیشترین زنانرا دیدم گفتند: یا **رسول الله** چرا چنین است؟ گفت ازآنك لعنت بسیار کنند، وباشوهر ناسپاسی کنند. ودرخبر است کهاگر سجود جز خدایرا عزوجل روا بودی زنانرا فرمودندی برای شوهر. وعظیم تر آنست که **مصطفی** گفت ع :ــ « حق الزوج علی المرأة کحقّی علیکم، فمن ضیّع حقی فقدضیّع حق الله، ومن ضیّع حق الله فقدباء بسخط من الله ومأویه جهنم وبئس المصیر. »

وقال **ابن عمر** :ــجائت امرأة الی **النبی** صلعم فقالت ــ یا **رسول الله** ما حق الزوج علی المرأة؟ فقال لاتمنعه نفسها و ان کانت علی ظهر قتب، ولا تصوم یوماً الا باذنه، الّا رمضان، فان فعلت کان له الاجر والوزر علیها، ولاتخرج الّا باذنه، فان خرجت لم تقبل لها صلوة، ولعنتها ملائکة الرحمة وملائکة العذاب، حتی ترجع. » و قال **کعب**، اول ماتسئل المرأة یوم القیمه عن صلوتها، ثم عن حق زوجها » وقال صلعم: ــ « المرأة اذاصلّت خمسها وصامت شهرها واحصنت فرجها واطاعت بعلها فلتدخلْ من ایّ ابواب الجنة شائت. »

اما حقوق زنان برمردان: آن است که مرد باایشان بخوش خوئی زندگانی کند،

و ایشانرا نرنجاند، بلکه رنج ایشانرا احتمال کند، وبرمحال گفتن و ناسپاسی ایشان صبر کند، که ایشانرا از ضعف وعورت آفریده اند، وهیچ کس اززنان چنان احتمال نکردی که **رسول خدا**، تا آن حدکه زنی دست برسینه وی زد بخشم، مادر آن زن باوی درشتی کرد، **رسول خدا** گفت: بگذار که ایشان بیشتر ازین کنند و من فرو گذارم. **عمرخطاب** با درشتیِ‌وی درکارها میگوید: ـ مرد بایدکه با اهل‌خویش چنان زید که با کودکان، و با درجهٔ عقل ایشان آید، وبا ایشان مزاح و طیبت کند، و گرفته نباشد امامزاح وطیبت بآن حد نرساند که هیبت وسیاست مردبجملگی بیفتد، ومسخّر ایشان شود، که رب‌العزّة گفت: «الرجال قوّامون علی‌النساء» ـ پس باید که مرد مستولی باشد برزن نه زن برمرد.

ودرخبر است که «تعس عبدالزوجة» نگونسارست آن مرد که بندهٔ زنست، و ازحقوق زنان آنست:ـ که مرد نفقه کند برایشان بمعروف، نه‌تنگ فرا گیرد و نه‌اسراف کند، واعتقاد کند که ثواب آن نفقه بیشتر از ثواب صدقه است. **مصطفی** گفت: یك دینار که مردی درغزا هزینه کند، ویك دینار که بندهٔ را بدان آزاد کند، ویك دینار که بدرویشی دهد، ویك دینار که برعیال خود نفقه کند، فاضلتر و نیکوتر و درثواب تمامتر آنست که برعیال خود نفقه کرد. ومرد باید که بااهل خویش طعام باهم خورد، که دراثر می‌آید که خدای وفریشتگان درود دهند براهل بیتی که طعام بهم خورند وتمامتر شفقتی آنست که آنچه برعیال نفقة کند ازحلال بدست آرد، که هیچ جنایت وجفا صعب‌تر ازآن نیست که ایشانرا بحرام پرورد، وآنچه داند که زنانرا به کار باید از علم دین درکار نماز وطهارت وحیض ایشانرا درآموزد، واگر درآن‌تقصیر کند مرد عاصی‌شود، که الله گفت: «قوا انفسکم واهلیکم ناراً» واگردوزن دارد یابیشتر میان ایشان راستی کند درعطا ودرنواخت، وبآنچه دراختیار وی‌آید، که در خبراست: «من کانت له امرأتان فمال الی احداهما جاء یوم القیمة و شقه مائلٌ» و درجمله حقوق زنان برمردان‌آنست:ـ که زن **معاذ** پرسید از **مصطفی** صلعم، گفت ـ یا **رسول‌الله** ما حق الزوجة علی‌زوجها؟ قال ان‌لایضرب وجهها، ولایقبحها، وان یطعمها

مما یأكل، ویلبسها مما یلبس، ولا یهجرها » و روی انّ رجلاً جاءَ الی عمر رض یشکو زوجته، فلما بلغ بابه سمع امرأته ـ ام کلثوم ـ تطاولت علیه، فقال الرجل انی اُرید ان اشکو الیه وله من البلوی مالی، فرجع. فدعاه عمر فقال انی اردت ان اشکو الیك زوجتی فلما سمعتُ من زوجتك ماسمعت رجعت. فقال عمر انی أتجاوز عنها لحقوقها علیّ، اولها انّها تستر بینی وبین النار، فیسکن قلبی بها عن النار. والثانی ـ انّها خازنة لی اذا خرجت من منزلی تکون حافظةً لمالی، والثالث انها قصّارة لی تغسل ثیابی. والرابع ظئرلولدی. والخامس انها خبّازةٌ طبّاخة. فقال الرجل ـ ان لی مثل ذلك فاتجاوزُ عنها ».

قوله: « وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ » الآیة . . . ـ ای قاربن بلوغ اجلهن، واشرفن علی ان بِنّ بانقضاء العدة، « فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ » میگوید ـ چون طلاق دهید زنانرا، ونزدیك آن باشد که عدت بسر آید ایشانرا، مراجعت کنید. ومراجعت بمذهب شافعی بقول است نه بفعل، واشهاد در آن شرط نیست اما مستحب است، و حاجت برضاءِ زن نیست، ولفظ صریح در رجعت آن است، که گویدـ « راجعتها » یا گویدـ « رددتها » اگر گوید« امسکتها » یا گوید زوّجتها « یا نکحتها » بیك وجه درست باشد. وهر که زن‌را پیش از دخول طلاق دهد یابعد ازدخول طلاق دهد بعوض، ویرا حق رجعت نبود، وبینونت حاصل شود، و کسی که حدودالله درنکاح و در صحبت نگه نتواند داشت، وشرائط آن بجای نتواند آورد، اولی تر آن باشد که مراجعت نکند وبگذارد تاعدت بسر آید. وزن مالك نفس خویش گردد: چنانك رب‌العزة گفت: « أَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ ».

پس گفت « وَلَا تُمْسِكُوهُنَّ ضِرَارًا » این خطاب بآن کس است که خواهد که زن خودرا نه نگه دارد بعدل، ونه بگشاید تا ازوی بدل گیرد، ویرا طلاق میدهد، چون عدت بکران رسد که این زن بر کار خود پادشاه خواهد گشت ویرا باخود آرد،

وبازطلاق دهد تاعدت نو فراسروی نشاند. گویند **ثابت بن یسار الانصاری** چنین میکرد بازن خویش و آیت درشأن وی آمد، و اورا تهدید کردند، واز آن باز زدند، هم بکتاب وهم بسنت: کتاب اینست که گفت: «وَلَا تُمْسِكُوهُنَّ ضِرَاراً لِتَعْتَدُوا». وسنت آنست که **مصطفی** ع گفت: «ملعونٌ من ضار مسلماً او ما کره» آنگه در تهدید بیفزود و گفت: «وَمَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ» برخویشتن بیداد کرد آنکس که مسلمانی را زیانکار کرد یا با مسلمانی ستیز برد. وفی الخبر «لَاضَرَرَ وَلَا ضِرَارَ فی الاسلام».

«وَلَا تَتَّخِذُوا آيَاتِ اللّٰهِ هُزُواً» - دین خدا و شریعت **مصطفی** بافسوس مگیرید، و بتعظیم فرا پیش آن شید، این آیت بآن آمد که قومی کار طلاق و عتاق و نکاح را سست فرا میگرفتند، بزبان میگفتند پس از آن باز می‌آمدند، وبر بازی می گرفتند: رب العزة گفت: چنین مکنید که حدیث شرع بازی نیست، و کار دین مجازی نیست. **مصطفی** صم این آیت برخواند، و گفت: «مَن طلّق اوحرّر اونکح او انکح فزعم انه لاعب فهو جدٌّ» و روی انه قال: «خَمسٌ جِدُّهُنَّ جدٌّ وَهزْلُهنَّ جِدٌّ: الطلاق والعتاق والنکاح والرجعة والنذر.»

«وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ» - بالایمان و احفظوا «وَمَا أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ» **فی القرآن** من المواعظ والحدود والاحکام «يَعِظُكُمْ بِهِ» ای **بالقران** عن الضرار فی الطلاق. «وَاتَّقُوا اللّٰهَ» فلا تعصوه فیهنّ. «وَاعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ بِكُلِّ شَيْءٍ» من اعمالکم «عَلِيمٌ» فیجازیکم بها. اگر کسی گوید کتاب و حکمت هم از نعمت خدای است بر بندگان، مهینهٔ نعمتهاست، چون بر عموم ذکر نعمت رفت افراد کتاب و حکمت چه معنی دارد؟ جواب آنست: که نعمت در تعارف مردم مال فراوان است، و جاه، و تن درستی، و زینت دنیا، و جز دانایان و زیرکان ندانند که

کتاب و حکمت نعمت مهینه است، پس آنچه باز گفت ارشاد ایشانرا باز گفت که ندانستند. وجهی دیگر گفته اند: که تفضیل و تخصیص کتاب و حکمت را باز گفت، و بیان شرف آنرا در میان نعمتهای دیگر، چنانك جای دیگر ملائکه را برعموم یاد کرد آنگه دیگر باره **جبرئیل** و **میکائیل** را بذکر مخصوص کرد، تفضیل ایشان‌را بر فریشتگان دیگر.

« وَ اِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ فَبَلَغْنَ اَجَلَهُنَّ » الآیه ... - این آیت درشأن **معقل بن یسار المزنی** آمد خواهر خود را بمردی داد آن مرد ویرا دست بازداشت، زن در عدت شد، داماد پشیمان گشت، ویرا بازخواست، **معقل** گفت: «اقررت عینك بکریمتی فطلقتها» چشم ترا روشن کردم بخواهر گرامی خویش آنگه ویرا طلاق دادی، ثم جئت تسترجعها، بعد از آن آمدی و ویرا می‌باز خواهی! والله لارجعت الیك ابداً. بخدا که هرگز با تو نیاید، این آیت آمد **مصطفی** صم بر **معقل** خواند. **معقل** گفت - رغم انف **معقل** لامرالله و رسوله، و زوّجها منه و کفّر عن یمینه. عضل - منع - باشد، والداء العضال هوالداء المنیع علی المتطبب.

« اِذا تَراضَوْا بَیْنَهُمْ بِالْمَعْرُوفِ » - یعنی اذا تراضیا بینهما، که این زن و این مرد هردورضا دادند بباز رسیدن با هم «بالمعروف»، بنکاحی حلال ومهری جایز، و پذیرفتند که با یکدیگر باقتصادتر روند، وبچم‌تر و نیکوتر، شما که قیّمانید ایشانرا باز مدارید، که به نکاح باز شوی خویش میگردند.

« ذٰلِكَ یُوعَظُ بِهِ مَنْ کانَ مِنْکُمْ یُؤْمِنُ بِاللهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ » الایه....- این نهی عضل که کردیم و راه که نمودیم پندی است که خدای میدهد گرویدگانرا بخدای و روز رستاخیز. « ذٰلِکُمْ اَزْکیٰ لَکُمْ وَ اَطْهَرُ » این شما را نزدیکتر وسزاوارتر، اورا که یکدیگررا دیده باشند و پشیمانی چشیده، از شوی نو که نا دیده

و ناشناخته و نا آزموده ، « وَ أَطْهَرُ » و دلها پاکتر بود ، از آنك مرد از زن حرام می اندیشد به پشیمانی ، و زن بدل ازشوهر حرام می‌اندیشد به پشیمانی ، « أَطْهَرُ » اینجا بمعنی همانست که در سورةالاحزاب گفت : « ذٰلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ » وهردوطهارت است ازریبت ودنس، وآنجا که گفت « هٰؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ » یعنی : احلّ لکم من نکاح‌الرجال ازوجکموهنّ » و در قرآن وجوه طهارت فراوان است ، و بجای خویش شرح آن گفته شود ان شاءالله .

« وَاللّٰهُ يَعْلَمُ » والله میداند ، که آن زن رجعت را خواهاست و شوی ویرا خواها ، « وَ أَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ » و شما که اولیائید وعضل می کنیدو زنرا از رجعت باز می دارید نمیدانید . این آیت دلیل **شافعی** است که گفت : نکاح بی ولیّ درست نباشد ، که اگر بودی این خطاب تزویج و نهی عضل با وی نرفتی ، و در آن فایدت نبودی ، که زن بر کار خود پادشا بودی . یدل علیه ما روی عن **النبی** صلعم انه قال : ـ « لا نکاح الّا بولی مرشد و شاهدی عدلٍ » و قال صلعم : « ایّما امرأةٍ نکحت بغیراذن ولیّها فنکاحها باطل ، فان مسّها فلهاالمهر بمااستحل من فرجها، فان اشتجروافالسطان ولی من لاولی له .

النوبةالثالثة ـ قوله تع : « الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ » الآیة ...ندب الی تفریق‌الطلاق لئلا یتنازع الی اتمام‌الفراق ، تفریق طلاق ازآن مندوب است که حقیقت فراق‌مکروه است . هرچند که طلاق در شرع مباح است خدای دشمن دارد که سبب فراق است ، و بریدن اسباب الفت و وصال است . **رسول خدا** گفت« ابغض‌المباحات الیّ الطلاق» وعزت **قرآن** ثنا میکند برقومی که پیوندها نبرند وفراق نجویند وگفت ـ « والذین یصلون ما امرالله به ان یوصل و یخشون ربهم » ودرملکوت اعلی فریشتگانی آفریده یك نیمهٔ ایشان برف است و یك نیمه آتش ، و بقدرت خود این هردوضد درهم‌ساخته وبرجای بداشته ، وتسبیح ایشان اینست که : « سبحان من یؤلف بین‌النار والثلج، الّف یا رب بین قلوب‌المؤمنین من عبادك » .

پیر صوفیان گفت : ـ در بیابان میرفتم شخصی را دیدم مُنکر ، آبی در پیش وی ایستاده ، واز آن آب نبات برآمده ، گفتم تو کیستی ؟ گفت من **ابوهره** ام ، گفتم این چه آبست؟ گفت اشك چشم من است، واین سبزیها ونبات از آب چشم من برآمده، گفتم چرا می گرئی ؟ گفت : ابکی فی ایّام الفراق لایّام الوصال . مهجورانرا دیدنهٔ وصال در ایّام فراق روح دل باشد ، بگذار تا بر خود بگریم که از من زارتر بجهان کس نیست .

گفتم چودلم با توقرین خواهد بود | مستوجب شکر و آفرین خواهد بود
بالله که گمان نبردم ای جان جهان | کاقبید مرا فذلك این خواهد بود

حسن بن علی علیهما السلام زنی داشت طلاق داد ، او را ، پس چهل هزار درم مهر آن زن بود بوی فرستاد تا دلش خوش شود ، زن آن مال پیش نهاد و گریستن در گرفت گفت :

متاعٌ قلیلٌ من حبیبٍ مفارقٍ

مرا خواستهٔ جهان چه بکارست که اندرم تهی از یارست ! و دوست از من بیزار است !

کسی کش مار نیشی بـر جگر زد | ورا تـریاق سازد نـی طبـر زد

گویند ـ این سخن با حسن بن علی افتاد ، دروی اثر کرد ، واو را مراجعت کرد. در آثار بیارند که **امیرالمؤمنین** علی علیه السلام روزی بزیارت بیرون رفت بر سر گور **فاطمه** ، میگریست میگفت :

مالـی وقفتُ علـی القبور مسلّماً | قبر الحبیب فـلم یَرُدّ جـوابی

فهتف هاتفٌ :

قال الحبیبُ و کیف لی بجوابکم | و انـا رهین جنـادل و تُـرابِ
اکلَ الترابُ محـاسنی فنسیتکم | و حجبتُ عن اهلی و عن اصحابی
فعلیـکم منّـی السلام تقطعت | منّی و منـکم وصلـة الاحباب

گفت : ـ چه بودست ؟ و دوست را چه رسیدست ؟ که سلام میکنم و می پرسم و جواب نمیدهد ؟ هاتفی آواز داد ـ که دوست میگوید : چون جواب دهم ، که مهر

مرگ بر دهنم نهاده ، در میان سنگ و خاك تنها بمانده ، واز خویش وپیوند بازمانده ، از من بتو درود باد . آن نظام دوستی و پیوستگی امروز میان ما ازهم فرو ریختست . وقلادهٔ آن از هم بگسستست .

علی ع از سر آن رنجوری برخاست و میرفت و این بیت میگفت :

لکل اجتماعٍ من خلیلین فرقةٌ
و کلُّ الّذی دونَ الفراقِ قلیلٌ

و انّ افتقادی واحداً بعد واحدٍ
دلیلٌ علی ان لا یدومَ خلیلٌ

چون درد فراق درجهان چیست ، بگو
عاجز زفراق نا شده کیست ، بگو؟

گویند مرا که در فراقش مگری
آن کیست که ازفراق نگریست ، بگو؟

مالك دینار برادری داشت نام وی **ملکان** ، از دنیا بیرون شد . **مالك** برسرخاك وی نشست ومیگفت : **یا ملکان** ، لاتقرّ عینی حتّی اعلم این صرت ، ولا اعلم ذالك مادمت حیّا ، آنگه بسیار بگریست ، او را گفتند : ای مالك بمرگ وی چندین می بگرئی ؟ گفت نه بآن می گریم که از دنیا بیرون شد ، یا بآنك امروز از وی باز ماندم ، بآن میگریم که اگر فردا برستخیز از وی باز مانم ، و اورا نه بینم ، این خود تحسر فوات دیدار مخلوق است ، ایا تحسر فوات دیدار خالق خود کرا بود ؟ وچون بود ؟ گویند که فزع اکبر در قیامت داغ حسرت فرقت بود ، که برسر دوراه برجان قومی نهند ، وایشانرا از دوستان وبرادران بازبرند ، این آسان ترست ودرد آن کمتر ، صعب تر آنست که اگر داغ فرقت الله برجان مانهند واز راه سعادت بگردانند :

این همه آسان و خواراست آه اگر گوید که رو
کز تو بیزاریم ما و بار تو عصیان شده

گویند ـ فردا درانجمن قیامت یکی را بیارند ، ازین شوریده روزگاری ، بدعهدی ، فرمان درآید که او را بدوزخ برید ، که داغ مهجوری دارد ، چون بکنارهٔ دوزخ رسد دست فراز کند ، و دیدهٔ خود بر کشد ، بیندازد ، گویند این چیست که کردی ؟ گوید :

مارا ز برای یار بُد دیده بکار
اکنون چکنم بدیده بی دیدن یار

لمّا تیقنتَ انّی لست ابصرُکم
غمضتُ عینی فلم انظر الی احدٍ

روز و شب و گاه و بی‌گه آن ماه سما	یك دم زدن از برم نمی بود جدا ،
پرسید کسی نشان ما زو عمدا	گفتا چه کسست ؟ او زکجا ما زکجا؟

پیر بزرگ بسیار گفتی: – دل رفت و دوست رفت ، ندانم که از پس دوست روم یا از پس دل ؟؟

حشاشة نفسٍ وّدّعتْ یومَ وّدّعوا	فلم ادرِ ایّ الظاعنینَ اُشیّع
فردا بـرود هر دو گرامی بدرست	بدرود کرا کنم ندانم زنخست ؟!

گفتا – بسرّم ندا آمد که از پس دوست شو ، که عاشق را دل از بهر یافت وصال دوست باید ، چون دوست نبود دلرا چه کند .

چون وصال یار نبود گو دل و جانم مباش

چون شه و فرزین نماند خاك برسر فیل را

النوبة الاولی – قوله تعم : « وَالْوالِداتُ » – زایندگان مادران « یُرْضِعْنَ اَوْلادَهُنَّ » شیر دهند فرزندان خود را « حَوْلَیْنِ کامِلَیْنِ » دو سال تمام ، « لِمَنْ اَرادَ اَنْ یُتِمَّ الرَّضاعَةَ » آنکس را که خواهد که شیردادن فرزند تمام کند « وَ عَلَی الْمَوْلودِ لَهُ » و برین پدرست که فرزند او را زادند « رِزْقُهُنَّ » روزی این زنان که فرزند زادند ، « وَکِسْوَتُهُنَّ » و جامه ایشان « بِالْمَعْرُوفِ » بانصاف و بر اقتصاد ، « لا تُکَلَّفُ نَفْسٌ اِلّا وُسْعَها » بر نه نهند بفرمان بـر هیچ تن مگر توان آن ، « لا تُضارَّ والِدَةٌ بِوَلَدِها » مبادا که ستیز کناد و بر فرزند خویش گزند آراد هیچ مادر ، « وَلا مَوْلودٌ لَهُ بِوَلَدِه » و مبادا که ستیز کناد وگزند نمایاد هیچ پدر بطفل خویش ، « وَ عَلَی الْوارِثِ مِثْلُ ذٰلِكَ » و بر قیم است از فرمان وحکم در کارطفل همین که بر پـدر و مادر است ، « فَاِنْ اَرادَ فِصالاً » پس اگر خواهند از شیرباز کردن « عَنْ تَراضٍ مِنْهُما » از هامداستانی دل هر دو ، « وَتَشاوُرٍ » و باز گفتن

هردو بـا یکدیگر ، « فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا » بـریشان تنگی نیست در دایـه گرفتن « وَإِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلَادَكُمْ » و اگر خواهیدکه دایه گیرید شیردادن فرزندرا « فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ» برشما تنگی نیست « إِذَا سَلَّمْتُمْ مَا آتَيْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ » کـه مزد دایـه که پذیرفته بودیـد شیردادن را بسپردید بانصاف و بچم « وَاتَّقُوا اللَّهَ » و به پرهیزید از خشم و عذاب خدای « وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ۲۳۳ » و بـدانید که خدای بآنچه میکنید بیناست و دانا .

« وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ » ـ وایشان که بمیرنداز شما « وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا » و زنان گذارند « يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ » درنگ کنند به تن خویش « أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا » چهار مـاه و ده روز « فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ » پس چون بپایان عدت خویش رسند . « فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ » نیست بر شما تنگی « فِيمَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ » در آنچه کنند در تن خویش از شوی کردن « بِالْمَعْرُوفِ » بدو گواه وولی « وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ۲۳۴ » و خدای بآنچه شما میکنید داناست و از نهان آگاه .

« وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ » ـ ونیست بر شما تنگی « فِيمَا عَرَّضْتُمْ » به در آنچه بتعریض سخن سر بسته گوئید ، « مِنْ خِطْبَةِ النِّسَاءِ » از خواستائی(۱) زنان « أَوْ أَكْنَنْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ » یا نهان در دل میدارید سگالش خواستائیی ، « عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ » میداند الله که شما بایست و سگالش خواستائی زنان معتده در دل میدارید ، « وَلَٰكِنْ لَا تُوَاعِدُوهُنَّ سِرًّا » لکن سخن گشاده بزبان در عدت ایشانرا وعدهٔ خواستایی مدهید ، « إِلَّا أَنْ تَقُولُوا قَوْلًا مَعْرُوفًا » مگر که بگوئید

---

(۱) کذا فی نسخة ج ، وخوازائی فی نسخة الف و خواستیاری ، فی نسخة د

گفتی نیکو و سخنی بچم، « وَلَا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّكَاحِ » و با آن زن سخن روشن و وعدهٔ درست بستن نکاح را، وبند تزویج را مگوئید، ووعده منهید، « حَتَّى يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ » تا آنگه که بمدّت آن زن بکران آید، « وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ » و بدانید که الله میداند آنچه دردلهای شما است، « فَاحْذَرُوهُ » حذرکنید ازاو وازآگاهی او« وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ ٢٣٥ » و بدانید که الله آمرزگارست و بردبار.

« لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ » ـ نیست برشما تنگی اگرزنرا طلاق دهید «مَا لَمْ تَمَسُّوهُنَّ» تا آنگه که ایشانرا نپاسیده بید، «أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً» یاآن زنرا کاوین مسمّی ومقدّر برخویشتن فریضه نکرده بید،« وَمَتِّعُوهُنَّ »وایشان را چیزی دهیدوتهی گسیل مکنید، « عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ » بر مرد توانگر باندازهٔ توان وی « وَعَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ » و بر مرد درویش باندازهٔ توان وی، « مَتَاعًا بِالْمَعْرُوفِ » چیزی فرا دست آن زن، چیزی بچم که از آن بر دهنده زور نیاید، و آن زنرا از آن ننگ ناید، « حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ ٢٣٦ » این را سزای نهادیم بر نیکوکاران.

«وَإِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ » ـ و اگر آن زنرا طلاق دهید « مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ» پیش از آن که بآن زن رسیده باشید، « وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً » و آن زنرا کاوین نامزد کرده باشید « فَنِصْفُ مَا فَرَضْتُمْ » واجب برشمانیمی استازآن کاوین که نامزدکرده باشید، « إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ » مگر که آن زن و ولی وی آن نیمه فرا گذارند و ببخشند، « أَوْ يَعْفُوَ الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ » یا این شوی باز گرفتن نیمهٔ کاوین فرا گذارد و کاوین بتمامی فرا دهد « وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى »واگر

فرا گذارید نزدیکتر است به پرهیز گاری، « وَلَا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ » وفراموش مکنید درمیان خویش بفضل ونیکو کاری رفتن « إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ۲۳۷ » که خدای بآنچه شما میکنید بینا است.

النوبة الثانية ـ قوله تعـ: « وَالْوَالِدَاتُ » الآية ... زنان مطلقات را میگوید که فرقت افتد میان ایشان وشوهران و طفل درمیان، اگر بعد از طلاق زایند و گر پیش از آن، برمادران است که شیر دهند آن فرزند را، چنانك الله گفت: « يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ » هرچند بلفظ خبر گفت، معنی امرست ـ امر استحباب نه امر ایجاب. میگوید ـ تا شیردهند مادران فرزندان خودرا، که ایشان بآن سزاوارتر وحق تر. آنگه حق رضاع ومدّت آن پدید کرد و گفت: « حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ » دو سال تمام شیر که درین دوسال دهند، حکم رضاع از تحریم ومحرمیت واجب کند، واگر بعد ازین دوسال شیر دهندهٔ شیر دهد حکم رضاع بآن ثابت نشود، **ابن عباس** گفت ـ « لارضاع الا ما کان فی الحولین » وروی **يحيى بن سعيد**: انّ رجلاً قال **لابی موسی** الاشعری: انّی مصصت من ثدی امرأتی لبناً فذهب فی بطنی فقال ابوموسی: ـ لااراها الّا قدحرّمت علیه، فقال **عبدالله بن مسعود**: انظر ما يُفتی به الرجل. فقال ابوموسی فماتقول انت؟ قال عبدالله ـ « لارضاع الّا ماکان فی الحولین » قال **ابوموسی** ـ لاتسئلوا عن شیئ مادام هذا الحبر بین اظهرکم. » هرچند که مدت دو سال مقید کرد، امافریضه نیست، اگر بیفزایند درآن یا بکاهند رواست. لکن سرّ این تقیید آنست تامعلوم شود که شیردادن درجملهٔ این مدت حکم تحریم و محرمیّت را واجب کند، و بعداز دوسال نکند و بمذهب **مالك** تا دو سال و یکماه بگذرد مدت رضاع و ثبوت تحریم برجاست، و بمذهب **بوحنیفه** تا دو سال و شش ماه.

« وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ » الایه ... ـ نگفت « عَلَى الْأَبِ » ازبهر آنك سر آیت « وَالْوَالِدَاتُ » بود نه امهات، چون « وَالِدَاتُ » بود « مَوْلُودٌ لَهُ » نیکوتر و

لطیف‌تر بود. میگوید ـ دایگی بر مادرست نفقه بر پدر، یعنی نفقهٔ این زن که فرزند زاده‌ماناست که مصطفی ص گفت در بعضی اخبار: « وَلَهُنَّ عَلَيْكُمْ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ » ـ معروف آنست که بانصاف باشد وبچم، درخورمرد وبرتوان وی، « عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَعَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ » هر کس را چندان بر نهند که برتابد.

چنانك گفت: « وَلَا تُكَلَّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَهَا » ـ برمرد توانگر دومد از طعام ویك دست لباس نفیس درخوروی، وبردرویش یك مد ویك دست لباس کم‌قیمت، چنانك لایق حال وی باشد. وبرمیانه یك مد و نیم ودستی لباس میانه. این همچنانست که آنجا گفت: « لینفق ذوسعةٍ من سعته ومن قدر علیه رزقه فلینفق مما آتاه‌الله ».

« لَا تُضَارَّ وَالِدَةٌ بِوَلَدِهَا » لا تُضارَّ بفتح راء قراءت **نافع** است و**شامی** و**کوفی**، از ضرار است وضرار ستیز بود. میگوید ـ مبادا که ستیز کناد و برفرزند خویش گزند آرد هیچ مادر بآن که‌ویرا باپدر دهاد درخصومت فراق، تابرفرزند رنج نهاد، « لا تُضارُّ » بضم راء قراءت **مکی** است، وقراء **بصره** و**قتیبه** از **کسائی** درلفظ مستقبل است. بمعنی نهی، میگوید ـ ستیز نکند و گزند نکند هیچ مادر بفرزند خویش، که ویرا شیرخواره باپدر دهد، « وَلَا مَوْلُودٌ لَهُ بِوَلَدِهِ » ومبادا که ستیز کناد ورنج نهاد هیچ پدر برطفل خویش، بآنك دروقت خصومت او را از مادر باز گیرد وفرا دایه دهد، بستیز با مادر بر فرزند گزند افکند. « وَعَلَى الْوَارِثِ مِثْلُ ذَٰلِكَ » میگوید بر قیم همانست در کار طفل که برپدر و مادر. وارث نام برد بجای قیم، از بهر آنك ورثه و اهل بیت قیمی کنند، یاقیمی فرا کنند، یاازسلطان قیم خواهند. میگوید ـ اگرچنانست که پدرطفل بمرده است، این قیم بامادر طفل ستیزه وبدرائی نکند، ودایه گیرد، برطفل ستم نکند، وشفقت مادر از وی دریغ ندارد.

قال **ابن سیرین** ـ **اتی عبدالله بن عتبة** فی رضاع صبّی یتیم، ومعه ولیّه فجعل

رضاعهُ في ماله و قال لوارثه : لولم يكن له مالٌ لجعلنا رضاعه في مالك، ألاترى الله عزوجل يقول . « وَعَلَى الْوَارِثِ مِثْلُ ذٰلِكَ » قال **الضحاك** : ـ انمات ابوالصبی، وللصبی مالٌ اخذ رضاعه من ماله وان لم یکن لـه مال اخذ من العصبة فان لم تكن للعصبة مالٌ ، اجبرت اُمّه علیه .

« فَاِنْ اَرَادَ اِفِصَالاً عَنْ تَرَاضٍ مِنْهُمَا وَتَشَاوُرٍ فَلاَجُنَاحَ عَلَيْهِمَا » ـ فصال و فصل ـ ازشیرباز کردن است : فصل یفصل فصلاً وفصالا ـ میگوید: اگر پدر ومادرخواهند که آن طفل را پیش ازتمامی دوسال ازشیرباز کنند ، وهردوبدان رضادهند ، وبصوابدید و مشاورت یکدیگر کنند ، ایشانرا رسد که چنین کنند ، و برایشان تنگیٔ نیست . **ابن عباس** گفت ـ اگر فرزند شش ماهه در وجود آید دوسال تمام که بیست وچهارماه باشد ویرا شیردهند ، واگرهفت ماهه بود بیست وسه ماه شیردهند ، واگر نه ماهه بود بیست ویکماه تاحمله وفصال سی ماه باشد : چنانك رب‌العالمین گفت « و حمله و فصاله ثلثون شهراً » .

« وَ اِنْ اَرَدْتُّمْ اَنْ تَسْتَرْضِعُوا اَوْلاَدَكُمْ » الآیه . . . ـ « اِنْ اَرَدْتُمْ » گفت « وان احتجتم » نگفت تاجائز باشد دایه گرفتن بی‌حاجت وضرورت . میگوید ـ اگر مادر شیر ندهد کـه عذری دارد یا عذری ندارد ، و فراغت ویرا دایه گیرند ، بهر حال برشما تنگئی نیست که دایه گیرید . « اِذَا سَلَّمْتُمْ مَا آتَيْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ » که مزد دایه بدهید ونیکوداشت وی بجای آرید چندانك درخور توان فرزند بود وبرحد منزلت او .

« وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ اَزْوَاجاً يَتَرَبَّصْنَ بِاَنْفُسِهِنَّ اَرْبَعَةَ اَشْهُرٍ وَعَشْراً » الآية . . . ـ میگوید ایشان که بمیرند ازشما وزنان گذارند ، برزنان است که درخانهٔ شوهر چهار ماه و ده روز درنگ کنند عدّت را ، چنانك درخبر است قال **رسول الله** صلعم لامرأة مات زوجها : ـ « اعتدی فی البیت الذی اتاك فیه وفاة زوجك حتی یبلغ الكتاب اجله ، اربعة اشهروعشراً » ودرآن عدت بیرون نیایند مگرضرورت را

و زینتها بگذارند، جامهٔ رنگین و پیرایه نپوشند، و بوی خوش بکار ندارند، و خضاب نکنند و سرمه در چشم نکشند. قال **رسول الله** صلعم. « المتوفی عنها زوجها لاتلبس المعصفر من الثیاب، ولاالممشق، ولا الحلی، ولاتختضب، ولاتکتحل » الثوب الممشق الذی یصبغ بالمشق، وهوطینٌ احمر. وروت **امحبیبة** انّ **رسول الله** صلعم قال: « لایحلّ لامرأةٍ تؤمن بالله و الیوم الآخر انْ تحد علی میت فوق ثلاث الّا علی زوج اربعة اشهر وعشراً. قال **سعید بن المسیب** ـ « الحکمة فی هذه المدة ان فیها ینفخ الروح فی الولد. » گفته‌اند: ـ چون فرزند پسر باشد بعدازسه ماه روح دروی شود ودرحرکت آید، وچون دختر بود بچهارماه درحرکت آید، پس ده‌روز دیگر درعدّت برسر گرفتند استظهار را.

« وَلٰا جُنٰاحَ عَلَیْکُمْ فیمٰا عَرَّضْتُمْ بِه مِنْ خِطْبَةِ النِّسٰاءِ » ـ تعریض درسخن آن باشد که سربسته گوئی، و نیوشنده را بی تصریح برسر کارداری، و تفهیم کنی. و ـ خطبةٌ ـ بکسر خاء زن خواستن است، وبضم خاء سخنی باشد که آنرا اول و آخر بود که در پیش مراد نهی، هرمراد که باشد وهرحاجت که افتد. وا کنان آنست که دردل چیزی پنهان میداری، « ماتکن صدورهم » از آنست، یقال: اکننت فی قلبی و کننت فی العیبة والوعاء و الکم، وماشبهافهو مکنونٌ، میگوید تنگی نیست برشما که مردانید زنانرا درحال عدت بسخن سربسته خوازائی کنید، چنانک گوئید توازشوی درنمانی، دیگری یابی، خدای عزوجل کارتوبسازد، توشایستهٔ وپسندیدهٔ چون عُدّت بسرآید مراخبر کن، مرابتوحاجت است، مرا درزن خواستن رغبت است، وآنچه بدین ماند.

« عَلِمَ اللّٰهُ اَنَّکُمْ سَتَذْکُرونَهُنَّ » ای بالتزویج بالمشافهة « وَلٰکِنْ لٰاتُواعِدوهُنَّ سِرّاً » قال **الکلبی** معناه ـ لاتصفوا انفسکم لهن بکثرة الجماع، والسرّعلی هذا القول نفس الجماع، و به یقول **الاعشی**.

الا زعمت بسباسة الیوم اننی کبرت وان لایشهدالسّر امثالی

و قال **زیدبن اسلم** « لٰا تُواعِدوهُنَّ سِرّاً » ـ ای، لاتنکحوهن ثمّ تمسکهاحتی

اذا حلّت اظهرت ذلك وادخلتها ، باین قول - سرّ - نکاح است، میگوید - نکاح ایشان مکنید بپوشیدگی درحال عدت ، تابعد ازعدت اظهار آن کنید ، پس استثنا کرد گفت :

« اِلّا اَنْ تَقُولوا قَولاً مَعْروفاً » - ای تعریضاً بالخطبة دون التصریح .

« وَلا تَعْزِموا عُقْدَةَ » - ای - لاتعزموا علی عقد النکاح - یقول - لاتنکحوهن حتی تنقضی عدتهنّ - میگوید تادرعدت باشند، ایشانرا بزنی مخواهید، چون عدت بسر آمد ایشانرا بزنی بخواهید وبیوه فرومگذارید. درخبراست که زن بیوه را چون کفو پدید آمد بشوی دهید و در آن تقصیر مکنید وکار وی درتأخیر میفکنید. همانست که رب العالمین گفت - « فلاتعضلوهنّ ان ینکحهن ازواجهن ». جای دیگر گفت « وانکحوا الایامی منکم » .

فصلٌ فی الترغیب فی النکاح

ابو هریره رض قال قال **رسول الله** صلعم - « اذا تزوج احدکم عجّ شیطانه یاویله، عصم ابن **آدم** منی بثلثی دینه » **رسول** گفت صلعم : - چون یکی ازشما زن خواهد ، شیطان وی بفریاد آید ، گوید - ای وای برمن که پسر **آدم** را از وسوسهٔ من نگاه داشتند و باین زن که خواست دوسیك دین اورا مسلم شد. همانست که درخبری دیگر گفت « من تزوج ، فقد حصّن ثلثی دینه ، فلیتّق الله فی الثلث الباقی » وچنانك سلامت و عصمت دین در نکاح بست ، روزی و بی نیازی از خلق در دنیا هم در نکاح بست ، بآن خبر که **مصطفی** ع گفت : « التمسوا الرزق بالنکاح ». و یکی پیش **رسول خدا** شد واز درویشی وبی کامی بنالید، **رسول** اورا بر نکاح داشت ، یعنی که الله تع میگوید ایشانرا که زن خواهند « ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله » وقال **ابو هریرة** رض - لولم یبق من الدنیا الایومٌ واحدٌ ، للقیت الله بزوجة ، سمعت **النبی** صلعم یقول: « شرارکم عزابکم » **ابو هریره** گفت - اگر ازدنیا نماندمگر یك روز، من زنی بخواهم ، تا عزب بخدای نرسم ، که شنیدم از **رسول خدا** که گفت - بدترین شما عزبان شما اند -

معاذ رض دوزن داشت وهردو درطاعون فروشدند، پس گفت مرا زن دهید پیش

از آنك بميرم، که من نخواهم که عزب ميرم و عزب بخدا رسم. و یکی را می آرند از بزرگان دین که وی فرمان یافت و هرچند که زنانرا بروی عرضه کردند بهیچ رغبت نکرد، گفت در تنهائی دل را حاضرتر وهمت را جمع تر می بینم. تاشبی درخواب دید که درهای آسمان گشاده بود و گروهی مردمان پیاپی فرو می آمدند و در هوا میرفتند، چون بروی رسیدند اول مردی از یشان گفت - این آن مرد شومست، دیگری گفت آری، و ترسید از هیبت ایشان که پرسیدی، آخر چون همه بر گذشتند، بازپسین ایشانرا گفت - که ایشان کرا میگویند؟ گفت ترا، که پیش ازین عبادت تو در جملهٔ اعمال مجاهدان بآسمان می آوردند، اکنون یك هفته است که ترا از جمله مجاهدان بیرون کرده اند، ندانم که چه کردهٔ. پس از خواب درآمد باخود اندیشه کرد که از آنست که تن از نکاح باز داده ام تاازمنزلت مجاهدان بیفتاده‌ام، پس زن بخواست وخدای عزوجل را بدان شکر کرد.

عن **عطية** بن **بشر المازنی** قال - اتی **عکافة بن وداعة الهلالی رسول اللّه** صلعم فقال: - « یا **عکافة** الك زوجة؟ قال لا یا **رسول اللّه**، قال ولا جاریة؟ قال لا؟ قال وانت صحیح موسر؟ قال نعم الحمدللّه، قال فانك اذاً من اخوان الشیاطین، امّان تکون من رهبان النصاری واما ان تکون مؤمناً، فاصنع کما نصنع فان من سنّتنا النکاح » وقال **رسول اللّه** صلعم « النکاح سنّتی فمن رغب عن سنّتی فلیس منّی من احب فطرتی فلیستنّ بسنّتی، الا وهی النکاح »

قوله تم: « وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ » الآیة . . . . - اصل جناح ازجنوح است، معنی جنوح میل است . جنح - ای - مال - وجنح نام پارهٔ است ازشب، وهرجا که « لَا جُنَاحَ » گفت معنی آنست که بر آن کس ازنام کژی چیزی نیست وبروی بزه‌مندی نیست. مفسران گفتند این آیت بدان آمد که چون **مصطفی** تهدید داد و بترسانید ایشانرا که طلاق بسیارگویند وزن بسیارخواهند، بآنچه گفت: « ان اللّه یبغض کل مطلاق مذواق . » و گفت: - « ابغض الحلال الی اللّه الطلاق » و گفت « مابال قوم یلعبون بحدوداللّه

یقولون۔ طلقتك راجعتك» مسلمانان چون این تهدید شنیدند، گمان بردند که هر آنکس که زن خودرا طلاق دهد بزه کار شود وتنگیٔ عظیم بردل ایشان آمد.

بدین معنی رب‌العالمین گفت: « لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ اِنْ طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ » ـ نه چنانست که شما گمان می برید که بهرحال که طلاق دهید، بزه کارشوید، نیست برشما تنگئی وبزه کارهٔی، چون ایشانرا طلاق‌دهید بوقت حاجت وبروجه مندوب. وباشد که خودفراق به بود ازامساك، چون سازگاری ومهربانی نبود، وذلك فی‌قوله « فَاِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ اَوْ تَسْرِيحٌ بِاِحْسَانٍ » ـ پس گفت: « مَالَمْ تَمَسُّوهُنَّ »۔ معنی آنست که تاآنگه‌که زنرا نپاسیده باشید، «مَالَمْ تُمَاسُّوهُنَّ » تاآن‌وقت که باآن زن‌هام پوست نبوده باشید. « تُماسُّوهُنَّ » بالف‌بربناء مفاعله‌قراءة **حمزه** و**کسائی**است، باقی **قراءسبعه** « تَمَسُّوهُنَّ » بی‌الف‌خوانند. ومسیس اینجا مجامعت‌است میگوید بهروقت‌که خواهید که ایشانرا برشما تنگیٔ نیست، چون‌بایشان‌نرسیده باشید، ازبهرآنك پیش‌ازمسیس درطلاق سنت وبدعت نیست؛ چنانك بعد مسیس است. نه‌بینی که بعد مسیس ودخول سنت آنست که چون طلاق دهند پس از آن دهند که از حیض پاك شود، و مرد بوی نرسیده، تاعدت بروی دراز نگردد. وشرح این‌آنجاست که گفت « فطلقوهن لعدّتهن و احصوا العدة »

آنگه گفت: وَمَتِّعُوهُنَّ عَلَى الْمُوْسِعِ قَدَرُهُ وَ عَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ » ـ بفتح دال قراءت **شامی** و**حمزه** و**کسائی** و**حفص** است، واختیار **بوعبید**. ودیگران بسکون دال خوانند، وهردو لغت **قرآن** است. قال‌الله تعم « فسالت اودية بِقَدَرِها » وقال « وما قدروا الله حق قَدَرِه » وپارسی هردو۔ اندازه۔است، این‌آیت درشأن‌مردی‌انصاری‌آمد، که زنی‌خواست، از **بنی‌حنیفه**، و اورا درعقدنکاح مهری مسمی نکرد، پس‌ویراطلاق داد، پیش ازآنك بوی رسید، رب‌العالمین این آیت فرستاد، و **مصطفی** ع آن مردرا گفت « متّعها ولو بقلنسوة ». مذهب **شافعی** آنست که هر که زنی خواهد، و درعقد

نکاح مهروی مسمی نکنند، اگر او را طلاق دهد، پیش از دخول مهر واجب نشود، اما متعت واجب شود، وقدر واجب برأی امام مفوض است، تا برهر کس آن نهد که لایق حال وی بود « عَلَی الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَ عَلَی الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ » ابن عباس گفت ـ اکثر المتعة خادمٌ واقلّها مقنعةٌ . ابن عمر گفت ـ یمتّعها ثلثین درهماً ـ اینست که الله گفت. « متاعاً بالمعروف حقّاً علی المحسنین » .

« وَ اِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ اَنْ تَمَسُّوهُنَّ » ـ پیش از نزول این آیت کسی که زنرا طلاق دادی پیش ازمسیس، از آن مهر که ویرا مسمی بودی، هیچ چیز برمرد لازم نیامدی، بلکه متعت واجب بودی، بحکم این آیت که درسورة الاحزاب است : ـ « یاایّهاالذین آمنوا اذا نکحتم المؤمنات . . » تا آنجا که گفت « فمتّعوهن و سرحوهن سراحاً جمیلاً » پس چون این آیت آمد، آن حکم متعت منسوخ شد، ونیمه مهر مسمی واجب گشت .

« فذلك قوله : « وَ قَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِیضَةً فَنِصْفُ ما فَرَضْتُمْ » ـ این آنگه باشد که طلاق دهد پیش ازدخول، برمرد است نیمهٔ مهر مسمی، وبرزن عدت نه، اما اگر مرد بمیرد پیش ازدخول، مهر مسمی تمام برمرد واجب آید، وبرزن عدت وفات لازم آید .

آنگه گفت « اِلّا اَنْ یَعْفُونَ » ـ مگر که آن زنان اهلیت عفو دارند بثیابت وبلوغ وعقل ورشد، عفو کنند ؛ وآن یك نیمه مهر که ایشانراست بشوهران بگذارند، و نخواهند. « اَوْ یَعْفُوَ الَّذی بِیَدِهِ عُقْدَةُ النِّکاحِ » ـ یازن بکر و نارسیده باشد و جایزالامر نبود، ولی دارد، پدر یاجد، این ولی اگر عفو کند وبگذارد، آن نیمهٔ مهر روا باشد، واین مذهب جماعتی مفسران است، اما درست تر آنست که « اَوْ یَعْفُوَ الَّذی بِیَدِهِ عُقْدَةُ النِّکاحِ » عفوشوهرست، « وَ اِلّا اَنْ یَعْفُونَ » عفوزن وولی، میگوید ـ مگر آن زن و ولی وی آن نیمه که ایشانراست فرا گذارند، و بشوهر بخشند، وهیچ

چیز از وی نخواهند « أَوْ يَعْفُوَ الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ » یا این شوهر باز گرفتن نیمه مهر فرا گذارد، ومهر تمام بدهد.

آنگه گفت: « وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ » ـ واگر فرا گذارید شما که شوهرانید نزدیك تراست بپرهیز ازبیداد، که ازآن زن وولی آن نیمهٔ دیگر فرا گذارند وچیزی نخواهند، تااین شوی باز گرفتن نیمه فرا گذارد وکاوین تمام بدهد.

« وَلَا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ » ـ ای، ولاتناسوا ـ درمیان خویش فضل‌وافزونی یکدیگر بشناختن فرو مگذارید، وتاتوانید بعفو کوشید:

« إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ » ـ که‌الله تع‌آنچه‌شما میکنید ازعفو می‌بیند وبدان پاداش دهد.

النوبة الثالثة ـ قوله تع: « وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ » الآیة ....

بزرگ است آن‌خداوندکه درمهربانی یکتاست، ودربنده‌نوازی‌بی‌همتاست، درآزمایش باعطاست، و در ضمانها باوفاست. اگر خوانیمش شنواست، ورنه خوانیم داناست. کریم و ودود ومهر نمای ومهر افزاست، لطیف‌وعیب پوش وعذرنیوش ونیک خداست، فضلش‌زبر همهٔ فضلها، کرمش زبرهمه‌کرمها، رحمتش مه ازهمهٔ رحمتها، مهرش‌نه‌چون مهرها. غایت رحمت‌که بدان مثل زنند، رحمت مادرانست ورحمت خدا بربنده بیش از آنست، ومهروی نه چون مهر ایشانست. نه‌بینی، که مادرانرا بشیردادن فرزندان‌تمامی دوسال می‌فرماید وبرپرورش می‌دارد، وبداشت ایشان وصیت می کند؛ وبرمهر مادران اقتصار نکند وبآن فرونگذارد؟ تابدانی که الله بربنده مهربانتراست ازمادر برفرزند! **مصطفی** ع وقتی بزنی‌بگذشت وآن زن کودکی‌طفل دربرداشت ونان می‌پخت، واورا گفته بودند که رسول خداست که میگذرد. فرازآمد وگفت یا **رسول الله** بماچنین رسید ازتوکه خدای عالمیان بربنده مهربان‌تراست ازمادر برفرزند. **مصطفی** ع گفت ـ آری چنین‌است. آن زن شادمان شد، وگفت یا **رسول الله** ـ ان‌الام لاتلقی‌ولدها فی هذا التنّور ـ مادر نخواهدکه فرزند خودرا دراین تنورگرم افکند، تابسوزد. **مصطفی** ع

بگریست و گفت « ان‌الله لایعذب بالنار الا من‌أنف ان یقول لااله‌الاالله » . **کعب عجره** گفت **رسول خدا** روزی یارانرا گفت:- « ماتقولون فی رجل قتل فی سبیل‌الله ؟ » چه‌گوئید بمردی که در راه خدا کشته شود ؟ یاران گفتند - الله و رسوله اعلم - خدا و رسول او داناتر ، **رسول** گفت « ذاك فی‌الجنة » آن مرد دربهشت‌است ، دیگر باره گفت:- چه‌گوئید بمردی که بمیرد و دومرد عدل گویند - لانعلم منه الاخیراً - نشناسیم و ندانیم ازین‌مرد جز پارسائی ونیك مردی ؟ یاران گفتند - الله داناتر بحال وی ورسول او ، گفت « ذاك فی‌الجنة » دربهشت است ، سدیگر بار گفت ، چه گوئید در مردی که بمیرد و دوگواه عدل گویند که دروی هیچ خیر نبود ؟ یاران همه گفتند - ذاك فی‌النار - در دوزخ باشد ، **رسول** گفت « بئسما قلتم عبدٌ مذنبٌ وربٌّ غفورٌ » بدسخنی که گفتید در حق وی ، و بداندیشهٔ که کردید وبد گمانی که بردید، بندهٔ گنه کار وخدائی آمرز گار، بندهٔ جفاکار وخدائی‌وفادار ، « قل کلٌ یعملُ علی‌شاکلته » واز کمال رحمت و کرم اوبا بندگان یکی آنست که فردا برستاخیز قومی را برانند ، وبه ترازو گاه وسراط و جسر دوزخ آسان باز گذرانند ، تابدربهشت رسند ، ایشانرا وقفت فرمایند ، تا نامهٔ دررسد ازحضرت‌عزت- نامهٔ که مهرقدیم بروی عنوان ، وسر تاسر آن‌همه عتاب وجنگ دوستان ، لایق حال‌بنده است‌که ویرا عتاب کند وگوید- بندهٔ من نه‌ترا رایگان‌بیافریدم وصورت زیبات‌بنگاشتم، و قدو بالات بر کشیدم ؟ کودك بودی راه به پستان مادر نه بردی منت راه نمودم ؛ و از میان خون شیرصافی ازبهر غذاءِ تومن بیرون‌آوردم، مادروپدر برتو من مهربان‌کردم، وایشانرا برتربیت تو من داشتم ، وازآب وباد وآتش من‌نگه‌داشتم ، از کودکی بجوانی رسانیدم وازجوانی بهپیری بردم ، بفهم و فرهنگ بیاراستم ، و بعلم ومعرفت بپیراستم ، بسمع وبصر بنگاشتم ، بطاعت وخدمت خودت بداشتم ، بدرمرك نام‌من برزبان ومعرفت درجان- منت‌نگاه داشتم ، وآنگه سر ببالین امنت بازنهادم، من که لم‌یزل ویزالم باتواین همه نیکوئیها کردم توبرای ماچه کردی ؟ هرگز درراه ما درمی بگدائی‌دادی؟ هر گز سگی تشنه را ازبهرما آب دادی ؟ هرگز مورچهٔ رابنعت رحمت ازراه بر گرفتی ؟ بندهٔ

من ـ فعلت مافعلت ولقد استحییت أن اعذّبك ، کردی آنچه کردی ، ومرا شرم کرم آید که باتو آن کنم ، توسزای آنی. من آن کنم که خود سزای آنم . اذهب فقد غفرت لك لتعلم انا انا وانت انت! روکه ترا آمرزیدم ، تابدانی که من منم وتو توئی، آری ! گدائی بر پادشاهی شود با وی نگویند که چه آوردی ؟ باوی گویند که چه خواهی ؟ الهی از گدا چه آید که ترا شاید ؟ ! مگر که ترا شاید آنچه از گدا آید .

یکی از پیران طریقت گفته :ـ چون که نبوازدوا کرم الاکرمین اوست ، چون که نیامرزد وارحم الراحمین اوست ، چون که عفو نکند وچندین جایگه در **قرآن** عفو کردن ازفرمان اوست :ـ «فاعف عنهم» ، « ولیعفوا ولیصفحوا » ، «خذالعفو».

وهم ازین بابست آنچه درآخر آورد گفت : « وَاَنْ تَعْفُوا اَقْرَبُ لِلتَّقْوى » تقوی درعفو بست وبهشت درتقوی بست، آنجا که گفت « والآخرة عند ربك للمتقین.» اهل تحقیق گفتند:ـ تقوی را بدایتی ونهایتی است: بدایت آنست که گفت « وَاَنْ تَعْفُوا اَقْرَبُ لِلتَّقْوىٰ » ، ونهایت آنست که گفت « ولاتنسواالفضل بینکم ». بدایت آنست که حق خود بر برادرشناسی ، آنگه عفو کنی ، ودرگذاری . این منزل اسلام است ، وروش عابدان. ونهایت آنست که حق وی برخود شناسی ، واورا برخود فضل نهی ، وهرچند که جفاءِ جرم ازوی بینی ، تو از وی عذر خواهی . این مقام توحیدست ، و وصف الحال صدّیقان ؛ وفی معناه انشد :

اذا مرضنا ، أتیناکم نعودکم   وتذنبون ، فناتیکم ، فنعتذر

والیه الاشارة بقول **النبی** صلعم:ـ «ألا ادلکم بخیر اخلاق اهل الدنیا والآخرة ؟ من وصل من قطعه وعفی عمّن ظلمه و اعْطی من حرمه » .

النوبة الاولى ـ قوله تع : « حٰافِظُوا عَلَى الصَّلَوٰاتِ » بر استاد کنید ، و گوشوان(۱) باشید برهنگام نمازها همه ، « وَالصَّلٰوةِ الْوُسْطىٰ » و خاصه بر نماز میانین ، « وَقُومُوا لِلّٰهِ قٰانِتِینَ ۲۳۸ » وخدایرا بپای ایستید ، بفرمانبرداری وپرستگاری.

(۱) فی نسخة د : ایستادگی نمائید و محافظت کنید .

« فَاِنْ خِفْتُمْ » ــ اگر ترسید از دشمن ، « فَرِجالاً اَوْ رُکْباناً » پیاده نماز میکنید ، یاسوار در روش ودرجنگ ، « فَاِذا اَمِنْتُمْ » و آنگه که ایمن شوید ، « فَاذْکُرُوا اللّٰهَ » نماز کنید خدایرا ، « کَما عَلَّمَکُمْ » همچنان که درشما آموخت « ما لَمْ تَکُونُوا تَعْلَمُونَ ۲۳۹ » آنچه ندانستید .

« وَالَّذینَ یُتَوَفَّوْنَ مِنْکُمْ » ــ وایشان که بمیرند ازشما « وَیَذَرُونَ اَزْواجاً » وزنان گذارند ، « وَصِیَّةً لِاَزْواجِهِمْ » وصیت کرد اللّٰه زنان ایشانرا ، « مَتاعاً اِلَی الْحَوْلِ » داشت ایشانرا تاسر یکسال « غَیْرَ اِخْراجٍ » که ایشانرا هیچ ازآن عدّت و ازآن جای عدّت بیرون نیارند ، « فَاِنْ خَرَجْنَ » چون سر سال باشد ، که بیرون آیند « فَلا جُناحَ عَلَیْکُمْ » برشما تنگی نیست که اولیاء ایشانید « فی ما فَعَلْنَ فی اَنْفُسِهِنَّ » درآنچه ایشان کنند درتن خویش ، « مِنْ مَعْرُوفٍ » از زناشوئی باهمسرخویش « وَاللّٰهُ عَزیزٌ حَکیمٌ ۲۴۰ » وخدای توانای بی‌همتای داناست .

« وَلِلْمُطَلَّقاتِ » ــ وزنان دست بازداشته راست « مَتاعٌ » متعتی جزازکاوین خوش منشی ایشانرا « بِالْمَعْرُوفِ » چیزی بچم بهانصاف نه نفیس که رنج آید ازآن برمرد ، نه خسیس که ننگ آید زنرا ازآن ، « حَقّاً عَلَی الْمُتَّقینَ ۲۴۱ » سزاست که خدای نهاد برپرهیزگاران .

« کَذٰلِکَ » چنین‌هن (۱) « یُبَیِّنُ اللّٰهُ لَکُمْ آیاتِهِ » اللّٰه پیدا میکند شما را سخنان خویش ، « لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ ۲۴۲ » تا مگر دریابید .

« اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذینَ خَرَجُوا مِنْ دِیارِهِمْ » ندانسته‌اید قصه ایشان که از سراهای خود بیرون رفتند « وَهُمْ اُلُوفٌ » ــ و ایشان هزاران بودند فراوان « حَذَرَ

(۱) فی نسخة د : چنین است .

«الْمَوتِ» بپرهيز ازطاعون، «فَقالَ لَهُمُ اللّٰهُ مُوتُوا» الله ايشانرا گفت كه برجاى بميريد «ثُمَّ اَحْياهُمْ» پس ايشانرا زنده كرد «اِنَّ اللّٰهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النّاسِ» الله بانيكوكارى وبانواختاست مردمانرا «وَلٰكِنَّ اَكْثَرَ النّاسِ لا يَشْكُرُونَ ۲۴۲» لكن بيشتر مردم آزادى وى نميكنند وچون سپاس داران ويرا نمى‌پرستند.

«وَقاتِلُوا فى سَبيلِ اللّٰهِ» كشتن كنيد بادشمنان خداى از بهرخداى درآشكارا كردن راه بخدا «وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ سَميعٌ عَليمٌ ۲۴۳» وبدانيدكه خداى‌شنواست ودانا.

النوبة الثانية ـ قوله تع: «حافِظُوا عَلَى الصَّلَواتِ» ـ اى‌واظبوا على الصلوات المكتوبة بمواقيتها، وحدودها وجميع مايجب فيها من حقوقها ـ ميگويد: بپاى داريد نمازهاى فريضه، وحقوق وحدود آن بشناسيد، وبوقت خويش بجاى آريد. وآن‌پنج نماز است به‌پنج وقت، چنانك **مصطفى** صلعم آن مرد اعرابى را گفت، كه از اسلام مى‌پرسيد: «خمس صلوات فى‌اليوم‌والليلة» فقال‌هل‌علىّ غيرها؟ فقال «لا، الّا ان‌تطوع» و قال صلعم: «ارأيتم؟ لو ان نهراً بباب احدكم يغتسل منه كل يوم‌خمس مرات هل‌يبقى عليه من درنه شيئ؟» قالوا ـ لا، قال «فذلك مثل‌الصلوات‌الخمس يمحوالله‌بهن‌الخطايا» وقال‌صلعم: «الصلوات‌الخمس والجمعة‌الى الجمعة ورمضان‌الى رمضان‌مكفّرات‌لمابينهنّ‌اذا اجتنبت‌الكبائر» وقال‌صلعم: «خمس‌صلوات‌افترضهن‌الله‌تع من‌احسن‌وضوءهن وصلاهن لوقتهن واتمّ ركوعهنّ وخشوعهنّ كان‌له‌على‌الله‌عهد ان‌يغفر له ومن لم‌يفعل ليس له على‌الله عهد ان شاءغفر له‌وان شاء عذّبه» وقال‌صلعم «صلوا خمسكم وصوموا شهركم وادّوا زكوة اموالكم‌واطيعوا اذا امركم‌تدخلوا جنة ربكم» وسئل **النبى** صلعم عن‌ثواب هذه‌الصلوات الخمس، فقال: «اماصلوة‌الظهر، فانّها الساعة‌التى‌تسعرجهنم، فمامن‌مؤمن يصلّى هذه الصلوة الّاحرّم‌الله عليه نفحات‌جهنم يوم‌القيامة، واماالصلوة العصر فانهاالساعة التى اكل **آدم**من الشجرة، فما من مؤمن يصلى هذه‌الصلوة الّاخرج من ذنوبه كيوم ولدته امه، ثم تلا: «حافِظُوا عَلَى الصَّلَواتِ وَالصَّلوةِ الْوُسْطى» ـ وامّاصلوة المغرب فانهاالساعة التى تاب‌الله على **آدم** فما من‌مؤمن‌يصلّى هذه‌الصلوة محتسباً ثم‌يسئل‌الله تع شيئاً الّا اعطاه

ایّاه واما الصّلوة العتمه فان القبر ظلمة و یوم القیمة ظلمة فما من قدم مشت فی ظلمة اللیل الی صلوة العتمة الّا حرّم الله علیه قیود النار و یعطی نوراً یجوز به علی الصراط واَمّا صلوة الفجر فما من مؤمن یصلّی الفجر اربعین یوما فی جماعة، الّا اعطاه الله براتین براة من النار و برآة من النفاق» . و اوقات این نماز پنج گانه مختلف است و بیان آن هم در **قرآن** است وهم درسنت قال الله تع :ـ « فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون وله الحمد فی السموات والارض و عشیا و حین تظهرون» حین تمسون وقت نماز شام و خفتن است وحین تصبحون وقت نماز بامداد، و « عشیاً » ـ نماز دیگر ـ و « حین تظهرون » نماز پیشین . جای دیگر گفت فسبّح بحمد ربك قبل طلوع الشمس . وقت نماز بامداد است، وقبل غروبها، نماز دیگر، و من آناء اللیل نماز شام و خفتن ـ واطراف النهار ـ نماز پیشین . این بیان اوقات نمازست از کتاب خدای عزوجل اما از جهت سنت آنست که ابن **عباس** روایت کرد از **مصطفی** صلعم قال « امنّی **جبرئیل** عند باب **البیت** ، فصلّی بی الظهر حین زالت الشمس والفیء مثل الشراك ، وصلی بی العصر، حین کان کل شیء بقدر ظلّه ، وصلی المغرب حین أفطر الصائم ، و صلّی العشاء حین غاب الشفق ، وصلی الصبح ، حین حرم الطعام والشراب علی الصائم، وصلی الظهر فی الیوم الثانی، حین کان کل شیء بقدر ظله، وقت العصر بالامس ، و صلی العصر حین صار ظل کل شیئ مثله ، و صلی المغرب للوقت الاول ، لم یؤخرها عنه ، و صلی العشاء حین ذهب ثلث اللیل ، و صلی الصبح حین اسفر ، ثم التفت الیّ فقال یا **محمد** :ـ هذا وقت الانبیاء قبلك والوقت مابین هذا الوقتین» معنی محافظت بپای داشتن این نمازهاست باین وقتهای معین و حقوق آن بتمامی بجای آوردن . **مصطفی** گفت : کسی که در نماز تأخیر افکند و حقوق آن بجای نیارد او را منافق نام کرد، فی قوله صلعم:ـ « تلك صلوة المنافق، یجلس یرقب الشمس حتی اذا اصفرت و کانت بین قرنی الشیطان، قام فنقر اربعاً لا یذکر الله فیها الّا قلیلاً » وقال صلعم **لعلی** « یا علی، لا تؤخّر الصلوة اذا آنت و الجنازة اذا حضرت والایم اذا وجدت لها کفواً » .

و بدان که حقوق نماز بعضی شرائط است وبعضی ارکان ، وبعضی مسنونات و هیآت ، اما شرائط آنست که بیرون از نماز افتد، درمقدمهٔ آن پنج شرط است: طهارت وستر عورت وایستادن بر جای پاك و روی بقبله آوردن و شناختن وقت نماز بیقین یا بغلبه ظن، واجناس

ارکان نماز که بعضی از آن مکرر می‌شود یازده‌اند:- اول نیت است، و نیت قصد دل است. و فرض نیت آنست که بدل بگوید بمقارن تکبیر- اُؤدّی- صلوة الظهر فریضة للّٰه عزوجل- و گفته‌اند آن مقدار بس بود که داند که کدام نماز همی گزارد، واگر پرسند بی اندیشه جواب تواند داد. اما نافله اگر از رواتب باشد یا وتر، لابد به نیت تعیین کند واگر تطوع باشد بیرون از رواتب نیت نماز کردن کفایت بود. ومقتدی را لابد نیت اقتدا بامام باید کرد صحت جماعت را، و امام نیت امامت بیارد تحصیل تصلیت جماعة را. رکن دوم - تکبیر احرام - است وفرض آن مقدار است که گوید- اللّٰه اکبر. رکن سوم- قیام - است بقدر سورة فاتحه. رکن چهارم قراءة فاتحه است رکن پنجم - رکوع - است پشت خم دادن چندانك دست بزانو رسد. رکن ششم - سجود - است چندانك پیشانی بی حجاب بر سجودگاه نهد بادو دست و دو زانو و دو قدم. رکن هفتم - طمأنینه - است بیارمیدن در این ارکان. هشتم - نشستن - است در تشهد آخر. رکن نهم - التحیات - خواندن در آن فرض است که التحیات للّٰه تا بآخر واین سه کلمات دیگر- المبارکات الصلوات الطیبات- ازجملۀ سنن نماز است نه ازجملۀ فرائض. رکن دهم- درود - است بر رسول ع در تشهد آخر، ومقدار فرض آنست که گوید اللهم صل علی **محمد و آل محمد** ص- رکن یازدهم - سلام دادن - است ومقدار فرض آنست که گوید السلام علیکم.
هرچه ازین یازده بیرون است، ازجملۀ سنن نماز است. و هیأت و آداب آن اگر بجای آرد، نماز وی بصفت کمال بود، واگر چیزی از آن بگذارد، بروی سجود سهو نیست، مگر درچهار سنت، که این چهار بسجود سهو جبر کنند: یکی نشستن در تشهد اول، دیگر التحیات خواندن در آن، سوم درود دادن بر رسول صلعم در آن، چهارم قنوت، اگر ازین چهار سنت یکی بگذارد یا همه بگذارد سجود سهو بجای آن بیستند. وبعضی علماءِ حصر جمله ارکان نماز کرده‌اند وسنن آن برشمرده‌اند، گفته اند چهارده رکن است وسی وپنج سنت، وشرح این از کتب فقه‌طلب باید کرد که اینجا بیش ازین احتمال نکند. وبدان که نماز کردن باذان واقامت باین ترتیب که شرع فرموده خاصیت این امّت است، بحکم آن خبر که **مصطفی** صلعم گفت: اعطیتم مالم یعط احد من الامم، ان جعل اللّٰه قربانکم الاستغفار وجعل صلوتکم الخمس بالاذان والاقامة، ولم تصلها امة قبلکم فحافظوا علی صلوتکم. وایّ عبد یصلی صلوة الفریضة ثم استغفر اللّٰه عشر مرات، لم یقم من مقامه

حتّی یغفرله ذنوبه ولو کانت مثل رمل **عالج** وجبال **تهامة** » .

« حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلوةِ الْوُسْطىٰ » ـ علمارا خلاف است که صلوة وسطی کدامست. بعضی گفتند نماز بامداد است، بعضی گفتند نماز پیشین است. ودرست تر آنست، که نماز دیگر است، از بهر آن که دو نماز روز از یك سوی دارد ، یکی در تاریکی و یکی در روشنائی، ودو نماز است از یك سوی یکی در روشنائی ویکی در تاریکی .

روز **احزاب** نماز دیگر از **رسول خدا** فائت شد از وقت، کافران را گفت « ملأ الله قلوبهم وقبورهم وبیوتهم ناراً شغلونا عن صلوة الوسطی » ودرست است از **مصطفی** که گفت روز میغ تعجیل کنید بنماز دیگر، که هر کس که هنگام وقت نماز دیگر از و فائت شد، همچنانست که ویرا بی کس وبی چیز کردند « کانما وتر اهله وماله » **سلیمان** پیغامبر که اسپان را کشت، هم بر رنج آن کشت که او را مشغول کرده بودند از اول وقت نماز دیگر، و **یوشع بن نون** در غزائی مشغول بود فتح نزدیك آمد، وقت نماز دیگر تنگ در آمد، دعا کرد الله تع خورشید بروی نگه داشت بر جای، تا وی بر دشمن دست یافت و نماز دیگر کرد. و گفته‌اند که نماز دیگر از بهر آن ـ عصر ـ خوانند از تنگی که آنست واز کراهت که در تأخیر است. ومردرا که سوگند دهند بایمان مغلظه در شرع، بعد از نماز دیگر دهند، وذلك فی قوله تع « تحبسونهما من بعد الصّلوة فیقسمان بالله » .

وتخصیص نماز دیگر بمحافظه نه از آن است که در نماز های دیگر تضییع رواست، لکن فضل وشرف نماز دیگر را گفت بر همه نمازها، مثال این آنست که ماههای حرام را گفت « فلا تظلموا فیهن انفسکم » گفت ـ ماهها دوازده است : چهار از آن ماه حرام است نگر تا ظلم نکنید برخویشتن درین ماههای حرام یعنی که ظلم برخویشتن درهمه ماهها صعب است ودر این ماههای حرام صعب تر، از آنك حرمت وشرف این ماه حرام بیش است از آن ماههای دیگر، همچنین تضییع نماز ها صعب است، اما تضییع نماز دیگر صعب تر، از آن، که رقم تخصیص دارد ونشان تفضیل. قومی گفتند که این ـ صلوة وسطی ـ نماز پنجگانه است در میان پنج رکن مسلمانی. واین قول بعید است واختیار آنست که از پیش رفت. وذکر صلوة وسطی رد است بر **کوفیان** ، که فرائض نماز بشش برده‌اند ووتر در آن گرفته، و اگر چنان بودی صلوة وسطی متصور نبودی واین بر کس پوشیده نشود. وقول **النبی** صلعم

«ان‌الله زادکم صلوة لم یرد بذلك صلوة سادسة» ومعناه زادکم فی تطوعکم ونو افلکم» .

« وَقُومُوا لِلّٰهِ قَانِتِينَ » ـ ای مطیعین، روی عن النبی صلعم انه قال « کل قنوةٍ فی القرآن فهو طاعةٌ » میگوید ـ شما که مؤمنانید و امت **مصطفی** اید خدایرا نماز کنید بفرمان برداری وپرستگاری، نه‌چنان که اهل‌ملتهای دیگر میکنند، که‌هر کسی در آن ملت خویش نماز میکند وبا آن نماز نافرمانی وعصیان میکند . و گفته‌اند که معنی ـ قنوت ـ قیام است درنماز. از **مصطفی** صم پرسیدند که کدام نماز فاضلتر ؟ فقال « طول‌القنوت » گفت ـ آن نماز که قیام‌آن درازتر وتمامتر بود، ومنه قوله تعم : «امن هوقانتٌ آناءاللیل» ای ـ من هومصّل آناءاللیل. فسمی‌الصلواة قنوتاً ، لانها بالقیام‌تکون، و قال **النبی** صلعم: «مثل‌المجاهدفی سبیل‌الله کمثل‌القانت‌الصائم» یعنی‌المصلی‌الصائم ، ثم قیل للدعاء قنوتٌ ، لانه انما یدعوا به قائماً فی‌الصلواة قبل‌الرکوع او بعده .

« فَاِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا اَوْ رُكْبَانًا »ـ ای اذاخفتم فی‌مطاردةالعدو والتحام‌القتال‌و غیره ، صلّوا مشاةً اوفرساناً کیف ما امکنکم، مستقبلی القبلة وغیرمستقبلها . میگوید اگر ترسید از دشمن یا از سبع یا از سیل یا از زخم مار یا از نهیب آتش ، نماز فریضه بوقت‌خویش‌میکنید چنانك توانید، روی‌بقبله وپهلوبقبله وپشت برقبله، ایستاده وتازیان و گردان ، یعنی آنکه که درنماز می‌ایستد روی ستور بقبله گرداند و رکوع می نماید و سجود فروتر ازرکوع می نماید . وتاتواند روی باپس نکند. واگرمضطر ماند فرو می‌آید وبرمی نشیند وزخم می‌زند. **رسول خدا** سه بارنمازخوف کرده‌است ازسه گونه :ـ **بذات‌الرقاع** و **ببطن‌النخلة** و **بعسفان** هرجای‌برحسب حال‌ضرورت که دشمن از پس پشت بود دیگر کرد، و که دشمن میان اوبود ومیان **قبله** دیگر کرد، و که دشمن‌گردان بود ودرهم‌افتاده دیگر کرد. وشرح این در**سورةالنساء** بجای‌خویش گفته شود ان‌شاءالله تعم .

« فَاِذَا اَمِنْتُمْ فَاذْكُرُوااللّٰهَ » الآية . . . ـ ذکر اینجا نماز است و از بهر آن ذکرخوانند که نمازسر تاسر ازذکرخالی نیست، چنانك گفت«واقم‌الصلوة لذکری» یعنی نماز بپای دار پیوستن یادمرا، « فَاِذَا اَمِنْتُمْ »میگوید ـ وآنکه‌که ایمن‌شدید ازدشمن، نمازهای پنجگانه باوقات و شرایط و حقوق آن بپای دارید .

« كَمَا عَلَّمَكُمْ مَالَمْ تَكُونوا تَعْلَمُونَ » ــ همچنانك در شما آموخت آنچه ندانستيد. يعنى نماز كردن درحال بيم و ترس از دشمن، اين همچنانست كه آنجا گفت « و يعلّمكم مالم تكونوا تعلمون » جاى ديگر اين منت على الخصوص بر **مصطفى** ص نهاد، تشريف وى را گفت « و علّمك مالم تكن تعلم وكان فضل الله عليك عظيما ».

« وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا وَصِيَّةً » الآية . . . ــ قراءة **ابوعمرو وابن‌عامر وحمزه وحفص** « وَصِيَّةً » بنصب است، اى اوصى الله وصية، ديگران برفع خوانند اى ــ كتبت عليهم وصيةٌ. در ابتداء اسلام پيش از آنك آيات مواريث آمد زنانرا ازشوهران نصيبى از ميراث نبود ؛ اما شوهر چون بمردى بر زن يكسال عدت بودى، و در آن يك سال نفقهٔ وى طعام و كسوت و سكنى بر تر كهٔ شوهر بودى، مادام كه از جاى عدت بطوع بيرون نيامدى، اگر بيرون آمدى نفقه بيفتادى. پس چون آيات مواريث آمد، از نفقه يكسال منسوخ گشت بنصيب ميراث، گاه ربع و گاه ثمن. ويكسال عدت منسوخ شد بچهارماه وده روز، وذلك فى قوله « يتربصن بانفسهن اربعة اشهر وعشراً »

قوله : « وَلِلْمُطَلَّقَاتِ مَتَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ » الآية . . . ــ معنى اين آيت همانست كه از پيش رفت، از ذكر متعت و احكام آن. و زيادت بيان درين آيت آنست كه جملهٔ مطلقات را پيش از مسيس متعت واجب كرد. و در آيت پيش خصوصاً زنانى را گفت كه ايشانرا طلاق پيش از مسيس دهند. و بحكم اين آيت **على** ع گفت : « لكل مؤمنة مطلقة حرة اوامة متعة » و تلاهذه الآية « وَلِلْمُطَلَّقَاتِ مَتَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ » . **ابن زيد** گفت ــ چون آيت آمد « مَتَاعًا بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ » مطلّقه‌را متعت دهيد كه متعت واجب است بر نيكوكاران، مردى گفت از جملهٔ مسلمانان، اگر خواهم كنم و اگر خواهم نكنم، كه اين احسانى است نه برهمه مسلمانان واجب كرده كه بر محسنان واجب كرده، چنانك گفت « حقاً على المحسنين » پس رب‌العزة گفت درين آيت : « حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ » اى الذين يتّقون الشرك، اين متعت

واجب است بر هر که مسلمان است، ازشرك باز پرهیزنده .

« کَذٰلِكَ یُبَیِّنُ اللّٰهُ لَكُم آیَاتِه لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ». روایت کنند از علی ع که عقل بر دو ضرب است : مطبوع و مسموع . و کمال بنـده در دینداری وی بآنست که این هر دو عقل او را جمع شوند، اول مطبوعی که بنده بآن مکلف شود، وخطاب شرع بآن متوجه گردد، وآن آنست که مصطفی گفت صلعم : «ان الله تعم لما خلق العقل قال له اقبل فاقبل ، ثم قال له ادبر فادبر ، ثم قال و عزتی و جلالی ماخلقت خلقاً اکرم علیّ منك بك آخذو بك اعطی » . دیگر عقل مسموعی آنست : ـ کـه مصطفی صلعم گفت « یا علی اذا اتقرب الناس الی الناس الی خالقهم بالصلواة والصوم فتقرب الیه بانواع العقل، تسبقهم بالدرجات والزلفی عندالناس فی الدنیا و عندالله فی الاخرة ». وحقیقت این عقل بایمان وتقوی واخلاص باز گردد. وآن آنست که در قرآن جایها گفته ـ «افلاتعقلون؟» «لعلکم تعقلون»، وهوالمشارالیه بقوله صلعم : «قسم الله العقل علی ثلثة اجزاء ـ فمن کانت فیه کمل عقله و من لم تکن فیه فلا عقل له : حسن المعرفة بالله ، و حسن الطاعة لله ، و حسن الصبر علی امرالله » .

« اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذِینَ خَرَجُوا مِنْ دِیارِهِمْ» الآیة . . . ـ یعنی الم تخبر، این رؤیت دل است که آنرا علم گویند. نه رؤیت چشم که عیان باشد، مصطفی صلعم آنقوم را بعیان در نیافت ، اما برؤیت دل بدید و بدانست، از آنك الله تعم بوی خبر کردو آگاهی داد . « الم تر » میگوید نبینی ایشانرا، ندانستهٔ قصهٔ ایشان که ازسرایهای خود بیرون رفتند بهپرهیز ازطاعون، گفتهاند که امت حزقیل اند، مقاتل و کلبی گفتند. هشت هزار بودند، سدی گفت سی و اندهزار بودند، وچهل هزار گفتهاند، وهفتادهزار گفتهاند. علی الجمله عددی بسیار بودند که الله میگوید « وَ هُمْ اُلُوفٌ » . درزمین ایشان طاعون افتاد بیرون رفتند تاازطاعون بگریزند وقصد رودباری کردند ، چون درآن رودبار همه بهم آمدند فریشتهٔ بانگ بریشان زد، بریك جای همه بمردند، آفتاب بریشان تافت بگندیدند. قال النبی صلعم « اذا سمعتم بهذاالوباء ببلد فلا تقدّموا علیه ، و اذا وقع علیه وانتم فیه فلاتخرجوا

فراراً منه » وسألت **عایشة النبی** صلعم عن الطاعون، فقال لها ـ« انه کان عذابا یبعثه اللّه علی من یشاء و یجعله رحمةً للمؤمنین، فأیّما عبد وقع الطاعون فاقام فی بلده صابراً محتسباً وعلم انّه لن یصیبه الاما کتب اللّه له، فله اجر شهید . » پس پیغامبر ایشان **حزقیل** فرا رسید و ایشانرا چنان دید، اندوهگن گشت، بگریست ودعا کرد. اللّه تعالی ایشانرا زنده کرد بعداز هشت روز و فرا پیش وی کرد، وآن نتن که ازاثر مرگ بریشان بود، بریشان بماندو هنوز درنسل ایشان از اولاد **یهود** مانده است. **حزقیل** پیغامبری بود از **بنی اسرائیل** سوم **موسی**. که بعد از **موسی یوشع بن نون** بود، پس **کالب بن یوفنا**، پس **حزقیل** . و اورا **ابن العجوز** میگفتند ازآنك مادروی پیرزنی بود نازاینده، ازخدای عزوجل این فرزند بپیری خواست واورا بداد، **مقاتل** گفت : **حزقیل ذوالکفل** است ، و انما سمی **ذوالکفل** لانه تکفل سبعین نبیاً، وانجاهم من القتل، فقال لهم ـ اذهبوا فانی ان قتلت کان خیراً من ان تقتلوا جمیعاً، فلماجاءالیهود وسألوا **حزقیل** عن الانبیاءالسبعین، قال ـ انهم ذهبوا ولا ادری این هم . و منع اللّه **ذالکفل من الیهود** .

« اِنّ اللّه لَذو فَضْلٍ عَلَی النّاسِ وَلٰکِنّ اَکْثَرَ النّاسِ لَا یَشْکُرُونَ »ـ ازروی معنی هردو ـناس ـیکسان نه‌اند. اول گفت « لَذو فَضْلٍ عَلَی النّاسِ » این ـناس ـعموم مردم‌اند که نعمت وفضل اللّه برهمه روانست . پس گفت «ولکن اکثر الناس » این ناس علی الخصوص اهل شکراند و ایشان جز مکلفان نه‌اند، که شکر براهل تکلیف واجب‌است، فکانه قال ولکن اکثر المکلفین لایشکرون ـ ازین جهت اکثر الناس گفت واکثرهم نگفت، میگوید ـ ای بسا نواخت که از آفریدگار بربندگان است، ای بسا نیکو کاری که از اللّه بریشانست لکن ایشان سپاسداری نمیکنند، وشکر آن نعمت بجای نمی آرند. شب معراج چون **مصطفی** صم بحضرت عزت رسید اللّه تعالی شکایت این امت با وی کرد گفت « یا **محمد** لم اکلفهم عمل الغد وهم یطلبون منی رزق غد، یا **محمد** سمیت نفسی معزاً ومذلاً وهم یطلبون العزمن سوای . و یطلبون الحاجة من غیری ، یاکلون رزقی و یشکرون غیری »

پس درعقب قصهٔ امت **حزقیل** امت **محمد**را گفت :ـ « وَ قَاتِلُوا فِی سَبِیلِ اللّهِ »

الآیة . . . ـ شما چون ایشان مباشید که ازمرگ می بگریختند، جنگ کنید بادشمن دین و درراه خدا بکوشید، ودر قتال دشمن ازبیم مرگ به مگریزید، که گریختن از ازمرگ شمارا سود ندارد، چنانك آن قوم را سود نداشت، «قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت.» آورده‌اند که **سلیمان** صلعم روزی نشسته بود وندیمی باوی، **ملك الموت** درآمد وتیز در روی آن ندیم می‌نگریست، پس چون بیرون شد آن ندیم از **سلیمان** پرسید که این چه کس بود که چنین تیزدرمن می‌نگرست؟ **سلیمان** گفت ـ **ملك الموت** بود، ندیم بترسید، از وی درخواست که باد را فرماید تاویرا بزمین **هندوستان** برد **سلیمان** باد را فرمان داد تاویرا بزمین **هندوستان** برد، پس هم درساعة **ملك الموت** بازآمد، **سلیمان** از وی پرسید که آن تیز نگرستن تو درآن ندیم ما چه بود؟ گفت عجب آمد مرا که فرموده بودند تا جان وی همین ساعة درزمین **هندوستان** قبض کنم، و مسافتی عظیم میدیدم میان این مرد و میان آن زمین، پس تعجب میکردم تا خود چون بود این حال؟ وچنین افتاد که دیدی!

« وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ » الآیة . . . ـ بدانید که الله شنواست ودانا، در شنوائی یکتا و در دانائی بی‌همتا، اگرش بخوانی شنود دعاء تو، ورنه خوانی داند حال تو. یحکی عن بعضهم انه قال ـ کنت جائعاً فقلت لبعض معارفی انی جائعٌ، فلم یفتح لی من قبله شیئٌ، فمضیت فوجدت درهماً ملقیً فی الطریق، فرفعته فاذا هومکتوب علیه، أما کان الله عالماً بجوعك حتی قلت انی جائعٌ؟

النوبة الثالثة ـ قوله تعم : « حافظوا علی الصلوات » الایة ... ـ بزبان اشارت محافظت اندر نماز آنست که چون بنده بحضرت نماز درآید، بهیبت درآید، وچون بیرون شود بتعظیم بیرون شود، وتا درنماز باشد به نعت ادب بود، تن برظاهر خدمت داشته ودل در حقائق وصلت بسته، وسر باروح مناجات آرام گرفته، المصلی یناجی ربه. **بوبکر شبلی** رحمه‌الله گفت ـ اگر مرا مخیر کنند میان آنك درنماز شوم یادربهشت شوم، آن بهشت برین نمازاختیار نکنم، که آن بهشت اگرچند ناز و نعمت است، این نمازرازولی نعمت است، آن نزهت گاه آب و گل است واین تماشا گاه جان ودل است، آن مرغ بریان است

در روضهٔ رضوان، و این روح و ریحان در بستان جانان .

تماشا را یکی بخرام در بستان آن جانان ببین درزیرپای‌خویش‌جان افشان آن‌جانان

مصطفی صلعم ازهیچ مقام آن نشان نداد که از نماز داد بآنچه گفت : «جعلت قرّة عینی فی‌الصلوة » روشنائی چشم من ازمیان نواختها ونیکوئیها مشغولی بوی‌است و رازداری با وی .

اینك دل من تو در میانش بنگر تا هست بجزتو هیچ مقصود دگر؟

مردی بود اورا **بوعلی سیاه** گفتندی، یگانهٔ عصرخویش بود، هر که کسی در پیش وی رفتی، گفتی، مردی‌ام فارغ شغلی‌ندارم، روشنائی چشم من‌آنست که ازمردان راه وی کسی را بینم یا باکسی حدیث وی میکنم .

با دل همه شب‌حدیث تو میگویم بوی تو من از باد سحر میجویم

عالم‌طریقت **عبدالله انصاری** قدس‌الله روحه گفت : الهی‌ای‌مهربان، فریادرس، عزیز آنکس، کش با تو یك نفس . بادا نفسی که درو نیامیزد کس، نفسی که آن‌را حجاب ناید از پس، رهی را آن یك نفس در دوجهان بس، ای پیش از هر روز وجدا از هر کس، رهی را درین سور هزار مطرب نه بس .

«حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ» الآیة . . . محافظت آنست‌که شخص درمقام‌خدمت راست دارد ودل درمقام حرمت، تاهم قیام‌ظاهر از روی صورت تمام بود، هم قیام باطن از روی صفت بجای بود. یکی درنماز امامی میکرد خواست تا صف راست‌کنند، گفت استووا ـ هنوز این‌سخن تمام نگفته بود که بیفتاده بود و بیهوش شده، پس گفتند اورا که چه رسید ترا درآن حال؟ گفت ـ نودیت فی‌سری هل استویت‌لی قطّ ؟ ـ اول‌رکنی از ارکان نماز نیت است ومعنی ـنیت‌ـ قصد دل است، چون درنماز شود سه چیزاندرسه محل می‌بباید تاابتداءِ نماز وی‌بصفت شایستگی‌بود :ـ اندر دست اشارت، ودر زبان‌عبارت و دردل نیت، چنانستی که بنده درحال نیت میگوید ـ درگاه مولی‌را قصد کردم ودنیارا با پس گذاشتم، پس اگر اندیشهٔ دنیا به نگذارد ودل‌فانماز نه پردازد هم در رکن‌اول دروغ زن‌بود . **حسن‌بن علی**ع چون‌بدرمسجد رسیدی‌گفتی:ـ « الهی‌ضیفك‌ببابك‌سائلك

ببابك، عبدك ببابك، يامحسن قداتاك المسيئى، وقدامرت المحسن منا ان يتجاوز عن المسيئى، فتجاوز قبيح ما عندى بجميل ما عندك يا كريم» . وآن دست برداشتن درنماز درحال تكبير اشارتست باضطرار و افتقار بنده و شكستگى وى بحضرت مولى ، چنانستى كه ميگويد ـ انا غريقٌ فى‌بحرالمعاصى، فخذ بيدى . بارخدايا غريب‌مملكتم، افتاده درچاه معصيتم، غرق شده دردرياى محنتم، درد دارم ودارونميدانم، باميدانم و خوردن نميتوانم، نه روى آنك نوميد شوم، نه زهرهٔ آنك فراتر آيم .

قد تحيرت فيك خذبيدى ۝ يا دليلاً لمن تحيّر فيكا

گر كافرم اى دوست مسلمانم كن ۝ مهجور توام بخوان ودرمانم كن

گردرخور آن نيم كه رويت بينم ۝ بارى بسر كوى تو قربانم كن

گفته‌اند ـ اول كسى كه‌نمازبامداد كرد **آدم** بودع. آن‌خواجهٔ‌خاكى، آن‌بديع قدرت وصنيع‌فطرت ونسيج ارادت، چون ازآسمان بزمين‌آمد بآخرروز بود تاروشنائى روز ميديد ، لختى آرام داشت ، چون آفتاب نهان شد دل آدم معدن اندهان شد .

شب‌آمد چو من سوگواربغم ۝ بجامـه سياه و بچهره دژم

آدم هرگزشب نديده ومقاساة تاريكى‌واندوه نكشيده بود ، ناگاه آن ظلمت ديد كه بهمه عالم برسيد، وخود غريب ورنجوروازجفت خودمهجور، درآن‌تاريكى گه آه كردى، گه روى فراماه كردى، گه قصد مناجات درگاه كردى .

ذكر تومرا مونس يارست بشب ۝ وز ذكر توام هيچ نيا سايد لب

اصل همه غريبان **آدم** بود، پيشين‌همه غمخواران **آدم**، نخستين‌همه گريندگان **آدم** بود، بنياد دوستى‌درعالم **آدم** نهاد، آئين‌بيدارى شب **آدم** نهاد، نوحه كردن‌ازدرد هجران و زاريدن به نيم شبان سنتى است كه **آدم** نهاد ، اندران شب گه نوحه كردى بزارى ، گه بناليدى ازخوارى، گه فرياد كردى ، گه بزارى دوست را ياد كردى .

همه‌شب‌مردمان‌درخواب‌من‌بيدارچون‌باشم ۝ غنوده هركسى بايار من بى‌يار چون‌باشم

آخرچون نسيم سحر عاشق‌وار نفس برزد ولشكر صبح كمين بركشاد، وبانگ برظلمت شب زد، **جبرئيل** آمد ببشارت كه يا **آدم** صبح آمد وصلح آمد، نور آمد و سرور آمد، روشنائى آمد وآشنائى‌آمد، برخيز اى **آدم**، واندرين‌حال‌دوركعت نماز

کن، یکی شکر گذشتن شب هجرت و فرقت را، یکی شکر دمیدن صبح دولت و وصلت را!
زبان حال میگوید.

وصل آمد و از بیم جدائی رستیم   با دلبر خود بکام دل بنشستیم

و اول کسی که نماز پیشین کرد ابراهیم خلیل بود سلع، آنگه که اورا ذبح فرزند فرمودند، ودر آن خواب اورا نمودند، ابراهیم خودرا فرمانبردار کرده، جان فرزند عزیز خود بحکم فرمان نثار کرده، وملك العرش بفضل خود ندا کرده، و اسمعیل را فدا کرده، آن ساعة آفتاب اززوال در گذشته بود مراد خلیل تحقیق شد وخوابش تصدیق شد، خلیل در نگرست چهار حال دید درهرحال رفعتی و خلعتی یافتی، خلیل شکر را میان بهبست وبخدمت حضرت پیوست، این چهار رکعت نماز بگزارد شکر آن چهار خلعت را، یکی شکر توفیق، دیگر شکر تصدیق، سدیگر شکر ندا، چهارم شکر فدا.
اول کسی که نماز دیگر گزارد چهار رکعت یونس پیغامبر بود سلع. آن بندهٔ نیك پسندیده درشکم ماهی وآن ماهی درشکم آن دیگر ماهی، درقعر آن دریای عمیق بفریاد آمده که ـ لااله الا انت سبحانك انی کنت من الظالمین.

اینجانکتهٔ شنو. یونس درشکم ماهی بزندان ومؤمن درشکم زمین، درآن لحد بزندان، مبارك باد آن مضجع، خوش باد آن مرقد، مصطفی میگوید «القبر روضة من ریاض الجنة» هرچند که زندانست اما مؤمن را چون بستانست، ودر آن بسی روح و ریحان است. یونس درشکم ماهی درآن تاریکی وسیاهی، مؤمن درشکم زمین بانسیم انس ونور الهی، یونس را جگر ماهی آینهٔ گشته تا بصفاء آن حیوانات دریا وعجائب صور ایشان میدید، مؤمن را دری از بهشت بر لحد وی نهاده تا بنور الهی حوراء و عینا و طوبی و زلفی بود. یونس را فرج آمد، و از فضل الهی ویرا مدد آمد، از آن زندان بصحراء جهان آمد. آن ساعت وقت نماز دیگر آمد، یونس خود را دید از چهار تاریکی رسته، تاریکی زلت، تاریکی شب، تاریکی آب، تاریکی شکم ماهی، شکر گذاشتن این چهار تاریکی را چهار رکعت نماز کرد. اشارت است به بندهٔ مؤمن که چهار ظلمت درپیش دارد: ظلمت معصیت، ظلمت لحد، ظلمت قیامت، ظلمت دوزخ، چون این چهار رکعت نماز بگزارد بهر رکعتی از یك ظلمت برهد.

واول کسی که نمازشام کرد **عیسی** مطهّر بود شخص پاکسرشت پاک‌طینت پاک‌فطرت که بی‌پدر در وجود آمد، و درشکم مادر **توریة** و **انجیل** برخواند، و درگهواره سخن گفت. عجب آمد قومیرا از اهل ضلالت، گفتند: فرزند بی‌پدر متصور نیست، حدوث ولد و وجود نسب بی‌دواب متفرق جایز نیست. گفتند آنچه گفتند، ورفتند درراه ضلالت چنانك رفتند، و ثالث ثلاثة رقم کشیدند، **جبرئیل** آمد که یا **عیسی** قوم تو چنین گفتند، زمین میلرزد از گفت ایشان، خالق زمین وآسمان پاکست از گفت ایشان، آن ساعة وقت نماز شام بود، **عیسی** برخاست و بخدمت شتافت، و از الله عفو و رحمت خواست، سه رکعت نماز کرد: - بیك رکعت دعوی ربوبیت ازخود دفع کرد، که توئی خداوند بزرگوار، منم بندهٔ باجرم بسیار، دیگر رکعت نفی الوهیت بود ازمادر، که توئی خدای جبارومادرم ترا پرستار، سوم رکعت اقراربود بوحدانیت کردگار، یگانهٔ یکتای نامدار.

و اول کسی که نماز خفتن کرد چهار رکعت **موسی کلیم** بود، نواختهٔ خالق بی عیب، مخصوص تحفهٔ غیب، مزدور **شعیب**، چون اجلش با **شعیب** بسرآمد وز **مدین** بدرآمد، قصد مسکن واندیشهٔ وطن خویش کرد، چون‌منزل چندبرفت شبی آمد ویرا درپیش - شبی کـه دامن ظلمت درآفاق کشیده، و بادی عاصف برخاسته، وباران و رعد و برق درهم پیوسته، گرگ در گله افتاده و عیالش را درد زه خاسته، همـه عالم از بهر وی بخروش آمده، دریا بجوش آمده، در آن شب همه آتشها در سنگ بمانده، و در همه عالم یك چراغ برافروخته، **موسی** درآن‌حال فرومانده، گه می‌خیزد و گه‌می‌نشیند، گه می‌خزد و گه می آرمد، وگه می‌گریزد، گه مقبوض وگه مبسوط، گه سر برزانو نهاده، گه روی برخاك بزاری، همی گوید:

بهر کوئی مرا تا کی دوانی؟ زهر زهری مرا تا کی‌چشانی؟

آری‌ادر شب‌افروزرا نهنگ جان‌ربای درپیش نهادند، وکعبهٔ وصل‌را بادیهٔ مردم‌خوار منزل ساختند، تابی‌رنج کسی گنج ندید، وبی‌غصه‌محنت کسی بروز دولت‌نرسید. آخر نظری کرد بجانب **طور**، وبدیدآن‌شعاع نور، وبشنید ندای‌خدای‌غفور، که «انّی انا الله» **موسی** را چهار غم بود: غم عیال وفرزند وبرادر ودشمن، فرمان‌آمد که یا**موسی** غم مخور واندوه مبر، که رهاننده ازغمان وبازبرندهٔ اندهان منم، **موسی** برخاست اندرآن

ساعت وچهار رکعت نماز کرد، شکر آن چهار نعمت را. اشارتست به بندهٔ مؤمن که چون این چهار رکعت نماز بگزارد بشرط وفاوصدق وصفا، شغل عیال‌وفرزند وی‌کفایت کند، وبردشمن ظفر دهد وازغم واندوهان برهاند.

النوبةالاولى قوله تعم: « مَنْ ذَاالَّذِى يُقْرِضُ اللّهَ » ـ کیست آنك خدای‌را وامی دهد؟ « قَرْضًا حَسَنًا » وامی نیکو « فَيُضَاعِفَهُ لَهُ » تا ویرا آن وام توی بر توی کند « أَضْعَافًا كَثِيرَةً » تویهای فراوان « وَاللّهُ يَقْبِضُ وَ يَبْسُطُ » والله میگیرد روزی، بر کس کس تنگ می کند، و میگشاید روزی، بر کس کس فراخ میکند، « وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ۲۴۵ » و با وی خواهند گردانید شمارا.

« أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ » ـ دانسته نهٔ و نرسید علم تو بآن گروه « مِنْ بَنِى إِسْرَائِيلَ » از فرزندان يعقوب « مِنْ بَعْدِ مُوسَى » از پس موسى « إِذْ قَالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ » که پیغامبری را گفتند از آن‌خویش « ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا » مارا پادشاهی انگیز از میان ما « نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللّهِ » تا با وی بغزا شویم ودر راه خدا کشتن کنیم، « قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ » گفت شما هیچ بر آنید؟ « إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ » اگر برشما نویسند غزا کردن وشما را بآن فرمایند « أَلَّا تُقَاتِلُوا » که جنگ نکنید و باز نشینید « قَالُوا وَمَا لَنَا » گفتند چیست وچه رسید مارا؟ « أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللّهِ » که کشتن نکنیم در سبیل خدا واز بهراو، « وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَ أَبْنَائِنَا » و ما را بیرون کردند از سرا های ما و جدا کردند از پسران ما، « فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ » چون بریشان نبشتند غزا کردن و ایشانرا بآن فرمودند، « تَوَلَّوْا » بر گشتند از فرمان برداری، « إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ » مگر اندکی ازیشان

« وَاللّٰهُ عَلِيمٌ بِالظّالِمِينَ ۲۴۶ » والله داناست بستم کاران .

« وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ » ـ و گفت ایشانرا پیغامبر ایشان ، « إِنَّ اللّٰهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا » الله شما را **طالوت** بپادشاهی برانگیخت ، « قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا » گفتند **طالوت** را برما ملك چون بود ؟ « وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ » و ما سزاوار تریم بملك ازو ، که او نه از سبط نبوت است نه از سبط ملك ، « وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ » وفراخی مال ندادند اورا ، « قَالَ » جواب داد پیغامبر ایشانرا ، و گفت « إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ » الله اورا بر شما ملك را بر گزید « وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ » و ویرا افزونی داد در دانش و در قد و بالا ، « وَاللّٰهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ » والله ملك خویش اورا دهد که خود خواهد « وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ۲۴۷ » وخدای فراخ توانست و دانا .

النوبة الثانية ـ قوله تع : « مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللّٰهَ » ـ قرض نامی است هر کاری را که بنده کند که آنرا جزا بود ، ازاینجاست که **امية بن ابی الصلت** گفت :

لا تخلطن خبيثات بطيبة واخلع ثيابك منها وانج عريانا
كل امری سوف يجزی قرضه حسنا اوسيئاً و مديناً مثل مادانا

نیکی وبدی هر دورا قرض خوانند ، از بهر آنك هر دورا پاداش است ، وآنچه در آیت گفت : « قَرْضًا حَسَنًا » دلیل است که قرضی بود نیك و قرضی بود بد .

روی عن **سفيان** قال ـ لما نزل قوله تع « من جاء بالحسنة فله عشر امثالها » قال **رسول الله** صلعم « يارب زدامتی » فنزل قوله « مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللّٰهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً » ـ گفت اول از آسمان این آیت فرو آمد ، که « من جاء بالحسنة فله عشر امثالها » هر نیکئی که بنده کند ده چندان پاداش وی دهیم ، **رسول خدا**

گفت - یارب بیفزای امت مرا - پس این آیت فرو آمد « مَنْ ذَا الَّذِی یُقْرِضُ اللّهَ قَرْضاً حَسَناً » هر نیکی که بنده کند آنرا اضعاف مضاعف گردانیم، و اورا بآن ثواب فراوان دهیم. **سدی** گفت جائی که الله کثیر گوید و تضعیف کند، اندازهٔ آن جز الله نداند ازعظیمی و فراوانی که بود. همانست که گفت « و یؤت من لدنه اجراً عظیماً ». جای دیگر گفت « انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب ».

اهل معانی گفته اند - درین آیت اختصار است و اضمار، یعنی - مَنْ ذَا الَّذِی یُقْرِضُ عِبَادَ اللّهِ فَاَضَافَهُ سُبْحَانَهُ اِلَی نَفْسِهِ تَفْضِیلاً وَ اِسْتِعْطَافاً - کما روی ان الله تع یقول لعبده - استطعمتك فلم تطعمنی، واستسقیتك فلم تسقنی، واستکسیتك فلم تکسینی، فیقول العبد - و کیف ذاك یاسیدی؟ فیقول مربك فلانٌ الجائع و فلانٌ العاری، فلم تعد علیه من فضلك، فلا منعنّك الیوم من فضلی، کما منعته - باین قول معنی آیت آنست که - کیست آنك بندگان خدایرا وام دهد؟ چون خواهند و حاجت دارند؟ ومعلوم میشود از راه سنت که وام دادن مه ازصدقه است، که صدقه بمحتاج وغیرمحتاج رسد، و وام جزمحتاج ازسر ضرورت نخواهد. **ابو امامه** روایت کرد از**مصطفی** صلعم قال:- « رأیت علی باب الجنة مکتوباً- القرض بثمانیة عشر، والصدقة بعشر امثالها، فقلت یا **جبرئیل** ما بال القرض اعظم اجراً؟ قال لان صاحب القرض لا یأتیك الّا محتاجاً، و ربّما وقعت الصدقة فی غیر اهلها. » وعن **ابی هریره** و **ابن عباس** قالا - قال **رسول الله** صلعم « من اقرض اخاه المسلم فله بکل درهم وزن **احد** و **ثبیر** و **طور سیناء** حسناتٌ » وعن **ابی الدرداء** قال « لان اقرض دینار ین ثم یرد ان، ثم اقرضهما احب الیّ من اتصدق بهما » و بحکم شرع قرض دیگرست و دین دیگر، قرض نامؤجل است و دین مؤجل، و شرط قرض آنست که هیچ منفعت بهیچ وجه فراسر آن ننشیند، مثلاً اگر زرقراضهٔ بقرض دهد، بشرط آنك درست باز دهد، باطل بود. پس اگر بطوع خود درست بازدهد رواست، که **مصطفی** صلعم گفت: « خیرکم احسنکم قضاءً ».

« فَیُضَاعِفَهُ لَهُ اَضْعَافاً کَثِیرَةً » - **ابن عامر** و **یعقوب** « فَیُضَعِّفَهُ » خوانند

به تشدید و نصب فا ، **ابن کثیر** بتشدید خواند ورفع فا ، دیگران بالف خوانند و تخفیف و رفع فا ، مگر **عاصم** که او بنصب فا خواند ، وتشدید در کثرت مه است و تمامتر ، که تضعیف از باب تکثیر است .

« وَاللّٰهُ يَقْبِضُ وَ يَبْسُطُ » ـ الآية . . . همانست که جای دیگر گفت : « يبسط الرزق لمن يشاء و يقدر » یکی را فراخ روزی کند یکی را تنگ روزی ، همه بعلم وحکمت اوست ، همه بتقدیر وقسمت اوست ، هر کس را چنانك صلاح ویست دهد ، و چنانك سزای ویست رساند ؛ **ابوذر** روایت کنند از **رسول خدا** از جلیل و جبار ، گفت عزجلاله « انّ من عبادی من لایصلح ایمانه الاالفقر ، ولو اغنیته لافسده ذلك ، وانّ من عبادی من لایصلح ایمانه الّا الغنی ، ولوافقرته لافسده ذلك ، ادّبرعبادی بعلمی انی بعبادی خبیرٌ بصیرٌ . » معنی دیگر گفته‌اند . «وَاللّٰهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ» ـ **اللّٰه**صدقه می‌فراستاند ازبخشنده وانکه میرساند بستاننده ، همانست که جای‌دیگر گفت «ويأخذ الصدقات » و درست است خبر از **مصطفی** صلع که‌گفت : « ما تصدق امرؤٌ مسلم بصدقة تمرةٍ اولقمةٍ الا قبضها اللّٰه بيمينه فيربّيها فی‌كفه كما يربی احدكم فلوّه اوفصيله حتی تصير مثل **احد** .» مفسران‌گفتند ـ آن روزکه این‌آیت فروآمد ، **ابوالدحداح** گفت یا **رسول‌اللّٰه** ـ ان اللّٰه يستقرضنا و هو غنیٌّ عن‌القرض ـ قال « نعم ، يريدان يدخلكم به الجنة » گفت ـ یا **رسول‌اللّٰه** خداوند عزوجل از ما قرض میخواهد و او بی‌نیاز از قرض ـ **رسول** گفت آری ، بآن میخواهد تاشمارا در بهشت آرد. **ابی‌الدحداح** گفت من خدایرا قرض میدهم تو باینداني بهشت میکنی ؟ گفت ـ میکنم باینداني بهشت هر کس را که صدقه دهد ، **ابوالدحداح** گفت و هم جفت من **ام‌الدحداح** بامن در بهشت بود ؟گفت آری ،گفت و دختر کانم‌همچنین ؟گفت آری ، پس دست **رسول‌اللّٰه** صلعم گرفت گفت ـ دوباغ دارم وبجز آن دوباغ چیزی دیگر ندارم ، وهردو بخدای میدهم ، **رسول** گفت ـ نه یکی خدایرا ویکی معیشت تو و عیال ترا ، گفت یا **رسول‌اللّٰه** ترا برگواه میگیرم که آن یکی که نیکوترست از ملك خویش بیرون کردم و بخدای دادم ، **رسول** گفت ـ لاجرم اللّٰه تعم بهشت ترا پاداش دهد ، **ابوالدحداح** رفت و با

هم جفت خویش **ام‌الدحداح** این قصه بگفت، **ام‌الدحداح** گفت ـ ربحت بیعتك، بارك الله لك فیما اشتریت. و**ام‌الدحداح** آن ساعة با دخترکان خویش در آن بستان بودند که تسلیم کرده بودند، دست در آستین آن کودکان و دهن ایشان میکرد و خرما بیرون میکرد و میگفت این نه آن شماست که این آن خداست. گویند در آن بستان ششصد بن خرما بود بارآور، نیکو، همه بآسانی و دل خوشی و خشنودی خدایرا عزوجل در کار درویشان کرد، تا در حق وی گفتند ـ کم من عذق رداح، و وادٍ فیاح فی الجنة لابی الدحداح.

«اَلَمْ تَرَ اِلَی الْمَلَاءِ مِنْ بَنی اِسْرائیلَ» ـ کانه قال ـ الم ینته علمك الی خبر هؤلاء؟ ـ والملأ ـ هم الاشراف والرؤساء، کانهم الذین یملأون العین رواءً. قصّهٔ آیت آنست که بعد از **موسی** بروزگار، کفار **بنی اسرائیل** بر مؤمنان ایشان مستولی شدند وقهرها راندند برایشان، بعضی را بکشتند و بعضی را به بردگی بردند وقومی را از دیار و اوطان خویش بیفکندند، روزگاری درین بلاء عظیم بودند وایشانرا پادشاهی نه، که با دشمن جنگ کردی، ومقام دشمن میان **مصر** و **فلسطین** بود در ساحل بحر **روم**، و قوم **جالوت** بودند از بقایاء **عاد**، جبابرهٔ روزگار خویش، با بالاهای عظیم و قوتهای سخت، ودرمیان **بنی اسرائیل** نه پیغامبری بود و نه پادشاهی که آن دشمنانرا ازیشان بازداشتی، دعا کردند تاالله تعالی بایشان **اشمویل** پیغامبر فرستاد، درعربیت نام وی **اسماعیل** بود. و نام مادر وی **حنه**، از نژاد **هرون بن عمران** بود، برادر **موسی** ع، **بنی اسرائیل** آمدند و **اشمویل** را گفتند «اِبْعَثْ لَنا مَلِکاً نُقاتِلْ فی سَبیلِ اللهِ» برانگیز ما را پادشاهی تا باوی جنگ کنیم با این قوم **جالوت** که برما مستولی شده اند و تباه کاری میکنند، **اشمویل** گفت «هَلْ عَسِیْتُمْ» بکسر سین **قرامت** نافع است ولغت قومی از عرب، دیگران بفتح سین خوانند «هَلْ عَسَیْتُمْ» خوانند، وهی اللّغة الفصحی، **اشمویل** گفتا هیچ بر آن اید که اگر اینچ می‌خواهید، بر شما نویسند وفرض کنند، شما بجای نیارید واز آن بازنشینید؟ ایشان گفتند وچرا باز نشینیم وجنگ نکنیم بادشمن که ما را از

سرایهای خویش بیرون کردند وازخان ومان وپسران جدا کردند ؟

رب‌العالمین گفت : « فَلَمّا کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقِتالُ تَوَلَّوا اِلّا قَلیلاً مِنْهُمْ » - چون برایشان نوشتند قتال که خود می‌خواستند ، بجای نیاوردند و برگشتند مگراندکی ؛ وآن اندك آنست که گفت « فشربوا منه الا قلیلاً منهم » . **مقاتل** گفت - کتب - در **قرآن** برچهار وجه است : یکی بمعنی فرض چنانك اینجا گفت : « فلما کتب علیهم القتال » ای فرض ، وهم درین سورة گفت « کتب علیکم الصیام » « کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتالُ » ای فرض . وجه دوم بمعنی قضیت‌است چنانك درسورة آل‌عمران گفت « لبرز الذین کتب علیهم القتل » ای قضی علیهم ، و در سورة التوبة گفت ، « لن یصیبنا الّا ما کتب‌الله لنا » ای ماقضی الله لنا . ودر سورة الحج گفت « کتب علیه انه من تولاه » ای قضی علیه . ودرسورة الحشر گفت « کتب‌الله لاغلبن » ای‌قضی‌الله . وجه سوم بمعنی امراست ، چنانك « ادخلوا الارض المقدسة التی کتب‌الله لکم » ای‌ الله امرکم . وجه چهارم بمعنی جعل است ، کقوله « کتب فی قلوبهم الایمان » ای جعل ، وکقوله « فسا کتبها للذین یتقون » ای فسا جعلها . پس **اشمویل** پیغامبر ایشانرا گفت الله شما را **طالوت بن قیس** بپادشاهی برانگیخت .

و ذلك قوله : « وَقالَ لَهُمْ نَبِیُّهُمْ اِنَّ اللهَ قَدْ بَعَثَ لَکُمْ طالوتَ مَلِکاً » - **طالوت** مردی بود ازفرزندان **یعقوب** از سبط **ابن یامین** خروانی‌کردی وآب‌فروشی ، چنین‌آورده‌اند که - کان ایّابا - و ایّاب آب فروش بود ، و در سبط **ابن یامین** نه نبوت بود ونه ملك ، که درفرزندان **یعقوب** نبوت‌درسبط **لاوی** بودو **لاوی** جدّ **موسی** بود ، وملك درسبط **یهودا** بود ، و **داود** از سبط وی بود ، و **طالوت** نه ازین بود نه ازآن .

« قالُوا اَنّی یَکُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَیْنا » - ایشان گفتند ، **طالوت** را برما پادشاهی چون بود ؟ که او مردی درویش است ، مال ندارد و نیز نه از سبط نبوت است ، نه‌ازسبط ملك . **اشمویل** گفت شما چه پندارید ؟ که‌آنچه الله داند شما ندانید ، خدای ویرا برشما برگزید وویرا فزونی داد درعلم وهم درجسم ، عالم وقت‌خویش بود

و در **بنی‌اسرائیل** کس ازو عالمتر نبود، و نیز با جمال بود و با قد و بالا: قیل سمّی **طالوت** لطوله، رب‌العالمین باز نمود که مرد تمام بالا دشمن را در هیبت افکنند و بازشکنند، و باز نمود که ملك نه بوراثت است و نه بمال، بل که عطاء ربانی است و فضل الهی، آنرا دهد که خود خواهد «وَاللّٰهُ یُؤْتِی مُلْکَهُ مَنْ یَشٰاءُ وَاللّٰهُ وٰاسِعٌ عَلِیمٌ» ـ الله دارنده است و داننده، همه را روزی میدهد از خزینهٔ فراخ بی مؤنت، چنانك همه را بیافرید بقدرت فراخ بی‌حیلت، بیامرزد فردا بکرم فراخ بی وسیلت، واسع اوست که برسد بهرچیز بعلم و بهر کار بحکم و بهر بهره بقسم، علیم اوست که ناآموخته داناست و بدانش بی هماناست و درآموزندهٔ هرداناست.

النوبة‌الثالثة ـ قوله تع :ـ«مَنْ ذَا الَّذِی یُقْرِضُ اللّٰهَ قَرْضًا حَسَنًا» ـ خداوند کریم، نامبردارعظیم، مهربان نوازندهٔ بخشندهٔ دارنده، جلت احدیته و تقدست صمدیته، دراین آیت بندگانرا می‌نوازد هم توانگرانرا وهم درویشانرا، توانگرانرا می‌نوازد، که ازیشان قرض‌میخواهد وقرض‌از دوستان خواهند. **یحیی‌معاذ** گفت ـ عجبت ممّن یبقی لـه مالٌ و رب‌العرش استقرضه. و فی‌الخبرالصحیح ـ ینزل‌الله عزوجل، فیقول من یدعونی فاجیبه؟ ثم یبسط یدیه، فیقول من یقرض غیر عدوم ولا ظلوم؟ ـ چه دانی تو؟ که این قرض خواستن چه کرامت وچه نثار است! نثاری که بر روی جان گوئی نگارست، ودرخت سرور از وی ببارست، ودیدهٔ طرب بوی بیدارست. میگوید کیست او که قرض دهد باو که ظالم نیست تا نه برد و درویش نیست که از باز دادن درماند، وآنکس که قدر این خطاب شناسد، فضل از مال جان و دل در پیش نهد گوید:

جز با تو بجان و دل تکلف نکنم دل ملك تو شد درو تصرف نکنم
گرجان باشارتی بخواهی ز رهی در حـال فرستم و توقف نکنم

روزی **علی مرتضی** ع درخـانـه شد، **حسن** و **حسین** پیش **فاطمه زهرا** می‌گریستند، **علی** گفت یا**فاطمه** چه بودست این روشنائی چشم ومیوهٔ دل‌وسرورجان مارا که میگریند؟ **فاطمه** گفت ـ یا **علی** ما نا که گرسنه‌اند، که یك روز گذشت تا هیچ‌چیز نخورده‌اند. و دیگی برسرآتش نهاده بود **علی** گفت ـ آن چیست که دردیگست؟

فاطمه گفت ـ دردیگ هیچ چیز نیست مگر آب تهی ، دلخوشی این فرزندانرا برسر آتش نهادم ، تاپندارند که چیزی می‌پزم ، **علی** ع دلتنگ شد عبائی نهاده بود برگرفت وبه‌بازار برد وبشش‌درم بفروخت وطعامی‌خرید ، ناگاه سائلی آواز داد که «من یقرض الله یجده ملیّا وفیّاً» **علی** ع آنچه داشت بوی داد ، بازآمد و با **فاطمه** بگفت . **فاطمه** گفت : وفّقت یا **باالحسن** ولم‌تزل‌فی‌خیر ـ نوشت‌باد یا **باالحسن** که توفیق‌یافتی‌و نیکو چیزی‌کردی ، وتوخودهمیشه باخیر بودهٔ وباتوفیق ، **علی** باز گشت تابمسجدرسول شود ونماز کند، اعرابئی‌را دید که شتری میفروخت ، گفت ـ یا **باالحسن** این‌شتررا میفروشم بخر ، **علی** گفت نتوانم که بهای آن ندارم ، اعرابی‌گفت بتو فروختم تاوقتی‌که غنیمتی دررسد یاعطائی ازبیت‌المال بتودرآید ، **علی** آن شتربشصت درم بخرید وفراپیش‌کرد ، اعرابی‌دیگر پیش‌وی درآمد ، گفت یا**علی** این شتربمن‌فروشی گفت فروشم، گفت‌بچند؟ گفت‌بچنداناک‌خواهی ، گفت‌بصدوبیست‌درم خریدم ، **علی** گفت‌فروختم، صدوبیست درم پذیرفت از وی ، وبخانه باز شد ، با **فاطمه** گفت که ازین شصت درم با بهای شتر دهم به‌اعرابی وشصت درم‌خود به کاربریم ، بیرون رفت بطلب اعرابی ، **مصطفی** رادیدگفت ـ یا**علی** تا کجا ؟ **علی** قصهٔ خویش باز گفت ، **رسول** خدا شادی نمود واو را بشارت‌داد و تهنیت کرد ، گفت یا **علی** آن اعرابی نبود ، آن **جبرئیل** بود که‌فروخت ،و**میکائیل** بود که خرید ، و آن شتر ناقهٔ بود از ناقهای بهشت ، این آن‌قرض بود که تو بالله‌دادی و درویش را بآن‌بنواختی ، وقد قال‌الله عزوجل«مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللهَ قَرْضاً حَسَناً» اما نواخت درویشان درین آیت آنست که الله قرض میخواهد ، از بهر ایشان میخواهد و تا عزیزی نباشد ازبهر وی قرض نکنند ، و نواخت درویش تمامتر و رتبت وی بالاتر از نواخت توانگر ، از بهر آناک قرض خواستن هر چند کـه بغالب احوال از دوستان خواهند ، اما افتد بوقت ضرورت که نه از دوست خواهند ، و آنکس را که از بهروی خواهند جز دوست و جز عزیز نباشد ، نه بینی که **مصطفی** صلعم درحال ضرورت‌قرض خواست از جهودی ، ودرع خود بنزدیاك وی برهن نهاد ، تا جو پارهٔ ستد قوت عیال‌را . بنگر که از که‌خواست و بنگر که کرا خواست ! هرچند کـه این نادر افتد ، و اغلب

آنست که قرض از دوستان خواهند، و روی فرا آشنایـان کنند. چندین جایگه در قرآن رب‌العالمین خطاب میکند با آشنایان و مؤمنان « اقرضوا‌الله قرضـاً حسناً ، و اقرضتم الله قرضاً حسناً ، ان تقرضوا الله قرضاً حسناً » با هریکی ـ حسن ـ بگفت تا بدانی که آنچه به الله دهند پاك باید و حلال و نیکو ، ان‌الله تع طیّب‌لایقبل الّاالطیب ، و گفته‌اند قرض حسن ـ آن بود که در آن کوش بپاداش نداری و درجست عوض آن نباشی و آنچه کنی استحقاق جلال حق را کنی ، نه یافت مزد خودرا .

آورده‌اند ـ که فردای قیامت رب‌العزة با بندهٔ عتاب کند که صحیفهٔ اوپرحسنات بود، گوید طاعاتك لرغبتك فی‌الجنة وترکك‌المعاصی لرهبتك من النار، فایّ طاعة فعلتها لی ؟

سهر العیون لغیر وجهك ضایعٌ و بکاؤهن لغیر فقـدك بـاطلٌ

من کان یعمل للجنان فانني من حبّ‌وصالك طول‌عمری‌عامل

پیر طریقت گفت: ـ من چه دانستم که پاداش برروی مهرتاش است ، من‌پنداشتم مهینهٔ خلعت پاداش است ، من چه دانستم که مزدورست ، او که بهشت بـاقی او را حظ است ، و عارف اوست که در آرزوی یك لحظ است .

« وَاللّٰهُ یَقْبِضُ وَ یَبْسُطُ » ـ قبض و بسط در ید خداست ، کار او دارد و حکم اوراست ، یکی را دل ازشناخت خود دربندداردٍ ، یکی را در انس باخود بروی‌گشاید، یکی در مضیق خوف حیران ، یکی در میدان رجا شـادمان ، یکی از قهر قبض وی هراسان ، یکی بربسط وی نازان ، یکی بفعل خود نگرد در زندان قبض بماند، یکی بفضل حق نگرد بربساط طرب آرام گیرد . همانست که پیر طریقت گفت : الهی گهی بخود نگرم گویم ازمن زارتر کیست ؟ گهی بتو نگرم گویم از من بزرگوارترکیست ؟!

گاهی که بطینت خـود افتد نظرم گویم که من از هرچه بعالم بترم

چون از صفت خویشتن اندر گذرم از عرش همـی بخویشتن در نگرم

النوبة‌الاولی ـ قوله تع : « وَقَالَ لَهُمْ نَبِیُّهُمْ » ـ پیغـامبر ایشان ایشانرا

گفت « إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ » نشان ملك او برشما « أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ » آنست که تابوت آیدبشما ، « فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ » درآن تابوت سکینهٔ ازخداوند شما ، « وَ بَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَ هَارُونَ » چیزی که مانده ازآنچه از **آل موسی** و از **آل‌هرون** بازماند « تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ » فریشتگان آنرا بردارند و آرنـد ، « إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لَكُمْ » درآن نشانیست شمارا که ملك **طالوت** باذن خداست و رضا و اصطفاء او ، « إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ۲۴۸ » اگرگرویدگانید، دانید که چنین است.

« فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ » ــ چون گسسته گشت **طالوت** وسپاه ازشهر و بهامون آمدند ، « قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ » **طالوت** گفت‌الله شمارابخواهد آزمود بجوئی ، « فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي » هرکه ازآن بیاشامد نه ازمن‌است « وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي » وهرکه ازآن نچشد از منست « إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ » مگرآنکس که بدست خود یك غرفه بر کشد ، « فَشَرِبُوا مِنْهُ » چون بآن جوی رسیدند از آن بیاشامیدند « إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ » مگر اندکی ازیشان ، « فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ » چون برآن جوی بگذشت او « وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ » وایشان که بگرویدند با وی ، « قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ » گفتند مارا امروز کاوستن نیست با **جالوت** وسپاههای وی ، « قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا اللَّهِ » گفتند ایشان که بی گمان بودند برستخیز وبدیدار خدای « كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ » بسا سپاه اندك « غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ » که بازشکستند سپاه فراوانرا باذن و یاری خدای ، « وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ ۲۴۹ » والله با شکیبایانست بیاری .

« وَ لَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَ جُنُودِهِ » ــ و چون بیرون آمدند بروی **جالوت**

و سپاه او « قالُوا رَبَّنا افْرِغْ عَلَیْنا صَبْراً » گفتند خداوند ما بر ما فراخ فرو ریز شکیبائی، «وَ ثَبِّتْ اَقْدامَنا» وقدمهای ما درواخ دارپیش دشمن، « وَ انْصُرْنا عَلَی الْقَوْمِ الْکافِرِینَ ۲۵۰ » ویاری ده مارا بر گروه ناگرویدگان.

« فَهَزَمُوهُمْ بِاذْنِ اللهِ » ـ طالوت بالشکر خویش بشکستند جالوت وسپاه ویرا بتوفیق وخواست الله، « وَ قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ » و داود جالوت را بکشت، «وَ آتاهُ اللهُ الْمُلْکَ وَ الْحِکْمَةَ » والله داود را پادشاهی داد و پیغامبری و دانش، «وَ عَلَّمَهُ مِمّا یَشاءُ» و دروی آموخت آنچه ندانست، «وَلَوْ لا دَفْعُ اللهِ النّاسَ» وگرنه بازداشت الله بودی ازمردمان« بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ» ازبعضی ببعضی« لَفَسَدَتِ الأَرْضُ » زمین بیران گشتی وجهان تباه شدی، « وَ لٰکِنَّ اللهَ ذُو فَضْلٍ عَلَی الْعالَمِینَ ۲۵۱ » لکن الله با فضل است و بانواخت و نیکوکاری برجهانیان.

« تِلْکَ آیاتُ اللهِ »ـ این سخنان خدای است، « نَتْلُوها عَلَیْکَ بِالْحَقِّ » می‌خوانیم آن برتو بسزا وراستی، « وَ اِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ ۲۵۲» وتوازفرستادگانی بکافّهٔ خلق.

النوبة الثانیة ـ قوله تع: « قالَ لَهُمْ نَبِیُّهُمْ اِنَّ آیَةَ مُلْکِهِ اَنْ یَأْتِیَکُمُ التّابُوتُ» الآیة . . . ـ مفسران گفتند، اصل این تابوت آنست که الله تع به **آدم** ع فرو فرستاد ودر آن صورت پیغامبران بود، از فرزندان وی، و بعدد هر پیغامبری خانهٔ بود در آن، و آخرترین همه خانهٔ **پیغامبر آخر الزمان** بود **خاتم النبیین**، و رسول رب العالمین خانهٔ از یاقوت سرخ وآسای پیغامبر، **محمد** صلعم اینجا بصورت نمازگزاران ایستاده و برراست وی مردی کهل ایستاده، برجای پیشانی وی نبشته ـ هذا اول من یتبعه من امته **ابوبکر** ـ و برچپ وی **عمر خطاب** ایستاده، برجای پیشانی وی نبشته ـ لاتأخذه فی الله لومة لائم ـ واز پس وی **ذو النورین** برپیشانی وی نبشته، بارّة من البررة، و در

پیش وی **علی بن ابی طالب** علیه‌السلام شمشیر حمایل کرده و بر پیشانی مبارك وی نبشته ـ هذا اخوه و ابن عمه ، وپیرامن وی اعمام وخلفا ونقبا ولشکری عظیم از مهاجر و انصار درایستاده. و اندازهٔ تابوت ـ سه گز بود در دو گز ، ازچوب شمشاد زراندود کرده ، وبه نزدیك **آدم** می بود تا **آدم** از دنیا بیرون می شد به **شیث** داد وپس از وی فرزند بفرزند میداد و بآن وصیت میکرد . تا بروزگار **ابراهیم** ع ، **ابراهیم** بمهینه فرزند داد : **اسمعیل** و **اسمعیل** بپسر خویش **قیدار** سپرد ، فرزندان **اسحق** با وی بخصومت آمدند ، گفتند ـ نور **محمد** صلعم باشماست ، تابوت باید که باما بود ، قیدار سروازد ، امتناع نمود ، پس برخاست و بـه **کنعان** شد پیش **یعقوب** ع ، و آن تابوت با وی ، **یعقوب** در **قیدار** نگرست ، گفت چه رسید ترا ای **قیدار** که رویت زرد می بینم وقوت ساقط ؟ گفت نور **محمد** صلعم از پشت من نقل کرده‌اند ، **یعقوب** گفت ، بدختران **اسحق** ؟ گفت نه که در عرب به **غاضره جرهمی** . **یعقوب** گفت «بخ بخ ، نیك آمد» الله خواست وحکم کرد که نور **محمد** جز در عربیات طاهرات ننهد ، یا **قیدار** بشارت باد ترا که امشب پسری آمد . **قیدار** گفت چه دانستی و از کجا گفتی ؟ تو در زمین **شام** و **غاضره** در زمین **حرم** ! گفت از آن بدانستم کـه امشب درهای آسمان دیدم که بر گشادند و فریشتگان گروه گروه از آسمان بزیر می آمدند و نوری عظیم میان آسمان و زمین ظاهر شده ، دانستم کـه آن نور **محمد** است ، **قیدار** بر گشت بسوی زمین **حرم** تا با اهل خویش شود ، و آن تابوت بنزدیك **یعقوب** بگذاشت . پس میان **بنی اسرائیل** می بود تا بروزگار **موسی** ع ، پس **موسی** بوقت مرگ آنرا پیش **یوشع بن النون** بنهاد به **بریه** ، **بریه** نام جایگاهیست ، پس چون در **بنی اسرائیل** تفرق افتاد وقومی نافرمان شدند و بر پیغامبران جفا کردند و عصیان آوردند ، رب العزة دشمن را برایشان مسلط کرد ، ازین **عمالقه** و **جبابرة** از بقایاء قوم **عاد** تا برایشان تاختن آوردند ، لختی را بکشتند و لختی را به برده گی ببردند ، و آن تابوت از میان ایشان برداشتند و بزمین خویش بناحیهٔ **فلسطین** بردند ودرچاه طهارت جای نهادند ، هر کس ازیشان که در آن چاه براز کردی ، علت بواسیر و قولنج پدید آمدی وبرا ، پس بجای آوردند که این علت ازجهت آن تابوت است که در چاه نهاده اند ، بیرون آوردند و بر گردون نهادند

و گردون در گاو بستند و گاو را از زمین خویش براندند بسوی **بنی‌اسرائیل**، الله تعم فریشتگانرا بفرستاد تا آن تابوت برداشتند وبخانهٔ **طالوت** بردند، **بنواسرائیل** چون تابوت بخانهٔ وی یافتند، بدانستند که ملك او بحقّ است.

اینست که رب‌العالمین گفت: « وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ » پیغامبر ایشان **اشماویل** گفت، نشان آنك ملك **طالوت** حق است آنست که آن تابوت سکون وآرام دل شما بآنست، وامن شما در آن بسته بشما باز آید، اینست که **قتاده** و **کلبی** گفتند درمعنی سکینه - که سکینه بادیست که صورت دارد، سر وی چون سر گربه و دو پردارد؛ **بنواسرائیل** هر گه که غزا کردندی، آن تابوت در پیش صف خویش بنهادندید، چون وقت نصرت بودی، سکینهٔ از آن تابوت بانگ زدی بر دشمن، دشمنان از آن بانك فزع گرفتندید، وبهزیمت شدندید. و گفته‌اند که در آن تابوت جامه و کلاه وعصاء **موسی** بود وجامه وعصاء **هرون** وپارهٔ ازمنّ که در **تیه** بریشان می‌بارید، ورضراض الواح **توریة** که **موسی** شکسته بود، آنگه که الواح بر زمین زد، وطشت که دلهای پیغامبران در آن شسته‌اند و اکنون میگویند - آن تابوت دردریای **طبریه** پنهانست. قال **ابن‌عباس** - ان التابوت وعصاء **موسی** فی بحیرة **الطبریه**، وانهما یخرجان قبل یوم القیمة.

« فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ » الآیة... - چون بیرون شد **طالوت** ازشهر **بیت‌المقدس** وسپاه وی هشتاد هزارمرد جوان جنگی فارغ، که هیچ شغل وهیچکس بهیچ حق دامن ایشان نا گرفته، همه جنگ را ساخته وکار آن پرداخته؛ بیرون آمدند بروز گرما، ومیان ایشان و میان دشمن آب نایافت، مگر دران‌یك نهر **اردن** و **فلسطین**.

« قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ » - طالوت گفت الله شما را بخواهد آزمود بآن جوی، یعنی تاواشما نماید که از شما که مطیع تر و الله خود بآن داناتر.

« فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي » - ای لیس معی علی عدوی، که تشنه آنجا

رسید ،هر که از آن بیاشامد نه از منست، یعنی نه با منست بر دشمن من و جنگ کردن با وی . « وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ » ـ ای لم یشربه ، طعم اینجا بمعنی شرب است ، چنانك آنجا گفت «جناح فیما طعموا» ای شربوا ، و هر که از آن نچشد ، او از منست یعنی با منست بر دشمن ، پس رب العالمین در آن استثنا آورد ، لختی فا بیرون کرد .

گفت : « إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً » ـ بفتح غین قراءة **ابن کثیر** و **نافع** و **ابو عمرو** است ، و بضم غین قراءة باقی ، بضم اسم است و بفتح مصدر ، بضم پری دست است و بفتح بر کشیدن آن یك بار ، پس چون بآن جوی رسیدند ، روز گرم بود وایشان سخت تشنه ، در آب افتادند و دهن بر آب نهادند و فرمانرا خلاف کردند ، مگر اندکی از یشان ، و آن اندك سیصد و سیزده بودند ، عدد مرسلان از انبیاء و عدد مجاهدان روز **بدر**. **براء عازب** گفت :ـ قال لنا **رسول الله** صلعم یوم **بدر** «انتم الیوم علی عدد اصحاب **طالوت** حین عبروا النهر » رب العالمین آن اندك را قوت دل داد و آرام جان و ایمان تمام ، و آن غرفهٔ ایشانرا کفایت ، بجوی باز گذشتند و با **طالوت** بجنگ شدند ، و آن قوم دیگر که فرمانرا خلاف کردند ، لبهاشان سیاه شد و تشنگی بریشان زور کرد ، هرچند که بیش آشامیدند تشنه تر بودند ، هم در کنار جوی بماندند ، و بقتال دشمن و فتح نرسیدند و گفتند « لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَ جُنُودِهِ »

و اصحاب غرفه میگفتند از مؤمنان و خدای پرستان و فرمان برداران ، «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللّٰهِ » ای بعون الله و نصرته « وَاللّٰهُ مَعَ الصَّابِرِينَ » ـ بالنصرة والتأیید والقوة

« وَ لَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَ جُنُودِهِ » ـ چون **طالوت** چهار لشکر بساخت تا بقتال **جالوت** بیرون رود ، **اشماویل** پیغامبر درعی بوی داد و گفت ـ الله تع بانگیزد از اصحاب تو مردی که **جالوت** بدست وی کشته شود ، و نشان وی مرد آنست که این درع ببالای وی راست آید ، نه بیفزاید نه بکاهد ، چون بتو رسد آن مرد ، با وی عهد و پیمان بند که یك نیمهٔ ملك خویش و یك نیمهٔ مال بوی دهی ،

و **داود** پیغامبر آنگه کودکی بود، شبانی میکرد پدر خودرا **ایشا**، و کهینۀ پسران بود، هفتم هفت پسر بود، و قوتی عظیم داشت، که وقتی شیر را بگرفت بنزدیك گلۀ خویش، و بدو دست زیر و زبر لب او بگرفت وتا بدنبال وی ازهم بردرید، خبر بوی رسید که **طالوت** بیرون شد بقتال **جالوت**، گوسپندان بگذاشت و بیامد تا مطالعۀ برادران کند که درلشکر **طالوت** بودند، براه در کی می‌شد سنگی باوی بآواز آمد که. یا **داود** خذنی، فانا الذی اقتل **جالوت** الجبار ــ **داود** آن سنگ بر گرفت ودر توبرۀ خویش نهاد وبا خود میداشت تا بر **طالوت** رسید، گفت ـ یا **طالوت** انا قاتل جالوت باذن‌الله عزوجل، من جالوت را کشم بتوفیق وخواست الله. **طالوت** را عجب آمد این سخن ازوی، که **داود** مردی کوتاه بالا بود، زردرنگ چون بیماران بهیئت عاجزان و آسای درویشان، **داود** گفت : ـ اگر من اورا بکشم نیمۀ ملك و مال خود بمن دهی ؟ **طالوت** گفت آری دهم، ودخترخویش نیز درحکم تو کنم، اما نشان راستی تو آنست که این درع درپوشی، که **اشمویل** بمن‌داد وگفت قاتل **جالوت** اوست که‌این درع ببالای وی راست بیاید. ، **داود** آن درع درپوشید وببالای وی راست آمد. **طالوت** بدانست که **جالوت** بدست وی کشته شود، رفتند وصف برکشیدند و**داود** برابر **جالوت** بایستاد و نزدیك در شد، **جالوت** گفت چه آورد ترا ای شقی بنزدیك من ؟ **داود** گفت بدان آمدم تا ترا بکشم، **جالوت** را از وی عجب آمد این سخن، گفت ـ ای عاجز تو مرا چون کشی ؟ اگر خیو خود بر تو افکنم ترا غرق کند، واگر سنان رمح خود بتو باز نهم ترا پست کنم، اینك هشتصد رطل سنان رمح منست. **داود** گفت من ترا خواهم کشت، تو آنچه خواهی میگوی. آنگه سنگ که داشت درمقلاع نهاد و بانداخت، رب‌العزة جل جلاله باد را بیاری وی فرستاد تا سنگ در هوا بسه پاره شد، یکپاره‌از آن بر وی **جالوت** رسید بردامن مغفر وی. و برپیشانی او جوهری بود، یاقوت‌سرخ که می درخشید، آن سنگ یاقوت را و سر اورا گذاره کرد و ازسراو بیرون گذشت. **جالوت** بیفتاد و لشکروی هزیمت گرفت، مسلمانان بر پی ایشان افتادند، تا سی‌هزار ازیشان کشته شدند و عدد ایشان هفتاد هزار بود. **عمالقه** از بقایاء قوم **عاد**، عبدۀ

اوثان و سر ایشان **جالوت**، این است که رب العالمین گفت ـ « فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ داوُدُ جالُوتَ » پس **طالوت** دختر بوی داد، تحقیق عهد خویش را، امـا نیمهٔ ملك و مال بنداد، و **بداود** حسد برد و قصد کشتن وی کرد، **داود** از وی بگریخت و بدهی از آن دههای بنی‌اسرائیل فروآمد، پس طالوت پشیمان شد وطلب توبه کرد، زنی بود ازقدماء بنی‌اسرائیل که نام اعظم دانست، بنزدیك وی شد وتوبت خواست، آن زن گفت ـ توبت تو آنست که با اهل مدینه **بلقا** تنها قتال کنی، اگر آن مدینه بدست تو گشاده شود یاتو کشته شوی، نشان قبول توبهٔ تو باشد. **طالوت** رفت وبا ایشان قتال کرد، بدست ایشان کشته شد. گویند کشندهٔ **طالوت** خال **داود** بود ـ کان جباراً من الجبابرة، یبلغ راسه السحاب وقتل **طالوت** بعداز قتل **جالوت** بود بهفت سال، پس **بنواسرائیل** رو **بداود** نهادند وبوی مجتمع شدند وملك بر وی قرار گرفت، و **داود** را ازدختر **طالوت اکسالوم** زاد که قصد کرده بود که ملك ازپدر بستاند، و پس ازآن **داود** زن **اوریا** را بزنی کرد، تا اورا **سلیمان** زاد، پس آنکه **اوریا** کشته گشت، وآتاه الله الملك والحکمة، الله تعم **داود** را ملك داد بر دوازه سبط **بنی‌اسرائیل**، وهمه بر وی مجتمع شدند که هیچ پادشاه دیگر را هرگز چنان مجتمع نشده بودند وحکمت داد اورا، یعنی پیغامبری و کتاب خدای ـ **زبور**. هر گه که **داود زبور** خواندی وحوش بیابان و مرغان هوائی سماع میکردند، وچندان بمردم نزدیك می‌شدند، که دست بر گردنهاشان می نهادند وخبرشان نه، و بسماع قراءت او آب روان برجای بایستادی، و باد فرو گشاده ساکن شدی.

« وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشاءُ » ـ و اورا درآموخت زره کردن ازآهن، پولاد بدست وی آهن نرم بود، از آن زره بافتی بی‌آتش. و روایت کرده اند از **ابن عباس** در تفسیر این که «وعلمه مما یشاء» گفت ـ **داود** را سلسلهٔ داده بودند، یك طرف آن درآسمان با مجره بسته و دیگر طرف بصومعه **داود** پیوسته، در هواء، و هیچ حادثه پدید نیامدی که نه آن سلسله در جنبش افتادی، و صلصله ازآن ظاهر گشتی، که **داود** آن حادثه بدانستی، و هیچ بیمار و آفت رسیده آن سلسله نپاسیدی، که نه درحال شفا یافتی. و بعد از **داود** روزگاری بر جای بود هیچ دو خصم به نزدیك آن سلسله نشدندی، کـه نه در

حال محق از مبطل پیدا شدی، محق دست در آن زدی و دستش بآن رسیدی، و مبطل خواستی تا دست در آن زند، دستش بآن نرسیدی، پس ظالمان و مکر سازان مکرها ساختند و حیلت نهادند. چنانك آورده‌اند: ـ که یکی از ملوك ایشان بنزدیك مردی جوهری بودیعت نهاد، چون فاخواست، منکر شد، گفت باز دادم. پس هردو نزدیك سلسله شدند و آن مرد که ودیعت داشت مکر ساخته بود و آن جوهر در میان چوبی تعبیه کرده، چون خواست که دست در سلسله زند، نخست آن چوب بصاحب جوهر داد، گفت این بدست میدار تا من دست درسلسله زنم. آنگه بگفت ـ بارخدایا، اگر میدانی که‌آن جوهر باصاحب خود رسیده است سلسله بمن نزدیك کن تا دست درآن زنم سلسله بوی نزدیك شد و دست درآن زد، پس چون این مکر وحیلت میان ایشان پدید آمد، رب‌العزة آن سلسله از میان ایشان بر گرفت.

« وَ لَوْلا دَفْعُ اللهِ النّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ » الآیة . . . « دِفاعُ اللهِ » قراءة **نافع** و **یعقوب** است، و « دَفْعُ اللهِ » قراءة باقی، ودفاع ودفع هردو یکسان‌است، میگوید ـ اگر نه بازداشت الله بودی ازمشرکان بمؤمنان و ازمؤمنان به‌پیغامبران و ازنشستگان بغازیان وازضعیفان خلق بپادشاهان قوی، میگوید ـ اگر نه بازداشت الله بودی که ایشانرا ازیکدیگر می‌باز دارد، وبوجود قومی ازقومی فتنها وبلاها می‌باز گیرد، جهانیان‌نیست شد ندید وعالم خراب گشتی، وشعار دین باطل. قال **رسول الله** صلعم « یدفع‌الله بمن یصلی من امتی عمن‌لایصلی، وبمن یزکی‌عمن‌لایزکی، و بمن یصوم عمن لایصوم، و بمن یحج عمن‌لایحج‌وبمن یجاهد عمن‌لایجاهد، ولو‌اجتمعوا علی ترك هذه‌الاشیاء ماناظرهم‌الله‌طرفة عین » وقال صلعم « لولا عبادٌلله رکّعٌ، وصبیانٌ رضعٌ، وبهائمٌ رتعٌ لصبّ علیکم العذاب صبّاً، ثم ترصّ رصّاً » وروی « ان **سلیمان‌بن داود** ع خرج یستسقی، فمر بنملة مستلقیة علی‌ظهرها، رافعة قوائمها الی‌السماء وهی‌تقول، اللهم انا خلق من‌خلقك، لیس بناغنیً عن‌سقیاك ورزقك، فاما ان تسقینا وترزقنا، واما ان تهلکنا » فقال **سلیمن** ارجعوا فقد سقیتم بدعوة غیرکم » وعن **جابربن عبدالله** قال ـ قال **رسول الله** صلعم « ان‌الله سبحانه

لیصلح بصلاح الرجل المسلم ولده و ولد ولده واهل دویرته و دویرات حوله ، ولایزالون فی حفظ الله مادام فیهم . » وروی عن **قتاده** فی هذه الآیة قال :- یبتلی الله المؤمن بالکافر ، و یعافی الکافر بالمؤمن . وعن **ابن عمر** قال ـ قال **رسول الله** صلعم « ان الله لیدفع بالمسلم الصالح عن مائة اهل بیت من جیرانه البلاء » .

ثم قرأ **ابن عمر** ـ « وَ لَوْلَا دَفْعُ اللّٰهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَ لٰكِنَّ اللّٰهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ » ـ ای فی الدفع عنهم .

تِلْكَ آيَاتُ اللّٰهِ » الآیه . . . ـ ای هذه آیات الله ، یعنی **القرآن** « نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ » ای بصدق الحدیث . میگوید ـ این آیات و کلمات **قرآن** سخنان الله است که براستی بر تو میخوانیم . جای دیگر گفت ـ « نتلو علیك من نبإ **موسی** و کلا نقص علیك من انباء الرسل ، فاذا قرأناه فاتبع قرآنه » این همه دلائل اند که خدایرا عزوجل خواندن است . و یشهد لذلك قول **النبی** صلعم ـ « کان الناس لم یسمع **القران** حین سمعوه ، من فی الرحمن یتلوه علیهم » .

« وَ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ » ـ ای الی الخلق کافةً ، میگوید تو از فرستادگانی بجهانیان ، وجهانیان همه امت تو اند ، یعنی امت دعوت . ودرجمله بدانك امت وی برسه قسم اند : امت دعوت امت اجابت ، و امت اتباع ، اما امت دعوت آنست که الله گفت « کذلك ارسلناك فی امة قد خلت من قبلها امم » الی قوله « وهم یکفرون بالرحمن » . درین آیت کافرانرا همه امت وی خواند ، تا معلوم شود که همه جهانیان از آن روز باز که **جبرئیل** به **مصطفی** صلعم پیغام آورد تا بروز قیامت از همه اهل کیشها ، امت **مصطفی** اند . امت دعوت ، یعنی بازخوانده وی بدین اسلام وحجة خدای فرا سر ایشان نشسته ، ازینجا گفت **مصطفی** صلعم :- « انا حظکم من الانبیاء وانتم حظی من الامم » . وقال **النبی** « ان الله عزوجل بعثنی الی الناس جمیعاً وامرنی ان انزل الجن وان الله لقانی کلامه وانا امّی » وقال صلعم « فضلت علی الانبیاء بست : اوتیت جوامع الکلم ، ونصرت بالرعب ، واحلت لی الغنائم ، وجعلت لی الارض مسجداً وطهوراً وختم بی النبیون ، وارسلت الی الناس کافة » . و امت اجابت آنست که رب العالمین گفت ـ « وان هذه امة واحدة » میگوید ـ

این امت شما یك امت است، پیغامبر یکی ونامه یکی و قبله یکی و شریعت یکی و خدا یکی، و درین امت هم مؤمن است وهم منافق وهم متبع وهم مبتدع وهم صالح وهم فاجر. وامت اتباع آنست که الله گفت «کنتم خیر امة» جای دیگر گفت «وممن خلقنا امة یهدون بالحق» این امت رسول را پذیرفتند برسالت، و باخلاص ویرا گواهی دادند وبرصدق ویقین اورا پیشوا گرفتند وبرسنت وی خدایرا پرستیدند وهرچند که درگزارد حق وی تقصیر کردند دردل عقیدت این داشتند وبرین بودند، و آنك مصطفی صلعم قومی‌را از امتی وابیرون کرد، این امت اتباع خواست چنانك درخبراست «ان الجعدی والمنانی لیسا من امة محمد صلعم وهم الزنادقة».

«النوبة الثالثه - قوله تع: «وَ قالَ لَهُمْ نَبِیُّهُم اِنَّ آیَةَ مُلْکِه اَنْ یَأْتِیَکُمُ التّابُوتُ فیه سَکینَةٌ مِنْ رَبِّکُم» الآیة .... هر که بر بساط دولت دین از جام معرفت شربتی یافت، ساقی آن شربت سلطان سکینه بود، وسلطان سکینه‌را مقرّعز دار الملك دل آمد، «هو الذی انزل السکینة فی قلوب المومنین» و لطیفهٔ دل منزلگاه صفت قدم آمد، «ان القلوب بین اصبعین من اصابع الرحمن» بسا فرقا که میان دوقوم است، قومی که سکینهٔ ایشان درتابوت، وتابوت درتصرف بنی اسرائیل، که اینجا وگه آنجا که چنین وگه چنان. وقومی که سکینهٔ ایشان دردل ایشان، دریدِ صفت حق، نه آدمی‌را را بر آن دست نه فریشته را بر آن راه «یحول بین المرء وقلبه».

شبلی گفت - از آنجا که حقائق سراست پرده‌ها فروگشادند وحجابها برداشتند، تابسی کارهای غیبی برسرّما کشف کردند، دوزخ را دیدم بسان اژدهائی غرنده وشیری درنده، که بخلق می‌یازید و ایشانرا بدم درخود می کشید، مرا دید شکوهیش کرد، نصیب خود ازمن خواست، هرچه جوارح و اعضاء ظاهر بودبوی دادم و باك نداشتم از سوختن آن، که ازسوز باطن خودم پروای سوز ظاهر نبود.

پیر طریقت گفت: - همه آتشها تن سوزد وآتش دوستی جان، بآتش جانسوز شکیبائی نتوان،

گر بسوزد گو بسوزو ورنوازد گو نواز عاشق آن به کومیان آب وآتش دربود

گفت- چون نهاد وصورت شبلی بآتش‌دادم، نوبت بدل رسید، ازمن دل خواست، گفتم در بازم و باك ندارم، بسرم ندا آمد که ای شبلی دلرا یله کن که دل نه از آن تست، ونه درتصرف تو، دل درقبضهٔ ماست که معدن دیدار ماست، دل در ید ماست که بستان نظر ماست، دل در یمین ماست که منزلگاه اطلاع ماست. ای شبلی اگر لابد دل بخرج می باید کرد و می بباید سوخت، دریغ بود که باین آتش صورت بسوزی، پس باری بآتش عشق بسوز.

دلرا تو بنار عاشقی بریان کن وانگاه نظر زدل بسوی جان کن
گر زانك براه پیشت آید معشوق این جمله بپیش پای او قربان کن

الجزء الثالث

النوبة الاولی - قوله تم: «تِلْكَ الرُّسُلُ» - آنك پیغامبران و فرستادگان، «فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ» فضل دادیم وافزونی بعضی را ازیشان وربعضی، «مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللّٰهُ» هست ازیشان آنکس که‌الله با او سخن گفت «وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ» وبعضی را ازیشان برداشت زبر دیگران بدرجها، «وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ» ودادیم عیسی مریم را روشنیها ومعجزهای درست، «وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ» ونیرو دادیم ویرا بجان‌پاك، «وَلَوْ شَاءَ اللّٰهُ» واگرخواستی‌خدای «مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ» مختلف نگشتند مردمان دردین خویش پس پیغامبران خویش، «مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ» پس آنك بایشان آمد نشانهای روشن ومعجزهای درست، «وَلَكِنِ اخْتَلَفُوا» لکن‌مختلف شدند، «فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ» ازیشان بود که بر ایمان بیائید «وَمِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ» و بود که کافر شد «وَلَوْ شَاءَ اللّٰهُ مَا اقْتَتَلُوا» و اگر خواستی الله پراکنده و مختلف وبسته راه نگشتندی، «وَلَكِنَّ اللّٰهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ ۲۵۳» لکن‌الله آن کند که خود خواهد.

«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا» ـ ای ایشان که بگرویدند «أَنْفِقُوا» نفقت کنید، «مِمَّا رَزَقْناکُمْ» ازآن چیز که شمارا روزی دادیم، «مِنْ قَبْلِ أَنْ یَأْتِیَ یَوْمٌ» پیش از آنکه آید روزی «لا بَیْعٌ فِیهِ» که درآن روز خرید و فروخت نبود، «وَلا خُلَّةٌ وَلا شَفاعَةٌ» ونه دوستی ونه‌خواهش گری مگر بدستوری «وَالْکافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ ٢٥٤» وظالمان فردا ایشان باشند که امروز کافرانند.

النوبة الثانیة ـ قوله تعم: «تِلْکَ الرُّسُلُ» الآیة ... میگوید آنك آن پیغامبران، آن سخن رسانان وبر رسالت من استواران، ما ایشانرا فضل دادیم بریکدیگر وافزونی دادیم در برتری بچیز چیز از فضائل، همهٔ پیغامبران برتران از همه آدمیان، وانکه مرسلان مهینیان از دیگران، وانکه اولوالعزم ازیشان برتر از دیگران وانکه **آدم** بکرامت در خلقت، و **نوح** در اجابت دعوت، و **ابراهیم** در خلت، و **داود** در **زبور** و در آواز و ملك و نبوت، و **سلیمان** در سخن گفتن بامرغ وتسخیر با دوجن وشیاطین وملك و علم ورسالت، و **موسی** درمناجات ومکالمت، و **عیسی** از مادر بی‌پدر وزنده در آسمان و کشتن **دجال** بآخرعهد، و **محمد** صلعم **بقرآن** و بدیدار شب معراج و مهر نبوت و فردا بشفاعت.

«مِنْهُمْ مَنْ کَلَّمَ اللهُ» الآیة .. ازیشان کس است که الله باوی سخن گفت یعنی بی‌واسطه و ترجمان و بی‌سفیر درمیان، وآن **آدم** است و **موسی** و **محمد** صلعم، اماسخن با **آدم** آنست که گفت رب‌العزة ـ «اسکن انت وزوجك الجنّة» و درست است خبر که **رسول خدا** گفت صلعم ـ «خلق الله **آدم** علی صورته وطوله ستون ذراعاً فلما خلقه، قال اذهب، فسلم علی اولئك النفر وهم نفرٌ من الملائکة جلوسٌ، فاسمع مایجیبونك به، فانه تحیّتك و تحیّة ذریتك، قال فذهب فقال السلام علیکم، فقالوا ـ السلام علیك و رحمة الله، قال فکلٌ من یدخل الجنة علی صورة **آدم** طوله ستون ذراعاً، فلم یزل الخلق ینقص حتی الآن.» ومردی آمد **برسول خدا** صلعم گفت ـ یا **رسول الله** أنبیّاً کان **آدم**؟ قال «نعم

مکلماً » وسخن گفتن با **موسی** آنست که رب العزة گفت در **قرآن**۔ « انی انا ربك فاخلع نعليك، اننی انا اللّٰه، لا اله الا انا، فاعبدنی، انی اصطفيتك على الناس برسالاتی، انی انا اللّٰه رب العالمین، وان الق عصاك » وفی الخبر ما روی ۔ ان **النبی** صلعم قال « كلم اللّٰه اخی **موسی** ع بمائة الف كلمة واربعة وعشرين الف كلمة وثلث عشرة كلمة، فكان الكلام من اللّٰه والاستماع من **موسی** . » وقال **النبی** صلعم۔ « ان **موسی** كان يمشی ذات يوم بالطريق فناداه الجبار يا **موسی**، فالتفت يميناً وشمالاً ولم يرا حداً، ثم نودی الثانية يا **موسی**، فالتفت يميناً و شمالاً فلم يرا حداً، و ارتعدت فرائصه ثم نودی الثالثة۔ « يا **موسی بن عمران**، انی انا اللّٰه لا اله الا انا، فقال۔ لبيّك فخر للّٰه ساجداً، فقال۔ ارفع رأسك يا **موسی بن عمران**، فرفع رأسه، فقال۔ يا **موسی** ان احببت ان تسكن فی ظل عرشی يوم لا ظل الا ظلّة فكن لليتيم كالاب الرحيم و كن للارملة كالزوج العطوف، يا **موسی** ارحم ترحم، يا **موسی** كما تدين تدان، يا **موسی** انه من لقينی وهو جاحد بمحمد ادخلته النار ولو كان **ابرهيم خليلی** و **موسی كليمی**. فقال۔ الهی ومن **محمد**؟ قال۔ يا موسی، وعزتی وجلالی ما خلقت خلقاً اكرم علی منه كتبت اسمه مع اسمی فی العرش قبل ان اخلق السموات والارض والشمس والقمر بالفی الف سنة، و عزتی وجلالی، ان الجنة محرمة حتی يدخلها **محمد** وامته. قال **موسی** ومن امة **محمد**؟ قال امته الحمادون، يحمدون صعوداً وهبوطاً، وعلی كل حال يشدّون اوساطهم و يطهّرون ابدانهم، صائمون بالنهار، رهبان بالليل، اقبل منهم اليسير وادخلهم الجنة بشهادة۔ ان لا اله الا اللّٰه، قال۔ الهی اجعلنی نبی تلك الامة، قال نبيها منها، قال اجعلنی من امة ذلك **النبی**. قال استقدمت و استأخروا ولكن سـا جمع بينك و بينه و فی دار الجلال ».

اما سخن گفتن با **محمد** صلعم آنست که **شب معراج** که بر خدای رسید، با خدای سخن گفت وبا وی رازها رفت، که از آن چیزی گفتنی نیست . ورب العالمین آن رازها سربسته بیرون داد گفت « فاوحی الی عبده ما اوحی » . اما بعضی از آنك نصیب خلق در آن بود **مصطفی** صلعم بیرون داد گفت ۔ « رأيت ربی عزوجل بعينی، فالهمنی ربی حتی قلت التحيات للّٰه والصلوات الطّيبات، فقال لی ربی عزوجل، السلام عليك ايها النبی و رحمة اللّٰه و بركاته، فقلت السلام علينا و علی عباد اللّٰه الصالحين ثم قال ربی ۔ يا **محمد**،

قلت لبّیك ربی ، قال فیم یختصم‌الملأ الاعلی ؟ قلت لاادری ، فوضع یده بین کتفی حتی و جدت برد انامله بین ثدیی ، فتجلی لی ما فی السموات و ما فی الارض . و فی روایةٍ اخری ـ قال لی ربی سل ، فقلت ـ یا رب اتخذت **ابراهیم** خلیلاً و آتیت **داود** ملکاً عظیماً ، و آلنت له الحدید و سخّرت له الجبال والجن والانس والشیاطین ، و اعطیت **سلیمن** ملکاً لا ینبغی لاحدٍ من بعده ، و علّمت **عیسی التوریة والانجیل** ، و جعلته یبری الاکمه والابرص ویحیی الموتی باذنك، واعذته وامه من الشیطان الرجیم ، فلم یکن للشیطان علیهما سبیل، فقال لی ربی ـ یا **محمد** قد اتخذتك حبیباً کما اتخذت **ابراهیم** خلیلاً ، و کلّمتك کما کلمت **موسی** تکلیماً ، وارسلتك الی الناس کافّةً بشیراً ونذیراً ، وشرحت لك صدرك و وضعت عنك وزرك و رفعت لك ذکرك ، فلااذکر الّا ذکرت معی، و جعلت امتك اقواماً ، اناجیلهم فی صدورهم ، و جعلتهم آخر الامم خلقاً و اولهم بعثاً ، و اولهم دخولاً الجنة، واعطیتك سبعاً من المثانی، لم اعطها نبیا قبلك ، واعطیتك خواتیم سورة البقره و لم اعطها نبیاً قبلك و اعطیتك الکوثر و اعطیتك ثمانیة اسهم : الاسلام والهجرة والجهاد والصلوة والصدقة و صوم رمضان والامر بالمعروف والنهی عن المنکر و جعلتك فاتحاً و خاتماً » .

« وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ » ـ میگوید برداشت لختی ازیشان برلختی بدرجها، همانست که گفت ـ « ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض » این درجات پیغامبران است و تفاضل میان ایشان ، اما دیگر مردمان هم بعضی را بر بعضی شرف داد و افزونی در برتری ، بعضی را درجهٔ علم داد ، بعضی را درجهٔ عبادت و توفیق طاعت و یافت مثوبت، و بعضی را در روزی و احوال معاش در دنیا . اما درجهٔ علم آنست که در قصهٔ **ابراهیم خلیل** گفت ـ « وتلك حجتنا آتیناها ابرهیم علی قومه ، نرفع درجات من نشاء » و در سورة یوسف گفت « نرفع درجات من نشاء وفوق کل ذی علم علیم » ودر سورة المجادله گفت « یرفع‌الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات » . اما درجات توفیق طاعت ودرجات پاداش آنست که گفت « فضل‌الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین درجةً » . همانست که جای دیگر گفت « لایستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل

اولئك اعظم درجة من الذين انفقو امن بعد وقاتلوا » جای دیگر گفت « ولکل درجات مما عملوا » بندگانرا میگوید که عمل میکنند که ایشان بر درجات‌اند، درجهٔ آنکس که بریا کار میکند چون درجهٔ مخلصان نیست ، ونه درجهٔ جاهل چون درجهٔ عالم ، و نه درجهٔ سنی چون درجهٔ صاحب هوی، ونه درجهٔ عادتیان چون درجهٔ مخلصان . اما درجات روزی واحوال معاش دنیا وتفاضل وتفاوت در آن میان ایشان آنست ـ که گفت « نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات » میگوید ـ قسمت کردیم و بخشیدیم میان خویش زندگی ومعاش ایشان، و ایشانرا برداشتیم زبر یکدیگر ، در توانگری و درویشی و عزو ذل و اقامت وغربت وصحت و بیماری وعافیت و بلا وشادی و اندوه . این همه که گفتیم درجات این جهانی‌اند ، و تفاضل و تفاوت میان خلق درین جهان . بازدرجات آن جهانی درافزونی دادن بر یکدیگر مه نهاد و بزرگتر ، چنانك گفت « و للآخرة اکبر درجات و اکبر تفضیلاً ». و درجات آن جهانی آنست که بهشتیانرا گفت « فاولئك لهم الدرجات العلی » ـ ایشانراست درجه‌های بلند، بهشتهای جاودانه پاینده ، هر یکی بقسمی نواخته ، و هر یکی را درجهٔ ساخته ، و هر یکی را از فضل بهرهٔ انداخته ، همانست که گفت « لهم درجاتٌ عند ربهم ومغفرة ورزقٌ کریمٌ » مؤمنانرا میگوید ـ براستی و درستی که ایشانراست درجات پاداش ، بنزدیك خداوند ایشان ، و آمرزش ومزد نیکو بی‌رنج ، هر که امروز اندوهگن‌تر ، فردا شادتر، هر که امروز ترسنده‌تر ، فردا ایمن تر ، هر که امروز کوشنده‌تر در طاعت ، فردا توانگرتر در دار مقامت .

« وَ آتَیْنَا عیسَی بْنَ مَرْیَمَ الْبَیِّنَاتِ » ـ ودادیم **عیسی مریم** را کتاب **انجیل** و معجزه‌ها ـ چون زنده کردن مردگان و بینا کردن نابینایان و درست کردن پیسان و معتوهان ودردمندان و منقوصان . « وَ اَیَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ » بجان پاك که باد آورد و در مادر وی دمید ، و گفته‌اند ـ که « روح القدس » **جبرئیل** است

« وَ لَوْ شَاءَ اللّهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذِینَ مِنْ بَعْدِهِمْ » ای ـ مِن بَعْدِ **موسی** و **عیسی** و بینهما الف نبی » میگوید اگر خدای خواستید ایشان مختلف نکشتندید

و باز ایستادندید بر سخن پیغامبران و بر دین و نشان ایشان. ـ اقتتال ـ نامی است اختلاف را از بهر آنك اختلاف تخم اقتتال است، ازخلاف قتال زاید، و آنچه در اول گفت « وَلَوْ شاءَاللّٰهُ مَااقْتَتَلَ » ودرآخر گفت « وَلَوْشاءَاللّٰهُ مَااقْتَتَلُوا » این حکم تکرار ندارد که هر یکی معنیی را گفت ـ اقتتال اول اختلاف است و اقتتال ثانی حقیقت قتل محاربت، میگوید : اگر الله خواستید ایشان مختلف نگشتندید و یك امت بود ندید، چنانك جای دیگر گفت « ولوشاءالله لجعلکم امة واحدة » « ولوشاء لجمعهم علی‌الهدی » آنکه گفت و اگر الله خواستید که این اختلاف نبودی، قتل و محاربت میان ایشان نرفتی، و قیل معناه ولوشاءالله ان‌لا یأمر المؤمنین بالقتال للکافرین عقوبةً لکفرهم لما اقتتلوا ـ میگوید اگر الله خواستید که مؤمنانرا نفرماید بقتال و محاربت کافران، عقوبت کفر ایشانرا ایشان اقتتال نکردندی. این آیت رد **قدریان** و **معتزلیان** است، که ایشان اضافت مشیت باخلق میکنند، ومشیت حق تبع مشیت خلق می‌سازند، رب العزة درین آیت اضافت مشیت به کلیت با خود کرد، و نفی اقتتال بر ناخواست خود حوالت کرد. **شافعی** باین معنی اشارت کرده و گفته :

فما شئت کان و ان لم اشأ / و ماشئت ان لم تشألم یکن
خلقت العباد علی ما علمت / ففی‌العلم یمضی الفتی والمسن
علی ذامننت و هذا خذلت / و هذا اعنت و ذالم تعن
فمنهم شقی و منهم سعیدٌ / و منهم قبیحٌ و منهم حسن

یکی ازپیران سلف گفت نام او **ابوغیاث** :ـ که درعهدما قدری فرمان یافت، ویرا درگورستان مسلمانان دفن کردیم، همان‌شب بخواب دیدم که جنازهٔ می‌بردند، وحمّالان آن سیاهان، وآنکس که برآن جنازه بود پایهایش ازپیش جنازه بیرون آمده برمثال آلاس سیاه، آن سیاهانرا گفتم که این‌جنازهٔ کیست ؟ گفتند جنازهٔ فلان مرد یعنی آن قدری، گفتم نه‌ویرا دفن کردیم درفلان جایگه ؟ گفتند آن نه‌جای وی بود، **ابوغیاث** گفت از پس وی میرفتم تا خود کجا برند، گفتا بناوس گبرانش بردند وآنجاش دفن کردند. نعوذ بالله من‌درك الشقاء وسوء القضاء.

اعتقاد **قدری** آنست که اگر خواهد طاعت کند و اگر خواهد معصیت، که هر دو درمشیّت و استطاعت اوست، نه درمشیت و تقدیر الله، ازینجاست که قدری هرگز نگوید: ـ اللهم وفّقنی، اللهم اعصمنی، ـ وهرگز نگوید ـ لاحول ولاقوة الاباللّه ـ و گفته‌اند که قدرئی گبری را گفت ـ که مسلمان شو، گبر گفت ـ تاخدای خواهد، قدری گفت ـ الله میخواهد وشیطان ترا نمی گذارد و نمی خواهد، گبر جواب داد ـ که این عجب کاریست که الله را خواستی است وشیطان را خواستی، وانگه خواست شیطان غلبه دارد برخواست خدای، ماهذا الّاشیطان قوی. وعن **الحسن بن ابی الحسن** قال: ـ جف القلم وقضی القضاء وتم القدر بتحقیق الکتاب وتصدیق الرسل، وسعادة من عمل واتّقی، وشقاء من ظلم واعتدی، وبالولایة من الله للمؤمنین والتبرئة من الله للمشرکین، من کفر بالقدر فقد کفر بالاسلام. وروی عن **الحسین بن علی** ع قال « ان القدریة لم یرضوا بقول الله ولابقول الملائکة ولابقول النبیین ولابقول اهل الجنة ولابقول اهل النار ولابقول اخیهم ابلیس ، اما قول الله تع فانه یقول « و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم » اما قول الملائکة « سبحانك لاعلم لنا الّاما علمتنا » وامّا قول النبیین، فقول **نوح** : «ولاینفعکم نصحی ان اردت ان انصح لکم ان کان الله یرید ان یغویکم» وقول **موسی**: «ان هی الّافتنتك» و امّا قول اهل الجنة: ـ « الحمدلله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی، لولا ان هدانا الله » واماقول اهل النار: ـ «لوهدانا الله لهدینا کم» واما قول ابلیس: ـ «رب بما اغویتنی». وقال **جعفر بن محمد الصادق** ع «جلّ العزیز ان یأمر بالفحشاء وعزّ الجلیل ان یکون فی ملکه مالایشاء». **عبدالله عمر** را گفتند در **بصره** قومی پدید آمده‌اند که قدر را منکراند ، **عبدالله** گفت من ازیشان بیزارم ، آنگه سوگند یاد کرد که اگر یکی ازیشان چند کوه **احد** زر درسبیل خدا خرج کند ، الله از وی نپذیرد تابقدر ایمان نیارد . وبدان که ایمان بقدر آنست ـ که اعتقاد کند الله درازل هرچه بودنی است ازافعال واقوال بندگان خیر وشر ، ایمان و کفر ، طاعت ومعصیت همه تقدیر کرد ، وچنانك تقدیر کرد خواست که باشد و چنانك تقدیر و خواست وی بود درلوح محفوظ نبشت، وانگه دروقت کرد ایشان آن افعال بیافرید، اینست که رب العزة گفت « والله خلقکم وماتعملون »، فعل بنده کسب وی است وآفریدهٔ خدا است، بنده

مکتسب اسب وخدا مکتسب نه ، وخدا آفریدگار وبنده آفریدگار نه . ومیان قضا و حکم فرق نیست وقضا وتقدیر وخواست بمعنی علم نیست ، آن تأویل **قدریان** و **معتزلیان** است وازدین بار خدا نیست ، ودین جبر وقدر نیست ، قدری خودرا استطاعت نهد گوید : هرچه خواهم کنم . و جبری بنده‌را خود اختیار نگوید . اهل سنت گویند : بنده را اختیارست واختیار او بمشیت خدا است ، تاخدا نخواهد بنده نتواند خواست ، ونتواند کرد و ماتشاؤون الا ان یشاءالله رب العالمین .

« یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاکُمْ » الآیة . . . ـ میگوید ای شما که ایمان آوردید وپیغامبران مارا استوار گرفتید وازباطل بر گشتید وباحق گردیدید ، صدقه دهید و از مال خویش در راه دین خدای و در فرمانبرداری وی هزینه کنید ، پیش از آن که آید روزی یعنی روز رستخیز ، که درآن روز بیع نبود که کسی را باز فروشند تا خود را بازخرد ، ونه بدان را آن روز دوستی بود یا مهربانی که بریشان بخشاید ، ونه شفیعی یابند که ایشانرا بخواهد « لَا بَیْعٌ فِیهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفَاعَةٌ » ـ برقرائت **مکی و بصری** هرسه نصب اند برتبرئه ، یعنی که البته هیچ استثنا نیست در نومیدی ایشان و برقراءة باقی هرسه رفع است علی الابتداء .

« وَالْکَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ » ـ ای هم الذین وضعوا الامر غیر موضعه ، جای دیگر گفت « ومن لم یتب فاو لئک هم الظالمون » بیدادگران ایشانند که ازبدخویش باقرار وپشیمانی باز پس نیایند . گفته‌اند که ظلم برسه قسم است : یکی میان بنده و نفس خویش ، دیگر میان بنده وبنده ، سدیگر میان بنده وحق . ودرمقابلهٔ این سه قسم اقسام عدالت است ، وعدالت مهین آنست که میان بنده وحق است و آن ایمان است ، همچنین ظلم مهین آنست که میان بنده وحق است و آن کفر است ، ازینجا گفت رب العالمین « وَالْکَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ » .

النوبة الثالثة ـ قوله تع : « تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ » الآیة ... ـ

پیغامبران همه نواختگان‌اند، خاصه مرسلان که برگزیدگان ومهینان‌اند، لکن نه چون پیغامبر ما- **محمد** عربی و **مصطفی هاشمی**، که سید ایشانست وسرهمهٔ سران و سرورانست، کل کمال وجملهٔ جمال است، قبلهٔ اقبال ومایهٔ افضال است، خردرا جان و جان را دانش، دل را امید وسرّ را آرایش، نه‌قوت او چون قوت دیگر پیغامبران، نه مرکب او چون مرکب ایشان، اگر آنچه قوت خاص وی بود واز حضرت عندیّت بادرا رمرجان ویرا روان بود، وازآن این خبر باز داد که- «اظلّ عند ربی، یطعمنی و یسقینی»، اگر یك ذره ازآن **آدم** صفی بچشیدی، یانصیب **موسی** کلیم و **عیسی** نجی آمدی، زهر راه ایشان گشتی وبارگاه ایشان هرگز طاقت کشش آن نداشتی. ازینجا همی گفت:- «لی مع الله وقتٌ لایسعنی فیه ملكٌ مقربٌ ولانبیٌ مرسلٌ» وچنانك قوت وی دیگربود، مرکب وی دیگربود، که شش هزارسال انبیارا پیشی داد، گفت چندانك طاقت دارید، مرکبها بدوانید وبمقدمهٔ لشکر وطلیعه بیرون روید، که چون ما پای درمرکب آوریم، بیك میدان ازهمه درگذریم، «نحن الآخرون السابقون». انبیارا که از پیش فرستادند، همه ازبهر تمهید قواعد کاروی فرستادند، **آدم** را گفتند:- رو شراب انس درجام قدس نوش کن، بسرای سعادت نظری کن، بسرای شقاوت گذری کن، ببستان فضل در نگر، از زندان عدل براندیش، ازآنجا بازآی، فرزندانراخبر ده، که ایشان امّت آنکس اند که فرزند نجیب او خواهد بود. بعدازآن **ادریس** را گفتند- روبرین معراج روحانی، برین گلشن بلند برشو، نیك تأمل کن، دورهرفلکی‌را سیر هراختری را نیك بنگر بسان مرد منجم، تاروزگار سعادت کی خواهد بود، که سرا پردهٔ شرع مطهر **محمدمرسل** بزنند واطناب آن‌ازقاف تاقاف بکشند، بعد ازآن **ابراهیم‌خلیل** را امر آمد- که روبسان کدخدای باش در زمین حجاز، خطّه حرم را نشان برکش، درزمین شام نزل او بساز، که هر کجا مهتر چنو بود، کدخدا کم از خلیل نشاید. بعدازآن **موسی**‌را امر آمد:- که ای **موسی** روبسان اسپاه سالاری، عصا برسفت‌نه، وباآن مردطاغی که «اناربکم الاعلی» میگوید جنگ کن، او را بدریا درآر، بآب بکش، تاچون درویشان امت **محمدمرسل** درآیند وسر برسجده نهند و

بنده وار «سبحان ربّی‌الاعلی» گویند ظلمت نفس آن مرد طاغی خلوت سلوت ایشانرا زحمتی نیارد. بعد از آن خطاب آمد ـ که ای عیسی، تو در آی و مبشراً برسول مبشر باش، بگوی که براثر من سید ولد آدم می‌آید، ای عیسی! در آسمان چهارم می‌باش تا آخر عهد که دشمن دولت او بیرون آید، از مرکز چهارم قدم بر صخرهٔ بیت‌المقدس نه و آن دشمن‌را هلاک کن، آدم درمقدمه بسان مژده دهنده بود، ادریس بسان منجم، ابرهیم بسان کدخدا، موسی بسان اسپاه سالار عیسی بسان حاجب ومبشّر، همه عالم از بهراو آراسته، وهمه درکاراو برخاسته، شرعها را شرع او نسخ کرده، و عقد ها را عقد او فسخ کرده، کارکاراو، شرع شرع‌او، حرم حرم او، عزت عزت او، اگر نه جمال وعزّاو بودی نه همانا که پرگار قدرت دردایرهٔ وجود بگشتی، یا آدم وآدمیانرا نام و نشان بودی «لولاك لما خلقت‌الکونین»

گر نه سبب تو بودی ای در خوشاب آدم نزدی دمی دربن کوی خراب
هجران توگر زمانه دیدی درخواب گشتی دل‌وجان این‌جهان آتش وآب

گفته‌اند ـ « وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ » ـ اشارتست بمصطفی صلم وتشریف وتکریم ویرا. وغیرت دوستی را صریح بنگفت تا در مدح بلیغتر باشد و بدوستی نزدیکتر. آورده‌اند که ـ چون بندهٔ خدای‌را دوست دارد، خدای ویرا درمیان خلق مشهور گرداند وچون خدای بندهٔ را دوست دارد، ویرا از خلق بپوشاند ومستوردارد، تا کس‌را برسر دوستی وی اطلاع نبود.

پیر طریقت گفت ـ دردوستی غیرت ازباب است، وهردل در آن دوستی وغیرت نیست خرابست. نصرآبادی گفت ـ الحق غیورٌ و من غیرته انه لم یجعل الیه طریقاً سواه. وهم ازین بابست که مصطفی صلم بااعرابئی مبایعت کرد در اسبی، و اعرابی اقالت‌خواست، رسول ویرا اقالت کرد، اعرابی گفت عمرك‌الله ممن انت ؟ ـ تواز کدام قبیلهٔ وچه مردی ؟ رسول گفت « انا امرؤٌ من قریش » یکی از یاران گفت آن اعرابی‌را ـ کفاك جفاءً ان‌لاتعرف نبیّك. بعضی علما گفتند مصطفی صلم غیرت‌را نام‌خویش‌صریح بنگفت و آنچه برلفظ صحابی رفت که پیغامبر خویش را می‌نشناسی تعریف بود، تا

براعرابی پوشیده نماند که وی پیغامبراست صلعم .

« یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اَنْفِقُوا مِمّا رَزَقْناکُمْ » الآیة . . . ـ اهل تحقیق ازراه تدقیق بمنقاش فهم ازین آیت لطیفهٔ بیرون آورده‌اند گفتند ـ « لا بَیْعٌ فیهِ » اشارتست باین مبایعت که رب‌العالمین گفت « ان‌الله اشتری من‌المؤمنین » الآیة . مصطفی صلعم گفت « الناس غادیان : فمبتاعٌ نفسه ـ فمعتقها و بایعٌ نفسه فموبقها » . و آن منزلت مقتصدانست که خدایرا عزوجل بامید بهشت وطلب ثواب‌پرستند ، « وَلا خُلَّةٌ » اشارت بآن محبت است که رب‌العزة گفت « ان‌الله یحب‌التوابین » جای دیگر گفت « والله یحب المحسنین » و این منزلت سابقانست ، که خدایرا عزوجل بدوستی و شوق پرستند ، « وَلا شَفاعَةٌ » اشارت بمنزلت ظالمانست ، که از درجهٔ مقتصدان وسابقان وامانده‌اند ، ودر عبادت‌خدای همه تقصیر کردند ، اما دل ازشفاعت رسول خدا برنگرفتند که گفت : « شفاعتی لاهل‌الکبائر من امتی » . اشارت جملهٔ آیت آنست که هر که دردنیا که سرای کسب و عملست ، ازین‌سه منزل بازماند وبهیکی از آن نرسد ، فردا درقیامت ازآن بازمانده‌تر ودورتر بود ، که الله میگوید آن روزی است که « لا بَیْعٌ فیهِ وَلا خُلَّةٌ وَلا شَفاعَةٌ » .

النوبة الاولی ـ قوله تع : « اَللّهُ لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ » ـ خدای‌اوست که‌نیست هیچ‌خدا مگر وی « اَلْحَیُّ الْقَیُّومُ » زندهٔ پاینده « لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلا نَوْمٌ » نگیرد ویرا نه نیم‌خواب‌ونه خواب « لَهُ ما فِی السَّمٰواتِ وَما فِی الْاَرْضِ » هرچه در آسمان و زمین چیزست ویراست « مَنْ ذَا الَّذی یَشْفَعُ عِنْدَهُ اِلّا بِاِذْنِهِ » کیست آنك شفاعة کند بنزدیك وی مگر بدستوری وی « یَعْلَمُ ما بَیْنَ اَیْدیهِمْ وَما خَلْفَهُمْ » میداند آنچه پیش خلق فاست ازبودنی وآنچه پس خلق واست از بوده « وَلا یُحیطُونَ بِشَیْءٍ مِنْ عِلْمِهِ » ونرسند خلق بچیزی از دانش‌خدای « اِلّا بِما شاءَ » مگربآنچه‌خواست که‌دانند « وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضَ » و رسیده است کرسی وی بهفت‌آسمان وهفت

زمین، «وَلا یَؤُدُهُ حِفْظُهُما» و گران نمی‌آید بر خدای تعم نگاه داشت آسمان و زمین، «وَهُوَ الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ ۲۵۵» و اوست برتر ومهتر.

«لا إِکْراهَ فِی الدِّینِ» ـ بنا کام در دین آوردن نیست «قَدْ تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ» پیدا شد راست راهی از کژراهی به پیغام و رسول، «فَمَنْ یَکْفُرْ بِالطّاغُوتِ» هر که کافر شود بهر معبود جز خدای «وَیُؤْمِنْ بِاللّهِ» و بگرود بالله، «فَقَدِ اسْتَمْسَکَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقی» او دست در زد در گوشهٔ محکم استوار، «لَا انْفِصامَ لَها» آنرا شکستن نیست «وَاللّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ ۲۵۶» وخدای شنواست دانا، سخن همگان می‌شنود و ضمیر دل همگان داند.

النوبة الثانیة ـ قوله تعم: «اَللّهُ لا إِلهَ إِلّا هُوَ» الآیة ... ـ **ابی کعب** گفت **رسول خدا** صلعم ازمن پرسید که ایّ آیة فی کتاب‌الله عزوجل اعظم؟ گفت در کتاب خدای کدام آیة بزرگوارتر وشریفتر **یا بالمنذر**ـ گفتم خدا داناتر بآن و پس **رسول** وی، گفت سه بار این بپرسید، پس من گفتم، «اَللّهُ لا إِلهَ إِلّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ» فضرب فی‌صدری، ثم قال «هنیئاًلك‌العلم **ابا‌المنذر**! والذی‌نفسی بیده، ان‌لها لساناً، یقدس‌الملك عندساق‌العرش»ـ وخبر درست است که **ابو هریره** گفت ـ کلید بیت‌الصدقه در دست من بود، وآنجا خرما نهاده، یك روز چون دربگشادم، دیدم که ازآن خرما چیزی برگرفته بودند، یك دوبار باز رفتم، همچنان دیدم، با **رسول خدا** بگفتم، **رسول** گفت صلعم این بار چون در روی، بگوی سبحان من سخرك **لمحمد**ـ یعنی که آن شیطانست، و باین کلمه آشکارا شود. **بوهریره** چون در بگشاد این تسبیح بگفت، نگه کرد شیطان‌پیش وی‌ایستاده بود، **بوهریره** گفت ـ یاعدوالله انت صاحب هذا؟ این توکردی؟ گفت ـ آری من کردم، ومن برگرفتم برای قومی درویشان جن، و از تو پذیرفتم که نیزنیایم. **بوهریره** دست از وی بازگرفت و رفت، پس دیگربار باز آمد، **رسول خدا** صلعم **بوهریره** را گفت ـ چون درشوی‌همان تسبیح گوی تا ویرا

در بند خود آری، بوهریره همان تسبیح گفت و ویرا بگرفت وی بزینهار آمد و درپذیرفت که باز نیایم، پس خلاف کرد و باز آمد، بوهریره گفت. این بار آنست که ترا بر رسول خدا برم، شیطان گفت مکن تا ترا چند کلمت بیاموزم: ـ دعنی اعلمك کلمات ینفعك الله بها اذا اویت الی فراشك، فاقرأ آیة الکرسی « اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ اَلْحَیُّ الْقَیُّومُ » حتی تختم الآیة. فانك لن یزال علیك من الله حافظٌ ولا یقربك شیطانٌ حتی تصبح، قال فخلیت سبیله، فاصبحت، فقال لی رسول الله صلعم مافعل اسیرك؟ قلت زعم انه یعلمنی کلمات ینفعنی الله بها، قال امّا انه صدقك وهو کذوبٌ، تعلم من تخاطب منذ ثلث لیال ذاك شیطانٌ. وبخبری دیگر می‌آید از مصطفی گفت ـ هر آنکس که آیة الکرسی برخواند ازپس نمازفریضه بثواب شهیدان رسد، والله تع بخودی خود قبض روح وی کند، گفتا وهر آنکس که ازخانه بیرون شود، واین آیت میخواند، رب العزة هفتاد هزار فریشته بروی گمارد تا ازبهر او استغفار میکنند، و مرورا دعا میگویند، چون بخانه باز آید واین آیت برخواند، ویرا درویشی وبی کامی پیش نیاید. وقال صلعم « سید القرآن البقرة، وسید البقرة آیة الکرسی، یا علی ان فیها لخمسین کلمة فی کل کلمة خمسون برکة ». وقال علی بن ابیطالب ع « ماری رجلاً ولد فی الاسلام اوادرك عقله الاسلام یبیت ابداً حتی یقرء هذه الآیة: « اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ .. » ولو تعلمون ماهی انما اعطیها نبیّکم من کنز تحت العرش لم یعطها احدٌ قبل نبیّکم و مابتّ لیلة قط حتی اقرء بها ثلث مرّات، اقرأها فی الرکعتین بعد العشاء الآخرة وفی وتری وحین آخذ مضجعی من فراشی ». آورده‌اند که راه زنی وقتی در راهی حزمهٔ ببرد، که در آن حزمه مال فراوان بود ودرضمن آن رقعهٔ دید بر آن آیة الکرسی نبشته، آن حزمه برمّت بخداوند خویش باز رسانید. یاران وی گفتند چرا رد کردی؟ ومیدانی که مال فراوان در آن بود، گفت صاحب آن حزمه ازعلما شنیده که هرچه آیت الکرسی بصحبت آن بود دزد نبرد، باین اعتقاد آن نبشته درمیان حزمه نهاد، اکنون اگر من ببرم اعتقاد وی بعلما بد شود، و دین وی بخلل آید ومن که آمده‌ام بآن آمده‌ام که راه دنیا زنم نه راه دین.

« اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ » ـ وحدّ نفسه وشهدلها ـ اَنه لا اِلهَ الا هُو، خود را

خود ستود و برخود ثنا کرد، دانست که افهام و اوهام خلایق درمبادی اشراق جلال وی برسد وبمدح وثنای وی نرسد، گواهی داد خود را بیکتائی درذات، و پاکی درصفات، بزرگواری درقدر وتوان وبرتری درنام ونشان، الله اوست که نامور بیش از نام برانست وراست نام تر ازهمه نامورانست، وسازندهٔ آئین جهانیانست. بارخدای همه بارخدایان وکامگار برجهانیان، ودارندهٔ همگان. « لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ » کلمهٔ اخلاص است، که بندگانرا بدان خلاص است، سی‌وهفت جایگه در قرآن این کلمه بگفته، وعالمیانرا بآن بخوانده وعملها بدان پذیرفته، وپیغامبران بآن فرستاده. یقول‌تعم وتقدس « وما ارسلنا من قبلك من رسول الّا یوحی الیه‌انه لا اله الّا انا فاعبدون » و مصطفی صلعم گفت « ان افضل ما اقول انا وما قال النبیّیون من‌قبلی ـ لااله‌الاالله » وعن ابی‌بکر انّ رسول‌الله صلعم قال ـ علیکم بلا اله الاالله والاستغفار و اکثروا منهما، فان ابلیس قال اهلکت الناس بالذنوب واهلکونی بلااله‌الاالله والاستغفار ».

بکربن عبدالله‌المزنی روایت کند که پادشاهی بود در روزگار گذشته ازین متمردی بدمرد، طاغئی شوخگن، جباری‌بت‌پرست، که تا بود آئین کفر و بت‌پرستی راست میداشت و آنرا می برزید و خلق را برآن میخواند و مسلمانانرا می‌رنجانید. مسلمانان بغزاء وی شدند و نصرت مسلمانانرا بود، و او را بگرفتند بقهر و خواستند که او را تعذیب کنند تا در عذاب هلاك شود، قمقمهٔ عظیم بساختند و او را در آن نشاندند در میان آب، و آتش در زیر آن کردند، آن مرد طاغی در آن عذاب بتانرا یکان یکان می‌خواند؛ و ازیشان فریادرسی همی جست، میگفت یا فلان و یا فلان ألم اکن اعبدك، ألم امسح وجهك و افعل و افعل؟ ـ چون ازیشان درماند و فریادرسی نبود، روی سوی آسمان کرد و باخلاص گفت ـ لااله الّا الله ـ همان ساعت بفرمان الله برمثال ناودانی درهوا پیدا شد، آبی سرد از آن روان شد، بسر وی فرود آمد، بادی عاصف فرو گشاد، آن آتش را بکشت و قمقمه برداشت و همچنان در هوامی برد تا در میان قوم خویش بزمین آمد، و همچنان میگفت ـ لا اله الّاالله ـ قوم وی او را از قمقمه بیرون آوردند و گفتند ـ ما امرك وماشأنك؟ وی قصهٔ خویش بگفت، وآن‌قوم

همه مسلمان شدند. مؤمنانرا آن حال عجب آمد، یکی ازیشان بخواب دید که رب العزة جل‌جلاله ندا کرد و گفت «انه‌دعاالهته فلم تجبه، ودعانی فاجبته ولم اکن کالصّم البکم‌الذین لایعقلون» **عبدالعزیزبن ابی‌داود** گفت ـ مردی دربادیه خدایرا عزوجل عبادت میکرد، ودرنمازگاه خویش‌هفت سنگك نهاده بود، هرگه‌ورد خود بگزاردی، گفتی، یا احجار! اشهدکن ـ «اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه» پس دربیماری مرگ گفت بخواب دیدم، که مرا سوی دوزخ راندند، بهر درکه رسیدم از درهای دوزخ، از آن سنگها یکی دیدم که در دوزخ بآن استوار کرده وبربسته، دانستم وواشناختم، که‌آن‌سنگها اندکی برکلمهٔ توحیدگواه کرده بودم. **ابومعشر** گفت ـ مردی ازدنیابیرون شد، اورا در خاك نهادند، دوفریشته بروی آمدند، یکی ازیشان گفت ـ انظرماتری، بنگر تاچه بینی، یعنی که کلمهٔ شهادت ازظاهر وباطن وی بجوی، تاوازوهست یانه، آن فریشته‌دردرون وبیرون وی‌بگشت، هیچیز ندید، هردو نومید شدند. آخریکی‌گفت ـ آنك انگشتری درانگشت دارد، بنگرتانقش نگین‌وی چیست؟ بنگرست نقش‌آن «لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه» بود، بحرمت وبرکت‌آن، خدای ویرا بیامرزید. **ابوعبدالله نباجی** مردی‌بود ازبزرگان دین و متعبدان روزگار، **زبیده** را بخواب‌دید، گونه ورویش بگشته وزرد شده، گفت یا **زبیده** رنگ روی توزردنبود، این زردی ازچیست؟ گفت ازآنست که **بشرمریسی** سر **معتزلیان** امروزاز **بغداد** اورا بیاوردند و دوزخ زفیری کرد برو، ما همه ازسیاست آن زفیر چنین زرد روی گشتیم. گفتم حال توچیست؟ گفت حال من نیکوست، که رب‌العزة مرا بیامرزید وبزنی **بعثمان عفان** داد وبامن کرامتها کرد، گفتم هیچ دانی که آن کرامتها را سبب چه بود؟ گفت‌آن بود که پیوسته این کلمات میگفتم ـ «لااله الاالله یقیناً وحقاً، لااله‌الاالله ایماناً و صدقاً، لااله‌الاالله عبودیّةً ورقّاً، لااله‌الاالله ارضی به ربی، لااله‌الاالله افنی به عمری، لااله‌الاالله مونسی فی‌قبری، لااله الاالله وحده‌لاشریك له، لااله الاالله، له الملك وله‌الحمد، لااله الاالله ولاحول ولاقوة الابالله». وخبردرست است از **مصطفی** صلعم که‌گویندگان «لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه» را در گوروحشت واندوه نیست، ونه درقیامت ایشانرا ترسی وبیمی، و گوئی درایشان می‌نگرم که ازخاك بیرون آیند

وگرد و خاك ازسرهای خویش می‌افشانند ومیگویند ـ الحمد لله الذی اذهب عنّا الحزن ـ و رُوی ـ ان الله تعم اطّلع علی جهنم، فقال یا جهنم، فصرخت و اکل بعضها بعضاً خوفاً، حیث قال لها یا جهنم، ان یعذبها باشد منها، ثم قال لها ـ اسکنی، فانت محرمة علی من قال «لا الهٰ الاالله» . هرچند که ابتداء این کلمه نفی است از روی لفظ ، اما از روی معنی غایت اثبات ونهایت تحقیق است، چنانك تو گوئی بضرب مثل « لااخٌ لی سواك ولامعین لی غیرك » این در اثبات تمامتر است از آنك گوئی ـ انت اخی وانت مغینی. طریق عامهٔ مسلمانان درتوحید ایشان اینست . اما طریق اهل خصوص چنانست که حکایت کنند از آن پیر طریقت ، درعموم احوال گفتی: ـ «الله» ولااله الاالله کمتر گفتی، سرّ آن ازوی پرسیدند، جواب داد که نفی العیب حیث یستحیل العیب عیبٌ .

اما « هُوَ » کلمتی است که باین کلمت اشارت فرا هستی الله کنند ، نه نامست و نه صفت ، بلکه فرا نام اشارتست و از صفت کنایت است ، و باین حرف اشارت فرانیست محالست ، چون بندهٔ گوید ـ هُو ـ او ، شنونده داند که هست ، گوش بدان دارد ، و جوینده بدان راه یابد و نگرنده فرا آن بیند . و گفته‌اند که ـ هُوَ دوحرف است : ها و واو ـ ومخرج ها آخر مخارج حروفست یعنی اقصی حلق ، ومخرج واو اول مخارج حروف است یعنی لب . گوینده چنانستی که میگوید ، الله اوست ـ که درآمد حادثات و ابتداء مکونات ازوست ، و بازگشت حادثات و مکونات واوست ، و او را خود نه ابتدا و نه انتها ، اولست بی ابتداء و آخرست بی انتهاء . « اَلْحَیُّ » ـ خداوندی زنده ، همیشه بیش از همه زندگان زنده ، و برزندگانی و زندگان خداونده ، همه فانی گردند و اوماند زنده « کل من علیها فان ویبقی وجه ربك ، کل شیئ هالك الاوجهه» باقی است ببقاءِ ازلی ، حی است بحیوة ازلی ، حیوة وی نه چون حیوة آفریدگان ، ایشان بنفس و غذا زنده اند باندازه و هنگام ، والله بحیوة خویش و بقاء خویش و اوّلیت و آخریّت خویش ، بی کی وبی چند وبی کیف . و گفته‌اند ـ حقیقت حیّ فعال است و درّاك هرکرا فعل نیست وادراك نیست جز مردهٔ نیست، وادنی درجات ادراك آنست که خودرا داند که هر که خود را نداند جز جماد نیست ! فالحی الکامل المطلق هوالذی یندرج

جميع المدركات تحت ادراكه، وجميع الموجودات تحت فعله، حتى لا يشذّ عن علمه مدرك ولا عن فعله مفعولٌ، وكل ذلك لله عزوجل، فهو الحي المطلق، وهو الحي الباقي جل جلاله وعزّ كبرياؤه. **مصطفی** صلعم گفت «انت الحي الذی لا تموت والجن والانس يموتون» **ابوبكر كتانی** پیر حرم بود، گفت - **مصطفی** را صلعم درخواب دیدم، گفتم یا **رسول الله** دعائی درآموز مرا تا الله تع دل من زنده دارد و نمیراند، گفت - هر روز چهل بار بگو یا حیّ یا قیوم یا لااله الّا انت - و در دعاء **رسول** است «ای حیّ ای قیّوم».

«**الْقَيُّوم**» - پاینده است، یعنی در ذات وصفات پاینده، نه حال گرد است نه حال گیر نه روز گردست نه هنگام پذیر، نه نو صفت نه نو تدبیر - قیّوم وقیّام - بمعنی یکسا است. **عمر خطاب** رض همه - قیّومها - در **قرآن** - قیّام - خوانده است. **مصطفی** صلعم درمیانهٔ شب چون برخاستی تهجد را، گفتی - «اللهم لك الحمد، انت نور السّموات والارض، ولك الحمد انت قیّام السموات والارض». و گفته‌اند - قیّوم - بمعنی قائم است ای - هو قائم علی عباده بارزاقهم وآجالهم، یربّی صغیرهم ویهرم کبیرهم، وینشیٔ سحابهم ویرسل ریاحهم وینزل غیثهم - کقوله عزوجل «افمن هو قائمٌ علی کل نفس بما کسبت». **ابوامامه** روایت کرد از **مصطفی** صلعم قال «ان اسم الله الاعظم لفی سور من **القرآن** ثلاثاً :- البقرة وآل عمران وطه» گفت نام اعظم درین سه سورة است. بزرگان دین گفتند این دو نام است. یعنی : حیّ و قیّوم که درهر سه سورة موجود است.

«**لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ**» - خفته که چشم ودل وی فراخواب شود نائم است، وچون چشم بی دل فراخواب شود وسنان است، رب العالمین ازهردو پاك است ومنزّه. **مصطفی** صلعم که بخفتی، خواب وی تاحد سنة بودی بیش نه. که گفته است «تنام عیناي ولا ینام قلبي» و **مصطفی** را پرسیدند که بهشتیان خواب کنند یا نه؟ گفت نه! که خواب شبه مرگ است وبهشتیان هرگز نمیرند. و **ابوهریره** گفت شنیدم از **رسول خدا** صلعم حکایت می کرد از **موسی** ع گفت - دردلش افتاد روزی که «هل ینام الله» قال «فارسل سبحانه الیه ملکاً فارقه ملثا واعطاه قارورتین ثلاثاً فی کل یدٍ قارورةً وامره ان یتحفظ

بهما » قال « فنام نومة واصطکّت یداه فانکسرت القارورتان » قال « ضرب الله مثلاً ان الله سبحانه لونام لم یستمسك السماء والارض » گفت. مثلی است این که الله زد یعنی که دارنده و نگهبان آسمان و زمین منم، قوام آن بداشت من، کار آن بحکم من، تدبیر آن بعلم من، اگر بخسبم بهم برافتد وزیر و زبر گردد. و عن ابی موسی قال، قال رسول الله فینا باربع، فقال « ان الله لاینام ولاینبغی له ان ینام، یخفض القسط و یرفعه، یرفع الیه عمل اللیل قبل النهار وعمل النهار قبل اللیل، حجابه النور، لو کشفه لاحرقت سبحات وجهه کل شیئ ادرکه بصره » .

« لَهُ مٰا فِي السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ » ـ هرچه درآسمانها وهرچه درزمین همه‌ملك وملك‌اوست، همه‌رهی‌وبندۀ اوست، همه‌مقهورومأسوراوست. « مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلّا بِإِذْنِهِ » ـ چون کافران قریش گفتند بتانرا که ـ هؤلاء شفعاؤنا عندالله ـ اینان شفیعان ما اند بنزدیك الله، رب‌العالمین گفت : « مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلّا بِإِذْنِهِ » کیست آنکس که شفاعت کند بنزدیك الله، مگر بدستوری الله ؟ همانست که جای دیگر گفت « ولاتنفع الشفاعة عنده الا لمن اذن له » وقال « یومئذ لاتنفع الشفاعة الا من اذن له الرحمن » وقال « ولایشفعون الا لمن ارتضی » . این آیتها دلیل‌اند که درقیامت شفاعت خواهد بود و درست است خبر که مصطفی صلعم گفت « شفاعتی لاهل الکبائر من امتی » . وعن ابی موسی الاشعری قال ـ قال رسول الله صلعم :ـ « خیّرتُ بین الشفاعة وبین ان یدخل نصف امتی الجنة، فاخترت الشفاعه لانها اعم واکفی. اترونها للمتقین المؤمنین؟ لا ولکنها للمذنبین الخطائین المتلوثین » وقال صلعم « انا خیر الناس لشرار امتی، قالوا و کیف انت لاخوانك؟ » و روی « و کیف انت لخیارهم ؟ » قال « اخوانی یدخلون الجنة باعمالهم و انا شفیع شرار امتی. » وروی عن حفصه « ان النبی صلعم دخل علیها ذات یوم فقام یصلی، فدخل علی اثره الحسن و الحسین، فلما فرغ النبی صلعم من صلوته اجلس احدهما علی فخذه الیمنی ، والآخر علی فخذه الیسری، و جعل یقبّل هذا مرّة و یقبّل هذا اخری، فاذاً قدسد ما بین السماء والارض جبرئیل فنزل، فقال الجبار یقرئك یامحمد السلام، ویقول قد

قضینا قضاء، وجعلناك فیه بالخیار، قضینا علی هذین واشار الی **الحسن و الحسین**، ان احدهما یقتل بالسیف عطشاً، والآخر یقتل بالسّم، فان شئت صرفته عنهما ولاشفاعة لك یوم القیمة وأن شئت امضیت ذلك علیهما ولك الشفاعة، قال بل اختار الشفاعة » و قال صلعم « یشفع یوم القیمة ثلثة :ـ الانبیاءُ والعلماءُ والشهداءُ » وقال « یشفع الشهید فی سبعین من اقاربه ومن قرأ **القرآن** واستظهره وحفظه ادخله الله عزوجل الجنة وشفّعه فی عشرة من اهل بیته » و قال صلعم ـ « من امتی من یشفع للقیام ومنهم من یشفع للقبیلة ومنهم من یشفع للعصبة و منهم من یشفع للرجل حتی یدخلوا الجنة » وروی **ابوسعیدالخدری** عن **رسول الله** صلعم قال « یقول الله عزوجل قد شفع النبیون والملائکة والمؤمنون، وبقی ارحم الراحمین » قال « فیقبض قبضةً او قبضتین من النار فیخرج خلقاً کثیراً لم یعملوا خیراً » . شفاعت بخواستن است و تشفیع ببخشیدن است و تشفع شفیع بودن است، و شفاعت از شفع گرفته اند یعنی ـ جفت کردن ـ که شفیع یگانه بشود ودو باز آید، آن بخواسته با خود می آرد .

معنی دیگر گفته‌اند :ـ « مَنْ ذَاالَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهُ اِلَّا بِاِذْنِهِ » ـ ای لا یدعو الداعی حتی یأذن الله عز وجل له فی الدعاء، میگوید کیست آن کس که دعا کند مگر بدستوری الله . ودعارا بلفظ شفاعت از آن گفت که دعا کننده فرداست، واجابت الله شفیع آن، پس دعا واجابت جفت یکدیگر اند . و آنکس که برین وجه حمل کند، من یشفع شفاعة حسنةً، هم برین حمل کند، یعنی من یدع لاخیه بظهر الغیب یکن له نصیبٌ من دعائه کما جاء فی الخبر اذا دعا الرجل لاخیه بظهر الغیب یقول الملك ولك مثله اومثلاه، ومن یشفع شفاعةً سیئةً ای من یدع علی من لایستحق ان یدعا علیه، یکن له کفیلٌ من الوزر .

« یَعْلَمُ مَابَیْنَ اَیْدِیهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ » ـ **مجاهد** و **سدی** گفتند « مَابَیْنَ اَیْدِیهِمْ » من امر الدنیا « وَمَا خَلْفَهُمْ » من امر الآخرة . میگوید خدای میداند آنچه هست از کار دنیا و آنچه خواهد بود از کار آخرت . و گفته اند « مَابَیْنَ اَیْدِیهِمْ »

کردار خلق است آنچه کرده‌اند از خیر و شر میداند. « وَما خَلْفَهُم » و آنچه اکنون کنند که هنوز نکرده‌اند همه میداند.

« وَلا یُحیطُونَ بِشَیْءٍ مِنْ عِلْمِهِ اِلّا بِما شاءَ » ـ هذا کقوله « ولایحیطون به علماً » جای دیگر گفت عالم‌الغیب « فلایظهر علی غیبه احداً الا من ارتضی من رسول » هیچ پیغامبر وهیچ فریشته بهیچ چیز ازعلم و دانش الله نرسند مگر بآن که الله خواهد که دانند، ایشانرا برآن دارد و بآن بیاگاهاند تا بدانند و دلیل باشد بر ثبوت نبوت و صحت رسالت ایشان.

« وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضَ » ـ یقال ـ وسع فلان الشیئی یسعه سعةً اذا احتمله و اطاقه و امکنه القیام به. و یقال ـ لایسعک هذا ای لاتطیقه ولا تحتمله.

« وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضَ » ـ معنی آنست که هفت آسمان و هفت زمین در کرسی می گنجد و بآن میرسند. روی کرسی الله زبر هفتم آسمان است زیر عرش، و کرسی اززراست، و گویند ازمروارید. **حسن بصری** گفت: کرسی ـ عرش ـ است و ـ عرش ـ کرسی. و درستر آنست که عرش ـ سقف بهشت است و ـ کرسی ـ بیرون ازآنست، و حملهٔ عرش دیگراند وحملهٔ کرسی دیگر، وحملهٔ کرسی چهارفریشته‌اند: یکی بصورت آدمی، دیگر بصورت گاو، سوم بصورت شیر، چهارم بصورت کرکس، ومیان حملهٔ عرش و حملهٔ کرسی حجابها فراوانست از نور و ظلمت و آب و برف، از حجاب تا بحجاب پانصد ساله راه، و اگرنه این حجب بودی، حملهٔ کرسی در نور حملهٔ عرش بسوختندی. ودرخبر است که **رسول خدا** ص **بوذر**را گفت « یااباذر ماالسموات و الارض و ما فیهن الکرسی الا کحلقة القاها ملق فی فلاة. و ما الکرسی فی‌العرش الا کحلقة القاها ملق فی فلاة، وجمیع ذلك فی قبضةالله عزوجل کالحبّة، و اصغر من الحبّة فی کف احدکم ». آن روز که این آیت آمد. جماعتی از یاران گفتند یا **رسول‌الله** هذا الکرسی وسع السموات والارض فکیف بالعرش؟ فانزل‌الله عزوجل « ماقدروا الله حق قدره » و درست از **ابن‌عباس** که گفت ـ الکرسی موضع قدمیه، والعرش لایقدر

قدره احد. وروی عمارة بن عمیر عن ابی موسی قال - الکرسی موضع القدمین وله اطیط کاطیط الرحل. وعن محمد بن جبیر بن مطعم عن ابیه قال - قام اعرابی الی النبی صلعم فقال- یارسول الله اجدبت بلادنا وهلکت مواشینا فادع الله لنا یغثنا واشفع لنا الی ربك و لیشفع ربنا الیك. قال و یلك هذا شفعت لك الی ربی فمن ذایشفع ربنا الیه؟ سبحان الله لااله الاالله العظیم « وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضَ » فهو یئط لعظمته وجلاله کماتئط الرحل الجدید.

« وَلَا یَؤُدُهُ حِفْظُهُمَا » - ای لایثقله ولایشق علیه « وَ هُوَ الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ » ای الرفیع فوق خلقه، العظیم سلطانه، الجلیل شأنه، سبحانه سبحانه.

این آیة الکرسی سیّد آیات قرآن است:- از بهر آنك مقصد وغایت علوم قرآن سه چیز است: اول معرفت ذات حق، دیگر معرفت صفات، سدیگر معرفت افعال، و این آیت برین سه چیز مشتمل است، باین معنی سید آیات قرآن است.

« لَا إِکْرَاهَ فِی الدِّینِ » - بنا کام دردین آوردن نیست. برین وجه این کلمت منسوخ است بآیت فرمان بقتال، وسبب نزول این آیت برقول ایشان که گفتند منسوخ است، آن بود که مردی انصاری نام وی ابوالحصین دو پسر داشت درمدینه، ترسایان شام که بمدینه آمده بودند ببازرگانی، آن دو پسررا بفریفتند وبا دین ترسائی دعوت کردند، پس ایشانرا با خود بشام بردند، ابوالحصین گفت یا رسول الله ایشانرا باز خوان وبا کفر بمگذار، در آن حال رب‌العزة آیت فرستاد « لَا إِکْرَاهَ فِی الدِّینِ ... » الآیة رسول خدا ایشانرا فرو گذاشت و گفت- ابعدهما الله، همااول من کفر. ابوالحصین خشم گرفت، از آنك کس بطلب ایشان نفرستاد، رب‌العزة آیت دیگر فرستاد « فلا و ربك لایؤمنون حتی یحکموك فیما شجر بینهم » الآیة. پس از آن « لَا إِکْرَاهَ فِی الدِّینِ . . . » الآیة منسوخ شد و فرمان آمد بقتال اهل کتاب در سورة براءة. قتاده وضحاك وجماعتی مفسران گفتند:- معنی آیت آنست که « لَا إِکْرَاهَ فِی الدِّینِ » بعد اسلام العرب اذا قبلوا الجزیة. میگوید پس از آن که عرب باسلام در آمدند، امّا

طوعاً و اما کرهاً بر هیچکس اکراه نیست از اهل کتاب و مجوس و صابئان اگر جزیت درپذیرند. و آن عرب که برایشان اکراه رفت از آن بود که امتی امّی بودند وایشانرا کتابی نبود که میخواندند، و مصطفی صلع میگفت « اهل هذه الجزیرة! لایقبل منهم الّا الاسلام » اکنون مسلمانان بااهل کتاب قتال کنید، تامسلمان شوند، یا جزیت در پذیرند، چون جزیت پذیرفتند، ایشانرا بر دین خویش بگذارند و بردین اسلام اکراه نکنند. و گفته‌اند معنی اکراه آنست که هرچه مسلمانانرا بناکام بر آن دارند از بیع و طلاق و نکاح و سوگند و عتق، آن لازم نیست و الیه الاشارة بقوله صلعم: « رفع عن امتی الخطاء والنسیان و ما استکرهوا علیه » و تفسیر اول در حکم آیت ظاهر ترست، از بهر آن که بقیت آیت با آن موافق ترست.

« قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ » ـ ای قدظهر الایمان من الکفر والهدی من الضلال والحق من الباطل، حق از باطل پدید آمد و راست راهی از کژ راهی پدید شد بکتاب خدا وبیان مصطفی، راست راهی در متابعت است، و کژ راهی در مخالفت. قال النبی صلعم « من یطع الله ورسوله فقد رشد ».

« فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ » ـ الآیة . . . ـ هر پرستیدهٔ که پرستند جز از الله، همه طاغوت اند، اگر از شیطان است یا صنم یاسنگ یادرخت یا حیوان یا جماد. و گفته اند ـ طاغوت هر کسی نفس امارهٔ اوست که ببدی فرماید و از راه ببرد ـ و الطاغوت ما یطغی الانسان، فاعول من الطغیان ـ میگوید هر که بطاغوت کافر شود و بالله مؤمن دست در عروهٔ وثقی زد، عروه وثقی ـ دین اسلام است باشرائط و ارکان آن. و گفته‌اند قرآن است. قال مجاهد ـ « الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى » الایمان. « لَا انْفِصَامَ لَهَا » قال « لایغیر الله ما بقوم حتی یغیّروا ما بانفسهم » یعنی انها لاتنقطع مادام مستمسکاً بها الّا ان یدعها هو. وقال مقاتل بن حیان: ـ « لَا انْفِصَامَ لَهَا » دون دخول الجنة. وقیل « العروة الوثقی ـ اتباع السنة. یدل علیه ماروی علی بن ابیطالب ع قال ـ قال رسول الله صلعم « لایصلح

قولٌ ولا عملٌ ونيّةٌ الّابالسنة ، فاذا عرف‌الله بقلبه واقر بلسانه وعمل بجوارحه و ارکانه بما افترض علیه وخالف السنة سنن **رسول الله** ، کان بذلك خارجاً من‌الاسلام ، و اذا عرف‌الله بقلبه واقرّ بلسانه وعمل بجوارحه وارکانه بماافترض علیه‌ولم یخالف‌السنة، سنن **رسول الله** ، کان مؤمناً وذلك « اَلْعُرْوَةُ الْوُثْقىٰ لَاانْفِصامَ لَها » .

ثم قال : « وَاللّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ » ـ ای سمیعٌ لدعائك ایاه یا **محمد** باسلام اهل الکتاب . وکان **رسول الله** صلعم یحب اسلام الیهود الذین حول **المدینة** ، و یسأل‌الله تع ذلك . « عَلِيمٌ » بحرصك واجتهادك .

النوبة‌الثالثة ـ قوله تع : « اَللّهُ لَا اِلٰهَ اِلّا هو » الآیة . . . ـ الله من له الالهیة والربوبیة ، الله من له الاحدیة والصمدیة ، ثبوته احدیٌ ، وکونه صمدیٌ ، بقاؤه ازلیٌ و سناؤهُ سرمدیٌ . الله نام خداوندی که ذات او صمدی وصفات او سرمدی ، بقاء او ازلی و بهاء او ابدی ، جمال او قیومی ، وجلال او دیمومی ، نامداری بزرگوار ، در قدر بزرگ ودر کردار ، درنام بزرگ ودر گفتار ، برتر ازخرد و بیش از کی ، ومه از مقدار ، جلیلا خدایا که کرد کارست وخوب نگار ، عالمرا آفرید گار وخلق‌را نگهدار ، دشمن‌را دارنده و دوست‌را یار ، امیدهارا نقد وضمانها را بسنده ، وکار هرخصمرا پذیرنده و هرجرم را آموزگار ، مریدرا قبله و دل عارف را یادگار .

بر یاد تو بی‌تو روزگاری دارم   در دیده ز صورتت نگاری دارم

الله یادگار دل دوستانست ، الله شاهد جان عارفانست ، الله سور سرّو الهانست ، الله شفاء دل بیمارانست ، الله چراغ سینهٔ موحدانست ، الله نور دل آشنایانست و مرهم درد سوختگانست .

اندر دل من عشق تو چون نور یقین است   بردیدهٔ من نام تو چون نقش نگین است
در طبع من و همت من تا بقیامت   مهر توچو جانست ووفای‌تو چو دین است

پیرطریقت **جنید** قدس‌الله روحه گفت ـ من قال بلسانه الله وفی قلبه غیرالله ، فخصمه فی‌الدارین الله . کسی که برزبان یادالله دارد وبنام‌وی نازد ، آنکه دل‌خویش بامهرغیری

پردازد بجلال وعزبار خدا که فردا درمقام سیاست تازیانهٔ عتاب بدو رسد وخصم او الله بود. شب **معراج** با **سید** گفت « یا **محمد** عجباً لمن آمن بی کیف یتّکل علی غیری؟ یا **محمد** لوانهم نظروا الی لطائف برّی وعجائب صنعی ما عبدوا غیری » یا عجبا کسی که مرا یافت دیگری‌را چه جوید، و او که مرا بشناخت بغیرما چون پردازد!

چشمی که ترا دید شد ازدرد معافی جانی که ترا یافت شد ازمرگ مسلم

پیر طریقت گفت: - «ای‌سزای کرم و نوازندهٔ عالم، نه باوصل تو اندوهست نه با یاد تو غم، خصمی‌وشفیعی و گواهی وحکم، هر گزبینما نفسی بامهر توبهم، آزاد شده از بند وجود وعدم، درمجلس انس قدح شادی بردست نهاده دمادم».

«لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ» - خدائی که نیست معبود بسزا جزاو، درهر دوجهان سزای خداوندی کیست مگر او؟ دست‌گیر خستگان نیست جز توقیع جمال ولطف‌او، نوازندهٔ یتیمان نیست جزمنشور کرم‌او. بارخدائی که دلهای دوستان بستهٔ بندوفاء او، جانهای مشتاقان درآرزوی لقاء او، ارواح عاشقان مست مهر ازجام بلاء او، آرام خستگان از نام ونشان او، سرور عارفان ازذکر وپیغام او. نکو گفت آن شوریده روزگار که‌گفت:-

کی‌خندد اندرروی‌من‌بخت من‌ازمیدان‌تو کی‌خیمه ازصحراء جانم برکندهجران‌تو
آرام من پیغام تو وین پای من در دام تو بستان شده ازنام تو برجان من زندان تو

«اَلْحَيُّ الْقَيُّومُ» - خداوندی زندهٔ پایندهٔ دارندهٔ نوازندهٔ بخشندهٔ پوشنده، بهر هست وبودنی داننده، بتوان وبدریافت هرچیز رسنده، هرکس‌را خداوند وهربودنی‌را پیش برنده و آشنایان مهر پیوند نور نام و نور پیغام، دلها را روح و ریحان وسرهارا آرام، آفرین‌باد برآن جوانمردان که ازاین‌حدیث بوئی‌دارند وبسراین خوانچهٔ‌لطف رسیده‌اند، تاچنان دیگران بطعام وشراب زنده‌اند، ایشان بنام و نشان آن دوست زنده اند وبیاد وی آسوده.

شبلی را گفتند - طعام وشرابت از کجاست؟ گفت - ذکر ربی طعام نفسی وثناء ربی‌لباس نفسی والحیاء من ربی شراب نفسی. نفسی فداء قلبی قلبی‌فداء روحی، روحی فداء ربی.

نور چشمم خاك قدمهای تو باد جانی دارم فدای غمهای تو باد

«لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ» ـ تقدیس وتنزیه ذات‌است، که‌وی‌جل‌جلاله بری ازعلات است، ومقدس ازآفات است. خواب‌حال گشتن‌است والله تعم پاك ازحال گشتن وحال گردیدن، دور ازکاستن و افزودن، خواب عیب است وخدای ازعیبها بری، خواب غفلت است وخدای از آفات وغفلات متعالی، خواب گردیدن حال است وخدای نه حال گردنه گردش پذیر، خواب شبه مرگ است و خدای زندهٔ پایندهٔ باقی.

قَدیرٌ عالمٌ حَیٌّ مُریدٌ سَمیعٌ مبصرٌ لبسَ الجلالا
تَقدَّسَ اَنْ یکونَ له‌شریك تَعالیٰ اَنْ یظنّ وان یُقالا

خداوندی که درذات بی‌شریك است ودرصفات بی‌شبیه ودرقدر بی‌نظیر.

درذات لطیف‌توحیران شده فکرتها بر علم قدیم تو پیدا شده پنهانها
در بحر کمال تو ناقص شده کاملها در عین قبول تو کامل شده نقصانها

«لَهُ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ» ـ مکوّنات ومحدثات درزمین ودرسموات همه صنع وی وهمه ملك وی، نه کسی منازع باوی، نه دیگری غالب بروی، غالب برآن امر وی، نافذ درآن دانش وی، توان آن بعون وی، داشت آن بحفظ وی. از **ابن‌عباس** روایت است که گفت «الا رضون علی‌الثور والثور فی سلسلة والسلسلة فی اذن الحوت والحوت بیدالرحمن عزوجل».

«مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ» ـ آن کیست که پندارد که بی‌خواست او خود را کاری بر سازد، یا بی دانش او نفسی برآرد، یا بی او باو رسد، فقد خاب ظنه و ضلّ سعیه.

پیر طریقت گفت: ـ الهی پسندیدگان ترا بتو جستند بپیوستند، ناپسندیدگان ترا بخود جستند بگسستند، نه او که پیوست بشکر رسید، نه او که گسست بعذررسید! ای برساننده در خودو رساننده بخود! برسانم که کس نرسید بخود.

ای راه ترا دلیل دردی فردی‌تووآشنات فردی

« یَعْلَمُ مٰا بَیْنَ اَیْدِیهِمْ وَمٰا خَلْفَهُمْ » ـ هرچه در آسمان وزمین کسست وچیز همه آنم که حرکت وسکون ایشان اندیشه وخاطر ایشان خالق میداند، روش وجنبش ایشان می‌بیند وبحقیقت آن میرسد، که همه ازقدرت وی میدر آید وبا حکم وی میگردد وی میداند که وی میراند، وی می‌بیند که وی میکند، وی می‌بندد که وی میگشاید. پس اوخدائی را شاید که نه واماند، نه درماند، نه فروماند. پوشیده‌ها داند وکار بروی در نشورد، همه چیز پرداخته وهمه کار ساخته، جز زانك آدمی انداخته، خردها در کار وی کند، و همها از وی دربند، علمها و عقلها در قدر وی گم.

« لٰا یُحِیطُونَ بِشَیْءٍ مِنْ عِلْمِهِ اِلّٰا بِمٰا شٰاءَ وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ » ـ نص قرآن است، و اشارت بجهت ومکان است، کرسی نه علم است که آن راه بیراهان است، تأویل جاهلانست، کرسی قدمگاه دانیم و این مذهب سنّیان است، و بی تأویل و تصرف بجان باز گرفته و پذیرفتهٔ ایشان است. آنکه آیت مهر برنهاد، بذکر جلال وبزرگواری وعظمت و برتری خود گفت: « وَهُوَ الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ » ـ روی عن النبی صلعم «فی تسبیح الملائکة، سبحت السموات العلی من ذی المهابة وذی العلی، سبحان العلی الاعلی، سبحانه و تعالی» علو و برتری الله دوروی دارد: یکی علو وبرتری صفت، یکی علو وبرتری فعل، آنچه صفت است از لیست ـ لم یزل کان عاریاً علیّاً، همیشه هست و بودنی، ازهمه چیزها برتر بکبریاء خود، وزهمه نشانها برتر بقدر خود، وزهمه اندازه‌ها برتر بعز خود، و آنچه فعل است برتری ذات است و علو مکانست، خود کرد و ازخود نشان داد، بعد از آفرینش آسمان و زمین، بارادت خود نه بحاجت، که الله کار که کند بخواست کند نه بحاجت، که او را بکس و بچیز حاجت و نیاز نه، و اوراشریك و انباز نه. خداوندا دلهای ما از بدعت و ضلالت معصوم دار! و از شوروحیرت رسته‌دار! بمنّك و فضلك.

النوبة الاولی ــ قوله تعم: « اَللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا » ــ الله یار ایشانست که بگرویدند « یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمٰاتِ اِلَی النُّورِ » ایشانرا می بیرون آرد از تاریکیها

بروشنائی « وَالَّذِينَ كَفَرُوا » وايشان كه كافر شدند « اولياؤُهُمُ الطّاغوتُ » ياران ايشان معبودان باطل « يُخْرِجُونَهُم » ايشانرا می بيرون آرند « مِنَ النُّورِ اِلَى الظُّلُماتِ » از روشنائی بتاريكيها « اولٰئِكَ اَصْحابُ النّارِ » ايشان‌اند كه آتشيان‌اند « هُمْ فِيها خالِدُونَ ۲۵۷ » ايشان در آن دوزخ جاويدانند.

« اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِى حاجَّ اِبْراهِيم » - نه بينی آن مرد كه حجت جست با **ابراهيم** « فِي رَبِّه » در دين خداوند **ابراهيم** « اَنْ آتاهُ الْمُلْكَ » كه الله اورا پادشاهی داد « اِذْقالَ اِبْراهِيمُ » ويرا گفت **ابراهيم** « رَبِّيَ الَّذِى يُحْيِى وَيُمِيتُ » خدای من آنست كه مرده زنده كند و زنده بميراند « قالَ » گفت آن جبار « اَنَا اُحْيِى وَاُمِيتُ » من هم مرده زنده كنم و هم زنده ميرانم « قالَ اِبْراهِيمُ » گفت **ابراهيم** « فَاِنَّ اللهَ يَأْتِى بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ » الله هر روز آفتاب می‌آرد از جای برآمدن آن « فَأْتِ بِها مِنَ الْمَغْرِبِ » تو آنرا يك روز برآر ازجای فروشدن آن « فَبُهِتَ الَّذِى كَفَرَ » آن كافر درماند، بی پاسخ و بی سامان گشت « وَاللهُ لا يَهْدِى الْقَوْمَ الظّالِمِينَ ۲۵۸ » و خدای ياری دهنده نيست گروه ستمكارانرا.

« اَوْ كَالَّذِى مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ » - يا چنان مرد ديگر كه بر گذشت بر آنشهر « وَهِيَ خاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِها » و آن كارها فروافتاده وديوارها بر كارها افتاده « قالَ اَنّى يُحْيِى هٰذِهِ اللهُ بَعْدَ مَوْتِها » گفت چون زنده ميكند الله اين شهر را پس تباهی آن ومرگ مردم آن « فَاَماتَهُ اللهُ مِائَةَ عامٍ » انگه بميرانيد الله ويرا صدسال « ثُمَّ بَعَثَهُ » آنگه ويرا زنده كرد وبرانگيخت « قالَ كَمْ لَبِثْتَ » جبرئيل ويرا گفت چند بودی ايدر دردرنگ ؟ « قالَ لَبِثْتُ يَوْماً اَوْ بَعْضَ يَوْمٍ » گفت بودم من روزی يا پارهٔ از

روزی « قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عامٍ » جبرئیل گفت ویرانه که بودی ایدرصد سال « فَانْظُرْ اِلٰى طَعامِكَ وَ شَرابِكَ » در طعام و شراب خویش نگر « لَمْ يَتَسَنَّهْ » که‌ازدرنگ گندا نگشته « وَ انْظُرْ اِلٰى حِمارِكَ » و بخر خویش نگر « وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنّاسِ » و ترا شگفتی گردانیم باز گفت مردمانرا « وَانْظُرْ اِلَى العِظامِ » و در استخوانهای خر نگر « كَيْفَ نُنْشِزُها » که چون آنرا زنده میگردانیم « ثُمَّ نَكْسُوها لَحْماً » وآنگه او را گوشت می‌پوشانیم « فَلَمّا تَبَيَّنَ لَهُ » چون ویرا آن حال و قصه پیدا گشت ودیده‌ور بدید « قَالَ اَعْلَمُ اَنَّ اللهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ٢٥٩ » گفت میدانم که الله بر همه چیز تواناست.

النوبة الثانية - قوله تع : « اَللهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا » الآية . . . . - ای ولیهم في‌هدايتهم و اقامة‌البرهان لهم ، يزيدهم بايمانهم هداية و وليّهم فی نصرهم على عدوهم و اظهار دينهم على دين مخالفهم و وليهم فی تولی ثوابهم و مجازاتهم بحسن اعمالهم میگوید- الله دوست ویار مؤمنان است ، یعنی ازسه روی : یکی ازروی هدایت ، یکی از روی نصرت ، یکی از روی جزاء طاعت ، اما آنچه از روی هدایت است، میگوید- الله خداوند مؤمنان است ، ایشانرا راه می نماید و بر راه دین خود میدارد ، و حجت توحید بریشان روشن میدارد ، تا ایشانرا ایمان و راست راهی می‌افزاید ، همانست که **مصطفی** صلعم گفت در دعا- « اللهم آت نفسي تقويها ، انت خير من زكّاها ، انت وليّها و موليها » ولی و مولی هر دو یکسانست ، و بمعنی هادی است و کذالك قوله تع « و من يضلل‌الله فما له من وليّ من بعده » وقال تع « ومن يضلل فلن تجد له وليا مرشداً » اما آنچه از روی نصرت است : میگوید ، الله یار مؤمنانست ، ایشانرا بر کافران نصرت میدهد ، تا ایشانرا باز می شکنند ، و از کفر بر می گردانند اظهار دین اسلام‌را واعلاء کلمهٔ حق را . همانست که رب‌العالمین گفت حکایت از مؤمنان - « انت مولانا فانصرنا على‌القوم‌الكافرين » جای دیگر گفت- « و ما كان لهم من اولياء ينصرونهم من دون‌الله »

وجه سیوم بمعنی مکافات و مجازات است : میگوید اللّٰه کارساز مؤمنانست و مزد دهندهٔ کردار ایشانست ، کردار اندك می پذیرد و ثواب بسیار می دهد ، و رایگان برحمت و مغفرت خودمی رساند، آنست که حکایت کرد از **موسی** ع- « انت ولیّنافاغفرلنا وارحمنا » جای دیگر گفت « ثم ردوا الی اللّٰه مولاهم الحق » این هر یکی شاخی است از درخت دوستی ، و معنی از لفظ دوستی ، پس همه فراهم کرد و بمعنی دوستی خود اضافت فامؤمنان کرد .

گفت : « اَللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمٰاتِ اِلَی النُّورِ » - ایشانرا بیرون آرد ازتاریکی کفربا روشنائی اسلام وازتاریکی نکرت باروشنائی معرفت و از تاریکی جهل با روشنائی علم و از تاریکی نفس با روشنائی دل ، پیش از خلق ایشان بعلم قدیم دانست که ایشانرا از ظلمت کفر و بدعت نگاه دارد ، چون بیافرید ایشانرا و در وجود آورد علم وی در ایشان برفت ر با ایمان آمدندو روشن دل شدند ، « وَالَّذِینَ کَفَرُوا أَوْلِیاؤُهُمُ الطّاغوتُ یُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ اِلَی الظُّلُمٰاتِ » - یعنی **کعب بن الاشرف وحیی بن اخطب** یدعونهم من النور الی الظلمات . اینست قول **مقاتل** و **قتاده** گفته‌اند - قومی جهودان‌اند که پیش از مبعث **مصطفی** صلعم نعت و صفت وی **بتوریة** میخواندند وبه‌نبوت وی ایمان داشتند ، پس که رب‌العالمین ویرا بخلق فرستاد آن‌سران و پیشروان ضلالت چون **کعب اشرف وحی اخطب** ومانند ایشان فرامتبعان خود نمودند که این نه آنست و نعت وصفت وی بپوشیدند تا ایشان از ایمان بنبوت وی بیفتادند و بوی کافر شدند .

اینست که اللّٰه گفت: « یُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ اِلَی الظُّلُمٰاتِ » - **مجاهد** گفت - قومی‌ازدین‌اسلام مرتدگشتند، این آیت درشأن ایشان فروآمد، یعنی که اول درنوراسلام بودند و**طاغوت** ایشانرا از نوراسلام بیرون کرد وفاظلمت کفرافکند ، و**طاغوت** ایشان شیطان بود وهواء نفس ، هرچه بنده‌را ازحق برگرداند آنرا طاغوت گویند، ازین‌جهت « یُخْرِجُونَهُمْ » بلفظ جمع گفت ، اما اهل‌معانی آیت برعموم راندند و گفتند، مراد باین

جملهٔ کافران زمین‌اند، وبیرون آوردن ایشان ازنور، نه آنست که ایشانرا نوری بود واز آن بیفتادند، لکن معنی آنست که ایشانرا خود از نور باز داشتند. **حسن** گفت - ان لایدعهم یدخلونه - واین درلغت روا وروانست، یقال قد ضمّنت‌القوم دم‌فلان، واخرجتك منه ای لم ادخلك فیه.

ثم قال: « اُولٰئِكَ اَصْحابُ‌النّارِهُمْ فیها خالِدونَ » - ای‌لایموتون‌لایفتر عنهم وهم فیه مبلسون.

« اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذی حاجَّ ابراهیم فی رَبِّه » الآیة... - ای جادل **ابراهیم** فی‌دین ربه، میگوید - دانستهٔ قصهٔ آن مرد که حجت جست **باابرهیم** وحجت آورد در دین خداوند **ابراهیم**؟ وهو **نمرودبن کنعان‌بن ماش‌بن ارم‌بن سام‌بن نوح**، و قیل هو **نمرودبن کنعان‌بن سنجاریب‌بن کوش‌بن‌سام‌بن‌نوح**. اول کسی که تاج برسر نهاد ودرزمین دعوی خدائی کرداو بود. **مجاهد** گفت چهار کس آنند که جهانداران بودند وملك ایشان بهمه زمین برسید، دو از ایشان مؤمن ودو کافر، آن دو کس که مؤمن بودند: - **سلیمن** بود و **ذوالقرنین**، وآن دو که کافربودند: - **نمرود** بود و **بخت‌نصر**. گفته‌اند که **نمرود** طاغی صانع آفریدگاررا جل جلاله منکر نبود و دعوی جباری که میکرد برطریق حلول بود، چنانك بعضی ترسایان بر **عیسی** دعوی کردند، و بعضی متشیعه بر **علی** ع. و مذهب حلول آنست که باری عزو علا باشخاص ائمه فرود آید. « تعالی‌الله وتقدس عما یقول‌الظالمون علواً کبیراً ».

« اَنْ آتاه‌اللهُ الْمُلْكَ » - ای لان آتاه‌الله‌الملك فطغی، میگوید حجت جست با **ابراهیم** ازآنك الله‌تع وبرا ملك داد وطاغی گشت. و قال بعضهم « اَنْ آتاهُ‌اللهُ الْمُلْكَ » یعنی **ابراهیم** آتاه‌الله الملك والنبوة وامرجمیع‌الناس باتباعه.

« اِذْقالَ اِبْراهیمُ رَبِّیَ‌الَّذی یُحْیی وَیُمیتُ » - مفسران گفتند - این آنکه بود که **ابراهیم** دربت‌خانه شده وبتانرا شکسته، و **نمرود** او را حبس فرموده، پس‌از حبس بیرون آوردند او را تا بسوزند، نخست **نمرود** از وی پرسید - من ربّك‌الذی

تدعونا الیه ؟ ــ آن خدای تو که ما را وازاو میخوانی کیست ؟ **ابراهیم** گفت « رَبِّیَ الَّذِی یُحْیِی وَ یُمِیتُ » ــ خدای من آنست که مرده زنده کند وزنده را میراند، وایاه اعبدو منه اسأل الخیر ، او را پرستم و آنچه خواهم از وی خواهم . آن جبار گفت « أَنَا أُحْیِی وَ أُمِیتُ » من هم مرده زنده کنم وهم زنده میرانم ، زندانئی که نومید بود از زندگانی ، او را بخواند و آزاد کرد ، گفت این مرده بود زنده کردم . و دیگری را بکشت ، گفت این زنده بود میرانیدم . اعتقاد داشت آن متمرد طاغی که احیا و اماتت آنست که وی کرد ، واین مایه ندانست که احیاء آفریدن حیات است دربنده ودرحیوان ، واماتت آفریدن مرگ است در وی ، وجز کردگار ذوالجلال وقادر بر کمال برین قادر نیست ، و بجز کار وی نیست . اما **ابراهیم** ازین سخن برگشت و حجتی دیگر آورد ، نه عجز ودرماندگی را ، لکن خواست تا بر حجت بیفزاید وحجتی آرد که ویرا بی‌سامان وبی‌پاسخ گرداند وعقلش در آن مدهوش ومتحیر گردد .

گفت « فَإِنَّ اللّٰهَ یَأْتِی بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ » ــ خدای من آنست که هر روز آفتاب ازمشرق بر آرد « فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ » تو آنرا از مغرب بر آر ، آن جبار درماند و متحیر گشت وحجت او منقطع شد . رب العالمین گفت « وعزتی وجلالی لاتقوم الساعة حتی آتی بالشمس من قبل المغرب ، فیعلم من یری ذالك انی انا اللّٰه قادر ان افعل ما شئت » **زیدبن اسلم** گفت . **نمرود** نشسته بود ومردمان ازوی طعام می‌بردند ، هر کس که بروی شدی ویرا گفتی ــ من ربك ؟ اوجواب دادی که ــ انت ، وانگه طعام بوی دادی . **ابراهیم** بیرون رفت بطلب طعام و به **نمرود** بر گذشت **نمرود** گفت ــ من ربك ؟ **ابراهیم** گفت «الَّذِی یُحْیِی وَ یُمِیتُ » ــ وی جواب داد که « أَنَا أُحْیِی وَ أُمِیتُ » **ابراهیم** گفت ــ « فَإِنَّ اللّٰهَ یَأْتِی بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ » **نمرود** ازآن درماند چنانك اللّٰه گفت : « فَبُهِتَ الَّذِی کَفَرَ » ــ پس ابراهیم را طعام نداد و باز گردانید ،

ابراهیم بریگستانی برگذشت، از آن ریگ پارهٔ درباز کرد، یعنی که چون درخانه شوم، اهل‌خانه را دل خوش باشد وپندارد که من طعام بردهام، **ابراهیم** چون درخانه شد وبارها بیفکند بخفت، اهل وی برخاست، وسربار بازکرد، آرد نیکو دید، از آن نان‌پخت وپیش **ابراهیم**بنهاد، **ابراهیم** گفت از کجا آوردی این طعام؟ گفت از آن آرد که توآوردی، **ابراهیم** بدانست که آن فضل خداست باوی، ورزقی که الله فرستاد زیرا سجود کرد وحمد و ثنا گفت.

« وَاللّٰهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ » ـ این هدی‌بمعنی معونت‌است، میگوید ـ الله ظالمانرا یاری دهنده نیست اما مؤمنانرا یاری‌دهد ونصرت کند، چنانك خود گفت «وکان حقاً علینا نصرالمؤمنین» میگوید ـ از گفت ما برما واجب است وسزا که یاری دهیم مؤمنانرا چنانك **ابراهیم** را از دست آن جبار متمرد خلاص داد واز آتش‌عقوبت وی برهانید، ویك پشه بر **نمرود** مسلط کرد تا دربینی وی شد وبدماغ رسید و از آن میخورد و ویرا می گزید، وپیوسته مطرقه برسرش‌میزدند تا از آن آسایش می یافت، و چهل روز درین عذاب بود. و گویند که چهارصد سال درین عذاب بود پس هلاك‌شد و نیست گشت.

« أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ » ـ این‌درآیت اول پیوسته است ودرآن بسته، کانّه قال « هَلْ رَأَيْتَ كَالَّذِي حَاجَّ ابراهيم فِي رَبِّهِ أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ » ـ لفظه لفظ الاستفهام است ومعناه‌التوقیف والتعریف ـ میگوید نبینی آن مرد که بـا **ابراهیم** حجت جست درخداوندوی، وآن مرد دیگر یعنی **عزیر**، پیغامبری از پیغامبران **بنی اسرائیل** که بر گذشت بر آن دیه یعنی شهر **بیت‌المقدس**، سمیت قریة لاجتماع‌الناس فیها، یقال قریت‌الماء فی‌الحوض اذاجمعته فیه، **عزیر** آنجا بر گذشت دید آن شهر که خراب و بیران گشته از دست **بخت‌نصر** که آنجا شد وخلقی را بکشت وباقی باسیری ببرد. و گفته‌اند ـ این‌قریه دیر **هرقل** ـ است دهی بر کناره **دجله** میان **واسط** و**مداین**. **عزیر** آنجا بر گذشت، وکان ذلك بعد رفع **عیسی** ع، بسایهٔ درختی‌فرو آمد وباوی‌خری

بود ، بادرخت بست وخود درمیان دیه شد ، هیچ آدمی را در آن دیه ندید ودرختان بسیار دید پربار ، ومیوهٔ آن فرا رسیده ، بگرفت از آن پارهٔ انگور و انجیر ، وباوی نان خشك بود ، درقعب بنهاد و شیرهٔ انگور بگرفت وبر آن نان ریخت تا نرم گردد ، وانجیر چندتر برسر آن نهاد .

آنگه گفت « اَنّٰی یُحْیِی هٰذِهِ اللهُ بَعْدَ مَوْتِهَا » **عزیر** ـ چون می زنده کند الله این دیه را ؟ یعنی مردم آن پس آنك بمردند وهلاك شدند . واین سخن از **عزیر** رفت نه ازآن بود که دربعث ونشور بگمان بود ، لکن خواست تا الله ویرا معاینه بنماید ، چنانك **ابرهیم** ع ازالله درخواست که « اَرنی کیف تحیی الْموتی » پس الله تع **عزیر** را بمیرانید صدسال ، دوچشم وی زنده وباقی کالبد مرده ، آنگه زنده کرد ویرا وبینگیخت. **جبرئیل** ویرا گفت ـ درین درنگ چند بودی ؟ گفت یك روز ، پس در آفتاب نگرست آفتاب دید که بنماز دیگر رسیده بود وابتداء حال که بروی رفت بامداد بود ، گفت ـ نه که پارهٔ از روز . **جبرئیل** گفت ـ نه که صد سالست تا تو درین درنگی ، آنگه اورا نظر عبرت فرمود .

گفت « اُنْظُرْ اِلٰی طَعامِكَ وَشَرابِكَ لَمْ یَتَسَنَّهْ » ـ درآن طعام وشراب خویش نگر نان خشك درقعب ، شیرهٔ انگور برآن ریخته ونرم شده وانجیر تر برسر آن بمانده ، وهیچ تغیر درآن نیامده ، **عزیر** گفت ـ سبحان الله کیف لم یتغیر ؟ چون که درین مدت دراز بنگشت ؟ آنگه در خر خویش نگرست مرده وریزیده و استخوانش از درنگ و روزگار پاره پاره شده و سپید مانده . آنگه ندای شنید از آسمان که ـ ایتها العظام البالیة اجتمعی ! ای استخوانهای پوسیدهٔ ریزیده همه باهم شوید ، بقدرت کردگار آن استخوانها همه در روش آمد ، قدم با ساق پیوست و ساق با زانو و کف با بازو و بازو با دوش وسر باتن ، پس رگها وپیها و گوشتها و پوست و موی در وی پدید آمد . و **عزیر** درآن می نگرست وتعجب میکرد ، پس فریشتهٔ آمد و روح دربینی وی دمید ، آن خر برخاست وبانگی زد ، اینست که رب العالمین گفت : « وَانْظُرْ اِلٰی حِمارِكَ » ـ ای الی احیاء حمارك ،

« وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنّاسِ وَ انْظُرْ إِلَى الْعِظامِ » ـ ای الی عظام‌الحمار ، در نگر درین استخوانهای خر « كَيْفَ نُنْشِرُها » ـ بضم نون و کسر شین وراء ، قراءة **حجازی** و **بصری** است من‌الانشار ، وهوالاحیاء کقوله « ثم اذا شاءانشره » . میگوید ـ چون او را زنده میگردانیم ، و بضم نون و کسر شین و زاء منقوطه قراءة **شامی** است و **کوفی** ، و معناه‌الرفع والنقل ، میگوید در نگر در استخوانها که چون برمیداریم و بجای خود میرسانیم ، و ترکیب میسازیم . روایت کنند از **ابن‌عباس** رض که چون‌الله تع **عزیر** را بعد از صد سال زنده کرد ، بر آن خر خویش نشست ، و با جایگاه و وطن و محلّت خویش شد ومردم اورا می نشناختند ، آخر عجوزیرا دید نابینامقعد ، صدوبیست سال از عمرش گذشته ، و این عجوز کنیزك ایشان بود وخدمت کاری و دایگانی‌ایشان کردی ، **عزیر** ویرا بیست ساله بگذاشته بود ، **عزیر** گفت ـ یا هذه اهذا منزل **عزیر** ؟ ای پیر زن این جای **عزیر** است ؟ گفت آری ومی گریست آن پیرزن ، **عزیر** گفت‌چرا می گریی؟ گفت ازبهر آنك صد سال است تا کس نام **عزیر** نبرد ، ونام ونشان وی کس نشنید مگر این ساعة که تو گفتی ، قال ـ فانا **عزیر** گفت پس منم **عزیر** ، اماتنی‌الله عزوجل‌مائة سنة ثم بعثنی‌الله ، مرا صدسال بمیرانید پس زنده کرد ، پیرزن شگفت‌بماند و شادی کرد و میگفت ـ سبحان‌الله ، **عزیر** بعد از صد سال باز آمد ، پس گفت **عزیر** مردی بود مستجاب‌الدعوة ، دعا کن تا الله مرا بینائی و روائی باز دهد تا بچشم سر در روی تو نگرم ، **عزیر** دعا کرد و آن پیر زن مقعد از جای برخاست و بینا گشت و در وی نگرست، گفت ـ اشهد انك **عزیر**. پس آن زن رفت بانجمن **بنی اسرائیل**، وایشان‌را از وی خبر کرد ، همه روی بوی نهادند و آمدند و با ایشان پسر **عزیر** بود عمر وی بصدسال رسیده‌وپیر گشته، وپسران‌داشت‌همه پیران، وجد ایشان **عزیر**جوانی‌چهل‌ساله .

اینست که رب‌العالمین گفت : « وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنّاسِ » ای عبرةً للناس ، لانه بعثه شاباً وهوابن اربعین سنة و ابنه شیخٌ ابن مائة سنة ولابنه اولادٌ کلّهم شیوخ. روی عن **وهب** قال ـ لیس فی‌الجنة کلبٌ ولا حمارٌ الا کلب **اصحاب‌الکهف** و حمار **عزیر** الذی اماته‌الله مائة عام .

« فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ » ـ چون عزیررا زنده گشتن خر و تباه نا گشتن طعام و شراب پیدا گشت و معاینه بدید، که الله آنرا درصدسال نگاه داشت و تباه نگشت وآن مردهٔ صدسالهرا زنده کرد، چنانك اول بود، عزیر بروی درافتاد وخدایراعزوجل سجودکرد .

« قَالَ اعْلَمْ » الآیه .... ـ موصول ومجزوم قراءة حمزه و کسائی است ومعنی آنست که جبرئیل در آن حال گفت ـ بدانك الله برهمه قادر است و توانا ، باقی قراء «أَعْلَمُ» مقطوع ومرفوع خوانند، یعنی عزیر گفتآ نگه که آن بدید میدانم که الله برهمه چیز تواناست و قادر بر کمال، قیوم بی گشتن در ذات وصفات ، متعالٍ عزّجلاله وعظم شأنه و جلت احدیته و تقدست صمدیته .

النوبةالثالثة ـ قولهتع: « اَللهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا » ـ ولیّهم و مولاهمووالیهم و متولیهم از روی معنیهمه یکساناند ، میگوید ـ الله خداوند مؤمنان است ،کارسازو یاری دهندهٔ ایشانست، و راهنمای و دلگشای دوست ایشانست . در بعضی اخبار می آید از رسول خدا صلعم که گفت ـ کسی که کعبهٔ مشرف معظم خـراب کند و سنگ از سنگ جدا کند و آتش در آن زند در معصیت چنان نباشد که بدوستی از دوستانالله استخفاف کند ، اعرابئی حاضر بود ، گفت یا رسول‌الله این دوستان الله که اند ؟ گفت مؤمنان همه دوستان خدااند و اولیاء وی ، نه خواندهٔاین آیت ؟ که « اللهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا » نظیرش آنست که گفت جل‌جلاله « ذلك بانالله مولیالذین آمنوا وانّالکافرین لامولیلهم »میگوید ـ الله یار ودوستمؤمنانست وکافرانرانه. ونه خود درینجهاندوست وکارساز مؤمنانست کهدرآنجهان همچنانست،چنانك گفت « نحن اولیاءکمفیالحیوة الدنیا و فیالآخرة. » و در حکایت از قول یوسف گفت « انت ولیّی فیالدنیا والاخرة» بسا فرقا که میان هردو آیت است از « نحن اولیاءکم » تا « انتولیّی » بس دورست، وانکس که بدین بصر ندارد معذور است ، « نحن اولیاءکم » از عینجمع رود و « انت ولیّی » اشارتست بتفرقت ، نه از آنك ولی را برنبی فضل است که نهایت کار ولیهمیشه بدایت کار نبی است ، لکن با ضعیفان رفق بیشتر کنند و عـاجزانرا بیش نوازند ، که جسارت دعوی آشنائی ندارند، و ازآنك خود را آلوده دانند زبان گفتار ندارند ! هرکه

درمانده‌تر بدوست نزدیکتر! هر که شکسته‌تر بدوستی سزاوارتر! «انا عندالمنکسرة قلوبهم من اجلی».

در خبر می‌آید که ـ روز قیامت یکی‌را بحضرت برند، ازین شکستهٔ سوختهٔ، الله گوید بندهٔ من چه داری؟ گوید دو دست تهی و دلی پر درد وجانی آشفته وحیران، در موج اندوه وغمان، گوید همچنین می روتا بسرای دوستان، که من شکستگان و اندوهگنانرا دوست دارم «انین المذنبین احب الی من زجل المسبحین»

گفتم چه نهم پیش دو زلف تو نثار   گر هیچ بنزد چـا گر آئی یکبار
پیشت بنهم ایـن جگر سوخته زار   کاید جگر سوخته بـا مشك بكار

داود ع گفت ـ بارخدایا! گیرم که اعضارا بآب بشویم تا ازحدیث طهارت پذیرد، دلرا بچه شویم تا از غیر تو طهارت پذیرد؟ فرمان آمد که ـ یا **داود** دلرا بآب حسرت و اندوه بشوی تا بطهارت کبری رسی، گفت بارخدایا این اندوه از کجا بدست آرم؟ گفت این اندوه ما خود فرستیم، شرط آنست که دامن دردامن اندوهگنان و شکستگان بندی، گفت بارخدایا ایشانرا چه نشانست؟ گفت «یراقبون الظلال ویدعوننا رغباً ورهباً» همه روز آفتاب را می‌نگرند تا کی فروشود وپردهٔ شب فرو گذارند، تاایشان در خلوتگاه «ونحن اقرب» کوفتن گیرند «فمن بین صارخ وباك و متأوّه» همه شب خروشان وسوزان و گریان، با نیاز و گداز، روی برخاك نهاده و بآواز لهفان مارا میخوانند، که ـ یا ربّاه یا ربّاه! بزبان حال میگویند.

شبهای فراق تو کمانکش باشد   صبح از بر او چو تیر **آرش** بـاشد
وان شب که مرا باتو بتاخوش باشد   گوئی شب را قدم بر آتش بـاشد

و ازجبارعالم ندا می‌آید که ای **جبرئیل و میکائیل**ـ شما زجل تسبیح بگذارید که آواز سوختهٔ می‌آید، هرچند بار عصیان دارد اما در دل درخت ایمان دارد، درآب و گل مهر ما سرشته دارد، مقربان ملااعلی از آن روز باز که در وجود آمدند، تا برستاخیز دست در کمر بندگی ما زده‌اند، وفرمانرا چشم نهاده و درآرزوی یك نظر میسوزند، انگشتان حسرت در دهان حیرت گرفته که این چیست! خدمت اینجا ومحبت آنجا! دویدن و پوئیدن برما و رسیدن و نادیدن ایشانرا! وعزت احدیت بنعت تقدیر

ایشانرا جواب میدهد که کار سوز دارد واندوه، نهاد ایشان معدن سوزست و کان اندوه.

بی کمال سوز دردی نام دین هر گز مبر بی جمال شوق وصلی تکیه برایمان مکن

در خم زلفین جان آویز جانان روز وصل جزدل مسکین خون آلودرا قربان مکن

النوبة الاولی - قوله تع: «وَ اِذْ قَالَ اِبْرَاهِيمُ» گفت ابرآهیم «رَبِّ» خداوند من «اَرِنِی» با من نمای «كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتٰى» که مرده چون زنده کنی؟ «قَالَ» «اَوَلَمْ تُؤْمِنْ» نه ایمان آوردهٔ؟ «قَالَ بَلٰى» ابراهیم گفت آری ایمان آوردهام، «وَلٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي» لکن تادلم آرمیده شود وبدیدار چشم یقین افزاید «قَالَ فَخُذْ اَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ» الله گفت پس شو چهار مرغ گیر «فَصُرْهُنَّ اِلَيْكَ» آن را بکش و پاره پاره کن و با خود آر سرهای آن «ثُمَّ اجْعَلْ عَلٰى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا» آنگه بر سر هر کوهی پارهٔ از آن آمیخته درهم بنه «ثُمَّ ادْعُهُنَّ» آنگه ایشان را خوان «يَأْتِينَكَ سَعْيًا» تا بتو آیند بشتاب «وَاعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ۲۶۰» و بدانك خدای تواناست دانا.

«مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ» - نمون ایشان که نفقه میکنند «اَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ» مالهای ایشان از بهر خدا و در راه خدا «كَمَثَلِ حَبَّةٍ» همچون نمون وسان دانهایست «اَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ» که ازدست کارنده هفت خوشه رویاند «فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ» درهرخوشهٔ صد دانهٔ، «وَاللّٰهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ» والله میافزاید توی برتوی اوراکه خواهد «وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ۲۶۱» و خدای فراخ بخش فراخ دارست ودانا.

«وَالَّذِينَ يُنْفِقُونَ اَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ» - ایشان که نفقت میکنند مالهای ایشان از بهرخدا و در راه خدا «ثُمَّ لَا يُتْبِعُونَ مَا اَنْفَقُوا» آنگه پس آن نفقه فرا ندارند «مَنًّا وَلَا اَذًى» سپاس برنهادنی و نهرنج نمودنی «لَهُمْ اَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ» ایشانراست

مزد ایشان بنزدیك خداوند ایشان « وَلَاخَوْفٌ عَلَيْهِمْ » و نه بریشان بیمی « وَلَاهُمْ يَحْزَنُونَ ۲۶۲ » و نه جاوید درآخرت اندوهگن باشند.

« قَوْلٌ مَعْرُوفٌ » - سخنی خوش و نیکو « وَمَغْفِرَةٌ » و آمرزش بافراط درویش درالحاح وجزززان « خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا أَذًى » به است ازصدقهٔ که پس آن بود رنج نمودنی « وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ ۲۶۳ » والله بی‌نیازست بردبار.

النوبة‌الثانية - قوله‌تم : « وَ إِذْ قَالَ ابراهيم رَبِّ أَرِنِي » الاية . . . - مفسران گفتند - سبب آنك ابراهیم این سؤال کرد از الله آن بود که بمرداری بر گذشت برساحل بحر طبریة ، ددان بیابانرا دید که می آمدند ومیخوردند و همچنین مرغان هوا جوك‌جوك ، ابراهیم که آن چنان دید شگفت بماند گفت - یارب میدانم که این‌را همه باهم آری ازشکمهای ددان وحواصل مرغان ، بامن نمای که چون زنده کنی آنرا تامعاینه ببینم ، آنچه‌بخبر میدانم ، فلیس الخبر کالمعاینه ، الله گفت : « أَوَلَمْ تُؤْمِنْ » نه‌ایمان آورده‌ای ؟ این کلمت گواهی‌است از الله برایمان ابراهیم. ودرخبر است از مصطفی صلعم که‌گفت « نحن بالشك اولی من ابراهیم » ما بگمان سزاتریم از ابراهیم ، این‌هم گواهی است از مصطفی ابراهیم را بریقین او ، واین اولی که گفت آنرا گفت که امام ملت ابراهیم است وخلق پس وی تابرستاخیز همه اتباع وی‌اند ، که پیشوا بگمان بود پس روان همه بگمان باشند . واین « أَوَلَمْ » همچنانست که جریر گفت :

ألستم خیر من رکب المطایا | واندی العالمین بطون راح ؟

معنی آنست که انتم خیر من رکب المطایا .

« قَالَ بَلَى » - ابراهیم گفت ایمان آورده‌ام وبریقینم لکن دلم میخواهد که‌بچشم سر درعجائب صنع وبدایع قدرت تو نگرم ، وعلم‌الیقین عین‌الیقین گردد ، وایمان استدلالی بایمان حسی بدل شود ، که وساوس در راه استدلال وخبر آید ودرحس وعیان نه ، ودل

آنگه آرام گیرد که از وساوس و هوا جس ایمن شود. **ابن المبارك** گفت « وَ لٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي » معنی آنست که - بلٰی ایمان آورده‌ام و بگمان نه‌ام، لکن میخواهم که این امت را که ایشانرا دعوت میکنم بنمایم منزلت و مکانت خویش بنزدیك تو، اجابت دعوت که میکنی، تاایشان نیزاجابت دعوت کنند وبدین حنیفی در آیند. وگفته‌اند که - **ابراهیم** آنگه که با **نمرود** طاغی حجت گرفت و گفت « رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ » وآن جبار گفت « أَنَا أُحْيِي وَ أُمِيتُ » من هم مرده زنده کنم، آنگه زندانئی را اطلاق فرمود، **ابراهیم** گفت احیاء مرده نه اینست، بلکه شخصی مردهٔ بیجان باید تا جان در وی آری، **نمرود** گفت- تواین ازخداوند خویش معاینه دیدی؟ **ابراهیم** نتوانست که گوید معاینه دیدم که ندیده بود انتقال کرد باحجتی دیگر، پس از الله بخواست تا معاینه بوی نماید، تاچون دشمن گوید که تو معاینه دیدی، گوید دیدم، ودراحتجاج حاجت بانتقال نبود، وآن جبار متمرد نیز بداند وبشناسد که احیاء مرده نه آنست که وی کرد.

ابن عباس و**سدی** و **سعید جبیر** گفتند- که چون الله تع **ابراهیم** را بدوست خود گرفت وویرا **خلیل** خواند، **ملك الموت** دستوری خواست تا این بشارت **بابراهیم** برد، دستوری یافت بیامد و درسرای **ابراهیم** شد، **ابراهیم** ویرا گفت تو کیستی و ترا که دستوری داد که درسرای من آمدی؟ **ملك الموت** گفت- خداوند سرای دستوری داد، **ابراهیم** بدانست که وی فرستاده الله است، گفت بچه آمدهٔ؟ گفت بدان تا ترا بشارت دهم که الله ترا **خلیل** خود خواند، گفت این را چه نشانست؟ گفت- آنك الله تع دعاء تو اجابت کند و بسؤال تو مرده زنده کند، پس **ابراهیم** آن سؤال کرد تحقیق قول **ملك الموت** را بآن بشارت که داده بود. وگفته‌اند که از **عزیر** همین سؤال آمد که از **ابراهیم**، پس **ابراهیم** را بوقت اجابت آمد بی‌بلائی که بنفس وی رسید، از آنك سؤال وی برسبیل تضرع بود با آزرم و با لطف، و **عزیر**را صدسال بمیرانید، و نشان قدرت هم در نفس وی با وی نمود، از آنك سخن بر سبیل انکار بیرون داد و تعجب همیکرد که الله مرده چون زنده کند! سؤالش درشت بود بی‌آزرم، لاجرم اجابتش درشت آمد بی‌محابا.

قال « فَخُذْ اَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ » - الله گفت شوچهار مرغ گیر ، گفتند که خروه بود و طاوس و کبوتر و کلاغ . و بروایتی دیگر بجای کبوتر کرکس گفتند « فَصُرْهُنَّ » - قراءة حمزه و رویس از یعقوب بکسر صاد است؛ دیگران همه بضم صاد خوانند بیرون از شواذ « فَصُرَّهُنَّ اِلَیْکَ » بضم الصاد ای ضمهن الیك، من صار یصور، ای ضمّ واماک ، « فَصِرْهُنَّ » بکسر الصاد ای قطعهن، من صار یصیر، ای قطع و فرّق . اگر بکسر صاد خوانی بمعنی تقطیع و تفریق درآیت تقدیم و تأخیر است ، کانه قال : « فخذ اربعة من الطیر الیك فصرهن ثم اجعل » واگر بضم صاد خوانی بمعنی ضم وامالت، درآیت اضماراست کانّه قال : « فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیك ثم قطعهن ثم اجعل » فحذف لدلالة آخر الکلام علیه . و گفته اند « فَصُرْهُنَّ اِلَیْکَ » معنی آنست که - سرهای آن مرغان با خود دار و دیگر اجزاء و ابدان آن از خون و گوشت و پر و استخوان همه بهم برآمیز ، آنگه برسر کوهی پارهٔ از آن آمیخته درهم بنه ، وآن چهار کوه بودند از چهارسو .

« ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْياً » - آنگه ایشانرا خوان تا بتو آیند بشتاب، ابراهیم چنان کرد که ویرا فرمودند، وآن اجزاء وذرات آن مرغان درهوا پران وشتابان سوی اصل خویش می‌شدند ، آنگه باسرخویش پیوسته می گشتند ، رب‌العالمین جل‌جلاله خواست تا با ابراهیم نماید نمود کار بعث ونشور قیامت ، یعنی چنانکه اجزاء وذره‌های مرغان همه بایکدیگر آوردم و با اصل خود رسانیدم ازین چهار کوه ، فردا در قیامت همین کنم ، خلق اولین وآخرین را ازچهار سوی عالم همه باهم آرم وزنده گردانم .

بدانك سعی در قرآن برسه وجه‌است : یکی بمعنی - مشی - چنانك الله گفت اینجا : « ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْياً » ای مشیاً ، همانست که گفت « فلما بلغ معه السعی ». جای دیگر گفت « فاسعوا الی ذکرالله » ای امشوا ، وجه دیگر سعی بمعنی - عمل - است، چنانك الله گفت « وسعی لها سعیها وهو مؤمن » یعنی عمل لها عملها ، جای دیگر گفت « ان سعیکم لشتّی » ای عملکم ، وجه سوم بمعنی - شتافتن - است چنانك گفت « وجاء رجل من اقصی

المدینة یسعی » ای یسرع .

ثم قال : « وَاعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ » ــ وبدانك الله توانای بیهمتاست، ودر کردگاری یکتاست، وخدائی را سزاست، کنندهٔ هر کار بسزا و نهندهٔ هرچیز برجا، و سازندهٔ هرچیز درهامتا . **بوبکر نقاش** گفت ــ **ابراهیم** ع نود و پنج ساله بود که الله ویرا این فرمود، پیش از بشارت دادن بفرزند بود وپیش از فرو فرستادن **صحف** بوی، وچون اورا بشارت دادند بفرزند، نود و نه ساله بود، وچون او را فرزند آمد صد ساله بود وجفت وی **ساره** نود و نه ساله، بیك سال **ابراهیم** مه بوده از **ساره** .

« مَثَلُ الَّذِینَ یُنْفِقُونَ » الآیة . . . ــ مثل در **قرآن** بر دو معنی است، هرجا که آنرا جواب نیست مثل صفت است، چنانکه گفت «مثل الجنّة الّتی . . .» آنرا جواب نکرد بمعنی صفت است، وهرجا که مثل گفت وآنرا جواب داد، چنانك اینجا، مَثَلْ بمعنی شبهْ است . ودر آیت اضمار است ای : (مثل نفقة الذین ینفقون) نمون نفقهٔ ایشان که هزینه میکنند برغازیان، وبرتن خویش درغزاها ازبهر خدا، « کَمَثَلِ حَبَّةٍ » برسان دانهٔ است که از دست کارنده هفت خوشه رویاند، در هرخوشهٔ صد دانه، چنانك یکی بهفتصد میرساند، رب العالمین با صدقهٔ بندهٔ مؤمن که در راه خدا بود همین کند، یکی بهفتاد رساند وزهفتاد بهفتصد وزهفتصد بآنچه کس نداند مگر الله .

اینست که رب العزة گفت : « وَاللّٰهُ یُضاعِفُ لِمَنْ یَشاءُ » ــ اهل معانی گفتند ــ اختلاف جزاء اعمال بندگان دلیل است، بر اختلاف اعمال ایشان وتفاوت نیات درآن، هرچه مخالفت نفس درآن تمامتر واخلاص درآن بیشتر ورضاء خدا بآن نزدیکتر، جزاء آن نیکوتر و تمامتر، ازینجاست که جزاء اعمال جائی « عشرة امثالها » گفت، جائی « سبعمائة »، جائی «اضعافاً کثیرةً». وخلاف نیست که نیّت واخلاص سابقان درطاعت تمامتر است ازنیت واعمال مقتصدان، و نیّت مقتصدان تمامتر ازنیت ظالمان، پس جزاء ایشان لامحالة تمامتر بود ازجزاء ایشان . **ضحاك** گفت ــ من اخرج درهماً من ماله ابتغاء مرضات الله فله فی الدنیا بکل درهم سبعمائة درهم خلفاً عاجلاً والفا الف درهماً یوم القیمة

« وَاللّٰهُ واسِعٌ عَلِیمٌ » ــ وسع کل شیی رحمةً وعلماً، الله فراخ رحمت است وهمه دان،

رحمت و علم وی بهرچیز رسیده، ذرهٔ از موجودات از علم و رحمت وی خالی نه، عموم رحمت‌را گفت «رحمتی وسعت کل شیئ» کمال علم‌را گفت «قداحاط بکل شیئ علماً».

«اَلَّذِینَ یُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمْ فی سَبِیلِ اللّٰهِ» ـ این نفقت درین هردو آیه صدقه است ازبهر خدا، وپیش از زکوة مفروضة فروآمد. **کلبی** گفت ـ این آیت خاصّه درشأن **عثمان بن عفان** و **عبدالرحمن بن عوف** آمد، اما **عبدالرحمن** چهارهزار درم آورد بر**رسول خدا** و گفت ـ یا **رسول‌اللّه**، هشت هزار درم بنزدیك من بود، یك نیمه خودرا وعیال‌را بگذاشتم، ویك نیمه‌آوردم وبصدقه میدهم. **رسول خدا** گفت «بارك‌اللّه‌لك‌فیما امسکت وفیما اعطیت.» واما **عثمان بن‌عفان** هزارتا اشترهمه باساز و جهاز بمسلمانان داد درغزاة **تبوك**. و **چاه رومة** ملك وی بود وقف کرد برمسلمانان، **عبدالرحمن بن سمرة** گفت ـ **عثمان عفان** درجیش‌العسرة هزار دینار آورد نزدیك **رسول خدا** بنهاد، گفت **رسول**‌را دیدم که دست درمیان آن برمی‌آورد ومیگفت ـ ماضرّ **ابن عفان** ماعمل بعدالیوم! چه زیان دارد پسر**عفان**‌را هرچه کند پس امروز. **بوسعید خدری** گفت ـ **رسول** را دیدم که دست برداشته بود و**عثمان** را دعامیکرد ومیگفت «یارب **عثمان بن عفان** رضیت عنه فارض عنه» تادرین دعا بود **جبرئیل** آمد وآیت آورد:

«اَلَّذِینَ یُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمْ فِي سَبِیلِ اللّٰهِ ثُمَّ لا یُتْبِعُونَ مَنًّا وَلا اَذًی» ـ الآیه...

میگوید ـ ایشان که نفقت کنند ازبهر خدا، آنگه درآن نفقت منت برکس ننهند و رنجی نرسانند، که در نعمت منت برنهادن نه سزای مخلوقست، بل که منت برنهادن اللّه را سزاست، که خداوند جهانیان است و دارنده و یار ایشانست، و غرق کنندهٔ هریکی در دریای احسانست، پس سپاس ومنت همه ویراست که خدای همگانست.

«قَوْلٌ مَعْرُوفٌ» ـ سخن خوش ووعدهٔ نیکو و ردّ بتعریض باندام «وَ مَغْفِرَةٌ» و در گذاشت درشتی سخن سائل درحال رد، وخشم نا گرفتن برالحاح وی، این همه به است از صدقه دادن و با آن صدقه منت و رنج دل بر نهادن، و سائل را در سؤال تعییر کردن. **کلبی** گفت «قَوْلٌ مَعْرُوفٌ» ای کلامٌ حسنٌ یدعوالله عزوجل الرجل لاخیه

بظهر الغيب، « وَمَغْفِرَةٌ » اى تجاوز عن مظلمته خير ثواباً عندالله من صدقة يعطيها اياه ثم يتبعها اذىً . روى عن **رسول الله** صلعم « قال اذا سأل السائل فلا تقطعوا عليه مسئلته حتى يفرغ منها ، ثم ردّوا عليه بوقارٍ ولينٍ وببذلٍ يسيرٍ او بردٍ جميلٍ ، فانه قديأتيكم من ليس بانسٍ ولاجانٍ ينظرون كيف صنيعكم فيماخوّلكم الله عزوجل . عن **بشر بن الحرث** ـ قال رأيت **على بن ابى طالب** عليه السلام فى المنام ، فقلت ـ يا اميرالمؤمنين تقول شيئاً لعل الله ان ينفعنى به ، فقال ـ « ما احسن عطف الاغنياء على الفقراء رغبةً فى ثواب الله ، و احسن منه تيه الفقراء على الاغنياء ثقة بالله » .

ثم قال تعم : « وَاللّٰهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ » ـ الله بى نيازست وبردبار، بى نيازست درروزى دادن خلق از پرستش خلق ، پيش از آن فرا ميگذارد ازبى نيازكى بى نيازفراميگذارد از درويش درشت سخن ، گفته اند ـ بى نيازست ازصدقهٔ بندگان بر بندگان ، اگرخواستى خلق را همه توانگرى دادى و روزى فراخ ، لكن توانگرانرا توانگرى داد تا ايشانرا بر شكر دارد ، و درويشانرا درويشى داد تا ايشانرا بر صبر دارد . همانست كه گفت «والله فضّل بعضكم على بعض فى الرزق» هركسىرا آنچه سزاى وى بودداد ، وآنچه دربايست كار وى كرد، روزى يكى كاسته يكى افزوده يكى برتريكى فروتر، يكى با دشوارى وشدت، يكى باآسانى وراحت، دبر الامور بقدرته تدبيراً ، وقدر الخلائق بحكمته تقديراً، و لم يتخذ فى ذالك شريكاً ولا وزيراً ، سبحانه و تعم عما يقول الظالمون علواً كبيراً .

النوبة الثالثة ـ قوله تعم : « اِذْ قَالَ ابراهيمُ رَبِّ اَرِنى كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتٰى» الآية . . . ـ اين آية بزبان كشف برذوق ارباب حقائق رمزى ديگر دارد وبيانى ديگر. گفتند ـ **ابراهيم** مشتاق كلام حق بود وسوختهٔ خطاب او ، سوزش بغايت رسيده وسپاه صبرش بهزيمت شده ، وآتش مهر زبانه زده ، گفت ـ خداوندا بنماى مرا ، تا مرده چون زنده كنى ؟ گفت ـ يا **ابراهيم** « اَوَلَمْ تُؤْمِنْ » ايمان نياوردهٔ كه من مرده زنده كنم ؟ گفت ـ آرى ولكن دلم از آرزوى شنيدن كلام تو وسوز عشق خطاب تو زير زبر شده بود ، خواستم تا گوئى « اَوَلَمْ تُؤْمِنْ » مقصود همين بود كه گفتى و در دلم آرام آمد .

آرام من پیغام تو وین پای من در دام تو

حکایت کنند که یکی در کار سر پوشیدهٔ بود ومیخواست تا با وی سخن گوید نمی گفت ، و امتناعی می نمود ، وآن کار افتاده سخت درمانده و گرفتار وی بود ، و در آرزوی سخن گفتن با وی ، دانست که ایشانرا بجواهر میلی باشد، رفت وهرچه داشت بیك دانه جوهر پرقیمت بداد و بیاورد و برابر وی سنگی برآن نهاد تا بشکند ، آن معشوقه طاقت نداشت که برشکستن آن صبر کند ، گفت ای بیچاره چه میکنی ! گفت بآن میکنم تا تو گوئی چه میکنی !

اندر دل من قرار و آرام نماند دشنام فرست اگرت پیغام نماند

و گفته‌اند **ابراهیم** بآنچه گفت « أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتَى » زندگی دل می خواست و طمأنینهٔ سرّ ، دانست که تا دلی زنده نبود طمأنینت در آن فرو نیاید ، و تا طمأنینه نبود بغایت مقصد عارفان نرسد ، و غایت مقصد عارفان روح انس و شهود دل و دوام مهرست ، زبان در یاد و دل باراز و جان در ناز ، زبان در ذکر و دل در فکر و جان با مهر ، زبان ترجمان دل در بیان و جان باعیان . گفتند ای **ابراهیم** اکنون که زندگی در مردن است و بقا در فنا ، شو چهار مرغ را بکش ، از روی ظاهر ، چنانك فرمودیم تعظیم فرمان ما را و اظهار بندگی خویش را ، و از روی باطن هم درنهاد خود این فرمان بجای آر ، طاوس زینت را سربردار وبا نعیم دنیا وزینت دنیا آرام مگیر .

کم کن بـر عندلیب و طاوس درنگ کین جا همه بانك بینی آنجا همه رنگ

غراب حرص را بکش ، نیز حریص مباش برآنچه نماند و زود بسر آید .

چه بازی عشق با یاری کزو بی‌جان شد **اسکندر**

چه داری مهر بـر مهری کزو بی‌ملك شد **دارا**

خروه شهوت را باز شکن ، هیچ شهوت بدل خود راه مده که از ما باز مانی .

گر از میدان شهوانی سوی ایوان عقل آئی

چو کیوان درزمان خود را بهفتم آسمان بینی

کرکس امل‌را بکش ، امل دراز مکن ، و دل‌برحیوة لعب و لهو منه ، تا بحیوة طیبه‌رسی ، ای **ابراهیم** حیوة طیبه آن زندگی دل است و طمأنینهٔ سرکه تومیخواهی!

و گفته‌اند. **ابراهیم** باین سؤال که کرد طلب رؤیت میکرد ، چنانك **موسی** کرد ، اما **ابراهیم** برمز دیدار خواست نه بصریح ، لاجرم جواب نیز برمز شنید وهو قوله « إِنَّ اللهَ عَزِيزٌ » ای **ابراهیم** شنیدیم سؤال تو و دانستیم مراد تو ، و بحقیقت دان که الله عزیز است و یافت وی عزیز و دیدار وی عزیز ، و **موسی** ع بصریح خواست نه برمز ، لاجرم جواب نیز صریح شنید که « لن ترانی » . و گفته‌اند. چون **ابراهیم** گفت، خداوندا با من نمای که مرده چون زنده کنی ، بسرّ وی ندا آمد که تو نیز بنمای که **اسمعیل** زنده را چون مرده کنی ، مطالبت بمطالبت اگر وفا کنی وفا کنم ، پس **ابراهیم** وفا کرد والله در آن وفا بروی ثنا کرد گفت : و ابراهیم الّذی وفّی. رب العالمین نیز وفا کرد ومراد وی بداد. و گفته‌اند. ابراهیم در این سؤال که کرد غایت یقین میخواست و یقین را سه رتبت است : اول علم الیقین ، پس عین الیقین ، پس حق الیقین . علم الیقین آنست که از زبان پیغامبران ببندگان خدا رسد ، وعین الیقین آنست که بنور هدایت بایشان رسد ، حق الیقین آنست که هم بنور هدایت بود هم بآثار وحی و سنت . **ابراهیم** خواست تا هرسه رتبت اورا جمع شود تا هیچ شبهة نیز بخاطر وی نرسد ، ثم قال. « و اعلم انّ الله عزیزٌ حکیم » . رب العزة و مالك العزّة ، متعزّزٌ بعزّ سنائه و وصف جلاله ، معزّ لغیره بکرمه و افضاله . بدانکه خدای با عزت است و باقدرت با جلال وبا قوت ، عزیزی که هیچکس بعزّ او نرسد ، هیچ فهم حدّ او در نیابد ، هیچ دانا قدر او بنداند ، خود عزیز و عزیز کنندهٔ خوار کردگان ، و باز نمایندهٔ کم بودگان ، و بردارندهٔ افکندگان ، و اعزاز وی مربندگانراهم درین جهانست وهم در آن جهان ، درین جهان بمال و حال ، و در آن جهان بدیدار و وصال ، لم یزل ولایزال .

قوله « مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ ». **بوجعفر قاینی** گفت. که الله تعم نواخت درویشان و مراعات ایشان بجائی رسانید که از هفت روی مواسات ایشان از توانگران درخواست ، یکی ازروی امر چنانك گفت « انفقوا مما رزقناکم » ، « انفقوا من طیبات ما کسبتم » . دیگر از روی تلطف چنانك گفت « من ذاالذی یقرض الله قرضاً حسناً » سوم از روی وعده افزونی پاداش . چنانك گفت « مَثَلُ الَّذِينَ

یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ ») ـ جای دیگر گفت « فیضاعفه له و له اجر کریم » چهارم از روی وعید، چنانك گفت « لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبّون » پنجم ازروی نصیحت چنانك گفت « الشیطان یعدکم الفقر » ششم از روی تهدید چنانك گفت « ولا تحسبنّ الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا بل هو شرّ لهم » هفتم از روی تحقیق چنانك گفت « ها انتم هؤلاء تدعون لتنفقوا فی سبیل الله » .

و علی الجمله ـ درمراعات ومواسات درویشان هم کفارت گناهان است، هم رضاء رحمن، هم شفاء بیماران و کشف غمان، و هم طهارت دل و جان، هم قبول و نواخت از جهت خداوند جهان . اما کفارت گناهان و رضا رحمن آنست که مصطفی صلعم گفت « صدقة السرّ تطفئی غضب الرب و صدقة العلانیة تطفئی الخطیئة کما یطفئی الماء النار » و در بعضی اخبارست که جنازهٔ حاضر بود، رسول خدا بر آن نماز نمی کرد، جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله نماز کن بروی که اودرشبی که باران می آمد صدقهٔ بدرویشی محتاج داد والله اورا بآن صدقه بیامرزید و از وی خشنود گشت . وشفاء بیماران و کشف غمان آنست که مصطفی صلعم گفت « داؤوا مرضاکم بالصدقة، واستقبلوا امواج البلایا بالدعاء، و تداركوا الغموم بالصدقة، تكشف عنكم » و طهارت آنست که الله گفت « خذمن اموالهم صدقة تطهرهم و تزکّیهم بها » وقبول آنست که مصطفی صلعم گفت « ان الله تعم یقبل الصدقة ولا یقبل الا الطیب، یقبلها بیمینه ثم یربیها لصاحبها کما یربی الرجل منکم مهره حتی ان اللقمة لتصیر مثل جبل احد » .

النوبة الاولی ـ قوله تعم : « يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا » ـ ای ایشان که بگرویدند « لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ » تباه مکنید صدقهای خویش « بِالْمَنِّ وَالْأَذى » بسپاس برنهادن ورنج نمودن « كَالَّذِي يُنْفِقُ مالَهُ » چون کسی که نفقت میکند مال خویش « رِئاءَ النَّاسِ » بردیدار مردمان « وَلا يُؤْمِنُ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ » ناگرویده بخدای و بروز رستاخیز « فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوانٍ » نمون وی همچون نمون سنگی خاره نرم

« عَلَيْهِ تُرَابٌ » که بر آن سنگ خاك خشك بود « فَأَصَابَهُ وَابِلٌ » بآن رسید بارانی سخت « فَتَرَكَهُ صَلْداً » آنرا گذاشت تهی پاك « لَا يَقْدِرُونَ عَلَىٰ شَيْءٍ مِمَّا كَسَبُوا » که هیچیز نتوانند که از آن بادست آرند « وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ ۲۶۴ » والله یاری ده گروه نا گرویدگان نیست .

« وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ » ـ ونمون ایشان که نفقت میکنند مالهای خویش « ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ » در جستن خشنودی خدا « وَتَثْبِيتاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ » ودرواخ کردن(۱) نیت خویش در اخلاص واحتساب « كَمَثَلِ جَنَّةٍ » راست برسان بستانی « بِرَبْوَةٍ » برىالائی « أَصَابَهَا وَابِلٌ » بآن رسید بارانی قوی تمام « فَآتَتْ أُكُلَهَا ضِعْفَيْنِ » بداد برخویش دو چندان که پیوسیدند ازآن « فَإِنْ لَمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ » اربس بآن نرسید باران قوی تیز « فَطَلٌّ » رسید بآن بارانی میانهٔ هموار « وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ۲۶۵ » والله بآنچه شما میکنید بینا و داناست .

« أَيَوَدُّ أَحَدُكُمْ » دوست دارد یکی ازشما « أَنْ تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ » که ویرا رزی بود « مِنْ نَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ » ازین خرما استان و انگورها « تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ » میرود زیر درختان آن جویها « لَهُ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ » ویرا درآن ازهمه میوها « وَأَصَابَهُ الْكِبَرُ » وبوی رسد پیری « وَلَهُ ذُرِّيَّةٌ ضُعَفَاءُ » واورافرزندان خرد عاجز « فَأَصَابَهَا إِعْصَارٌ » ناگاه بآن رزوی رسد باد گرم « فِيهِ نَارٌ » سمومی سوزنده درآن « فَاحْتَرَقَتْ » وبسوزد « كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ » چنین هن پیدا میکند الله شمارا نشانها ومثلها درسخنان خویش « لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ ۲۶۶ » تا مگر در اندیشید .

(۱) کذا فی الاصل ، و فی نسخة د : ثابت کردن ، و فی نسخة ج : درواخ کردن .

« یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا » ـ ای ایشان که بگرویدند « أَنْفِقُوا » نفقه کنید « مِنْ طَیِّباتِ ما کَسَبْتُمْ » از پاك آنك کسب کردید وبدست آوردید « وَ مِمَّا أَخْرَجْنا لَکُمْ مِنَ الْأَرْضِ » ونفقه کنید از آنچه شمارا بیرون آوردیم از زمین « وَلا تَیَمَّمُوا الْخَبِیثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ » وآهنگ بترینه مکنید درز کوة وصدقه که میدهید « وَلَسْتُمْ بِآخِذِیهِ » وآن بترینه که درستد و دادخود نستانید « إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِیهِ » مگر بتساهل ومحاباء درقیمت که چشم برچیزی فرا کنید « وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِیٌّ حَمِیدٌ ۲۶۷ » و بدانید که الله بی نیازست به بی‌نیازی وجود ستوده .

« اَلشَّیْطانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ » ـ دیو شمارا درویشی وعده می‌دهد « وَ یَأْمُرُکُمْ بِالْفَحْشاءِ » و شما را ببخل میفرماید « وَاللَّهُ یَعِدُکُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ » والله شمارا وعدهٔ آمرزش میدهد ازخود « وَفَضْلاً » وافزونی درمال ودرروزی « وَاللَّهُ واسِعٌ عَلِیمٌ ۲۶۸ » الله فراخ توان فراخ دار فراخ بخش است دانا .

« یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشاءُ » ـ دانش میدهد اورا که خودخواهد « وَمَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ » وهر که اورا دانش دادند « فَقَدْ أُوتِیَ خَیْراً کَثِیراً » اورا خیری فراوان دادند « وَما یَذَّکَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبابِ ۲۶۹ » ودر نیابد وپند نگیرد مگر خداوندان خرد .

« وَما أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ » ـ و هرچه دهید از نفقه « أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ » یا پذیرید از نذری « فَإِنَّ اللَّهَ یَعْلَمُهُ » الله میداند آن « وَما لِلظَّالِمِینَ مِنْ أَنْصارٍ ۲۷۰ » و بیدادگرانرا یاری ده نیست .

« إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقاتِ » ـ اگر صدقه آشکار را دهید « فَنِعِمَّا هِیَ » نیك است آن « وَإِنْ تُخْفُوها وَتُؤْتُوهَا الْفُقَراءَ » و اگر پنهان دارید آن صدقه که دهید بدرویشان « فَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ » آن شمارا به است « وَیُکَفِّرُ عَنْکُمْ مِنْ سَیِّئاتِکُمْ » و گناه

شما ازشما بستريم « وَاللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ۲۷۱ » و اللّٰه بآنچه شمامیکنید داناست و ازآن آگه .

النوبة الثانية ـ قوله‌تع : « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى » ـ ای شما که مؤمنانید وگرویدگانید مواساة که بادرویشان کنید از فرائض زکوة وتطوّع صدقات وانواع برّومکرمات ، نگرید تا منّ و اَذیٰ فرا پی آن نداريد ، ودرويش را نرنجانيد ، بآنك روى ترش كنيد ، وپيشانى فراهم كشيد ، وسخن باوى بعنف گوئيد ، و ويرا بدان عطاكار فرمائيد، وبسبب درويشى خوارداريد، وبچشم حقارت بوى ننگريد ، كه اگر چنين كنيد عمل شما باطل شود وثواب آن ضايع گردد . **عايشه** وام **سلمه** را عادت بودی که چون درویش را چیزی فرستادندی ، گفتندی ـ یادگیر تاچه دعا کند ، تاهر دعائی بدعائی مکافات کنیم ، تـا صدقه خالص بماند مکافات ناكرده، بنگر ! كه از درويش دعا روا نداشتند بدان احسان كه كردند ، فضل ازآنك بروی منت نهادندی یا اذی نمودندی . و گفته‌اند ـ منت برنهادن آنست که چون صدقه داد باز گوید که من بافلان نیکی کردم ، و او را بپای آوردم ، وشکستگی ویرا جبر کردم . واذی نمودن آنست که احسان خود بادرویش فا کسی گوید که درویش نخواهد که آنکس از حال وی خبردارد ونام و ننگ وی داند .

« كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ » الآية . . . ـ كابطال الذى ينفق ماله رئاء الناس و هوالمنافق يعطى ، ليوهم انه مؤمنٌ . ميگويد ـ شما كه مؤمنان ايد صدقات خويش بمنّ و اذی باطل مکنید چنانك آن منافق کـه ایمان بخدای و روز رستاخیز ندارد صدقات خود برياء مردم باطل ميكند ، و رياءِ وى آنست كـه بمردم می‌نمايد كـه وى مؤمن است بآن صدقه که میدهد ، پس رب‌العالمین این منافق را وآن منت برنهنده را مثل زد گفت : « فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ » ای فمثل صدقته ، مثل صدقه ایشان راست مثل سنگی نرم است سخت که برآن خاك خشك باشد وبارانی تیز بوی رسد ، چنانك ازآن خاك برسنگ هیچیز بنماند و نتوانند که ازآن چیزی بادست آرند ، فردا در

قیامت کردارهای ایشان همه باطل و نیست شود، و نتوانند که از ثواب آن نفقهٔ ایشان چیزی بادست آرند. اینست که الله گفت ـ «لا یقدرون علی شیئ مما کسبوا» همانست که جای دیگر گفت «مثل الذین کفروا بربهم اعمالهم کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف لا یقدرون مما کسبوا علی شیئ» جای دیگر گفت «والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة» الآیة. روی عن ابن عباس رض ـ ان النبی صلعم قال «اذا کان یوم القیمة نادی منادیاً یسمع اهل الجمع این الذین کانوا یعبدون الناس؟ قوموا فخذوا اجورکم ممّن عملتم له، فانی لا اقبل عملا خالطه شیئ من الدنیا و اهلها» وعن ابی هریرة رض قال ـ سمعت النبی صلعم یقول « اذا کان یوم القیمة یؤتی برجل قد کان خوّل مالاً، فیقال له کیف صنعت فیما خوّلناك ؟ فیقول ـ انفقت واعطیت، فیقال له ـ اردت ان یقال فلان سخیٌ وقد قیل لك ذلك فماذا یغنی عنك؟ ثم یؤتی برجل شجاع فیقول الله له ـ ألم اشجع قلبك؟ فیقول بلی یارب، فیقول کیف صنعت؟ فیقول قاتلت حتی احرقت مهجتی، فیقال له ـ اردت ان یقال فلان شجاعٌ وقد قیل ذلك فماذا یغنی عنك؟ ثم یؤتی برجل قد کان اوتی علماً، فیقول الله له ـ الم استحفظك العلم؟ فیقول ـ بلی فیقول الله ـ کیف صنعت ؟ فیقول تعلّمت وعلّمت. فیقال اردت ان یقال فلانٌ عالمٌ وقد قیل ذلك فماذا یغنی عنك ؟ ثم یقال اذهبوا بهم الی النار » .

« وَ مَثَلُ الَّذِینَ یُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ » ـ این مثلی دیگرست که الله تع مؤمنانرا زد، آن مؤمنان که نفقه از بهر خدای و در خشنودی وی کنند ومنّ واذی فرا پس آن ندارند، میگوید ـ نمون نفقهٔ ایشان که درطلب رضاء خدا نفقه میکنند و در آن وجه خدا خواهند، ومن واذی فرا پس آن ندارند وتثبیتاً من انفسهم یقیناً وتصدیقاً من انفسهم بالثواب، لا کالمنافق الذی لا یؤمن بالثواب. در آن نفقه که کنند دانند که الله ایشانرا بر آن داشت و دردل ایشان مقرر و محقق کرد، پس در آن خوش دل و خوش تن باشند، و بی گمان در ثواب آن، نه چون آن منافق که ایمان بثواب ندارد، و آنچه کند بکراهیت کند، و گفته‌اند ـ این تثبیت بمعنی تثبت است، فکان الرجل اذاهمّ بصدقة تثبّت، فان کان لله امضی و ان خالطه شیئٌ امسك، و این قول موافق آن خبرست که مصطفی صلعم گفت « اذا اردت امرا فتدبّر عاقبته، فان کان رشداً فامضه و ان کان غیّا فانته » .

«كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ » الآيـة . . . ـ بفتح راء قراءت **شامی و عاصم** است ، دیگران بضم راء خوانند. و« بِرِبْوَةٍ » بکسر را و « برباوة » هردو قراءت شاذ است ، و این همه لغات مختلف‌اند ، یك معنی‌را میگوید. مثل وسان نفقهٔ مؤمن راست برسان بستانی است در بالائی که آفتاب و باد بیش یابد ، و از آفت و عاهت و عفونت رسته‌تر بود و ریع آن بیشتر .

« اَصابَها وابِلٌ فَآتَتْ اُكُلَها ضِعْفَيْنِ » ـ **ابن کثیر** و **نافع** و **ابوعمرو** « اكلها » بسکون و تخفیف خوانند، دیگران بتثقیل . و معنی هردو یکسانست ، میگوید ـ چون باران قوی بآن بستان رسد میوه و بر دو چندان دهد که دیگر جایها . یعنی بیك‌سال چندان بر دهد که دیگر جایها بدوسال . « فَاِنْ لَمْ يُصِبْها وابِلٌ فَطَلٌّ » پس اگر باران تیز نیاید بل که باران ضعیف خرد بود همچنان ریع و نزل دهد که بباران قوی‌دهد . رب‌العالمین ثواب صدقهٔ‌مؤمن‌را این‌مثل زدمیگوید. ثواب‌وی‌مضاعف بود اگر صدقه بسیار باشد یا اندك، همچنانك آن بستان میوه مضاعف دهد اگر باران قوی بود یا ضعیف .

« اَيَوَدُّ اَحَدُكُمْ » الآية . . ـ این تقریری دیگرست مثل منافق مرائی را در آن نفقه که میکند، میگوید. دوست دارد یکی از شما کـه ویرا رزی بود ، گرداگرد آن خرما استان ، ومیانهٔ آن انگورها، زیردرختان آن میرود جویها، وویرا در آن بود همه میوه ها . آنگه این مرد پیر شده واز کسب وتکاپوی درمانده، واطفال دارد کودکان خرد ، همه‌خورنده وهیچ ازیشان بگاه کارکردن نرسیده، ومعیشت ایشان همین‌بستانست و بس ، ناگاه سموم آنرا بزند، وهمه‌را بسوزاند و نیست کند ، بنگر که حال این‌مرد چون بود ، نه توان آن دارد که سموم را دفع کند ، نه قوت آنك دیگرباره رنج بردو درخت کارد ! نه کودکان بدان رسیدند که پدر را بکارآیندو یاری دهند ، نه جای‌دیگر معیشت دارد که با آن گردد ، همی عاجز بماند و در آن هنگام که حاجت وی بـآن بستان بیشتر است و ضرورت وی تمامتر ، از آن نومید شود . اینست مثل عمل منافق و مرائی، فردا برستخیز که ایشانرا حاجت افتد بثواب اعمال ، از آن درمانند و نومید

شوند، و عملهای خویش همه باطل و تباه بینند. **شداد اوس** گفت ـ **رسول** خدا را دیدم صلع که میگریست، گفتم چرا میگریی؟ گفت می‌ترسم که امت من شرك آرند نه آنك بت پرستند یا آفتاب و ماه، لکن عبادت بریاء کنند والله تع نپذیرد کرداری که در وی ذرهٔ ریا بود. روایت کنند که ـ **ابن مسعود** رض نشسته بود یکی گفت ـ دوش سورةالبقره برخواندم، **ابن مسعود** گفت ـ نصیب وی از آن عبادت همین بود. یعنی که چون اظهار کرد ثواب آن باطل شد. **قتاده** گفت چون بنده عمل بریا کند ربالعالمین گوید ـ می‌نگرید آن بنده را که بما می استهزاء کند. **امیرالمؤمنین علی** ع گفت ـ مرائی را سه نشانست که تنها باشد کاهل بود، و که مردمانرا بیند بنشاط بود، که اورا بستایند در عمل بیفزاید، و که بنکوهند از آن بکاهد. ربالعزه درین آیت مثل زد کردارهائیرا که تباه گردد بر کارگران و ثواب آن ازیشان فائت شود از بهر فساد در نیت، یا ریاء درفعل، یا منت یا اذی درپی آن، آن جنّة عمر و دل آدمی است و آن جویها جهدهای اوست، و نخیل و اعناب مهینه کردارهای اوست از فریضها و واجبها، و آن ثمرات تطوعها و نافلهای اوست، و آن پیری اجل او و بآخرت شدن او، و آن ذریه امیدهای او، و آن ضعف بیم او، آمیخته در امیدهای او، و آن اعصار اخلاص جستن اللّهست ازو.

ثم قال فی آخر الآیة · «كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللهُ لَكُمُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ».

همانست که جای دیگر گفت «وتلك الامثال نضربها للناس لعلهم يتفكرون» تفکر سه قسم است: یکی حرام، یکی مستحب، یکی واجب، آنك حرام است تفکر است در ذات و صفات ربالعزة و در چرائی کار وی، این تفکر حرام است و تخم حیرت و نقمت است، از آن جز تاریکی و گمراهی نزاید، و آنچه مستحب است تفکر درصنایع صانع است و در اقسام آلاء وی. ازین تفکر روشنائی دل زاید و قوت ایمان. و آنچه واجب است تفکر در کردار و گفتار خویش است، بیندیشد که کردارش چونست و گفتارش چیست؟ بر وفق شرع است یا بر وفق طبع؟ اتّباع است یا ابتداع، اخلاص است یا ریاء؟ این تفکر است که در خبر می‌آید «تفکر ساعةٍ خيرٌ من عبادة سنة» و روی «خیر من عبادة سبع سنین» و روی «من عبادة سبعين سنة».

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَ مِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ

مِنَ الارْضِ» الآية . . . . ـ سبب نزول این آیت آن بود که ـ خداوندان مال که زکوة و صدقه میدادند آن بترینه میدادند ، میوهٔ ناخوش وحبوب نا رسیده و نقود نبهره ، و آنچه بهینه بود خود بر میداشتند ، رب العالمین درشأن ایشان این آیت فرستاد ، و **مصطفی** صلعم گفت « ان الله قسّم بینکم اخلاقکم کما قسم بینکم ارزاقکم وان الله طیّب لا یقبل الّا طیّباً ، لا یکسب عبدٌ مالاً من حرام فتصدق منه فیقبل منه ولا ینفق منه فیبارك له فیه ، ولا یترکه خلف ظهره الاکان زاده الی النار ، و ان الله لا یمحوالسیئی بالسیئ ولکنه یمحوالسیئی بالحسن ، و ان الخبیث لا یمحوالخبیث » .

« أنْفِقوا مِنْ طَيِّباتِ ما كَسَبْتُمْ » مفسران گفتند ـ این نفقت زکوة مال تجارت است و « مما اخرجنا لکم من الارض » زکوة خرما و انگور و انواع حبوب .

فصل فی زکوة

اما زکوة مال تجارت همچون زکوة نقود است . مال تجارت بآخر سال قیمت کنند و ربع العشر از آن بیرون کنند ، هر بیست دینارزرخالص نیم دینار ، اگر بیست دینارتمام نبود زکاة واجب نشود که **مصطفی** صلعم گفت « لیس فیما دون عشرین مثقالا من الذهب شیئٌ » و اگر بدرم قیمت کنند ، بدویست درم سیم خالص پنج درم واجب شود که **مصطفی** صلعم گفت «اذا بلغ مال احدکم خمس اواق مائتی درهم ، ففیه خمسة دراهم» نصاب درم پنج اوقیه نهاد ، هر اوقیهٔ چهل درم باشد ، ودرست آنست که اعتبار نصاب در مال تجارت بآخر سال است نه باول سال ، اگر در ابتداء سال بده دینار متاعی خرد بنیت تجارت ، ابتداء سال آن روز گیرد که متاع خرید ، یك سال گذشت و قیمت آن به بیست دینار نرسید بر وی زکوة نیست ، واگر به بیست دینار رسید زکوة واجب شود ، و اگر بیست دینار درملك وی آید وشش ماه با وی بود ، پس بآن متاعی خرد تجارت را ابتداءِ سال از آن گیرد که آنقدر در ملك وی آمد ، پس چون شش ماه دیگر بگذرد وقیمت آن متاع بیفزاید بسی دینار شود ، زکوة سی دینار واجب شود ، واین ده دینار ربح که زیادت آمد ، تبع اصل شود بوجوب زکوة . همچون سخال که تبع امهات است ، در زکوة سائمه ، و اگر در آن متاع خرید و فروخت میکنند و بآخر سال با نقد شود وهمان سی دینار بود ، بیست اصل و ده ربح ، اینجا دو قول است : بیك قول ـ ربح تبع

اصل است چنانك گفتیم، و بقول دیگر مال ربح مفرد کنند و از آن روز باز که بانقد شود یك سال بشمرند، آنگه زکوة ربح واجب شود. و اگر درمیان سال عزم تجارت منفسخ گردد زکوة واجب نشود. اینست شرح زکوة تجارت بر سبیل اختصار.

و در فضیلت تجارت **مصطفی** صلعم گفت «الخیر عشرة اجزاء، افضلها التجارة، اذا اخذ الحق واعطاه» وقال صلعم «تسعة اعشار الرزق فی التجارة والجزء الباقی فی السّابیا» یعنی النساج وقال «یا معشر قریش لا یغلبنّکم هذه الموالی علی التجارة فان البرکة فی التجارة وصاحبها لا یفتقر الّا تاجرٌ حلافٌ مهینٌ» وعن **ابی وائل** - قال «درهم من تجارة احبّ الیّ من عشرةٍ من عطاءٍ».

« وَ مِمّا اَخْرَجْنا لَکُمْ مِنَ الاَرْضِ » الآیة... - این زکاة معشرات است از میوه‌ها، خرما وانگور، واز انواع حبوب هرچه قوت را بشاید وبدان کفایت توان کرد، چون گندم وجو وگاورس و نخود وباقلی ومانند آن، و نصاب او پنج وسق است بحکم خبر، قال **النبی** صلعم «لیس فیما دون خمسة اوسق من التمر صدقة» وپنج وسق سیصد صاع باشد، هشتصد من بقبان، هر کرا هشتصد من مویز بیاید از انگور وهمچندین خرمای خشك از رطب واز انواع حبوب وهمچندین پاك کرده عشر آن بدادن واجب شود، هر ده من نه من آن وی است، و یك من آن درویشان. و اگر این نصاب از دو جنس باشد، چنانك چهارصد من گندم و چهار صد من جو یا چهارصد من مویز وچهار صد من خرما بروی زکوة واجب نیست، واگر درختان و کشت‌زار خویش بدولاب آب دهد که آب آسمان و کاریز نبود، بروی نصف‌العشر بود، چنانك درخبرست «فیما سقت السماء والانهار والعیون او کان بعلاً العشر، وفیما سقی بالنضح نصف العشر، والبعل من النخل یشرب بعروقه من الارض من غیر سقی» وچون خرما وانگور رنگ گرفت و گندم وجو دانه سخت کرد، در آن هیچ تصرف نکند تا بیشتر حرز کند، وبداند که نصیب درویشان چند است، آنگه چون آن مقدار پذیرفت اگر تصرف کند درجمله رواست. روی **عتاب بن اسید** - انّ **رسول الله** صلعم قال فی الکرم «انها تخرص کما تخرص النخل فتؤدّی زکوته زبیباً

کما تؤدی زکوة النخل تمراً » واین زکوة معشر برمالك زرع است نه برمالك زمین ، کسی که زمین کسی باجارت داد زکوة آن کشته برمستاجر است نه برموجر.

« وَلا تَیَمَّمُوا الْخَبِیثَ » ـ قراءة بزی تشدید تا است، اشارت کند بآن تا که تخفیف را بیوکنده است، که اصل او « وَلا تَتَیَمَّمُوا » بدوتا است « مِنْهُ تُنْفِقُونَ » ای تنفقونه. میگوید ـ چون زکوة میدهید قصد بدترینه مکنید، آنگه گفت « وَلَسْتُمْ بِآخِذِیهِ » ـ ای لستم بآخذی ذالك الخبیث لواعطیتم فی حق لکم الّا باغماض وتساهل. خواهی بایجاب خوان خواهی باستفهام، میگوید از بدترینه مدهید ودر ستد و داد بدترینه مستانید مگر بتساهل ومحابا درقیمت چشم برچیزی فراکرده.

« اِلّا اَنْ تُغْمِضُوا فِیهِ » ـ ای اِلّا ان یغمض لکم فیه، « وَاعْلَمُوا اَنَّ اللهَ غَنِیٌّ حَمِیدٌ » بدانید که الله بی نیازست، وبا بی‌نیازی کارساز و بنده نواز، حمید ستوده یعنی ستودهٔ خود بی‌ستاینده، تمام قدر نه کاهنده نه‌افزاینده، بزرگ عزّبی پرستش بنده.

« اَلشَّیْطانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ » ـ ای یخوّفکم به، یقولُ امسکوا مالکم فانکم ان تصدقتم افتقرتم، میگوید ـ شیطان شمارا بدرویشی می‌ترساند، میگوید مال نگاه دارید ودست ازصدقه دادن فروگیرید، که اگر شما صدقه دهید درویش و درمانده شوید و بخلق نیازمند گردید، بندهٔ مؤمن که این شنود داند که وعدهٔ شیطان دروغ است، وبیم دادن وی بدرویشی باطل وخلاف شرع، که درخبر است « مانقص مالٌ من صدقةٍ » پس اتباع خبر بمؤمن سزاوارتر ازفروگرفتن دست به‌بیم دادن شیطان. قال النبی صلعم « ان للشیطان لمّةٌ بابن آدم، وللملك لمّة، فامّا لمّة الشیطان فایعادٌ بالشرو تکذیبٌ بالحق، واما لمّة الملك فایعادٌ بالخیر وتصدیقٌ بالحق، فمن وجد ذلك فلیعلم انّه من الله ولیحمدالله، ومن وجدالاخری فلیتعوذ باللهمن الشیطان» ثم قرء «اَلشَّیْطانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَیَأْمُرُکُمْ بِالْفَحْشاءِ » الآیه... فحشا اینجا بخل است چنانك طرفه گفت:

اری الموت یعتام الکرام ویصطفی — عقیلة مال الفاحش المتشدّد

این فاحش دربیت بخیل‌است واین متشدد هم بخیل‌است، چنانك گفت :- « وانّه لحب‌الخیر لشدیدٌ » ای لبخیلٌ

فصل فی مذمة البخل

این بخل آفتی عظیم است در راه دین وخلقی نکوهیده وخصلتی ناپسندیده، و تابنده بدان گرفتار است از پیروزی ورستگاری دور است، اینست که رب‌العالمین گفت «ومن یوق شحّ نفسه فاولئك هم‌المفلحون» ودرخبرست که- **رسول** صلعم طواف میکرد، مردی‌را دید دست درحلقهٔ **کعبه** زده ومیگویدند- خداوندا بحرمت این‌خانه که گناه‌من بیامرزی، **رسول** گفت گناه توچیست؟ گفت نتوانم که گویم که بس عظیم است، رسول گفت- ویحك عظیم‌تر از زمین است؟ گفت عظیم‌تر، گفت عظیم‌تر از آسمان‌است؟ گفت عظیم‌تر، گفت عظیم‌تر از **عرش** است؟ گفت عظیم‌تر، گفت عظیم‌تر ازخداست؟ گفت نه که‌خدای بزرگوارتر، گفت پس بگوی که آن‌چه گناهست؟ گفت مال بسیاردارم وهرگاه که سائلی از دور پدید آید پندارم آتشیست که درمن می‌افتد، **رسول خدا** گفت- دور شو از من تا مرا بآتش خویش نسوزی، بآن خدای که مرا براستی بخلق فرستاد که اگر میان رکن ومقام هزارسال نماز کنی، تا از چشمهای تو جویها روان گردد، ودرختها ازآن برآید، وآنگاه که میری بربخل میری، جای تو جزدوزخ نبود، ویحك بخل ازکفراست ودرآتش‌است، ویحك نشنیدهٔ که اللّه گفت «ومن یوق شح‌نفسه فاولئك هم‌المفلحون». و **مصطفی** صلعم گفت سه چیز مهلك است : یکی بخل مطاع یعنی که تو بفرمان وی کار کنی و باوی خلاف نکنی، دیگرهوای باطل که ازپی آن فراشوی، سدیگر عُجب مرد بخویشتن. **یحیی زکریا** بر **ابلیس** رسید، گفت ای **ابلیس** تو کرا دوستر داری و کرا دشمن‌تر؟ گفت پارسای بخیل را دوستردارم که عمل او ببخل باطل گردد، وفاسق سخی‌را دشمن‌تر دارم که سخاوت اورا از دست من برهاند وجان ببرد وبزبان‌اشارت گویند.« بخل توانگران بمنع نعمت‌است وبخل درویشان‌بمنع همت.»

« وَاللّٰهُ یَعِدُکُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلًا » ـ و اللّه شما را وعده میدهدآمرزش از خود و افزونی پاداش صدقه بر سر، بیامرزد بفضل خود، و پاداش صدقه دهد در دنیا،

که هم در مال بیفزاید و هم در روزی، همانست که جای دیگر گفت « و ما انفقتم من شیئی فهو یخلفه و هو خیرالرازقین » . و روی **زبیربن العوام** قال ـ قال **رسول الله** صلعم ـ « یا **زبیر** انی **رسول الله** الیك خاصّةً والی الناس عامّةً ، اتدرون ماذا قال ربکم؟ قلنا ـ الله ورسوله اعلم، قال ـ قال ربکم حین استوی علی عرشه ونظر الی خلقه :ـ عبادی انتم خلقی و انا ربکم، ارزاقکم بیدی، فلاتتعبوا فیما تکفلت لکم به واطلبوا ارزاقکم منی والیّ فارفعوا حوائجکم، اتدرون ماذا قال ربکم؟ قال ـ عبدی انفق الیك انفق، وسع اوسع علیك، لاتضیق فاضیق علیك، لاتقتر فیقتر علیك، لاتعسّر فیعسّر علیك یا **زبیر** ان الله یحب الانفاق و یبغض الاقتار، و ان السخاء من الیقین والبخل من الشك، ولایدخل النار من انفق، ولایدخل الجنّة من امسك یا **زبیر** ان الله یحب السخاء ولو بشق تمرةٍ ویحب الشجاعة ولو بقتل حیّةٍ اوعقرب » .

« یؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشاءُ » الآیة . . . ـ بقول **سدی** ـ حکمت ـ اینجا ـ نبوت است، میگوید کرامت نبوت و شرف رسالت و قربت درگاه عزت، الله آنکس را دهد که خود خواهد . مهتران **قریش** و سران عرب پنداشتند که این کاربسروری ومهتری دنیا میگردد، هرکه سرافرازتر نبوترا سزاوارتر، تا آن حد که **ولیدمغیره** روزی گفت ـ لوکان مایقول **محمد** حقاً انزل علی اوعلی **ابی مسعود الثقفی**. رب العالمین گفت :ـ قسمت رحمت و کرامت نبوت نه ایشان میکنند ما کردیم وما دهیم آنرا که شایسته تروبدان سزاوار تر. اهم یقسمون رحمة ربك؟نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا » الله باز نمود که قسمت مال و معیشت که فرود از نبوت است هم درخواست و دربایست ایشان ننهادم، هر کسی را چنانك سزا بود و دربایست از درویشی و توانگری دادم، و خود ساختم و پرداختم، و با رای ایشان نیفکندم، پس درجه نبوت و کرامت رسالت که شریفتر است وبزرگوار تر اولی تر که با ایشان نیفکنم وخود دهم آنرا که خودخواهم. وبقول **ابن عباس** و **قتاده** ـ حکمت ـ اینجا علم **قرآن** است وفقه آن، شناخت ناسخ و منسوخ و حلال و حرام واحکام و امثال، قال **النبی** صلعم « لا یفقه الرجل الفقه حتی یری **للقرآن** وجوها کثیرةً » و قال **ابن عباس** ـ ان هذا **القرآن** ذوشجون وفنون وظهور وبطون، فظاهره التلاوة و باطنه التأویل، فجالسوا به العلماء و جانبوا به السفهاء، وایاکم

و زلّة‌العالم - و قال **مجاهد** - احب‌الخلق الی‌الله عزوجل اعلمهم بما انزل » و قال **ابو موسی‌الاشعری** : .. من علمه‌الله عزوجل علماً فیعلّمه‌الناس و لا یقل - لا اعلم - فیمرق من‌الدین، والله یختصّ برحمته من یشاء، وینطق بحکمته‌الخلفاء فی‌ارضه والامناء علی وحیه والعلماء بامره و نهیه، و یستخلفکم فی‌الارض فینظر کیف تعملون - وبقول **ربیع انس** - حکمت - خشیت است چنانك **مصطفی** صلعم گفت : «خشیةالله رأس کل‌حکمة»

« یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشٰاءُ » - میگوید‌الله‌خشیت آنرا دهد که خود خواهد و نشان آن که الله ویرا خشیت داد آنست که کم خورد و کم خسبد و کم گوید، از کم خوردن و کم‌خفتن و کم گفتن بیداری فزاید، وز بیداری‌نوردل آید، وز نوردل حکمت زاید. **حاتم اصم** را گفتند بم اصبت‌الحکمة ؟ قال بقلةالا کل وقلةالنوم و قلةالکلام، و کل ما رزقنی‌الله لم اکن احبسه. وبقول **حسن** - حکمت - اینجا - ورع - است‌وورع پرهیزکاریست و پارسائی و خویشتن‌داری از هرچه ناشایست و ناپسندیده، چون دل از آلایش پاك شد، و اعمال وی باخلاص و صدق پیوست سخن وی جز حکمت نبود و نظر وی جز عبرت نبود، و اندیشهٔ وی جز فکرت نبود. و اصل ورع زهد است هم‌در دنیا وهم در خلق وهم درخود، هرکه بچشم پسند در خود ننگرد، درخود زاهد است، و هرکه با خلق در حق مداهنت نکند در خلق زاهد است، و تا از دنیا اعراض نکند درخلق ودرخود زاهد نشود. پس اصل طاعت وتخم‌ورع زهد است دردنیا، وتا این زهد نبود نورحکمت در دل وبر زبان نیفتد، **مصطفی** صلعم ازینجا گفت «من‌زهد فی‌الدنیا اسکن‌الله‌الحکمة قلبه و انطق بهالسانه » .

« وَ مَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ اُوتِیَ خَیْرًا کَثِیرًا » - هرکرااین‌حکمت‌دادند او را خیر فراوان دادند « وَ مَنْ یُؤْتِ الْحِکْمَةَ » بکسر تاء قراءة **یعقوب** است‌یعنی هرکه الله اورا حکمت داد اورا خیر فراوان دادند « وَ مٰا یَذَّکَّرُ اِلاّٰ اُولُوا الْاَلْبٰابِ» لُبِّ هرچیز مغزآنست ولب‌العقل ما صفی‌من دواعی‌الهوی، میگوید پند نگیرد مگر خداوندان مغز، ایشان که عقل دارند، از دواعی هوا صافی و ازفتنه نفس خالی .

« وَ مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ » الآية . . - این خطاب با مؤمنانست ، میگوید آنچه دهید و نفقه کنید از زکوة فریضه یا تطوعات صدقه یا نذری که پذیرید ، چنانک مثلا یکی گوید ، اگر بیمارمرا شفا آید یا فلان مسافر در رسد ، یا فلان کار بر آید ، بر منست که چندین نماز کنم یا چندین روزه دارم ، یا حج کنم و چندین بنده آزاد کنم ، وچندین صدقه دهم ، این آن نذرست که وفاء آن لازم است وبجای آوردن آن واجب . رب العالمین در قرآن ثنا کرد بر ایشان که بوفاءِ آن نذر باز آمدند ، گفت « یوفون بالنذر » جای دیگر بوفاء آن فرمود گفت « و لیو فوانذورهم » و مصطفی صلعم عمر را بوفاء نذر فرمود لمّا قال له « انی نذرت ان اعتکف لیلة فی الجاهلیة ، فقال له صلعم : - « اوف بنذرك » در خبر است که - « من نذران یطیع اللّٰه فلیطعه ومن نذران یعصی اللّٰه فلا یعصه » این خبر دلیل است که نذر جز در طاعات و قربات نرود . امـا انواع معاصی نذر درآن نرود و درست نیاید ، مصطفی صلعم گفت « لا نذر فی معصیة اللّٰه ولا فیما لا یملکه ابن آدم . » اگر کسی بمعصیتی نذر کند ، وفاء آن بروی نیست و کفارت لازم نیاید ، وهمچنین درمباحات نذر نرود ، که مصطفی صلعم جائی بگذشت ، مردی را دید بآفتاب ایستاده ، پرسید که این را چه حالت است ؟ گفتند نذر کرده که از آفتاب با سایه نشود و ننشیند و سخن نگوید و روزه دارد ، رسول گفت - تا با سایه شود ، و بنشیند و سخن گوید وروزه نگشاید ، بل که تمام کند . مصطفی صلعم ویرا روزه فرمود از بهر آنك روزه از امهات طاعات است ، و بآن دیگر هیچیز نفرمود ، که آن همه مباحات است نه طاعات ، و اگر نذر کند بر سبیل لجاج و غضب ، چنانك گوید اگر من در فلان جای روم یا فلان سخن گویم ، بر منست که چندین صدقه دهم یا روزه دارم ، اینجا مخیر است ، اگر خواهد بوفاء نذر باز آید و صدقه دهد ، یـا روزه دارد چنانك پذیرفته است ، واگر خواهد کفارت سوگند کند که اورا کفایت بود . مصطفی صلعم ازینجا گفت « کفّارة النذر کفّارة الیمین. » و گفته اند که رسول خدا صلعم نذر کردن کراهیت داشتی ، و نذر کننده را بخیل خوانـد ، و بیان این در خبر بوهریره است قال - قال رسول اللّٰه صلعم : - « النذر لایأتی ابن آدم بشیی الا ما قدرله ، ولکن یلقیه

النذر القدر، فلیستخرج به من البخیل».

«وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ» – میگوید نفقه که کنید و نذر که پذیرید الله میداند، بروی پوشیده نیست نیت و همت شما، هم در آن نفقه وهم درآن نذر، «وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ» و ایشانرا که نفقه بریا کنند نه باخلاص، ونذر بمعصیت کنند نه بطاعت، یاری دهی نیست ایشانرا که ایشانرا یاری دهد، و عذاب خدای ازیشان باز دارد.

«إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ» الآیة... – قراءة **ابوعمرو** و **قالون** و **اسمعیل** و **ابو بکر** کسر نون است وسکون عین، **ابو عبید** گفت – این لغت **رسول خدا** است صلعم که **عمرو عاص** را گفت «نعمّا بالمال الصالح للرجل الصالح!» وقراءة **مکی** و **ورش** و **حفص** و **یعقوب** کسر نون وعین است، وقراءت **شامی** و **حمزه** و **کسائی** فتح نون و کسر عین است، ودرتشدید میم هیچ خلاف نیست، و معنی همه یکسانست، وما نکرت است. بمعنی شیئ، و درموضع نصب است، واین را – نصب علی التفسیر – گویند یعنی نعم شیئاً هی وا گرخواهی ماء صلت نه، یعنی فنعم هی، ومعنی آیت آنست که اگر صدقه آشکارا دهید نیکوست، و اگر پنهان دهید، نیکوتر، یعنی که هردو مقبول است، چون نیت درست باشد و باخلاص دهد. لکن بحکم خبر صدقهٔ سر فاضلتر وثواب آن بیشتر. **مصطفی** صلعم گفت «افضل الصدقة جهد المقل الی فقیر فی سرّ» و قال «صدقة السرّ تطفیٔ غضب الرب وتطفیٔ الخطیئة، کما یطفیٔ الماءُ النار، وتدفع سبعین باباً من البلاء» وقال «سبعة یظلّهم الله فی ظله، یوم لاظل الاظلّه، امامٌ عادلٌ و شابٌ نشأ بعبادة الله، ورجلٌ قلبه متعلق بالمساجد، ورجلان تحابا فی الله فاجتمعا علیه، وتفرقا علیه، ورجلٌ دعته امرأة ذات منصبٍ وجمالٍ، فقال انی اخاف الله، و رجل تصدق بصدقةٍ فاخفاها حتی لن تعلم یمینه ماتنفق شماله، ورجلٌ ذکر الله خالیاً ففاضت عیناه». وقال «ان العبد لیعمل عملاً فی السرّ، فیکتبه الله تعالی له سرّاً، فان اظهره نقل من السر و کتب فی العلانیة، فان تحدث به نقل من السر والعلانیة و کتب رباء» این اخبار جمله دلائل اند که صدقهٔ سر

فاضلتر وثواب آن تمامتر ، ونیز صدقهٔ سر ازآفت ریا وسمعة رسته‌تر باشد ، که چون آشکارا دهد ، بیم آن باشد که ریا درآن شود وعمل باطل گردد ونامقبول . قال **النبی** صلعم «لایقبل‌الله من مسمع ولا مُراءٍ ولا منّان . »مفسران درخصوص وعموم این‌آیت اختلاف دارند ، قومی برآنند که بصدقات تطوع مخصوص است ، اما زکوة فرض اظهار آن‌فاضلتر ونیکوتر علی‌الاطلاق ، دومعنی را : یکی‌آنك تادیگران بوی اقتدا کنند، دیگرمعنی‌آنست که تااز راه تهمت برخیزد ومسلمانان بوی گمان بدنبرند، وبیشترین علما برآنند که آیت بصدقهٔ تطوع مخصوص نیست بلکه عام است فرائض و نوافل را .

« وَ يُكَفِّرُ عَنْكُمْ » الآية .... بیا ورفع راء قراءة **شامی وحفص** است وبنون ورفع راء قراءة ابن **کثیر وابو عمرو و ابوبکر ویعقوب** ، وبنون‌وجزم راء قراءت **نافع وحمزه وکسائی** ، میگوید گناه شما ازشما بستریم، واگر بیاخوانند، معنی آنست که الله گناه شما از شما بسترد «مِنْ سَيِّئَاتِكُمْ » این مِن‌همانست که گفت « یغفرلکم من ذنوبکم من دونه من ولیٍّ ولاوالٍ »جز از این فراوانست در **قرآن** ، « وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ » ــ معنی‌خبیر دوربین است ونزدیك دان وازنهان‌آگاه، بینا بهرچیز ، دانا بهرکار آگاه بهرگاه .

النوبة الثالثه ــ قوله تعم : « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ » ــ قال **ابن‌عباس** لاتبطلوا صدقاتکم بالمن علی‌الله. خدای‌عزوجل‌میگوید. ای شما که ایمان‌آوردید و دست بحلقهٔ بندگی ما زدید، وبحبل عصمت ما درآویختید، راه بندگی نه‌آنست که بگرد خود نگرید، و درطاعت منت برما نهید ، که‌هرچه شما کنید بتوفیق وارادت ماست :ــ دلت که گشاده شد ما گشادیم ، توفیق‌که یافتی‌ماداديم ، مؤاساة که کردی با درویش ماخواستیم ، و ما راندیم ، پس همه منت ماراست ، که ساختن‌همه ازماست وپرداختن برما. **براءابن‌عازب** گفت ــ **رسول خدا**را دیدم **روز خندق** که‌این کلمات **ابن رواحه** میگفت ــ « اللهم لو لاانت ما اهتدينا ولا تصدقنا ولا صلّينا فانزل

سکینةً علینا وثبت‌الاقدام ان لاقینا » میگوید. بارخدایا اگر نه عنایت تو بودی ، مارا در کوی توحید چه راه بودی ؟ ورنه توفیق تو بودی ، مارا بکار خیر چه توان بودی ؟ آن بیچاره که در طاعت منت بر الله می نهد ازآنست که راه بندگی گم کرده ، طاعت خودرا وزن می‌نهد وآنرا بزرگ می‌بیند ونظر دل و دیده از آن می‌بنگرداند، و در راه جوانمردی خودرا در طاعت دیدن کبرکی است ، و واز آن نگرستن عین دوگانگی !

اگر صـد بـار در روزی شهید راه حق گردی

هم از کبران یکی باشی چو خودرادرمیان‌بینی

وگفته‌اند « لا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَ الْاَذَی » - یعنی بالمن‌علی‌السائل. میگوید - صدقه های خویش تباه مکنید بآنك منت بر درویش نهید ، مرد توانگر که منت بر درویش مینهد بآنچه بوی میدهد ، ازآنست که شرف درویشی ورتبت‌درویشان نشناخته و ندانسته که ایشان امروز ملوك جهانند ، چنانك در خبرست « ملوكٌ تحت اطمار » وفردا بپانصدسال پیش از توانگران دربهشت‌شوند ، کدام‌شرف ازین‌بزرگوارتر! کدام نعمت ازین تمامتر ! قال **ابوالدرداء** - احب الفقر تواضعاً لربی واحب الموت اشتیاقاً الی ربّی و احب‌المرض تکفیراً لخطیئتی - و روی ان**النبی** صلعم قال **لعلی** - یا **علی** انك فقیرالله فلا تنهرالفقراء وقرّبهم تقرب من‌الله عزوجل »**رسول‌خدای علی**را گفت - ای **علی** ، تو درویش خدائی ، نگر تا درویشانرا بازنزنی وبایشان تقرب کنی و نزدیکی جوئی ، تا بالله نزدیك شوی . پس سزای توانگر آنست که منت بردرویش ننهد بل که ازدرویش‌منت پذیرد ، واورا تحفهٔ حق‌بنزدیك خود داند ، که درخبرست:- « هدیة الله الی‌المؤمن السائل علی بابه » و چرا منت باید نهاد بر درویش که نه او بدرویش‌میدهد یا درویش‌از وی می‌ستاند ، لابل که وی‌بخدای میدهد وخدای‌بدرویش می سپارد . کذا قال**النبی** صلعم « ان‌الصدقة لتقع فی یدالله قبل ان تقع فی‌یدالسائل » .

« یٰا اَیُّهَاالَّذِینَ آمَنُوا اَنْفِقُوا مِنْ طَیِّبٰاتِ مٰا کَسَبْتُمْ » - برزبان اشارت این خطاب با جوانمردان طریقت است، ایشان که چون دیگران‌تحصیل مال‌کردند، ایشان

تصفیت حال جستند ، دیگران بخرج مال بنعیم و ناز بهشت رسیدند ، و ایشان بانفاق حال نسیم وصال حق یافتند ، اگر جویندهٔ بهشت تا طیّبات کسب خویش انفاق نکند ببهشت نمی رسد ، پس جویندهٔ حق اولی‌تر ، که تا کسب احوال وطیّبات اعمال درنبازد بحق نرسد . و باختن احوال واعمال نه آنست که نیارد ، بل که بیارد و بگزارد ، اگر عمل ثقلین درآرد در آن ننگرد و آرامگاه و تکیه گاه خویش نسازد ، و بـر طاعت خویش بیش از آن ترسد کـه عاصی بر معصیت خویش ، تـا غرور و پندار در راه وی نیاید و راه بر وی نزند .

سلطان طریقت **بویزید بسطامی** قدس‌الله‌روحه‌گفت ـ وقتی نشسته بودم‌بخاطرم درآمد که من امروز پیر وقتم و وحید عصر خویش ، پس با خود افتادم ، دانستم که‌آن غرور است و پندار که بر من راه میزند ، برخاستم براه **خراسان** فـرو رفتم ، در میان بیابان سوگند یاد کردم کـه ازینجا نروم ، تا مراو امن ننمایند ، سـه شبانروز آنجا بماندم ، روز چهارم مردی اعور دیدم بر راحلهٔ نشسته و می‌آمد و بروی نشان آشنایان پیدا ، دست بیرون بردم و باشتر اشارت کردم که باش ، هم در ساعت دو پای اشتربزمین فرو رفت ، آن مرد اعور در من نگرست ، گفت هان‌هان ای **بایزید** ! بدان می‌آری که چشم فراز کرده باز کنم ، و در بسته بگشایم و **بسطام** را با اهل **بسطام و بایزید** را غرقه کنم ، گفتا هیبتی از وی بر من افتاد ، آنگه گفتم از کجا می آئی ؟ گفت از آن گه باز که تو آن عهد کردی و پیمان بستی ، سه هزارفرسنگ آمده‌ام ، پس گفت ـ زینهار ای **بایزید** که فریفته نشوی وبا پندار نمانی که آنگه ازجادهٔ حقیقت بیفتی ! این‌بگفت و روی از من بگردانید و رفت . **بویزید** گفت آنگاه از روی الهام بسرّم فرو گفتند ـ که ای **بایزید** در خزینهٔ فضل ما بسی طاعت مطیعان است و خدمت خدمتکاران ، گر زانك مارا خواهی سوز و نیاز باید ودردو گداز ، شکستگی تن وزبان وغارت‌دل‌وجان !

ویرا نتوان یافت به تسبیح و نماز   تا بتکده از بتان تو خـالی نکنی

« اَلشَّیْطانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ » ـ لفقره ، والله عزوجل « یَعِدُکُمْ الْمَغْفِرَةَ » لکرمه. شیطان که خود از حق درویش است ، می وعدهٔ درویشی دهد ، که همان دارد و دستش

بدان میرسد، خود خرمن سوخته است، دیگرانرا خرمن سوخته خواهد. رب‌العالمین که آمرزگارست و بنده نواز وعدهٔ مغفرت و کرم میدهد. آری هر کس آن کند که سزای اوست، وز کوزه همان برون تلاود(۱) که دروست. «کلّ یعمل علی شاکلته» دعوت خداوند عزجلاله آنست که گفت «یدعوکم لیغفر لکم من ذنوبکم» و دعوت شیطان آنست که گفت «انما یدعوا حزبه لیکونوا من اصحاب السعیر» شیطان بر حرص ورغبت دنیا میخواند و این بحقیقت درویشی است، والله بر قناعت وطلب عقبی میخواند و این عین توانگری است. در دین وجه توانگری مه، از آن که در دنیا قانع بود، از خلق بی‌نیاز، وبدل با حق‌هام راز، وفردا دربستان فضل و کرم دربحر عیان غرقه نور اعظم.

شیخ‌الاسلام انصاری گفت قدس‌الله روحه - توانگری سه‌چیزاست: توانگری مال، و توانگری خوی، و توانگری دل. توانگری مال سه چیزاست: آنچه حلال است محنت است، و آنچه حرام است لعنت است، و آنچه افزونی است عقوبت است. و توانگری خو سه چیز است: خرسندی و خشنودی و جوانمردی. و توانگری دل سه چیز است: همتی مه از دنیا، مرادی به از عقبی، اشتیاقی فا دیدار مولی.

«یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشاءُ» الآیة... گفته‌اند که حکمت را حقیقتی است و ثمرتی، اما حقیقت حکمت شناختن کاری است سزای آن کار، وبنهادن چیزی است بر جای آن چیز، و شناخت هر کس در قالب آنکس، و بدیدن آخر هر سخنی با ول آن، و شناختن باطن هرسخنی درظاهر آن. وثمرهٔ حکمت وزن معاملت با خلق نگه داشتن است میان شفقت ومداهنت، و وزن معاملت با خود نگه داشتن است میان بیم و امید، و وزن معاملت با حق نگه داشتن است میان هیبت وانس، حکمت آن نوراست که چون شعاع آن برتو زد، زبان بصواب ذکر بیاراید، و دل بصواب فکر بیاراید، و ارکان بصواب حرکت بیاراید. سخن که گوید بحکمت گوید، دلها رباید، جانهارا صید کند، فکرت که کند بحکمت کند، بازوار پرواز کند، در ملکوت اعلی جولان کند، و جز در حضرت عندیت آشیان نسازد.

(۱) کذا فی نسختی الف و د، و تراود فی نسخة ج.

فدیت رجالاً فی‌الغیوب نــزول و اســرار هم فیما هناك تجول

بحکمتها قوی پر کن تو مر طاوس عرشی را

که تـا زین دامگاه او را نشاط آشیان بینی

وگر زی حضرت قدسی خرامان گردی ازعزت

ز دارالمــلك ربـانی جنیبتها روان بینی

آری ! و حرکت که کند بحکمت کند ، در حظیرهٔ رضاءِ محبوب جمع کرده ، و مراد خودرا درآن فداء مراد الله کرده ، وانس خود در ذکر وی دیده ، ونظر خود تبع نظر وی داشته ، و با یاد وی بهرچه رسد بیاسوده ، گه در میدان جلال بر مقام نیاز ازعشق او سوخته ، گه در روضهٔ وصال بر تخت ناز با لطف او آرمیده .

گه بقهراززلف مشکین تیغها افراخته گه بلطف ازلعل‌نوشین شمعها افروخته

ای کمالت کم زنانرا صره ها پرداخته وی جمالت مفلسانرا کیسه‌ها بر دوخته

النوبة‌الاولی ــ قوله‌تعالی: « لَیْسَ عَلَیْكَ هُدٰیهُمْ » ــ برتـو نیست راه نمودن ایشان « وَلٰکِنَّ اللهَ یَهْدِی مَنْ یَشٰاءُ »لکن‌خدای‌راه‌نمایداورا که‌خواهد « وَمٰاتُنْفِقُوا مِنْ خَیْرٍ »و هرچه نفقت کنید ازمال« فَلِاَنْفُسِکُمْ » آن‌خودرا میکنید « وَمٰاتُنْفِقُونَ اِلَّاابْتِغٰاءَ وَجْهِ اللهِ » ونفقت مکنید مگر خواستن وجه خدایرا « وَمٰاتُنْفِقُوامِنْ خَیْرٍ یُوَفَّ اِلَیْکُمْ » وهرچه نفقت کنید ازمال، پاداش آن بتمامی بشما رسانند « وَاَنْتُمْ لاٰ تُظْلَمُونَ ۲۷۲ » و از آن چیزی کاسته وباز گرفته نماند از شما .

« لِلْفُقَرٰاءِ » ــ درویشانراست‌آن صدقات وزکوة «اَلَّذِینَ اُحْصِرُوافِی سَبِیلِ اللهِ » آن درویشان که ازخان ومان وفرزندان خود بازداشته مانده اند درسبیل خدا ، «لاٰیَسْتَطِیعُونَ ضَرْبًا فِی‌الْاَرْضِ» نمی‌توانند بازرگانی را وروزی جستن را درزمین رفتن « یَحْسَبُهُمُ الْجٰاهِلُ اَغْنِیٰاءَ» کسی که ایشانرا نشناسد پندارد که ایشان‌بی‌نیازانند

«مِنَ التَّعَفُّفِ» از آنك نیاز پیدا نکنند و از مردمان چیزی نخواهند «تَعْرِفُهُمْ بِسِيمٰهُمْ» که درنگری بایشان بشناسی ایشانرا بنشان و آسای ایشان، «لا يَسْأَلُونَ النّاسَ إِلْحافاً» از مردمان چیزی نخواهند بالحاح «وَما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ» و آنچه نفقت کنید از مال «فَإِنَّ اللّٰهَ بِهِ عَلِيمٌ ۲۷۳» خدای بآن داناست.

«اَلَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ» ـ ایشان که نفقت میکنند مالهای خویش «بِاللَّيْلِ وَالنَّهارِ» بشب و بروز «سِرًّا وَعَلانِيَةً» پنهان و آشکارا «فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ» ایشانراست مزد ایشان بنزدیك خداوند ایشان «وَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلا هُمْ يَحْزَنُونَ ۲۷٤» و بیم نیست برایشان فردا، و نه اندوهگن باشند.

«اَلَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبٰوا» ـ ایشان که ربوا میخورند «لا يَقُومُونَ» نخیزند ازگورخویش «إِلّا كَما يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطانُ» مگر چنانك آنکس خیزد که دیو زند او را بدست و پای خود «مِنَ الْمَسِّ» از دیوانگی «ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قالُوا» ایشانرا آن بآنست که گفتند «إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبٰوا» ستد و داد همچون ربواست «وَأَحَلَّ اللّٰهُ الْبَيْعَ» و نه چنانست که گفتند که الله بیع حلال کرد «وَحَرَّمَ الرِّبٰوا» و ربوا حرام کرد «فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ» هر که بوی آید پندی از خداوند وی «فَانْتَهىٰ» و از آن کرد بد که میکند باز شود «فَلَهُ ما سَلَفَ» ویراست آنچه گذشت و ربوا که خورد «وَأَمْرُهُ إِلَى اللّٰهِ» و کار وی با خداست «وَمَنْ عادَ» و هر که باز گردد بآن «فَأُولٰئِكَ أَصْحابُ النّارِ» ایشان آتشیانند «هُمْ فِيها خالِدُونَ ۲۷۵» ایشان در آن جاویدان.

«يَمْحَقُ اللّٰهُ الرِّبٰوا» ـ نا پیدا میکند الله مال را بر ربوا «وَيُرْبِي الصَّدَقاتِ»

و می افزاید مال را بصدقات « وَاللّٰهُ لا يُحِبُّ كُلَّ كَفّارٍ أَثِيمٍ ۲۷۶ » واللّٰه دوست ندارد هر ناسپاسی بزه کار.

« إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا » - ایشان که بگرویدند « وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ » و کارهای نیك کردند « وَأَقامُوا الصَّلٰوةَ » و بپای داشتند نماز را بهنگام خویش « وَآتَوُا الزَّكٰوةَ » و بدادند زکوة از مال خویش « لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ » ایشانراست مزد ایشان بنزدیك خداوند ایشان « وَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلا هُمْ يَحْزَنُونَ ۲۷۷ » و فردا بر ایشان بیم نه و نه اندوهگن باشند.

« يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا » - ای ایشان که بگرویدند « اتَّقُوا اللّٰهَ » به پرهیزید از خشم و عذاب خدای « وَذَرُوا ما بَقِيَ مِنَ الرِّبٰوا » و بگذارید آنچه ماند در دست شما از ربوا « إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ۲۷۸ » اگر گرویدگانید.

« فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا » - اربس نکنید و باز نه ایستید « فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللّٰهِ وَرَسُولِهِ » آگاه باشید بجنگی از خدای و رسول « وَإِنْ تُبْتُمْ » و اگر توبه کنید « فَلَكُمْ رُؤُسُ أَمْوالِكُمْ » شماراست سرمایهای شما « لا تَظْلِمُونَ » نه شما کاهید « وَلا تُظْلَمُونَ ۲۷۹ » و نه از شما کاهند.

« وَإِنْ كانَ ذُو عُسْرَةٍ » - و اگر افام داری بود یا ناتوانی و دژوار حالی و تنگ دستی « فَنَظِرَةٌ إِلىٰ مَيْسَرَةٍ » درنگ باید داد ویرا، تا تواند که آسان باز دهد افام(۱)، « وَأَنْ تَصَدَّقُوا » و اگر آنچه بر آن ناتوان دارید بوی بخشید، « خَيْرٌ لَكُمْ » خود به بود شما را « إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ۲۸۰ » اگر دانید..

النوبة الثانية - قوله تعـ : « لَيْسَ عَلَيْكَ هُداهُمْ » الآية... - سبب نزول این

(۱) افام داری : فی نسخة الف ؛ وام داری : فی نسختی ج و د.

آیت آن بود که مادر **اسما** بنت **ابی بکر** مشرک بود، بیامد و چیزی از دختر خود خواست، **اسما** گفت تو نه بر دین اسلامی، بتو هیچیز ندهم تا نخست از **رسول خدا** بپرسم، بیامد تا بپرسد، وچیزی که دهد بفرمان وی دهد، **جبرئیل** آمد در آن فورت واین آیت آورد: «لَيْسَ عَلَيْكَ هُدٰيهُمْ» راه نمودن بر تو نیست که صدقه ازیشان می‌باز گیری تا در دین اسلام آیند، توبازخوانندهٔ نه راه نماینده، راه نماینده منم، اورا راه نمایم که خود خواهم.

«وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِي مَنْ يَشٰاءُ» ـ همانست که جای دیگر گفت: «ذالك هدی الله یهدی به‌من یشاء من عباده» **مصطفی** صلعم گفت: «بعثت داعیاً و مبلغاً ولیس الیّ من‌الهدایةشیئ، وخلق **ابلیس** مزیناً ولیس الیه من‌الاضلال شیئ» پس **مصطفی** صلعم **اسما** را فرمود تا با مادر خود نیکوئی کرد و صدقه داد. و جماعتی مسلمانان همچنین قرابت جهود درویش داشتند، وپیش از اسلام با ایشان نیکوئیها کردندی، و صدقها دادندید، وبعد ازاسلام آن‌صدقها ازیشان باز گرفتند، وبااختلاف ملت مواساة کراهیت میداشتند، تاآنگه که این آیت فروآمد، پس بسرقاعدهٔ خویش باز شدند وبخویشان جهودصدقه میدادند. ومراد باین‌صدقهٔ تطوع‌است نه زکوة فرض، که ز کوة فرض جز بمسلمانان روا نباشد که دهند، لقول**النبی** صلعم «امرت ان آخذالصدقة من اغنیائکم، واردّها فی‌فقرائکم» وهمچنین کفارت سوگند و کفارت ظهار و مانند آن، جز باهل اسلام وتوحید صرف نکنند، ازبهرآنك حقوق‌الله است، ومقدرات شرعی جز باهل‌شرع و ارباب توحید نه روا باشد که صرف کنند.

«وَمٰا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ» الآیة .... ای مال فلانفسکم، ای ثوابه، میگوید هرچه کنید از خیرات و دهید از صدقات، رستگاری خود را می‌کنید، که ثواب آن بشما رسد وبدان رستگار شوید. مال را خیرات نام کرد این جایگه، یعنی تابنده را تنبیه باشد که صدقه از مال حلال پاك دهد، که تا حلال نبود نام خیر بر آن نیفتد،

«وَمٰا تُنْفِقُونَ إِلاَّ ابْتِغٰاءَ وَجْهِ اللّٰهِ» ـ این ماء نفی است، بمعنی نهی، میگوید نفقه

مکنید جز که بدان وجه الله خواهید، یعنی که تا الله شما را بآن ثواب دهد و بدیدار خود رساند. اهل تحقیق گفته‌اند :- وجه‌الله درآیات واخبار بردو وجه است: یکی وجه حقیقت ذات، دیگر وجه بمعنی ثواب، اما وجه حقیقت آنست که گفت عزجلاله «ویبقی وجه ربك» ای یبقی ربك بوجهه، فقامت الصفة مقام الذات، کقوله تعم «کل شیئ هالك الا وجهه» ای الا ربك بوجهه. ومنه قوله تعم «وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة.» قالت ائمة اهل‌السنة، ای الی وجه ربها، این وجه حقیقت است، همچنانك **مصطفی** صلعم گفت- «اللهم انی‌اعوذ بنور وجهك‌الذی اضاءت‌له نورالسموات» وروی انه قال صلعم - «اللهم انی‌اسالك‌الرضاء بعدالقضا، وبردالعیش بعدالموت، و اسألك لذة النظر الی وجهك.» وکان صلعم یقول «اللهم انی اعوذبوجهك الکریم واسمك‌العظیم من‌الکفر والفقر.» وقال فی‌سجوده «جل وجهك لااحصی ثناءً علیك» الی‌غیر ذلك من اشباهه. اماوجه بمعنی‌ثواب آنست که الله در **قرآن** جایها گفت «انما نطعمکم لوجه‌الله» «الا ابتغاء وجه ربه‌الاعلی» «یریدون وجهه‌الاابتغاء وجه‌الله».

«وَ مَا تُنْفِقُوا مِنْ خَیْرٍ یُوَفَّ اِلَیْکُمْ وَ اَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ» - ای لاتنقصون من ثواب اعمالکم شیئاً. آنگاه درآموخت که این‌صدقات بکه دهید، گفت- للفقراءِ، این فقرا درویشان مهاجران‌اند. **ابن مسعود** و **ابوهریره** و **خباب** و **عمار** و **بلال** قریب چهارصد مرد بودند که ایشانرا در **مدینه** خان ومان و اسباب و ضیاع نبود، و املاك ومعاش نبود، وبذکر خدای وعبادت وی چنان مستغرق بودند، که پروای کسب و تجارت نداشتند، و نیز باسؤال و طلب روزی نپرداختند، مسکن ایشان بشب صفهٔ مسجد بود وبروز حضرت **مصطفی**، درسفر و درحضر از وی غائب نه، و در دل ایشان جز دوستی‌خدا ورسول نه. درخبراست‌که **رسول خدا** صلعم در**مصعب‌بن‌عمیر** نگرست که پوست میش بخود در گرفته بود، گفت «انظروا الی هذا الذی نورالله قلبه، لقد رأیته بین‌ابویه یغذوانه باطیب‌الطعام والشراب، ولقدرأیت حلة شریت بمأتی‌درهم فدعاه حب‌الله و حب رسوله الی ماترون» و در خبر است که **عمرخطاب** هزار درم **بسعید بن‌عامر** فرستاد، **سعید** با اهل خویش‌شد دلتنگ واندوهگن. اهل‌وی گفت- چه‌افتاد

که چنین دلتنگی، مگر کاری صعب افتاد؟ **سعید** گفت چه صعب‌تر ازین که ما را پیش آمد، آن جامهٔ کهن بیار. جامهٔ بوی داد پاره پاره کرد و آن درم جمله فرو کرد، صرّه صرّه دربست، شب بود درنماز شد، تا بامداد نماز میکرد و میگریست، بامداد بر سر کوی نشست، و آن صرها می‌بخشید تاهیچ نماند، پس گفت. از **رسول خدا** شنیدم که درویشان مهاجرانرا روزقیامت برحساب خوانند، ایشان گویند مارا چه دادند از مال که امروزحساب می‌خواهند؟ پس ایشان دربهشت شوند پیش ازتوانگران بهپانصد سال، مردی بیاید ازین توانگران ودرغمار ایشان شود، و او را دست گیرند واز میان ایشان بیرون کنند. **سعید** گفت. **عمر** مگر میخواهد که من آن مرد باشم، اگر دنیا وهرچه درآنست بمن دهند وآن مرد باشم نخواهم! **مصطفی** صلعم این درویشانرا **صعاليك المهاجرين** خواند، وانگه ایشانرا صفت کرد درآن خبر که گفت. «حوضی مابین **عدن** الی **عمان** شرابه ابیض من‌اللبن واحلی من‌العسل، من شرب منه شربةً لم يظمأ بعدها ابداً، واول من يرده **صعاليك المهاجرين**» قلنا ومن‌هم یا **رسول الله**؟ قال«الدنس الثياب، الشعث الرؤوس الذين لاتفتح لهم ابواب السدد، ولايزوجون المنعمات، الذين يعطون ماعليهم ولايعطون مالهم» وقال صلعم «ابشروا يامعشر **صعاليك المهاجرين** بالنور التام يوم القيمة، تدخلون الجنة قبل اغنياء الناس بنصف يوم وذالك خمس مائة سنة» وعن **الحسن** قال. اوحى الله تع الى **موسى** ع ـ يا**موسى** لويعلم الخلائق اكرامى الفقراء فى محل قدسى ودار كرامتى، للحسوا اقدامهم وصاروا تراباً يمشون عليهم، فوعزتى و مجدى وعلوّى فى ارتفاع مكانى لاسفرن لهم عن وجهى الكريم، واعتذر اليهم بنفسى واجعل فى شفاعتهم من برهم فىّ اوآواهم فىّ، ولوكان عشاراً، وعزتى ولا اعزمنى وجلالى ولا اجل منى! لاطلب ثارهم ممن ناواهم اوعاداهم، حتى اهلكه فى الهالكين.

« لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللهِ » ـ رب‌العالمین ایشانرا درین آیت بستود و به پنج چیز از اخلاق پسندیده ایشانرا نشان کرد: یکی دوام افتقار بحق، دیگر حبس نفس ایشان در راه حق، سدیگر نهان داشتن فقر ازبهر حق، چهارم تازه

روئی وشادمانی بشکر نعمت حق، پنجم بی‌نیازی ازخلق توانگری‌را بحق. « أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ » یعنی حبسوا انفسهم فی طاعة‌الله و فی‌الغزو « لاَ يَسْتَطِيعُونَ ضَرْباً فِي‌الْاَرْضِ » للتجارة و طلب‌المعاش. میگوید خودرا چنان بر طاعت‌الله داشته‌اند ودل بر جهاد و غزو نهاده که نمی توانند که جائی بتجارت شوند و طلب معاش کنند.

« يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ » - بفتح سین قراءة **شامی** و **عاصم** و **حمزه** است، باقی بکسر سین خوانند، و کسر سین نیکوتر که گفت **رسول** است صلعم، میگوید کسی که حال ایشان نداند، وایشانرا نشناسد، توانگران پندارد‌شان و بینیازان، ازآنك عفت کار فرمایند، واز کس چیزی نخواهند، قال **رسول الله** صلعم « ان‌الله یحب ان یری اثر نعمه علی عبده، ویکره‌البئوس والتباؤس، ویحب‌الحلیم‌المتعفف من عباده، ویبغض‌الفاحش‌البذی السآئل‌الملحف. » و روی انه قال - « من استعف اعفه‌الله، و من استغنی اغناه‌الله، ومن سألنا لم ندّخر عنه شیئاً نجده. » حقیقت عفت بازداشتن نفس است از فضول شهوات، و اقتصاد کردن بر آن قدر که شرع دستوری داد - در **قرآن** و در خبر. اما در **قرآن**:- « ان لك الّا تجوع فيها ولاتعری. » ودرخبر **مصطفی** صلعم گفت « اربعٌ - من جاوزهن ففیه‌الحساب :- ما سدالجوع و کف‌العطشة وستر‌العورة واکنّ‌البدن » هرچه زیادت ازین بود آن نه عفت باشد، که آن فضول شهوت باشد، حلالها حسابٌ و حرامها عذاب. و روی انه قال صلعم « لیس لابن **آدم** حق فیما سوی‌هذه‌الخصال : بیت یکنّه، وثوبٌ یواری عورته و جرف‌الخبز والماء » یقال هی قطع‌الخبز الیابس‌الذی‌لیس بلین ولا مادوم.

« تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ » - ای یطیب قلوبهم وبشاشة وجوههم واستقامة احوالهم ونور اسرارهم وجولان ارواحهم فی‌ملکوت ربهم. چون درنگری بایشان ایشانرا بینی و شناسی بآن نشان که بر ایشانست ازخوش دلی وتازه‌روئی وقوت احوال ونور اسرار، با درویشی و گرسنگی در ساخته، و دل بـا راز حق پرداخته، و با خلق در تواضع و خشوع بیفزوده. « « لاَ يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافاً » ای‌لایسألون‌الناس‌الحاحاً، ولابغیر

الحاح، لانه تم و صفهم بالتعفّف و هو ترك السؤال، میگوید ایشان خود سؤال نکنند ازمردمان تا درآن الحاح باشد یا لجاج، چنانك عادت اهل سؤال باشد. بزرگان دین گفته‌اند ـ این غایت شفقت است برمسلمانان، چنانك یکی را دیدند درویش و گرسنه و هیچ سؤال نمی کرد، او را گفتند چرا سؤال نکنی؟ و ترا درین حال سؤال مباح است، گفت منعنی عن ذلك حدیث رسول الله صلعم «لوصدق السائل ماافلح من ردهم» فکرهت ان یردنی مسلم فلا یفلح.

آنگه گفت: «وَمٰا تُنْفِقُوا مِنْ خَیْرٍ فَاِنَّ اللّٰهَ بِهِ عَلیمٌ» ـ هرچه باصحاب صفه دهید و بر ایشان نفقه کنید، الله بآن داناست، میداند ومی بیند و فردا بدان پاداش دهد. ابتداء آیت و انتهاء آن حثّ مسلمانان است بر نفقه کردن بر اصحاب صفه، و بمواساة ایشان فرمودن وصدقها بایشان دادن. مصطفی صلعم فاطمه را گفت «لااعطیکم وادع اهل الصفة تطوی بطونهم من الجوع».

«اَلَّذینَ یُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمْ بِاللَّیْلِ وَالنَّهارِ سِرّاً وَ عَلانِیَةً» این آیت در شأن علی بن ابی طالب ع آمد. چهار درم داشت و در همهٔ خاندان وی جز آن نبود، هرچهار درم بدرویشان داد، یك درم بشب داد، یکی بروز، یکی بنهان، یکی آشکارا. رب العالمین او را بدان بستود و در شأن وی آیت فرستاد، این آن صدقه است که در خبر می آید ـ که یك درم بیشی دارد بر صد هزار درم ـ سبق درهم مائة الف درهم ـ گفتند ـ یا رسول الله این چگونه باشد؟ گفت «رجلٌ له درهمان فاخذ اجودهما و تصدق به، ورجلٌ له مال کثیرٌ فاخرج من عرضها ماة الف فتصدق بها» و گفته‌اند که ـ رب العزه چون مسلمانانرا تحریض کرد بر نفقهٔ اصحاب صفه، عبدالرحمن عوف مال بسیار بایشان داد بروز، چنانك هر کس میدید، و علی بن ابی طالب ع یك وسق خرما که شصت صاع باشد بایشان برد بشب، و هیچ کس آن ندید، رب العالمین درشأن ایشان هر دو این آیت فرستاد. و گفته‌اند ـ که این آیت درعلف دادن ستور آمده که راه غزا بسته باشند، تا بدان جهاد کنند. ابوهریره هرگه که بستوری فربه بگذشتی

این آیت برخواندی. و مصطفی صلعم گفته « المنفق فی سبیل‌الله علی فرسه، الباسط کفیه بالصدقه » و قال « من ارتبط فرساً فی‌سبیل‌الله فانفق علیه احتساباً کان شبعه وریّه و ظماؤه و بوله و روثه فی میزانه یوم‌القیمة. »

« اَلَّذِینَ یَأْکُلُونَ الرِّبٰوا » الآیة... ای یعاملون به‌الاکل و غیره. ایشان که معاملت میکنند بربوا خوردن را و بکار داشتن زر را، فردا در قیامت که از گور برخیزند، همچون آن‌دیوانه برخیزند که دیو زند ویرا بدست وپای خود. خبط وتخبّط دست و پای زدن شتر است برچیزی، چنانك آید و آنجا که رسد، همچنین کسی که بشتاب رود، یا بخشم رود، گام می‌نهد و پای میزند چنانك آید، و آنجا که رسد هم خبط گویند. « مِنَ الْمَسِّ » - اینجا دیوانگی است یقال « به مسٌّ » ای‌جنونٌ.
یعنی که ربوا خواران را فردا در قیامت این نشان باشد که چون دیوانگان آیند و از خلق پنهان‌نباشند، که باین نشان هرکس بداند که ایشان‌ربواخواران بودند. **مصطفی** صلعم گفت- شب **معراج** قومی را دیدم که ایشانرا شکمهای بزرگ بود همچون خانها، و در راه آل **فرعون** افتاده، هربامداد وشبانگاه که آل **فرعون** رابآتش بردند باینقوم برمی گذشتند، میخواستندکه برخیزند، آن شکم بزرك ایشان‌را با زمین می‌افکنند تا آل **فرعون** ایشانرادرزیرپای‌میگرفتند ومیکوفتند، گفتم- یا **جبرئیل** اینان‌کهاند؟ گفت « هؤلاء آکلةالرّبوا. » و روی انه قال صلعم « الربوا سبعون باباً، اهونها عندالله عزوجل کالذی ینکح امه » و عن **ابن مسعود** رض قال « لعن **رسول‌الله** صلعم آکل الربوا و موکله و شاهده و کاتبه » وقال صلعم « من اکل‌الربوا ملاالله بطنه‌ناراً بقدرما اکل منه، و ان اکتسب منه مالاً لم یقبل‌الله منه شیئاً، ولم یزل فی‌لعنةالله والملائکة مادام عنده قیراطٌ ». **رسول خدا** درین خبر لعنت کرد برربوا خواران از بهر آنك حرام خورد، و بر آن کس که ربوا داد، و بر آنکس که نبشت و گواه بود، از بهر آن که به خوردن مال ربوا همه کوشیدند و یکدیگر را معاونت دادند. و رب‌العالمین در محکم تنزیل میگوید:- « و تعاونوا علی‌البر والتقوی ولا تعاونوا علی‌الاثم والعدوان » و در خبر می آید که- ربوا خوارانرا روز قیامت بر صورت خوگان و سگان رانند، که در

باب ربوا حیلت کردند، همچون قوم **داود** که در گرفتن ماهی حیلت کردند تا مستوجب مسخ گشتند. وحیلت در ربوا آنست که **ابن‌عباس** بآن اشارت کرده وگفته ـ «یأتی علی الناس زمانٌ یستحل فیه‌الربوا بالبیع والخمر بالنبیذ والسحت بالهدیة» حکایت کنند که در **اصفهان** مردی از دنیا بیرون می شد و او را مال فراوان بود و فرزندان داشت، وایشانرا نمی‌گفت که مال کجا نهاده. جماعتی درپیش او رفتند و درخواستند تا بگوید که مال کجا نهاده، اشارت کرد که فلان جایگه چیزی نهاده، بنگرستند درمی چند بود اندك، بر گرفتند وگفتند چیزی دیگر بگوی، گفت ایشانرا آن بس‌باشد وهم در آن حال از دنیا بیرون شد، او را دفن کردند، و بعد از دفن سیحهٔ از گور وی شنیدند وخشتی فرو شد، درنگرستند اورابصورت‌خوك دیدند ودوچشم وی ازرق، فرزندانش را گفتند که ـ کار وحرفت وی چه بود؟ گفتند «کان یأکل‌الربوا ولا یرحم‌الناس.» **وهب منبه** گفت ـ در روزگار **بنی اسرائیل** چهار گروه مردم اندریك شب ازمیان‌خلق برخاستند وناپدید گشتند، چنانك نام ونشان‌ایشان نیز کس نشنید: کیّالان ومحتکران و صیرفیان و ربوا خواران. **عبدالرحمن‌التائب** گفت ـ مردی بود از بزرگان‌سلف که **رسول خدا**را صلعم درخواب بسیار دیدی، وهر بار بشکر آن بادرویشان مواساة کردی. وقتی ببازار **بغداد** میگذشت درمی چند داشت، بآن چیزی خرید درویشانرا، وآن درم بصرف ببقال داد، بعد از آن روزگاری بگذشت که **رسول** را بخواب ندید. پس بعداز مدتی دراز دیدو گفت ـ یا **رسول الله**، طال عهدی برؤیتك فی‌المنام، دیر برآمد تا ترا درخواب ندیدم، **رسول** گفت ـ ندانستی که چون درویشانرا چیزی خری و درم بصرف دهی مرا نبینی؟

قوله: «یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطانُ مِنَ الْمَسِّ» ـ دلیل است که دیو را اندر آدمی تأثیراست، خلاف **معتزله** که گفته‌اند نیست، ودرقر**آن** ازاین دلائل فراوان آمد، حکایت میکند الله جل‌جلاله از **ایوب** پیغامبر که گفت «مسنی الشیطان بنصب وعذاب.» واز **موسی** کلیم که گفت «هذامن‌عمل‌الشیطان.» وربالعزة ایشانرا درآنچه گفته‌اند دروغ زن نکرد، وقال‌مخبراً من‌الشیطان: «ولاضلنهم ولامنینهم» وقال «ان‌الشیطان لکم‌عدوٌ»

این دلیلها روشن است کـه دیو را در آدمی تأثیر است، و آن تأثیر از دو وجه است : یکی وسوسه، یعنی که در دل آدمی تأثیر است تاآدمی آنرا پیش گیرد وبجای آرد، و هوالمشارالیه بقوله ـ «من شرالوسواس الخناس.» وجه دیگر آنست که دیورا درتن آدمی مدخل است، چنانك گفت « یَتَخَبَّطه الشَّیْطـانُ مِنَ الْمَسِّ » ومصطفی صلعم گفت ـ « ان الشیطان یجری من ابن آدم مجری دمه » و این تأثیر شیطان نه باهمه کس بود و نه درهمه حال، نبینی که رسول خدا صلعم خالد ولید را بفرستاد تادرخت عزی ـ که معبود بعضی کفار بود ـ نیست کند وهر کس که قصد عزی کردی شیطان درراه وی آمدی و او را بترسانیدی تابر گشتی، خالد برفت وآنرا نیست کرد، و شیطانرا بروی هیچ دست نبود، پس معلوم گشت که شیطانرا دست برقومی باشد که ضعیف دل وضعیف ایمان باشند، ولهذا قال تع « ان عبادی لیس لك علیهم سلطانٌ » .

« ذٰلِكَ بِاَنَّهُمْ قَالُوا اِنَّمَا الْبَیْعُ مِثْلُ الرِّبٰوا » ـ این چنان بود کـه مشرکان معاملت میکردند وبوقت حلول دین غریم برمال بیفزودی، تاصاحب حق براجل بیفزاید، چون ایشانرا گفتند ـ این ربوا است وربوا حرام است، جواب دادند که چون دراول بیع طلب ربح رواست درآخر که وقت حلول باشد هم رواست . اینست که رب العالمین گفت «ذٰلكَ بِاَنَّهمْ قالوا اِنما اْلبیعُ مثلُ الرِّبوا» . میگوید ـ آن عقوبت وآن عذاب ایشان بآنست کـه گفتند، یعنی چنان دانستند و شمردند، کـه بیع همچون ربواست و ربوا همچون بیع، وچون هم نیست، که الله تع بیع حلال کرد وربوا حرام، فذلك قوله « وَ اَحَلَّ اللّٰهُ الْبَیْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبٰوا »

فصل فی البیع

هر مسلمانی که خریدوفروخت کند، بروی واجب است وفریضه که علم بیع بیاموزد، بحکم آن خبر که مصطفی صلعم گفت « طلب العلم فریضةٌ علی کلّ مُسلم » وعمر دربازار شدی ومردمرا دره میزدی، گفتی هیچکس مباد درین بازار که معاملت کند پیش از آنك علم بیع بیاموزد، که اگر نیاموزد در ربوا افتد . ودرین باب آنچه مهم است ولابد بایدکه

بداند که باپنج کس معاملت نباید کرد: با کودك و بادیوانه و با نابینا و بابنده و باحرامخوار. اما کودك نا بالغ بیع وی باطل بود اگرچه بدستوری ولیّ باشد. و بیع دیوانه همچنین، هر که از یشان چیزی فراستاند درضمان وی باشد اگر تلف آید، و هرچه بایشان دهد و هلاك شود برایشان تاوان نبود، که وی خود ضایع کرد که بایشان داد. اما بنده خرید وفروخت وی بی‌دستوری سید باطل بود، وچون دستوری نیافته باشد هر که چیزی ازوی فراستاند درضمان وی بود، واگر بوی دهد تاوان نتواند خواست، تاآنگه که از بندگی آزاد شود. اما نابینامعاملت باوی بظاهر مذهب باطل باشد مگر وکیلی بینا فرا کند وآنچه فراستاند درضمان وی شود که وی مکلف است و آزاد. اما حرامخواران ـ چون ترکان وظالمان و دزدان و کسانی که ربوا دهند ورشوت ستانند، هرچند که معاملت با ایشان روا نیست، اما بظاهر شرع درست باشد، پس اگر داند بحقیقت که آنچه میفروشد ملك وی نیست بیع باطل بود، واگر درشك بود بیع درست است، اما از شبهت خالی نبود. ودرخبراست که ـ حلال روشن است وحرام روشن ومیان آن هردو شبهتهاست که برمردم مشکل شود وپوشیده، هر که گرد آن گردد بیم آن باشد که در حرام افتد. ودرخبر است که ـ هر که چهل روز چیزی بشبهت خورد دل وی تاریك شود وزنگار گیرد.

ودرعقد بیع پنج شرط نگاه دارد: یکی آنك مبیع پاك بود، بیع سگ وخوك و سرگین واستخوان پیل وخمر و گوشت مردار وروغن مردار باطل بود، که این همه نجس است. اما روغن پاك که نجاست درآن افتد بیع آن حرام نباشد، وجامه که بنجاست پلید شود همچنین. نافهٔ مشك وتخم کرم قز خرید وفروخت این هردو رواست، که درست آنست که این هردوپاکاست. شرط دیگر آنست که درمبیع منفعتی باشد که آن مقصود بود، بیع مار وکژدم وموش وحشرات زمین باطل است، که در آن هیچ منفعت نیست که مقصود بود، اما بیع گربه وزنبور انگبین ویوز وشیر وهرچه دروی یا درپوست وی منفعتی بود رواست، همچنین بیع طاوس ومرغهای نیکو که در دیدار ایشان منفعت بود رواست، اما بیع بربطٌ و چنگ و رباب ومانند آن باطل است که منفعت آن حرام است. همچنین صورتها که از گل کرده باشند تا کودکان بدان بازی کنند، هرچه صورت جانوران ـ

دارد بیع آن باطل است و بهای آن حرام و شکستن آن واجب ، وهرچه صورت درخت و نبات دارد رواست ، وطبق وجامه که برآن صورتها باشد خرید و فروخت آن درست بود ، و از آن جامه فرش وبالشت کردن رواست وپوشیدن آن حرام . شرط سوم آنست که مبیع مال وملك فروشنده بود هرآنکس که مال دیگری بفروشد آن بیع باطل است الا اگر بولایت بفروشد یا بوکالت، واگر پس از آن دستوری دهد بیع درست نشود که دستوری پیش از بیع باید . شرط چهارم آنك فروشندهٔ قادر بود بر تسلیم مبیع ، بیع بندهٔ گریخته وماهی در آب ومرغ درهوا ووحش در صحرا وبچه در شکم باطل است که فروشنده درحال بر تسلیم آن قادر نیست، همچنین بیع مرهون بی‌دستوری مرتهن وبیع مستولده که مادر فرزند است باطل بود که تسلیم وی روانیست ، و بیع کنیزك که فرزند خرد دارد مادر بی‌فرزند یا فرزند بی‌مادر درست نبود ، که جدائی افکندن میان ایشان حرام است لقول النبی صلعم: « من فرق بین والدة و ولدها فرق الله بینه وبین احبائه یوم‌القیمة. » شرط پنجم آنست که مقدار مبیع وعین آن وجایگاه آن معلوم باشد، اگر سرائی خرد و یك خانه از آن سرای نه بیند یا پیش از آن ندیده باشد ، بیع باطل بود ، واگر کنیزکی خرد باید که موی سر و دست و پای وآنچه عادت نخاس است که عرض کند ببیند ، اگر بعضی نه بیند بیع باطل بود ، وبیع فقاع باطل بود که پوشیدهٔ است وندیده ، لکن خوردن آن بدستوری مباح شود . ودرعقد بیع ازلفظ چاره نیست، بایع گوید این بتو فروختم. ومشتری گوید خریدم ، یا گوید این بتو دادم ، وی گوید استدم یا پذیرفتم. یا لفظی که معنی بیع از آن مفهوم شود اگر چه صریح نبود . و اگر میان خریدار و فروختگار(۱) جز معاطاتی نرود، دادن واستدن ولفظ ایجاب وقبول نگویند روانیست، و ملك مشتری نمیشود . اما جماعتی از اصحاب **شافعی** در محقرات چون نان و گوشت وحوائج بقال بمعاطاة فتوی داده اند واین بعید نیست سه سبب را : یکی آنك حاجت بدین عام شده است . دیگر آنك گمان چنانست که در روزگار صحابه رض همین عادت بوده است که اگر تکلیف بیع معتاد بودی کار بریشان دشخوار بودی ، و نقل کردندی و پوشیده نماندی . سبب سوم آنك محال نیست فعل بجای قول نهادن چون عادت گردد

(۱) فی‌نسخة د : فروختیار ، فی‌نسخة ج : فروشنده .

چنانك یکدیگر را تحفها دهند وهدیها دهند و تکلیف ایجاب وقبول نه، چون محال نیست حصول ملك بمجرد وفعل وحکم عادت بی لفظ ایجاب و قبول آنجا که عوض نیست، پس آنجا که عوض است هم محال نیست وروا باشد، لکن درهدیه فرق نیست میان اندك وبسیار، ودربیع این فرق هست ازبهر آنك بنای این کار بر عادت وعرف سلف است وایشان چنین کرده‌اند.

ثم قال تعم « فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ » ــ این موعظه نهی و تحریم است، یعنی بازداشتن ازربوا وحرام کردن آن، میگوید هر کرا بازدارند ازربوا « فَانْتَهی » واز آن بازایستد و نهی حق بر کار گیرد « فَلَهُ ما سَلَفَ » ای ما مضی مغفور له، آنچه گذشت از ربوا دادن وخوردن آمرزیدند وازوی در گذاشتند « وَ أَمْرُهُ إِلَی اللهِ » ای واجره علی الله، ومزد وی برخداست، باین فرمانبرداری که کرد و نهی که بر کار گرفت. معنی دیگر « وَأَمْرُهُ إِلَی اللهِ » کار وی باخداست، اگر خواهد در مستقبل نگه دارد عصمت خود بربنده ودر ربوا نیفکند، واگر خواهد بروی خذلان آرد ودر ربوا افکند، « وَمَنْ عادَ » وهرکه باستحلال ربوا باز گردد، وپس از آنك الله تع حرام کرد و از آن باز زد ربوا دهد وستاند وخورد. « فَأُولٰئِكَ أَصْحابُ النّارِ هُمْ فِیها خالِدُونَ » ـ ایشان دوزخیانند، جاویدان در آن بمانند.

« یَمْحَقُ اللهُ الرِّبٰوا وَیُرْبِی الصَّدَقاتِ » ــ مال ربوا اگر چه فراوان بود، عاقبت آن نقصان وخسران بود، چنانك درخبراست « انّ الرّبوا وان کثر فانّ عاقبته الی قلّ » **ابن‌عباس** گفت ـ معنی یمحق آنست که اگر بصدقه دهند، یا در راه غزاة وحج خرج کنند، یا بمصلحتی ازمصالح مسلمانان صرف کنند هیچ بذیرفته نبود وخیر وبرکت ازعین آن برود، و روی در کاستن نهد، تاهیچ بنماند. « وَیُرْبِی الصَّدَقاتِ »

و مال حلال که بصدقه دهند، اگرچه اندك بود عاقبت آن افزونی و زیادتی بود، تا یك لقمه چند کوه **احد** شود. وقال **یحیی بن معاذ** ــ ما اعرف حبة تزن جبال الدنیا الّا الحبة من الصدقة ــ و گفته‌اند « یَمْحَقُ اللّهُ الرِّبٰوا » ای یمحق الله المال بالربوا، « وَ یُرْبِی الصَّدَقٰاتِ » معنی همانست که جای دیگر گفت « و ما آتیتم من ربا لیربوا فی اموال الناس فلا یربوا عندالله، وما آتیتم من زکوة تریدون وجه‌الله فاولئك هم‌المضعفون » این ـ یمحق ـ که اینجا گفت و ـ لا یربوا ـ است که آنجا گفت، و ـ یربی الصدقات که اینجا گفت فاولئك هم المضعفون است که آنجا گفت.

والله لا یحب کل کفّار بتحریم الربوا. مستحیل له، « اثیم » ای فاجر باکله.

« اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ » ــ حقیقت ایمان در لغت عرب تصدیق است، و معنی تصدیق استوار گرفتن است وبراست داشتن، و آن استوار گرفتن هشت چیزاست، بحکم آن خبر درست که **عمر** روایت کرد، قال ـ جاء رجلٌ الی **رسول الله** صلم فقال یا **رسول الله** ادنوا منك؟ قال « نعم » فجاء حتی وضع یده علی رکبته، فقال ـ ما الایمان؟ قال « ان تؤمن بالله والیوم الآخر والملائکة والکتاب والنبیین والجنة والنار والبعث بعدالموت والقدر کله » قال ـ اذا فعلت ذلك فقد آمنت؟ قال « نعم » قال صدقت. اول ـ استوار گرفتن خداست و اعتقاد داشتن که یگانه و یکتاست و معبود بسزاست، بی‌شریك و انباز است، بی‌نظیر و بی‌نیازست، موجود بذات، موصوف بصفات، ذات او صمدی، و صفات او سرمدی. دو دیگر ـ استوارگرفتن رسولان وی، پیشروان خلق وگماشتگان حق، و براست داشتن ایشان بپیغام که آوردند و رسالت که گزاردند و شریعت که نهادند. سدیگر ـ استوارگرفتن وبراست داشتن کتاب خدای که سخن وی است، وعلم وی ناآفریده، فروفرستاده از نزدیك خود درزمین بحقیقت موجود، شنیدنی و خواندنی و نبشتنی و دیدنی. و اعتقاد کردن که بنده را بحق وسیلت است ومکمن معرفت است ومنبع برکات ودائرهٔ نجات، مونس گور وشفیع روز حشر ونشر، نه خود **قرآن** کلام حق است وبس، که **توریة** و **انجیل** و **زبور** و **صحف ابراهیم** و غیر آن همه کلام حق است، تعظیم آن فریضه، وحرمت داشتن آن واجب. چهارم ـ استوارگرفتن

فریشتگان واعتقاد داشتن که ایشان بندگان حق‌اند وسفیران درگاه عزت برسولان وی، وگماشتگان بر آسمان وزمین وعباد وبلاد وی، هر کسی از ایشان بر کاری داشته وبر مقامی بداشته، وما منّا الاّ له مقامٌ معلومٌ. پنجم ـ استوار گرفتن روز رستاخیز، روز پاداش وجزا، روز فصل وقضا، یوم تبلی السرائر وظهرت الضمائر وکشفت الاستار وخشعت الابصار وسکنت الاصوات فلا تسمع الّاهمساً. ششم ـ ایمان آوردن به بعث و نشور و بازانگیختن مردگان و سؤال کردن از ایشان و در مقامات قیامت ایشانرا بداشتن و کارمیان ایشان برگزاردن وهرکس‌را آنچه‌سزاست دادن. هفتم ـ اعتقاد داشتن واستوار گرفتن بهشت و دوزخ که هردو آفریده‌اند بندگانرا، بهشت جای ناز دوستان و دوزخ جای عقوبت بیگانگان، اهل سعادت را بنوازد بفضل خود و ایشانرا ببهشت رساند، و اهل شقاوترا براند بعدل خود وایشانرا بدوزخ فرستد، فریقٌ فی‌الجنة وفریقٌ فی‌السعیر. هشتم ـ براست داشتن قدر، و ایمان آوردن که خیر و شر و نفع وضرر و کفر و ایمان توفیق وخذلان طاعت ومعصیت وفاق و نفاق محبوب و مکروه همه ازخداست، بخواست وتقدیر وآفرینش او، وخیر ـ بارادت ومشیت وقضا وقدر وفرمان ورضا ومحبت او. وشر ـ بارادت ومشیت وقضا وقدراو. وهرچه‌الله کرد وخواست، ببندگان، از وی ستم نیست و در آن با وی کس‌را سخن نیست، لایسئل عما یفعل فلله الحجة البالغة، هرچه کند ویرا حجت تمام است که آفریدگار است از نیست هست‌کننده و پدید آورنده و پادشاه بربنده.

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا» ـ میگوید ایشان که در دل این‌جمله اعتقاد گرفتند «وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» وانگه اعمال جوارح ظاهر بجای آوردند آنچه فرمودیم کردند، واز آنچه نهی کردیم بازایستادند، پس تفضیل نماز وزکوةرا بازجداگانه یاد کرد گفت: «وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ» ـ که ازعبادات بدنی نمازشریفتر و ازعبادات مالی زکوة شریفتر، ومعنی زکوة نماست ـ افزودن ـ از بهر آن زکوة نام کرد که از آن برکت افزاید درمال.

«لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» ـ ایشانرا که این‌صفت باشد مزدایشان بنزدیك‌خداوند است، ایشانرا بپاداش خود رساند ومزدایشان

ضایع نکند. در **توریة موسی** است ـ ماذا علیکم لوصدقتم فی صدقاتکم و صلواتکم و اقبلتم علیّ بطهارة قلوبکم ، اکان ذلك یضیع لکم عندی و اناالواسع الکریم ؟ اکافی المتصدقین و اجزیهم جنات النعیم.

« یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَ ذَرُوا مَا بَقِیَ مِنَ الرِّبوا » ـ این آیت درشأن **عباس بن عبدالمطلب** و **عثمان بن عفان** آمد که خرما بسلف خریده بودند ، چون وقت خرما رسیدن درآمد حق خویش طلب کردند ازآنکس که بروی داشتند ، آنکس گفت اگر آنچه شما را استدنی است بتمامی بدهم عیال من بی برگ مانند و از قوت درمانند ، یك نیمه حق خویش بستانید ودیگر نیمه مضاعف کنم وشما دراجل بیفزائید ، ایشان چنان کردند که آیت تحریم ربوا هنوز نیامده بود ، آن روز کـه اجل بسرآمد وایشان طلب آن زیادت کردند ، رب العالمین این آیت فرستاد وربوا حرام کرد ، گفت ـ ای شما که مؤمنان اید بپرهیزید ازخشم وعذاب خدای وبگذارید آنچه زیادت است براصل مال « اِنْ کُنْتُم مُؤْمِنِینَ » اگر شما مؤمنان ایـد ، حکم مؤمنان اینست بپذیرید و کاربند آن باشید ، ایشان بحکم خدای و رسول فروآمدند وفرمانبرداری کردند ، طلب اصل مال کردند وزیادتی براصل مال بگذاشتند.

فصل

چون الله تع ربوا بر جمله حرام کرد و آیت تحریم مجمل فرستاد ، **مصطفی** صلعم آنرا مفسر کرد و شرح آن بتفصیل باز داد ، درآن خبر که **عبادة بن الصامت** روایت کرد قال ـ سمعت **رسول الله** صلعم ینهی عن بیع الذهب بالذهب والفضة بالفضة والتمر بالتمر والبر بالبر والشعیر بالشعیر والملح بالملح الّاسواءً بسواءٍ عیناً بعین ، یداً بید ، واذا اختلف الجنسان فبیعوا کیف شئتم یداً بید. » مفهوم خبر آنست که رباهم در نقد رود وهم در طعام ، اما در بیع نقد دو چیز حرام است : یکی بنسیه فروختن اگر زر فروشد بزر یا بسیم ، یا سیم فروشد بسیم یا بزر ، تا هردو درمجلس عقد حاضر نکنند ، و پیش از آن که بایع و مشتری از یکدیگر جدا شوند میان ایشان تقابض نرود ، آن بیع درست نباشد و ربوا بود ، و دیگر چون بجنس خویش فروشد ، زر بزر یـا سیم بسیم زیادتی

حرام بود. نشاید که دیناری درست بدیناری وحبهٔ قراضه بفروشد، یا دیناری که صنعت و ضربش نیك بود بدیناری و حبهٔ که صنعت و ضربش بد بود بفروشد، بل که نیك و بد، شکسته و درست برابر باید، پس اگر جامهٔ بدیناری درست بخرد و آن جامه بدیناری ودانگی قراضه‌هم باوی فروشد، درست بود ومقصود حاصل‌شود. وزرهریوه(۱) که دروی نقره باشد نشاید بزرخالص فروختن، و نه بسیم خالص و نه بزر هریوه، بل که چیزی در میان باید کرد، وهرزرینه که‌زروی خالص نبود همچنین. وعقدمروارید که در وی زر بود نشاید بزر فروختن و جامهٔ که بزر بود همچنین، مگر که زر جامه آن قدر بود که اگر بر آتش عرضه کنند چیزی از آن بحاصل نیاید که مقصود بود، این بیان بیع نقود است و بازنمودن کیفیت ربا در آن، و بیش‌ازین نگوئیم که درازشود.

اما طعام بطعام نشاید بنسیه فروختن اگرچه دو جنس باشد، بلکه هم درمجلس عقد باید که تقابل برود، لکن زیادتی شاید چون دوجنس بود، و اگر یك جنس باشد چنانك گندم بگندم، یا جو بجو یاخرما بخرما، هم بنسیه فروختن نشاید، و نیز زیادتی نشاید، بل که برابر باید به پیمانه یابترازو، و برابری درهرچیز بدان نگاه دارند که عادت آن بود، وگوسپند بقصاب دادن بگوشت، و گندم بخباز دادن بنان، و کنجید و گوزمغز بمصاردادن بروغن این هیچ نشاید و بیع نه بندد. لکن اگر آن بدهد و این فراستاند و از یکدیگر بشرط خود حلالی خواهند ویرا مباح بود خوردن، و نشاید مویز بانگور فروختن و نه خرمای خشك برطب و نه انگور بانگور و نه رطب برطب و نه سر که بسر که ونه عسل بعسل و نه کنجید بروغن و نه گوسپند بگوشت و نه نان بآرد و نه آرد بآرد و نه گندم بآرد، از بهر آنك دربیع این طعامها مماثلت شرط است ومماثلت میان آن معلوم می نشود، ومماثلت برابری است چون معلوم می‌نشود که برابراند همچون زیادتی باشد در یك جانب، و زیادتی ربوا است، چنانك درخبر گفت « من زاداواستزادفقدار بی.» و علی‌الجمله کار ربا، کاری دشخوار است شغلور و دریافت آن دقیق و پرهیز کردن از آن فریضه. **ابن مسعود** گفت ـ الربوا سبعون باباً فدعوا ما یریبکم الی‌مالایریبکم ـ و **عمر خطاب** گفت ـ آخرما انزل‌الله عز وجل ـ آیات‌الربوا، و ان **النبی** صلعم مات

(۱) هریوه: بکسرتین ویاء مجهول و واو مفتوح زرخالص رائج (فرهنگ رشیدی)

قبل ان یستقصی علیهم، فذروا الربوا والریبة.

«فَاِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَاذَنُوا» ـ الآیه... ممدود ومقطوع قراءت **ابوبکر** است و **حمزه**، ومعنی آنست که از پس نکنید و ربا بنگذارید، چنانك فرمودیم، یکدیگر را آگاه کنید که شما جنگیان اید باخدا و **رسول خدا**، قراءة باقی «فَأْذَنُوا» مقصور وموصول بفتح ذال، میگوید آگاه بید «بِحَرْبٍ مِنَ اللهِ وَ رَسُولِهِ». **ابن عباس** گفت روز قیامت رباخوار را گویند ـ خذ سلاحك للحرب ـ و یقال ـ حرب الله النار و حرب رسوله السیف. «وَ اِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُؤُسُ اَمْوَالِكُمْ» و اگر توبه کنید از ربادادن و حکم الله برخود بپسندید، شماراست رأس المال خود، آنچه دادید بتمامی واستانید. «لاتَظْلِمُونَ» چنانك نه، شما ظلم کنید که طلب زیادت کنید «ولاتُظْلَمُونَ» و نه ایشان بر شما ظلم کنند که از رأس المال چیزی بکاهند.

«وَ اِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ اِلَى مَيْسَرَةٍ» ـ نظرة و نظرة بکسر ظا و سکون آن هردو زمان دادن است، و میسرة و میسره بفتح سین وضم آن توانائی است، قراءة **نافع** بضم سین است و قراءة باقی بفتح سین، و این حکم نه خود ربا راست که همه افام دارانرا هست علی العموم، میگوید ـ اگر افامداری افتد با ناتوانی وتنگ دستی او را زمان باید داد تابتوان خویش رسد وموسر گردد. قال **رسول الله** صلعم «من انظر معسراً اوترك له، كان فی ظل الله وكنفه یوم القیمة.» وروی عنه صلعم «من شدد علی امریٔ فی التقاضی اذا کان معسراً شدد الله عزوجل علیه فی قبره» وقال «من احب ان تستجاب دعوته وتکشف کربته فلییسر علی المعسر» وقال «من نفس عن مؤمن کربة من کرب الدنیا نفس الله عنه کربة من کرب یوم القیمة، ومن یسّر علی معسر یسر الله علیه فی الدنیا والاخرة، ومن ستر مسلماً ستره الله فی الدنیا والآخرة، والله فی عون العبد ما کان العبد فی عون اخیه.» بحکم آنکه رب العزه گفت:

«وَ اِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ اِلَى مَيْسَرَةٍ» ـ رب المال را نرسد که مطالبت معسر کند بحق خویش، تا آنگه که او را یساری پدید آید و تواند که کار گزارد، پس چون یسار پدید آمد بروی لازم بود که حق صاحب حق باز دهد، و اگر تواند که باز

دهد و ندهد، در شمار دزدان بود و بزهٔ وی عظیم، که مصطفی صلعم گفت « من ادان دینا و هو ینوی ان لایؤدّیه فهو سارقٌ » و قال « مامن خطیئة اعظم عندالله بعدالکبائر من ان یموت الرجل وعلیه اموال الناس دیناً فی عنقه لایوجدله قضاءٌ » و اگر کسی صلاح خودرا و نفقهٔ عیال را حاجت افتد باوام گرفتن، و اوام گیرد و در دل دارد که چون تواند باز دهد، مادام که آن اوام بر وی بود الله تع بعنایت و رعایت با وی بود، اینست معنی آن خبر که مصطفی گفت « ان الله مع الدّائن حتّی یقضی دینه مالم تکن فیما یکره الله عزوجل. » وکان عبدالله بن جعفر راوی هذالحدیث یقول لخازنه: اذهب فخذلنا بدین، فانّی اکرهُ انْ ابیت لیلةً الّا والله معی منذ سمعت هذاالحدیث من رسول الله صلعم، و بدان که حقوق مردمان بر دوقسم است: یکی آنک واجب شود بعوض مالی، دیگر آن که واجب شود بی‌عوض مالی، وحکم هردو متفاوت است، اما آنچه بعوض واجب شود چنانک اوام دهد بکسی یا سلعتی بوی فروشد، اگر آنکس دعوی اعسار کند از وی نپذیرند، تا آنگه که بینتی شرعی اقامت کند بر اعسار خود، که اصل آنست که وی موسر است بقدر اوام که گرفت، و آن سلعت که خرید، تا آنگه که اعسار به بیّنت درست کند، وقسم دیگر آنست که بی‌عوضی مالی واجب شود، چنانک مهر زن وضمان دیگری کردن بمالی که بر وی است، اینجا اگر دعوی اعسار کند از وی پذیرند، که اصل نایافت است و ناتوانی، تا آنگه که صاحب حق بیّنتی شرعی اقامت کند بریسار وی. « وَ اَنْ تَصَدَّقُوا خَیْرٌ لَکُمْ » ـ قرائة عاصم تخفیف صاد است؛ باقی بتشدید خوانند، و اصل آن تتصدقوا است، تشدید صاد از تا است که درو نهان شد ادغام را، و آن تاء دوم است و تخفیف صاد از حذف این تا است. « اِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ » ـ ای ان کنتم تصدقون بثواب الله فی الآخرة، میگوید اگر آنچه بر آن معسر ناتوان دارید بصدقه بوی بخشید آن شمارا بهتر بود، اگر وعدهٔ خدای در ثواب آن جهانی براست میدارید و میدانید که الله آن بپسندد و پاداش بنیکی دهد.

النوبة الثالثة ـ قوله تع: « لَیْسَ عَلَیْکَ هُدٰیهُمْ » ـ جل اله العظیم، وتعالی الواحد الصمد القدیم، لااله الّا هو رب العرش الکریم. بزرگ است وبزرگوار، خداوند

کردگار ، جبار کامگار ، رسنده بهر چیز و دانا بهر کار ، پاك از انباز و بی‌نیاز از یار ، خود بی یار وهمهٔ عالمرا یار ، دارندهٔ هرکس سازندهٔ هر چیز ، کننده هر هست چنانکه سزاوار ، نه در پادشاهی او را وزیر ، نه در کاردانی او را مشیر ، نه در کردگاری او را نظیر ، خود پادشاهست و خود داور ، گشایندهٔ هردر ، آغاز کنندهٔ هرسر ، دل که گشاید خود گشاید ، بچشمها حق خودآراید ، راه که نماید خود نماید . خطاب آمد بآن مهتر کائنات ، نقطهٔ دایرهٔ حادثات ، زین زمین و سموات ، که ای مهتر ! کلاه دولت بر فرق نبوت تو نهادیم ، و عالمیانرا متابعت تو فرمودیم ، و کارها همه در پی تو بستیم ، و آئین هردوسرای در کوی تو بپیوستیم ، مقام محمود جای تو ، لواءِ معقود نشان شرف تو ، حوض مورود وعده گاه نواخت تو ، این همه ترا دادیم و دریغ نداشتیم ، اما هدایت بندگان و تعریف ایشان نه کار تو است ، از تو برداشتیم . « لَيْسَ عَلَيْكَ هُدَيهُمْ » تو ایشانرا خوانندهٔی ومن ره نماینده ، تو ایشانرا بیم دهنده‌ءی ومن سزای ایشان بایشان‌رساننده! این هدایت وضلالت بندگان ، و این‌سعادت و شقاوت ایشان ، کار الهیت ماست ، کس‌را با ما در آن مشارکت نه ، و ما را در آن حاجت بمشاورت نه ، اگر بمراد تو بودی تا از عمّ **قرشی** پسر نیامدی به **بلال حبشی** نرسیدی ، این **بلال** نواختهٔ ما ، ودرویشی و بی حسبی ویرا زیان نه ، و این دیگر راندهٔ ما و حسب و نسب قریش او را سود نه ، آن مهتر عالم و سید ولد آدم صلعم بر بالین عم خود نشسته بود و میگفت - یا عم چه باشد اگر کلمه‌ءی بگوئی بحق ، تا فردا مرا حجتی بود بنزدیك الله . وعم میگفت - یا **محمد** من صدق تو میدانم ، لکن دردل خود ازین حدیث نفرتی می‌بینم چه سود دارد که بزبان بگویم ودل از آن بی‌خبر بود . آری ، عروس معرفت نه هرجای نقاب تعزز فرو گشاید ، که نه هر کس را کفو خود شناسد ، نه هرجای سرای و مسکن اوست ، نه هر کوئی مخیم جلال اوست ، نه هر سری شایستهٔ وصال اوست ،

نه هر طللی نشانهٔ تیر بود ، نه هربازی سزای نخجیر بود .

« لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ » الآية . . . ـ وصف الحال درویشان صحابه است و بیان سیرت ایشان ، و تا بقیامت مرهم دل سوختگان و شکستگان ، اول

صفت ایشان اینست که : « أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللّٰه » ای وقفوا علی حکم‌الله ، فاحصروا نفوسهم علی طاعته ، و قلوبهم علی معرفته ، و ارواحهم علی محبته ، واسرارهم علی رؤیته. بحکم‌الله فرو آمدند و بدان رضا دادند و استقبال فرمان کردند ، نفس را بر طاعت داشته ، و دل با معرفت پرداخته ، و روح با محبت آرام گرفته ، وسر در انتظار رؤیت مانده ، بحکم آن که رب العزة گفت « لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ » ـ چندان شغل افتاد ایشانرا بحق که نه با خلق پرداختند و نه با خود ، نه در طلب روزی گام زدند ، نه دل بر کسب و تجارت نهادند ، همانست که گفت جل جلاله « لا تلهیهم تجارة ولا بیعٌ عن ذکرالله » جوانمردانی که یاد الله ایشانرا شعار و مهرالله ایشانرا دثار ، بردرگاه خدمت ایشانرا آرام و قرار ، همت شان منزه از اغیار ، جمال فردوس اند وزین دارالقرار ، لختی مهاجر ، لختی انصار « يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ » گوئی بی نیازانند و در شمار توانگرانند ، که با اختلال حال و ضرورت افتقار که دارند هرگز سؤال نکنند ، نه از خلق و نه از حق ، سؤال نا کردن از خلق عین توکل است ، و توکل مرتبت دار ایشان ، و سؤال نا کردن از حق حقیقت رضاست ، و میدان رضا منزلگاه ایشان ، همین بود حال **خلیل** ، که او را گفتند از حق سؤال کن ، گفت ـ حسبی من سؤالی علمه بحالی ـ و **عبدالله مبارك** را دیدند که میگریست ، گفتند چه رسید مهتر دین را ؟ گفت امروز از خدای عزوجل آمرزش خواستم ، پس باخود افتادم که این چه فضولی است که من کردم ! او خداوندست و من بنده ، هرچه خواهد کند با بنده ، و آنچه باید دهد ، نه درخواست تا بیدارش کنند ، یا از کار غافل تا آگاهی دهند. **جنید** قدس‌الله روحه گفت ـ وقتی برزبانم برفت که ـ اللهم اسقنی ، ندائی شنیدم که تدخل بینی و بینك یا **جنید** ؟ این صفت قومی است که بعالم تحقیق رسیده‌اند و از جام وصال شربتی چشیده و ازمشغلهٔ خلق و نفس باز رسته . اما آنکس که ویرا این حال نیست ، و باین مقام نرسیده ، راه وی آنست که دست دردعا زند و رستگاری خود از حق بخواهد ، که سؤال اورا مباح است ، ودعا درحق وی عین عبادت .

«تَعْرِفُهُم بِسِيمَاهُم» ـ نه هر دیدهٔ ایشانرا بیند، نه هر سری ایشانرا شناسد، کسی ایشانرا بیند و شناسد که هم بصر نبوت دارد، و هم بصیرت حقیقت. بصر نبوت از نور احدیت است، و بصیرت حقیقت از برق ازلیت. **مرتعش** گفت ـ سیماء ایشان غیرت ایشان است بر فقر خود، و ملازمت ایشان با اضطرار و انکسار خود، گوهر درویشی بحقیقت بشناختند و سر آن بدانستند و بجان ودل باز گرفتند، و یك ذره از آن بدنیا و عقبی بنفروختند. استاد **بو علی** درویشی را دید لاینی در دوش گرفته، پاره پاره برهم نهاده و برهم بسته، برسبیل مطایبت گفت ـ ای درویش این بچند خریدی؟ درویش گفت ـ این بکل دنیا خریدم ویك رشته از آن بنعیم عقبی میخواهند و نمی‌دهم. آری روشنائی گوهر فقر جز بنور نبوت و روشنائی ولایت نتوان دید. **مصطفی** صلعم بنور نبوت جمال فقر بدید و سرّ آن بشناخت، فقررا بر دنیا وعقبی اختیار کرد، دنیارا گفت ـ «عرض عليّ ربی ان یجعل لی بطحاء مكة ذهباً، فقلت لا یارب ولكن اشبع یوماً واجوع یوماً» واز نعیم عقبی دل برداشت وچشم بر آن نه گماشت، تارب العزة ویرا در آن بستود، گفت «ما زاغ البصر وما طغی» واگر شرف فقر خود آن بودی که **مصطفی** را صحبت فقراء فرمودند گفتند، ولا تعد عیناك عنهم، خود تمام بودی. واینجا تعبیه‌ایست که آنرا سر الاسرار گویند، جز خاطر صدیقان بدان راه نبرد، وحقیقت آن سر ازین خبر معلوم شود که: «من سره ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف».

شیخ الاسلام انصاری قدس الله روحه گفت ـ در هر کس چیزی پیداست، در عالم دین پیداست، در عارف نور مولی پیداست، در محب فناء کون پیداست، در صوفی پیداست آنچه پیداست، باین زبان نشان دادن از آن ناید راست.

سیارهٔ عشق را منازل مائیم ... زاشکال جهان نقطهٔ مشکل مائیم

چون قصهٔ عاشقان بیدل خوانند ... سر قصهٔ عاشقان بیدل مائیم

«وَمَا تُنفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ» ـ اینجا چنین گفت ودر آخر آیت اول گفت «وَمَا تُنفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنتُمْ لَا تُظْلَمُونَ» ارباب حقائق

میان دو آیت لطیفهٔ نیکو دیده اند گفتند بندهٔ که در راه خدا هزینه کند، آن انفاق وی‌رادو وجه است : یکی آنك نظر بمقصود خود دارد ، ودر تحصیل ثواب خود کوشد، از دوزخ ترسد و طمع ببهشت میدارد ، انفاق وی و ثواب وی آنست که الله گفت : « وَما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لا تُظْلَمُونَ » ــ وجه دیگر آنست که در آن انفاق نظر بدرویش دارد وآسایش وی جوید وبحق وی کوشد وحظ خود درآن نبیند ، این حال عارف است ، چون زحمت ثواب خویش درین انفاق ازمیان بر گرفت ، لاجرم رب‌العزة نیز تعرض ثواب نکرد وباین نواخت عظیم او را گرامی کرد و گفت « وَما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللهَ بِهِ عَلِيمٌ » ــ من که خداوندم خود دانم که این بنده‌را چه باید داد و چه باید ساخت ، والیه‌الاشارة بقوله « اعددت لعبادی‌الصالحین مالا عینٌ رأت ولا اذنٌ سمعت ، ولاخطر علی قلب بشر » .

« اَلَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهارِ » ــ الایة . . ــ مادام لهم مالٌ لم یفتروا ساعةً من انفاقه لیلاً و نهاراً ، فاذا نفدالمال لم یفتروا من شهوده لحظةً لیلاً و نهاراً ، این چنانست که گویند .

مال و زر و چیز رایگان باید باخت   چون کار بجان رسید جان باید باخت

مال‌درراه دین بروفق شریعت خرج کردن کار مؤمنانست، جان درمشاهدهٔ جلال و جمال مولی از روی حقیقت بذل کردن کار جوانمردانست ، جهد بندگی از بندگان اینست ! سزای خدا و کرم الهی درحق بندگان چیست !

« إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ » ــ الی قوله « لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلا هُمْ يَحْزَنُونَ » ــ ای ان‌الذین کانوالنا یکفیهم مایجدون منا ، فانالانضیع اجرمن احسن عملاً ، من‌التجأ الی سدة کرمنا آویناه الی ظل نعمنا ، من‌وقع علیه غبرة طریقنالم تقع علیه قترة فراقنا، من‌خطاخطوةً الینا وجد منحةً لدینا. ای هر که بما پیوست، ازشبیخون قطیعت بازرست ، ای هر که دل در کرم مابست رخت

از حجرۀ غمان بربست ، ای هر که مارا دید ، جانش بخندید ، بما رسید او که در خود برسید ، و او که درخود برسید ، چه گویم که چه دید وچه شنید.

پیر طریقت گفت ـ الهی این همه نواخت از تو بهرۀ ماست ، که در هر نفسی چندین سوز و نورعنایت توپیداست ، چون تومولی کراست ، وچون تودوست کجاست وبآن صفت که توئی خود جز زین نه رواست ، این همه نشانست، آئین فرداست ، این خود پیغام است وخلعت برجاست ، خلعت آنست که گفت « لَهُم اَجْرُهُم عِنْدَ رَبِّهِم وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِم وَلاهُم يَحْزَنُونَ » ـ باش تافردا که آن اجر کریم ونواخت عظیم که ازبهر تو نزدیك خود دارد بیرون دهد، آن نعمت بیکران وپیروزی جاویدان ، درمجمع روح و ریحان ومیقات وصل جانان.

کی خندد اندر روی من بخت من از میدان تو! کی خیمه از صحراء جانم بر کند هجران تو!

عجب کاریست کار این درویش! **جبرئیل** باششصد پرطاوسی نتوانست که یك قدم باآن مهتر عالم صلعم از ورای سدره بردارد واین درویش گدا دست ازدامن وی بندارد تا باوی پای برعرش مجید ننهد . اما میدان که این بستاخی نه امروزینه است ، که این دیرینه است ، درعهد ازل که بنیاد دوستی می نهاد ، ارواح درویشان درمجلس انس بربساط انبساط یك جرعه شراب « يُحِبُّهم ويُحِبُّونَه » نوش کردند وبدان بستاخ شدند ، مقربان ملأ اعلی گفتند ـ اینت عالی همت قومی که ایشانند ! ما باری ازین شراب هرگز جرعۀ نچشیدیم و نه شمۀ یافتیم ! وهای وهوی ارواح این گدایان درعیوق افتاده که :

اول تو حدیث عشق کردی آغاز اندرخور خویش کار ما را می ساز
ما کی گنجیم در سرا پردۀ راز لافیست بدست ما و منشور نیاز

النوبة الاولی ـ قوله تعم : « وَاتَّقوا يَوماً » ـ بپرهیزید از روزی « تُرجَعُونَ فِيهِ اِلَى اللّٰه » که باخدای برند شمارا در آن روز « ثُمَّ تُوَفّي كُلُّ نَفْسٍ ماكَسَبَتْ » وانگه بسپارند تمام بهرتنی پاداش آنچه کرد « وَهُم لايُظْلَمُونَ ٢٨١ » وازهیچ کس مزد نکاهند .

« یا اَیُّهَاالَّذینَ آمَنُوا » ـ ای ایشان که بگرویدند « اِذاتَدایَنْتُم بِدَیْنٍ » چون بایکدیگر افام دهید وستانید« اِلی اَجَلٍ مُسَمًّی »تازمانی نامزد کرده « فَاکْتُبوهُ » آنرا بنوبسید « وَلْیَکْتُبْ بَیْنَکُم » وفرمودم تابنویسد میان‌شما « کاتِبٌ بِالْعَدْلِ » دبیری بداد وراستی که درآن چیزی فرو نگذارد « وَلا یَأْبَ کاتِبٌ » و سرباز نزند دبیر « اَنْ یَکْتُبَ » که آنرا بنوبسد « کَما عَلَّمَهُ اللهُ » چنانك‌الله ویرا درآموخت « فَلْیَکْتُبْ » تا بنویسد « وَلْیُمْلِلِ الَّذی عَلَیْهِ الْحَقُّ » وفرمودم تاآنکس بردهد و املا کند بر دبیر که مال بروی است « وَلْیَتَّقِ اللهَ رَبَّهُ » وفرمودم تااین املا کننده از خداوند خویش بترسد « وَلا یَبْخَسْ مِنْهُ شَیْئًا » وآنچه بروی است چیزی نکاهد در املا کردن ، « فَاِنْ کانَ الَّذی عَلَیْهِ الْحَقُّ » اگر آنکس که مال بروی بود « سَفیهًا اَوْ ضَعیفًا » سست خرد بود یا کودکی یازنی نادان بود « اَوْلا یَسْتَطیعُ اَنْ یُمِلَّ هُوَ » یا کسی بود که املا نداند کرد یانتواند کرد « فَلْیُمْلِلْ وَلِیُّهُ بِالْعَدْلِ » فرمودم تاقیم او ویرا املا کند براستی وداد « وَاسْتَشْهِدُوا شَهیدَیْنِ مِنْ رِجالِکُمْ » وگواه‌بودن خواهید دو گواه از مردان خویش « فَاِنْ لَمْ یَکُونا رَجُلَیْنِ » اگر آن دو گواه مردان نباشند « فَرَجُلٌ وَامْرَأَتانِ » یك‌مرد و دو زن باید « مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَداءِ » ازآنك بپسندید از گواهان « اَنْ تَضِلَّ اِحْدیهُما » تا آنکه که یکی از آن دو زن گواهی فراموش شود بروی « فَتُذَکِّرَ اِحْدیهُمَا الْاُخْری » آن دیگر زن گواهی برویاد کند « وَلا یَأْبَ الشُّهَداءُ » وفرمودم تاسرباز نزنند گواهان « اِذا ما دُعوا » آنکه که ایشانرا با گواهی خوانند « وَلا تَسْئَمُوا اَنْ تَکْتُبوهُ » و سیری میارید از آنچه آنرابنویسید « صَغیرًا اَوْ کَبیرًا اِلی اَجَلِه » اگر خرد بود و اگر

بزرك آن مال تا كه آن « ذٰلِكُمْ اَقْسَطُ عِنْدَاللّٰهِ » اين چنين راست تر است بنزديك الله « وَ اَقْوَمُ لِلشَّهٰادَةِ » و بپاى كننده‌تر بود و دارنده‌تر گواهى دادن را « وَ اَدْنٰى اَلّا تَرْتٰابُوا » چون شما كه گواهان باشيد نوشتهٔ داريد نزديكتر بود وسزاتر كه درياد درشك نيفتيد « اِلّا اَنْ تَكُونَ تِجٰارَةً حٰاضِرَةً » مگر كه بازرگانى بود دست بدست آخريان وبهاى هردوحاضر « تُديرُونَها بَيْنَكُمْ » كه ميگردانيدآن ستد و داد را در ميان خويش « فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنٰاحٌ اَلّا تَكْتُبُوهٰا » نيست برشما تنگئى كه ان را ننويسيد « وَاَشْهِدُوا اِذٰا تَبٰايَعْتُمْ » و درستد و داد كه با يكديگر كنيد برآن گواه كنيد « وَلٰا يُضٰارَّ كٰاتِبٌ وَلٰا شَهيدٌ » و فرموديم تا دبير را و گواه را نرنجانند و نشتابانند اگر دست دركارى دارند ازآن خود ، « وَاِنْ تَفْعَلُوا » واگر كنيد بخلاف آنچه فرموديم « فَاِنَّهُ فُسُوقٌ بِكُمْ » آن‌بشما نافرمانى است وبيرون شدن ازراستى « وَاتَّقُوا اللّٰهَ » و بپرهيزيد از خشم خداى « وَ يُعَلِّمُكُمُ اللّٰهُ » ودرشما مى‌آموزدالله ، « وَاللّٰهُ بِكُلِّ شَيْئٍ عَليمٌ [۲۸۲] » وخداى بهمه چيز داناست .

« وَاِنْ كُنْتُمْ عَلٰى سَفَرٍ » ـ و اگر در سفرى باشيد « وَلَمْ تَجِدُوا كٰاتِباً » ونويسندهٔ نيابيد « فَرِهٰانٌ مَقْبُوضَةٌ » گروگانها بايدستد « فَاِنْ اَمِنَ بَعْضُكُمْ بَعْضاً » اگركسى ازشما كسى‌را امين كند وامانت بروى نهد « فَلْيُؤَدِّ الَّذِى اؤْتُمِنَ » فرمودم تا بازدهد آنكس كه استوار داشتند او را وامين گرفتند « اَمٰانَتَهُ » امانت خويش كه ستد و امانت او كه فراوى داد « وَلْيَتَّقِ اللّٰهَ رَبَّهُ » وگفتم اين امانت دار را كه از خداوند خويش بترس واز خشم وى بپرهيز « وَلٰا تَكْتُمُوا الشَّهٰادَةَ » وگواهى پنهان مداريد كه شما را گواه كرده باشند و گواهى پنهان دارد « وَمَنْ يَكْتُمْهٰا » وهركه

ویرا گواه کرده باشند و گواهی پنهان دارد «فَاِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ» او آنکس است که بزه‌مند است دل او « وَاللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِیمٌ ۲۸۳ » وخدای بآنچه شما میکنید داناست.

النوبة الثانیة ـ قوله تع : « وَاتَّقُوا یَوْمًا تُرْجَعُونَ فِیهِ اِلَی اللّٰهِ » ـ **ابوعمرو یعقوب** « تَرْجِعُونَ » بفتح تا و کسر جیم خوانند، معنی آنست که بترسید ازروزی که شما در آن روز با الله گردید. باقی « تُرْجَعُونَ » بضم تاوفتح جیم خوانند، یعنی که شمارا درآن‌روز با الله برند: « ثُمَّ تُوَفّٰی کُلُّ نَفْسٍ مَا کَسَبَتْ » پس هر تنی‌راپاداش آنچه کرد در دنیا، اگر نیکی کرد واگر بدی، اگر درصلاح کوشید و اگر درفساد، پاداش آن بتمامی بوی دهند « وَهُمْ لَا یُظْلَمُونَ » و از آن هیچ بنکاهند. **انس مالک** رض روایت کرد از **مصطفی** صلعم قال « ان الله لا یظلم المؤمن حسنة یثاب علیها الرزق فی الدنیا و یجری بها فی الآخرة، واما الکافر فیطعم بحسناته فی الدنیا، حتی اذا افضی الی الآخرة لم تکن له حسنة یعطی بهاخیراً.» وروی **ابن عباس** قال ـ قال **رسول الله** صلعم « ان الله تعالی کتب الحسنات والسیئات، من همّ بحسنة فلم یعملها کتبت له حسنة، فان عملها کتبت عشراً الی سبعمائة الی اضعاف کثیرة و من هم بسیّئة فلم یعملها کتبت له حسنة، فان عملها کتبت واحدة، او محاها الله عزوجل ولا یهلك علی الله تع الّا هالك » مفسران گفتند پسین آیت از آسمان این آیت آمد، **جبرئیل** گفت ـ ضعوها علی رأس ثمانین، ومأتین من سورة البقرة ـ و **مصطفی** صم بعد از آن هفت روز بزیست، و گفته‌اند بیست ویك روزپس از آن بزیست، و گفته‌اند هشتادویك روز. **ابن عباس** گفت ـ پسین آیات که از آسمان فروآمد این بود وآخر سورة النساء « والیوم اکملت لکم دینکم » «ولقد جاءکم رسولٌ من انفسکم» ومفسرانرا خلافست که آخر تر کدام بود، **ابی کعب** گفت آخرتر «لقدجاءکم رسول» بود. **براءعازب** گفت « یستفتونك» بود، **سدی و ضحاك** و جماعتی گفتند « واتقوا یوماً ما ترجعون فیه الی الله » بود.

« یٰا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اِذَا تَدَایَنْتُمْ بِدَیْنٍ اِلٰی اَجَلٍ مُسَمًّی » الآیة...

این آیت دلیل است که سلم دادن درشرع جایز است، همان سلم که **مصطفی** صلعم شرح داد وبیان کرد و گفت «اسلفوا فی کیل معلوم و وزن معلوم و اجل معلوم» . **ابن عباس** گفت- اشهد ان السلف المضمون الی اجل مسمیٰ قد احلّه الله فی کتابه و اذن فیه، فقال «یا ایّها الّذین آمنوا اذا تداینتم بدین الی اجل مسمّی» - معنی سلم و سلف هر دو یکسانست، و درعقد سلم نه شرط است : اول آنك در وقت عقد گوید- این سیم یا این زر یا این جامه بسلم بتو دادم بچندین گندم یا بچندین جو یا بچندین ابریشم، یا آنچه بود و صفت کند آن گندم و جو و ابریشم، و هر صفت که مقصود بود و قیمت بدان بگردد، و در عادت بآن مسامحت نرود، همه بگوید تا معلوم شود . وآنکس که سلم بوی میدهد، گوید- فرا پذیرفتم، واگر بجای لفظ سلم گوید- ازتو خریدم چیزی بدین صفت هم روا بود . شرط دوم آنست که آنچه فرادهد، بگزاف ندهد، بل که وزن و مقدار آن معلوم کند . شرط سوم آنك هم درمجلس عقد رأس المال تسلیم کند .شرط چهارم آنك در چیزی سلم دهد که بوصف معلوم گردد چون حبوب و پنبه و ابریشم و جامه و میوه و گوشت و حیوان، اما هرچه معجون بود، یا مرکب از چند چیز که مقدار آن معلوم نشود، چون غالیه و کمان و کفش و موزه و نعلین و مانند آن سلم در آن باطل بود که وصف نپذیرد . ودرست آنست که سلم درنان رواست اگرچه آمیخته است به نمك وآب، که آن مقدار نمك وآب مقصود نیست وجهالت نیارد . شرط پنجم آنست که اگر دین مؤجّل بود وقت حلول اجل باید که معلوم بود . اگر گوید تا نوروز و نوروز معروف باشد، یا گوید تا جمادی درست بود و براول حمل کنند . شرط ششم درچیزی سلم دهد که در وقت عقد موجود بود، اگر آن دین حال بود، پس اگر دین مؤجل بود بوقت حلول اجل باید که موجود بود، و اگر در میوه سلم دهد تا وقتی که درآن میوه نرسیده باشد باطل بود . شرط هفتم آنك جای تسلیم معین کند بشهر یا بروستا، واحتراز کند از هرچه درآن خصومت و خلاف رود . شرط هشتم آنك بهیچ عین اشارت نکند نگوید انگور فلان بستان، یا گندم این زمین، که این باطل بود، اگر گوید از میوهٔ فلان شهر این روا باشد . شرط نهم آنست که سلم در چیزی که عزیز الوجود و نایافت

بود ندهد، چون لؤلؤ نفیس و کنیزك آبستن، و کنیزك نیکو با فرزند بهم، وهرچند بر این اصول تفریعات بسیارست، اما شرط ما اختصارست. وآنچه درمعاملات مهم‌است بدان اشارتی کرده شد، اگر کسی را زیادتی شرح باید، بکتب فقه نشان باید داد.

« یا اَیُّهَاالَّذینَ آمَنُوا اِذا تَدایَنْتُمْ بِدَیْنٍ » ـ تداین و مداینة با یکدیگر افام دادن و ستدن است، ادان یدین، افام داد، ادان بدان افام‌ستد. بعد از آنك تداینتم گفته بود «بدین» درافزود تا گمان نیفتد که این تداین بمعنی ـ مجازاة ـ است، بل که بمعنی معاطات است افام دادن وستدن. فاکتبوه یعنی الدّین الی‌ذالك‌الاجل. خلافست میان علما که این امر و جوب است یا امر تخییر و اباحت. قومی گفتند که امر وجوب است، و این نبشتن فرض است، وهمچنین اشهادگفتند که فرض‌است، چنانك الله گفت: « واشهدوا اذا تبایعتم » و دلیل قول وجوب از خبر آنست که رسول صلم گفت « ثلثة یدعون‌الله فلا یستجاب لهم. رجل کان له‌دین فلم یشهد، و رجلٌ اعطی‌سفیهاً مالاً وقد قال تع: «ولا تؤتواالسفهاءاموالکم» ورجلٌ کانت عنده امرأةٌ سیئةُالخلق فلم یطلّقها» و قول بیشترین مفسران آنست که این در ابتداء اسلام فرض بود پس منسوخ شد، بآنچه گفت: « فَاِنْ اَمِنَ بَعْضُکُم بَعْضاً فَلْیُؤَدِّالَّذی اؤْتُمِنَ اَمانَتَهُ » اما امروز حکم این کتابت و اشهاد در انواع بیاعات براستحباب است نه بروجوب، اگر خواهد کند واگر خواهد نه.

« وَلْیَکْتُبْ بَیْنَکُمْ » ـ ای بین‌البایع‌والمشتری‌والمستدین‌والمدین « کاتِبٌ بِالْعَدْلِ » ای بالحق والانصاف، لایزید فی‌المال والاجل ولاینقص منهما، ولایأب کاتب ان یکتب کما علّمه‌الله، ضحاك گفت ــ در ابتداء اسلام بر دبیر واجب بود این نبشتن چون از وی درخواستندید، وهمچنین بر گواه واجب بود، پس منسوخ شد بآنچه گفت « وَلا یُضارَّ کاتِبٌ وَلاشَهیدٌ » میگوید « وَلا یَأْبَ کاتِبٌ » مبادا که سرباز زند

دبیر از نبشتن ، چنانك الله ویرا درآموخت وباوی فضل کرد و بر دیگران افزونی‌داد بدبیری ، پس گفت « وَلْيُمْلِلِ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ » املال و املایکی است ، میگوید تا آنکس که دین بر وی است املا کند و بزبان اقرار دهد بر خویشتن و از خدای بترسد ، و از آنچه بر وی است از مال در املا کردن و اقرار دادن هیچ چیز بنکاهد . بخس نقص است چنانك گفت « وهم فیها لا یبخسون » .

« فَإِنْ كَانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهًا » - سفیه جامهٔ باشد بد بافته وسست ، می گوید - اگر آنکس که بروی مال باشد نادان و نازیرك و سست خرد بود ، طفلی بود نا رسیده ، « أَوْ ضَعِيفًا » یا جاهلی نادریابنده ، « أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمِلَّ هو » یا خود نتواند که املا کند که لال بود بی زبان « فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ » الله میگوید- فرمودم تا قیم ایشان یا میراث دارایشان ، یا آنکس که بجای ایشان بود املا کند و بر دبیر دهد براستی و انصاف . « وَاسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ » ای واشهدوا شاهدین « مِنْ رِجَالِكُمْ » ای من اهل ملتکم ، و دو گواه خواهید تابرشما گواه باشند در آن معاملت که کردید. آنکه گفت : « مِنْ رِجَالِكُمْ » از مردان شما که اهل اسلام اید ، یعنی که تادانند که گواه مسلمان باید .

« فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ » - نگفت فان لم یکن رجلان ، که آنگه تامرد بودی گواهی زن روا نبودی . گفت : « فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ » معنی آنست که این دو گواه اگر نه مردان باشند که مردی و دو زن باشد ، باوجود مردان‌هم روا باشد « مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ » ازین گواهان که‌شمابپسندید بعدالت وثقت ازمردان و زنان . جای دیگر ازین گشاده تر گفت « و اشهدواذوی عدل منکم » .

فصل فی الاشهاد

بدانك اشهاد درعقود معاملات‌است یا درعقود مناکحات ، اما درعقودمناکحات :- بمذهب **شافعی** اشهاد فرض است . **مصطفی** صلعم گفت « کل نکاح لم یحضره اربعة

فهو سفاحٌ:- خاطبٌ و ولیٌ و شاهدان.» و روی انه قال « لانکاح الّا بولیٍ و شاهدی عدل.» و در عقود معاملات مستحب است و امر در آن امر ندب و استحباب است، نه امر فرض و ایجاب. و درجمله ـ اهل شهادت ده کس اند: اول بالغ که کودك را شهادت نیست. و دیگر عاقل که دیوانه را نیست. سدیگر آزاد که بنده را نیست، اگرچه قِنّ باشد و اگر مکاتب، یا بعضی آزاد و بعضی بنده، بهیچ وجه ایشانرا شهادت نیست. چهارم مسلمان که کافررا نیست، نه بر کافر و نه بر مسلمان. پنجم دریابندهٔ قوی حفظ که مغفل‌را نیست اگرچه عاقل بود. ششم عدل که فاسق‌را نیست، و عدل اوست که از کبائر پرهیز کند، وطاعات وی برصغائر غلبه دارد. هفتم کسی که با مروّت بود که بی‌مروّت‌را شهادت نیست. و بی‌مروّت آنست که درمیان بازارطعام خورد و باك ندارد، یا نه برزیّ معتاد خود بیرون آید. هشتم کسی که ویرا درآن شهادت حظی نبود، نه جذب منفعت نه دفع مضرت، ازین جهت شهادت فرزند پدررا مقبول نیست، و نه شهادت پدرفرزندرا، و نه شهادت خصم برخصم و نه دشمن بر دشمن، و نه درمحل تعصب و کینه. قال النبی صلعم « لایجوز شهادة خائنٍ ولازانٍ ولاخائنةٍ ولازانیةٍ ولاذی غمزٍ علی اخیه.» نهم کسی‌که برسنت وجماعت بود، که شهادت اهل‌اهواء و بدعت‌داران مردوداست. دهم آنك مرد باشد، که شهادت زن در بعضی احکام چون حدود و نکاح و طلاق و عتاق و رجعت و وصیت و توکیل و قتل عمد مردود است. اما در بیع و اجارت و رهن و ضمان و هبه و هرچه سر با مال دارد، گواهی زنان با مردان در آن مقبول است. و آنچه مردانرا بر آن اطلاع نبود، چون عیب زنان و ولادت و رضاع، شهادت زنان محض در آن مقبول‌است، چهارزن بجای دومرد. وحقوق مردم که ثابت میشود درشرع بدو مرد عدل یا بیك‌مرد و سوگند خصم ثابت شود. و عماد شهادت معرفت است. رسول خدای را پرسیدند که گواهی‌چون دهیم «فقال تری‌الشمس؟ قال نعم قال « علی مثلها فاشهد اَوْدَعْ » و فی‌الخبر « اکرموا‌الشهود فان‌اللّٰه یستخرج بهم‌الحقوق و یدفع بهم‌الظلم ».

«اِنْ تَضِلَّ اِحدیٰهُما فَتُذَکِّرَ » ـ قراءة حمزه است کسر الف در اول و رفع‌را

در آخر برمعنی شرط وجزا، دیگران همه بفتح الف خوانند ـ « أَنْ تَضِلَّ » و نصب راء « فَتُذَكِّرَ . » وقراءة مکی و بصری « فَتُذْكِرَ » مخفف است و قراءة دیگران بتشدید کاف، ودرمعنی تفاوت نیست که ـ ذکّر واذکر ـ هردو یکسانست چون ـ نزّل وانزل ـ و کرّم و اکرم . و ضلال اینجا بمعنی نسیان و غلط است چنانك آنجا گفت « لا یضلّ ربی ولاینسی » ومعنی الآیه ـ فرجلٌ و امرأتان کی تذکر احدیهما الأُخری ان ضلت میگوید تا آنکه که یکی ازآن دو زن گواهی فراموش کند، آن دیگر زن با یادوی دهد . « وَلَا يَأْبَ الشُّهَدَاءُ إِذَا مَا دُعُوا » ـ این هم در تحمل است وهم دراداء ، اما در تحمل مخیراست و در اداء فرض کفایت ، مگر که در عدد گواهان قلت باشد کـه آنگه اداء فرض عین بود . میگوید ـ فرمودم تا گواهان سرباز نزنند ، آنگه که ایشانرا با گواهی خوانند . روی ان النبی صلعم قال فی تفسیر هذه الآیة « لایأب الشاهد اذا اشهد علی شهادة یدعی الیها ان یقوم بها »

ثمّ قال: « وَلَا تَسْأَمُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ » ـ ای لا یمنعکم الضجر والملال ان تکتبوا ماشهد تم علیه من الحق ، صغرام کبر الی اجل الحق « ذَٰلِكُمْ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ وَأَقْوَمُ لِلشَّهَادَةِ » ـ ای الکتابة اعدل عندالله فی حکمه وابلغ فی الاستقامة للشهادة ، لان الکتاب یذکّر الشهود ، فیکونون لشهادتهم « أَقْوَمُ وَأَدْنَىٰ أَلَّا تَرْتَابُوا » ای اقرب الی ان لا تشکّوا فی مبلغ الحق والاجل « إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً حَاضِرَةً » بنصب عاصم خواند ازبهر آن که او ـ کان ـ اینجا ناقصه مینهد که بخبرش حاجت بود و « تجارةً » بنصب خبر اوست، و « حاضرةً » صفت تجارت باشد ، واعراب صفت چون اعراب موصوف بود، و اسم کان بدین قراءة مضمر است وآن مداینه است یا مبایعه . وتقدیرش چنان است که الّا ان تکون المداینة والمبایعة تجارةً حاضرةً ـ باقی قراء « تِجَارَةٌ حَاضِرَةٌ » برفع خوانند، که ایشان کان بمعنی ـ وقع ـ می نهند ، وچون چنین بود تامّه باشد وخبر

نخواهد، ومابعد آن بفعل خویش برفع بود تقدیره - الا ان تقع تجارةٌ ـ واین همچنانست که آنجا گفت «وَ اِنْ کانَ ذُو عُسْرَةٍ» ای وان وقع معسر. پس «تِجارَةٌ» بدین قراءة مرتفع است بفعل خود وفعلش تقع است و «حاضِرَةٌ» صفت اوست.

قوله: «وَ اَشْهِدُوا اِذا تَبایَعْتُمْ» ـ این اشهاد که میفرماید منسوخ است بآن آیت که گفت «فَاِنْ اَمِنَ بَعْضُکُمْ بَعْضاً فَلْیُؤَدِّ الَّذِی اؤْتُمِنَ اَمانَتَهُ» «وَلا یُضارَّ کاتِبٌ وَلا شَهِیدٌ» ـ یضارّ ـ بمعنی فاعل بود وبمعنی مفعول بود، بمعنی فاعل آنست ـ که دبیر را فرمودم تا نرنجاند که او را گویند نویس، نپیچد و از حق و داد ونصیحت چیزی نکاهد، و بمعنی مفعول «وَلا یُضارَّ کاتِبٌ» فرمودم تا این دبیررا نرنجانند، اگردست در کاری دارد ازآن خود اورا نشتابانند، واگر مزد خواهد مزد از وی باز نگیرند. «وَلا شَهِیدٌ» فرمودم گواه را تا نرنجاند ونه گزاید، که بگواه بودن خوانند آید وچون بگواهی دادن خوانند آید والبته هیچ سر نپیچد، که بگواه بودن خوانند آمدن ویرا تطوّع است، و ویرا بر آن مزد وچون بگواهی دادن خوانند آمدن بتعجیل بروی واجب است و درنگی بروی وبال، مگر که ویرا شکی افتد که می یاد آرد، یاریبتی افتد که می بصیرت جوید. دیگر وجه فرمودم تا گواه را نرنجانند، اگر ازآن خود کاری دارد، و ویرا نشتابانند.

«وَ اِنْ تَفْعَلُوا» ـ واگر کنید که در دبیری چیزی در نبشتن از حق بکاهید، یاآنکه که قیم باشید دراملاء حق بکاهید، یا بگواهی دادن خوانند بازنشینید «فَاِنَّهُ فُسُوقٌ بِکُمْ» آن بشما فسق است، بیرون شدن از راستی ونافرمانی. ثم خوّفهم فقال ـ «وَ اتَّقُوا اللهَ» فی الضرار وبعلمکم «وَ اللهُ بِکُلِّ شَیْءٍ» من اعمالکم «عَلِیمٌ.»

این آیت دین صدوسی کلمت است، ودر وی چهارده حکم است، ودر وی سی ویك میم است و چهل و او.

«وَ اِنْ کُنْتُمْ عَلی سَفَرٍ» ـ این علی بمعنی فی است و ـ سفر ـ آنرا سفر نام

کرده‌اند لانه یسفرعن‌طوایاالرجال. معنی آیت آنست که اگر درسفر باشید ونویسنده نیابید « فَرِهانٌ مَقْبوضَةٌ » آنرامقبوضه گفت که رهن بی‌قبض درست نباشد، ازینجا است که رهن دین درست نباشد، که قبض رکن رهن است، وقبض جز در عین صورت نبندد. قراءة مکی و ابو عمرو فرهنٌ ورهنٌ جمع رهان است، کجدار وجدر و کتاب وکتب وحمار وحمر. و گفته‌اند رُهُنٌ بضم راءوحاء، وقرائت باقی فرهانٌ بالف و کسر راء، رهان جمع رهن است کحبل وحبال، و بحر وبحار و رُهُن جمع رهان است کجدار وجدر و کتاب و کتب وحمار و حمر و گفته‌اند رُهُن، جمع رَهْن است کسقف وسُقف. زجاج گفت فُعلٌ درجمع فعل اندك است، لكن درست است. ابو عبید گفت ـ درسخن عرب نیافتیم فعل که جمع آن فُعل است الّا ابن دو کلمت: رهن وسقف، یقال رَهنٌ و رُهنٌ وسقفٌ و سقفٌ. ومرا هنت گروستدن و دادن بود، رَهنتُ گرو دادم، ارتهنتُ گروستدم، و ارهنت بجای رهنت استعمال کردن فصیح نیست، اگر چه آورده اند. قال ابن فارس یقال ـ رهنت الشیء و لایقال ارهنته. وارهان بمعنی اسلاف درست است. یقال ـ ارهنت فی کذا، ای اسلفت فیه. والرّهن والرهین والرهینه گروگان بود، والمرهون گروگان کرده بود. « فَاِنْ اَمِنَ بَعْضُكُم بَعْضاً » بمعنی ائتمن است، میگوید اگر کسی‌از شما کسی را امین کند وامانت پیش وی نهد، « فَلْیُؤَدِّ الَّذیِ اؤْتُمِنَ اَمانَتَه » روا بود که ها بازستاننده شود که او امین آن امانت است، پس آن امانت اوست باستواری با وی منسوب است نه بخداوندی، و باخداوند منسوب است بخداوندی.

« وَلْيَتَّقِ اللّهَ رَبَّهُ » ـ وفرمودم این امانت داررا که ازخشم وعذاب‌الله بپرهیز، و امانت بجای آر، و بی‌خیانت بازرسان. قال رسول الله صلعم «آیة المنافق ثلث و ان صام و صلی و زعم انه مسلمٌ، اذا حدث کذب، و اذا وعد اخلف. و اذا اؤتمن خان.» و روی انه قال « لا ایمان لمن لا امانة له ولادین لمن لاعهدله » و قال صلعم « اربع اذا کن فیك لا تبال ما فاتك من الدنیا حفظ امانة و صدق حدیثٍ و عفةٌ فی طعمة و حسن خلیقة. » و قال « اداء الحقوق و حفظ الامانات دینی و دین النبیین من قبلی. » پس خطاب با گواهان گردانید و گفت « وَلا تَكْتُمُوا الشَّهادَةَ » ابن عباس

در تفسیر این آیت گفت ـ من‌الکبائر کتمان‌الشهادة . و فی‌الخبر ـ « من کتم شهادة اذ دعی کان کمن شهد بالزور » وقال « عدلت شهادةالزور بالاشراك بالله ثـلاث مرات؛ ثم قرء : فاجتنبوا‌الرجس من‌الاوثان واجتنبوا قول‌الزور » میگوید گواهی پنهان مدارید اگرصاحب حق نداند که تو ویرا گواهی، پیش ازپرسیدن گواهی باید داد ، بحکم خبر که مصطفی گفت ع « خیرالشهودالذی یأتی بالشهادة قبل ان یسألها . » واگرصاحب حق داند که توویرا گواهی، پس تا ازتو گواهی‌دادن درنخواهد گواهی نباید داد، بحکم آن خبر که گفت « خیر کم قرنی ثم‌الذین یلونهم ثم‌الذین یلونهم ، ثم یفشوا‌الکذب حتی یشهدالرجل قبل ان یستشهد »

وَمَنْ یَکْتُمْها فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ » قال مجاهد ای کافر قلبه ، گفت هرکه گواهی پنهان دارد دل وی کافرشد ، « وَاللهُ بِما تَعْمَلُونَ عَلیمٌ » من بیان‌الشهادة و کتمانها .

النوبة الثالثه ـ قوله تعم : « وَاتَّقُوا یَوْماً تُرْجَعُونَ فیهِ إِلَی اللهِ » الآیة . . .

آه‌ازآن روزی که‌بینی‌خلق‌را حیران شده جانها بر لب رسیده دیدها گریان شده

روزی و چه روزی ، کاری و چه کاری ، روز بازاری وچه روزبازاری ، داوریگاه دنیا بسی‌دیده‌ای،باش تا بداوریگاه قیامت رسی ، درگاه پادشاهان بسی‌دیده‌ای باش‌تادرگاه عزت ذوالجلال بینی ، دیوان مظالم سلاطین بسی‌دیده‌ای باش تادیوان مظالم قیامت بینی ، سراپردهٔ هیبت زده ، بساط جلال گسترده ایوان کبریاء بر کشیده ، میزان‌عدل‌درآویخته ، صراط راستی باز کشیده ، فرادیس جمال آراسته . دوزخ هیبت برآشفته . رب‌العالمین گفت بترسید از چنین روز که جهانیانرا همه از دور آدم تا منتهی عالم از خاك بیرون آرند و بمحشر رانند ، فصل و قضا را وثواب وعقاب را . همانست که جای دیگر گفت « وعرضوا علی ربك صفاً ، » و مصطفی ع گفت « یعرض‌الناس یوم‌القیمة ثلاث‌عرضات فاماعرضتان فجدال و معاذیر ، واماالعرضةالثالثة فعند ذالك تطائر الصحف فی‌الایدی ، فآخذ بیمینه وآخذ بشماله . » یکی را بینی از خاك برآمده چون خاکستر از میان‌آتش ، یکی چون درشاهوارازمیان صدف . بزرگان دین گفته‌اند که ـ فردا این رویها همه رنگ دلها گیرد ، هرکرا امروز دل سیاه است ، فردا روی وی سیاه بود « ومن کان فی هذه‌اعمی ،

فهو فی‌الآخرة اعمی » وهر کرا امروز دل روشن است وبنور معرفت آراسته، فردا آن روشنائی بر ظاهر افتد و رنگ رویش آفتاب‌وار در عرصهٔ کبری بتابد، جمال روی **بلال** در آن عالم چنان تابد که جمال روی **یوسف** درین عالم، چه زیان اگر ظاهر سیاه می نماید، دلی هست چون شمع رخشان و خورشید تابان، چه باشد اگر کیسه تهی بود ووطن خراب، سری دارد آبادان، والله بوی نگران. پیری را پرسیدند که فردا درویشان بمحشر چگونه شوند؟ گفت - پیشروان باشند ماندگان لشکر نبینی که چون کاروان روی فاپس کند هرچه خرلنگ بود همه در پیش افتد.

« یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اِذا تَدایَنْتُم بِدَیْنٍ اِلی اَجَلٍ مُسَمًّی فَاکْتُبُوه »- اگر درمعاملات دری ببست یکی بر گشاد، اگر در ربوا فروبست چه زیان که درسلم بر گشاد. چنین است سنت خداوند عزوجل، اگر راهی بربندد صد میدان درپیش نهد، اگر از یاك لقمه باززند صد نواله درپیچد.

گر در هستی حمایلت بشکستم صد گوی زرین بدل خرم بفرستم

نیکبخت اوست که کار خود با خدای گذارد، و ازحول وقوت خویش بیرون آید تا کاروی بسازد، چنانك باید بنده خودرا نشاید وبکار نیاید، چنانك خدای ویرا شاید و بکار آید، نبینی که برداشت خصومت راوصلاح معاش بندگانرا کیفیت معاملات ایشانرا درآموخت، و راه احتیاط و استظهار بایشان نمود، و دبیرانرا و گواهان عدل را بر اثبات حقوق بگماشت، تا خصومت ازمیان بندگان منقطع شود و برادروار بایکدیگر زندگانی کنند. این بشارتی عظیم است و اشارت بآنك فردا در قیامت رحمت کند بر بندگان وهمین کرم نماید، وخصومت ازمیان ایشان بردارد. وذلك فیما روی **عن النبی** صلعم حکایة عن‌الله عزوجل « تواهبوا فیما بینکم فقد وهبت منکم مالی علیکم ».

النوبة‌الاولی-قوله‌تع: « لِلّٰهِ ما فِي السَّمٰواتِ وَما فِي الْاَرْضِ »-خدای راست هرچه درآسمانهاست و هرچه درزمین « وَاِنْ تُبْدُوا ما فِي اَنْفُسِکُمْ » و اگر پیدا کنید آنچه در دلها دارید و باز نمائید بکردار، « اَوْ تُخْفُوهُ » یا نهان دارید در دل و پیدا نکنید بکرد « یُحاسِبْکُمْ بِهِ اللهُ » شمار کند الله با شما بآن « فَیَغْفِرُ لِمَنْ یَشاءُ » تا بیامرزد

ان را که خواهد « وَیُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ » و عذاب کند آنرا که خواهد « وَاللّٰهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ ۲۸۴ » وخدای بر همه چیز تواناست.

« آمَنَ الرَّسُولُ » ـ استوار گرفت و گروید پیغامبر « بِما اُنْزِلَ اِلَیْهِ » بآنچه فرو فرستادند بوی « مِنْ رَبِّهِ » ازخداوندوی « وَالْمُؤْمِنُونَ » وگرویدگان همه « کُلٌّ آمَنَ بِاللّٰهِ » هریکی بگروید بخدای « وَ مَلائِکَتِهِ » و فریشتگان وی « وَ کُتُبِهِ » ونامهای وی « وَرُسُلِهِ » وفرستادگان وی « لانُفَرِّقُ بَیْنَ اَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ » جدا نکنیم میان یکی از پیغامبران وی و میان دیگران « وَ قالُوا » وگفت رسول و مؤمنان همه « سَمِعْنا وَ اَطَعْنا » بشنیدیم و فرمانبردار آمدیم « غُفْرانَكَ رَبَّنا » آمرزش تو خواهیم از تو خداوند ما « وَ اِلَیْكَ الْمَصیرُ ۲۸۵ » وباز گشت با تواست.

« لایُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً اِلّا وُسْعَها » ـ بر ننهد خدای برهیچ تن مگر توان آن « لَها ما کَسَبَتْ » هرتن راست آنچه بکردار کند از نیکی « وَ عَلَیْها مَا اکْتَسَبَتْ » و برهر تن است از بدی آنچه کند « رَبَّنا » رسول گفت و مؤمنان ـ خداوند ما « لاتُؤاخِذْنا » مگیر مارا « اِنْ نَسینا » اگر فراموش کنیم « اَوْ اَخْطَأْنا » یابی‌قصد خطائی کنیم « رَبَّنا » خداوندما « وَلا تَحْمِلْ عَلَیْنا اِصْراً » بر ما منه گرانباری در فرمان و درپیمان « کَما حَمَلْتَهُ عَلَی الَّذینَ مِنْ قَبْلِنا » چنانچه بریشان نهادی که پیش از ما بودند « رَبَّنا » خداوندما « وَلا تُحَمِّلْنا » برما منه « مالا طاقَةَ لَنا بِهِ » چیزی که تاوستن نیست مارا واز آن « وَاعْفُ عَنّا » و فراخ فراگذار ازما « وَاغْفِرْ لَنا » و بیامرز مارا « وَارْحَمْنا » وببخشای بر ما « اَنْتَ مَوْلانا » تو خدای مائی یار و مهربانی « فَانْصُرْنا عَلَی الْقَوْمِ الْکافِرینَ ۲۸۶ » یاری ده مارا بر گروه کافران.

النوبة الثانية ـ قوله تع : « لِلّٰهِ مٰا فِي السَّمٰوٰاتِ وَمٰا فِي الْأَرْضِ » ـ درهمه قرآن سماوات بلفظ جمع است، وارض بلفظ وحدان، اما گفت « ومن الارض مثلهن » در قرآن همین یك جای است که هفت زمین درو مسمّی است. ونیز در همه قرآن سمع بلفظ وحدان است وابصار بلفظ جمع، همچون ظلمات ونور. « وَ إِنْ تُبْدُوا مٰا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ » ـ علماء تفسیر مختلف اند که این خاص است یا عام، گروهی گفتند خاص است، آنگه درتخصیص آن نیز مختلف شدند. **مجاهد** گفت ـ این دراقامت و کتمان شهادت مخصوص است، که درابتداء آیت ذکر آن رفته و گفته ـ وَلٰا تَكْتُمُوا الشَّهٰادَةَ **مقاتل** گفت ـ این آیت خصوصاً بدان آمد که گروهی مؤمنان میل داشتند بکافران، ودوستی ایشان دردل گرفته، رب العالمین گفت اگر آشکارا کنید آنچه در دل دارید از دوستی کافران یا پنهان دارید و بیرون ندهید، الله شما را بآن شمار کند، همانست که جای دیگر گفت ـ « قل ان تخفوا ما فی صدورکم او تبدوه یعلمه الله. » وفی الخبر « ان الله تع اخذ المیثاق علی کل مؤمن ان یبغض کل منافق، وعلی کل منافق ان یبغض کل مؤمن » وقال « من احبّ قوماً وولاهم حشر معهم یوم القیمة. » اما ایشان که آیت برعموم راندند:ـ قومی گفتند که منسوخ است، چون **ابن مسعود** و **ابوهریره** و **عایشه** وروایت **سعید بن جبیر** از **ابن عباس** و **عطا** و **قتاده** و **کلبی**، و جماعتی گفتند که آیت محکم است نه منسوخ، چون **حسن** و **ربیع** و **قیس بن ابی حازم** وروایت **ضحاك** از **ابن عباس**. اما ایشان که منسوخ گفتند میگویند ـ آن روز که این آیت فروآمد « وَإِنْ تُبْدُوا مٰا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ » جماعتی از یاران چون **ابوبکر** و **عمر** و **عبد الرحمن عوف** و **معاذ جبل**، وقومی ازانصار بررسول خدا آمدند گفتند ـ یا **رسول الله** ـ كلفنا من العمل مالا نطیق ان احدنا لیحدّث نفسه بمالا یحب ان یثبت فی قلبه فنحن نحاسب بذلك. فقال **النبی** صلعم « فلعلّكم تقولون كما قالت بنو **اسرائیل** ـ سمعنا وعصینا ـ قولوا سمعنا واطعنا » فقالوا ـ سمعنا واطعنا، فانزل الله سبحانه الفرج بقوله : « لٰا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً إِلّٰا وُسْعَهٰا » فنسخت هذه الآیة.

معنی خبر آنست که یاران گفتند یا **رسول الله** بر ما آن نهادند که ما را طاقت کشش آن نبود، بسی سخنان دردل ما فراز آید که ما نخواهیم که آن دردل بماند و ثابت شود، اگر ما را درآن حساب خواهد بود کار دشخوار است، **رسول** گفت شما همان میگوئید که **بنو اسرائیل** گفتند سمعنا وعصینا، شما چنان مگوئید بلکه گوئید سمعنا واطعنا، همه بگفتند سمعنا واطعنا، پس از آن آیت آمد «لَا یُکَلِّفُ اللهُ نَفْساً اِلاّٰ وُسْعَهٰا» و این آیت بدان منسوخ شد. و **مصطفی** ع بر وفق این آیت گفت «من همّ بحسنة فلم یعملها کتبت له حسنة، فان عملها کتبت له عشرة امثالها الی سبع مائة وسبع امثالها، ومن همّ بسیئة فلم یعملها لم تکتب علیه فان عملها کتبت علیه سیّئةً واحدة» وقال «ان الله عزوجل قد تجاوز لامتی ماحدثوا به انفسهم مالم یعملوا او یتکلموا به.» رب‌العالمین دانست که مسلمانانرا وسوسها بود که درآن بانفس خود بر نیایند از یشان آن فرونهاد، و کار با کردار و گفتار افکند. و ایشان که گفتند آیت محکم است و از آن هیچ چیز منسوخ نه، گفتند معنی محاسبت نه مؤاخذت ومعاقبت است که تعریف حال ایشان است وتقریر گناه برایشان. میگویند روز قیامت رب‌العالمین گناه بنده بر بنده مقرر کند و یکی یکی با یاد وی دهد، گفتار زبان و کردار جوارح و اندیشهٔ دل، آنگه آنرا که خواهد بیامرزد بفضل خود، و آنرا که خواهد عذاب کند بعدل خود، چنانک گفت «فیغفر لمن یشاء ویعذب من یشاء» همانست که **مصطفی** ص گفت در خبر صحیح «ان الله یدنی المؤمن فیضع علیه کنفه ویستره ویقول اتعرف ذنب کذا؟ اتعرف ذنب کذا؟ فیقول نعم ای ربّ، حتی قرّره بذنوبه ورأی فی نفسه انه هالک، قال سترتها علیک فی الدنیا، وانا اغفرها الیوم فیعطی کتاب حسناته، واما الکافرون والمنافقون فینادی بهم علی رؤس الخلائق، هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم، الالعنة الله علی الظالمین».

«فَیَغْفِرُ وَیُعَذِّبُ» ... **شامی** و **عاصم** و **یعقوب** هردو کلمت برفع خوانند بر معنی ابتداء ای فهو یغفر ویعذب. دیگران بجزم خوانند «فیغفرْ ویعذّبْ» بر نسق وعطف بر اول، اعنی یحاسبکم. **سفیان ثوری** گفت یغفر لمن یشاء الذنب العظیم ویعذب من

يشاء على ذنب الصغير لايسئل عمايفعل وهم يسئلون » ثم قال : « وَاللهُ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ » من المغفرة والعذاب.

« آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ » الآية ... ای من كتابه ودينه، براست داشت وايمان آورد **رسول** بآنچه فروفرستادند بوی از کتاب خداودين حق وشرع راست. « وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللهِ وَمَلَائِكَتِهِ » ومؤمنان هريکی ازيشان ايمان آورد بخدای که يگانه ويکتاست ومعبود بيهمتاست، بفريشتگان وی که همه بندگان ورهيکان ويند، چنانك گفت « بل عباد مكرمون » . « وَكُتُبِهِ » و بنامهای وی که از آسمان بپيغامبران فروفرستاد. و ـ كتابه بتوحيد قراءة **حمزه** و **كسائى** است، و مراد بدان **قرآن** است، زيرا که هر که **بقرآن** ايمان آورد بجمله کتب ايمان آورد، که در **قرآن** بيان روشن است که آن همه حق است. وروا باشد که کتاب اسم جنس بود بمعنی کثرت، چنانك گويند ـ كثر الدرهم والدينار واهلك فلاناً در همه . وفی الحديث « منعت العراق درهمها وقفيزها » ومراد بدين همه کثرت است. باقی قراء « وَكُتُبِهِ » خوانند بجمع، زيرا که ما قبل آن ومابعد آن جمع است، تامشاکل ماقبل ومابعد باشد وبمعنی تمامتر بود، « وَرُسُلِهِ » وبفرستادگان وی که همه پاکان اند وبرگزيدگان ووحی گزارندگان و خوانندگان براه حق. وتمامتر خبری که درعدد پيغامبران ورسولان وکتابهای خدای آمده خبر **ابوذر** است :ـ قال **ابوذر** رض ـ فی سياق الحديث قلت کم الانبياء؟ قال مائة الف واربعة وعشرون الفا ، قلت کم الرسل؟ قال ثلثمائة وثلثة عشر جمّاً غفيراً يعنی كثيراً طيباً ، قلت من كان اولهم؟ قال **آدم**. قلت انبی مرسل ؟ قال نعم ، خلقه الله بيده و نفخ فيه من روحه ثم سوّاه قبلا. ثم قال ياأباذر اربعة سريانيون: ـ **آدم** و **شيث** و **ادريس** وهو اول من خط بالقلم و**نوح**، واربعة من العرب: ـ **هود** و **صالح** و **شعيب** و نبيك، يا **اباذر** اول انبياء بنی اسرائيل **موسى** وآخرهم **عيسى**، و اول الرسل **آدم** وآخرهم **محمد** ، قلت فكم كتاباً انزله الله ؟ قال مائة كتاب واربعة كتب ـ انزل الله نعم على **شيث** خمسين صحيفة وانزل الله على

ادریس ثلثین صحیفه، وانزل‌الله علی **ابرهیم** عشر صحائف، و علی **موسی** قبل ان ینزل علیه **التوریة** عشر صحائف. و انزل‌الله **التوریة و الانجیل و الزبور و الفرقان**، وساق الحدیث بطوله. وعن **عبدالله‌بن‌دینار** و کان یقرء الکتب قال ـ انزلت **التوریة** فی ست مضین من شهر رمضان، وانزل **الزبور** فی ثنتی عشرة من شهر رمضان بعدها باربع مائة سنة واثنتین وثلثین سنة، وانزل **الانجیل** فی ثمانی عشرة من الشهر بعده بالف عام وخمسة عشر عاما، وانزل **القرآن** فی اربع وعشرین بعده بثمانی مایة عام. «لا نُفَرِّقُ بَیْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِه»

لا نُفرِّقُ بنون قرائت قراء سبعه‌است بر اضمار قول، تقدیره: قالوا لانفرق بین احد من رسله، بین احدٍ والآخرین من رسله. گفتند جدا نکنیم میان یکی از فرستادگان وی و میان دیگران، چنانک جهودان کردند و ترسایان که ببعضی ایمان آوردند و ببعضی نه ـ وهو کفرهم **بمحمد** صلعم، وهم یجدونه مکتوباً عندهم فی **التوریة والانجیل**. **یعقوب** ـ لا یفرق ـ خواند بیاء، واین محمول است بر لفظ کل، وچنانک آمن بلفظ واحد بروی محمول است، کانه قال کلٌّ لایفرق بین احد من رسله، همانست که آنجا گفت «لانفرق بین احدٍ منهم» جای دیگر گفت «ولم یفرقوا بین احدٍ منهم».

«وَ قالُوا سَمِعْنا وَ أَطَعْنا» ـ ای سمعنا قولك و اطعنا امرك، میگوید: **رسول** گفت ومؤمنان همه ـ سمعنا ـ بشنیدیم، یعنی بسمع قبول، بگوش پذیرفتاری، چنانک گویند، سمع‌الله لمن حمده، ای قبل‌الله. سماعون للکذب ازین باب است، ای قابلون له، و یقال ماسمع فلانٌ کلامی، ای ما قبله. ودردعا گویند ـ اللهم اسمع و استجب، یعنی اللهم اقبل. فرق است میان این امت و میان امت **موسی**، ایشان گفتند ـ سمعنا وعصینا، واین امت گفتند ـ سمعنا واطعنا، میگوید ـ شنیدیم آنچه مارا بر آن خواندی ودر آنچه شنیدیم فرمانبرداریم، بجان پذیرفتیم و گردن نهاده. «غُفْرانَكَ» ـ نصب نون بر سؤال است یعنی ـ نسالك غفرانك، از تو آمرزش می‌خواهیم خداوند ما. «وَ إِلَیْكَ الْمَصِیرُ» و باز گشت پس مرگ با تو است، فتجاوزالله عن ذنوبهم ورحمهم و اعطاهم‌الذی سألوه. رب‌العالمین باین آمرزش که مؤمنان از وی خواستند، ایشانرا بیامرزید، و بر ایشان رحمت کرد، ومراد ایشان بداد، که خداوندی کریم است، دوست دارد که ازوی خواهند

و بیامرزد آنرا که آمرزش خواهد، وفی هذا المعنی ماروی **ابوهریرة** :- قال سمعت **رسول الله** صلعم یقول- «ان عبداً اصاب ذنباً فقال- یارب اذنبت ذنباً فاغفرلی، فقال ربه عزوجل- علم عبدی ان له ربّاً یغفر الذنب ویأخذ به فغفرله، ثم مکث ماشاءالله ثم اذنب ذنباً آخر، فقال ای ربّ! اذنبت ذنباً فاغفرلی، فقال ربّه عزوجل- علم عبدی ان له رباً یغفر الذنب ویأخذ به فغفرله ثم مکث ماشاءالله ثم اذنب ذنباً آخر فقال- ای ربّ! اذنبت ذنباً فاغفرلی فقال ربه عزوجل- علم عبدی ان له رباً یغفر الذنب ویأخذ به قد غفرت لعبدی فلیعمل ماشاء.

«لَا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً اِلَّا وُسْعَهَا» - کلفت ناتاوست[1] است و تکلیف ناتوان بر نهادن و رنج نمودن، قال **زهیر** :-

سئمت تکالیف الحیوة ومن یعیش ثمانین حولاً لاابالك یسأم.

وسع نامی است طوق را و طاقت را، میگوید- بر ننهد خدای بر هیچ کس مگر آن توان که ویرا داد. همانست که جای دیگر گفت «لایکلف الله نفساً الاما اتیها» خدای بر هیچکس بار ننهد مگر آن توان که ویرا داد، **ابن عباس** گفت- هم المؤمنون وسع الله علیهم امر دینهم و لم یکلفهم الّا ماهم له مستطیعون، فقال «یرید الله بکم الیسر و لایرید بکم العسر» وقال- «ماجعل علیکم فی الدین من حرج» و قال «فاتقوا الله مااستطعتم».

«لَهَا مَا کَسَبَتْ» - همچنانست که گفت «لیس للانسان اِلّا ماسعی» نیست مردم را جز از آن که کند، یعنی آنچه کند از نیکی ویرا در آن مزد است «وَعَلَیْهَا مَا اکْتَسَبَتْ» و آنچه کند از بدی بر وی وزر و وبال آن کردار است. «لَهَا» - دلیل است بر خیر و کردار نیکو، و «عَلَیْهَا» دلیل است بر شر و کردار بد. کسب و اکتسب- یکی است که جای دیگر- گفت «کسب سیئة» چنانك گفت «لکل امریٔ منهم ما اکتسب من الاثم» جای دیگر «جزاءً بما کانوا یکسبون.» و گفته‌اند، کسب آنست که بنفع دیگران مشغول شود، و اکتساب آنست که بنفع خود کوشد، پس او که بخود مشغول است، علیه فی ذلك الحساب، و او که بنفع دیگران مشغول است، له به الثواب و لیس علیه فیه الحساب.

«رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا» - معنی آنست که **رسول** و مؤمنان گفتند «رَبَّنَا لَا

(۱) فی نسخة د : ناتوانی، فی نسخة ج : ناتاوست.

تُؤاخِذْنا » این دعا وهرچه درین دعوات است تا آخر سورت **مصطفی** ص خواسته‌است شب معراج ، پس این امت را بدادند و درآموختند که چنین گوئید و چنین خواهید ، «لاتُؤاخِذْنا » مگیر مارا اگرفراموش کنیم یا بی‌قصد چیزی کنیم ، مارا بفراموشکاری وبخطا مگیر، مؤاخذت اینجا ازیکی است ـ یعنی از الله ، همچون «لایؤاخذکم‌الله باللغو فی ایمانکم » یعنی لا یأخذکم‌الله ، ویقال ـ قاتلهم‌الله ـ ای قتلهم‌الله . و عرب مفاعلت از یك تن روا دارند ، چنانك شاعر گفت :

شما تمنی کلب بنی منقر فصنت عنه النفس والعرضا
ولم اجاو بــه احتقاراً لــه وهل یعض الکلاب ان عضّا ؟

برید شتمنی، و اجابت این‌دعا از **مصطفی** ص روایت کردند ، گفت رفع عن‌امتی الخطاء والنسیان و مااستکرهوا علیه ، و در **قرآن** است « و لیس علیکم جناحٌ فیما اخطأتم‌به ولکن ماتعمدت قلوبکم » **عمر خطاب** مردی را شنید که میگفت ـ اللهم‌اغفرلی خطایای ـ گفت ـ « ان‌الخطاء مغفورٌ ولکن قل ـ اللهم‌اغفرلی عمدی » ـ اخطأ یخطیءُ ـ بمعنی زلّ وهو ضدّاصاب، یعنی که خطا کرد بی‌قصد . وخطأ یخطأ خطأً و خطاء در بدی بود همچون اساء . اگر از کسی کاری آید خطابی قصد ، مُخطی است ، واگر بدی آید بقصد خاطی است. قال‌الله تع « ان **فرعون** و **هامان** و جنود هما کانوا خاطئین » و قال « لا یأکله الّاالخاطئون » .

« رَبَّنا ولا تَحْمِلْ عَلَیْنا اِصْراً » ـ این‌واو عطف است بر « لا تُؤاخِذْنا » و آنچه پس‌این آید همچنین میگوید ـ خدای‌ما ! برما منه گرانباری، چنانك برپیشینیان نهادی ، وآن چنانست که جهودان افرمود درعقوبت پرستیدن گوساله که ـ خویشتن‌را بکشید، آن اصر بود. وهمچنانك از **حواریون عیسی** درخواست ، تایك‌تن از یشان اجابت کند تا شبه **عیسی** بر وی افکنند تا جهودان ویرا بردار کنند . و گفته‌اند پنجاه نماز که بر ایشان بود، و ربع مال درزکوة ، و نجاست از جامه بریدن ، وهر کس که بشب گناه کردی ، بامداد ظاهر بروی نبشته بودی ، آن همه اصر بود . واجابت آن دعا آنست

که الله گفت « و يضع عنهم اصرهم » و پیمان بزرگ گران که میان قوم و قبیله باشد عرب آنرا ـ آصره ـ خوانند. قال الشاعر :

اذا لم تكن لامرىء نعمة لدىّ ولا بيننا آصره
ولا لى فى ودّه حاصلٌ ولا نفع دنيا ولا آخره
و افنيت عمرى على بابه فتلك اذاً كرة خاسره

« رَبَّنا وَلا تُحَمِّلْنا » ـ لا تُحَمِّلْنا ولا تَحمِلْ عَلَيْنا يكسانست، « وَلا تُحَمِّلْنا » غايت تراست. « ما لا طاقَةَ لَنا بِهِ » الطّاقة والطوق واحدٌ وهى القوة. ميگويد ـ برمامنه آنچه تا وستن نيست ما را بآن، يعنى اعمال واحكام گران درين جهان، وعذاب دوزخ در آن جهان. و گفته‌اند ـ حديث نفس و وسوسه است، و اجابت اين دعا آنست كه الله گفت « لا يكلف الله نفساً الا وسعها. » قومى از متكلمان كه تكليف مالا يطاق جائز دارند، اين آيت گويند، دعا كردن ببازداشت تكليف مالا يطاق دليل است كه آن متصور است و جائز، كه اگر متصور نبودى اين درخواست محال بودى، خصم ايشان جواب مى دهد كه ـ آنچه ميخواهند نه بازداشت تكليف مالا يطاق است، و نه تكليف نا ممكن، بل كه اعمال و شرايع گران است، كه طاقة آن دارند، لكن برنج و دشخوارى، از الله ميخواهند، تا آن رنج و دشخوارى بر ايشان ننهد، چنانك بر پيشينيان نهاد. اين همچنانست كه كسى گويد ـ ما اطيق كلام فلان، من طاقت سخن فلان ندارم، نه آن خواهد كه درقدرت من نيست شنيدن سخن وى، ولكن معنى آنست كه شنيدن سخن وى برمن گرانست اين همچنين است. « وَاعْفُ عَنّا » و فراخ گذار از ما، از اينجاست كه گويند ـ فعلى الدنيا العفاء ـ يعنى فراخ فرا گذار تاشود، و فى الخبر: ـ « يابن جعشم اذا اصبحت آمناً فى سربك، معافا فى بدنك، عندك قوت يومك، فعلى الدنيا العفاء. » وانشدوا :

عفاءٌ على هذا الزمان فانه زمان عقوق لا زمان حقوق
و كل رفيق فيه غير مرافق وكل صديق فيه غير صدوق

و ـ عفوّ ـ نامى است از نامهاى خداوند عزوعلا، نص قرآن بدان آمده. و درخبر است كه عايشه گفت ـ يا رسول الله اگر شب قدر دريابم و بدانم، چه گويم؟ وازخدا

چه خواهم؟ گفت «قولی ـ اللهم انك عفوّ تحبّ العفو، فاعف عنی» و معنی ـ عفوّ ـ درگذارندهٔ گناهان است و سترندهٔ عیب عذر خواهان، و ناپیدا کنندهٔ جُرم اوّاهان. اجابت این دعا آنست که رب العزه گفت «و یعفو عن السّیئات».

«وَاغْفِرْ لَنٰا» ـ اصل غفر ستر است، غفر و مغفرت و غفران آمرزش است، یعنی که چیزی بر کسی فرا پوشد، غفاره سرپوش است و مغفر خود، جم غفیر از آن گویند که از انبوهی یکدیگر را پوشیده میدارند، غافر و غفور و غفار هر سه نام خداست. در نصوص کتاب و سنت، غافر آمرزگارست و پوشنده. غفار و غفور بناء مبالغت است یعنی فراخ آمرزنده و فراخ پوشنده، و اجابت این دعا آنست که رب العزه گفت «ان الله یغفر الذنوب جمیعاً» وفی الخبر:ـ یقول الله عزوجل «من لقینی بقراب الارض خطیئةً لا یشرك بی شیئاً لقیته بمثلها مغفرة».

«وَارْحَمْنٰا» ـ معنی رحمت بخشایش است و مهربانی و مهر نمائی، نه ارادت نعمت، چنانك اهل تأویل گویند:ـ اعتقاد آنست که رب العالمین مهربانست و بخشاینده درین جهان بر همگان، آشنایان و بیگانگان، و در آن جهان خاصه بر آشنایان و مؤمنان، و در خبر است ـ که الله بر بندگان مهربانترست از مادر بر فرزند، و از مهربانی وی است که بندگانرا بر یکدیگر مهربانی فرمود، و مهربانی خود ثمرهٔ مهربانی ایشان کرد و در آن بست، چنانك در خبر است «الراحمون یرحمهم الرحمن». «ارحموا من فی الارض یرحمكم من فی السماء» واجابت این دعا آنست که الله گفت «عسی ربکم ان یرحمکم» «کتب ربکم علی نفسه الرحمة» و یقال «وَاعْفُ عَنّٰا» من الافعال «وَاغْفِرْ لَنٰا» من الاقوال «وَارْحَمْنٰا» من العقد والانسمار، «واعف عنا» فی سکرات الموت «واغفر لنا» فی ظلمة القبر، «وَارْحَمْنٰا» فی اهوال القیمة. و گفته‌اند ـ حکمت در آن که اول عفو گفت، پس مغفرت، پس رحمت آنست که ـ عفو عقوبت نا کردن است بر گناه، هرچند که گناه ظاهر بود، و مغفرت پوشیده داشتن گناه است و باچشم نیاوردن، و رحمت نواختن

است و مهربانی نمودن، پس مغفرت بلیغ تر از عفو است، و رحمت تمام تر از مغفرت، ازین جهت باول عفو گفت و بآخر رحمت.

« أَنْتَ مَوْلَانَا » ـ درلغت عرب ـ مولا ـ را معانیست: ـ المولی هوالله، والمولی ابن العم، والمولی هوالمعتق وکذالك المعتق، والمولی الناصر، والمولی الزوج، واصلها کلها من الولی، فهو مفعل من الولی وهو القرب، فالمولی مالزمك من شیئی اولزمته. و منه قوله تع « ماواکم النار، هی مولیکم » والمولی فی اسماءالله تع معناه الناصر العاطف القریب وکذالك الولیّ. « أَنْتَ مَوْلَانَا » ـ معنی آنست که تو خداوند و یارمائی، دارنده وباز دارنده و نگه‌دارمائی، پذیرنده و دستگیر و داوری‌دارمائی. « فَانْصُرْنَا » نصرت و نصر درلغت عرب یاری دادن بود وروزی دادن بود، ارضٌ منصورةٌ ای ممطورةٌ. من کان یظن ان لن ینصره‌الله ـ ای لن یرزقه‌الله. و ناصر و نصیر یارست و منتصر کینه کش.

« فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ » ـ میگوید ـ یاری‌ده مارا بر گروه کافران. اجابت دعا آنست که گفت « وکان حقاً علینا نصرالمؤمنین. » و معنی کفر وکفران ناسپاسی است، وکافر و کفور ناسپاس است، وکافر ضد مسلمان از آن گرفته‌اند، نه آن ازین، از بهرآنك کافر ناسپاس نعمت‌خدای‌آمد، نعمت از وی یافت ودیگری را پرستید، و ناسپاسی بدپاداشی بود، فلا کفران‌لسعیه، ازین‌است. الله میگوید ـ بنزدیك من بد پاداشی نیست. جای دیگر گفت « فلن تکفروه » یعنی با شما در کردارشما بد پاداشی نیست. و اصل کفر ـ ستر ـ است، نعمت بپوشیدن که ازمنعم به سپاسداری برتو پدید نیاید، و از بهر این برزگر راکافر خوانند، که تخم بپوشد در زمین. و عرب شب را کافرخوانند، که جهان بپوشد، ودیه را کفرخوانند که مردم را بپوشد بدیوار. و در خبر است « ساکن الکفور کساکن القبور » یعنی ساکن الرساتیق.

آورده‌اند که ـ **معاذجبل** رض هرگه این سورةالبقره خواندی، چون بآخر رسیدی که « فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ » گفتی ـ آمین! و روی ان **النبی** صلعم قال ـ « الآیتان من آخرسورةالبقره من قرأ هما فی لیلة کفتاه » یعنی کفتاه قیام اللیل. و روی « لاتقرئان فی دار ثلث لیال فیقربها شیطانٌ » وقال **قتاده** ـ ان‌الله تع کتب کتاباً قبل ان

یخلق السموات والارض بالفی عام فوضعه عنده وانزل منه آیتین ، ختم بها سورة البقرة ، فایّما بیتٌ قُرئتا فیه لم یدخله شیطان ثلث لیالٍ.

النوبة الثالثة - قوله تعـ : « لِلَّهِ مَا فِي السَّمٰوٰاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ » - ملکاً وابداعاً و خلقاً و اختراعاً ، اوجدهم من العدم ، فملکهم ملك عزة و اقتدارٍ ، لا ملك استفادة و اکتسابٍ ، یفعل فیهم ما یشاء و یحکم ما یرید . میگوید - هرچه در آسمانهاست و در زمینها ، همه ملك خدای است ، ملك ایجاد وعزت ، نه ملك اکتساب و وراثت ، آن ملك آدمیانست که بحکم بیع و هبت یا باکتساب ووراثت حاصل شد ، لاجرم آن حکم که ملك ایشانرا درست کرد ، هم آن حکم حق مملوك بر ایشان واجب کرد ، وملك خدای از نیست هست کردن است ، وپس نبود آفریدن و از آغاز نوساختن ، پس ملك وی بملك کس ماننده نیست ، و کس را بروی در آن حکم نیست ، و آنچه کند در آفریدهٔ خود بحجت خداوندی خود ، از وی داد است و ستم نیست . بیداد آن باشد که کسی کاری کند که آن کار آنکس را نرسد ، والله را رسد هرچه کند بحجت آفریدگاری و کردگاری و پادشاهی ، جل سلطانه و عظم شأنه و عز کبریاؤه و حقت کلمته و علت عن درك العقول حقیقته.

« لِلَّهِ مَا فِي السَّمٰوٰاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ » - نه بدان گفت که تو دل بدان بندی و بدان مشغول شوی ، لکن تا دل در آفریدگار آن بندی وصانع را بینی ، همانست که گفت « لاتسجدوا للشمس ولا للقمر واسجدوا لله الذی خلقهنّ » آسمان وزمین که آفرید ، نظرگاه عامهٔ خلق را آفرید ، تادر صنع نگرند واز صنع بصانع رسند. همانست که گفت « اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض ، قل انظروا ماذا فی السموات والارض. » باز اهل خصوص را منزلت برترنهاد ، از نظر عبرت با نظر فکرت خواند ، و از صنع با فکرت گردانید گفت : - « افلایتدبّرون القرآن » باز **مصطفی** ص را ازدرجهٔ خصوص برگذرانید و بحقیقت افراد راه داد ودر نقطهٔ جمع فرو آورد ، تانظر وی ازصنع و صفت برتر آمد ، با وی گفت « ألم تر الی ربك. » اول منزل آگاهانست ، دوم رتبت آشنایان ، سوم درجهٔ

دوستان ونزدیکان . ازاول برقی تافت ازآسمان عزت، رهی درآگاهی آمد، پس نسیمی دمید ازباغ لطف رهی آشنائی یافت، پس شربتی یافت از جام دوستی ازخودی بیخود شد، همه او را شد. آگاهی حال مزدور است، آشنائی صفت مهمانست، دوستی نشان نزدیکانست، مزدورانرا مزداست، ومهمانانرا نزل، ونزدیکان را راز، مزد مزدور درخور مزدور است، ونزل مهمان درخورمیزبان است، واو که نزدیك است خود غرقهٔ عیانست.

«وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ» ـ شگرف آمد کار آنکس کش سروکار با اوست! جلیل است آن عتاب که عتاب کننده اوست! بجان خرید باید آن شمار که شمار کننده اوست! قدر این خطاب آن جوانمرد طریقت **شبلی** دانست که میگفت ـ بارخدایا چه باشد گر گناه عالمیان جمله بر گردن شبلی نهی؟ تــ فردا در آن خلوتگاه درهر گناهی بامن شمار کنی و با توام سخن دراز گردد

حرام دارم با دیگران سخن گفتن کجا حدیث تو گویم سخن درازکنم

اشارت خلوتگاه بآن خبر است که **مصطفی** صم گفت ـ «ما منکم من احــدٍ الا سيكلمه ربه، لیس بینه و بینه ترجمانٌ ولاحجابٌ یحجبه» ـ اعرابئی آمد واز **مصطفی** پرسید ـ که فرداحساب من که خواهد کرد؟ **رسول** گفت ـ الله شماربندگان کند ـ اعرابی برگشت بشادی و ناز، همی گفت ـ پس من رستم، فان الکریم اذا قدر غفر.

«يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ» ـ گفته‌اند ـ این کلمت تنبیهی عظیم است کسی را که دردل روشنائی دارد و درسر آشنائی، چون میداند که فردا حساب وی خواهند کرد و ازآن گفتار و کردار وی فاخواست، که چرا رفت وچون رفت، امروز باخود حساب خویش برگیرد، حرکات و سکنات و گفتار و کردار خویش پاس دارد. **مصطفی** صم ازینجا گفت «حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و تهيّؤا للعرض الاکبر».

«آمَنَ الرَّسُولُ» الآیة ... ـ تعظیم و تشریف **رسول** رادروقت مشاهدت گفت «آمَنَ الرَّسُولُ» ونگفت. آمنتَ، چنین رود خطاب سادات وملوك که بروجه تعظیم بود، همچنانك خودرا گفت جل جلاله درابتداء سورة فاتحه ـ «الحمدلله» ونگفت ـ الحمدلی،

تعظیم نفس خود را واظهارعزوجلال خود را سبحانه ما اعظم شأنه. « آمن الرّسول »
لمّا فرغ عزوجل من ذکرالایمان والبعث والجنة والنار والصلوة والزکوة والقصاص و
الصیام والحج والجهاد والنکاح والطلاق والحیض والعدة والنفقه والرضاع والأیلاء والخلع
والمیراث والصدقات والنذر والبیع والشری والربوا والدین والرهن وذکر قصص الانبیاء
وآیات قدرته، ختم السورة بذکر تصدیق نبیّه ع والمؤمنین بجمیع ذالك، فقال :

« آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ » ــ این مدح وثناست
برپیغامبر که این احکام را بیان کرد، ورسالت گزارد، و برمؤمنان که آن همه احکام و
حدود وقصص انبیاو نشانهای قدرت وعظمت الله که یادکردیم بشناختند وپذیرفتند واستوار
گرفتند، وازین بزرگوارتر وجلیل‌تر که الله تع گواهی داد **مصطفی** را بایمان وی، وگواهی
دادمؤمنانرا بایمان ایشان، این ازخدای ایشان را گواهیست، وگواهی بآنست که ایمان
عطائیست، آب وخاك کجا بود، وعالم و **آدم** چه بود، که جلال احدی بعنایت ازلی بنده
را بایمان گواهی داد و تاج دوستی برفرق وی نهاد ؟

پیر طریقت گفت :ــ ای‌خداوندی‌که رهی‌را بی‌رهی باخود بیعت میکنی، رهی‌را
بی رهی گواهی بایمان میدهی، رهی را بی رهی برخود رحمت می نویسی، رهی را
بی رهی‌باخود عقد دوستی‌می‌بندی، سزد بندهٔ مؤمن‌را که بنازد اکنون‌کش عقد دوستی
باخود به‌بست که مایهٔ گنج دوستی همه نور است، وبار درخت دوستی همه سرورست،
میدان دوستی پاك دل را فراخ است، ملاك فردوس بردرخت دوستی پاك شاخست.

«آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ » ــ هردو ایمان آوردند هم
رسول وهم‌مؤمنان، لکن شتّان ماهما، ایمان مؤمنان‌ازراه استدلال، وایمان **رسول** ازراه
وصال، ایمان ایشان‌بواسطهٔ برهان، وایمان‌رسول‌بمشاهده وعیان، وذالك‌فیماروی ــ ان **النبی**
صلعم‌قال «رأیت‌ربی‌عزوجل بعینی لیلةالمعراج، فقال‌لی‌ربی ــ یا **محمد** ! آمن الرسول بما
انزل‌الیه من‌ربه؟ قلت‌نعم، قال‌ومن؟ قلت ــ والمؤمنون کل آمن بالله وملائکته وکتبه ورسله
« لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ » کمافرّقت‌الیهود والنصاری. قال‌وقالوا ــ ماذاقلت ــ وقالوا

سمعنا قولك واطعنا امرك، قال۔ صدقت سل تعطه، قلت، « غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ »
قال۔ وقد غفرت لك ولامتك، سل تعطه قلت « رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا »
قال لقد رفعت الخطاء والنسیان عنك وعن امتك وما استکرهتم علیه، قال۔ قلت ربنا « وَلَا
تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا » قال۔ ذلك لك ولامّتك، قلت « رَبَّنَا
وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ » قال۔ قد فعلت ذلك بك وبامتك۔ سل تعطه. قال۔ قلت ربنا
« وَاعْفُ عَنَّا » من الخسف « وَاغْفِرْ لَنَا » من القذف « وَارْحَمْنَا » من المسخ « أَنْتَ
مَوْلَانَا فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ » قال۔ قد فعلت ذلك بك وبامتك.» وسُئل النبی
صلعم۔ ما کانت جائزتك لیلة عرج بك؟ قال « اعطیت فاتحة الکتاب وخواتیم سورة البقرة
وکانتا من کنوز عرش الرحمن لم یعطها نبیٌ قبلی » ۔

تمت بالخیر

فهرست آیات و سور

	صفحه
مقدمه	۱
سورة الفاتحة	
از آیه ۱ تا آیه ـ ۷ ـ	
النوبة الاولی	۲
النوبة الثانیة	۲
النوبة الثالثة	۲۶
سورة البقرة	
از آیهٔ ـ ۱ تا آیهٔ ـ ۵ ـ	
النوبة الاولی	۳۹
النوبة الثانیة	۳۹
النوبة الثالثة	۵۲
از آیهٔ ـ ۶ ـ تا آیهٔ ـ ۱۲ ـ	
النوبة الاولی	۶۰
النوبة الثانیة	۶۱
النوبة الثالثة	۷۳
از آیهٔ ـ ۱۳ ـ تا آیهٔ ـ ۲۰ ـ	
النوبة الاولی	۷۵
النوبة الثانیة	۷۷
النوبة الثالثة	۹۲
از آیهٔ ـ ۲۱ ـ تا آیهٔ ـ ۲۵ ـ	
النوبة الاولی	۹۶
النوبة الثانیة	۹۷
النوبة الثالثة	۱۱۲
از آیهٔ ـ ۲۶ ـ تا آیهٔ ـ ۲۹ ـ	
النوبة الاولی	۱۱۶
النوبة الثانیة	۱۱۷
النوبة الثالثة	۱۲۷
از آیهٔ ـ ۳۰ ـ تا آیهٔ ـ ۳۳ ـ	
النوبة الاولی	۱۳۱
النوبة الثانیة	۱۳۲
النوبة الثالثة	۱۳۹
از آیهٔ ـ ۳۴ ـ تا آیهٔ ـ ۳۹ ـ	
النوبة الاولی	۱۴۲
النوبة الثانیة	۱۴۳
النوبة الثالثة	۱۵۹
از آیهٔ ـ ۴۰ ـ تا آیهٔ ـ ۴۸ ـ	
النوبة الاولی	۱۶۳
النوبة الثانیة	۱۶۵
النوبة الثالثة	۱۷۵
از آیهٔ ـ ۴۹ ـ تا آیهٔ ـ ۵۶ ـ	
النوبة الاولی	۱۸۰
النوبة الثانیة	۱۸۲
النوبة الثالثة	۱۹۴
از آیهٔ ـ ۵۷ ـ تا آیهٔ ـ ۶۱ ـ	
النوبة الاولی	۱۹۸
النوبة الثانیة	۲۰۰
النوبة الثالثة	۲۰۸
از آیه ـ ۶۲ ـ تا آیهٔ ـ ۶۴ ـ	
النوبة الاولی	۲۱۲
النوبة الثانیة	۲۱۲
النوبة الثالثة	۲۱۸
از آیهٔ ـ ۶۵ تا آیهٔ ـ ۷۱ ـ	
النوبة الاولی	۲۲۰
النوبة الثانیة	۲۲۱
النوبة الثالثة	۲۲۸
از آیهٔ ـ ۷۲ ـ تا آیهٔ ـ ۷۶ ـ	
النوبة الاولی	۲۳۰
النوبة الثانیة	۲۳۲

صفحه

النوبة الثالثة ۲۳۸

از آیه - ۷۷ - تا آیه - ۸۳ -

النوبةالاولی ۲۴۱
النوبة الثانیة ۲۴۲
النوبة الثالثة ۲۵۳

از آیه - ۸۴ - تا آیه -۸۸-

النوبة الاولی ۲۵۷
النوبة الثانیة ۲۵۹
النوبة الثالثه ۲۶۵

از آیه - ۸۹ - تا آیه - ۹۳ -

النوبة الاولی ۲۷۰
النوبةالثانیه ۲۷۱
النوبة الثالثه ۲۷۸

از آیه - ۹۴ - تا آیه - ۱۰۳ -

النوبة الاولی ۲۸۱
النوبة الثانیة ۲۸۴
النوبة الثالثة ۲۹۹

از آیه - ۱۰۴ - تا آیهٔ - ۱۱۱ -

النوبة الاولی ۳۰۳
النوبة الثانیة ۳۰۵
النوبةالثالثه ۳۱۶

از آیه - ۱۱۲ - تا آیه - ۱۱۵ -

النوبة الاولی ۳۲۰
النوبة الثانیة ۳۲۱
النوبة الثالثة ۳۲۷

از آیه -۱۱۶- تا آیهٔ - ۱۲۳ -

النوبة الاولی ۳۳۱
النوبة الثانیة ۳۳۳
النوبة الثالثة ۳۴۰

از آیه -۱۲۴- تا آیه -۱۲۵-

النوبة الاولی ۳۴۴
النوبة الثانیة ۳۴۵
النوبة الثالثة ۳۵۱

از آیه -۱۲۶- تا آیهٔ - ۱۳۰ -

النوبة الاولی ۳۵۴
النوبة الثانیة ۳۵۶
النوبة الثالثة ۳۶۵

از آیه - ۱۳۱ - تا آیه -۱۳۵-

النوبة الاولی ۳۶۹
النوبة الثانیة ۳۷۰
النوبة الثالثة ۳۷۵

از آیه - ۱۳۶ - تا آیه-۱۴۲-

النوبة الاولی ۳۷۸

الجزء الثانی

النوبة الثانیة ۳۷۹
النوبة الثالثة ۳۸۶

آیه - ۱۴۳ -

النوبة الاولی ۳۸۹
النوبة الثانیة ۳۸۹
النوبة الثالثة ۳۹۴

از آیه -۱۴۴ - تا آیهٔ -۱۴۷-

النوبة الاولی ۳۹۷
النوبة الثانیة ۳۹۸
النوبة الثالثة ۴۰۴

از آیه -۱۴۸ - تا آیه -۱۵۱-

النوبة الاولی ۴۰۵
النوبة الثانیة ۴۰۷
النوبة الثالثة ۴۱۱

از آیه - ۱۵۲ - تا آیه -۱۵۷-

النوبة الاولی ۴۱۳
النوبة الثانیة ۴۱۴
النوبة الثالثة ۴۱۹

از آیه -۱۵۸- تا آیه -۱۶۲-

النوبة الاولی ۴۲۴
النوبة الثانیة ۴۲۵
النوبة الثالثة ۴۳۰

از آیه -۱۶۳- تا آیه -۱۶۴-

النوبة الاولی ۴۳۱

	صفحه
النوبة الثانية	٤٣١
النوبة الثالثة	٤٣٩
ازآیه ـ١٦٥ـ تاآیه ـ١٦٧ـ	
النوبة الاولى	٤٤٢
النوبة الثانية	٤٤٣
النوبة الثالثة	٤٤٦
ازآیه ـ١٦٨ـ تاآیه ـ١٧٦ـ	
النوبة الاولى	٤٤٨
النوبة الثانية	٤٥٠
النوبة الثالثة	٤٥٩
آیه ـ١٧٧ـ	
النوبة الاولى	٤٦١
النوبة الثانية	٤٦٢
النوبة الثالثة	٤٦٨
ازآیه ـ١٧٨ـ تا آیه ـ١٨٢ـ	
النوبة الاولى	٤٧١
النوبة الثانية	٤٧٣
النوبة الثالثة	٤٧٩
ازآیه ـ١٨٣ـ تاآیه ـ١٨٥ـ	
النوبة الاولى	٤٨٢
النوبة الثانية	٤٨٣
النوبة الثالثة	٤٩٣
ازآیه ـ١٨٦ـ تاآیه ـ١٨٧ـ	
النوبة الاولى	٤٩٦
النوبة الثانية	٤٩٧
النوبة الثالثة	٥٠٧
ازآیه ـ١٨٨ـ تا آیه ـ١٩٥ـ	
النوبة الاولى	٥١١
النوبة الثانية	٥١٣
النوبة الثالثة	٥١٩
ازآیه ـ١٩٦ـ تاآیه ـ١٩٩ـ	
النوبة الاولى	٥٢٣
النوبة الثانية	٥٢٤

	صفحه
النوبة الثالثة	٥٣٥
ازآیه ـ٢٠٠ـ تا آیه ـ٢٠٦ـ	
النوبة الاولى	٥٤٠
النوبة الثانية	٥٤١
النوبة الثالثة	٥٤٩
از آیه ـ٢٠٧ـ تاآیه ـ٢١٢ـ	
النوبة الاولى	٥٥٢
النوبة الثانية	٥٥٣
النوبة الثالثة	٥٦٠
از آیه ـ٢١٣ـ تا آیه ـ٢١٤ـ	
النوبة الاولى	٥٦٤
النوبة الثانية	٥٦٥
النوبة الثالثة	٥٧٠
ازآیه ـ٢١٥ـ تاآیه ـ٢١٨ـ	
النوبةالاولى	٥٧٢
النوبة الثانية	٥٧٤
النوبة الثالثة	٥٨٠
ازآیه ـ٢١٩ـ تاآیه ـ٢٢١ـ	
النوبة الاولى	٥٨٢
النوبة الثانية	٥٨٤
النوبة الثالثة	٥٩٢
ازآیه ـ٢٢٢ـ تاآیه ـ٢٢٥ـ	
النوبة الاولى	٥٩٥
النوبة الثانية	٥٩٦
النوبة الثالثة	٦٠٤
از آیهٔ ـ٢٢٦ـ تا آیهٔ ـ٢٢٨ـ	
النوبة الاولى	٦٠٦
النوبة الثانية	٦٠٧
النوبة الثالثة	٦١٣
ازآیه ـ٢٢٩ـ تا آیه ـ٢٣٢ـ	
النوبة الاولى	٦١٥
النوبة الثانية	٦١٧
النوبة الثالثة	٦٢٥

صفحه

از آیه ـ ۲۳۳ ـ تا آیه ـ ۲۳۷ ـ

النوبة الاولی ۶۲۸

النوبة الثانية ۶۳۱

النوبة الثالثة ۶۳۹

از آیه ـ ۲۳۸ ـ تا آیه ۲۴۴

النوبة الاولی ۶۴۱

النوبة الثانية ۶۴۳

النوبة الثالثة ۶۵۱

از آیه ـ ۲۴۵ ـ تا آیه ـ ۲۴۷ ـ

النوبة الاولی ۶۵۶

النوبة الثانية ۶۵۷

النوبة الثالثة ۶۶۲

از آیه ـ ۲۴۸ ـ تا آیه ـ ۲۵۲ ـ

النوبة الاولی ۶۶۴

النوبة الثانية ۶۶۶

النوبة الثالثة ۶۷۴

از آیه ـ ۲۵۳ ـ تا آیه ـ ۲۵۴

الجزء الثالث

النوبة الاولی ۶۷۵

النوبة الثانية ۶۷۶

النوبة الثالثة ۶۸۲

از آیه ـ ۲۵۵ ـ تا آیه ـ ۲۵۶ ـ

النوبة الاولی ۶۸۵

النوبة الثانية ۶۸۶

النوبة الثالثة ۶۹۷

صفحه

از آیه ـ ۲۵۷ ـ تا آیه ـ ۲۵۹ ـ

النوبة الاولی ۷۰۰

النوبة الثانية ۷۰۲

النوبة الثالثة ۷۰۹

از آیه ـ ۲۶۰ ـ تا آیه ـ ۲۶۳ ـ

النوبة الاولی ۷۱۱

النوبة الثانية ۷۱۲

النوبة الثالثه ۷۱۷

از آیه ـ ۲۶۴ ـ تا آیه ـ ۲۷۱ ـ

النوبة الاولی ۷۲۰

النوبة الثانية ۷۲۳

النوبة الثالثه ۷۳۵

از آیه ـ ۲۷۲ ـ تا آیه ـ ۲۸۰ ـ

النوبة الاولی ۷۳۹

النوبة الثانيه ۷۴۱

النوبة الثالثه ۷۵۸

از آیه ـ ۲۸۱ ـ تا آیه ـ ۲۸۳

النوبة الاولی ۷۶۳

النوبة الثانية ۷۶۶

النوبة الثالثة ۷۷۴

از آیه ـ ۲۸۴ ـ تا آیه ـ ۲۸۶

النوبة الاولی ۷۷۵

النوبة الثانية ۷۷۷

النوبة الثالثة ۷۸۶

فهرست مباحث و تفسیر و تاویل آیات

	صفحه
مقدمه	۱
فضائل سورةالفاتحة	۲
اسامی سورةالفاتحة	۳
تفسیر آیه تسمیة	٤
اشتقاق نام مبارك الله	٥
« « رحمن	٦
« « رحیم	۷
فضائل آیة تسمیه	۸
تفسیرالحمد	۹
تفسیر «رب‌العالمین»	۱۲
وجه تکرار «الرحمن‌الرحیم»	۱۳
تفسیر «یوم الدین»	۱٥
وجوه معانی «دین»	۱٦
تفسیر «ایاك نعبد وایاك نستعین»	
و رد قول معتزله	۱۷
داستان علی مرتضی ع وجهود	۱۸
وجوه تفسیر «الصراط‌المستقیم»	۱۹
قرائات مشهور در علیهم و	
تفسیر «غیرالمغضوب علیهم ... »	۲۱
فصل - دربیان فضیلة سورة الفاتحة	۲۳
نامهٔ قیصر روم بعمر	۲٤
داستان کنیزك اعجمی	۲٥
سخن در بیان نزول سورة الفاتحة	۲٥
آغاز وحی	۲٦
تأویل بسمله	۲۷
سخن پیر طریقت	۲۸
در نامهای خدا و سخن پیر طریقت	۲۹
فضیلت حمد	۳۰
سخن پیر طریقت وحدیث نبوی در معنی	
«یطعمنی ویسقینی»	۳۱
داستان عتبةبن‌الغلام	۳۲
تأویل «الرحمن‌الرحیم» و «مالك یوم‌الدین»	
وسخن پیر طریقت	۳۳
سخن پیر طریقت و تأویل «اهدناالصراط‌ـ	
المستقیم»	۳٥
تأویل «صراط‌الذین...» وسخن پیرطریقت	۳٦
تأویل «غیرالمغضوب علیهم ولاالضّالین»	۳۷
لطیفه - در هشت طبقه بهشت	۳۸
فضائل سورةالبقرة	۳۹
تعداد امثال و احکام در سورةالبقرة	
معانی حروف مقطعه در آغاز سور	٤۱
مسأله حدوث وقدم قرآن	٤۳
تفسیر «هدی للمتقین»	٤٤
تفسیر «المتقین»	٤٥
سخن شیخ‌الاسلام انصاری در غیب	٤٦
فضیلت نماز	٤۷
اول نسخ در شریعت اسلام	٤۸
تفسیر «مما رزقناهم ینفقون»	٤۹
تفسیر «الذین یؤمنون بما انزل الیك»	٥۰
تفسیر «وهم یوقنون»	٥۱
تفسیر «اولئك‌هم‌المفلحون» تأویلات در	
«الم»	٥۲
سخن پیر طریقت درالم	٥٤
تأویل «هدی المتقین»	٥٥
تأویل «یقیمون‌الصلوة ومارزقناهم ینفقون»	
وداستان شبلی	٥٦
تأویل «والذین یؤمنون بما انزل الیك...»	٥۷
تأویل «اولئك علی هدی من ربهم...»	٥۸
داستان سری سقطی وجنید	٥۹
سخن شیخ‌الاسلام انصاری	٥۹

صفحه

تفسیر «ان الذین کفروا...» ۶۱
قراآت مشهور در «ء انذرتهم» ۶۲
تفسیر «ختم الله علی قلوبهم» ۶۳
تفسیر «علی ابصارهم غشاوةٌ...» ۶۴
روایت ابوذر در معنی قلوب ۶۵
در تفسیر «ومن الناس من یقول...» ۶۶
تفسیر «فی قلوبهم مرضٌ...» ۷۰
تفسیر «بما کانوا یکذبون» ۷۱
تأویل «ان الذین کفروا» وسخن پیر طریقت ۷۳
تأویل «من الناس من یقول آمنّا بالله...» ۷۴
تأویل «فی قلوبهم مرضٌ...» ۷۵
تفسیر «واذا قیل لهم امنوا» ۷۷
تقسیم منافقین ۷۸
تفسیر «الا انهم هم السفهاء...» ۷۹
تفسیر «الله یستهزئ بهم» وسخن شیخ الاسلام انصاری ۸۱
تفسیر «یمدهم فی طغیانهم . . .» ۸۲
تفسیر «فما ربحت تجارتهم...» ۸۳
تفسیر «کمثل الذی استوقد ناراً...» ۸۴
تفسیر «صمٌ بکمٌ عمیٌ...» ۸۶
تفسیر «او کصیّب من السماء» ۸۷
تفسیر «رعدٌ وبرقٌ وصواعق» ۸۸
تفسیر «والله محیط بالکافرین» ۸۹
تفسیر «حذر الموت» ۹۰
تفسیر «ولو شاء الله لذهب بسمعهم...» ۹۱
تفسیر «یکاد البرق...» ۹۲
سخن پیر طریقت ۹۳
داستان موسی وفرعون ۹۴
تأویل «مثلهم کمثل الذی استوقد ناراً...» ۹۴
تفسیر «یا ایّها الناس «اعبدوا ربکم...» ۹۷
تفسیر «لعلکم تتقون» ۹۹
تفسیر «الذی جعل لکم الارض فراشاً...» ۱۰۰
تفسیر «اتجعل فیها من یفسد فیها» ۱۰۲
تفسیر «فلا تجعلوا لله انداداً» ۱۰۳

صفحه

تفسیر «وان کنتم فی ریب...» ۱۰۴
تفسیر «فاتوا بسورة من مثله...» ۱۰۵
تفسیر «فان لم تفعلوا ولن تفعلوا...» ۱۰۶
تفسیر «اعدت للکافرین» ۱۰۷
تفسیر «وعملوا الصالحات...» ۱۰۸
تفسیر «ان لهم جنات...» ۱۰۹
تفسیر «وهم فیها خالدون» ۱۱۱
تأویل «یا ایها الناس اعبدوا ربکم» ۱۱۲
تأویل «الذی جعل لکم الارض فراشاً» وسخن پیر طریقت ۱۱۳
تأویل «وان کنتم فی ریب...» ۱۱۴
تأویل «وبشر الذین آمنوا» ۱۱۵
تفسیر «ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلاً ما...» ۱۱۷
حکمت در آفرینش پشه ۱۱۸
تفسیر «فاما الذین آمنوا...» ۱۱۹
تفسیر «ویقطعون ما امر الله به ان یوصل...» ۱۲۰
تفسیر «کنتم امواتاً فاحیاکم» ۱۲۲
تفسیر «هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا» ۱۲۴
تفسیر «ثم استوی الی السماء» ۱۲۵
تأویل «ان الله لا یستحی ان یضرب مثلاً...» ۱۲۷
سخن پیر طریقت درمعنای لا یستحیی ۱۲۸
تأویل «وکنتم امواتاً فاحیاکم» وسخن پیر طریقت ۱۲۹
تأویل «هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا» وسخن بویزید بسطامی ۱۳۰
سخن پیر طریقت ۱۳۱
تفسیر «اذ قال ربك للملائکة . . .» ۱۳۲
تفسیر «اتجعل فیها من یفسد فیها» ۱۳۳
تفسیر «نحن نسبح بحمدك ونقدس لك» ۱۳۴
تفسیر «وعلم الآدم الاسماء کلها» ۱۳۵
تفسیر «عرضهم علی الملائکة...» ۱۳۷
تفسیر «واعلم ماتبدون وما کنتم تکتمون» ۱۳۷
در فضیلت علم وعالم ۱۳۹
تأویل «اذ قال ربك للملائکة...» ۱۴۰

صفحه

تفسیر «اذقلنا للملائکة اسجدوالآدم...» ۱۴۳
تفسیر «ابی واستکبر...» ۱۴۵
تفسیر «یاآدم اسکن‌انت وزوجك‌الجنة...» ۱۴۷
تفسیر «کلا منها رغداً...» ۱۴۷
تفسیر «فازلهماالشیطان...» ۱۴۸
تفسیر «وقلنا اهبطوا» ۱۵۱
تفسیر «ولکم فی‌الارض مستقرٌ» ۱۵۲
تفسیر آیهٔ «فتلقی آدم من‌ربه کلمات . .» ۱۵۵
تفسیر آیهٔ «قلنااهبطوامنها جمیعاً . . .» ۱۵۷
تفسیر آیهٔ «والذین کفروا و کذّبوابایاتنا...» ۱۵۸
تأویل آیهٔ «واذقلناللملایکة . . .» ۱۵۹
تمثیل درشقاوت وسعادت ذاتی ۱۶۰
تأویل آیهٔ «فازلهماالشیطان» وسخن پیرطریقت ۱۶۱
داستان آدم وسخن پیرطریقت ۱۶۲
تأویل آیهٔ «فتلقی آدم من‌ربه کلمات . . .» ۱۶۳
تفسیر آیهٔ «یابنی‌اسرائیل اذ کروا . . .» ۱۶۵
تفسیر آیهٔ «وآمنوابماانزلت مصدقاًلما معکم . . .» ۱۶۷
تفسیر آیهٔ «ولاتلبسواالحق بالباطل» ۱۶۸
تفسیر آیهٔ «واقیمواالصلوة وآتواالزکوة ...» ۱۷۰
تفسیر آیهٔ «اتأمرون‌الناس بالبر . . .» ۱۷۱
تفسیر آیهٔ «واستعینوابالصبروالصلوة» ۱۷۲
تفسیر آیهٔ «والذین یظنون . . .» ۱۷۳
تفسیر آیهٔ «واتقوایوماً . . .» ۱۷۴
تأویل آیهٔ «یابنی اسرائیل‌اذ کروا نعمتی...» وسخن پیرطریقت ۱۷۵
تأویل آیهٔ «واوفوا بعهدی اوف بعهدکم» ۱۷۶
تأویل آیهٔ «وایای فارهبون» ۱۷۷
تأویل آیهٔ «ولاتلبسواالحق بالباطل...» ۱۷۸
تأویل آیهٔ «واستعینوابالصبروالصلوة» ۱۷۸
تفسیر آیهٔ «و اذنجینا کم . . .» ۱۸۲
تفسیر آیهٔ «و اذفرقنابکم‌البحر . . .» وداستان عبورموسی وقوم بنی اسرائیل از رودنیل ۱۸۴

صفحه

تفسیرآیهٔ «واذواعدنا موسی . . .» ۱۸۶
عصیان بنی‌اسرائیل و داستان سامری ۱۸۷
تفسیرآیهٔ «واذآتیناموسی الکتاب . . .» ۱۸۸
تفسیر آیهٔ «واذقال موسی لقومه . .» ۱۸۹
عقوبت قوم موسی ۱۹۰
تفسیر آیهٔ «واذقلتم یاموسی‌لن نؤمن‌لك» ۱۹۱
تفسیر «لن نؤمن‌لك حتی نری‌الله جهرة فاخذتکم‌الصاعقة» وردبرمعتزله ۱۹۲
تفسیر آیهٔ «ثم‌بعثنا کم‌من بعدموتکم . . .» رد برقومی از فلاسفه ۱۹۳
تأویل آیهٔ «واذنجینا کم‌من آل فرعون» ۱۹۴
تأویل آیهٔ «واذواعدناموسی اربعین‌لیلة» ۱۹۵
تأویل «واذ آتیناموسی‌الکتاب‌والفرقان» ۱۹۶
تأویل «واذقال موسی‌لقومه یاقوم . . .» ۱۹۷
تأویل آیهٔ «اذقلتم یاموسی‌لن نؤمن . . .» ۱۹۸
تفسیر آیه «وظللناعلیکم‌الغمام» ۲۰۰
داستان عوج ۲۰۱
نزول منّ وسلوی وتفسیر «کلوامن طیبات مارزقناکم» ۲۰۲
تفسیرآیهٔ «واذقلنا ادخلواهذه‌القریة» ۲۰۳
تفسیر آیهٔ «فبدل‌الذین ظلموا . . .» ۲۰۴
تفسیرآیهٔ «واذاستسقی موسی لقومه . . .» ۲۰۵
تفسیر «کلوا واشربوا . . .» ۲۰۶
تفسیر «لن نصبرعلی طعام واحد» ۲۰۷
تفسیر «ضربت علیهم‌الذلة والمسکنة» ۲۰۸
تأویل آیهٔ «وظللنا علیکم‌الغمام . . . و اذ قلنا ادخلواهذه‌القریة . . .» ۲۰۹
تأویل آیهٔ «واذاستسقی موسی‌لقومه . . .» ۲۱۰
شش خصلت که از آن بناءاسلامست ۲۱۱
تفسیرآیهٔ «ان‌الذین آمنوا والذین‌هادوا...» ۲۱۲
داستان سلمان ۲۱۳
تفسیرآیهٔ «ان‌الذین آمنواوالذین هادوا» ۲۱۴
تفسیرمن «آمن‌بالله...» ۲۱۵
تفسیر آیهٔ «واذاخذنامیثاقکم . . .» ۲۱۶

	صفحه
تفسیر «فلولا فضل الله علیکم ورحمته . .»	۲۱۷
تأویل آیهٔ «ان الذین آمنوا والذین هادوا...»	۲۱۸
تأویل آیهٔ «واذاخذنا میثاقکم . . .»	۲۱۹
تفسیر آیهٔ «ولقدعلمتم الذین اعتدوامنکم...»	۲۲۱
داستان یوم السبت	۲۲۲
تفسیر « ولقدعلمتم الذین اعتدوا منکم فی السبت ...»	۲۲۳
بیان مسخ یهودان	۲۲٤
تفسیر آیهٔ «واذقال موسی لقومه ان الله یامرکم . . .»	۲۲۵
تفسیر «قالوا ادع لنا ربك...»	۲۲٦
تفسیر «انه یقول انها بقرة»	۲۲۷
تأویل آیهٔ «ولقدعلمتم الذین اعتدوامنکم فی السبت»	۲۲۸
تأویل آیهٔ «واذقال موسی لقومه ان الله یامرکم . . »	۲۲۹
داستان سفیان ثوری و تأویل «لاذلول تثیر الارض...»	۲۳۰
تفسیر آیهٔ «واذقتلتم نفساً فادّاراتم فیها ...»	۲۳۲
تفسیر «فقلنا اضربوه ببعضها یحیی الله الموتی»	۲۳۳
تفسیر «ثم قست قلوبکم...»	
تفسیر «وان منها لما یهبط من خشیة الله»	۲۳۵
تفسیر «وما الله بغافل عما تعملون»	۲۳٦
سخن درحدوث وقدم قرآن وردبرجهمیان	۲۳۷
تأویل آیهٔ «واذقتلتم نفساً . . .»	۲۳۸
تأویل «ثم قست قلوبکم . . .»	۲۳۹
تأویل «وان من الحجارة لما یتفجرمنه الانهار»	۲٤۰
حکایت دراین معنی وسخن پیرطریقت	
تفسیر آیهٔ «اولا یعلمون ان الله یعلم مایسرون..» و داستان وهب بن عمیر	۲٤۲
تفسیر «ومنهم امیون»	۲٤۳
تفسیر «وان هم الا یظنون»	۲٤٤
تفسیر «فویل للذین یکتبون الکتاب . .»	۲٤۵
تفسیر «وقالوا لن تمسنا النار . . .»	۲٤٦
تفسیر «قل اتخذتم عندالله عهداً»	۲٤۷
عذاب اهل کبائروفسق وردبرمعتزله	۲٤۸
داستان صهیب وتفسیر آیهٔ «واذاخذنا میثاق بنی اسرائیل . . .»	۲٤۹
تفسیر «وبالوالدین احساناوذی القربی»	۲۵۰
تفسیر «والیتامی والمساکین»	۲۵۱
تفسیر «و اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة»	۲۵۲
تأویل آیه «اولا یعلمون ان الله یعلم مایسرون.»	۲۵۳
تأویل «و منهم امیون»	۲۵٤
تأویل آیهٔ «و اذاخذنا میثاق بنی اسرائیل»	۲۵٦
تفسیر آیهٔ «و اذ اخذنا میثاقکم لا تفسکون دماءکم . .»	۲۵۹
تفسیر «ثم انتم هؤلاء تقتلون انفسکم . .»	۲٦۰
تفسیر «افتؤمنون ببعض الکتاب وتکفرون ببعض»	۲٦۱
تفسیر آیه «ولقد آتینا موسی الکتاب . .»	۲٦۲
تفسیر «و آتینا عیسی ابن مریم البینات»	۲٦۳
تفسیر آیهٔ «و قالوا قلوبنا غلف . . .»	۲٦٤
تأویل آیهٔ «و اذاخذنا میثاقکم لاتسفکون دماءکم»	۲٦۵
در مذمت ظلم و ظالم	۲٦٦
تأویل «اولئك الذین اشتروا الحیوة الدنیا»	۲٦۷
تأویل آیه «ولقدآتینا موسی الکتاب ...»	۲٦۸
تأویل آیهٔ «افکلما جاءکم رسولٌ . . .»	۲٦۹
تفسیر آیه «ولما جاءهم کتابٌ من عندالله»	۲۷۱
تفسیر «وکانوا من قبل یستفتحون . . .»	۲۷۲
داستان حیی بن اخطب و ابویاسر وتفسیر «فلعنة الله علی الکافرین»	۲۷۳
تفسیر «بئسما اشتروا به انفسهم»	۲۷٤
تفسیر «فباؤا بغضبٍ علی غضبٍ»	۲۷۵
تفسیر آیهٔ «واذاقیل لهم آمنوا بماانزل الله .»	۲۷٦
تفسیر آیه «و اذ اخذنا میثاقکم و رفعنا فوقکم الطور»	۲۷۷
تأویل آیه «ولما جاءهم کتابٌ من عندالله..»	۲۷۸

صفحه

تأویل «ولقد جاءکم موسی بالبینات» ۲۸۱
تفسیر آیه «قل ان کانت لکم الدار الاخرة..» ۲۸٤
تفسیر آیه «ولتجدنهم احرص الناس علی حیاة» ۲۸۵
سخن در فضیلت سلام ۲۸٦
تفسیر «یودّ احدهم ان یعمر . . .» ۲۸۷
تفسیر «قل من کان عدواً لجبریل . .» ۲۸۸
تفسیر «من کان عدواً لله وملائکته و رسله» ۲۹۰
تفسیر «ولقد انزلنا الیك آیات بینات» ۲۹۱
تفسیر «ولما جاءهم رسول من عندالله» ۲۹۲
تفسیر «واتبعوا ماتتلوا الشیاطین علی ملك سلیمان» ۲۹۳
تفسیر «و ما انزل علی الملکین» ۲۹٤
داستان هاروت و ماروت ۲۹۵
سخن در نهی سحر ۲۹٦
تفسیر «ومایعلمان من احد» و حرمت سحر ۲۹۸
تأویل آیة «قل ان کانت لکم الدار الاخرة» ۲۹۹
داستان عبدالله مبارك ، عتبۀ غفاری و رابعه ۳۰۰
تأویل «قل من کان عدواً لجبریل . . .» ۳۰۱
تأویل «ولما جاءهم رسولٌ من عندالله مصدقٌ لما بین معهم» ۳۰۲
تفسیر آیة «یا ایها الذین آمنو لاتقولوا راعنا . . .» ۳۰۵
تفسیر «و للکافرین عذابٌ الیمٌ» ۳۰٦
تفسیر «مایود الذین کفروا من اهل الکتاب» ۳۰۷
تفسیر «ما ننسخ من آیة» ۳۰۸
سخن در معنی نسخ آیات ۳۰۹
«قراءات مختلف در آیه ما ننسخ من آیة» ۳۱۰
تفسیر آیة «الم تعلم ان الله له ملك السموات...» ۳۱۱
تفسیر «و من یتبدل الکفر بالایمان» ۳۱۲
تفسیر «ودّ کثیرٌ من اهل الکتاب» ۳۱۳
تفسیر «و اقیموا الصلوة . . .» ۳۱٤
تفسیر «و اتوا الزکوة . . .» ۳۱۵
تأویل «یا ایها الذین آمنوا لاتقولوا راعنا...» ۳۱٦

صفحه

تأویل «و ما ننسخ من آیة» ۳۱۷
داستان حاتم اصم و شقیق بلخی و داستان حسین بن علی ع و بوذر و تأویل آیة «ودّ کثیر من اهل الکتاب» ۳۱۹
تفسیر «بلی من اسلم . . .» ۳۲۱
داستان سفیان عیینه ۳۲۲
تفسیر «فله اجره عند ربه» ۳۲۳
تفسیر آیه «و قالت الیهود لیست النصاری علی شیء . . .» ۳۲٤
تفسیر «ومن اظلم ممن منع مساجدالله» ۳۲۵
تفسیر «ولله المشرق و المغرب . . .» ۳۲٦
تأویل آیة «بلی من اسلم وجهه لله» وسخن در کیفیت قبله ۳۲۷
صفت مخلصان ۳۲۸
سخن در اخلاص وسخن شیخ الاسلام انصاری ۳۲۹
تأویل «و من اظلم ممن منع مساجدالله» ۳۳۰
تفسیر آیه «وقالوا اتخذالله ولداً . . .» ۳۳۳
تفسیر «له ما فی السموات ومافی الارض . . .» و تفسیر آیة «بدیع السموات و الارض» ۳۳٤
سخن در بدعت و تفسیر «واذا قضی امراً» ۳۳۵
تفسیر «و قال الذین لایعلمون . . .» ۳۳٦
تفسیر آیه «انا ارسلناك بالحق . . .» ۳۳۷
تفسیر آیه «ولن ترضی عنك الیهود» ۳۳۸
تفسیر «ولئن اتبعت اهواءهم» ۳۳۹
تأویل آیه «وقالوا اتخذالله ولداً» ۳٤۰
سخن شیخ الاسلام انصاری در این معنی ۳٤۱
تأویل «بل له ما فی السموات والارض . . .» ۳٤۲
تأویل «انا ارسلناك بالحق» ۳٤۳
تأویل «الذین آتیناهم الکتاب یتلونه . . .» و سخن پیر طریقت ۳٤٤
تفسیر «واذابتلی ابرهیم ربه بکلمات» ۳٤۵
در نعت ابرهیم و تفسیر آیه «انی جاعلك للناس اماماً . . .» ۳٤٦
تفسیر آیه «واذ جعلنا البیت مثابةً للناس» ۳٤۷

	صفحه
سخن در حرمت حرم	۳۴۸
تفسیر « واتخذوا من مقام ابراهیم . . .»	۳۵۰
تأویل آیه «واذابتلی ابراهیم ربه بکلمات»	۳۵۱
تأویل « و اذ جعلنا البیت . . .»	۳۵۲
داستان ابوالحسن الدراج وابوجعفر مجذوم	۳۵۳
تفسیر آیه «و اذ قال ابراهیم . . .»	۳۵۶
تفسیر «و اذ یرفع ابراهیم»	۳۵۷
داستان بنای کعبه	۳۵۸
تفسیر «ربناتقبل‌منا انك انت السمیع العلیم»	۳۵۹
تفسیر «وارنا مناسکنا»	۳۶۰
بنا و تعمیر کعبه و داستان نزاع بزرگان	
قریش برای نصب حجرالاسود	۳۶۱
تفسیر «ربنا و ابعث فیهم . . .»	۳۶۲
تفسیر « و یزکیهم . . .»	۳۶۳
تفسیر آیه «ومن یرغب عن ملة ابراهیم»	۳۶۴
تأویل آیهٔ «و اذ قال ابرهیم رب‌اجعل هذا	
بلداً امناً»	۳۶۵
تأویل «واذیرفع ابرهیم‌القواعد من‌البیت»	۳۶۶
تاویل «ربنا و ابعث فیهم رسولاً منهم»	۳۶۷
تفسیر «اذ قال له ربه اسلم»	۳۷۰
سخن پیر طریقت	۳۷۱
تفسیر آیه «و وصی ابرهیم . . .»	۳۷۱
تفسیر «فلا تموتن . . .»	۳۷۲
تفسیر «ام کنتم‌شهداء اذحضر یعقوب . . .»	۳۷۳
تفسیر « ولکم‌ما کسبتم‌ولاتسئلون . . .»	۳۷۴
تاویل آیه «اذ قال له ربه اسلم . . .»	۳۷۵
داستان خلیل و جبرئیل	۳۷۶
تفسیر آیه «قولو آمنا بالله . . .»	۳۷۹
تفسیر آیهٔ «وماانزل‌الی‌ابرهیم‌واسمعیل. . .»	۳۸۰
تفسیر «لا نفرق بین احد منهم»	۳۸۱
تفسیر «قل اتحاجوننا بالله»	۳۸۲
تفسیر «امیقولون» وقراءات مختلف آن	۳۸۳
تفسیر «تلك امة قد خلت»	۳۸۴
فصل - در بیان مشرق و مغرب	۳۸۵
تأویل آیه «قولوا آمنا بالله . . .»	۳۸۶
تأویل «فأن آمنوابمثل‌ما آمنتم‌به . . .»	۳۸۷
تفسیر آیه «قل اتحاجوننا فی الله»	۳۸۸
تفسیر «وکذلك جعلناکم امة وسطاً»	۳۸۹
تفسیر «لتکونواشهداء علی الناس . . .»	۳۹۰
تفسیر «و ان‌کانت لکبیرة الاعلی الذین	
هدی الله»	۳۹۱
تفسیر «وماکان الله لیضیع ایمانکم»	۳۹۲
ورد برمرجیان	
سخن دربیان ایمان وابطال مذهب مرجئه	۳۹۳
تأویل «آیه وکذلك‌جعلناکم‌امةوسطاً»	۳۹۴
تأویل «ان‌الله بالناس لرؤفٌ رحیمٌ»	۳۹۶
تفسیر آیه «قد نری تقلب وجهك . . .»	۳۹۸
سخن در تعیین قبله	۳۹۹
فصل درباب قبله	۴۰۰
در اقسام علم نجوم	۴۰۱
تفسیر «ولئن‌اتبعت اهواء هم من‌بعد ماجاءك	
من‌العلم»	۴۰۲
تفسیر «الذین آتیناهم الکتاب . . .»	۴۰۳
تأویل آیه «قدنری‌تقلب‌وجهك‌فی‌السماء .»	۴۰۴
تفسیر آیه «ولکل وجهة . . .»	۴۰۷
تفسیر «اینما تکونوا یأت بکم‌الله . . .»	۴۰۸
تفسیر «آیه‌ومن‌حیث‌خرجت‌فول‌وجهك .»	۴۰۹
تفسیر آیه «کماارسلنافیکم‌رسولاً. . .»	۴۱۰
تأویل آیه «ولکل‌وجهة هو مولیها . . .»	۴۱۱
سخن شیخ‌الاسلام انصاری	۴۱۳
تفسیر آیه «فاذکرونی‌اذکرکم . . .»	۴۱۴
سخن در فضیلت ذکر	۴۱۵
تفسیر آیه «یا ایها الذین آمنوا استعینوا	
بالصبر والصلوة»	۴۱۶
تفسیر «ولا تقولوا لمن یقتل»	۴۱۷
تفسیر «ولنبلونکم بشیءٍ . . .»	۴۱۸
تأویل آیهٔ «فاذکرونی اذکرکم . . .»	۴۱۹

	صفحه
سخن خواجه عبدالله انصاری	۴۲۰
تأویل «یاایها‌الذین آمنوا استعینوا. . .»	۴۲۱
تأویل «ولا تقولوا‌لمن‌یقتل فی سبیل‌الله»	۴۲۲
تأویل «و لنبلونکم بشیء»	۴۲۳
تفسیر آیهٔ «ان الصفا والمروة»	۴۲۵
تفسیر «فمن حج‌البیت اواعتمر»	۴۲۶
تفسیر آیهٔ «ان‌الذین‌یکتمون ماانزلنا . . .»	۴۲۷
تفسیر «من بعد مابیناه للناس‌فی‌الکتاب»	۴۲۸
تفسیر «ان‌الذین کفرواوماتواوهم کفار .»	۴۲۹
تأویل آیه «ان‌الصفا والمروةمن‌شعائرالله»	۴۳۰
تفسیر آیهٔ «و الهکم اله واحد .»	۴۳۱
سخن در اشتقاق و معنی کلمه اله	۴۳۲
تفسیر «لااله الا هوالرحمن‌الرحیم»	۴۳۳
تفسیر آیهٔ «ان‌فی‌خلق‌السموات‌والارض»	۴۳۴
تفسیر «والفلک‌التی‌تجری‌فی‌البحر. . .»	۴۳۵
تفسیر «وما انزل‌الله من‌السماء‌من ماء»	۴۳۶
تفسیر «وتصریف‌الریاح . . .»	۴۳۷
تفسیر «والسحاب المسخر . . .»	۴۳۸
تأویل آیهٔ «والهکم اله واحد .»	۴۳۹
بقیه تأویل آیت‌وسخن شیخ‌الاسلام‌انصاری	۴۴۰
تأویل «ان فی‌خلق‌السموات‌والارض» وقصه یوسف وزنان مصر»	۴۴۱
تأویل «لآیات لقوم یعقلون»	۴۴۲
تفسیر «و لو یری‌الذین ظلموا اذیرون العذاب . . .»	۴۴۴
تفسیر «اذ تبرء‌الذین اتبعوا . . .»	۴۴۴
تأویل آیهٔ «ومن‌الناس‌من‌یتخذمن‌دون‌الله...»	۴۴۶
وتأویل «والذین آمنوا اشد حبا لله»	۴۴۷
تأویل «اذتبرأ الذین‌اتبعوا»	۴۴۷
تفسیر «یا ایهاالناس کلوا مما فی‌الارض. .»	۴۴۸
تفسیر آیه «ولا تتبعو خطوات‌الشیطان .»	۴۵۱
تفسیر «اولو کان آباءهم . . . وسخن درمسأله تقلید»	۴۵۲
تفسیر آیهٔ «ومثل‌الذین کفروا . . .»	۴۵۴
تفسیر «یاایهاالذین آمنوا کلوا‌من‌طیبات...»	۴۵۵
تفسیر «واشکروالله ان کنتم ایاه تعبدون»	۴۵۶
تفسیر «انما حرم علیکم . . .»	۴۵۷
تفسیر «اولئک‌الذین‌اشتروا‌الضلالة بالهدی»	۴۵۸
تأویل آیهٔ «یاایهاالناس کلوا مما فی‌الارض»	۴۵۹
تأویل «کلوا من طیبات ما رزقنا کم — واشکروالله . . .»	۴۶۰
تأویل «یا ایهاالناس کلوا مما‌فی‌الارض. . .»	۴۶۱
تفسیر آیه «ولیس‌البر ان تولوا . . .»	۴۶۲
تفسیر «ولکن البر من آمن بالله»	۴۶۳
تفسیر «والیوم‌الآخر والملائکة»	۴۶۴
تفسیر «والکتاب‌والنبیین‌و آتی‌المال . . .»	۴۶۵
تفسیر «علی حبه ذوی‌القربی والیتامی — والمساکین . . .»	۴۶۶
تفسیر «وفی‌الرقاب واقام‌الصلوة و آتی — الزکوة . . .»	۴۶۷
تأویل «لیس‌البر ان تولوا وجوهکم. . .»	۴۶۸
سخن پیر طریقت در اینباب	۴۶۹
تأویل «واقام الصلوة . . .»	۴۷۰
تفسیر «یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم — القصاص»	۴۷۳
تفسیر «فاتباع بالمعروف . . .»	۴۷۴
تفسیر «ذلک تخفیف من ربکم ورحمة» وآیه «ولکم فی‌القصاص حیاة»	۴۷۵
تفسیر «کتب‌علیکم‌اذاحضر احدکم‌الموت»	۴۷۶
تفسیر «فمن خاف من‌موص . . .»	۴۷۸
تأویل آیهٔ «یا ایهاالذین آمنوا کتب علیکم القصاص» و سخن پیر طریقت . . .	۴۸۰
تأویل آیهٔ «کتب علیکم‌اذا حضر احدکم — الموت»	۴۸۰
داستان یوسف و بشر حافی وعبدالله منازل ومکحول شامی	۴۸۱

صفحه

تفسیر آیه «یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام . . . » ٤٨٣
تفسیر «ایاماً معدودات . . .» ٤٨٥
تفسیر «وعلی الذین یطیقونه فدیةٌ» ٤٨٦
فصل - در صیام ٤٨٧
فضیلت ماه رمضان ٤٨٩
تفسیر «شهر رمضان الذی . . .» ٤٩٠
اشتقاق قرآن و تفسیر «هدی للناس . . .» ٤٩١
صیام وافطار در سفر ٤٩٢
تأویل «یا ایها الذین امنوا کتب علیکم الصیام» وسخن پیر صوفیان ٤٩٣
فضیلت روزه و روزه‌دار و سخن پیر طریقت ٤٩٥
سخن امیر المؤمنین علی علیه‌السلام ٤٩٦
تفسیر آیهٔ «واذا سألك عبادی» ٤٩٧
سخن پیر طریقت و تفسیر «فانی قریبٌ . . .» ٤٩٨
تفسیر «اجیب دعوة الداع . . .» ٤٩٩
تفسیر «فلیستجیبوا الی . . .» ٥٠٢
تفسیر آیهٔ «أحلّ لکم لیلة الصیام . . .» ٥٠٣
تفسیر «وابتغوا ما کتب‌الله لکم . .» ٥٠٤
تفسیر «حتی یتبین لکم الخیط الابیض» ٥٠٥
تفسیر «ولا تباشروهن وانتم عاکفون» ٥٠٦
تأویل آیهٔ «واذا سألك عبادی‌عنی . . .» ٥٠٧
تأویل «فانی قریبٌ اجیب دعوة الداع» ٥٠٨
تأویل آیهٔ «احل لکم لیلة الصیام . . .» ٥٠٩
تفسیر آیهٔ «ولا تأکلوا اموالکم . .» ٥١٣
تفسیر «یسئلونك عن الاهلة . . .» ٥١٤
تفسیر «وأتوا البیوت من ابوابها» ٥١٥
تفسیر «وقاتلوا فی سبیل‌الله . . .» ٥١٦
تفسیر «الشهر الحرام بالشهر الحرام» ٥١٧
تفسیر «وانفقوا فی سبیل‌الله . .» ٥١٨
تأویل آیهٔ «ولا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل» ٥١٩
تأویل آیهٔ «وقاتلوا فی سبیل‌الله . . .» ٥٢٠
تأویل «وقاتلوهم حتی لاتکون فتنةٌ» ٥٢١
تأویل «و احسنوا ان‌الله یحبّ المحسنین» ٥٢٢

صفحه

تفسیر آیهٔ «واتمّوا الحج والعمرة لله . . . .» ٥٢٤
تفسیر «فان احصرتم فما استیسر من الهدی» ٥٢٦
تفسیر «فمن کان منکم مریضاً او به اذی من رأسه» ٥٢٧
تفسیر «فمن تمتع بالعمرة الی الحج . . . .» ٥٢٨
تفسیر آیه «الحج اشهر معلومات فمن فرض فیهن الحج . . .» ٥٢٩
سخن در فرائض و ارکان حج ٥٣٠
تفسیر «فلا رفث ولا فسوق ولا جدال» ٥٣١
تفسیر «و ما تفعلوا من خیر یعلمه‌الله» ٥٣٢
سخن در معنی عرفه ٥٣٣
تأویل آیه «و اتموا الحج والعمرة لله» ٥٣٥
داستان ابرهیم خواص ٥٣٧
تأویل «الحج اشهر معلومات» ٥٣٩
تفسیر «فاذا قضیتم مناسککم . . .» ٥٤١
تفسیر «فمن الناس من یقول ربنا آتنا فی الدنیا . .» ٥٤٢
تفسیر «و منهم من یقول ربنا آتنا فی الدنیا حسنة» ٥٤٣
تفسیر آیه «واذکروا الله فی ایام معدودات . .» ٥٤٤
سخن در فضیلت ایام حج ٥٤٥
تفسیر «فمن تعجّل فی یومین فلا اثم علیه . .» ٥٤٦
تفسیر آیهٔ «و اذا قیل له اتق‌الله . .» ٥٤٧
داستان عاصم بن ثابت و خبیب ٥٤٨
تأویل «فاذ اقضیتم مناسککم . . .» ٥٤٩
تأویل «واذکروا الله فی ایام معدودات . . .» ٥٥٠
سخن در معنی حرم و کلام پیر طریقت ٥٥١
تفسیر «ومن الناس من یشری نفسه . . .» ٥٥٣
داستان هجرت پیغمبر صم وخفتن علی بن ابیطالب علیه‌السلام بجای وی ٥٥٤
تفسیر «یا ایها الذین آمنوا ادخلوا فی السلم کافةً» ٥٥٥
تفسیر «فان زللتم من بعد ما جاءتکم البینات . . .» ٥٥٥
تفسیر آیه «هل ینظرون الا ان یأتیهم‌الله . . .» ٥٥٦
تفسیر «والی‌الله ترجع الامور» ٥٥٧
تفسیر آیه «زین للذین کفروا الحیوة الدنیا» ٥٥٨

	صفحه
تفسیر «والله یرزق من یشاء بغیر حساب»	۵۵۹
تأویل آیه «ومن الناس من یشری نفسه...»	۵۶۰
تأویل آیهٔ «هل ینظرون الا ان یأتیهم ...»	۵۶۱
تأویل آیه «زین للذین کفروا الحیوة الدنیا...»	۵۶۳
تفسیر آیهٔ «کان الناس امة واحدة ...»	۵۶۵
تفسیر «وانزل معهم الکتاب بالحق ...»	۵۶۶
تفسیر «فهدی الله الذین آمنوا ...»	۵۶۷
تفسیر آیهٔ «ام حسبتم ان تدخلوا الجنة ...»	۵۶۸
تفسیر «وزلزلوا حتی یقول الرسول ...»	۵۶۹
تأویل «کان الناس امة واحدة ...»	۵۷۰
تأویل «ام حسبتم ان تدخلوا الجنة ...»	۵۷۱
تفسیر «یسئلونک ماذا ینفقون ...»	۵۷۴
تفسیر «کتب علیکم القتال ...»	۵۷۵
تفسیر «وهو کرهٌ لکم ...»	۵۷۶
تفسیر «عسی ان تکرهوا شیئاً ...»	۵۷۷
تفسیر آیهٔ «یسئلونک عن الشهر الحرام»	۵۷۸
تفسیر «اولئک یرجون رحمة الله ...»	۵۷۹
تأویل آیهٔ «یسئلونک ماذا ینفقون ...	۵۸۰
تأویل «ان الذین آمنوا والذین هاجروا و جاهدوا.»	۵۸۱
تفسیر آیهٔ «یسئلونک عن الخمر والمیسر ...»	۵۸۴
فصل - درحرمت خمر وهرچه بدان ماند	۵۸۶
تفسیر آیه «یسئلونک عن الخمر والمیسر ...» وحرمت قمار	۵۸۷
تفسیر آیهٔ «ویسئلونک ماذا ینفقون قل العفو...»	۵۸۸
تفسیر آیه «ویسئلونک عن الیتامی ...»	۵۸۹
تفسیر آیهٔ «ولا تنکحوا المشرکات ...» وداستان مرثد	۵۹۰
تفسیر «ولا تنکحوا المشرکین حتی یؤمنوا...»	۵۹۱
تأویل آیهٔ «ویسئلونک عن الخمر والمیسر ...»	۵۹۲
داستان یوسف و زنان مصر	۵۹۳
تأویل «ویسئلونک ماذا ینفقون قل العفو ...»	۵۹۳
سخن پیر طریقت «وتأویل ویسئلونک عن الیتامی» و داستان بنی رفاعه انصاری	۵۹۴
تفسیر «ویسئلونک عن المحیض ...»	۵۹۶
احکام حیض	۵۹۷
تفسیر «فاعتزلوا النساء فی المحیض ولا تقربوهن ...»	۵۹۸
تفسیر «فاتوهن من حیث امرکم الله ...»	۵۹۹
تفسیر «ان الله یحب التوابین ...»	۶۰۰
تفسیر «نساؤکم حرث لکم ...»	۶۰۱
تفسیر «ولا تجعلوا الله عرضة لایمانکم ...»	۶۰۲
سخن در قسم ویمین	۶۰۳
تأویل آیه «ویسئلونک عن المحیض قل هو اذی»	۶۰۴
تأویل آیهٔ «نساؤکم حرث لکم ...»	۶۰۵
سخن در معنی [illegible] وداستان داود	۶۰۶
تفسیر آیه «للذین یؤلون ...»	۶۰۷
تفسیر «وان عزموا الطلاق ...»	۶۰۸
تفسیر «والمطلقات یتربصن ...»	۶۰۹
تفسیر «ولهن مثل الذی علیهن بالمعروف...»	۶۱۰
تفسیر «وللرجال علیهن درجة ...»	۶۱۱
تأویل آیهٔ «للذین یؤلون من نسائهم»	۶۱۳
در فضیلت زنان پارسا وسخن [illegible]	۶۱۴
سخن پیر طریقت	۶۱۵
تفسیر آیه «الطلاق مرتان»	۶۱۷
تفسیر آیه «فان طلقها فلا تحل له من بعد ...»	۶۱۹
[illegible]	۶۲۰
تفسیر آیه «واذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن...»	۶۲۲
تفسیر «واذکروا نعمة الله علیکم ...»	۶۲۳
تفسیر «ذلک یوعظ به من کان منکم ...»	۶۲۴
تأویل آیه «الطلاق مرتان»	۶۲۵
سخن پیر صوفیان وحسن بن علی علیهما السلام و [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]	۶۲۶
داستان مالک دینار	۶۲۷
سخن پیر بزرگ [illegible]	۶۲۸
تفسیر آیه «والوالدات یرضعن ...»	۶۳۱
تفسیر «ولا تضار والدة بولدها»	۶۳۲

صفحه

تفسیر آیهٔ «والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجاً . . .» ۶۳۳
تفسیر آیه «ولا جناح علیکم فیما عرضتم به» ۶۳۴
فصل ـ فی الترغیب فی النکاح ۶۳۵
تفسیر «ومتعوهن علی الموسع قدره . . .» ۶۳۷
تفسیر آیه «و ان طلقتموهن من قبل ان تمسوهن . . .» ۶۳۸
تأویل آیهٔ «والوالدات یرضعن اولادهن...» ۶۳۹
سخن در بخشایش خدا بر بندگان ۶۴۰
تأویل «وان تعفوا اقرب للتقوی . . .» ۶۴۱
تفسیر آیهٔ «حافظوا علی الصلوات . . .» ۶۴۳
در فضیلت نماز واوقات وارکان آن ۶۴۴
تفسیر «والصلواةالوسطی» ۶۴۶
تفسیر آیه «فان خفتم فرجالاً او رکباناً...» ۶۴۷
تفسیر آیه «وللمطلقات متاعاً بالمعروف...» ۶۴۸
تفسیر آیه «الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم ...» ۶۴۹
داستان حزقیل و تفسیر «ان الله لذو فضل ـ علی الناس . . .» ۶۵۰
تأویل آیه «حافظوا علی الصلوات . . .» ۶۵۱
سخن بوعلی سیاه وعالم طریقت عبدالله ـ انصاری . . . ۶۵۲
سخن در آدم ع ونماز بامداد ۶۵۳
داستان خلیل واسمعیل ویونس علیه السلام ۶۵۴
داستان موسی وعیسی علیهم السلام ۶۵۵
تفسیر «من ذاالذی یقرض الله . . .» ۶۵۷
تفسیر «فیضاعفه له اضعافاً کثیره» ۶۵۸
تفسیر «والله یقبض ویبسط . . .» ۶۵۹
تفسیر آیه «الم تر الی الملاءمن بنی اسرائیل» وداستان اسمعیل ۶۶۰
تفسیر آیهٔ «و قال لهم نبیهم . . .» و قصهٔ ـ طالوت وداود ۶۶۱
تأویل آیهٔ «من ذا الذی یقرض الله قرضاً حسنا وداستان امیرالمؤمنین علی علیه السلام ...» ۶۶۲

صفحه

تأویل «والله یقبض ویبسط...» وسخن پیرطریقت ۶۶۴
تفسیر آیه «قال لهم نبیهم . . .» ۶۶۶
تفسیر «فلما فصل طالوت بالجنود . . .» ۶۶۸
تفسیر آیه «ولما برزوا لجالوت وجنوده ـ» وداستان طالوت وجالوت ۶۶۹
تفسیر «و علمه مما یشاء . . .» ۶۷۱
تفسیر آیه «ولولا دفع الله الناس . . .» ۶۷۲
تفسیر «وانك لمن المرسلین . . .» ۶۷۳
تأویل آیه «وقال لهم نبیهم . . .» ۶۷۴
تفسیر آیه «تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض .» ۶۷۶
سخن در تکلم خدا عزّوجلّ با انبیاء ۶۷۷
تفسیر «ورفع بعضهم درجات . . .» ۶۷۸
تفسیر «ولو شاءالله ما اقتتل الذین . . .» ۶۷۹
رد برقدریان ومعتزلیان وسخن ابوغیاث ۶۸۰
سخن درایمان بقدر ۶۸۱
تأویل آیه «تلك الرسل فضلنا بعضهم ...» ۶۸۲
تأویل «ورفعهم بعضهم درجات» وسخن پیر طریقت ۶۸۴
تأویل آیهٔ «یا ایها الذین آمنوا انفقوا مما رزقناکم .» ۶۸۵
تفسیر «الله لااله الا هو . . .» ۶۸۶
سخن در فضیلت آیةالکرسی ۶۸۷
گفتار بکر بن عبدالله المزنی و قصهٔ پادشاه ـ متمرد . . . ۶۸۸
فضیلت کلام «لااله الاالله» ومذمت معتزلیان ۶۸۹
تفسیر «هوالحی . . .» ۶۹۰
تفسیر «لاتأخذه سنةٌ ولا نومٌ . . .» ۶۹۱
تفسیر «له مافی السموات . . .» ۶۹۲
تفسیر «من ذاالذی یشفع عنده الا باذنه ...» ۶۹۳
تفسیر «وسع کرسیّه السموات . . .» ۶۹۴
تفسیر «لا اکراه فی الدین . . .» ۶۹۵
تفسیر آیه «فمن یکفر بالطاغوت . . .» ۶۹۶

صفحه

تأويل آيه «الله لا اله الا هو...» و گفتار جنيد ٦٩٧
سخن پير طريقت
و تأويل «لا اله الا هو الحی القيوم» ٦٩٨
تأويل «لا تأخذه سنة و لا نوم» وسخن
پير طريقت ٦٩٩
تأويل «لا يحيطون بشی من علمه . . .» ٧٠٠
تفسير آيه «الله ولی الذين آمنوا . . .» ٧٠٢
تفسير «يخرجونهم من النور الی الظلمات ...» ٧٠٣
تفسير آيه «الم تر الی الذی حاج ابرهيم ...» ٧٠٤
تفسير «فان الله يأتی بالشمس من المشرق ...» ٧٠٥
تفسير «آيه او كالذی مر علی قرية . . .»
و داستان عزير ٧٠٦
تفسير « ولنجعلك آية للناس . . .» ٧٠٨
تأويل آيه «الله ولی الذين آمنوا . . .» ٧٠٩
سخن داود پيغمبر ع . . . ٧١٠
تفسير آية «واذ قال ابرهيم رب ارنی . . .» ٧١٢
تفسير «ولكن ليطمئن قلبی . . .» وداستان
ابراهيم و نمرود ٧١٣
تفسير «ثم ادعهن يأتينك سعيا . . .» ٧١٤
تفسير آيه «مثل الذين ينفقون . . .» ٧١٥
تفسير «الذين ينفقون اموالهم فی سبيل الله . . .» ٧١٦
تأويل آيه «اذ قال ابراهيم رب ارنی كيف
تحی الموتی . . .» ٧١٧
تأويل « مثل الذين ينفقون اموالهم فی
سبيل الله . . .» ٧١٩
سخن در فضيلت مراعات و مواسات درويشان ٧٢٠
تفسير « يا ايها الذين آمنوا لا تبطلوا
صدقاتكم . . .» ٧٢٣
تفسير « ومثل الذين ينفقون اموالهم ابتغاء
مرضات الله» ٧٢٤
تفسير « كمثل جنة بربوة . . .» ٧٢٥
تفسير آيه «ايود احدكم ان تكون له جنة» ٧٢٥
سخن در مذمت ريا و مرائی ٧٢٦
فصل - فی الزكوة ٧٢٧
تفسير «و مما اخرجنا لكم من الارض . . .» ٧٢٨
تفسير آيه «الشيطان يعدكم الفقر . . .» ٧٢٩
فصل - فی مذمة البخل وتفسير «والله يعدكم ...» ٧٣٠
تفسير «يؤتی الحكمة من يشاء . . .» ٧٣١
تفسير «ومن يؤت الحكمة . . .» ٧٣٢
تفسير آيه «وما انفقتم من نفقة» ٧٣٣
تفسير آيه «و ان تبدوا الصدقات . . .» ٧٣٤
تأويل آيه «يا ايها الذين آمنوا لا تبطلوا...» ٧٣٤
تأويل آيه «يا ايها الذين آمنوا انفقوا . . .» ٧٣٥
داستان بويزيد بسطامی وتأويل «الشيطان
يعدكم . . .» ٧٣٧
سخن شيخ الاسلام انصاری و تأويل «يؤتی
الحكمة من يشاء . . .» ٧٣٨
تفسير «ليس عليك هديهم . . .» ٧٤١
تفسير «وما تنفقوا من خير . . .» ٧٤٢
داستان فقرا و درويشان صفه و [illegible] ٧٤٣
تأويل «للفقراء الذين احصروا . . .» ٧٤٤
تأويل «يحسبهم الجاهل اغنياء . . .» ٧٤٥
تأويل « الذين ينفقون اموالهم بالليل
والنهار . . .» ٧٤٦
تأويل «الذين يأكلون الربوا . . .» ٧٤٧
تأويل «يتخبطه الشيطان من المس» ٧٤٨
فصل - فی البيع ٧٤٩
شرائط بيع ٧٥٠
تفسير «يمحق الله الربوا ويربی الصدقات ...» ٧٥٢
تفسير آيه «ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات» ٧٥٣
تفسير «لهم اجرهم عند ربهم . . .» ٧٥٤
فصل در ربا و حرمت آن ٧٥٥
تفسير آيه «و ان كان ذو عسرة فنظرة
الی ميسرة . . .» ٧٥٧
تأويل آيه «ليس عليك هديهم . . .» ٨٥٨
تأويل آيه «للفقراء الذين احصروا فی
سبيل الله . . .» ٧٥٨
تأويل «يحسبهم الجاهل اغنياء من التعفف» ٧٦٠

صفحه

[illegible] «تعرفهم بسیماهم ...» و سخن [illegible] الاسلام انصاری ٧٦١

[illegible] «ان الذین آمنوا عملوا الصالحات اقاموا الصلوة ...» ٧٦٢

[illegible] «[illegible] اجرهم [illegible] ...» ٧٦٣

[illegible] آیة «و اتقوا یوما ترجعون الی الله» ٧٦٦

[illegible] آیه «یا ایها الذین آمنوا اذا تداینتم [illegible] ...» ٧٦٧

[illegible] «و لیکتب بینکم ...» ٧٦٨

[illegible] الشهداء ٧٦٩

ان تضل احدیهما» ٧٧٠

[illegible] «و لا تسأموا ان تکتبوه ...» ٧٧١

[illegible] «وان کنتم علی سفر ...» ٧٧٢

[illegible] «و لیتق الله ربه ولا تکتموا الشهادة ...» ٧٧٣

صفحه

تأویل آیه «و اتقوا یوماً ترجعون ...» ٧٧٤

تأویل آیه «یا ایها الذین آمنوا اذا تداینتم بدین ...» ٧٧٥

تفسیر آیه «للّٰه مافی السموات ومافی الارض...» ٧٧٧

تفسیر «فیغفر من یشاء و یعذب ...» ٧٧٨

تفسیر آیه «آمن الرسول بما انزل الیه من ربه» ٧٧٩

تفسیر «و قالوا سمعنا و اطعنا ...» ٧٨٠

تفسیر آیه «لا یکلف الله نفساً الا وسعها ...» ٧٨١

تفسیر «ربنا و لا تحمل علینا اصراً ...» ٧٨٢

تفسیر «و لا تحملنا مالا طاقة لنا به» ٧٨٣

تفسیر «واغفر لنا و ارحمنا ...» ٧٨٤

تفسیر «فانصرنا علی القوم الکافرین» ٧٨٥

تأویل آیه «للّٰه ما فی السموات ومافی الارض» ٨٨٦

تأویل آیه «آمن الرسول بما انزل ...» ٧٨٧

تأویل «لانفرق بین احد من رسله ...» ٧٨٨

پایان مجلد اول ٧٨٩